٩٩/٤٠٠

حبيب البير

ابتیاع شد

بتاریخ ۲۹ رجب سنه ۱۳۴۹ هجری

حسن جواهریان

از ترکه [illegible] بسند رجای [illegible]

[illegible] و بار قران [illegible] به خط [illegible] جهار

قران تحلیت [illegible] و بار قران [illegible] به خط [illegible] و نقش قران به خط

قران [illegible] به خط [illegible] و نظم قران [illegible]

قران [illegible] و بار قران [illegible] به خط [illegible] و منزل قران [illegible] الله [illegible]

قران [illegible] قران [illegible] به خط [illegible] بی‌جان قران [illegible]

وجان قران [illegible] به خط [illegible] کرسی

نوع دس قران الرحمن [illegible] و جهار قران [illegible] و نقش قران

دو [illegible] قران [illegible] و جهار قران [illegible] و [illegible]

[illegible] الله [illegible] و [illegible] قران مدرک [illegible] و بار قران [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

الحمد لله الذی جعل للنبیین لسان صدق علیا وبعث فی الامیین رسولا هادیا بالهدی صلی الله
علی اوصیائه وسلم علیه وعلیهم سلاما تقیا وزکیا اما بعد نموده میشود که این صفحات
فواید اثر مجلد ثانیست از کتاب حبیب السیر مشتمل ومحتوی بر بیان مناقب ومفاخر
ایمه اثنا عشر سلام الله علی خیر البشر وعلیهم الی یوم المحشر وذکر وقایع زمان حکام
بنی امیه وبنی عباس وپادشاهان که معاصر عباسیان بوده اند در اطراف جهان
باستقلال حکومت نموده اند ودرین مجلد نیز چهار جزو مسطور خواهد شد جزو اول در ذکر
مناقب ومفاخر ایمه اثنا عشر سلام الله علیهم ما طلعت الشمس والقمر چون کلک سخن
گوی بامداد او داد در گلشن اخبار زبان باز کشاد بر طبق حدیث کل امر ذی بال
از حمد الهی سخن آغاز نهاد آغاز سخن گذاری بحمد وثنای حضرت باری شیوه نموده
راویان اخبار واخیارست وبنیاد نغمه سرای بسپاس وستایش کردگاری شیمه
رضیه بلبلان چمن احوال ابرار مثنوی طوطیان چمن راز کهن نغمه سنجان نوا ساز کهن
چون نوایی ز نو آغاز کنند پرده از راز کهن باز کنند اول از حمد الهی گویند
شکر غیر متناهی گویند لاجرم خامه پاکیزه نهاد دفتر حمد خدا باز کشاد
آن خداوندی که اوصاف زبان فصیح هر چند در اوصاف ساحت عزتش جواهر الفاظ برگزیده
در رشته بیان کشید عاقبت معترف گشته بکلمه لا احصی ثناء علیک تکلم نماید وکشاف
بیان صحیح چندانکه در شرح اوصاف غایت قدرتش فراید عبارات سنجیده بر منصه ظهور
آورد دوبالاخره بتقصیر متصف بوده زبان بحدیث انت کما اثنیت علی نفسک
بگشاید رباعی ای لطف تو سرمایه اصناف کرم بخشنده کرمت علم باشراف امم
از مدح تو عاجزاست مداح زبان وز وصف تو قاصرست اوصاف قلم معبودی
که آیه وافی عنایت ورفعناه مکانا علیا مخبر از علو شان سالکان طریق عبودیت

اوست

اوست و کلام معجز انتظام وَيُطْعِمُونَ الطَّعَامَ عَلَىٰ حُبِّهِ مِسْكِينًا وَيَتِيمًا وَأَسِيرًا

مشعر بر نور احسان بنده کان درگاه الوهیت او مثنوی کریمی که فضلش نمایان بود

نوازندهٔ بی‌نوایان بود ❊ بغفران دهد عاصیان را نوید ❊ باحسان عطابخشش هر ناامید

ز درگاه او نیست کس را گزیر ❊ ز برنا و پیر و غنی و فقیر ❊ خدایی که از محض لطف و کرم

رسولان فرستاد نزد امم ❊ که کردند ظاهر طریق رشاد ❊ نمودند راه صلاح و سداد

همه سروران خجسته صفات ❊ فروزنده کان چراغ نجات ❊ ولاة ولایات صدق و صفا

که شد کارشان ختم بر مصطفی ❊ نبی قریشی عالی نسب ❊ پناه عجم پادشاه عرب

برازنده خلعت اصطفی ❊ نوازنده اهل مهر و وفا ❊ نبی امی دانا که کلمه بلیغه انا

مدینة العلم و علی بابها توضیح ایوان فضایل او را حدیثی است صحیح و رسول هاشمی توانا

که کریمه فصیحه ما زاغ البصر و ما طغی تصحیح دلایل محاسن خصایل او را برهانی است در کمال توضیح

ای داده بشارت بقدوم تو مسیح ❊ از رای تو اشکال ملل را توضیح ❊ در وصف تو ما زاغ کلامی است صریح

در شان تو لولاک حدیثی است صحیح صلوات الله علیه و آله المنتجبین مثنوی سلامی چون گل تر

معطر ❊ ببستان مشک اذفر روح پرور ❊ درودی فیض‌بخش راحت‌اندوز ❊ منور همچو صبح عالم افروز

نثار روضه خیر البرایا ❊ فدای آل و اصحابش تحایا ❊ خصوصا نیر اوج ولایت ❊

هدایت‌بخش اصحاب غوایت ❊ علی مرتضی شاه مکرم ❊ ملاذ اولیا در هر دو عالم ❊

دگر آن قرة العین نبوت ❊ در بحر کرم کان فتوت ❊ حسن کز حسن خلق و فرط احسان

جهانی را چشم پاکش بود چون جان ❊ دگر مهر سپهر دین حسین است ❊ که در چشم خرد چون نور عین است

دگر سجاد و باقر باز صادق ❊ که بر اعدای دین بودند فایق ❊ دگر موسی که هادی امم بود ❊

بکتم ختم در عالم علم بود ❊ دگر آن شمع محراب امامت ❊ رضا سرخیل اصحاب کرامت ❊

دگر آن مقتدای اهل تقوی ❊ سمی نقاب اوج بطحی ❊ دگر هادی که هم‌نام علی بود دلش

پر چشمه فیض جلی بود ❊ دگر دری ز برج فضل و احسان ❊ حسن آن پیشوای اهل عرفان

دگر مهدی امام شرع پرور ❊ که آمد حامی دین پیمبر ❊ الهی بحرمت این کواکب افق امامت

که مبارزان میدان فصاحت را در توصیف جمال حال ایشان مجال عبارت تنگست

وعارفان نزای معرفت را ساحت تعریف کمال اجلال ایشان بپای اشارت لنگ
که رقوم این اجزای پریشان را بشرف قبول دقیقه شناسان سپهر سخنوری مقرون سازند
ونقوش این اوراق بی سامان را از لوح اعتبار شهسواران میدان فضل پروری دور نبینند از
هر زلات بنان بیان را بانامل احسان محو نمای و هفوات خامه مکسور اللسان را
باقلام انعام بیکران اصلاح فرمای بیت چون لطف تست یارای سخن گر خطا گویم
اصلاحش تو کن خداوندا پیداست که از دل شکسته چه آید و از دست فرو بسته
چه کشاید بفضل و کرم تو باید تا آنچه مرقوم شود مستحسن نماید رباعی یارب چه شدم شهره
باسنای سخن پیوسته سخن کنم ز هر نو کهن هر چند نباشد سخنم را سر و بن از چاشنی
قبول الهی بهره مکن اما بعد جامع این روایت پراکنده و راقم این حکایت گذشته
و آینده فقیر و ذره حقیر خواندامیر ربیب کل عبیر معروض خاطر خطیر مرفوع
ضمیر آفتاب تاثیر غث و سمین سخن و واقفان اخبار نو و کهن میگرداند که چون مسوده
جلد نخستین از کتاب حبیب السیر باتمام رسید کلک سخنور در ترتیب اجزا و تحریر
اوراق آن لوازم اهتمام ظاهر گردانید غایت اخلاص و حسن نیت و کمال اعتقاد
و صفای طویت مقتضی آن بود که بی توقف و تاخیر در مجلد ثانی که مصدر است بذکر ائمه
معصومین شروع نماید و صفحات این اجزا را از شرح فضایل و مآثر ذکر مناقب و مفاخر
هداة راه یقین بیاراید اما بواسطه فقدان جمعیت اسباب و وجدان اسباب تفرقه
از هر باب روزی چند فارس قلم از پشت جواد انامل دور افتاد و طوطی ناطقه مهر سکوت
بر لب نهاده و زبان سخن گذاری نگشاد و مشاطه ذهن آثار از آرایش رخسار ابکار
بواسطه جواد دست باز کشیده عذار آفتاب کردار این اوراق از زیور خط و خال عاری
گردید بیت بود ظاهر بنزدیک خداوند که نگشاید گره از دست بسته شکسته
داند کار کردن نیاید کار لیک از دل شکسته اما چون هر محنتی را راحتی برابر است
و هر زحمتی را نعمتی در برابر هر خزانی را بهاری در عقب و هر لیلی را نهاری متعاقب در خلال
اختلال احوال ریاح امانی و آمال از جهت جاه و جلال در اهتزاز آمده غنچه دل مانند گل از نسیم

بسنیم

نسیم بهاری تبسم آغاز نهاده انوار لطف و افضال از مطلع دولت و اقبال لامع گشته
نرگس دیده را مانند دیده نرگس از خواب ناز باز گشاد و شجرهٔ امید بثمرهٔ سعادت جاوید
بارور گردیده بشیر انسیت مژده حصول امنیت بگوش جان رسانید بیت دمید صبح
سعادت ز مشرق آمال ؛ رسید مژده دولت ز هاتف اقبال ؛ یعنی بمحض موهبت
ایزد متعال اهالی فضل و کمال منظور نظر کیمیا اثر روشن ضمیر گشته که مهر منیر در سپهر
مستدیر هر صباح اقتباس نور از مصباح رای جهان آرایش مینماید و زحل بلند محل بر فراز
طارم هفتم شام جهت پاسبانی قصر کامرانیش ابواب افتخار بر روی خود میگشاید و تیر دبیر
شرح کمال او را در متن صحایف روزگار خود مرقوم میگرداند و زهره چنگ سرود جاه
و جلال او را بمسامع صدرنشینان مجامع اقبال میرساند برجیس رعای دوام دولت
در روز بان دارد و بهرام شدید الانتقام خود را در سلک خدام عالیمقامش میشمارد
مثنوی باقبالش بود خنگ فلک رام ؛ یکی از چاکران اوست بهرام ؛ کنیزی گشته زهره
در سرایش ؛ بود سیر قمر بر طبق رایش ؛ عطارد فطنت آمد همچو ادریس ؛ بسعادت
همدمش مانده برجیس ؛ زحل بر طبق هفتم پاسبانش ؛ ملاذ اهل دانش آستانش
از لمعات آفتاب قبابش کوکب طالع اصحاب ضلال در مغرب و بال مصور از روی صحیفه
خیال مهر شش بی سرمایه نقش نپذیرد و انامل گوهر آثارش مفاتیح ابواب هر مراد
که بر لوح اندیشه مفلس اخلاص پیشه مصور گردد نظم بود خاتمش خاتم درفشان
کفش داده از ابر نیسان نشان ؛ دلش منبع بحر فضل و کمال ؛ قدش سرو گلزار
جاه و جلال ؛ ناظم امور طوایف امم کفیل مصالح جمهور بنی آدم آفتاب بی زوال سپهر نامداری
خجسته زلال ریاض کامکاری مجدد مراسم الفضیله بلا اشتباه کریم الدوله والدنیا
والدین خواجه حبیب الله ادام الله تعالی علو مناسبه و سمو مناقبه و راقم حروف نیز
بطفیل آن سرخیل ملحوظ عین عنایت آنحضرت شده بتکمیل و تتمیم این اجزا مامور گردید
خامه مشکین شمامه باز آغاز سخن گذاری کرده بعد از آنکه مجلد اول حبیب السیر را
به بیاض برد سواد مجلد ثانی را مطمح نظر بلند اثر گردانید امید آنکه بیمن همت عالی همت

آن مهر سپهر مکرمت این مجلد تیز عنقریب بر طبق دلخواه صورت یابد و بتحریر پرتو انوار
عواطف بر وجنات احوال موفور الاختلال مولف یابد مثنوی معالی پناها سرورا
افاضل نوازا هنر پرورا ؛ تویی سرو بستان جاه جلال ؛ ثمر بخش اصحاب فضل و کمال
ضمیر تو واقف ز هر خبر ؛ دل تست عارف بعلم سیر ؛ منم بلبل بوستان سخن
گرفته بگلزار لطفت وطن ؛ در این باغ چون سرفرازی کنم ؛ باقبال تو نغمه سازی کنم
ز توفیق دادار هر دو سرا ؛ جز این نکته نبود مرادی مرا ؛ که این نامه گردد بنامت تمام
بماند ثنایت در او مستدام ؛ وها انا شرعت فی الامر المودود بعنایات الملک المعبود

ذکر شمه از فضایل و مکارم بنی هاشم در صحیح مسلم بروایت واثلة بن الاسقع مرویست
ان الله اصطفی کنانة من ولد اسمعیل و اصطفی قریشا من کنانة و اصطفی
من قریش بنی هاشم یعنی بدرستی که ایزد تعالی برگزیده از اولاد اسمعیل علیه السلام
قبیله کنانه را برو برگزید و از قوم کنانه قریش را برگزید از قریش بنی هاشم و از مضمون
این حدیث صحیح بصریح سمت توضیح می‌یابد همچنانکه سید کاینات و خلاصهٔ موجودات
علیه افضل الصلوة و اکمل التحیات از جمیع اولاد امجاد هاشم بصفت اصطفا امتیاز و استثنا
داد و سایر اکابر و اصاغر آن قبیله برگزیده ترین اقوام قریش اند هیچکدام از قبایل عرب
را از روی شرف نسب بآن سالکان مسالک فضل و ادب تفوق و تجوز نیست و لهذا
همچنانچه بفرمان ایزد تعالی صدقه بر خاتم الانبیا علیه من الصلوات اشرفها حرام بود
بر اشراف آن قبیله شریفه حرام است کما قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم لا تحل
الصدقة لآل محمد انما هی اوساخ الناس بصحت پیوسته که مراد از آل علی و آل جعفر
و آل عقیل و آل عباس زیرا که صدقه بر سایر صحابه حلال بود و این معنی بر وفور اکرام
و کمال احترام هاشمیان دلیلیست در غایت وضوح و برهانیست در نهایت ظهور
بسان محمد علیه السلام ؛ زکوة است بر آل هاشم حرام ؛ بسندست آن قوم را این شرف
که پاکند چون در بجوف صدف ؛ در کشف الغمه مسطورست که روی البیهقی این کتاب
دلایل النبوة باسناده عن ابن عباس قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ان الله

خلق

خلق الخلایق قسمین فجعلنی فی خیرهما قسما و ذلک قوله تعالی اصحاب الیمین
و اصحاب الشمال فانا من اصحاب الیمین و انا من خیر اصحاب المیمنة والسابقون
فانا من السابقین و انا من خیر السابقین ثم جعل الاثلاث قبایل فجعلنی
فی خیرها قبیلة ذلک قوله تعالی جعلناکم شعوبا و قبایل فانا اتقی ولد آدم واکرمهم
علی الله ولا فخر ثم جعل القبایل بیوتا فجعلنی فی خیرها بیتا و ذلک قوله عز و جل انما
انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا فانا
و اهل بیتی مطهرون من الذنوب و از مضمون این حدیث نیز بوضوح می پیوندد
که قوم حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم یعنی بنی هاشم بهترین اقوام عرب اند و افضل ترین
اهل حسب و نسب و از امیر المومنین علی کرم الله وجهه روایتست که روزی بر منبر فرمود
که نحن اهل بیت لا یقاس بنا احد یعنی ما اهل بیتیم که هیچ احدی را قیاس نتوان گفت
و فی الواقع چگونه کسی را با جماعتی نسبت توان نمود که خواجه کونین محمد مصطفی و امام الثقلین
علی مرتضی و سیدة النسا فاطمه زهرا و سبطین الکریمین و حمزه و عباس و ذو الجناحین
از ایشان اند و انصار یاری کننده گان ایشان و مهاجرین جماعتی که از وطن سفر کرده
باشند بجانب ایشان مثنوی تعالی الله زهی قوم سرافراز مقیمان حریم و لطف اعزاز
از ایشان خانه دین گشت پر نور وزیشان ملک عرفان گشت معمور فلک روشن
ز نور رای ایشان ملک بوسیده خاک پای ایشان بود سر خیل این قوم مکرم
وصی سرور اولاد آدم علی المرتضی کز رفعت و قدر سپهر شرع را شد چون مه بدر
دگر آن نور چشم اهل بینش حسن مه سپهر آفرینش دگر از جمله ایشان حسین است
که مدحش مؤمنان را فرض عین است دگر آن سید اهل شهادت که عم مصطفی بود
از سعادت دگر جعفر که از غایات اعجاز نماید در بهشت عدن پرواز
دگر عباس کو عم نبی بود ز ارباب جرایم اجنبی بود دگر ز اولاد این جمع گرامی
که ملک شرع را بودند حامی علوی قدر این قوم شرفناک بود برتر ز وصف عقل ادراک
سلامی عطرسا چون نافه چین درودی چون نسیم صبح مشکین نثار تربت پر نور ایشان وزین روضه معمور ایشان

ذکر انحصار ائمه در عدد اثنا عشر بحسب احادیث خیر البشر و اقوال علماء دانشور صلی الله علیه و آله الی یوم المحشر در صحیحین از جابر بن سمره رضی الله عنه مرویست که گفت سمعت النبی صلی الله علیه و آله و سلم یقول یکون بعدی اثنا عشر امیرا فقال کلمة لم اسمعها فقال ابی انه قال کلهم من قریش یعنی شنیدم از رسول صلی الله علیه و آله و سلم که میگفت که خواهد بود بعد از من دوازده امیر پس گفت کلمه که من نشنیدم آنرا و پدر من گفت که رسول فرمود که آن دوازده امیر همه ایشان از قریش خواهد بود و در کشف الغمه از عامر الشعبی جابر بن سمره مرویست که گفت رفتم بسوی رسول صلی الله علیه و آله و سلم و با من بود پدر من پس شنیدم از رسول صلعم لا یزال هذا الدین عزیزا منیعا الی اثنی عشر خلیفة فقال صلی الله علیه و آله و سلم کلمة لم اسمعها فقلت لابی ما قال قال کلهم من قریش و عن ابی جعفر محمد بن علی عن جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنهم قال دخلت علی فاطمة بنت رسول صلی الله علیه و آله و سلم و بین یدیها لوح فیها اسماء الاوصیاء و الائمة من ولدها فعددت للاوصیاء لا اثنی عشر اسما آخرهم القائم من ولد فاطمة ثلثة منهم محمد و ثلثة منهم علی و در ارشاد شیخ سعید از حسن بن عباس از ابی جعفر ثانی محمد بن علی از آباء بزرگوار علی النبی علیهم السلام مرویست که امیر المومنین علی علیه السلام گفت که رسول صلی الله علیه و آله و سلم اصحاب خود را گفت که آمنوا بلیلة القدر فانه ینزل فیها امر السنة و ان لذلک الامر ولاة من بعدی علی بن ابی طالب و احد عشر من ولده و بهمین اسناد از امیر المومنین علی کرم الله وجهه مرویست که ابن عباس رضی الله عنهما را گفت بدرستی که شب قدر در هر سالی هست و بدرستی که فرود آید در این شب کار آن سال و تیر آن کار را والیان اند بعد از رسول صلی الله علیه و آله و سلم پس ابن عباس رضی الله عنهما پرسید که کیان اند آن والیان قال انا و احد عشر من صلبی ائمة محدثون و در کشف الغمه از اعلام الوری منقولست که سید العابدین علی بن الحسین از آباء بزرگوار خود علیهم الصلوة و السلام روایت نموده است که رسول صلی الله علیه و آله و سلم امیر المومنین را گفت که اثنا عشر من اهل بیتی اعطاهم الله علمی و فهمی اولهم انت و آخرهم القائم الذی یفتح الله تعالی علی یدیه مشارق الارض و مغاربها

دعی

وعن الصادق عن ابیه عن جده علیهم السلام قال قال رسول صلی الله علیه وآله وسلم
وایضا از کشف الغمه الایمة من بعدی اثنا عشر اولهم علی بن ابی طالب و آخرهم
القایم هم خلفایی و اوصیایی و اولیایی وحجج الله علی امتی المقر بهم
مؤمن و المنکر لهم کافر و ایضا از کشف الغمه و از مسند احمد بن حنبل منقولست
که مسروق گفت که بودیم ما با عبدالله بن مسعود رضی الله عنه نشسته در مسجد پس مردی بر
او آمد و گفت ای پسر مسعود گفت آری بعدد نقبای اسرائیل و بحسب نص کلام جلیل
عدد نقبای اسرائیل منحصر در دوازده است پس باید که خلفاء رسول صلی الله علیه وآله وسلم
دوازده نفر باشند و نزد مورخان دانشور ظاهرست که عدد خلفاء راشدین رضوان الله علیهم اجمعین
از پنج متجاوز نیست و مدت خلافت ایشان بر طبق الحدیث الخلافة بعدی ثلثون سنة سال
وعدد حکام بنی امیه و بنی عباس که دعوی خلافت کردند بچهارده رسید و عدد عباسیان
بسی و هفت و از این مقدمه بوضوح می پیوندد که مستحق امر خلافت و منصب امامت
پس از فوت حضرت رسالت علیه السلام والتحیه امیر المومنین علی و سایر ایمه المعصومین
بوده اند بترتیبی که مذکور خواهد شد و عدد ایشان بر دوازده انحصار دارد اما دلایلی که بعضی
از علما مسند حکومت نشستند نزدیک به پنجاه است پس معلوم شد که مقصود حضرت
رسول صلی الله علیه وآله وسلم از آنچه در احادیث مذکوره مستفاد میگردد ایمه اثنا عشراست
اما نکاتی که بعضی از علماء کبار در باب انحصار ایمه بزرگوار در کتب خویش ایراد کرده اند
بسیارست از آنجمله بر شش نوع که صاحب کشف الغمه از کمال الدین محمد بن طلحه نقل نموده
اختصار کرده میشود اول آنکه بناء دین اسلام بر دو کلمه طیبه لا اله الا الله محمد رسول الله است
و هر یک از این کلمتین که اصل ایمان متعلق بآنست مرکب از دوازده حرفست پس باید
که امر امامت که از جمله فروع ایمانست منتسب بدوازده امام باشد دوم آنکه بر طبق
آیه ولقد اخذ الله میثاق بنی اسرائیل و بعثنا منهم اثنی عشر نقیبا
نقبا قوم موسی دوازده نفر بوده اند و رسول صلی الله علیه وآله وسلم در لیله عقبی
از انصار دوازده کس را بنقابت تعیین فرمود فصار ذلک طریقا متبعا و عدد امطلوبا

لاجرم عدد ائمه نیز منحصر شد در همان عدد سیم آنکه اسباط یعنی اولاد یعقوب علیه السلام بمقتضای
آیت وانی هدایت ومن قوم موسی امة یهدون بالحق وبه یعدلون وقطعناهم
اثنتی عشرة اسباطا دوازده نفر بوده اند پس لایق چنان مینماید که عدد ائمه هدایت نجوم عترت
طاهره مصطفویه موافق ایشان باشند چهارم آنکه نظام بعضی از مصالح محتاج بزمانست
وزمان عبارتست از ساعات شب و روز هر یک از لیل و نهار در حال اعتدال دوازده ساعتست
وبراین قیاس مصالح اهل عالم متعلق بوجود امام عادلست بناء علیه عدد ایشان نیز منحصر در
دوازده بود پنجم چنانچه اشعه ماه و آفتاب راهنمای ابصار خلایق است در سلوک طریق
محسوس انوار امامت نیز هادی قلوب و عقول است سلوک طریق تقوی و همچنانکه
محل نور شمس و قمر بروج اثنی عشر است موضع نور ظهور امامت نیز از ائمه دوازده نفرست
ششم آنکه حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم امر امامت را در قبیله قریش حصر کرده
فرموده الائمة من قریش وقال صلوات الله وسلامه علیه قدموا قریشا ولا تقدموها
ودر نزد علما علم نسب بصحت پیوسته که میان رسول صلی الله علیه وآله وسلم مرکز باشند متصاعد
شود در درجه اباء تا نضر منحدر گردد و در مرتبه ابنا صاحب الزمان و هر یکی از حسن دوازده
نفر قریشی اند چه بثبوت پیوسته که خطوط خارجه از مراکز برابر یکدیگر می باشد فانظر بعین الاعتبار
الی انوار الاقدار کیف جون باظهار مده الاسرار من حجبه الاستتار بانوار مشکوة الافکار
وفی هذا المقدار غنیة وبلاغ لذوی الاستبصار وصلی الله علی محمد سید الابرار وآله الاخیار
وصحبه الاطهار گفتار در بیان بعضی از فضایل و کمالات امام المتقین یعنی امیر المؤمنین
علی بن ابی طالب علیه السلام الله الواهب بر ضمیر مهر تنویر طالبان مطالب اخبار
عترت نبویه و خاطر افتاب تنویر سالکان مسالک آثار عترت مصطفویه علیه وعلیهم
افضل الصلوة والتحیة مختفی و محتجب نماند که بعضی از فضایل عم ششم در ضمن حکایت
جزو سیم از مجلد اول که مشتملست بر سیر خیر البشر سمت ذکر یافته و بر جزو چهارم پرتو
انوار مبین بر ذکر وقایع حالات اوقات خلافت آن مهر سپهر ولایت تافته
وایضا در ضمن حکایات گذشته زمان ولادت و شهادت آنحضرت مذکور گشته

وجون

و چون اصرار بر تکرار مستحسن طبایع فضلاء بزرگوار نیست از آنچه از اجزاء سابقه مسطور شده درین جزو بی ضرورتی چیزی مذکور نخواهد گشت. و بذکر شمه از مناقب و مفاخر آن امام ستوده مآثر اقتصار خواهد افتاد زیرا که تبیین و تفصیل جمیع کمالات آن خجسته صفات از حیز امکان بیرون نیست و از آنچه از صحایف لیل و نهار گنجد افزون **بیت** هرچه ز اوصاف جمال است رخ خوب ترا ✤ همه بر وجه کمال است کما لا یخفی ✤ و بی شایبه سخن وری و غایله مدح گستری بنان قاصر بیان و خامه مکسور اللسان چگونه متعهد و متکفل تعداد تمامی فضایل بزرگواری تواند شد که حضرت خاتم صلی الله علیه و آله و سلم که دنیا و ما فیها بلکه هر دو سرا بطفیل وجود فایض الجود او موجود گشته اند ابن عم او ست و ابو طالب که مدتی مدید بهمگی اوقات خجسته ساعات را بحمایت و کفایت خلاصه موجودات مصروف داشت پدر او و عبد المطلب بن هاشم که در مکه اشراف و اعاظم بوده جد او و فاطمه بنت اسد بن هاشم مادر او و سیده النساء فاطمه زهرا زوجه او و سبطی رسول ثقلین اولاد امجاد او و جعفر طیار برادر او و سید الشهدا حمزه و ساقی حجاج و عباس اعمام وی و دعاء اجابة انما اللهم وال من والاه وارد در شان او و آیه وافی عنایت انما ولیکم الله مخبر از رفعت مکان او در علو نسبتش انا و علی من نور واحد معلوم و سمو حسبتش از کلمه شریفه انت اخی فی الدنیا و الآخرة مفهوم علم کاملش از حدیث صحیح انا مدینة العلم و علی بابها مبین وجود شاملش از کلام معجز نظام الذین ینفقون اموالهم باللیل و النهار سرا و علانیة روشن آثار شجاعتش از فحوی لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار لامع انوار خلافتش از مقتضای من کنت مولاه فهذا علی مولاه ساطع و نور فضیلتش از مضمون لمبارزة علی بن ابی طالب یوم الخندق افضل من اعمال امتی الی یوم القیمة ظاهر و کمال محرمیتش از فرموده ما انتجیته و لکن الله انتجاه بانام **مثنوی** محرم او بود که جانرا ✤ محرم او گشته سر یزدان را ✤ کاتب نقش خط نه تنزیل ✤ خازن گنج و خانه تاویل ✤ هم نبی او وصی هم داماد ✤ جان بعم از جمالش شاد ✤ فضلش از حد حصر بیرون نیست ✤ ز آنچه بتوان نوشت افزون نیست ✤

اما بحکم ما لا یدرک کله لا یترک کله تحریر کلمهٔ چند اقتصار مینماید و امید میدارد که مقبول
طباع اهل ادراک گردد و من الله الاعانة والمدد ذکر بعضی از احادیث و اخبار که دلالت دارد
بر سبق اسلام حیدر کرار در بسیاری از کتب معتبر بروایت صحت اثر محرر گشته که خیر البشر
صلی الله علیه و آله و سلم روز دوشنبه مبعوث شد و امیر المومنین کرم الله وجهه روز دیگر که سه‌شنبه
بود تصدیق نبوت آنحضرت نمود در کشف الغمه از ابو رافع مرویست که صلی النبی صلی الله علیه و آله و سلم
یوم الاثنین و صلت خدیجه آخر یوم الاثنین و صلی علی یوم الثلثا من الغد و صلی مستخفیا
قبل ان یصلی مع النبی صلی الله علیه و آله و سلم احد سبع سنین و اشهر ابو المؤید خوارزمی گوید که
اگر این حدیث بصحت پیوندد تاویلش آنست که پیش از جماعتی که داخل سیاق اسلام نیستند
علی کرم الله وجهه هفت سال نماز گذارد نه آنکه پیش از سابقان اسلام این معنی واقع بوده باشد
زیرا که من اسلام امیر المومنین علی علیه السلام پیش از ابو بکر و عثمان و سعد بن وقاص و طلحه
و زبیر امتداد زمان هفت سال نبوده در کتاب بوقیت که مولف ابی عمر است از عبد الله بن عباس
رضی الله عنهما منقولست که گفت علی مرتضی علیه السلام را چهار خصلتست که هیچ یک از مردم را
آن خصال میسر نیست اول آنکه امیر المومنین علی کرم الله وجهه نخستین کسیست از عرب و عجم که با حضرت
خاتم صلی الله علیه و آله و سلم نماز گذارد دوم آنکه در تمامی غزوات علم سید کاینات بدست او بود
دیگر آنکه در تمامی غزوات روز مهراس قدم بر جادهٔ شکیبائی ثابت داشته فرار ننموده و یوم
المهراس روز جنگ حنین را گویند دیگر آنکه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را غسل داد و بقبر وی در آمد
و از عفیف کندی که پسر عم اشعث بن قیس است مرویست که گفت پیش از ظهور اسلام
نوبتی جهت طواف بیت الحرام بمکه رفتم و دران اوقات روز منا تر و عباس رضی الله عنه
نشسته بودم ناگاه مردی از نهانخانه بیرون آمده که دران نزدیکی بود در آفتاب نظر کرده
چون دید از وسط السما میل نموده در نماز ایستاده بعد از ان عورتی از ان خانه بیرون آمده
او تیر مقتدی شد پس من از عباس پرسیدم که این کیست و غرضش ازین کار چیست
جواب داد که این مرد محمد بن عبد الله بن عبد المطلب است برادرزادهٔ من و این ضعیفه منکوحهٔ او
خدیجه بنت خویلد و این پسر علی بن ابی طالب است ابن عم محمد و محمد صلی الله علیه و آله گمان می برد

که شرف

که بشرف نبوت مشرف گشته وکنوز کسری و قیصر بر وفتح خواهد شد و این نماز که میکذارد

و تا غایت غیر از این دو کس احدی متابعت او نکرده است گویند عفیف بعد از آنکه بسعادت

اسلام رسید پیوسته این حکایت را نقل مینمود و میگفت که اگر من دران روز ایمان می آوردم

در سبق اسلام ثانی امیر المومنین علی علیه السلام می بودم در کتاب کشف الغمه از کتب خصایص

بروایت ابوذر غفاری و سلمان فارسی رضی الله عنهما منقولست که نوبتی رسول صلی الله علیه وآله وسلم

دست امیر المومنین علی گرفته گفت این اول کسی است که بمن ایمان آورده است و این

فاروق این امت را یعسوب مومنانست و او کسی است که در روز قیامت با من مصافحه

کند و صدیق اکبر اوست ؎ تعالی الله عجب عالی مکانیست ؎ که اقبالش مصون از انتقالیست

نشیند چون بصدر صفه قرب ؎ مقام قدسیان صف نعالست ؎ جناح مرحمت

هر که گشاید ؎ همای سدره اش در زیر بالست ؎ و در کتاب مستتر از سلمان رضی الله عنه

روایتست که رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که خیر هذه الامة من بعده اولها اسلاما

علی بن ابی طالب و در مسند امام احمد بن محمد حنبل مذکورست که روزی مرتضی علی علیه السلام

گفت انا عبد الله واخ رسول الله ولقد صلیت قبل الناس سبع سنین و خواجه محمد پارسا

رحمه الله در فصل الخطاب آورده که قال الامام تاج الاسلام الحدابادی البخاری رحمه الله فی اربعینه

فی الحدیث الرابع فی الذکر علی علیه السلام والصحیح انه اسلم قبل البلوغ و روی هذا البیت علی

قبل الاسلام سبقتکم الی الاسلام طرا ؎ غلاما بلغت اوان حلمی ؎ محمد النبی اخی و صهری

وحمزه سید الشهداء عمی ؎ وجعفر الذی یضحی و یمسی ؎ یطیر مع الملائکه ابن امی ؎ و بنت محمد سکنی و عرسی

منوط لحمها بدمی ولحمی ؎ و سبطا احمد ولدای منها ؎ فمن منکم له سهم کسهمی ؎ واوجب لی ولایته علیکم

رسول الله یوم غدیر خمی ذکر بعضی از آیات کلام الهی که نازلست در شان حضرت ولایت

در کشف الغمه از ابن عباس رضی الله عنه مرویست که گفت از رسول صلی الله علیه وآله وسلم

معنی این ایت را پرسیدم والسابقون السابقون اولئک المقربون فقال قال لی جبرئیل ذلک علی السابقون

وشیعته والسابقون الی الجنة المقربون من الله بکرامته لهم ایضا از ابن عباس رضی الله عنهما

منقولست که بعد از نزول کلام معجز نظام قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی

از خاتم الانبیا علیه من الصلوات افضلها سوال کردند که کیستند این جماعت که محبت ایشان
بر ما واجب است آن حضرت سه نوبت فرمود که علی و فاطمه و دو پسر ایشان علیهم التحیة و الغفران و از ام سلمه
رضی الله عنها روایتست که گفت روزی رسول صلی الله علیه و آله و سلم در میان ما نشسته ناگاه
فاطمه علیها السلام با ظرفی که در انجا عصیده بود در آمد فقال النبی صلی الله علیه و آله و سلم این علی
و ابناه قالت فی البیت قال ادعیهم لی فاقبل علی و الحسن و الحسین بین یدیه و فاطمة امامه
و چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم ایشان را دید کساء خیبری را که در وقت خواب می
پوشید بر خود و علی و حسن و حسین و فاطمه پوشیده بعد ازان گفت که اللهم ان هؤلاء اهل
بیتی و احب الخلق الی فاذهب عنهم الرجس لاهل البیت و یطهرهم تطهیرا فانزل الله
تعالی انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا بروایتی بعد ازانکه
ام سلمه ابن عباس گفت یا رسول الله من از اهل تو نیستم آنحضرت فرمود انک علی خیر او کما
و چنانچه در بسیاری از کتب سیر و تواریخ مسطورست کلمه کریمه و من الناس من یشری
نفسه ابتغاء مرضات الله در شان شاه مردان علیه التحیة و الغفران نزول آن بود که در شبی
که رسول صلی الله علیه و آله و سلم از مکه هجرت کرد امیر المومنین علی کرم الله وجهه علیه الصلوة و السلام در جای خواب
آنحضرت تکیه فرمود و این حکایت در ذکر سید ابرار مرقوم کلک بیان گشته احتیاج
بتکرار نیست دیگر انکه جمعی کثیر از اهل تفسیر آورده اند که نوبتی میان شاه مردان علیه التحیة و الغفران
و ولید بن عتبه بسببی از اسباب تنازع واقع شد و ولید آنحضرت را گفت که خاموش کن
که تو هنوز داخل صبیانی و زبان من افصح است از لسان تو و نیزه من تیزتر است از سنان تو
شاه مردان جواب داد که اسکت یا فاسق خدای تعالی جهة تصدیق امیر المومنین کرم الله وجهه
این آیت فرستاد که افمن کان مومنا کمن کان فاسقا لا یستون فالمومن علی عم و الفاسق
الولید الولید و بطریقی که در ضمن وقایع زمان خلافت عثمان مرقوم کلک بیان گشت ولید در نوبت
ایالت کوفه در صباحی که بواسطه شرب شراب انگور مست و بی شعور بود اقامت کرد و فسق او
بابلغ وجهی ظهور نمود و بقول مجاهد کلمه صالح امیر المومنین در کلام معجز آیین فان الله هو
مولاه و جبریل و صالح المومنین کنایه از امام المسلمین علیه الصلوة و السلام است و براءت عازب

روایت کرده

روایت کرده که نوبتی رسول صلی الله علیه وآله وسلم امیر المومنین علی کرم الله وجهه علیه الصلوة والسلام را گفت که
یا علی اللهم اجعل لی عندک عهدا واجعل لی عندک ودا واجعل لی فی صدور المومنین مودت
قربت الذین آمنوا وعملوا الصالحات سیجعل لهم الرحمن ودا و بطرق متعدده
بثبوت پیوسته که چون این آیت انما انت منذر ولکل قوم هاد نزول نمود رسول صلعم
بر زبان همایون راند انما انت منذر و اشارت بسینه بی کینه خویش کرده انگاه گفت ولکل
قوم هاد و بسوی امیر المومنین علی علیه الصلوة والسلام اشارت نموده گفت بک
یهتدی المهتدون بعدی در کشف الغمه مذکورست عن زر بن حبیش عن عبد الله قال
کنا نقرا علی عهد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یا ایها الرسول بلغ ما انزل
الیک من ربک ان علیا مولی امیر المومنین وان لم تفعل فما بلغت رسالته
والله یعصمک من الناس در روضة الشهدا مذکورست که علی مرتضی کرم الله وجهه
در وقتی از امتعه دنیویه چهار درهم داشت آن درهم را از اخراجات ضروریه خویش
باز گرفته درمی در شب و درمی در روز و درمی در سر و درمی در علانیه نفقه کرده و آیه کریمه
الذین ینفقون اموالهم باللیل والنهار سرا وعلانیة دران باب نزول
نمود حضرت رسالت پناه شاه ولایت را گفت ای علی ترا برین تصدیق چه چیز باعث
شد آن جناب جواب داد که طریق ولایت عطای صدقه را منحصر درین چهار درهم
دیدم و بتمنای آنکه یکی ازین وجوه مقبول بارگاه احدیت افتد التزام طرق اربعه نمودم
سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم فرمود ای پسر ابو طالب آنچه مطلوب تو بود یافتی اما قصه
نزول آیات بینات سوره هل اتی نسبت شاه اولیا و سیده النسا و اطعام ایشان
سه شب متعاقب مسکین و یتیم و اسیر را از غایت اشتهار شرح ندارد و همچنین حدیث
فرود آمدن آیه الذین ورسوله والذین آمنوا الذی یقیمون الصلوة ویوتون الزکوة
وهم راکعون بجهت انعام امیر المومنین علی کرم الله وجهه علیه السلام خاتم خود را بسایل در وقت
رکوع بغایت مشهورست و کیفیت این بر السنه و افواه مردم آگاه مذکور بنابرین در تفصیل
آن شروع ننمود و از ابن عباس رضی الله عنهما مرویست که گفت نیست آیتی در قران مگر آنکه

راس و قاید آنست و هم ازو منقولست که گفت نازل نشده است در شان هیچ احدی
از کتاب آنچه در شان علی علیه السلام نازل گشته است و ایضا از و روایتست که
علی علیه السلام امیر ایشان و شریف ایشان است و از حذیفه نقل نموده که گفت
فرود نیامده است سوره از سوره قران الا کان یعلی لبها و لبابها و از مجاهد بثبوت پیوسته
که گفت هفتاد آیت در شان شاه مردان کرم الله وجهه نازل شده است و حافظ ابو بکر
احمد بن موسی بن مردویه روایت کرده است بسند خود از امیر المومنین علی کرم الله وجهه که گفت
در قران نازل شده است چهار ربع ربعی در شان ما و ربعی در شان دشمنان ما و ربعی در ذکر
سیر و امثال و ربعی در باب فرایض و احکام و مادات کرایم کلام ملک علام اللهم صل علی محمد
و سلم خیر الانام و آله العظام و عترة البررة الکرام ذکر بعضی از احادیث که دلالت دارد
بر وجوب محبت شاه ولایت منقبت و بیان کثرت علم و شجاعت و سخاوت
و زهادت آن افتاب سپهر هدایت و سعادت در کشف الغمه از مناقب ابو المؤید
خوارزمی مرویست که جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنه که گفت قال رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم جائنی جبرئیل من عند الله عز و جل بورقة آس خضرا
مکتوب فیها ببیاض انی افترضت محبة علی بن ابی طالب علی خلقی فبلغهم ذلک عنی
یعنی گفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم که آمد بمن جبرئیل از نزد ایزد سبحانه و تعالی
با برگی از آس سبز که دران نوشته بود بسفیدی که من فرض کردم دوستی علی بن ابی طالب را
بر خلق خود پس برسان بایشان این حدیث را از من در مناقب از ابن عباس
رضی الله عنه مرویست که رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که دوستی علی بن ابی طالب حسنه
ایست که با وجود آن هیچ سیئه ضرر نمیرساند و دشمنی او سیئه ایست که با وجود آن هیچ
حسنه نفع نمیرساند حسنه ما احسن ما قیل بیت هیچ وجه نبینند بحشر روی بهشت
کسی که از تو بقهر رو بگردانی ؛ و گر بلطف نظر سوی دوزخ اندازی ؛ کند ز فیض تو بر عاصیان گلستانی
و ایضا در مناقب از ابن عباس رضی الله عنهما منقولست که رسول صلعم گفت که اگر مردم
بر محبت علی بن ابی طالب مجتمع میشدند خلق نمیکرد خدای تعالی دوزخ را بر ضمیر ارکیا بود شده

نخواهد

نخواهد بود که این حدیث را بعضی از افاضل علما همچنین تاویل کرده اند که دوستی امیر المومنین علی

علیه الصلوه والسلام فرع محبت حضرت رسالت پناه است و تصدیق بر انچه انحضرت آورده

من عند الله و مودت مصطفی فرع معرفت و حدانیت الهی است و عمل باوامر و نواهی مقررات

که اگر جمیع افراد آفرینش برین فطرت مخلوق میگشتند حق سبحانه و تعالی آتش دوزخ را خلق نمیکرد

و ایضا در مناقب سنن ترمدی مذکورست که سلمان را گفتند چه بسیار دوست میداری علی را

گفت که من از رسول صلی الله علیه و آله شنیدم که میگفت من احب علیا فقد احبنی

و من البغض علیا فقد بغضنی هر که علی را دوست دارد بس بحقیقت مرا دوست دارد

و هر که علی را دشمن داشته باشد بحقیقت مرا دشمن داشته باشد مثنوی دوستی علی بحق خدا

دست گیرد ترا بهر دو سرا ٭ دشمنی وی افگند در چاه ٭ هم بیرهان عادمن عاداه حافظ

نعیم در حلیه روایت نموده که امام عالیمقام حسن بن علی المرتضی علیهم السلام گفت که

رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم مرا گفت که بخوان برادر من سید عرب علی المرتضی را عائشه

گفت آیا تو نیستی سید عرب فقال صلی الله علیه و آله و سلم انا سید ولد ادم و علی سید العرب

و چون امیر المومنین علی علیه الصلوه والسلام حاضر شد رسول صلی الله علیه و آله و سلم

کس فرستاد تا انصار را حاضر کردند بس ایشانرا گفت که ای گروه انصار آیا دلالت کنم شما را

بآن چیزی که اگر متمسک شوید بآن گمراه نگردید بعد از ان هر کس گفتند بلی یا رسول الله بس گفت

رسول که این علیست بس دوست میدارید و اکرام کنید او را همچنانکه مرا اکرام میکنید بس بدرستی

که جبرئیل علیه السلام امر کرده است مرا بانچه گفتم بشما از نزد سبحانه و تعالی از ابو سعید

خدری رضی الله عنه روایت کرده که رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت مر علی را که دوستی

تو ایمانست و دشمنی تو نفاق و اول کسی که بهشت در آید دوستدار تست نخستین کسی

بدوزخ در آید دشمن تو و بدرستی که گردانیده است ترا ایزد تعالی سزاوار این عطیت بس تو منی

و من از توام و نیست پیغمبری بعد از من و عز الدین عبد الرزاق بن رزق الله المحدث

الموصل در مولف خویش آورده است که روایت کرده است که ابو جعفر منصور از پدر خود

و او از پدر خود علی بن عبد الله بن العباس که گفت عبد الله که با پدر خود عباس نشسته بودم

نزد رسول صلعم که ناگاه درآمد علی بن ابی طالب علیه السلام و سلام کرد بسوی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
سلام را بر وی رد نموده باو خوش شده برخواست و با وی معانقه فرمود و در میان هر دو چشمش را
ببوسید و او را بر جانب راست خود بنشاند عباس گفت دوست میداری این را یا رسول الله
رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت که ای عم رسول خدا والله که شدت محبت الهی نسبت باو بیشتر است
از آنچه او را دوست میدارم بدرستی که خدای تعالی ذریت هر پیغمبری را در صلب او آفریده است
و گردانیده است ذریت مرا در صلب علی و هم از ابن عباس رضی الله عنهما مرویست که گفت نگاه
کرد رسول صلی الله علیه و آله و سلم بسوی علی بن ابی طالب علیه السلام پس گفت انت سید
فی الدنیا سید فی الآخرة من احبک فقد احبنی و حبیبی حبیب الله
و من ابغضک فقد ابغضنی و بغضی بغض الله فالویل لمن ابغضک بعدی در ترجمه مستقصی
از صحیح مسلم نقلست که قال علی عهد النبی صلی الله علیه و آله و سلم انه لا یحبک الا مومن
و لا یبغضک الا منافق بیت شاه قریشی که مصطفی را ثانیست ، و ز پرتو باطنش جهان
نورانیست ، حبش سبب مرحمت رحمانیست ، بغضش اثر عذاب جاودانیست
بصحت پیوسته که در وقتی که معلم مدرسه و علمک ما لم تکن تعلم صلی الله علیه و آله و سلم
امیر المومنین علی کرم الله وجهه را بیمن میفرستاد گفت یا رسول الله تو مرا میان اهل کتاب
میفرستی و من جوانم و علم قضا نمیدانم رسول صلی الله علیه و آله و سلم دست مبارک بر
سینه بی کینه آنحضرت زده فرمود که اللهم اهد قلبه و ثبت لسانه از امیر المومنین
علی کرم الله وجهه منقولست که فرمود و الذی خلق الحبة و خلق الجنة ما شککت بعد فی قضاء بین
اثنین در صحاح اخبار آورده است که سید ابرار صلی الله علیه و آله الاخیار نوبتی در مخاطبه
کبار فرمود اقضاکم علی یعنی اعلم شما بعلم قضا علی مرتضی است علیه السلام و در شواهد النبوة
از شرح تعرف منقولست که جناب مرتضی را سخنانست که پیش از وی کسی بدان متکلم
نگشته و بعد از وی نیز احدی مثل آن بر زبان نیاورده تا آنکه روزی بر زبر منبر فرمود که
سلونی عما دون العرش بپرسید از من از ما ورای عرش هرچه خواهید بدرستی که در
میان دو پهلوی من علوم بسیارست این لعاب حضرت رسالت مآب است در دهان من

واین

واین آن حضرتست که جشانیده است مرا رسول صلی الله علیه وآله وسلم نجدانکه جان
من در قبضه قدرت اوست که اگر فرمان رسد توریت وانجیل را که سخن گوینده هرآینه وضع کنم
وضع کنم و بیان شسته خبر دهم بدان چه دران هر دو کتابست واهل آن کتاب مرادران باب
تصدیق نمایند بروایتی که در کشف الغمه مسطورست فرمود هرآینه حکم کنم و درمیان اهل فرقان
بفرقان و درمیان اهل توریت بتوریت ایشان درمیان اهل انجیل با نجیل ایشان و درمیان
اهل فرقان بفرقان ایشان نیست آیتی که نازل شده باشد در بر و بحر و سهل و جبل و لیل و نهار
مگر آنکه من دانم که در شان من نازل گشته و بر هر تقدیر درین سخن اشارتست بآنکه آنحضرت
را بر وجه کمال علم بوده است و بمعانی واحکام کتب ملک متعال **قطعه** دلش بحریست پر از گوهر علم
کلامش غیرت عقد لآلیست : زبانش مظهر اسرار دینست : بیانش مظهر سحر حلالست :
چنان بروی حقایق منکشف شد : که دانا بر جواب هر سوالست : در فصل الخطاب
در اثناء ذکر فضایل حضرت ولایت مآب مسطورست که قال ابن عباس رضی الله عنه تسعه
اعشار العلم والله لقد شارکم فی العشر الباقی و چنانچه در کشف الغمه مذکورست همه
جمع سالکان مسالک علوم از کلام و تفسیر فقه و معانی بیان و نحو و صرف وغیر آن همه
بشاه مردان درست میشود و در شواهد نبوت از جنید بغدادی رحمه الله مرویست که گفت اگر
جناب مرتضوی از محاربات مخالفان باز پرداختی هرآینه از وی بما نقل کردندی ازین علم یعنی
علم حقایق و تصوف آنچه دل طاقت نیاوردی در روضة الشهدا از حضرت ولایت انتما
منقولست که فرمود که خاتم الانبیا هزار باب از علم درس آموخت که از هر باب دیگر منکشف شد
نبی در گوشش او یک علم در داد : وزان اندر دلش صد علم بگشاد : چو شهر علم دین پیغمبر آمد :
دران شهر پیشک حیدر آمد : اما کمال شجاعت شاه ولایت پناه بغایت مشهورست
وازضمن غزوات و محارباتی که در اجزاء سابقه مسطور گشته در نهایت ظهور **قطعه**
ضرب ذوالفقارش روز هیجا : هزاران سر بهر سو پایمالست : اگر رستم کشیدی تیغ خلافش
بمیدان غزا کمتر زالست : چه جای پور دستان شیر افلاک بدست او زبون تر از غزالست
اما سخاوت آنحضرت بمرتبه بود که اگر سالها بنان بخامه دو زبان متصدی تفصیل آن گردد

از هزار یکی و از بسیار اندکست بهپایان نرسد قطعه ولایت وسنتگاه پادشاها
کفت ابر و ولت دریا مثالست شو دکر نه فلک برکوه و روز نچشمت کمتر از سنگ و
سفالست زند جون موج دریای عطایت جهانی غرق انعام و نوالست اما زهاد وقت
آن مهر سپهر سعادت و عدم رغبت او بدنیا و ما فیها و کثرت توجه او ترتیب اسباب
صعود بدرجات فردوس اعلی درجه مرقصوی داشت چنانچه جابر بن عبد الله رضی الله عنه
میکفت که ندیدیم در دنیا زاهدتر از علی مرتضی که پیوسته دیده همت او از امتعه دنیویه دوخته
بود و ریاضت مترصد شهود مراتب اخرویه جه بود دنش ملک و ملک جاودانی نبودی طالب دنیای
فانی در ترجمه مستقصی مذکورست که جون عایشه و طلحه و زبیر لعنة الله علیهم به بصره استیلا
یافتند طلحه به بیت المال درآمده و نقود نامعدود دیده این آیت برخواند که وَعَدَكُمُ اللهُ
مَغَانِمَ كَثِيرَةً فَعَجَّلَ لَكُمْ هٰذِهِ بعد از انکه امیر المومنین علی کرم الله وجهه بر ایشان ظفر یافته
و بهمان خانه درآمده و چشمش بر دنانیر و دراهم سرخ و سفید افتاد فرمود که ای زر احمر مرا
مغرور مساز و ای سیم سفید بفریب غیر من پرداز که من بعشوه شما مغرور نشوم و بجلوه شما
مایل نکردم ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا قال رسول صلی الله علیه و آله و سلم
کن فی الدنیا کانک غریب او عابر سبیل رباعی معشوقه دهر جون کند جلوه گری
در روی نکنی نظر اگر دیده وری در دار فنا که از ثباتست بری مانند غریب باش یاره گذری
و در بعضی از اخبار آمده است که حیدر کرار هرگز سه روز متعاقب از نان جو سیر نخوردی و در بسیاری
از اوقات با نان جو نان خورش میل نکردی از عدی بن ثابت بثبوت پیوسته که طبق پالوده نزد
امیر المومنین علی علیه السلام بردم رغبت نفرمود فرمود که من دوست نمیدارم که چیزی تناول
نمایم که رسول صلی الله علیه و آله و سلم از ان نخورده باشد و در کشف الغمه مسطورست که روزی
امیر المومنین علی علیه السلام دو جامه سطبر خرید و قنبر غلام خود را مخیر ساخت که هر کدام را
خواهی بپوش و قنبر یکی از ان اثواب را اختیار کرده دیگر را حیدر کرار بپوشید و استین انرا
دراز دیده انچه از سر اصابع همایونش زیاده بود قطع فرمود در روضة الشهدا مذکورست که
امیر المومنین علی کرم الله وجهه دران صبح که ابن ملجم زخم زد فرمود که مرا روی بجانب مشرق بدارید

جون

چون بموجب فرموده عملنموده کفت ای صبح بدان خدایی که بفرمان او برآمدی و بحکم او نفس زدی
که در روز قیامت از تو کواهی خواهم طلبید و چون تو صادقی بباید که براستی ادای شهادت نمایی
که از ان روز که با رسول المطهید و چون تو صادقی خدای در اوایل ایام شباب نماز کزارده ام تا امروز
مرا هرکز خفته نیافته و من ترا نا آمده یافته ام انکاه سجده کرده کفت بارخدایا اکر در روز جزا
که صد و بیست و چهار هزار پیغمبر حاضر باشند و ملایکه و صدیقان و شهیدان بوستن اعظم ناظر
کواهی دهی که از ان ساعت که بدست حبیب تو ایمان آورده ام هرچه فرموده بجان قبول کرده ام
و هرکز مباشر منهیات تو نکشته ام و خلاف فرموده پیغمبر تو نیندیشیده ام و بخاطر نکذرانیده
ملخص سخن انکه حقیقت زهد و عبودیت اطاعت اوامر و نواهی الهی است و متابعت سنن سنیه
حضرت رسالت پناهی و امیر المومنین علی کرم الله وجهه علیه السلام در تمامی اصناف طاعت بمرتبه اجتهاد
و اهتمام میفرمود که فوق آن درجه تصویر نتوان کرد و زیاده از ان دقیقه بخزانه خیال در نتوان آورد
و ذلک فضل الله یوتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم ذکر بعضی از مفاخر و مناقب امیر المومنین
علی ابن ابی طالب علیه السلام و ایراد شمه خوارق عادات آن مظهر العجایب و منظر غرایب
امام عالیمقام ابو الحسن علی بن موسی رضی از آبای بزرکوار خود علیهم الصلوة والسلام نقل کرده
که خیر الانام صلی الله علیه الی یوم القیام فرمود که غیر ما کسی در روز جزا سوار نخواهد بود ما چهار نفریم
پس مردی از انصار برخواسته کفت فداک ابی و امی یا رسول الله غیر از تو که سوار خواهد بود
فقال صلی الله علیه و اله و سلم انا علی البراق و اخی صالح علی ناقة الله التی عقرت و عمی حمزة
علی ناقتی العضباء و اخی علی علی ناقة من نوق الجنة بیده لواء الحمد بین یدی العرش یقول
لا اله الا الله محمد رسول الله و ابو المؤید خوارزمی از جابر انصاری رضی الله عنه روایت کرده است
که رسول صلی الله علیه و اله و سلم کفت که چون صانع بیچون آسمان و زمین قبول آن نمودند و امر
دین بما تفویض نمودند پس صاحب سعادت کسی است که بوسیله ما سعید کردد و شقی کسی است
که بسبب عدم متابعت ما بشقاوت رسد و ما حلال کننده ایم حلال خدای را و حرام کننده
ایم حرام خدای را در صحاح اخبار وارد است که روزی مرغ بریانی نزد نبی آخر الزمان صلوات الله علیه
آوردند آنحضرت کفت بارخدایا دوسترین خلق خود را نزد من فرست تا این مرغ را با من بخورد

وپسر علی کرم الله وجهه نزد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم آمده آن حضرت آن مرغ را با وی تناول
فرمود در کشف الغمه از مسند احمد بن حنبل منقولست که زید بن ارقم گفت که بعضی از اصحاب حضرت
رسالت مآب از منازل خود در ابواب شارعه در مسجد باز کرده بودند و روزی رسول صلی الله علیه و آله و سلم
فرمود این درها را مسدود گردانید مگر باب علی بن ابی طالب را پس بعضی از مردم در این باب سخنان
گفتند و این معنی بسمع اشرف نبوی رسیده برخواست و بعد از ادای حمد و ثنای ایزد تعالی گفت
بدرستی که مامور گشتم بستن این ابواب غیر باب علی فقال فیه قائلکم والله ما سددت شیئا
ولا فتحته ولکن امرت بشیء فاتبعته بیت در پس آینه طوطی صفتم داشته اند ؎ هر چه استاد
ازل گفت بگو میگویم ؎ و از عبدالله بن عمر مرویست که گفت بودیم ما که گفتیم بهترین مردم ابوبکر
صدیق بعد از آن عمر و بدرستی که ابن ابی طالب علیه السلام را سه خصلت است که میسر نگشته است
یکی از آنها اگر مرا بودی دوستتر می بود نزدیک من از شتران سرخ موی یکی آنکه رسول صلی الله علیه و آله
و سلم باب او را از مسجد مسدود نساخت بخلاف سایر ابواب دوم آنکه در روز خیبر علم را
باو عطا فرمود و امام ناطق جعفر صادق از آبای عالیمقام خود سلام الله علیه روایت کرده است
که امیر المومنین علی علیه السلام روزی بر منبر کوفه گفت که ایها الناس مرا از رسول صلی الله علیه و آله و سلم
و سلم ده عطیه است و دوستتر بمن آن خصال نزد من از آنچه آفتاب بر آن طالع میشود گفت مرا
رسول صلعم گفت تو برادر منی در دنیا و آخرت و گفت تو نزدیکترین خلایقی بمن روز قیامت
بموقف بین یدی الجبار و گفت منزل تو در بهشت برابر منزل من خواهد بود چنانچه
منازل برادران در مقابل یکدیگر می باشد و گفت که تو وارث منی و گفت تو وصی منی بعد از
من در اهل بیت در وقت غیبت من و گفت که تو امامی مر امت مرا و گفت که تو قایم بودی
در میان رعیت من و گفت که تو ولی منی و ولی من خداست و گفت که دشمن تو دشمن منست
و دشمن من دشمن خداست بیت باطن هر که با علی نه نکوست ؎ هر که گو باش من ندارم دوست
از ثابت از غلام ابوذر غفاری بثبوت پیوسته که گفت من در روز حرب جمل ملازم
امیر المومنین علی علیه السلام بودم و چون ام المومنین عایشه را دیدم در آن معرکه
شکی در دل من پیدا شد و بعد از زوال آفتاب آن دغدغه از خاطر من مرتفع گشت

آغاز

و آغاز قتال کردم و پس ازان واقعه بخدمت ام سلمه رضی الله عنها رفته جمیع از حال من
تفتیش نمود آنچه دران معرکه از من واقع شده بود باوی گفتم ام سلمه رضی الله گفت نیکو
کردی من از رسول صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که میگفت علی با قرآنست و قرآن با اوست
و این هر دو از هم جدا نشوند تا در کنار حوض کوثر بمن رسند در کشف الغمه مسطورست که
مسروق گفت در آمدم نزد عایشه از من پرسید که خوارج را که کشت گفتم علی پس صدیقه
خاموش گشت و من گفتم یا ام المومنین سوگند میدهم ترا بخدای و بحق مصطفی که اگر درین باب
از حضرت رسالت مآب چیزی شنیده مرا خبر ده پس عایشه گفت که از رسول صلی الله علیه
و آله و سلم شنیدم که میگفت هم شر الخلق و الخلیفة یقتلهم خیر الخلق و الخلیفة
و اعظمهم عند الله یوم القیامة وسیلة در کتب بعضی از راویان فضایل القسانی
مسطورست که عبده سلمانی گفت که من در حین توجه شاه مردان بجانب نهروان همراه بودم
و چون آنحضرت نزدیک بدان منزل رسید در وقتی که نماز میکرد شخصی خبر آورد که خوارج از آب
گذشتند و امیر المومنین بعد از آنکه از ادای صلوة فراغت یافت فرمود که این خبر غیر واقع است
ایشان از آب نگذشته اند و کشتنگاه ایشان درین جانب رود است و باز جمعی از لشکریان
که پیشتر رفته بودند مراجعت نموده بعرض رسانیدند که مخالفان از آب عبور نمودند آنحضرت
فرمود که والله که ایشان از آب نخواهند گذشت و من هرگز دروغ نگفته ام و محل قتل ایشان
این طرف آبست و چون ازان منزل کوچ واقع شد بوضوح پیوست که خارجیان از آب نگذشته
اند و آن مردم دروغ میگفته اند و در کشف الغمه این حکایت باندک زیادتی از جندب
بن عبد الله الازدی مرویست و هم دران کتاب مسطورست که علی مرتضی در بعضی از اسفار
بکربلا رسید و بجانب چپ و راست نگریسته و گفت والله که اینست محل خوابانیدن شتران
ایشان و موضع مردن ایشان اصحاب پرسیدند که یا امیر المومنین این چه منزل است
جواب داد که این کربلاست اینجا قومی را بکشند که بیحساب بهشت در آیند و بعد از وقوع
شهادت امام حسین علیه السلام حقیقت این سخن بظهور پیوست ایضا روایتست
که شاه ولایت پناه براء بن عازب را گفت که فرزند من حسین را بکشند و تو زنده باشی

و او را یاری ندهی و پس از واقعه کربلا براء بن عازب میگفت که امیر المؤمنین است گفت
حسین را شهید کردند و من او را نصرت نکردم و همواره اظهار ندامت مینمود و از جمله
کرامات امیر المؤمنین حیدر دیگری آنست که آفریننده سپهر مدور دو بار جهة آنحضرت
رد آفتاب کرد چنانچه از مغرب بجانب مشرق باز گردید کرت اول در زمان حیات حضرت
سید کاینات و نوبت ثانی بعد از وفات آنحضرت اما کیفیت مراجعت آفتاب
در عهد حضرت رسالت مآب و آن حکایت در ضمن وقایع سال هفتم از هجرت مرقوم کلک
بیان گشته حاجت بتکرار نیست اما آنچه پس از غروب آفتاب سپهر اصطفا بمغرب
عقبی روی نمود آنست که در زمانی که اختر اوج ولایت متوجه کوفه بود چون خواست که از فرات
عبور فرماید وقت نماز دیگر در رسید و آنحضرت با طایفه از اصحاب باداء صلوة عصر قیام
نمود و سایر لشکریان را بگذرانید و بکار چهارپایان خود مشغول بوده نماز دیگر از ایشان
فوت شد و در آن باب سخنان بر زبان آوردند چون شاه مردان مقالات متابعان را
استماع نمود از قادر مختار مسألت فرمود که آفتاب را باز گرداند تا آن جماعت نماز را بوقت
بگذارند و این مسألت عز اجابت یافته خورشید بجای نماز دیگر باز آمد تا سایر اصحاب حضرت
ولایت مآب اداء نماز کردند آنگاه غروب کرد و در آن محل از وی آوازی هولناک مسموع می شد
چنانچه خوف بر مردم عالم غالب گشته زبان تسبیح و تهلیل ملک جلیل گویان ساختند و بنظر
باین کرامت در منقبت آن سپهر امامت گویند بیت ولی والی والا ولایت * که در ملک قضا نافذ
مثالست * ز فرمانش اگر واقف شود چرخ * ز روی مهر کارش امتثالست * و دیگر
آنکه امیر المؤمنین حیدر بکوفه تشریف برد یکی از جوانان شیعه زنی بحباله نکاح در آورد
و صباحی علی مرتضی علیه الصلوة والسلام بعد از نماز بامداد آن شخص را فرمود که بفلان موضع
رو و آنجا مسجدیست و در پهلوی مسجد خانه و در آن خانه زنی و مردی با هم تراعی دارند
هر دو را پیش من حاضر ساز آن شخص حسب فرموده عمل نموده و امیر المؤمنین ایشان را
مخاطب ساخته فرمود که امشب گفت و شنود بدور و دراز کشید جوان گفت یا امیر المؤمنین من این
زن را بعقد خود در آوردم چون نزدیک او رسیدم از وی تنفری حاصل شد که اگر قدرت میداشتم

همان

همان ساعت او را از خانه بیرون میکردم لاجرم با من آغاز جنگ و جدال کرد تا آن زمان
که زمان تو رسید پس شاه مردان روی بحاضران گفت که بسیاری از آن سخنان قلیل است
که کسی بآن مخاطب میشود و نمیخواهد که دیگری بشنود و مردم متفرق شدند و آن مرد و زن بماندند
آنگاه شاه ولایت پناه روی بآن زن کرده گفت این مرد را میشناسی گفت نه
فرمود که من ترا بحال او شناسا کردانم بشرط آنکه منکر نشوی گفت قبول نمودم که انکار ننمایم
پس امیر المومنین علی علیه الصلوه والسلام گفت که تو فلانه بنت فلان نیستی گفت هستم گفت
پسر عمی داشتی که هر دو یکدیگر را دوست میداشتید گفت بلی باز فرمود که پدر ترا بزنی بوی نداد
و او را از پیش خود بیرون کرد و تو شبی بقضا حاجت از خانه بیرون رفتی و او ترا گرفت میان
شما مجامعت واقع شد و تو از وی حامله شدی و آن قضیه را بمادر گفتی و از پدر پنهان داشتی
چون وقت وضع حمل در رسید شب بود مادرت ترا از خانه بیرون برد و از تو پسری متولد
گشته در خرقه پیچیدی و در بیرون جداری که موضع قضای حاجت مردم بود انداختی
سگی آمد وی را بوی میکرد سنگی بسوی آن سگ انداختی بر سر آن طفل خورد بشکست
و مادر تو پاره از ازار خود بدرید و بر سر وی بست پس وی را بگذاشتید و برفتید دیگر
حال او را ندانستید که چه شد آن ضعیفه جواب داد که چنین بود یا امیر المومنین و این راز
را غیر من و مادر من کسی نمیدانست پس آنحضرت فرمود که چون آن شب بپایان رسید مردم
فلان قبیله آن کودک را برگرفتند و تربیت کردند تا بزرگ شد و همراه ایشان بکوفه آمده
و ترا زن کرد آنگاه آن جوان را گفت که سر خود را برهنه کرد و اثر شکستگی بر سر وی ظاهر
گشت امیر المومنین علی علیه السلام آن زن را گفت که این پسر تست و خدای تعالی او را
از آنچه حرام بود بر وی نگاه داشت برخیز همراه پسر خود بهر جانب خواهی برو و دیگر
آنکه روزی امیر المومنین علی کرم الله وجهه حضار مجلس خود را سوگند داد که هر کس از رسول صلی الله
علیه واله وسلم شنیده است که فرمود من کنت مولاه فعلی مولاه ادای شهادت
نمایند دوازده تن از انصار برخواسته گواهی دادند و انس مالک یکی از صحابه که آن حدیث
را از خاتم الانبیا شنیده بود کتمان شهادت نمود شاه ولایت او را معاتب کردانید

گفت ای فلان تو چرا گواهی نمیدهی جواب داد که بسبب کبر سن نسیان بر من غالب گشته است علی مرتضی روی بقبله دعا آورده گفت الهی اگر این شخص دروغ میگوید سفیدی بر بشرهٔ وی ظاهر گردان بر موضعی که عمامه از آن پوشانده نتواند گوید که والله که آن شخص را دیدم که بیاض میان دو چشم وی بدید آمده بود و از زید بن ارقم رضی الله عنه روایتست که گفت من در همان مجلس یا محفلی مانند آن حاضر بودم و من نیز آن حدیث را از حضرت مصطفی شنیده بودم اما گواهی ندادم بنابران ایزد سبحانه و تعالی روشنایی دیده مرا زایل کردانید و پیوسته زید از آن حالت اظهار ندامت کرده از خدای تعالی آمرزش میخواست و بر ضمیر واقفان اخبار در نقاب استتار نخواهد بود که آنچه از فضایل و کمالات و کرامات و خوارق عادات امیر المومنین علی علیه افضل التحیات و التسلیمات درین اوراق مرقوم کلک بیان گشت لمعه ایست از نور بی پایان و رشحه ایست از بحر بیکران و تعداد جمیع اوصاف کمال آن برگزیده ایزد متعال مقدور بلغاء سخن دان نیست و میسور فصحای بلاغت نشان لاجرم بر همین مقدار که خامه بدیع آثار اظهار نمود اختصار افتاد طبع سخن گذار عنان بیان را بصوب اخبار ائمه مناقب و سایر ائمه معصومین انعطاف داد بیت هرچه گفتیم در اوصاف کمالات امیر همچنان هیچ نگفتیم که صد چندانست اللهم صل علی المصطفی و علی المرتضی و سایر الائمه الهدی و سلم علیه و علیهم تسلیما کثیرا دایما مبارکا عمیما

ذکر مجملی از احال حضرت امام حسن بن علی المرتضی از وقت ولادت تا زمان انتقال بفردوس اعلی میلاد با سعاد آن امام همام عالی نژاد بروایت اصح در منتصف ماه مبارک رمضان سال سیم از هجرت در مدینه اتفاق افتاد و زمان حمل آنحضرت بعقیدهٔ ارباب خبرت نه ماه تمام بوده اما در کشف الغمه از ابن خشاب منقولست ولد علیه السلام بستة اشهر و لم یولد لستة اشهر مولود فعاش الا الحسن و عیسی بن مریم علیهما السلام و الصحیح خلاف ذلک در شواهد نبوت و روضة الشهدا قلمی گشته که بعد از تولد امام حسن جبرئیل اسم نفیس او را بهدیه پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم آورده و بقطعه از حریر بهشت نوشته و بقول بسیاری از اصحاب اخبار حسن مرادف شبر است و شبر نام پسر هارون بوده و کنیت امام حسن ابو محمد است

و لقبش

ولقبش تقی و بروایتی که صاحب کشف الغمه از ابن طلحه نقل نموده طبیب و زکی و سبط
و ولی نیز از جمله القاب آن امام عالی جنابست ایضا ابن طلحه گوید که چون حسن علیه الصلوة
والسلام متولد شد خیر الانام صلی الله الی یوم القیام پرسید که چه نام نهادید او را جواب
دادند که حرب آنحضرت گفت که او را حسن نام نهید و از برای او کنیتی فرموده و بقولی امام حسن
اول بحمزه موسوم گشت و حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم ایام نام را بحسن تغییر نمود
وهم دران کتاب مکتوب شده که سیده النسا سلام الله علیهما در روز هفتم از ولادت
آن قرة العین سیادت را در خرقه از حریر بهشت که جبرئیل آورده بود پیچیده نزد رسول صلعم
آورد و باتفاق ارباب اخبار دران روز سید ابرار اشارت کرد تا سر آن سرور را تراشیدن
و بوزن موی همایون او نقره تصدق نمودند در روضة الشهدا از اسما بنت عمیس در روایت
که گفت من قابله فاطمه علیها السلام بودم بحسن و حسین سلام الله علیهما و چون اختر
تابنده برج ولایت از افق ولادت طلوع نمود خبر بآفتاب سپهر رسالت علیه السلام
والتحیه رسید فی الحال بخانه سیده النسا آمد و گفت ای اسما بیار فرزند مرا و من آن مولود
عاقبت محمود را در خرقه زرد پیچیده بیاوردم و در کنار سید اخیار نهادم آنحضرت آن
خرقه را دور افکنده و فرمود که با شما عهد کردم که اولاد مرا در خرقه زرد می پیچید من برفتم
و خرقه سفید آوردم و حسن را برداشته دران بپیچیدم و در کنار سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم
نهادم پس آنحضرت بانگ نماز در گوش راست وی گفت و قامت در گوش چپ وی راقم
حروف گوید که روایت این حدیث از اسما بنت عمیس صحیح نمی نماید زیرا که باتفاق مورخان
در وقت ولادت سبطین علیهم السلام اسما با شوهر خود جعفر رضی الله عنهما در حبش بود
و در روز فتح خیبر از ان ولایت بمعسکر خیر البشر صلی الله علیه وآله وسلم رسید بنا علی هذا
در کشف الغمه در ذکر تزویج شاه اولیا سیده النسا رقوم کلک صحت انتما گردانید
که نقل احادیثی که در باب تزویج مرتضی و فاطمه زهرا سلام الله علیهما از اسما بنت عمیس روایت
کرده اند صحیح نیست زیرا که دران اوقات اسما با جعفر رضی الله عنهما در حبشه بوده
ظاهرا روایت کننده این حدیث سلمی بنت عمیس بنت عمیس زوجه حمزه رضی الله عنهما وحسن

اسما از خواهر خود اشتهار پیشتر دار در روات بر سبیل سهو عوض سلمی اسما بنت عمیس نوشته اند
والله تعالی اعلم بحقیقة الاحوال بصحت پیوسته که امام حسن علیه السلام در وقت وفات
خیر البریه علیه صلوات من واهب العطیه هفت سال و چند ماهه بود و در وقت
انتقال امیر المومنین علی کرم الله وجهه از دار فنا بجنت اعلی سی و هفت ساله و بروایتی
که صاحب کشف الغمه از فضل بن حسین الطبرسی نقل نموده امام حسن علیه السلام بعد
شش ماه و سه روز در امر خلافت دخل فرمود بعد از ان بنا بر اختلاف ای متابعان
بلکه بمحض اقتضای مالک الملک مستعان دست از ان مهم باز داشت و با معاویه صلح کرده
در سنه احدی و اربعین منصب ایالت را باو گذاشت انگاه با اهل بیت خویش بمدینه
شتافته قریب ده سال دران بلده طیبه بسر برده و در اوایل سنه خمسین از هجرت
سید المرسلین بسبب سمی قاتل یا الماس که زوجه آنحضرت جعده بنت اشعث بن قیس بنا
بر اغوای معاویه و مروان بدان سید جوانان جنان داد که پهلوی بر بستر ناتوانی نهاد
و چهل روز مریض بوده در بیست هشتم صفر سنه مذکوره به بهشت عدن خرامید و قولی آنکه
حادثه عظمی در اوایل ربیع الاول سنه مذکوره بوقوع انجامیده و بعقیده حمد الله مستوفی
وفات آن امام خجسته صفات در صفر سنه تسع و اربعین روی داد و امام یافعی
گوید که بیک روایت آن واقعه کبری در ربیع الاول سنه تسعه و اربعین اتفاق افتاده
مدت عمر عزیزش بنا بر قول اول که مختار اکثر ارباب اخبار است چهل و شش سال و چند ماه
باشد و زمان امامتش بحقیقت قریب نه سال و نیم مدفن همایونش در مقبره بقیع است
قریب است بمرقد فاطمه بنت اسد بن هاشم لا زال مضجعهما محفوفا بانوار الغفران و المراحم

گفتار در بیان خلافت و امامت آن مهر سپهر کرامت باتفاق علمای امم و اجتهاد
و فضلای بنی آدم امر امامت و سروری و منصب خلافت و دین پروری بعد از فوت
امیر المومنین علی علیه السلام متعلق بامام حسن علیه السلام بوده و هیچکس از اهل دانش
و بینش و سالکان مسالک آفرینش درین باب طریق خلاف و عنا نموده رباعی
شاهی که وجوب طاعتش لایح است ؛ در لجه فضل گهر در عدن است ؛ ذکرش صفت راقت اهل کرامات ؛ شایسته امامت حسن است

نبوت

حسن ع

بثبوت پیوسته که در صباح شبی که حضرت مرتضوی باعلی درجات اخروی فایز شد امام

بر منبر بر آمد و بعد از ادای حمد و ثنای ایزد تعالی و ارسال درود بر روضه طیبه مصطفی فرمود که

ایها الناس امشب از میان شما مردی بیرون رفته است که متقدمین مثل آن ندیده اند

و متاخرین ما تندوی نخواهند دید مردی بود که چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم او را بجهاد

میفرستاد جبرئیل از جانب یمین و میکائیل از طرف یسار مرافقتش اختیار میکردند

تا صورت فتح و نصرت روی نمی نمود مراجعت نمیفرمود و در شبی متوجه درگاه احدیت گشت

که موسی بن عمران و بقولی یوشع بن نون علیهما السلام در آن شب وفات یافت و عیسی روح الله

سلام الله علیهما در آن شب بر آسمان صعود کرد و همچنین یک از قضایا کلیه را که در آن لیله

وقوع یافته بود تقریر فرمود ثم قال انا ابن البشیر انا ابن النذیر انا ابن الداعی الی الله باذنه

انا ابن السراج المنیر انا من اهل البیت اذهب الله عنهم الرجس و تطهرهم

تطهیرا انا اهل البیت افترض الله طاعتهم فی کتابه فقال سبحانه قل لا اسألکم علیه

اجرا الا المودة فی القربی و من یقترف حسنة نزد له فیها حسنا فالحسنة مودتنا

اهل البیت انگاه آن امام کرامت پناه منقبت دستگاه نشست و عبید الله بن العباس

و بروایتی عبد الله بن عباس رضی الله عنهما برخواست گفت یا معاشر الناس هذا ابن

نبیکم و وصی امامکم فبایعوه لاجرم حضار مجلس بامر مبایعت مبادرت نمودند و در اکثر کتب

معتبره مسطور است که اول دولت مندی که بسعادت بیعت امام حسن علیه السلام استسعاد

یافت قیس بن سعد بن عباده بود رضی الله عنه و قیس در آن وقت گفت که بیعت میکنم

با تو بکتاب رب الارباب و بسنت حضرت رسالت مآب و جهاد با اهل بغی و عناد و امام عالی نژاد

فرمود که جهاد بر مخالفان و امثال آن داخل کتاب خدا و سنت مصطفی است احتیاج

بتصریح نبود و بعضی از عقلا از این سخن استدلال نمودند که قرة العین زهرا باعدا میل محاربه

ندارد و چون خبر فوت امیر المومنین حیدر و بیعت امام حسن علیه السلام بسمع معاویه

بن ابی سفیان رسید با شصت هزار کس متوجه عراق عرب گشت امام حسن چهل هزار نفر که

متابعت آنحضرت مبادرت نموده بود از کوفه بعزم رزم معاویه توجه فرمود چون بدیر عبد الرحمن

از یمن مقدم شریفش غیرت افزای دار جنان گشت قیس بن سعد عباده را مقدمه
لشکر گردانید و بنفس نفیس نیز از ان منزل کوچ کرده در ساباط مداین روزی چند ساکن
شد و دران منزل صباحی باجتماع مردم فرمان داده جهة امتحان خلایق و امتیاز موافق
از منافق بعد از ادای سپاس و ستایش آلهی و درود حضرت رسالت پناهی فرمود که
ایها الناس شما با من بدان شرط بیعت نموده اید که با هر کس حرب کنم حرب کنید و با هر کس
صلح نمایم صلح نمایید بخدا سوگند که کینه هیچ مومنی در سینه من جای ندارد و من خواه
هیچکس نیستم و نزد من الفت و جمعیت و امن و سلامت و اصلاح ذات البین دوست تر است
از تفرقه و پریشانی و بغض و عداوت اسلام مردم را از استماع این کلمات چنان گمان
بردند که امام حسن با معاویه مصالحه نموده خلافت را با او خواهد گذاشت بنابران دران مقام
طغیان آمدند و بعضی از خوارج با هم گفتند که والله که این شخص مانند پدر خود کافر شد و غبار
فتنه و آشوب بمرتبه در هیجان آمد که جمعی از اشرار دست بغارت امام خجسته صفات
در آوردند و دران امر بدان مثابه مبالغه نمودند که مصلی و اثواب الجناب را بربودند
و ردا از دوش مبارکش کشیدند و امام عالیمقام سوار شده آواز برآورد که قوم ربیعه
و همدان کجا یند شجعان آن دو قبیله بحفظ و حمایت آن اشرف دودمان ولایت برافراخته
شر اصحاب غوایت را کفایت کردند و بقول صاحب ترجمه مستقصی سبب خروج لشکر بر امام حسن ع
آن بود که بدبختی در معسکر منادی کرد که قیس بن سعد بن عباد کشته گشت القصه حسن علیه السلام
از انجا بجانب مداین روان شده در اثناء راه شخصی از خوارج که او را جراح بن قبیضه اسدی میگفتند
انتهاز فرصت نموده زخمی گران بر ران سید جوانان جنان بزد چنانچه اثر زخم با ستخوان آن سید
رسید و عبدالله بن خطل باتفاق عبدالله بن طیان جراح را گرفته بقتل رسانید امام حسن علیه السلام
رنجور و مجروح بمداین تشریف برده قصر ابیض را از فر وجود خود غیرت افزای سپهر اخضر
گردانید و دران منزل سعد بن مسعود الثقفی که عم مختار و عامل حیدر کرار بود بخدمت مبادرت
نمود و جراحان آورد تا بمعالجه زخمی که جراح بر ران آن حضرت زده بود مشغول کردند و در خلال
این احوال بعضی از رؤسا قبایل که سالک مسالک ضلال بودند بر سبیل خفیه مکاتبت نزد معاویه

فرستادند

فرستادند اظهار اطاعت نمودند و او را بسرعت سیر بجانب عراق تحریص کرده ضامن تسلیم
امام حسن علیه السلام شدند و چون کمال شقاق باهل عراق تردان سرور آفاق بظهور پیوست
بمصالحه مایل گشت و رقعه بمعاویه نوشته شرطی چند در قلم آورد که اگر معاویه آن شروط را
قبول نماید زمام خلافت را بوی دهد و چون آن مکتوب بمطالعه معاویه رسید مبتهج و مسرور
شده بر جناح استعجال بجانب مداین در حرکت آمد و کاغذی سفید را مهر کرده مصحوب
عبد الله بن عامر نزد آن امام ستوده مآثر فرستاد و پیغام داد که هر شرطی که امام حسن علیه السلام
خواهد برین صحیفه نویسد و عبد الله بن عامر پس از دخول بمداین آن کاغذ را بموقف عرض رسانید
آنحضرت صلح نامه برین منوال مرقوم کلک فصاحت مآل گردانید بسم الله الرحمن الرحیم
هذا ما صالح علیه حسن بن علی بن ابی طالب معاویه بن ابی سفیان صالحه علی ان یسلم الیه
ولایت امر المسلمین علی ان یعمل فیهم بکتاب الله تعالی و سنة رسول صلی الله علیه و آله و سلم
و سیرت الخلفاء الصالحین و لیس لمعاویه بن ابی سفیان ان یعهد الی احد من بعده شوری بین المسلمین
و علی ان الناس آمنون حیث کانوا من ارض الله فی شامهم و عراقهم و حجازهم و یمنهم و علی
ان اصحاب علی و شیعته آمنون علی انفسهم و اموالهم و نسایهم و اولادهم
علی معاویه بن ابی سفیان بذلک عهد الله و میثاقه و ما اخذ الله علی احد من خلقه بالوفاء و بما اعطی الله
من اهل نفسه و علی ان لا یبغی للحسن علی و لا لاخیه الحسین و لا لاحد من اهل بیت رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم غایله سرا و لا جهرا و لا یخیف احدا منهم فی افق من الآفاق شهد علیه
بذلک و کفی بالله شهیدا فلان و السلام و در بعضی از تواریخ مسطور است که یکی از شرایط
صلح آن بود که پنج هزار هزار درم که در بیت المال کوفه موجود بود معاویه از امام حسن علیه السلام
طلب ندارد تا از آن وجه دیون خود را ادا نماید و خراج فسا و دارابجرد فارس را هر ساله بمدینه
فرستد تا در مصارف اهل بیت مصروف گردد و نگذارد که دیگر امیر المومنین علی علیه السلام را
سب نماید و معاویه جمیع شروط را قبول کرد مگر سب امیر المومنین را و گفت در هر مجلس که حسن حاضر
باشد مرتضی علی را سب نکنند القصه چون مصالحه تمشیت پذیرفت و خبر بمعسکر قیس بن سعد

رسید اما اتباع خویش را در باب جنگ و صلح مشورت نموده اکثر مردم را مایل بمصالحه یافت
لاجرم عنان مراجعت معطوف داشته بکوفه شتافت مقارن اینحال معاویه نیز بدان بلده
رسیده و تمامی اهل عراق باوی بیعت نمودند مگر قیس بن سعد بن عباده که قبول متابعتش را
کاره بودند و بالآخره قیس بنابر نصیحت امام حسن بمجلس معاویه رفته باوی بیعت نموده
و دران وقت معاویه سزاوار هاویه زاویه قیس را گفت من نمیخواهم که این کار بمن تعلق گیرد
و تو زنده باشی قیس رضی الله عنه جواب داد که من هم نمیخواستم که در قید حیات باشم و تو بر سر
خلافت نشینی و چون زمام مهام اهل اسلام بقبضهٔ اقتدار حاکم شام در آمد روزی عمرو بن العاص
معاویه را گفت مناسب آنست که حسن را بگویی که خطبه خواند و مردم را از استعفاء خویش
و خلافت تو آگاه گرداند و چنان نمود که امام حسن علیه السلام از ادای خطبه عاجز خواهد آمد
و خلایق را معلوم خواهد شد که او را قابلیت این امر نبوده و معاویه نخست از قبول این سخن
ابا نموده بالآخره بنابر الحاح عمرو آن امر را از امام حسن علیه السلام التماس نمود آنحضرت
ملتمس را مبذول داشته در مجمعی که جمهور اعیان عراق و شام حاضر بودند بر منبر صعود فرمود
که ایها الناس بهترین زیرکیها تقویست و بدترین حمق فجورست و بدرستی که اگر شما طلب
نمایید از جابلقا تا جابلسا مردی که جد او محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم نیابید کسی غیر از
من و برادر من شما میدانید که خدای تعالی شما را هدایت داد بجد من و نجات بخشید از غوایت
و شما را عزیز گردانید بعد از مذلت و بسیار ساخت بعد از قلت و بدرستی که معاویه با من نزاع
کرد در امری که حق من بود پس من از برای قطع فتنه و صلاح امت این مهم را بوی باز
گذاشتم و ترک محاربه گفته ریختن خون اهل اسلام را روا نداشتم و هر آینه شما ملامت
میکنید مرا که این امر را بغیر اهل آن دادم و این حق را در غیر موضعش نهادم اما قصد من اصلاح
امت بود و ان ادری لعله فتنة لکم و متاع الی حین چون سخن بدینجا رسید معاویه
بیطاقت شده گفت بس است ای ابو محمد فرود آی و ازین خطبه کمال طلاقت لسان و فصاحت
بیان امام حسن علیه السلام نزد حاضران بوضوح پیوسته عمرو عاص خجل گشته و معاویه را

ازان

ازان التماس ندامت روی نمود وکینه عمرو در دل گرفت انگاه امام حسن علیه السلام
بجانب مدینه تشریف برد و معاویه طرف دمشق مراجعت کرد وازین مصالحه سر حد بیت
الخلافه یعنی ثلثون سنه بر همگنان ظهور نمود زیرا که از زمان فوت رسول صلی الله علیه وآله وسلم
و وقوع صلح مذکور سی سال گذشته بود ذکر شمه از مناقب در فضایل امام ابی محمد حسن
و ایراد بعضی از اخبار دال بر علو شان مقتدای بر مومنین در نسخ معتبر بروایت علماء دانشور
معین گشته و مقرر که امام حسن علیه السلام از فرق سر تا سینه شبیه حضرت خیر البشر
بود و امام حسین از سینه تا قدم و از انس بن مالک رضی الله عنهما بثبوت پیوسته
که گفت نبود هیچ احدی شبیه تر برسول صلی الله علیه وآله وسلم از ~~بمنبر برآمد~~ حسن بن علی علیه السلام
و ایضا این حدیث بصحت اقتران دارد که روزی رسول صلی الله علیه وآله وسلم بمنبر برآمد
حسن را بر پهلوی خویش نشاند و گاهی بر اهل مجلس نظر میفرمود و گاهی بجانب وی
و میگفت این پسر من سید است و زود باشد که ایزد تعالی اصلاح کند بواسطه وی میان
گروه از مسلمانان از ابن عباس رضی الله عنهما منقولست که گفت ما نزد رسول صلی الله علیه
وآله وسلم بودیم که فاطمه علیها السلام در آمد میگریست آنحضرت فرمود چه چیز در گریه آورده است ترا
جواب داد که یا رسول الله حسن و حسین از حجره بیرون رفته اند و علی اینجا نیست و من نمیدانم
که فرزندان من کجا یند رسول گفت گریه مکن ای فاطمه که ایشانرا آفریده مهربانست بایشان
وانگاه روی بقبله دعا آورده بزبان الهام بیان راند که خدایا اگر در صحرا اند ایشانرا
نگاه دار و اگر در دریا اند سالم بکنار آر و همان لحظه جبرئیل نازل شده گفت یا احمد
هیچ غم بخاطر شریف راه مده که ایشان فاضلانند در دنیا و بزرگوارانند در عقبی و پدر ایشان
بهترست از ایشان و ایشان حالا در حظیره بنی نجار در خواب اند و ایزد تعالی دو فرشته
بر ایشان موکل ساخته تا نگاهبانی ایشان میکنند ابن عباس رضی الله عنه گوید بعد از آن
رسول صلی الله علیه وآله وسلم و ما باو برخواستیم و بحظیره بنی نجار رفتیم حسن و حسین را
دیدیم دست در گردن یکدیگر کرده و فرشته یک جناح خود را فراش ایشان ساخته
و بال دیگر ایشانرا پوشیده پس رسول صلی الله علیه وآله وسلم ایشانرا بر داشته

وابو ایوب انصاری رضی الله عنه پیش آمد که یا رسول الله یکی ازین هر دو را من بردارم تا تو سبکبار
شوی آنحضرت گفت بگذار که ایشان فاضلانند در دنیا و آخرت و پدر ایشان بهتر است ازیشان
و هر آینه امروز مشرف سازم ایشان را بآن تشریفی که خدای درباره ایشان ارزانی داشته پس
خطبه خواند و گفت ایها الناس خبر دهم شما را به بهترین مردم از جهة جد و جده گفتند بلی یا
رسول الله فرمود که حسن و حسین اند که جد ایشان مصطفی است و جده ایشان خدیجه کبری
پس گفت که خبر دهم شما را به بهترین مردم از حیثیت پدر و مادر ایشان گفتند بلی فرمود
که حسن و حسین اند که پدر ایشان علی مرتضی است و مادر ایشان فاطمه زهرا ای مردمان
خبر دهم شما را به بهترین مردم از جهة خال و خاله گفتند بلی یا رسول الله فرمود که حسن و حسین اند
که خال ایشان قاسم بن محمد است و خاله ایشان زینب بنت رسول الله یا خبر دهم شما را
به بهترین مردمان از جهة عم و عمه گفتند آری یا رسول الله فرمود که حسن و حسین اند که عم ایشان
جعفر بن ابی طالب و عمه ایشان ام هانی بنت ابی طالب الا ان اباهما فی الجنة وجدهما
وجدتهما فی الجنة وخالهما وخالتهما فی الجنة وعمهما وعمتهما فی الجنة وهما فی الجنة ومن احبهما
فی الجنة ومن احب من احبهما فی الجنة و هیچ آفریده را نبود همچنین شرف و در صحیحین
از براء بن عازب مرویست که گفت دیدم حضرت مقدس نبوی را صلی الله علیه و آله و سلم
که حسن بن علی بر دوش او بود و میفرمود که اللهم انی احبه فاحبه و در سنن ترمذی مرویست
از ابن عباس رضی الله عنه که رسول صلی الله علیه و آله و سلم حسن را بر دوش خود نشانده
بود شخصی گفت نیکو مرکبیست که سوار شده ای پسر رسول فرمود که او نیز نیکو سواریست
حافظ ابو نعیم از ابی بکر نقل نموده که در وقتی که رسول صلی الله علیه و آله و سلم نماز میگذارد
و در سجده بود حسن علیه السلام آمده بر پشت یا بر گردن آنحضرت برآمد و رسول الله او را
برفق برداشت و چون از ادای نماز فارغ شد یکی از صحابه گفت یا رسول الله کاری کردی
باین کودک که با این هیچ احدی کار نکرده بودی فقال صلی الله علیه و آله و سلم ان هذا
ریحانتی هذا سید وعسی ان اصلح الله به بین فئتین من المسلمین از ابو هریرة روایت
است که گفت هرگز حسن بن علی علیه السلام را ندیدم الا که از شادی گریانی آب از چشمم

میریخت

مبین بخت انکه روزی بیازاری از بازارهای مدینه در ملازمت حضرت رسالت صلعم در آمدیم
در وقت بازگشتن بدر خانه فاطمه علیه السلام رسیدیم ندا کرد که یا لکیلغ یعنی ای صغیر
و حضرت رسالت مآب باصحاب درگذشتند اما ابو بکر بایستاد چون حسن بیرون آمد
ابو بکر او را برداشته در عقب رسول صلی الله علیه و آله و سلم می آورد و هر کس که میطلبید
باو نمیداد تا پیش پیغمبر صلوات الله علیه و آله رسانید و آنحضرت او را در کنار گرفته
سه نوبت گفت خداوندا من او را دوست میدارم و هر که او را دوست میدارد
او را نیز دوست میدارم در مسند امام احمد حنبل در مجلد اول مسطور است که من علی بن الحسین
عن جده ان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم اخذ الی بید حسن و حسین و قال من احبنی
واحب هذین وابا هما وامهما کان اسمی فی درجتی یوم القیمة یعنی رسول صلی الله علیه و آله
و سلم دست سبطین را گرفته گفت هر کس مرا دوست دارد و این دو کس را و پدر ایشان
و مادر ایشان را باشد با من در درجه من روز قیامت سو دوستی اهل بیت مصطفی
موجب رفعت شود در روز جزا اما جود و سخاوت آن مهر سپهر کرامت بغایت موفور است
و بر السنه و افواه طوایف انسان مذکور است بجودش سخا اینچنان شهره گشت
که صیتش ز چرخ برین در گذشت در کشف الغمه از سعید عبد العزیز مرویست که روزی
حسن علیه السلام شنید که مردی در اثنای مناجات اللهم قاضی الحاجات هزار درم
مسالت می نماید پس بمنزل شریف بازگشته آن مبلغ را نزد آن شخص فرستاد و در فصل
الخطاب منقولست که نوبتی امام حسن علیه السلام غورلی بعقد خود آورد و صد کنیزک
که قیمت هر یک از ایشان هزار درم بود نزد آن شخص روانه کرد و ایضا در فصل الخطاب
مسطور است که حسن بن علی علیهما السلام نان میخورد مردی بروی در آمد و گفت مرا ده هزار
درم وام است حسن علیه السلام فرمود که ده هزار درم بوی دادند و نگفت بیا نان بخور
و آن شخص مقتضی المرام بیرون رفت بعضی از حاضران گفتند یا ابن رسول الله ده هزار درم
باین مرد بخشیدی و او را مردمی نان نکردی جواب داد که بآن خدای که جدم صلعم را براستی
مبعوث گردانید که تا امروز ندانستم که کسی را بباید گفت که بیا نان بخور اما زهادت و عبادت

آن قرة العین سیادت بمرتبه بود که فوق آن درجه تصور نتوان نمود چنانچه روایت کرده اند
که بیست و پنج حج پیاده گذارد و جنیبتش را از عقب وی کشیدند در شواهد النبوة مسطورست
که در بعضی از مواسم حج که امام حسن علیه السلام بمکه میرفت پای مبارکش ورم کرد یکی از خدام
بعرض رسانید که کاشکی چندانی سوار شوی که ورم اقدام تو تسکین یابد امام حسن قبول ننمود
و فرمود که چون بمنزل رسی ترا سیاهی پیش خواهد آمد که مقداری روغن با او باشد آنرا از وی
بخر و در بها مضایقه مکن آن خادم گفت پدر و مادر من فدای تو باد در هیچ منزلی کسی ندیدم
که این نوع دوا داشته باشد درین منزل از کجا پیدا خواهد شد و جواب داد که درین مرحله همچنان
کسی خواهد بود و چون بمنزل رسیدم سیاهی ظاهر شد امام حسن گفت اینک آنکس است که میگفتم
برو و از وی روغن بخر و ثمن بوی ده بعد از آنکه آن مولی نزدیک سیاه رفته روغن طلبید گفت
ای غلام این را از برای که میخری جواب داد که جهة امام حسن بن علی علیهم السلام گفت
مرا بملازمتش رسان که من غلام ویم و چون او را بخدمت سده امامت رسانیدم معروض
داشت که من مولی توام و ثمن از روغن نمیگیرم لیکن توجه مرا در وضع حمل که ثقه است دعا کن
تا بخشنده بی منت مرا پسری تمام اندام دهد امام حسن گفت باز گرد که خدای تعالی همچنان پسری که
میخواهی بتو داده و از شیعه ما خواهد بود و چون آن سیاه بخانه خود رسید همچنانکه امام حسن علیه السلام فرموده
بود مشاهده نمود و از جمله خوارق عادت آن قبله اهل سعادت دیگری آنکه در سفری که یکی از اولاد
زبیر همراه آنحضرت بود در نخلستان خشک فرود آمدند و جهة آن امام عالیمقام در پای نخلی
فرشی انداختند و برای زبیری در سایه نخل دیگری زبیری گفت کاش برین نخله خرمای تر
بودی تا بخوردمی امام حسن علیه السلام فرمود که خرمای تر میخوری زبیری گفت آری آنگاه
جناب امامت پناه دعا کرد و زیر لب کلمه گفت که کس ندانست و فی الحال یک نخل سبز
گشته و برگ بر آورده خرمای تر بار آورد شد ساربانی که از جمله همراهان بود بر زبان آورد
که والله این سحرست امام حسن علیه السلام فرمود که این سحر نیست لیکن دعاییست مستجاب که
از فرزند پیغمبر واقع شده است پس بیالای آن درخت بر آمدند و آنمقدار خرما پایان آوردند
که همه را کفایت کرد اما آنچه در باب وفور علم و کثرت حلم و مکارم اخلاق و محاسن آداب

آن

آن امام عالی‌مقام در کتب خلف و سلف سمت تفصیل یافته بیش از آنست که استغفار توان نمود
و زیاده از آنست که بامداد قلم و مداد بحر بر توان فرمود ؎ هر چند که خامه را مجال سخن است
چندان که دوات را سخن در دهنست ؎ در نعت حسن اگر حکایت گویند ؎ حقا که بنزد اهل دانش
حسن است ؎ لیکن چون ذکر آن امور را مجلدی علیحده می‌باید جواد قلم بیش ازین طریق اطناب نمی
نماید **ذکر کیفیت انتقال امام حسن بجوار مغفرت کریم ذو المنن** متون کتب تواریخ
و اخبار چنان اخبار می‌نماید که چون معاویه بن ابی سفیان خاطر بر آن قرار داد که ولد پلید خود
یزید را ولی عهد گرداند و می‌دانست که با وجود امام حسن علیه السلام این امر تمشیت نمی‌پذیرد
زیرا که یکی از شرایط صلح آن بود که معاویه در وقت وفات امر خلافت را بشوری گذارد و بکلی
همت مشئوم هدم قصر حیات آن صدرنشین ایوان امامت گشت و مروان حکم را که طرید
سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم بود بمدینه ارسال نمود و مندیلی زهرآلود مصحوب او گردانید
گفت باید که بهر تدبیر توانی جعده بنت اشعث بن قیس را که زوجه حسن است فریب دهی تا بعد از
مباشرت وجود حسن را بدین مندیل پاک سازد و از قبل من از وی متقبل شو که چون این مهم را
بتقدیم رساند و حسن بعالم آخرت انتقال نماید پنجاه هزار درهم بدو دهیم و او را در سلک ازواج
یزید کشیم و مروان بفرموده معاویه بن ابی سفیان بمدینه شتافته بانواع خدیعت جعده را
که اسماء لقب داشت بر آن آورد که موجب مدعای معاویه عمل نمود و زهر در اندام امام حسن علیه السلام
سرایت کرده بدار السلام نقل فرمود در کشف الغمه از شیخ مفید منقولست که معاویه صد هزار درم
نزد جعده فرستاد و ضامن شد که او را بحباله نکاح یزید درآورد و جعده بدان مال و امید
وصال سر دفتر اهل ضلال فریفته شد و آن سرور اصحاب امامت و اقبال را زهر داد و بدان
واسطه آنحضرت چهل روز مریض بود و روی بفرادیس جنان آورد و در روضة الصفا از
تاریخ حافظ ابرو مرویست که امام حسن علیه السلام در ایام بیماری خویش فرمود که سقیت
السم مرتین و هذه الثالثة و در فصل الخطاب مذکورست که امام حسن علیه السلام را
شش بار زهر داد پنج بار تاثیر نکرد و کرت ششم کارگر آمد و در روضة الشهدا چنان مستفاد
میکرد که چون جعده مکرر امام حسن را زهر داد چندان تاثیری ننمود مقداری الماس سوده در آب

برآمیخت و چون آن جناب از آن آب بیاشامید قی بروی غالب گردید و جگر آن سرور
پاره پاره می آمد تا هفتاد قطعه و بقولی صد و هفتاد بیرون افتاد بنابرین روایت
جناب بلاغت آیات مولانا محمد بن حسام گوید قطعه که ریخت بوتش الماس ریزه در قدحش
که زهر گشت از آن آب خوشگوار حسن ، در اندرون صد و هفتاد پاره شد جگرش ، همه ز راه گلو
ریخت در کنار حسن ، برنگ گونه الماس شد زمردفام ، مفرح لب یاقوت آبدار حسن
جگر بسوخت شفق را چو لاله زآتش دل ، ز حسرت جگر خسته نگار حسن ، لبش که مایه تریاک
بود شد پر زهر ، فغان ز تلخی شهد شکر نثار حسن ، ستاره خون بچکاند ز چشم اگر بیند
جراحت جگر اشکبار حسن ، از عمیر بن اسحاق روایت کرده اند که گفت من و رفیقی بعیادت
حسن رفتیم چون نزد او نشستیم شنیدم که با شخصی میگفت که بپرس از حال من و انگشت جهت آن
داد که خدای تعالی ترا عافیت ندهد از تو نپرسیم بار دیگر با آن مرد گفت که بپرس از حال من
پیش از آنکه محل سوال نماند و آن همان جواب گفت بعد از آن حسن علیه السلام گفت قطعه
از جگر من بیرون افتاده است و چند نوبت مرا زهر دادند و این کرت نوع دیگر است و روز
دیگر که بخدمت آن سرور رسیدم بر بالین او نشسته دیدم که میگفت ای برادر این فعل
نسبت تو از که صادر شد و گمان تو بکیست حسن علیه السلام گفت اگر با تو گویم بر قتل او اقدام
نمایی جواب داد که آری امام حسن علیه السلام فرمود که اگر ظن من نسبت بآنکس مطابق
واقع است شدت نکال و کمال ضلال او از حد بیش خواهد بود و اگر موافق نباشد حیف است ارا
که بیگناهی کشته شود و بثبوت پیوسته که امام حسن علیه السلام دران ایام امام حسین علیه السلام را
وصیتها کرده و امر امامت را بدان حضرت تفویض نمود و فرمود که مرا بعد از حلول اجل نزد رسول صلی الله علیه و آله و سلم
دفن کن اگر خوف خون ریختن نباشد و الا در بقیع غرقد مدفون گردان و چون طایر روح مقدس
امام حسن علیه السلام بجانب ریاض دار السلام پرواز نموده امام حسین علیه السلام بعد از غسل
و تکفین جنازه رحمت اندازه اش را برداشته بجانب روضه مقدسه روان شد تا برادر بزرگوار
خود را نزدیک جد عالیمقدارش دفن نماید اما سعید بن العاص که والی مدینه بود باتفاق جمعی از بنی
امیه و از عثمانیه بقدم مخالفت پیش آمدند و بروایتی عایشه استری سوار گشته بمنع مشغول شد

و بعضی

و بعضی از شیعه آغاز غوغا کرده گفتند ای عایشه روزی بر شتری نشسته محاربت کنی و روزی
بر استری سوار شده بر جنازه نبیره پیغمبر منازعت نمایی و نگذاری که او را نزد جدش دفن
کنند و مردم متفرق بدو فرقه شده جمعی جانب صدیقه گرفتند و نزدیک بان رسید که قتال
بوقوع پیوندد آنگاه امام حسین علیه السلام بنابر وصیت مذکور جسد مطهر برادر عالی گهر
خویش را نزد جده خود فاطمه بنت اسد بن هاشم دفن فرمود و در مستقصی مذکورست که در وقت
وفات امام حسن علیه السلام والی مدینه مروان بود و او نگذاشت که آنحضرت را در روضه
مقدسه دفن کنند و ابو هریره او را گفت که چگونه از دفن امام حسن علیه السلام مانع
آیی و حال آنکه من از رسول صلی الله علیه و آله و سلم شنیده ام که الحسن و الحسین سیدا
شباب اهل الجنة فی الجنة مروان گفت بگذار ما را ای پنداری که اگر تو و ابو سعید خدری
احادیث رسول صلی الله علیه و آله و سلم یاد نگرفتید اخبار آنحضرت انقطاع می یافت
تو در وقت فتح خیبر ایمان آوردی و بسیار کس پیشتر از تو مسلمان شده اند و بصحبت
رسول صلی الله علیه و آله و سلم مشرف گشته ابو هریره گفت من بعد از آنکه ایمان آوردم
ترک ملازمت سده سنیه نبوت نکردم تا دانستم که رسول صلی الله علیه و آله و سلم کرا دوست
میدارد و کرا دشمن میداند و کرا امیر اند و کرا میخواند و ابو حنیفه دینوری نیز قضیه منع دفن
امام حسن را بمروان نسبت نموده نه بعایشه و سعید و العلم و عند الله الحمید المجید
در کشف الغمه مسطورست که چون خبر وفات امام حسن بمعاویه رسید مالی که وعده کرده
بود نزد جعده فرستاد اما یزید پلید آن ملعونه را بعقد خود در نیاورد و شخصی از اولاد طلحه او را
در حباله نکاح کشیده از وی اولاد پیدا شدند و هرگاه میان ایشان و قریشیان گفت و
شنید واقع میگشت و بزبان طعن ایشان را میگفتند یا بنی مسمة الارواح و در روضة الشهدا
و در بعضی اخبار مذکورست که بعد از واقعه هایله امام حسن علیه السلام مروان اسما را
فرستاد و بمعاویه نوشت که زینهار کیفیت فوت امام حسن را پنهان دارید و نوعی سازید که
این زن بکشف آن سر نپردازد و الا فتنه خفته بیدار گردد و چون قاصد مروان جعده و نامه را
بمعاویه رسانید بحسب ظاهر بر پلاس ماتم نشسته سه روز بمراسم تعزیت قیام نمود و در خلوت

دریا

از اسما حقیقت آن حال را معلوم نمود فرمود که آن ملعونه را بجزیره از جزایر برند و در
اندازند و فرمان بران بر انموجب فرموده عمل نموده چون بیک فرسخی آن جزیره رسیدند
طوفانی بدید آمد و گرد و غباری عظیم ظاهر شده جعده را در ربوده و دران جزیره انگنده
دیگر کسی از وی نشان نداد وان گفته زا این عقوبت همچنان بسیار نیست و در بعضی
اخبار روا وارد است که دران اوان که خبر فوت امام حسن علیه السلام بدمشق رسید ابن عباس
رضی الله عنه دران خطه بود و روزی بمجلس معاویه رفته ابن هند بزبان شماتت
گفت یا ابا العباس شنیدی که حسن بن علی هلاک بر ملک اختیار کرده است و روی
بعالم آخرت آورده عبدالله بعد از تکلم بکلمه استرجاع گفت ای معاویه حفیره که دران
جهان از برای تو مقرر شده بمرگ حسن مسدود نخواهد گشت و تو در عالم فانی تا قیامت برمسند
کامرانی باقی نخواهد بود و ما که اهل بیت مصطفی ایم بمصیبتی ازین عظیم تر گرفتار شده ایم
ایزد تعالی ما را ازین ثواب فرجی روزی کنی دانگاه ابن عباس برخواسته بیرون رفت
و معاویه از سرعت جواب او بروفق صواب تعجب نموده گفت من بعمر خویش حاضر
جواب تر و اول تر از عبدالله عباس رضی الله عنه کسی ندیده ام ذکر اولاد و احفاد امام
حسن علیه الصلوه والسلام آن امام عالی نژاد و اولاد ذکور امام حسن علیه السلام
بروایت اکثر مورخان پانزده نفر بودند و اسامی شریفه ایشان اینست حسن زید
عمر حسین عبدالله اکبر عبدالرحمن عبدالله اصغر اسمعیل محمد یعقوب جعفر طلحه
حمزه ابوبکر قاسم و آنحضرت بقول طایفه مکرمات آن امام خجسته صفات پنج نفر بوده اند
و اسامی ایشان اینست که والده محمد باقرست علیه السلام زینب ام عبدالله ام الخیر
ام سلمه و ابن حساب اولاد ذکور آنحضرت را یازده نفر گفته است جنابذی دوازده نفر
و شیخ مفید رحمه الله چنان افاده کرده است که اولاد ذکور و اناث امام ثانی پانزده نفر
بوده اند زید بن الحسن و ام الحسین که مادر ایشان ام بشیر بنت ابی مسعود عقبه بن عمرو
الخزرجیه و حسن بن الحسین که از خوله بنت منظور الفزاریه تولد نمود و عمر و قاسم و عبدالله
که مادر ایشان ام ولد بوده و عبدالرحمن که او نیز از ام ولد در وجود آمده و حسین الاثرم

و طلحه

وطلحه و فاطمه که از ام اسحاق بنت طلحه بن عبید الله در وجود آمده بودند، ام عبد الله و فاطمه
وام سلمه و رقیه که از امهات متعدده متولد شده بودند و برین روایت پسران امام حسن ع
هشت نفر بوده باشند و دختران آنحضرت هفت نفر و باتفاق علماء علم انساب از زید و حسن
وحسین بن حسن نسل مانده و بنابراین اولاد و احفاد آنحضرت عقب ندارند اما زید بن الحسن رض
بسیار جلیل القدر و کریم الطبع و کثیر الخیر بود و شعراء عرب در مدح ذات فرخنده صفات
آنجناب اشعار بلاغت شعار دارند و زید رضی الله عنه مدتی والی صدقات رسول صلی الله
علیه وآله وسلم بود و سلیمان بن عبد الملک در زمان ایالت خود آنجناب را از آن مهم عزل
نمود اما چون عمر بن عبد العزیز زمام مهام اهل اسلام را بقبضه اختیار در آورد بار دیگر
آن منصب را بزید رضی الله عنه تفویض کرد آنحضرت عمر نود سال بود و از زید یک پسر ماند
حسن و اول کسی از سادات که شعار عباسیان اختیار کرده سیاه پوشید حسن بود
اما حسن بن الحسن علیهم السلام بوفور جاه و جلال و ازدیاد فضل و کمال از اقران و امثال
امتیاز تمام داشت و مسند بی و متعهدی تولیت صدقات امیر المومنین علی ع
بود و سن شریفش سی و پنج سال رسیده و در تحفة الملک مسطور است که عبد الرحمن اشعث
در وقتی که بر حجاج خروج کرد و مردم را بخلافت حسن بن حسن رضی الله عنهما دعوت
نمود و بنابر آن ولید بن عبد الملک بن مروان آنجناب را زهر داد و در مشکوة المصابیح
از بخاری منقولست که گفته‌اند چون حسن بن الحسین علیهم السلام بعد از انتقال او بفردوس
اعلی قبه بر سر قبر او زده مدت یکسال انجا رحل اقامت انداخت آنگاه برفع آن قبه
امر فرموده که هاتفی میگفت الا اهل وجدوا ما فقدوا فاجابه آخر بل یئسوا فانقلبوا
اما عمر و قاسم و عبد الله رضی الله عنهم در کربلا شربت شهادت چشیدند و عبد الرحمن
بن حسن در وقتی که با عم بزرگوار خویش امام حسین علیه السلام احرام حج بسته بود
در منزل ابو الجوار بمغفرت ایزد متعال انتقال نمود و بنابر روایت اول ابو بکر بن حسن
نیز در کربلا شهید شده بجنت اعلی نقل فرمود پوشیده نماند که احوال بقیه اولاد صلبی
امام ثانی علیه السلام از کتبی که در وقت تحریر این مختصر در نظر بود زیاده از آنچه نوشته شد

چیزی بوضوح نه پیوست لاجرم عنان بیان بصوب ذکر حالات امام سیم علیه الصلوة
والسلام انعطاف یافته و من الله الاعانة والتوفیق ذکر امام ثالث حسین بن علی مرتضی
سلام الله تعالی عنهما اکثر مورخان عالیشان با اقلام بلاغت نشان بر لوح بیان نگاشته
اند که بعد از ولادت امام حسن علیه السلام به پنجاه روز سیده النسا فاطمه زهرا سلام الله
عنها با امام حسین حامله شد و تولد آنجناب در چهارم یا پنجم ماه شعبان سال چهارم
از هجرت وقوع پیوست و روایت جمعی از رواة اخبار مصنف مستقصی و مولف ینبوع الابرار
وغیرهما از فضلا کبار مدت حمل آن امام بزرگوار شش ماه بود و غیر از حسین بن علی المرتضی
و یحیی زکریا علیهما السلام هیچ فرزندی شش ماهه متولد نشده که زیسته باشد و چون غنچه
آن چمن ولایت در گلشن عنایت واهب العطایا هم فتمثل لها بشرا سویا بشکفت
و شمایم این بشارت بمشام خیر الانام علیه الصلوة والسلام رسید مبتهج و مسرور بخانه
فاطمه زهرا علیها التحیة الف ثنا والدعا تشریف برد و آن قرة العین نبوت را در حجره
عطوفت خویش جای داده بانگ نماز در گوش راست و قامت در گوش چپ وی
گفت و او را حسین نام نهاد و حسین مرادف شبیر است و شبیر نام پسر دوم هارون است و بقول
اکثر اهل خبر رسول الثقلین جهة امام حسین یک گوسفند عقیقه فرمود و بعضی از متاخرین دو گوسفند
گفته اند و در روز هفتم رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم نمود تا سر آن سرور را تراشیدند
و بوزن موی مشکبویش نقره تصدق کردند و امام حسین علیه السلام ابوعبدالله کنیت داشت
و رشید و سید و طیب و وفی و زکی و سبط از جمله القاب آنجنابست و آن امام عالی مقام
در وقت خیر الانام صلی الله علیه الی یوم القیام شش ساله و چند ماهه بود و در زمان شهادت
و در زمان شهادت امیر المومنین علی کرم الله وجهه سی و شش ساله بود و در حین انتقال
امام حسن علیه الصلوة والسلام چهل و شش ساله و پس از فوت برادر عالی گهر خویش ده سال
و کسری در دار دنیا اقامت داشت و در روز جمعه یا شنبه دهم محرم سنه احدی و ستین هجری
سید المرسلین در کربلا رایت عزیمت بجانب فردوس اعلی برافراشت و در آن روز بقول
امام یافعی هفتاد و دو مرد از شیعه و اهل بیت در نظر عالی گهر تیغ ظلم کوفیان بداختر شهید شدند

اما روایت

اما روایت مشهور آنست که عدد آن جماعت از هفتاد و دو زیاده بوده واز آن جمله العقیده حسن بصری رحمه الله شانزده نفر از اولاد اخوان و برادرزاده کان و بنی اعمام امام حسین بودند و هیچ یک از ایشان در روی زمین شبیه و قرین نداشتند و بعضی از مورخان عدد ایشان را سیزده گفته اند و صاحب کشف الغمه اسامی جمعی از اهل بیت را که دران واقعه شهید شدند برین موجب تفصیل نموده که حسین علیه السلام عباس عمر محمد عبد الله جعفر ابناء علی المرتضی علیه السلام ابو بکر قاسم اولاد حسن بن علی علیهم السلام علی عبد الله ابنا حسین بن علی علیهم السلام محمد عون پسران عبد الله بن جعفر طیار رضی الله عنه مسلم بن عقیل رضی الله عنه عبد الله عبد الرحمن جعفر بنو عقیل رضی الله عنه اما باتفاق ثقات اخبار عمر بن علی در کربلا شهید نبوده و غالبا ذکر عمر درین روایت از جمله سهو کاتبان است و مسلم بن عقیل در کوفه شربت شهادت چشیده نه در کربلا چنانچه مذکور خواهد شد ان شاء الله مدت امامت امام حسین علیه السلام یازده سال بود و اوقات حیاتش پنجاه و شش سال و پنج ماه و چند روز و الله اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب ذکر بعضی از احادیث و اخبار که دلالت دارد بر علو شان امام نامدار بزرگوار باتفاق راویان آثار ائمه بزرگوار امام حسین علیه السلام از سینه تا قدم شبیه سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم بود و در شواهد النبوه مسطور است که آن جناب جمالی داشت که چون در خانه تاریک بنشستی از بیاض عذار و بریق غایض الانوارش بوی راه بردندی رباعی ای گشته فلک منور رای حسین ؛ افتاده ملک چو سایه در پای حسین ؛ شد رشک قمر عارض زیبای حسین ؛ طوبی خجل از قامت رعنای حسین ؛ و در سنن ترمذی از یعلی بن مره مرویست که گفت شنیدم از رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که حسین از منست و من از حسینم خدای دوست دارد آنکس را که حسین را دوست دارد و حسین سبطی است از اسباط رباعی ای گشته عیان ز تو اقبال حسین ؛ در لمعه زقول نبوی حال حسین ؛ خواهی که خداوند ترا دارد دوست ؛ در دل داده محبت آل حسین ؛ در ترجمه مستقصی مسطور است که روزی خواجه کونین حسین را بر ران راست خود نشانده

بود و پسر خود ابراهیم را بر ران چپ و دران حین جبرئیل علیه السلام نازل گشته گفت
ایزد تعالی این هر دو را از برای تو نخواهد گذاشت و جمع نخواهد کرد و یکی را از تو باز خواهد ستانید
گفت هر کدام را خواهی اختیار کن احمد مختار صلی الله علیه و آله الاخیار گفت اگر حسین وفات
یابد از مفارقت او هم جان من سوزد و هم جان علی و فاطمه و اگر ابراهیم فوت شود اکثر الم نصیب
من باشد بنابران انتقال ابراهیم را اختیار می نمایم و بعد از انقضای سه روز ازین قضیه
ابراهیم وفات یافت و هرگاه حسین علیه السلام نزد خیر الانام صلی الله علیه و آله الی یوم
القیام آمدی آنحضرت قرة العین ولایت را بوسیدی و گفتی اهلا و مرحبا بمن فدیته
بابنی ابراهیم در کشف الغمه مسطور است که عبد الله بن الحساب از ابی عوانه نقل نموده
که رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که حسن و حسین دو گوشوار عرش اند و دران وقت
که بخشنده بی منت جنت را بیافرید با وی خطاب کرد که تو مسکن مساکین خواهی بود
بهشت گفت یارب چرا مرا مسکن مساکین گردانیدی ندا رسید که آیا راضی نیستی که
ارکان ترا زینت دهم بحسن و حسین بهشت از شنیدن این سخن مبتهج و مباهی گشت
حسینست آنکه فردا باغ رضوان ؛ ز شمع عارضش گردد فروزان ؛ بهشت از نور روی
او شود پر ؛ بدو باشد شهیدان را تفاخر ؛ از سلمان فارسی رضی الله عنه مرویست که حضرت
مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه گفت که حسن و حسین دو پسر منند هر که ایشان را
دوست دارد مرا دوست داشته باشد و هر که مرا دوست داشته باشد خدای او را دوست دارد
و او را به بهشت در آورد و هر که حسن و حسین را دشمن دارد مرا دشمن دارد و بدوزخ در آرد
ای بوده مدام در تمنای حسین ؛ این مژده شنو ز جد والای حسین ؛ فردوس برین بود جای احبای حسین
دوزخ باشد مقام اعدای حسین ؛ و از جابر بن عبد الله رضی الله عنه منقولست
که رسول علیه السلام گفت که اهتدوا بالشمس فلما غابت فاهتدوا بالقمر فاذا غاب القمر
فاهتدوا بالزهره فاذا غاب الزهره فاهتدوا بالفرقدین گفتند یا رسول الله آفتاب کدام است
و ماه کیست و زهره چیست و فرقدان کیستند جواب داد که آفتاب منم و ماه علی بن ابی
طالب است کرم الله وجهه و زهره فاطمة الزهرا و فرقدین حسن و حسین اند اما احسن با قل

مثنوی بیارم که آرم من ناتوان ؛ ثنای سزاوار شه زاده گان ؛ دو سبط رسولند
دو قطب دین ؛ که باشد بر ایشان مدار یقین ؛ دو نور اند همچون مه و آفتاب
کز ایشان جهان را فروغست و تاب ؛ چو جان عین نور اند و هم نور عین ؛ دو سلطان
من حسن با حسین ؛ ذکر اخبار مصطفی معالی از واقعهٔ هایلهٔ کربلا بعضی از فضلا و مورخین
در مولفات بلاغت آیین مرقوم خامه فصاحت قرین گردانیده اند که ام الفضل بنت الحارث
گفت که روزی نزد رسول صلی الله علیه و آله و سلم رفته گفتم یا رسول الله خوابی هولناک
دیده ام و از مهابت آن ترسیده ام فرمود که چه دیده گفتم که دیده ام پاره از جسد تو بریدند
و بر کنار من نهادند فرمود که نیک دیدی فاطمه پسر آرد و در کنار تو باشد و بعد از آن حسین ع
متولد شد و روزی او را برده در کنار رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم نهادم ناگاه اشک
از چشم آنحضرت روان شد گفتم پدر و مادر من فدای تو باد یا رسول الله چه چیز ترا گریه
آورد جواب داد که جبرئیل آمد و مرا خبر داد که زود باشد که امت من این پسر را بکشند
و خاکی سرخ از تربت او آورد و از ام سلمه رضی الله عنها مرویست که گفت حضرت
مقدس نبوی نبی از حجرهٔ من بیرون رفت بعد از زمانی دیر باز آمد پریشان حال و گرد آلود
و چیزی در دست گرفته گفتم یا رسول الله این چه حالتست فرمود که مرا امشب بموضعی بردند
از عراق که آنرا کربلا خوانند و مکان قتل حسین و جماعتی از اولاد و اهل بیت مرا بمن
نمودند و من خونهای ایشانرا بر گرفتم و اینک در دست منست پس دست مبارک بگشود
و گفت این را بستان و نگاه دار هرگاه که مبدل بخون تازه گردد بدانکه حسین را کشته اند
و من آنچه حضرت مصطفی در دست داشت ستانده چون در آن نظر کردم چیزی دیدم همچون
خاک سرخ و آنرا قاروره کرده سرش را مستحکم ساختم و چون حسین علیه السلام بطرف
کوفه رفت روز و شب در آن قاروره نظر میکردم و در روز صباح روز دهم محرم سنه
احدی و ستین درین قاروره نگاه کردم خاک همچنان بر حال خود در آخر روز نظر بر آن افکندم
دیدم که آنچه در وی بود بخون تازه تبدیل یافته لاجرم آغاز ناله و زاری کردم تا دشمنان خاندان
اطلاع نیابند و شماتت نکنند خاموش گشتم و بعد از اندک فرصتی آن خبر گشته آمد بمدینه

رسید در روضة الصفا از شرحبیل بن عون مرویست که فرشته که موکل بر بحار بود دریا اعظم آمده
بالها خود گشاده بانگی صعب کرده گفت ای اهل دنیا جامه اندوه ماتم بپوشید جهة فرزند مصطفی
که او شهید خواهند کرد ابید و از آن دریا نزد خاتم الانبیا آمده گفت ای حبیب خدا دو قوم بر روی
زمین با یکدیگر جنگ خواهند کرد از امت تو و یکی ازین دو گروه فاسق و ظالم خواهند بود و فرزند تو
ترا در زمین کربلا بقتل خواهند رسانید و این خاک از تربت فرزند تست آنگاه یک قبضه خاک
از زمین کربلا بحضرت مصطفی داد و آنحضرت آن خاک را ببوبید و بر قاتل حسین علیه السلام
نفرین کرد و آن خاک را بام سلمه رضی الله عنها تسلیم نموده او را از کیفیت شهادت حسین ع
خبر داد و فرمود که این قبضه خاک را نگاه دار و بهر وقت درین نظر میکنی چون به بینی که بخون تازه
تبدیل یافته بدانکه واقعه فرزند من حسین نزدیک رسیده است و در بعضی اخبار آمده است که چون
یکسال از عمر امام حسین علیه الصلوة والسلام بگذشت دوازده فرشته بصور مختلفه نزد رسول صلعم
آمده گفتند ای محمد بفرزند تو همان رسد که بهابیل رسید به او آن مقدار ثواب دهند که بهابیل
داده اند قاتل او را آن قدر گناه باشد که کشنده هابیل را و از عبد الله بن عباس رضی الله عنهما
روایتست که گفت من دیدم جبرئیل را با فوجی از ملایکه که همه از غایت اندوه بالها گشاده
بودند و میگریستند و نزد رسول صلی الله علیه و آله و سلم رفته جبرئیل قبضه از تربت حسین ع
بسید ثقلین داد و بوی مشک از آن خاک بمشام میرسید و با نحضرت گفت که ای حبیب خدای
این خاک فرزند تو حسین بن فاطمه است جمعی از ملاعین او را در زمین کربلا شهید خواهند کرد
رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ای جبرئیل قومی که فرزند مرا و فرزند دختر مرا بکشند فلاح
یابند روح الامین جواب داد که نجات و فلاح نیابند و خدای تعالی میان دلها و زبانهای ایشان
اختلاف پدید آورد و بصحت پیوسته که هیچکس از قاتلان امام حسین علیه السلام نماند که پیش از
مرگ فضیحت نشده مبتلا نگشت بقتل یا بلای دیگر امان بدتر رباعی ای بوده فلک مدام شیدای حسین
بوسیده فلک خاک کف پای حسین ؛ از روی یقین در دو جهان رسوا گشت ؛ هر کس که نمود قصد
ایذای حسین گفتار در ذکر امامت و خلافت آن مظهر لطف و رافت و بیان اسباب سلوک
یزید در وادی عصیان و مخالفت باتفاق علما امت امر دین پروری و امامت بعد از فوت امام حسن

متعلق بامام

متعلق بامام حسین علیه السلام بود و در نظر اهل بصیرت و فرمان برداری و اطاعت
آنحضرت بحسب شرع شریف واجب و لازم مینمود و حال آنکه معاویه باستظهار جمعی از اصحاب
ظلم و ظلام و بعد از انتقال امام حسن علیه السلام کمر سعی و اهتمام بر میان بست که یزید پلید را
ولی عهد گرداند و از اشراف و اعیان بیعت بنام آن لعین بی دین بستاند و چون سکان شام
و سکان عراق بیعت آن سرخیل ارباب شقاق را قبول کردند معاویه در سنه ست و خمسین
از هجرت سید المرسلین متوجه حجاز گشت و بخت بمدینه طیبه رفته تمامی آن بلده را طوعا
و کرها بیعت یزید در آمدند مگر امام حسین علیه السلام و عبد الله بن عمر و زبیر که بران معنی انکار
نمودند و بروایتی عبد الرحمن بن ابی بکر الصدیق نیز با ایشان اتفاق نمود و بقولی عبد الرحمن پیش ازان
تاریخ وفات یافته بود القصه چون امام حسین ع با آن جماعت از بیعت یزید احتراز نمود معاویه
با ایشان آن مقدار درشتی کرد که از مدینه روی توجه بجانب مکه آوردند و معاویه نیز متعاقب بدان
بلده رفته کره بعد اخری صلات و عطایا نزد امام حسین و رفقا فرستاد و گاهی بلطف و احیانا بعنف
ایشانرا به بیعت یزید ترغیب نمود و امام حسین اصلا رقم قبول بر انعام معاویه نکشید و از بیعت
یزید اجتناب واجب دید و عبد الله بن عمر و عبد الله بن زبیر با یزید مبایعت نمودند اما به عطایای
معاویه را ازورد نکردند و معاویه از سایر مکیان بیعت ستانده بجانب شام باز گشت و چون
حاکم شام بزاویه لحد شتافت و یزید در دمشق بر مسند حکومت متمکن گردید نامه بولید بن عتبه بن
ابی سفیان که دران زمان والی مدینه بود نوشت مضمون آنکه بیعت مرا از حسین بن علی و عبد الله
بن عمر و عبد الله بن زبیر بستان و اگر بقدم قبول پیش نیایند سرهای ایشان را بشام فرست
و چون این نامه بولید رسید و مضمون بوضوح انجامید گفت انا لله و انا الیه راجعون
مرا به پسر فاطمه چکار مروان را طلبیده و او را بر کیفیت حال مطلع گردانید و بساط مشورت
ممهد ساخت مروان گفت فی الحال الجماعت را طلب نمای و بر مبایعت یزید تکلیف کن اگر
بقدم اطاعت پیش آمدند فبها و الا همه را بقتل رسان بتخصیص حسین بن علی و ابن زبیر را
ولید همان لحظه عبد الله بن عمرو بن عثمان را باحضار امام حسین و عبد الله بن زبیر مامور
گردانید و عبد الله ایشان را در مسجد یافت گفت امیر شما را میخواند اجابت کنید ایشان

گفتند که تو برو که ما متعاقب خواهیم آمد و چون فرستاده ولید بازگشت عبدالله بن زبیر
با امام حسین گفت که آیا ولید با ما چه مهم دارد آنجناب جواب داد که ظاهرا معاویه مرده است
زیرا که من دوش بخواب دیدم که منبرش نگونسار گشته و آتش در سرای او افتاده
و ولید ما را بجهت بیعت یزید میطلبد ابن زبیر گفت اگر حال بدینمنوال باشد چه خواهی کرد امام
حسین علیه السلام فرمود که من هرگز با یزید بیعت نمایم و هنوز ایشان درین سخن بودند
که فرستاده ولید باز آمد که امیر انتظار شما میکشد امام حسین بانگ بروی زد که این همه
بیت
تعجیل اگر بمجلس نیاید اینک من می آیم و قاصد آن سخن را بولید رسانید و مروان گفت
حسین عذر خواهد کرد و حاضر نخواهد شد ولید گفت خاموش باش ای مروان که حسین
غدار نیست و هر وعده که کند بوفا رساند و امام حسین علیه السلام از مسجد مدینه
بخانه رفت و سی کس از موالی خود را متحمل و مسلح گردانیده گفت همراه من
بدار الاماره آیید و بر در سرا بنشینید و اگر آواز مرا بلند شنوید بدان خانه در آیید اما باید شما
ظاهر نگردد که کسی قصد من دارد متعرض هیچکس مشوید آنگاه آنحضرت نزد ولید رفت
ولید و مروان لوازم تعظیم بتقدیم رسانیده سبب طلب را معروض داشتند امام
حسین علیه السلام گفت مناسب نیست که چون من کسی بخفیه با امیر بیعت نماید فردا که
این خبر را با عامه اهل اسلام در میان نهید بهر چه صلاح باشد عمل نموده شود ولید گفت
یا اباعبدالله سخن سنجیده گفتی بسعادت مراجعت فرمای اما مروان ولید را گفت ای امیر دست
از حسین باز مدار تا بیعت کند والا سرش را از تن بردار که دیگر بروی قدرت نخواهی یافت
امام حسین علیه السلام در خشم رفته گفت پسر زرقا که را یارا باشد که نسبت بمن این معنی
بخاطر گذراند هر که قصد من نماید روی زمین را از خون او رنگین گردانم پس روی بولید
آورده گفت تو نمیدانی که من اهل بیت نبوت و معدن رسالتیم و خانه ما محل آمد
فرشتگان اکنون با یزید که انواع فجور از وی صدور می یابد چگونه بیعت کنم فردا که مجلس
منعقد گردد آنچه گفتنی باشد بگوییم و به بینیم که سزاوار خلافت کیست و چون آواز امام بلند
شد مردمی که بر در سرای بودند خواستند که بقصد دست برد پای در دار الاماره نهند و امام حسین ع

مانع این معنی کرده بیرون شتافت و ایشانرا تسکین داده بمنزل تشریف بردند و مروان زبان بملامت ولید گشاده او را بر گذاشتن امام زمن توبیخ نمود ولید جواب داد که ای مروان تو مرا بقتل حسین امر مینمایی والله که اگر شرق و غرب عالم را بمن دهند که در خون حسین سعی نکنم زیرا که ایزد تعالی در روز جزا بنظر رحمت در کشندهٔ آنحضرت نخواهد نگریست و مروان خاموش گشته ولید کس بطلب ابن زبیر فرستاد و او در آمدن تعلل نموده چون شب شد متوجه مکه گشت و دران ایام نوبت دیگر یزید پلید در باب قتل آن امام سعید شهید نامه بولید رسیده بروایتی ولید پنهانی آنحضرت را برین مطلع گردانید و پیغام نمود که مصلحت نیست که درین بلده توقف نمایی بهر جانب خواهی توجه نمای که مرا با تو مهمی نیست و بقولی بی آنکه ولید این معنی را اعلام نماید امام حسین عزیمت بیت الله الحرام کرد و بعد از وداع روضهٔ طیبهٔ خیر الانام علیه الصلوة والسلام شب جمعه چهارم شعبان سنه ستین از مدینه بیرون خرامید و در زمان عافیت و سلامت بمقصد رسیده روزی چند آن مقام واجب الاحترام را محل نزول همایون گردانید مبارک منزلی کان خانه را ماهی چنان باشد ٭ همایون کشوری کان عرصه را شاهی چنین باشد

ذکر مراسلهٔ کوفیان با امام حسین علیه السلام و شهید شدن کوفیان مسلم بن عقیل به تیغ اصحاب ظلم و ظلام

چون امام عالیمقام حسین بن علی علیهما السلام فضای مکهٔ مکرمه را بیمن مقدم شریف فرای طارم فیروزه فام ساخت اهالی بیت الله الحرام بقدوم همایونش مبتهج و مسرور گشته صبح و شام بملازمت میرسیدند و از برکت صحبتش بحظی وافر محظوظ و بهره ور میگردیدند و عبدالله بن زبیر نیز بروایت اصح هر روز بخدمت آن امامت می شتافت و از ملاقات و مقالات سید بهشت فایده تمام و نصیبی لاکلام حاصل نمود اما حقیقه ابن زبیر بودن امام زمن در مکه راضی نبود زیرا که داعیهٔ خروج و طلب خلافت داشت و میدانست که تا آنحضرت در حریم حرم باشد متابعتش نخواهند نمود و لهذا یکی از اهل تاریخ مرقوم کلک بیان گردانیده کان الحسین اثقل خلق الله علی عبدالله بن الزبیر لانه کان یطمع ان یبایعه اهل بلد فلا قدم الحسین اختلفوا الیه

وکانو یصلّون معه ذلک کان عبدالله بن زبیر یختلف الیه بکرةً وعشیاً
وچون خبر تشریف بردن امام حسین ع به بیت الله الحرام وعدم قبول بیعت یزید لعنه الله
علیه مادامت اللیالی والایام بسمع کوفیان رسید اعیان آن بلده در خانه سلیمان
بن صرد الخزاعی مجتمع گشتند وبر موافقت آن حضرت ومخالفت ارباب بدعت اتفاق
نموده مکتوبی بامام حسین علیه السلام در قلم آوردند مضمون آنکه سلیمان بن صرد ورفاعه
بن شداد ومسیب بن نجبه وحبیب بن مظاهر ومحمد بن کثیر ورفاعه بن عازب ومحمد بن اشعث
وفلان وفلان تحیت وسلام عرض میدارند وبمراسم شکر وسپاس الهی قیام واقدام مینمایند
که دشمن تو ودشمن پدر ترا که بمکر وخدیعت زمام امور حکومت بدست آورده بود وبهترین
امت را میکشت وبدترین طوایف را زنده میگذاشت وحالا پسر لعین او میخواهد
که بی مشورت اهل بیت متقلدی منصب ریاست گردد وما که دوستان تو وشیعه پدر توایم
بایالت او راضی نیستیم وداعیه داریم که در رکاب هدایت انتساب تو باعدا مقاتله
نماییم والنفس والاموال خود را وقایه ذات مقدس نفس نفیس تو گردانیم ما مول جناب است
که بزودی تشریف حضور ارزانی داری که ما بغیر از نعمان بشیر امیری نداریم وهرگاه که بسعادت
ملازمت تو استسعاد یابیم او را نیز از کوفه بیرون خواهیم کرد وامیدواریم که بیمن اقدام
خدام تو نظامی در امور مملکت ومهام دین ودولت بدید آید فاقبل الینا فرحاً
مسروراً امیراً کاسدیدا میراً مطاعاً اماماً خلیفةً مهدیاً واین مکتوب را مصحوب فرستادند
عبدالله بن مسلع همدانی وعبدالله بن مسمع بکری تردآن مهر سپهر امامت وسروری
وامام حسین علیه السلام بآن دو شخص از لا ونعم هیچ نگفت وجواب مکتوب نیز
ننوشت واشراف کوفه متعاقب آن دیار بشیر بن مسهر صیداوی وعبدالرحمن بن
عبد الارحبی را با پنجاه نامه دیگر که مضامین آنها حکم فحوای مکتوب اول داشت تردآنحضرت
ارسال نمودند وهمچنین هانی بن هانی السبیعی وسعید بن عبدالله الحنفی را با پنجاه نوشته
دیگر فرستادند واز عقب این دو کس شبث بن ربعی وحجار بن ابجر ویزید بن الحارث وعروه
بن قیس وعمرو بن الحجاج ومحمد بن عمر بن عطارد که در کوفه اعتبار بسیار داشتند نامه دیگر

همراه سعید بن عبد الله الثقفی بمکه مرسل گردانیدند و چون این طایفه متعاقب یکدیگر بتقبیل
بساط امامت مناط سرافراز گشته و بقدر امکان در باب توجه آنحضرت مبالغه نمودند
خاطر مبارکش بران قرار گرفت که نخست مسلم بن عقیل رضی الله عنه را بکوفه ارسال فرماید
تا از کوفیان بیعت ستاند انگاه بنفس نفیس متوجه گردد لاجرم در جواب مکاتبات
روسای آن بلده قلمی فرمود که این نامه ایست از حسین بن علی و گروهی از اهل ایمان اما
بعد مکتوبات شما رسید و بر مضمون ان اطلاع حاصل گردید بدانید که من در حصول مقصود
شما تاخیر جایز نخواهم داشت و حالا برادر و پسر عم خویش مسلم بن عقیل را بان صوب
فرستادم تا حقیقت حال و صدق مقال شما را معلوم کند اگر بر سر سخن خود باشید با او بیعت
نمایید و چون او مرا از ام متابعت شما اعلام دهد بدان جانب شتابم باید که مسلم را
یاری دهید و جانب او را فرو مگذارید که امامی که بکتاب خدای تعالی عمل نماید و
عادل و عالم باشد با حاکمی که ظلم و فسق ازوی صادر شود مساوی نبود والسلام مسلم بن عقیل
رضی الله عنه بموجب فرموده امام حسین علیه السلام آن مکتوب را گرفته مصحوب جماعتی
از کوفیان روی بدان صوب آورد و دران سفر جهة گم کردن راه مشقت بی نهایت کشید
اما در زمان سلامت بکوفه رسید و در منزلی که مشهور بدار مختار بن ابی عبید الله بود نزول
نموده شیعه امیر المومنین علی علیه السلام بدانجانب آغاز آمد و شد کردند و اظهار انقیاد
و اطاعت نموده جمعی کثیر متقلد قلاده بیعت گشتند و چون نعمان بن بشیر که از قبل یزید پلید
امیر کوفه بود ازین معنی وقوف یافت مردم را در مسجد جامع مجتمع ساخت و بمنبر رفت
و زبان بتهدید و وعید گشاده خلایق را از مخالفت یزید بترسانید و زیاده ازین تعرض
متوطنان آن بلده نکردید بنابران مسلم بن سعید الحضرمی و عماره بن عتبه بن ابی معیط
که از منهیان یزید بودند نامه بآن پلید نوشته او را از آمدن مسلم و میل مردم به بیعت
امام حسین علیه السلام اعلام نمودند و دران کتاب مندرج گردانیدند که اگر ترا بکوفه حاجتی
هست مردی که بصفت مهابت و سیاست موصوف باشد کما ینبغی تقیید اوامر
و نواهی تواند کرد بدینجانب ارسال فرمای و چون یزید بر مضمون ان نوشته مطلع گردید

باستصواب سرجون رومی که وزیرش بود نامه بعبید الله بن زیاد علیهم اللعنه والعذاب که دران
زمان بحکومت بصره اشتغال داشت نوشت مضمون آنکه چون این مثال بتو رسد کسی از قبل
خود بایالت بصره نصب کرده فی الحال بکوفه توجه نمای که ما زمام حل و عقد آن دیار را نیز
در قبضه اقتدار تو نهادیم باید که بعد از وصول بدان بلده مسلم بن عقیل را که از قبل الحسین
بن علی بدانجا آمده بقتل رسانی و سرش را بدمشق روان گردانی و چون این کتابت
به عبید الله بن زیاد رسید فرحناک شده بتهیه اسباب سفر مشغول گردیده دران اثنا شنید
که سلمان نامی از غلامان امام حسین علیه السلام ببصره آمده وجهة دعوت اشراف
آن بلده مکتوبی آورده و آن شقی بتفحص آن امر اشتغال نموده سلمان را پیدا کرد و از وی
بوعید و تهدید اقرار کشید که مکتوب بنام کدام طایفه آورده بود آنگاه او را در حضور
بصریان از میان بدو نیم زدند و برادر خود عثمان بن زیاد را در بصره حاکم ساخته از اعیان
بصره منذر بن جارود و شریک بن اعور الهمدانی و مسلم بن عمرو الباهلی را همراه خود
گردانیده روی بکوفه نهاد و در تاریخ احمد بن اعثم کوفی مسطور است که چون پسر زیاد نزدیک
بکوفه رسید توقف نمود تا قرب دو ساعت از شب بگذشت بعد عمامه سیاه بر سر بسته
طیلسانی بر روی فرو گذاشت و شمشیری حمایل کرده کمان در بازو افکند و بر استری نشسته
با خدم و حشم از راه بیابان بکوفه در آمد و حال آنکه مردم کوفه شنوده بودند که امام حسین ع
از بیت الحرام متوجه آنجانب گشته و انتظار مقدم شریفش میکشیدند و چون دران شب
از دور کوکبه عبید الله دیدند گمان بردند که امام حسین است که می آید لاجرم فوج فوج
پیش می آمدند و مراسم تحیت و تسلیم بتقدیم رسانیده میگفتند مرحبا بک یا ابن
رسول الله قدمت خیر مقدم و عبید الله بن زیاد جواب سلام داده دیگر سخن نمیگفت
و چون بدار الاماره رسیدند نعمان بن بشیر در را فرو بسته ببام بر آمد بهمان تصور گفت
یا ابن رسول الله فتنه میانگیز که یزید این بلده را بتو نگذارد و امشب برو و بمنزل دیگر
نزول فرمای تا فردا ببینم که مهم بکجا میرسد و مردم کوفه زبان بدشنام نعمان گشاده گفتند
در باز کن که این فرزند پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم است و او در باب فتح تامل می نمود با آنکه

مسلم

مسلم بن عمرو الباهلی آواز گفت این امیر عبید الله زیاد است نه حسین بن علی
لاجرم کوفیان متفرق گشته نعمان در قصر بگشاد تا عبید الله نزول نمود و آن شب
از غایت خشم که بر باطن آن ناپاک استیلا یافته بود با هیچکس سخن نگفت و روز دیگر
مردم را بمسجد جامع طلبید و منشور ایالت خود را بر ایشان خواند و خلق را بعدالت
امیدوار ساخت و روز دوم مجمعی بهم رسانیده بتمهید مراسم تهدید پرداخت و چون مسلم
بن عقیل رضی الله عنه بر وصول ابن زیاد و خطبهٔ او اطلاع یافت متوهم گشته از سرای
مختار بخانهٔ هانی بن عروه مذحجی که در سلک اشراف کوفه و اعیان شیعه منتظم بود رفت
و بی دستوری بدان سرای در آمد و هانی از قدوم آنجناب خبر یافته از حرم بیرون شتافته
و از کیفیت حال استفسار نموده مسلم گفت پناه بتو آورده‌ام تا مرا از شر اعدا صیانت
نمایی و بلوازم ضیافت و محافظت من اقدام فرمایی هانی گفت مرا در ورطهٔ عنا
و تکلیف انداختی و اگر در سرای در نمی آمدی ترا باز میگردانیدم اما حالا حمایت ترا بر خود
میدانم آنگاه در حرم سرای خویش حجرهٔ خالی کرده مسلم را بدانجا بردند و چون شیعه خبر
یافتند که مسلم کجاست فوج فوج بملازمتش رفته بیعت مینمودند و مسلم ایشان را سوگند
میداد که بعهد خویش وفا نموده از غدر پرهیز نمایند تا بقولی زیاده بر بیست هزار کس و بروایتی
هژده هزار کس بر این موجب با وی بیعت کردند و در این شریک بن اعور بصری که از کبار
شیعه حیدر کرار بود در خانهٔ هانی نزول نموده بیمار شد و عبید الله بن زیاد بر مرض شریک
وقوف یافته پیغام داد که فردا بعیادت تو خواهم آمد و شریک با مسلم گفت که چون
ابن زیاد بدین جا آید فرصت نگاه داشته بزخم تیغ تیز پیکر آن بداختر را از پا در انداز
تا امارت کوفه بر تو قرار یابد و من متعهد میشوم که اگر صحت یابم بصره را نیز مسخر گردانم روز دیگر
عبید الله بن زیاد بدیدن شریک رفته شریک او را بسخن نگاه داشت و انتظار
میکشید که مسلم از نهانخانه بیرون آمده او را بکشد و مسلم تیغ کشیده میخواست
که بر عبید الله رود اما هانی او را سوگند داد که این حرکت مکن که مرا در این سرا اطفال
و عورات بسیارند و از قتل این لعین بیم آنست که جگر ایشان خون گردد و مسلم در خشم شده

شمشیر از دست بینداخت و چون عبید الله از خانه هانی بیرون رفت شریک بیرون رفت
مسلم را طلبیده او را بجهة اهمالی که در قتل آن سرخیل اهل ظلام کرده بود ملامتها نموده مسلم
جواب داد که مرا دو چیز ازین کار مانع آمد یکی کراهت هانی دوم ارتکاب غدر که شیوه
سالکان مسالک مسلمانی نیست شریک گفت که اگر ملعون را میکشتی کار تو استقامت
میگرفت و امارت تو درجه علیا می پذیرفت و شریک بعد از سه روز ازین قیل و قال
بجوار مغفرت ایزد متعال انتقال نمود و عبید الله بروی نماز کرد القصه ابن زیاد چون
بر سریر حکومت کوفه متمکن گشت بجست وجوی مسلم کمر سعی و اهتمام بر میان بست
و غلامی معقل نام را سه هزار درم داد تا نزدیکی از شیعه برده اظهار محبت اهل بیت کند
و التماس ملاقات مسلم بن عقیل نماید و چون آن شیعی او را پیش مسلم برد و آن وجه را
بمسلم دهد تا بروی اعتماد کند آنگاه خبر به ابن زیاد رساند و معقل بموجب فرموده
عبید الله قیام نموده بدین حیله با مسلم رضی الله عنه ملاقات کرد و با عبید الله گفت
که او در خانه هانی بن عروه است و دیگر روز محمد بن اشعث و اسما بن خارجه بمجلس ابن زیاد
رفته آن لعین ازیشان پرسید که هانی بن عروه کجاست که او را نمی بینم جواب دادند
که بیمارست ابن زیاد گفت که میشنوم که بهتر شده است و بر در سرای خود می نشیند
اما بجهت سلام ما نمی آید ایشان گفتند شرط تفتیش بجای آورده امیر را خبر
دهیم و او سه از دار الاماره بیرون رفته با هانی ملاقی شدند و آنچه زیاد گفته بود
با وی در میان نهادند و او را سوار ساخته نزد عبید الله بردند چون چشم ابن زیاد
بر هانی افتاد گفت ارید حیاتی و یرید قتلی هانی گفت ایها الامیر چه بود واقع شده
عبید الله گفت ازین بدتر چه تواند بود که مسلم بن عقیل را بوثاق خود راه داده و خلق
بسیار در حوالی آن منزل جمع آورده هانی گفت این سخن غیر واقع است و آن خیال مضل
معقل را حاضر ساخته چون هانی او را دید دانست که حال چیست لاجرم بر زبان آورد
که ایها الامیر من مسلم را بخانه خود طلب نداشتم او نیم شب بی دستوری بمنزل من در آمد
و مرا حیا مانع شد از آنکه او را عذر خواهم اکنون قبول نمودم و عهد کردم که بعد از آنکه از خدمت

امیر

امیر مراجعت نمایم او را از خانه وثاق خود اخراج کنم عبید الله گفت هیهات
تو از پیش من بیرون نروی تا مسلم را حاضر نگردانی هانی گفت من هرگز این کار نکنم
و کسی را که زینهار داده باشم بدست خصم نسپارم و درین باب میان ابن زیاد
و هانی گفت و شنید بسیار واقع شده آخر الامر مهم بغلظت و خشونت انجامید و عبید الله
چوبی بر هانی زد چنانچه بینی او شکست و خون بر روی وی فرو دوید هانی دست
بقایمه شمشیر سرهنگی از سرهنگان ابن زیاد برد آن سرهنگ او را بگرفت و باشارت
عبید الله در یکی از خانهای کوشک محبوس گردانیدند و بروایتی آن پیر عزیز را که هشتاد و
نه سال از عمرش گذشته بود و بشرف صحبت حضرت رسالت مشرف گشته تعذیب
بسیار کرد تا مسلم را باو سپارد و هانی اصلا آن معنی را قبول نفرموده و ابن زیاد اشارت
نمود تا او را ببازار برده گردن زدند و چون این خبر منکر بسمع مسلم رسید عرق غیرت
او در حرکت آمده فرمود تا در اسواق کوفه ندا کردند که اهل بیعت امام حسین علیه السلام
مجتمع گردند و قریب بیست هزار کس جمع شده در رکاب مسلم بن عقیل روی بقصر امارت
نهادند و عبید الله در آن حصن متحصن گشته بین الجانبین قتال و جدال بوقوع پیوست
و نزدیک بدان رسید که متابعان مسلم بدان قصر دست یابند لاجرم ابن زیاد متوهم
گشته کثیر بن شهاب و محمد بن اشعث و شبث بن ربعی و بعضی دیگر از اشقیان را
که با او بودند گفت بر بام قصر برآمده کوفیان را بترسانید و آن جماعت بموجب فرموده
عمل نموده گفتند ای کوفیان بر جان خود ببخشایید و خویشتن را در ورطه هلاک میندازید
که اینک سپاه شام بمدد امیر عبید الله میرسد و او عهد کرده است که اگر ترک فضولی
نکنید چون بر شما قادر گردد بی گناه را بجای مجرم و حاضر را عوض غایب عقوبت کند
و کوفیان از شنیدن امثال این کلمات خایف و اندیشناک شده بنابر شیوه
ناستوده خویش طریق بیوفایی مسلوک داشتند و فوج فوج آغاز فرار کرده دفتر عهد
و پیمان مسلم را بر طاق نسیان نهادند چنانچه از آن همه مردم در آخر روز زیاده از سی کس
یا ده کس احدی در ملازمت مسلم رضی الله عنه نماند و مسلم جهة اداء صلوة عصر بمسجد در آمده

چون پسر آن آمد انجماعت را نیز ندید قولی آنکه مسلم بعد ازین قضیه پناه بمحمد بن کثیر برد
ومحمد او را در خانه خود پنهان کرده او نیز مانند هانی بن عروه بفرموده ابن زیاد کشته گشت
و مسلم از انجا نیز بیرون آمده و نوبتی دیگر او را با سپاه ابن زیاد محاربات دست داده
بالآخره نماز شامی در محله کنده بدر سرای رسیده که عورتی انجا ایستاده از ان عورت آب طلبیده
ضعیفه او را آب داده مسلم بعد از آشامیدن آب در همان سرای بنشست و آن عورت
گفت شهریست پر آشوب و شب بیگاه است چرا بخانه خود نمیروی مسلم جواب داد
که مردی غریبم از خاندان عز و شرف و منزلی نداریم اگر در خانه خویشم جا دهی امید هست
امیدم هست که جزای آن در دنیا و عقبی بتو رسد و ان ضعیف از نام و نسب مسلم پرسیده
چون حقیقت حال بروی ظاهر گشت گفت مرحبا برخیز و قدم رنجه فرمای و بروایتی
آنکه مسلم هم در آخر همان روز که قصر ابن زیاد را احاطه کرده بود بخانه آن عورت که طوعه نام
داشت رسید و طوعه بطوع و رغبت او را بخانه در آورده در موضع مناسب نشاند و همان
لحظه پسر آن ضعیفه ببر و تنش رسیده و بر کیفیت واقعه مطلع گردیده در روز دیگر
در وقتی که ابن زیاد با حصین بن نمیر میگفت که گرد محلات کوفه برآ و منادی کن که هر کس
خبر مسلم عقیل را بیارد ده هزار درهم بدو دهم سر بگوش عبد الرحمن بن محمد بن اشعث برده
گفت مسلم بن عقیل در خانه ماست و عبد الرحمن این سخن را بگوش پدر خود گفت محمد بن اشعث
عبید الله را گفت اصلح الله الامیر بشارت العظمی ابن زیاد گفت آن چیست که دایم از لفظ
تو بشارت میشنوم جواب داد که مسلم بن عقیل در خانه یکی از متعلقان ماست طوعه نام
و ابن زیاد سیصد کس بمحمد بن اشعث داده او را بسر مسلم فرستاد و چون مسلم آواز سم
ستوران شنید صلاح پوشید و مانند شیر خشمناک از ان منزل بیرون آمده بر اشعث
حمله نمود و چند کس را بضرب تیغ و سنان بر خاک هلاک افکند و بقدر طاقت و توان
شر دشمنان را از سر خود باز کرده بالآخره زخمهای گران یافت و پشت بر دیوار نهاده
بایستاد و در ان اثنا لعینی که او را بکیر بن حمران میگفتند بیک ضرب شمشیر بدوزخ فرستاد و باز پشت
بر دیوار نهاده میگفت خدایا مرا تشنه است آب آرزوست و کوفیان این مناجات را

میشنودند

میشنودند و زهره نداشتند که آب بدان جناب دهند آخر الامر پیرزنی قدحی از آبگینه پر آب
کرده بدستش داده چون مسلم قدح بر لب نهاد پر خون شد و آب آوردن آن زن
و پر خون شدن قدح تکرار یافته در نوبت آخر دندانهای مسلم در قدح افتاده لاجرم قدح را
از دست بینداخت و یکی از اعوان محمد بن اشعث تیره بر پشتش زده چنانچه بر روی در افتاد
آنگاه او را گرفته نزد ابن زیاد بردند و آن لعین بقتل مسلم اشارت کرد آنجناب عمر بن سعد را
نزدیک خود طلبید و بوی وصیت کرد اول آنکه درین شهر هفتصد درم قرض دارم اسب
و سلاح را فروخته باداء آن قیام نمای دیگر آنکه جثه جسد مرا در محلی مناسب دفن
فرمای دیگر آنکه نامه بحسین بن علی علیه الصلوه والسلام بنویس که زینهار برسل و رسایل کوفیان
مغرور مشو و بجانب عراق توجه مکن و عمر و سعد این قضایا را با ابن زیاد گفته عبید الله گفت
ای پسر عقیل هیچکس مانع ادای دین تو نخواهد شد اما اختیار جسد تو در قبضه اقتدار ماست
بهر چه اراده داشته باشیم دران باب بجای خواهیم آورد اما حسین بن علی اگر او قصد ما نکند
ما نیز متعرض او نشویم و اگر طالب خلافت گردد خاموش نباشیم بعد از ان میان مسلم
بن عقیل و آن ملعون قال و قیل بتطویل انجامید بالآخره مسلم گفت فاقض ما انت
قاض یا عبید الله نحن اهل بیت موکل بنا البلاء و ابن زیاد لعنه الله فرمود
تا مسلم بن عقیل را بر بام قصر برده گردن زنند و شامی که از رحمت الهی بی نصیب بود
بران فعل شنیع اقدام نمود ما تقدم مدهوش از بام پایان آمد عبید الله از وی پرسید
که ترا چه شد که تغیر تمام بحال تو راه یافته است جواب داد که چون مسلم را کشتم مردی دیدم
که در برابر من آمد در غایت سواد لون و کراهت منظر و انگشت خود بدندان میگزید و بقولی
لب خویش را بدندان گرفته بود من از آن شخص چنان ترسیدم که بعمر خویش از هیچ چیز چنان
نترسیده بودم ابن زیاد متبسم شده گفت چون کاری بخلاف عادت خود کردی دهشتی بر تو
استیلا یافته هیچ باک نیست در روضة الشهدا مسطور است بروایت اصح آنکه پسر بکیر بن حمران
مسلم را شهید کرده سرش پیش ابن زیاد برده و تنش از بام قصر بزیر انداخت و ایضا
در کتاب مذکور مزبور است که دو پسر صغیر مسلم بن عقیل محمد و ابراهیم نام در کوفه بجائی تشرح

قاضی محشی بودند بعد از واقعه مسلم بن عقیل ایشان نیز بر دست لعینی از نوکران ابن زیاد که موسوم
بحارث بن عروه بود بقتل رسیدند و در منتزهات ریاض جنان بوصال پدر بزرگوار خود واصل
گردیدند بیت دریغ و درد که آن هر دو نوجوان رفتند ؛ بصد ملالت و حسرت ازین جهان رفتند
چو عندلیب سزد گر کنیم ناله و زار ؛ کنون که یاسمن و گل ز بوستان رفتند ؛ غم یتیمی و غربت
نبود شان در خور ؛ بجانب پدر خویشتن روان رفتند ذکر نهضت امام حسین علیه السلام
از حرم ایزد سبحانه و تعالی و رسیدن بصحرای غم فرسای کربلا بثبوت پیوسته که در آن
اوان که هژده هزار از کوفیان با مسلم بن عقیل رضی الله عنه بیعت نمودند و نسبت بعترت
طاهره نبویه اظهار ارادت و اخلاص فرمودند مسلم بامام حسین نوشت که الرائد لا یکذب
اهله و قد مایعنی اهل الکوفه و ثمانیة عشر الف رجل فاقدم فان الناس معک ولا رای
لهم فی آل ابی سفیان یعنی بدرستی که کسی مسافران او را جهت اخبار منزل میفرستند با اهل خود
دروغ میگوید و حال آنکه بیعت کردند با من از اهل کوفه هژده هزار مرد پس تشریف قدوم
ارزانی فرمای که مردم با تو محبت دارند و میل با آل ابی سفیان نمی نمایند و چون این مکتوب
با امام حسین علیه السلام رسید آهنگ سفر عراق فرمود و هر چند ابن عباس رضی الله عنه آنحضرت
را از آن حرکت منع نموده بر اقامت حرم محترم تحریض کرد و بر اصابت رای خویش دلایل معقوله
بر زبان آورد بجایی نرسید و امام حسین او را گفت که با آن کمال اشفاق که ترا در باره
خود معلوم دارم اما عزیمت من بجانب کوفه تصمیم یافته است و بهیچ نوع فسخ آن پذیر نیست
و درین سفر سریست که بظهور خواهد آمد رفع تقدیر بتدبیر نشاید کردن آنگاه ابن عباس
رضی الله عنهما آنحضرت را وداع کرده با چشم گریان و دل بریان روی بجانب مدینه طایف
آورد و امام حسین علیه السلام در سیم ذی الحجه که بدایتی روز قتل مسلم بن عقیل بود با اهل بیت
و موالی و شیعه خویش متوجه کوفه گشت و چون قرب قرن و بحاج بمنزل صفاح رسید فرزدق
شاعر که از طرف عراق می آمد بتقبیل رکاب همایونش مشرف گردید و امام حسین از فرزدق
پرسید که اهل عراق را چگونه گذاشتی جواب داد که کوفیان را بدان سان گذاشتیم که دلهای
ایشان با تو بود و شمشیرهای ایشان بر تو و فرزدق آنحضرت را وداع کرده بمکه شتافت و امام حسن

همچنان

همچنان بجانب کوفه طی مسافت نموده چون ببطن الرمه رسید مکتوبی مبنی از وصول
نامهٔ مسلم بن عقیل و مبنی بر توجه خویش در قلم آورده مصحوب قیس بن مسهر بکوفه روانه ساخت
و قیس در قادسیه بحصین بن نمیر که از قبل ابن زیاد بمحافظت شوارع قیام مینمود باز خورد
و حصین او را گرفته نزد عبید الله فرستاد و آن ملعون فرمود تا قیس را از بالای قصر بخندق
افکندند و چون امام حسین علیه السلام از بطن الرمه کوچ کرده بزرود رسید بر یک جانب
راه خیمه دید پرسید که صاحب این خیمه کیست جواب دادند که زهیر بن القین قرة العین
سید ثقلین زهیر را طلبیده زهیر تحت اندک تعللی نمود و بالاخره بخدمت سده
امامت شتافته امام حسین علیه السلام او را طریق رشاد و جهاد با اهل ظلم و عناد
دعوت فرمود زهیر سخن آنحضرت را بحسن قبول تلقی کرده با رنگی افروخته از خیمه امام حسین ع
بیرون آمد و گفت تا خیمه او را از آنجا کنده نزدیک بخیام خدام امام واجب الاحترام
زدند و زوجهٔ خود را طلاق کرده رخصت داد که همراه برادر خویشتن بکوفه رود بعد از آنکه امام
حسین علیه السلام از زرود نیز روان گشت شخصی از طرف کوفه رسید خبر شهادت مسلم
بن عقیل و هانی بن عروه را معروض گردانیده و جگر گوشهٔ بتول از شنیدن آن واقعه
ملول شده بعضی از اصحاب گفتند یا ابن رسول الله ترا بخدا سوگند میدهیم که بر خود و متعلقان
ترحم نمای و هم ازین منزل مراجعت فرمای که ما در کوفه کسی نمیدانیم که بنصرت تو قیام
نماید اما بنو عقیل گفتند که ما را بعد از مسلم زندگانی بکار نیست و باز نمیگردیم تا همه کشته
شویم و امام حسین علیه السلام فرمود لا خیر فی العیش بعد هولاء و از آنجا
نیز حرکت کرده چون بمنزل زباله رسید قاصد عمر بن ابی وقاص بشرف مقدمت
اختصاص یافته مکتوب او را رسانید و قصه شهادت مسلم و هانی رضی الله عنهما و واقعه
قیس بن مسهر بتحقیق انجامید بنابران جمعی از مردم که از جوانب و اطراف کسب همیون
آنحضرت پیوسته بودند متفرق شدند و غیر از اهل بیت و خواص اصحاب در ملازمت
رکاب امامت انتساب کسی نماند و چون قصر بنی مقاتل منزل امام خجسته
شمایل گشت سراپرده بنظر انور آنحضرت در آمد که ابی نزدیک آن بر افراخته

بودند و بعد از تفتیش بوضوح پیوست که عبید الله بن حر الجعفی که از جمله اعیان و شجعان کوفه بود
آنجا می باشد و امام حسین علیه السلام بخیمه عبید الله تشریف برده او را بمعاونت و مظاهرت
خویش ترغیب فرمود عبید الله جواب داد که بیقین میدانم که هر کس دست در دامن متابعت
تو زند از مثوبات اخروی حظی کامل یابد اما حالا کوفیان با ابن زیاد پیوسته با تو در مقام عداوت
اند و ملازمان رکاب هدایت انتساب تو در غایت قلت ظاهرا بنابران مغلوب خواهی شد
و بآن خدایی که مرا بملاقات تو سرافراز ساخته که درین محل نفس در موت با من مصاحبت نمینماید
لاجرم توقع میدارم که مرا از همراهی خود معاف داری و این مادیان که ملحقه نام دارد و این شمشیر را
برسم هدیه از من قبول فرمایی امام حسین علیه السلام فرمود من بطمع اسپ و شمشیر بخیمه تو
نیامده ام و رقم قبول بر آن هدیه نکشید و از خیمه عبید الله بیرون آمده روی براه نهاد گویند
بعد از استماع واقعه کربلا عبید الله بران تقصیر تاسفها خورد و در مقام ندامت می بود که چرا آن
حضرت همراهی نکردم و خود را بسعادت شهادت نرسانیدم ارباب اخبار آورده اند که
چون عبید الله زیاد از توجه امام حسین علیه السلام بجانب کوفه خبر یافت حصین بن نمیر را
با جمعی کثیر بقادسیه فرستاد تا بضبط شوارع قیام نماید و حصین حر بن یزید ریاحی را با هزار
سوار و پیاده ارسال داشت که بهر کیفیت تواند امام حسین را بکوفه رساند و چون آنحضرت
بمنزل عقیق رسید شخصی از بنی بکر پیش آمده قرة العین خیر العباد را گفت ابن زیاد لشکرها
بطلب تو فرستاده است و ایشان از قادسیه تا عذیب نشسته اند و انتظار میکشند و بخدا
سوگند که تو نمیروی مگر بسوی اسنه و سیوف مصلحت آنست که مراجعت نمایی و بر اقوال کوفیان بی وفا
اعتماد نفرمایی و چون اراده ازلی بشهادت اهل بیت حضرت رسالت متعلق گشته بود
امام حسین بآن سخنان التفات نکرده آن شخص را دعای خیر گفته روی براه آورد تا بمنزل
سراة نزول نموده شب آنجا بود صباح روان شد و پس از آنکه آفتاب بوسط السما رسید
حر بن یزید با آن هزار سوار بدیدار گشت که در صحرا فرود آمده در سایه اسبان خود نشسته بودند
و بعد از تفتیش معلوم شد که حر را عبید الله [illegible] که از آن قدوه ابرار مفارقت اختیار نکند
تا وقتی که او را بکوفه رساند و امام حسین در برابر آن لشکر نزول نموده چون وقت صلوة

ظهر

ظهر در رسید حر پیغام فرستاد که تو با اصحاب خود علیحده نماز میگذاری یا اقتدا بما میکنی حضرت جواب
داد که چون ما آمده ایم تو مقتدای ما باشی چرا علیحده نماز گذارم محراب آب رویت گر نیایم
کجا در پذیرد خدا طاعت من آنگاه حضرت امامت پناه باداء نماز پیشین قیام نموده
حر و لشکر او اقتدا بدان حضرت کردند امام حسین بعد از ادای نماز بر شمشیر خود تکیه زده
و باداء حمد و ثنای الهی و درود بجناب رسالت پناهی مبادرت فرمود و کیفیت توجه خویش
بجانب کوفه بنا بر مکاتبت کوفیان بر زبان آورده فرمود که اگر حالا بر جاده عهود و مواثیق
رسوخ دارید بتجدید بیعت پردازید و الا بگذارید تا مراجعت نموده بجانب حرم محترم باز گردم و مخالفان
این سخنان شنیده اصلا جواب ندادند و چون نماز دیگر شد بدستور پیشین فریضه عصر را ادا کرده
امام حسین همان سخنان را اعاده فرموده حر جواب داد که ما از آن مردم نیستیم که ترا بکوفه طلبیده
اند و متابعت تو نتوانیم نمود و ماموریم بآنکه ترا بکوفه رسانیم و امام حسین علیه السلام کوچ فرموده
روی براه حجاز نهاد و حر با اتباع خویش میان آنحضرت و مقصد حایل گشت بین الجانبین
گفت و گوی بسیار واقع شد بالاخره مهم بران قرار یافت که فریقین بموافقت یکدیگر سالک
طریقی گردند که نه موصل بحجاز باشد و نه بکوفه آغاز طی مسافت کرده منازل می پیمودند تا بموضعی رسیدند
که موسوم است بکربلا از آنجا گذشته میل به نینوی کردند و در آن اثنا شتر سواری رسیده
مکتوبی از جانب ابن زیاد بحر بن یزید رسانید مضمون آنکه چون این نوشته بتو رسد بهر منزلی
که رسیده باشی حسین را آنجا فرود آور و او را در موضعی موقوف دار که از آب و گیاه دور باشد
و حر آن مکتوب شوم را بامام حسین نمود و گفت از امتثال این مثال چاره نیست و در همین
منزل فرود باید آمد و هر چند آنحضرت از حر التماس فرمود که تجویز نماید که در یکی از دو قریه که
قریب بکربلا بود نزول فرمایند بجایی نرسید لاجرم در آن موضع که مهبط آثار کرب و بلا گردید
و در روایتی که در روضة الشهدا مسطور است چون آن شهسوار فضای امامت بکربلا رسید اسب
آن حضرت از رفتار باز ایستاد و امام حسین علیه السلام پرسید که این زمین چه نام دارد
شخصی گفت ماریه فرمود که شاید نام دیگری داشته باشد گفتند آری این موضع را کربلا نیز
میگویند امام حسین علیه الصلوة و السلام گفت این زمین کرب و بلا است و مکان محنت

خونهای ماست وهمانجا فرود آمده فرمود که خیام برافراشتند و دل بر قضای ایزد تعالی نهادند
بار بگشادند کاینجا خون ما خواهند ریخت ؛ آب روی ما بخاک کربلا خواهند ریخت

ذکر توجه عمر سعد بحرب امام حسین و بیان کیفیت شهادة قرة العین سید ثقلین صلی الله علیه وآله وسلم

غصه این قضیه جانسوز بمرتبه ایست که قلم دو زبان شرح آن نمیتواند کرد و شکایت
این حکایت محنت اندوز بمثابه ایست که زبان نکته دان تفصیل آن در حیطه تقریر
نمیتواند آورد و طباع بلغا داستان سرا مجال اطناب در آن باب ندارد و افکار فصحای فضیلت
انتما تبیین آن حال را محال می پندارد بیت چه گویم که از هول این داستان ؛ بلرزد زمین تیر سد زبان
غم این مصیبت جنان وافرست ؛ که کلکم ز تحریر آن قاصرست ؛ عرض حال بر سبیل اجمال آنکه در خلال
احوال گذشته عبید الله زیاد زمام ایالت مملکت ری را در قبضه اختیار عمر بن سعد بن ابی وقاص نهاده
و در آن باب مثالی نزد او فرستاد و قبل از آنکه عمر بدان ولایت رود خبر وصول امام حسین علیه السلام
بکربلا در کوفه شیوع یافت و ابن زیاد عمر را گفت نخست مقاتله حسین بن علی را پیش نهاد همت ساز
آنگاه بری رفته بامر حکومت پرداز و عمر اول در قبول آن مهم اندک اهمالی نموده چون دانست که ارتکاب
حرب امام حسین علیه السلام نمینماید ابن زیاد او را از امارت ری عزل میکند با چهار هزار
سوار بکربلا شتافت و در برابر نبیره خیر البشر و پسر امیر المومنین حیدر نزول نموده و از عذاب روز
محشر نیندیشیده و همان لحظه قرة بن سفیان حنظلی را نزد سبط خاتم الانبیا فرستاده تا تفتیش
نماید که بچه جهت بدان ولایت تشریف ارزانی داشته و چون قره بسده سنیه امامت رسید
و ادای رسالت نمود امام حسین علیه السلام سبب توجه خود در آن تقریر فرموده گفت عمر بن سعد را
بگوی که مناسب آنست که قرابت قریبه که در میان ما و تست ملاحظه نمایی و مرا از رفتن بجانب حجاز
مانع نیایی و قره آنچه از قرة العین ولایت شنیده بود با عمر گفته ابن سعد گفت الحمد لله که حسین
داعیه مراجعت دارد امیدوارم که میان من و او جنگ واقع نشود آنگاه نامه بعبید الله
زیاد علیه اللعنه والعذاب نوشته از التماس امام حسین او را خبر داده ابن زیاد لعنه الله
در جواب قلمی کرد که بیعت یزید را بر حسین و اتباع او عرض کن و چون بامر مبایعت قیام
نمایند مرا اعلام نمای و منتظر فرمان من باش و چون این مکتوب بعمر بن سعد رسید نزد امام

امام حسین علیه السلام فرستاد آنحضرت جواب داد که من هرگز با یزید مبایعت ننمایم
و متابعت ابن زیاد نکنم و این سخن را آن ملعون شنیده در غضب شد و سوار و پیاده
بسیار بمدد عمر بن سعد فرستاده پیغام داد که آب فرات را محفوظ ساز تا حسین و موافقان
او از آن آب نتوانند آشامید و عمر بن سعد لعنه الله عمرو بن حجاج را با پانصد سوار جهت
ضبط آن تعیین کرد و این صورت قبل از شهادت امام مظلوم به سه روز روی نمود چون
عطش بر اهل بیت ساقی کوثر غالب گشت امام حسین علیه السلام برادر خود عباس بن
امیر المومنین علی را با سی سوار و بیست پیاده باوردن آب مامور گردانید و میان عباس رض
و عمر محاربه واقع شده عباس غالب آمد و مشکها پر آب کرده بامام عالیگهر رسانید و در آن
ایام که عمر سعد در برابر آن امام عالیمقام نشسته بود حسین علیه السلام مکرر بواسطه و بیواسطه
آن لعین را موعظه و نصیحت نمود و از محاربت و وخامت عاقبت تخویف و تحذیر فرمود
و از حضرت خاتم الانبیا در روز جزا بترسانید و از عقوبت ایزد سبحانه و تعالی یوم لا ینفع مال
و لا بنون او را خبردار گردانید و چون آن شقی بتصور حکومت مملکت ری مغرور گردیده بود و پرده
شقاوت بصر بصیرت او را پوشیده اصلا از آن امر شنیع متقاعد نشد و در آن اوقات
ابیاتی چند گفت که ترجمه جمعی از آن ابیات اینست بیت مرا بخواند عبید الله از میان عرب
رسید بر دلم از خواندنش هزار تعب ٭ مرا امارت ری داد و گفت حرب حسین ٭ قبول کن که از او
ملک مات شور شغب ٭ بملک ری دل من مایلست و می ترسم ٭ که بیکن بکشتم بادشاه
ملک عرب ٭ چگونه تیغ کشم بر رخ کسی کو راست ٭ شجاعت و نسب و علم و حلم و فضل و ادب ٭
سزای قاتل او دوزخ است و میدانم ٭ که اینچنین عمل آرد خدای را بغضب ٭ ولی چه فن
نکرم در ری و حکومت آن ٭ همی رود ز دلم خوف نار ذات لهب ٭ و چون خبر ملاقات
امام حسین علیه السلام با عمر سعد بسمع ابن زیاد رسید نامه بوی نوشت مضمون آنکه ترا
بجنگ حسین فرستاده ام نه آنکه با وی مصاحبت نمایی باید که من بعد طریق مدارا و مواسا
مسلوک نداری و اگر بحکم من راضی شود او را با اتباع بکوفه فرستی و الا همه را بکشتی و مثله
کنی و پشت و سینه حسین را در زیر سم اسب مضمحل گردانی و اگر ترا ارتکاب این امر مکروه می آید

امارت را بشمر ذی الجوشن بازگذارد و این نوشته را مصحوب شمر بر د عمر فرستاد و عمر بد اختر
در همان نماز دیگر که نهم محرم بود سوار گشته متوجه قتال آل سرور ابرار شد و دران زمان
امام حسین علیه التحیه والغفران سر بزانو نهاده بخواب رفته بود و خواهر آنحضرت زینب
آواز مخالفان را شنیده برادر بزرگوار خود را بیدار گردانید حسین علیه السلام گفت که
همین ساعت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم را بخواب دیدم که فرمود تو
بجانب ما خواهی آمد و زینب طپانچه بر رخسار خود زده امام حسین در تسکین او کوشید
چون دید که جمعی از مخالفان نزدیک آمده اند عباس را با بیست سوار باستقبال آن فرقه
ضلال فرستاد تا معلوم نماید که سبب حرکت ایشان چیست و عباس از جمعی که نزدیک
آمده بودند استفسار احوال نموده گفتند عمر بن سعد است که متوجه جنگ حسین گشته است
عباس گفت امشب ما را مهلت دهید تا فردا مقاتله نمائیم و عمر درین باب اصحاب شقاوت
انتساب را مشاورت نموده عمرو بن حجاج الزبیدی گفت که اگر کفار دیلم این التماس
کنند باید که باجابت اقتران یابد فکیف این جماعت اهل بیت حضرت رسالت اند
لاجرم عمر بازگشته مقرر شد که روز دیگر بامر حرب قیام نمایند بعد ازان امام حسین علیه السلام
موالی و اهل بیت خود را جمع آورده فرمود که الحمد لله علی السراء والضراء اما بعد بدانید که من
هیچکس را از اصحاب خویش باوفاتر از اهل بیت خود نیکوکردارتر ندیدم پس خدا همه
شما را از من جزای خیر دهاد اکنون من رقبهٔ شما را از ربقهٔ بیعت خویش بیرون آوردم
باید که امشب هر یک از اصحاب من دست یکی از اهل بیت مرا گرفته در اطراف متفرق
گردید تا ازین شدت فرج یابید و مخالفان چون حاضر نه بینند دیگر بر التعاقب ننمایند الجماعت
متفق اللفظ والمعنی جواب دادند که امکان ندارد که تا جان در تن و رمقی در بدن داشته
باشیم از تو جدا نتوانیم شد و فردا درین صحرای کرب و بلا با اعدای دین و دشمنان عترت سید المرسلین
مقاتله خواهیم کرد تا بسعادت شهادت رسیم ؛ مائیم و خاک کویت تا جان ز تن بر آید
و چون امام حسین علیه السلام دانست که شیعه و اهل بیت او در طریق مهاجرت سلوک
نخواهند کرد فرمود که خیام را بایکدیگر نزدیک تر نصب نموده در عقب معسکر خندقی کندند و انبا

از چوب و نی پر ساختند تا بهنگام التهاب نایرهٔ قتال آتش دران زنند و دشمنان را از آن
هم وصول بدیشان میسر نگردد و در تمامی آن شب امام حسین و اهل بیت و شیعهٔ آنحضرت بطاعت
و عبادت گذرانیده در وقت سحر خواب بر دیدهٔ قرة العین خیر البشر غلبه کرده چون بیدار شد فرمود
که در واقعه چنان دیدم که سگی چند بر روی من پارس میکردند و میخواستند که مرا بدندان بگیرند
و در میان آن کلاب سگی بود ابلق که جرأت زیادت میکرد و بمن نزدیکتر می آمد و غالب
ظن من آنست که آنکس که مرا خواهد کشت ابرص خواهد بود و در اثنای آن جد خود محمد رسول الله صلی الله علیه و آله
و سلم را دیدم که میگفت ای پسر شهید آل محمد توئی متوطنان چرخ برین و ملایکهٔ اعلی علیین حمایل در
استقبال روح پاک تو آمده اند امشب روزه نزد من گشای تعجیل کن و تا خوش دل میباش
که باری سبحانه و تعالی فرشته را از آسمان فرستاده تا خون ترا گرفته در شیشهٔ سبز نگاه دارد
وای برادران و یاران هلاک من نزدیک رسیده و مرا بزندگانی هیچ امید نمانده از شنیدن
این سخن غلغله در میان آل و اصحاب او و اقربا و احباب آن عالیجناب افتاده آغاز فغان
و اضطراب کردند ‧ چون گشت عیان در آن سحر خواب حسین ‧ خون ریخت ز چشم
جمله احباب حسین ‧ گردون بدرید جیب و اختر بگریست ‧ از آه و فغان آل و اصحاب حسین
و چون آفتاب عالمتاب از نهیب آن واقعهٔ هایله لرزان شده بر بام حصار نیلی فام
متزلزل گردید و دست تقدیر ایزدی جیب افق را در ماتم شهدای کربلا چاک کرد آن یزید
عمر سعد لعنة الله بتعبیهٔ سپاه شقاوت دستگاه پرداخته عمرو بن الحجاج در میمنه باز داشت
و شمر ذی الجوشن را بر میسره گماشت و عروه بن قیس را سر خیل سواران و شبث بن
ربعی را سردار پیادگان کرد و علم را بغلام خود زید ما دربد سپرده روی بمعرکهٔ قتال آورده
عدد لشکران بد اختر را از هفده هزار تا سی هزار گفته اند اما اکثر اهل خبر بر آنند که عدد آن
گمراهان بیست و دو هزار بوده و چون امام حسین علیه السلام مشاهده فرمود که اهل ظلام
جوق جوق بمیدان قتال می آیند بتعبیهٔ اندک مردمی که در رکاب امامت انتساب
بودند اشتغال نموده زهیر بن القین را بمیمنه میمنت آیین فرستاد و میسره سره را بوجود
حبیب بن مظهر تزیین داد و علم را به برادر خویش عباس رضی الله عنه تفویض فرموده

ودران روز بقول مشهور سی و دو سوار و چهل پیاده در ملازمت شاه زاده بودند و چون صفوف
هر دو سپاه راست شد امام حسین از اسب فرود آمد و بر شتر نشسته و بمیان هر دو صف شتافته
گفت ای کوفیان هر چند میدانم که سخن من در شما تاثیر نخواهد کرد اما جهة الزام حجت کلمه چند
القا خواهم نمود باید که گوش جانب من دارید و مخدرات اهل بیت این کلام محنت انجام
استماع فرموده نوحه و زاری آغاز کردند چنانچه آواز ایشان بسمع همیون امام حسین ع
رسید و متاثر گشته فرمود که لاحول و لاقوت الا بالله العلی العظیم برادر و پسر خود عباس
و علی اکبر را رضی الله عنهما را گفت که بروید و باین جماعت بگوید که فردا شما را بسیار باید گریست
حالا خاموش باشید و این پیغام بدیشان رسید دم در کشیدند انگاه حضرت امامت پناه
بر سر سخن رفته شمه از علو نسب و شرف حسب خویش تقریر نمود بس کیفیت مراسله کوفیان
و بسبب آمدن خود را بعراق شرح فرمود و اصحاب ضلالت آن سخنان شنوده لب بجواب
نگشادند امام حسین علیه السلام گفت الحمد لله که حجت من بر شما تمام شد بس یک یک از
روسای کوفه نام برده بر زبان مبارک راند که شما نامها بمن نوشتید و حالا نقض عهد
نموده قصد خون من دارید کوفیان گفتند ما از انچه میگوئی وقوف نداریم و هیچ مکتوبی
نفرستاده ایم امام حسین علیه السلام اشارت کرد تا یکی از خدام خرجین مکاتبت آن
گروه بی دین را بنظر ایشان در آورده آن ملاعین انکار نموده گفتند این نامها بی وقوف
ما قلمی شده و از مضمون آن بیزاریم امام حسین چون انکار اهل ادبار را مشاهده فرمود
از شتر فرود آمده بر اسب نشست و بصف خویش پیوست نقلست که در اول انروز گفته
اند و حسین علیه السلام فرمود تا در خندقی که از عقب خیام هدایت انجام کنده بودند
و هیمه گردانیده آتش زدند و ملعونی موسوم بمالک بن عروه از سپاه عمر سعد لعین
بیرون آمده فریاد بر آورد که یا حسین ابشر بالنار امام بزرگوار جواب داد که خدای من بر
رحیم است و رسول مرا شفیع بار خدایا او را در آتش کش و چون مالک بازگشت پای
اسبش در کوی فرو رفته از پشت زین متمایل شده پای شومش در رکاب مانده اسب
بهر سو میدوید تا او را بخندق آتش رسانید و معنی دعوت المظلوم مجاب معلوم گردید

رباعی

رباعی ای معشر انبیا هوادار حسین ای زمره اصفیا مددکار حسین در خشم خشم ایزدی
سوخته گشت هر کس که نمود قصد آزار حسین آورده اند که چون حر بن یزید رحمه الله دید
که عمر سعد و لشکرش مستعد حرب امام حسین علیه السلام شدند و بر قتل آنحضرت مبادرت
خواهند نمود تازیانه بر اسب زده بموکب همایون پیوست و معروض داشت که ای قرة العین رسول
والله که اگر من گمان می بردم که این قوم دست رد بر سینه ملتمس تو خواهند نهاد هرگز از خانه
خویش بیرون نمی آمدم اکنون کمال عصیان ایشان بوضوح انجامید بخدمت آمدم آیا توبهٔ
من مقبول خواهد بود یا نی امام حسین علیه السلام فرمود که انابت تو درجه قبول دارد آنگاه
حر اجازت طلبیده روی بمخالفان نهاده زبان ملامت بر ایشان بگشاد و قومی اهل کوفیان
او را تیرباران کردند و روایتی آنکه آن جوانمرد با اعدا چندان نبرد کرد که چهل سوار و پیاده را بخاک
هلاک انداخت و عاقبت زخمی گران یافته از پای در آمد و هنوز رمقی از حیات باقی داشت که او را
نزد حسین علیه السلام آوردند و آن سرور دست مبارک بر روی او فرود آورده فرمود تو حری
چنانچه مادر تو ترا نام نهاده و انت حر فی الدنیا والآخرة بروایتی که در روضة الشهدا
مسطور است بعد از حر برادرش مصعب و پسرش و غلامش عروه که ایشان نیز در آن روز از اهل
شقاوت جدا شده بموکب هدایت انتساب ملحق گشته بودند متعاقب یکدیگر بمیدان رفتند
و هر یک جمعی از دشمنان را تیغ بیدریغ گذرانیده بالآخره شهید شدند ایضا از سیاق
کتاب مذکور چنان بظهور می پیوندد که در آن روز اول کسی که از لشکر عمر لعنه الله بمیدان
رفته مبارز خواست سالم ازدی بود و از سپاه حضرت امامت پناه زهیر بن حسان اسدی
بمحاربت سالم شتافته نیزه بر دهنش زد که از پس سرش بیرون آمد آنگاه زهیر در برابر
قلب لشکر عمر رفته و نام و نسب خود ظاهر کرده مبارز طلبیده و بیست و هفت کس از اشقیا
که متعاقب یکدیگر با او قتال مینمودند بقعر جهنم گردانیده و بالآخره شربت شهادت چشید
و در روضة الشهدا مسطور است که نخستین کسی که بعد از حر بن یزید متوجه حرب اعدا گردید بریر بن خضیر الهمدانی
بود و از آن لشکر جاهل یزید بن معقل با بریر مقابل شده بریر تیغی بر فرق آن لعین زد که بدماغش
رسید آنگاه بحر بن اوس الضبی بجنگ بریر مبارزت نموده او را بدرجه شهادت رسانید

وبرین قیاس دران روز محنت اساس یک یک از محبان خاندان رسالت بمیدان رفتند
وجمعی از دشمنان را بآتش دوزخ میفرستادند بالاآخره بریاض بهشت میشتافتند تا کار بجایی
رسید که در ملازمت رکاب امامت ایات غیر از اولاد واخوان وبرادرزادهکان وپسران
جعفر طیار وبنو عقیل رضی الله تعالی عنهم هیچکس نماند وصحرای کربلا از خون شهدا شفق
کون شد چشم زمانه از مشاهده حال زار عترت سید ابرار اشک خونین افشاند رباعی
دردا که نکون شد علم آل حسین ؛ شد غرقه بخون کسوت آل حسین ؛ خون شفق از دیده فرو
ریخت سپهر ؛ چون دید بدشت کربلا حال حسین ؛ واول کسی که از اقربای نور دیده مرتضی
که قدم در میدان کربلا نهاده با اشقیا قتال کرد عبدالله بن مسلم بن عقیل بود رضی الله عنهم
داو قریب بیست کس از لشکر نحس عمر سعد بقتل رسانیده آخر الامر بزخم تیره نوفل بن مزاحم حمیری
یا عمر بن صبیح صیداوی شهید کردید بیت از باغ ناز رفت تذروی چنین دریغ ؛ سرو سهی
فتاد بروی زمین دریغ ؛ بعد از شهادت عبدالله اعمامش جعفر وعبدالله ابنای عقیل
بمیدان شتافته بر خاک هلاک افتادند انکاه محمد بن عبدالله بن جعفر الطیار با آن
قوم نابکار آغاز کارزار کرده شر ایشان را مندفع میکردانید تا وقتی که طایر روح مقدسش
بجانب ریاض بهشت پرواز نمود وچون عون عبدالله برادر نیک اختر خود را در میان خاک
وخون افتاده دید بمعرکه خرامیده وقاتل او را بقعر جهنم رسانیده جنگ میکرد تا او نیز شربت
شهادت چشید پس از انکه این دو خواهرزاده امام حسین علیه السلام بدار السلام شتافتند
نوبت ببرادرزادهکان عالی مکان رسیده نخست عبدالله بن حسن که بوفور حسن وجمال وکثرت
کمال از اقران وامثال امتیاز واستثنا داشت آغاز قتال کرده بهر حمله یکی را از اهل ضلال
بعذاب ونکال کرفتار کردانیده وآن ظالمان از خدای نترسیدند وآن خیابان جوان را
شربت شهادت چشانیدند قطعه با چنین سنکدلیها که از ان قوم آمد ؛ ز آسمان
سنک نبارید زهی ستمکر ؛ این چنین واقعه حادث وانکاه هنوز ؛ چرخ کردان و
فلک روشن خورشید انوار ؛ انکاه برادر عبدالله قاسم بن حسن که بحسب صورت وسیرت
شبیه حضرت رسالت بود از عم بزرکوار خویش رخصت طلبید که بمیدان رود حسین ع

تحت

نخست امتناع نمود بالآخره بنا بر کمال مبالغه و الحاح او را اجازت داد و قاسم روی
بقتال ظلمه کوفه نهاده و رجزی خواند که بیت اولش اینست ان تنکرونی فانا فرع الحسن
سبط النبی المصطفی والمؤتمن و با وجود صغر سن آن خلف صدق حسن علیه السلام
محاربه نموده که دوست و دشمن آواز تحسین باوج علیین رسانیدند ابو المؤید خوارزمی گوید
سی و پنج کس بزخم تیغ و سنان آن جوان عالیشان بقتل رسیدند و بالآخره عمرو بن سعد
ازدی لعنه الله شقاوت ازلی واسطه عدم سعادت ازلی شمشیری بر فرق آن قرة العین
مرتضی علی زد چنانچه بروی در افتاده و قاسم فریاد برآورد که یا عماه ادرکنی حضرت امامت
پناه چون برادرزاده خود را بدان حال دید مانند شیری خشمناک که بصید نخجیر شتابد بجانب
عمرو شتافت و بیک ضرب شمشیر دست آن بدبخت را قلم کرد و زبان بنفرین ظلمه بی دین
گشاده برادرزاده نازنین خود را میان سایر شهیدان اهل بیت رسانیدند بود از آن
امام حسین متعاقب یکدیگر بامر قتال اقبال نمودند و هر یک جمعی از اصحاب ضلال را کشته
شهید شدند و چون عباس بن علی رضی الله عنهما بدار السلام خرامید امام حسین علیه السلام
گفت الآن انکسر ظهری دقعت حیلتی یعنی این زمان پشت من شکست و اندک
شد چاره من بیت برفت آن یار من بیچاره گشتم ز کوی خویش دل آواره گشتم
و بعد از عباس بن علی علیهما السلام علی اکبر بن حسین علیه السلام که جوانی بود در کمال حسن
و جمال و هجده سال از عمر عزیزش در گذشته بود روی بجنگ آن ملاعین آورد و بروایت
ابو المؤید خوارزمی آن مقدار کوشش کرد که صد و بیست کس از لشکر عمر بزخم تیغ بیدریغش
بنار سقر پیوستند و چون علی اکبر زخمهای گران یافت نزد والد نامدار خود شتافته گفت
ای پدر من مرا تشنگی میکشد شربتی آب داری که بمن دهی تا بار دیگر با این گروه خاکسار
کارزار کنم و آن امام عالیمقام زبان قرة العین خود را مکید و خاتم خود را نیز بوی
داد تا بمکید و اندکی تشنگی تسکین یافته باز آغاز حرب کرد و درین نوبت نیز جمعی دشمنان را
کشته آخر الامر منقذ بن مره العبدی علیه لعاین الله تیغی بر فرق مبارکش زد چنانچه
از پای در آمد و حسین علیه السلام ثمرة الفؤاد خود را بدان منوال دیده طاقت گردید و از

دیده همایونش روان شده مخدرات سراپرده عصمت از شدت آن مصیبت آغاز ناله و افغان
کردند و ملایکه آسمان و متوطنان ریاض رضوان بگریه و زاری و خروش و بیقراری درآوردند
رباعی ای کشته عیان نزد تو اطوار حسین ٭ وز لطف و کرم شنیده آثار حسین ٭ و زلعنت بیتش
ز دیده خون ریز مدام ٭ یاد آر ز دیده گهربار حسین ٭ و چون علی اکبر بجوار مغفرت ایزدی
پیوسته از حوض کوثر سیراب شد با امام عالیجناب از جنس رجال آنمجلس نماند مگر امام
زین العابدین که پهلو بر بستر ناتوانی داشت و یک برادر خرد سال عمر و یک پسر
شیرخواره امام حسین علیه السلام و بعد از مصیبت علی اکبر بدر خیمه حجله نشینان تتق
کرامت رفته فرمود که برادرزاده مرا بیاورید تا وداع کنم و آن شکوفه گلزار مرتضوی را
پیش آورده در اثنای آنکه امام حسین بوسه بر رخسارش میزد تیری بر مقتل آن طفل
آمد و در روایتی که در کشف الغمه و بعضی دیگر از کتب معتبره مسطور است عبدالله بن الحسین علیهم السلام
برین منوال شهادت یافت در کشف الغمه چنان مستفاد میگردد که در وقتی که آنمجلس با امام
حسین نماند آنحضرت طفل شیرخواره خود را که علی اصغر نام داشت و از تشنگی اضطراب
مینمود در پیش زین گرفته بمیان هر دو صف برد و آواز برآورد که ای قوم اگر من بزعم شما
گناه کارم این طفل گناهی ندارد او را یک جرعه آب دهید یکی از آن ملاعین لعین تیری
از شست رها کرده آن تیر بحلق شاهزاده مظلوم رسید و از جانب دیگر بیرون رفت و آنحضرت
غنچه نورسیده باغ ولایت را بمادرش رسانیده فرمود که بگیر فرزند خود را که از حوض کوثر سیراب
گردید و نوبت دیگر افغان و شیون از خاندان امام زمن بلند شد و در فراق آن شکوفه ریاض
نبوت زبان حال هر یکی از مخدرات استار کرامت بمضمون این مقال گویا گشت بیت
رفتی و سیر ندیده رخ تو دیده هنوز ٭ گوشم یک نکته ز لبهای تو نشنیده هنوز ٭ چیده دست
اجل ای غنچه نورسته ترا ٭ گلی از شاخ امل دست تو ناچیده هنوز ٭ در تاریخ ابوالمؤید خوارزمی
و در بعضی دیگر از نسخ محبان عترت بنی هاشم مذکور است که چون امام حسین علیه السلام
در صحرای کربلا تنها ماند با تند کسی که دل از حیات برگرفته باشد روی بمخالفان آورده مبارز
خواست و چندین کس از ابطال رجال و احدا بعد واحد بقتال آن حضرت مبادرت نموده کشته

کشتند

کشتند و عاقبت شمر ذی الجوشن با جمعی کثیر بمیدان کارزار شتافته بعد از کوشش بسیار
میان آن امام بزرگوار و خیمها حایل شدند و بعضی از ملاعین خواستند که بخیام در آمده غارت
کنند امام حسین علیه السلام گفت ای آل ابی سفیان شما را دین نیست از عار نمی اندیشید که
متعرض حرم میشوید شمر پرسید که ای حسین مقصود تو چیست فرمود که اگر غرض شما قتل منست
اینک من ایستاده ام با شما محاربه مینمایم باید که نگذاری که کسی بحرم من در آید شمر گفت
آری پسر فاطمه ملتمس مبذول است انگاه آن جماعت را از توجه بجانب خیام مانع شده آن قوم
نابکار بهیئت اجتماعی روی بان قدوه احرار آورده علی التعاقب و التوالی حملات میکردند
و آنحضرت در مدافعه میکوشید چون تشنگی بروی غالب میشد بجانب فرات می تاخت
و آن مخاذیل حایل گشته نمیگذاشتند که بکنار آب رسد دران اثنا لعینی که کنیتش ابو الحتوف بود
تیری بر پیشانی نورانی امام حسین علیه السلام زد و آنحضرت تیر را بیرون کشیده خون بر روی
همایونش فرو دوید و حسین علیه السلام زبان بنفرین آن ملاعین گشاده اعدا دست به تیر
و کمان و سیف و سنان بردند چون هفتاد و دو زخم تیر و نیزه به بدن مبارکش رسانیدند ضعف
بروی غلبه کرد بایستاد و سنگی به پیشانی آنحضرت آمده بشکست و میخواست که خون را پاک
سازد که ناگاه تیری دیگر رسید و امام حسین آن تیر را بیرون کشید خون از سر زخم بسان آب از
میزاب در سیلان آمد و آن سرور دست پر خون بر سر و روی همایون مالیده فرمود که باین هیئت
با جد خود محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ملاقات خواهم کرد **رباعی** افسوس ز قامت همایون حسین
صد حیف ازان عارض گلگون حسین ٭ دردا که ز جور دشمن دون حسین ٭ آمیخته خاک کربلا با خون حسین
و دران حین که ضعف بان امام کرامت قرین راه یافته بود یک یک و دو دو از جیش عدو پیش
آمده از مهابت آنحضرت باز میگشتند و بعضی کروه میداشتند که روز قیامت بخون آن مهر سپهر
امامت مواخذ گردند بالاخره بنابر مبالغه شمر لعنه الله علیه و اتباعه جمعی از ملاعین بقتل قرة العین
سید المرسلین آوردند و زرعة بن شریک شمشیری بدست چپ آنحضرت رسانیده کف مبارکش را
جدا ساخت و سنان بن انس بر سینه فرخنده اش زده صالح نامی طالع فرجام تیره بر تهیگاه
حضرت امامت پناه رسانید آنحضرت بر زبر خاک افتاده عمر سعد لعنه الله دران محل پیش آمده

زینب بنت علی بن ابی طالب رضی الله عنهما گفت ای عمر شرم نمیداری که دران زبان چشم
بر روی ابو عبد الله میکشایی و عمر خجل شده و آب از دیدهٔ شومش روان شده بطرف
دیگر رفت انگاه بتحریض شمر لعین زرعه بن شریک و سنان بن انس حصم آنحضرت را
با تمام رسانید و طایفه گفته اند آن امر قبیح از خولی ابن یزید بوقوع انجامید و عقیدهٔ زمرهٔ
نفرس آنکه شمر مبروص بود که امام حسین علیه السلام را بینداخت و دست در محاسن مبارکش
زده آنحضرت گفت توی آن ابرص که ترا بخواب دیده بودم و مرا خواهی کشت و فرقه گفته اند
که شمر ذو الجوشن کو تیر علت برص داشت بدان حرکت منکر اقدام نموده و امام حسین علیه السلام
گفت توان سکی که بخواب دیدم که قصد من میکردی شمر گفت ای پسر فاطمه تو مرا بکلاب تشبیه
میکنی انگاه سر مبارکش را از بدن قطع نمود عمر سعد لعنه الله ده سوار را گفت تا اسب زیر
جسد پاکش رانند مثنوی ندانم چرا آن زمان کربلا · نشد بر عدو بر ز تیغ بلا چرا خون نبارید
چشم سپهر · چرا گشت روشن دگر ماه و مهر · چرا سلک ایام درهم نشد · چرا سال و ماه جهان
کم نشد · درختان بستان بفصل بهار · چرا میوهٔ غم نیاورد بار · صنوبر بنا حق چرا رو نجست ·
چرا غنچه دلش تنگ تو خون نبست · چرا گل ز بیداد قوم حسود · نپوشید همچون بنفشه کبود ·
چرا سوسن از غصه محزون نشد · چو لاله چراغ نه در خون نشد · چرا چشم نرگس نبارید خون نشد ·
جام زرین او سرنگون · در تاریخ احمد بن اعثم کوفی مسطور است که مقارن شهادت آن مهر سپهر
سیادت غباری سرخ بدید آمده جهان تاریک شد چنانچه مردم یکدیگر را ندیدند و گمان بردند
که مقدمهٔ عذاب الهی است و بعد از لحظه غبار ارتفاع یافته و اسب حسین علیه الصلوة والسلام
رمیده بهر جانب دویدن گرفت و پس از ساعتی بازآمده موی پیشانی خود را بخون آنحضرت
آغشته ساخته ابو المؤید خوارزمی گوید که آن اسب چندان سر بر زمین زد که نفسش منقطع
شد و چون اهل بیت حضرت رسالت آن اسب را بی شهسوار عرصهٔ کرامت را بی خداوند دیدند فریاد
وزاری و شیون و بیقراری باوج فلک زنگاری رسانیدند بیت پیر گردون زین مصیبت
جامهٔ جان چاک زد · خسرو انجم کلاه سروری بر خاک زد · قامت گردون دوتا شد چهره
مه شد سیاه · برق این آتش مگر بر قبهٔ افلاک زد · و شمر ذی الجوشن با جمعی از آن بد مکر و فن

علیهم

علیهم لعاین الله بخیام امام حسین درآمده انچه یافتند غارت وتاراج کردند وشمر لعین قصد
امام زین العابدین نمود اما حمید بن مسلم با عمر سعد اورا ازین حرکت مانع آمدند وآن دو رخیال
بروایت بعضی از مورخان آتش در خیمهای اهل بیت خاتم الانبیا زدند ودود از دودمان
ولایت برآوردند نقلست که اسحق حضرمی پیراهن امام شهید را از تن مبارکش بیرون کشید
وبعلت برص مبتلا گردید وبروایت احمد بن اعثم کوفی حسن است که یعنی آن پیراهن پوشید
بمرضی عظیم گرفتار گردید وموی سر وروی آن لعین فرو ریخت وشخصی که سراویل آنحضرت را
در پای کرد فی الحال زمن شده تا آخر عمر نتوانست که از جای برخیزد وبقولی دستهای
اخذ سراویل امام حسین که بحر بن کعب نام داشت در تابستان مانند چوب خشک میشد
ودر زمستان ریم وخون از آن سیلان مینمود ملعونی که دستار آن سرور ابرار را
برسر بست بزحمت جذام مبتلا آمد وبدبختی که زره اورا در برکرد دیوانه شد ونداشت
که چه کند وچگونه بد وقیس بن اشعث بن قیس قطیفه آنحضرت را گرفته بقیس قطیفه
آن مشهور گشت ویزید بن شمر بن وجهی از عالم درگذشت در روضة الصفا مسطورست
که هفتاد ودو کس از اهل بیت وقرابتان وشیعه امام حسین علیه السلام در کربلا
بدرجه شهادت رسیدند واز موالی آنحضرت دران روز دو کس نجات یافتند یکی مرقع
بن یمامه اسدی ودیگری غلام ام سکینه که زوجه امام مظلوم بود وهمچنین از اولاد
آنحضرت دو نفر باقی ماندند یکی علی بن الحسین علیهم السلام که کفتی داشت ودیگری
عمر بن الحسین که چهار ساله بود وهمان لحظه که آن واقعه هایله روی نمود عمر بن سعد
سر مبارک امام حسین را تره ابن زیاد ارسال داشت وخود آنشب در کربلا
توقف کرده روز دیگر علم عزیمت بجانب کوفه برافراشت وبعد از مراجعت عمر
اهل قریه غاضریه اجساد شهدا را هم دران زمین که مطاف ساکنان سپهر برین
است دفن کردند در کشف الغمه مسطورست که چون فرستاده عمر بن سعد که بشر بن مالک
نام داشت آن سر مکرم را بپیش عبد الله زیاد نهاد این رجز خواند بیت
املا رکابی فضة وذهبا ۞ فقد قتلت الملک المحجبا ۞ ومن یصلی القبلتین فی الصبا ۞ قتلت خیر الناس اما وابا ۞

وعبید الله بعد از شنیدن این سخن در غضب شده گفت چون میدانستی که حسین همچنین
کسی است او را کشتی والله که از من بتو خیری رسد و هر اینه ترا باو ملحق گردانم انگاه بضرب
عنق او فرمان داد و مضمون آیه و کذلک نولی بعض الظالمین بعضا بما کانوا
یکسبون بوضوح پیوست وایضا درهمان کتاب و بعضی دیگر از نسخ معتبر مسطور است
که در وقتی که سر مبارک امام حسین را نزد ابن زیاد لعنه الله بردند چوبی که در دست داشت
بر لب و دندان همایون آن سرور می نهاد و زید بن ارقم که یکی از احضار مجلس بود گفت
این چوب را از ثنایای حسین دور دار که بارها دیده ام که رسول صلی الله علیه وآله وسلم
بوسه بر ان موضع میزد و باواز بلند بگریست وطایفه با وی موافقت نموده ابن زیاد
زید را گفت که اگر ترا کبر سن وخرافت در نمییافت گردنت میزدم و زید بن ارقم گفت
ای معشر عرب خدای تعالی از شما خشنود مباد که پسر فاطمه را کشتید و ابن مرجانه یعنی عبید الله
زیاد را بر خود امیر گردانیدید و بصحت پیوسته که عموم تعزیت امام حسین علیه السلام بمرتبه
بود که جنیان دران مصیبت نوحه وزاری وگریه وبیقراری مینمودند چنانچه یکی از ثقات گوید
که با مردی از قبیله طی گفتیم که بما رسیده است که شما نوحه جنیان را بر امام حسین علیه السلام
شنیده اید گفت آری هیچ آزاد و بنده را ازین قبیله نپرسی مگر که ترا ازین معنی خبر دهند
گفتم من دوست میدارم که از تو بشنوم انچه خود از ایشان شنوده جواب داد که من از ایشان
شنیدم که میگفتند مسح الرسول له بریق فی الخدود ابواه من علیا قریش جده خیر الجدود
ومشهور است که چون این خبر محنت اثر بمدینه رسیده حاکم انجا سعید بن العاص خطبه
خوانده و اظهار بشاشت کرد شب مردم مدینه آواز کسی شنیدند که این ابیات میخواندند
و صاحب انرا ندیدند ایها القاتلون جهلا حسینا ابشروا بالعذاب والتنکیل
کل اهل السماء یدعوا علیکم من نبی وملایک وقتیل قد لعنتم علی لسان ابن داود
وعیسی صاحب الانجیل ذکر مراجعت عمر سعد و سایر جهلا از بیابان کربلا و بردن
ایشان اهل بیت را پیش ابن زیاد و فرستادن آن ملعون عتره طاهره را نزد سر دفتر
اصحاب فسق و فساد محبان خاندان نبوی ومخلصان دودمان مرتضوی بادلی از درد

غم نکرد

غم شکسته و دستی بر سر الم فرو بسته قلم اشکبار در دوات سوک و اسف فرو برده
بر صفحات روزگار گردانیده اند که واقعهای هایله اهل بیت سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم
در روز جمعه یا شنبه دهم محرم روی نمود و صباح روز دیگر که خورشید انور بر پلاس ماتم نشسته
لباس کبود گردون در بر انداخته و تقدیر روشن کواکب را از بدن جدا گردانیده و گیسوی
شب را مقطوع ساخت مثنوی سحرگاهان که زد چرخ بکوکب ۞ ز زرین کوس کوس رحلت شب
کواکب تیر محفل بر شکستند ۞ بهمراهی سپه محمل ببستند ۞ عمر سعد طبل رحیل کوفته
رؤوس شهدا را بر قبایل قسمت نموده امام زین العابدین و نسا اهل بیت علیهم السلام
را بر شتران نشانده متوجه کوفه گردیدند و چون بنزدیک آن بلده رسیدند ابن زیاد
ملعون فرمود که سر امام حسین را باستقبال لشکر برید و با سرهای دیگر بر سر نیزه کرده
بشهر در آورید و فرمان بران آن بدبخت بر نهج عمل نموده سرهای شهدا را بشهر در آوردند
و از زید بن ارقم منقولست که گفت در وقتی که سر مکرم امام حسین علیه السلام را در کوچهای
کوفه میگردانیدند من در غرفه نشسته بودم و چون آن سرور در برابر من رسید شنیدم که این
آیت میخواند که ام حسبت ان اصحاب الکهف والرقیم کانوا من آیاتنا عجبا
و از هیبت موی بر اندام من برخواسته ندا کردم که والله که این سر تست یا ابن رسول الله
امر تو عجیب است و عجیب ترست و چون سر آن سرور را نزد ابن زیاد بردند برداشته
در روی و موی مشک بوی او میگریست ناگاه لرزه بر دستهای شومش افتاد آن
سر مکرم را بر روی ران خود نهاده قطره خون از آنجا بچکید و از جامهای آن ملعون
درگذشت و ران نحس را سوراخ ساخته چنانچه ناسور گشت متعفن شد و هر چند جراحان
سعی نمودند معالجه آن علت نتوانستند کرد لاجرم ابن زیاد پیوسته مشک با خود نگاه داشتی
تا بوی بد ظاهر نشود ارباب اخبار آورده اند که چون امام زین العابدین و مخدرات اهل بیت
را بمجلس ابن زیاد آوردند آغاز شماتت کرد و میان ابن زیاد و زینب بنت علی مرتضی و علی بن الحسین
علیهم السلام مناظرات واقع شده آن لعین قصد قتل امام زین العابدین نمود و بالاخره
بنا بر اضطراب زینب رضی الله عنها از آن سر فعل منکر درگذشته و بعضی از اعوانه خود را گفت

که مرا از ابرام این جماعت نجات دهید و ایشانرا درین قصر بیرون برده در فلان سرای فرود
آرید و آن اعونه بموجب فرموده آن ملعون بتقدیم رسانیدند و در بسیاری از کتب معتبره
با قلام صحت اثر مرقوم گشته که بعد از وصول عمر بداختر بکفت عبد الله بن زیاد مردم را بمسجد
جامع حاضر ساخته بمنبر بر آمد و گفت الحمد لله الذی اظهر الحق و اهله و نصر امیر المومنین یزید
و حزبه و قتل کذاب بن الکذاب و شیعته چون سخن آن ملعون بدینجا رسید پیری از کبار اصحاب
حیدر کرار که او را عبد الله بن عفیف ازدی میگفتند و یک چشمش در جنگ جمل و دیگری در جنگ
صفین نابینا شده بود بر پای خواست و گفت ای ولد مرجانه کذاب و پسر کذاب توئی
و پدر تو و آنکس که ترا امارت داده و بر مسلمانان مسلط گردانیده ای دشمن خدا اولاد انبیا را
میکشی و در شان ایشان بر منابر مومنان این نوع سخنان میگوئی و غضب بر ابن زیاد
غالب شده پرسید که این کیست و عبد الله رحمه الله خود در مقام جواب آمده گفت انا یا عدو الله
تقتل الذریه الطاهره و تزعم انک علی دین السلام و خشم آن لعین زیاده شده باخذ عبد الله فرمان
داد و طایفه از اعوانان دران مسلمان آویخته سادات قبیله ازد هجوم نمودند و او را از چنگ ایشان
خلاص کرده بمنزلش بردند و روایتی آنکه چون ابن زیاد از مسجد بخانه رفت محمد بن اشعث را با جمعی
کثیر ارسال داشت تا عبد الله را گرفته پیش او آورند و میان پسر اشعث و شجعان قبیله ازدی
مقاتله روی نمود نوکران ابن زیاد غالب آمدند و عبد الله را گرفته نزد او بردند تا بقتل رسانید
و قولی آنکه آن لعین دران روز صبر کرد و چون شب شد جمعی را فرستاد که آن پیر عزیز را از خانه بیرون آورده
گردن زدند بعد ازان ابن زیاد زجر بن قیس و محسن بن ثعلبه و شمر ذی الجوشن را فرمود تا امام
زین العابدین و مخدرات اهل بیت سید المرسلین را با روس شهدا بدمشق پیش یزید برند
و این سه ملعون بموجب فرموده آن لعین دیگر متوجه شام گشتند و روایتی که در روضه الشهدا
مسطور است دران راه ایشان را حالات غریبه که دلالت بر وفور کرامت امام حسین علیه السلام
میکرد پیش آمد و بعد ازانکه بدمشق رسیدند و روس شهدا و امام زین العابدین و مخدرات
اهل بیت را نزد یزید بردند آن لعین اشارت کرد که تا سر خیل آل البشر را در طشتی زرین نهادند
و کیفیت حال را از فرستادگان ابن زیاد سوال کرد شمر با ملعونی دیگر تفصیل واقعه را تقریر نمود و یزید

چوبی که بر دست داشت برلب و دندان سید جوانان بهشت زده میگفت حسین را چه لب و دندان
نیکو بوده بعضی از حضار مجلس او را ازین بی ادبی منع کردند روایت ابو المؤید خوارزمی سمرة بن
جندب آن بدبخت بی ادب را گفت قطع الله یدک ای یزید چوب بر جای میزنی که من
بسیار دیده ام که رسول صلی الله علیه و آله از آن تقبیل میفرمود یزید پلید فرمود اگر صحبت تو
با رسول صلی الله علیه و آله و سلم مانع نشدی گردنت میزدم سمره گفت طرفه حالتی است
که ملاحظه مصاحبت من با آن حضرت میکنی و رعایت فرزندان او را نامرعی میگذاری
و از شنیدن این سخن مردم در گریه افتاده نزدیک بآن رسید که فتنه حادث گردد و از کشف الغمه
چنان مستفاد می شود که دران وقت که سر مبارک امام حسین علیه السلام در پیش آن سر خیل
اهل ظلام بود بدین دو بیت که منظوم ابن زبعری شاعر است تمثیل نمود که لیت اشیاخی
ببدر شهدوا * وقع الخزرج من … سل * لاهلوا واستهلوا فرحا * واستحر القتل في الاسل
و امام زین العابدین و بعضی از مخدرات سراپرده طهارت دران روز با یزید مناظرات
نمودند و سخنهای زشت او را جوابهای درشت گفتند و چون یزید شنید که مردم بر قتل امام حسین ع
نفرین میکنند با شمر و همراهان او بحسب ظاهر خشونت کرد و گفت والله که من از طاعت شما
بدون قتل حسین راضی بودم لعنت بر پسر مرجانه باد که بر چنین امری شنیع اقدام نموده
آنگاه اسباب سفر امام زین العابدین و سایر اهل بیت را تهیه کرد و سرهای شهدا را
بایشان سپرد و نعمان بن بشیر انصاری را با سی سوار بهمراهی آن طایفه و بجا آوردن التعظیم مامور
گردانید و امام چهارم را با خواهران و عمات و سایر اقربا متوجه طیبه گشته در بیستم شهر صفر
سر امام حسین و سایر شهیدان کربلا علیهم السلام را با بدن ایشان منضم ساخته و از آنجا
بسر تربت مقدس جد بزرگوار خود شتافته رحل اقامت انداختند اصح روایت که بکتاب بعضی
اخبار شیعه حیدر کرار است درباب مدفن سر مکرم آن قدوه ابرار همین است که ثبت افتاده
اما طبقه از مورخان خلاف این گفته اند چنانچه امام یافعی در مرآة الجنان از حافظ ابو العلا
الهمدانی روایت کرده که یزید سر امام شهید را بمدینه فرستاد حاکم آن بلده عمرو بن سعید
آن سر مکرم را در کفن پیچیده بگورستان بقیع نزدیک روضه مقدسه فاطمه زهرا علیها السلام

مستمعان
دفن کردند والعلم وعند الله تعالی بر رای مستخبران آثار وضمیر مستمعان اخبار در نقاب اختفا
و حجاب استتار نخواهد بود که علما متقدمین و فضلا متاخرین درباب مقتل امام حسین و معارضات
زینب بنت امیر المومنین و مجادلات امام زین العابدین با یزید لعین رسایل ساخته اند
و مولفات پرداخته و خامه سوگوار درین اوراق مجمل از آن وقایع بر لوح بیان نگاشت
و زبان سخن گذار تقریر تفصیل آن احوال احتراز لازم داشت **مثنوی** ز تفصیل افعال اهل عناد
که لعنت بر آن قوم بدفعل باد ** قلم راست تنگی زبان راست عار ** فرو رانجر طعن ایشان چکار
ذکر اولاد و ازواج امام حسین سلام الله علی نبینا علیهم فی الدارین روایت ابو الکرام عبد السلام
صاحب مستقصی و شیخ مفید امام حسین علیه السلام را شش فرزند بود علی بن الحسین الاصغر
که مادرش شاه زنان بنت یزدجرد بن شهریار بود و علی بن الحسین الاکبر که از لیلی بنت ابی مره [پسر شهریار]
عروه بن مسعود ثقیفه تولد نمود و در کربلا بسعادت شهادت رسید جعفر بن الحسین که مادر او قضاعیه
بود و در زمان حیات پدر باجل طبیعی از عالم انتقال فرمود و عبد الله بن الحسین که در حالت
طفولیت بزخم تیر یکی از ملاعین کربلا شهید گشت و سکینه بنت الحسین که والده او رباب
بنت امرء القیس الکلابیه است و مادر عبد الله بن الحسین نیز رباب بود و فاطمه بنت الحسین
که از ام اسحاق بنت طلحه بن عبد الله در وجود آمد و درین باب روایت دیگر نیز وارد است
از جمله آنکه بعضی از مورخان اولاد ذکور آن حضرت را پنج شمرده گفته اند که یکی از ایشان عمر
نام داشت و عمر در واقعه کربلا چهار ساله بود و بعد از آن باندک زمانی از عالم رحلت نموده
باتفاق جمیع مورخان نسب سایر ائمه معصومین جمیع سادات حسینی بعلی بن الحسین که ملقب است
بزین العابدین ملحق میشود و از دیگر اولاد امام حسین علیه السلام عقب نمانده و ذکر امام
زین العابدین علیه الصلوه والسلام عنقریب رقم زده کلک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی
اما فاطمه بنت الحسین علی نبینا علیهم السلام که بغایت زاهده و فاضله بود و بازدواج ابو الدیباج
عبد الله بن عمر بن عثمان بن عفان رضا داده مهرش هزار هزار درهم بود و در سنه عشر و مایه
که منصب حکومت تعلق بهشام بن عبد الملک بن مروان داشت از عالم انتقال نمود
اما سکینه بنت الحسین و بروایتی مسماه بامینه بود و بقولی امیمه نام داشت و سکینه لقب داشت

والجناب

و آنجناب بجمال ظاهری و کمال باطنی و حسن خلق و جودت طبع موصوف بود بنابران او را
عقیله دانش قریش میگفتند و تحت مصعب ابن زبیر سکینه را بحباله خویش در آورد
و چون مصعب عالم را بدرود کرد عبد الله بن عثمان بن عفوان او را بخواست و پس از فوت عبد الله
زید بن عمر بن عثمان بمصاحبت آن سیده عابده مشرف گشت اما بعد از چندگاه باشارت
عبد الملک بن مروان او را طلاق داد و وفات سکینه رضی الله عنهما در زمان ایالت هشام بن
عبد الملک فی سنه سبع عشر و مایه در مدینه یا مکه اتفاق افتاد اللهم صل علی نبینا خیر الانام و اله
العظام سیما ایمه البرره الکرام صلوات لا تنقضی بمرور الشهور و الاعوام و لا تنقطع بمرور
الدهور و الایام ذکر امام چهارم علی بن الحسین بن علی المرتضی علیهم ثنا و علیهم سلام الله
تعالی در مراة الجنان و نفصل الخطاب از کتاب ربیع الابرار که مولف ابو القاسم زمخشری است
نقل کرده اند که در زمان عمر بن الخطاب که سبایا فارس بمدینه رسید سه دختر یزدجرد بن شهریار
دران میان بود عمر خطاب فرمود که آن دختران را مانند سایر اسیران بمعرض بیع در آورند
امیر المومنین علی علیه السلام گفت با بنات ملوک آن معامله نمی توان کرد که با دیگران
فاروق پرسید که طریقه بیع و شرای ایشان چگونه است امیر المومنین علی علیه السلام
جواب داد که قیمت این سه دختر را مقرر می باید ساخت تا مردم ثمن ایشان را معلوم نموده
هر کس خواهد باد اء آن قیام نماید عمر بموجب فرمان فرموده امیر المومنین علی آن سه دختر
را بخرید یکی را با امام حسین علیه السلام و دیگری را بمحمد بن ابی بکر و سیم را بعبد الله بن عمر بخشید
و امام حسین را از آن مخدره علی زین العابدین و محمد را از آن مستوره قاسم و عبد الله را
از آن عفیفه سالم تولد نمود پس علی بن الحسین قاسم بن محمد و سالم بن عبد الله پسران خاله
یکدیگر باشند و مادر امام چهارم بروایت مشهور شهربانو نام داشت و قیل شهربان
و قیل شاه زنان و قیل سلافه و در بعضی کتاب عوض سلافه سلامه نوشته شده
و قیل غزاله در کشف الغمه از ابن خشاب مرویست که والده امام چهارم خوله بنت یزدجرد
ملک فارس و هی التی سماها امیر المومنین شاه زنان و تولد آن امام عالیمقام بروایت اصح و اکثر
در ماه شعبان سنه ثمان و ثلاثین از هجرت سید المرسلین در مدینه اتفاق افتاد

وقیل سنه سبع وثلثین وقیل سنه ثلث وثلثین و اسم همایون امام چهارم علی بود و
کنیت منیفش ابو محمد و ابو القاسم نیز گفته اند و قیل ابو بکر و القاب الجناب زین العابدین
و سید العابدین و سجاد و ذو الثفنات است و ابن خشاب مرقوم کلک بیان گردانیده که زکی
و امین نیز از جمله القاب امام زین العابدین است و آن جناب بروایت اول که مختار
اکثر ارباب اخبارست در زمان شهادت امیر المومنین علی علیه السلام دو ساله بود و در وقت
وفات امام حسن علیه السلام دوازده ساله بود و در واقعه کربلا بیست سال و بعد از آن حادثه سی و
چهار سال دیگر عمر یافته در مدینه فی محرم الحرام سنه خمس و تسعین به بهشت برین خرامید
و در گورستان بقیع بپهلوی عم خویش امام حسن علیه السلام مدفون گردید مدت عمر عزیزش
بدین روایت پنجاه و هفت سال باشد و اوقات امامتش سی و چهار سال و بقول امام یافعی
و بعضی دیگر از مورخین انتقال آن امام ستوده خصال از دار ملال در سنه اربع و تسعین روی نمود
حمد الله مستوفی گوید که باعتقاد علمای شیعه ولید بن عبد الملک بن مروان الجناب را
زهر داد بنا بران روی بفردوس اعلی نهاد و العلم عند الله تعالی در تبیین بعضی از مناقب
امام زین العابدین سلام الله تعالی و علی سایر الائمه الهادین علمای امم و فضلای بنی آدم
اتفاق دارند که امام همام علی بن الحسین علیه السلام بمحاسن ذات و مکارم صفات و وفور
دانش و بزرگواری و کثرت طاعت و پرهیزکاری از کافه سادات عالم و عامه منتسبان
خاندان حضرت خاتم امتیاز تمام داشت و همواره همت عالی نهمت بر تشیید قواعد شرع
شریف و تمهید مبانی ملت حنیف و اشاعه وجود و سخاوت و افاضه لطف و مرحمت
میگماشت امارات فضل و سیادت و علامات علم و سعادت از ناصیه همایونش
ساطع و انوار سروری و امامت و آثار دین پروری و کرامت از جبین مبینش لامع سنن
سنیه مصطفویه از حرکات و سکناتش ظاهر و سیر مرضیه مرتضویه از افعال و اقوالش
باهر حسن اخلاق حسن از احسان فراوانش پیدا و لطف گفتار حسین از الفاظ فصاحت
نشانش هویدا مثنوی سرو گلزار دین امام علی * باطنش پر ز فیض لم یزلی *
کوکبی بود بر سپهر شرف * مشترفش دودمان شاه نجف * قرة العین مرتضی و بتول * ذات او مظهر صفات رسول *

شاد

شاد جان حسن ز احسانش ٭ بود همچون حسین عرفانش ٭ اما جلوس آن مهر سپهر کرامت
بر مسند مشید امامت بموجب وصیت آبا و بزرگوارش مقرر بود و از جمله غرایب آنکه حجر الاسود
نیز دران قضیه ادای شهادت نمود و بیان این سخن آنست که نوبتی در مکه مبارکه میان امام زین العابدین
محمد بن حنیفه رضی الله عنه در باب امامت گفت و شنید واقع شده محمد حنفیه گفت من بامامت
سزاوارترم زیرا که فرزند صلبی علی بن ابی طالبم لایق آنکه سلاح رسول پیش من باشد امام زین العابدین
گفت ای عم از خدای بترس طلب امری که حق تو نباشد مکن و محمد حنیفه بر سخن خود اصرار
نموده علی بن حسین گفت مناسب آنست که نزدیک حجر الاسود رویم و از وی پرسیم که امام زمان کیست
تا کیفیت حال بوضوح انجامد و محمد حنیفه برین موجب راضی شده باتفاق نزدیک حجر الاسود
رفتند و محمد بن حنیفه باشارت امام زین العابدین در سوال تقدیم نموده از ایزد متعال
استدعا کرد تا حجر بر امامت او ادای شهادت نماید اما جوابی نشنید آنگاه جناب امامت
پناه فرمود که ای حجر بحق آن خدایی که مواثیق انبیا و اوصیا در تو ودیعت نهاده است که ما را
خبر دهی بزبان عربی فصیح که وصی و امام بعد از حسین بن علی کیست و چون این سخن بر زبان
آن امام عالی مقام بگذشت حجر در حرکت آمد بمثابه که نزدیک بود از موضع خویشتن بیرون
افتد و بلغت عربی روشن گفت که ای خدای سزای پرستش بتحقیق که وصایت و امامت
بعد از حسین بن علی علی بن حسین رسیده است و امام زمان اوست محمد بن حنفیه که مشاهده
این امر بدیع نمود بامامت زین العابدین قایل گشته محبتش را در دل جای داد و در بعضی از نسخ
معتبره مشهورست که شبی علی بن حسین علیهم السلام بادای نماز تهجد قیام می نمود و شیطان
بصورت اژدها متمثل شد که آن جناب را از عبادت بخود مشغول سازد امام علیه السلام
بدو التفات نکرد پس شیطان انگشت پای مبارکش را بگرفت ایضا امام ملتفت نشد
پس چنان بیفشرد که متالم گشت با وجود این حال امام باو نپرداخت آنگاه بعنایت الهی
بر جناب امامت پناهی منکشف شد که آن شیطانست لاجرم زبان بدشنام و شتم
ابلیس گشاده طبانچه بروی زد گفت دور شو خوار و ذلیل ای ملعون و چون شیطان غایب شد
و امام برخاست که ورد خود را باتمام رساند هاتفی سه نوبت آواز داد که انت زین العابدین

بنابرین آن امام هدایت قرین بزین العابدین ملقب شد آورده اند که چون امام زین العابدین
وضو ساختی رنگ روی همایونش زرد گشتی سر آن حال را از وی سوال کردند جواب داد
که هیچ میدانید که روی بجناب عزت و علا و عظمت و کبریای که می آورم و توجه بعزیمت
بخدمت که دارم و در شواهد النبوه مذکور است که شبی در مدینه سایلی میگفت که این الزاهدون
فی الدین الراغبون فی الاخرة از جانب گورستان بقیع آواز هاتفی شنید
که میگفت آن علی بن الحسین است در ترجمه مستقصی از ابو علی زیاد بن رستم مرویست که گفت
در مجلس جعفر صادق علیه السلام بودم که ذکر عبادت امیر المومنین علی علیه السلام
مذکور شد امام جعفر فرمود که هیچکس از امامت طاقت عمل رسول صلی الله علیه و آله و سلم نباشد
مگر علی بن ابی طالب را و اگرچه آنکس عمل مردی کند که روی او در میان بهشت و دوزخ بود
یعنی بثواب این امیدوار و از عذاب این خایف باشد پس فرمود که امیر المومنین علی
هزار بنده از مال خود آزاد کرد که بکد یمین و عرق جبین در تحت تصرف داشت و لباس او بغیر
کرباس نبودی و از آستین جامه اش اگر چیزی از سر دست فاضل بودی مقراض طلبیدی
و زیادتی را ببریدی و هیچکس از فرزندان و اهل بیت آنحضرت با وان قدر شباهت
نداشت در لباس و علم و تقوی که علی بن الحسین زین العابدین بود سیم امامی کز ازل افضلش جلی
علی ابن الحسین بن علی بود جمالش آفتاب عالم افروز دلش از نور طاعت صیقلی بود
مقاماتش بود برتر از آنچه گویم غم دل از کلامش منجلی بود بفضل علم و حلم و زهد و تقوی
شبیه مصطفی شبه ولی بود روایت از زهری مرویست که گفت در مدینه شنیدم که
علی بن الحسین را بفرمان عبد الملک بن مروان غل بر گردن و بند بر پای نهاده در خیمه حبس
کرده اند و موکلان میخواهند که او را از آن بلده بیرون برند من نزد آن جماعت رفته ز بنود دیگری
خواستم که با آن جناب ملاقات نموده و شرط وداع بجای آوردم چون رخصت یافتم تر
شافته بگریستم و گفتم کاشکی من بجای تو میبودم فرمود که ای زهری تو می پنداری که مرا
ازین قیود زحمتی دارم بدانکه هرگاه که من خواهم اینها از من دور شود باید که اگر بتو امثال
تو اند و همی رسد از عذاب الهی یاد کنی تا آسان گردد و بعد از آن خود را از غل و بند رهایی داد

وگفت

وگفت ای زهری من زیادت از دو منزل با این جماعت نخواهم رفت من امام را وداع کردم
چون چهار روز از این گفت و شنید منقضی گردید موکلان او بشهر بازگشتند و در طلبش
طریق سعی و اهتمام نمودند و مردم کیفیت حال را از ایشان پرسیدند گفتند که در منزلی فرود آمده
بودیم و شب همه شب علی بن الحسین را محافظت نمودیم لیکن صباح او را ندیدیم و بندهایش را
در محمل یافتیم زهری گوید که بعد از آن یکچند گاهی نزد عبد الملک بن مروان رفتم و او چون
مرا دید از حال علی بن الحسین علیهما السلام پرسید و من آنچه از آن باب معلوم داشتم
بدو گفتم پس عبد الملک گفت که در همان اوان که گماشتگان من او را گم کرده بودند نزد من
آمد و فرمود که میان من و تو چه واقع شده است او را گفتم پیش من اقامت نمای گفت نخواهم
پس بیرون رفت و والله که من از خوف و هیبت او پر بر آمده بودم حکایت در شواهد النبوة
مسطور است که روزی امام زین العابدین علیه السلام با اصحاب خویش در صحرا نشسته بود
ناگاه آهوی آمد در برابر آن جناب ایستاده دست خود را بر زمین میزد و بانگ میکرد
حاضران گفتند یا ابن رسول الله این آهو چه میگوید فرمود که میگوید که فلان قریشی دی روز
بچه مرا گرفته است و مرا از دی روز میسر نشده که آن رضیع را شیر دهم این سخن را بعضی از اصحاب
در دل انکار کردند و امام علیه السلام کس فرستاده آن قریشی را طلبیده فرمود که این آهو از تو
شکایت می نماید که دیروز بچه وی را گرفته و از آن وقت باز آن آهو بچه شیر نخورده و از من درخواست
میکند که از تو التماس نمایم که بچه او را حاضر گردانی تا شیر دهد و باز بتصرف تو گذارد آن قریشی
فی الحال آهو بچه را بنظر امام آورد و آهو او را شیر داد آنگاه جناب امامت پناه از آن قریشی
درخواست فرمود که آن آهو بچه را بوی بخشد و قریشی این ملتمس را مبذول داشته امام
زین العابدین وی را بمادرش مسلم داشت و آن آهو با بچه خویش روان شد و بانگی میکرد
پرسیدند که یا ابن رسول الله چه میگوید فرمود که شما را دعا میکند و میگوید جزاکم الله خیرا
حکایت از منهال بن عمرو مرویست که گفت در وقتی که از کوفه جهت گذاردن حج اسلام بمکه
شریفه رفته بودم بر علی بن الحسین در آمدم از من پرسید که حال حرملة بن کاهل الاسدی
چیست گفتم که وی را در کوفه زنده گذاشتم دست بدعا بر آورد و گفت اللهم اذقه حر

الحدید اذ فحوا النار. چون بکوفه باز گشتم مختار بن ابی عبیده خروج کرده بود و بنابر سابقه
معرفتی که با وی داشتم بملاقاتش شتافتم چون بدو رسیدم سوار شد و من با او همراهی نمودم در اثنای
راه در موضعی بایستاد و انتظار کسی میکشید ناگاه حرمله را آوردند مختار گفت الحمد لله که خدای تعالی
مرا بر تو دست داد جلاد را طلبیده فرمود تا دستها و پایهاء وی ببریدند آنگاه بافروختن آتش
اشارت کرد و خرواری نی حاضر ساخته حرمله را در میان آن نهادند و بسوختند و من اینحال را
مشاهده نموده گفتم سبحان الله مختار پرسید که چرا تعجب کردی قصه دعای علی بن الحسین را شرح کردم
مرا سوگند داد که تو خود این دعا را از وی شنیدی گفتم بلی پس مختار فرود آمد و دو رکعت نماز
گذارد و بعد از ان درنگ نمود ساعتی و سر بسجده نهاد مدتی در سجده بود سر برداشت و روان شد
و من با او موافقت کردم گذرش بر در خانه من افتاد و ویرا ابرامات ضیافت نمودم گفت
ای منهال مرا خبر دادی که خدای تعالی دعای علی بن الحسین را علیهما السلام اجابت فرمود
پس میگویی که بیا تا چیزی خوریم امروز روزیست که بشکرانه این توفیق که یافتم روزه
دارم شکر توفیق کار را حکایت در چند کتاب معتبر بنظر این ذره احقر در آمده
که هشام بن عبد الملک بن مروان در ایام ایالت پدر خویش یا در اوان حکومت
برادر خود ولید بگذاردن حج اسلام قیام مینمود و در وقت طواف خانه هر چند سعی کرد بواسطه
ازدحام طوایف انام استلام حجر او را میسر نشد و بر منبری نشسته بنظاره خلایق
مشغول گشت و دران مقام جمعی از اعیان شام در ملازمتش بودند دران اثنا امام زین العابدین ع
در آمد مثنوی در بهارستان وصل نور زد ؛ بر حریم حرم فکند عبور ؛ هر طرف میگذشت بهر طواف
در صف خلق می فتاد شکاف ؛ زد قدم بهر استلام حجر ؛ گشت خالی ز خلق راه گذر
یکی از اهل شام که امام را نمیشناخت از هشام پرسید که این کیست که فرق انام او را این مقدار
اعزاز و احترام می نمایند هشام از خوف آنکه مبادا اهل شام بخدمت آن عالیمقام میل
نمایند تجاهل کرد و گفت مرا الحال این شخص معرفتی نیست ابو فراس که مشهور است بفرزدق
آورده شاعر دران محفل حاضر بود ؛ گفت من میشناسمش نیکو ؛ ز چه پرسی بسوی من کن رو
و شامی رو بجانب فرزدق آورده ابو فراس قصیده غرا در منقبت امام زین العابدین علیه السلام

درسلک

در سلک نظم کشیده که دو بیت اول آن قصیده اینست هذا الذی تعرف البطحاء وطأته
والبیت یعرفه والحل والحرام هذا ابن خیر عباد الله کلهم هذا النقی الطاهر العلم و حاصل
ابیات آن قصیده بفصاحت آیات ازین اشعار مستفاد میگردد شعر آنکس است آنکه مکه بطحا
زمزم و بوقبیس و خیف و منا حرم و حل و بیت و رکن و حطیم ناودان و مقام ابراهیم
مروه سعی صفا حجر عرفات طیبه و کوفه کربلا و فرات هر یک آمد بقدر او عارف
بر علو مقام او واقف قرة العین سید الشهداست زهره شاخ دوحه زهراست
میوه باغ احمد مختار لاله راغ حیدر کرار چون کند جای در میان قریش
رود از فخر بر زبان قریش که بدین سرور ستوده شیم به نهایت رسید فضل و کرم
ذروه عزتست منزل او حامل دولتست محمل او از چنین عز و دولت ظاهر
هم عرب هم عجم بود قاصر جد او را بمسند تمکین خاتم الانبیاست نقش نگین
لایح از روی او فروغ هدی فایح از خوی او شمیم وفا طلعتش آفتاب روز افروز
روشنایی فزای ظلمت سوز جد او مصدر هدایت حق از چنان مصدری شده مشتق
از حیا نایدش پسندیده که گشاید بروی کس دیده خلق ازو نیز دیده خوابانند
کز مهابت نگاه نتوانند نیست بی سبقت تبسم او خلق را طاقت تکلم او
در عرب در عجم بود مشهور کو بدانش مفضل مغفور همه عالم گرفت پرتو خور
که ضرری ندید از وچه ضرر چون بلند آفتاب در افلاک بوم اگر زو نیافت بهره چه باک
بر نکوسیرتان و بدکاران دست او ابر موهبت باران فیض آن ابر بر همه عالم
که نبرید ز هیچ کرد کم هست ازان معشر بلند آیین که گذشتند ز اوج علیین
حب ایشان دلیل صدق و وفاق بغض ایشان نشان کفر و نفاق قرشیان پایه
علو و جلال بعد شان مایه عتو و ضلال گر شمارند اهل تقوی را طالبان رضای مولی را
اندران قوم مقتدا باشند و اندران خیل پیشوا باشند گر بپرسند ز آسمان بالفرض
سایلی من خیار اهل الارض بر زبان کواکب و انجم هیچ لفظی نیاید الا هم
هم غیوث الندی اذا او هو هم لیوث الشری اذا انهو ذکرشان سابق است در افواه بر همه خلق بعد ذکر الله

سر هر نامه را رواج و رواى ؛ نام ایشانست بعد نام خدای ؛ ختم هر نظم و نثر را الحق
باشد از یمن نامشان رونق ؛ و چون هشام این قصیده بلاغت نظام را از فرزدق
استماع نمود در غضب رفته بحبس او فرمان داد بیت ساخت در چشم شامیان خوارش
حبس فرمود بهر آن کاهش ؛ و اشعار ابداران قصیده و قضیه آن حبس آن شاعر برگزیده
بسمع شریف امام زین العابدین رسیده مبلغ دوازده هزار درم نزد ابو فراس فرستاد فرزدق
رقم قبول بران انعام نکشید و بر زبان گذرانید که من این ابیات را از برای کسب مثوبات
اخروی در سلک نظم کشیده ام نه از جهة اخذ مزخرفات دنیوی امام زین العابدین فرمود
که انا اهل البیت اذا وهبنا شیئا لا نستعیده فقبله الفرزدق نظم گفت ما اهل بیت احسانیم
هر چه دادیم باز نستانیم ؛ ابر جودیم بر نشیب و فراز ؛ قطره از ما بما نگردد باز ؛
آفتابیم بر سپهر علا ؛ نفگند عکس باز سوی ما ؛ چون فرزدق بآن وفا کردن گشت بینا
قبول کرد درم ؛ در فصل الخطاب از شیخ الحرمین ابی عبد الله القرطبی مرویست که گفت
بر تقدیری که فرزدق را از درگاه حق غیر ازین عمل نباشد به بهشت در خواهد آمد بیت
صادق از مشایخ حق بین ؛ چون شنید این نشید دور از شین ؛ گفت نیل مراضی حق را
بس بود این عمل فرزدق را ؛ که جزایش ز دفتر حسنات ؛ بر نیاید ثواب یافت نجات
مستعد شد رضای رحمان را ؛ مستحق شد ریاض رضوان را ؛ زانکه نزدیک حاکم جابر ؛
کرد حق را برای حق ظاهر ؛ بود قصد فرزدق الحق حق ؛ میکنم من هم از فرزدق دق ؛
رشحه زان سحاب لطف نوال ؛ که رسیدش ازان خجسته مآل ؛ زان حریفم اگر رسد حرفی ؛
بندم از دولت ابد طرفی ذکر اولاد امام زین العابدین رضوان الله علیهم اجمعین ارباب اخبار
در عدد اولاد امام چهارم اختلاف بسیار کرده اند بعضی عقیده اکثر الکتاب را پانزده فرزند
بوده است هشت پسر و هفت دختر و کمال الدین محمد بن طلحه و عبد الله بن خشاب چنان اعتقاد
کرده اند که امام زین العابدین را اصلا دختر نبود در تاریخ گزیده مسطورست که بروایتی آن امام
عالی گهر یازده پسر و نه دختر داشته و از اسامی سامی اولاد ذکور آنجناب هشت اسم متفق
اکثر اهل خبرست بر نموجب که مذکور میگردد محمد باقر علیه الصلوة والسلام که از ام عبد الله

فاطم

فاطمه بنت الحسن تولد نموده بودند زید که در کوفه بسعادت شهادت رسید عمر عبدالله حسن
حسین علی که بقول صاحب گزیده افطس لقب داشت و مادر این هفت امام زاده
امهات اولاد بودند و از اسامی بنات مکرمات آن امام خجسته صفات آنچه در کشف الغمه
از شیخ مفید نقل کرده شده اینست که نوشته میشود خدیجه فاطمه علیه ام کلثوم
و از تاریخ گزیده چنان مستفاد میگردد که ام موسی و ام حسن و ملیکه نیز از جمله
اسامی بنات امام زین العابدین است سلام الله علی خیر الانام الی یوم القیام
وعلیهم والعلم عند الله الملک العلام **ذکر امام پنجم محمد بن علی الباقر علیه الصلوة والسلام**
امام پنجم هاشمی است از دو هاشمی تولد نموده و علوی است از دو علوی در وجود آمده زیرا که
پدر بزرگوارش امام زین العابدین بن امام حسین است و مادر نامدارش فاطمه بنت
امام حسن علیه السلام و ولادت باسعادت آنجناب در مدینه روز جمعه سیم صفر
سنه سبع و خمسین از هجرت سید المرسلین اتفاق افتاد و بعضی از مورخین در غره
رجب سنه مذکوره گفته اند و اسم شریف آن امام عالیمقام محمد است و لقبش باقر
و لقب بذلک لبقره ای توسعه فی العلم و بقول کمال الدین بن طلحه شاکر و هادی نیز از جمله
القاب آنجناب است و امام محمد باقر علیه السلام مکنی بابوجعفر بود و ابوجعفر در وقت
شهادت جد خویش امام حسین علیه السلام سه ساله بود و در زمان وفات پدر خود
امام زین العابدین سی و هشت ساله و در سنه اربع عشر و مایه فوت شد و بروایتی
که اصح اقوالست مدت عمر عزیزش پنجاه و هفت سال باشد و زمان امامتش نوزده سال
و در تاریخ گزیده مسطور است که بروایت علما شیعه هشام بن عبد الملک بن مروان آن
امام عالیشان را زهر داد مدفن همایونش باتفاق علما ملت گورستان بقیع است
نزدیک بمرقد بهشت آیین امام زین العابدین سلام الله علیهما الی یوم الدین **گفتار**
در بیان شمهٔ از مناقب و مفاخر امام عالیمقام محمد بن علی الباقر علیهما السلام
علو شان این امام ستوده مآثر در آن مرتبه است که قلم زبان شرح آن را تقریر تواند کرد و سمو مکان
این قدوه اوایل و اواخر نه در آن مثابه است که زبان قلم تفصیل آن را بحیز تحریر تواند آورد

ونور فضل وکمالش در متون دفاتر مسطور است وغزارت مجد وجلالتش در بطون
صحایف مذکور حقیقت امامتش بموجب نص عالیشانش معین وکثرت کرامتش
در مشاهدات محبان خاندانش مبین قطعه سپهر عز جلالت محمد باقر : که بود نور امامت ز طلعتش ظاهر
باسم ورسم موافق با احمد مرسل : باصل ونسل معادل بطیب طاهر : بجود حلم بسان حسن عدیم المثل
بفضل وعلم چو حیدر بلعبه خود نادر : غبار مقدم او کحل دیده خورشید : فروغ عارض او رشک زهره ازهر
رسانده بزبان نیاز از اعزاز : سلام مصطفوی را بحضرت جابر : میمون قداح روایت کند
از امام جعفر الصادق واو از پدر نامدار خویش محمد باقر که گفت روزی پیش جابر بن عبد الله
الانصاری رضی الله عنه در آمدم حالی که مکفوف البصر بود وسلام کردم جواب مبادرت
نموده پرسید که تو کیستی گفتم محمد بن علی بن الحسین گفت نزدیک ای بیشتر آ ورفتم دست
مرا بوسید وقصد کرد که بتقبیل پای من تیز قیام نماید دورتر شدم پس گفت رسول صلی الله
علیه وآله وسلم ترا سلام میرساند گفتم وعلی رسول الله السلام ورحمة الله وبرکاته یا جابر
بقرینت حضرت عزت مرا یاد نموده درباره من این لطف ومرحمت فرموده قطعه
گفتی که خسروان هست این چه دولتست : یارب منم که میکند رم بر زبان تو جابر
گفت روزی در خدمت رسول صلی الله علیه وآله وسلم بودم فرمود که ای جابر شاید که
تو بمانی تا آن وقت که ملاقات کنی با یکی از فرزندان من که ویرا محمد بن علی بن الحسین
گویند خدای تعالی ویرا نور وحکمت خواهد داد اورا از من سلام رسان ودر روایت
دیگر از جابر رضی الله عنه چنین آمده است که گفت قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
یوشک ان تبقی حتی تلقی ولدا لی من الحسین یقال له محمد یبقر علم الدین بقرا
فاذا لقیته فاقرأه منی السلام ابو بصیر که بصر وی از نور بینایی عاطل بود روایت
نموده که روزی محمد بن علی را علیهم السلام را گفتم که شما ذریت حضرت رسالت اید فرمود
که آری پرسیدم که رسول صلی الله علیه وآله وسلم وارث علوم جمیع انبیا بود جواب داد
که آری گفتم که شما تمام علوم رسول را میراث یافته اید فرمود که بعنایت حضرت عزت
میراث پدر خویشتن یافته ام گفتم برین تقدیر شما را قدرت آن باشد که مرده بدعای شما

زنده

زنده شود و اکمه و ابرص شفا یابند و هرچه مردم بخورند و ذخیره کنند خبر دهید گفت آری
باذن ایزد تعالی بعد از آن باقر با من گفت که ای ابوبصیر پیشتر آی چون نزدیک او رفتم دست
مبارک بر چشم من نهاد و گفت یا کافی و بروی من فرود آورد و فی الحال چشم من بینا
شد چنانکه کوه و صحرا و ارض و سما را دیدم باز دست بر روی من بمالید تا چشم من نابینا شد
آنگاه بر زبان آورد که ای ابوبصیر اگر خواهی باذن الهی ترا بینا سازم چنانچه دیدی و حساب
تو بر خدای تعالی باشد و اگر خواهی چشم تو همچنان نابینا بود و بیحساب بهشت در آئی گفتم
آن میخواهم که چند روز نابینا باشم و بیحساب در بهشت در آیم حکایت نقلست که حبابه
والبیه روزی بملازمت باقر علیه السلام والتحیه رسید فرمود که چرا پیش ما دیر می آئی
حبابه گفت بر سر من سفیدی پیدا شده است که خاطر مرا مشغول میدارد باقر علیه السلام
فرمود که اثر آن بمن نمای حبابه بموجب فرموده عمل نموده باقر دست مبارک بآن فرود آورد
در حال سیاه شد پس فرمود که آینه بوی دهید و چون آینه بوی دادند دید که موی سیاه
گشته است حکایت از ابوبصیر مرویست که گفت در آن ایام که علی بن الحسین علیه السلام
وفات یافته بود در مسجد رسول صلی الله علیه و آله و سلم در خدمت باقر بودم ناگاه داود
بن سلیمان و ابوجعفر منصور دوانیقی در آمدند و او نزد باقر علیه السلام آمد و ابوجعفر در موضعی
دیگر بنشست باقر فرمود که منصور چون پیش ما نیامد و داود عذری گفته امام فرمود که چندان
بر نیاید که دوانیقی والی امر خلق شود و مالک شرق و غرب گردد و عمر دراز یابد و چندان
گنج جمع کند که پیش از وی کسی نکرده باشد داود برخاست و آن سخن را با ابوجعفر در میان
نهاد و منصور بخدمت امام آمده عرض کرد که مرا هیچ چیز از آمدن بملازمت تو باز نداشت
مگر تعظیم و اجلال تو پس پرسید که آن چه سخن است که داود از تو نقل نموده جواب داد
که راست است و چنان خواهد شد باز سوال کرد که ملک ما پیش از ملک شما خواهد بود
فرمود که آری بار دیگر پرسید که بعد از من هیچ یک از اولاد من سلطنت خواهد رسید فرمود
که آری بار دیگر سوال کرد که مدت ملک ما بیشتر باشد یا زمان حکومت بنی امیه
فرمود که مدت ملک شما دراز تر باشد ملک را کودکان شما و با آن بازی کنند چنانکه بگوی

بعد... نمایند و این معنی از بهر مرا معلوم شده است و چون خلافت با بو جعفر دوانقی
رسید از ان سخنان باقر علیه السلام تعجب مینمود در کشف الغمه از مولف مویدالدین
ابی طالب محمد العلقمی الوزیر منقولست که یکی از سلف روایت کرده که در میان
مکه و مدینه بودم که ناگاه سیاهی از دور بنمود و گاهی ظاهر میشد و گاهی مخفی چون نزدیک
رسید دیدم که کودکی هفت ساله یا هشت ساله بر من سلام کرد جواب دادم بعد از ان
گفتم من این گفت من الله فقلت والی این قال الی الله پس گفتم که زاد تو چیست گفت
پرهیزکاری گفتم که تو کیستی گفت انا رجل عربی فقلت ابن لی قال انا رجل من قریش فقلت
ابن لی فقال انا رجل هاشمی فقال ابن لی قال انا رجل علوی ثم انشد شعر لنحن علی الحوض ذ
واده نذود و نسعد وراده فما فاز من فاز الا بنا و ما خاب من حبنا زاده بعد از ان
گفت منم محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب چون باز نگریستم و برا ندیدم
ندانستم که باسمان بالا رفت یا بزمین نزول نمود گویند نقش خاتم امام محمد باقر علیه السلام
این بود که ظنی بالله حسن و بالنبی المؤتمن و بالوصی ذی المنن و بالحسن و الحسین
ذکر اولاد امام واجب الاحترام ابو جعفر محمد بن علی علیهما السلام فرزندان امام محمد باقر
بروایت کمال الدین محمد بن طلحه و عبدالله بن الخشاب چهار تن بوده اند سه پسر و یک دختر
اسامی ایشان اینست امام جعفر علیه السلام ابو عبدالله ابراهیم ام سلمه
اما شیخ مفید و بعضی دیگر از فضلا صاحب تا پیدا آورده اند که آنجناب را هفت فرزند
بوده شش پسر و یک دختر جعفر و عبدالله که مادر ایشان ام فروه بنت قاسم بن محمد
بن ابی بکر بود و ابراهیم عبیدالله رجا که از ام حکیم بنت اسد بن المغیره الثقفیه تولد
نموده بودند علی و زینب که والده ایشان ام ولد بود و العلم عندالله الودود ذکر امام ششم
جعفر بن محمد الصادق علیه سلام الله الخالق ولادت با سعادت آن مهر
سپهر سیادت بروایت بسیاری از علمای امت در سنه ثمانین از هجرت
بمدینه طیبه اتفاق افتاد و قیل سنه ثلث و ثمانین فی الیوم الاثنین لثلث عشر لیله
بقیه من شهر ربیع الاول و اسم شریفش جعفر است و کنیتش ابو عبدالله و قیل ابو اسمعیل

والجناب

وآنجناب را القاب بسیارست اشهرها الصادق ومنها الصابر والفاضل والطاهر
والده امام جعفر علیه السلام باتفاق علما اعلام ام فروه بود بنت قاسم بن محمد بن ابی بکر
الصدیق ومادر ام فروه اسماست بنت عبد الرحمن بن ابی بکر ولذلک قال الصادق ع
لقد ولدنی ابو بکر مرتین وبروایت اول امام جعفر در وقت وفات جد خود علی بن الحسین
علیهما السلام پانزده ساله بود وبروایت ثانی دوازده ساله ودر زمان انتقال پدر
خویش امام محمد باقر بقول نخستین سی وچهار ساله وبقول دوم سی ویکساله ووفات
امام جعفر در سنه ثمان واربعین ومایه در روز دوشنبه پانزدهم رجب روی نمود
ومدت امامتش سی وچهار سال بود واوقات حیاتش بروایت اول شصت و
هشت سال است وبروایت ثانی شصت وپنج سال ومدفن همایونش گورستان بقیع
نزدیک بقبور پرنور آبای بزرگوار آن امام عالیمقدارست در تاریخ گزیده مسطورست
که بعقیده علما شیعه آنجناب را ابو جعفر دوانقی زهر داد والعلم عند الله الخالق العباد

گفتار در بیان بعضی از مآثر ومفاخر امام جعفر الصادق بن محمد الباقر علیهما السلام

صیت مکارم ذات ومحاسن صفات امام جعفر مانند پرتو آفتاب فلک اخضر
انتشار گرفته ونور کرامت وخوارق عادات آن مهر سپهر امامت بسان فیض سحاب
در بسیط غبرا صفت اشتهار پذیرفته ضمیر مطهرش مظهر علوم دینیه بود وخاطر
منورش مهبط انوار معارف یقینیه حقایق آیات بینات کلام الهی از تحریر
دلپذیرش مقرر ودقایق کلام معجز نظام حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وآله وسلم
از تقریر بی نظیرش میسر حقیقت امامتش نزد کافه علما امم مسلم ووجود فایض الجود
بیشش عامه اولاد آدم مکرم نظم محیط جمل کمالات جعفر ابن محمد آنکه بهر کسب فضایل
نمود صلب علایق لوای مرحمت او پناه اهل سعادت ظلال مکرمت او ملاذ جمله خلایق
کلام او ز حدیث رسول آمده مخبر زبان او ز کلام خدای گفت حقایق در کشف الغمه
مسطورست که قد قیل ان کتاب الجعفر الذی هو ارثه بنو عبد المومن هو من کلامه علیه السلام
وان فی هذه المنقبة سنیة ودرجة فی مقام الفضایل علیه واین کتاب جعفر بغایت

مشهور است و اشتمال دارد بر علوم و اسرار ائمه بزرگوار و ذکر آن در کلام معجز نظام امام
علی بن موسی الرضا علیهم السلام صریح است انجا که گفت در وقتی که مامون او را ولی
عهد میکردانید که الجفر و الجامعة یدلان علی خلاف ذلک و بصحت پیوسته که
امام جعفر علیه السلام روزی میفرمود که علمنا غابر و مزبور و نکت فی القلوب و نقر
فی الاسماع و ان عندنا الجفر الاحمر و الجفر الابیض و مصحف فاطمه علیها السلام و ان
عندنا الجامعة فیها جمیع ما یحتاج الناس الیه از تفسیر این کلام سوال کردند جواب
دادند که غابر علم است بدانچه واقع خواهد شد و مزبور علم است بر قضایای گذشته
و غرض از نکت در قلوب الهام است و مقصود از نقر در اسماع کلام ملایکه است که سخن
ایشان را می شنویم و ذوات ایشان را نمی بینیم اما جفر احمر ظرفیست که سلاح رسول صلی الله
علیه و آله و سلم در ان موضع است و از جا بیرون نخواهد آمد تا وقتی که قایم آل محمد ظهور
نماید اما جفر ابیض ظرفیست که توریت موسی و انجیل عیسی و زبور داود و سایر کتب الهی
در انجاست اما مصحف فاطمه هر چیزی که از قوت بفعل آید و نام هر ملکی و حاکمی که تا قیامت
پیدا شود در انست و جامعه کتابیست که طول آن هفتاد گزست که رسول صلی الله علیه و آله
و سلم انرا املا فرمود و امیر المومنین علی علیه السلام بخط خود نوشته و هر چه محتاج الیه
خلق است تا روز قیامت در انجا مسطورست حتی ان فیه ارش الخدش و الجلدة
و نصف الجلدة و از امام جعفر علیه السلام روایتست که میفرمود حدیثی حدیث
ابی و حدیث ابی حدیث جدی و حدیث جدی حدیث علی بن ابی طالب امیر المومنین علیه السلام
و حدیث علی حدیث رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و حدیث رسول الله قول الله عز و جل حکایت
ابن جوزی در کتاب صفوة الصفوة باسناد خود از لیث بن سعد روایت کرده است که گفت
در موسم حج در زمین حرم نماز دیگر گذاردم و بکوه ابو قبیس بالا رفتم مردی دیدم که نشسته و روی
بقبله دعا آورده میگفت یا رب یا رب چندانکه نفس وی منقطع شد پس گفت یا ربا
یا ربا چندانکه نفس منقطع گشت پس گفت یا الله یا الله چندانکه نفس وی انقطاع
یافت پس گفت یا حی یا حی تا نفس او انقطاع پذیرفت پس گفت یا رحیم یا رحیم تا نفس

منقطع

منقطع شد پس گفت یا ارحم الراحمین تا نفس وی منقطع گشت هفت بار چنین کرد
انگاه گفت اللهم انی اشتهی من هذا العنب فاطعمنیه اللهم وان بردی قد اخلقا
و هنوز این دعا را با تمام نرسانیده بود که دیدم سله پر انگور و دو برد نو پیش او پیدا شد و حال
انکه در ان زمان وقت انگور نبود پس اراده کرد که از ان انگور بخورد من بدو گفتم که شریک
توام فرمود که بچه سبب گفتم زیرا که تو دعا میکردی و من آمین میگفتم فرمود که پیش آ و هیچ ذخیره
مکن پس نزدیک رفتم و با او آغاز انگور خوردن کردم و آن انگور دانه نداشت چون فراغ بعد
مشاهده نمودم که هیچ از ان سله کم نشده بعد از ان گفت هر کدام ازین دو برد که میخواهی بستان
گفتم بان حاجت ندارم فرمود که پنهان شو تا من انرا بپوشم پنهان شدم یکی را ازار ساخت
و دیگری را ردا و ان دو برد کهنه را که در بر داشت بدست گرفت و روان شد و من نیز از
اثر وی رفتم چون بمسعی رسید مردی وی را پیش آمد و گفت اکسنی کساک الله یا ابن رسول الله ان
دو برد کهنه را بوی داد و من در عقب آن شخص رفته پرسیدم که این کیست گفت جعفر بن
محمد است بعد از ان هر چند که او را طلبیدم که سماع حدیث کنم نیافتم صاحب کشف الغمه گوید که این
حکایت را جماعتی از رواه و نقله حدیث روایت کرده اند و نوبت اول من این قصه را در کتاب
مستغیثین که تالیف ابو القاسم خلف بن عبد الملک بن مسعود است دیدم آن کتاب را
قراوت کردم و نزد شیخ عالم رشید الدین ابی عبد الله محمد بن ابی القاسم بن عمر بن ابی القاسم
و شیخ رشید انرا قراوه کرده بود و نزد شیخ عالم محی الدین ابی محمد بن یوسف بن شیخ ابی الفرج بن جوزی
و هو یرویه عن مولفه اجازه و کانت قرائتی فی شعبان من سنه ست و ثمانین و ستمایه بداری
المطله علی دجله ببغداد عمرها الله تعالی غرض انکه این حدیث از جمله صحاح اخبار است و در کتب سلف
منقولست از علمای بزرگوار العلم و عند الله الغفار حکایت در کشف الغمه از مفضل بن عمر مرویست
که گفت روزی با صادق علیه السلام در مکه براهی میرفتم ناگاه بسر وقت زنی رسیدم که در پیش وی
گاوی مرده افتاده بود و آن زن با جمعی از کودکان میگریست صادق علیه السلام از وی
پرسید که حال چیست جواب داد که من با فرزندان خود بشیر این گاو معاش میکردیم الحال
مرده افتاده بود و آن زن با جمعی از کودکان میگریست صادق علیه السلام از وی پرسید که

حال چیست جواب داد که من با فرزندان خود بشیر این کاو معاش میگذرانیدم و این کاو بمرد
و ما در کار خود حیران شده ایم نمیدانیم که چکنیم امام جعفر صادق علیه السلام گفت میخواهی که
حضرت الهی این کاو را زنده گرداند ضعیفه گفت با من سخریت میکنی امام علیه السلام فرمود
که سخریت نمیکنیم بعد از ان دعا کرد و سر پای بر کاو زد آواز داد کاو فی الحال برخواست تندرست
و امام جعفر صادق علیه السلام بمیان مردمان درآمد و آن زن ندانست که وی کیست حکایت
از علی بن ابی حمزه مرویست که گفت با صادق بقصد ادای حج اسلام میرفتیم اتفاقا در پای نخلی خشک
فرود آمدیم صادق علیه السلام لب میجنبانید و من نمیدانستم که او چه میگوید ناگاه روی
بان خرمابن آورد و گفت مرا طعام کن از انچه ایزد تعالی در تو ودیعت نهاده است از روی بنده کان
خود و من دیدم که خرمابن بسوی وی میل کرد و از وی خوشها آویخته بود بر خرمای تر مرا گفت
پیش آی و بسم الله بگوی و بخور و بموجب فرموده عمل نمودم و هرگز خرما از ان شیرین تر نخورده
نخورده بودم اعرابی انجا حاضر بود گفت هرگز چنین سحری که امروز دیدم ندیده بودم صادق علیه السلام
فرمود که ما وارثان پیغمبرانیم در میان ما ساحر و کاهن نمی باشد اما دعا میکنیم خدای تعالی اجابت مینماید
اگر خواهی دعا کنم تا حق سبحانه و تعالی ترا مسخ گرداند و سگی سازد اعرابی از جهلی که داشت گفت دعا کن
و امام علیه السلام دعا کرده فی الحال آن عرب سگی شد و روی بخانه خود نهاد و امام صادق ع
مرا گفت که در عقب وی برو برفتم بخانه خود درآمد پیش اهل و ولد خود دم میجنبانید چوبی برداشتند
و او را براندند من باز گشتم و انچه دیده بودم بعرض صادق رسانیدم ان سگ نیز باز آمد
و در پیش امام علیه السلام در خاک غلطید و آب از چشمان وی میرفت امام صادق علیه السلام
بروی ترحم کرده دعا کرد تا بصورت خود عود نمود انگاه گفت ای اعرابی انچه گفته بودم ایمان
آوردی جواب داد که آری هزار بار هزار بار حکایت از یونس بن ظبیان روایت کرده اند
که گفت با جماعتی در ملازمت صادق علیه السلام والتحیه بودیم پرسیدیم که چون خدای تعالی
ابراهیم را علیه السلام گفت خذ اربعة من الطیر فصرهن الیک ان مرغان از یک جنس
بودند یا از اجناس مختلفه فرمود که میخواهید که شمارا مانند آن بنمایم گفتیم آری فرمود ای طاوس
در حال طاوسی حاضر شد پس گفت ای غراب غرابی تیز دید آمد باز گفت ای باز بازی نمودار گشت

پس فرمود

پس فرمود ای کبوتر کبوتر تیز حاضر شد پس گفت همه را بکشید بکشتند و ریزه کردند و با یکدیگر
بر آمیختند و سرهای ایشان را نگاه داشتند بعد از آن سر طاوس را بر گرفت فرمود که ای طاوس
دیدم که گوشت و استخوان و پرهای وی از دیگر مرغان جدا شد و بسر وی چسپید و جسد طاوس
راست گشت و حیات یافت و آن سه مرغ دیگر نیز بهمین طریقه زنده گشتند حکایت
در بسیاری از کتب معتبر مسطورست که ابو جعفر منصور دوانیقی روزی ربیع حاجب را
باحضار ابو عبد الله امام جعفر صادق علیه السلام مأمور گردانید و چون امام حاضر شد
گفت قتلنی الله ان لم اقتلک تا بکی خواهی که فتنه انگیزی و خون مسلمانان ریزی
صادق علیه السلام گفت والله هیچ نکرده ام و داعیه ندارم و اگر بتو چیزی رسیده است
از زبان کذابی بوده و اگر عیاذا بالله آنچه گفتی کرده باشم بر یوسف علیه السلام ظلم کردند عفو نمود
و ایوب علیه السلام چون ببلا مبتلا شد دست در دامن شکیبایی زد و زود سلیمان را عطا دادند
زبان بادای شکر بگشاد این جماعت پیغمبران اند و نسب تو بدیشان می پیوندد و منصور گفت
صدقت و آنجناب را بر پهلوی خود بنشاند پس گفت فلان بن فلان این سخنان از تو
بما رسانیده است آنگاه فرمود تا آن شخص را بمجلس آوردند و از وی پرسید که آنچه بمن گفتی
تو خود از جعفر شنیدی گفت آری گفت سوگند توانی خورد گفت بلی پس آغاز سوگند
کرد بالله الذی لا اله الا هو عالم الغیب والشهادة صادق علیه السلام گفت یا امیر المؤمنین
من او را سوگند میدهم گفت همچنین کن آنگاه امام علیه السلام با آن شخص گفت بگوی
برئت من حول الله وقوته والتجأت الی حولی وقوتی لقد فعل کذا و کذا جعفر و آن لعین
اندکی امتناعی نموده بالآخره سوگند خورد و هم در مجلس افتاده بمرد منصور گفت تا پای وی را
کشیده بیرون افکندند از ربیع مرویست که گفت چون صادق علیه السلام بر منصور
در آمد لب میجنبانید و هر چند لبش میجنبانید غضب منصور فرو می نشست تا آنجناب را
نزد خود نشاند و خشنود شد در وقتی که امام از قصر خلافت بیرون میرفت گفتم که این مرد
بغایت خشمناک بود تو چه میخواندی که دم بدم غضب وی فرو می نشست گفت دعای
جد خود حسین بن علی علیه السلام میخواندم که یا عدتی عند شدتی یا غوثی عند کربتی
یا غوثی

احرجتنی

اخرجتنی ابنیک التی لاینام واکتفنی برکنیک الذی لایرام ربیع گوید که این دعا را یاد گرفتم هرگاه مرا شدتی پیش آمدی خواندم و فرجی یافتم و ایضا ربیع گفت که از صادق علیه السلام پرسیدم که چرا گذاشتی که آن شخص سوگند خود را تمام کند و او را بنوع دیگر سوگند دادی فرمود که چون بنده ایزد تعالی را بیکانگی و بزرگواری یاد کند حق عز اسمه با وی حلم ورزد و در عقوبت او تاخیر نماید ویرا سوگند دادم بانچه شنیدی تا زود معاقب شد و راقم حروف گوید که امثال این حکایات اعجاز آیات از آن امام خجسته صفات بسیار منقولست و ذکر مجموع موجب اطناب و تفصیل والله یقول الحق و هو یهدی الی سواء السبیل ذکر اولاد امجاد امام جعفر نبیا علیهم السلام الله اکبر شیخ کمال الدین محمد بن طلحه و عبدالله بن خشاب آورده اند که امام ابو عبدالله جعفر بن محمد الصادق را شش پسر و یکی دختر بود و حافظ عبدالعزیز بن الاخضر الجنابذی گوید که آن جناب را هفت پسر و چهار دختر تولد نمود و شیخ مفید افاده کرده است که اولاد ذکور و اناث امام جعفر صادق علیه الصلوه والسلام ده نفر بوده اند بدین موجب اسمعیل و عبدالله و ام فروه که مادر ایشان فاطمه بنت حسین بن علی بن ابوطالب علیهم السلام و امام موسی کاظم و اسحق و محمد که از حمیده بربریه تولد نمود و عباس و علی و فاطمه که از امهات اولاد متفرقه آمده بودند اما اسمعیل بحسب سن کلانترین برادران خود بود و امام جعفر علیه السلام او را بسیار دوست میداشت و در باره وی مرحمت و عنایت بسیار میفرمود چنانچه جمعی از شیعه گمان بردند که قایم مقام پدر او خواهد بود و اسمعیل رضی الله عنه در زمان حیات امام جعفر علیه السلام در منزل عریض وفات یافت و آنجناب از وقوع آن مصیبت بمرتبه متالم شد که شرح تیسر پذیر نیست در وقتی که جنازه اسمعیل را ببقیع می آوردند چند نوبت فرموده که جنازه بر زمین نهاده رویش باز کردند تا آن جماعتی که مظنه داشتند که اسمعیل ولی عهد پدر خواهد بود فوت آنجناب محقق شود و مع ذلک طایفه چنان اعتقاد نمودند که امامت از امام جعفر با سمعیل نقل کرده بود از وی به پسرش محمد بن اسمعیل رسیده و زمره گمان بردند که اسمعیل نمرده است و امام زمان اوست و این هر دو طبقه را امورخان اسمعیلیه خوانند اما عبدالله بن جعفر

رضی الله

رضی الله عنه بعد از اسمعیل اسن اخوان خود بود و چون پدرش وفات یافت
دعوی امامت نموده فرقه متابعتش کردن لیکن بالآخره اکثر آن جماعت ازو برگشته
بامامت موسی کاظم علیه السلام قایل شدند و جمعی که بران اعتقاد راسخ بودند افطحیه
خوانند بسبب آنکه داعی ایشان عبد الله بن الافطح نام داشت و قولی آنکه عبد الله
بن جعفر افطح الرجلین بود بنا بران اتباعش را افطحیه خوانند اما اسحق بن جعفر
رضی الله عنه فاضل و مجتهد و پرهیزکار و پاکیزه روزگار بود و جمعی کثیر از علما کبار از آن
جناب احادیث و اخبار نقل نموده اند و اسحق در ملازمت برادر بزرگوار خویش
امام موسی کاظم علیه السلام می نمود و بامامتش قایل بود اما محمد بن جعفر علیه السلام بصفت
سخاوت و شجاعت اتصاف داشت و او روزی بصوم گذرانیدی و روز بافطار
فرمودی و هر روز گوسفندی جهة ضیافت صرف مینمودی و اعتقادش بروایتی موافق
زیدیه بود و دران معنی که باید امام خروج کند و بضرب شمشیر از مخالفان انتزاع ملک
نماید بنا بران در سنه تسع و تسعین و مایه بر مامون خروج کرد و قولی آنکه حسین
بن الحسن افطس علوی در وقت استیلا بر مکه آنجناب را بگره بر مسند خلافت نشاند
و بهر تقدیر اسحق بن موسی العباسی با عیسی جلودی از قبل مامون بقتال محمد اقبال
نموده آنجناب را بگرفت و پیش مامون برده و مامون محمد را در خراسان معزز و مکرم
نگاه میداشت و در وقتی که متوجه بغداد گردید آنجناب را همراه خود گردانید و چون بجرجان
رسید محمد بن جعفر وفات یافت و مامون خود بقبرش درآمد جسد مطهرش را بخاک
سپرد و کنیت ابو جعفر بود و لقبش دیباج اما عباس بن جعفر و علی بن جعفر
بغایت فاضل و عظیم القدر بودند و علی بمزید فضل و تقوی از ابناء زمان امتیاز داشت
و پیوسته همت بر ملازمت برادر خود موسی علیه السلام مصروف داشت اما موسی بن جعفر
الکاظم علیه السلام از روی قدر و منزلت بزرگتر من اهل عالم بود و امر امامت
بعد از پدر بموجب نص آنحضرت باو انتقال نمود ذکر امام هفتم موسی بن جعفر الکاظم خصه الله
تعالی بمزید الطاف و المراحم ولادت شریف امام هفتم در ابواء منزلی است درمیان مکه

و مدینه فی صفر سنه ثمان عشرین و مایه و مادر آنجناب ام ولد بوده مسماة بحمیدهٔ
بربریه اسم شریفش موسی است و کنیتش ابو الحسن و ابراهیم و ابو عبد الله نیز گفته اند
ابو اسمعیل و ابو علی نیز از جملهٔ کنیتهای امام موسی بوده و آن امام عالیمقام را بواسطهٔ
وفور حلم و کظم خشم کاظم میخوانند و صابر و صالح و امین نیز داخل القاب آنجناب است
و امام موسی ع در وقت فوت امام جعفر بیست ساله بود و بروایت اصح و اکثر در ماه رجب
سنه ثلث و ثمانین و مایه در بغداد از عالم نقل فرمود بدین روایت مدت امامتش سی و
پنج سال باشد و زمان حیاتش پنجاه پنج سال و بقول اکثر ارباب اخبار کاظم علیه السلام
را بفرموده هارون الرشید سندی بن شاهک یا یحیی بن خالد برمکی زهر داد و بدان واسطه
آنجناب روی بفردوس اعلی نهاد در تاریخ گزیده مسطورست که بعقیدهٔ بعضی از شیعه
سرب در حلقوم آن امام معصوم ریختند و بدست بی شرمی رشتهٔ عمر عزیزش را بگسیختند
مدفن پرنور کاظم علیه السلام در خطهٔ بغداد مشهورست و مطاف طواف جمهور خلایق
نزدیک و دور انه هو الغفور العفو گفتار در بیان مناقب و مکارم امام ابراهیم ابو موسی
بن جعفر الکاظم علیه السلام شمیم مکارم اخلاق این امام عالیشان اطراف جهان
و مشام جهانیان را معطر گردانیده بود و اشعهٔ محاسن آداب آن مقتدای بلندمکان
مشام ظلمت اندوز طوایف انسان را بصبح عالم افروز رسانیده و نور زهد و عبادتش افزون
از قوت طاقت معشر بشر و کمال علم و فضلش بیرون از احاطهٔ استطاعت علما و دانشور
عجایب کراماتش مخبر از معجزات رسول و غرایب خوارق عاداتش محیر طبایع و عقول
امامت امت بوجود فایض الجودش منصوص و تقویت ملت برای عالم آرایش مخصوص
مثنوی امام اهل دین موسی بن جعفر ۞ جهان از نکهت خلقش معطر ۞ ز روی علم هادی امم بود
بفضل و علم در عالم علم بود ۞ ز خویش فایح آثار سعادت ۞ ز رویش لایح انوار سیادت
علو قدر او برتر ز افلاک ۞ ز علمش گشته حیران عقل و ادراک ۞ امامت را وجودش
بود لایق ۞ و زان معنی خبر میداد صادق ۞ در کشف الغمه از پدر که غلام علی بن موسی الرضا
علیهما السلام بود منقولست که گفت روزی اسحق بن عمار در آمد نزد موسی بن جعفر و نشست

و دران

ودران روز شخصی از مردم خراسان بیرا اذن دخول طلبید و بمجلس شریف رسیده با آنجناب
بلغتی تکلم نمود که بکلام طیور مشابهت داشت و مثل آن مسموع نشده بود کاظم ع
بهمان زبان اورا جواب داد اسحق آنجناب را گفت هرگز مانند این کلامی نشنیده بودم
امام فرمود که این کلام اهل چین است و نیست تمامی کلام اهل چین اینچنین پس گفت ای اسحق
تعجب نمودی ازین سخن اسحق گفت تعجب است فرمود که ترا خبر دهم از آنچه ازین عجیب باشد
بدرستی که امام میداند منطق طیر و نطق هر ذی روحی را که ایزد تعالی اورا خلق کرده است
و مخفی نیست بر امام چیزی و از مفضل بن عمر مرویست که چون صادق علیه السلام وفات
یافت و عبدالله بن جعفر بخلاف وصیت پدر آغاز دعوی امامت کرد کاظم علیه السلام
هیزم بسیار در ساحت سرای خویش جمع ساخته عبدالله را طلب داشت و فرمود تا آتش
دران هیزمها زدند تا همه سوخته انگشت گشت آنگاه موسی علیه السلام برخاسته با ثواب
خویش در میان آن آتش نشست و بجانب حاضران متوجه شده آنگاه آغاز مکالمه
فرمود بعد از ساعتی از آنجا بیرون آمده جامه خود را بیفشاند و بمجلس رجوع کرده
عبدالله را گفت اگر تو گمان می بری که امامت بعد از پدر بتو رسیده بنشین
در میان این آتش چنانکه من نشستم راوی گوید که رنگ عبدالله از شنیدن این
متغیر گشته برخواست و رداء خود را بر زمین میکشید تا از سرای کاظم علیه السلام
بیرون رفت حکایت بسیار از علما صاحب توفیق بزبان تحقیق از زبان شقیق
بلخی رحمه الله روایت کرده اند که گفت فی سنه تسع و اربعین و مایه در سفر حجاز
بقادسیه رسیدم جوانی دیدم خوب رویی گندم گون که بر بالای جامهای
خود پشمینه پوشیده بود و شمله بر کتف انداخته و نعلین در پا کرده و تنها در گوشه
نشسته با خود گفتم این جوان از صوفیه مینماید همانا میخواهد که درین راه بار خود را
بر مسلمانان انداز دبروم و اورا سرزنش کنم تا ازین امر باز ایستد چون نزدیک او
رسیدم فرمود که یا شقیق اجْتَنِبُوا كَثِيرًا مِنَ الظَّنِّ إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ
پس مرا بگذاشت و برفت و با خود گفتم کاری عظیم واقع شد که نام مرا و آنچه در ضمیر

داشتم اظهار کرد این شخص نیست مگر بنده صالح بوی رسیدم و بحلی طلب نمایم هر چند
در رفتار سرعت نمودم بوی نرسیدم و در منزلی دیگر او را دیدم که در نماز ایستاده و از
در اعضایش افتاده و اشک از چشمش روان شده صبر کردم تا از نماز پرداخت و قصد
کردم که نزدیک او روم و بحلی بخواهم چون مرا دید گفت ای شقیق این آیت بخوان
و انی لغفار لمن تاب و عمل صالحا ثم اهتدی پس مرا بگذاشت و برخود
گفتم این جوان هر آینه از جمله ابدالست که دو بار مرا از سر من خبر داد و در منزلی دیگر
او را بر سر چاهی دیدم که ایستاده و رکوه در دست دارد و میخواهد که آب برگیرد ناگاه آن
رکوه در چاه افتاد پس بجانب آسمان نگریست و مناجات کرده گفت اللهم سیدی
مالی غیرها فلا تعدمنیها والله که دیدم که آب چاه بالا برآمد و دست دراز کرده رکوه پر آب
برگرفت و وضو ساخت و چهار رکعت نماز گذارد و بعد از ان بجانب توده از ریگ میل
کرد و بدست خود ریگ میگرفت و در رکوه میریخت و میجنبانید و می آشامید پیش
رفتم و سلام کردم جواب داد گفتم مرا طعام کن از زیادتی آنچه خدای تعالی بتو انعام فرموده
است گفت ای شقیق همواره نعم الهی بحسب ظاهر و باطن بما میرسد ظن خود را با
واهب العطایا نیکو گردان اکنون رکوه را بمن داد بیاشامیدم سویق و شکر بود و الله
که هرگز از ان خوشتر و لذیذتر چیزی نیاشامیده ام و سیر شدم و سیراب گشتم چنانکه چند
روز مرا طعام و شراب میل نشد پس از ان ویرا ندیدم تا بمکه در آمدم نیم شبی او را
دیدم که در نماز ایستاده بخضوع و خشوع تمام گریه و زاری میکرد چون صبح طالع شد فریضه
بامداد گزارده طواف خانه بیرون رفت از عقبش شتافتم مشاهده نمودم که بخلاف آنکه
در راه دیده بودم جمعی از خدام و موالی در ملازمتش بسر میبردند و مردمان بگرد وی در می
آیند و بروی سلام میکنند از شخصی پرسیدم که این کیست گفت هذا موسی بن جعفر
بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام گفتم این عجایب و غرایب که دیدم
از مثل این سید عجیب و غریب نیست حکایت در کشف الغمه از اصبغ بن موسی مرویست
که گفت یکی از اصحاب صد دینار بمن داد که پیش امام موسی کاظم علیه السلام برم و مرا چیزی

بود.

بود که میجواستم بوی دهم و چون بمدینه رسیدم عسلی بجای آورده بضاعت خود را از آن شخص
را بستم و مشک سوده بران پاشیدم و وجه آن عزیز را شمرده نود و نه دینار یافتم دیگر
بار بشمردم همان بود یک دینار از خاصه خود بر آن بستم و بان منضم ساختم و همچنانکه بود
در صره کردم و شب نزد کاظم علیه السلام رفته گفتم جان من فدای تو باد اندک بضاعتی
دارم که بآن تقرب میجویم بایزد تعالی گفت بیار و من دنانیر خود را پیش وی بردم عرض
کردم که مولای تو فلان کس چیزی با من همراه کرده است گفت بیار صره را پیش بردم
فرمود که بر زمین ریز بریختم و بدست خود آنها را پریشان ساخت و دینار مرا جدا کرده
فرمود که وی وزن را اعتبار کرده است نه عدد را حکایت از ابن خالد الزبالی نقلست
که گفت در کرت اول که مهدی عباسی کاظم را علیه السلام ببغداد طلبید امام را بجهت
بعضی از ضروریات سفر مامور گردانید و در آن اثنا بمن نظر افکند اثر خوف و ملال در جبینم
مشاهده فرمود گفت ای ابو خالد چیست که ترا غمناک می بینم گفتم چون محزون نباشم
که پیش این طاغی میروی و مآل حال معلوم نیست فرمود که هیچ غم مدار در فلان ماه در فلان روز
باز خواهم آمد تو در اول شب منتظر من باش ابو خالد گوید که بعد از رفتن امام روز می شمردم
تا موعد ملاقات در رسید و در آن روز بر سر راه بانتظار میکشیدم و تا نزدیک غروب
آفتاب هیچکس را ندیدم بنا بران شیطان وسوسه در دل من انداخت ترسیدم که شکی
در دلم راه یابد و اضطراب عظیم در من پیدا شد ناگاه دیدم که از جانب [illegible] سیاهی بر آمد و امام
موسی کاظم علیه السلام [illegible] آن سیاهی [illegible] یا ابا خالد گفتم
لبیک یا بن رسول الله فرمود که نزدیک بود که شکی در دل تو افتد گفتم چنین بود گفتم الحمد لله
که از این طاغی بسلامت نجات یافتی فرمود که ای ابا خالد بار دیگر مرا خواهند برد که خلاص
نیابم [illegible] بیان [illegible] بکاظم علیه السلام رسیده و بیان [illegible] شدن آن حضرت
در زمان خلافت هارون الرشید علما صاحب تا به مرقوم کلک بیان گردانیده اند
که چون محمد بن ابو جعفر منصور که مهدی لقب داشت از عظیم شان کاظم و میل طوایف انام
بملازمت آن امام عالیمقام خبر یافت از زوال ملک خود اندیشیده آنجناب را

از مدینه ببغداد طلبیده و محبوس گردانیده و بعد از چند گاهی شبی حضرت ولایت پناه اسد الله
الغالب امیر المومنین علی بن ابی طالب علیهم السلام را در خواب دید که فرمود یا محمد فهل عسیتم
ان تولیتم ان تفسدوا فی الارض وتقطعوا ارحامکم و چون بیدار شد ربیع حاجب
را طلب نموده باحضار امام موسی امر فرمود از ربیع منقولست که گفت چون پیش مهدی رسیدم
این آیت را باواز خوش میخواند و مرا گفت که فی الحال موسی بن جعفر را بیاور بموجب فرموده
عمل نمودم و مهدی با کاظم معانقه کرده او را نزدیک خود بنشاند و خوابی که دیده بود بر زبان
راند و گفت هیچ توانی که مرا ایمن گردانی از آنکه بر من و اولاد من خروج کنی جواب داد که والله
که هرگز این داعیه نکرده ام و در شان من نیست که این کار کنم مهدی گفت صدقت ربیع مرا
گفت ده هزار دینار بوی ده و ساختگی کن تا بمدینه باز رود و ربیع گوید که من در همان شب
مایحتاج کاظم علیه السلام را بهم رسانیده او را روان گردانیدم از خوف آنکه مبادا مانعی پدید
شود و امام علیه السلام تا ایام ایالت هرون در مدینه مکرمه بفراغت گذرانید و دیگر مهدی
مزاحم اوقات شریفش نگردید و چون نوبت دولت برشید رسید جمعی از اهل حسد تردد او زبان
بغیبت موسی علیه السلام و التحیه گشادند و هارون در سالی که بحج رفته بود بمدینه شتافت
و آنجناب را مقید ببصره فرستاد و عیسی بن جعفر بن منصور که در آن وقت حکومت آن
ولایت تعلق بدو میداشت بفرمان رشید کاظم را مدت یکسال محبوس گردانید
و هرون بالاخره او را بقتل آنجناب مامور ساخته عیسی از ارتکاب آن امر شنیع
استعفا نموده رشید امام را ببغداد برده بفضل بن ربیع سپرد و موسی مدتی در حبس
فضل اوقات شریف گذرانیده چون فضل نیز از ریختن خون کاظم علیه السلام احتراز
کرد هرون فضل بن یحیی برمکی را بمحافظت آن مظهر فضل و کمال مامور ساخت و فضل
بن یحیی برمکی آنجناب را در خانه تنگ باز داشته بعد از آنکه صیام ایام و قیام لیالی
و کثرت طاعت و عبادت آن مهر سپهر سیادت را مشاهده فرموده باحترام و اکرامش
اقدام فرمود و این خبر در رقعه برشید رسیده نامه عتاب آمیز بفضل فرستاد و او را
بر قتل کاظم علیه السلام تحریص نمود فضل از آن فعل محترز بوده هرون در غضب شد

و مرد

و مسرور خادم را طلبیده مکتوبی سر بمهر بوی داد و گفت همین زمان به بغداد شتاب
و نهم از راه بمجلس موسی بن جعفر رو و اگر او را در آسایش و رفاهیت بینی این کتاب را
بعباس بن محمد رسان و بگو که بمضمون آن عمل نماید آنگاه رقعه دیگری بوی داده گفت
این نوشته را بسندی بن شاهک تسلیم نمای و او را باطاعت عباس مامور ساز و مسرور
متوجه بغداد شده هیچکس ندانست که او را بچه کار فرستاده اند و چون بدان بلده رسید
فی الحال بر موسی بن جعفر علیهما السلام در آمد و آنجناب را همچنان دید که نزدیک رشید
گفته بودند بنابر آن علی الفور با عباس بن محمد و سندی بن شاهک ملاقات کرده آن
دو مکتوب را بدیشان رسانید و هم اندم قاصدی بطلب فضل بن یحیی رفته او را پیش عباس
و سندی آورد و عباس سیاط را طلبیده اشارت کرد تا فضل را بجوابستند و سندی
صد تازیانه بر فضل زد و فضل بغایت متغیر و متالم از آن خانه بیرون شتافته مسرور
کیفیت حال را بهرون نوشت و هرون خبر بفضل فرستاد که موسی را تسلیم سندی نماید
آنگاه در مجلس خاص هرون روی بمردم آورد و گفت فضل بن یحیی نسبت بمن در مقام
عصیان آمده اطاعت فرمان نمی نماید بر او لعنت کنید و مردم زبان بلعن فضل
گشاده و چون پرتو شعور یحیی بن خالد برین قضیه افتاد نزد رشید رفته آهسته آهسته
از جریمه پسر عذر خواهی نمود و گفت من در کفایت مهمی که فضل در سرانجام آن تهاون
ورزیده قیام نمایم و هارون مبتهج و مسرور گشته حاضران را گفت که فضل بن یحیی را
بنابر عصیانی که از و صدور یافته بود لعن کرده بودم اکنون باز در مقام اطاعت آمده فرمان
برداری میکند لاجرم من نیز نسبت با او در طریقه محبت و عنایت مرعی خواهم داشت
باید که شما نیز او را دوست دارید بعد از آن یحیی بن خالد به بغداد شتافته چنان ظاهر ساخت
که خلیفه مراجعه بتعمیر سواد و تفحص مهمات عمال بدینجانب ارسال داشته و چند روز بآن
اعمال اشتغال نمود آنگاه سندی بن شاهک را در خلوت طلبید و ما فی الضمیر خود را با او
در میان نهاده فرمود که طعامی مسموم بآن امام معصوم دادند تا در گذشت و بروایتی
که در شواهد النبوه مسطور است یحیی زهر در طبق رطب تعبیه کرده نزد آنجناب فرستاد و چون

[illegible]

امام مظلوم اثر تناول نمود بر سمیتش مطلع شد فرمود که امروز مرا زهر دادند فردا بدن من زرد خواهد
گشت پس بضفقی سرخ خواهد شد و پس فردا رنگ تن من سواد سیه خواهد کرد انگاه روح
بعالم آخرت خواهم آورد و چنانچه بر زبان همایونش گذشته بود بهمین نوع انجامید در کشف الغمه
مسطورست که چون کاظم علیه السلام بفردوس اعلی نقل فرمود سندی بن شاهک هیثم
بن عدی و بعضی دیگر از علما و فقهای بغداد را طلبیده گفت که نظر کنید در موسی تا شما را معلوم
شود که باجل طبیعی در گذشته و اثر جراحت و ضق بر اعضای او نیست و آن جماعت نظر
بر جسد مطهر آن امام عالی گوهر انداختند پس از ان نعش همایونش را برداشته
بسر جسر دجله بردند و چون جمعی را معتقد شده بود که امام قایم منتظر موسی بن جعفر است
علیهم السلام و غیبت آن جناب کنایت از مدت حبس اوست یحیی بن خالد برامکه اشارت
نمود تا منادی کردند که هذا موسی بن جعفر الذی تزعم الرافضة انه لا یموت فانظروا الیه
پس مردم دران امام عالیشان نگریستند و او را مرده دیدند انگاه تابوت محفوف
برحمت حی لا یموت را برداشته در مقبره بنی هاشم دفن نمودند و حالا آن مزار بزرگوار
را مطاف صغار و کبار و بلاد و امصارست سلام الله علی نبینا و علی سایر الایمة العظام
الی قیام الساعة و ساعة القیام ذکر اولاد امام موسی کاظم علیه السلام بقول اکثر علماء
کرام و فضلا عظام کاظم علیه السلام را بیست پسر و هیجده دختر است و اسامی اولاد ذکور
آن جناب اینست امام علی الرضا زید ابراهیم عقیل هارون حسن ٥
حسین عبدالله اسمعیل عبیدالله عمر احمد جعفر یحیی اسحاق
عباس حمزه عبدالرحمن قاسم جعفر الاصغر و بعضی عوض عمر محمد نوشته اند
و نامهای بنات مکرمات اینست خدیجه ام فروه اسماعلیه فاطمه ام کلثوم
کلثوم زینب ام عبدالله زینب الصغری ام القاسم حکیمه اسماء الصغری محموده
امامه میمونه و حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده آورده است که کاظم علیه السلام سی و یک پسر
و بیست دختر داشت و اسامی بیست و پنج پسر و نه دختر را تفصیل نموده در کشف الغمه
از شیخ جنید منقولست که کاظم علیه السلام سی و هفت فرزند بوده از پسر و دختر امام علی الرضا ع

و ابراهیم

وابراهیم والعباس والقاسم لامهات اولاد شتی واسمعیل و جعفر وهارون والحسن لام
ولد احمد واحمد و محمد و حمزه لام ولد و عبدالله واسحق و عبدالله و زید والحسین والفضل
و سلیمان لامهات الاولاد و فاطمه الکبری و فاطمه الصغری و رقیه و حکیمه و ام ابیها
و رقیه الصغری و کلثوم و ام جعفر و لبابه و زینب و خدیجه و علیه و آمنه و حسنه و بریهه
و عایشه و ام سلمه و میمونه و ام کلثوم و افضل اولاد امام موسی بلکه اشرف جمیع برایا
امام علی بن موسی الرضا علیه السلام بود اما زید بن موسی در ایام خروج ابوالسرایا اهواز والی شده
و بصره را در حیز تسخیر کشیده آتش در خانه و باغات بنی العباس زد بنابران زید النار ملقب گشت
و حسن بن سهل با زید النار پیکار کرده او را بدست آورد و بمرو نزد مامون فرستاد و مامون الخلافت
را بپیش برادر بزرگوارش علی الرضا علیه السلام ارسال داشت و امام باطلاق او حکم کرد اما مدة
الحیاة با وی سخن نگفت و آخر الامر مامون زید النار را بزهر هلاک ساخت علمای نسابه گویند که از وی
عقب نماند والعلم عند الله تعالی اما احمد بن موسی بصفت کرم و جلالت و قدر و نباهت
شان اتصاف داشت و نزد کاظم علیه السلام بغایت عزیز و محترم بود و نمر الخطاب
بمرتبه رسید که هزار برده آزاد کرد اما محمد بن موسی در قیام لیل و تجدید وضو گذاردن نماز
مبالغه تمام مینمود و پیوسته در اداء وظایف طاعات و عبادات اجتهاد میفرمود
اما ابراهیم بن موسی بصفت کرم و شجاعت موصوف بود و در زمان مامون مدتی از قبل محمد
بن زید بن زین العابدین علیهم السلام بایالت ولایت یمن قیام نمود و نسل ابراهیم از دو
پسرش موسی و جعفر باقی مانده و همچنین سایر اولاد امجاد کاظم علیه السلام بسمات حمیده
و صفات پسندیده اتصاف داشتند و مادام الحیوة تخم هدایت و ارشاد در زمین
قلوب سالکان مسالک اسلام میکاشتند

ذکر امام هشتم علی بن موسی الرضا سلام الله علیهما

میلاد آن کثیر الاسعاد آن امام عالی نژاد بروایت اکثر علما فضیلت نهاد در یازدهم ذی حجه
سنه ثلث و خمسین و مایه بمدینه اتفاق افتاد و بقول بعضی از ارباب اخبار این صورت در یازدهم
ربیع الآخر سنه مذکوره دست داد و زمره از مورخان برآن رفته اند که امام علی الرضا علیه السلام
در سنه ثمان و اربعین و مایه تولد نموده و باتفاق اهل تاریخ والده آن جناب ام ولد بود

اما نام مخدره مختلف فیه است در شواهد النبوه مرقوم گشته که دلها بر اسماء منها ازدی
و نجمه و سمانه و ام البنین و استقر اسمها علی تکتم و در کشف الغمه از حافظ عبد العزیز جنابذی
منقولست که آن مستوره مسماه بسکینه نوبیه بوده و بعضی نامش را خیزران مرسیه گفته
اند لقبش اشهر است و قیل ذلک قال الشاعر فی مدحه علیه السلام ، الا ان خیر الناس
نفسا و والدا ، و رهطا و اجدادا علی المعظم ، اتتنا به للعلم و الحلم ثامنا ، اماما یؤدی حجة الله تکتم ،
و این نظم دلالت بران میکند که اسم شریف مادران عالی گوهر تکتم است و الله اعلم و نام
کنیت امام هشتم با نام و کنیت اسد الله الغالب ابو الحسن علی بن ابی طالب موافق بود
و القاب بسیار است و رضی و مرتضی و صابر و رضی و وفی از ان جمله است قال فی فصل الخطاب
قیل لابی جعفر محمد بن علی الرضا علیهم السلام ان اباک سماه المامون الرضا و رضیه
لولایة عهده فقال بل الله سبحانه سماه الرضا لانه کان رضا الله عز و جل فی سماه و رضا رسوله
صلی الله علیه و آله و سلم فی ارضه و خص من بین آبایه الماضین بذلک لانه رضی
به المخالفون کما رضی الموافقون فکان ابو موسی الکاظم علیه السلام یقول ادعوا لی
ولدی الرضا و اذا خاطب قال یا با الحسن قطعه امام علی نام عالی نسب ،
پناه عجم مقتدای عرب ، ازو بود راضی جهان آفرین ، ازان رو رضا گشت او را لقب ،
و ابو الحسن امام علی الرضا علیه الصلوه و السلام بروایت اول در زمان فوت جد خود
صادق علیه السلام پنج ساله بود و در وقت کاظم سی ساله و در سنه احدی و مایتین
که سن شریف آن امام عالیشان بچهل و هشت رسید مامون آن جناب را بتولیت
عهد خود تعیین نمود و بروایت اکثر علی الرضا علیه السلام بسبب قصد مامون
در ماه رمضان سنه ثلث و مایتین بود و مدت حیاتش بقول اصح قریب بپنجاه سال
بود و زمان امامتش بیست سال و مرقد همایونش بسرای حمید بن قحطبه طایی است
در قبه که مدفن هرون الرشید بود و حالا آن مزار بزرگوار روضه فایض الانوار مطاف
طواف اعیان اشراف روزگار و قبله آمال و کعبه اقبال اصاغر و اعاظم
اقصا بلاد و اعصار بیت سلام علی آل طه و یس ، سلام علی آل خیر النبیین ،

سلام علی روضة حل فیها * امام پناهی به الملک و الدین * و صلی الله علی خیر خلقه محمد سید المرسلین و آله و الطیبین الطاهرین سید ائمه المعصومین العابدین

گفتار در بیان بعضی از فضایل کمالات آن امام علی نام عالی مقام علی نبینا علیه الصلوة و السلام

اقارب و اجانب از شرق تا مغرب به وفور علو شان و سمو مکان آن امام عالیمقام اتفاق دارند و داشته اند و اقاصی و ادانی بلکه جمیع افراد انواع انسانی مناقب و مفاخر آن حمیده مآثر را به صحایف ضمایر نگاشته اند و می نگارند کرامتش از هر چه تصور توان کرد بیشتر بود و امامتش بموجب نص آبای بزرگوارش مقرر و معین بیت ازان زمان که فلک شد بنور مهر منور * ندیده دیده کسی چون علی موسی جعفر * سپهر عز و جلالت محیط علم فضیلت * امام مشرق و مغرب ملاذ آل پیمبر * حریم تربت او سجده گاه خسرو انجم * غبار مقدم او توتیای دیده اختر و فور علم علو مکان اوست بحدی * که شرح آن نتواند نمود کلک سخنور * قلم اگر همه که وصف ذات او بنویسد * حدیث او نشود در هزار سال مکرر در کشف الغمه از هشام بن احمد که در سلک خواص کاظم علیه السلام انتظام داشت مرویست که گفت روزی کاظم بر من خطاب کرد فرمود که هیچ دانسته که از تجار مغرب کسی آمده است گفتم ندانسته ام گفت که آمده است بس باهم سوار شدیم و برفتیم تا بتاجر مغربی رسیدیم و او را گفتیم که هر کنیزکی که آورده به ما عرض کن هفت کنیزک بما نمود کاظم علیه السلام هیچ کدام را قبول نفرمود گفت که دیگر عرض کن جواب داد که دیگر نمانده است مگر جاریه گفت چه شود اگر آنرا بما نمایی تاجر این التماس را اجابت ننمود کاظم بازگشته روز دیگر مرا گفت برو و غایت ثمن کنیزک بیمار را از تاجر پرسیده هر چه بگوید او را هیچ نمای و من پیش مغربی رفته و از بهای آن جاریه سوال کردم جواب داد که او را از مبلغ کذا کم نمیفروشم گفتم بدان مبلغ که نام بردی وی را خریدم گفت من هم بتو فروختم آیا بگوی که آن مرد که دی روز همراه با وی بودی کیست گفتم مردیست از بنی هاشم گفت از کدام قبیله هاشم گفتم

پیش ازین ندیده‌ام پس گفت ترا خبر دهم من این کنیزک را در اقصی مغرب
خریدم و زنی از اهل کتاب با من گفت که این کنیزک از کیست گفتم که او را برای
خود خریده‌ام گفت کلا وحاشا هر گز این کنیزک بتو مخصوص نتواند بود باید که او نزد
بهترین اهل زمین باشد و از وی باندک زمانی فرزندی در وجود آید که از شرق تا غرب
مانند وی کسی نبود راوی گوید که چون آن جاریه را بکاظم علیه السلام رسانیدم
بعد از انقضا اندک وقتی رضا علیه السلام از وی تولد نمود در روایتی آنکه والده امام
رضا علیه السلام نجمه در اول کنیزک حمیده بود که مادر کاظم است و حمیده شبی محمد رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم را در خواب دید فرمود که نجمه را به پسر خود موسی بخش که زود باشد
که از وی فرزندی در وجود آید که بهترین اهل زمین باشد و این حمیده صفات بر طبق
اشارت سید کاینات عمل نموده امام هشتم از نجمه تولد فرمود آنگاه حمیده او را طاهره
نام نهاد از طاهره مرویست که گفت دران ایام که بعلی بن موسی الرضا علیهم السلام
حامله بودم اصلا ثقل حمل احساس نمیکردم و در اوقات نوم از شکم خود آواز تسبیح
و تهلیل و تقدیس و تحمید میشنودم و هول و هیبت بر من مستولی شده چون بیدار میگشتم
هیچ صوتی بگوش من نمیرسید و دران دم که رضا در وجود آمد دیدم که دستها بر زمین
نهاده بود و سر بجانب آسمان برداشته و لبهای او میجنانید چنانکه کسی سخن گوید
و مناجات گوید در شواهد النبوه مسطورست که عن موسی الکاظم علیه السلام انه قال
رایت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فی المنام و امیر المومنین علی علیه السلام فقال
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم علی ابنک ینظر بنور الله عز و جل و ینطق بحکمة یصیب ولا یخطی
یعلم ولا یجهل قد ملی حکما و علما در کشف الغمه از مولف راوندی منقولست که ابو اسمعیل
سندی گفت شنیدم در سند که خدای تعالی را حجتی است در میان عرب و از سند
بقدم طلب بیرون آمده مرا بعلی الرضا علیه السلام دلالت کردند پس بملازمتش
رفته بزبان هندی بروی سلام کرد زیرا که عربی نمیدانستم و امام بهمان زبان جواب
گفته هر چه بلغت هندی بوی گفتم بهمان لغت جواب شنیدم دران اثنا عرض کردم که در سند

استماع

استماع نمودم که حضرت ایزدی را حجتی است در عرب بطلب او از وطن بیرون آمده
فرمود که رسیدی بمطلوب و منم آنکس بپرس هر چه میخواهی پس آنچه اراده داشتم ازو
سوال کردم و در وقت برخواستن گفتم که من بلغت عرب دانا نیستم میخواهم که دعا کنی
که خدای تعالی مرا بدان زبان ملهم گرداند تا با عرب بعربی سخن توانم کرد پس دست خود را
بر هر دو لب من مالید و از ان وقت باز بلغت عربی متکلم شدم و از ابوصلت هروی
مرویست که گفت امام علی الرضا علیه السلام با مردم سخن میکرد بلغات ایشان و الله
که رضا افصح ترین مردم و داناترین ایشان بود بهر زبانی و لغتی و من روزی او را
گفتم که یا ابن رسول الله من تعجب میکنم از معرفت تو بلغات مختلفه پس گفت یا ابا صلت
انا حجة الله علی خلقه و نمیتواند بود که خدای تعالی کسی را بر خلق خود حجت سازد که عارف
بلغات ایشان نباشد یا بتو رسیده است که امیر المومنین علی علیه السلام گفت اوتینا
فصل الخطاب و اهل فصل الخطاب الی معرفة اللغات حکایت فضلا فصاحت شعار
در مولفات بلاغت آثار باین معنی اشعار کرده اند که دران اوان که امام علی الرضا علیه السلام
بموجب استدعا مامون در مرو مقیم بود دعبل بن علی الخزاعی که از جمله شعراء عرب بمزید فضل
و ادب امتیاز داشت در مدح آل عالی اقبال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم قصیده غرا
در سلک نظم کشیده پنج بیت از اول آن اشعار اینست ؛ ذکرت محل الربع من عرفات
واسکبت ومع العین بالعبرات ؛ و حل عری صبری و زادت صبابتی ؛ رسوم دیار اقفرت و عرات
مدارس ایات خلت من تلاوت ؛ و منزل الوحی مقفر العرصات ؛ لآل رسول الله بالخیف
من منی ؛ و بالبیت و التعریف و الجمرات ؛ و یار علی و الحسین و جعفر ؛ و حمزه
و السجاد ذی الثفنات ؛ و این قصیده بعضی از روایات از پنجاه بیت زیادتست
و مشاهد و قبور اهل بیت دران ابیات مذکورست از دعبل روایت کرده اند که گفت چون
این قصیده را پیش امام رضا علیه السلام خواندم استحسان فرمود و گفت این ابیات
پیش کسی دیگر مخوان مگر باجازت من و خبر آن نظم بمامون رسیده مرا طلب داشت
و گفت قصیده مدارس ایات را بخوان من تعلل کردم و مامون فرمود که رضا را حاضر کردند

وگفت یا ابو الحسن دعبل را از قصیده مدارس آیات پرسیدم تخواند انجناب مرا

گفت ای دعبل بخوان بموجب فرموده عمل نمودم مامون مرا تحسین کرده پنجاه هزار

درهم عطا داد و رضا نیز نزدیک باین انعام فرمود و من گفتم یا سیدی میخواهیم که

مرا از جامهای خود چیزی ببخشی تا کفن من باشد پیراهنی که پوشیده بود و منشفه لطیفه بمن عنایت

کرده فرمود که اینها را نگاه دار که بآن از آفات محفوظ خواهی شد بعد از ان از خراسان

بجانب عراق متوجه شدم در راه جمعی از کردان خود را بر قافله ما زدند و هر چه یافتند

غارت کردند چنانکه مرا پیراهنی کهنه ماند و بس و بهیچ چیز آن قدر تاسف نخوردم

که بر آن پیراهن و منشفه شریفه و دران سخن امام رضا علیه السلام که بآن نگاه

داشته خواهی شد از آنها متفکر بودم ناگاه دیدم که یکی از کردان بر اسب من

و جامه بارانی مرا پوشیده آمد و نزدیک من بایستاد با نتظار جمعیت اصحاب خود

و این بیت را خواندن گرفت که مدارس آیات خلت من تلاوه و بگریست با خود

گفتم عجب است که دزدی از کردان لاف محبت اهل بیت میزند پس در طمع افتادم که شاید

پیراهن و منشفه مذکوره بدست آید و کرد را گفتم یا سیدی این قصیده را که گفته است

گفت ترا درین چه کار گفتم که درینجا سریست که خواهم گفت دعبل بن علی شاعر ال محمد

رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم گفتم ای سیدی والله که دعبل منم و این قصیده را من

گفته ام استبعاد بسیار نمود و اهل قافله را طلبیده پرسید که این کیست همه گواهی دادند

که این دعبل است کرد هر چه گرفته بود از اهل قافله همه را باز پس داد و ما را بدرقه شد

از محل خطر گذرانید پس من و قافله برکت آن پیراهن و منشفه از آن بلیه نجات

یافتیم طبری در اعلام الوری از ابن ابی الصلت الهروی روایت کرده است که گفت

در وقتی که دعبل قصیده مدارس آیات را بر امام رضا علیه السلام میخواند بدین بیت رسید که

و قبر ببغداد لنفس زکیة تضمنها الرحمن فی الغرفات رضا علیه السلام فرمود که ای دعبل

باین موضع دو بیت دیگر الحاق کنم تا قصیده تو تمام شود گفت بلی یا بن رسول الله پس

امام رضا علیه السلام فرمود وقبر بطوس یا لها من مصیبة الحت علی الاحشاء بالزفرات

الحشر

الی الحشر حتی یبعث الله قایما ؛ یفرج عنا الهم والکربات ؛ دعبل پرسید که آن
قبر که خواهد بود یا ابن رسول الله جواب داد که قبر من و زود باشد که طوس محل آمد شد
دوستان اهل بیت شود هر که مرا زیارت کند درین غربت با من باشد در درجه من
روز قیامت آمرزیده و از ابوصلت روایتست که گفت از دعبل شنیدم که چون این
دو بیت را بر امام رضا علیه السلام خواندم ؛ خروج امام لا محالة خارج ؛ یقوم علی
اسم الله والبرکات ؛ یمیز فینا کل حق و باطل ؛ ویجزی علی النعماء والنقمات ؛
بگریست گریستنی سخت بعد از آن سر بالا کرده گفت یا خزاعی نطق روح القدس علی
لسانک بهذا البیتین آیا میدانی که کیست این امام و کی بیرون خواهد آمد گفتم نمیدانم
مگر شنیده ام که امامی ظهور خواهد نمود از شما که زمین را از عدل پر کند پس گفت ای
دعبل امام بعد از من محمد است پسر من و بعد از محمد پسر اوست علی و بعد از علی ولد
اوست حسن و بعد الحسن ابنه الحجة القایم المنتظر فی الغیبة المطاع فی ظهوره لو لم یبق
من الدنیا الا یوم واحد لطول الله ذلک الیوم حتی یخرج فیملا الارض عدلا کما ملئت
جورا در کشف الغمه مذکورست که مردی از خراسان امام رضا علیه التحیة والغفران
را گفت یا ابن رسول الله دیدم رسول صلی الله علیه و آله و سلم را در خواب که گویا مرا
میگوید که کیف انتم اذا ادفن فی ارضکم بضعتی واستحفظتم ودیعتی وغیب فی
ثراکم لحمی پس امام رضا علیه السلام او را گفت منم که مدفون خواهم شد در زمین شما
و منم آن ودیعت و لحم پس آنکس که مرا زیارت کند در حالی که بداند که آنچه واجب گردانیده
است خدای تعالی از حق من و طاعت من پس من و پدران من شفیعان او خواهیم
بود در روز قیامت و آنکس که باشیم ما شفیعا او نجات می یابد و اگرچه باشد بر وی بمقدار
گناه جن و انس و لقد حدثنی ابی عن جدی عن ابیه ان رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم قال من رانی فی منامه فقد رانی فان الشیطان
لا یتمثل فی صورتی ولا فی صورة احد من سبعین جزء من النبوة پوشیده نماند
که امثال این مقال از آن امام خجسته مآل بسیار منقولست اما از آنجا که وقوف از اطناب

و املال اندیشیده و درین گفتار بهمین مقدار اقتصار نمود و هو الغفور الودود

بیعت مامون با امام رضا علیه رضوان الله تعالی و ایراد کیفیت وفات آنجناب و حکایتی که مناسب بدان باب

علمای افادت مآب و فضلای فصاحت آیات آورده اند که دران اوان که مامون در ممالک عالم نافذ فرمان بود و زمام ایالت ولایت عراق عرب را در قبضه اختیار حسن بن سهل داده خود در بلده مرو اقامت مینمود در اطراف ممالک حجاز و یمن غبار فتنه و آشوب ارتفاع یافته بعضی از سادات اهل بیت بطمع خلافت رایت مخالفت افراشتند و چون مردم عراق بحکومت حسن بن سهل راضی نبودند جمعی کثیر بمبایعت و متابعت علویان پرداخته خلاف مامون را سهل و آسان پنداشتند و این اخبار در مرو بمسامع مامون رسیده با فضل بن سهل ذو الریاستین که مقرب ترین ارکان دولت او بود قرعه مشورت در میان انداخت که آیا استقامت امور ملک و ملت بکدام تدبیر تیسر پذیرد و بنا بر استصواب فضل خاطر بران قرار داد که علی موسی الرضا علیه التحیه و الثنا را بولایت عهد خویش تعیین نماید تا سایر سادات بقدم اطاعت پیش آیند و دیگر در طلب خلافت سعی ننمایند آنگاه خال خود رجاء بن ابی الضحاک را بهمراهی دیگری از مخصوصان بمدینه فرستاد که بمبالغه تمام و احترام لا کلام آن امام عالیمقام را بمرو رسانیدند بعد ازان بواسطه یکی از خواص با آنجناب گفت مکنون ضمیر من آنست که دیگر بتمشیت امور فرمان فرمایی نپردازم که دست از سرانجام مهم فرمان فرمایی کوتاه کرده مسند خلافت را بوجود همایون تو مزین سازم امام رضا علیه السلام برین سخن انکاری عظیم فرموده بقدم قبول پیش نیامد و قاصد عدم رضا امام را بتکفل آن مهم با مامون گفت خلیفه او را باز گردانید و گفت با او بگو که اگر بالفعل در امر خلافت دخل نمیفرمایی ولایت عهد را قبول نمای که از تقلید این امر چاره نیست و آنجناب کرت دیگر از اجابت ملتمس مامون ابا فرموده چون مبالغه از حد اعتدال متجاوز گردید کار بتخویف و تهدید انجامید امام علیه السلام سر رضا جنبانید و مامون مبتهج و مسرور شده مجلسی در غایت عظمت ترتیب داد و دو وساده بزرگ نهاده آنجناب را

بر انجا نشاندند و اکابر و اشراف و امرا و اطراف را بار داده فرمود تا با آن مهر سپهر
امامت بیعت کردند و بروایت شیخ مفید اول کسی که شرط مبایعت بجای آورد عباس
ابن مامون بود آنگاه از علویان و عباسیان و امرا و اعیان هر کس حاضر بود بیعت
نمود و خطبا و شعرا برخاسته در تعریف مامون و توصیف امام ربع مسکون خطبه
غرا و اشعار فصاحت انتما انشا و انشاد کردند و بصلات گرامند محفوظ بهره مند
شدند و وجوه دنانیر و رؤس منابر باسم و لقب آن صاحب مناقب و مفاخر زینت
و شرف گشته صیت این بشارت بشرق و غرب عالم رسید و اعلام و اثواب
سود که شعار عباسیان بود برایات و البسه خضر امبدل گردید ‌⁂ آن کار که اقبال همی خواست
روا شد ⁂ وان کام که ایام همی خواست برآمد ⁂ در کشف الغمه مسطور است که چون
امام رضا علیه السلام ولایت عهد مامون را قبول فرمود در آن باب فصلی نوشت
و در آخر آن صحیفه ثبت کرد که الجفر والجامعه یدلان علی ضد ذلک و ما ادری ما یفعل بی
ولا بکم ان الحکم الا لله یقض الحق و هو خیر الفاصلین لکنی امتثلت امر امیر المومنین
و اثرت رضاه والله یعصمنی و ایاه ارباب اخبار مرقوم کلک اقلام بلاغت آثار
گشته که چون خبر ولایت عهد امام ابو الحسن علی رضا علیه التحیه والثنا در اقصای
بلدان و امصار اشتهار یافت صغار و کبار بقدم متابعت و مبایعت پیش آمدند
و اظهار استبشار نمودند مگر جمعی از عباسیان و غلاة شیعه ایشان که بر بغداد استیلا
داشتند و آن جماعت از کمال شقاوت سعادت بیعت امام علیه السلام را در نیافتند و بر
مامون لعنت کرده گفتند که او از صلب هارون الرشید نیست چه اگر فرزند هارون
بودی خلافت را ازین خاندان بیرون نبردی و با عم مامون ابراهیم بن مهدی
بیعت کرده او را بر مسند ایالت نشاندند و ازین واقعه چون مسموع مامون گشته از فضل
بن سهل حقیقت حال را استفسار نمود [illegible]
نشانده اند نه بر سریر خلافت و در آن ایام چند کرت میان ابراهیم بن مهدی که برادر فضل
حسن بن سهل که والی عراق بود محاربات روی نمود پریشانی تمام باحوال بلاد و عباد راه یافت

و آن اخبار متعاقب و متواتر بخراسان میرسید اما فضل بنا بر مصلحت برادر خود کتمان آن
کوشید با مامون نمیگفت دران اثنا روزی امام علی بن موسی الرضا علیهما السلام با مامون
خلوت کرده آنچه از بدایت امارت حسن بن سهل تا آن غایت دست داده بود بتفصیل
با مامون گفت و فرمود که فضل جهت رعایت جانب حسن این اخبار را از تو پنهان
داشته و فی الحقیقه خیانت کرده و سخن اینست که من میگویم آنگاه مامون متوجه بغداد
شده چون بسرخس رسید بیست خفیه چهار کس را فرمود تا فضل بن سهل را در حمام بقتل
رسانیدند و بر پلاس تعزیت نشسته آن جماعت را قصاص کرد و از آنجا طبل رحیل
کوفته بعد از وصول بطوس امام رضا علیه السلام را زهر داد تا روی بفردوس اعلی نهاد
و سبب صدور این حرکت شنیع از مامون بروایت بعضی از مورخان قصه خلافت
ابراهیم بن مهدی از مخالفت عباسیان بود و بقول طایفه موجب تغیر مزاج مامون نسبت
بامام ربع مسکون آن شد که آنجناب بمقتضای قل الحق و ان کان مرا در نصیحت
مامون مراسم مبالغه بجای می آورد و اصلا در گفتن سخن حق مداهنه نمیکرد و از آن جهت
غبار ملال و نقار بر حاشیه ضمیر مامون می نشست و بعد از تراکم آن غبار مامون خاک ادبار
بر فرق خود پاشیده مرتکب آن امر قبیح گردید و از عقوبت روز جزا و خصومت خاتم الانبیا
نیندیشید و فرقه از اهل خبر گفته اند که امام علی بن موسی الرضا علیهما السلام باجل طبیعی
درگذشت زیرا که ارادت مامون نسبت بدآنجناب بنصاب کمال داشت و محال مینماید
که با وجود فرط محبتی که او را بآنخاندان نبوت و ولایت بود بدان کار اقدام نموده باشد و لهذا
صاحب کشف الغمه مرقوم قلم خجسته شیم گردانیده که بلغنی ممن اثق به ان السید رضی الدین
علی بن طاوس رحمه الله کان لا یوافق علی ان المامون سقی علیا علیه السلام و لا یعتقده
و کان رحمه الله کثیر المطالعه و التنقیب و التفتیش علی مثل ذلک در بعضی از کتب معتبره مسطور
که دران اوان که مامون قصد امام رضا علیه السلام داشت روزی بحسب اتفاق با یکدیگر
طعام خوردند و امام بیمار شده مامون نیز اظهار مرض نمود و عبد الله بن بشیر را فرمود که
دست از ناخن چیدن باز دارد تا دراز شود و عبد الله گوید که چون اظفار من طولی پیدا کرد

مامون

مامون چندی ماند تمر هندی بمن داد و گفت این هر دو را بهر دو دست خود خمیر کن و مال
و من بموجب فرموده عمل نموده مامون مرا بتوقف در همان مکان مامور گردانید
و خود پیش رضا علیه السلام رفته از حالش پرسید جواب داد که امید دارم که بهتر شوم
مامون گفت الحمد لله که من امروز بهترم و اکنون کسی پیش تو خواهد آمد که بمعالجه قیام نماید
امام گفت من بآمدن کسی احتیاج ندارم و مامون در خشم شد و گفت امروز آب انار
باید آشامید انگاه مرا طلبیده گفت چند انار بیار و چون انار آوردم گفت که دانهای
این انار را بهر دو دست بفشار و چنان کردم انگاه مامون بدست خویش آن آب انار
را بامام داد تا بیاشامید و بعد از دو روز وفات یافت و از ابو صلت هروی منقولست
که گفت روزی در خدمت امام رضا علیه السلام بودم بمن گفت که بمقبره هرون الرشید
رو و از چهار جانب آن خاک بیار و چون چنان کردم خاک را استاند و بوییده
بینداخت و گفت که زود باشد که درین موضع برای من قبر حفر کنند و سنگی ظاهر شود که
اگر هر کلنگی که در خراسان است بیارند از اقلع نتوانند کرد باز گفت برو و از فلان موضع
خاک بیار و بستان انگه آوردم فرمود که جهة من درین موضع قبر خواهند کند باید که بگویی که
هفت درجه فرو برند و در میان قبر شق کنند و اگر مانع شوند بگویی که تا لحد کنند باید که لحد دو زراع
و شبری باشند که از او اضع ذو الرحمه وسیع گرداند آن قدر که خواهد و بدانکه در زمان حفر قبر از جای
سر رطوبتی ظاهر خواهد شد کلامی که ترا تعلیم میکنم تکلم کن که آب زیاده شود و لحد پر گردد
و در ان آب ماهیان کوچک بینی این نان را بتو میدهم ریزه ریزه کن و در ان آب انداز
تا ماهیان بخورند انگاه ماهی بزرگ پیدا شود و ان ماهیان خورد را برچیند چنانچه یکی از انها
نماند پس ماهی بزرگ نیز غایب شود و چون از ان بینی بکلامی که ترا تعلیم کردم تکلم کن
که تمامی آب انعدام یابد و انچه گفتم نکنی مگر بحضور مامون و سخن بدینجا رسیده باز امام
فرمود که یا ابا صلت فردا پیش ایشان خواهم رفت و اگر از مجلس او بیرون ایم و چیزی
بر سر نپوشیده باشم با من سخن گوی که با تو سخن خواهم کرد و اگر چیزی بر سر خود انداخته باشم
با من تکلم مکن ابو الصلت گوید که روز دیگر علی بن موسی الرضی رضوان الله علیهما بعد از ادای

و لبصه بامداد جامه پوشید و منتظر بنشست تا غلامی از پیش مأمون بطلب او آمد
امام متوجه شده من از عقب روان گشتم و آنجناب بمجلس مأمون در آمد در وقتی که
در پیش او طبقهای میوه نهاده بودند و در دست خویش خوشه انگور داشت و چون
مأمون امام را دید برجست و شرط معانقه بجای آورد و میان هر دو چشمش را بوسید و آن
خوشه عنب را بدست امام عجم و عرب داده گفت یا ابن رسول الله ازین خوبتر انگور دیده امام ع
فرمود که انگور نیکو در بهشت باشد پس مأمون گفت ازین انگور تناول فرمای امام رضا ع
ابا فرموده گفت مرا از خوردن انگور معاف دار و مأمون مبالغه کرده گفت مگر ما را متهم میداری
و آن خوشه را ستانیده و چند دانه انگور خورده باز بدست امام رضا علیه السلام داد و آنجناب
دو سه دانه انگور خورده باقی را بینداخت و برخواست مأمون پرسید که بکجا میروی جواب
گفت بآنجا که فرستادی و چیزی بر سر مبارک پوشیده بیرون شتافت و من با وی سخن نگفتم
تا بمنزل مقدس خود رسید و فرمود که در سرا ببندند و بر فراش خویش تکیه کرد و من در میان
سرا محزون و غمناک بایستادم ناگاه جوانی دیدم که در سرا پیدا شد خوب روی و مشکبوی
بغایت شبیه بامام رضا علیه السلام بود تعجیل او را استقبال نموده گفتم از کجا در آمدی که در بسته
گفت آنکس مرا اینجا در آورد که از مدینه در یکساعت باینجا رسانید باز پرسیدم که تو کیستی
جواب داد که من حجة الله محمد بن علی ام آنگاه پیش پدر در آمد و من نیز باشارت او موافقت
نمودم و چون امام علیه السلام قرة العین خود را دید برخواست و معانقه کرده او را بسینه
خویش منتظم ساخت و میان هر دو چشمش را بوسید و ثمره و شجره نبوت را در فراش
خویش کشیده آن دری برج فتوت روی بروی پدر نهاد و با وی در سر سخنها گفت که من ندانستم
آنگاه بر دو لب مبارک امام علیه السلام کفی دیدم سفیدتر از برف که محمد بن علی علیهما السلام
از آن می لیسید و در آن اثنا پسر عالیقدر دست در میان جامه و سینه پدر منشرح الصدر برده چیزی
مانند عصفور بیرون آورد و فرو برد رضا علیهما السلام بجوار مغفرت ملک علام پیوست امام محمد گفت
که ابو صلت از خزانه آب و تخته بیار گفتم در خانه آب و تخته نیست فرمود که هرچه ترا میگویم چنان کن بخزانه
رفته و آب و تخته یافتم و بحضورش بردم مستعد آن شدم که در غسل جسد مطهر امام رضا علیه السلام

ولد

ولدار شدیش را مدد نمایم فرمود که یا ابا الصلت با من دیگری است که امداد او مینماید و چون امام محمد تقی
از غسل امام علی الرضا فارغ گشت و فرمود که در خزانه جامه دانی که در آن کفن و حنوط است بیرون آور
و من بخزانه رفته آنجا جامه دانی یافتم که هرگز ندیده بودم و آنرا پیش تقی علیه السلام بردم تا پدر
خود را تکفین کرده نماز گذارد و بعد از آن گفت تابوتی حاضر ساز گفتم نجار را بگویم تا مرتب
سازد گفت در خزانه رو رفتم تابوتی یافتم که هرگز ندیده بودم و چون پیش امام محمد آوردم رضا ع
در تابوت نهاده دو رکعت نماز آغاز کرد هنوز سلام باز نداده بود که تابوت در جنبش آمده میل
علو نمود و در سقف خانه شکافی افتاده تابوت از آنجا بیرون رفت گفتم یا ابن رسول الله مامون
همین لحظه بیاید و رضا را طلب دارد در جواب چگویم و چه کنم فرمود که خاموش باش تابوت
زود باز خواهد گشت آنگاه گفت که ای ابو الصلت هیچ پیغمبری نیست که در مشرق مرده باشد
و وصی او در مغرب بمیرد مگر که باری سبحانه و تعالی میان اجساد و ارواح ایشان جمع کند
و پیش از تمام شدن این سخن بار سقف خانه شق گشته تابوت فرود آمده محمد بن الرضا ع
برخواسته پدر خود را از آنجا بیرون آورده بر فراش خوابانید چنانچه گوئی بغسل و تکفین
او نپرداخته بعد از آن مرا گفت برخیز و در باز کن چون بموجب فرموده عمل نمودم مامون
و خدام او را به در سرا ایستاده دیدم محزون و گریان و جامه دران و مامون میگفت
یا سیداه فجعت بک بعد از آن بتجهیز و تکفین امام هدایت قرین قیام نمودند و در جانب
قبله قبر هرون بحفر منور مشغول که من در آن موضع حاضر شدم و مامون را بر وصیت امام ع
اطلاع دادم گفت هرچه رضا فرموده بجا آر و چون قبر را بکندند آنچه بر زبان همایون آنحضرت
جریان یافته بود از ظهور آب و ماهیان و غیر آن بوقوع انجامید و مامون آن امور غریب را
معاینه دیده گفت ابو الحسن چنانچه در زمان حیات عجایب و غرایب بما مینمود بعد از وفات
نیز ظاهر میسازد یکی از نزدیکان مامون باوی گفت که هیچ میدانی که اینها بر چه چیز دلالت میکند
گفت نمیدانم گفت بیان کن گفت وقوع اینصورت اشاره بآنست که ملک و دولت شما ای بنی العباس با وجود
کثرت شما مانند این ماهیانست که چون وقت آجال شما در رسد ایزد تعالی مردی را از ما بر شما
مسلط گرداند تا همه را بسر حد عدم رساند مامون گفت صدقت ابو الصلت گوید که چون مامون

از مراسم تعزیت امام رضا علیه السلام والتحیه باز پرداخت گفت یا اباصلت آن کلام
که رضا ترا تعلیم کرده بود با من بگوی بزبان راستی قسم یاد کردم که آن سخن همان زمان
از صحیفه خاطرم محو شد و مأمون در غضب رفته بحبس من فرمان داد و من مدت یکسال
در محبس ماندم روزی از غایت تنگدلی و دلبستگی گفتم خدایا بحق محمد وآل محمد که مرا ازین شدت
فرجی روزی کن این دعا با تمام نه پیوسته بود که محمد بن علی موسی الرضا را دیدم که در آمد و گفت
دلتنگ شدی یا اباصلت گفتم آری والله فرمود برخیز و بیرون رو و بر قیودی که داشتم دست
زد تا بگشاد و دست مرا گرفته از زندان بیرون برد و حارسان مرا دیدند اما نتوانستند که با من
سخن گویند و تقی علیه السلام گفت برو در ضمان خدای تعالی و ودیعت او که دیگر تو بمأمون
نرسی و او بتو نرسد ابوالصلت در زمان نقل این حکایت گفت تا این زمان دیگر میان من
و مأمون ملاقات بوقوع نه پیوسته پوشیده نماند که کرامات و خوارق عادات امام رضا علیه السلام
بسیار است و برکات مشهد منور و فیوضات مرقد معطر آنجناب بی شمار و تفصیل آن امور
مقدور قلم شکسته زبان نبود لاجرم در طریق اختصار سلوک نمود **ذکر اولاد ابوالحسن علی**
بن موسی الرضا سلام الله تعالی علیهما بقول اکثر اخبار آن امام عالی گوهر پنج پسر داشته
و یک دختر و اسامی ایشان اینست محمد تقی حسن جعفر ابراهیم حسین و عایشه و بزعم بعضی
از مورخان چنان عقیده داوند که امام هشتم را غیر از امام محمد تقی علیهما السلام ولدی
نبوده و از جمله اولاد امجاد آنجناب حمدالله مستوفی رضی الله عنه را ذکر کرده که در قزوین بود
ذکر امام نهم محمد بن علی الرضا علیهما التحف والتحایا باتفاق اکثر فضلا ولادت شریف امام نهم
در هفدهم ماه مبارک رمضان سنه خمس و تسعین و مائه در مدینه مکرمه اتفاق افتاد
و بعضی در دهم رجب سنه مذکوره گفته اند و مادر نیک اختر آن امام عالی نژاد ام ولد بود مسماه
بخیزران و قیل ریحانه و قیل سبیکه نوبیه و قیل سکینه مریسیه و امام نهم علیه السلام
در کنیت و نام با امام محمد باقر موافق بود بنابر آن آنجناب را ابوجعفر ثانی گویند و لقبش
تقی و جواد و قانع و مرتضی و منتجب نیز گفته اند و ابوجعفر ثانی در زمان وفات پدر پسندیده
صفات خود بروایت اصح هفت ساله و چند ماهه بود و در ذی الحجه سنه عشرین و مائتین در بغداد

بفردوس

بفردوس برین خرامید و در مقبره بنی هاشم نزدیک بمرقد منور جد خود ابو الحسن موسی کاظم علیه السلام
مدفون شد بعضی از علما شیعه و اهل سنت بر آن رفته اند که معتصم خلیفه آن امام عالیمقام را
زهر داد و طایفه گفته اند که بسبب وصول اجل طبیعی روی بجنت اعلی نهاد و اوقات حیاتش
بیست سالست و زمان امامتش هفده سال والعلم عند الله الکبیر المتعال گفتار در بیان
بعضی از فضایل آن امام خجسته شمایل در اوایل ایام صبی و مبادی اوان نشو و نما شمایم امامت
و سروری از صادرات افعال آن غنچه گلبن نبوت در دمیدن بود و نسایم کرامت دین پروری
از واردات احوال آن نهال گلشن فتوت در وزیدن رخسار فایض الانوارش سپهر علم
و دانش را آفتابی بود از افق دودمان مصطفوی طالع گردیده و قامت موفور الاستقامتش
گلزار مجد و معالی را شجره بود بر جویبار خاندان مرتضوی بالا کشیده دلایل امامتش بموجب
نص آبای نامدارش در غایت ظهور و امارت جلالتش در کتب متقدمین و متأخرین باقلام
اهتمام مسطور مثنوی امام تقی نقی جواد : فطانت نهاد و کرامت نژاد : ز صلب شریف
علی الرضا : ز اولاد دین پرور مرتضی : گل سوری بوستان رسول : نهال ثمربخش باغ بتول
بفضل و کرم آنچنان شهره گشت : که صیتش ز اوج فلک در گذشت : ز حد بود بیرون کرامات او
ز حصر است افزون مقامات او : در کشف الغمه مذکور است که ابو جعفر ثانی محمد تقی علیه السلام
بعد از فوت پدر در سن یازده سالگی در روزی در یکی از کوچهای بغداد با جمعی از اطفال
ایستاده بود ناگاه مأمون قصد شکار داشت بدانجا رسید کودکان از سر راه بیک طرف
گریختند جواد بر جای خود توقف فرمود مأمون آنجناب را دیده پرسید که ای کودک تو چرا
با کودکان دیگر از سر راه نرفتی جواب داد که ای امیر المومنین راه تنگ نیست که برفتن خود
آنرا بر تو گشاده گردانم و ترا جریمه ندارم که از آن وهم بگریزم و ظن من بتو آنست که بی جریمه
آزار بکسی نرسانی مأمون را صورت و سیرت و تکلم و فصاحت آن شکوفه گلشن رسالت
مقبول افتاده سؤال کرد که نام تو چیست جواب داد که محمد گفت پسر کیستی فرمود که ولد علی الرضا
مأمون بر رضا علیه السلام ترحم و ترضی نموده درگذشت و چون از دیوار بست شهر بیرون رفت
بازی را بعد ز جواد علیه السلام بر طایری انداخت و آن باز مدت مدید از نظر غایب شده

چون باز آمد در منقار وی ماهی خورد که رمقی از حیات باقی داشته بود و مامون از مشاهده آن حال بغایت متعجب گشته و آن ماهی را بدست گرفته مراجعت نمود بآن کوچه رسیده باز دیگر اطفال از سر راه دور شدند و امام جواد رضی الله عنه بدستور اول بجای خود ایستاده مامون گفت ای محمد چه چیز است در دست من فرمود که ان الله تعالی اخلق بمشیته فی بحر قدرته سمکا صغارا تصیدها بزاة الملوک والخلفاء فیختبرون بها سلالة اهل النبوه چون مامون این سخن را بشنید تعجب بسیار نمود و در وی نگریسته گفت انت ابن الرضا حقا و احسانی که نسبت با امام جواد علیه السلام میکرد مضاعف ساخت از ارشاد شیخ مفید منقولست که امام محمد تقی هنوز در صغر سن بود که در علم و کمال بمرتبه ترقی نمود که در آن زمان با او هیچکس برابری نمیتوانست کرد لاجرم مامون شیفته آن گل نو شکفته گشته خاطر بر آن قرار داد که دختر خود ام الفضل را بحباله نکاح آن جناب در آورد و نزد عباسیان این قضیه بوضوح پیوست نایره حقد و حسد در بواطن ایشان اشتعال یافت و ترسیدند که مبادا مامون ولایت عهد خود را بجواد علیه السلام دهد و ملک از بنی عباس انتقال نماید بنا بر آن نزد مامون رفته ما فی الضمیر خویشتن با وی در میان نهادند و گفتند وصلت تو با آل ابی طالب موجب زوال مملکت است و خلاف رای خلفا صاحب فطنت و تو میدانی که میان عباسیان و علویان عداوت و دشمنی در چه مرتبه است مامون جواب داد که آنچه میان شما و اولاد امیر المومنین علی ع از کدورت و نزاع واقع شده از جانب شما بوده نه از طرف ایشان و اگر انصاف در میان آید آل مرتضوی بتکفل امر امامت از ما سزاوارترند و تمهید بساط عداوت که از خلفا سابق نسبت بدیشان وقوع یافته موجب قطع صله رحم است و پناه میگیرم من بخداوند عز و جل ازین کار و ابوجعفر بن علی با وجود خورد سالی در علم و فضیلت بر جمیع فضلا عالم فایق است لاجرم خاطر بر آن قرار داده ام که دختر خود را با وی در سلک ازدواج کشم عباسیان گفتند که تو غلط کرده او کودکی است که هنوز از فقه و معرفت چیزی نیاموخته اگر البته او را داماد خواهی ساخت چند گاهی صبر کن تا تحصیل نماید آنگاه بمقتضای صواب دید خود عمل فرمای مامون گفت من بحال این جوان داناترم از شما بدرستی که او از اهل بیتی است که علم ایشان بتایید الهی و الهام جناب.

جلال

جلال پادشاهی است و اگر میخواهید که این معنی بر شما ظاهر شود او را در حضور شما امتحان
نمایم و عباسیان را این سخن معقول افتاده گفتند مجلسی ترتیب کن تا ما یکی از فقها را بیاوریم
که از محمد بن علی مسئله از علم شریعت سوال نماید اگر بر طبق صواب جواب گوید دانش او ظاهر
شود با وی وصلت نمای و الا از این کار اجتناب فرمای و مهم بر این قرار یافت الجماعة
نزد یحیی بن اکثم که قاضی زمان و فقیه دوران بود رفتند و او را به معارضه جواد علیه السلام
تحریص نموده قبول کردند که اگر آن خلاصه خاندان علم و کرم را ملزم سازد از نفایس
اموال آنچه خواهند بدو دهند و مأمون مجلس عظیم آراست امام تقی را بر مسند پهلوی خود و هر یک
از علماء و فضلا را در موضعی مناسب رخصت جلوس ارزانی داشت بعد از آن باشارت
مامون و اجازت امام ربع مسکون یحیی بن اکثم از آنجناب پرسید که چیست حکم محرمی
بقتل صید اقدام نموده باشد فقال له ابو جعفر علیه السلام قتله فی حل او فی حرم عالما کان
المحرم او جاهلا قتله عمدا ام خطأ حرا كان المحرم ام عبدا صغيرا ام كبيرا مبتدئا
بالقتل ام معيدا من ذوات الطير كان الصيد او من غيرها من صغار الصيد
او من كبارها مصرا على ما فعل او نادما ليلا قتل الصيد او نهارا و از شنیدن این کلام
فطنت انتظام یحیی بن اکثم ابکم شده از غایت حیرت ندانست که چه جواب گوید
و عجز او بر اهل مجلس ظاهر گشته مامون گفت الحمد لله على هذه النعمة و التوفيق لي في الرأي
آنگاه در اقربا خود نگریسته گفت اعرفتم الان ما كنتم تنكرونه و جواد علیه السلام را
گفت اخطب جعلت فداك لنفسك فقد رضيتك لنفسي و انا مزوجك
ام الفضل ابنتی و ابو جعفر علیه السلام بر زبان فصاحت بیان گذرانید که
الحمد لله اقرارا بنعمته و لا اله الا الله اخلاصا بوحدانيته و صلى الله
على خير خلقه محمد سيد بريته و الاصفياء من عترته اما بعد فقد كان
من فضل الله على الانام ان اغناهم بالحلال عن الحرام فقال سبحانه و انكحوا
الايامى منكم و الصالحين من عبادكم و امائكم ان يكونوا فقراء يغنهم
الله من فضله و الله واسع عليم ثم ان محمد بن علي بن موسى يخطب ام الفضل

عبد الله المامون وقد بذل لها من الصداق مهر جدتها فاطمة بنت محمد علیهما السلام
وهو خمسمائه درهم جیادا فهل زوجته یا امیر المومنین علی هذا الصداق المذکور پس مامون
خواص وعوام را علی قدر مراتبهم بجوایز وصلات کرامند نوازش فرموده ونسبت بابو جعفر
علیه السلام مادام الحیوه در مقام محبت ورعایت بود وبعد از چندگاه ازین تزویج بآن
آنجناب نموده رخصت توجه بجانب مدینه ارزانی داشت وامام انام با اهل بیت وخدام
متوجه وطن گشته چون بکوفه رسید نزدیک نماز شام در مسجد که در صحن آن درخت سدر
بود نزول فرموده ظرفی آب طلبیده در پای آن درخت وضو ساخت ونماز شام بگذارد
وقصد کرد که از مسجد بیرون رود چون نزدیک بآن درخت رسید دید که میوه تازه بار آورده
مردمی که همراه بودند آن اثمار را به تبرکی باز کرده بخوردند وحال آنکه آن درخت تا آن غایت میوه
بار نیاورده بود ونقلست که ام الفضل از مدینه به پدر خود نوشت که جواد بر سر من سریتی گرفته
وزن خواسته مامون در جواب قلمی کرد که من ترا بدان جهت باو نداده‌ام که حلال خدا را
بروی حرام گردانم زنهار که دیگر مثل این مکتوبات بمن ارسال ننمایی وامام محمد تقی ع
در مدینه بفراغت عبادت میفرمود تا اوایل سنه عشرین ومائتین که معتصم خلیفه آنجناب
را ببغداد طلب نموده در آخر همان سال آن برگزیده ایزد متعال از دار ملال بریاض
رضوان انتقال فرموده دو پسر ودو دختر یادگار گذاشت علی النقی امام علیه السلام وموسی
فاطمه وامامه علیه وعلیهم صحایف السلام والتحیه ذکر امام دهم علی بن محمد الرضا علی نبینا
وعلیهم من التسلیم تولد امام دهم بروایت اصح اکثر در اواسط ماه رجب سنه اربع
عشر ومائتین بمدینه اتفاق افتاد وقیل سنه اثنی عشر ومائتین ومادر نیک اخترش ام ولد
بود مسماه بسمانه ویقال ان امه ام الفضل بنت المامون وآنجناب در اسم وکنیت
با علی المرتضی وعلی الرضا علیهم السلام موافق بود بنا علی هذا او را ابو الحسن ثالث گویند
والقاب شریفش نقی است وهادی وعسکری وناصح ومتوکل وفتاح ومرتضی ودر اعلام الوری
مسطور است که عالم وفقیه وطیب نیز از جمله القاب آنجنابست وامام ابو الحسن علی الهادی
در وقت وفات پدر بزرگوار خود شش ساله بود ومتوکل خلیفه در زمان ایالت خود یحیی بن هرثمه

الاعمی

بن اعین را بمدینه فرستاد تا آنجناب را بسر من رای که حالا بسامره اشتهار یافته
آورد و هادی علیه السلام از آنکه مدت ده سال و چند ماه آنجا مقیم بود در ماه جمادی الآخر
یا رجب سنه اربع وخمسین ومایتین بریاض قدس انتقال فرمود و در سرای که بسامره داشت
مدفون شد و بروایت علما شیعه خلیفه آنجناب را زهر داد و اهل سنت گویند که فوتش
بمقتضای اجل طبیعی اتفاق افتاد مدت عمر عزیزش بروایت اصح چهل سال بود و اوقات
امامتش سی و سه سال و چند ماه والعلم عند الله تعالی گفتار در بیان مجملی از مناقب و مآثر
آن امام همام موید ابو الحسن علی بن محمد خصهما الله تعالی باللطف السرمد والنور المخلد سیر حمیده
و شیم پسندیده و محاسن اطوار و مکارم آثار آن امام عالی مقدار بسیار است و شرف
ذات و محامد صفات و علو مراتب و سمو مناقب آن قدوه صغار و کبار زیاده از حد انحصار
انوار باطن خجسته میامنتش منور محراب عبادت بود و آثار محاسن فضایلش مرتب
اسباب سعادت اختصاص و جود فایض الجودش بسریر امامت معین و اشتغال ضمیر
فیض پذیرش باستکمال فنون فضیلت مبین مثنوی امام علی نام هادی لقب
که ظاهر از و گشت فضل و ادب
از و نور ایمان فروزنده بود
باو سنت مصطفی زنده بود
فرو مرده بدعت بایام او
بنودی بحر مکرمت کام او
سپهر شرف را رخش آفتاب
دلش واقف سر ام الکتاب
بتاج امامت سرش سرفراز
فتاده بپایش ملک از نیاز
ثبوت پیوسته که در زمان متوکل عباسی والی مدینه عبد الله بن محمد بنابر مباینتی که میان
اصحاب سعادت و ارباب شقاوت می‌باشد قاصد ایذای امام ابو الحسن علی النقی شد
آغاز سفاهت کرده عریضه مشتمل بر غیبت و شکایت آن سرور اهل هدایت ببغداد فرستاد
بنابر آن متوکل یحیی بن هرثمه بن اعین را بمدینه ارسال داشت تا امام عالیمقام را بسر من رای
رساند و ابو الحسن علیه السلام بسر من رای رفته پس از وصول آنجناب در خان الصعالیک
که موضع ناخوش بود فرود آوردند و صالح بن سعید که بسعادت محبت اهل بیت مستعد بود
در خان الصعالیک بر امام علی النقی در آمده گفت یا ابن رسول الله جعلت فداک این
جماعت در همه امور اخفاء قدر و اطفاء نور تو میخواهند لاجرم ترا درین منزل موحش

فرود آورده اند و صالح بن سعید که بسعادت محبت اهل بیت مستسعد بود در خان الصعالیک
بر امام علی النقی در آمده گفت یا ابن رسول الله جعلت فرمود ای ابن سعید تو هنوز درین مقامی
پس بدست مبارک خود اشارتی کرد و باغهای خرم و جویهای روان و قصورها و خیرات
و ولدان کانهم اللؤلؤ المکنون ظاهر گشت صالح گوید که از مشاهده آن حال
حیرت بر من غلبه کرده امام فرمود که ابن سعید ما هر جا که هستیم این منزل با ماست
و ما در خان الصعالیک نیستیم در کشف الغمه مسطور است که جمعی از اهل اصفهان که ابو العباس
احمد بن النضر از جمله ایشانست این حکایت کرده اند که شخصی از متوطنان بلده مذکوره که عبد الرحمن
نام داشت شیعی مذهب بود ازو پرسیدند که سبب چیست که تو امامت علی الهادی اعتقاد کرده
و نسبت بدیگری از سادات این عقیده نداری جواب داد که من ازو چیزی مشاهده
نمودم که دلالت بر امامتش میکرد گفتند چه چیز دیده ازو گفت من مردی فقیر بودم اما بصفت
جرارت و طلاقت لسان اتصاف داشتم و در یکی از سنوات مردم اصفهان مرا با جمعی
جهة دادخواهی بدرگاه متوکل خلیفه فرستادند روزی در دار الخلافه ایستاده بودم که ناگاه
حکم شد که علی بن محمد را حاضر سازند پس من از بعضی نزدیکان پرسیدم که کیست این شخص
که خلیفه باحضار او فرمان فرموده گفتند مردیست علوی که رفضه او را امام می پندارند
و بر زبان آوردند که ظاهرا متوکل او را بقتل خواهد رسانید من با خود گفتم که ازینجا
بهیچ طرف نمیروم تا ببینم که این شخص چگونه مردی است ناگاه جناب امامت بر اسپی
سوار شده و خلایق بر یمین و یسار طریق ایستاده در روی او نگریستند و چون چشم
من بر روی او افتاده محبتش را بر دل جای داده در نفس خود دعا کردم که ایزد تعالی شر متوکل
ازو مندفع سازد و هادی پس از آنکه نزدیک رسید بجانب من اقبال فرموده گفت
استجاب الله دعاک و طول عمرک و کثر مالک و ولدک و بعد از ظهور این سخن از امام
لرزه بر من افتاده چنانچه بعضی از حضار بر تغیر حال من وقوف یافته پرسیدند
که ترا چه میشود گفتم خیر است و چون باصفهان بازگشتم واهب بی منت ابواب
رزق بر من کشاده کثرت مال من بمرتبه رسید که آنچه در خانه دارم قیمت آن

هزار هزار درهم است سوای اسباب و املاک و جهاتی که در خارج سرای منست بی خدای تعالی
ده فرزند دلبند بمن ارزانی داشت و حالا هفتاد و چند سال از عمر من گذشته است ابا اقول آیات
هذا الذی علم ما فی قلبی و استجاب الله دعای حکایت از ابو العباس بن فضل بن احمد بن اسرائیل الکاتب
منقولست که گفت در آن اوان که پدرم کاتب منتصر عباسی بود روزی با وی بمجلس منتصر در آمدم
دیدم که متوکل بر سریر نشسته و زبان بملامت منتصر گشاده پس پدرم بایستاد و من
در عقب او ایستادم مدتی مدید و حال آنکه متوکل پیوسته پدرم را در مجالس خود بجلوس امر میکرد
اما دران روز جهت خشمی که بر او استیلا یافته بود او را نگفت که بنشین و من میدیدم که ساعة فساعة
رنگ او متغیر میشد و فتح بن خاقان را میگفت این آنکسیست که تو میگوئی در شان او آنچه
میگوئی و فتح در تسکین او کوشیده میگفت این سخن دروغ است که با شما گفته اند عاقبت
اشتعال نایره غضب متوکل سمت ازدیاد گرفته گفت والله که میکشتم این مرائی زندیق را
و او آنکسیست که بدروغ دعوی امامت مینماید و در دولت من طعن میکند بعد از ان چهار کس از
اجلاف اتراک طلبیده و هر یک را شمشیری داد و گفت هرگاه علی بن محمد برسد در آید
او را بکشید گفت والله که او را خواهم سوخت بعد از قتل چون ابو الحسن علیه السلام بدان
مجلس در آمد لبهای مبارکش میجنبید و آثار کرب و جزع در بشره همایونش مرئی نمیگردید
پس از آن متوکل امام را دید بر جست از سریر بپایان آمده بتقبیل دست و میان دو چشمش
قیام نمود و گفت یا سیدی یا ابن رسول الله یا خیر خلق الله یا ابن عمی یا مولای یا ابو الحسن
و هادی علیه السلام گفت اعیذک یا امیر المومنین بالله پس متوکل از آن جناب پرسید که
بچه سبب درین وقت تشریف آورده جواب داد که قاصد تو مرا طلب کرد متوکل
گفت دروغ گفته است ازین خاطر باز گرد ای سید من آنگاه فتح بن خاقان و عبد الله بن خاقان
و منتصر را بمشایعه هادی علیه السلام مامور ساخت بعد از مراجعت امام علیه السلام
آن چهار ترک را طلبیده پرسید که چرا بآنچه شما را امر کرده بودم قیام ننمودید جواب دادند
که شدت هیبت ابو الحسن ما را از آن کار مانع آمد و حال آنکه در حوالی او بیشتر از صد شمشیر
دیدیم آنگاه متوکل متبسم گشته فتح بن خاقان را گفت هذا صاحبک و قال الحمد لله الذی

بیض وجهه و آثار خجسته حکایت در کتب معتبره مزبور است که نوبتی متوکل بیمار گشته
جراحتی بیرون آورد که اطبا از معالجه آن عاجز گشتند و مادر خلیفه نذر کرد که اگر پسر او شفا
یابد مال بسیار نزد هادی فرستد دران اثنا روزی فتح بن خاقان که در سلک مقربان خلیفه
انتظام داشت با وی گفت کسی پیش علی بن محمد النقی می باید فرستاد و استعلاج کرد شاید دوای
نافع اشارت کند متوکل به موجب عمل نموده هادی علیه السلام فرمود که فلان چیز را بر انجا نهید
که نفع خواهد رسانید باذن الله تعالی چون این سخن بعرض متوکل رسید بعضی از حاضران
زبان باستهزا گشاده بخندیدند فتح بن خاقان گفت در تجربه این دوا زیان متصور نیست
انگاه آنچه هادی علیه السلام فرموده بود بر جراحت نهادند فی الحال انفجار یافته آن مرض بصحت
مبدل شد و مادر متوکل هزار دینار در صره کرده و مهر خود بران نهاده بهادی علیه السلام فرستاد
و پس از روزی چند ازین قضیه یکی از سفات با متوکل گفت که در خانه هادی مال بسیار و سلاح
بشمارست متوکل سعید حاجب را فرمود که نیم شب بخانه هادی درای و آنچه از اموال و اسلحه
یابی بیار از سعید مرویست که گفت نیم شب نردبانی بر بام سرای علی بن محمد النقی علیه السلام
نهاده بالا رفتم و بدرجه از سرای وی فرود آمدم و چون تاریک بود ندانستم که بکجا روم
ناگاه آواز هادی را شنیدم که میگفت که ای سعید بجای خود باش تا شمعی بیارند و همان زمان
شمع آوردند و پیش آنجناب رفتم دیدم که جامه پشمین در بر و کلاه پشمین بر سر سجاده از حصیر
در زیر پای انداخته و متوجه قبله گشته گفت خانها در پیش تست درای و آنچه یابی بردار در اعلام
از آنچه گفته بودند هیچ نیافتم مگر آن صره که مادر متوکل بوی فرستاده بود و همچنان مهر بود
و کیسه دیگر با آن و آن نیز مهر داشت بعد از آن هادی علیه السلام گفت که این مصلی نیز
بپس تست بین از ابرداشتم در زیر آن شمشیری یافتم در غلاف همه را برگرفتم و نزد متوکل
بردم و خلیفه صره را بمهر مادر خود دیده از کیفیت آن استفسار نمود گفت این را در وقت
مرض تو نذر کرده بود متوکل فرمود که یک صره دیگر بان منضم ساختند و با آن شمشیر پیش هادی
بردند سعید حاجب گوید که آن اشیا را بنظر امام رسانیدم شرمنده گفتم یا سیدی بر من بسیار
دشوار بود که بی اذن تو بسرای تو در آمدم ولیکن مامور بودم فرمود که وسیعلم الذین

ظلموا

ظلموا ای منقلب ینقلبون اما اولاد امام ابوالحسن علی النقی علیه السلام پنج تن بودند حسن و حسین
محمد و جعفر و دختر عایشه نوشته اند والعلم عند الله تعالی **ذکر امام یازدهم امام حسن**
بن علی العسکری علیهما السلام ولادت همایون این امام با احترام در مدینه مکرمه
فی سنه احدی و ثلثین و مایتین دست داد و بعضی از مورخان در هشتم ربیع الآخر سنه اثنین
و ثلثین و مایتین گفته اند و مادر آن جناب ام ولد بوده مسماه بحدیث یا سوسن و قیل عسفان
و قیل حسینه و امام یازدهم در نام و کنیت با امام حسن بن علی المرتضی رضوان الله
علیهما موافق بود و لقبش زکی است و عسکری و خالص و سراج نیز گفته اند و زکی علیه السلام
در زمان فوت پدر خویش حضرت وی بیست و سه ساله بود و در ربیع الآخر ستین و مایتین در ایام
دولت معتمد خلیفه بجوار مغفرت خالق البریه پیوست طبری گوید و ذهب کثیر
من اصحابنا الی انه علیه السلام مضی مسموما و کذالک ابوه و جده و جمیع الائمه
علیهم السلام و الله اعلم بحقیقه ذلک مدت عمر امام ابومحمد الحسن رضوان الله علیه السلام
بروایت اول بیست و نه سال بود و بقول ثانی بیست و هشت سال و زمان امامتش هفت
سال یا شش سال مدفن همایونش در سر من رای نزدیک بمرقد منور پدر عالی گوهر اوست
سلام الله علی سید المرسلین علیهما و علی سایر الائمه الهادین الی یوم الدین

**گفتار در بیان بعضی از سیر سنیه و مآثر مرضیه آن مهر سپهر سروری یعنی امام
ابومحمد حسن الزکی العسکری علیه الصلوه و السلام** صحایف لیل و نهار بر قوم
محاسن اطوار و مفاخر آثار آن امام عالیمقدار مشحونست و لطایف گفتار فضلای بزرگوار
از کرایم افعال و احاسن اعمال آن مقتدای ستوده خصال مخبر باطن خجسته میامنش
مهبط انوار اصناف علوم ربانی بود و ظاهر فرخنده مآثرش مظهر انواع کرامات
اعجاز آیات مینمود و مسند امامت بوجود فایض الجودش مزین و حقایق اسرار کلام
الهی از لفظ گوهربارش مبین **مثنوی** امام حسن خلق عالی مکان ٭ حسینی نژاد کرامت نشان
گل گلبن خاتم الانبیا ٭ چراغ شبستان آل عبا ٭ دری بود از بحر احسان و جود ٭ منور سپهر
بر سپهر وجود ٭ رخش آفتاب سپهر جلال ٭ قدش سرو گلزار فضل و کمال

وقتی در

از محمد بن علی بن ابراهیم بن موسی بن جعفر الصادق علیهم السلام روایتست که گفت
که بضیق معیشت گرفتار بودیم پدرم گفت بیا تا نزد این مرد یعنی ابو محمد زکی علیه السلام
رویم چه بصفت جود و سخاوت موصوفست و بسمت بذل و سماحت معروف گفتم تو وی را می
شناسی گفت نی میان ما معرفتی نیست آنگاه قدم در راه نهادیم در اثنای طریق پدر من گفت
که محتاجیم باآنکه ما را پانصد درهم دهد تا دویست درهم را جامه سازیم و دویست درهم را آرد
وصد درهم در سایر اخراجات صرف نماییم و من با خود گفتم چه باشد که مرا سیصد درهم دهد
که صد درهم را جامه سازم و صد درهم نفقه کنم صد درهم را بهای دراز گوش دهم بجانب
کوهستان روم چون بدر خانه حسن عسکری علیه السلام رسیدیم پیش از آنکه با کسی سخن
کنیم غلام وی بیرون آمد و گفت علی بن ابراهیم و پسر وی محمد در درون آیند چون در آمدیم
و سلام کردیم فرمود که ای علی ترا از ما چه باز داشت که تا این وقت نیامدی پدرم گفت
ای سیدی شرم میداشتم که باین حال پیش تو آییم و بعد از آنکه مراجعت نمودیم غلام
امام در عقب ما آمد و صره به پدر من داد و گفت درینجا پانصد درهم است و دویست درهم
برای کسوت و دویست درهم بهای آرد و صد درهم برای سایر اخراجات و صره دیگر بمن
داد و گفت این سیصد درهم است صد درهم برای لباس و صد درهم برای النفقه و صد درهم
بهای دراز گوش اما باید که بکوهستان نروی و بعلان موضع توجه نمایی و من بموجب
اشارت زکی علیه السلام بدان جا شتافته مستوره بحباله نکاح در آوردم و در همان روز
مبلغ دو هزار دینار بمن رسید در کشف الغمه از ابو هاشم الجعفری مرویست که گفت یکی از موالی
امام حسن زکی علیه السلام رقعه بآنجناب نوشته التماس نمود که دعای بدو تعلیم نماید امام
این دعا بآن شخص قلمی فرمود که یا اسمع السامعین و یا ابصر المبصرین و یا انظر الناظرین
و یا اسرع الحاسبین یا ارحم الراحمین و یا احکم الحاکمین و صل علی محمد و آل محمد
و اوسع فی رزقی و مد لی فی عمری و امنن علی برحمتک و اجعلنی ممن
تنتصر لدینک و لا تستبدل بی غیری ابو هاشم گوید که چون این دعا را خواندم
با خود گفتم اللهم اجعلنی فی حزبک و فی زمرتک امام علیه السلام بجانب من توجه

فرموده

فرموده کیف انت فی خزینه دزمرتا زیراکه تو بجد الایمان داری و رسول او را تصدیق مینمایی
و اولیای او را می شناسی و متابعت میکنی فابشر ثم ابشر و از حسن بن طریق نقلست
که گفت دو مسئله در خاطر داشتم و در خاطر من خلجان میکرد و میخواستم که آن دو مسئله را بابو محمد
رضوان الله علیهم نویسیم یکی آنکه هرگاه قایم آل محمد ظهور نماید بچه چیز حکم خواهد کرد و چگونه
خواهد بود طریقه حکم او در میان مردم دیگر آنکه بپرسم از علاج تب ربع لیکن در محل کتابت
از ذکر حمی ربع غافل شدم و رقعه را بدو فرستادم در جواب نوشت که سوال کرده بودی از قایم
بدانکه هرگاه او ظهور نماید حاکم خواهد بود در میان مردم بعلم خود کقضاء داود و لا یسأل البینه
دیود دی و تو که میخواستی سوال کنی از تب ربع فراموش کردی بنویس بر ورقه این آیت
که یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم و آن ورقه را بر محموم بند تا شفا یابد بموجب فرموده
او عمل نمودم و آن بیمار صحت یافت بثبوت پیوسته که امام حسن عسکری را غیر از ابو القاسم
محمد المهدی فرزندی نبوده و باعتقاد جمهور علما اثنا عشریه قایم آل محمد و صاحب الزمان عبارت
از وست بیت بگو محمد و رستی که ملک و ملت را ؛ تفاخرات بنامش چه جای الغایبت

ذکر امام مؤتمن ابو القاسم محمد بن حسن علیهم الصلوة والسلام تولد همایون آن درج
ولایت و جوهر معدن هدایت بقول اکثر اهل روایت در منتصف شعبان سنه خمس و خمسین
و مایتین در سامره اتفاق افتاد و قیل فی الثالث والعشرین بماه شهر رمضان سنه ثمان و خمسین
و مایتین و مادر آن عالی گوهر ام ولد بود مسماة بصیقل یا سوسن و قیل نرجس و قیل حکیمه و آن امام
ذو الاحترام در کنیت و نام با حضرت خیر الانام علیه و آله تحف الصلوات والسلام موافقت
دارد و مهدی و منتظر و الخلف الصالح و صاحب الزمان و حجت و قایم از جمله القاب آن حضرتست
و صاحب الزمان در وقت پدر بزرگوار خود بنا بر روایت اول که بصحت اقربست پنج ساله بود و بقول
ثانی دو ساله و حضرت واهب العطایا آن شکوفه گلزار نبوت را مانند یحیی بن ذکریا سلام الله علیهما
در حالت طفولیت حکمت کرامت فرموده و او را در صغر سن امام گردانید و چنانچه عیسی صلوات الله علیه
در وقت صبی بمرتبه بلند رسالت رسانید و صاحب الزمان علیه سلام الله المنان در زمان معتمد
فی سنه خمس و ستین و مایتین یا ست و ستین و مایتین علی اختلاف القولین در سردابه سر من رای

از نظر فرق برایا غایب شده بنا بر مذهب علیهٔ امامیه اثناعشریه تا غایت مختفی است
و هرگاه ارادهٔ ازلی بظهور او تعلق گیرد نقاب اختفا از چهرهٔ آفتاب آسا بر خواهد داشت
و همت عالی نهمت بر ترویج شریعت غرا و دفع ظلمه و اشقیا خواهد گماشت و بر خواطر مهر تنویر
فضلاء روشن ضمیر ظاهر خواهد بود که بنا بر صحاح اخبار که از حضرت سید ابرار و سند اخیار صلی الله
علیه و آله و سلم نزد علمای بزرگوار و فضلای عالیمقدار بثبوت پیوسته جمع فرق امت نبوی
و تمامی طوایف ملت مصطفوی صلی الله علیه و آله و سلم اتفاق دارند که ظهور مهدی بوقوع
خواهد انجامید و بواسطهٔ حسن اهتمام و یمن اجتهاد آن امام با احترام اطراف امصار
و بلاد از عدل و داد پر خواهد گردید اما این سبیل مختلف فیه است که مهدی موعود امام محمد بن حسن عسکری
خواهد بود یا دیگری از بنی فاطمه عقیدهٔ اهل سنت و جماعت آنست که قایم آل رسول شخصی خواهد
بود از اولاد بتول که در آخر الزمان تولد نماید و مذهب امامیه آنکه مهدی عبارت از محمد بن حسن
عسکریست که در سردابهٔ سر من رای مختفی گشته و چون مشیت حضرت احدیت بخروج او تعلق
گیرد ظهور خواهد فرمود و زمرهٔ بدان رفته اند که مهدی آخر الزمان عیسی بن مریم است علیهما السلام
و این روایت بغایت ضعیف است زیرا که احادیث صحیحه ورود یافته که مهدی از بنی فاطمه خواهد
بود و عیسی علیه السلام با او اقتدا کرده نماز خواهد گذارد و اهل سنت و جماعت اگرچه بدان قایل نیستند
که صاحب الزمان محمد بن عسکریست اما بمعظم شان و سمو مکان آن مقتدای طوایف انسان
اعتراف دارند و او را از جملهٔ کبار اولیا شمارند دلیل بر صدق سخن آنکه در شواهد النبوه مسطور است
که قال الشیخ علاء الدوله احمد بن محمد السمنانی قدس سره فی ذکر الابدال و اقطابهم و قد وصل الی
القطبیة محمد بن الحسن العسکری علیهم السلام و عن آبائه الکرام ائمة اهل بیت طهارت
و هو اذا اختفی دخل فی دایرة الابدال و ترقی مندرجا طبقة طبقة الی ان صار
الافراد فکان القطب علی بن الحسن البغدادی فلما حادبقه و دفن فی شونیزیه صلی
علیه محمد بن الحسن العسکری علیهم السلام و حسن مکسنه و بقی فی الرتبة القطبیة تسع عشر سنة ثم
توفاه الله تعالی الیه بروح و ریحان و اقام مقامه عثمان بن یعقوب الجوینی الخراسانی هو و جمیع
اصحابه علیه و فیوض مدینة الرسول صلی الله علیه و آله و سلم اما مذهب فرقهٔ امامیه آنست که مهدی

آخر الزمان

آخر الزمان غیر محمد بن حسن رضی الله عنهما کسی نیست و آن جناب را دو غیبت ثابت است
یکی غیبت قصرای یعنی کوتاه تر و آن از وقت ولادت آنجنابست تا زمان انقطاع سفارت
دوم طولی یعنی درازتر و آن از انقطاع سفارت است تا وقتی که خدای تعالی ظهورش را تقدیر کرده
است و در غیبت قصرای صاحب الزمان علیه السلام سفیران بوده اند که یکی بعد از دیگران
بدان امر قیام مینمودند و حاجات خلق را بوی رسانیده جواب می آوردند و آن سفارت که
بر شخص علی بن محمد نام علیه السلام اختتام یافته و علی بن محمد در سنه ست عشرین و ثلثمایة
بروضه رضوان شتافته و بعد از وی دیگری هیچ سفری امام را ندیده و حدیثش نشنیده در کشف الغمه
از ابی بصیر منقولست که گفت عبد الله جعفر الصادق علیه السلام فرمود که لا یخرج القایم علیه السلام
الا فی وتر من السنین سنه احدی او ثلث او خمس او سبع او تسع و ایضا از ان امام عالیمقام
مرویست گفت ینادی باسم القایم علیه السلام فی لیلت ثلث و عشرین من شهر رمضان
و یقوم فی یوم عاشورا و هو الیوم الذی قتل فیه الحسین علیه السلام و حافظ ابو نعیم احمد بن عبد الله
رحمه الله چهل حدیث در باب مهدی رضوان الله عنه اسحاق نموده از حدیث هفتم که از عبد الله
بن عمر روایت کرده چنان معلوم میشود که خروج آنجناب در قریه خواهد بود که انرا کرعه گویند در اعلام
الوری از امام جعفر علیه السلام نقل است که چون قایم رضوان الله علیه ظاهر شود پشت مبارک
بر دیوار خانه کعبه بنهد و سیصد و سیزده مرد برو جمع گردند و اول کلامی که امام علیه السلام بان ناطق
گردد این آیت باشد که بقیة الله خیر لکم ان کنتم مومنین بعد از ان گوید که منم بقیة الله
و خلیفه او و حجت او بر شما پس سلام نکند برو سلامی مگر برین موجب که السلام علیک یا بقیة الله
فی الارض و از مفضل بن عمر الجعفی روایت کرده اند که گفت شنیدم از ابی عبد الله جعفر الصادق
رضوان الله علیه که میگفت اذا اذن الله عز اسمه للقایم فی الخروج صعد المنبر فدعا الناس الی
نفسه و ناشدهم الله و دعاهم الی حقه و ان یسیر منهم بسنة رسول الله صلی الله علیه و اله و سلم
و یعمل فیهم بعمله پس خدای تعالی برانگیزد جبرئیل را تا نزد او رود و فرود آید جبرئیل در حطیم و بگوید
قایم را که بچه چیز میخوانی پس قایم علیه السلام خبر کند او را بگوید جبرئیل که من اول کسی ام که با تو
بیعت میکنم بگشای دست خود را پس دست مبارک امام را مسح نماید بعد از ان سیصد و سیزده

مردم شرط مبایعت بجای آورند و قایم علیه السلام در مکه اقامت فرماید تا وقتی که عدد اصحاب
او به ده هزار رسد انگاه از انجا بمدینه رود و جبرئیل به دست راست و میکائیل به دست چپ او با
پنج هزار فرشته در ان منزل شریف روز جمعه بر منبر بر آمده زبان بادای خطبه بگشاید
و از استماع آواز امام آن مقدار گریه بفرق امام غلبه کند که ندانند که چه میگوید و در جمعه ثانیه بار دیگر
خطبه خوانده با مردم نماز جمعه بگذارد انگاه بر پشت مرقد معطر امام حسین علیه الصلوه والسلام
نهری حفر کرده آب نجف آورد و بروایتی در پشت کوفه مسجدی بنا نماید که مبنی باشد بر هزار
باب والله اعلم بالصواب و نزد اکثر علما شیعه بثبوت پیوسته که منتظر علیه السلام در ایام
ظهور مانند داود پیغمبر بعلم خود در میان معشر بشر حکم نموده از مدعی بینه طلب ندارد اما در مدت
خلافتش اختلاف واقع است و عبدالکریم الحنفی گوید که صاحب الزمان هفت سال
سالک طریق خلافت و اقبال خواهد بود و لکن مقدار هر سالی از ان سنوات برابر
ده سال از سنوات متعارفه امتداد خواهد داشت و روایت ابو داود از هشام
انست که قایم رضوان الله علیه نه سال بتمشیت امور ملک و ملت قیام خواهد
نمود و قولی انکه زمان ظهور ان جناب نوزده سال خواهد بود اما ایام شهور آن عوام
چنانچه نوشته شد تطویل خواهد یافت بعد از ان بریاض قدس انتقال خواهد فرمود
والعلم عند الله الودود **ذکر بعضی از احادیث اخبار که دلالت دارد بر ظهور**
آن امام عالی مقام از ابو سعید خدری رضی الله عنه روایتست که رسول صلی الله علیه واله وسلم
فرمود که یکون فی امتی المهدی ان قصر عمره فسبع سنین والا فثمان والا فتسع
تنعم فیه امتی فی زمانه نعیما لم یتنعموا مثله قط البر والفاجر یرسل السماء علیهم مدرارا
ولا تدخر الارض شیئا من نباتها خلاصه معنی این حدیث انست که خواهد بود
خلاصه معنی این بود از میان امت من مهدی اگر کوتاه باشد عمر او هفت سال خواهد
بود والا هشت سال و اگر نه نه سال و برفاهیت و تنعم خواهد بود امت من در زمان او بمثابه
که مثل آن تنعم هرگز هیچ نکوکاری و بدکرداری را میسر نشده باشد و بیارد بر ایشان آسمان
باران و ذخیره نکند چیزی از نبات را ابو جعفر منصور دوانقی از اباخود عبدالله بن عباس رضی

روایت

روایت کرده است که رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت لن تهلک امة انی اولها
و عیسی بن مریم فی آخرها و المهدی فی وسطها یعنی هلاک نشود امتی که من در اول
ایشان باشم و عیسی در آخر ایشان و مهدی در میان ایشان بود و ترمدی در صحیح
خود باسناد از عبد الله بن مسعود رضی الله عنه روایت کرده که رسول صلی الله علیه و آله و سلم
گفت لو لم یبق فی الدنیا الا یوم واحد لطول الله ذلک الیوم حتی یبعث الله رجلا
منی او من اهل بیتی یواطی اسمه و اسم ابیه اسم ابی یملأ الارض قسطا و عدلا کما ملئت ظلما و جورا
یعنی اگر باقی نماند از دنیا مگر یک روز هر آینه دراز گرداند ایزد تعالی آن روز تا برانگیزد خدا مردی
را از من یا از اهل بیت من که موافق باشد نام او با نام من و نام پدر او با نام پدر من پر سازد
زمین را از عدل و انصاف همچنانکه پر شده باشد از ظلم و جور ایضا ابو داود بسند
خود روایت کرده است که امیر المومنین علی بن ابی طالب علیه السلام گفت که
رسول علیه الصلوة و السلام فرمود که لو لم یبق من الدهر الا یوم لبعث الله
رجلا من اهل بیتی کما ملئت جورا و ایضا ابو داود رحمه الله علیه نقل نموده
است که ام سلمه رضی الله عنه گفت که از رسول صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که میگفت
المهدی من عترتی من ولد فاطمة زهری از امام زین العابدین و او از جناب
از پدر خود حسین بن علی روایت نموده است که رسول صلی الله علیه و آله و سلم سیدة النساء
صلوات الله علیهما را گفت که مهدی از اولاد تو خواهد بود و از حذیفه بن الیمان رضی الله عنه
منقولست که گفت خطبه خواند از برای ما رسول خدا و ذکر کرد آنچه واقع خواهد شد
بعد از آن گفت که باقی نماند از دنیا مگر یک روز هر آینه دراز گرداند خدای تعالی آن
روز را تا برانگیزاند مردی را از اولاد من که هم نام باشد پس سلمان رضی الله عنه
برخاسته گفت یا رسول الله من ای ولدک هو قال من ولدی هذا و دست بر حسین
علیه الصلوة و السلام زد و از سلمان رضی الله عنه نقل کنند که گفت در آمدم بر رسول صلعم
در حالی که حسین علیه السلام بر ران مبارک آنحضرت نشسته بود و پیغمبر بتقبیل عینین
و جبین و دهان مبارک او اشتغال مینمود و میگفت تو سید بن سیدی و پدر سادات ای

و امام بن الامام و پدر ایمه و تو حجت بن حجت و پدر نه حجت از صلب خود که نهم ایشان
قایم خواهد بود و از جابر بن یزید الجعفی مرویست که گفت شنیدم از جابر بن عبد الله الانصاری
که میگفت چون ایزد تعالی نازل کردانید بر پیغمبر خود این آیت را که یا ایها الذین آمنوا
اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولو الامر منکم گفتم یا رسول الله حق شناسیم
که خدا و رسول او را ایشان کیستند اصحاب امر که خدای تعالی طاعت ایشان را قرین ساخت
بطاعت او پس گفت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم هم خلفائی من بعدی
یا جابر و ائمة الهدی بعدی اولهم علی بن ابی طالب ثم الحسن ثم الحسین ثم علی بن الحسین
ثم محمد بن علی المعروف فی التوریت بالباقر و ستدرکه یا جابر فاذا لقیته فاقراه منی السلام ثم الصادق
جعفر بن محمد ثم موسی بن جعفر ثم علی بن موسی ثم محمد بن علی ثم علی بن محمد ثم الحسن بن علی
ثم سمیی و کنیی حجة الله فی الارض و بقیته فی عباده محمد بن الحسن بن علی ذلک الذی یفتح الله
عز و جل علی یدیه مشارق الارض و مغاربها و ذلک الذی یغیب عن شیعته و اولیایه
غیبة لا یثبت فیها علی القول بامامته الا من امتحن الله قلبه بالایمان جابر گوید گفتم
یا رسول الله در غیبت امام شیعه انتفاع از و یابند فقال علیه السلام ای والذی بعثنی
بالنبوة انهم لیستضیئون بنوره و ینتفعون بولایته فی غیبته کانتفاع الناس بالشمس
و ان علاها سحاب ای جابر این از اسرار مکنونه الهیست پس پنهان دار این راز
را مگو از کسی را که اهل آن باشد و از عبد الله بن عباس رضی الله عنهما روایتست که رسول
صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که خلفا و اوصیا من و حجج ایزد تعالی بر خلق بعد از من دوازده
خواهند بود اولهم اخی و آخرهم ولدی گفتند یا رسول الله کیست برادر تو قال المهدی
یملاها قسطا و عدلا کما ملیت جورا و ظلما والذی بعثنی بالحق بشیرا لو لم یبق من الدنیا
الا یوم واحد لطول الله ذلک الیوم حتی یخرج ولدی المهدی فینزل روح الله
عیسی بن مریم فیصلی خلفه و تشرق الارض بنور ربها و یبلغ سلطانه المشرق و المغرب
در صحیح بخاری مسلم رحمه الله از ابو هریره مرویست که رسول صلی الله علیه و آله و سلم
گفت کیف انتم اذا انزل ابن مریم فیکم و امامکم منکم یعنی چون باشند تر و شما وقتی که فرود آید

بسر

پسر مریم در میان شما و حال آنکه امام شما از شما باشد و مسلم روایت کرده است که جابر
بن عبد الله رضی الله عنهما گفت که شنیدم از رسول صلی الله علیه و آله و سلم که میگفت لا تزال
طایفه من امتی یقاتلون علی الحق ظاهرین الی یوم القیمة فینزل عیسی ابن مریم صلعم
فیقول امیرهم تعال صل بنا فیقول لا ان بعضکم لبعض امراء تکرمة من الله لهذه الامة
یعنی پیوسته طایفه از امت من مقاتله خواهند کرد بر حق و غالب خواهند بود تا روز قیامت
پس فرود خواهد آمد عیسی بن مریم علیه السلام پس بگوید امیر آن طایفه را بیا و نماز گذار
با ما یعنی امامت نمای پس بگوید عیسی من امامت نمیکنم شما را بدرستی که بعضی از شما بر بعضی
امامان اند بجهت گرامی که خدای تعالی باین امت عنایت کرده است و بر ضمایر مطالعه کنندگان
این اوراق پریشان پوشیده و پنهان نخواهد ماند که از مضمون احادیث مذکوره بر تقدیر
صحت مجموع کالشمس فی وسط السماء ظاهر و هویدا میگردد چنانچه بثبوت می پیوندد
که مهدی علیه السلام از عترت طاهره نبویه از اولاد و امجاد امام حسین علیه السلام خواهد
بود بلکه صاحب الزمان محمد بن حسن عسکریست و بعد از انقضای زمان غیبت طلوع ظهور
خواهد نمود و عیسی بن مریم علیه السلام چون از آسمان فرود آید در نماز اقتدا بآن جناب
خواهد کرد و لوازم اطاعت و شرایط متابعتش بجای خواهد آورد بیت امام زمان مهدی منتظر
که گفتی پیمبر ز حالش خبر ؛ نهالیست از گلشن اصطفا ؛ ثمر بخش اصحاب صدق و صفا
جهان روشن از لمعه نور او ؛ شب قدر تاری ز گیسوی او ؛ سرشته بآب کرامت گلش
محیط علوم لدنی دلش ؛ چو سازد لوای خلافت بلند ؛ در آرد سر عاصیان در کمند
مه رایتش ثالث ماه خور ؛ ز عدلش شود جمله آفاق پر ؛ چو گردد بمحراب دین مقتدا
کند ابن مریم بدو اقتدا گفتار در ابراز کیفیت ولادت آن مهر سپهر سیادت و بیان
شمه از کرامت اعجاز آیات آنحضرت و دولت مر بعضی از انام که او را دیده اند و از کلام
معجز نظامش بهره ور گردیده اند و در شواهد النبوه از حکیمه عمه امام حسن عسکری علیه السلام
نقل است که گفت روزی پیش ابو محمد رفتم فرمود که ای عمه بنشین و خوشتن باش که خدای تعالی ما را
خلفی عنایت خواهد کرد گفتم این فرزند که خواهد بود که از نرجس اثر حمل نمی بینم فرمود که ای عمه مثل نرجس

همچون ام موسی است علیه السلام که حمل وی جز در وقت ولادت ظهور نخواهد پیوست حکیمه

گوید که آن شب آنجا توقف نمودم   برخواستم و نرجس نیز تهجد گذارد و در وقت

سحر با خود گفتم صبح نزدیکست   ابو محمد گفت ظاهر نگشت در آن اثنا آواز ابو محمد شنیدم

که میگفت که ای عمه شتاب مکن آنگاه متوجه خانه گشتم که نرجس در آنجا بود و با وی ملاقات

کرده دیدم که لرزه بر اعضایش افتاده او را بسینه خود منضم ساختم و سوره اخلاص و انا انزلناه

و آیت الکرسی خوانده بروی دمیدم از شکم وی آواز آمد که هر چه من خواندم جنین وی نیز خواند

و بس از لحظه خانه روشن گشته نظر کردم پسر ابو محمد بزمین آمده بود و در سجده افتاده وی را برگرفتم

ابو محمد علیه السلام از حجره خود آواز بر آورد که ای عمه فرزند مرا پیش من آر نزد وی بردم او را در

کنار خود نشاند و زبان در دهان وی گذاشت فرمود که سخن گوی ای فرزند من باذن الله تعالی طفل گفت

بسم الله الرحمن الرحیم و نرید ان نمن علی الذین استضعفوا فی الارض و نجعلهم الوارثین و بروایتی

که صاحب کشف الغمه از ابن خشاب درین باب نقل نموده تمه این آیت را نیز خواند و نمکن لهم

فی الارض و نری فرعون و هامان و جنودهما منهم ما کانوا یحذرون و بر حضرت رسول صلی الله

علیه و آله و سلم و علی المرتضی و سیده النسا و سایر ائمه هدی علیه السلام صلوات فرستاد

و حکیمه گوید که بعد از آن مرغان سبز اطراف و جوانب ما را فرو گرفتند و ابو محمد یکی از مرغان

را خوانده و گفت خذه فاحفظه حتی یاذن الله بالغ امره از ابو محمد سوال کردم

که این طایر کیست و آن دیگرها چه فرمود که آن جبرئیل است و دیگران ملایکه رحمت بعد از آن

گفت ای عمه این را بمادرش رسان کی تقر عینها و لا تحزن و لتعلم ان وعد الله

حق و لکن اکثر الناس لا یعلمون بموجب فرموده عمل نمودم و ایضا از حکیمه منقولست

که چون محمد بن حسن علیهم السلام تولد نمود ناف بریده و ختنه کرده و بر ذراع ایمن او مکتوب بود که

جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا و دیگری روایت نموده است که چون صاحب

الزمان متولد گشت بدو زانو در آمده شانه خود را بجانب آسمان برداشته آنگاه عطسه زد و گفت

الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی محمد و آله عباده و اجبه اعزه مستنکف و لا مستکره در کشف الغمه

از نسیم خادم امام حسن عسکری علیه السلام منقولست که گفت در آمدم بر صاحب الزمان علیه السلام

بعد از

بعد از تولد او بده شب بعطسه زدم گفت یرحمک الله ومن فرحناک شده قایم گفت ترا بشارتی دهم در باب عطاس هو امان من الموت ثلثة ایام و از حکیمه رضی الله عنه روایتست که گفت در آمدم بر ابی محمد بعد از وضع حمل نرجس بچهل روز دیدم که صاحب الزمان راه میرود در صحن سرا و ندیدم لغتی افصح از لغت او و ابی محمد تبسم کرده گفت انا معاشر الائمة بلسانی یوم کما ینشا غیرنا فی السنة ؏ اگر گرد در مهد مهدی سخن ؏ ز صنع الهی تعجب مکن که عیسی که گوی فصاحت ربود ؏ بهنگام طفلی سخن گوی بود ؏ حکایت یکی از ثقات گوید که روزی نزد ابو محمد رحمه الله رفتم بر دست راست وی خانه دیدم که پرده از در آن آویخته بودند پرسیدم که یا سیدی بعد از تو امامت تعلق بکه خواهد داشت گفت آن پرده را بردار خیال کردم از ان کودکی بیرون آمد در کمال پاکیزگی و صباحت بر رخسار راستش خالی بود و گیسوان داشت آمده در کنار ابو محمد فرمود که یا بنی ادخل الی وقت المعلوم و آن کودک بخانه در آمد و من بسوی او نظر میکردم انگاه ابو محمد علیه السلام مرا گفت برخیز و ببین که در خانه کیست و من بخانه شتافته هیچکس را ندیدم در کشف الغمه از رشیق حاجب مرویست که گفت معتضد خلیفه مرا با دو کس دیگر طلب داشته گفت که حسن بن علی در سر من رای فوت شده است بتعجیل تمام بروید و خانه او را احاطه کنید و هر که را آنجا نه یابید وی را بکشید و سر او را نزد من آورید و ما بموجب فرموده بسامره شتافته ناگاه بسرای عسکری علیه السلام در آمدیم منزلی دیدیم در غایت نزاهت و خوبی که گویا همین زمان با تمام رسانیده اند در آنجا پرده یافتیم از دری فرو گذاشته و آنرا برداشته سردابه بنظر ما در آمد بآنجا در آمدیم دریایی دیدیم در انتهای آن حصیر بر روی آب انداخته و شخصی بخوبترین صورتی بر زبر آن حصیر در نماز ایستاده آن شخص بما اصلا التفات نکرد و یکی از آن دو نفر که با من بوده سبقت گرفته خواست که پیش وی تازد در آب غرق شد و آغاز اضطراب نمود تا من دستش را گرفتم و او را خلاص ساختم بعد از آن دیگری خواست که پیش رود او را نیز همان حال واقع شد و من متحیر گشته گفتم ای صاحب خانه از خدای تو و از تو عذر میخواهم و الله که ندانستم که حال چیست و بکجا می آیم اکنون بخدای باز گشتم هر چند ازین گونه سخن گفتم بمن ملتفت

لاجرم مراجعت نموده نزد معتمد رفتم و کیفیت حال باز گفتم گفت این راز را پنهان
دارید و الا بفرمایم که شما را گردن بزنند در شواهد النبوة از کشف الغمه مسطور است
که اسمعیل بن الحسن الهرقلی که از حدود حله بود روایتست که گفت بر فخذ ایسر من
ریشی پیدا شد که تمام اطبا از مداوای آن عاجز آمدند و در هر بهار آن ریش منشق گشته
خون و ریم از آن بسیار میرفت و الم از آن عضو مرا مانع از ارتکاب اشغال میگشت
پس روزی که از هرقل بحله رفته بمجلس رضی الدین علی بن طاوس در آمدم و از آن
مرض شکایت کردم و سید اطبای حله را طلبیده و ریش مرا بدیشان نموده استعلاج
فرموده گفتند این قرحه بر زبر اکحل است و علاج وی قطع است و قطع مستلزم خطر
آنگاه رضی الدین گفت ببغداد میروم باید که با من بیایی شاید که آنجا طبیبان
آن بلده علاج این مرض توانند کرد و من در صحبت آن جناب ببغداد رفته حکمای
آنجا نیز از معالجه آن عارضه اظهار عجز نمودند و من از اطبا نومید گشته بمشهد روح
افزای سر من رای رفتم و پس از طواف مراقد ائمه بسرداب در آمدم و از ایزد تعالی استغاثت
جسته از ائمه استمداد نمودم و چند روز در آن منزل متبرک بسر برده بعضی از شبها بقیام
گذرانیدم و در آن اثنا روزی بکنار دجله شتافته غسل میکردم و جامه پاک پوشیدم
و متوجه مشهد شریف گردیدم که از آن جانب چهار سوار پیدا شدند و شمشیرها بر میان
بسته و یکی از ایشان نیزه بر دست داشت و دیگری فرجی در بر کان بردم که از شرفای
مشهد اند و چون بمن رسیدند سلام گفتند جواب دادم و نیزه دار بایستاد و هر
کس دیگر بر جانب چپ وی قرار گرفتند پس آن فرجی پوش مرا گفت که تو فردا
بجای خود پیش اهل خویش خواهی رفت گفتم آری فرمود که پیش آی که ریش ترا ببینم
پیش افلحت یا اسمعیل من متعجب شدم که نام مرا چون دانست گفتم افلحنا
و افلحتم ان شاء الله تعالی و همان شخص مرا تنبیه کرد که این امام است پیش رفتم
و او را در بر کشیدم و زانویش را بوسیدم پس روان شد و من نیز روان شدم
مرا گفت بازگرد گفتم هرگز از تو جدا نخواهم شد بار دیگر گفت مراجعت نمای که صلاح

در آنست

در انست من همان جواب گفتم صاحب بتره گفت شرم نمیداری که امام زمانت تو
ترا فرمود که بازگرد و اطاعت ننمودی لاجرم بایستادم چون مقداری راه رفت روی
باز پس کرد و گفت چون ببغداد رسی ترا ابو جعفر یعنی مستنصر خلیفه خواهد طلبید زنهار
زنهار که از وی چیزی قبول نکنی و من چندان بایستادم که ایشان از نظر من غایب گشتند
و بعد از ان بمشهد رفتیم و از احوال سواران استفسار نمودیم گفتند که از شرفای این
نواحی بودند من گفتم بلکه امام بود سوال کردند که امام صاحب بتره بود و فرجی بود گفتم
آری انرا بیفشرد پس پای خود را برهنه کردم و از ان قرحه اثری ندیدم از غایت
دهشت در شک افتادم که آن مرض در ان پا بود یا درین پای دیگر انرا نیز برهنه کردم صحیح
یافتم پس مردم بر من ازدحام یافته پیراهنم را بدریدند و سدنه ان روضه مقدسه مرا
از چنگ خلق خلاص ساخته بخزانه درآوردند و نام و نسب مرا پرسیدند و سوال کردند
که کدام روز از بغداد بیرون آمده و من صورت حال را بر سبیل راستی تقریر نموده
انشب انجا بودم و نماز صبح گزارده بجانب بغداد باز گشتم و چون بدانجا رسیدم خواص
و عوام دار السلام بر من جمع شدند زیرا که آن واقعه را شنیده بودند و کثرت ازدحام
بدانجا انجامید که نزدیک بود که هلاک شوم دران وقت که وزیر مستنصر که قمی الاصل بود سید
رضی الدین را طلبیده از وی تحقیق ان خبر نمود و سید بدان مجمع شتافته مرا از مزاحمت
مردم نجات داده پیاده شد و ران مرا احتیاط فرموده چون از مرض اثری ندید بیهوش
گشت و بعد از افاقت بمجلس وزیر شتافته مرا پیش وی برد تا کیفیت حادثه را تقریر کردم
وزیر اطبا را طلبیده از حقیقت عارضه من استفسار نمود گفتند علاج ان قرحه منحصرست
در قطع و قطع خطر متصورست وزیر گفت بر تقدیری که انرا قطع کنند و این شخص نمیرد چند گاه
علاج پذیرد گفتند بر دو ماه اما در موضع قطع مغاکی سفید خواهد ماند که موی از انجا نروید و باز
وزیر پرسید که شما کی این ریش را دیده اید گفتند ده روز هست پس من باشارت وزیر
ران خود را برهنه کرده همگنان ملاحظه نمودند که اصلا اثر مرض دران نماند و این
از حکما صیحه زده گفت هذا عمل المسیح بعد از ان مرا نزد مستنصر بردند و خلیفه چون آن امر

غریب را شنیده مبلغ هزار دینار بمن انعام فرمود و من بنا بر نهی امام علیه السلام آن وجه را
نگرفتم صاحب کشف الغمه گوید که من در بعضی از ایام این حکایت را نزد جمعی که نزد من بودند میگفتم
چون سخن تمام شد یکی از آن مردم گفت که من شمس الدین محمد ولد صلبی اسمعیل که صاحب این
واقعه است لاجرم از آن اتفاق متعجب شدم و از وی پرسیدم که تو ران پدر خود را در وقت
مرض دیده بودی گفت من در آن اوان خردسال بودم اما بعد از صحت مشاهده کردم موی در الموضع
بر آمده بود و اثری از جراحت نمینمود و شمس الدین محمد در آن مجلس حکایت کرد که بعد از وقوع
آن قضیه پدرم در مفارقت حضرت امامت منقبت بغایت محزون بود تا آنکه زمستان
رخت اقامت به بغداد کشیده بامید آنکه شاید یکبار دیگر آن سعادت را دریابد در هر چند
روز یکنوبت بسامره میرفت و باز بدار السلام مراجعت میکرد چنانچه در آن زمستان
چهل کرت آمد و شد فرمود والله الموصل الی کل مطلوب و المقصود صاحب کشف الغمه روایت
کند که حکایت کرد بمن سید باقی بن عطوه العلوی الحسنی که پدرم عطوه در یکی از اعضای خود مرضی
داشت و او بر مذهب زیدیه بود میگفت که من تصدیق اقوال شما نمینمایم و بحقیقت مذهب
اثناعشریه قایل نمیشوم تا وقتی که بیاید صاحب شما یعنی مهدی علیه السلام و مرا
ازین مرض نجات دهد این سخن بکرات از پدرم صادر شد و شبی در وقت نماز
خفتن او از صیحه رضی الله عنه و استغاثه او بگوش من و جمعی که با من بودند رسید
بر سبیل تعجیل خود را بوی رسانیدم چون ما را دید گفت الحقوا الصاحبکم فالساعة
خرج من عندی فخرج من عندی و ما از پیش او بیرون آمده هیچکس ندیدیم مراجعت
کرده کیفیت حال را پرسیدم گفت در آمد بر من شخصی و گفت یا عطوه گفتم منم صاحب
بنی تو آمده ام که ترا ازین مرضی که داری شفا دهم پس دست دراز کرده عضو موف
مرا بیفشرد و برفت و من دست بر الموضع رسانیده از مرض اثر ندیدم سید باقی گوید
که بعد از آن پدرم مدتی در زمان صحت باقی بود و این حکایت سمت اشتهار پذیرفت
حکایت از محمد بن ابراهیم بن مهزیار منقولست که گفت بعد از فوت ابی محمد الحسن علیه السلام
پدر من اظهار سفاهت صاحب الزمان نموده من در آن باب دغدغه داشتم

تا آنکه

تا آنکه مالی را که نزد پدر من جمع گشته بود در کشتی نهاده متوجه بغداد شد و من نیز بمشایعت او بسفینه در آمدم در آن اثنا بمرض سخت مبتلا گشت و گفت مرا که باز گردان که این مرض موتست و فرمود که بپرهیز از این مال و بشرط وصیت بتقدیم رسانید که آن را بامام زمان رسان و بعد از سه روز وفات یافت پس من با خود گفتم که پدر من همچنان کسی نبود که بچیزی غیر صحیح وصیت کند مناسب آنست که اموال را بعراق برم و خانه بر کنار شط بکرایه گرفته بنشینم و هیچکس را بر مافی الضمیر خود مطلع نگردانم پس اگر چیزی بر من ظاهر شود چنانچه پدرم گفته این اشیا را تسلیم نمایم و الا در مصالح خویش معروف دارم و برین عزیمت بدار السلام رفته بعد از روزی چند قاصدی رقعه بمن رسانید و مضمون آن نوشته مشعر بود بکمیت و کیفیت آن اموال و وصیتی که پدر من کرده بود و آنچه من با خود خیال بسته بودم لاجرم همه را تسلیم نمودم و قاصد نوبت دیگر باز آمده پیغام رسانید که ما ترا قایم مقام پدرت گردانیدیم و من فرخناک شده مراسم حمد الهی بجای آوردم حکایت از محمد بن شاذان النیشابوری مرویست که چهارصد و هشتاد درهم نزدیک من جمع شده بود که بصاحب الزمان ع می بایست فرستاد و من دوست نداشتم که آن دراهم را قبل از آنکه بپانصد رسد ارسال دارم پس بیست و دو درهم از خاصه خود بآن منضم ساخته مصحوب اسدی که در آن وقت سفیر آنحضرت بود ارسال داشتم و ننوشتم که از الجمله بیست و دو درهم را من ضم کرده ام و جواب بر نموجب ورود یافت که وصلت خمسمایه درهم لک فیها عشرون درهما و امثال این حکایات از آن برگزیده واهب العطایات بسیار منقولست و خامه مشکین عمامه از اطناب اندیشیده بر تعداد اسامی جمعی که بزعم طایفه از مورخین آن امام کرامت قرین را دیده اند یا بسفارت نموده اند توقیعاتش را با اهل سوال رسانیده اقتصار مینماید صاحب کشف الغمه از ارشاد شیخ مفید نقل نموده است که از محمد بن اسمعیل بن جعفر الصادق علیهم الصلوه و السلام که گفت در زمان خود در عراق اسن اولاد رسول صلی الله علیه و آله و سلم

مرویست که گفت رایت بن الحسن بن علی بن محمد بن المسی بن و هو علام و از
فتح نامی که در سلک ممالیک یکی از اعیان زمان انتظام داشت منقولست که گفت
شنیدم که ابوعلی بن مطهری گفت که من دیده ام محمد بن حسن وصفات قامت
او میکرد و از خادمه ابراهیم بن عبده النیشابوری که از جمله صالحان بود روایت است
که گفت من ایستاده بودم با ابراهیم در کوه صفا پس آمد صاحب الامر علیه السلام تا آنکه
توقف کرد با ابراهیم و کتاب مناسک او را گرفت و با او سخنان گفت و از ابوعبدالله
بن صالح روایتست که آنجناب را در برابر حجر الاسود دیده بود و احمد بن ابراهیم بن
ادریس از پدر خود نقل نموده که گفت بعد از فوت ابومحمد علیه السلام من پسر او را
دیدم و دست مبارکش بوسیدم و ایضا صاحب کشف الغمه از اعلام الوری که
مصنف طبرسی است نقل کرده که وراه من الوکلا ببغداد محمد بن عقیل العمری وابنه وعاجز
البلالی والعطار من الکوفه العاصمی ومن اهل الاهواز ومحمد بن ابراهیم بن مهزیار
ومن اهل قم محمد بن اسحق ومن اهل الهمدان محمد بن صالح ومن اهل الری البسامی
والاسدی ومن اهل آذربایجان القاسم بن علا ومن نیشابور ومحمد بن شاذان
ومن غیر الوکلا من اهل البغداد ابوالقاسم بن ابی احلیس وابوعبدالله الکندی
وابوعبدالله بن الجنیدی وهرون القزاز والنیلی وابوالقاسم بن رمیس وابوعبدالله
بن فروخ ومسرور الطباخ مولی ابی الحسن علیه السلام واحمد محمد ابنا الحسن واسحق الکاتب
من بنی الله نوبخت وصاحب الفراء وصاحب الصره المختومه ومن همدان محمد بن کشمر
وجعفر بن حمدان ومن الدینور حسن بن هارون واحمد اخواه وابوالحسن بن نصر ومحمد
بن محمد وعلی بن محمد ومن اصفهان ابن باذشاله ومن الضیمرت زیدان ومن القم
الحسن بن اسحق وابوالحسن بن یعقوب ومن اهل الری القاسم بن موسی وابنه
وابن محمد بن هارون وصاحب الحصاه علی بن محمد ومحمد بن محمد کلینی وابوجعفر الرفاء ومن
قزوین مرداس وعلی بن احمد ومن شهرزور ابن الخال ومن فارس المجروح ومن مرو
وصاحب الالف دینار وصاحب المال والرقعه البیضا وابوثابت ومن نیشابور محمد بن شعیب

ابن

ابن صالح و من الیمن الفضل بن یزید و الحسن ابنه و الجعفری و ابن الاعجمی و الشمشاطی و من مصر
صاحب المولدین و صاحب المال بمکة و ابو رجا و من نصیبین ابو محمد الوجنایی و من اهل
الاهواز الحضینی و ایضا در کتاب مذکور مسطورست که از جملهٔ سفراء صاحب الزمان علیه السلام
ابو هاشم داود بن القاسم بن الجعفریست. و محمد بن علی بن بلال و ابو بکر و عثمان بن سعید السمان
و ابنه ابو جعفر محمد بن عثمان و عمر الاهوازی و احمد بن اسحق و ابراهیم بن مهزیار و محمد بن ابراهیم
و آخر کسی که بامر سفارت آنحضرت قیام نمود ابو الحسن علی بن محمد سمری بود و فوت
او در منتصف شعبان سنه ثمان و عشرین و ثلثمایه واقع شد و از ابو محمد حسن بن احمد
مرویست که گفت من در سال فوت علی بن محمد در بغداد بودم و قبل از وفات او
روزی بوی ملاقات نمودم توقیعی ظاهر ساخت که سواد آن این آیت بسم الله الرحمن الرحیم
یا علی بن محمد اعظم الله اجر اخوانک فیک فانک میت ما بینک و بین ستة ایام فاجمع
امرک و لا توص الی احد یقوم مقامک بعد وفاتک فقد وقعت الغیبة التامة
فلا ظهور الا بعد اذن الله تعالی و ذلک بعد طول الامد و قسوة القلب و امتلاء
الارض جورا ابو محمد گوید که این توقیع را نقل نموده از نزد علی بن محمد بیرون آمدم
و در روز ششم باز پیش او رفتم و دیدم که در مقام ارتحال است در خلال آن
احوال از وی پرسیدم که کیست وصی تو گفت لله امر هو بالغه و فی الحال از عالم
انتقال نمود و العلم و عند الله المعبود ذکر علامات ظهور امام علیه السلام
و اختتام این جزو میمنت انجام بر طبق روایات علما اخبار حوادثی
که قبل از ظهور امام علیه السلام سمت وقوع خواهد پذیرفت و امارت انقطاع
غیبت آنحضرت خواهد بود بسیارست و راقم این حکایات افادت
آثار در مقام اختصار بنابر آن قلم خجسته رقم بذکر بعضی از علامات که از
سید کاینات یا ائمه هدایت صفات مرویست مبادرت مینماید و رقم تخفیف
بر سایر قضایا میکشد در کشف الغمه از عبد الله بن عمر منقولست که رسول صلی الله
علیه و آله و سلم فرمود لا تقوم الساعة حتی یخرج القایم المهدی

من ولدی ولا یخرج المهدی حتی یخرج ستون کذابا کلهم یقول انا نبی
یعنی قایم نشود قیامت تا بیرون آید قایم از اولاد من و بیرون نیاید مهدی تا وقتی که بیرون
آیند شصت دروغ گوی که هر یک دعوی نبوت کنند و ایضا از ابن عمر مرویست که رسول صلی الله
علیه واله وسلم گفت یخرج المهدی وعلی راسه غمامة فیها مناد ینادی هذا المهدی
خلیفة الله فاتبعوه یعنی بیرون آید مهدی در حالی که بر سر او ابر پاره باشد که در آن ابر
ندا کننده ندا کند که این مهدیست خلیفه خدای پس متابعت کنید اورا
و از جمله علامات قایم علیه التسلیمات خروج سفیانی است و قتل نفس زکیه
و اختلاف عباسیان در ملک و کسوف شمس در منتصف رمضان و خسوف
قمر در آخر ماه و شنیدن اهل زمین ندایی از جانب سپهر برین و اقبال اعلام سیاه
از جانب خراسان و خروج یمانی و ظهور مغربی و نزول اتراک در جزیره عرب و سرخی
پیدا شود در آسمان و بپوشد آفاق را و در آمدن رایات قیس بمصر و رایات کنده
بخراسان و بیرون آمدن عبید از اطاعت سادات خود و قتل ایشان مالکان خویش را
و انهدام دیوار مسجد کوفه از ابی حمزه روایتست که گفت از ابو جعفر محمد الباقر علیه السلام
پرسیدم که خروج السفیانی من المحتوم قال نعم والنداء من المحتوم وطلوع الشمس
من مغربها محتوم واختلاف بنی العباس فی الدولة محتوم وقتل النفس
الزکیة محتوم وخروج القایم ال محمد محتوم گفتم چگونه خواهد بود ندا گفت
در اول روز ندا کند ندا کننده از آسمان که بدرستی که حق با علی است و شیعه او و در آخر
روز از زمین ابلیس ندا کند که حق با عثمان است و شیعه او پس نزدیک شنیدن
این ندا اهل بطلان در شک افتند و از ثعلبه ازدی نقلست که ابو جعفر علیه السلام
گفت که دو آیت خواهد بود که پیش از قیام قایم شود و کسوف شمس در منتصف رمضان
و خسوف قمر در آخر ماه پس من گفتم که یا ابن رسول الله القمر فی آخر الشهر
والشمس فی النصف فقال ابو جعفر انا اعلم بما قلت انهما آیتان
لم یکونا منذ هبط آدم علیه السلام و بکر بن محمد از امام جعفر الصادق ع

روایت

روایت کرده که فرمود که خروج سه کس سفیانی و خراسانی و یمانی در یکسال در یکماه
در یک روز واقع خواهد شد و در میان هیچ رایتی بهدایت نزدیکتر از لوای یمانی
نخواهد بود از برای انکه او مردم را بسلوک راه حق خواهد خواند و ابی خدیجه از ان
امام عالی مقام نقل نموده که گفت خروج نکند قایم تا وقتی که بیرون آیند دوازده
کس از بنی هاشم که همه ایشان مردم را بنفس خود دعوت کنند و حسین بن مختار
هم از ان امام بزرگوار روایت کرده که گفت اذا هدم حایط مسجد الکوفة
مما یلی دار عبد الله بن مسعود فعند ذلک زوال ملک القوم
و عند زواله خروج القایم علیه الصلوة والسلام و از ابوالحسن بن جهم روایت
که گفت مردی سوال کرد از ابوالحسن علی الرضا علیه الصلوه والسلام از فرج و جواب
داد که میخواهی که اکثار کنم یا اجمال فرمود که هرگاه رایت قیس در مصر و رایات
کنده در خراسان منصوب شود فرج نزدیک خواهد آمد و از سعید بن جبیر رضی الله عنه
بثبوت پیوسته که گفت در سال ظهور مهدی بیست و چهار قطره باران بر زمین
بارد که آثار و برکات آن نمایان باشد و محمد بن مسلم گوید شنیدم از ابو عبد الله
علیه الصلوه والسلام که میگفت بدرستی که پیش از ظهور قایم بلوا از ایزد تعالی
نازل خواهد شد گفتم آن چه خواهد بود جعلت فداک پس قرات کرد و لنبلونکم
بشیء من الخوف والجوع و نقص من الاموال و الانفس و الثمرات
و بشر الصابرین ثم قال الخوف من ملوک بنی فلان والجوع من
غلاء الاسعار و نقص الاموال من کساد التجارات و قلة الفضل و نقص
الانفس بالموت الذریع و نقص الثمرات بقلة ریع الزرع و قلة برکة الثمار
بعد از ان گفت بشارت با و صابران را نزدیک این وقایع بتعجیل ظهور
قایم علیه الصلوه والسلام راقم حروف گوید که چون سخن بدینجا رسید
جواد خوش خرام خامه طی بساط انبساط واجب دید و رجا واثق و وثوق
صادق که لیالی مهاجرت محبان خاندان مصطفوی و ایام مصابرت مخلصان

دودمان مرتضوی بنهایت رسیده آفتاب طلعت باهجت صاحب الزمان
علی اسرع الحال از مطلع نصرت واقبال طلوع نماید ومابجه رایت هدایت آیت
آن مظهر انوار فضل واحسان از مشرق مراد برآمده غمام حجاب از چهره عالمتاب
بکشاید بیمن اهتمام آن سرور عالیمقام ارکان مبانی ملت بیضا مانند ایوان سپهر
خضراسمت ارتفاع واستحکام کیرد وبجس اجتهاد آن سبیل واحترام قواعد
بنیان ظالم وظلام بسان دور بسیط غبراصفت انحطاط وانهدام پذیرد واهل
اسلام در ظلال اعلام ظفراعلامش از تاب آفتاب حوادث امان یابند خوارج
شقاوت فرجام از اصابت حسام خون آشام جزای اعمال خویش یافته بقعر جهنم
شتابند **مثنوی** بیا ای امام هدایت شعار که بگذشت از حد غم انتظار
زروی همایون برافکن نقاب عیان ساز رخسار چون آفتاب برون آی از مرکز اختفا
نمایان کن آثار لطف ووفا بیارای از تاج تا پید سر به بند از نطاق کرامت کمر
سرافراز از سروری تا سپهر که شد مغفر زر نکار تو مهر بپوش از کمال توکل زره
که آن پوشش از هرچه کویند به بدست آر از حفظ یزدان سپهر که از هر بلاهی بود خوبتر
بلی کوری خصم بستان سنان برافراز شمع هدایت از آن بکش تیغ چون شاه دلدل سوار
برآور زجان خوارج دمار کمان جهاد الجنان کن بزه که آید ز هرکوشه آواز زه
طریق هدایت نمودار کن لوای غوایت نکونسار کن برافراز ارکان اسلام را
بیفکن از بنیاد اصنام را جهان پر شد از شیوه ظلم وجور ز انصاف در رست اطوار دور
بیا وبعدل خود آباد کن دل خلق از مرحمت شاد کن بنور رفیقان مظلوم رس
که از لطف تو نیست محروم کس ز فیض غمام عنایات خویش که از رشح ابر بهار است بیش
بده اهل طاعات را آبروی جهان را ز لوث معاصی بشوی دل مرده اهل دنیا ز نو
بیمن دم عیسوی زنده ساز نظر کن بحال من مستمند که کردم ز الطاف تو سربلند
نکویم سک آستان توام که من خاک راه سکان توام
مدیحی که کفتم ترا در مکن اگر چند باشم پریشان سخن

چو این جزو از وصف تو کام یافت ٭ بنام همایونت انجام یافت
گرامی کنش نزد ارباب دین ٭ فضیلت وران سخن آفرین ٭
الهی بحق امام زمان ٭ بعز محبان آن خاندان ٭ بایمان اصحاب زهد و داد
بعرفان ارباب رشد و رشاد ٭ که توفیق گردان رفیق دلم ٭ برویان کام حمت از کلم ٭

مرا بهره ور ساز از لطف عام
که دارم بفضلت امید تمام
زغفران خود نا امیدم مکن
ازین بیش دیگر نگویم سخن

تم بالخیر والسعادت
وصلی علی
جمیع الانبیا
والمرسلین
الحمد لله
رب
العالمین

بسم الله الرحمن الرحیم

تاریخ تولد فرزند آزاده اعز ارشد ارجمند عبد القادر المشهور آقا میرزا عصر روز دوشنبه
هفتم ماه صفر ختم بالخیر والظفر موافق بیست سیم دیماه قدیم چهار ساعت از [illegible] سنه ۱۲۴۶
امیدوار از جناب اقدس الهی آنکه بتصدق حضرت خاتم الانبیا و علی المرتضی و حضرت فاطمه زهرا
و حسن مجتبی و حسین شهید کربلا و اولاد امجاد و آل اطهار که در زیر سایه والد خود و جد و عموها
بکمال برخورداری و سعادت دو جهانی با طالع نیک و نیکو با بهره‌مند و زنده‌گانی نماید و بظهور
موفور السرور قائم آل محمد علیه الصلوات علیه السلام حاضر و بسعادت خدمت امام عالیمقام فرزند
و از اصحاب کبار بشود بحق محمد و آله الاطهار الامجاد و نور چشم محمد هاشم و آقا [illegible] الیه در حین تولد
در بلده طیبه رشت باتفاق عالیجناب میرزا لطف الله لاریجانی [illegible] متوقف بوده اند
کتبه الداعی ابو القاسم ابن محمد اکبر [illegible] سنه ۱۲۴۶ اللهم صل علی محمد و آل محمد و عجل فرجهم

[illegible] تاریخ تولد [illegible] روز جمعه [illegible]

تاریخ تولد [illegible] روز جمعه [illegible] سنه ۱۲۴۷ [illegible]

74

در شست کتاب دوستان خسته
بنوشتن شد یادگار بگزار العبد المقل
محمد ... بیگ لودی

جزو دوم از مجلد ثانی در ذکر وقایع ایام تسلط احکام بنی امیه

کرایم محامد و اثنیه سزاوار ساحت آفریدکاریست که ذوات و صفات طوایف انسانی را مختلف
متفاوت ارادات افعال و صادرات اعمال سالکان مسالک حکومت و جهاد و جهانبانی را
متباین و متناقض مخلوق گردانید فمنهم ظالم لنفسه و منهم مقتصد و منهم سابق
بالخیرات باذن الله و شرایف صلوات و ادعیه مناسب تربت عالیمقداریست که زبان
بیان انی رسول الله الیکم بگشاد که گردن کشان عرب و عجم خاک اقدام خدامش را
توتیای بصیرت و نالوای بعثت الی الاسود و الاحمر ارتفاع داد مبصران طوایف بنی آدم
در سلک امت باحترامش انتظام اعلام تفاخر و مباهات افراختند یعنی النبی الامی الهاشمی
محمد سید الکونین و الثقلین و الفریقین من عرب و من عجم و تحیة من الله طیبت مبارکه
علی آله و عترته المستفیضین من سجال رسالته و نبوته اما بعد بر ضمیر منیر علماء اخیار سیما محافظان
اخبار پوشیده نمانده نخواهد بود که چون میان امام ثانی ابی محمد حسن بن علی علیهم السلام و النجبه و ابن
ابی سفیان یعنی معاویه قواعد مصالحه تمهید یافت و قرة العین ولایت امر خلافت را باز گذاشته
از کوفه بمدینه شتافت شخصی از محبان خاندان زبان جرات گشاده و روی بآن امام عالیشان
آورده گفت یا مسود وجوه المومنین چرا زمام امور فرق انام را در قبضه اقتدار معاویه نهادی و عنان
اختیار ملک و مال را بدست او دادی آن جناب در جواب فرمود که مرا سرزنش مکن که ایزد
سبحانه و تعالی ملک بنی امیه را بر سلطان ممالک اصطفا علیه من الصلوات انماها ظاهر ساخته
و دآنحضرت بنور نبوت مشاهده نمود که این طایفه بعد از دیگری بر منبر اطهر او بالا میروند و پایان می
آیند و این صورت بر طبع همایون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم گران آمده بخشنده بی منت
آیه انا اعطیناک الکوثر و سوره انا انزلناه فی لیلة القدر نازل گردانید و مراد
بالف شهر در سوره مذکوره مدت ملک بنی امیه است آن عزیز که این سخن را از امام حسن شنید
تضا رضا داده دم در کشید غرض از عرض این حکایت انکه چون حکمت حضرت عزت حضرت
لت بنی امیه تعلق گرفته بود و این معنی بر ضمیر انور امام حسن علیه السلام سمت وضوح پذیرفت
از شهادت شاه ولایت چنانکه مذکور شد دست تمشیت از مهام خلافت باز داشت و معاویه

در بلاد اسلام لوای ریاست و حکومت برافراشت و بعد از مرگ وی بعضی از اولاد و اقربای
او طریق جهانبانی و گیتی ستانی پیمودن و مرتکب لوازم بغی و ضلال شده از غضب و نکال اندیشه
ننمودند و تمامی آن طایفه که ملوک بنی امیه عبارت از ایشانست چهارده نفر بودند و مدت حکومت
ایشان در اطراف جهان نود و یکسال امتداد یافت و اول طایفه معاویه بن ابی سفیان است
و آخر ایشان مروان بن محمد مروان **ذکر مجملی از حال معاویه** نسب معاویه بعبد مناف بن قصی
که از جملهٔ اجداد حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم است می پیوندد و بر این موجب که معاویه
بن ابی سفیان صخر بن امیه عبد شمس بن عبد مناف و مادرش هند است بنت عتبه بن ربیعه
که روز جنگ احد جگر سید الشهدا حمزه رضی الله عنه را خاییده بنابرین معاویه را ابن آکلة الاکباد
میگفتند و کنیت معاویه ابو عبد الرحمن بود و نقش خاتمش لا قوت الا بالله و او در سال فتح
مکه کلمهٔ توحید بر زبان رانده در سلک مولفهٔ قلوب و طلقان انتظام یافت و باعتقاد زمره
از اهل سیر چند نوبت کتابت وحی کرد و بزعم فرقه کاتب صدقات بود و چون معاویه برادر
ام حبیبه است زوجه رسول صلی الله علیه و آله و سلم و ازواج سید المرسلین را امهات مومنین گویند
شیخ ثنایی غزنوی در اثنای مدح جناب مرتضوی در شان او نظم نموده که شعر خال ما بود خصم
او خالی ‌‌ لیک خالی ز خیرها خالی ‌‌ خال مشکین بود بر خورشید ‌‌ خال بر دیده بود خال سپید
بود خال سفید ‌‌ اگر مردود و بدپیس است ‌‌ او نه خال و نه عم که ابلیس است ‌‌ وانکه خوانی ممکن معاویه است
وانکه در هاویه است زاویه است ‌‌ و معاویه بعد از فوت برادر خویش یزید در سال هیجدهم از هجرت
خیر البشر بفرمان عمر والی دمشق شد و چون عمر بعالم دیگر نقل کرد عثمان بن عفان حاکم جهانبان
گشت بدستور سابق آن منصب را بوی مسلم داشت و معاویه بسبب از قتل عثمان چنانچه در جزو
چهارم از مجلد اول بقید کتابت درآمد دعوی خلافت نموده لوای مخالفت نسبت بشاه ولایت
منقبت برافراشت و بسبب شامت آن حرکت چندین هزار کس کشته گشته هرج و مرج
بامور ملک و ملت راه یافت و بعد از آنکه امیر المومنین علی علیه السلام بریاض دار السلام
انتقال فرمود امام حسن سلام الله علیه از امر خلافت استعفا نموده معاویه در ربیع الاول سنه
احدی و اربعین در حکومت مستقل شده نوزده سال و چند ماه کامرانی کرده در ماه رجب سنه ستین بمرض

که دران عالم برای او تعیین کرده بودند انتقال نمود و معاویه اول کسی است از حکام اسلام که زندان
ساخت و فوج مقرر کرد و ایشان را بر سبیل سرعت بمواضع فرستاد و تحسین شخصی است که از مردم
بیعت بنام پسر خود بستاند و بویهای خوش را غالیه خواند و در مساجد مقصوره بنا نمود و بعضی
گفته اند که عثمان نیز مقصوره ساخته بود از خوف آنکه بدو آن رسد که بعمر رسید و اول کسی از ولات
مسلمانان که خواجه سرایان را بخدمت خود اختصاص داد و بر والی دیوانی مهر زد و نشسته خطبه خواند
و بخلاف شریعت مطهره استلحاق نسبت بیگانه بخود کرده زیاد بن ابیه را برادر گفت معاویه بود
و چون معاویه در زمان حکومت بطریق ملوک جاهلیت ملبوس و ماکول بتکلف مینمود و بتجمیل سلوک
میفرمود عمر او را کسری عرب میگفت و فوت معاویه در دمشق روی نمود و بقول اکثر مورخان دران
زمان یزید غایب بود و ضحاک بن قیس الفهری بروی نماز گذارد و او را در همان بلده دفن کرد
مدت عمرش را هفتاد و سه سال یا هشتاد و یکسال گفته اند والله اعلم بحقیقت الحال

گفتار در بیان بعضی از وقایع اوان حکومت معاویه بن ابی سفیان در سنه احدی واربعین
که امارت بلاد مسلمین بر معاویه قرار گرفت ریاست کوفه را بمغیره بن شعبه تفویض نمود و حکومت بصره
را ببشیر بن ارطاه و پس از روزی چند بشیر معزول شده عبدالله بن عامر صاحب منصب گشت
و معاویه مهمات عراق را فیصل داده روی توجه بدمشق نهاد و دیوان عظمت مرتفع گردانید در سال اول
از استقلال معاویه صفوان امیه الجمحی وفات یافت و او از جمله اعیان و پس از غزوه حنین بوحدانیت
حضرت عزت و نبوت بهترین سالکان طریق رسالت اعتراف نمود و هم دران سال لبید که از
جمله مشاهیر شعرای عرب است فوت شد و او شرف صحبت حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم
دریافته و آنحضرت در شان او فرمود که اصدق کلمة قالتها العرب کلمة لبید ع الا کل شیء ما خلا الله
باطل و در فصل الخطاب مسطور است که بعد از ادراک شرف اسلام اصلا شعر نگفت و قیل قال بیتا
و هو الاول هو الاصح مدت عمر لبید را از صد و چهل سال تا صد و پنجاه و هفت سال گفته اند در سنه
اثنی واربعین عبدالرحمن بن سمره بفرمان معاویه لشکر بسیستان کشیده بعضی از مواضع آن ولایت
مفتوح گردانید و راشد بن عمر جدیدی بسند رفته دست بغارت و تاراج برآورد و در سال
عثمان بن طلحه العبدی الجمحی که منصب حجابت خانه کعبه اباعن جد تعلق بوی میداشت وفات یافت

و در سنه

و در سنه ثلث و اربعین عقبه بن نافع بفتح بعضی از بلاد سودان قیام نموده بسر بن ارطاه بغزو
روم اقدام فرموده هم درین سال بروایت امام یافعی که از قبل معاویه والی مصر بود وفات یافت
و پسرش عبدالله قایم مقام شد و عمرو عاص که یکی از دهات عرب بود در فن مکر و تزویر شبیه
و نظیر نداشت و درهمین سال عمرو بن عاص که بزیور علم و عمل اتصاف داشت و در سال اول
از هجرت ملت نبوی بدین محمدی صلی الله علیه و آله و سلم درآمده بود در مدینه از عالم انتقال نموده
هم درین سال بروایت امام یافعی عبدالله بن سلام الاسرائیلی الاصلی در مدینه فوت شد و عمرش
هفتاد سال بود و عقیده صاحب گزیده آنکه محمد بن مسلمه فارس رسول الله لقب داشت و در سنه
ست و اربعین علم عزیمت بجانب عالم آخرت برافراشت ~~و در سنه اربع و اربعین علم عزیمت بجانب~~
~~عالم آخرت برافراشت~~ و در سنه اربع و اربعین معاویه بخلافت شریعت سید المرسلین صلی الله
علیه و آله و سلم نسب زیاد ابیه را بخود ملحق گردانیده و آن لعین را برادر خواند تفصیل این اجمال آنکه
سمیه مادر زیاد کنیزک دهقانی بود و آن دهقان را مرضی پیدا شده حارث بن کلده ثقفی بمعالجهٔ
او قیام نموده و دهقان سمیه را برسم حق العلاج بحارث بخشید و از وی در خانه حارث دو پسر متولد
گشت نفیع که ابوبکره کنیت داشت و نافع اما هیچ یک از آن دو حلال زاده را حارث فرزند نمیگفت
و آخر الامر نافع را گفت که تو پسر منی اما ابوبکره ولد فلان غلام است که عبید نام دارد آنگاه حارث
ترک ملاقات سمیه کرده عبید او را بحباله خود درآورد و دران اوقات روزی گذر ابوسفیان بطایف
افتاد در خانه ابومریم خمار فرود آمده بشرب شراب قیام نموده در اثنای تصاعد بخار خمر از ابومریم
شاهد طلبید و ابومریم سمیه را حاضر ساخته ابوسفیان دفع نطفه کرد و سمیه بزیاد حامل گشت و چون
زیاد بسن تمیز رسید صفت کتابت آموخته آثار فهم و نجابت در ناصیه او ظاهر گردید و امیر المومنین
در اوقات خلافت خود مهمی بر و رجوع نموده زیاد کما ینبغی از عهده سرانجام آن بیرون آمد و پس از مراجعت
بمدینه در مجلس اکابر صحابه خطبهٔ بلیغ بر زبان راند عمرو عاص گفت که اگر این پسر از قریش می بود
همه عرب را بیک عصا میراند ابوسفیان گفت بخدا سوگند که من میدانم که او را چه کس در شکم مادر
وضع کرده است امیر المومنین علی سلام الله علیه سند خلافت را بوجود همایون زیب و زینت
داده زمام ایالت بصره را در کف کفایت عبدالله بن عباس رضی الله عنهما نهاد زیاد را بدبیری آن

را بدر

جناب و انواع محاسبات آن دیار مقرر فرمود و روز بروز در ترقی زیاد بود تا بتقلد مملکت فارس
سرافراز شد و آن حدود را مضبوط ساخته قلاع را استحکام تمام داد و معاویه در اوایل ایام حکومت
از وی خایف گشته در باب مهم او با مغیرة بن شعبه مشورت نمود مغیره گفت که اگر تو از سر محاسبه
اموال فارس درگذری من چنان سازم که زیاد کمر اطاعت تو در میان بندد و معاویه این سخن را
بسمع رضا شنوده بوسیلهٔ مغیره میان او و زیاد مصالحه واقع شد و زیاد از مصقلة بن هبیرة الشیبانی
بیست هزار درم قبول کرد که با معاویه گفت که زیاد مجموع بلاد فارس را مسخر و مضبوط ساخته مصقله متقبل
میشود که هر سالی و بار هزار هزار درم تسلیم نماید مشروط بآنکه آنچه مردم در شان او میگویند
تو انکار نفرمایی معاویه پرسید که چه میگویند مصقله جواب داد که او را از جملهٔ اولاد ابوسفیان
میشمارند و معاویه را این سخن موافق مزاج افتاده طلبیده و ابومریم خمار قضیهٔ رسیدن ابوسفیان را
بطایف شراب خوردن و صحبت داشتن او را با سمیه چنانچه سابقا مسطور شد نزد معاویه
تقریر کرد و معاویه اینچنین شهادتی را بسمع قبول شنوده گفت که زیاد پسر ابوسفیان و برادر منست
و این استلحاق بر خاطر عام مسلمانان بغایت دشوار آمد زیرا که بحسب حدیث صحیح الولد
للفراش بمجرد شهادت ابومریم بثبوت نمی پیوندد که زیاد پسر ابوسفیان بوده باشد و معاویه
بر سبیل علانیه رد حکم غرا نموده بمقتضای رای خویش فرمان فرمود و هم درین سال معاویه
عبدالله بن عامر را از ایالت بصره عزل کرده آن منصب را بحارث بن عبدالله ازدی داد و در همین
سال ابوموسی اشعری که موسوم بود بعبدالله بن قیس در مکه یا در کوفه وفات یافت و او بعد از فتح خیبر
مصحوب جعفر بن ابی طالب رضی الله عنه بملازمت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
رسید و حسن صورت و جودت قراءت و وقوف از قواعد احکام شریعت اتصاف داشت
اما در وقتی که از قبل امیر المومنین علی علیه السلام حاکم بود چنانچه در جزو چهارم از مجلد اول
مسطور شد از عمرو عاص فریب یافته خطای عظیم نمود و شناعت آن حکایت تا قیام
قیامت بر السنه و افواه مردم آگاه مذکور خواهد بود و ابوموسی بروایت حمدالله مستوفی شصت و
سه سال عمر داشت و هم درین سال فتح کابل بسعی عبدالرحمن بن سمره دست داد و مهلب
بن ابی صفره رایت جهاد برافراشته روی بهند نهاد و در سنهٔ اربع و خمسین معاویه حارث

بن عبدالله

بن عبد الله را از حکومت بصره معزول گردانیده آن منصب را بزیاد بن ابیه تفویض نمود و سجستان

و خراسان نیز تعلق بزیاد گرفته و زیاد در ماه ربیع الآخر یا جمادی الاول سنهٔ مذکوره ببصره رسید تیغ یا جمادی الاول

سیاست از نیام انتقام بیرون کشید و بسیاری از اهل فتنه را بقتل رسانید آنگاه حکم کرد

که بعد از نماز خفتن چون آن مقدار زمان بگذرد که کسی ازین جانب شهر رفته بدان جانب تواند آمد هیچ

آفریده در کوچه و بازار آمد و شد ننماید و هر کس دران وقت تردد کند خونش هدر باشد و در شب

اول چون زمان مقرر در گذشت عسسان فرستاد تا هر کرا بینند بقتل رسانند بر او بنی دران شب دویست

کس کشته شد و در شب دوم پنج شش نفر بقتل آمدند سیوم هیچ خون گرفته بدست نیفتاد بعد از چند شب

عسسان اعرابی یافتند که گوسفندان داشت و او را دستگیر کرده پیش زیاد بردند زیاد ازوی پرسید

که چرا بخلاف حکم ما درین وقت از خانه بیرون آمده جواب داد که من مردی غریبم از فرمان

امیر خبر ندارم زیاد گفت اگرچه راست میگویی اما صلاح مسلمانان در قتل تست فرمود آن بیچاره

را گردن زدند و بعد از ان هیچکس را زهره نبود که شب از خانه بیرون آید و زیاد حکم کرد که شبها بازاریان

در دکان نه بندند و گفت که اگر چیزی غایب شود من ضامن باشم لاجرم کاسبان در شبها باز میگذاشتند

و هیچ آفریده دست بکالای کسی دراز نمیکرد و دران لیالی کلاب و وحوش بشهر در آمده

در دکانها خرابی میکردند بدان جهت رسم چیغ کشیدن پیدا شد و زیاد در ایام حکومت خویش

اکابر صحابه را عملهای فرموده و همواره در مقام استرضای ایشان می بود و در سال مذکور معاویه

بن خدیج بغزو افریقیه پرداخت و بروایت امام یافعی ابو خارجه زید بن ثابت الانصاری

عالم آخرت را منزل ساخت و او از اعاظم کتاب وحی و حفظ قرآن و علما صحابه بود و مدت

پنجاه و شش سال در دار دنیا اقامت نمود و در سنهٔ ست و اربعین عبد الرحمن بن خالد

بن ولید رضی الله عنه در بلده حمص وفات یافت گویند ابن اثال نصرانی باشارت معاویه

او را زهر داد در سنهٔ سبع و اربعین عبد الله بن عمرو بن العاص از حکومت مصر معزول گشته

ابن خدیج دران ولایت حاکم شد و در سنهٔ ثمان و اربعین یزید بفرمان پدر خویش با جمعی

از اکابر اصحاب مثل عبد الله عباس و ابو ایوب انصاری و عبد الله بن زبیر و عبد الله بن عمر

بن العاص رضی الله عنهم بغزوه روم شتافته و در نواحی قسطنطیه با نصاری محاربات روی نموده

در اکثر معارک ظفر یافت و ابو ایوب خالد بن زید الانصاری رضی الله عنه که در سلک
اکابر اهل بدر و اصحاب احد منتظم بود در حرب جمل و صفین ملازمت حضرت امیر المومنین بنموده
و در ظاهر قسطنطنیه جهان فانی بدرود کرد و نزدیک سواران بلده قسطنطنیه مرقد معطر منور او محل دعا و
استسقای نصاری شد در سنه خمسین عبد الرحمن بن سمره بن حرب العبشمی مغیره بن شعبه الثقفی
روی بعالم عقبی نهاده و مغیره با صابت رای و تدبیر اتصاف داشت و در وقتی که حاکم کوفه بود علم
عدل و انصاف برافراشت و در جنگ یرموک تیری بیک چشمش رسیده کور شده بود و چون دیده
بصیرتش نیز صفت بینایی نداشت بخاطر معاویه در سب امیر المومنین علی علیه السلام مبالغه
می نمود و پس از آنکه مغیره بدار جزا شتافت حکومت کوفه نیز بزیاد بن ابیه قرار یافت و اول کسی که حکومت
این دو ولایت نمود زیاد بود و هم درین سال کعب بن مالک السلمی الانصاری فوت شد و ایضا حجر
بن عدی الکندی احد الثلثة الذین خلفوا درین سال وفات یافت مدت حیاتش هفتاد و هفت
سال بود و در سنه احدی و خمسین جریر بن عبد الله البجلی که در سلک اشراف صحابه سید المرسلین
صلی الله علیه و آله و سلم بود و زیاد بن ابیه و بحکم معاویه بن ابی سفیان شربت شهادت چشید
و هم درین سال سعید بن زید بن عمرو بن نفیل القرشی العدوی رضی الله عنه بود و بروایت اهل سنت
و جماعت در سلک عشره مبشره انتظام داشت در عقیق متوجه عالم آخرت گردید مدت عمرش
بقول حمد الله مستوفی از هشتاد سال متجاوز بود و بعقیده صاحب سیر از هفتاد سال و در سنه اثنی
و خمسین بروایت امام یافعی معاویه بن حدیج الکندی که از قبل معاویه بن ابی سفیان حاکم مصر بود
بدار جزا منتقل گردید و هم درین سال جریر رضی الله عنه که سید قوم خود بود و بفرموده حضرت رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم بتخانه ذو الخلصه را ویران نموده وفات یافت و حسن صورت جریر بمرتبه
بود که او را یوسف این امت میگفتند و درین سال بروایتی که در تصحیح المصابیح مسطور است
ابو محمد کعب بن عجره الانصاری از اهل بیعت رضوان بود و ابو بکره نفیع بن الحارث و عمران
بن حصین وفات یافتند و در سنه ثلث و خمسین طاعونی بر انگشت زیاد بن ابیه برآمده دست تعدی
از سر اهل اسلام کوتاه گشت و چون از اطبا استعلاج نموده گفتند علاج این مرض منحصر در قطع
یدست و زیاد سخن طبیبان را نزد شریح قاضی شرح کرده شرط مشورت بجای آورد شریح گفت

از آن

ازان میترسم که با قضا میرم بر قطع ید فایده مترتب نشود و ترا دست بریده با ایزد تعالی
ملاقات دست دهد و بر تقدیری شفا یابی با وجود ید منقطع از حیات تمتع نتوان یافت و چون
شریح از پیش زیاد بیرون آمد بعضی از مردم او را ملامت کردند که چرا بقطع ید باین کیفیت اشارت
نفرمودی جواب داد که المستشار موتمن که بعد از خروج شریح از مجلس زیاد جازم شد که بفرموده
اطبا قیام نماید و چون جلاد حاضر گشت و آتش افروختند اظهار جزع و فزع کرده از سر بریدن
دست در گذشت و در ماه رمضان سنه مذکوره در کوفه بهمان علت وفات یافت گویند که چون
خبر مرگ او بسمع عبدالله بن عمر رسید گفت که زیاد بد ترا آخرت را دریافتی و دنیا برو باقی
نماند و معاویه لعین بعد از وقوف بر فوت زیاد ولد شقاوت نژاد او عبدالله را امارت کوفه داد
و هم درین سال بروایت امام یافعی فیروز دیلمی که قاتل اسود عنسی بود و فضالة بن عبید الانصاری
که در دمشق بامر قضا قیام نمود از عالم انتقال کردند و درهمین سال بقول بعضی از ارباب اخبار عبدالرحمن
بن ابی بکر فوت شد و در سنه اربع و خمسین معاویه عبدالله بن زیاد را بحکومت خراسان
فرستاد و او بماوراءالنهر شتافت چند ولایت مفتوح گردانید و در سنه خمس و خمسین مراجعت
نموده بمعاویه ملحق گردید در روضة الصفا مسطور است که سنه اربع و خمسین معاویه سعید بن العاص را
از ایالت مدینه عزل نموده آن منصب را بمروان داد سبب این قضیه آنکه سابقا مکتوبی بسعید
نوشته او را بانهدام خانه مروان و اخذ اموالش مامور کرده بود و سعید رعایت حق خویشی
نموده التفات بنامه معاویه نکرد و درین باب رقعه ارسال داشته آن نوشته نیز حکم مکتوب
سابق گرفت بنا علی هذا معاویه از سعید رنجیده منشور حکومت مدینه را بنام مروان در قلم
آورده بدو نوشت که خانه سعید را ویران کرده هرچه دارد از وی بستان و چون آن مثال نامه
بمروان رسید فی الحال با جمعی کثیر آلات و ادوات هدم برداشته بر سر سعید رفت متحیر شده
از سبب آن هجوم پرسید مروان گفت که آمده ام بفرمان معاویه خانه ترا ویران سازم و اگر
تو نیز بدین امر مامور میگشتی تقصیر جایز نمیداشتی سعید گفت ای ظالم دو نوبت بمن نوشته است
که بگرفتن جهات و هدم سرای تو اقدام نمایم و من رعایت جانب تو کرده متعرض نگشتم و
مکتوبات معاویه را بمروان نموده آنگاه سعید و مروان متفق اللفظ و المعنی بر معاویه لعنت کرده

بود.
با او نوشتند که چون در میان اقربای خویش مخالفت و نزاع می افکنی حق بجانب امیر المومنین علی
که تر اظالم و ضلال میخواند و باغی میگفت و درسال مذکور اسامه بن زید الحارث رضی الله عنهما
وفات یافت کنیت اسامه ابو محمد بود و قیل ابو زید ابو خارجه و مادرش ام ایمن است حاضنهٔ رسول صلعم
و از جمله فضایل اسامه آنکه حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه اورا بر لشکری که اکابر
مهاجر و انصار داخل آن بودند امیر گردانید چنانکه در ضمن حکایت وقایع سال یازدهم از هجرت مرقوم
کلک بیان گردید و درهمین سال ثوبان غلام خواجه کاینات علیه افضل التحیات در حمص وفات یافت
و درهمین سال بروایت امام یافعی جبیر بن مطعم بن نوفل بن عبد مناف که از جملهٔ قریش بود بعالم
آخرت شتافت و ایضا حسان بن ثابت الانصاری همدرین سال عالم فانی را وداع کرد و او اشراف
مداح سید ابرار بود صلی الله علیه و آله و بهجو کفار فجار قیام مینمود و این دو بیت که ثبت میشود در قصیده
است که در مخاطبه ابو سفیان در سلک نظم کشیده **نظم** هجوت محمدا فاجبت عنه ٭ و عند الله فی ذلک الجزا
فان ابی و والدتی و عرضی ٭ لعرض محمد منکم وقاء ٭ و ابن الله بوید حسانا ما نافح ٭ مدت عمر حسان
صد و بیست سال بود شصت سال در جاهلیت و شصت سال در اسلام و تاریخ امام یافعی مسطور است
که پدر حسان و جداو نیز همین مقدار عمر یافته بودند و همدرین سال بقول بعضی از ارباب اخبار حکیم
بن حزام بن خویلد بن اسد بن عبد العزی بن قصی که برادرزاده خدیجه بود رضی الله عنها روی بعالم آخرت
آورد و او نیز صد و بیست سال عمر یافت شصت سال در جاهلیت و شصت سال در اسلام و صد برده
در جاهلیت آزاد کرد و صد برده در اسلام و حکیم رضی الله عنه در فتح مکه مسلمان شده بود و نوبتی سرای
بشصت هزار درم بمعاویه فروخته همه را در راه خدا تصدق نمود و فرقه از اهل سنت بران رفته اند که ...
حکیم در اندرون خانه کعبه یافته بود و الله تعالی اعلم و درهمین سال ابو قتاده حارث بن ربعی انصاری
وفات یافت و ابو قتاده در اکثر مشاهد ملازم رکاب فلک فرسای خاتم الانبیا بود و در غزوه
غابه آن حضرت درباره او فرمود و مخرمه بن نوفل الزهری مدت عمر ابو قتاده را از کتبی که در وقت تحریر این
اوراق در نظر بود بوضوح نپیوست اما چنان معلوم شد که اوقات حیات مخرمه صد و پانزده سال
بود و الله اعلم و در سنهٔ خمسه و خمسین عبید الله بن زیاد از خراسان باز آمد معاویه عبید الله بن عمرو
غیلان را که زیاد از قبل خویش بحکومت بصره نصب کرده بود عزل نموده آن منصب را بعبید الله بن زیاد

داد و عبید الله در بصره توقف کرده اسلم بن زرعه الکلابی را بخراسان فرستاد و درین سال
ابو اسحق سعد بن ابی وقاص الزهری رضی الله عنه که بزعم اهل سنت و جماعت از جمله عشره
مبشره است در مدینه وفات یافت و در گورستان بقیع مدفون گشت و سعد در اوایل بعثت
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بسعادت ایمان [illegible] مستسعد شده بود و اول
کسی است از مسلمانان که تیر در روی کافران انداخت اما پسر بدبخت او عمر نحس شخصی است که تیر
بجانب امام حسین علیه السلام افکند در سیر سلف مسطورست که سعد در هفده سالگی شرف
اسلام دریافت و در هشتاد و سه سالگی بجهان جاودان انتقال نمود و هم درین سال ابو البشر کعب
بن عمرو الانصاری البدری فوت شد و هو آخر من مات بالمدینه ممن شهد بدرا و بقولی در همین سال
ابو الیسر کعب بن عمرو الانصاری البدری از دار فنا بعالم بقا رحلت نموده و در بقیع مدفون شد و او از
جمله سباق اسلام است و بعقیده حمد الله مستوفی هشتاد و پنج سال عمر داشت و در سنه
ست و خمسین معاویه عبید الله زیاد را از حکومت خراسان عزل کرده زمام سرانجام مهام
آن ولایت را در قبضه استیلاء سعید بن عثمان بن عفان نهاد و سعید بخراسان رفته
بعد از ضبط آن حدود لشکر بما وراء النهر کشید و نخست قصد تسخیر بخارا نموده خنک خاتون
که دران ولا حاکم بود قاصدی نزد او فرستاد و طلب مصالحه گشت و سعید ملتمس خنک خاتون
بعز اجابت مقرون گردانید مهم برین موجب قرار یافت که بخاراییان مبلغ سیصد هزار درم در بدل
صلح جواب گویند و جمعی از ملک [illegible]ده کان را بتواتر نزد سعید فرستند و سعید بعد از تیصیل
مهم بخارا لوای ظفر انتما بصوب سمرقند برافراخت والی آن ولایت را اخشید سارک
میگفتند در شهر متحصن گشته سعید ظاهر آن بلده را معسکر کرده آغاز محاصره کرد چند نوبت
میان اهل اسلام و اصحاب کفر و ظلام محاربات سخت اتفاق افتاد قثم بن عباس
رضی الله عنه در بعضی از ان معارک بسعادت شهادت رسید و قثم بحسب صورت
مشابه حضرت خاتم بود صلی الله علیه و آله و سلم در تاریخ احمد بن اعثم کوفی مذکورست که چون سعید
دانست که فتح سمرقند تیسر پذیر نیست مایل بصلح گشت و بعد از آمد شد سفرا الجانبان مقرر
شد که اخشید مبلغ پانصد هزار درم بمسلمانان دهد دیگر روز دروازه شهر را باز گذارد تا سعید بدانجا

در آمده از دروازه دیگر بیرون رود و سعید اموال مصالحه را گرفته بسمرقند در رفته حسب المقرر
مراجعت نمود و چون در نواحی بخارا نزول فرمود ملکه آن دیار ایلچی نزد او فرستاده پیغام داد که بر عهد
خویش وفا نمای ملک زاده گان را شرف رخصت ارزانی فرمای و سعید از قبول آن سخن سر
باز زده بمرو شتافت و درهمین سال یعنی سنه ست وخمسین معاویه ولد ناخلف خود
یزید پلید را ولی عهد خود گردانید و بجهت اتمام این امر از شام متوجه حجاز شد چنانچه شمه از این معنی
در ضمن وقایع امام حسین علیه السلام مذکور گردید و در سنه سبع وخمسین مروان بن حکم از حکومت
مدینه معزول گشته آن منصب بولید بن عتبه بن ابی سفیان تعلق گرفت و درین سال
بروایت بعضی از مورخان ابو هریره عبد الرحمن صخر الدوسی وفات یافت و نامش در جاهلیت
عبد الشمس بود و در اسلام آن نام بعبد الرحمن تبدیل پذیرفت و در سبب تکنیه ابو هریره
خلافست روایتی آنکه نوبتی برعی اغنام اشتغال داشت ناگاه چند گربه وحشی یافت و انها را
در آستین خود نهاد و چون نزدیک مردم رسید جمعی بران حال مطلع شده او را ابو هریره خواندند
و قولی آنکه رسول صلی الله علیه وآله وسلم او را ابا هریره مخاطب گردانید و مردم ابو هریره میگفتند
مشهورست که ابو هریره در وقت محاربات صفین در عقب اسد الله الغالب نماز میکرد
و بر خوان معاویه طعام میخورد و در حین مصاف از معرکه بیرون رفته در گوشه می نشست
سبب این امور را از وی پرسیدند گفت الصلوة خلف علی اتم و سماط معاویه ادسم و ترک
القتال اسلم و ابو هریره بفرموده معاویه روزی چند بحکومت مدینه منصوب شده بود و مدت
حیاتش هفتاد و هشت سال است و در سنه ثمان وخمسین معاویه بن قیس را که بعد از
فوت زیاد بن ابیه بایالت کوفه اشتغال مینمود معزول کرده آن منصب را بخواهرزاده خود عبد الرحمن
بن عبد الله ثقفی ارزانی داشت عبد الرحمن در میان کوفیان آغاز ظلم و تعدی نمود و جمعی از ایشان
بسعایت و شکایت او کشادند و معاویه رقم عزل بر صحیفه حالش کشیده نعمان بن بشیر انصاری
را بدان مهم نامزد فرمود و درهمین سال عقبه بن عامر الجهنی که بفرمان معاویه در مصر حاکم بود
از عالم انتقال نمود و او در سلک فقهای صحابه انتظام داشت و ایضا عبد الله بن عباس رضی الله عنه
درین سال رایت عزیمت بجانب عالم آخرت برافراشت و او سخی ترین اهالی زمان خود بود و بفرموده

امیر المومنین

امیر المومنین علی علیه السلام چند گاه حکومت یمن نمود و هم درین سال شداد بن اوس
در قدس خلیل بجوار مغفرت رب جلیل منتقل شد در سنه تسع و خمسین سعید بن عثمان
از امارت خراسان معزول شد عبد الرحمن بن زیاد حاکم آن بلدان گشت در تاریخ ابن احمد
اعثم کوفی مسطورست که چون سعید بن عثمان از خراسان بمدینه مراجعت نمود در مدینه
مکرمه رحل اقامت انداخت و ملک زادگان بخارا را که اسیر و مملوک گرفته بود بمحافظت خرماستانهای
خود مامور ساخت و ایشان را این معنی بخاطر گران آمده استیصال نهال زندگانی او را
با خویشتن مقرر گردانیدند و در روزی که سعید بر سم سیر بدان خرماستانها رفت بیکبارگاه
خرمن حیاتش را بباد فنا دادند و در سنه مذکوره بروایت طایفه از اصحاب اخبار قیس
بن سعد عباده الانصاری رضی الله عنه از جهان گذران بروضه رضوان انتقال فرمود
و قیس در اکثر معارک ملازم رکاب هدایت انتساب حضرت ولایت مآب بود و بصفت
جود و سخاوت و عقل و سماحت اتصاف داشت و پیوسته تخم مهر محبت عتره طاهره نبویه علیه
و علیهم تحف السلام والتحیه در فضای دل میکاشت در سیر السلف از انس بن مالک مرویست
که گفت منزل قیس بن سعد بن عباده من النبی صلی الله علیه و آله و سلم کمنزله صاحب الشرط
من الامیر در تاریخ یافعی مسطورست که قیس یکی از سادات طلس عرب بود و سادات
طلس چهار نفر بودند قیس بن سعد و عبد الله بن زبیر و احنف بن قیس و شریح القاضی و طلس
بعرف عرب کسی را گویند که در روی [illegible] اصلا موی نباشد و یکی از اصحاب قیس میگفته
که خریدن لحیه اگر بزر ممکن بودی بدانچه میسر شدی من لحیه برای قیس میخریدم و هم درین سال
سعید بن العاص که چندگاه بفرمان عثمان والی کوفه بود و در اوقات محاربات جمل و صفین
انزوا اختیار نموده فوت شد و هم درین سال ابو عبد الرحمن عبد الله بن عامر بن کریز العبشمی که
در زمان خلافت عثمان حاکم بصره بود وفات یافت و در عرفات مدفون شد ذکر انتقال معاویه
از بادیه دنیا بزاویه عقبی باتفاق مورخین در سنه ستین از هجرت سید المرسلین
معاویه بمرض موت گرفتار گشت و دست قضا روزنامه عمر دولتش را در نوشت و دران
ایام که پهلو بر بستر ناتوانی داشت بتجدید بیعت یزید پرداخت حاکم از جانب حکومت آل ابیه

فارغ ساخت و دران اوان پیوسته او را نصیحت مینمود و در باب تمشیت امور ریاست
وصیتها میفرمود و از جمله روزی گفت که ای پسر ملک بر تو راست کردم و سر گردن کشان
عرب را بحلقه اطاعت تو در آوردم و بعد از من با تو هیچکس خلاف نورزد مگر حسین بن علی ابی طالب
و عبد الله بن عمر و عبد الرحمن ابی بکر و عبد الله بن زبیر امام حسین بن علی مردی تنک روی و خفیف
است و اهل عراق او را نخواهند گذاشت که خروج ننماید چون بر وی ظفر یابی از و عفو کنی زیرا که نبیره
پیغمبر است صلی الله علیه و آله و سلم و ما این مقام ببرکت آن حضرت یافته ایم و عبد الله بن عمر
مردیست بعبادت مشغول و او خلافت قبول نکند مگر وقتی که تمام اهل عالم طالب او باشند
و این معنی هرگز میسر نشود و پسر ابو بکر را همتی نیست و بمصاحبت زنان مشغوفست از وی باک
مدار و بایثار درهم و دینار خاطر او را بدست آر اما عبد الله بن زبیر مانند روباه بحیله و تدبیر در آید
و اگر فرصت یابد مثال شیر حمله نماید اگر مطیع شود و اگر نشود هرگاه بدست افتد این سخنان را
بضحاک بن قیس و مسلم بن عقبه باید رسانید و در تاریخ گزیده مذکورست که معاویه در حین رحلت
بدار جزا با یکی از خواص خود گفت بر خود از این سه گناه رکیک نمیدانم اول آنکه در امر خلافت
که حق عترت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بود طمع کردم و مملکت بتغلب گرفتم دوم
آنکه زوجه امام حسن را فریفتم تا او را زهر داد سیم آنکه یزید را ولی عهد گردانیدم و در جمیع این امور
نظر بر تمشیت مهم یزید داشتم حافظ ابرو در تاریخ خویش آورده است که عجبتر از همه سود
آنکه بعضی از اهل اسلام معاویه را در خلاف امیر المومنین علیه السلام مجتهد می پندارند و این معنی
از آن طایفه غایت تغافل است و نهایت تجاهل بیت دوستدار پسر هند مگر آگه نیست
که از وی آن کس او به پیمبر چه رسید پدر او لب و دندان پیمبر بشکست مادر او جگر عم
پیمبر بمکید او بناحق حق داماد پیمبر بگرفت پسر او سر فرزند پیمبر ببرید بر چنین شخص
کسی لعنت و نفرین نکند لعنت الله یزیدا و علی آل یزید ذکر اولاد و ازواج و عمال
معاویه در تاریخ جعفری مسطورست که معاویه را سه پسر بود یزید عبد الرحمن و عبد الله
هند رمله صفیه مادر عبد الرحمن ام ولد بوده بقیه فرزندانش میسون بنت بحدل
و عبد الرحمن و عبد الله در حین حیات پدر وفات یافتند و در وقت مرگ معاویه سالی ها و به نعمان

بن بشر

بن بشیر والی کوفه بود و عبدالله بن زیاد سردار خراسان و صاحب شرط معاویه ضحاک بن قیس بود
و سرجون رومی بوزارتش قیام مینمود و در ایام دولتش عبدالملک بن مروان بکتابت
امور لشکری میپرداخت و بعد از فوت فضاله بن عبید الانصاری عابدالله بن عبدالله الخولانی
تکفل منصب قضای دمشق را پیش نهاد همت ساخت و سعد و سلمان و یسار که غلامان
معاویه بودند با مر حجابتش قیام مینمودند ذکر ساکن زاویه هاویه یزید بن معاویه
در متون الاخبار مذکورست که در وقتی که میسون بنت بجدل الکلبیه به یزید پلید حامله بود
معاویه او را طلاق داده آن لعین از میسون در سنه سبع و عشرون تولد نمود کنیتش ابو خالد
و نقش خاتمش ربنا الله و بعضی گفته اند که نام شوم خود و پدر بد اختر خود را در نگین انگشترین
کنده و آن شقی بعد از فوت پدر مالک تخت و افسر گشته همت بر اخذ بیعت امام حسین علیه السلام
و عبدالله بن عمر و ابن زبیر مصروف داشت و مهم امام حسین علیه السلام بوجهی که در ضمن
حالات آنحضرت سبق ذکر یافت فیصل پذیرفت و در بیعت عبدالله بن عمر اختلافست
صاحب کشف الغمه و بعضی دیگر از اهل خبر برانند که ابن عمر گردن بحلقه متابعتش در آورده
برخی گفته که عبدالله با یزید نه موافقت کرد و گردن بخلافت بر افراشته در مکه خروج کرد و ساکنان
حرم با وی بیعت نمودند و ایضا در زمان تسلط یزید مدنیان غاشیه متابعت عبدالله بن حنظله
غسیل الملایکه را بر دوش گرفته قدم در وادی خلافت بنهاد بنابران سپاه بفرموده سر خیل
اهل ظلام در مدینه خیر الانام سه روز قتل و غارت کردند و بمکه شتافته اهالی بیت الله الحرام را
محاصره می نمودند که ناگاه خبر بهجت اثر مرگ یزید پلید شایع گردید و فوت آن لعین در چهاردهم
ربیع الاول سنه اربع و ستین بموضع خواری وقوع یافت و او را بدمشق برده دفن کردند
مدت عمرش بروایتی سی و هشت سال گفته اند اما زمان حکومتش باتفاق مورخین سه سال
و هفت ماه بود و لعنة الله علیه و آله و اتباعه الی یوم الموعود گفتار در بیان بعضی از وقایع
که در زمان استیلای یزید بوقوع انجامید ثبوت انجامیده که چون معاویه رخت بزاویه لحد
کشید یزید بعد از سه روز از صیدگاه باز آمده دمشق را بقدم شوم خود مکدر گردانید و طبقات
خلایق بقصر سلطنت رفته مراسم تعزیت و لوازم تهنیت بجای آوردند و یزید بزبان پلید

گفت که بشارت باد شمارا اهل شام که ما انصار حق و اعوان وی هم و همیشه آثار سعادت
در میان شما می بینیم و معلوم شما باد که درین نزدیکی ما را با اعدا قتال دست خواهد داد زیرا که در یکی ازین
شبها بخواب دیدم که در میان من و عراقیان جوی خون تازه بود و مرا میسر نشد که ازان نهر عبور
نمایم عاقبت عبیدالله زیاد ازان جوی بگذشت معارف شام گفتند که ما جمله در مقام خدمت نشسته
و منتظر فرمان ایستاده بهر چه حکم کنی بر وجود ما حاکمی یزید گفت بجان و سر من که همچنین است
و انتظام مهام من منحصر در متابعت و موافقت شماست و امیر المومنین شما را بمثابه پدر مهربان
بود آنگاه فضل معاویه ادا نمود شخصی از دورترین صفوف آواز بر آورد که دروغ گفتی صفات حمید
کاینات و عترت اوست و تو و اهل بیت تو ازین شمایل حسنه عاری و عاطل آید مردم از جرأت
آن شخص متعجب گشته بهم بر آمدند و او بمقتضای کلمهٔ انصرار حمالایطاق عمل نموده هر چند او را یزید
خواستند که وی را پیدا کنند میسر نشد بعد ازان عطا نامی از دوستان یزید برخاسته سخنی
چند موافق مزاج او گفته مردم بتجدید مبایعت آن پلید پرداختند و چنانچه در ضمن احوال
فرخنده مآل امام حسین و عبدالله بن زبیر بحاکم مدینه ولید بن عتبه فرستاده و بدان واسطه
امام حسین از مدینه بمکه و کوفه بصوب کربلا شتافته در کربلا فی عاشر محرم الحرام سنه ۶۱
شربت شهادت چشید و چون خبر آن واقعهٔ هایله در مکه شایع گردید عبدالله بن زبیر اشراف
و اعیان حرم را جمع آورده خطبهٔ فصیح بلیغ بر زبان راند تفصیل آن مصیبت کامله بسمع خلایق
رسانید و در باب معایب یزید فصلی مشبع گفته مردم را بر خلاف او تحریص نمود لاجرم
متوطنان حریم از متابعت آن سرخیل اشرار بیزار گشته با عبدالله بیعت کردند و چون یزید
این قضیه را شنید یکی از سرهنگان خود را با غلی سیمین بمکه فرستاد و گفت اگر عبدالله زبیر
رقبه بحلقهٔ متابعت می در آورد فبها و الا غل بر گردنش نهاده او را بیاور و سرهنگ بمکه رسیده
و پیغام یزید را بعبدالله رسانیده عبدالله گفت مراجعت نمای که من بیعت یزید را
نخواهم پذیرفت و مذلت غل را نیز بر گردن نخواهم گرفت و سرهنگ بی آنکه دست در گردن
مقصود حمایل کند بخدمت یزید باز گشت در سنه اثنی و ستین اهالی مدینه نیز مخالفت یزید را
آشکار کرده با عبدالله بن حنظله غسیل الملایکه بیعت نمودند مفصل این مجمل آنکه بعد از جلوس یزید

بر سریر حکو

بر سریر حکومت دید تنی از اشراف مدینه مانند عبد الله بن حنظله و منذر بن زبیر و عبد الله بن
ابی عمرو المخزومی بدمشق رفتند و یزید ایشان را رعایتها نمود اما چون آن طایفه از شام بازگشتند
زبان بدشنام سر دفتر اهل ظلام گشاده گفتند که ما از پیش کسی می آییم که شراب میخورد
و پیوسته با سگان تازی بشکار میرود و در مجلس او طنبوره میزنند و مدنیان از استماع این
سخن یزید را خلع نموده با عبد الله بن حنظله بیعت کردند و یزید این خبر شنیده نعمان بن بشیر
انصاری را بآن بلده طیبه فرستاده تا اقربای خود را نصیحت نموده از مقام مخالفت باز دارد
اهل مدینه سخن نعمان را نه پذیرفت و بر جاده متابعت عبد الله ثبات قدم ورزیدند و نعمان مایوس
و حیران باز گردیده درین سال بزید بن السلمی رضی الله عنه بروایت اصح در بلده مرو وفات
یافت و او در وقت هجرت پیغمبر صلی الله و سلم در میان مکه و مدینه بشرف ملازمت آنحضرت
مشرف شده ایمان آورده بود و پیوسته در طریق محبت جناب ولایت منقبت علیه السلام
والتحیه سلوک می نمود و مرقد منورش در بلده مذکوره مشهورست و مطاف طوایف خلایق
ترک و دور علیه الرحمه و الرضوان من الله الغفور الرحیم درین سال ابو مسلم عبد الله
ثوب الخولانی الیمنی از جمله عباد و افاضل تابعین و اجله اصحاب امیر المومنین بود از عالم
فانی بریاض جاودانی انتقال نمود از ابو مسلم رضی الله عنه کرامات و خوارق عادات در سیر السلف
و بعضی دیگر از کتب اهل علم و شرف بنیاد منقولست از جمله آنکه در وقتی که اسود العنسی دعوت نبوت
میکرد او را طلبیده گفت گواهی میدهی که محمد فرستاده حضرت عزتست ابو مسلم گفت نعم آنگاه
آتشی عظیم برافروخته او را در آن میان افکند و بقدرت الهی ابو مسلم را از آن آتش ضرری نرسید
و اسود از و اندیشه مند شده باخراجش حکم نمود سنه ثلث و ستین واقعه حره دست داده
و در مدینه قتل و غارت اتفاق افتاد و تفصیل این اجمال آنکه چون هلال محرم سال مذکور ظهور نمود
مدنیان عثمن بن محمد سفیان را که بعد از عزل ولید بن عتبه حاکم ایشان گشته بود از شهر اخراج کردند
و از بنی امیه هر کس در آن بلده بود در سرای مروان محبوس گردانیدند و این اخبار بسمع نامبارک
یزید رسیده مسلم بن عقبه المزنی را با فوجی از سپاه شام و خیلی از اهل ظلم و ظلام بدان جانب
روان گردانیده و او را گفت که چون بنواحی آن بلده رسی سه نوبت عبد الله بن حنظله را اتباع او را

بطاعت من دعوت کن که اگر بقدم قبول پیش آیند فهو المرام والا در قتل و غارت اهمال منمای
واز بنی هاشم در تعظیم و تبجیل علی بن الحسین دقیقه نامرعی مگذار زیرا که نزد من تحقیق پیوسته
که مردم مدینه در مبدای مخالفت امر خلافت را بر او عرض کرده اند و آنجناب از قبول آن مهم
ابا نموده و در یکی ضیاع خود انزوا اختیار فرموده و چون مسلم دران وقت مرضی داشت یزید او را
گفت اگر تو بیمار شوی این مهم بتوانی پرداخت حصین بن نمیر را قایم مقام خود ساز القصه چون آوازه
فوت سپاه شام بمسامع عبدالله بن حنظله و اهل مدینه رسید در باب قتل و ابقا جمعی از بنی امیه
که در خانه مروان محبوس بودند با یکدیگر مشورت نمودند بالآخره تمامی الجماعت را سوگند دادند
که با یشان محاربه ننمایند و شامیان را امداد نفرمایند نه بشمشیر و نه بتدبیر آنگاه همه را
از شهر بیرون کردند مگر مروان و پسرش عبدالملک را که از یاد کردند قسم اخراج معاف داشتند
و بنی امیه بعد از قطع دو مرحله از مدینه بمسلم بن عقبه و شامیان رسیده مسلم در باب قتال
مدنیان ازان جماعت استمداد نمودند ایشان گفتند ما سوگند خوردیم که ترا معاونت ننمائیم واما عبدالملک
بن مروان در شهر است و سوگند نخورده مناسب آنست که جاسوسی فرستاده او را طلب فرمایی و در
سرانجام آن مهم با وی مشورت نمایی و مسلم بران موجب عمل نموده چون عبدالملک از شهر
بیرون آمد با وجود صغر سن و عدم تجربه او را در باب محاربه مدنیان آن مقدار تعلیم داد که موجب
تعجب گشت و بعد از آنکه مسلم بظاهر مدینه نزول کرد چنانچه یزید گفته تحت عبدالله بن حنظله
و اتباع او را بر متابعت یزید ترغیب نموده و فایده بران سخن ترتیب نیافته فریقین بتسویه
صفوف و استعمال اسنه و سیوف پرداختند و دران روز مسلم بنا بر ضعفی که داشت خیمه
و سریری که نصب کرده بر زبر آن نشست و علم را بیکی از غلامان خود داد تا در پیش آن خیمه نگاه
دارد و در اثنا اشتعال آتش قتال فضل بن ربیعه بن الحارث بن عبدالملک که سرخیل مقدمه
سپاه مدینه و مهتر سواران ایشان بود بر جنود شام حمله کرده جمعی کثیر بقتل آورد و هزیمتیان
نزدیک خیمه مسلم رسیده فضل الجماعت را تعاقب نمود و غلام علمدار را مسلم چون آواز
فضل شنید با وجود ضعف نعره زد که اینک من زنده ام و ترا بقتل خواهم آورد آنگاه
سلاح پوشیده و سوار گردیده بر فضل حمله برد و نیزه کاری بر تهیگاه او زد و فضل از پای در آمده

مسلم پسر عبد الرحمن بن عوف را تیر بر خم سنان شهید گردانید لاجرم مدنیان شکسته
دل گشتند و شامیان دلیر شده بر ایشان تاختند و سه پسر عبد الله بن حنظله و برادر مادری
او محمد بن ثابت بن قیس الانصاری را بر جمی سهام خون آشام بر خاک هلاک افگندند
عبد الله را تیر شربت شهادت چشانیدند و سیاه پشت به معرکه گردانیده شامیان در شهر
ریختند و بفرمان مسلم سه روز در آن طیبه غارت کردند و در روز چهارم مسلم کافر کیش بمسجد
رسول صلی الله علیه و آله و سلم رفته اشارت نمود تا شامیان دست از قتل و غارت باز داشتند
و فرمود تا ندا کردند که گریختگان آمده با یزید بیعت کنند هر که تخلف ورزد خون و مال هدر باشد
بنا بر آن بقیة السیف ظاهر گشته بیعت نمودند و عبد الله بن ربیعه نبیرهٔ ام سلمه رضی الله عنه
در حین مبایعت گفت که بیعت میکنم بحکم خدا و سنت پیغمبر او صلی الله علیه و آله و سلم مسلم گفت
بر الجمله می باید کرد که هر تصرف که امیر المومنین در اموال و اولاد شما کند شما را اجال منع نباشد و فرمود
تا عبد الله را گردن زدند و همچنین جمعی دیگر تیر در وقت بیعت بهر بهانه بکشت و با آنکه خود را
از شیعه عثمان بن عفان می پنداشت عمرو بن عثمان را گرفته گفت تو خبیث بن طیبی و فرمود
تا مویهای لحیه او را یک یک بر کندند و در آن واقعه شش هزار کس کشته شد بنا بر آن اسراف قتل مسلم
مسرف لقب یافت و چون مسرف از ارتکاب قبایح اعمال باز پرداخت امام زین العابدین
را سلام الله علیه طلبیده تعظیم و احترام تمام فرمود و گفت امیر المومنین ترا سلام میرساند
و میگوید نیکو کردی از اهل فتنه اجتناب نمودی امام علیه السلام فرمود که آنچه از اهل مدینه صدور
یافت مکروه طبع من بود و چون امام زین العابدین عزم رکوب کرد رکاب استر آن جناب
را گرفت تا سوار شد و در اوایل سنه اربع و ستین مسلم بفرموده یزید لعین بعزم رزم عبد الله
بن زبیر از مدینه متوجه مکه گشت و در اثنای راه مرض آن سرخیل اهل فساد اشتداد یافته
بر طبق وصیت یزید حصین بن نمیر را بایالت لشکر مقرر گردانید و در سه منزلی مکه رخت
بجانب سقر کشید و حصین نزدیک بمکه رسیده میان او و عبد الله بن زبیر مهم بقتال
انجامید و در اثنا گرو فر منذر بن زبیر کشته زبیریان بشهر گریختند و شامیان حریم حرم را مرکز
وار در میان گرفته و بر جبل ابو قبیس منجنیق نصب کردند و بجانب کعبه معظمه و مسجد الحرام که مسکن

عبد الله زبیر بود آغاز انداختن سنگ و قاروره‌های نفط نمودند و جمعی کثیر بدان جهة هلاک شدند
و از الجمله مسور بن مخرمه بن نوفل در سلک صحابه انتظام داشته در سن شصت و دو سالگی
رایت عزیمت بطرف عالم آخرت برافراشت و ابواب و اثواب کعبه و مسجد الحرام بواسطهٔ
صلابت قواریر نفط آتش یافته سوخت بیت الله برهنه ماند بروایت امام یافعی شاخهای کبش اسمعیل
علیه السلام که تا آن غایت در حوالی خانه موجود بود محترق گشته و بواسطهٔ این حرکات شنیعه شامیان
تردد مردم در مکه صعوبت تمام پیدا کرد و زمان محاصره از مبادی صفر تا اواخر ربیع الاول امتداد یافت
ناگاه خبر خیر اثر مرگ یزید در میان فریقین مشهور گردید و حصین نمیر طبل رحیل کوفته مهم عبد الله
بن زبیر روی در ترقی نهاد و در متون الاخبار مسطور است که سبب موت یزید آن بود که روزی بشرب
شراب اقدام نموده در وقتی که مست بی شعور بود برخواست و آغاز رقص کرد و دران اثنا بعذاب
عاجل و آجل مبتلا گشت و بیفتاد و فرق سرش بر زمین خورده تا درک اسفل در هیچ محل قرار نگرفت
و معاویه بن یزید بران جسد خبیث نماز گذارده و فرموده تا او را بخواری بدمشق بردند و بزندان لحد
در آورده بزبانیهٔ دوزخ سپردند **ذکر اولاد و اعمال یزید علیه اللعنه والعذاب** از متون الاخبار چنان
معلوم میشود که یزید را دوازده پسر و دو دختر بوده بموجب تفصیل می یابد معاویه و خالد که مادر
ایشان فاخته بود بنت ابی هاشم بنت عتبه بن ربیعه و عبد الله و عمر و مروان عاتکه که از ام کلثوم بنت
عبد الله بن عامر کریز در وجود آمده بودند و ابو بکر و عثمان و عبد الرحمن و عتبه و یزید و زیاد و ربیع در مکه
امهات اولاد تولد نموده بودند و در تاریخ گزیده مذکور است که او را سیزده پسر بوده‌اند بموجب معاویه
خالد هاشم ابو سفیان عنبسه عبد الله اکبر عبد الله اصغر عمر ابو بکر عقبه حرب عبد الرحمن ربیع محمد و اسامی اعمال
آن مرجع اهل ضلال از ضمن حکایت گذشته بوضوح می پیوندد و حاجت تکرار نیست اما وزیرش
سرجون رومی بود بقول عبد الله بن اوس الغسانی و غلامش صفوان بشرایط منصب حجابت قیام مینمود
و صاحب شرط آن سگ جهنمی حمید بن بجدل کلبی بود **ذکر معاویه بن یزید پلید**
ولادت معاویه بن یزید بروایت صاحب متون الاخبار در یازدهم ربیع الآخر سنهٔ ثلث
و اربعین اتفاق افتاد و او بفصاحت بیان و طلاقت لسان اتصاف داشت و در زمان حیات
یزید مردم شام با وی بیعت کرده بودند و چون آن لعین باسفل السافلین شتافت بار دیگر دست بیعت

بدو دادند و معاویه پس از انکه روزی چند بر مسند خلافت نشست مردم را جمع آورده بر منبر
برآمد و زبان بادای حمد و ثنای الهی و درود دعای حضرت رسالت پناهی کشاده گفت که مرا
صلاحیت منصب خلافت نیست و از عهده تقلد این امر بیرون نمیتوانم آمد بنا بران خواستم که
بسنت ابو بکر عمل نموده کسی بخلافت تعیین کنم هم مانند شخصی نیافتیم باز قصد نمودیم که طریقه
عمر را مرعی داشته شش نفر شوری مقرر گردانم و این نیز بنا بر عدم قابلیت ابناء زمان
از حیز قوت بفعل نیامد اکنون شما بکار خود دانا ترید هر کس را که خواهید بر مسند حکومت بنشانید
اکابر شام بمبالغه تمام گفتند هر کس را تو خلیفه سازی متابعت نماییم جواب داد که من حلاوت
خلافت ناچشیده چگونه متقلد گناه آن گردم و در روایتی انکه دران روز معاویه بزبان آورده
که ایها الناس قد نظرت فی امری فاذا انا لا اصلح لکم والخلافة لا یصلح فی اذا کان غیری واحق بها
منی و یجب علی متابعکم به علی بن حسین بن علی بن ابی طالب زین العابدین ولیس نقض طاعتی
یستطیع فیه فان اردتموه فاتیموه علی انی اعلم انه لا یقبلها و معاویه بعد از اتمام این خطبه از منبر
فرود آمده بمنزل خویش رفت و ابواب اختلاط مسدود گردانیده از خانه بیرون نیامد تا وقتی که
وفات یافت بعضی از مورخان بر انند که معاویه بعد از فوت پدر چهل روز زنده بود برخی سه ماه
گفته اند مدت حیاتش بیست و یکسال بود و طایفه گویند بیست و سه سال عمر داشت و لقب
او حمد الله مستوفی گوید المتواضع الی الله بود و کنیتش ابو یزید و قیل ابو سفیان بعد از مرگ خلایق
او را ابو لیلی خواندند زیرا که عرب ضعیفان را باین کنیت ملقب گردانند و کاتب ابو لیلی ابو ریان
بود و حاجب پدرش یزید بامر حجابتش قیام مینمود و نقش نگین معاویه این کلمه بود که الدنیا غرور
و قیل بالله یثق و از معاویه فرزند نماند **ذکر اختلاف شامیان در امر خلافت و نشستن
مروان بسعی عبد الله بن زیاد بر مسند حکومت** بصحت پیوسته که چون معاویه بن یزید از
وخامت عاقبت اندیشیده زاویه عافیت اختیار نمود شحنه دمشق ضحاک بن قیس و امیر
حمص نعمان بن بشیر انصاری بخلافت عبد الله زبیر مایل شدند و خواستند که از اعیان شام
بیعت بنام او بستانند و حاکم فلسطین حسان بن مالک باتفاق جمعی دیگر داعیه داشت
که خالد بن یزید را بر مسند ایالت بنشانند و دران اوان حصین بن نمیر از مکه باردن که مسکن

که مسکن حسان بود رسیده تابع او شد و مروان در وقت مرگ یزید مدینه بود اما چون استیلای
ابن زبیر را در حجاز مشاهده نمود خایف گشته بدمشق شتافت و ضمنا طالب خلافت بود
و قولی آنکه مروان نیز میخواست که با ابن زبیر بیعت کند اما در اثنا عبید الله بن زیاد از بصره بدمشق
رسید چندان سعی نمود که امر حکومت بر مروان مقرر گردید بیش ازین مقال و توضیح این احوال آنکه
چون مرگ یزید در بصره بسمع عبد الله بن زیاد رسید معارف آن بلده را جمع آورده خطبه خواند
و گفت ای اهل بصره یزید وفات یافت و حالا شما بکثرت اموال و افزونی رجال از اکثر خلایق
امتیاز دارید هر کس را خواهید بر سریر خلافت بنشانید بصریان گفتند باین کار هیچکس از تو
سزاوارتر نیست و عبید الله نخست اندک امتناعی نموده بالآخره دست بیرون آورد تا باوی
بیعت کردند اما چون بصریان از پیش وی بجانب منازل خود روان شدند دستها بر دیوار
مالیده میگفتند این احمق می پندارد که او را قایم مقام خلفای راشدین خواهیم ساخت و عبید الله
هم در آن ایام دو کس از مخصوصان خود را جهة اخذ بیعت بکوفه ارسال داشت از آن که رسولان
او بدان بلده رسیده نزد اشراف و اعیان ادای رسالت نمودند کوفیان از قبول آن سر باز زده
بزخم سنگ ریزه ایشان را نوازش فرمودند و آن شخص در غایت انفعال بجانب بصره
بازگشت خبر جرات اهل کوفه شهرت یافت و بصریان نیز بر عبید الله دلیر شده بقصد جانش
کمر بستند بنا بر آن عبید الله فرصت نگاه داشته نیم شبی از بصره بگریخت و روزی چند در میان
قبیله ازد پنهان بود و دلیلی پیدا کرده و از راه غیر معهود روی بدمشق نهاد و بعد از رفتن او بصریان
عبد الله بن حارث بن عبد المطلب را که خواهرزاده معاویه بود بر خود امیر گردانیده و کوفیان
عامر بن مسعود بن امیه بن خلف جمحی را والی خود ساختند و این دو کس مدت چهار ماه در بصره
و کوفه بامارت موسوم بوده اصلا اختیاری نداشتند در خلال این احوال کار عبد الله زبیر بالا گرفت
و اکثر اعیان عراق و حجاز بیعتش را بپذیرفته عبد الله بن یزید الخطمی را بامارت کوفه و ابراهیم بن محمد
طلحی را باخذ خراج آن بلده مقرر کرد و بدانجانب ارسال داشت و یکی از روسای بصره را حکومت
آن موضع تعیین فرمود ایالت موصل را به محمد بن اشعث بن قیس داد اما عبید الله بن زیاد
بعد از آنکه بدمشق رسید و اختلاف رای شامیان نزد او بوضوح انجامید مدد مروان رفت

وچون

وچون بسبب واقعهٔ شنیع کربلا از ابن زبیر متوهم بود با خالد بن یزید صفایی نداشت و از
متابعت و مبایعت ابن زبیر و خالد مانع آمده گفت شایستهٔ امر خلافت غیر از تو کسی نیست
زیرا که شیخ و سید قریشی و پسر عم و داماد عثمان مروان گفت چه محل آنست که با من تسخیر کنی
عبید سوگند یاد کرد که این سخن را از سر صدق میگویم و مروان در طمع افتاده عبید الله را گفت بدین
باب معارف و عظمای بنی امیه گفت و شنید باید کرد ابن زیاد با آن طایفه ما فی الضمیر خود را
درمیان نهاده اکثر ایشان بحکومت مروان رضا دادند مشروط بآنکه بعد از وی خالد بن یزید حاکم
باشد لیکن ضحاک بن قیس بهواداری ابن زبیر تیغ خلافت کشیده جمعی از اهل مصاف فراهم آورد
و موضع رهط را معسکر گردانید و میان ضحاک و مروان حرب صعب روی نمود در اثنای مقاتله ضحاک
بر خاک هلاک افتاد و بروایت امام یافعی در آن معرکه سه هزار کس از جانبین کشته گشته مروان
ظفر یافت و مقارن آن حال نعمان بن بشیر که از جملهٔ هواخواهان ابن زبیر بود بدست جمعی از اعوان
مروان گرفتار شده و تمامی ولایت شام و حوزهٔ دیوان قرار گرفت آنگاه مروان متوجه مصر گشت
و عبد الرحمن قریشی که از قبل عبد الله بن زبیر در آن مملکت حکومت میکرد و چون از توجه او خبر
یافت بوادی فرار شتافت و مروان عمرو العاص را بایالت آن ولایت اختصاص داده بجانب
شام بازگشت و داعیه کرد که خالد بن یزید را بامارت حمص فرستد اما ابن زیاد این رای را
خطا شمرده گفت خالد کودکست و امکان دارد که هرگاه از تو جدا شود بسخن اهل فتنه این
رای را خطا شمرده گفت خالد کودکست و امکان دارد که هرگاه از تو جدا ... یافته خیال
استقلال کند مناسب آنست که او را پیش خود نگاه داشته مادرش را بعقد نکاح در آوری تا خالد
در سلک اولاد صلبی تو انتظام یابد و میل خلاف نکند و مروان باستصواب عبید الله عمل
نموده زن یزید را بخواست و از روی استقلال اشتغال نموده و هم در آن سال یعنی سنه اربعه
و ستین ولید بن عتبه بن ابی سفیان از جهان گذران انتقال نمود و او بوفور حلم و جود مشهور
بود **ذکر مروان بن الحکم** نسب مروان بچهار واسطه بابی العاص بن امیه بن عبد
مناف و حکم در روز فتح الی مناف که جد عبد المطلب بن هاشم است می پیوندد
بدین موجب که مروان بن حکم بن ابی العاص بن عبد مناف و حکم در روز فتح مکه مسلمان شده اما

اما بواسطه سوادی که در جزو چهارم از مجلد اول مذکور گشت برسول صلی الله علیه وآله وسلم اورا با اولاد از مدینه اخراج نمود و مادر مروان دختر علقمه بن صفوان بن امیه کنانی بود و تولد مروان بروایت صاحب متون الاخبار در سال دویم از هجرت سید اخیار صلی الله علیه وآله الاطهار روی نمود و کنیتش عبد الملک است و لقبش یقول کن بیده المومن بالله و در بعضی از کتب بنظر در آمده که مروان در صغر سن نزد رسول صلی الله علیه وآله وسلم برد تا دست مبارک بوی رسانیده در حق او دعای خیر کند و آنحضرت بوی التفات نفرموده و عایشه از سبب آن بی عنایتی سوال کرده حضرت رسالت مآب جواب داد کیف اصنع به شیئا هو یلد الجبارین و یجلبق فی امتی لیسو و در منتظم ابن جوزی مسطور است که در قدح وی روایات لعنه لعن فی میله رواها الجفیف و حکم مروان و اولاد او را هر کس میخواست مذمت کند بنو الزرقاء می گفت در زفاجده مروان بود و قبل از آنکه او را بعاص بن امیه بخواهد هر وقت فاحشه بخانه اش می آمد علمی بر بام نصب میکرد تا هرکه را میل زنان باشد بمنزلش رود بنا بر آن فاسقه را صاحب رایات میگفتند القصه در سنه اربع و ستین رایت دولت مروان ارتفاع یافته مالک ممالک شام گشت و مدت دو ماه حکومت کرده در ماه رمضان سنه خمس و ستین درگذشت مدت حیاتش بروایتی شصت و دو سال بود و بمذهبی شصت و یکسال و بقولی هشتاد و یکسال لعنة الله علیه بالغدو والاصال

گفتار در ذکر خروج سلیمان بن صرد و وقوع حرب عین الورده و بیان کشته شدن جمعی کثیر از شیعه در وقت اشتغال بلوازم امر نبرد

طایفه از اهل کوفه مکتوبات بحسین بن علی المرتضی سلام الله تعالی علیهما نوشته آنحضرت را جهت خلافت طلب داشتند و چون ملتمس ایشانرا اجابت فرموده جانب عبید الله بن زیاد گرفته بمعاونتش نپرداختند بلکه تیغ بی شرمی از غلاف خلاف کشیده در کربلا لوای قتال برافراختند بعد از روزی چند بر قبایح اعمال خود واقف گشته انگشت ندامت بدندان حسرت گزیدند و با یکدیگر گفتند که خسران دنیا و آخرت نصیب ما شد که فرزند رسول را طلبیدیم و ایشانرا امداد نکردیم تا شهید گردیدند و روسیاهی این جماعت از پنج نفر بود سلیمان بن صرد الخزاعی که در سلک صحابه انتظام داشت و مسیب بن نجبة الفزاری و عبدالله بن نفیل

الازدی

۴
الازدی و عبدالله بن والی التیمی و رفاعة بن شداد و این طبقه هم در سال شهادت امام حسین
بر امارت ابن صرد اتفاق نموده خواطر بر طلب خون امام مظلوم قرار دادند مقرر آنکه چون
بر اهل طغیان ظفر یابند امام زین العابدین را بر مسند خلافت نشانند و سلیمان باطراف
امصار و بلدان و اعیان فرستاده خلق را بمبایعت خویش خواند و مردم بسیار بقدم متابعت
پیش آمده مدت چهار سال خروج سلیمان در حیز تاخیر افتاد در ماه محرم الحرام سنه خمسه
و ستین که موعد خروج بود از کوفه بیرون آمده نخیله را معسکر گردانید و با آنکه قریب صد هزار کس
با وی بیعت کرده بودند زیاده بر ده هزار سوار جمع نشدند و بروایتی عدد آن لشکر بشانزده
هزار رسید و سلیمان از بیوفایی بیعتیان متاثر گشته با اصحاب رای و تدبیر مشورت
نمود که نخست بکجا رویم و با کدام یک از قتله اهل بیت قتال نماییم بعضی گفتند که عمر بن سعد
با اکثر ملاعین کربلا در کوفه مقیم اند مناسب آنست که ابتدا بحرب ایشان کنیم و جمعی
بر زبان آوردند که عبیدالله بن زیاد که مصدر فسق و فساد است شام را بوجود خود مکدر
دارد اولی آنکه نخست بدفع او بجای آورده باتفاق اصحاب یک دو روز در آن مقام
شریف بناله و زاری و گریه و بیقراری اشتغال نمود و زبان باظهار توبه و انابت و تحسر
و ندامت گشود آنگاه کوچ کرده روی بدمشق آورد و در خلال آن احوال عبدالله بن یزید
که از قبل عبدالله بن زبیر حاکم کوفه بود قاصدی نزد سلیمان فرستاده پیغام کرد که در شام
دویست هزار مرد مقاتل موجود اند و سپاه تو اندک وظیفه آنکه مراجعت نمایی تا هرگاه
از جانب عبدالله بن زبیر مدد رسد باتفاق بجانب اهل عناد و شقاق رویم و سلیمان
این سخن را بسمع قبول راه نداد و بعد از طی منازل و مراحل بنواحی قرقیسیا منزل گزید
زفر بن الحارث که در آن اوان بر آن قلعه استیلا یافته بود با مروانیان مخالفت مینمود
با او ملاقات کرده گفت چنین شنیدم که با مروانیان مخالفت نموده و با او ملاقات کرده
گفت چنین شنودم که مروان بن حکم بقعر جهنم شتافته و پسرش عبدالملک قایم مقام
گشته و عبیدالله زیاد را با سپاهی زیاده از قطرات امطار بحرب تو نامزد کرده
مناسب آنکه هم در نواحی اقامت نمایی تا در وقت اشتغال نایره کارزار من بتو رسد

سلیمان جواب داد که ما مدار کار خود بر توکل نهاده ایم ومیخواهیم که زود تر با اعدا مقاتله
نماییم از مرکفت اکر توقف نمیکنید باید که در طی مسافت استعجال فرمایید تا قبل از وصول
شامیان بعین الورد رسیده وآن بلده را در پس پشت کنید وجون چنین کنید جهة علفه
لشکر وعلیق الاغان نقیص نیابند وسلیمان برین موجب عمل نموده در نواحی عین الورد
شنید که شرحبیل بن ذو الکلاع بافوجی از ملاعین شام بیک منزل عین الورد آمده است
بنابران مسیب بن نخبه با جهار صد سوار برسم شبیخون بر سر ایشان فرستاد و مسیب سحری
بر شامیان تاخته ومهم ایشان را برحسب دلخواه ساخته سالما غانما بسلیمان پیوست
بعد از ان حصین بن نمیر با لشکر بسیار بفرموده عبید الله زیاد بمقاتله سلیمان اقدام نمود
مدت سه روز زمان مقاتله امتداد یافت وهر روز امیری با جمعی کثیر از نزد عبید الله بمدد
حصین می شتافت ودر روز سیم سلیمان بزخم تیری از پای در آمده کوفیان دل شکسته
شدند وپس از قتل او مسیب بن نخبه وعبد الله بن وال متعاقب یکدیکر علم برکرفته وباشتعال
نایره قتال اشتغال نموده با بسیاری از سپاه عراق کشته کشتند ونزدیک بغروب آفتاب
رفاعه بن شداد رایت برکرفته قدم پس نهاد ولحظه در معسکر خود فرود آمده در جوف
لیل طریق فرار پیش کرفته وبقیة السیف را ازان مهلکه نجات داد وصباح شامیان برکریز
عراقیان وقوف یافته ایشان را تعاقب نمودند اما هیچکس را ندیده باز کردیدند وبروایتی
که امام یافعی تصحیح نموده درین سال یعنی سنه خمس وستین عبد الله بن عمرو بن العاص الجحی
بتیر اجل از پای در افتاد واو پیش از پدر خود ایمان آورده بود ودر غایت عبادت اوقات کذرانیده
پدر را جهت متابعت معاویه ملامت مینمود وزمان حیاتش بقول حمد الله مستوفی هفتاد و دو
دو سال است قال یحیی بن بکیر توفی داره الصغیره سنه خمس وستین وقیل توفی بمکه ودر
همین سال حارث بن عبد الله الهمدانی که در سلک خواص اصحاب جناب ولایت
مآب علیه السلام انتظام داشت وفات یافت واو بصفت علم وعمل موصوف بود

ذکر کرفتار شدن مروان بعقوبت الجنانی ونشستن پسرش عبد الملک بر سریر کامرانی

جون زمام مهام طوایف بقبضه اختیار مروان در آمد خاطرش مایل بدان شد که پسر خود

عبد الملک

عبدالملک را بولایت عهد تعیین نموده خالد بن یزید را از آن کار معاف دارد و جهت تمشیت
این مهم حسان بن مالک و بعضی دیگر از اعیان شام را که در هوادار خالد بودند بانعامات
وافره بفریفت تا با عبدالملک بیعت نمودند آنگاه مروان بمصلحت آنکه خالد در نظر اراذل ذلیل
کرد و پیوسته او را بزبان میرنجانید چنانچه روزی در حضور جمعی کثیر از اشراف و اعیان
او را بدشنام مادری نوازش کرد و خالد ملول و محزون پیش مادر آمده و آنچه شنیده بود تقریر
نمود و مادر خالد که دختر هاشم بن عتبه بن ربیعه بود در تسکین پسر کوشیده چون زمانه بسبب
غیبت آفتاب مانند باطن مروان سیاه و تاریک شد و آن لعین بخواب رفت
ام خالد وساده بزرگ بر روی شوهر نهاده و خود بر وسط بالش نشست و جمعی کنیزکان
را فرمود تا بر اطراف آن محیط گشتند لاجرم نفس مروان انقطاع یافت و مادر
خالد فریاد برآورده که مروان بعلت فجات درگذشت و در تاریخ بناکتی مسطورست که از
مروان چهار پسر ماند عبدالملک محمد بشر عبدالعزیز اما عبدالملک بعد از فوت پدر
بحکم ولایت عهد قایم مقام گشته باندک زمانی اکثر معموره عالم را در حیز تسخیر آورد
و چنانچه از سیاق آینده سمت وضوح خواهد پذیرفت انشاالله تعالی ذکر عبدالملک
مروان بروایت جمعی کثیر از مورخان عبدالملک بن مروان در سنه ثلاث و عشر
متولد شد و کنیتش ابوالولید است و لقبش بقول مستوفی الموفق لامرالله و عبدالملک را بنا
بر قلت سخاوت و مبالغه در بخل رشح الحجاره میگفتند در تاریخ بناکتی مسطورست که نتنی
در غایت ردات از دهان عبدالملک بمشام می رسید بمثابه که اگر مگس بر لبش می نشست
از نقص آن رایحه می مرد بنابران او را ابوالذباب میگفتند و عبدالملک در ماه رمضان
سنه خمس و ستین که پدرش رخت بکنج لحد کشید مالک ممالک مصر و شام گردید
و در سنه احدی و سبعین بجانب عراق عرب رفته در جمادی الاول همان سال بر مصعب
بن زبیر ظفر یافت و کوفه را مسخر گردانید و چون از آن سفر بدمشق باز گشت حجاج بن یوسف
الثقفی را بحرب عبدالله بن زبیر فرستاده در اواخر جمادی الاول سنه ثلث و سبعین مکه را
بجنگ بگرفت و عبدالله را بکشت و تمامی ممالک حجاز و یمن و عراقین و آذربایجان

و کرمان و فارس و خراسان و مصر و شام بر عبد الملک بن مروان مسلم گشت و عبد الملک
عراق خراسان را بحجاج ارزانی داشته رایت عظمت و نخوت برافراخت و خروج شبیب خارجی
عبد الرحمن بن محمد بن اشعث بر حجاج و وقوع محاربات میان ایشان و غرقه شدن شبیب
و هلاک عبد الرحمن بن ~~محمد بن اشعث بر حجاج~~ در زمان عبد الملک اتفاق افتاد و عبد الملک
نخستین پادشاهیست از حکام که غدر کرد و اول ملکیست که مردم را از تکلم در بارگاه سلطنت
منع نمود و قبل از ایام حکومت او هر چه میخواست در مجلس خلفا و ملوک بر زبان می آورد و تحت
کسی که مردم را از امر معروف مانع می آمد و بر زبر منبر گفت که لا یامرنی احدی بتقوی الله
بعد مقامی هذا ضربت عنقه عبد الملک بود و او اول کسی است که محاسبات دیوانی را
از فارسی بعربی نقل نمود و عبد الملک بجودت طبع و وفور علم و اصابت رای و تدبیر
اتصاف داشت و در سال هشتاد و شش رایت عزیمت بجانب عالم آخرت
برافراشت مدت عمرش شصت و دو سال و کسری بود و زمان سلطنتش باستقلال سیزده و
یکسال و العلم عند الله الخبیر المتعال ذکر خروج طایفه از خوارج اینان را ازارقه گویند
در روضة الصفا مسطور است که در زمان تسلط یزید جمعی کثیر از مردم بصره که از غایت شقاوت
محبت شاه ولایت در دل نداشتند و نسبت با بنی امیه نیز رایت عداوت می افراشتند
خروج کرده بطرف اهواز رفتند و چون این طایفه نافع بن الازرق را بر خود امیر ساخته
بودند بازارقه موسوم شدند و عبید الله بن زیاد عبید الله بن اسلم را از عقب ازارقه فرستاده
ابن اسلم منهزم باز آمد بعد از فوت یزید علم دولت نافع مرتفع گشته دو نوبت بر لشکری
که از بصره بجنگ او مبادرت نمودند غالب شد آنگاه بصریان از عبد الله بن زبیر امیری
طلبیدند تا بمعاونتش شر خوارج را مندفع گردانند و عبد الله ملتمس ایشان را اجابت
نموده حارث بن عبد الله بن ابی ربیعه مخزومی را بامارت آن ولایت فرستاده و چون
حارث ببصره رسید بعد از تقدیم مشورت مهلب بن ابی صفره ازدی را بحرب ازارقه نامزد
فرمود مهلب مکرر با آن طایفه مقاتله کرده نافع بن الازراق را با اکثر کلان تران ایشان
بقتل آورد و در زمان حکومت عبد الله بن زبیر و عبد الملک بن مروان بیشتر اوقات بسر در لی

آن

آن طبقه داشت **گفتار در بیان شمه از احوال مختار علی سبیل الایجاز والاختصار**
ارباب اخبار اخبار نموده اند که مختار پسر ابو عبید مسعود ثقفی است که در زمان عمر سالار لشکر
اسلام شد و در واقعه جسر در زیر پای پیل شهادت یافت و بعد از فتح مداین برادرش سعد
بن مسعود بامارت آن دیار سرافراز گشته مختار ملازمت عم بزرگوار اختیار نمود و دران
وقت امام حسن سلام الله علیه در نواحی مداین زخم خورده قصر ابیض را بیمن مقدم خویش
غیرت سپهر اخضر گردانید مختار با سعد بن مسعود گفت که مناسب آنست که حسن را گرفته بمعاویه
سپارید سعد او را لعنت کرد و دشنام داد بنابر صدور آن سخن از مختار شیعه حیدر کرار ازوی
رنجیده اند و در آن زمان که مسلم بن عقیل رضی الله عنه جهت اخذ بیعت امام حسین ع
بکوفه رسید مختار جهة اعتذار از جریمه سابقه مسلم را بخانه خود فرود آورده بلوازم خدمت
کاری بتقدیم رسانید بمرتبه که غبار نقار او از خاطر شیعه مرتفع گردید و پس از واقعه
کربلا عبید الله بن زیاد باغوای عمارت بن الولید بن عقبه یا بسبب دیگر که در تواریخ مبسوط
مسطور است مختار را گرفته محبوس گردانید و صفیه خواهر مختار که زوجه عبدالله بن عمر بود از
برادر خبر یافته شوهر خود را بر آن داشت که در باب مخلص او به یزید رقعه نوشت و یزید بعد از
وصول رقعه عبدالله بعبید الله زیاد پیغام فرستاد که مختار را مطلق العنان گرداند و عبید الله
ممتثل فرمان شده مختار را بگذاشت و او روی براه حجاز نهاده خاطر بر طلب خون شهدای
کربلا قرار داد و در روضة الصفا از شعبی مرویست که سبب تصمیم عزیمت مختار بر انتقام از
اهل فسق و ظلام آن شد که روزی شخصی در لباس مسافران بمجلس او در آمد گفت السلام علیک
یا ولی الله آنگاه مکتوبی سر بمهر بیرون آورد و بدست مختار داده گفت این امانتی است
که امیر المومنین علی بمن سپرده فرموده بود که بمختار تسلیم نمایی مختار گفت ترا به پروردگاری
که جز او خدایی نیست که سوگند میدهم که آنچه گفتی مطابق واقع است آن شخص بر صدق سخن
خویش سوگند یاد کرد و مختار مهر از نامه برداشته نوشته دید که بسم الله الرحمن الرحیم
السلام علیک اما بعد بدان ای مختار که پس از سی سال که در بادیه ضلالت سیر کرده باشی
ایزد تعالی محبت ما و اهل بیت ما در دل تو خواهد افکند و تو خون ما را از اصحاب طغیان خواهی طلبید

باید که دل جمع داری و دغدغهٔ بضمیر خود راه ندهی و مختار بعد از اطلاع بر مضمون آن مکتوب همایون
مستظهر و قوی خاطر گشته در قتل دشمنان خاندان مساعی جمیله مبذول داشت که بروایت
ابو المؤید خوارزمی عدد قتیلان او چهل و هشت هزار و پانصد و شصت و چهار نفر رسید القصه
چون مختار از عراق بحجاز رفت یکسال در میان قوم خود بسر برده چندگاهی ملازمت عبد الله
بن زبیر کرد و بعد از مرگ یزید بار دیگر از مکه بکوفه رفت و محمد حنیفه را مهدی لقب داده چهل
مکتوب از زبان آن حضرت بچهل کس از رؤسای کوفه بموقوف محمد در قلم آورد و مضمون مکاتیب
آنکه من مختار را بخلافت خود اختیار نموده ام باید که جهت طلب خون برادرم امام حسین با وی متابعت
ما کنید و سر از حلقه متابعتش نکشید و او اول کسی است از امت حضرت خیر البشر صلی الله علیه و آله و سلم
که مکتوب مزور نوشت و چون مختار بکوفه رسید با جمعی از محبان اهل بیت ما فی الضمیر خود را
ظاهر گردانید و طایفه از شیعه با وی بیعت کرده خاطر بر طلب خون امام مظلوم قرار دادند
و عبد الله بن یزید الخطمی که از قبل ابن زبیر حاکم آن دیار بود باغوای عمر بن سعد مختار را گرفته
محبوس و بی اختیار ساخت و کرت دیگر مختار رجوع بعبید الله بن عمر کرده عبد الله در باب
مخلص او رقعه بعبید الله بن یزید نوشت و عبد الله مختار را از حبس بیرون آورد و او را سوگند
داد که در زمان حکومت او خروج ننماید و مختار پای در دامان اصطبار کشید تا وقتی که سلیمان
بن صرد در عین الورد شهید شد و عبد الله بن مطیع العدوی از قبل عبد الله بن زبیر بحکومت
کوفه دانه گردید آنگاه مختار بجد هر چه تمامتر بیعت از مردم ستانده و در مقام خروج آمده جمعی
کثیر از رؤسای عراق غاشیهٔ اطاعتش بر دوش گرفتند و یکی از آن جمله ابراهیم بن مالک اشتر بود
بعد از آنکه مختار خطی از زبان محمد حنیفه بوی نموده حلقه مطاوعتش در گوش کشید در روضة الصفا
مسطور است که در آن ایام عبد الله بن مطیع بفرمان ابن زبیر بکوفه رسید مردم را در مسجد جامع
مجمع ساخته خطبه خواند در اثنای سخن در زبان راند که من در میان شما بسیرت عمر بن الخطاب
و عثمان بن عفان سلوک خواهم نمود و در آن انجمن سایب بن مالک اشعری باشارت مختار
که از حضار بود گفت یا ایها الامیر در سیرت عمر و عثمان سخن نیست مگر خیر لیکن مطلوب آنست
که در میان ما سنت امیر المومنین علی علیه السلام والتحیه زنده گانی نمایی و عامه خلق

زبان

زبان بتحسین سابقت گشاده گفتند بر سخن او مزیدی نیست عبدالله گفت ولی جمع دارید که بروفق
رضای شما معاش خواهم کرد و از منبر فرود آمد بعد از آن ایاس بن مضارب العجلی که از قبل
عبدالله بن مطیع العدوی شحنهٔ کوفه بود بعرض رسانید که تشخصی که تردد می‌نمود از رؤسای اصحاب
مختار هست و جمعی کثیر با مختار بیعت کرده اند و داعیهٔ خروج دارند بنا بر آن عبدالله خاطر بر گرفتن
مختار قرار داده زایده بن قدامه و حسین و عبدالله الهمدانی را بطلب او فرستاد و ایشان
بمنزل مختار رفته گفتند امیر ترا میخواهد گفت السمع والطاعة و میخواست که همراه ایشان روان
شود زایده این آیت بر زبان راند و اذ یمکر بک الذین کفروا لیثبتوک الآیه
و مختار مقصود زایده فهم کرده فی الحال یکی از غلامان خود را گفت که جامهٔ گران بر من پوشان
که مرا لرزه گرفت و بر فراش خود تکیه نموده از زایده و حسین درخواست نمود که عذر
مرا بموجبی که امیر باور کند معروض گردانید زایده و حسین نزد عبدالله رفته گفتند که
مختار را تب لرزهٔ عظیم عارض گشته نتوانست که بملازمت رسد آنگاه مختار اصحاب خود را
بتهیهٔ اسباب خروج مأمور گردانید و رؤسای کوفه روزی چند مهلت طلبیده عبدالله بن
شریح الهمدانی با جمعی از شیعه بمکه شتافتند تا از محمد حنیفه رضی الله عنه استفسار نمایند
که مختار گماشتهٔ آنجناب هست یا نه و مختار از توجه آن جماعت خبر یافته متوهم شد که
مبادا محمد رضی الله عنه او را تکذیب نماید و چون عبدالله و رفقا بملازمت محمد بن حنیفه
رسیدند و در اثنای مکالمه داعیهٔ مختار را معروض گردانیدند فرمود که بالله الذی
لا اله الا هو که من دوست میدارم که حضرت ذوالجلال والاکرام باهتمام یکی از بندگان
خود انتقام اهل بیت خیر الانام صلی الله علیه وآله وسلم را از دشمنان ما بکشند شیعه چون از محمد
رضی الله عنه شنیدند با هم گفتند اگر رضای محمد بن علی المرتضی بخروج مختار مقرون نبودی
البته ما را از متابعت او نهی فرمودی و چون بکوفه باز آمدند و با مختار ملاقات نمودند از ایشان
پرسید که مهدی یعنی محمد بن الحنفیه در باب شبهه که شما را نسبت بمن دست داده بود چه گفت جواب
دادند که ما را بفرمان برداری تو مأمور گردانید مختار گفت الله اکبر ابو اسحاقم که بزخم تیغ آبدار
بسیاری از خوارج خاکسار را بدار البوار خواهم فرستاد القصه چون خبر خروج مختار

در کوفه شیوع یافت عبد الله بن مطیع العدوی ایاس بن مضارب العجلی را با چند سرهنگ مقرر کرد که شبها گرد محلات کوفه برایند و بشرایط حفظ قیام نمایند و در ماه ربیع الاول یا اواخر سنه ست و ستین شبی ابراهیم بن مالک اشتر با صد نفر از اقربا و اتباع خویش بخانه مختار میرفت که ناگاه ایاس بن مضارب سر راه بروی گرفت و بعد از قیل و قال مهم بجنگ و جدال انجامید و ابراهیم ایاس را از لباس حیات عاری گردانید و سرش را نزد مختار برده گفت هرچند مقرر چنان بود که در فلان شب خروج نمائیم اما حالا مجال توقف نیست و مختار مبتهج شده فرمود تا در محلات کوفه ندا کنند که یا منصور و یا آل ثارات الحسین آنگاه جبه پوشیده سوار گشت و اهل بیعت بخدمت مبادرت نموده در آن شب چند نوبت میان اتباع مختار و اشیاع ابن مطیع در نفس کوفه محاربه اتفاق افتاده فتح و نصرت مختار را دست داده و چون خسرو خاوری فضای سپهر نیلوفری را جهة نصب علم نورانی اختیار فرمود و مواکب کواکب را از صدمات او صورت انکسار و انهزام روی نمود مختار از شهر بیرون رفته مسند را لشکرگاه ساخت و بنا بر آنکه از جمله دوازده هزار کس که به بیعتش درآمده بودند زیاده از سه هزار و سیصد نفر در معرکه ندید اندیشناک شد چون عبد الله بن مطیع از محل اقامت مختار خبر یافت عظما و اشراف کوفه را مانند شیث بن ربعی و راشد بن مضارب و حجار بن الحجر و شمر بن ذو الجوشن با دلیران صف شکن متعاقب و متواتر بجنگ مختار فرستاده و مختار بیمن شجاعت و دلاوری عبد الله بن ود و ابراهیم بن مالک اشتر بلکه بمحض تایید مالک الملک اکبر بر همه ایشان منصور و مظفر گشته از عقب مخالفان شهر درآمد و در درون کوفه بموضع کناسه کرت دیگر بین الجانبین غبار جنگ و شین ارتفاع یافته ابن مطیع مغلوب و منهزم بقصر امارت شتافت و مختار و لشکریانش آن کوشک را در میان گرفته آغاز محاصره کردند و روز بروز سپاه مختار در ازدیاد بود چنانچه در مدت دو سه روز دوازده هزار سوار در ظل رایت فتح آیتش مجتمع گشتند و در شب چهارم از اوقات محاصره روسای کوفه که از قلت طعام نیک بتنگ آمده بودند مطیع را بریسمان بر میان بسته از بام قصر پایان گذاشتند و مختار بدار الاماره شتافته دوازده هزار درهم که در بیت المال یافت بر یاران و هواداران خویش تقسیم نمود و چون کوفه در تحت تصرفش درآمد باطراف

ولایات

ولایاتی که قریب بآن بلده بود و صورت تسخیر آن بسهولت روی نمود اعمال آن یکسال داشت
و هر روز در دیوان مظالم نشسته خلایق را بعدل و انصاف نوید داد و در آن اثنا خبر رسید
که بنابر اشارت عبدالملک بن مروان عبیدالله بن زیاد را با هشتاد هزار سوار تسخیر
عراق و حجاز را پیش نهاد همت ساخته در نواحی نصیبین رایت استیلا افراخته مختار
بلطف سرمدی واثق شده یزید بن انس اسدی را با سه هزار کس که نزد مختار بود بدفع
سپاه شام نامزد فرمود و عبیدالله بن زیاد از توجه یزید آگاه گشته ربیعه مخارق الغنوی را
با سه هزار مرد باستقبال یزید روان کرد و بآن اکتفا نموده سه هزار دیگر بارسال مدد نموده در پنج
فرسخی موصل تلاقی فریقین دست داده یزید بنابر مرضی که داشت بر عماری مصور سوار شده و تعبیه
سپاه پرداخته گفت اگر من بعالم دیگر انتقال نمایم ورقا بن عازب امیر لشکر باشد و اگر او را
آسیبی رسد عبدالله بن حمزه الغنوی سرداری نماید و اگر بوی نیز آفتی لاحق گردد مسعر بن ابی مسعر الحنفی
پیشوائی کند آنگاه از مرکب فرود آمده سپاه را بر جنگ ترغیب و تحریص نمود و آتش قتال
بباد حمله ابطال رجال اشتعال یافته نسیم فیروزی بر پرچم علم عراقیان وزید و جنود شام منهزم
گشته بسیاری از ایشان بقتل رسیدند و سیصد نفر از آن لشکر در پنجه تقدیر اسیر و دستگیر شدند
در نماز دیگر شجعان عراق ایشان را بپایه یزید بن انس رسانیدند و چون او بسبب صعوبت مرض
مجال تکلم نداشت بدست اشارت کرد تا همه را گردن زدند و همان شب ابن انس وفات یافته
ورقا بن عازب مصلحت در مراجعت دید و مظفر و منصور بخدمت مختار بازگردید و در اواخر همین سال
سنه ست و ستین عبدالله بن زبیر محمد بن حنیفه را گرفته گفت اگر میخواهی که از جنگ اجل امان یابی
با من بیعت کن و محمد حنیفه رضی الله عنه دو ماه مهلت طلبیده عبدالله نخست از اجابت
آن ملتمس ابا فرموده و بالاخر آنجناب را حبس کرده دو ماه زمان داد و محمد رضی الله عنه از محبس نامه
بمختار نوشته او را از کیفیت حال آگاه ساخت و مدد طلبید و مختار علم تفاخر و استظهار افراخته
هزار سوار جرار بمکه فرستاد تا بیکبارگاه حریم حرم در آمده محمد را از حبس بیرون آوردند و میان الجماعت
و ابن زبیر صلحی گونه واقع شده سپاه مختار بکوفه بازگشتند و هم در این سال جابر بن سمره و زید
بن ارقم الانصاری وفات یافتند و زید آنکس است که رسول صلی الله علیه و آله و سلم را بر سخن

عبد الله بن ابی سلول که لئن رجعنا الی المدینة لیخرجن الاعز منها الاذل
مطلع کردانید و سوره اذا جاءک المنافقون جهت تصدیق قول او نازل کردید انه فعال
لما یرید **ذکر وقوع محاربه میان سپاه عراق و لشکر شام کرت دیگر و کشته شدن عبید الله
زیاد بزخم تیغ ابراهیم بن مالک اشتر** بروایت اکثر مورخین در اوایل سبع و ستین مختار
ابراهیم بن مالک را با دوازده هزار مرد خنجر گذار بدفع شر عبید الله بن زیاد نامزد فرمود و چون
ابراهیم دو سه منزل بطرف موصل قطع نموده رؤسای کوفه قتله امام حسین علیه السلام
والتحیه مثل شیث بن ربعی و شمر بن ذو الجوشن و محمد اشعث بن قیس و عمر بن سعد باتفاق
جمعی که بر سبیل اکراه متابعت میکردند مختار رایت مخالفت بر افراشته بمختار پیغام
فرستادند که اگر بعد ازین برعایت جانب ما قیام می نمایی فهو المرام والا مستعد جنگ و جدل
باش و مختار بنا بر مصلحت وقت در استرضای ایشان کوشیده قاصدی بر جناح استعجال
نزد ابراهیم فرستاده او را بر کیفیت حادثه اطلاع داده بمراجعت مامور گردانید و قاصد در
ساباط مداین با براهیم رسیده او را باز گردانید و در روزی که شمر ذی الجوشن و محمد بن اشعث
و عمر بن سعد با جمعی از نقبا در خانه شیث ربعی مسلح مکمل شده داعیه داشتند که با مختار قتال
نمایند بیکبار ناگاه ابراهیم بکوفه رسید و فی الحال بر آن فرقه ضلال تاخته در حمله اول پنجاه نفر از ایشان
بقتل رسانید و هشتصد کس را اسیر گرفت و از جمله اساری دویست و پنجاه نفر که داخل ملاعین کربلا بودند
کردن زد و خاطر مختار را از دغدغه آن اشرار فراغت یافته بار دیگر ابراهیم بن مالک را بجانب
عبید الله بن زیاد روان گردانید و در نواحی موصل تلاقی آن دو سپاه جان گسل اتفاق افتاد نیران
مقابله و مقاتله چنان بر افروخت که ترک جنگجوی فلک را بر کشتگان معرکه دل بسوخت
و در اثنای گیرودار حصین بن نمیر السکونی که در قلب لشکر شام ساکن بود بمعرکه شتافته بضرب
شمشیر شریک ثعلبی از پای در آمد و قتل آن لعین سبب انکسار سپاه عبید الله بن زیاد گشته ابراهیم
بن مالک بمیان شتافت و سپاه خود را گفت ای شیعه حق و انصار دین بکشید او لاد فاطمه
واعوان ظالمین در جنود پسر مرجانه لعین را که او آنکسی است که آب فرات را از امام حسین
باز داشت و وی آن ملعونیست که بحسین پیغام داد که ترا امان نیست مگر آنکه بحکم راضی شوی

و او

واو آن مردود لیست که مخدرات سراپرده نبوت و امامت را مانند اسیران از کوفه بدمشق
فرستاد و از شنیدن امثال این سخنان غضب عراقیان در حرکت آمده یکبار بر شامیان
خاکسار حمله کردند و اتباع ابن زیاد زمانی کوشش نموده عاقبت چاره منحصر در فرار دانستند
و لشکر ابراهیم ایشان را تعاقب کرده جمعی کثیر بقتل رسانیدند و چنانچه ابو المؤید خوارزمی گوید
که عدد قتلی در آن معرکه بهفتاد هزار رسید و بعد از غروب آفتاب ابراهیم بن مالک شخصی بر کنار
فرات دید که دستاری حریر بر سر و جوشن وسیع در بر و شمشیر مذهب در دست داشت و ابراهیم را
رسیده آن لعین تیر از مرکب جدا کشت و ابراهیم صباح روز دیگر با بعضی از نزدیکان خود گفت
که من دوش در کنار فرات شخصی را کشتم که بوی مشک از وی بمشام من رسید بروید
و تفحص کنید که وی کیست و غالب ظن من آنکه ابن زیاد است زیرا که آن لعین مشک با خود
نگاه میداشت و بعضی از ملازمان ابراهیم بدان موضع شتافته و عبید الله را کشته یافته سرش
را نزد ابراهیم آوردند و ابراهیم سجده شکر بتقدیم رسانید و سر ابن زیاد و حصین بن نمیر را
با روس دیگر سرداران شام بکوفه ارسال داشت و مختار فتح و سرور بسیار اظهار کرد در تاریخ یافعی
مذکورست که ترمذی بسند خود از عمارة بن عمیر روایت نموده که گفت در وقتی که سر عبید الله بن زیاد
و اصحاب او را در صحن مسجد کوفه بر هم چیده بودند بر آنجا رسیدم شنیدم که مردم میگفتند که بتحقیق
آمد که چون نگاه کردم دیدم که ماری آمد و بسوراخ بینی ابن زیاد لعنة الله در رفت و ساعتی درنگ
نموده بیرون آمد و برفت تا غایب شد بعد از آن باز مردم گفتند قد جاءت مار باز آمده باز دیگر بسوراخ
بینی آن بدبخت درون رفت و آن واقعه در آن روز مکرر بوقوع انجامید قال العلماء و ذلک مکافات
تفعله براس الحسین و هی من آیات العذاب الظاهرة علیه القضیة متعاقب وصول روس آن ملاعین
بکوفه ابراهیم نیز رسیده بنوازش مختار اختصاص یافت و مختار سر ابن زیاد و حصین نمیر
و شرحبیل بن ذی الکلاع و ربیعه بن خوارق و بعضی دیگر امراء شام را با فتح نامه و سی هزار دینار
بمکه نزد محمد بن حنیفه رضی الله عنه فرستاد و محمد بشکرانه آن موهبت دو رکعت نماز گذارده امر فرمود
تا روس اشقیا را بیاویختند و ابن زبیر آن جناب را ازین حرکت مانع آمده فرمود تا آن سرها را
مدفون کردانیدند ذکر مقتل قتله اولاد امجاد سید اخیار و بیان انجام روزگار خجسته آثار احمد مختار

[illegible]

ارباب اخبار آورده اند که چون بعنایت قادر مختار مهم مختار با حسن وجهی تمشیت پذیرفت
وتمامت ولایت کوفه و جزیره و دیار ربیعه و مصر در تحت تصرف گماشتگانش قرار گرفت بتغافل
شعار خود ساخته کما ینبغی بقتل ~~گماشتگان~~ کشندگان امام حسین علیه التحیة والغفران نپرداخته
محمد بن حنیفه و جمعی از شیعه زبان طعن و ملامت بروی دراز کرده گفتند این مرد در دعوی محبت اهل بیت
صادق نیست زیرا که اکثر قتله حسین در کوفه بفراغت نشسته اند و او پیرامن تعرض ایشان نمیگردد
واین خبر بسمع مختار رسیده بتقصیر خود اعتراف نمود فرمود تا عبید الله بن کامل اسامی حاضران
دشت کربلا را بر صحیفه نوشت و مختار بسیاری از آن گروه خاکسار را بدست آورده هر یک
را بعقوبت دیگر بقعر جهنم فرستاد و از جمله آن خون گرفتگان بی ایمان یکی شمر بن ذی الجوشن است
که ابن ابی الکنوف بفرمان مختار گردنش از بار سر سبک کرده جیفه جثه او را پیش سگان
انداخت و دیگری عمرو بن حجاج زبیدی است که در وقت فرار جمعی از شیعه حیدر کرار بوی رسیده
او را کشتند و دیگر عمر بن سعد است که ابو عمره بفرموده مختار بخانه اش رفته همانجا او را بقعر
جهنم فرستاد دیگری حفص بن عمر بن سعد است که بروایت اصح خواهرزاده مختار در حضور خود
فرمود تا او را گردن زدند و دیگری قیس بن اشعث بن قیس است که بقیس قطیفه مشهور شده
بود و ابو عمره در خانه عبد الله بن کامل او را گردن زد و دیگری خولی بن یزید است که نوکران مختار
موجب اشاره زوجه اش عنوق او را از دودکش بیرون آوردند و بسان گوسفند کشته با آتش
دوزخ رسانیدند و دیگری از آنجمله بجدل بن سلیم است که طمع در خاتم امام حسین کرده بود
و مختار فرمود که دست و پای او را ببریدند و او در میان خاک و خون غلطید تا باسفل السافلین
واصل گردید و دیگری حکیم بن الطفیل است که او را تیر دوز کردند و یزید بن مالک و عمران بن خالد شامی
و عبد الله بن النخلی و عبد الله بن قیس الخولانی و اسحق بن حیوه و زرعة بن وقاد و صبیح
و خرمله بن کاهل و سنان بن انس نیز از جمله بدبختان اند که در آن اوان بفرمان مختار
کشته گشتند و چنانچه سابقاً نوشته شد از سخن ابو المؤید خوارزمی چنانچه معلوم می شود
که مختار در ایام اختیار چهل هشت هزار و پانصد و شصت و چهار کس را از دشمنان اهل بیت
بقتل رسانیده بود مردمی که در محاربات کشته شدند روایتست که در آن اوان مختار

بعد ابراهیم بن مالک اشتر بر معارف کوفه ظفر یافت شیث بن ربعی و محمد بن اشعث قیس
ببصره گریختند و مصعب بن زبیر را که دران وقت از قبل برادر بحکومت آن ولایت اشتغال داشت
برحرب مختار ترغیب نمود و مصعب مهلب بن صفره را از اهواز طلبیده و با سپاه موفور
روی بکوفه نهاد و مختار ابن شمیط را با سی هزار کس بجنگ مصعب فرستاده بین الجانبین
حربی صعب اتفاق افتاده و ابن شمیط مغلوب شده با بسیاری از لشکر کوفه بقتل رسید
بعد از آن مختار سپاه دیگر فراهم آورده بنفس خویش متوجه میدان جدال گردید و چون تلاقی
فریقین دست داد و استعمال سیف و سنان اتفاق افتاد با وجود بعضی از اعیان اتباع مصعب
مثل محمد بن اشعث و اقربای او دران معرکه کشته شدند بار دیگر نسیم ظفر بر پرچم علمش وزید
و مختار با شش هزار کس گریخته در قصر کوفه متحصن گردید در تاریخ یافعی مسطور است که در آن
روز عبید الله بن علی المرتضی علیه السلام که در سلک متابعان مصعب انتظام داشت
و عمر الاکبر بن علی المرتضی که داخل جیش مختار بود مقتول گشتند و از روضة الصفا چنان بوضوح
می پیوندد که عمر نیز از جملهٔ لشکر مصعب بوده و العلم عند الله تعالی القصه چون مختار از میدان
کارزار قرار بر فرار اختیار نمود و مصعب متعاقب او بکوفه درآمده قصبهٔ امارت را محاصره فرمود
و پس از روزی چند مختار با نوزده نفر از اهل جلادت کفن پوشیده و از آن کوشک بیرون
خرامیده بر بصریان تاخت و چندان محاربه کرد که عالم آخرت را منزل ساخت آنگاه بقیهٔ آن
شش هزار نفر از مصعب امان طلبیده از قصر پایان آمدند و همه ایشان بسعی زمرهٔ از مردم
فتان بقتل رسیدند و مصعب سر مختار را با فتح نامه نزد برادر فرستاده با دل خرم و خاطر
شاد در کوفه بحکومت مشغول گشت و ابراهیم بن مالک اشتر که در آن ایام از قبل مختار بایالت
جزیره اشتغال داشت قاصدی پیش مصعب روان کرده امان طلبید مصعب سوال او را بعز قبول
اقتران داده ابراهیم بکوفه آمد و در سلک خواص مصعب انتظام یافت و بقول اکثر مورخان
این وقایع در سنه سبع و ستین سمت وقوع پذیرفت و هم درین سال عدی بن حاتم ابراهیم بن
مالک رضی الله عنه از عالم کثیر الالم سلوک طریق آخرت پیش گرفت و بر ضمایر اکابر علمای
امم مبهم نخواهد بود که حاتم که پدر عدی است پسر عبد الله طایی بود و بجود و کرم از مقتدای شهر

قصر

داشته و دارد که ظاهرا تا قیام قیامت سرپنجه حوادث روزگار صفحه ذکر جمیل او را حک نخواهد
نمود در تحفة الملوک مسطورست که روزی نابغه دنیانی و شخصی از مردم مدینه بخواستگاری ماویه
که بحسن صورت و سیرت موصوف بود رفتند و هر یک آن عفیفه را بازدواج خود دعوت کرد ماویه
جواب داد که شما امشب همدرین نواحی توقف نموده هرکدام شغل مناصب خود را انشا نمایید تا من
تامل نموده فردا بمناکحت هر یک خواهم رضا دهم و ایشان بمنازل خویش بازگشته ماویه جهت
ضیافت هر یک شتری فرستاد و در وقت شام روز گدایی با نجا رفت و زبان سوال برگشاد
مدتی ذکر جمیل نابغه دنیانی شتر را پیش او نهاد و حاتم چند بقره از پشت شتر و پاره از کوهان و قطعه
از رانش ایثار فرمود و صباح روز دیگر که خواستگاران بدرخانه معشوقه رفتند و ابیاتی که گفته بود
خواندند گدا گفت که الوان منشوره سفره ضیافت گسترده هر کس آنچه شب بماویه داده بود پیش وی نهادند
و مدتی نابغه خجل گشته حاتم دست در گردن عروس مقصود حمایل کرد **بیت** ز حاتم بدین نکته راضی
مشو **ع** ازین خوبتر ماجرای شنو **ه** در بعضی از کتب تاریخ بمطالعه رسیده که نوبتی جمعی از بنی اسد
نزدیک بمقبره حاتم طائی منزل گزیدند یکی از ایشان که مکنی بابوالخیر بود چند کرت بسر قبر
حاتم رفت و گفت ما امشب مهمان توایم باید که خوان ضیافت بگستری و همراهان او ازین کلام
نامعقول منع نمودند و بخواب رفتند سحر که بعزم رحیل از جای خواب برخاستند ابوالخیر
گفت در واقعه دیدم که حاتم از قبر بیرون آمده شتر مرا پی کرد و چون ایشان نظر افکندند
و مشاهده نمودند دیدند که از جای نمیتواند جنبید لاجرم گفتند اینک حاتم ما را مهمانی کرد
و شتر را کشته بکار بردند و ابوالخیر در وقت کوچ ردیف یکی از رفیقان گشت و گذران
جماعت بر نواحی منازل قبیله طی افتاده ناگاه عدی را دیدند که مهار شتری را گرفته می
آورد و میگوید ابوالخیر در میان شما کیست ایشان او را بعدی نمودند او جمال آن تسلیم کرده
گفت دوش پدر خود را در خواب دیدم که با من گفت که شتر ابوالخیر را جهت مهمانی او و
همراهانش کشتم عوض بده و عدی در سال هفتم از هجرت ایمان آورده بود و در جنگ جمل
و صفین ملازمت حضرت امیر المومنین می نمود وفات یافت و او مدت صد و بیست سال
در دار دنیا اقامت داشت و در سنه ثمان و ستین لباس حیات بحر العلوم و ضیاء الامه علی الیوم

عبدالله

عبدالله بن عباس رضی الله عنهما اندرین سال بروضهٔ فرخنده اساس فردوس شتافت
ولادت آن جناب قبل از هجرت سه سال در شعب ابی طالب روی نمود و در وقت وفات سید کاینات
علیه افضل الصلوات پانزده ساله بود و نوبتی رسول صلی الله علیه و آله و سلم او را دعا کرده که اللهم
فقهه الدین و علمه التاویل و فی روایة الاخری اللهم علمه الحکمة و تاویل الکتاب و این دعا بشرف اجابت
مقرون شده عبدالله در تحصیل علوم بدرجهٔ کمال رسید و او پیوسته اوقات خجسته ساعات
در تلمذ و ملازمت امیر المومنین علی علیه التسلیمات میگذرانید و در اواخر ایام زندگانی چشمهای
عبدالله رضی الله عنه از حلیهٔ بینایی عاطل گشته در طایف مقیم شد تا وقتی که وفات یافت
در سیر السلف مرویست که چون عبدالله بن عباس رضی الله عنه را تجهیز و تکفین کردند مرغی
سفید آمده بمیان کفنش در رفت و ناپیدا شد و فی روایة جاء طایر ابیض یقال له الغرنوق فدخل
فی النعش فلم یر بعد و فی روایة عن میمون بن مهران قال شهدت جنازة عبدالله بن عباس بالطایف
فلما وضع لیصلی علیه جاء طایر ابیض حتی دخل فی اکفانه فالتمس فلم یوجد فلما سوی علیه سمعنا
صوتا و لا نری شخصا احد یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة
فادخلی فی عبادی و ادخلی جنتی مدت عمر عبدالله بن عباس هفتاد و یک سال
بود رضی الله تعالی عنه و عن سایر القرابة الطاهرة النبویة و علماء الامة المصطفویة و در سنه
تسع و ستین در بصره علت وبا و طاعون شیوع یافته در مدت ۳ روز هر روز قریب هفتاد و
هزار کس قالب تهی کردند و بروایتی در آن بلیه هزار عروس از حجلهٔ ناز روی بحجار مغفرت پادشاه
بی نیاز آوردند و بقول امام یافعی بهمدرین سال آتش مخالفت میان عبدالملک بن مروان
و عمرو بن سعید الاشدق اشتعال یافت و عمرو بشمشیر غدر عبدالملک مقتول شده بعالم آخر
شتافت والله اعلم

ذکر مخالفت که میان عمرو بن سعید و عبدالملک واقع گردید و بیان لشکر کشیدن عبدالملک بجانب عراق و کشته شدن ابراهیم بن مالک و مصعب

عمرو بن سعید که
معروفست باشدق بعظم شان و کثرت ثروت از سایر اعیان بنی امیه امتیاز داشت
و مروان در مساوی حکومت خویش آثار عناد در بشرهٔ او مشاهده کرده گفت که بحرم بعد از
فوت من هیچکس در امر سلطنت با تو منازعت نخواهد کرد خاطر پریشان مدار و روی

بشناه راه موافقت آرد عمرو باین کلمات واهی مبتهج و مباهی گشته نسبت بمروان شرایط هوا
داری وجان سپاری بجای آورد تا ممالک شام بدو قرار یافت و مروان نیز طریق وفاق مسلوک
داشته عمرو را به نیابت خویش حاکم دمشق گردانید اما چون مروان بخلاف تصور عمرو عبد الملک
را والی ساخته جان بمالک سپرد عمرو بن سعید دل بر مخالفت قرار داده منتظر فرصت می بود
عبد الملک را او آخر سنه ثمان وستین یا سنه تسع وستین بقصد محاربه مصعب متوجه عراق گشته
عمرو را در دمشق بخلافت خود مقرر کرد و عمرو در غیبت او داعیه استقلال نموده بدعوی خلافت مشغول
شد و عبد الملک در اثنای راه ازین معنی وقوف یافته و دفع دشمن خانگی اولی دانسته طبل
مراجعت کوفته عمرو در دمشق متحصن گردید و عبد الملک آغاز محاصره کرده بعد از انقضای چهار
ماه مهم بمصالحه انجامید برین موجب که عبد الملک و عمرو در امر حکومت باهم شریک بوده
عبد الملک بامامت پردازد و عمرو ضبط اموال دیوانی را وجه همت سازد آنگاه عمرو ابواب
اتفاق مفتوح گردانید بی تحاشی بسرانجام مهام جهانبانی قیام واقدام نمود و عبد الملک نیز
بحسب ظاهر حرمت رعایت میفرمود بنا بر روایت اول در سنه تسع وستین و بر روایت
ثانی فی سنه سبعین عبد الملک خاطر بر اخذ وقتل عمرو قرار داده کس بطلب او فرستاد و عمرو قصد
رفتن کرده برادرش یحیی بن سعید گفت امروز نزد عبد الملک مرو که خاطرم دغدغه دارد عمرو
قصد رفتن کرده گفت دل جمع دار که اگر عبد الملک مرا در خواب یابد بیدار نتواند کرد یحیی گفت جبه
در زیر جامه بپوش و طریقه حزم مرعی دار عمرو بقول برادر مهربان عمل نموده با صد کس از خواص
بقصر امارت شتافت و چون بدر خانه عبد الملک رسید او را تنها باندرون کذاشتند و عبد الملک
در آن خلوت ببهانه آنکه در وقت مخالفت سوگند خورده ام که غل بر گردن تو نهم که سوگند راست
شود غلی بر گردن عمرو نهاده و مقارن آن حال بانگ نماز برآمده عبد الملک متوجه مسجد شده
و برادر خود عبد العزیز را گفت که عمرو را بقتل رسان اما عبد العزیز بروی ترحم نموده فرمان نبرد و چون
نوکران عمرو و عبد الملک اتفاق برآورده یکی یحیی بن سعید را خبر کردند و یحیی با جمعی کثیر سنگ
ناگاه بر مسجد ریخته عبد الملک گفت این غوغا چیست یحیی پرسید که برادرم کجاست عبد الملک گفت
که با عبد العزیز مهمی سرانجام می نماید یحیی گفت بفرمای تا بیرون آید و عبد الملک بقصر درآمده از عبد العزیز

بو رسید

پرسید که عمرو را کشتی گفت نی عبدالملک زبان بلعن برادر گشاد و خود بسر عمرو رفت و حربه

بر شکمش زد و زخم کارگر نیامده بوضوح پیوست که عمرو جبه در زیر جامه دارد بنابر آن گفت

که تو خود را ساخته آمده بودی آنگاه سر عمرو را از بدن جدا کردن در آن اثنای غوغای یحیی بن سعید

و اتباع او را شنید و عبدالعزیز را گفت که از بام قصر سر عمرو را با ده هزار درم در میان جماعت

بیفکن و عبدالعزیز بران موجب عمل نموده چون نوکران عمرو سر و زر دیدند بعد از چیدن زر بسر

خویش گرفتند و خاطر عبدالملک از جانب عمرو بن سعید فارغ گشته و لشکر فراوان فراهم آورده در سنه

احدی عازم عراق عرب گردید نخست بظاهر حصار قرقیسا که زفر بن الحارث بهواداری عبدالله

بن زبیر مضبوط گردانیده بود نزول نمود محاصره فرمود و بعد از آن زمان توقف عبدالملک در آن نواحی

امتداد یافت و بوضوح پیوست که تسخیر آن حصار بجنگ سهولت نمی پذیرد برادر خود محمد بن مروان را

واسطه ساخت تا در میان او و زفر مصالحه مبسوط گردانید و زفر از قرقیسا بیرون آمده عبدالملک را

دید آنگاه عبدالملک علم عزیمت بجانب کوفه برافراشته مصعب که از جمله شجعان عرب بود از

توجه او خبر یافت با سپاه کوفه باستقبال روان شد و در نواحی قرقیسا بعبدالملک رسیده عراقیان

و شامیان بتسویه صفوف پرداختند و انبار و اعدام یکدیگر را وجهه همت ساختند و مردان

صف شکن و دلیران مردافکن از طرفین در میدان تاخته بسیاری را بر خاک هلاک افکندند و کوفیان

بنابر شیوه ناستوده خویش آغاز فرار کرده آثار عجز و انکسار بر وجنات احوال مصعب ظاهر گشت

و چند نوبت در و عبدالملک بنابر محبتی مفرط که با مصعب داشت کس تر داده فرستاده پیغام داد

که تو از جانب من ایمنی بلکه اگر برین طرف آیی در امور ملک و مال فرمان خواهی بود بسبب مناسب

آنکه دست از جنگ باز داری و پیش ازین در معرکه کارزار توقف ننمایی اما مصعب بمودای این

سخنان نکرده و بر زبان آورد که مثل من کسی همچنین معرکه چگونه باز تواند گشت و امان ترا بکدام

امید قبول تواند فرمود و همچنان در میدان قتال پای ثبات فشرده باتفاق ابراهیم بن مالک دست

برد بر شامیان می‌نمود و دران اثنا ابراهیم شهید شد و این معنی موجب مزید اضطراب مصعب گشت

دل بر مرگ نهاد و پسر خود عیسی را گفت که بجانب مکه شتافته عم خود را از نقض عهد کوفیان

و شهادت من خبردار بساز عیسی گفت اگر به موجب عمل نمایم مردم زبان طعن بر من گشایند

نقض

که در چنین محلی پدر را در میان دشمنان گذاشته فرار نمودی مصعب گفت اگر از معرکه بیرون نمودی
باری به پیش صف توجه نمای تا از غم تو راهی یابم و عیسی با جمعی از شیران بیشه هیجا بر دشمنان
تاخته چندان کوشش و کشش بجای آورد که کشته شد آنگاه مصعب بر شامیان حمله کرده قاتل
عیسی را بکشت و بمرتبه لوازم مردانگی بتقدیم رسانید که بخیمه عبد الملک رسیده طنابهای آنرا
برید عاقبت اعدا غلبه کرده زایده بن قدامه که پسر عم مختار بود تیغی بر وزد چنانچه از اسب در افتاد
و عبید الله بن زیاد بن ظبیان سر مصعب را از تن جدا کرده نزد عبد الملک آورد در جمادی الاول
سال مذکور مظفر و منصور بکوفه در آمده عراقیان با وی بیعت نمودند در بعضی کتب معتبره مسطور است
که در آن روز عبد الملک در قصر امارت کوفه قرار گرفت و سر مصعب را پیش او نهادند شعبی با
عبد الملک بن عمیر با وی گفت که عجب حالیست که درین مکان سر امام حسین را دیدم که پیش
ابن زیاد آوردند و سر ابن زیاد را نیز درهمین موضع پیش مختار دیدم و ایضا سر مختار را در نظر
مصعب مشاهده نمودم و اکنون سر مصعب را پیش امیر المومنین می بینم عبد الملک از استماع آن
مقال متغیر گشته بتخریب آن منزل فرمان فرمود و مدت حیات مصعب بروایت ابن جوزی
چهل و پنج سال بود در روایتیست که چون عراق عرب بحوزه تصرف عبد الملک در آمد امارت بصره را
بخالد بن عبد الله داده او را گفت که بمهلب بن ابی صفره که از قبل عبد الله بن زبیر بمقابله ازارقه
مشغول است نامه فرست و او را به بیعت من دعوت نما خالد بموجب فرموده عمل نموده مهلب در سلک
هواخواهان عبد الملک منتظم شد و در دفع خوارج بدستور معهود لوازم اهتمام بتقدیم رسانیده اکثر
عظمای آن طایفه را بقتل رسانید و ممالک اهواز و فارس و عراق عجم را تسخیر کرد و عبد الملک بعد از
قتل مصعب چهل روز در عراق عرب توقف کرده ایالت کوفه را به برادر خویش بشر بن مروان
داد و روی توجه بجانب دمشق نهاد و در سنه اثنی و سبعین عبد الملک سنان بن مکحل را بامارت
خراسان فرستاد اما عبد الله بن حازم که از زمان یزید بن معاویه تا غایت بر آن ولایت استیلا
داشت زمام ایالت را بسنان باز نگذاشت و عبد الملک ازین معنی وقوف یافته به بکیر بن
وشاح که یکی از معارف خراسان بود نامه نوشت مضمون آنکه اگر تو بدفع ابن حازم پردازی و مهم
او را بر حسب دلخواه ما بسازی امارت خراسان از آن تو باشد و بکیر فرصت نگاه داشته شبی

با اتباع خویش بخانه عبدالله بن حازم که رعایت حرم مینمود رفت واورا کشته بر سریر
امارت نشست و درین سال براء بن عازب ابوعماره الانصاری رضی الله عنه که از جمله مشاهیر صحابه
بود از عالم انتقال نمود و هم درین سال بروایت امام یافعی احنف بن قیس التمیمی که بکنیت ابوالبحر
وموسوم بضحاک بود جهان فانی را وداع فرموده واحنف بصفت عقل وحلم وفضل وعلم
اتصاف داشت ودر محاربه صفین در ملازمت حضرت امیرالمومنین رایت غزو جهاد
می افراشت واو زمان فرخنده نشان حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم دریافته
اما بصحبت آنحضرت مشرف نگشته ودر وقت خلافت امیرالمومنین بمدینه طیبه رسید
بسعادت ملازمت عترت طاهره مستعد گردید نقلست که دران اوان که معاویه یزید را
بولایت عهد خود مقرر گردانید روزی در قبه احمر نشسته فرمود تا مردم بدانجا آیند ویزید را
تهنیت گویند دران انجمن شخصی معاویه را گفت که یا امیرالمومنین اگر یزید را متوالی امر مسلمانان
نمی ساختی امت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم ضایع میشدند وسایر حضار
موافق مزاج معاویه سخنان بر زبان آورده احنف که دران مجلس بود هیچ نگفت پس
معاویه اورا مخاطب ساخته گفت یا ابا البحر چونست که تو درین باب هیچ نمیگویی گفت
اگر دروغ میگویم از خدا میترسم واگر راست گویم از تو معاویه گفت جزاک الله عن الطاعة
ودر بارهٔ او انعامی لایق فرمود وبروایت سیر السلف انکه احنف در سنه سبع وستین بکوفه
وفات یافت ومصعب بن زبیر بروی نماز گذارد وبمشایعت جنازه او اقدام نمود والله
اعلم وهم اثنی وسبعین عبیدة بن قیس المراد السلیمانی از عالم فانی بجهان جاودانی انتقال
نمود واز جمله تلامذه امیرالمومنین وفقهای تابعین بود وبسبب کثرت مصاحبت با سلیمان
رضی الله عنه اورا سلیمانی میگفتند ذکر ارتفاع غبار فتنه و نزاع میان عبدالله بن زبیر
بن حجاج بن یوسف وکشته شدن عبدالله مقرون باضعاف تحیر وتاسف ثبوت
پیوسته که چون عبدالملک بن مروان را در عرب منازعی نماند وبدمشق مراجعت نمود
روزی خطبه خوانده خلق را بمحاربه عبدالله بن زبیر دعوت کرد امرا واکابر شام جهت
حرمت کعبه ومسجد الحرام سخن اورا اجابت نکردند اما حجاج یوسف که دران روزگار بغایت

بی اعتبار بود برخاسته گفت که من بدین خدمت قیام نمایم و عبدالملک باو ملتفت نگشته
حجاج بر زبان آورد که این مهم را بمن نامزد فرمای زیرا که در خواب دیده ام که عبدالله بن زبیر را
پوست میکنم انگاه عبدالله سه هزار سوار بحجاج داده ماه رمضان سنه اثنی و سبعین اورا
بجانب مکه گسیل فرمود و حجاج بدین حجاز رفته در طایف رحل اقامت انداخت و عبدالله
بن زبیر چند کرت لشکر بقتالش ارسال داشته در جمیع ان حروب حجاج ظفر یافت علامات
عجز وانکسار بر وجنات احوال ابن زبیر پیدا آمده حجاج بظاهر حرم شتافت و عبدالله در شهر
متحصن گشته حجاج بترتیب منجنیق و باقی اسباب محاصره قیام نمود مشهور است که در نوبت اول
که سنگ بجانب کعبه انداختند هوا تاریک شد رعد و صاعقه پدید آمد و چند کس از لشکر
حجاج بسوخت بنابران شامیان ترسیده دست از انداختن سنگ باز داشتند و حجاج مردم
خود را تسلی داده گفت از جنبش رعد و برق اندیشه منمایید که من درین تهامه نشو و نما
یافته ام و درین موسم امثال این آثار درین دیار بسیار واقع میشود بحسب اتفاق روز دیگر
چند کس عبدالله بن زبیر را نیز بصاعقه محترق گشتند لاجرم لشکریان حجاج دلیر شده بقدر
مقدور در تضییق محصوران کوشیدند در مکه قحطی عظیم روی نمود و بلا غلا بمرتبه شیوع یافت
که از نان نام و نشان نماند و گوشت در غیر ابدان آدمیان بنظر در نمی آمد لاجرم اتباع زبیر از
جوع بجان رسیده متعاقب از وی بگریختند و بعضی بحجاج پیوسته زمره در اطراف آفاق متفرق
میشدند و بالآخره مهم بدانجا انجامید که دو پسر عبدالله که موسوم بحمزه و حبیب بودند از وی
روی گردان شدند با مان حجاج آمدند و گفت من ترا زینهار میدهم که هر التماس که فرمایی بسمع رضا
می شنوم عبدالله بدان سخن التفات نفرمود و چون با او زیاده از دو کس نماند نزد مادر خود اسما
ذات النطاقین بنت ابی بکر رفته کیفیت اضطرار خود و پیغام امان حجاج را معروض دا
و پرسید که درین باب بخاطر شریف تو چه میرسد اسما گفت ای پسر اگر درین محاربات حق
بجانب تو بوده است عنان اختیار خود بقبضه اقتدار بنی امیه منه زیرا که ایشان بقول خویش
وفا نمایند و پیداست که از عمر چه باقی مانده و بر ضمیر خردمندان پوشیده و پنهان نیست که بنام
و ننگ از عالم رفتن به از زنده کانی که بکام دشمن گذرد ترجیح دارد عبدالله گفت ای مادر خدا ترا

جرا دهاد که لوازم اشفاق ونصیحت بجای آوردی و مرا نیز خاطر بر همین معنی قرار یافته بود لیکن
میخواستم که از رای صواب نمای تو استطاع مراسم وداع مرعی دارم انگاه جوشن پوشیده
آهنگ جنگ ساز کرده بر مخالفان تاخته با وجود کبر سن بهر حمله مبارزی بر خاک هلاک می
انداخت آخر الامر ملاعین شام او را بمسجد الحرام رانده از عقب در آمدند و شکستی خشتی
بر سر عبد الله زده او را از پای در آورد و مردی از بنی مراد سرش را از تن جدا ساخته
پیش حجاج برد و آن ظالم سجده شکر کرده آن سر را نزد عبد الملک فرستاد و جسدش را در دار
بیاویخت و عبد الله اول مولودی بود که در اسلام بعد از هجرت خیر الانام علیه الصلوة والسلام
بمدینه متولد شد و رسول صلی الله علیه السلام او را تحنیک فرمود کنیتش ابو حبیب است
و اوقات حیاتش هفتاد و یک سال و چند ماه نقل است که چون خبر قتل عبد الله بمادرش
رسید با وجود آنکه سنتش از نود تجاوز کرده بود حایض گشت و گفت رحمک الله یا عبد الله لقد
بسی علیک کل شیٔ من جسمی حتی رحمی بکت علیک و حجاج بآن ضعیفه ملاقات کرده گفت
چون دیدی آنچه من با پسر تو کردم جواب داد که چه کردی دنیا او را بفساد آوردی و امور آخرت
تو بفساد انجامید و اسما نیز دران چند روز فوت شد و او را ذات النطاقین بدان جهة
میگفتند که در وقتی که رسول صلی الله علیه وآله وسلم از مکه متوجه مدینه بود نطاق یعنی کمر بند
خود را بدو نیم کرده نصفی را بر سفره صلی الله علیه وآله وسلم ~~از مکه متوجه مدینه~~ که توشه رسول صلعم
در انجا بود ببست و نصفی را در میان خویشتن و از مردم مشهور که در وقت محاصره مکه باهتمام
اهل شام بقتل رسیدند یکی عبد الله بن صفوان بن امیة الجمحی است که در سلک اعیان
حریم حرم منتظم بود و دیگری عبد الله بن المطیع العدوی که در وقت خروج مختار در کوفه حکومت
مینمود و ایضا عبد الرحمن بن عثمان بن عبید الله التیمی که دران ایام کشته شد و او برادر زاده
طلحه بن عبید الله است و در اثنای غزوه حدیبه ایمان آورده بود و این وقایع در سنه ثلث
وسبعین روی نمود و در اواخر جمادی الاخر حجاج بمکه مکرمه در آمده حکومت حجاج بفرمان عبد الملک
مروان بر وی قرار گرفت هم درین سال محمد بن مروان از قبل برادر خود عنان عزیمت بایالت
ولایت ارمنیه و جزیره تافت و درهمین سال حجاج خانه کعبه را ویران کرده باز آبادان ساخت

چنانچه شمهٔ ازین حکایت در جزو سیم از مجلد اول گذشت و در اواخر همین سال یا در اوایل سنهٔ اربع
و سبعین عبد الله بن عمر الخطاب در مکه وفات یافت و عبد الله در صغر سن با پدر خویش
از مکه بمدینه هجرت کرده بود و پیوسته اوقات باداء وظایف طاعات مصروف میداشت
در سیر السلف مسطور است که سر نیزه در وقت ازدحام خیر الانام بپای عبد الله رسیده و پشت
قدمش ورم کرده آن عارضه موجب فوت او شد و از سوق کلام صاحب کشف الغمه چنان بوضوح
می پیوندد که حجاج فرمود تا حربهٔ مسمومه بپای عبد الله رسانیدند و زهر در اندام او اثر کرده روی
بعالم آخرت آورد و ابن عبد البر که مولف کتاب استیعابست گوید که عبد الله بن عمر رضی الله عنه
در وقت رحلت گفت که نفس از امور دنیا بر هیچ چیز متاسف نیست مگر بر آنکه در ملازمت علی
ابن ابی طالب علیه السلام با باغیه یا بقیه مقاتله ننمودم مدت عمر عبد الله رضی الله عنه بقول اکثر
اهل خبر هفتاد و هشت سال بود و بروایت حمد الله مستوفی هشتاد و چهار سال و در سنهٔ اربع
و سبعین عبد الملک بن مروان بکیر بن وشاح را از امارت خراسان معزول ساخته آن منصب
را بامیة بن خالد بن عبد الله داد و درین سال بشر بن مروان روی بجهان جاودانی نهاد و
سال ابو سعید بن مالک الانصاری که از جملهٔ فقها و اعیان صحابست و در غزوهٔ خندق بمجلس
بیعة الرضوان شرف ملازمت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم را دریافته بود و از عالم
انتقال فرمود و او مدت نود سال زنده گانی نمود و هم درین سال سلمة بن الاکوع الاسلمی که
در سلک شجعان اصحاب انتظام داشت در مدینه رایت عزیمت بجانب منزل آخرت برافراشت
و از جملهٔ فضایل سلمه آنکه در غزوهٔ غابه رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود در شان او که امروز
بهترین پیادگان ما سلمة بن الاکوع است و مدت عمر او هفتاد سال بود و در سنهٔ خمس و سبعین
عرباض بن ساریه که از جملهٔ مشاهیر صحابه است و ابو ثعلبه الخشنی جهان فانی را وداع کردند
و هم درین سال عبد الملک باقامت حج الاسلام قیام نموده حجاج بن یوسف را از حکومت حجاز
عزل کرده زمام ولایت عراق عرب را در قبضهٔ اقتدار او نهاد و حجاج تحت بکوفه رفته بعد از
روزی چند که بظلم و جور پرداخت ببصره شتافت و در آن ولایت نیز همین اطوار ناپسندیده
پیش گرفت و از معارف بصره عبد الله بن جارود با فوجی از جنود بمخالفت حجاج کمر بسته

ابواب

ابواب جنگ و جدال باز کشادند در سنه ست وسبعین بین الجانبین قتال در پیوست
داده چون نزدیک بان رسید که حجاج مغلوب شود تیری از شصت قضا بمقتل ابن جارود
در رسید و حجاج ظفر یافته سپاه عبد الله منهزم گردید گویند که از جمله رفیقان عبد الله
بن جارود یکی انس بن مالک بود و حجاج بسبب شفاعت قتیبة بن مسلم انس را بخشید
اما مشافهه او را سخنان درشت گفته دشنامها داد و خبر آن سفاهت بسمع عبد الملک رسید
بحجاج نامهٔ خشونت آمیز نوشته ارسال داشت تا نسبت به انس مراسم اعتذار بتقدیم
رساند شبیب **خروج صالح بن مسرح و شبیب و ذکر محاربات ایشان علی الترتیب**
صالح التمیمی که بصفت زهد و صلاح دران زمان اشتهار تمام داشت چون بکرات اخبار
ظلم و تعدی حجاج و سایر عمال عبد الملک بن مروان را شنود جمعی از مریدان و تلامذه را با خود
متفق گردانیده در مقام خروج شد و درخلال آن احوال شبیب بن یزید بن نعیم الشیبانی که در
میدان شجاعت و پهلوانی قصب السبق از ابطال طوایف انسانی میربود قاصدی پیش
صالح فرستاده پیغام نمود که حالا مقتدای فرق برایا توئی اگر بدفع ظلمه حجی برداز[ی] فهو المطلوب
والا مارا اجازت فرمای تا دیگری را پیدا کنیم صالح جواب داد که خروج من موقوف بحضور تست
و شبیب با اصحاب و اقربا در نواحی موصل بصالح پیوست و در شهور سنه ست و سبعین اسپان
محمد بن مروان را که دران حوالی میچرانیدند متصرف میگردیدند و پیاده گان خود را سواره ساخته
علم مخالفت مرتفع گردانیدند و محمد بن مروان بعد از استماع این خبر عدی بن عدی الکندی را بدفع
ایشان نامزد کرده عدی منهزم بازگشت و نوبت دیگر محمد لشکری بدفع آن طایفه فرستاده
یکروز از صباح تا رواح مقابله واقع شد و چون پردهٔ سیاه فام شام حجاب ظلمانی در پیش عین
نورانی فرو گذاشت صالح و شبیب ازان مقام در حرکت آمدند و بتعجیل تمام مسافت کرده
بدسکره رفتند و حجاج حارث بن عمیره الجاره[؟] به ایشان ارسال داشته صالح را در اثنای قتال
بزخم تیغ از عالم انتقال نمود و شبیب با اتباع جان بکنار کشیده در حصار کهنه خزیده و شبی حمله
بر حارث زده او را بگذرانید و متوجه مداین شد انگاه حجاج سفیان بن ابی العالیه خثعمی را بدفع او
نامزد کرده سفیان منهزم بازگردید و سوره بن البحر التمیمی متوجه قتال آن پهلوان عدیم المثال گشته

در نهروان بار رسید ولی از انکه کاری از پیش تواند برد بعد این که مقر عزاو بود مراجعت نمود
وشبیب بتکریت رفت وچهار یاران حجاج را که دران جا یافت متصرف شد بعد از ان سعید
بن خالد عثمان بن سعید شرحبیل کندی بفرمان حجاج متعاقب یکدیگر بحرب شبیب شتافتند
وسعید بدست شبیب کشته گشت عثمان مانند سایر یاران باز گشت وسوید بن عبد الرحمن
السعدی با دو هزار سوار سرورِی شبیب نهاده بین الجانبین محاربات دست داد و شبیب
بطرف حیره رفت با اهل بادیه جنگهای مردانه کرد وآتش غارت ونهیب در منازل بادیه
نشینان زده عزیمت بکوفه نهاد و حجاج در بصره از عزم شبیب وقوف یافت او نیز متوجه کوفه
گشت وآن دو سردار یک روز بکوفه رسیدند اما حجاج سبقت گرفته بقصر امارت درآمد
وشبیب بدر کوشک رفته عمودی بر در زد که اثرش باقی ماند انگاه بنا بر نذری که کرده بود
با هفتاد کس از اتباع خود بمسجد جامع شتافت ودو رکعت نماز گذارده در رکعت اول سوره
البقره ودر ثانی سوره آل عمران قراءت نموده متوجه اهواز گشت ودر مراة الجنان مسطورست
که در سنه ست وسبعین حجاج زاید قدامه بن ثقفی را بحرب شبیب نامزد کرده زایده در اثنای مقاتله
کشته گشت ومهم شبیب روی در ترقی نهاده ودر سنه سبع وسبعین عتاب بن ورقاء الریاحی
وحارث ابن معاویه الثقفی وابو الورد البصری وغلام عثمان بفرمان حجاج متعاقب ومتواتر
با جنود فراوان بقتال شبیب اقبال نموده تمامی سرداران در میدان بقتال رسیدند انگاه حجاج
بنفس خود متوجه شبیب شده در منزل حمام اعین تلاقی عسکرین دست داد جنگی صعب روی
نموده شبیب فرار بر قرار اختیار کرد ومنکوحه او غزاله بچنگ گرگ اجل افتاد واز سیاق کلام یافعی
چنان مستفاد میگردد که وصول شبیب بکوفه وادای نذر بعد ازین وقایع اتفاق افتاد وبروایتی
چنانچه بذکر آن قضیه قبل از قتل جماعه مذکوره روی نموده القصه قرب دو سال فتنه شبیب امتداد
یافت بعضی دیگر از امرای مثل محمد بن موسی بن طلحه التمیمی ونعیم بن علیم در معرکه شبیب از پای درآمدند
ودر آخر الامر حجاج سفیان بن ابرد کلبی را با لشکر بسیار بدفع شبیب ارسال داشت وسفیان در وقتی
که شبیب از جانب کرمان متوجه عراق عرب بود بوی رسید در کنار رود اهواز آتش قتال
اشتعال یافت وبعد از غروب آفتاب شبیب خواست که از جسر رود مذکور عبور نموده در ان جانب

آب فرود

آب فرود آید اما چون بمیان پل رسید اسپش بر پشت مادیانی که پیش میرفت جست و شبیب
از اسب جدا شده در آب افتاد علی الفور متاع هستی بباد فنا داد و اصحاب سفیان جسد او را
از آب بیرون کشیده سینه اش را بشکافتند و دل او را مانند سنگ سخت یافتند نقل است
که چون مادر شبیب را گفتند که پسرت کشته شد تصدیق ننمود و بعد از آنکه شنود که در آب غرق گشته
نوحه و زاری آغاز نهاد و سبب اینمعنی را از وی پرسیدند جواب داد که در حین ولادت شبیب شعله
آتش بنظرم در آمد که از من جدا شد و همان زمان دانستم که آتش را جز آب چیزی فرو
نتواند نشاند در تاریخ گزیده مسطور است که شجاعت شبیب بمرتبه بود که یک سواره با سیصد مرد
در میدان نبرد آمدی و هر چند لشکر خصم بسیار بودی با هزار سوار پیش رفتی و محاربه نمودی
ولادت شبیب بروایت مولف تحفة الملک در سنه خمس و عشرین روی نمود و غرق شدن
کشتی عمرش در گرداب فنا باتفاق مورخان فضیلت انتما در سنه سبع و سبعین دست داده
و همدرین سال سعی مهلب بن ابی صفره و سفیان بن ابرد و عبد ربه الکبیر و قطری بن فجاه
که از امرای ازارقه بودند با اکثر روسای آن طایفه بقتل رسیدند و بقیة السیف متفرق گشته
دیگر سلک جمعیت ایشان انتظام نیافت در تاریخ یافعی مسطور است که بروایتی کشته شدن
قطری در سنه تسع و سبعین روی نموده و قاتل او سواده یا سوده بن الحر الدارمی بود و در سنه ثمانیه
و سبعین عبد الملک امیه بن عبد الله را از حکومت خراسان عزل کرده امارت آن ولایت
را بحجاج داد و حجاج از قبل خویش مهلب را بخراسان و عبید الله بن ابی بکره را بسجستان
فرستاد و درهمین سال جابر بن عبد الله السلمی رضی الله عنه که از جمله کبار صحابه ابرار صلی الله
علیه وآله وسلم و اجله جناب حیدر کرار بود از عالم ناپایدار بدار القرار انتقال نمود جابر
رضی الله عنه آخر کسی است از عقبه که وفات یافت مدت عمرش نود و چهار سال بود علیه الرحمة
من الله المعبود و همدرین سال زید بن خالد الجهنی که از مشاهیر صحابه بود از عالم انتقال نموده
مدت عمرش بقول صاحب گزیده هشتاد و پنج سال است و درهمین سال ابو امیه شریح
بن حارث الکندی که مدت هفتاد سال بقضای ولایت کوفه اشتغال نموده صد سال
از عمرش گذشته قضا رسیده سجل حیاتش مسطوی گشت و او بصفت فقاهت و فصاحت

وعلم باحکام شریعت اتصاف داشت ودر سنهٔ تسع وسبعین عبدالله بن ابی بکره لشکر بسر
حد کابل برتبیل کشید رتبیل ملک بازگذاشته چند کوچ پس نشست وچون عبدالله بیشتر رفت
کسان فرستاد تا از عقب سپاه اسلام درآمده طرف را مضبوط کردانیده اند وعبیدالله بمقصد
هزار درم از کفار قبول کرد تا از سر شوارع برخیزند واو را بگذارند که مراجعت نماید اما شریح بن هانی
که سردار لشکر کوفه بود این صلح را نه پسندید وبا آنکه عمرش از صد سال تجاوز نموده با کافران جنگ
فرمود تا شهید شد وعبیدالله مبلغ مذکور را برتبیل داده بسلامت مراجعت کرده وبروایت
هم دران سال اجلش رسیده روی بعالم آخرت آورد شعر چون از قضا گریز تواند کسی که هست
دست قضا عنان کشش هرکجا گریخت در مرآة الجنان مسطورست که جود عبیدالله بن ابی بکر
بمرتبهٔ بود که هر عید صد بنده آزاد میکرد وهم درین سال عبدالرحمن بن عبدالله بن مسعود الهذلی
وفات یافت الفره البقاء الله سبحانه وتعالی ذکر مخالفت عبدالرحمن بن اشعث از عنا والحجاج
در روضة الصفا مسطورست که روزی حجاج عبدالرحمن گفت باطن من تیر از سماط سینه
پیراسته است وبعد از لحظه که عبدالرحمن از مجلس بیرون رفت حجاج گفت هرگز عبدالرحمن را
نه بینم که رغبت کردن زدنش نداشته باشم وشعبی این حدیث را بعبدالرحمن رسانیده خدمتش
نهال عداوت حجاج در زمین دل نشانده ودر سنهٔ ثمانین حجاج عنان امارت سیستان را در قبضهٔ
اختیار عبدالرحمن نهاده او را با چهل هزار مرد جرار بمحاربهٔ رتبیل وتسخیر کابل مامور کردانید وعبدالرحمن
بسجستان رفته وسپاه آن دیار را اضافه لشکر خود ساخته رایت محاربت رتبیل برافراخت
ورتبیل مملکت بازگذاشته هرچند عبدالرحمن پیش میرفت او پس می نشست وعبدالرحمن
از کید رتبیل وقوف یافته بر سر عقبات مردم جلد کار دیده نشاند تا رتبیل نتواند که با وی آن
عمل کند که با عبیدالله کرده بود القصه بسیاری از ولایت رتبیل بحیطهٔ تصرف عبدالرحمن درآمد
سالما غانما بسیستان بازگشت وکیفیت حال را بحجاج عرضه داشت نمود وحجاج را معاودت
عبدالرحمن موافق مزاج نیفتاده سخنان خشونت آمیز در جواب قلمی کرد واز الجمله یکی آن بود که هم امسال
باستیصال رتبیل باید پرداخت والا امارت سپاه را باسحق بن محمد گذاشت وعبدالله این مکتوب را
باشراف واعیان نموده همه ایشان زبان لعن بحجاج کشادند ودر مخالفت با عبدالرحمن موافقت

برمیان

بر میان ببستند و در سنه احدی و ثمانین عبدالرحمن قاصدی نزد رتبیل فرستاده باوی صلح کرد بر آنجمله که اگر بر حجاج ظفر یابد هرگز از وخراج نطلبد و اگر مهم بر عکس بود پناه بوی برد آنگاه با سپاه فراوان بجانب عراق نهضت نمود و چون حجاج بر نهضت و مخالفت عبدالرحمن اطلاع یافت باستقبالش شتافت و هر دو لشکر در تستر بهم رسیده نسیم نصرت و ظفر بر پرچم علم عبدالرحمن وزید و حجاج بصوب بصره گریخته در آن بلده صد و پنجاه درم بر سپاهیان تقسیم نمود بعد از آن در حرکت آمده موضع زاویه را لشکرگاه ساخت و مقارن ارتحال او عبدالرحمن ببصره رسیده خواص و عوام آن بلده غاشیهٔ متابعتش بر دوش گرفتند و در اوایل محرم سنه اثنی و ثمانین عبدالرحمن با جنود جلادت آیین متوجه حجاج گشته بین الجانبین محاربات عظیمه بوقوع انجامید در اواخر ماه مذکور عبدالرحمن انهزام یافته بکوفه رفت و ساکنان بصره با عبدالرحمن بن عباس بن ربیعة بن حارث بن عبدالمطلب بیعت نمودند و بمقاتلهٔ حجاج اقدام فرموده بعد از آنکه پنج شبانروز میان ایشان کوشش دست داد این بار عبدالرحمن نیز منهزم بکوفه رفته بآن عبدالرحمن پیوست و حجاج ببصره درآمده یازده هزار کس از متوطنان آن دیار بقتل رسانیدند ارباب اخبار آورده اند که چون عبدالرحمن بن محمد بن اشعث بکوفه رسید اکثر پیران صحابهٔ کبار و تابعین متوجه دفع شر حجاج لعین گشته با عبدالرحمن بیعت کردند و او صد هزار سوار را بانعام و اکرام خوشدل و مسرور گردانید بدیر الجماجم شتافت و مقارن آن جنود شام که بمددکاری حجاج آمده بودند بوی پیوستند و حجاج باستظهار تمام در برابر عبدالرحمن آمده ابواب جنگ و نزاع مفتوح گشت و هر روز قتال شدید روی نموده مهم از مدارا و مواسا درگذشت در آن اثنا عبدالملک بن مروان پسر خود عبدالله و محمد بن مروان را بدانجا فرستاده و ایشان را گفت که چون بحجاج ملحق شوید کس نزد عبدالرحمن و رؤسای اصحاب او ارسال داشته استفسار نمایید که سبب مخالفت ایشان بحجاج است یا بر امری دیگر بر تقدیر شق اول حجاج از امارت عراق معزول است بوده محمد بن مروان قایم مقام باشد و عبدالرحمن حکومت هر یک از آن بلاد را اختیار نماید و حصول را گذارد و الا حجاج بدستور حاکم بوده شما مددکار او باشید تا قضیهٔ عبدالرحمن فیصل یابد چون محمد بن عبدالله و محمد بحجاج پیوسته سخنان عبدالملک را بعبدالرحمن پیغام نمودند عبدالرحمن بعد از تقدیم مشورت با اشراف و اعیان خاطر بر مخالفت مروانیان قرار داده آتش پیکار برافروختند

و مدت مقاتله عبدالرحمن و حجاج سه ماه و سیزده روز امتداد یافت بروایت امام یافعی
دران ایام هشتاد و چهار نوبت مقاتله واقع شد و در هشتاد و سه کرت آثار غلبه در جانب
عبدالرحمن ظاهر گشته کرت اخیر حجاج ظفر یافت و عبدالرحمن بطرف کوفه گریخته از انجا
ببصره رفت و در اوایل سنه ثلث و ثمانین نوبت دیگر در موضع مسکن میان عبدالرحمن
و حجاج محاربات بوقوع انجامیده بعد ازان پانزده شبانروز عبدالرحمن انهزام یافت و بصوب
سیستان شتافت و بنا بر انکه عمارت بن تمیم با سپاه عظیم بموجب فرموده حجاج متوجه سیستان
بود عبدالرحمن بقلعه بست رفت و کوتوال ان حصار عیاض شیبانی اگرچه گماشته عبدالرحمن بود
بخیال تقرب حجاج بندی گران بر پایش نهاد و ملک کابل بر کیفیت واقع مطلع شد و لشکر
کشید و عبدالرحمن را خلاص ساخته بمملکت خود برد مقارن ان حال شصت هزار سوار
از گریختگان سپاه عراق بسیستان رسیده عبدالرحمن را طلبیدند و عبدالرحمن بهواخواهان
خود پیوسته دران اثنا عماره بن تمیم نزدیک بایشان متحرک گردید و عبدالرحمن سجستان را
گذاشته رایت عزیمت بجانب خراسان برافراشت و در راه عبدالله بن عبدالرحمن القرشی
با دوازده هزار کس از وی تخلف نموده عبدالرحمن متوهم شد و نوبت دیگر بناه بر تبیل برد و بعضی
از لشکریان بعبدالرحمن بن عباس هاشمی بیعت کرده بقیه متفرق گشتند و عبدالرحمن
هاشمی بهراه شتافته میان او و یزید بن مهلب نایره قتال التهاب یافت و شکست
بر عراقیان افتاده جمعی از اشراف و اعیان بدل اسیر گرفتار شدند و اسامی بعضی از ان اسیران
اینست محمد بن سعد بن ابی وقاص که او را بسبب طول قامت ظل الشیطان میگفتند عمر بن موسی
بن عبدالله عباس بن اسود بن عفوف هقام بن نعیم بن قعقاع فیروز بن حصین عبدالرحمن بن
طلحه بن عبدالله بن خلف بن خزاعی عبدالله بن فضاله و یزید عبدالرحمن بن طلحه و عبدالله بن فضاله را
را گذاشته بقیه ایشانرا پیش حجاج فرستاد و ان سفاک علی الفور بکشتن ان مسلمانان فرمان
داد گویند که یکی از اسیران که حجاج بقتلش حکم کرده بود گفت مرا بر امیر حقی است حجاج پرسید
که بر من چه حق داری جواب داد که نوبتی عبدالرحمن محمد اشعث ترا دشنام میداد من او را
منع کردم حجاج گفت بر صدق این سخن ترا هیچ بینه هست گفت بلی فلان اسیر گواه است حجاج

آن

آن شخص را طلبیده استفسار آن حال نمود و او بر طبق دعوی آن اسیر شهادت بجا آورد حجاج
گفت تو چرا ابن اشعث را از ستم مانع نگشتی گفت بدانچه که من ترا دشمن میداشتم حجاج فرمود
که آن یک را بجهت حقی که ثابت کرد و این یک را بوسیله راستی که گفت بگذارند و در سنه
اربع و ثمانین رتبیل بوعده و وعید حجاج فریب یافته عبد الرحمن را با بعضی متعلقانش مقید گردانیده
پیش عماره بن تمیم فرستاد و عبد الرحمن در اثنای راه خود را از موضع بلند بیفکند تا هلاک شد و عماره
فرمود تا سر او را از تن جدا کردند و سایر بندیان را نیز کشته رؤس ایشان را نزد حجاج روان گردانید
و آن سر دفتر اهل شقاق خویش را کرده دید ذکر وفات بعضی از اعیان و اشراف و امراء حکام
بروایت بعضی از ثقات مورخین در سنه ثمانین عبد الله بن جعفر طیار رضی الله عنهما از دار
فنا بسرای بقا انتقال فرمود و تولد عبد الله در حبشه اتفاق افتاده بود و او در صغر سن بشرف
ملاقات سید کاینات علیه افضل الصلوات مشرف گشت و از آن حضرت نوازش یافت
در تاریخ یافعی مسطور است که مانند عبد الله بن جعفر در وجود و سخا کسی نبود بنا بر آن او را جواد میگفتند
و هم درین سال ابو ادریس الخولانی عابد الله که فقیه و قاضی متقیان بود از عالم انتقال نمود و هم
درین سال اسلم غلام عمر که نزد اهل سنت و جماعت در سلک فقها انتظام داشت لوای عزیمت
بجانب عالم آخرت برافراشت و در سنه احدی و ثمانین ابو القاسم محمد بن علی المرتضی علیه السلام
که مشهور است بمحمد حنیفه بجوار مغفرت خالق البریه پیوست و محمد حنیفه رضی الله عنه بنور علم و عمل
موصوف بود و بکمال فضل و شجاعت معروف و سید المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم امیر المومنین علی
صلوات الله علیهما را از تولد محمد خبر داده فرموده بود که زود باشد که ترا پسری متولد شود که او را باسم
و کنیت من موسوم گردانی بنا بر آن شاه مردان آن نهال گلشن ولایت را نام محمد نهاد و ابو القاسم
کنیت داد و در تاریخ یافعی مسطور است که محمد حنیفه رضی الله عنه بغایت شدید القوه بود چنانچه
مرویست و در کامل التاریخ مبین است که نوبتی زرهی نزد امیر المومنین حیدر تعیین فرموده بود
از دامن آن منقطع ساخت نقل است که نوبتی از محمد رضی الله عنه پرسیدند که چونست که پدر
ترا بحرب ابطال رجال فرستاده در مهالک می اندازد و حسن و حسین را از امثال این
معذور میدارد جواب داد که از برای آنکه ایشان بمنزله دو چشم ویند و من بمثابه دو دست او

و محافظت چشم بدست مناسبست و زمرهٔ از شیعه محمد حنیفه را مهدی تصور کرده اند چنان
اعتقاد نموده بودند که آن جناب وفات نیافته و در جبل رضوی که کوهی است نزدیک
بمدینه اختفا شتافته و در آن علی الاطلاق آب و عسل در آن جبل بوی میرسانند و بنا
برین مذهب یکی از شعرا این ابیات در سلک نظم کشیده که الا ان الائمة من قریش
ولاة الحق اربعة سواء * علی والثلثة من بنیه * هم الاسباط لیس بهم خفاء * فسبط
سبط ایمان و بر * و سبط غیبت بکربلاء * و سبط لا یذوق الموت حتی * الخلیل یقدمها
اللواء * تراه مقیما بجبال رضوی * مقیما عند عسل و ماء * مدت عمر محمد حنیفه رضی الله عنه
بروایت یافعی شصت و نه سال بود والعلم عند الله المعبود در سنه اثنی و ثمانین مهلب
بن ابی صفره الازدی که از قبل حجاج بایالت خراسان اشتغال داشت در هراه لرود که بمرغاب
اشتهار دارد بمرض موت مبتلا گشت و در وقت سکرات اولاد صلبی خود را که ده نفر بودند
جمع آورده بصله رحم و عدم مخالفت و قراءت قران و تعلیم سنن وصیت نمود و فرمود که
وایاکم وکثرة الکلام فی مجالسکم ثم مات وصلی علیه ابنه حبیب و چون خبر موت مهلب
بسمع حجاج رسید یزید را بامارت خراسان سرافراز گردانید و هم درین سال ابو المریم زر بن
حبیش الاسدی القاری وفات یافت در سیر السلف مسطورست که مهارت زر در
عربیت بمثابه بود که عبد الله بن مسعود از آن باب از وی سوال میفرمود و مدت عمر شش
صد و پست سال گفته اند و درهمین سال کمیل بن زیاد که از جمله اکمل اصحاب امیر المومنین علی ع
بود حجاج بشرف شهادت رسانید و همدرین سال جمیل بن عبد الله بن معمر که در سلک مشاهیر
شعرای انتظام داشت و پیوسته تخم محبت بثینه را که بغایت جمیله بود در زمین دل می کاشت
فوت شد و جمیل و بثینه هر دو از قبیله عذره بودند و ذکور و اناث مذکوره بسلوک طریق
تعشق اشتهار دارند چنانچه گویند نوبتی شخصی از مردی پرسید که از کدام قبیله جواب داد
که من قوم اذا احبوا ماتوا و جاریه این سخن شنیده گفت هذا عذری ورب الکعبه و چون
معلوم کردند چنین بود و در ثلث و ثمانین قاضی مصر عبد الرحمن الحولانی بجهان جاودانی انتقال
نمود و در تاریخ یافعی مسطورست که عبد العزیز بن مروان هر سال مبلغ ده هزار دینار بعبد الرحیم

میداد

میداد واو وجه مذکور را بتمام خروج کرده هیچ ذخیره لمی نهاد ودر سنه اربع وثمانین عبد الله
بن عبدالملک بن مروان مصیصه را مفتوح ساخت حجاج شهر واسط را طرح انداخت
وهم درین سال حجاج ایوب بن زید الهلالی را مشهور است بابن القریه بسبب موافقت عبد الرحمن
بن محمد اشعث بقتل رسانید وابن القریه اعرابی بود امی اما در میدان فصاحت وبلاغت
قصب السبق از خطبا وبلغاء عرب می ربود وبعضی از سواله واجوبه که درمیان او وحجاج وقوع
یافته در تاریخ یافعی مسطورست هر که را میل اطلاع بدان سخنان باشد رجوع بکتاب مذکور
نماید وهم درین سال عبد الله بن الحارث بن نوفل الهاشمی از عالم انتقال نمود واو رسول
صلی الله علیه وآله وسلم بجنگ فرموده بود ودرهمین سال روح الجذامی که بصفت علم وعقل
اتصاف داشت وچندگاه از قبل عبدالملک در فلسطین علم حکومت می افراشت
فوت شد ودر سنه خمس وثمانین حجاج یزید بن مهلب را از خراسان طلبیده محبوس
گردانیده ایالت آن ولایت را بقتیبه بن مسلم الباهلی تفویض نمود وهمدرین سال عبد العزیز
بموجب وصیت مروان ولی عهد عبدالملک ولد خود عبد الله را در مصر والی ساخته منصب
ولایت عهد را به پسر دیگر خویش ولید ارزانی داشت ومقرر کرد که بعد از ولید پسر دیگرش
سلیمان حاکم مسلمانان باشد وهمدرین سال واثله بن الاسقع اللیثی که یکی از اصحاب
صفه بود وبصفت فضل وشجاعت اتصاف داشت رایت سفر آخرت برافراشت
وهو آخر من مات بدمشق من الصحابه مدت حیاتش بعقیده یافعی وابن جوزی
نود وهشت سال بود وبمذهب صاحب السلف صد و شصت وپنج سال والله اعلم
بحقیقة الحال وهمدرین سال خالد بن معاویه وفات یافت واورا بعضی از
مورخان بوقوف در علم طب وشعر تعریف کرده اند ودر سنه ست وثمانین ابو امامه
باهلی که صدی بن عجلان نام داشت در مکه فوت شد واو در جنگ صفین در ملازمت
امیر المومنین علی علیه السلام بود وهو آخر من مات من الصحابه بمکه مدت عمر ابو امامه
رضی الله عنه بروایت امام یافعی صد وشصت وسه است ودرهمین سال بقول اکثر اهل
کمال عبد الله بن ابی اوفی الاسلمی در کوفه وفات یافت وهو آخر من مات بالکوفه وهو آخر من مات بمصر

من الصحابة **ذکر فوت عبد الملک بن مروان و بیان تعداد اولاد او** طایفهٔ از کبار مورخین
باقلام بلاغت آیین مرقوم کرده اند که در ماه رمضان سنه ست و ثمانین عبد الملک گفت
که درین ماه از مرگ بغایت میترسم زیرا که در رمضان متولد شده ام و در رمضان مرا از شیر
باز کرده و در رمضان با من بیعت نمودند و چون هلال شوال هویدا گشت آن دغدغه از خاطرش
مرتفع شد اما در منتصف همان ماه وفات یافت نقل است که در وقت اشتداد مرض عبد الملک
اطبا گفتند اگر آب آشامد چو بیمار حیاتش بچاک ممات انباشته گردد و عطشش بروی غلبه کرده
از ولید که ولی عهدش بود آب طلبید ولید گفت بنا بر قول اطبا آشامیدن آن ممنوع است و عبد الملک
روی بدختر خویش آورده همین التماس نمود و ولید خواهر را از آب مانع آمده عبد الملک گفت
بگذار تا مرا آب دهند والا ترا از ولایت عزل کنم ولید گفت دیگر هیچ نماند و فرمود تا او را آب دادند
آشامیدن همان بود و بر خاک ریختن آب زندگانیش همان و در تاریخ حافظ ابرو مزبور است
که عبد الملک شانزده پسر و سه دختر داشت بدین تفصیل ولید سلیمان مروان اکبر عایشه این
چهار فرزندش یک مادر داشتند ولاده نام بنت عباس میشی یزید مروان اصغر معاویه ام کلثوم
این چهار دیگر از عاتکه بنت یزید بنت معاویه بن یزید در وجود آمده بودند هشام والده اش عایشه
مخزومیه بود ابو بکر از عایشه بنت موسی بن طلحه عبید الله تولد نموده بود حکم مادرش ام ایوب
بنت عمرو بن عفان بود فاطمه والده اش مغیره نام داشت عبد الله سلمه منذر عتبه محمد بن سعید
الخیر حجاج این هفت پسر از امهات اولاد متولد گشته بودند **ذکر ولید بن عبد الملک** ولید
بقول مورخان صاحب جباری بود و عنید و در زمان حکومت خود مرتکب جور و ظلم فراوان
گردید گویند رسول صلی الله علیه و آله و سلم او را مکروه شمردی و بر زبان وحی بیان آوردی
که مانند فرعون در امت من ولید نامی باشد که او را فرعون ثانی خوانند و مضمون این حدیث
در شان ولید بن عبد الملک سمت وضوح یافت اما اعتقاد شامیان چنانست که ولید
افضل خلفا بنی امیه بود زیرا که مسجد جامع دمشق را که مشهور است بجامع بنی امیه او بنا ساخت
و در مدینه مسجد رسول صلی الله علیه و آله و سلم وسیع گردانید و در بیت المقدس مسجد اقصی
را تیز تجدید عمارت نمود و هر بینایی را قایدی داد و مجذومان را از همسایه برایا جدا کرده جهة

ایشان

ایشان وجه معاش تعیین فرمود و در ایام دولت او بلاد ماوراء النهر تا فرغانه و مملکت کابل و تا ملتان مفتوح گشت و در مراة الجنان مرقوم شده که ولید با وجود وفور جور کثیر التلاوة بود چنانچه هر سه روز یک ختم قرآن میکرد و در ماه مبارک رمضان هفده ختم بجای آورد و در تاریخ گزیده مسطور است که ولید در ایام ایالت خویش در راه بادیه مصانع ساخت و در دمشق دار الشفا و دار الضیافه طرح انداخت پیش از وی این رسم نبود و در بعضی دیگر از کتب مکتوبست که وضع منارجهة بانگ نماز از مخترعات ولید است وفات ولید در جمادی الاول یا جمادی الآخر سنه ست و تسعین اتفاق افتاد مدت حیاتش بروایتی چهل و نه سال و کسری بود و زمان حکومتش نه سال هشت ماه و کسری و ولید بقول حمد الله مستوفی فی المنتقم الله لقب داشت و قعقاع بن الجلیل یا مرو از رتش قیام مینمود و حاجبش علامی صور نام والعلم عندالله العلام

گفتار در ایراد بعضی از وقایع که در ایام دولت ولید در اطراف عالم واقع گردید

چون ولید از دفن پدر عبد الملک باز پرداخت بمسجد شتافته بر منبر بر آمده و بعد از ادای خطبه خلایق را بتجدید مبایعت خوانده مردم بقدم متابعت پیش آمدند و در سنه سبع و ثمانین ولید هشام بن اسمعیل المخزومی را که والی مدینه بود معزول گردانیده عمر بن عبد العزیز را بامارت آن بلده فرستاد و عمر بخلاف هشام بتمهید بساط نصفت و شریعت پروری قیام نموده رسوم ظلم و بیداد منسوخ ساخت و هم درین سال ولید مسجد جامع دمشق را طرح انداخت و در تزئین و تکلف آن بنای سپهر سیما چند سال مساعی جمیله بتقدیم رسانید در تاریخ گزیده مسطور است که شش بار هزار هزار دینار در آن عمارت صرف شد و در مراة الجنان مذکور است که دوازده هزار کس در آن مسجد کار میکردند تا با تمام رسید و در همین سال قتیبة بن مسلم که از قبل حجاج امیر خراسان بود بیکند و بعضی دیگر از بلاد ماوراء النهر را فتح نمود و هم درین سال عتبة السلمی و مقدام بن معدیکرب الکندی که در سلک صحابه منتظم بودند وفات یافتند و عتبه نود و چهار سال عمر داشت و مقدام نود و یکسال و در سنه ثمان و ثمانین میان قتیبة بن مسلم و خواهرزاده خاقان چین که مقدار دویست هزار مرد جرار بحدود فرغانه آورده بود مقاتله عظیم روی نموده کفار انهزام یافتند و درین سال عبد الله بن بشر المازنی از عالم فانی انتقال کرد و هو آخر من مات من الصحابه

بحمص و در سنه تسع و ثمانین بلده بخارا از اسعی قتیبه مفتوح گردید و هم درین سال عبد الله بن
ثعلبه العذری که در طفولیت حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه او را مسح نموده بود
و در ششم اعاز نموده وفات یافت و در سنه مذکوره قتیبه با اهل طالقان مستولی شد
و مردم سند طالب مصالحه گشتند و جزیه قبول کردند و هم درین سال ولید برادر خود عبد الله را از ایالت
مصر معزول کرده قره بن شریک که بصفت ظلم و شرارت موصوف بود حاکم آن ولایت گردید و در همین سال
ابو الخیر مرثد بن عبد الله المزنی که مفتی مصریان بود جهان جاودانی متزل گزید و در سنه احدی و تسعین
ولید عم خود محمد بن مروان را از امارت جزیره معاف داشته آن منصب را برادر خود مسلمه
بن عبد الملک داد و درین سال ابو العباس سهل بن سعد الساعدی بعالم ابدی انتقال نمود و اوقات
حیاتش نزدیک بصد سال بود و بروایتی سهل آخر کسی است از صحابه که وفات یافت و در سنه
اثنی و تسعین فتح ولایت اندلس باهتمام طارق بن زیاد تیسر پذیرفت و همدرین سال موسی
بن نصیر که از جمله نوکران ولید بن جزیره سردابه بگرفت و درهمین سال حجاج ابراهیم زید التیمی الکوفی
که بزهد و عبادت موصوف بود بقتل رسانید و همدرین سال طویس المغنی آهنگ سفر آخرت کرد
یافعی از ابن قتیبه روایت نموده که طویس غلام ازوی بنت کریز است و ازوی مادر عثمان بن عفان
و از کتاب اغانی نقل کرده که طویس عیسی بن عبد الله نام داشت قال الجوهری فی صحاح اسمه
طاوس فلما تخنث سمی طویا و طویس در غنا بمثابه ماهر بود که ضرب المثل گشت و همچنین در تشام باو مثل
میزنند زیرا که در روزی که متولد شد رسول صلی الله علیه و آله و سلم وفات یافت و در روزی که او را
شیر باز کردند ابوبکر صدیق بمرد و در روزی که او را ختنه کردند عمر کشته گشت و در روز تزوج او
عثمان مقتول شد و در روزی که او را پسری تولد نمود امیر المومنین علی علیه السلام شهادت
یافت و هذا من احسن عجایب الاتفاقات و طویس احول العین بود و بغایت طویل القامه
و در مبادی حال در مدینه ساکن بود بعد از آن بوید که از مدینه تا آنجا دو مرحله است بطرف شام نقل
کرد و از آنجا روی بعالم عقبی آورد و در سنه ثلث و تسعین بعضی از حدود خوارزم بحیز تسخیر قتیبه
بن مسلم در آمده لشکر بسمرقند کشید و حاکم آن ولایت اغورک نام داشت در شهر متحصن گشته قتیبه
آغاز محاصره نموده دران ایام شخصی از بالای باره سمرقند آواز برآورد که ای لشکر عرب زحمت مکشید که این

بلده

بلده را شما فتح نتوانید کرد زیرا که ما در کتب متقدمین خوانده ایم که سمرقند را کسی تسخیر
کند که نام او پالان شتر باشد قتیبه چون این سخن بشنید تکبیر گفت و بر زبان راند که والله
مراد رکودکی پالان شتر میگفتند آنگاه بیشتر از بیشتر در تضیق اهل سمرقند کوشید آخر الامر غورک
که طالب صلح شد و قبول نمود که هر سال ده بار ده هزار درم و سه هزار برده تسلیم قتیبه نماید
و بعد از قرار مصالحه قتیبه بسمرقند درآمده مسجدی ساخت و هر بتی که یافت در آتش انداخت
واهم درین سال ولید بسعی حجاج عمر بن عبد العزیز را از امارت مدینه عزل کرده عثمان
بن حبان را بجایش فرستاد و درین سال سلمه بن عبد الرحمن بن حارث بن
عوف الزهری که در سلک علمای زمان منتظم بود وفات یافت و در سنه خمس و تسعین
بفرمان حجاج سعید بن جبیر که بصفت علم و فضیلت و زهد و عبادت موصوف بود با اظهار
کرامات و خوارق عادات معروف شربت شهادت چشید و سعید نزد عبد الله بن عباس
رضی الله عنه سماع حدیث و تحصیل علم تفسیر قراءت نموده بود و در جمیع علوم مذکوره خصوصا
قراءت قرآن مهارت کامل حاصل فرموده چنانچه یکی از سلف روایت کرده که در ماه رمضان
سعید امامت میکرد و در شبی بقراءت عبد الله بن مسعود قرآن میخواند و در شبی بقراءت زید بن
ثابت و شبی بقراءت دیگر از اکابر بقراءت سعید و تمامی آن ماه مبارک حال برین منوال جریان داشت
و دیگری گوید که سعید در مسجد الحرام در یک رکعت تمامی قرآن را ختم کرد و در روضة الصفا
مسطور است که در آن اوان که حجاج عبد الرحمن بن اشعث را بجانب سیستان و کابل میفرستاد
سعید را حاکم علوفات سپه چندان گردانیده مصحوب او روان ساخت و چون عبد الرحمن
اظهار مخالفت حجاج نمود سعید از وی جدا شد و در آن وقت که عبد الرحمن شکست یافته بکابل
شتافت سعید رحمه الله باصفهان رفته پنهان گشت و منهیان خبر او را بسمع حجاج رسانیده
آن ظالم نامه بحاکم اصفهان نوشت که سعید را نزد من فرست و حاکم اصفهان بنا بر اعتقادی
که نسبت بآن جناب داشت در خفیه پیغام فرستاد که ازین شهر بیرون رو که حجاج ترا مطلبد
و سعید از آن دیار بآذربایجان خرامیده مدت دیگر مختفی روزگار گذرانیده بالآخره بطول انزوا
ملول شده بمکه رفت و رحل اقامت انداخت و چون خالد بن عبد الله در زمین حرم حاکم گردید

بعضی از طالبان ملک سعید را گفتند که خالد خالی از شرارت نیست مناسب آنکه نقل مکانی
فرمایی سعید رحمه الله جواب داد که چندان گریختم دیگر از حق تعالی شرم میدارم که بگریزم آنچه مقدورست
مرا پیش خواهد آمد دران اثنا حجاج شنید که سعید بن جبیر و عطای بن مجاهد و طلق بن حبیب و عمرو بن
دینار پناه بحرم برده اند و عرضه داشتی نزد ولید فرستاد که طایفه ازان مردم که در مخالفت من
و ال اشعث موافقت نموده بودند در مکه نشسته اند التماس آنکه حکم فرمایی تا ایشان را بجزا رسانم
و ولید بر طبق مدعا حجاج روان کرد محمد بن جریر الطبری آورده است که خالد دو کس بر سعید
بن جبیر موکل گردانید تا او را نزد حجاج برند بعد از وصول بمنزله یکی ازان دو شخص بنا بر مهمی غایب
گشت و دیگری بخواب رفته چون بیدار شد گفت ای سعید مرا در خواب گفتند که از خون سعید
بن جبیر ذمه خود را بری گردان اکنون بهر جانب که خواهی توجه فرمای که مرا با تو کاری نیست سعید
گفت که امیدوارم که مآل بخیر و خوبی مقرون باشد و از یشان جدا نشد تا پیش حجاج رسید
روایتست که چون نظر حجاج بران سعادتمند افتاد از وی شقی بن کثیر تعبیر کرده بقتلش فرمان
فرمود و سعید گفت که مرا چندان مهلت ده که دو رکعت نماز بگذارم حجاج عونه خود را گفت
که روی او را بجانب قبله نصاری کنید سعید فرمود فاینما تولوا فثم وجه الله حجاج گفت بر خاکش
کشید سعید گفت که منها خلقناکم و فیها نعیدکم حجاج گفت گردنش بزنید آنگاه سعید کلمه
توحید بر زبان راند که جلاد سر مبارکش از بدن جدا ساخت و سه نوبت ازان سر بریده
کلمه لا اله الا الله مسموع گشت یک نوبت درست بسمع حاضران رسید و دو نوبت شکسته در کامل
التواریخ مسطورست که چون حجاج سعید را بقتل رسانید اختلالی فاحش و نقصانی کامل بعقل
وی راه یافت و تا آخر عمر بران حال ماند و بعضی از مورخان آورده اند که حجاج بعد از شهادت
سعید زیاده از چهل روز زنده نبود و دران ایام هرگاه بخواب میرفت سعید را میدید که دامن
او را گرفته میگفت که ای دشمن خدا بچه جهت مرا کشتی نقل است که شخصی حجاج را بعد از وفاتش
بخواب دید از حالش پرسید جواب داد که در عوض هر کسی که کشته بودم مرا یک نوبت کشتند
و بعوض سعید جبیر هفتاد بار و هنوز خلاص نشده ام نعوذ بالله من سخط الله مدت حیات
سعید چهل و نه سال یا چهل و هفت سال بود و قبرش در واسط مشهورست رحمه الله علیه واسعه

درین سال

درین سال ابو اسحق بن ابراهیم بن عبد الرحمن بن عوف رحمه الله وفات یافت و در همین
سال بطرف بن عبد الله بن الشخیر العامری البصری که از حضرت امیر و عمار بن یاسر سماع حدیث
کرده بود بعالم آخرت شتافت و در همین سال فقیه عراق ابو عمران ابراهیم زید النخعی و حمید
بن عبد الرحمن بن عوف الزهری فوت شدند و این دو عزیز برشد و تمیز و وفور علم و تقوی
در میان فرق برایا مشهور و معروف بودند **ذکر فوت حجاج بن یوسف و فوت ولید
بن عبد الملک** افاضل مورخین در مولفات صحت قرین آورده اند که روزی در مجلس عمر
بن عبد العزیز رحمه الله مذکور میشد که جهان را ظلمت ظلم و بیداد احاطه کرده است
و انوار عدل و رشاد در میان جهانیان رو بمغرب فنا آورده زیرا که ولید در شام و حجاج
در عراقین و قره در مصر و عامل عثمان در مدینه و خالد در مکه بجور و تعدی مشغول کردند و عمر دست
بدعا بر آورده مخلص اهل اسلام را از ظلم ارباب ظلام مسالت نمود و تیر دعا بهدف
اجابت رسیده حجاج بن یوسف و قره بن شریک در یک ماه باتفاق سفر سقر اختیار
کردند و متعاقب ایشان ولید نیز فوت شد و عامل عثمان و خالد از حکومت مدینه
و مکه معزول گشتند نقل است که چون حجاج بر بستر بر پهلوی ناتوانی نهاد از منجمی پرسید که از
اوضاع کواکب دلیل فوت ملکی درین سال هست یا نی منجم گفت عنقریب ملکی میمیرد
که او را کلیب لقب باشد حجاج گفت بخدا سوگند که مادر مرا در ایام طفولیت کلیب میگفت
منجم گفت والله که تو خواهی مرد حجاج گفت پس تیرا از پیش خود روان سازم انگاه فرمود
تا آن منجم بیچاره را گردن زدند و روایتی آنکه حجاج بعد از شهادت سعید بن جبیر بر قتل هیچکس
قدرت نیافته در مروج الذهب مرویست که مادر حجاج فارعه تحت زن حارث بن
کلده بود و میان ایشان طلاق اتفاق افتاده پدر حجاج یوسف بن ابی عقیل ثقفی او را
بخواست و چون حجاج متولد شد مخرج اسفلش مسدود بود بمشقت از آن سوراخ کردند
و آن مولود نامحمود پستان در دهان نمیگرفت تا شیطان بصورت طبیبی ظاهر شده گفت که
بزغاله کشتند و خونش در حجاج مالیدند روز دیگر بزی بقتل رسانیده حجاج را در خون
او نشاندند و روز سیم ماری کشته آن طفل را بخون او ملطخ ساختند بعد از آن حجاج شیر خورد

وحجاج در صغر سن پیوسته تمنای خون ریزی و فتنه انگیزی میداشت و گاهی میگفت که
هیچ چیز نزد من لذیذتر از قتل نیست عبد الله بن سهل در کتاب اوایل آورده است که اول کسی که
محمل ساخت و بدان سوار شد حجاج بود که سفاین را بقیر بکشید و او بر دست مردم نام
مواضعی را که مولد ایشان بود نقش کرد و تخت شخصی که در مجلس او هزار مایده بیکبار نهادند
حجاج است اول کسیست که مردان و زنان را در یک زنجیر کشیده محبوس گردانید و زندان
بی سقف از جمله مخترعات خاطر شوم اوست و چون بمرد پنجاه هزار کس در زندان او بودند
سی هزار زن بودند و گویند عدد مردمی که بالیقین به تیغ ستم حجاج کشته شدند بصد و بیست هزار
رسید و کمیت مقتولان حروب را غیر علام الغیوب کسی نمیدانست فوت حجاج در شوال سنه ۹۵
روی نمود مدت حیاتش پنجاه و چهار سال بود و زمان امارتش بیست سال و در جمادی
الاولی یا جمادی الآخر سنه ست و تسعین ولید نیز از عقب حجاج روان شد در روضة الصفا
مسطور است که در آخر عمر میخواست که برادر خود سلیمان را از ولایت عهد خلع نموده پسر خویش
عبد العزیز را قایم مقام سازد و سلیمان از قبول این معنی ابا کرده هرچند ولید او را از مسکنش
که رمله بود طلب داشت پیش او نرفت آنگاه ولید بنفس خویش متوجه سلیمان شد و در راه
و در راه عزرائیل بخدمتش رسیده روح او را مقبوض گردانید در تاریخ حافظ ابرو مسطور است
که از ولید عبد الملک نوزده پسر ماند و اسامی ایشان اینست عبد العزیز محمد عباس ابراهیم
تمام خالد عبد الرحمن مبشر مودود ابو عبیده صدقه منصور مروان عنبسه روح عمر بشیر یزید یحیی ذکر
سلیمان بن عبد الملک سلیمان ابو ایوب کنیت داشت و لقبش بقول حمد الله
مستوفی الراعی الی الله بود و چون سلیمان در زمان حکومت بتمهید بساط نصفت و احسان
قیام نمود منصب ولایت عهد را بعمر بن عبد العزیز تفویض فرمود او مفتاح الخیر گفتند و سلیمان
در میان مورخان بفصاحت و بلاغت و کثرت فهم و فطانت اتصاف دارد اما گویند
که او را بر اکل و شرب شرهی تمام بود چنانچه روزی اختفایی بره بریان را با سی نان تنک
هلاک کرد و چون شیلان کشیدند پیش هر یک از حضار مجلس طعام خورد و میفرمود تا طاسهای
و طبقهای حلوا بر بالای سرش می نهادند و در هر محل از شب که بیدار میشد از آنها تناول

مینمود

مینمود و در بعضی از تواریخ چنین مذکورست و العهده علی الراوی که سلیمان روزی صد رطل
طعام خوردی بسنگ عراق و بسیار بودی که مرغ بریان کرده پیش آوردندی و او صبر
نکردی که خنک شود بآستین مرغ را گرفته بخوردی وفات سلیمان در عاشر صفر سنه تسع وتسعین
روی نمود و مدت سلطنتش دو سال و هشت ماه بود و اوقات حیاتش چهل و پنج سال
و بعضی از مورخان چهل و نه سال گفته اند از تاریخ گزیده چنان مستفاد میکردد که جعفر نامی از ابنای
وزرای برامکه بوزارت سلیمان مشغولی مینمود و از جعفری بوی منسوبست و در بعضی دیگر
از کتب معتبر مسطورست که لیث بن ابی رقیه وزیر سلیمان بود والعلم عند الله تعالی گفتار
در بیان بعضی از وقایع زمان حکومت سلیمان بثبوت پیوسته که چون سلیمان در ممالک
عالم نافذ فرمان گشت کما ینبغی بضبط و ربط مهمات پرداخته یزید بن مهلب را در عراق عرب
حاکم ساخت و اکثر عمال ظالم ولید را معزول کردانیده در هر شهری حاکمی عادل نصب فرمود
و در مبادی حکومت سلیمان حاکم خراسان قتیبة بن مسلم داعیه کرد اشراف و اعیان آن
مملکت را با خود متفق ساخته لوای مخالفت سلیمان برافرازد سبب این داعیه آنکه در آن
اوان که ولید بر خلع سلیمان و ولایت عهد پسر خود عبد العزیز قرار داده با مرای اطراف در این
باب مکتوبات نوشته قتیبه بخلاف اکثر حکام آن معنی را قبول نموده بنا علی هذا چون سلیمان
بر مسند ایالت نشست قتیبه از وی خایف گشته از سرداران انجا این التماس اتفاق فرمود
اما الجماعت این ملتمس را بسمع رضا نشنودند و بین الجانبین عناد و نقار ارتفاع یافته عظمای
خراسان عزم کردند که وکیع بن اسود تمیمی را بر خود امیر ساخته قتیبه را از آن امر معاف دارند
و قتیبه برین معنی مطلع شده قاصدی فرستاد تا وکیع را نزد او برد وکیع تمارض نموده اضطراب
قتیبه در طلب زیاده گشت و عاقبت وکیع با اتباع خود سوار شده بطرف سراپرده
قتیبه تاخت و آتش قتال اشتعال یافته خرمن عمر مسمه و یازده کس از اولاد و اخوان او محترق
شد و وکیع رؤس ایشان را پیش سلیمان فرستاد و در سنه تسع و تسعین سلیمان امارت
خراسان را نیز به یزید بن مهلب داد و یزید بدان ولایت رفت و لشکر فراوان فراهم آورده
بطرف جرجان شتافت و آن خطه را بضرب شمشیر در حیطه تسخیر درآورد آنگاه بجانب

طبرستان روان شد و اصبهبد که والی آن ولایت بود با لشکریان بیعدد در صدد حرب
یزید آمده مقدمه سپاه اسلام را منهزم گردانید درین اثنا خبر به یزید رسید که جرجانیان آغاز
مخالفت کرده بعضی از مسلمانان را بقتل رسانیده لاجرم وسیله انگیخت تا اصبهبد از مقام
جنگ و جدال گذشته نمود که هفتصد هزار درم و چهارصد خروار زعفران و چهارصد غلام
که بر سر هر غلامی طبقی از سیم بود که طیلسان و شقه از حریر بر او پوشیده باشند نزد یزید
فرستد تا باز گردد و یزید مبانی مصالحه را استحکام داده بطرف جرجان مراجعت نموده مرزبان
که والی آن ولایت بود تاب محاورت نیاورده در یکی از قلاع حصین جست و یزید بمحاصره
مشغولی نمود و بعد هفت ماه قلعه را مفتوح گردانید و مرزبان را با اتباع بسیاری از سایر
جرجانیان مقتول ساخت و چون او را استعمال شمشیر صورت ملال روی نمود فرمان فرمود
تا دوازده هزار کس از مخالفان را الحلق آویختند و غنایم موفور و اموال نامحصور درین سفر نصیب
یزید گردید و در سنه مذکوره طلحه بن عبدالله بن عوف الزهری که بصفت فقاهت و سخاوت
اتفاق داشت و قاضی مدینه بود از عالم انتقال نمود و هم درین سال قیس بن ابی حازم
البجلی الکوفی که در سلک علما انتظام داشت و صحبت جمعی از اهل بدر را دریافته بود فوت شد
عمرش را از صد سال زیاده گفته اند و درهمین سال سلیمان حج اسلام گذارده در منزل وادی
القری ابو عبدالرحمن بن نصیر الاعرج بن نصیر الاعرج که در ملازمتش بود وفات یافت و جمال
حال موسی بزیور علم و حزم دلیری در میدان رزم تزیین داشت و مملکت اندلس و اکثر بلاد
جانب مغرب باهتمام او مفتوح گشت و در سنه ثمان و تسعین سلیمان بدابق که از توابع
قنسرین است رفت برادر خود مسلمه بن عبدالملک را که از غایت صفوت لقب یافته بود
بغزو روم نامزد کرد و مسلمه در آن ولایت بجهاد اشتغال داشت تا زمانی که عمر بن عبدالعزیز بر مسند
خلافت نشست او را طلب فرمود و درین سال ابو عمرو الشیبانی الکوفی که با امیرالمومنین علی ع
و عبدالله بن مسعود رضی الله عنه صحبت داشته بود اوقات حیاتش بصد و بیست سال رسید
متوجه عالم آخرت گردید و هم درین سال ابوهاشم عبدالله بن محمد بن الحنفیه رضی الله عنهما از منزل
فنا بجهان بقا انتقال نمود و بروایتی که امام یافعی بصحتش اشارت نموده درهمین سال عبدالله مسعود الهذلی

که در سلک فقهای

که در سلک فقهای سبعه مدینه انتظام داشت فوت شد و در سنه تسع و تسعین بقول صحیح
ابوالاسود ظالم بن عمرو الدیلی البصری جهان گذران را بدرود کرد و ابوالاسود از جمله اعیان اصحاب
امیر المومنین علی علیه السلام بود و بتعلیم آن حضرت وضع علم نحو نمود و در تاریخ یافعی از خلیفه
بن خیاط مرویست که در اواخر ایام خلافت شاه ولایت عبدالله بن عباس رضی الله عنهما
از بصره بجانب حجاز رفت و ابوالاسود را بنیابت خویش در آن مملکت تعیین فرمود
و ابوالاسود بحکومت بصره اشتغال داشت تا وقتی که امیر المومنین علی علیه السلام شهادت
یافت گویند که در آن اوقات شبی ابوالاسود شنید که سایلی میگفت که کیست که طعام
دهد گرسنه را او را طلبیده سیر ساخت و چون سایل قصد بیرون رفتن کرد ابوالاسود
گفت هیهات من طعام نکردم مگر بدان جهت که امشب مسلمانان را ایذا نکنی آنگاه او را
قید نموده تا صباح نگاه داشت مدت عمر ابوالاسود هشتاد و پنج سال بود و درهمین سال
نافع بن جبیر بن مطعم النوفلی و برادرش محمد بن جبیر که در سلک اعیان علماء قریش منتظم
بودند از عالم فنا انتقال نمودند **وفات سلیمان بن عبدالملک و بیعت عمر بن عبدالعزیز**
در اوایل سنه تسع و تسعین بموضع دابق مرض ذات الجنب بر سلیمان استیلا
یافت دانست که وقت رحلتست بنابر آن قصد کرد که یکی از اولاد خود را بولایت عهد
نامزد گرداند و چون فرزندانی که همراه داشت مجموع در صغر سن بودند بعضی از ناصحان باوی
گفتند که اگر امر سلطنت را بکودکی تفویض فرمایی احتمال قریب دارد که از عهده بیرون نتوانند
آمد و خلایق در تفرقه افتند سلیمان گفت پسرم داود این امر را قابلست جواب دادند
که او در خدمت برادر مسلمه در ممالک روم است و حیات و ممات او غیر معلوم آنگاه
سلیمان باستصواب اصحاب نیکوخواه عمر بن عبدالعزیز را بدان مهم نامزد کرد و مقرر ساخت
که بعد از وی یزید بن عبدالملک والی باشد و نام عمر عبدالعزیز بر کاغذی نوشته آنرا
برجاء بن الحیوه داد و گفت این نوشته را بنظر خویشان من رسان و بگوی که با کسی
نامش درین صحیفه مکتوبست بیعت نمایند و رجا بموجب فرموده عمل نمود و معارف
بنی امیه گفتند که ما میخواهیم که امیر المومنین را ببینیم و آنچه فرماید بتقدیم رسانیم و رجا آن طایفه را

پدر سلیمان گفت که با کسی که نامش درین وثیقه نوشته‌ام بیعت کنید و ایشان
با امتثال امر مبادرت نمودند رجا گوید که بعد از آن عمر بن عبد العزیز پیش آمده گفت که ترا
معلوم شد که سلیمان ولایت عهد را بمن مفوض ساخته اعلام نمای تا استعفا کنم جواب داد
که از شمرا مغدور دار و پس از بیرون رفتن آن جناب هشام بن عبد الملک آمده از آن
مهم استفسار نموده و من همان جواب که با عمر گفته بودم باوی گفتم و هشام دست
بر دست کوفته گفت که اولاد عبد الملک را از نعمت خلافت محروم کردند رفته بدید آمد
و چون سلیمان وفات یافت رجا بن حیوه قبل از اشتهار فوت از مسجد جامع شتافت
و خلایق را جمع کرده گفت فرمان امیر المومنین چنانست که گرت دیگر شخصی که نامش درین
صحیفه قلمی شده بیعت کنید و مردم مبایعت نموده رجا وفات سلیمان را ظاهر
کرد و صحیفه بآواز بلند خواند و چون بنام عمر رسید هشام آواز برآورد که من ازین بیعت
بیزارم رجا گفت اگر خلاف کنی سرت از تن بردارم و هشام بالضروره دم در کشید
و در روضة الصفا مسطورست که چون از غرایب اتفاقات اند روزی سلیمان از عقب
جنازه یکی از اعیان شام رفته خاکی از لحد آن میت بیرون آورده بودند بوییده گفت
چه پاکیزه خاکیست و عجب بوی خوش دارد و هفته دیگر در پهلوی همان قبر او را دفن کردند

ذکر عمر بن عبد العزیز علیه الرحمة والغفران باتفاق مورخان دانشور مادر عمر ام عاصم
بن الخطاب بود رضی الله عنه ابو حفص کنیت داشت و چون سم ستوری بسر
مبارکش رسیده شکسته بود او را بنی امیه اشج میگفتند و بقول حمد الله مستوفی المعظم بالله
نیز از جمله القاب آن جنابست و نقش خاتمش این کلمه بود که عمر یومن بالله و چون
عمر بن عبد العزیز رحمه الله در جاده محبت اهل بیت رسول صلی الله علیه و آله و سلم ثابت
قدم بود در ایام ایالت خود مزرعه فدک بسیادة بازگذاشته منتسبان دودمان شاه
مردان را رعایت فرمود و بخلاف آبا و اقربای خویشتن خطبا را از طعن امیر المومنین سلام الله
علیه و اولاد و امجاد آن حضرت منع نموده آنچه خلفای سابق و عظمای بنی امیه بظلم
و تعدی از مردم گرفته بودند همه را بصاحبانش رد فرمود و عمر رحمه الله در ایام خلافت

از بیت

از بیت المال روزی از دو درم زیاده تصرف نکردی و در دیوان مظالم بر خاک نشسته
جامه بتکلف نپوشیدی در روضة الصفا از صاحب مناقب و مفاخر امام محمد باقر ع
مرویست که فرمود در میان هر قومی مردی صالح نیکو کردار پیدا شد و بهتر بنی امیه عمر بن عبد العزیز است
و از فاطمه بنت الحسین علی المرتضی علیهم سلام الله تعالی منقولست که پیوسته زبان بستایش
عمر گشادی و گفتی اگر او زنده بودی ما را بهیچ کس کار نیفتادی وفات عمر در ماه رجب
سنه احدی و مایه در دیر سمعان واقع شد مدت خلافتش دو سال و پنج ماه بود و او قات حیاتش
بقول جمهور مورخان چهل سال و بزعم حمد الله مستوفی سی سال بوزارت عمر سلیمان بن نعیم قیام
مینمود **گفتار در بیان بعضی از وقایع در احوال علی سبیل الایجاز و الاجمال** در سیر سلف
و بعضی دیگر از نسخ اهل شرف مسطورست که چون اعیان شام از دفن سلیمان عبد الملک
باز پرداختند اصحاب اصطبل اسپان تازی نژاد نزد عمر آوردند که بر هر کدام خواهی سوار شو
عمر فرمود که مرا همان اسب که سابقا سواری میکردم کفایتست و بهمان الاغ نشسته
بمسجد جامع تشریف برد و بر منبر بر آمده گفت ایها الناس من بخلاف رضای خود
باین امر یعنی خلافت مبتلا شده ام اکنون رقاب شما را از بیعت خویش مبرا گردانیدم
پس هر کس را که خواهید بر مسند ایالت بنشانید مردم از اطراف و جوانب آواز بر آوردند
که ما ترا اختیار کردیم یا امیر المومنین و بامارت تو رضا داریم و غیر ترا نمیخواهیم و عمر بعد از
شنیدن این سخنان زبان بادای حمد و ثنای الهی و درود حضرت رسالت پناهی صلی الله
علیه و اله گشاده فرق انام را بطاعت و پرهیزکاری و احسان و کم آزاری دلالت نمود
و از منبر فرود آمده متوجه منزل خویش شد بعضی از ملازمان گفتند یا امیر المومنین بدار الخلافه باید رفت
فرمود که اهل بیت ابو ایوب در آن مقام بتعزیت اشتغال دارند و حالا مرا همان خانه
پسندیده است و ماداهم که متعلقان سلیمان بطوع و رغبت قصر خلافت را خالی نکردند بدانجا
نرفت و چون عمر بر مسند خلافت متمکن شد مسلمه بن عبد الملک برادران او با فوجی
از مسلمانان بمحاصره استنبول مشغول بود باز طلبید و مسلمه مراجعت نموده از متابعتش
گردن نپیچید عمر هم در مبادی ایام ایالت یزید بن مهلب را از امارت خراسان معزول

ساخت جراح بن عبدالله الحکمی را بجای یزید فرستاد و چون یزید بجانب شام طی مسافت نموده
بنهر معقل رسیده والی بصره باشارت عمر او را مقید گردانیده بدمشق روان ساخت
و عمر یزید را که بمالی که از جرجان و طبرستان گرفته بود بر طبق دلخواه خود صرف نموده بود مواخذه
فرمود که هذا اموال حق مسلمانان است من نتوانم که از او نستانم و یزید از ادای آن عاجز گشته
در زندان حلب محبوس شد در زمانی که مرض بر ذات عمر استیلا داشت بنا بر آنکه از یزید
بن عبدالملک خایف بود دیگر بگریخت و در سنه مایه هجری عمر خطبا را از طعن و سب امیر المؤمنین
و اهل بیت سید المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم منع نمود و فرمود که در عوض آن سخنان مستنکر
این آیه را بخوانند ربنا اغفر لنا و لاخواننا الذین سبقونا بالایمان و لا تجعل
فی قلوبنا غلا للذین آمنوا ربنا انک رؤف رحیم و درین سال آغاز دعوت بیعت
بنی عباس واقع شد و باعث این امر آن بود که ابوهاشم عبدالله بن محمد حنیفه رضی الله عنه
که از کبار فضلا علویه بود سلیمان بن عبدالملک او را در شیره زهر داد و ابوهاشم احساس مکیدت
نموده بسر راه رفت و با محمد بن علی بن عبدالله بن عباس ملاقات فرموده گفت تردد
اهل بیت بتحقیق پیوسته که سلطنت از بنی امیه باولاد تو انتقال خواهد یافت باید که در دعوت
اشتغال نمایی و ابوهاشم همدران ایام وفات یافته شیعه او با محمد بیعت کردند و طلب
خلافت در ضمیر او رسوخ یافته در سنه مذکوره و اعیان بخراسان و دیگر اطراف جهان
فرستاد تا خلایق را به بیعت آل عباس دعوت نمایند از الجمله ابو عکرمه سراج را با دو شخص
دیگر بخراسان ارسال داشت و میسره بعراق و ابو اکرمه را با دوازده نقیب در بلاد خراسان
متفرق گردانیده تا بامر دعوت ~~گردانیده~~ پردازند و یکی از ایشان سلیمان بن کثیر بود
و دیگر قحطبه بن شبیب و در سنه مذکوره ابو امامه اسعد بن سهل بن حنیف الانصاری
که در زمان حیات رسول صلی الله علیه و آله و سلم قدم از کتم عدم بصحرای وجود نهاده بود
از عالم انتقال نمود و همدرین سال و قیل فی سنه عشر و مایه ابو الطفیل عامر بن واثله الکنانی
اللیثی در مکه وفات یافت و قال یا فعی و هو آخر من رای النبی صلی الله علیه و آله و سلم موتا
و یروی عنه هذا البیت و ما شاب رای عن سنین تتابعت علی و لکن شیبتنی الوقائع و هم کریس لک

سالم

سالم بن ابی جعد الکوفی که از مشاهیر محدثانست وفات یافت وایضا درهمین سال
خارجه بن ثابت الانصاری که یکی از فقهای مدینه است بعالم آخرت شتافت وهمدرین سال
ابوعثمان عبد الرحمن النهدی البصری فوت شد وابوعثمان درزمان حیات رسول صلی الله
علیه وآله وسلم ایمان آورده زکوه بعمال آن حضرت داد اما بشرف ملاقات سید کاینات
صلی الله علیه وآله وسلم مشرف نگشت ودوازده سال با سلیمان رضی الله عنه مصاحبت
نمود در تاریخ گزیده مسطورست که ابوعثمان از بنی قضاعه بود ودر کوفه اقامت مینمود
ولیکن بعد از واقعه کربلا بر زبان آورد که در میان مردی که بقتل اهل بیت رسول صلی الله
علیه وآله وسلم جسارت نمایند نتوان بود واز آنجا بیصره شتافت اوقات حیاتش
بروایت ابن جوزی و یافعی صد وسی سال است ودرهمین سال شهر بن حوشب الاشعری
که نزد عبد الله بن عباس رضی الله عنهما قران خوانده بود از عالم انتقال نمود وهمدرین
سال عیسی بن طلحه بن عبید الله التیمی که از جمله عقلا واشراف قریش بود فوت شد ودر سنه
احدی ومایه سوذب خارجی لشکری با هشتاد نفر در نواحی کوفه خروج نمود وعمر بن عبد العزیز
بعبد الحمید بن عبد الرحمن بن زید بن الخطاب که دران وقت حاکم کوفه بود نامه نوشت
مضمون آنکه هشتاد کار دیده را دفع نا مردکن بشرطی که مسلمانان تلف نشوند وعبد الحمید
بن جریر بن عبد الله البجلی را با دو هزار سوار ببر سوذب که او را بسطام نیز گویند فرستاد
پیش از آنکه محمد بن سوذب رسید مضمون آنکه جناب استماع افتاد که خروج تو از برای تعصب نیست
اگر چنین باشد بیا تا بیکدیگر مناظره کنیم وبر طبق صلاح اهل اسلام عمل نماییم بسطام بعد از
مطالعه نامه خلیفه انام گفت که عمر از سر انصاف سخن میگوید آنگاه عاصم نامی را با یکدیگر
از بنی لشکر بدار الخلافه روانه گردانید وعمر از آن نفر پرسید که سبب خروج شما چیست جواب
دادند که ما از ایالت تو شکایتی نداریم زیرا که طریق عدل وانصاف مسلوک میداری
واگر یک سخن ما را بسمع رضا جا دهی شرایط متابعت بجا آوریم عمر گفت آن سخن کدامست
آن دو سخن گو گفتند که چون تو مخالفت اعمال وافعال بنی امیه کرده و آن اطوار پسندیده
مظالم نام نهاده وسالک طریق هدایت گشته باید که بدیشان که سلوک راه ضلالت مینمودند

لعنت کنی عمر گفت مطلوب شما ازین سخن آخرتست نه دنیا اما خطا کرده اید زیرا که ایزد تعالی پیغمبر خود را بلعنت مامور نکردانیده ولعن بر اهل عصیان واجب نیست واگر شما بر عکس این اعتقاد دارید موافق مدعای خود با قامت دلیل قیام نمایند و آن دو شخص سخن را بجای دیگر برده گفتند یا امیر المومنین چون می بینی مردی را که حاکم مسلمانانست وبصفت عدل و انصاف اتصاف دارد و بعد از خود امر امارت بکسی حواله میکند که میداند که ظلم خواهد کرد عمر گفت چنین شخصی از جمله خطا کارانست ایشان گفتند پس تو چرا سر انجام مهام انام را حواله بیزید بن عبد الملک میکنی با آنکه بر تو ظاهرست که یزید بظلم نفس وسایر اطوار ناپسندیده موصوف است عمر از استماع این سخن گریان شده گفت سه روز مهلت دهید تا درین باب فکری کنیم رسولان گفتند اکنون پیش ما بیقین پیوست که تو امام عادلی و چون بنی امیه ازین مکالمه وقوف یافتند توهم نمودند که مبادا عمر شخصی را ولی عهد سازد که از آن قوم نباشد لاجرم یکی از خدامش را فریفتند تا او را زهر داد و عمر پهلو بر بستر ناتوانی نهاده در ماه رجب سنه مذکوره وفات یافت رحمه الله علیه رحمة واسعة ذکر یزید بن عبد الملک پدر یزید مروان بن حکم است و جد مادر او یزید بن معاویه لاجرم شرارت موروثی در وی تاثیر نموده چون بر مسند حکومت نشسته در تغیر اطوار پسندیده عمر بن عبد العزیز کوشیده وعمال عادل او را معزول ساخته عاملان ظالم منسوب کردانید وکنیت یزید ابو خالد بود ولقبش بقول حمد الله مستوفی القادر بصنع الله و او مدت چهار سال و کسری حکومت نموده در ماه شعبان سنه خمس ومایه درگذشت وبعضی از مورخان در جمادی عشرین الاول سنه مذکوره گفته اند اوقات حیاتش چهل سال بود و اسامه بن زید بامر وزارتش قیام مینمود گفتار در بیان مال حال سوذب وذکر خروج اولاد مهلب چون خبر فوت عمر بن عبد العزیز بسمع والی الحمید رسید محمد بن جریر نامه تحریر نمود که در محاربه سوذب مسارعت نماید و محمد مستعد قتال گشته سوذب گفت ظاهرا آن مرد صالح یعنی عمر بن عزیز وفات یافته که این شخص قبل از مراجعت رسولان ما در امر جدال استعجال می نماید انگاه بتعبیه سپاه پرداخته و تیغ جلادت آخته محمد را منهزم ساخت و یزید برین معنی واقف

شده

شده چند کرت جنود نامعدود بدفع سوذب نامزد فرمود و در جمیع آن حروب سوذب غالب
گشته آخر الامر سعید بن عمرو الجرشی با ده هزار سوار تیغ گذار بمقاتله مامور شده و سوذب تیر
در آن جنگ بلمر آثار مردانگی و شجاعت بظهور رسانیده عاقبت با اکثر متابعان بقتل آمده
و در سنه اثنی و مایه یزید بن مهلب که از زندان حلب گریخته بود در بصره بمعاونت جمعی
از هواخواهان خروج نموده و عدی بن ارطاه را که حکومت آن ولایت تعلق بوی میداشت
بعد از محاربه گرفته محبوس گردانید انگاه با سپاه رزم خواه بجانب واسط حرکت کرده
و چون یزید بن عبد الملک عباس بن ولید را با لشکر بسیار بدفع یزید بن مهلب
نامزد نمود در نواحی واسطه تلاقی فریقین دست داده غبار جنگ و شین ارتفاع یافته
بعد از کوشش بسیار و فرار بصریان نسیم فتح و ظفر بر پرچم علم مسلمه وزید و اکثر برادران
کشته گشته مفضل بن مهلب ببصره شتافت و فوجی از گریختگان بروی جمع آمده هلال بن
احوز تمیمی را با سپاه بلا انتها باستیصال ابن مهلب روان ساخت و چون ایشان طاقت
مقاومت شامیان نداشتند در کشتی نشسته بطرف هرمز گریختند زیرا در آن حدود
حصاری استوار بود و یزید بن مهلب انرا بوداع بن حمید الازدی سپرده با او گفته بود
که اگر مرا واقعه پیش آید و اهل بیت من پناه بدین جانب آورند ایشان را باین قلعه در آورد
چون اخوان و اولاد و اهل بیت یزید بن مهلب بنواحی آن قلعه رفتند وداع از غایت
بیمروتی آن جماعت را بقلعه راه نداد و ایشان قرار و آرام را وداع کرده در غایت عجز و اضطرار
در بیرون آن حصار نشسته بودند که ناگاه سپاه شام در رسیدند و مفضل و زیاد و عبد الملک
و مروان ابناء مهلب و معاویه بن یزید بن مهلب و منهال بن ابی عتبه بن مهلب را کشتند
و نعمان بن ابراهیم بن مالک اشتر و محمد بن اسحاق بن اشعث را با عورات اسیر کرده رؤس
مقتولان را پیش مسلمه فرستادند و مسلمه اسیران را بنا بر نذری که کرده بود بصد هزار درم
بجراح بن عبد الله حکمی فروخت اما آن و بر انطلیده پوشیده نماند که آل مهلب در میان
اعیان بجود و سخاوت اشتهار تمام داشته اند و شعرا در مدایح ایشان قصاید غرا بر لوح بیان
نگاشته اند در تاریخ یافعی مسطور است که از جمع علما التاریخ انه لم یکن فی دولت بنی امیه اکرم

من بنی المهلب کمالم یکن فی دولت بنی العباس اکرم برامکه و از جمله اولاد مهلب یزید و زیاد
و مدرک در یکسال متولد شده بودند بیکبار کشته شدند و مدت عمر ایشان چهل و هشت سال بود
و در سنه مذکوره یعنی سنه اثنی و مایه یزید بن عبد الملک امارت عراق و خراسان را
بعمر و بن هبیره داده عمر و سعید عمرو الجرشی را از قبل خویش بخراسان فرستاد و سعید بعد ضبط
خراسان فی سنه ثلث و مایه لشکر بما ورا النهر ارسال داشت تا اهالی آن ولایت را که سر از
حلقه مصالحه پیچیده جزیه لمیداد بار دیگر مطیع و منقاد گردانیدند و در سنه اربع و مایه عمرو بن هبیره
بسعایت بعضی از اهل حسد سعید بن عمرو را از آن عمل معزول کرده مسلم بن سعید بن اسلم الکلانی را
قایم مقام ساخت ذکر بعضی از اکابر انام که حیات ایشان در زمان ایالت
یزید بنهایت انجامید در سنه احدی و تسعین بروایت اکثر مورخین حسن بن حنیفه
رضوان الله علیهما بجنت اعلی انتقال نمود و جمال حال حسن بنور علم و عقل مزین و محلی بود
و هم درین سال ابراهیم بن عبد الله بن جبیر المدنی و ابراهیم بن عبد الله سعید بن عباس الهاشمی
و قطامی که از جمله مشاهیر شعرای عرب است و بشیر بن بشار المدنی الفقیه و عبد الرحمن بن کعب
بن مالک الانصاری و ابو بکر بن ابو موسی اشعری وفات یافتند و از احوال این جماعت چیزی
که لایق بسیاق این کتاب تواند بود بوضوح نه پیوست بنا بر آن بمجرد تعداد اسامی ایشان
اختصار نمود و در همین سال عایشه بنت طلحه بن عبد الله یکی از عقیلتی قریش است
و مصعب بن زبیر مدتها در تمنای او بوده بالاخره بمبلغ صد هزار دینار او را عقد فرموده از عالم
انتقال نمود و در سنه اثنی و مایه یزید بن ابی مسلم الثقفی که کاتب حجاج بود در میدان فصاحت
و کیاست و عقل و فراست گوی مسابقت از امثال و اقران میربود وفات یافت
گویند که نوبتی سلیمان بن عبد الملک یزید بن ابی مسلم را گفت که آیا می بینی صاحب خود
را یعنی حجاج را که در قعر جهنم فرو رفته در میان شعلات نیران منزل گرفته یزید گفت
همچنین مگوی یا امیر بدرستی که حجاج دشمن میداشت دشمن شما را و با دوست شما دوست بود پس او
در روز قیامت بر یمین عبد الملک و بر یسار ولید خواهد بود و او را خواهند برد بجایی که دوست
داری بروایتی گفت حجاج را میان پدر و برادر تو حشر خواهند کرد و سلیمان از طلاقت لسان

یزید متعجب گشته گفت فانله الله ما اوفی بصاحبه و هم درین سال بخراسان ضحاک بن
بن مزاحم الهلالی که در علم تفسیر و فقه ماهر بود فوت شد در تاریخ یافعی مسطور است که
در مکتب ضحاک سه هزار کودک جمع گشته بتعلیم اشتغال مینمودند و در سنه ثلاث
مایه عطای بن یسار که فقیه مدینه و غلام ام المومنین میمونه بود وفات یافت و او هفتاد و
هشتاد سال عمر داشت و هم درین سال ابو الحجاج مجاهد جو المکی که در سلک اعظم علمای امت
انتظام دارد در حین سجده کردن فوت شد در تاریخ یافعی از مجاهد مرویست که گفت سی
نوبت نزد عبد الله بن عباس رضی الله عنه بقراءت قران قیام نمودم مدت عمر مجاهد
هشتاد و سه سال بود و درهمین سال مصعب بن ابی وقاص الزهری و موسی ابن طلحه بن عبید الله
التیمی که از جمله محدثان زمان خود بود از عالم انتقال نمودند در تصحیح المصابیح مسطور است
که موسی بن طلحه تابعی جلیل القدر کان یسمی المهدی فی زمانه ولد فی زمن النبی صلی الله علیه
و آله وسلم و هو سماه موسی و هم درین سال یزید بن الاصم العامری که پسر خالد بن عباس
رضی الله عنهما بود و از خاله خود ام المومنین رضی الله عنها روایت داشت وفات یافت
و در سنه اربعه و مایه بروایت صحیح ابو عمرو عامر بن الشراحیل الشعبی الکوفی که بوفور علم و فضل
در میان ارباب علم اشتهار دارد بعلت فجاء عالم آخرت را منزل ساخت و در تاریخ امام
یافعی مسطور است که جد شعبی از اعاظم یمن بود و او از جمله عظما تابعین و اکابر علماء مسلمین است
از شعبی مرویست که گفت عبد الملک بن مروان در ایام ایالت خود برسم رسالت نزد
پادشاه روم فرستاد و چون با قیصر ملاقات کردم از هیچ چیز سوال نکرد مگر آنکه بروجه صواب
جواب گفتم و با وجود آنکه معهود نبود که ملوک روم رسل را در آن دیار بسیار نگاه دارند
مرا آن مقدار توقیف نمود که ملول شدم و بعد از آنکه رخصت انصراف ارزانی داشت پرسید که
تو از اهل بیت مملکتی گفتم نی مردی ام از عرب انگاه رقعه سربمهر تسلیم من کرده گفت چون
نزد عبد الملک رسی و از ادای رسالت فارغ گردی این رقعه را بوی رسان و من بخدمت
عبد الملک رفته و سخنان ملک روم را عرض نموده مرا گفت پیش از آنکه قیصر این نوشته
را بتو دهد هیچ سخنی از تو پرسید گفتم بلی سوال کرد که تو از اهل بیت مملکتی جواب دادم که من مردی ام

از رعب آنگاه از پیش عبدالملک بیرون آمدم و او مرا از در سرا باز گردانیده گفت میدانی
که درین رقعه چه نوشته است گفتم نی پس رقعه را بمن داد دیدم که دران نوشته است که تعجب
میکنم از قومی که مثل این شخص در میان ایشان باشد و ایشان غیر او کسی بر خود حاکم سازند لاجرم
متغیر شدم و بعرض عبدالملک رسانیدم که والله اگر من میدانستم که این چنین سخنی درین
رقعه مرقوم است آنرا نزد تو نمی آوردم عبدالملک گفت میدانی که بچه جهت این رقعه را نوشته است
گفتم نی حسد برده است بر من که مثل تو کسی دارم و اراده کرده است که من ازین اندیشناک
شده ترا بکشم و این حدیث بقیصر رسیده گفت ارادت ما قال و از شعبی منقولست که گفت
زیاده بر پانصد کس را از اصحاب به ملازمت کردم و از الجمله یکی امیر المومنین علی بن ابی طالب
علیه الصلوة والسلام مدت حیات شعبی بروایتی هفتاد و هفت سال و بقولی از هشتاد سال
متجاوز بود و در سنه مذکوره خالد بن معدان العقیه که بزهد و عبادت اتصاف داشت وفات
یافت گویند که او هر روز چهل هزار بار تسبیح میگفت و هزار کس از اصحاب را دریافته بود
و بروایتی هم درین سال عامر ابی وقاص فوت شد و بقول بعضی از ارباب اخبار در همین سال
ابو برده عامر بن ابی موسی الاشعری که بعد از وفات شریح بقضای ولایت کوفه منصوب گشته
بقضای اجل گرفتار شده دست تقدیر سجل حیاتش طی نمود و در سنه خمس و مایه عبدالرحمن الخزاعی
که مشهورست بکثیر عزه فوت شد و کثیر از جمله اجله شعرای عربست و بنا بر آنکه نسبت بعزه بنت
جمیل بن حفص الغفاریه تعشق میورزید و دران باب اشعار بسیار در سلک نظم کشید
بکثیر عزه اشتهار یافت و کثیر باتفاق مورخان عرب شیعی مذهب بود مع ذلک بنی امیه
مصاحبت مینمودند و ایشان بسبب حسن طبع و جودت ذهنی که داشت متعرض او نمیگشتند
در تاریخ امام یافعی قیته مرویست که روزی کثیر بر عبدالملک بن مروان در آمد و عبدالملک
او را مخاطب ساخته گفت یا کثیر بحق علی بن ابی طالب ترا سوگند میدهم راست بگوی
از خود عاشق تر کسی دیده آنگاه کثیر گفت روزی در بعضی از بیابانها میگشتم ناگاه دیدم
که کسی نشسته و دامی نهاده از و پرسیدم که چه چیز ترا بدین جا آورده است جواب داد که نزدیک
بآن رسیده که من و اهل بیت از گرسنگی هلاک شویم اکنون این دام را نصب کرده ام بامید

انکه

[illegible] ۱۲۳۷

باشند اگه صیدی بدست آورده سند رستی سازم گفتم میخواهی که من هم با تو بنشینم
و از شکاری که در دام افتد نصیبی گیرم گفتم بلی و هنوز با یکدیگر در سخن بودیم که آهوی در دام
افتاد من خواستم که آهو را از دام بیرون آورم اما شخصی پیشتر از من با آهو رسیده او را آزاد
گردانید من متعجب شده پرسیدم که چرا چنین کردی جواب داد که چون چشم او مشابه چشم لیلی بود
بروی ترحم نمودم مدت عمر کثیر هشتاد و دو سال بود و هم درین سال عکرمه غلام عبد الله
بن عباس بود رضی الله عنهما و در سلک علماء کبار انتظام داشت علم غزلیت بعالم آخرت
برافراشت در تاریخ امام یافعی مسطور است که عکرمه بربری الاصل بود یکی از مغربیان او را
با بن عباس رضی الله عنهما بخشیده آن جناب عکرمه را بتعلیم قرآن سرافراز ساخت
و عکرمه در علم حدیث و فقه مهارت کامل حاصل کرده جمیع حکام و امرا او را تعظیم میکردند
و مع ذلک علی عبد الله بن عباس بعد از فوت پدر خود در ان حین عکرمه او را که غلام
علم پدر خود را بچهار هزار دینار بخالد بن یزید بن معاویه فروخت و علی خجل شده آن بیع را
اقاله کرد و عکرمه را آزاد ساخت واقدی گوید که عکرمه و کثیر شاعر در یک روز فوت شدند بمدینه
و مردم بیکبار بر ایشان نماز گذارده گفتند امروز افقه مردم و اشعر انام از عالم رفتند و بروایتی
که امام یافعی تصحیح نموده در همین سال ابو رجای العطاری در بصره وفات یافت و او را صد و بیست و
هشت سال عمر بود و هم درین سال عبید الله و عبد الله بن عمر ابان بن عثمان وفات یافتند
ذکر ولایت عهد هشام و ولدان یزید بدنام در روضة الصفا مسطور است که در ان ایام
که یزید بن عبد الملک برادر زاده خود مسلمه بن عبد الملک و عباس بن ولید را بجنگ آل
مهلب میفرستاد عباس با وی گفت که مردم عراق بغدر و مکر اتصاف دارند و اگر در اثنای
کار زار آوازه در اندازند که امیر المومنین وفات کرد ما ندانیم که ولی عهد کیست مگر که فتنه حادث
گردد که تدارک نپذیرد و غرض عباس از عرض این سخن آن بود که ولایت عهد برادرش
عبد العزیز بن ولید تعلق دارد اما یزید بسبب مسلمه برادر هشام را ولی عهد ساخت و بساط عیش
و عشرت مبسوط گردانیده در سنه خمس و مایه بمرض سل وفات یافت و روایتی آنکه یزید
در اواخر ایام حیات بولایت اردن با جاریه خانه نام محبوبه او بود در بستانی صحبت میداشت

ویزید دانهای انگور بجانب جاریه افکنده او بدندان میگرفت ناگاه دانه در حلق جاریه

جسته بسیار بسر فید و درگذشت و یزید یکهفته میت را نگاه داشته چند

باری مباشرت کرد و عاقبت بنا بر ملامت یکی از مقربان جاریه را دفن نموده

متاسف و اندوهناک از مقبره او باز گشت و مدت هفت روز با کسی سخن نکرد

و در همان چند روز روی بعالم عقبی آورد **ذکر هشام بن عبد الملک** چون هشام

تولد نمود عبد الملک اورا موسوم بمنصور گردانید اما مادرش آن پسر را بنام پدر خویش هشام

و بالاخره عبد الملک متابعت منکوحه نموده باین اسم راضی شد و کنیت هشام ابو الولید

بود و بقول صاحب گزیده هشام المنصور بالله لقب داشت و بروایتی در سن چهل

سالگی بر مسند کامرانی نشست و نوزده سال و نه ماه پادشاه بود و فتح قیساریه و اسلام

اهل سمرقند و امارت نصر بن سیار در خراسان و لشکر کشیدن ملک خزر بجانب آذر

بایجان و شهادت زید بن علی بن الحسین در ایام حکومت هشام بوقوع پیوست و او بغایت

بخیل و ممسک بود و بجمع کردن اسب اظهار شغف مینمود چنانچه چهار هزار طویله جو میخوردند

و هشام در سنه خمس و عشرین و مایه بمرض خناق درگذشت مدت حیاتش باین

روایت نصف و دو سال و چند ماه باشد و بعضی از مورخان پنجاه و پنج سال و برخی پنجاه و

چهار سال گفته اند صاحب بناکتی گوید که غلام سعید بن عبد الملک عالم نام بوزارت

هشام قیام مینمود **ذکر بعضی از وقایع زمان ایالت هشام و بیان فوت فرقه از اکابر ایام**

علما اعلام آورده اند که بعد از فوت یزید عبد الملک روز هشام از مقام رصافه که

مسکنش بود بدمشق رسیده بر سریر حکومت متمکن گردید و در اوایل سنه ست و مایه

عمر بن هبیره را از امارت عراق و خراسان عزل کرده خالد بن عبد الله القسری را والی آن

ولایت گردانید و درین سال میان دو طایفه از اعراب که در نواحی بلخ ساکن بودند غبار

نزاع ارتفاع یافت مهم بحرب انجامید و حاکم خراسان مسلم بن سعید نصر بن سیار را بدفع

آن حادثه نامزد کرده نصر بسعی موفور اشتعال نایره فتنه را تسکین داد و سر و ریش بعضی از مردم

فتان را تراشیده و همدرین سال خالد بن عبد الله مسلم بن سعید را از امارت خراسان عزل

کرده

کرده حکومت آن مملکت را به برادر خویش اسد بن عبد الله داد و هم درین وقت سالم بن
عبد الله عمر بن الخطاب بعالم عقبی شتافت و در تاریخ امام یافعی مسطور است که سلیمان
بن عبد الملک در خانه کعبه سالم را دیده گفت که حاجتی داری از من طلب نمای جواب داد
که والله که در خانه خدا از غیر خدا چیزی سوال نمایم و در همین سال مرغ روح ابو عبد الرحمن طاوس
بن کیسان الیمانی الحمیدی الجولانی که صاحب علم و عمل بود قفس عالم شکسته در عالم جاودانی
آشیانه گزیده در تاریخ یافعی مذکور است که در وقت ادای حج قبل از روز ترویه یک روز وفات
یافته هشام بن عبد الملک که آن سال در ملک حجاج انتظام داشت بروی نماز گذارد و در سیر
السلف از ابن سوذب مرویست که گفت حاضر شدیم بجنازهٔ طاوس سنه ست و مایه
و مردم میگفتند رحمت کند خدای بر تو ای عبد الرحمن که چهل نوبت بمناسک حج قیام نمودی
و بعضی از مورخان بر آنند که طاوس چندگاه بقضاء ولایت صنعا پرداخت و بعد از
وفات او پسرش عبد الله بن طاوس سرانجام آن مهم را پیش نهاد همت ساخت
و در سنه سبع و مایه اسد بن عبد الله که حاکم خراسان بود در غور و غرجستان و جبال نمروز
فتح نمود و درین سال که ابو ایوب سلیمان بن یسار که یکی از فقهای سبع مدینه است وفات
یافت بروایتی هم درین سال قاسم بن محمد ابا بکر عالم فانی را وداع کرد و او نیز داخل فقهای
سبعه مدینه است از کبار تابعین و اعاظم علما متجرین بود و در سنه تسع و مایه سلمة بن عبد الملک
لشکر بروم کشیده بلده قیسارا مفتوح گردانید و درین سال یزید بن عبد الله السنجیر و محمد
بن کعب القرظی وفات یافتند و یزید نود ساله بود و در سنه تسع و مایه هشام خالد بن
عبد الله و برادرش اسد را از ایالت عراق و خراسان معزول ساخته حکم کلبی را بحکومت
خراسان روان کرد و بعد از اندک فرصتی رقم عزل بر صحیفه حال حکم کشیده اشرس
بن عبد الله را بجانبش فرستاد و درین سال ابو الحارث بن الاسود الدیلی روی بعالم
عقبی نهاد و در سنه عشر و مایه اکثر اهل سمرقند باهتمام اشرس و ابو الصید که از جمله ملازمان اشرس
بود در سلک اهل اسلام انتظام داشت و در ماه رجب این سال ابو سعید حسن بن ابی الحسن
البصری فوت شد و حسن دو سال پیش از قتل عمر متولد شده بود و پدر حسن غلام زید بن ثابت

الانصاری بود و مادرش کنیزک ام سلمه رضی الله عنها و در وقت طفولیت حسن گاهی که
مادرش غایب میگشت و او میگریست سلمه رضی الله عنه پستان در دهانش می نهاد و شرف
علم و فصاحت بدان سبب او را حاصل شد در تاریخ یافعی مسطورست که عمر بن عبدالعزیز در وقت
خلافت خود بحسن نوشت که من بدین امر مبتلا شده ام و میخواهم جمعی که معاونت من توانند کرد
بدینجانب فرست حسن در جواب قلمی نمود که اما ابناء الدنیا فلا تریدهم و اما ابناء الآخرة و لا یریدونک فاستعن
بالله وفات حسن هشتاد و نه سال بود و در شوال همین سال امام معبرین و مقتدای متبحرین
ابوبکر محمد بن سیرین وفات یافت در مرآة الجنان مذکورست که محمد انس بن مالک بود و مادرش
مولده ابوبکر بن ابی قحافه و تولد او قبل از قتل عثمان بن عفان بدو سال اتفاق افتاد و محمد
هژده کس از اصحاب بدر و دوازده کس از سایر صحابه دریافت و او را سی پسر در وجود آمد
اما همه در زمان حیاتش فوت شد مگر غیر از عبدالله و در باب تعبیر خواب ارباب تیقظه
و انتباه حکایات غریبه از ابن سیرین نقل نموده اند و تحریر آن لایق بسیاق این مختصر نیست
بنابر آن قلم دو زبان بر یک واقعه که دلالت دارد بر مهارت او اختصار مینماید در تاریخ یافعی
مسطورست که در وقتی که ابن سیرین با کل طعام اشتغال داشت عورتی در روی بر وی در آمد گفت
خوابی دیده ام و میخواهم که بر تو عرض کنم ابن سیرین گفت علی الفور میگوی صبر کن که از طعام
خوردن فارغ شوم ضعیفه گفت بلکه هرگاه از طعام فراغت یابی بگویم که چه خواب دیدم و چون
ابن سیرین دست از طعام کشید پرسید که چه خواب دیده آن ضعیفه گفت در خواب دیدم
که ماه در ثریا در آمد و منادی از پس پشت من ندا کرد که برو تزد ابن سیرین و واقعه خود را بیان
کن راوی گوید که چون ابن سیرین این حکایت را شنید متغیر شد که چگونه خواب دیده
ضعیفه نوبت دیگر آغاز واقعه کرد رنگ و روی ابن سیرین زرد گشت و برخاسته دست
بر شکم نهاد خواهرش پرسید که چه شد ترا جواب داد که این زن گمان می برد که روز هفتم
از این تاریخ من خواهم مرد چنانچه بر زبانش گذشته بود بوقوع انجامید و میان فوت حسن بصری
و محمد ابن سیرین صد روز واسطه گردید و در همین سال جریر و فرزدق که در سلک مشاهیر شعرای
عرب انتظام دارند وفات یافتند و پدر جریر عطیه نام داشت و کنیتش ابو حزره بود اما فرزدق همو

ابوالخطر

ابو الخطل همام بن غالب صله قومه و سراتهم و اشعار جریر و فرزدق قصیده که در مدح
امام زین العابدین علیه السلام در رشته نظم انتظام داده چنانچه شمه ازان قصیده
در ضمن احوال آن ستوده خصال مرقوم کلک بیان گشت و در همین سال عون بن عبد الله
بن عتبه بن مسعود که بزهد و عبادت موصوف بود از عالم انتقال نمود و در سنه احدی عشر
و مایه هشام اشرس را از امارت خراسان عزل کرده جنید بن عبد الرحمن المری را
فرستاد و همدرین سال عطیه بن سعد الکوفی روی بجنت اعلی نهاد در تاریخ یافعی مسطور
که حجاج عطیه را چهارصد تازیانه زد که امیر المؤمنین علی را علیه السلام سب کند عطیه
تحمل کرده اصلا بموجب مدعای آن لعین ناسزا نگفت و در سنه اثنی و عشر و مایه ملک
خزر بمدد و معاونت پسر خاقان با سپاه بی پایان از راه دربند شروان متوجه آذربایجان
شد و جراح بن عبد الله که حکومت آن ولایت تعلق بوی میداشت باستقلال
روان گشت و در موضعی که آب گرداب ارس بهم می پیوندد و تلاقی فریقین دست
داد و شکست بر اهل اسلام افتاد و جراح با بسیاری از مسلمانان شهید شدند
و این خبر بهشام بن عبد الملک رسیده سعید بن عمرو الجرشی را با سپاه بتلافی آن
نامزد قتال آن اکلب بی باک گردانید و سعید بعد از قطع منازل به بیلقان نزول نموده
در آن مرحله روزی شخصی با جامهای سفید بر اسب خنگی سوار پیش آمد و گفت ای امیر
اگر طالب جهاد و اخذ غنیمتی برخیز هزار کس بر حربیان با پنج هزار نفر از اسیران مسلمانان
در فلان موضع غافل نشسته اند و سعید بتهیه ایلغار اشتغال نموده شخص غایب گشت
و سعید با چهار هزار سوار بر سر آن کفار تاخته ایشان را منهزم ساخته غنیمت بی نهایت
بدست آورد و هنوز در منزل فرود نیامده بود که همان عزیز بجمعی دیگر از کفار در دشتی دیگر
خبر آورده دلالت نمود و سعید لشکر بر سر ایشان کشیده غالب گردید آنگاه پسر خاقان
با چهل هزار کس متوجه مسلمانان شده شخص مذکور باز نزد سعید رسیده او را از آن حال
آگاه گردانید و سعید مستعد گشته بعد از وصول سپاه دشمن محاربه عظیمه بوقوع انجامید و نسیم
نصرت بر رایت ارباب ملت وزیده اصحاب ضلالت بگریختند و روز دیگر با صاحب

اسب جنگ پیش سعید آمد گفت مقاتله را آماده باش که ولد خاقان سپاه پراکنده را
جمع کرده و داعیه دارد که دست بردی نماید لیکن تو وهم به خود راه مده که باری سبحانه وتعالی
ترا نصرت کرامت خواهد فرمود و سعید تعبیه سپاه پرداخته چون تلاقی فریقین روی نمود و آتش
قتال اشتعال یافته از هر دو جانب گروه انبوه بقتل رسیدند اما عاقبت علم کفار نگونسار
گشته اعلام اسلام مرتفع گردید و غنیمت موفور نصیب مسلمانان شد نقله اخبار آورده اند
که چند بار در آن معرکه شخصی جنگ سوار تند بر سعید عمرو آمد و او را بر جنگ کفار دلالت نمود
هر چند سعید از وی پرسید که تو کیستی و از کجایی اصلا بتقریر نام و نشان خود نپرداخت
و هیچ چیز از وی قبول ننمود و سعید بعد ازین فتوحات حکومت مملکت آذربایجان و شروان را
به برادر خویش مسلمه مفوض گردانید و درین سال ابو المقدم رجای بن حیوه الکندی که از جمله
فقهای و اتقیای شام بود و مهم ولایت عهد عمر عبد العزیز بسعی او صورت پذیرفته راه سفر
آخرت پیش گرفت و در سنه ثلث وعشر ومایه هشام بن عبد الله بن حجاج را والی افریقیه
گردانید و بعضی از بلاد سودان بر دست عبد الله مفتوح گردید و درین سال مفتی شام
و فضلا کرام ابو عبد الله مکحول فتوی نمیداد تا وقتی که میگفت لا حول ولا قوة الا بالله هذا رای
والرای یخطی و یصیب و در سنه مذکوره هشام حکومت ولایت جزیره بمروان بن محمد بن
مروان که بمروان حمار اشتهار دارد ارزانی داشت و درین سال فقیه حجاز ابو محمد عطا بن
ابی رباح در سن هشتاد و هشت سالگی سفر آخرت اختیار کرد و هم درین سال بروایتی ابو محمد
علی بن عبد الله رضی الله عنهم وفات یافت در تاریخ واقدی و حارحی مرویست که علی بن عبد الله
در شب جمعه هفدهم شهر رمضان سنه اربعین تولد نمود و بروایت اکثر مورخان در سحر همان
شب در زمان صحت آن حضرت اتفاق افتاد و عبد الله او را نزد علی المرتضی آورد تا تحنیکش
التفات کرد و کنیت علی بن عبد الله کنیت ابو الحسن بود اما مروان بسبب عداوتی
که نسبت بشاه مردان داشت روزی او را گفت که نام یا کنیت خود را تغییر کن که من
نمیخواهم که کسی باین اسم و کنیت موسوم و مکنی باشد بنابر آن علی آن کنیت را بابو محمد
متغیر گردانید و علی اصغر اولاد عبد الله بن عباس رضی الله عنهما و اجمل قوم قریش بود و قدی

وجهی جسیم

وجسدی جسیم و لحیه طویل و پایهای بزرگ داشت و طول قامتش بمرتبه بود که هرگاه
طواف مینمود چنان تصور میشد که سوار است و مردم میان عظم قدمش بمثابه بود که کفش
و موزه که گنجایش پایش داشته باشد نمیشد و علی با وفور وجود درازی قامت تا منکب
پدر خود عبد الله عباس بود و عباس تا منکب عبد المطلب بود و علی بن عبد الله نزد اهالی
دم معزز و محترم میزیست و همه کس تعظیم و تکریم وی مینگریست اما ولید بن عبد الملک
بن مروان دو بار آنجناب را تازیانه زد نوبت اول بجهت آنکه لبابه بنت عبد الله بن جعفر
بن ابی طالب را بحباله خویشتن درآورد و حال آنکه لبابه پیش از آن منکوحه عبد الملک بن
مروان بود نوبتی عبد الملک سیبی را دندان زده پیش وی انداخت و لبابه موضع دندان او را
از آن سیب بکارد برید پس از آن عبد الملک پرسید که بچه سبب همچنان کردی
جواب داد بجهت آنکه از زهر دهان تو ایذا یابم و عبد الملک در غضب رفته او را طلاق داده
القصه چون علی بن عبد الله رضی الله عنه مطلقه عبد الملک را بخواست ولید او را بضرب
تازیانه متأذی ساخت نوبت دویم آنکه محمد بن شجاع باسناد خود روایت کرده است که
علی بن عبد الله بن عباس را ولید عبد الملک فرمود که تازیانه زده باژگونه بر شتری نشانیدند
و گرد بازار گردانیده منادی کردن که این عبد الله کذاب است و در آن حال کسی از وی پرسید
که چرا از کذب میگویند جواب داد از برای آنکه بولید رسانیده اند که من گفته ام که امر
خلافت باولاد من انتقال خواهد یافت در تاریخ طبری مسطور است که ولید بن عبد الملک
از دمشق اخراج کرده فرمان فرمود که در آن خیمه ساکن باشند و علی و اولاد آنجا ساکن میبودند
تا وقتی که دولت بنی امیه بنهایت رسیده عدد اولاد علی عبد الله از بیست متجاوز بود
و مدت حیاتش قریب هشتاد سال ابو عبد الله وهب ابن منبه الیمانی الصنعانی که
بوفور فضایل و کمالات نفسانی سیما علم تاریخ و اخبار از سایر ابناء روزگار امتیاز و اشتهار
داشت علم بجانب عالم آخرت برافراشت و او صحبت عبد الله بن عباس و جمعی دیگر
از صحابه رسیده بود و در باب وقایع و احوال ملوک بنی حمیر کتابی مفید تصنیف نمود و در تاریخ
یافعی از وهب مرویست که گفت من بمطالعه هفتاد و دو کتاب از صحف الهی فایز گشته ام

بنابران. بر چگونگی حال اهم اطلاع دارم مدة عمر وهب بروایتی هشتاد سال بود و بقولی نود سال
و برادر بزرگترش همام بن منبه نیز در سلک فضلای عظام انتظام داشت و در سنه خمس عشر
و مایه در شام علت وبا و در خراسان بلا قحط شیوع داشت و درین سال قاضی ابو سهل عبد الله
بن بریدة الاسلمی علم عزیمت بصوب عالم آخرت برافراشت و همدرین سال ضحاک بن فیروز
الدیلمی که از قبل عبد الله بن زبیر چندگاه در بعضی از بلاد یمن حاکم بود بجهان جاودان انتقال
نمود و در سنه ست و عشر و مایه هشام بن عبد الملک جنید بن عبد الرحمن را از حکومت
خراسان معزول ساخته عاصم بن عبد الله الهلالی را بدان کار نامزد کرد و درین سال قاضی کوفه
محارب بن دثار السدوسی روی بعالم آخرت آورد و در سنه سبع عشر و مایه هشام عاصم
را از ایالت خراسان معاف داشته اسد بن عبد الله را قایم مقامش گردانید و درین سال
عبد الله بن عبید الله بن ابی ملیکه التیمی موذن حرم مکه بود و چندگاه از قبل ابن زبیر در مدینه بامر
قضا اشتغال نمود از عالم انتقال فرمود و درهمین سال قاضی جزیره میمون بن مهران و فقیه
مدینه ابو عبد الله نافع و غلام عبد الله بن عمر که از ثقات اهل حدیث است وفات یافت
و درهمین سال عبد الله بن عامر که یکی از فقهای سبعه است و عمر بن شعیب بن محمد بن عبد الله
بن العاص بعالم آخرت شتافتند و درهمین سال ذو الرمه ابو الحارث غیلان بن عقبه
الشاعر که از جمله مشاهیر اعاظم شعراست فوت شد و ذو الرمه در سلک عشاق عرب
انتظام دارد و معشوقه امیه بنت مقاتل بن طلبة بن قیس بن عاصم بود و ایضا ذو الرمه
تردد فرقاکه نسبتش بعامر بن صعصعه می پیوست تعشق میورزید در تاریخ یافعی مسطور است
از مفضل الضبی مرویست که گفت در راه حج در خانه بعضی از اعراب منزل گزیدم و صاحب
بیت مرا گفت میخواهی که خرقه صاحبه ذو الرمه بتو نمایم گفتم بلی آنگاه موازی یک میل
مسافت مرا از خانه بیرون برد و نزدیک بخیامی که از شعر بافته بودند آورد ناگاه در یکی
از آن خانها باز شده زنی صاحب جمال بلند بالا بیرون آمده و سلام کرده نزدیک من
نشست و بنیاد تکلم نمود و در اثنا پرسید که دیگر حج کرده گفتم بلی چند کرت دیگر
بطواف خانه فایز گشته ام گفت آیا نشنیده قول ذو الرمه را که گفته بیت

تمام

تمام الحج ان تعتسف المطایا علی خرقای شفه للثام و نداشته که ملاقات من از جملهٔ مناسک

حج الاسلام و آن مقدار سخنان سنجیده کفت که من از فصاحت بیان و لطافت لسان او متعجب گشتی

مراجعت نمودم مدت حیات ذوالرمه چهل سال بود و در سنه ثمان عشر و مایه معاویه و سلیمان

پسران هشام بغزو روم رفته بر نصاری ظفر یافتند و در سنه تسع عشر و مایه ~~معاویه و سلیمان~~

در خراسان میان اسد بن عبدالله و خاقان پادشاه ترکستان حربی صعب دست داد کفار

بصوب فرار شتافتند و درین سال ایاس بن الازکوع اساس حیات را وداع کرد و در سنه

عشرین و مایه اسد بن عبدالله از دربار زمانه بجنگ کرک اجل کرفتار شده امارت

خراسان بر نصر بن سیار قرار یافت و در سنه احدی و مایه اسد بن عبدالملک بن مروان

که بصفت شجاعت موصوف بود بعالم آخرت شتافت و هم درین سال حمادی بن ابی

سلمه فقیه کوفه و عبدالله بن کثیر که یکی از قرای سبعه است و ابوبکر بن محمد عمر که قاضی مدینه بود

بعالم آخرت توجه نمود که الحکم والیه ترجعون **ذکر شهادت زید بن امام زین العابدین علیه السلام**

و بیان شمهٔ از وقایع ایام حکومت او زمره از مورخان آورده اند که دران زمان که خالد

بن عبدالله القسری هشام بن عبدالملک مالک ولایت عراق بود نوبتی زید رضی الله عنه

باتفاق داود بن علی بن عبدالله بن عباس و محمد بن عمر بن علی بن ابی طالب رضی الله عنهم

بدیدن او رفتند و خالد صلات کرامند و جوایز دلپسند بدان سعادت مند فرستاد و چون

خالد از امارت معزول کشت و یوسف بن عمر الثقفی که در اوایل حال از قبل هشام امیر یمن

بود بجای او حاکم شد بهشام نوشت که خالد از زید بن علی بن الحسین علیهم السلام مزرعهٔ

خریده و مزرعه را باو بازکذاشته است و هشام زید و داود و محمد را بشام طلبیده از کیفیت

آن قضیه استعلام فرمود و ایشان سوکند یاد کردند که آنچه یوسف نوشته موافق واقع نیست

و هشام تصدیق نمود اما کفت شما را بعراق باید رفت و بحضور یوسف و خالد درین

قضیه سخن باید کفت و ایشان بکراهت تمام سفر عراق پیش کرفتند و بعد از وصول و مرافعه

آن قضیه چیزی بر زید رضی الله عنه ثابت نشد و آنجناب باصحاب رخصت انصراف یافته

چون در قادسیه منزل کزیده مکاتبت کوفیان بوی رسید مضمون آنکه بکوفه مراجعت باید

باید نمود تا زمام امر خلافت را در قبضه اقتدار آنجناب نهیم و زید رضی الله عنه عزم مراجعت
جزم کرده هرچند رفیقان زبان نصیحت گشادند و او را از ارتکاب آن کار مانع شدند قبول
نکرد و شهور سنه احدی و عشرین و مایه بعضی از اهالی آن بلده آغاز ملازمتش کردند و بقول اکثر
اهل خبر چهل هزار نفر با وی بیعت نمودند و زید رضی الله عنه داعیه خروج فرموده در خلال آن احوال
طایفه از معارف کوفه که دست بیعت بدان جناب داده بودند بسببی که در تواریخ مشهور
و مسطور است از قبول امامتش برگشتند و بیعتش را شکستند گفتند امام جعفر الصادق است
علیه السلام و زید رضی الله عنه آن طایفه را مخاطب گردانیده گفت یا قوم رفضتمونی یعنی
ای قوم ترک بیعت من نموده از راه یک طرف افتادید بروایتی بنابرین سخن اسم رافضی
بر شیعه اطلاق یافت القصه زید رضی الله عنه در شب اول صفر سنه اثنی و عشرین و مایه
از برای معاویه بن اسحق بن زید الانصاری خروج کرده فرمود تا آتشها برافروختند و ملازمان
آستانش بشعار خویش زبان گشاده آواز برآوردند که یا منصور امت و بعضی از بیعتیان
بموکب شریفش پیوسته اما عدد آن جماعت از پانصد متجاوز نشد و ازین جهت غبار ملال بر حاشیه
خاطر زید رضی الله عنه نشست از عدم وفای کوفیان تعجب نمود و یوسف در آن صباح بر سر
پلی ایستاده فوج سپاه را متعاقب یکدیگر بحرب زید رضی الله عنه میفرستاد و آنجناب بمقابله
پرداخته لشکرش را منهزم میساخت اما چون مخالفان در غایت کثرت بودند و موافقان
در نهایت قلت عاقبت یوسف غالب شد و زید بن جرمیه و معاویه بن اسحاق و زیاد بن
عبد الرحمن که از جمله روسای اصحاب زید رضی الله عنه بودند با شصت و هفت نفر شهادت
یافتند روس ایشان را پیش یوسف بن عمر بردند و زید رضی الله عنه پای ثبات فشرده
همچنان جنگ میکرد و در آن اثنا تیری بر پیشانی مبارکش رسید و از اسب درگردید و خادمی
آنجناب را بر دوش گرفته بخانه یکی از شیعه برد و طبیبی آورد که بمعالجه قیام نماید اما چون
اوقات حیات زید رضی الله عنه بنهایت انجامیده بود کار طبیب از پیش نرفت و روح مروحش
بریاض قدس منزل گزید و ملازمان پوشیده و پنهان در ممر آبی قبری حفر کردند و جسد
مطهرش را بخاک سپردند و یوسف چند روز سعی موفور نموده از مدفنش نشان یافت

ماالاوه

بالآخره یکی از غلامان زید را بقتل تهدید کرده آن غلام از خوف جان او را نشان
داد و یوسف جسد آنجناب را از گور بیرون آورده فرمود تا سرش را نزد هشام بردند
و جثه او را بر دار کردند و مدت عمر زید رضی الله عنه چهل و دو سال بود و نقلست که چون این
خبر بشام رسید حکیم بن عباس کلبی این دو بیت منظوم گردانید صلبنا لکم زیدا علی
جذع نخلة ولم ار مهدیا علی الجذع یصلب وقستم بعثمان علیا سفاهة وعثمان خیر من علی
واطیب واین دو بیت را امام جعفر صادق سلام الله علیه شنیده فرمود که اللهم ان
کان عبدک کاذبا فسلط علیه کلبک ودران اوان حکیم کلبی متوجه کوفه گشته شیری
در راه او را بر درید و صادق علیه السلام از حال او خبر یافته گفت الحمد لله الذی انجز ما
وعدنا و بعد از واقعه زید رضی الله عنه ولد ارشدش یحیی با سایر اولاد و اهل بیت آنجناب
شربت شهادت خوردند و در سنه مذکوره یعنی سنه اثنی و عشرین ومایه قاضی بصره
ایاس بن معاویة بن قرة المزنی که باتصاف فضایل نفسانی و انواع کمالات انسانی
موصوف بود بفراست تمام و کیاست لا کلام معروف از عالم انتقال نمود و روایتست
که روزی ایاس با بعضی از نزدیکان خود گفت دوش بخواب دیدم که من و پدرم هر یکی
اسپی سواریم و با هم میرانیم و هیچ یک از ما دو کس را مسابقه میسر نشد تعبیر این رؤیا آنست
که ایام عمر من با اوقات حیات پدرم برابر خواهد بود و او هفتاد و شش سال کامل
شد گفت وقت رحلت من نزدیک رسیده و همان شب متوجه عالم آخرت گردید
و در سنه ثلث و عشرین ومایه نصر بن سیار با اهل سغد که باز دیگر در مقام عصیان آمده
بودند حرب کرده کفار از اظهار خلافت پشیمان شدند و باز جزیه قبول نمودند و درین سال
ثابت بن اسلم البنانی که از جمله کبار تابعین و عباد مسلمین بود و سماک بن حرب
بزهد و تقوی اتصاف داشت و محمد بن واسع الازدی البصری وفات یافت و در سنه اربع و عشرین
ومایه بروایت بعضی از مورخان صاحب فطنت ابو عبد الله محمد بن علی بن عباس
رضی الله عنهم که بعظم شان و جلالت قدر مشهور بود در شصت سالگی داعی حق را لبیک
اجابت گفت و پسرش ابراهیم که شیعه بنی عباس او را امام لقب داده بودند قایم مقام گشت

و باین روایت ابراهیم امام بمدد ان ایام آثار اقبال در ناصیه احوال ابو مسلم مشاهده نمود
و امارت شیعه خود را بابو مسلم داشته نعابه فرموده او روی توجه بخراسان نهاد در ماه رمضان
همین سال ابو بکر محمد بن عبد الله بن شهاب الزهری که از عظما علما تابعین است و نزد فقهای
سبعه مدینه تحصیل فقه نموده بصحبت ده کس از اصحاب رسیده بود فوت شد علیه الرحمة والرضوان

ذکر معارضه هشام با یکی از فصحاء انام

زبده مورخان فضیلت شیم احمد بن اعثم مرقوم
قلم بدیع گردانیده که هشام بن عبد الملک روزی در ناحیه از نواحی شام با جمعی از ملازمان
و خدام بنشاط شکار قیام مینمود در آن اثنا گرد و غبار بسیار مشاهده کرد که از جاده اعظم ارتفاع
او هر ساعت هیجان آن بیشتر میشود و خاطرش مایل بدان شد که معلوم نماید که کدام جماعت
از آن راه میگذرند و بکدام جانب میروند و خدام را بتوقف فرموده با تک غلام رفیع نام روی
براه آورده بعد از وصول بشارع دید که کاروانی بار تجارت بسته و از ولایت شام متوجه کوفه
گشته [illegible] ایشان پیریست آثار صفای ضمیر از بشره او لامع و انوار لطف تقریر از ناصیه او
طالع هشام بر آن عزیز سلام کرده باحسن وجهی جواب شنید آنگاه پرسید که ای شیخ
تو از کجایی و از کدام شهر بار از امتعه میکشانی قبیله تو کدام است و آبا و اجداد ترا چه
نام است پیر جواب داد که من در کوفه نشو نما یافته ام و از صغر سن تا غایت به سبب
توطن شهری دیگر نشناخته ام اما حدیث قبیله و شرح احوال ما بدین سوال از کجا و زبان
بتجسس حسب و نسب من چرا گشادی و الله اگر من عزیزترین قبایل عرب باشم زیانی
ترا سودی ندارد و اگر ذلیل اقوام عجم باشم زیانی بتو عاید نگردد و هشام از استماع این کلام خندان
شده گفت حقیقت حال معلوم گشت ظاهرا شرم میداری که کیفیت نسب خود بر زبان
آری پیر ازین سخن بر آشفت و بزبان عتاب گفت آنچه درین باب تفحص نموده خلاف
واقعست بلکه چون کراهت چهره و ناخوشی لهجه و احوال جسم و قباحت هیات ترا دیدم بر دناءت
نسب و خست حسب تو استدلال کردم و علو خاندان و سمو دودمان خود را بخاطر گذرانیده
مراسم شکر الهی بجای آوردم و اگر البته میخواهی که از قوم و قبیله من خبر یابی بدان که مردی ام
از قوم حکم و مادر من سلولی است و میان ما و قبیله عکل رابطه مواصلت مستحکم است هشام گفت

الله المستعان ناپسندیده نسبی داری وننگ میکنی که تو مردم کیفیت حسب خود
بزبان نمی آری شیخ گفت چرا چنین میگویی ولی سببی عیب الکابر میجویی ترا با این
صورت و سیرت و ناخوشی القا و خبث سریرت نرسد که بر مردم عیب الکابر نمائی
و بدست وقاحت ابواب طعن و تشنیع برروی روزگار اخیار بر کشایی بازی که
حسب و نسب تو چیست و افتخار و مباهات تو بکیست هشام درغایت طیش گفت که
من مردی از قریش بهر فرمود که قریش قبیله ایست درغایت بزرگی و دران قبیله
اشراف عالی همت و ارذال دون سیرت بسیارند تو از کدام قبیله گفت قرشیم از بنی امیه
گفت که هیچ آفریده در شرف با ایشان برابری نتواند کرد علوشان خاندان من مانند آفتاب
در وسط السما بر طوایف برایا ظاهر است و سمو مکان دودمان من بسان ماه شب چهارده
از سپهر اعلا باهر پیر چون این سخن شنید بخندید و گفت مرحبا بک یا اخا بنی امیه نیک
رفتی که شرح نسب خویش گفتی الحق عزیز قومی و شریف قبیله برگزیده بتاری و پسندیده
روزگاری شرمت باد ازین اجداد مگر نشنیده که بنی امیه در جاهلیت منو در میخوردند و در اسلام
با عترت طاهره خیر الانام آغاز عداوت کردند رئیس و مهتر شما خماره بود و امیه و سرور
از اشرار در جاهلیت محاربت که شمار اتفاق افتاد روی بهزیمت نهاد پشت داد دید
و مبارزان خود را در عرصه تیغ آورده ابواب لعب بر کشاد و بدخالف رجماعتی که زینت
ایشان این باشد و مردانگی و جلادت ایشان چنین مع ذلک بنابر صحاح اخبار که از حضرت
سید اخیار صلی الله علیه واله وسلم بثبوت پیوسته شما از اهل نارید و هرگز فضایح اعمال و قبایح
افعال و حیا ندارید یکی از اعیان قوم شما حکم پدر مروانست و او بعلت ابنه مبتلا بود و ولی
رهبتی بلوازم آن امر شنیع قیام مینمود چنانچه این ابیات که در مفارقت معشوق خود
گفته است بر صدق این سخن دلیل واضح است و بر کمال گمراهی او برهانی لایح نظم
یا جوارا طی عدینه یا جواری لا تلمینه کیف لا تقد التقاد و قد حجبوا عنی معلمیه کم نلومی
علی حبل بو سقالی ستم عتمه الم اقل نی ندمت و لا عنها فاضلت مدامعیه و دیگری عتبه
که در روز بدر علم مشرکان را بدست گرفت از شماست و ایضا صخر بن حرب که هم حمار بود

وهم بیطار ازین قوم شقاوت مآبست او در جاهلیت پیوسته در کارسازی لشکر
کفار میکوشید و ایشانرا بجنگ سید ابرار صلی الله علیه و آله الاطهار و عترته الاخیار می
آورد بعد ازانکه بسبب ضرورت اظهار اسلام نمود و همواره طریق غدر و نفاق مسلوک
میداشت و بقیه اعتقاد منسوب بوده اصلا همت بر انهدام مبانی کفر و ظلام
نمیگماشت و دیگری از کلانتران آن قبیله پسر ابو سفیانست معاویه و او در خبث
باطن و سوء عقیده آن درجه داشت که چون به رتبت اندیشه اسلام بخاطر گذرانید
او را مانع آمد و قطعه گفت که بیت اولش اینست   یا صخر لا تسلمن طوعاً فتفضحنا
ان الذین ببدر اصبحوا مزقا و معاویه همچنان شخصی بود که با ولی و وصی مصطفی طریق مقاتله
پیش گرفت و زیاد سمیه را بپدر خود منسوب کرده به برادری پذیرفت از حدیث صحیح
الولد للفراش و للعاهر الحجر تجاوز داشت و تغییر باین حکم محکم راه داده مضمونش الولد
للعاهر و للفراش الحجر میداشت از زبان خود ذات الفلاید را بحباله نکاح زیاد در آورد
و پسر بد اختر خود یزید را بولایت عهد تعیین نموده بر اهل بیت خیر الوری صلی الله علیه
و آله و سلم مسلط گردانید آن شقی را بر سفک دماء دلیر گردانیده و در باب اماته سنن و احیاء
بدعت سیئه وصایا بتقدیم رسانید و دیگری از مفتیان آن قبیله شقاوت نشان
عقبة بن ابی معیط است و او جهود بود از اهل صفوریه که حضرت خیر البریه علیه السلام
والتحیه او را از قریش نفی کرد و شما نسب او را بجو ملحق گردانیده و اقربای خویش ضعیفه با او
در سلک ازدواج کشیدند و آخر الامر مظهر العجایب امیر المومنین علی بن ابی طالب
بنا بر اشارت رسول غالب بید ضرب ذوالفقار سر او را از بدن دور انداخت و عار
کشته شدن آن بدکردار را بشما لاحق ساخت و ایضا ولید که از اهل غدر و خیانت
بود و با دمان شرب خمر قیام مینمود از شماست و ولید بتجرع شراب المقدار اشتغال داشت
که در وقت امارت کوفه صبح مست در محراب امامت استاده دو رکعت فریضه بامداد را چهار رکعت
گذارد و گفت امروز عجب نشاطی دارم اگر میخواهید چند رکعت دیگر بگذارم و این قضیه شنیعه
نزد عثمان بن عفان بشهود عدول بر وثابت شد و فرمود تا او را برهنه گردانید و حد شرع

بتقدیم

بنقد یم رسانیدند و ایزد تعالی درین آیه کافمن کان مؤمنا کمن کان فاسقا ولید را
فاسق خوانده است و او را بجانب درک اسفل رانده است و ایضا الحکم العاص که رسول
صلی الله علیه و آله وسلم بر او و پسرش لعنت نموده هر دو را از مدینه اخراج فرمود قبیله شما است
و دیگری از اعیان قوم شما عبدالملک بن مروان است و او شخصی بود که اخیار روزگار را
خوار گردانید و اشرار و فجار را ببصرت و معانت برگزیده و فاضلترین انصار و عالمترین
نواب او حجاج بود که کمال ضلالت و عدوان بر السنه واقع و طوایف مسلمانان بابلغ
وجهی مذکور است و قصه منجنیق نهادن او بر خانه کعبه در طبقات سیر خوانی بنی نوع انسان
مشهور و اولاد عبدالملک سلیمان و ولید و هشام و یزید که در احکام اسلام طعنها زدند
و بقدر امکان جور و ستم پیشه کردند هم ازین قبیله بودند و آن خاینان غدار و ظالمان
بدکردار در حق عترت مصطفوی و ذریت مرتضوی آنچه شنیدند و جمعی کثیر از آن سادات
مند از ابر شهادت رسانیدند و یکی از نسوان قوم شما هند ملعونه است که پیوسته
شوهر خود ابو سفیان را از طریق هدایت دوری انداخت و بر جاده کفر و غوایت
راسخ میساخت و او وحشی حبشی را بجهت اجر داده و حلی و زیور خود را بدو فرستاد تا سید الشهدا
حمزه را شهید گردانید آنگاه جگر آن سرور را از درون بیرون کشیده بمکید و دیگری
از نسوان ام جمیل است زوجه ابولهب که آیه حمالة الحطب در شان او نازل
شده و کمال ضلالت او درجه شک و شبهه درگذشته و ایضا شجره ملعونه در کلام معجز
نظام واهب العطیه باتفاق علما کنایت از بنی امیه اول شما در دیست و اوسط و آخر
شما شریف شما هم خمار است و هم بیطار و عزیز شما هم مکار است و هم طرار آیین پیرا کثیر
تقریر جواب ازین گونه فصلی مشبع در معایب بنی امیه بگفت این دو بیت بخواند و مرکب
بطرفی دیگر راند الا فیخذها یا اخا امیه نکون لکم منها کیة لا تفنی ابدا علیه
ما ترک فی لکم سمیه هشام از استماع این کلام متحیر گشت و هیچ ندانست که چه کند
و چه گوید پس بغلام خود رفیع را گفت دیدی که امروز ازین پیر شرب بر وی ما چه رسید
والله که جهان در چشم من تاریک گردید اصلا فهم نکردم که او بکدام کلام تکلم می نماید

آیا تو از سخنان او هیچ یاد گرفتی و نقل توانی کرد رفیع جواب داد بخدا که من چنان مدهوش
گشته بودم که کلمات واهی او را در خاطر نگاه توانم داشت و چند نوبت میخواستم که
سرش بیندازم و بتیغ خونریز کارش آخر سازم کافر بهرکی و فصیح مردکی هشام گفت
غیر این سخنی که گرفتی میزدم زینهار اگر از سخنهای آن شیخ نابکار حرفی یاد گرفته باشی بهیچ
آفریده کار نگوئی آنگاه هشام عنان مراجعت انعطاف داده بنوکران خود پیوسته فوجی
از مردم جلد را فرمود که بمیان آن کاروان روید و پیری را بدین صفت و باین صورت در میان
ایشانست بگیرید و بیارید و حال آنکه آن پیر را از غایت فراست هشام را شناخته بود
و راه گردانیده و از هر طرف ابتهاج کلب خود را بحدود کوفه رسانید لاجرم هرچند گماشتگان
هشام دران صحرا و بیابان بهر طرف شتافتند نیافتند از وی منقولست که گفت من تمامی
اقوال آن شیخ را مانند سوره فاتحه برلوح خاطر نگاشته بودم و بنابر مصلحت وقت دران
حین که پرسید انکار نمودم القصه هشام در بقیه ایام حیات پیوسته از ناگرفتن
آن پیر اظهار تاسف میکرد و دران اندوه روزگار میگذرانید تا در سنه خمسه و عشرین و مایه
روی بعالم عقبی آورد ولید ابو العباس بود و لقبش بقول حمدالله مستوفی
المکتفی و او بسخاوت لطف و طبع و مهارت در نظم اشعار اشتهار تمام داشت اما بارتکاب
منهیات تخصیص شرب شراب بغایت معتوف بود و پیوسته بتمهید بساط نشاط و عشرت
اشتغال می نمود و دران باب بمرتبه مبالغه میکرد که طایفه از علما امت او را بکفر زندقه نسبت
کرده اند و از جمله دلایل صدق این مقال آنکه در تاریخ گزیده و بعضی دیگر از مولفات پسندیده
مسطورست که روزی ولید برسم تفال مصحف مجید بگشاد و در اول سطور صفحه یمنی
این آیت دید وخاب کل جبار عنید و از غایت خشم مصحف را از دست انداخت
و تیرها بران زده گفت توعد کل جبار عنید فها انا ذاک جبار عنید اذا جئت ربک
یوم حشر فقل یا رب مزقنی الولید زمره گفته اند که یزید پلید نسبت برسول صلی الله علیه و آله وسلم
گفته بود که ملعب بالخلافه هاشمی بلا حق اتاه ولا کتابی فقل الله یمنعنی طعامی وقل الله یمنعنی شرابی
در روضه الصفا مسطورست که در سنه ست عشر و مایه هشام ولید را امیر قافله ساخت

بگذاردن

بگذاردن حج الاسلام امیر کرد و ولید دران سفر سگان شکاری در صنادیق با گروه همراه خود
برد و خیمهٔ بزرگ ترتیب داده میخواست که انرا بر بام خانهٔ کعبه نصب کند و انجا نشسته
با کنیزکان مغنیه شراب خورد اما بعضی از نواب او را از ارتکاب آن امر شنیع مانع شدند
وچون هشام این نوع حرکات ناشایسته از ولید مشاهده نمود خاطر بران قرار داد که او را
از ولایت عهد خلع کرده پسر خود مسلمه را که ابوکنیت نام داشت ولی عهد سازد و ولید این
بیت در سلک نظم کشید که ایها السایل عن دیننا نحن علی دین ابی شاکر
لاجرم هشام بر پسر غضب کرد و ارتفاع غبار نقار میان هشام و ولید بدانجا انجامید
که ولید از دمشق بیرون رفته در ناحیهٔ اردن مقیم شد و انجا می بود تا وقتی که هشام از عالم
انتقال کرد انگاه بدار الملک شتافته و بر سریر ایالت نشسته اولاد و متعلقان هشام
را در تعذیب و شکنجه کشید و هرچه داشتند از یشان بستاند و ولید در ایام حکومت خود
اسامی کوران و مردم معیوب را قلمی کرده جهة ایشان وظایف مقرر فرمود و در
مرسومات امرا و لشکریان بیفزود و در مبادی زمان جهانبانی ولید یحیی بن زید رضی الله عنه
که بعد از شهادت پدر بزرگوار خویش بجانب خراسان تشریف برده بود با هفتصد نفر
خروج نمود و در نواحی جوزجانان باهتمام مسلم بن احوز المازنی که بفرمان نصر بن سیار بجنگ
انجناب رفته بود بدرجهٔ شهادت رسید و در سنه ست و عشرین و مایه یزید بن ولید بن عبد الملک
بر ولید بن یزید خروج کرده بین الجانبین مهم بقتال انجامید و در جمادی الاخر سنهٔ مذکوره
ولید مقتول گردید مدت حیاتش سی و هشت سال یا سی و شش سال بود و زمان حکومتش
یکسال و سه ماه و سعید بن عبد الملک بوزارتش قیام مینمود **ذکر یکی از اسباب مقتل ولید
و بیان خروج یزید** یکی از موجبات تنفر مردم از ایالت ولید شغف او بود بشرب مدام
و میل خاطر شومش بانهدام مبانی دین اسلام دیگر پسر عم خود سلیمان بن هشام را صد تازیانه
زد و سر و ریش او را تراشیده بعمان فرستاد و محبوس گردانید دیگر انکه خالد بن عبد الله
القسری که بصفات حمیده اتصاف داشت و همواره با ایثار درم و دینار تخم مهر و محبت
در زمین دل صغار و کبار می کاشت بیوسف بن عمر الثقفی سپرد تا بعذاب تعذیب سیاست نماید او را

از لوح هستی بسترد در تاریخ امام یافعی مسطورست که خالد با وجود وفور جود بصفات
و بلاغت مشهور بود و نسبتش بروایت ابوالفرج اصفهانی بشق کاهن که شمه از صفت او سبق
ذکر یافت می پیوست القصه بنابر اسباب مذکور جمهور نزدیک و دور کمر عداوت ولید بر میان
بسته اشراف و اعیان شام نزد یزید بن ولید که در آن اوان بزهد و تقوی اشتهار داشت
رفته دست بیعت با و داده علم مخالفت ولید مرتفع گردانیدند و در سنه که ولید از خوف طاعون
از دمشق بیرون رفته بود یزید خروج کرده خزانه و جبه را تصرف نمود و روز دیگر بین الجانبین مقابله
و مقاتله اتفاق افتاد و آخر الامر ولید شکست یافته بقصر امارت گریخت و عبدالعزیز بن حجاج
بن عبدالملک که سرور مقدمه سپاه بود و لشکریان از اطراف و جوانب بام آن
کوشک بر آمدند و بسر وقت ولید رفته سرش از تن جدا کردند نزد یزید بردند و یزید
سر بسجده نهاد و فرمود تا سر ولید را بسر نیزه کرده گرد شهر بر آوردند و هم درین سال یعنی سنه
ست و عشرین و مایه عمرو بن دینار الیمنی الصنعانی جهان فانی را وداع کرد و او بصحبت عبدالله
بن عباس و جابر بن عبدالله انصاری رضی الله عنهم و جمعی دیگر از اکابر رسیده سماع حدیث
و تحصیل علوم فرموده بود مدت حیاتش را هشتاد سال گفته اند و در همین سال قاسم بن محمد
بن ابی بکر که از جمله فقهای مدینه که بعلم و تقوی امتیاز داشت بعالم آخرت شتافت و ایضا
درین سال سعید بن مسروق که پدر سفیان ثوریست وفات یافت ذکر یزید بن ولید بن عبدالملک
بقول بعضی از فضلا صاحب تاریخ مادر یزید بنت فیروز دختر شیرویه بن خسرو پرویز است
و مادر این دختر یا والده شیرویه بنت قیصر و مادر هرمز بن انوشیروان که پدر پرویز است
دختر خاقان بنابران یزید گفته بود انا ابن کسری و ابی مروان و جدی قیصر و جدی خاقان
کنیت یزید ابو خالد و لقبش بقول حمدالله مستوفی الشاکر لانعم الله و چون یزید بر مسند حکومت
نشست مرسومات سپاهیان را کم کرد بنابران ملقب بناقص در تاریخ یافعی مسطورست
که یزید قدری بود القصه در جمادی الاخری سنه ست و عشرین و مایه که ولید بن یزید بقتل
رسید یزید بن ولید در دمشق بر مسند حکومت نشسته اشراف و اعیان شام با وی
بیعت کردند اما بعضی از امرا و حکام ولایت مثل مروان بن محمد مروان سرکشی نموده در ممالک اطراف

فتنها

فشها به یزید آمد و نصر بن سیار نیز مانند یزید در خراسان از علوفات لشکریان چیزی
کم کرده مردم از امارتش متنفر گشتند و با جدیع کرمانی بیعت کردند و میان نصر و جدیع کرمانی
تا زمان خروج ابومسلم نزاع قایم بود و یزید در ایام ایالت خود یوسف بن عمر الثقفی را از حکومت
عراق عزل کرده آن منصب را بمنصور بن جمهور داد و چون یوسف از قرب وصول منصور
خبر یافت بنا بر توهمی که از یزید داشت راه سماوه پیش گرفته بطرف بلقا گریخت و از آنجا
بدانجا رسید ملبس بلباس عورات گشته با جمعی از نسوان همخانه شد و منهی این خبر بگوش یزید
رسانیده یزید قاصدان فرستاد تا یوسف را در همان لباس بدمشق آوردند بمردم نموده
محبوس کردند و یزید بعد از روزی چند که منصور بن جمهور در کوفه بحکومت پرداخت رقم
عزل بر صحیفه حالش کشیده عبدالله بن عمر بن عبدالعزیز را در آن ولایت والی گردانید و در سنه
مذکوره یعنی سنه ست و عشرین و مایه بکیر بن ماهان که یکی از داعیان بنی عباسیان بود بخراسان
رفت بسیاری از خلایق دست بیعت بوی دادند و او اموال وافر از نقیبان ستانده بنظر ابراهیم
بن محمد رسانید و در بیستم ذی حجه مذکوره یزید بعلت طاعون متوجه عالم آخرت گردید مدت
عمرش بروایتی سی و هفت سال بود و اوقات ایالتش شش ماه و بوزارتش بشر بن سلیمان
قیام نمود و گویند آخر سخنی که بر زبان ولید رفت این بود واحسرتا و اسفا **ذکر ابراهیم بن ولید**
عبدالملک بن مروان و اشتغال مروان بن محمد بن مروان چون یزید بن ولید در مرض موت
برادر خود ابراهیم را ولی عهد کرده بود بعد از وفاتش دمشقیان با ابراهیم بیعت نمودند اما مهم او
رواج نگرفت و حکومتش استقامت نپذیرفت زیرا که در اوایل سنه سبع و عشرین و مایه
مروان بن محمد مروان که قتل ولید بن یزید بخلاف رضای او واقع شد بود هشتاد هزار کس از لشکر
جزیره و حمص فراهم آورده متوجه دمشق گشت و ابراهیم با صد و بیست هزار نفر از مردم جوشن
پوش او را استقبال نموده در نواحی چشمه آب گرم آتش رزم اشتعال یافت و نسیم نصرت
بر شقه علم مروان وزیده ابراهیم منهزم بدمشق شتافت و از متابعان او هژده هزار بقتل رسید
و قریب بیست هزار بقید اسار گرفتار شدند و مروان از اسیران بنام حکم و کیسا که پسران ولید بن
یزید بودند در زندان دمشق اقامت داشتند بیعت ستاند و چون ابراهیم و رفقاء او یعنی عبدالعزیز

تبر بن حجاج بن عبد العزیز و یزید بن خالد بن عبد الله القریشی از معرکه چشمه آب گرم بدمشق
رسیدند با هم گفتند اگر سلطنت با اولاد انتقال نماید از کشندگان پدر خود هیچکس را زنده
نگذارند و یزید بن خالد یکی از غلامان را فرمود که بزندان رفته حکم کیشان را بوادی خاموشان
فرستد و یوسف بن عمر الثقفی را تیر در زندان بیرون آورده گردن زدند و سلیمان بن هشام بن
عبد الملک بن مروان که در آن اوان از محبس عمان خلاص شده بدمشق آمده با براهیم بیعت نموده
بود بعد از مشاهده آن حال بیت المال دمشق را غارت کرده از شهر بیرون رفت و مقارن
این صورت مروان بدمشق در آمده بروایتی ابراهیم کشته شد و بقول امام یافعی و جمعی دیگر از
مورخان روزی چند پنهان بوده بعد از آن با امان نزد مروان رفت و با او بیعت کرده مدت
حیاة ابراهیم بعقیده بناکتی سی و شش سال بود و زمان حکومتش سه ماه کنیت او
ابو اسحق بود و لقبش بمذهب حمد الله مستوفی المتعزز بالله **ذکر مروان بن محمد بن مروان**
لقب مروان چنانچه در تاریخ گزیده مسطور است القایم بحق الله بود و او را حمار بجهت آن نامند
که اعراب هر صد ساله را السنة الحمار گویند و از زمان استیلا معاویه بن ابی سفیان
بر دمشق تا وقت حکومت مروان صد سال بود و باندک چیزی کم یا بیش و جعدی نیز
از القاب مروانست و سبب اشتهار او باین لقب آنکه نزد جعد بن درهم تلمذ نموده جعد مقبر
بی مذهب بود و مروان در اوایل سنه سبع و عشرین و مایه بر مسند حکومت نشسته مدت پنج سال
و چند ماه جهانبانی فرمود و ظهور عبد الله بن معاویه بن جعفر طیار رضی الله عنهم و شهادت الجناب
و قتل حرث بن کرمانی و خروج ضحاک و سلیمان و ابو مسلم مروزی و انتقال دولت از بنی امیه بآل عباس
در ایام ایالت او بوقوع پیوست و مروان در منزل ذات اسلاک که از صعید مصر است فی ذی حجه سنه
اثنین و ثلثین و مایه بر دست صالح عباس یا ابو عون که بفرمان سفاح خلیفه او را تعاقب نموده
بودند بقتل رسید و شعله غضب مالک الملک قدیم اساس تسلط مروان را محترق و نابود
گردانید مدت عمر مروان بقول زمره مورخان پنجاه و نه سال بعقیده فرقه شصت و نه سال بود
و زارتش تعلق بعبد الحمید بن یحیی میداشت و حجابتش بصقلاب الملک والعزه الله المنان
و علیه الاعتماد و التکلان **گفتار در بیان ظهور عبد الله بن معاویه بن عبد الله بن جعفر و ذکر**

بعضی

بعضی از وقایع زمان حکومت مروان بن محمد مروان الحمار

بروایت اکثر اهل خبر در اواخر
ماه صفر در سلک شهور سنه سبع و عشرین و مایه منتظم بود مروان در دمشق پای بر مسند ایالت
نهاده خلایق دست بیعت بوی دادند و همدرین سال هوای خلافت در سر عبد الله بن
معاویه پیدا شده خروج فرمود تفصیل این اجمال آنکه عبد الله در ایام حکومت یزید بن ولید
بکوفه تشریف برد و حاکم آن ولایت عبد الله بن عمر بن العزیز آن جناب را تعظیم نموده
هر روز جهت اخراجاتش سیصد درم تعیین نمود و چون یزید فوت شد ابراهیم قایم مقام
گشت اسماعیل بن عبد الله القشری نشانی مزور از زبان ابراهیم در باب ایالت خویش
بکوفه آورد و عبد الله بن عمر بقدم ممانعت پیش آمده اسمعیل ترسید که تزویر او ظاهر شود
گفت لاجرم که من سفک دما را مکروه میدارم و از سر حکومت درگذشتیم آنگاه اسماعیل
عبد الله بن معاویه را محبوس گردانید و بعضی از روسای قبایل را بانعامات وافره
اختصاص داد و طایفه را مشمول لطف و احسان ساخت و جوشب بن رویم و عثمان
بن خیری و جعفر بن نافع که بایشان چیزی نرسیده بود از عبد الله بن عمر که در آن اوان
در بصره اقامت داشت روی گردان شده بکوفه رفتند و اظهار مخالفت کرده جمعی کثیر
موافقت نمودند و عبد الله بن عمر برادر خود عاصم را باستمالت مخالفان مامور ساخته عاصم
بکوفه شتافت و هر یک از نامبردگان را صد هزار درم داد و شیعه ابن عطیه را بر ضعف عبد الله
بن عمر حمل کرده عبد الله القشری و منصور بن جمهور را و را الخلافت برداشته بامر متابعت پرداختند
و عبد الله عاصم را از کوفه اخراج نموده اسباب مقابله و مقاتله بهم رسانیدند و با سپاه خیری
متوجه شده بین الجانبین تقاتلی شدید بوقوع پیوست و عبد الله بن معاویه شکست یافته
باز گردید و شیعه ابن زید با آن جناب ملحق گشته از آنجا بمداین شتافت و از مداین
لشکر بحلوان کشید و حلوان و جبال و اصفهان و همدان و ری را مسخر گردانید اما مروان
در اوایل ایام حکومت بعضی از مصالح مملکت از دمشق به حران رفت و در آن مقام سلیمان
بن هشام آمده امان یافت و مروان از حران متوجه رصافه گشته از انجا عازم قریشیان
شد و سلیمان گفت تو در همین مکان توقف نمای تا لشکرها مجتمع کردند و بهر جانب مصلحت باشد

توجه نمایند و سلیمان بموجب فرموده عمل نموده هزار کس بدو پیوستند و بعضی از اهل فتنت
با وی گفتند که تو از مروان بخلافت سزاوارتری و سلیمان از شنیدن مثال این سخنان مغرور
شده باطراف و جوانب قاصدان فرستاد و مردم را بمتابعت خویش خواند و از هر طرفی
طایفه روی بمعسکر سلیمان آوردند عدد سپاه او هفتاد هزار کس رسیده و سلیمان در قیسری
رحل اقامت انداخته و مروان بالشکری فراوان چون از کیفیت حادثه آگاه گردید متوجه شد
بین الجانبین جنگی سخت آورده ابراهیم بن سلیمان و خالد بن هشام المخزومی تا قریب سی هزار کس
از لشکر سلیمان کشته گشتند لاجرم انهزام یافت امّا بار دیگر رمیده را جمع آورده با مروان پیکار
کرد و درین کرت نیز شش هزار کس از اتباع او بقتل رسیده سلیمان منهزم بکوفه رفت
و با ضحاک که از بنی بکر بن وایل بود و در آن وقت علم مخالفت مروان افراخته بود و بدان بلده
استیلا یافته بیعت نمود ضحاک مثنی بن عمران را بخلافت خویش در کوفه گذاشته باتفاق
سلیمان بجانب موصل شتافت و در سنه ثمان و مایه مروان یزید بن عمر بن هبیره را بایالت
عراقین سرافراز ساخته بجنگ ضحاک و سلیمان مامور گردانید و یزید بکوفه رفته میان او
و گماشته ضحاک محاربات واقع شد و مثنی با بعضی از سرهنگان ضحاک بر خاک هلاک
افتاده یزید بر مسند امارت تمکین یافت آنگاه مروان بنفس خود متوجه دفع ضحاک و سلیمان
شد و ضحاک از موصل در جنبش آمده نصیبین آن دو سپاه پر خشم و کین بهم رسیدند و جنگی
عظیم دست داد و بروایت یافعی شش هزار کس از جانبین کشته گشتند و لباس حیات
ضحاک در آخر روز چاک شد در آن شب خوارج با ابن خیری بیعت نمودند و صباح روز
دیگر بار جنگ و جدال آغاز کردند و درین روز آثار غلبه در طرف لشکر ابن خیری ظاهر شده
مروان انهزام یافت و ابن خیری بمخیم رفته بر تختش نشست امّا چون میمنه سپاه مروان
پای ثبات استوار داشتند و تیر با سه هزار کس بازگشته ابن خیری را با بسیاری از مخالفان
بکشت و بقیه السیف شیبانی بن عبد العزیز لشکری را بامارت برگزیده خندقی برگرد
معسکر خود کندند و مروان در برابر ایشان نزول نموده قریب ده ماه میان آن دو لشکر
قتال مشتغل بود و در اکثر ایام شکست بر جانب مروان می افتاد و امّا عاقبت شیبان و سلیمان

منهزم شده

منهزم بشهر زور رفتند و از انجا بکرمان و از کرمان بحرین شتافته شیبان در ایام خلافت
ابو العباس سفاح تمرد او شتافت و تحت نوازش یافته بالآخره کشته شد و در اثنای وقایع
مذکوره فی سنه سبع عشرین و مایه قاضی مدینه سعد بن ابراهیم بن عبد الرحمن بن عوف الزهری
که پیوسته روزه میداشت و هفتاد و یکسال از عمرش گذشته بود و سدی الکوفی از مشاهیر
مفسرانست وفات یافتند و هم درین سال زاهد عالی مقدار ابو یحیی مالک بن دینار که در بلده بصره
مقیم بود از عالم انتقال نمود و در تاریخ امام یافعی از مولف ابو القاسم بن خلف منقولست
که روزی مالک دینار نشسته به قراءت کلام به ورد کار اشتغال داشت که مردی آمده
گفت یا ابا یحیی دعا کن در حق ضعیفه که چهار سال است که حامله است و حالا بکرب شدید گرفتاری
دارد و مالک دست دعا بر آورده گفت اللهم هذه المرأة ان کان فی بطنها جاریه
فابدلنا غلاما فانک تمحو ما تشاء و تثبت و عندک ام الکتاب و بعد از ساعتی آن مرد
باز آمده و بر گردن او پسری بود چهار ساله که دندانها داشت و در سنه ثمان عشرین و مایه
عاصم بن ابی النجود الازدی که یکی از قرای سبعه است روی بعالم آخرت نهاد و از جمله تلامذه
ابو عبد الرحمن السلمی و زر بن حبیش بود و در همین سال یحیی ابن یعمر العدوانی الجون البصری
که بصحبت عبد الله بن عباس رضی الله عنهما و بعضی دیگر از صحابه رسیده از عالم انتقال
نمود و یحیی در سلک قرای بصره انتظام داشت اما بعد از کسب کمال از عراق بخراسان
رفته چندگاه بقضای بلده مرو اشتغال فرمود و در سنه مذکوره قاضی افریقیه خالد بن ابی عمران
التونسی که از جمله علما و زهاد مغرب بود بقضای ایزدی در گذشت و درین سال بروایت
صحیح ابو نصر ابن کثیر که یکی از جمله علما حدیث و قاری ابو جعفر یزید بن القعقاع که
صحبت ابن عباس رضی الله عنهما و بعضی دیگر از صحابه رسیده بود از عالم انتقال نمودند و در ماه
مبارک رمضان همین سال خروج ابو مسلم مروزی بوقوع پیوست و از صدمه سیاست
او پشت دولت مروانیان در شکست گفتار در بیان مبادی احوال و کیفیت ابو مسلم
و دگرگشته شدن بسیاری از مروان حاوی فضایل انسانی حمزه بن حسین اصفهانی ابو مسلم
از آل حمزه بن عماره منتهی بگودرز بن گشتواد می شود و از غرایب اتفاقات آنکه گودرز در صحرای سیاوش

اختراع پوشیدن جامه سیاه کرده و در غیر جنگ نینخته ایه و ابو مسلم نیز در حین خروج
کسوت سیاه پوشیده و در غیر معرکه گاه از لب بخنده نمیگشاد و طایفه از مورخان بر آنند
که نسب ابو مسلم به بوذرجمهر حکیم میرسید و زمره را عقیده آنکه ابو مسلم از فرزند سلیط است
و سلیط از جاریه متولد شده بود که ملک عبد الله بن عباس رضی الله عنه بود و عبد الله بنوبتی
با وی صحبت داشته بود و بعد از آن او را بغلامی عقد بسته و سلیط چون بسن رشد
و تمیز ترقی نمود بنا بر اغوای ولید بن الملک دعوی کرد که من از اولاد عبد الله عباسم بود
و گواهان گذرانیده قاضی دمشق بواسطه میل خاطر ولید بر طبق مدعای سلیط حکم کرد
و از ین جهة ایذا بسیار بعلی بن عبد الله بن عباس رضی الله عنهم رسید و بروایتی
که در روضة الصفا مسطور است ابو مسلم در وقت اقبال میگفت که من از اولاد سلیط
بن عبد الله ام و ابو جعفر منصور در وقت قتل او را باین مواخذه کرد و نام پدر ابو مسلم
بقول بعضی از مورخان مسلم بود و مذهب فرقه عثمان و ابو مسلم بهمی با براهیم و مکنی
به ابو اسحاق بود و بزعم حمزه اصفهانی در سنه مایه هجریه در اصفهان تولد نمود و در کوفه
نشو و نما یافت و وقتی که نوزده ساله بود بخدمت ابراهیم امام رسید اقبال در ناصیه او مشاهده
کرده گفت تغییر نام و کنیت خود کن و ابو مسلم نام خویش را به عبد الرحمن قرار داده جهت
کنیت ابو مسلم بدان مملکت رسید باتفاق سایر داعیان چند سال مردم را
پوشیده و پنهان بخلافت عباسیان دعوت مینمود تا خلق بی نهایت دست بیعت
بوی دادند و در سنه ثمان و عشرین و مایه ابراهیم الامام باصحاب خود که در خراسان
بودند نوشت که من امارت آن ولایت را بر سبیل استقلال با بو مسلم مسلم داشته
ام باید که هیچکس سر از حکم و فرمانش نه پیچد حکم او حکم من و فرمانش فرمان منست
و بعضی داعیان از قبول ریاست ابو مسلم عار داشته متوجه مکه شد تا بی واسطه در آن
قضیه با ابراهیم گفت و شنید نمایند ابو مسلم نیز با ایشان اتفاق نموده بعد از وصول
بخدمت ابراهیم بتجدید زمام سر انجام دعوت و عنان امارت خراسان در قبضه اقتدار
ابو مسلم قرار یافت و ابو مسلم باتفاق رفیقان بخراسان معاودت نمود و بجهه تمامی

دعوت

بدعوت نزدیک و دور و تهیه اسباب خروج ظهور فرمودند در اوایل سنه تسع و عشرین و مایه
ابراهیم ابومسلم را طلب داشت و با وی بیعت نموده چون بقومس رسید مکتوبی از نزد ابراهیم
امام وصول یافت مضمون آنکه منزلی که این مکتوب بتو رسد باز گرد و در خراسان باظهار دعوت
زبان گشاده قحطبه بن شبیب را باین جانب روان گردان و ابومسلم قحطبه را با هدایا
بطرف مکه فرستاد خود بمرو باز گشت و نامه ابراهیم را بسلیمان بن کثیر نموده و اعیان
باطراف بلاد خراسان متفرق گردانید تا بمتبعان از فرمان ابراهیم آگاهی رسانیدند
و چنان مقرر کردند که در اواخر ماه رمضان سنه تسع و عشرین و مایه خروج نمایند در روضة الصفا
مسطور است که دران اوان ابومسلم مردم خود را فرمود تا بهیات اجتماعی متلبس
بلباسهای یکرنگ داشته باشند بپوشند تا هر رنگی که مناسب دانند شعار خود سازند
و آن جماعت کره بعد اخری تغییر لباس کرده هیچ کدام مقبول طبع ابومسلم نیفتاد چون
جامهای سیاه پوشیده و دستارهای سیاه بر سر بسته بخدمت او مبادرت نمودند
از آن رنگ هیبتی در دلش افتاد لباس سیاه شعار ساخت و در شب بیست و پنجم
شهر رمضان که موعد خروج بود ابومسلم و سلیمان بن کثیر با مجموع متابعان از صغیر و کبیر
لباسهای شب رنگ در بر کرده در حدود مرو که معسکر ایشان بود آتش بسیار افروختند
و دران ایام خلق کثیر از فرق انام در ظل اعلام ظفر اعلام ابومسلم جمع گشته چون
هلال شوال بفرخی و اقبال بر منبر پایه گردون بر آمد ابومسلم در روز عید سلیمان بن کثیر
را فرمود تا بخلاف بنی امیه اذان باقامت نماز عید و شرایط امامت قیام و اقدام
نماید بعد از آن بر منبر رفته خطبه خواند و سلیمان بموجب فرموده بعمل نمود آنگه از منبر فرود آمد
ابومسلم خوان کرم بگسترد و خلایق را اطعام داد آنگاه بنصر بن سیار که بمدافعت جدیع
کرمانی درمانده بود نامه نوشت و آیات قرآنی دران کتاب درج کرده او را ببیعت عباسیان
خواند و چون آن مکتوب بنصر بن سیار رسید متحیر و سراسیمه گشت بعد از هشت ماه یا پانزده
ماه غلام خود یزید را با چند هزار سوار بمحاربه ابومسلم نامزد کرد و ابومسلم هاشم بن خزاعی
را بمقاتله یزید فرستاد و قتال ملتهب گردید و دران اثنا از ارتفاع غبار هیجا از سپاه مالک

عبدالله طایی زخمی بر یزید زده او را اسیر گردانید نزد ابومسلم برد ابومسلم برعایت
آن غلام اهتمام نموده چون جراحتش اندمال یافت اجازتش داد تا پیش خواجه خود
رود و یزید نزد نصر رفته آنچه از اعمال حمیده و افعال پسندیده ابومسلم مشاهده نموده
بود عرض کرد و گفت ظن من چنانست که مهم ایشان عنقریب نوعی تمام خواهد یافت
و اگر من مملوک تو نمی بودم مفارقت ابومسلم اختیار نمی نمودم و از شنیدن امثال
این سخنان پریشانی تمام بحواشی ضمیر نصر راه یافت و چون جدیع کرمانی در برابرش نشسته
بود نتوانست که دیگر لشکر بحرب ابومسلم فرستد در خلال آن شیعه آل عباس از اطراف
و جوانب دیار خراسان با ابومسلم پیوستند ابومسلم بجانب نصر بن سیار و جدیع کرمانی
نهضت نموده در میان دو خندق که ایشان در گرد معسکر خود کنده بودند فرود آمد و آن دو سردار
ازین جرات خایف و ترسان گشته ابومسلم بکرمانی پیغام داد که من با تو طریق اتفاق
سلوک میدارم و همت بر دفع نصر میگمارم و این معنی موجب ازدیاد توهم نصر گشته
بکرمانی خبر فرستاد که بگفته ابومسلم مغرور مشو ببلده مرو رو که من هم بانجا می آیم تا با همدیگر
مصالحه نماییم و کرمانی بمرو رفت نصر نیز بدان بلده شتافت و روزی حسب ظاهر جهت تشیید
مبانی صلح و صفا هر یک از آن دو سردار با صد سوار در برابر یکدیگر آمدند و هر دو را در باطن
آن بود که فرصت یافته دشمن را بقتل رسانند و در آن معرکه یکی از نوکران نصر پیش دستی زده
بزخم تیر کرمانی را بجهان جاودان فرستاد و علی بن جدیع کرمانی در سنه ثلثین و مایه پیش ابو
مسلم آمد روزی چند در خدمتش بود و روی گردان شده بنصر بن سیار پیوست آنگاه سلیمان
بن کثیر بوی پیغام فرستاد که ترا هیچ حمیت نیست که ملازمت شخصی می نمایی که والد و برادرت
را بقتل رسانید و این سخن در مزاج کرمانی موثر افتاد و با نصر بنیاد مخالفت کرد و قبیله ربیعه
با او همداستان شده قوم مضر متابعت نصر اختیار نمودند و هر یک ازین دو سردار
کس نزد ابومسلم فرستاده مدد طلبیدند ابومسلم جواب داد که با نقبا مشورت کنیم و هر چه
صلاح دانند بتقدیم رسانیم و در خفیه با شیعه عباسیه مواضعه فرمود که جانب ابن کرمانی را
ترجیح کنند لاجرم روز دیگر که مجلس انعقاد یافت سلیمان بن کثیر گفت که جدیع کرمانی را ناحق

کشته اند

گشته اند و معاونت پسرش واجبست و سایر نقبا درین سخن متابعتش نموده رسولان
نصر سیار شرمسار و قاصدان ابن کرمانی با فرح و سرور بسیار بازگشتند بعد از ان ابن
کرمانی عزیمت مرو را مصمم کرد و از ابو مسلم نوبت دیگر استمداد کرد جواب داد که هنوز مرا بقول
تو اعتماد نیست وظیفه آنکه یکبار با نصر سیار محاربه نمایی تا ببینی که حال بچه می انجامد
و پسر کرمانی بمرو شتافته میان او و نصر نیران اشتعال یافت و ابن کرمانی نصف شهر را
بتحت تصرف در آورد و ابو مسلم آن خبر شنوده با لشکر خجسته اثر از ماخان روان گشته
بمرو در آمد و پسر کرمانی با قبیله به بیعت بوی پیوسته فتور موفور باحوال نصر سیار راه یافت
لاجرم قصد کرد که بخدمت ابو مسلم مبادرت نموده شرط متابعت بجای آورد اما آخر الامر
بنا بر کثرت توهم گریخته بسرخس رفت و از انجا بطوس آمد و از طوس بری شتافته
دران ولایت بیمار شد و بنا بر آنکه از ابو مسلم خایف بود او را محفه نهاده بساوه بردند
و در ساوه متقاضی اجل در رسید نصر بن سیار در مرو رایت اقتدار برافراشته
از اصحاب نصر در مروانیه هر کرا یافت بقتل رسانید و روزی چند ابن کرمانی را در سلک
نوکران خود جای داده بالاخره او را نیز بعالم آخرت فرستاد و تمامی ممالک خراسان
بتصرف ابو مسلم گشت و پایه قدر او ارتفاع یافته از فرق فرقدین در گذشت و ابو مسلم
بصفت فصاحت و بلاغت موصوف بود و بلغت فارسی و عربی تکلم می نمود و هرگز مزاح
نکردی و پیوسته گره به پیشانی زده روزی زیاده از یکبار طعام نخوردی از حصول کثرت اموال
اظهار فرح و انبساط ننمودی و از پیش آمدن قضایای صعب ملول و متاسف نبودی
هرگز غم بیرامن ضمیرش نگشتی و با اندک جریمه مخصوصان خود را انگشتی تا دستش بغیر
گرید شمشیر صورت نبستی و هیچ محرمی ساعتی ایمن ننشستی لقب ابو مسلم صاحب الدعوت
و صاحب الدوله بود و او را مروزی بجهت آن گویند که خروجش در نواحی مرو روی نمود
و قتل ابو مسلم بفرمان ابو جعفر منصور دوانقی در روز چهارشنبه بیست و پنجم شعبان سنه
سبع و ثلثین و مایه دست داد و او مدة هشت سال و ده ماه پای بر سر یر امارت نهاده
زمان حیاتش در سی و هفت سالگی بنهایت انجامید و عدد مردمی که بالیقین بحکم او کشته

شدند و عدد مقتولات معارک شش صد هزار رسید **ذکر مآل حال عبد الملک بن معاویه بن عبد الله بن جعفر الطیار و بیان خروج ابی حمزه و طالب الحق نوم تسخیر بلاد و امصار ان ممالک**

علمای اخبار رحمهم الله الغفار آورده اند که در شهور سنه تسع عشرین و مایه ولایات فارس و عراق عجم تا حدود دامغان بسعی محاربت بن موسی بن عبد الله بن معاویه را مسخر گشته و خلق بسیار از بنی هاشم و غیر ایشان از اصاغر و اعاظم در ظل رایت فتح آیتش مجتمع شدند و عبد الله در اصطخر فارس رحل اقامت انداخته امارت جبال را به برادر خود حسن مفوض ساخت و عمال بولایت ارسال داشته و در هر بلده از قلمرو خود حاکم نصب فرمود و چون یزید بن عمر بن هبیره که از قبل یزید والی عراقین بود از استقلال عبد الله رضی الله عنه خبر یافت عامر بن ضباره و معن بن زایده را با خیفه بلا انتها فرمود که از دو جانب متوجه مقاتله عبد الله گردند و آن هر دو سردار بموجب فرموده عمل نموده بعد از تقارب فریقین سپاه عبد الله متفرق گشتند و آنجناب بحسب اضطرار فرار بر قرار اختیار کرده با امید آنکه ابو مسلم مردم را به رضای آل محمد دعوت میکند بصوب خراسان شتافت و بعد از وصول بیلده هراه مالک بن هیثم خزاعی که در آن زمان از قبل ابو مسلم والی آن ولایت بود عبد الله را با برادرانش حسین و یزید نگاه داشته قاصدی نزد ابو مسلم فرستاد و او را از رسیدن ایشان آگاهی داد ابو مسلم حکم کرد که مالک عبد الله را بقتل رساند و برادرانش را مطلق العنان گرداند نقلست که قبل از معاودت قاصد روزی مالک از عبد الله پرسید که عبد الله جعفر از جمله اسامی اهل بیت پیغمبر است بخلاف معاویه سبب چیست که پدرت را این نام نهاده اند عبد الله رضی الله عنه جواب داد که روزی جد من در مجلس معاویه بن ابی سفیان بود که با و خبر آوردند که کنیزی مرا پسری کرامت فرمود و معاویه از جد من التماس کرده که صد هزار درم بگیر و این پسر خود را موسوم باسم من گردان بنابران پدرم بمعاویه مسمی شد مالک بن هیثم گفت زر اندک برشوت گرفتند و نام زشتی حاصل کردند القصه چون فرمان ابو مسلم بمالک رسید فرمان داد تا مفرشی بر دهان عبد الله رضی الله عنه نهاده نفس او را منقطع ساختند دفن آنجناب مصرح هرات است و بمزار سادات اشتهار دارد و هم درین سال ابو حمزه و عبد الله بن یحیی ملقب بطالب

الحق

الحق بود پیش از آنکه کسی ایشان را از حال و شعار ابومسلم اخبار نماید در یمن دستارهای سیاه
بر سر بسته و جامهای سیاه پوشیده الویه سواد برافروختند و مخالفت مروان حمار ظاهر ساختند
و بلده صنعا بتحت تصرف درآورده طالب الحق آنجا توقف نمود و ابوحمزه متوجه مکه گشت
و در موسم حج بیک ناگاه جمعی سیاه پوش در حرم ریخته حاجیان و مقیمان آن منزل متبرک
بغایت متوهم شدند که شما چه کسانید جواب دادند ما مخالفان بنی امیه و دشمنان
مروانیم و عبدالله الواحد سلیمان بن عبدالملک که دران زمان از قبل مروان حاکم مکه بود از ابوحمزه
التماس نمود که چندانی مزاحم مردم نشود که از مناسک حج اسلام فارغ شوند و ابوحمزه این
ملتمس را مبذول داشته بعد از انقضای ایام حج عبدالواحد بمدینه گریخت و ابوحمزه بمکه درآمد
و عبدالله الواحد در یثرب لشکری از اطراف و جوانب فراهم آورده متوجه حرم محترم گشت
و ابوحمزه بر حرکات او اطلاع یافته از مکه بیرون خرامید و در منزل قدید قتالی شدید روی نموده از
لشکر عبدالواحد هفت مرد بقتل رسید و او گریخته بمدینه رفت و آنجا نیز مجال نیافته بشام
شتافته و ابوحمزه حرمین را در حیز تسخیر آورده مدت سه ماه بتمهید بساط نصفت و احسان
مردم را شادمان ساخت و چون عبدالواحد نزد مروان رسید و کیفیت حادثه بعرض
گردانید مروان عبدالملک بن محمد بن عطیه السعدی را با چهار هزار کس جهت دفع خوارج بجانب
حجاز ارسال داشت و ابوحمزه از مدینه باستقبال آن سپاه روان شد در وادی القری
تلاقی فریقین اتفاق افتاد ابوحمزه با اکثر متابعان بزخم تیغ شامیان از پای درآمده معدودی
بمدینه گریختند و مدنیان نیز خون ایشان را بر خاک هلاک ریختند و ابن عطیه بعد از فراغ
مهم حجاز بصوب یمن شتافت میان او و طالب الحق نیز محاربه واقع گشت و بار دیگر نیز رایت
واهب العطیه ظفر یافته طالب الحق بقتل آمد و ابن عطیه سر او بشام فرستاد و روزی
چند در صنعا لوای اقامت برافراخت و چون موسم حج نزدیک شد با دوازده نفر و دوازده هزار دینار
زر جهت امارت حجاز بها بر فرموده مروان متوجه مکه گشت و در اثنای راه طایفه از بنی مراد
بدیشان رسیده همه را گرفتند که شما دزدانید هر چند ابن عطیه گفت که من مروان امیر حاجیانم
بطرف مکه میروم و اینک منشور امارت بدست دارم بجایی نرسید و او را با تمامی ملازمان

بقتل رسانیدند و در بعضی از نسخ معتبر مسطور است که مذهب ابوحمزه و طالب الحق آن بود
که عباد مجرد ارتکاب زنا و سرقه کافر میشود و هر که زانی و سارق را کافر نمیداند او نیز
در سلک کفار انتظام دارد والعلم عند الله تعالی گفتار در بیان لشکر کشیدن قحطبه
بن شبیب بجانب عرب و گرفتار شدن مروانیان بانواع رنج و تعب در سنه ثلثین
و مایه قحطبه بن شبیب که مروان حمار او را بسط حق کفتی از نزد ابراهیم امام بخراسان رفته
علمی ابو مسلم امارت جیوش را بقحطبه ارزانی داشت و او را با جنود بلا انتها و امرای شجاعت
انتما مثل خالد بن برمک و عثمان بن نهیک به تسخیر ممالک غربی مامور گردانید و
قحطبه رایت جهانگیری برافراشته بضرب شمشیر ولایات طوس را از تصرف
اتباع نصر بن سیار بیرون آورد آنگاه بصوب جرجان حرکت نموده حاکم آن حدود
که موسوم به بنانه بن حنظله بود با چند نامعدود بمقابله اقدام فرمود در ذوالحجه مذکوره
شکست بر جرجانیان افتاد بنانه با قریب ده هزار سوار کشته گشته و قحطبه بجرجان درآمده
سی هزار دیگر را از مروانیان بقتل رسانید بعد از آن بجانب عراق عجم توجه کرد و داود
بن یزید بن عمرو بن میره و عامر بن سیاره که در آن زمان از قبل یزید بن عمرو در کرمان
بودند با سپاه فراوان متوجه قحطبه گشتند و در سنه احدی ثلثین و مایه بنواحی اصفهان
خراسانیان و شامیان بهم رسیده جنگی صعب اتفاق افتاد و عامر سیاره بقتل آمد
و داود بن یزید طریق فرار گزیده و قحطبه غنیمت بی نهایت گرفته مده بیست روز در اصفهان
رحل اقامت انداخت بعد از آن نهاوند رفته آن خطه را نیز مسخر ساخت و طلق ابن العالم
بقا فرستاده روی بعراق عرب آورد اما داود بن یزید چون بملاقات پدر خود فایز گردید
و کیفیت استیلای قحطبه را معروض گردانید یزید سپاه عراق را فراهم آورده داود را
طلیعه موضع جولا را معسکر ساخت و چون قحطبه در خانقین رایت استیلا برافراخت
وهم بر ضمیر ابن هبیره راه یافته بطرف کوفه شتافت و قحطبه او را تعاقب نموده بمارشانی
بکنار فرات رسید و بعضی از لشکریان از آب گذشته با فوجی از سپاه یزید که در آن طرف رود
بودند آغاز کارزار نمودند و قحطبه نیز اسب در آب رانده ناگاه پای ستورش در لای فرو رفت

و گشتی

وکشتی عمرش بگرداب فنا افتاد و سپاه خراسان بی از انکه بر ان حال اطلاع یابند
چون باد در آب عبور کردند و لشکر ابن هبیره روی بوادی انهزام آوردند انگاه امرا
و لشکریان هر چند قحطبه را جستند نیافتند و دران اثنا اسبش با زین و لجام تر
پیدا شده مردم دانستند که قحطبه را چه پیش آمده و با حسن بن قحطبه بیعت کرده متوجه
کوفه گشتند و ابن هبیره تاب عتاب و مقاومت نیاورده بواسط گریخت حسن با سی هزار
مرد تیغ زن در محرم الحرام سنه مذکوره بکوفه در آمد با بوسلمه تعظیم بسیار کرده مکتوبی از ابو مسلم
بوی رسانید و ابوسلمه خلایق را در مسجد جامع مجتمع ساخته نامه ابو مسلم را بوی نوشته
بود و از وی به آل محمد تعبیر نموده بود بر مردم خواند و اعمال باطراف و لایات فرستاد ذکر فضیلت
بعضی از اعاظم ایام و خبر شهادت ایشان بروایت جمعی کثیر از علمای امه در سنه ثلثین و مایه
ایام حیات ابن المنکدر بآخر رسیده وفات یافت و محمد در سلک اکابر و زهاد و افاضل تابعین
منتظم بود و درهمین سال یزید رومان بن المدنی که یکی از شیوخ تابعین است در علم قراءت
از عالم انتقال نمود بروایت حمد الله مستوفی مالک که سابقا ذکر او گذشت درین سال وفات
یافت و در سنه احدی و ثلثین و مایه ایوب سختیانی که از جمله اکابر اهل دانش بود عالم عقبی
شتافت و درین سال واصل بن عطای المعتزلی که در علم کلام و اصول تصنیف دارد جهان
فانی را بدرود کرد و او الثغ بود چنانچه اصلا بحرف تکلم نمی توانست کرد عوض راء غین میگفت
در تاریخ یافعی از کتاب انساب که مؤلف سمعانیست مرویست که در وقتی که واصل بن عطا
بصحبت حسن بصری میرفت اختلاف درمیان امت پیدا شد خوارج گفتند که مرتکب کبایر
کافر است و جماعتی بران رفتند که مومن بارتکاب کبایر کافر نمیشود اما فاسق میگردد
و ابن عطا انکار این دو مذهب نموده گفت فاسق این امت نه مومن است و نه کافر
و حسن او را از مجلس خود طرد و ساخته ابن عطا باتفاق عمرو بن عبید از مصاحبت حسن اعتزال
گزید بنابران ایشان را با اتباع معتزله گفتند و همدرین سال همام بن منبه برادر وهب فوت شد
و در سنه اثنی و ثلثین و مایه وفات عبد الله روی نمود و او بحلیه علم و تقوی و مهارت
در فن عربیت آراسته بود و درین سال حافظ ابو غیاث منصور بن المعتمر السلمی الکوفی که بصفت زهد

وعبادت اتصاف داشت از عالم انتقال نمود گویند یکی از حکام زمان با هر چند او را بقضای کوفه اکراه
کرد زیاده از دو ماه آن منصب را قبول نفرمود و هم درین سال بمدینه اسحاق ابی طلحه الانصاری
الوهته وفات یافت و درهمین سال یونس بن میسره که از جمله اکابر اصحاب فضیلت و زهادت
بعالم عقبی شتافت و یونس اعمی بود و مدت صد و بیست سال در جهان فانی زنده کانی
نمود و در اوایل همین سال یا او اخر سال گذشته ابراهیم الامام و عبدالله بن عمر بن عبدالعزیز
وعباس بن ولید بن عبدالملک بن مروان که در حران بزندان مروان حمار محبوس
بودند از عالم ناپاید ار بدار القرار انتقال نمودند و سبب حبس و شهادت ابراهیم امام
بروایت بعضی از فضلای انام چنان بود که چون نصر بن سیار از ضرب تیغ ابومسلم
فرار نموده بری رسید عرضه داشتی مشتمل بر قوت دولت ابومسلم قلمی کرده نزد مروان
فرستاد و مروان هنوز از مطالعه کتاب نصر فارغ نشده بود که یکی از قاصدان ابومسلم
را که مکتوبی بنام ابراهیم مصحوب او بود پیش مروان آوردند و نامه ابومسلم را که اشتمال
داشت بر تسخیر ممالک خراسان و فرار نصر سیار خواند قاصد را گفت ابومسلم چه چیز
بتو داده که این کتاب را با براهیم رسانی و آن مبلغی نام برده مروان گفت من ده
چندان بتو میدهم اگر این نوشته را بنزد ابراهیم بری و جواب گرفته نزد مروان آید
آن شخص را نگاه داشته کتابتی بولید بن معاویه بن عبدالملک که قبل او حاکم دمشق
بود نوشت مضمون آنکه رقعه بوالی بنویسین که ابراهیم که در قریه حمیمه ساکن است گرفته
مقید ساخته بحران فرستید و ولید بموجب فرموده عمل نموده چون ابراهیم بمجلس مروان
رسید مروان او را بالجا طبات عنیف برنجانید و او نیز جوابهای درشت گفته
بر زبان آورد که من از قضیه ابومسلم وقوف ندارم و میان من و او هیچ مراسله
نیست و مروان رسول ابومسلم نامه ابراهیم را ظاهر کرده خدمتش ملزم شد و مروان
او را بزندان فرستاده در خانه که عبدالله بن عمر بن عبدالعزیز و عباس بن ولید بن عبدالملک
مقید بودند محبوس گردانید و بعد از چند روز شبی جمعی فرستاد تا آن سه کس را اهلاک
ساختند گویند سر ابراهیم را در انبان پر نوره نگاه داشتند تا نقش انقطاع یافت

وبالسن

وبالش بر دهان عبدالله نهاد و عباس بران بالا نشسته تا رخت سفر آخرت بربست

ذکر انجام روزگار بنی مروان وانتقال دولت واقبال بعباسیان راویان اخبار
منقدمین این حکایت گفته اند که چون کسان مروان در حیمه ابرهیم امام بگرفتند
ابرهیم برادر خود عبدالله بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس را که ملقب بسفاح بود
ولی عهد گردانید و عبدالله باتفاق برادر دیگر خویش ابوجعفر منصور و بعضی دیگر از اعیان
عباسیان پوشیده و پنهان از حمیمه بکوفه شتافتند و از ابوسلمه خلال الجماعت را در گوشه
نشانده کیفیت آمدن ایشان را بامرای خراسان در میان نهاد زیراکه داعیه داشت
که یکی از اولاد امجاد امیر المومنین علی علیه السلام والتحیه بر مسند خلافت کرده نزد سه
بزرگوار عترت ابرار صلی الله علیه وآله الاطهار فرستاد اول امام جعفر بن محمد صادق
دوم عبدالله بن حسن بن علی المرتضی سیم عمر بن علی بن الحسین علیهم السلام و قاصد را
گفت نخست بملازمت امام جعفر سلام الله علیه مبادرت نمای وآن مسول مرا
قبول فرماید آن دو نامه دیگر را پاره کن والا مکتوب عبدالله بن حسن را تسلیم نمای
واگر عبدالله نیز این ملتمس را اجابت نماید نامه عمر بن علی را بوی رسان و قاصد بموجب
عمل نموده امام همام جعفر الصادق علیه السلام چون میدانست که بحسب تقدیر آن
مهم بتدبیر تیسیر پذیر نیست نامه ابوسلمه را قبل از انکه مطالعه نماید سوخت و عبدالله
بن حسن و عمر بن علی نیز درین باب بآن حضرت مشورت نموده بقبول مسول اقبال ننمودند
طرفه انکه قبل از بازگشتن قاصد ابوسلمه از مدینه که مسکن آن سه عالیمقدار بود امرای
خراسان بی ممتل عباسیان بردند و عرض ابوسلمه را از اختفای ایشان معلوم نموده
عبدالله سفاح را از کوشه بیرون آوردند و بدار الاماره بردند و در روز جمعه از جمعات
ربیع الاخر یا جمادی الاخر سنه اثنی وثلثین ومایه سفاح بحشمت هرچه تمامتر بمسجد شتافت
و بر منبر بر آمده بخلاف بنی امیه ایستاده خطبه خواند و بعد از امامت نماز جمعه کرت دیگر بمنبر
صعود نموده خطبه بلیغ فصیح آغاز کرد و چون در آن روز ضعفی داشت بر بالای منبر بنشست
وعمش داود بن علی از وی یک درجه پایان تر ایستاده خطبه اتمام کرد و گفت

ای مردمان بدانید که بعد از فوت رسول صلی الله علیه و آله و سلم هیچ خلیفه پای بر منبر ننهاده
مگر امیر المومنین علی علیه السلام و این امام که بر منبر نشسته است و بر شما پوشیده نماند که این امر
بما متعلق است و از میان ما بیرون نرود تا وقتی که عیسی صلوات الله از آسمان فرود آید و ابو العباس
سفاح از منبر فرود آمده بدار الاماره رفت و ابو جعفر تا نماز دیگر در مسجد توقف کرده از مردم بیعت
بنام برادرزاده بستاند روز دیگر که خسرو خاور فرای سپهر اخضر را مضرب اعلام ضیا گستر
ساخت سفاح موضع حمام اعین را معسکر گردانیده عم خویش عبدالله بن علی را بحرب مروان
نامزد فرمود و عبدالله با سپاه ظفر پناه متوجه مروان گشته او نیز از حران در حرکت آمده در منزل
آب بکنار آب تلاقی فریقین دست داده بباد حمله ابطال رجال آتش قتال اشتعال یافت
مروان خاک وار قرار بر فرار اختیار کرده بسیاری از شامیان دران غرق بحر فنا گشتند
و بعضی از مورخان گفته که سبب فرار مروان ازان معرکه آن بود که در اثنای کر و فر جهة اراقه
بول در گوشه فرود آمده و دران حین اسپ او رمیده در میان صفوف ناپیدا شد
و شامیان اسپ را خالی دیده تصور نمودند که مروان کشته لاجرم ترک ستیزه
کرده روی بگریز آوردند و بعضی از ظریفان نسبت بمروان گفتند که ذهب الدوله ببوله
القصه مروان حمار بعد از فرار بمانند سگ پای سوخته در اطراف بلاد سرگردان شده بدر
هر شهر که رفت او را راه ندادند لاجرم وداع ملک و مال نموده بطرف مصر شتافت
و عبدالله بن علی که مروان را تعاقب مینمود و چون بدمشق رسید ولید عبدالملک در شهر
متحصن شد و عبدالله شرایط محاصره بجای آورده آن بلده را بگرفت و ولید را با جمعی از بنی
امیه بقتل رسانیده از آنجا بقنسرین و از قنسرین بفلسطین رفت و دران حدود بجره در منزلی
که آنرا ذات السلاسل میگفتند بمروان رسیده در شبی تاریک قصد گرفتنش کردند و مروان
از عوان بقدم محاربه پیش آمده در اثنای جنگ تیری بر تهیگاهش خورد چنانچه از پای در افتاد
و یکی از نوکران ابو عون سرش از تن جدا کرده بنزد صالح برد و تحفه بشارت صالح آن
سر را جنبانیده زبان از دهان مروان بیرون افتاده و گربه آنرا ربوده صالح گفت ای یاران
از عجایب روزگار عبرت گیرید و بر دولت چند روزه اعتماد مکنید آنگاه صالح سر مروان را

پیش

پیش سفاح فرستاد و سفاح سر بسجده نهاده مراسم سپاس الهی بتقدیم رسانید
وچون مروان کشته شد پسرانش عبد الله و عبید الله بکنیت گریختند و عبد الله آنجا
بقتل رسیده عبید الله ازانجا نجات یافت و مردم صالح عباسی زنان و دختران مروان را
اسیر کرده صالح آن جماعت را بحران ارسال داشت و بعد ازان واقعه اعیان بنی عباس
در بلاد اسلام بتمهید اساس پرداخته انهدام مبانی حیات بنی امیه را پیش نهاد
همت ساختند ازان جمله عبد الله بن علی در دمشق در یک مجلس فرمود تا اعضای
هفتاد نفر ازان قوم را بضرب چوب درهم شکستند و گلیمها دراز بران خون
گرفتگان گسترده بران بالا نشست و شیلان کشید وایضاً عبد الله فرمود که قبور تمامی
ملوک بنی امیه را سوای قبر عمر عبد العزیز رحمه الله بشکافتند در گور معاویه قدری
خاک یافتند و در گور یزید پلید مقداری خاکستر دیدند و کاسه سر عبد الملک
بن مروان بنظر بینندگان درآمد و چون اعضای هشام هنوز ازهم نریخته
بود اورا از قبر بیرون کشیده تازیانه بسیار زدند پس بردار کردند بالآخر آن
جثه خبیثه را بسوختند و در بصره سلیمان بن علی عباسی فرمان داده عظمای
بنی امیه را گردن زده اجساد ایشان را در میان راه انداختند تا کلاب آن دیار
دردهان بگوشت و پوست ایشان ملوث ساختند و برین قیاس یحیی بن علی عبد الله
بن عباس در موصل بسیاری از محبان مروان را بزندان خاموشان فرستاد
و محمد بن عبد الملک بن مروان و عمر بن عبد الملک و عبد الواحد بن سلیمان بن
عبد الملک و ابو عبیده بن سلیمان بن عبد الملک از جمله مردمی بودند که دران وقایع بقتل
رسیدند و هر کس از بنی امیه درین واقعه کشته نشد مادام الحیوة در زوایای ناکامی و
احتقاب بسر بردند مگر عبد الله بن مسعود بن هشام بن عبد الملک که بجانب اندلس گریخته
بروایت حمد الله مستوفی در سنه تسع و ثلثین و مایه بر بعضی از حدود آن ولایت استیلا یافت
و قریب سیصد سال سلطنت در خاندانش بماند بر ضمیر منیر مطالعه کنندگان این اوراق
پوشیده و پنهان نماند که در باب محاربات مروانیان با عباسیان و کیفیت فرار مروان حمار

ذکر شده و در میان ارباب اخبار اختلاف بسیار است و چون ایراد مجموع روایات شیوهٔ جامع این حکایات نیست بر تحریک روایت که بصحت اقرب بود اختصار نمود عنان را بصوب جزو سیم از مجلد دوم که مبنی است از وقایع زمان دولت عباسیان انعطاف داد

پرتو توفیق چو بر خامه تافت ❊ جزو دوم صورت اتمام یافت
گشت دلم راغب آن کز هنر ❊ باز کشاید در گنج گهر
جزو دگر را ز گهر پر کند ❊ رکوز گوشش فرد از در کند
تا شود این تازه کهن نامیاب ❊ از نظر سرور عالیجناب
آصف جم قدر سلیمان حشم ❊ مرجع اشراف کبار امم
جامع اوصاف حبیب الهی ❊ لطف و کرم گشته بدو منتهی
منظر الطاف الهی لبش ❊ گلشن جان خرم از احسان اوست
بلبل دل ریزه خور خوان اوست ❊ زاب کرم گشته سرشته گلش
شرح کمالش چو بود بیکران ❊ آمده عاجز ز بیانش بیان
نکته سخن گوی بلاغت شعار ❊ به ز دعایش نکند هیچ کار
تا سخن از خامه پذیرد سواد ❊ تا مدد خامه نماید مداد
باد مباهی بدعایش قلم ❊ مفتخر مدح و ثنایش قلم

تا بود نامه اهل هنر
باد ز نام و لقبش نامور

تم الخیر والسعادت
در وقتی تمر له
لآلی والمرجان
وصلی الله
علی محمد
وآله
اجمعین

تاریخ سفر او جهت بخشی کرد
تاریخ آمده حقا بحسینی برد

تاریخ وفات مرحوم مبرور مغفور نور الدین حسین ابن حاجی محمد طاهر شاه که خلف مرحمت و غفران پناه عمو اسرائیل محمد حسین کوچک آن سالی الکه

در یوم احد دویم شهر شوال المکرم مطابق چهار دهم سر ماه قدیم رخت هستی بصحرای عدم نهاده از در جنابت ... از طریق رحمت خود بیامرزد و غور قبه امور ساز را بازماندگان بخیر مبدل و مدت زنده گانی مرحوم مزبور بیست و هیچ سال بسر رفت در اواخر شوال المکرم مطابق
هدر سنه هلالی فرخنده بخیر ... شهور سنه ۱۱۸۶

هو المستعان

قصیدهٔ مخمّس

سحر چون خسرو خاور علم بر کوهساران زد [illegible]

[illegible]

زنده برگشت اندر سپید آمد نوبتی دیگر ... زندان شب چو بر جست ...
... ز برفش تا رود در منزل ما وا ... در آمد در وثاق خویشش ...
قامه بستر ابر شبنمش دیده صفرا ... شد چنین ... در آن ...
بر آمد با کنیزان کفش ... همچو ... بد بخت ... زندان ...

[illegible]

چه اندر کوه کم از ... بر بندش ... حبشی ... جوشد ...
... با خر چنگ گفتند که او از دشمنان گشته ...
... غزالی دادند بر طرف شد ... زنخ ... گیسو دامن ...
چه لعل آبدار در تبسم آمدی گرفته ... بدیع از دریا ... دهان عقد گوهر ...

[illegible]

زنهار شهر ... در سیاهی ... چه آب خضر ... ظلمات گیرد ...
... چه از روی کمان کرده ... از مردم ...

ابیات ... محمود ...

[illegible]

زبان بگشود آن زن در دعا و گفت حال این شده عرا در کوه بزید و دلی خون زینت جای سر گشته بر من قبر ازخم
خرامان همچو سروی کو رود در طرف بستانها دگر تا بد لیلی خانه شد هفت سال ای شه بدر آستم تا حالتش چه شد ای دارا والد
با کفایتی شو نه ممکن که شربت زنده ای زن تمایم با تو گفت چین در برز بینم از روی سودا بر روز نیکی لیلی جان ما منجی مهیا کن
منه در سفره بون صبح صادق بر زند فردا لیلی بر مجنون پرورن با محرم چندی بمقدار به فرسنگ بر آید اندر آن صحرا

[illegible]

دل الله دل شد
بر این یا لیلی تبل شد آن زن پاره حیرات که گردانند ران و آدرت
در آمد گروه همچو ان چه در پاسبقه چون ای تو کوتاه زن سوزنده شد از شد زنگیر با زمانه شد برآمد گشت سبک ای زان
زبان از آشنا گشته سیاه بر کرد لطفا زدور ان سنگ تنظر جب کرد آدم دید ران تل زروان تا رود زبر تو دوق توبار
بیابانی آمد ان زن با کسان چه نباشد زنده سنگ ار شسته بیدی بر زگر یکجنم تا بینها بیای ان زن پاکیزه دل بهاید بنشسته
بحالت بار آمد نخود ان گلشت ابر اصفا زروی جستی آن زن غلام خویش از زید که نان پاره این کلب راو بدر از ان بی تا
بی تا غلام افکند مش این سنگ کهن چه دید آن زد تو خنده سنگ از ام جهان تعجب کرد ان بگفت تا جامی مار بنماید
درست چون براین گردید سنگ انداد این سنگ آن سنگ از دهان افکند سیل آنگو زد لاگرد در روز جان تا نشانه این آب چه سیار یا بیدا
کف ای سیه دید هر گاه اندر جام بید اشد تعجب ماند آن زن گفت رب نجی الرنا تو دانی بینایی چه سر نیست اکنون ببینیم
بنده ام تو بهتر دانی ای معبود بی همتا مرا ره ولایت گفت سوی آن مجنون شو که تا دیدار تو سوی لیلی بید تنها

جزو سیم از مجلد ثانی حبیب السیر در تمهید اساس بیان وقایع بنی عباس

اضاف حمد و سپاس بی‌قیاس مالک الملکی را که رفعت و سراپرده عظمتش برتر از
ساحت موفور السیاحه کون و مکان است و بسطت بسیط مملکتش بیرون از فضای
وسعت زمین و زمان نیست کمال پادشاهی در دو عالم نباشد غیر او کس را مسلم تعالی سلطانه
و تقدس و تعظم و توالی احسانه علی طریق الاشمل و الاعم و الاجناس درود و صلوه مکرمت
اساس عظیم الشانی که پوشیدن لباس خلافتش سبب افتخار سلاطین کامرانست و نوشیدن
کاس طاعتش موجب استظهار صنادید خواقین نافذ فرمان تعالی الله زهی شاه مکرم مباهی
از قدوش نسل آدم صلی الله علیه و آله و سلم علی وجه الاکمل و الاتم **اما بعد** از هوشمند سخن
شناس بی‌شبه التماس دارند که مورخان فضیلت اقتباس از اولاد عباس سی‌و
هفت تن بخلافت نام برده‌اند و ایام جهانبانی ایشانرا پانصد و بیست سال و کسری
شمرده‌اند و نخستین خلفای بنی عباس سفاح و آخرین ایشان معتصم اسال الله تعالی ان یعصمنی فی
ذکر اخبارهم من الزلل و المائم **ذکر خلفای بنی عباس که سفاح مشهور است بین الکباس**
نام سفاح عبداست و کنیتش ابوالعباس و چون بعد از خونریزش بسیار خلافت
بدو رسید بسفاح ملقب گردید و هو ابن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس و سفاح صورت
خوب و سیرت مرغوب داشت و در ایام ایالت انبار را دار الملک ساخت رایت عدالت
برافراشت و بیعت او بقول حمدالله مستوفی در روز جمعه سیزدهم ربیع الاول سنه اثنی و ثلثین
و مایه بوقوع پیوست و مسعودی گوید سفاح در شب جمعه چهاردهم ربیع الآخر سنه مذکوره
بخلافت نشست و بعضی دیگر از اهل خبر چنان اعتقاد دارند که انصورت در منتصف جمادی الاخر
از سال اتفاق افتاد و حیاتش بروایتی چهل و دو سال بود و زمان سلطنتش بقول اول
چهار سال و هشت ماه وزارت سفاح در اوایل حال تعلق بابوسلمه داشت و چون ابوسلمه
کشته شد خالد بن جعفر برمکی بدان امر اشتغال نمود **گفتار در بیان شمه از وقایع زمان
خلافت ابوالعباس سفاح و ذکر او فات او** چون زمام مهام فرق انام بقبضه اقتدار
سفاح در آمد کما ینبغی بضبط بلاد و امصار اهتمام نموده دیار مصر و شام عم خود عبدالله بن علی

را حاکم ساخت و عم دیگرش داود بن علی در حرمین شریفین رایت ایالت برافراخت
و برادر سفاح ابو جعفر منصور بفتح واسط و حرب یزید بن عمرو بن هبیره مامور گشته
باتفاق حسن قحطبه بدانجانب شتافت و یزید آن بلده را مضبوط کرده ابو جعفر
شرایط قلعه گیری بجای آورده مدت یازده ماه زمان محاصره امتداد یافت و چون
خبر قتل مروان نزد ابن هبیره بتحقیق انجامید از ابو جعفر امان طلبیده از مضیق حصار بیرون
خرامید ابو جعفر او را با بعضی دیگر از سرهنگان بنی مروان چند روز ملازم خود ساخت اکثر
ایشانرا از بنیاد برانداخت بلکه بغیر از عبد الرحمن بن بشیر عجلی و معن بن زایده
هیچکس از آن طایفه نجات نیافت و یزید بن هبیره در سن چهل و پنج سالگی عنان عزیمت
بجانب عالم آخرت تافت و در تاریخ یافعی مسطور است که یزید بصفت فصاحت
و شجاعت موصوف بود و در اکل و شرب اطعمه و اشربه اوقات تمام مینمود و در سال
اول از خلافت سفاح بروایت بعضی از اهل سند و بحاح ابو جعفر و یزید بن القعقاع القاری
فوت شد و او غلام عبد الله بن عباس ابی ربیعه المخزومی بود و علم قراءت را از عبد الله
بن عباس و بعضی دیگر از صحابه اخذ نمود و در سنه ثلث و ثلثین و مایه وزیر آل محمد ابو مسلمه
خلال بر مسند خلافت متمکن گشت بنا بر میلان خاطر ابو سلمه بجانب عترت طاهره نبویه
تعویقی که در بیعتش افکنده بود میخواست که او را بکشد اما بی مشورت ابو مسلم این حرکت
اشکالی داشت بنا علیه ابو جعفر منصور را جهة استجازه از قبل وزیر آل محمد و اخذ بیعت
نزد ابو مسلم فرستاد و ابو جعفر چون بحدود مرو رسید ابو مسلم شرط استقبال بجای
آورده پیشکش کشیده ابو جعفر روزی چند آنجا بسر برده و در خلوتی سبب آمدن خود را
بسمع ابو مسلم رسانید و بدین نهج جواب داد که من و ابو سلمه در سلک غلامان امیر المومنین
انتظام داریم هرگاه پای از حد خود بیرون نهیم قتل ما واجب میشود و ابو جعفر مقضی المرام
بکوفه باز گشته رسیدنش همان بود و کشته شدن سلمه همان و بعضی گویند که سفاح پیش
از مراجعت ابو جعفر کار او را ساخته بود و در تاریخ یافعی مسطور است که ابو مسلم فراد
بعضی بعراق فرستاد تا رخت هستی ابو سلمه را بباد فنا داد و در آن اوان که ابو جعفر در خراسان

بود ابومسلم بهانه بر سلیمان بن کثیر گرفته در حضور منصور او را بقتل رسانید و این حرکت
سبب آزار خاطر ابوجعفر گردید و درین سال داود بن عبدالله بن عباس که والی حجاز
بود از عالم انتقال نمود و سفاح منصب او را بخال خود زیاد بن عبید الله تفویض فرمود
و در سنه اربع و ثلثین و مایه ابوالعباس از کوفه بانبار نقل کرده در تعمیر مدینه ها شمیه
مراسم اهتمام بجای آورده در سنه خمس و ثلثین زیاد بن صالح در ماوراء النهر با ابومسلم
یاغی شده ابومسلم لشکر بدانجانب کشیده زیاد بخانه دهقانی گریخت و دهقان
از بیم جان زیاد را کشته سرش نزد ابومسلم برد و درین سال عبدالله بن ابی بکر محمد بن
عمرو بن حزم الانصاری المدنی که از شیخ مالک بود و از انس روایت داشت وفات یافت
و هم درین سال صاحب مقامات سنه رابعه بنت اسماعیل العدویه بقول بعضی از مورخان
از جهان فانی بجنت جاودانی انتقال نمود و رابعه علیه الرحمه بوفور زهد و عبادت و ظهور
کرامت خوارق عادت مشهور بود و در سنه ثلث و مایه حصین بن عبدالرحمن السلمی کوفی
که در سلک اهل حدیث انتظام دارد در نود و سالگی فوت شد و در همین سال ربیعه
بن عبدالرحمن الفقیه که از انس و سعید المسیب سماع نموده مالک از او روایت دارد
وفات یافت و هم درین سال زید بن اسلم العدوی که بفقاهت و دانش از امثال و اقران
امتیاز داشت بمثابه که در مدینه چهل فقیه در حلقه درس او جمع میشدند با جل طبیعی
درگذشت بخاری نقل نموده که زید بن اسلم بصحبت امام زین العابدین سلام الله علیه
مشرف میگشت و در همین سال عطا بن الثابت الکوفی الثقفی که از عبدالله بن اوفی صحابی
روایت داشت فوت شد در تاریخ یافعی مسطور است که قال احمد بن حنبل هو رجل صالح
کان یحیی کل لیلة **ذکر رفتن ابومسلم بطواف بیت الله الحرام و نقل کردن ابوالعباس
سفاح از جهان محنت فرجام** در شهور سنه ست و ثلثین و مایه ابومسلم بعزم گذاردن
حج اسلام و طواف رکن و مقام از دیار خراسان متوجه ممالک عرب گشت و بحضرت
بدرگاه خلافت پناه شتافته باصناف سفاح اختصاص یافت و دران ایام هرچند
ابوجعفر منصور برادر خود را بر قتل ابومسلم تحریص کرد و سفاح سخن او را بسمع رضا جا نداد

امابخلاف رای ابومسلم جعفر را امیر حاج گردانید و با ابومسلم گفت که برادرم سفاح التماس امارت حجاز کرده بود و الا این منصب را درین سال بتو مفوض می ساختیم و این معنی
بر خاطر ابومسلم گران آمده بر زبان آورد که ایشان خود همیشه در جوار کعبه اند با ایشان چه
احتمال امارت قافله بمین تعلق گرفتی القصه چون موسم حج نزدیک شد ابوجعفر و ابومسلم متوجه
حریم کعبه گشتند دران سفر دویست قطار شتر مطبخ خانه ابومسلم و حوائج خانه و برا میکشید
و او یک منزل از منصور سبقت گرفته نداء فرمود که هیچ آفریده از قافله طعام نپزد و جمیع همراهان
روزی دو نوبت بر سر خوان ما آمده چیزی خورد و مردم بر موجب عمل نموده دعوت مستوفی
یافتند نقل است که دران اوان روزی ابومسلم دید که شخصی بطبخ اشتغال دارد و سیاستش
حکم کرده آن شخص گفت که بیماری دارم وجهه او آتش می پزم و ابومسلم دست از آن کس بازداشت
فرمود تا بعد از آن برای مریض نیز آتش نزند و چون ابومسلم بمکه رسید از مناسک حج باز پرداخت
بعضی از مسافران و جمله مجاوران حرم را التباس کرد و المقدار احسان دران سفر از ابومسلم
صادر شد که مردم او را امیر حقیقی و ابوجعفر را امیر مجازی میگفتند و در وقت مراجعت
ابومسلم صادر شد که مردم پیش گرفته پیش از آنکه بمنزل ذات عرق رسند شنید که عرق
قابض سفاح را از حرکت باز ایستاده و انتقالش بعالم عقبی دست داده و کیفیت وفات
سفاح چنان بود که روزی روی خود را در آینه دید گفت اللهم انی لا اقول کما قال سلیمان
بن عبدالملک انا الملک الشاب ولکنی اقول عمرنی طویلا فی طاعتک ممتعا بالعافیه
و هنوز ازین دعا فارغ نگشته بود که آواز غلامی شنید که با دیگری میگفت مدت میان ما
و تو دو ماه و پنج روز مانده است و باین سخن تطیر نموده کلمه حسبی الله بر زبان راند و بعد از آن
روزی چند تب کرده آبله برآورد و چون از حدیث غلام شصت و پنج روز درگذشت
در سیزدهم ذی الحجه مذکوره دست اجل روزنامه حیاتش درنوشت و ابوجعفر بدین حادثه
اطلاع یافت در همان موضع توقف کرده تا ابومسلم بوی پیوست و صورت واقعه را با او
در میان نهاده گفت که صلاح در آنست که تو بر سبیل التعجیل با نبار شتابی و در ضبط مملکت
و استمالت سپاهی و رعیت سعی نمایی و ابومسلم بموجب فرموده بر جناح استعجال در حرکت آمده

باده سوار جرار بانبار رسیده دید که عیسی بن موسی بن علی بن عبد الله بن عباس مردم را
بخلافت خویش دعوت می نماید ابو مسلم خلایق را از بیعت عیسی بن موسی مانع آمده دیگر کسی
ملتفت بحال عیسی نشدند و منصور زیر تشیه تزول نموده عیسی بخدمت شتافته مراسم اعتذار — ملتفت
بجای آورده ابو جعفر از وعفو کرد و بروایت حمد الله مستوفی چون ابو مسلم بانبار رسید داعیه
فرمود که عیسی را الخلافت بردارد و عیسی از قبول آن امر امتناع نمود والعلم وعند الله المعبود
ذکر ابو جعفر منصور
او برادر خود عبد الله نام داشت و منصور لقب اوست منصور را
بسبب مبالغه در بخل و امساک ابو الدوانیق دوانقی میگفتند و در اوایل سنه ثمان و ثلثین
و مایه بر مسند خلافت نشست و خروج عبد الله بن علی بن عبد الله بن محمد عباس وراوندیه
سینا دانش پرست و انهدام اساس حیات ابو مسلم و ظهور محمد و ابراهیم ابنای عبد الله
بن حسن بن حسین بن ابی طالب علیه السلام و بنای دار السلام بغداد در ایام ایالت
منصور بوقوع پیوست و منصور اول شخصی است از عباسیان که نسبت بسادات در مقام
معادات آمده و قبل از وی پیوسته آل عباس با اولاد امیر المؤمنین علی سلام الله علیه طریق
محبت و اخلاص سلوک میداشتند و اول خلیفه که منجمان را بخود نزدیک گردانید
بقول ارباب نجوم عمل نموده ابو جعفر بود و در ایام دولت کتب بسیار از زبان سریانی
و فارسی بلغت عربی نقل کردند و کتاب مجسطی و کلیله و دمنه از آن جمله است
و محمد بن اسحق کتب سیر و مغازی در زمان منصور تالیف نمود و پیش از این
رسم نبود و منصور نخستین خلیفه ایست که بخدام و موالی خویشتن اعلام کیله داده
و مناجات عظمای عرب بدین سبب روی در نقصان نهاد و وفات ابو جعفر
در منزل بر میمون بتاریخ ذی الحجه سنه مذکوره وقوع یافت و اوقات حیاتش شصت و سه سالگی
بود و زمان خلافتش نزدیک به بیست و دو سال خالد برمکی و ابو ایوب سلیمان
بن مخلد بنوبت در زمان ابو جعفر بامر وزارت قیام نمودند و صاحب ابو جعفر ربیع بود
گفتار در ذکر خروج عبد الله و بیان قتل ابو مسلم بتقدیر ازلی
مورخان آگاه آورده اند
که چون عبد الله در دمشق از وفات سفاح وقوف یافت باجتماع خلایق فرمان داد

وگفت

وگفت دران که سفاح میخواست که عقب مروان حمار لشکر فرستد فرمود که هر کس از اولاد عباس
که امارت سپاه را اختیار کرده مروان را بکشد ولی عهد من باشد چنانچه بر همگنان ظاهر است
آن مهم را من کفایت کردم اکنون بنابرین مقدمه خلافت بمن میرسید با ابو جعفر
اشراف شام و اهالی خراسان که در دمشق بودند بعد از استماع این سخنان با عبدالله بیعت
کردند و عبدالله با سپاه فراوان بحران رفته و با حاکم آنجا مقاتل بن علی صلح نموده هفده هزار کس
از خراسانیان بتوهم آنکه مبادا با ابو مسلم پیوندند بکشت آنگاه بنصیبین شتافته رحل اقامت
انداخت و خندقی در گرد معسکر خود ساخت و از آنجا ابو مسلم بفرموده منصور سپاه
موفور مصحوب خود گردانیده متوجه دفع عبدالله گشت و بعد از قطع منازل در برابر فرود
آمده مدت پنجاه روز زمان مقاتله امتداد یافت آخر الامر در اواخر ماه جمادی الاولی
سنه ۱۳۷ نصرت بر پرچم ابو مسلم وزیده و سپاه شام طریق انهزام پیش گرفته و ابو جعفر
بعد از استماع این خبر ابوالخصیب نامی را جهت ضبط غنایم بمعسکر ابو مسلم روان ساخت
و ابو مسلم در غضب رفته گفت من بر خون چندین هزار کس امین بودم چه واقع شد که
در اموال ایشان خاین گشتم در روضة الصفا مسطور است که چون عبدالله بن علی از معرکه
فرار کرد پناه ببرادر خود سلیمان ابن علی که حاکم بصره بود برد و چندگاه دران ولایت پوشیده
و پنهان روزگار گذرانید آخر الامر بر تو شعور منصور بران سر افتاد و او را طلب داشته
در خانه که از نمک بود محبوس گردانید و بعد از روزی چند فرمان داد که شبی آب بر گرد
آن خانه بستند تا بر سر عبدالله فرود آمد و در روز چهارشنبه بیست و پنجم ماه شعبان
سنه مذکوره صاحب الدعوت ابو مسلم کشته شد بحکم ابو جعفر منصور و کیفیت حال
بر سبیل اجمال آنکه در آنوقت که ابوالخصیب از نزد ابو جعفر جهت غنایم سپاه عبدالله
بن علی بمعسکر ابو مسلم رسید و نامه را که خلیفه دران باب نوشته بود بمطالعه ابو مسلم
رسانید صاحب الدعوت بغایت رنجیده بدست استخفاف آن نامه را پیش
مالک بن هیثم انداخت و حسن بن قحطبه تغیر مزاج ابو مسلم را نسبت بمنصور فهم کرد
دران باب رقعه نزد ابو ایوب وزیر فرستاد و همدران ایام حمید بن قحطبه بخلیفه

نوشت که آنکه در دماغ عم تو آشیانه ساخته بود اکنون در سر ابومسلم جای گرفته بنابر آن
رنجش خاطر ابوجعفر از ابومسلم صفت تضاعف پذیرفت قلع اساسش پیش نهاد همت ساخت
ابومسلم بعد از فراغ بال از مهم عبدالله بن علی بی رخصت عازم خراسان گشته منصور از استماع
این خبر مضطرب شده بابومسلم نوشت که ایالت ولایت مصر و شام بتو ارزانی داشتم باید
که مراجعت نموده بضبط آن مملکت پردازی و این سخن در سمع قبول ابومسلم جای نیافته
عنان یکران تا بلده ری باز نکشید و در آن موضع ابوحمید مروزی از نزد ابوجعفر برسم رسالت آمده
در باب مراجعتش بقدر مقدور مبالغه نمود و در خلال آن احوال ابوداود که از قبل ابومسلم
در خراسان حاکم بود بنابر تحریک ابوجعفر مکتوبی مشتمل بر وجوب اطاعت خلیفه پیش ابومسلم
فرستاد و ابومسلم از فحوای آن کتابت چنان فهم کرد که اگر بی رخصت منصور بخراسان رود
ابوداود بقدم خلاف پیش خواهد آمد لاجرم خیال ملازمت منصور در خاطرش افتاد
و نخست ابواسحاق مروزی را جهت استخراج بدار الخلافه فرستاد و باندک زمانی
ابواسحاق مشمول عنایت و احسان ابوجعفر باز گشته بعرض ابومسلم رسانید که از خلیفه
نسبت بتو غیر شفقت چیزی فهم نکردم ابومسلم بجانب رومیه مداین که در آن زمان
مستقر دولت ابوجعفر بود نهضت نمود هر چند مالک بن هیثم و بعضی دیگر از مردم خردمند
او را از امضاء این عزیمت منع کردند بجایی نرسید و چون ابومسلم نزدیک برومیه
منزل گزید معارف بنی هاشم بموجب اشارت منصور شرط استقبال بجای آوردند و صاحب
الدوله در غایت حشمت بمجلس او را در کنار کشید و بر زبان تلطف احوال پرسید
اما بعد از سه روز وقوع ملاقات عثمان نهیک را با سه سرهنگ دیگر در حجره پنهان ساخت
با ایشان گفت که چون ابومسلم پیش من آید و من دست بر دست زنم شما بیرون آمده
بزخم تیغ بدن او را ریز ریز کنید و روز چهارم که ابومسلم بملازمت خلیفه مبادرت نمود
منصور جرایمش را شمردن گرفت و هر چند صاحب الدوله بمراسم اعتذار اشتغال فرمود ابوجعفر
عذر او را نپذیرفت بلکه غضبش بیشتر اشتعال یافته دست بر دست زد و آن چهار سرهنگ
آهنگ قتل ابومسلم کردند ابومسلم گفت امیرالمؤمنین مرا از برای دفع دشمنان خود نگاه دار

منصور

منصور گفت من دشمنی از تو قوی‌تر ندارم آنگاه آن چهار کس بضربات متعاقبه
مهم ابومسلم را باتمام رسانیدند و جسدش را در گلیمی پیچیده در گوشه خانه گذاشتند
و هر کس از ارکان دولت که ببارگاه خلافت درمی‌آمد منصور کالبد او را بوی می‌نمود
اکثر اقربا و امرای ابوجعفر از قتل ابومسلم خرم و مسرور شدند زیرا که از مهابت ابومسلم
و بیم سیاست او پشت فراغت بر بستر استراحت نمی‌نهادند و روز در زیر جامه کفن پوشیده
سر می‌نمودند ذکر مخالفت و مقالت سنباد آتش‌پرست و بیان بعضی دیگر از حالات
که در ایام دولت ابوجعفر واقع شد سنباد مجوسی بود نیشابوری الاصل با وجود عداوت
دینی با ابومسلم محبت می‌ورزید و ابومسلم نیز بحالتش ملتفت می‌گردید و چون خبر قتل
ابومسلم در ولایت بمتعلقانش رسید سنباد جمعی کثیر از مؤمن و ملحد را بمزخرفات
مالایعنی فریفته با خود متفق ساخت با ابوعبیده نامی که در آن اوان از قبل ابوجعفر حاکم
ری بود محاربه نموده غالب آمد و بسیاری از عیال و اطفال مسلمانان را اسیر کرده قریب
صد هزار کس بروی جمع گشتند و ابوجعفر بعد از استماع خبر جمهور بن مرار عجلی را با سپاه
بلا انتها بجنگ سنباد فرستاد و سنباد از ری باستقبال جمهور شتافته در [illegible] بوی رسیده
و آتش قتال التهاب یافته باد فتح و نصرت بر علم اسلام وزید سنباد مجوسی پناه
با صپهبد ملک طبرستان برده اصپهبدان اکثر را با جمهور مخصوصانش بقتل رسانیدند
و روس ایشان را نزد ابوجعفر منصور فرستاد در تاریخ حافظ ابرو مسطور است
که چون آتش فتنه سنباد مجوسی انطفا پذیرفت و اموال غیر محصور از خزاین ابومسلم
و جهاد سنباد بدست جمهور افتاد ابوجعفر جهت طلب آن غنایم کسی پیش جمهور فرستاد
و اینمعنی بر خاطر جمهور و اتباع او گران آمده با ابوجعفر بنیاد مخالفت کردند و پرتو شعور
جمهور منصور بر این واقعه افتاده در شهور سنه ۱۳ محمد بن اشعث را بدفع جمهور نامزد
کرد و محمد بجانب ری شتافته جمهور بطرف اصفهان گریخت و آن بلده را در
تصرف آورده محمد فوجی از سپاه را بدفع جمهور ارسال داشت و جمهور بیتر از انجا فرار
نموده در حدود آذربایجان بعضی از لشکریانش که از مشقت ستیز و گریز تنگ آمده بودند

پیکر او را بتیغ تیز زیر زبر کردند و درین سال قسطنطین منهزم گردید رومی با صد هزار
جلادت آیین متوجه بلاد مسلمین گشته بدانجا رسیدند و صالح ابن علی بن عبد الله
بن عباس با سپاه بیقیاس بمقاتلهٔ او قیام نموده قسطنطین منهزم گردید و در سنه
تسع و ثلثین و مائه عبد الرحمن بن هشام بن عبد الملک بن مروان بطرف مغرب
گریخته بر چند شهر از آن مملکت استیلا یافت و قرب صد سال حکومت آن دیار
در خاندانش بود و حمد الله مستوفی در تاریخ گزیده عوض عبد الرحمن بن هشام بن عبد الله
بن مسعود بن هشام مرقوم کلک اهتمام گردانید چنانچه سبق ذکر یافت و در سنه اربعین
و مایه بمدینه هاشمیه روندیه بر ابو جعفر منصور خروج نمودند و این طایفه منسوب بعبد الله
راونده بودند و بمذهب تناسخ عمل مینمودند و عبد الله در خراسان داخل اعیان عباسیان
بود و بنا بر مخالفتی که میان او و ابو مسلم دست داد با جمعی کثیر از اتباع بقتل رسید و بقیه
شیعهٔ او پنهان و پوشیده روزگار میگذرانیدند تا درین اوقات که خاطر ایشان از جانب
ابو مسلم جمع شد در مدینه ظاهر گشتند و فوجی از آن طبقه طواف قصر منصور نموده او را
بالوهیت می‌ستودند و منصور بر عقیدهٔ فاسدهٔ روندیه اطلاع یافته قریب دویست کس از روسای
ایشان بزندان فرستاد و بقیهٔ آن گمراهان بی‌تحمل شده با هم گفتند که اگر منصور سر کدا بی
ما فرو نمی‌آورد ما او را بکشیم و دیگری را بالوهیت برگیریم آنگاه تابوتی خالی برداشته
و جمعی کثیر سر در پی تابوت نهاده چون بدر زندان رسیدند ابواب زندان افگندند و عظما
خود را از بند نجات داده بعزیمت قتل ابو جعفر روی بدار الاماره آوردند و منصور از کیفیت
حادثه آگاهی یافته با معدودی چند از قصر بیرون آمد بنا بر آنکه اسپی حاضر نبود بر استر سوار شده
متوجه راوندیه گشت و درین اثنا معن بن زایده که در شجاعت و سخاوت نظیر نداشت
و در حین محاصرهٔ واسط از منصور گریخته بود از مهرب اختفا ظهور نموده و بیک حمله سلک
جمعیت اهل ضلالت را متفرق گردانید مقارن الحال دیگر خدام بارگاه سلطنت بمدد
رسیدند و اکثر آن طایفه را بقتل رسانیدند آنگاه معن منظور عین عاطفت منصور گشته
حکومت یمن باو متعلق گرفت و درین سال ابو حازم سلمة بن دینار الفارسی الاعرج که از جملهٔ

علما و زهاد مدینه بود و بوعظ و نصیحت مردم اشتغال داشت از عالم انتقال فرمود
و هم درین سال عمر بن قیس الکندی الکوفی که بروایت یافعی هفتاد کس از صحابه
دیده بود و یکصد سال کامل رسیده فوت شد و در سنه احدی و اربعین و مایه موسی
بن کعب المروزی که در سلک نقبای اول عباسی داشت فوت شد و در تاریخ یافعی مسطور است
که محمد بن اسمعیل را چهار پسر بیک شکم متولد شدند و هر چهار عمر یافتند و در سنه ثلث
و اربعین بروایتی که یافعی تصحیح نموده ابو عبیده حمید الطویل که در بصره داخل ثقات
و تابعین بود بوقتی که بنماز ایستاده بود بیک ناگاه افتاده رخت بقا بدار فنا داد
و در ذی قعده این سال ابو معتمر سلیمان طرخان التیمی که در سلک علما و زهاد بصره
انتظام داشت داعی حق را لبیک اجابت گفت از معتمر بن سلیمان مرویست که گفت
پدرم چهل سال روز بروزه میگذرانید و روزی افطار میکرد و نماز بامداد را بوضوی
نماز خفتن میگذارد و مدت عمر ابو المعتمر نود و هفت سال یحیی بن سعید الانصاری
المدنی که از علماء زمان خود بود چندگاه بفرمان منصور بامر قضا قیام مینمود و در قریه
رصافه از عالم انتقال فرمود و در سنه ۱۴۴ ابوجعفر منصور جهت گذاردن حج اسلام
بجانب بیت الله الحرام شتافت و چون محمد و ابراهیم ابنای عبد الله بن حسن بن
ابی طالب علیهم السلام از وی متوهم بودند بملاقاتش رغبت ننمودند و منصور
ازین جهة مضطرب گشته در طلب آن هر دو بزرگوار سعی بسیار فرمود و چون ایشانرا
نیافت والد ماجد ایشان عبد الله بن حسن رضی الله عنهما را گرفته حبس فرمود
و هم درین سال بجوار مغفرت الهی پیوست و هم درین سال عمرو بن عبید المعتزلی
بتقدیر ازلی وفات یافت و اورا بعضی از اهل تاریخ در سلک علما و عباد اهل اسلام
شمرده اند و طایفه گفته اند که عمرو بفساد اعتقاد اتصاف داشت و سخنان که دلالت
بر کفر و زندقه میکند نقل نموده اند و عمرو بن عبید در وقتی که از مکه باز گشته بود در منزل
مران از جهان گذران انتقال نمود و همانجا مدفون شد **ذکر خلافت محمد و ابراهیم
با ابوجعفر و شهید شدن ایشان بتیغ جفای ستمگر** ثبت نموده مورخان دانشور

پیوسته که ابوجعفر در زمان حکومت خویش نسبت باولاد امیر المومنین حیدر حیف
و تعدی بسیار مینمود و بمجرد اندک توهمی بحبس و قید آن گروه واجب التعظیم اشارت
میفرمود بنا بر آن محمد بن عبد الله بن حسن بن حسین بن علی المرتضی علیهم السلام
که در سلک اکابر اهل بیت انتظام داشت در ماه جمادی الآخر سنه خمس واربعین ومایه
در مدینه رایت مخالفت منصور را بقتل رسانیده و دیار حجاز را بتصرف اعیان و سادات
خلافت محمد را پذیرفتند و جمله متوطنان مکه و مدینه غاشیه متابعتش بر دوش گرفتند
و چون این خبر بگوش ابوجعفر رسید عیسی بن موسی بن محمد بن عبد الله بن عباس را
با لشکر فراوان بدفع محمد نامزد نمود و عیسی بظاهر مدینه طیبه رفته با محمد آغاز مقابله
نموده جمعی کثیر از جانبین بقتل آمدند و بالآخره اصحاب محمد گریخته آنجناب در چهاردهم
ماه رمضان سال مذکور شهید گشت و در غره همین ماه برادر محمد ابراهیم بن عبد الله
رضی الله عنهم بامداد بعضی از شیعه در بصره خروج کرده سفیان معاویه که از قبل ابوجعفر
حاکم آن ولایت بود در دار الاماره تحصن نموده و آخر الامر بامان آمده کار ابراهیم بالا گرفته
چنانچه قریب صد هزار کس در ظل رایتش جمع گشتند ابوجعفر از شنیدن این خبر
در بحر حیرت افتاد چه دران زمان لشکریانش در اطراف بلاد متفرق بودند
در بیست و ششم شهر مذکور واقعه محمد بن عبد الله رضی الله عنهما بسمع ابراهیم رسیده شوکتش
کم شد و بتقدیم مشورت بجانب کوفه که دران زمان مسکن منصور بود توجه فرمود
و اضطراب ابوجعفر بیشتر از بیشتر گشته در اثنا عیسی بن موسی و حمید بن قحطبه از حجاز
باز آمدند و منصور ایشانرا بدفع ابراهیم فرستاد و پس از تلاقی فریقین سپاه مذکور طریق
انهزام پیش گرفته و لشکر ابراهیم دست بقتل و غارت بر آورده درین روز جعفر و محمد
پسران سلیمان بن علی بن عبد الله بن عباس از عقب سپاه ابراهیم رضی الله عنه در آمدند
و این حرکت سبب حیرت ابراهیم و موجب نصرت لشکر ابوجعفر گشت و در اثنای کر و فر
تیری بحلق ابراهیم رسید و شهید شد و عیسی بن موسی سرش را نزد ابوجعفر فرستاد خاطر
از آن مهم فارغ گردانید مدت حیات ابراهیم چهل و هشت سال بود ذکر بنای دار السلام

ا. بغداد

بغداد و بعضی دیگر از وقایع که دران اوان دست داد بانی مبانی سخن و راویان حکایت کرده‌اند
آورده‌اند که بنی العباس در ایام جهانبانی خود بنواحی کوفه شهری ساخته انرا مدینه
هاشمیه نام نهادند و مدینه هاشمیه دار الملک سفاح بوده منصور نیز چند گاه دران بلده
اقامت نمود و چون راوندیه که بعضی مورخان ازیشان براوندیه تعبیر نموده‌اند در بلده
مذکور بر منصور خروج کردند نخواست که دیگر درین شهر متوطن باشد بنا بران فرمان
داد تا معماران موضعی مناسب پیدا کرده بلده که دار الخلافه تواند بود قیام نمایند و الحاصل
بعد از جست و جوی و تک و پوی این منزل که حالا دار السلام بغداد است اختیار
کرده بعرض رسانیدند و منصور بنفس خویش بدانجانب شتافته احتیاط فضای دلگشای
بغداد نمود و قابل التعمیر یافته به بنای شهری وسیع منیع اشارت فرمود از علی بن یقطین
مرویست که گفت من دران زمان که ابوجعفر ملاحظه زمین بغداد میکرد در ملازمتش
بودم و دران نزدیکی راهبی در دیری اقامت داشت و عبور من دران دیر افتاد
راهب پرسید که سبب آمدن امیر بدین مقام چیست گفتم که میخواهد شهری بنا کند
سوال کرد که چه نام دارد جواب دادم که عبد الله گفت مرا از لقبش خبر ده گفتم المنصور
بالله راهب گفت این شخص درین منزل شهر نمی تواند ساخت گفتم چرا گفت ما در کتب
ندیده‌ایم که درین موضع کسی که موسوم بمقلاص باشد شهری بزرگ بنا خواهد فرمود
و من سخن راهب را بمنصور رسانیده او اظهار شادمانی کرد و از اسب فرود آمده
سجده شکر بجای آورد و عزیمت او بر تعمیر بغداد تصمیم یافت و من سبب این معنی را
استفسار نمودم منصور جواب داد که مرا در صغر سن مقلاص میگفتند و حالا هیچکس
برین وقوف ندارد و چون تو از زبان راهب بمن گفتی که این بلده را مقلاص
نامی تعمیر خواهد ساخت رغبت من باین کار زیاده گشت و سبب تسمیه من بمقلاص
آن بود که در زمان حکومت بنی امیه در غایت افلاس روزگار میگذرانیدیم و در مکتبی
که من بودم مقرر شده بود که هر روز یکی از صبیان طعامی ترتیب نماید چون نوبت
بمن رسید هیچ چیز نداشتم بنا بران ریسمانهای دایه خود را دزدیده فروخته دعوتی

مهیا ساختیم و چون دایه پرسید که وجه طعام را از کجا پیدا کردی بهانه بر زبان آوردم
و بالآخره سر رشتهٔ آن کار بدست دایه افتاده مرا بدتی مقلاص میخواندند چه دران زمان
مقلاص نامی بدزدی اشتهار داشت و از هر کس این کار سر بر میزد باو نسبت میکردند
القصه چون اسباب تعمیر بغداد بهم رسید در ساعتی که تو تحت منجم اختیار نموده بود در سنه
خمس و اربعین و مایه استادان بنیاد کار کردند اما در سنهٔ مذکوره بجهت ظهور محمد و ابراهیم
رضی الله عنهما چندان کاری از پیش نرفت و در سنه ست و اربعین منصور نوبتی دیگر تکمیل
آن عمارت را پیش نهاد همت ساخت و هنوز نیم کاره بود که آنرا باغ داد میخوانده اند و جمعی
گویند که بغ نام بتی است و داد عبارت از بخشش اوست و برین تقدیر لفظ بغداد مراد
باشد بعطیهٔ الضم والله تعالی اعلم و در سنهٔ مذکوره یعنی سنه ست و اربعین و مایه محمد بن السائب
بن بشر الکلبی که در علم تفسیر و اخبار و اسباب مرجع و مآب علمای افادت انتساب بود
در کوفه از عالم انتقال نمود و هم درین سال ابو المنذر هشام بن الزبیر که از جملهٔ اعاظم
فقها و اهل حدیث است و بصحبت جابر بن عبد الله الانصاری رضی الله عنه و عم خود
عبد الله بن الزبیر و بعضی دیگر از صحابه رسیده بودند در بغداد وفات یافت و ابو جعفر
منصور بروی نماز گذارد و در سنه اربع و اربعین و مایه منصور بمبالغهٔ موفور پسر عم خویش
عیسی بن موسی را که ولی عهدش بود بران داشت که خود را از آن منصب خلع کرد و دولت
عهد را به پسر خود محمد تفویض نمود اما وصیت کرد که بعد از محمد عیسی خلیفه باشد و درین سال
رؤبة بن عجاج البصری التمیمی السعدی که او و پدر او از جملهٔ شاعر اند و هر یک دران باب
دیوانی دارند وفات یافت و رؤبه در علم لغت مهارت کامل حاصل داشت و در بصره
شهر مقیم بود اما چون ظهور ابراهیم بن عبد الله دران ولایت دست داد و میان
آن جناب و سپاه منصور محاربه اتفاق افتاد از ابو جعفر ترسیده رو به بادیه نهاد
قبل از وصل بمقصد بتقدیر سرمد عازم آخرت شد و درهمین سال ابو عثمان عفان
عبید الله بن عمر بن عاصم بن عمر الخطاب که بعلم و صلاح مشهور بود با اعمش در سلک
اکابر علما و محدثین انتظام داشت وفات یافت و در تاریخ یافعی از ابو معاویه ضریر

اورد

مرویست که گفت هشام بن عبد الملک مکتوبی نزد اعمش فرستاد مضمون آنکه مناقب
عثمان و مساوی حضرت مرتضوی سلام الله علیه برای من بنویس و اعمش آن رقعه را
در دهان گوسفندی که نزدیک او بود نهاد تا بخایید و رسول هشام را گفت جواب توابیت
آنشخص گفت هشام مرا میکشد اگر جواب این کتابت بدو نرسانم شرط مبالغه بجای
آورد که اعمش دران باب چیزی نویسد تا ضرری بدو نرسد بعد ازان رقعه اعمش قلمی کرد
که بسم الله الرحمن الرحیم اما بعد از فلو کانت بعثمان مناقب اهل الارض ما نفعتک
ولو کان بعلی مساوی اهل الارض ما ضرتک مدت عمر اعمش هشتاد و هشت سال
بود و هم درین سال ابو عبد الرحمن ابن ابی لیلی الانصاری که فقیه زمان خود بود مدت سی و سه سال
بقضای ولایت کوفه اشتغال مینمود در گذشت و سجل حیاتش باقضای قضای باری تعالی
مختوم گشت و در سنه تسع و اربعین و مایه ابو عمر الثقفی النحوی البصری که استاد سیبویه
و خلیل بن احمدست وفات یافت و در تاریخ یافعی مسطورست که ابو عمرو در علم نحو کتابی
موسوم بجامع تالیف کرد و سیبویه همان کتاب را حاشیه نموده مبسوط گردانید
بخود نسبت داد همین کتابست که بتالیف سیبویه اشتهار یافت و در سنه خمسین و مایه
ابو الحسن مقاتل بن سلیمان الازدی که از جمله مشاهیر مفسرانست جهان گذران را وداع
کرد و درهمین سال فقیه عراق عرب و مقتدای اکثر اهل سنت و جماعت امام ابو حنیفه نعمان
بن ثابت الکوفی روی بعالم عقبی آورد امام حنیفه بروایت بعضی از علماء فقه با چهار
کس از اصحاب صحبت داشته بود اما انس بن مالک در بصره با عبد الله بن ابی اوفی در کوفه
با سهیل بن سعد الساعدی در مدینه و عامر بن واثله در مکه جمعی کثیر از علما تابعین را ملازمت
کرده باستفاده فقه قیام نموده بود و یزید بن عمرو بن هبیره در وقتی که از قبل مروان حمار
بحکومت عراقین اشتغال داشت که امام ابو حنیفه را قاضی کوفه گرداند و امام از تقلد
آن منصب ابا نموده یزید ده روز پیاپی هر روز ابو حنیفه را تا زیانه زده او تحمل کرده
بقبول آن منصب مبادرت نفرموده و برین تقدیر ابو حنیفه تیر هر چند او را تکلیف آن
امر نمود بجایی نرسید و بروایتی دو روز متقلد مهم قضا گردید در بعضی از کتب معتبره بنظر

در آمده که روزی امام ابوحنیفه براهی میگذشت شخصی او را به یکدیگری نموده گفت که هر شب این
شخص هزار رکعت نماز میگذارد ابوحنیفه آن حدیث را شنوده گفت نشاید که ظن
مسلمانان درباره من خلاف واقع باشد بعد از آن مدت العمر هر شب هزار رکعت نماز
قیام مینمود و در تاریخ یافعی مسطورست که بعضی از مورخان گفته اند که ابوحنیفه با ابراهیم
بن عبد الله بن حسن رضی الله عنهم در مخالفت ابوجعفر اتفاق داشت بنا بران او را
زهر داد تا از پای درافتاد و این دو بیت که ثبت میشود از تاریخ ولادت و مدت عمر
و سال وفات ابوحنیفه اخبار مینماید بیت سال هشتاد ابوحنیفه بزاد ع در جهان
داد علم فقه بداد ع سال عمرش کشید تا هفتاد ع در صد و پنجهش وفات افتاد ع
و بروایتی در همین سال ابو الولید عبد الملک بن عبد العزیز بن جریج القرشی المکی که یکی از
مشاهیر علماء زمان خود بود فوت شد و بقول بعضی از مورخان عبد الملک اول کسی است
که در اسلام تصنیف کتاب قیام نمود و در سنه احدی و خمسین و مایه محمد بن اسحق
بن یسار المطلبی المدنی که در انواع فضایل نفسانی سیمای علم سیر و اخبار مهارت
کامل حاصل داشت و او نخستین کسی است که متصدی تالیف کتب سیر و مغازی گشت
وفاتش در بغداد اتفاق افتاد در مقبرهٔ خیزران مدفون شد و در همین سال معن بن زایده
الشیبانی که در عدل و شجاعت بسان رستم بی بدل بود و در جود و سخاوت مانند حاتم
بضرب تیغ بعضی از بی باکان سیستان شربت شهادت چشید و معن در ایام ایالت [illegible]
مدتی مدید در بعضی از ولایات عراق عجم و آذربایجان بحکومت اشتغال داشت و بقدر
امکان در زمان امارت خود اعلام نصفت و احسان می افراشت و بعد از ظهور
ابومسلم و فرار نصر بن سیار معن را نیز در آن ولایت مجال قرار نمانده به یزید
بن هبیره پیوست در وقتی که ابوجعفر یزید بن هبیره را دست یافته واسط را فتح کرد معن
بگوشه گریخت مدتی در زوایای اختفا روزگار میگذرانید و چنانچه سابقا مسطور شد
دران روز که راوندیه بر منصور خروج کردند معن از کنج کاشانه بیرون آمده در دفع آن طایفه
لوازم شجاعت بتقدیم رسانید بنا بر آن منصور معن را مشمول عنایت و التفات

گردانید

گردانیده بایالت یمن سرافراز ساخت و بعد از چندگاه معن دران مملکت بتمهید بساط
معدلت پرداخت معزول شده حکومت سفیان تعلق بوی گرفت و سفیان روزی
در سر ابستان خویش نشسته حجامت میکرد و بعضی از خدم در نظر او بکار خود مشغول
بودند که ناگاه جمعی از مردم شریر با تیغ و تیر درآمده آن حاکم عادل را باول قتل رسانیده
و بیرون رفتند و برادرزاده معن زایده آن قوم ناپاک را تعاقب نموده همه را بتیغ انتقام
بگذرانید و از معن بن زایده حکایت پر فایده درباب جود و کرم و سایر محاسن شیم
بین المورخین مشهورست و در کتب متقدمین بتفصیل مذکور از جمله آنکه روزی بر مسند
حکومت نشسته و با امرا و وزرا و ندما از هر جانبی حرف درپیوسته که ناگاه اعرابی درآمده
در برابر او بایستاد و زبان بگفتن این بیت بگشاد که بیت اتعرف اذ قمیصک جلد کبش
و اذ نعلاک من جلد البعیر معن گفت آری میدانم اعرابی باز گفت که بیت
فسبحان الذی اعطاک ملکا و علمک الجلوس علی السریر معن گفت که الحمد لله اعرابی
بار دیگر بر زبان آورد که باکی نیست اعرابی گفت ولا الی بلاد انت منها ولو حرت
اشامهم مع الثغور معن گفت فاقسم الا حبیک اللیالی مدی عمری بتسلیم الامیر
معن گفت ازین جهت ترا ادا نکردیم بمنزلی که اینجا توانی بود عرب گفت قرلی یا ابن زاید بمال
و زاد و اذ اعسرت المسیر معن گفت یکی از غلامان خود را مخاطب گردانیده گفت
هزار درهم باو ده عرب گفت کانک اذ ملکت الملک رزقا بلا عقل و لا جاه خطیر
معن گفت ای غلام هزار درهم دیگر بدان بینوای عرب گفت ملکت الحمد ذو الافضال جمعا
فندل یدیک کالبحر الغزیرة معن گفت ای غلام سه هزار درهم را مضاعف گردان
و اعرابی شش هزار درهم ستانیده دعاگو و ثناخوان از مجلس آن منبع جود و احسان
بیرون رفت دیگر آنکه در تاریخ امام یافعی از صاحب عباد مرویست که گفت در اخبار
معن بن زایده خوانده ام که روزی پیاده از اهل طمع بملازمتش رسیده گفت سوار ساز
مرا ای امیر معن شتری و اسبی و درازگوشی و کنیزکی بوی انعام فرموده گفت اگر میدانستم
که ایزد تعالی مرکوبی غیر ازین مخلوق گردانیده ترا بر آن سوار میکردم و ایضا جبه و کرته

وعمامه و دراعه و ازار و مندیل و مطرفی و ردائی و کسائی و جوربی از قربوی انعام نموده
گفت اگر اینجا لباسی دیگر از قرمیسر بودی هر آینه آنرا نیز بتو میدادم دیگر آنکه از مروان
بن ابی حفصه مرویست که گفت در وقتی که معن بن زایده والی یمن بود روزی یمن حکایت
مینمود که دران اوان که ابو جعفر منصور در طلب من حد فرمود بتطهیر رسید سایند و من در بغداد
مختفی بودم اندیشیدم که ببادیه رفته ساکن شوم و هیات خود را متغیر ساخته بر شتری
نشستم و عنان بدان صوب انعطاف دادم چون از دروازه حرب که داخل ابواب بغداد است
بیرون رفتم و از پیش راه دران درگذشتم شخصی سیاه چرده که شمشیر حمایل داشت
دست در زمام شتر من زد و شتر را خوابانیده در سینهام بکوفت و من متوهم شده گفتم
چیست ترا گفت توهی آنکس که امیر المومنین ترا می طلبد گفتم من کیستم گفت معن بن
زایده گفتم بپرهیز از خدای من معن نیستم گفت دست ازین سخن باز دار که من ترا بهتر
شناسم تو خود را پنهان مدار و چون باین مرتبه از وی مبالغه فهم کردم عقدی از جواهر
که همراه داشتم بیرون آورده بوی دادم و گفتم بهای این جواهر باضعاف و مضاعفه
وجهی است که سبب وجدان من منصور بتو دهد این را بگیر و خیانت مکن که بواسطه
تو خون من ریخته شود آن سیاه دران جواهر زواهر نظر انداخت پس از آنکه غایت
قیمت آن بروی ظاهر گشت گفت اکنون چیزی از تو می پرسم اگر موافق واقع جواب
گوئی دست از تو باز میدارم و الا فلا گفت بپرس گفت ترا مردم بصفت جود و سخاوت
موصوف میدارند خبر ده مرا که هرگز تمامی اموال خود را بکسی بخشیده گفتم نی گفت
نصفی را گفتم نی و همچنین سوال میکرد تا بعشر رسید و من شرم داشتم
که بگویم که هرگز عشر اموال خود را بخشیده ام لاجرم بر زبان آوردم که گمان من اینست
که بخشش من باین درجه رسیده باشد گفت این سهل چیز است من پیاده ام
و منصور ماهی بیست درم علوفه میدهد و قیمت این جواهر چندین هزار دینار است
اکنون من این را بخشیدم تا بدانی که در عالم کسی هست که سخاوتش از تو بیشتر
است و بجود معجب نباشی آنگاه عقد را در کنار من انداخته و زمام جمل اگرفته بازگشت

دمرد

ومن او را اندک کردم والله که تر دامن گشته شدن آسمان ترست از آن چیزی که تو کردی
باز گرد و آنچه بتو میدهم بستان که مرا ایزد تعالی از آن از آن بی نیاز گردانیده است
و او در خنده شده گفت میخواهی که مرا دروغ گوی سازی در آنچه گفتم که جود من زیاده
از آنست والله که هرگز آنرا ندیده‌ام و مدت العمر بسبب ارتکاب اعمال خیر فرد بیتامل
و از نظر غایب گشت و بس آنکه من از کنج خمول بیرون آمده بعز قبول رسیدم هرچند آن شخص
را جستم که عذر خواهی نمایم نیافتم پوشیده نماند که امثال این مقال از ابن زاید
بسیار منقول است و این مختصر گنجایش ایراد تمامی آن حکایات ندارد لاجرم
خامهٔ خوش خرام عنان بیان را بصوب دیگر گردانیده بار می نماید که در سنه اثنین
و خمسین و مایه عباد بن منصور که از عکرمه روایت داشت و یونس بن زید که بصحبت
زهری قاسم بن محمد و سالم بن عبدالله رسیده بود از عالم انتقال نمود و در سنه ثلث
و خمسین و مایه خوارج اباضیه قصد افریقیه کردند پوشیده نماند که این طایفه منسوب
اند بعبدالله بن اباض داد و در زمان حکومت مروان حمار خروج کرده بر دست عبدالله
بن عطیه کشته شده بود و اتباع او در اطراف عالم متفرق گشته بودند و در سنه
مذکوره از آن طبقه قرب صد و بیست هزار سوار در دیار مغرب فراهم آمده با عمر
بن حفص الازدی که بحکومت افریقیه تعلق بوی میداشت حرب نمودند عمر کشته
شد خوارج آن مملکت را متصرف شدند و در همین سال مدت عمر بن راشد الازدی
البصری که از جملهٔ محدثان زمان خود بود کتابی جامع در علم حدیث تالیف فرموده
بنهایت رسید و ایضا هشام بن عبدالله الدستوائی البصری که از علمای محدثان
بود همدرین سال متوجه عالم عقبی گردید و در سنه اربع و خمسین و مایه منصور مبلغ سه هزار هزار درم
در سپاه مصروف داشته پنجاه هزار سوار تجمل کردانید و یزید بن حاتم را بر ایشان
امیر ساخته بدفع خوارج اباضیه و تسخیر بلاد افریقیه نامزد کردند و بدان جانب شتافته
با خوارج مقاتله نمود کلانتران ایشان را بقتل آورد و در آن مملکت بحکومت مشغول
گشت و همدرین سال ابو عمرو بن العلاء التمیمی المازنی البصری که یکی از قرای سبعه است فوت شد

و ابو عمرو بو نور علم و صلاح مشهور بود و بروایت صحیح مدت هشتاد و چهار سال در دار ملال
زندگانی نمود و در سنه خمس و خمسین و مایه حماد بن ابی لیلی الکوفی که عالم علمای زمان
خود بود در علم اخبار و اشعار و السنه اعراب وفات یافت و در سنه ست و خمسین و مایه شیخ نصر
ابو النصر سعید بن عروبه العدوی بعالم اخروی شتافت و او اول کسی است که در بصره بتدوین
علوم مشغولی کرد و درین سال قاری کوفه ابو عماره حمزه بن الیتمی که از قرای سبعه است در حلوان
روی بجهان جاودان آورد و از وی منقولست که میگفت قران سیصد و هفتاد و سه هزار و
دویست و پنجاه حرفست و در سنه خمسین و مایه ابو عمرو عبد الرحمن بن عمرو الاوزاعی
که صاحب علم و عمل بود و در تکمیل فضایل ضرب المثل بود در هفتاد سالگی از جهان فانی
بعالم باقی رحلت نمود و در تاریخ یافعی از یعلی بن عبید مرویست که گفت روزی نزد سفیان
الثوری بودم که مردی گفت که در شب گذشته بخواب دیدم که در ناحیه مغرب ریحانه
بجانب آسمان تصاعد کرده از نظر پنهان شد سفیان گفت اگر راست میگویی
روح اوزاعی بعالم بالا رفته است و بعد از آن بوضوح پیوست که همان شب وفاتش
وقوع یافته بود و در سنه مذکوره زفر بن الهذیل که یکی از اصحاب امام ابو حنیفه کوفی
بود وفات یافت و هم درین سال ابو جعفر منصور دوانیقی بعالم آخرت شتافت

ذکر انتقال ابو جعفر بعالم دیگر در بسیاری از کتب علما دانشور بنظر این ذره احقر
در آمده که ابو جعفر قبل از ابتلا بمرض موت روزی این بیت را بر دیواری نوشته بود دید
بیت ابا جعفر حانت وفاتک و انقضت ⁂ سنوک و امر الله لابد واقع ابا جعفر
هل کاهن او منجم ⁂ لک الیوم من ضرب المنیة مانع ⁂ و ازین جهت حزن بر خاطر منصور
مستولی شده در همان ایام بغداد بنیت حج اسلام متوجه بیت الحرام گشت و در اثنای
راه پهلو بر بستر ناتوانی نهاده چون به بئر میمون رسید چشمه حیاتش بخاک ممات انباشته
شد و این صورت در ششم ذو الحجه مذکوره اتفاق افتاده آن شب موت او را
پنهان داشتند و صباح روز دیگر که امرا و اشراف اطراف بدستور معمول بدر سرا پرده
خلیفه آمدند ربیع حاجب ایشان را بتجدید بیعت ولد منصور که موسوم بمحمد و ملقب بمهدی بود

دعوت

دعوت نمود و چون مجموع حاضران بامر مبایعت پرداخت خبر مرگ ابو جعفر مسموع
یافت و او را تجهیز و تکفین کرده سر برهنه و روی گشاده مدفون ساختند زیرا که محرم بود
نقلست که منصور هشت پسر و دو دختر داشت بدین تفصیل محمد المهدی و جعفر اکبر
که از ام موسی بنت منصور حمیری متولد شده بودند و جعفر پیش از پدر وفات یافت
سلیمان و عیسی و یعقوب که از فاطمه بنت محمد که در سلک احفاد طلحه بن عبید الله
منتظم بود در وجود آمده بودند جعفر اصغر که مادرش ام ولد بود صالح که والده اش رومیه بود
قاسم که در سن ده سالگی پیش از پدر فوت شد و اسامی دختران منصور از کتبی
که ترتیب این اجزا در نظر بود بوضوح نه پیوست اما چنان معلوم گشت که نسبت
مادر ایشان بملوک بنی امیه اتصال یافته و الله عند الله تعالی **ذکر محمد بن ابو جعفر**
الملقب المهدی چون ابو جعفر منصور در وقت احرام کردن حج اسلام دعوت
حق را لبیک اجابت گفت پسرش محمد المهدی که ابو عبدالله کنیت داشت
رایت ایالت بر افراشت و مهدی بهدایت عقل دور اندیش در زمان فرمان
فرمای بیگانه و خویش را مشمول انعام و احسان فراوان گردانید و بسبب نور عدل
و انصاف راحت و سرور موفور بقلوب خاص و عوام طوایف انام رسانید
در استرضای خواطر اصاغر و اکابر بلوازم اهتمام بجای آورده زندانیان را از قید
حبس آزاد کرد مگر طایفه را که از جهت سفک دما یا صرف اموال برایا در محبس بودند
و مهدی اول خلیفه است اهل بحث و متکلمین را فرمود تا کیفیت کلامی تصنیف
نمودند و باقامت حجج و براهین بر معاندین غلبه کردند و خروج حکیم بن عطا که مقنع
لقب داشت و دفع فتنه در زمان خلافت مهدی وقوع یافت و مهدی در ماه
محرم الحرام سنه تسع و ستین و مایه بعالم آخرت شتافت ایام ایالتش
ده سال و یکماه و کسری بود و اوقات حیاتش چهل و سه سال در منصب وزارتش
چندگاه یعقوب بن داود بن طهمان دخل کرد و چند سال معاویه بن عبدالله الاشعری
روی بتمشیت آن مهم آورد **گفتار در بیان خروج و خمود حکیم بن عطا و ذکر عاقبت [illegible]**

حکیم بن عطا ساحر ماهر شعبده باز بود بقصر قامت موصوف بکراهت هیأت معروف
بنا بر آنکه طوایف انسان صورت زشتش را نه بینند چهره از طلا احمر ترتیب نموده
بر روی خود کشید بدان سبب او را مقنع لقب داده بودند هاشم نیز از جمله القاب آن شقاوت
مآب است و مقنع نخست در مرو ظهور نمود آخر الامر بما وراء النهر شتافت و بنواحی شهر کش
در قلعه رفیع منیع متحصن گشته جمعی از مردم که ایشان را سفید جامکان میگفتند متابعتش
کردند فوجی از کفار با او یار شدند و آن ملعون دعوی الوهیت نموده بر زبان می آورد که
حضرت باری عز و علا مصور بصورت آدم گشت از آن جهت ملایکه پیش ابو البشر
سجده نهادند و بعد از آن بصورت دیگر انبیا و حکما مصور می شد تا نوبت با بو مسلم رسید
و حالا در من حلول نموده تعالی الله عما یقول الظالمون و آن کم سعادت در سحر و شعبده آنقدر
مهارت داشت که مدت دو ماه هر شب از نخشب مانند صورتی دور منور بیرون می آورد
که در دو فرسخ پرتو می انداخت و مهدی عباسی بعد از استماع خروج آن بد اختر ابو سعید حرشی را
با لشکر ظفر اثر بما وراء النهر فرستاد و ابو سعید آن لعین را در قلعه مذکوره مدتی محاصره
نموده چون نزد مقنع بوضوح پیوست که آن حصار در حیز تسخیر سپاه اسلام خواهد در آمد
احباب و اصحاب خود را حتی نسوان و صبیان را زهر داد تا روی بشهرستان عدم
نهادند آنگاه اجساد آن مرده کان را سوخته خویشتن را در خم تیزآب افکند و جمیع
اعضا و اجزایش در آن خم بگداخت مگر موی سرش که بر زبر تیزآب بماند و بعد از
وقوع این صورت جاریه که از مقنع گریخته در گوشه خزیده بود بیرون آمد و به بام قلعه رفت
فریاد بر آورد که ای لشکر اسلام اگر مرا امان میدهید و متعرض جهات من نمیشوید در حصار را
میگشایم و ابو سعید ایمنی را قبول نموده کنیزک در حصار بگشاد و مسلمانان بدانجا
در آمده هیچکس را ندیدند و کیفیت را از کنیزک معلوم کرده از کمال ضلالت
مقنع متعجب شدند و سفید جامکان مدتی مدید برین عقیده بودند که مقنع باتفاق
یاران باسمان رفته نوبت دیگر بر زمین خواهد آمد و خروج مقنع بروایت بعضی از مورخان
در سنه تسع و خمسین و مایه دست داد و انهدام بنای حیات او در سنه ستین و مایه

اتفاق افتاد مهدی عیسی بن موسی را که بموجب وصیت ابوجعفر بعد از وی خلافت
بدو میرسید تکلیف مینمودند تا خود را از ولایت عهد خلع کرد آنگاه پسر خود موسی هادی
را ولی عهد گردانیده و هم درین سال مهدی عزیمت کنزار دن حج اسلام و طواف روضه
مطهره حضرت خیر الانام علیه الصلوة والسلام فرموده فرمان داد تا پانصد شتر
برف و یخ بار کردند و چندین هزار پیاده را از راه عنایت نمود و چون بمکه رسید
از مناسک حج فارغ گردید مجاوران حرم بسمع منبع جود و کرم رسانیدند که اکثرت
جامه دیوارهای خانه گران باره شده و امکان دارد که بدین جهت خلل بارکان
راه یابد بنابران مهدی فرموده تا اثواب را فرو گرفته باهل احتیاج دادند و دو دست
جامهٔ زربفت در خانه پوشانیدند و مهدی در مدینه خیرات و مبرات فرموده
مجاوران روضه منوره خیر الانام را بصلات و صدقات خوش دل و مسرور
ساخت و بروایت امام یافعی مسطور است که عطایای مهدی در حرمین شریفین
بسی هزار درم و صد و پنجاه هزار جامه رسیده و درهمین سال ابو بسطام شعبة
بن الحجاج بن الورد الواسطی البصری که افضل محدثان و زهاد زمان خود بود از عالم
انتقال نمود و هم درین سال مسعودی عبد الرحمن عبد الله بن مسعود الکوفی که در علم
حدیث مهارت کامل حاصل داشت بجهان جاودان شتافت و در سنه احدی
وستین و مایه ابو دلامه زید بن الجون که از مشاهیر شعرا و ندماء خلفا بود وفات
یافت در شعبان این سال ابو عبد الله سفیان و ابو عبد الله سعید بن مسروق الثوری
الکوفی که در سلک علما و مشایخ انتظام داشت بجوار مغفرت ایزدی پیوست
ولادت سفیان بقول اکثر مورخان در سنه خمسه و تسعین از هجرت سید المرسلین روی نموده
بود و او در خدمت اکابر تابعین مانند ربیع رسول صلی الله علیه و آله و سلم و ابو اسحاق
سبیعی و اعمش بتحصیل علم حدیث و سایر علوم دینی فرمود و ابو جعفر منصور بسبب آنکه
سفیان در خلافتش طعن میکرد قاصد قتل او شد لاجرم سفیان در زوایای اختفا
اوقات میگذرانید و چون ابو جعفر فوت شد و مهدی بر مسند خلافت نشست

روزی سفیان بدار الخلافه درآمده بروی بخلافت سلام نکرد بلکه بطریقی که عامه
مردم را سلام کنند شرط تحیت بجای آورد مهدی متبسم شده گفت یا سفیان
ترا مدتی شد که از ما می گریزی بتصور آنکه مبادا ضرری بتو رسانیم و حالا بر تو قدرت یافته
ام چون می بینی اگر بمقتضای رای خود بر تو حکم کنیم سفیان جواب داد که اگر بر تو بر من حکم
کنیم سفیان جواب داد که اگر بر تو بر من حکم کنی پادشاه قادر عادل که حکم او فارق است
میان حق و باطل بر تو حکم نماید ربیع حاجب که دران زمان بر بالای سر مهدی ایستاده
بود گفت یا امیر المؤمنین چرا با این جاهل سخن کرده جواب درشت می شنوی اشارت فرمای
تا گردنش را از بار سر سبک سازم مهدی گفت خاموش باش که قتل امثال
این مردم بسبب شقاوت دارین است آنگاه ربیع باشارت مهدی منشور قضای
کوفه را بنام سفیان قلمی کرده او را اجازت انصراف ارزانی داشت و سفیان
رحمه الله نشان او را در دجله انداخته بگریخت چنانچه ملازمان مهدی او را طلبیدند
نیافتند و فوتش در ایام تواری بصره روی نمود و مدت حیات آنجناب
بقول صاحب گزیده شصت و چهار [illegible] سال بود و بروایت بعضی دیگر از
مورخان شصت و شش سال و درهمین سال الفقیه زمره از ارباب اخبار
ابو بشر عمرو بن عثمان المعروف بسیبویه مقتدای نحویان بود از جهان گذران
منتقل شد در تاریخ امام یافعی از ابراهیم حربی منقولست که گفت دو رخسار سیبویه
در رنگ و صفا مانند دو سیب بود بنا بران باین لقب ملقب گشت و بعضی دیگر
از اهل خبر گفته اند که سیبویه در لغت فارسی معنا بالعربیة رایحة التفاح مدت عمر
سیبویه بروایت ابن جوزی سی و دو سال بود و در سنه اثنین و مایه شیخ مکرم
ابو اسحق ابراهیم ادهم که از غایت اشتهار بین الامم از تعریف قلم مشکین رقم
مستغنی است جهان فانی را وداع کرد در نفحات مذکورست که ابراهیم بن ادهم بن سلیمان
منصور البلخی و او از ابنای ملوک بوده و در جوانی تایب گشته بسلوک اشتغال نمود
و هم درین سال سلیمان ابوداود بن نصیر الطایی الکوفی که بصفت زهد و عبادت

مشهور بود روی بعالم باقی آورد و بقولی فوت داود در سنه خمس وستین ومایه
روی نمود و در سنه مذکوره قاضی عراق ابوبکر بن عبدالله بن ابی سبره القرشی
العامری المدنی متوجه سرای آخرت گردید و قضای آن مملکت بقاضی ابویوسف
رسید و در سنه ثلث وستین ومایه عیسی بن علی که عم سفاح و ابوجعفر منصور بود
فوت شد و در سنه اربع وستین ومایه یعقوب الماجشون که صفت علم و زهدش
از حد بیرون است وفات یافت و در سنه خمس وستین مهدی لشکری عظیم
ترتیب نموده پسر خود هارون را که هنوز در صغر سن بود بغزوه روم فرستاد و آن
سپاه تا خلیج قسطنطنیه رفته دست بقتل و غارت نصاری برآوردند و آنقدر
غنیمت گرفتند که در معسکر اسلام بهای   یکدرم رسید و کس نمیخرید و بالاخره
مهم ایشان و قیصر بصلح انجامید و در سنه ست وستین ومایه مهدی مقرر کرد بعد از
موسی هادی پسر دیگرش هارون بر مسند خلافت نشیند و او را برشید ملقب گردانید
ذکر شمه از احوال داود بن طهمان و مآل حال او با مهدی متقدمین چنین آورده اند
که داود بن طهمان در سلک دبیران نصر بن سیار انتظام داشت و ضمنا نسبت
با یحیی بن زید بن زین العابدین علیهم السلام و سایر منتسبان عترت طاهره
خیر الانام صلی الله علیه و آله العظام در طریق اخلاص و محبت سلوک میکرد و چون
یحیی رضی الله عنه شهید شد و ابومسلم خروج نموده روی بانتقام کشتگان آنجناب
آورده بخدمت چندان التفاتی نیافت و پیش از فوت داود که اولاد ارشدش
یعقوب بود بملازمت احفاد امام حسن علیه السلام مبادرت نمودند در وقتی
که ابراهیم بن عبدالله بر جعفر دوانیقی خروج کرد یعقوب در خدمتش بود و بعد از شهادت
ابراهیم بدست منصور گرفتار گشته محبوس شد و چون مهدی بر مسند خلافت
نشست او را از زندان بیرون آورده در سلک ملازمان جا داد بنابرآنکه یعقوب
مردی ندیم شیوه شیرین سخن بود باندک زمانی صاحب دیوان شده از غایت تقرب
محسود اماثل و اقران گشت و درین اثنا از دست برد قضا بهم ستوری بپای یعقوب

رسیده سابقش شکست در روزی چند از ملازمت محروم مانده دران ایام که داخل
شهور سنه ستین و مایه بود ارباب حسد کیفیت اخلاص و محبت یعقوب بن داود را
نسبت بسادات با خلیفه گفتند خاطر مهدی را بروی متغیر گردانیدند علی بن یعقوب گوید
که پدرم گفت چون پای من نیک شد روزی مهدی مرا طلبید و من بملازمت رفته
مجلسی دیدم در غایت آراستگی و کنیزکی خوب صورت مشاهده نمودم که نزدیک
مهدی نشسته است و خلیفه مرا مخاطب گردانیده گفت که ای یعقوب این محفل بنظر
تو چون مینماید گفتم امیر المومنین را بقا باد بخوبی این مجلس در عالم کم توان یافت
مهدی گفت این مجلس را با فرش و اوانی و کنیزک بتو بخشیدم و من بار دیگر زبان
بدعای خلیفه گشاده مهدی گفت مرا با تو حاجتی است و من برخاستم بعرض
رسانیدم که بنده را چه حد آن باشد که باین عبارت بخدمت مامور شود هر حکمی که
صادر شود منت بر جان نهاده قبول نمایم مهدی گفت بخدای جهان گنی که من گویم
گفتم آری گفت دست بر سر نه و سوگند بخور بموجب فرموده عمل نمودم آنگاه بهزار درم
بمن انعام کرده گفت میخواهم که فلان علوی را بقتل رسانی و مرا از دغدغه مخالفتش
رهانی و من کنیزک را با اسباب مجلس بخانه برده علوی را طلبیدم او را مردی خردمند
سنجیده گوی یافتم لا والله بگوی که چه باید کرد گفت دست از من باز دار تا نیم شب بطرفی
بیرون روم و از خوف هلاکت ایمن شوم و با من شرط و پیمان در میان آورده که بر مهدی
خروج نکند آنگاه او را با رفیق گسیل نمودم و آن کنیزک از صورت واقعه آگاهی یافته
فی الحال بنهانی کسی بمهدی فرستاد و او را برین حال اطلاع داد و چون پیش مهدی رفتم
پرسید که علوی را چه کردی جواب دادم که خاطر امیر المومنین را ازوی فارغ گردانیدم گفت
مرا گفتم آری بخدا که چنین است گفتم بلی گفت دست بر سر من نه و سوگند بخور
بموجب فرموده عمل نموده بعد از ان مهدی آواز برکشید که ای غلام مردی که درین خانه است
بیرون آر غلام در خانه گشاده علوی را با رفیقانش بمجلس آورد و من غرق عرق خجالت
گشته از پای در افتادم بس اشارت کرد تا مرا بزندان برده در یک چاه تاریک انداختند

ومن

و من مدتی دران محبس ماندم قوت چشم من نقصان پذیرفت و موی اندام من
مانند موی چهارپایان بلند و درشت گشت آخر الامر شخصی مرا بیرون آورده بجایی برد
و گفت بر امیر المومنین سلام کن چون سلام کردم پرسید که بر کدام امیر المومنین
سلام کردی گفتم بر مهدی گفت او برحمت حق پیوسته است گفتم بر هادی گفت او نیز
نماند گفتم بر هارون الرشید گفت بلی اکنون حاجتی بخواه گفتم که در مکه ساکن باشم گفت
این حاجت روا شد دیگر چه میخواهی جواب دادم که کار من ازان گذشته که دیگر چیزی
خواهم آنگاه مرا بحرم فرستاد گویند که مدت اقامت یعقوب در زندان شانزده
سال بود و چون بمکه رسید پس از اندک فرصتی از عالم انتقال نمود و در سنه ست و سبعین
و مایه مهدی بسیاری منازل را که متصل بمسجد الحرام بود خرید مقام واجب الاحترام
را وسیع گردانید و هم درین سال بشار بن العقیلی که از جمله شعرا مشهور بود پیوسته در مدح
مهدی قصاید نظم مینمود در سلک نظم حیاتش از هم بگسیخت و خونش بخاک راه
بر آمیخت روایتی آنکه بعضی از اهل حسد آن شاعر ماهر را نزد خلیفه بزندقه نسبت کردند
و مهدی فرمود تا او را بهفتاد تازیانه زدند و آن معنی سبب فوتش شد و زمره بران
رفته اند که بشار یکی از اعیان روزگار را هجو نموده و بان جهت بقتل رسید مدت عمرش
از نود سال زیاده بود و این دو بیت از جمله اشعار ایشانست یا قوم اذنی
لبعض الحی عاشقة ولاذن تعشق قبل العین احیانا قالوا لمن لا تری تهتدی فقلت لهم
الاذن کالعین توفی القلب ما کانا در سنه ثمان و ستین و مایه افتخار العترة الطاهره
ابو محمد بن زید بن حسن بن علی بن ابی طالب علیهم السلام بجوار مغفرت ملک العلام
انتقال فرمود و حسن رضی الله عنه در ایام حکومت ابو جعفر منصور چندگاه بایالت
مدینه طیبه اشتغال نمود و آخر الامر منصور از جناب خایف گشته او را حبس کرد و چون
منصور روی بعالم عقبی آورد مهدی حسن را از قید نجات داد و مقرب خویش گردانید
از فرزندان بقیه حسن رضی الله عنهما مشهور است و مزار بزرگوارش در مصر طواف
جمهور نزدیک و دور **ذکر فوت مهدی بن منصور** بروایت اکثر اهل خبر در ماه محرم الحرام

سنه تسع وستین ومایه مهدی در صیدگاه قریه ماسبذان از عقب نخجیر اسب برانگیخته
اسب در آن ویرانه راند و پشتش بشدت هرچه تمامتر بدر بند رسیده بشکست
و همان لحظه رخت سفر آخرت بربست و بعضی از مورخان گویند که سبب موت مهدی آن شد
که یکی از جواری او طبقی امرود بدیگری از مستورات دار الخلافه فرستاد و دو امرودی
که بهتر بود زهر تعبیه کرده و چشم مهدی دران طبق افتاده و خاصا نزد خود طلبیده
امرود مسموم را بخورد و در همان روز بمرد از اولاد مهدی هادی و هارون و ابراهیم
مشهورند و اسامی اولادش در کتب متداوله غیر مذکورند هو العفو الغفور ذکر موسی
الهادی بن محمد المهدی هادی که ابو محمد کنیت داشت در زمان فوت مهدی در جرجان
بود و چون از آن حادثه خبر یافت بر جناح استعجال ببغداد شتافت بر مسند خلافت
نشست و او بظلم و سفک دما حرص تمام داشت و در نفاذ فرمان و نواهی خود هیچ
مجرمی را لحظه زنده نمیگذاشت و هرگاه که هادی سوار میشد پیادها با شمشیرهای برهنه
و عمودهای و کمانها پیش او میرفتند و پیش از و در پیش حکام این رسم نبود و ظهور
حسین بن علی بن حسن علیهما السلام و شهادت آن جناب در ایام ایالت او بوقوع
انجامید و قتل عبد الله بن المقنع و اتباع نیز در آن اوقات واقع گردید فوت هادی
در شانزدهم ربیع الاول سنه سبعین و مایه اتفاق افتاد و او یکسال و دو ماه
و چند روز قدم بر مسند حکومت نهاده حیاتش بیست و شش سال بود و وزارتش
عمر بن بزیع یا ربیع یونس قیام مینمود گفتار در بیان بعضی از وقایع ایام حکومت هادی
و کیفیت آن سالک بهادی در اوایل ایام تعدی هادی میان سید مومن حسین بن علی
بن حسن رضی الله عنهم و حاکم مدینه عمر بن عبد الله بن عمر الخطاب بسببی اسباب نزاع
پدید آمد حسین باظهار مخالفت هادی مبادرت نمود و مردم را بخلافت خویش
دعوت فرمود و چون جمعی قدم در دایره متابعتش نهادند خروج کرد و آن جناب را
با عمر عبد الله چند نوبت محاربه دست داد در کرت آخر حسین رضی الله عنه بفتح و ظفر
اختصاص یافت و بعد از یازده روز که در مدینه اقامت نمود بیت بنده که ملازم

امرالموس

امیر المومنین حسین آمده آزاد باشند و بدین سبب بسیاری از ممالک گیلان مع او میان
بستند و بعد از آنکه پسر تو شعور هادی بر این حادثه افتاد محمد بن سلیمان عباسی را با فوجی
سپاه بجهاد حسین رضی الله عنه فرستاده بود اصحاب سید قرار بر فرار اختیار کردند
و شخصی از اتباع آل عباس آن جناب را در معرکه کشته یافته سر مبارکش را از تن جدا کرده و پیش
محمد بن سلیمان برد و محمد سر را ببغداد فرستاد و نقلست که در سنه مذکوره کار زنادقه
قوت گرفت و آن جماعت در اقدام بر ارکان اسلام مثل نماز و روزه و حج استهزا میکردند
و یکی از آن طایفه بی ایمان عبد الله بن المقفع بود که در بلاغت و فصاحت بی شبیه و نظیر
می بود و کتاب کلیله و دمنه را از لفظ پهلوی بعربی او نقل کرد گویند که نوبتی زنادقه
با یکدیگر گفتند که مدار کار ملت محمدی بر قرآن است و هرگاه که ما در برابر آن کتاب نسخه
تالیف نمائیم فرقان را وقعی نماند و مهم ما از پیش رود بس باتفاق ابن مقفع گفتند ترا با انشا
و لغات بلیغه و انشاء کلمات فصیحه اشتغال باید نمود و تحت در برابر آیه قیل یا ارض
ابلعی ماءک الآیه مرتب باید ساخت هرگاه از عهده این آیه بیرون آئی منافی لی
آن امر سمت سهولت خواهد یافت و ابن مقفع متعهد این مهم گشته زنادقه اسباب فراغت
او مهیا گردانید و آن ابله مدت شش ماه در خانه تنها نشسته و رنج بیهوده کشیده
هرچند سعی نمود نتوانست که لفظی چند بهم بندد که با آن آیه اندکی مشابهت داشته باشد
و چون یارانش در آن در آمدند مسودات او را مطالعه کردند گفتند دست ازین کار بدار
که تقلید آیات قرآنی فوق مرتبه انسانی است و در خلال آن احوال هادی به عقیده فاسد
اصحاب ضلال وقوف یافته همه ایشان را بقتل رسانید و هم درین سال ابو عبد الرحمن
بن ابی نعیم اللیثی که یکی از قرای سبعه بود و اصفهانی الاصل بود متوجه عالم آخرت گردید و در سنه
سبعین و مایه ابو معشر السندی که صاحب مغازی و اخبار بود و زبده فاضل کامل معاویه
بن عبد الله الاشعری که چندگاه وزارت مهدی نمود وفات یافتند و هم درین سال بهار
حیات ربیع یونس الحاجب بخزان ممات مبدل شد و هم درین سال مقتدای اصحاب نحو و لغت
خلیل بن احمد الفراهیدی الازدی بعالم ابدی انتقال نمود و علم عروض از مستنبطات خلیل است

خلیل است اما او پانزده بحر استخراج کرد و اخفش بحر استخراج کرد و اخفش بحر مجتث را بر آن افزود و خلیل بن احمد اول کسی است که جمع حروف تهجی را در یک بیت جمع فرمود و روایتست که هادی در مبادی ایام دولت قصد کرد که هارون را از ولایت عهد خلع نموده پسر خویش جعفر را ولی عهد گرداند و هارون درین باب با یحیی برمکی که از اصحاب عقل و تدبیر بود مشاورت کرد یحیی گفت که زنهار که باین امر همداستان نشوی و خود را از نعمت خلافت محروم نگردانی و این سمع هارون رسید یحیی را محبوس گردانید محمد بن یحیی از پدر خویش روایت کند که گفت دران زمان که در زندان بودم عرضه داشتی بهادی نوشتم که مرا در خلوتی طلب فرمای که نصیحتی دارم و هادی مرا طلبیده پرسید که چه سخن داری جواب دادم که یا امیر المومنین اگر درین اوقات ترا حادثه که چشم من از امیر نباد پیش آید آیا طبقات خلایق جعفر را که هنوز بحد بلوغ نرسیده متابعت نمایند فرمود که درین معنی نزد دست گفتم چه تواند بود که جمعی از اکابر بنی هاشم مثل فلان و فلان درین امر دخل کنند و زمام خلافت از دست اولاد مهدی بیرون رود هادی سر در پیش افکنده متفکر شد و من نوبت دیگر جرات نموده گفتم یا امیر المومنین مصلحت اینست که حالا رشید را بخلع تکلیف نکنی و من قبول کردم که چون جعفر بالغ شود هارون را بیاورم تا باوی بیعت نماید و هادی را این سخن معقول افتاد مرا اجازت مراجعت داد آورده اند که با وجود این حال هادی از هارون و یحیی کدورت تمام در خاطر داشت چنانچه از سیاق کلام آینده بوضوح خواهد پیوست نقلست که در اوایل ایام فرمان فرمایی مادرش خیزران در امور ملکی و مالی دخل نموده امرا و اعیان هر صباح بملازمتش میرفتند و هادی نیز چند گاهی از سخن والده تجاوز نمی کرد آخر الامر بسبب مهمی میان مادر و پسر کدورت و تنافر بوقوع انجامیده هادی ارکان دولت را از ملازمت خیزران منع فرمود و خیزران از پسر رنجیده و سوگند خورد که مدت العمر با وی سخن نکند و عداوت بین الجانبین بجای رسید بروایت طبری خیزران هادی را زهر داد و بعضی گویند بالشی بر دهانش نهاد تا نفس منقطع شد و روایت دیگر درباب فوت هادی آنکه از هرثمه بن اعین منقولست

که کونه

که گفت شبی مرا هادی بخلوت سرای خود طلب نمود چون بآن خانه درآمدم فرمود که دررا
ببند و بنشین و من خوفناک شده بموجب فرموده بستم ابواب آن [illegible]
آنگاه گفت که می بینی که این سگ ملحد یعنی یحیی بن خالد با من چه نوع معاش میکند و دل مردم را
بمحبت مردم مایل میگرداند باید که امشب سر هارون را نزد من آوری هرثمه گوید که بعد از
استماع این سخن لرزه بر اعضای من افتاد در غایت تضرع بعرض رسانیدم که یا امیر المومنین
رشید برادر اعیانی تست اگر بیگناهی او را بقتل رسانیم در دنیا و آخرت پیش خدا و خلق
معاتب و ملول گردیم جواب داد که اگر همچنین نکنی گردنت را بزنم و من زبان بقبول
گشاده هادی گفت چون از قتل هارون فارغ شوی بزندان رو و هر کس طالب انجا باشد بعالم
آخرت فرست انگاه با فوجی از سپاه بجانب کوفه توجه نمای و اولاد و اتباع بنی عباس را
از انجا بیرون کرده آتش در شهر زن گفتم یا مولای این مهم عظیم است فرمود که از انچه
گفتم چاره نیست اکنون درین مقام توقف کن و هرگاه که ترا آگاه سازم از پی خدمت
بشتاب و خود بحرم سرا درآمد و من در غایت ترس و بیم دران مکان نشسته
با خود خیال بستم که ظاهرا هادی اثر کراهت در بشره من مشاهده کرده میخواهد که
این عمل را بدیگری فرماید پس باز آمده مرا بکشد و با وجود جزم نمودم که اگر از ان سرا
سر بسلامت بیرون برم پای در بادیه سفر نهاده در شهری که هیچکس نشناسد
ساکن شوم چون نصفی از شب درگذشت خادمی آمد که امیر المومنین ترا میخواند و من
کلمه شهادت بر زبان رانده روان گشتم بجایی رسیدم که آواز عورتی شنیدم پس انجا
ایستاده فریاد زدم که تا آواز امیر المومنین را نشنوم که مرا میخواند پیشتر نروم دران
اثنا آواز عورتی استماع نمودم که گفت ملک هرثمه منم خیزران را بیا پیش که مارا
چه پیش آمده و من بخانه رفته خیزران از پس پرده گفت که هادی بمرد و خدای تعالی
ترا و کافه برایا را از ظلم او نجات داد برخیز و در وی نگر و من بالاپوش از روی هادی
برداشته او را مرده یافتم و خیزران گفت که چون هادی باین خانه درآمد من مقنعه از سر
باز کرده خون هادی را از وی درخواست نمودم و او سخن مرا رد کرده بسر [illegible]

درغایت شده و آب آشامید و بر شرب آن مترتب نگشت و فی الحال بعالم دیگر شتافت
اکنون یحیی بن خالد را از کیفیت واقعه اعلام کن تا بیعت رشید را تمام سازد و صورت
حادثه را در میان آورد و همدران شب خلافت بر هارون مقرر شد و تولد مامون نیز دران
شب بوقوع انجامید و آنشب بلیلة هاشمیه اشتهار یافت زیرا که خلیفه بر سریر خلافت نشست
و تولد خلیفه بوقوع پیوست و در باب سبب وفات هادی روایات دیگر نیز بنظر رسیده که در
ایراد آن چندان فایده متصور نیست و بر هر تقدیر آن واقعه در سنه سبعین و مایه
بقریه عیسی آباد اتفاق افتاد و برادرش هارون الرشید بروی نماز گذارد و جسدش را
در خاک نهاد در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که از هادی هفت پسر و دو دختر
ماند بدین موجب جعفر عباس عبد الله اسحاق اسمعیل موسی ام عیسی ام عباس ذکر
هارون الرشید کنیت هارون ابو جعفر بود و ولادتش در ولایت ری فی شهر
سنه ثمان و اربعین و مایه روی نمود و چون بیست و دو سال از عمر او درگذشت در سنه
سبعین و مایه متصدی امر خلافت گشت و از غرایب اتفاقات آنکه هارون سلیمان
بن منصور دوانقی و عم پدرش عبد الصمد بن علی بن عبد الله بن عباس با رشید
بیعت کردند و سرط متابعتش بجای آوردند و ظهور یحیی بن عبد الله بن حسن بن امیر المومنین
علی بن ابی طالب علیهم السلام در ایام ایالت رشید واقع شد و ایضا وصول
نیر دولت و اقبال برامکه باوج کمال و هبوط کواکب ایشان بحضیض نکبت و از باب
خروج رافع بن لیث بن نصیر بن سیار در ایام اقبال رشید بوقوع انجامید و هارون
در اوقات حکومت خود سالی بحج رفته زیارت بیت الله کردی و سالی هر اسم غزا
و جهاد و او نخستین خلیفه ایست که در میدان گوی باخت بلعب و شطرنج پرداخت
و شطرنجبازان را علوفه و رسوم داد و در سفر و حضر جمعی کثیر از فضلا و شعرا ملازمتش
می بودند و بجوایز صلات کرامند محفوظ می شدند وفات هارون الرشید
در جمادی الاول سنه ثلث و تسعین و مایه در بلده طوس اتفاق افتاد و در گنبدی
که حالا روضه منوره رضویه است مدفون گشت سلطنتش بیست و سه سال بود

اوقات

اوقات حیاتش چهل و پنج سال امور وزارتش در اوایل حالی تعلق به برمکیان داشت و در آخر فضل بن ربیع رایت وزارت برافراشت

گفتار در بیان بعضی از وقایع زمان خلافت هارون و ذکر ولایت عهد اولادش محمد امین و عبدالله مامون

باتفاق مورخان صاحب تاریخ هارون الرشید پس از فوت برادر عیسی و ماباد بغداد شتافته دست تعدی یحیی بن خالد برمکی را بر سرانجام مهام ملکی و مالی قوی گردانیده خاتم خود را بوی داد و منصب وزارت بر جعفر بن یحیی قرار گرفت و امور سپاهی و رعیت بیمن وقوف و کیاست برمکیان سمت انتظام پذیرفت و چون هفت ماه و بیست روز از زمان ایالت هارون درگذشت محمد امین که اعز اولادش بود متولد گشت و در شهور سنه احدی و سبعین و مایه عبدالرحمن بن عبدالله حفص بن عاصم العمری از عالم انتقال نمود و او در سلک اهل فضلا و اصحاب حدیث منتظم بود در سنه سبعین و مایه پسر عم ابوجعفر دوانقی فضل صالح بن علی بن عبدالله عباس که در دمشق بفرمان فرمانی اشتغال داشت عزیمت بعالم آخرت برافراشت و در سنه ثلث و سبعین و مایه مادر هارون الرشید خیزران جهان گذران را وداع کرد و در همین سال عبدالرحمن الکوفی المدنی که از شیعه امیرالمومنین علی بود در روی به ریاض رضوان آورد و عبدالرحمن عالم فاضل بود و از امام عالی مقام ابوجعفر الباقر علیه السلام و بعضی دیگر در سنه اربع و سبعین حافظ ابوعبدالرحمن عبدالله بن لهیعة الحضرمی المحدث که در ایام خلافت ابوجعفر بقضای ولایت مصر اشتغال داشت درگذشت و در خمس و مایه سجل حیات شیخ دیار مصر لیث بن سعد الفهمی مطوی گشت و لیث اصفهانی الاصل بود و از عطای بن ابی ملیکه و جمعی دیگر از محدثان ثقه روایت مینمود و در تاریخ یافعی مسطور است که دخل لیث هر سال هشتاد هزار دینار میرسید و سخاوتش بمرتبه بود که هرگز زکوه بروی واجب نمیگردید و او در هیچ روزی دهان بخوردن طعام نمیگشادی تا وقتی که سیصد شصت مسکین را طعام نمیداد وفاتش در منتصف شعبان سنه مذکوره بمصر روی نمود در قرافه مدفون شد مدت عمرش هشتاد و یکسال بود و هم درین سال مذکور

هارون محمد امین را که در آن وقت پنج سال بود ولی عهد ساخت و فضل بن یحیی برمکی را
جهة اتمام این کار بخراسان فرستاد و فضل در آن مملکت بانعام و احسان طوایف انسان
گشاده از تمامی ایشان بیعت بنام امین ستاند و در سنه ست و ستین و مایه یحیی
بن عبدالله بن حسن رضی الله عنهم در میان دیالم خروج کرده جمعی کثیر در ظل رایتش مجتمع
گشتند و چون رشید این خبر شنید فضل بن یحیی را بدفع آن جناب مامور گردانید و فضل
با پنجاه هزار سوار متوجه یحیی شده مکتوبات مشتمل بر تهدید از مخالفت و مبنی از ترغیب بر موافقت
بر یحیی رضی الله عنه فرستاد و آن جناب مایل مصالحه گشته پیغام داد که اگر بخط هارون نامه محتوی
بر شروط که اجمه من بستانی همراه تو ببغداد می آیم و فضل ملتمس یحیی را بهارون نوشته
رشید مبتهج و مسرور شده فی الحال وثیقه بر طبق مدعای یحیی در قلم آورده ارسال داشت
و چون این کتابت بنظر یحیی رضی الله عنه رسید مصحوب فضل ببغداد خرامید و هارون نسبت
بآن زبده خاندان نبوت ابواب انعام و احسان مفتوح ساخته مرتبه فضل بسبب آن
نیکوخدمتی بلند گردید و در سنه مذکوره قاضی بغداد ابوعبدالله سعید بن عبدالرحمن الجمحی
که در سلک اهل صلاح منتظم بود وفات یافت و هم درین سال حماد بن ابوحنیفه کوفی بعالم
آخرت شتافت و در سنه سبع و سبعین و مایه قاضی کوفه شریک بن عبدالله النخعی که در سلک
علمای اعلام انتظام داشت از عالم انتقال نمود و مدت عمرش هشتاد و چند سال بود
و در سنه ثمان و سبعین بقول بعضی از مورخین خالد بن عبدالله الواسطی الحافظ که معروف است
بطحان فوت شد و در سنه تسع و سبعین و مایه وفات ابوعبدالله مالک بن انس الاصبحی
که یکی از جمله ائمه اربعه اهل سنت است در مدینه بوقوع پیوست و امام مالک بسطی از حمیر که بذو اصبح
مشهور بود منسوبست تولدش در سنه اربع و تسعین و مایه اتفاق افتاد و قیل فی سنه
خمس و تسعین و مایه مدت حیاتش بروایت اولی هفتاد و چهار سالی باشد و قال الواقدی
ایام وله تسعون سنه و قیل مایه سنه و از مصنفات مالک موطا در میان فرق
برایا اشتهار داشت در ماه مبارک رمضان سنه مذکوره مقتدای اهل بصره ابواسمعیل
حماد بن درهم الازدی از عالم فنا بدار البقا انتقال نموده و در آن سنه هارون زمام ایالت خراسان

را در قبضه اقتدار علی بن ماهان نهاد و علی بن عیسی بدان مملکت درآمده طاهر بن حسین
را از قبل خود بقلعه شیخ فرستاد و دراین سال حفص بن سلیمان که در کوفه از جمله قرای عظیم الشان
بودند انتقال نمود و او از شاگردان عاصم است و مدت نود سال عمر داشت و هم درین سال
برادر سفیان ثوری مبارک بن سعید متوجه عالم آخرت گردید و در سنه احدی و ثمانین
و مایه محدث اسمعیل بن عباس العیسی را مدت العیش بسرآمده فوت شد و همدرین سال
قاضی مصر ابو معاویه مفضل بن فضالة القتبانی جهان فانی را بدرود کرد مدت عمرش هفتاد و چهار
سال بود در ماه رمضان همین سال ابو عبدالرحمن عبدالله بن المبارک الحنظلی المروزی که
از مشایخ وفات یافت و بعضی از مورخان بر آنند که فوت عبدالله در بلده هیت روی نمود
و در وقتی که از غزو برگشته بود و زمره گفته اند که چون جاه و جلال عبدالله بدرجه کمال
رسید طریق سیاحت اختیار کرده تنها روی بدیار غریب نهاد و در بعضی از تواریخ مسطور است
نقل بغداد در سنه اثنین و ثمانین و مایه هارون فرمان فرمود تا خلایق عبدالله
بن محمد را بیعت کردند که بعد از محمد امین خلیفه باشد و او را بابو جعفر بن یحیی برمکی سپرد
و در این سال قاضی بغداد ابو یوسف یعقوب بن ابراهیم بن حبیب بن سعید الکوفی
که از جمله تلامذه امام حنیفه بود روی بعالم عقبی آورده ابو یوسف اول کسی است
که او را قاضی القضات گفتند و او در زمان سه کس از خلفای با مر قضا اشتغال داشت
مهدی و هادی و رشید و اوقات حیاتش بقول صاحب گزیده هشتاد و نه سال
بوده و بروایت بعضی دیگر از مورخین نزدیک بهفتاد سال حمدالله مستوفی
گوید که از جمله متروکات ابو یوسف چهار هزار تنبان بود که بر بند هر یک استر قی
بسته بودند و بروایتی در همین سال یونس بن حبیب الحوی فوت شد مدت عمرش
صد و هشت سال بود و همدرین سال مروان بن حفصه ابن ابی که از جمله مشاهیر شعراست
بعالم بقا شتافت و او در زمان ابوالعباس که مولدش بود به بغداد آمده پیوسته
در مدح مهدی و رشید قصاید در سلک نظم میکشید و در سنه ثلث و ثمانین و مایه محمد
بن السماک که از جمله مشاهیر و عظماء بنی عجل بود از عالم خاک بجهان پاک انتقال نمود

وهمدرین سال شیخ عالم اصفهانی ابو المنذر نعمان عبد السلام که نسبتش به تیم بن ثعلبه می پیوست رخت سفر آخرت بربست در تاریخ یافعی مسطور است که وکان ابو المنذر فقیها عابدًا صاحب تصانیف و در سنه اربع و ثمانین بروایت مورخین سجل حیات قاضی محمد محدث دمشق ابو عبد الرحمن یحیی بن حمزه الحضرمی مختوم گشت مدت عمرش هشتاد سال بود در خمس و ثمانین و مأیه عبد الصمد بن علی بن عباس از لباس حیات عاری گشته اساس زنده گانی او اندراس یافت در تاریخ امام یافعی از ابو الفرج بن جوزی مروی است که در نسبت عبد الصمد امور عجیبه بظهور پیوسته از جمله آنکه او در سنه اربعه و مأیه متولد گردید و برادرش محمد که پدر سفاح و منصور است در سنه ستین بوجود آمده بود و چنانچه بین الواثقین پنجاه و شش واسطه باشد دیگر آنکه سالی از اویه او یه یزید بن معاویه بطواف رکن و مقام قیام نمود و حال آنکه نسبت عبد الصمد و یزید بعبد مناف بسمت تساوی دارد دیگر آنکه عبد الصمد را ادراک زمان حکومت برادرزادگانش سفاح و منصور دست داد بعد از آن حکومت مهدی را نیز دید و حال آنکه او عم پدر مهدی بود پس از آن هادی را نیز حاکم مشاهده کرد و او عم جدش بود آنگاه رشید بعالم آخرت خرامید و قال یوما الرشید هذا المجلس فیه امیر المومنین و عمه و عم عمه و عم عم عمه و ذکر آن سلیمان بن ابی جعفر هو عم الرشید و عباس عم سلیمان و عبد الصمد عم العباس دیگر آنکه عبد الصمد بهمان دندانها که در طفولیت بر آورده بود از عالم انتقال نمود در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که سبب عدم سقوط اسنان او در زمان طفولیت و کبر سن او بود که تمامی دندانهای بالایش یک قطعه بود و دندانهای پایانش قطعه دیگر و در همین سال ابو خالد یزید بن حاتم بن قبیصه بن المهلب ابی صفره سفر آخرت اختیار کرد و یزید ابو جعفر منصور در سنه ثلث و اربعین و مایه والی مصر گردیده بود و او در سنه ۱۴۷ ایالت بیت المقدس را نیز بوی آن ارزو داد و او را از بیت المقدس بجانب افریقیه لشکر کشیده شر خوارج را مندفع گردانید و همدران ولایت فوت شد و همدرین سال یزید بن مزید که برادرزاده معن بن زایده بود بعالم عقبی انتقال نمود و در سنه ست و ثمانین و مأیه هارون الرشید

عازم

عازم حج شده امین و مامون را همراه برد و چون بمدینه رسید ساکنان آن بلده
طیبه را سه نوبت عطا داد یکنوبت باسم خود و دو کرت باسم امین و مامون
و از آنجا بمکه مکرمه رفته با متوطنان انجا نیز بهمین منوال باسم انعام و احسان بجای آورد
گویند انعامات رشید بهزار هزار و پنجاه هزار دینار رسید هارون در آنوقت که در مکه بود
ولایات ربع مسکون را در میان اولاد خود تقسیم نموده شرقی عقبه حلوان را که عبارتست
از کرمان و اصفهان و نهاوند و قم و کاشان و فارس و کرمان و ری و قومس و طبرستان
و خراسان و زابل و کابل و هندوستان و ماوراء النهر بعبد الله مامون داد و واسطه و کوفه و بصره
و شامات و سواد عراق و موصل و جزیره و حجاز و یمن و مصر تا نهایت مغرب بمحمد امین
ارزانی داشت و درین باب عهدنامه نوشته وصیت کرد که امین در بغداد اقامت
نماید و مامون در مرو ساکن باشد و هریک از برادران که پیشتر وفات یابد مملکت او از آن
دیگری بود قاسم نام عبد الملک بن صالح عباسی او را تربیت میکرد و چون عبد الملک شنید
که هارون ممالک مسکون را بامین و مامون داد مکتوبی بوی نوشت مضمون آنکه قاسم را
از خوان احسان خویش بی نصیب مگردان بنابران رشید بعضی از ولایت جزیره را
بقاسم ارزانی داشت و او را بالمؤتمن ملقب گردانید و نقلست که هارون الرشید
امین و مامون را در خانه کعبه سوگند داد که با همدیگر مخالفت نکنند و اکابر و اشراف
را برین معنی گواه گرفت و درین باب وثیقه نوشته و شخصی را فرمود که بر آستانه
کعبه استاده آنرا باواز بلند خواند آنگاه گفت که آن عهدنامه را اندر خانه بیاویزند
و در حین آویختن کاغذ از دست او بر زمین افتاد و خلق بوقوع الحال تفال نموده گفتند
موافقت اخوین را بقائی نخواهد بود بعد از آن هارون از مکه مراجعت نموده در رقه
نزول نمود **ذکر وصول برمکیان باوج کمال و بیان رجعت اختر اقبال ایشان
بحضیض غروب زوال** ثقات رواة آورده اند که نسب جعفر که پدر خالدست
ببرمک عبارت از وست بملوک فرس می پیوندد و او در اوایل حال مجوسی بوده
و پیوسته بنوبهار بلخ بعبادت آتش قیام مینمود ناگاه بنابر سابقه عنایت ازلی شعله

نوبهار بتخانه بوده که برمکی مجاور آن بوده اند

انوار من یهدی الله فلا مضل که از مشکوة وجودش زبانه زدن گرفت و جمال
حالتش بحلیه ایمان زیور اسلام زیب و زینت پذیرفت و باعیال و اطفال او
وجهات و اموال بجانب دمشق که دار الملک حکام بنی امیه بود توجه نمود در جامع التواریخ
جلالی مذکورست که وصول جعفر بدمشق در زمان ایالت عبد الملک بن مروان بوقوع
انجامید و بعضی از مورخان بر آنند که او در ایام حکومت سلیمان بن عبد الملک بدار الملک شام
رسید و چون روایت ثانی بصحت اقرب مینماید راقم حروف رقم نسخ بر قول اول کشید
و میگویند که چون جعفر ببارگاه سلیمان بن عبد الملک در آمد رنگ سلیمان متغیر گشته
اشارت فرمود تا او را از مجلس بیرون بردند خواص و ندما از صدور این حکم متعجب شده
سلیمان گفت این شخص زهر همراه دارد بنا بر آن او را بیرون فرستادم زیرا که
بر بازوی من دو مهره بسته است که هرگاه در مجلس زهر در آورند انها بخاصیت
حرکت کنند و حضار کیفیت حال را از جعفر استفسار نموده جواب داد که بلی در زیر نگین
انگشتری من مقداری زهر هست گفتند بچه جهت آنرا نگاه میداری گفت بجهت آنکه
در وقت شدت بر حکم بنا بر این سخن جعفر برمک ملقب شد بعد از این گفت و شنید
سلیمان جعفر را بمجلس طلبیده رخصت جلوس ارزانی داشت و آن دو مهره ظاهر کرد
تا حاضران صورت آن خاصیت بعین الیقین دیدند آنگاه از برمک پرسید که تو هرگز
مثل این امری غریب مشاهده نموده جواب داد که در مجلس پادشاه تخشب چیزی
دیدم که او را در غرایب عدیل نیست سلیمان گفت بگوی تا چه دیده گفت روزی
حاکم تخشب بر کنار رودی نشسته بود یاقوتی گرانمایه در دست داشت ناگاه آن جوهر ناب
در آب افتاد و حضار اظهار تاسف کرده ملک گفت هیچ غم نیست و خازن را
گفت که فلان صندوقچه را حاضر سازد و او بموجب فرموده عمل نموده و سلطان قفل آنرا
بگشاد و دو ماهی از آنجا بیرون آورده و در رود انداخت فی الحال ماهی قطعه یاقوت ۲۹
را در دهان گرفته از آب بیرون آورد و سلیمان از شنیدن این سخنان تعجب نموده انکار
کرد تا بعامل والی تخشب در طلب آن ماهی کتابتی در قلم آوردند و بعد از اندک زمانی قاصد باز گشته

برمکی

آن

آن ماهی را با طبلی بنظر سلیمان آورد همان زمان بامتحان ماهی اشتغال نموده صدق
مقال برمک بروی ظاهر شد و درین اثنا کسی دست بر طبل زده بادی از وی صادر شد
حاضران در خنده افتادند برمک گفت این طبل علاج قولنج است برمک و اولاد وی
در زمان بنی امیه معزز و محترم می بودند مروانیان نسبت بدیشان التفات مینمودند
و چون بساط حکومت مروانیه منطوی گشت و صدای طبل حکومت عباسیه از کیوان درگذشت
بدستور معهود آن مظاهر احسان و جود را رعایت فرمود و بقول صاحب گزیده اول کسی که
از برمکیان بر مسند وزارت نشست خالد برمک است و او در زمان سفاح و خالد تا آخر
ایام سفاح در آن منصب دخل داشت و چون او وفات یافت ابو جعفر دوانقی نیز او را بهمان
منصب سرافراز ساخت اما در ایام دولت منصور ابو ایوب موریانی در آن امر استقلال
پیدا کرده خالد مواخذ و معزول شده تولد خالد در سنه تسعین هجری داده بود و فوتش در سنه
خمس و ستین مایه اتفاق افتاد و در هیچ یک از کتب تاریخ بنظر در نیامده که از خالد غیر یحیی
پسری مانده باشد و جمال حال یحیی بحلیه فضل و سخاوت و بذل و سماحت آراسته بود
و از سمات بخل و ظلم و اعمال ناشایسته پیراسته در جامع الحکایات مذکور است که
در زمان خلافت هارون یحیی بن خالد برمکی و عبدالله بن مالک خزاعی قواعد نزاع و خلاف
مشید گردانیدند و خلیفه بر حقیقت آن حال اطلاع یافت هرچند برمکیان در باب
انهدام بنای عرض ناموس عبدالله کوشیده بجایی نرسید و هارون الرشید او را بایالت
ارمنیه سرافراز گردانید غرض آنکه در آن فرصت که عبدالله در ارمنیه رایت حکومت
برافراخته بود یکی از اعمال بغداد که بواسطه بیکاری و عدم التفات یحیی برمکی در غایت
فلاکت سلوک مینمود مکتوبی در باب سفارش خود از زبان یحیی در قلم آورد و
بارمنیه شتافته آن را بعبدالله خواند و عبدالله چون در کتاب نگریست گمان برد
که آن شخص جهت جر منفعت تند و بر خط یحیی را تقلید نموده بامید فریب این راه
نمی کرد دراز پیموده لاجرم آورنده رقعه را گفت که از عذر و تند و بر مهم کسی تمشیت و تعریب
هیچ امری سمت انتظام نپذیرفته کی رود از پیش حدیث دروغ چند بود شعله خس را فروغ

شیمة کرا رشته کند لعل فام ٭ طبع سلیمش تهد لعل نام ٭ آن شخص بنابر اعتمادی که بر کرم
یحیی داشت بدلی قوی جواب داد که ایها الامیر دروغ بر اموات توان بست بحمد الله که یحیی
در سلک احیا انتظام دارد چون کسی متوجه دار الخلافه باشد کیفیت واقعه را بیحیی نویسند
تا حقیقت حال بر شما ظاهر کردد و عبد الله این سخن بسمع رضا جای داده در آن باب مکتوبی
بیحیی فرستاد چون آن نوشته بنظر یحیی رسید دانست که مآل بر چه منوال است و روی
باهل مجلس آورده کفت اکر شخصی از دیوان امیر المومنین بدروغ و تزویر نامه بامیر نویسد
سزای او چه باشد جواب دادند که دست بریدن و پرده حرمتش دریدن یحیی کفت این
شیوه اهل لطف و کرم نیست بیچاره که با امید بسیار از بغداد بارمینیه رود و اعتماد بر وفور
محاسن شیم ما کرده مکتوب ما را سبب حصول مقاصد خود شناسد چکونه او را نومید و محروم
توان ساخت و هم در آن ساعت در جواب عبد الله نوشت که چون در این ولا غبار نقار از جناب
را از خاطر رفع نموده ایم که کدورت نفاق بصفا و اتفاق تبدیل یافته فتح ابواب مراسلات
کرده و این شخص را سفارش نوشته بودیم هر شفقت که در حق او فرمایند موجب منت خواهد بود
بنابر آن عبد الله مسرور شده دویست هزار درم و دو جبه و ده سر اسب و ده استر و پنج شتر
و پنج شتر و پنج غلام بآن عامل بخشید و برین موجب میان او و یحیی قواعد اتحاد موکد
کردید و یحیی را ایزد سبحانه و تعالی چهار پسر کرامت فرمود که مضمون بهم یحیی رسوم الفضل
والجود بر ایشان صادق مینمود و اسامی ایشان اینست فضل جعفر محمد موسی اما فضل
از جمیع اخوان در باب ایثار درم و دینار بیشتر مبالغه میکرد اما نسبت با بنا روزکار
لوازم تواضع و حلم بجا می آورد نقلست که نوبتی یکی از خواص از وی پرسید که سبب چیست
که شیوه نخوت را با شیمه مرضیه سخاوت جمع فرموده جواب داد که دو صفت را معادر ذات
عمار بن حمزه مشاهده مینمودم و مرا پسندیده افتاده آنرا شعار خود ساختم آنکاه
حکایت کرده که پدرم در اوایل عامل بعضی از ولایت بود و کسی که بسرانجام امور وزارت
قیام مینمود بنابر مزاحی که نسبت با و داشت قبل از حصول اموال آن ولایت زر را بر وی
حواله فرمود و محصلان یحیی را ببغداد آورده در طلب زر شرایط تشدد بجای آوردند تا حصر

تغیر

درت

دست مکنت او بدان میرسید بدیشان داد سه هزار درم بروی باقی ماند و پدرم از
سرانجام آن عاجز گشته دانست که غیر عماره بن حمزه که غلام عبد الله بن عباس رضی الله
عنهما بود میان او و یحیی غبار کدورت و نقار ارتفاع داشت فضل گوید که چون مهم یحیی
باضطرار انجامید روزی که من در سن صبی بودم گفت برو نزد عماره و از من سلام رسانیده
ضروری که دارم بر وی عرض کن و بر سبیل قرض طلب مبلغ باقی نما من جواب دادم که بر ضمیر
تو روشن که عداوت عماره بما در چه درجه است و من چگونه جهت سرانجام این مبلغ
کلی نزد او روم و حال آنکه اگر عماره قدرت می یابد ترا میکشد گفت ناچار ترا پیش
او می باید رفت شاید ایزد تعالی رحمی در دلش اندازد تا این مهم را بکفایت مقرون
سازد و من بموجب فرموده بدر سرای عماره رفتم و ایستادن کردم و چون رخصت یافته
درآمدم دیدم که به صدر ایوان خویش بر مفرش بتکلف تکیه نموده و موی سر و لحیه
خود را بمشک معطر ساخته از غایت نخوت روی بجانب دیوار کرده و من در پایان
صف ایستاده بر وسلام نمودم لیکن شاد آنگاه سلام یحیی را بدو رسانیده آنچه درا
معروض گردانیدم لحظه ساکت بوده گفت حتی یتطرو و من نومید و یادم باز گشته
از غایت خشم و ملالتی ساعتی بخانه مراجعت نمودم و چون غضب من تسکین یافت
بجانب پدر شتافته قطارها استر باردار بر در سرای یحیی ایستاده دیدم پرسیدم که
این چیست جواب داد که وجهی است که از عماره طلب نموده بودی و من در غایت
سرعت نزد پدر در آمده از وصول این مبلغ او را خبر دادم و یحیی آن وجوه را بمحصلان
تسلیم نموده بدان ولایت مراجعت نمود و اموال مع توفیر بحصول موصول گشته بعد از
مراجعت سه هزار درم عماره را بمن سپرد تا بدو رسانم و من بار دیگر بملازمت عماره
شتافته او را بدستور اول بر مسند جلالت یافتم و زبان سلام گشودم جواب نشنودم
پس مراسم شکر گذاری بتقدیم رسانیده به آوردن وجه مذکور مطلع گردانیدم
گفت و بجک افطار اگفت من صراف پدر تو بودم اخرج لا بارک الله فیک و من باز
گشته آنحال را نزد پدر بردم و کیفیت حال باز گفتم و از کمال کبر وجود عماره تعجب کردم

بدرم از آن اموال هزار هزار درم بمن بخشید و باقی را جهت خاصه خود مصروف کردانید
اما جعفر بن یحیی با وجود وفور سخا بغایت متواضع بود و در صفت انشا دکتابت ید بیضا
مینمود و منصب وزارت رشید تعلق بوی میداشت و زیاده بر سایر اخوان رایت
نیابت و تقرب می افراشت و از اسحق موصلی مرویست که گفت روزی بدرگاه
رشید رسیدم تا او را ملازمت نمایم چنان معلوم شد که باستراحت اشتغال دارد بلا ملازمت
قصد مراجعت نمودم در اثنا جعفر بن یحیی مرا طلبیده گفت چه باشد که امروز با من
موافقت کنی تا در خلوت باهم صحبت داریم و بساط نشاط گسترده جعفر مرا
بخلوت خانه خاص در آورده مجلسی بغایت زیب و زینت ترتیب کرد بیت
مجلسی آراست بسان بهشت ❊ خاک وی از غالیه عنبر سرشت ❊ آنگاه جعفر لباس
حریر پوشیده و مرا هم از آن جنس جامه پوشانید و کنیزکان مغنیه بحضور طلبیده
حاجب را فرمود که غیر از عبد الملک هیچکس را بار ندهی و حال آنکه عبد الملک از
جمله ندیمان خاص جعفر بمزید محرمیت اختصاص داشت اسحاق گوید که چون دوری
چند بگذشت و از نشاء شراب دماغها گرم گشت بیکبارگاه عبد الملک بن صالح هاشمی
که از جمله ابنای اعمام هارون بود و از غایت جلالت هرگز بمنادمت و مصاحبت خلیفه
سر در نیاورده از در آن خانه در آمد زیرا که حاجب عبد الملک که ندیم جعفر بود را بجای
بر عبد الملک بن صالح انتاد عظیم متغیر گشت و عبد الملک آثار تغیر در بشره او مشاهده
کرد فی الحال آغاز انبساط نموده طعام طلبیده چون لقمه چند تناول کرد با آنکه در مجلس
خلیفه هرگز شراب نیاشامیده بود قدح شراب برگرفت و فرو کشید و مانند جامه حریر
پوشید لاجرم خاطر جعفر اطمینان یافته دست عبد الملک را ببوسید و بر زبان آورد
که عنایت فرموده بگوی که چه سبب بود که به بنده خانه تشریف آورده تا در سرانجام مهمی که
روی نموده بیت کمری بر میان جان بندم ❊ جان کمروار بر میان بندم ❊ عبد الملک
جواب داد که این مجلس مقتضای آن نیست که زبان به بیان ملتمسات بگشایم
و آنچه مدعا دارم تقریر نمایم شعر مکن افسانه ما گوش این ما به عجم ❊ حیف باشد که بران خاطر خرم گذرد ❊

وجعفر

جعفر بن [illegible] گفت ظاهراً مزاج خلیفه بر من متغیر گشته میخواهم آن
کدورت بصفا تبدیل یابد جعفر فرمود که این معنی تیسر پذیرست خدمت دیگر
فرمای گفت چهار هزار هزار درم قرض دارم و ادای آنرا از کرم خلیفه امیدوارم
جعفر گفت این مبلغ مهیاست اما مراد آن نیست که فی الحال ارسال را حاضر
ساخته درباره تو انعام نماید فردا بعد قضای الله تعالی خازن امیرالمومنین آنرا
تسلیم قرض خواهان خواهد نمود بخدمت دیگر حکم فرمای عبدالملک گفت بر تو
اسحاق ظاهرست که پسرم اسحاق قابلیت تربیت دارد اگر لطف فرموده نوعی بسازی
که او را ملحوظ عین لطف گرداند بغایت مناسبت جعفر گفت امیرالمومنین مخدوم
زاده را شمول نظر شفقت گردانید و ایالت مملکت مصر بوی مفوض ساخته دختر
خود عالیه را با او در سلک ازدواج کشید اسحق گوید که من با خود اندیشیدم که جعفر
که جعفر از سرمستی سخنی میگوید و سرانجام این نوع مهم کلیه را چگونه تمشیت پذیرد
اما روز دیگر ببارگاه خلافت پناه شتافته دیدم که مجلس عالی بوجود علما و ائمه
مشحونست و همان لحظه عبدالملک در آن محفل در آمد خلیفه با وی اظهار لطف
و ملایمت کرد و گفت کدورت تمام بصفای خاطر مبدل ساختیم و دختر خود عالیه را
بحباله پسرت در آوردم و او را حاکم مصر کردم و گفتم دین قرض ترا ادا نمایند و من
از شنیدن این مقالات و مشاهده این حالات متعجب شده چون مجلس بسکت
خود را بجعفر رسانیدم و کیفیت سرانجام این مهمات را از وی استفسار نمودم
گفت که چون صباح بخدمت امیرالمومنین رسیدم حکایت صحبت دیروز را
بتفصیل معروض داشتم و صورت تقبلاتی که کرده بودم بر لوح خاطرش نگاشتم
فرمود که جمیع ملتمسات را بعرض قبول مقارن گردانیدم آنگاه من کس را بطلب
اکابر و اعیان ارسال داشته بترتیب این مجلس پرداختم و چنانچه مشاهده
نمودی تمشیت این مهم بوقوع انجامید و از ایزد تعالی ابواب عواطف امیرالمومنین را
بروی عبدالملک مفتوح گردانید اما محمد بن یحیی بصفت علوی همت میل باستیفای

سرور ولذت موصوف و معروف بود و موسی بن یحیی در شجاعت و جلادت بی شبه
و نظیر می بود و از اوایل ایام ایالت رشید تا اوان شهور سنه ۱۷۶ که مزاج هارون بر برامکه متغیر
شد زمام رتق و فتق و حل و عقد و قبض و بسط امور ممالک عالم در قبضه اختیار یحیی و اولاد
نامدارش بود و اسباب تغیر مزاج خلیفه بر برامکه بسیار است از الجمله یکی آنکه چون فضل
یحیی بن عبد الله را بعهد و میثاق نزد هارون آورد اگرچه روزی چند رشید نسبت به یحیی رضی الله عنه
در مقام رعایت بود اما آخر الامر آن جناب را گرفته بجعفر سپرد و در باب محافظتش مبالغه
کرد و دران اوقات که یحیی رضی الله عنه در محبس روزگار میگذرانید بعا بماند میدانست
که هارون قاصد نسبت جان اوست نوبتی با جعفر گفت از خدای بترس و خود را
داخل کسانی مگردان که محمد رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم در قیامت با ایشان
مخاصمت مینماید والله که من گناهی نکرده ام که مستوجب کشتن شده باشم و این سخنان در جعفر
اثر کرده فرموده تا جمعی کثیر از نوکرانش یحیی را بامن رسانند و صورت واقعه بسمع هارون
رسیده روزی از جعفر پرسید که حال یحیی بن عبد الله چیست جواب داد که در خانه تنگ
و تاریک مقید است رشید گفت بسر و جان من که چنین است جعفر از کمال فراست
دانست که کیفیت حال را خلیفه شنیده لاجرم گفت بسر و جان تو که چنین است اما
چون دانستم که یحیی پیر و ضعیف شده و از وی امری که موجب مشغولی امیر المومنین باشد صدور
نخواهد یافت او را گذاشتم و این معنی بر خاطر هارون گران آمده بحسب ظاهر گفت نیکو کردی
و در وقتی که جعفر پشت گردانیده از مجلس هارون میرفت آهسته بر زبان آورد
که خدای مرا بکشد اگر ترا نکشتم و قوی ترین اسباب سواد مزاج رشید نسبت ببرمکیان قضیه
غریبه عباسیه است تفصیل این اجمال آنکه هارون الرشید با آرایش مجلس بزم وفور
رغبت تمام داشت و بدوام اختلاط جعفر برمکی و خواهر خود عباسیه که هر یک بلطف
طبع و حدت ذهن یگانه روزگار بودند بغایت مشعوف بود بنا بران در باب
اجتماع آن دو تن در یک مجلس چنانکه عیبی بآن لاحق نشود فکری نموده با جعفر گفت
که بدیدار تو شعف بسیار است و با عباسیه الفت و موانست بیشمار و میخواهم که شما هر دو را

دیگر

در یک مجلس جمع سازم تا جمعیت خاطر در بزم عشرت توانم نشست اکنون عباسه را
با تو عقد میکنم تا هر دو بحسب شرع شریف در صحبت من حاضر توانید شد مشروط
به آنکه در غیر حضور من ننشینید و جعفر نخست از قبول این امر خطیر ابا نموده بالاخر
سر رضا بجنبانید و رشید عباسه را بعقد وی در آورد آنگاه جعفر و عباسه بی تحاشی
در مجلس هارون حاضر میگشتند و با هم گفت و شنود می نمود و چون جعفر خوب صورت
پاکیزه سیرت بود باندک زمانی عباسه شیفته او شده طالب وصال گشت و رقعه
مبنی از تعلق خاطر خویش در قلم آورده مصحوب محرمی نزد جعفر فرستاد جعفر آورنده صحیفه
محب را متوجه گردانید عباسه بار دیگر باظهار ما فی الضمیر پرداخت و جعفر قاصد را متاذی
ساخت و عباسه از جعفر مایوس گشته بمادرش عتابه رجوع نمود و جواهر نفیسه نزد
او فرستاد در حصول مقصود از و استمداد فرمود عتابه متقبل آن معنی شده روزی جعفر را گفت
که چنان شنیده ام که جاریه که بصباحت رخسار و لطافت گفتار موصوفست در خاندان
کرام نشو و نما یافته بمعرض بیع آورده اند و مرا خاطر بران گرفت که آن قمر طلعت را برای
تو بخرم و جعفر مایل بملاقات جاریه موصوف گشت والده را گفت که زودی او را بنظر
من باید رسانید و ام جعفر قبول نمود اما تا اشتیاق پسر درجه کمال یابد در احضار
آن خورشید عذار طریق تغافل و اهمال مسلوک میداشت و هر روز بهانه پیش می آورد
چون جعفر عنان مصابرت از دست داده مبالغه از حد اعتدال در گذرانیده عتابه گفت
فلان شب کنیزک را پیش تو خواهم فرستاد آنگاه عباسه را تهیه نمود که در شب موعود
تشریف حضور ارزانی دارد و در آنشب در وقتی که جعفر در مجلس هارون از شراب انگور
بی شعور شده بخانه خود آمده و از مادر طلب وفای وعده نمود عتابه عباسه را که انتظار میکشید
با زیب و زینت هر چه تمامتر بحجله فرستاد در تاریخ یافعی مسطور است که هر شب جمعه جاریه
پاکیزه نزد پسر ارسال میداشت و در آنشب عوض آن جاریه عباسه بخلوتخانه در آمد
و آن مست شراب شهوت او را نشناخته امری که مقتضای طبیعت بشریه است
بین الجانبین وقوع یافت آنگاه عباسه جعفر را گفت رایت خدیعة بنات الملوک جعفر

گفت فریب چیست و دختر پادشاه کیست عباسه گفت انا مولاتک العباسه و جعفر
از شنیدن این سخن مضطرب گشته فی الحال نزد عتابه رفت و گفت مرا بغایت ارزان
فروختی و چون قضا کار خود کرده بود دایه بر عتابه ترتیب نیافت و عباسه از جعفر حامله
شد بعد از انقضای مدت حمل پسر قمر منظر ازوی متولد شد و از ترس هارون آن فرزند
ارجمند را بخادمی رباش نام و قابله سماه به بره سپرده بمکه فرستاد درین اثنا زبیده
زوجه هارون الرشید و یحیی بن خالد غبار نقار ارتفاع یافت زیرا که ضبط ابواب حرم
سرای خلافت تعلق به یحیی میداشت و او نماز دیگر دروب را مقفل ساخته بعضی
از خدام خواجه سرایان را از آمد و شد مانع میگشت و زبیده نزد هارون از یحیی شکایت
نموده رشید گفت آنچه مستلزم ناموس و دولتخواهی منست ازو صدور می یابد و ازو امری
نمی آید زبیده گفت این حال برین منوال است چرا پسر خود را از جرائی که کرده و میکند باز
نمیدارد و رشید از حقیقت این سخن استفسار نموده زبیده صورت مواصلت جعفر
و عباسه را چنانچه معلوم داشت تقریر فرمود و رشید عظیم متغیر شده گفت دلیل بر
صدق این سخن چیست زبیده گفت هیچ برهانی از ولد روشن تر نمی تواند بود رشید
باز پرسید که پسر کجاست گفت حالا در مکه است رشید گفت غیر از تو هیچکس وقوف
دارد زبیده گفت که تمامی کنیزکان حرم سرای تو برین معنی اطلاع دارند و چون سخن
بدینجا رسید رشید دم درکشید و عازم گذاردن حج شده عباسه قاصدی همعنان شمال
و صبا بحرم محترم فرستاد تا پسر او را از آنجا به یمن برند و چون رشید بمکه رسید و شرایط
تفحص بجای آورده سخنان زبیده را مطابق واقع دید خاطر بر استیصال آنها قرار داده
بعد از فراغ مناسک حج بجانب بغداد مراجعت نمود و چند روز در آن خطه گذرانیده
متوجه انبار شد جعفر بن یحیی را همراه برده هندی ابن شاهک را که از جمله معتمدان آستان
خلافت آشیان بود در دار السلام بگذاشت و رشید در انبار بتاریخ غره صفر سنه سبع
و ثمانین و مایه مجلسی آراست که هرگز دیده جهانگرد مثل آن محفلی نیفتاده در آن
صحبت نعمت اصناف مبذول داشته نماز دیگر او را اجازت داد که بمنزل خود رود و جعفر

وابو

وابو زکار سازنده وابن ابی شیخ را که کاتبش بود بخانه برده بتجرع اقداح افراح اشتغال نمود
اما رشید بعد از تفرق مردم اسباب مناهی وملاهی را از صحبت برداشته یاسر خادم را
طلبید وگفت ترا خدمتی میفرمایم باید که فی الحال بموجب فرموده عمل نمایی والا
اثر غضب من بتو سرایت کند یاسر گفت یا امیر المومنین آنچه فرمان تو باشد آن کنم
رشید گفت برو وسر جعفر برمکی را بیار یاسر از شنیدن این سخن لرزه افتاده
سر در پیش انداخت وهارون بار دیگر مبالغه نموده گفت اگر چنین نکنی بقهر وسخط
من مبتلا گردی آنگاه یاسر متوجه منزل جعفر شده بی استیذان بمجلس درآمده وجعفر
خایف گشته از سبب جراءة آمدن پرسید ویاسر فرمان خلیفه را بدو رسانید جعفر گفت
از سر مستی سخنی بر زبان امیر المومنین گذشته اکنون بازگرد وعرض کن که جعفر را کشتم
اگر صباح او را پشیمان یابی فهو المطلوب والا آنچه مامور گشته قیام نمایی یاسر قبول
این ملتمس باز زد وجعفر همراه او تا نزدیک سراپرده رسید یاسر گفت نوبتی دیگر
نزد امیر المومنین رو شاید که از آن حکم پشیمان شده باشد ویاسر درون رفته
پرسید که چه کردی گفت رو و بیاور و الا گردنت را از بار سر سبک سازم آنگاه یاسر
بازگشته سر آن سر دفتر اهل فضل وهنر را از گردن جدا ساخت ونزد رشید برده در پایش
انداخت پس هارون با یاسر گفت فلان را پیش حاضر گردان الجماعت بملازمت رشید
رسیدند فرمود که یاسر را بکشید که تحمل دیدن قاتل جعفر ندارم وایشان بموجب فرموده
عمل نمودند مدت عمر جعفر سی وهفت سال بود وزمان عظمت ونیابتش هفده سال
ودر مرآة الجنان از سندی شاهک مرویست که گفت شبی در غرفه منزلی که در جانب غربی
بغداد بود جعفر بن یحیی را بخواب دیدم که جامه مطبوع بمعصفر پوشیده این بیت را
میخواند ٭ کان لم یکن بین الحجون الی الصفا ٭ انیس ولم یسمر بمکة سامر
بلی نحن کنا اهلها فابادنا ٭ حرف اللیالی والجدود القواير ٭ پس بیدار شدم و ضاک
که کیفیت واقعه را با یکی از خواص خود در میان نهادم جواب داد داخل اضغاث
احلام است وتعبیر ندارد ومن باز میل خواب کردم هنوز چشمم گرم نشده بود که آواز

بردم وکوفتن درغرفه نکوشش میرسید لاجرم بفتح باب برجستم وانتساب نمودم ناگاه سلام ابرش که ازجملهٔ خدام رشید بود و پیوسته بسرانجام مهام کلیه مامور میشد بالا آمد و بمجرد دیدن او لرزه بر من افتاد وگمان بردم که درباره من حکم صدور یافته و سلام گفته نشسته مکتوبی مختوم بخاتمی که همراه هارون در انگشت داشت بمن داد مضمون آنکه چون این کتابت بتو رسد فی الحال مصاحبت سلام خانهٔ یحیی برمکی را احاطه نمائی و اورا گرفته در مجلسی که منصور مادقه را باز داشته بود محبوس گردان و همین دستور را امام عبد الله را باخذ و قید فضل بن یحیی مامور گردان بعد از آن اصحاب خود را بگرفتن اولاد و اخوان و قرابتان ایشان امر کن راوی گوید که چون سندی بن شاهک بر فحوای کتابت رشید مطلع گردید حسب المرموده بتقدیم رسانیده همان شب یحیی و فضل و اولاد و اتباع برامکه را مقید و محبوس گردانیده و یحیی قرب دو سال در زندان بانواع بلا مبتلا بوده و در سنه تسعین و مایه عمر او بنهایت رسید و فضل چندگاه دیگر بعد از پدر زنده مانده او نیز از زندان فی سنه اثنی و تسعین و مایه محبس لحد گردید تولد فضل بروایت یافعی در بیست و یکم ذی الحجه سنه تسع و اربعین و مایه دست داده بود مدت عمر او برین روایت چهل و سه سال باشد برین قیاس اوقات دولت و زندگانی سایر برمکیان و متعلقان ایشان باختتام پیوست و هیچ یک از شدت آن بلیت سالم نجست گویند جثه جعفر را بموجب حکم رشید از ابنا بغداد بر دو بر جسر آویختند و در وقتی که رشید متوجه خراسان بود بسوختند و از غرایب حالات که مورخان قضایا برامکه آورده اند یکی آنکه شخصی از اهل قلم گوید دفتر اخراجات هارون الرشید روزی بنظرم رسید در ورقی نوشته دیدم که در فلان روز امیر المومنین بسبیل انعام زر چندین و سیم و کسوت و فرش و عطر چندین تسلیم ابو الفضل بن یحیی ادام الله کرامت کرده شد و من وجهات را میزان کرده سی هزار درم بر آمد و در ورقی دیگر نوشته دیدم که بهای لقط و بوریا که جعفر بن یحیی را بهمان سوختند چهار درم و نیم دانگ بود دیگر آنکه در تاریخ یافعی از محمد بن یزید المستقی شاعر منقولست

که گفت شبی

که گفت شبی فضل بن یحیی برمکی مرا طلبیده گفت امشب ایزد تعالی مرا پسری کرامت کرده
وجمعی از شعرا در تهنیت آن مولود اشعار در سلک نظم کشیده و برخوانده‌اند
اما هیچ از آن ابیات مستحسن طبع من نیفتاد و میخواهم که از نتایج ذهن تو در این باب
نظمی بشنوم جواب دادم که شکوه مجلس تو مرا از گفتن شعر مانع است گفت ناچار
چیزی می باید گفت اگر همه یک بیت باشد و من تامل نموده این دو بیت گفتم بیت
ویفرح بالمولود من آل برمک ولا سیما ان کان من ولد الفضل ویعرف فیه الخیر
عند ولادة ببذل الندی والجود والفضل وچون فضل این ابیات را استماع نمود
مبتهج و مسرور گشته ده هزار دینار او را صله داد و از آن اموال ضیاع و عقار خریده مکنت
تمام و ثروت لا کلام پیدا کردم و بعد از ابتلاء برامکه چند گاه نوبتی بحمام رفته
حمامی را گفتم که دلاکی نزد من فرست غلامی صحیح الوجه ارسال داشت در اثنای که بسر دلاکی
اشتغال نماید کمال اقبال و بذل برامکه بر ضمیر من گذشته ابیات مذکوره را خواندم و آن
پسر از شنیدن آن متغیر گشته و غش کرده بیفتاد و چنانچه گمان بردم که دیوانه است
و حمامی را گفتم که روا باشد مصروعی فرستاده که مرا خدمت نماید جواب داد که والله
مدتیست که این جوان پیش ما می باشد و هرگز از اثر جنون و صرع در وی مشاهده نکرده‌ام
و من لحظه تامل نموده و چون پسر افاقت یافت او را طلبیدم و از سبب عروض آن حالت
پرسیدم گفت قایل آن دو بیت که بر زبان تو گذشت از کیست گفتم آن ابیات
از نتایج فکر منست پرسیدم که انها برای که گفته بودی گفتم برای ولد فضل برمکی
گفت آن پسر حالا کجاست گفتم نمیدانم گفت آن پسر منم لاجرم بعد از شنیدن
آن قطعه احوال سابقه مرا یاد آمده و عالم بر من تنگ شده مدهوش گشتم و محمد بن یزید
گوید که این سخن استماع نمودم گفتم ای پسر که سن مرا دریافته است و اصلا وارث
ندارم و آنچه در تصرف منست از فواضل انعام پدر تست اکنون با من باش تا نزد
شهود عدول اعتراف نمایم که آنچه در تحت تصرف منست ملک تست و بغایت درد
منست پس آب در چشمهای او برگشته گفت والله که آنچه پدرم بتو بخشیده هرگز باز نستانم چند

محتاج باشم ومن بسیار مبالغه کردم که بران موجب رضا دهد تا چیزی از مال من قبول فرماید
بجایی نرسید و هیچ چیز از من نستاند و ایضا در کتاب مذکور مسطورست که یکی از اهل تاریخ
گوید که روزی چند بخانهٔ مادر خود در آمدم و دیدم که ضعیفه جامهٔ کهنه پوشیده بود
نزدیک بوالدهٔ من نشسته است و در اثنای مکالمه مادر از من پرسید که ایشان را
می‌شناسی گفتم نی گفت عتابه است مادر جعفر برمکی لاجرم بتفقد حالش پرداخته گفتم
ای مادر عجایبی که مشاهده فرموده شمهٔ بگوی جواب داد که ای پسر عیدی بر من گذشت
که چهارصد کنیزک بزیر سر من ایستاده بودند و مع ذلک ولد خود را بالعقوق منسوب
میداشتم و درین عید دو پوست گوسفند که یکی را فرش سازم و دیگری را بالاپوش
سازم تمنا دارم راوی گوید که بعد از استماع این مقال پانصد دینار بوی بخشیدم
نزدیک بود که از شادی بمیرد فاعتبروا یا اولو الابصار نظم ای طفل دهر گر تو بستاند
حرص و آز ع روزی دو پشته دولت اقبال برمکی ع در مهد و عهد غره مشو از کمال خویش
یاد آر از زمان بزرگان برمکی ع در جامع الحکایات مسطورست که هارون الرشید
بعد از استماع استیصال برمکیان بر زبان نیاورد و نقوش لطف و عطای ایشان
بر الواح خواطر نینگارد بعد از چندگاه شخصی بعرض رسانید که پیری هر شب در منازل
آل برمک بر زبر کرسی می‌نشیند و شرح فضایل و کمالات ایشان بسمع مردم
ایشان می‌رساند هارون در غضب رفته باحضار آن پیر امر فرمود و فرمانبران
همان لحظه آن پیر را بنظر خلیفه رسانیدند و از موقف سیاست حکم بقتل او صادر گشت
پیر فقیر گفت یا امیر المؤمنین امیدوارم که مرا المقدار مجال دهی که شمهٔ از احوال معروض
دارم انگاه بهر چه رای صواب نمایت اقتضا نماید حکم فرمایی گفت مرا منذر بن مغیرهٔ
دمشقی گویند که آبا و اجداد من کراً بعد کر بر شام انتظام داشتند بسبب صروف
حدوث روزگار و نوایب لیل و نهار روز دولت من بشام نکبت تبدیل یافت
و از کمال اضطرار با عیال و اطفال جلای وطن اختیار کرده بعد از احتمال محن خود را
ببغداد رسانیدم عیال و اطفال خود را در مسجدی نشانده خود بیرون آمدم با میدآنکه

شاید

شاید کسی یابم که مرا در جوار خود پناه دهد چون بمیان بازار رسیدم جمعی از اکابر و معارف را
دیدم که باتفاق یکدیگر میگذرند با خود گفتم بی شک بدعوتی میروند بنابران که بغایت
گرسنه بودم که مجال مصابرت نداشتم از عقب آن جمع روان شده ناگاه بدر سرای
عالی رسیدم حاجب پرده برداشت و مرا بطفیل آن مردم درون گذاشت و من
بدان سرا در آمده در گوشه نشستم و از شخصی که در پهلوی من بود پرسیدم که درین منزل سبب
جمعیت چیست جواب داد که این منزل فضل برمکی است و موجب جمعیت اجتماع عقد انعقاد
یافت و خادمان طبقهای زر آوردند و یک طبق تبر بمن دادند و بعد از آن مشکات ضیاع
و عقار نثار کردند تا هر کس که قباله بلیه دان مزرعه از وی یابد و دو سه تمسک بدست
من آمد آنگاه مجلس شکسته شد چون قصد نمودم که از آن سرا بیرون روم غلامی دست
مرا گرفته باز گردانید و جزم کردم که آنچه بمن داده اند باز خواهند ستد اما بخلاف متوقع مرا
نزد فضل برد و شرط تعظیم بجای آورده گفت ترا درمیان این مردم غریب دیدم خواستم
که شمه از احوال معلوم نمایم بگوی که از کجا می آیی و درین مجلس چگونه افتادی من قصه غصه
خود را اول تا آخر تقریر کردم فضل گفت حالا متعلقان تو کجا وطن دارند گفتم در فلان
مسجد فرمود که خاطر جمع دار که ما اسباب فراغت ترا مهیا گردانیم پس غلامی را پیش
طلبید و در گوش او سخنی گفت و تشریفی فاخر در من پوشانید و از روز بمبالغه تمام
مرا نگاه داشت و شب اباء نمودم و گفتم اطفال من در آن مسجد گرسنه و برهنه اند بجایی
نرسید و روز دیگر رخصت انصراف یافته خادمی همراه من روان گشت و چون خواستم
که بآن مسجد روم مانع آمده مرا بسرای دیگر برد متعلقان خود را آنجا دیدم پرسیدم
که شما را اینجا که آورده جواب داد که دوش وقت نماز خفتن جمعی بمسجد آمده ما را
بدین منزل آوردند و انواع طعامها و جامها پیش ما نهادند لاجرم من بمراسم شکر الهی
پرداخته بعد از آن پیوسته ملازمت برمکیان می بودم و از نوع انعام و احسان
ایشان می آسودم اکنون ای هارون اگر من مدح و ثنای آن جماعت بر زبان نیارم
بکفران نعمت که موجب خذلان دنیا و آخرتست منسوب گردم و هارون الرشید چون

این حکایت شنید قطرات اشک از فواره دیده روان گردانید و هزار دینار زر سرخ در حق من
انعام فرمود و مرا مطلق العنان ساخت و زمین خدمت بوسیده گفت یا امیر المومنین
هذا من البرکات البرامکه ؏ هر آنکس که در دست فرمان او ؏ زمام خلایق نهد کردگار
همان به که کوشد بجود و کرم ؏ که آن ماند از سروران یادگار ؏ و در سال موافق کبیسه
سبع و ثمانین و مایه بروایت امام یافعی ابو علی فضیل بن عیاض که در سلک مشاهیر مشایخ
منتظم بود از جهان گذران انتقال نمود و در نفحات مسطورست که فضیل عیاض کوفی الاصل است
و بعضی گفته اند که مروی الاصل بود و طایفه را عقیده آنکه سمرقند تولد نمود
و در ابیورد نشو و نما یافت فضیل را پسری بود در فضل و عبادت از وی زیاده موسوم
بعلی و لی روزی در مسجد الحرام نزدیک بچاه زمزم ایستاده بود ناگاه شنید که کسی
این آیت میخواند یوم القیمه تری المجرمین و ضعفه زده فوت شده و در ۱۸۸
ابو اسحق بن ابراهیم التمیمی که موصوفست به ندیم موصلی وفات یافت و او در فن
موسیقی و اختراع الحان دران زمان عدیل و نظیر نداشت و در سنه ۱۸۹ ابو الحسن علی
بن حمزه الاسدی الکوفی الکسائی که یکی از قرای سبعه است در علم نحو سر آمد علما بود
در ولایت ری فوت شد و او را کسائی بجهت آن میگفتند که در روزی که بکوفه
در آمد کسایی بسر پیچیده بود و بعضی گویند که در وقتی که کسایی بر دوش داشت
احرام حج داشت بنابران باین لقب ملقب شد و کسائی بروایتی مودب
و معلم امین بن رشید بود و بقول حمد الله مستوفی بتعلیم مامون قیام مینمود و ایضا
در روز فوت کسائی قاضی القضات محمد بن الحسن الکوفی الشیبانی که یکی از
فقهای حنیفه است از جهان فانی نقل کرد و محمد دران بلده نمود و در کوفه نشو و نما
یافت و او پسر خاله فراست و در سنه تسعین و مایه عبیده بن المجید الکوفی که در سلک
علماء فن حدیث و قرایه انتظام داشت و بعد از فوت کسائی بتعلیم امین می
پرداخت عالم آخرت را مقر ساخت و هم درین سال بقول امام یافعی شیخ ابو علی
شقیق بن ابراهیم البلخی وفات یافت اما در نفحات مسطورست که در بعضی از تواریخ

نسبه

۱

بلخ آورده که شقیق در سنه اربع وتسعین ومایه در ولایت ختلان بسعادت شهادت
رسید والعلم عند الله الحمید المجید **ذکر خروج رافع بن نصر سیار و بیان رفتن هارون
بجانب روم با سپاه بسیار** علمای اخبار آورده اند که یحیی بن اشعث بن یحیی الطائی
که در سلک اعیان ماوراء النهر انتظام داشت ودختر عم خویش را که جمیله مالدار بود بنابران
عقد فرمود و بنابر ضرورتی آن مستوره را در سمرقند گذاشته عزیمت بغداد نمود
در زمان غیبت یحیی امتداد یافته منکوحه مذکوره داعیه کرد که از وی بیرون آید و شوهر
دیگر کند اما نه پیری که موصل بکوی مقصود تواند بود دلیمی یافت و رافع بن لیث بن
نصر سیار ازین معنی واقف گشته قوت طامعه اش در حرکت آمده بدان ضعیفه
پیغام فرستاد که مصلحت اینست که تو مشرک شوی عقد نکاح تو و یحیی فاسد گردد آنگاه باز
ایمان آورده شوهر کنی و آن مکاره برین موجب عمل نموده رافع او را بخواست
و چون این خبر بسمع یحیی رسید نزد رشید رفته کیفیت واقعه را معروض گردانید
و هارون متغیر شده نامه بحاکم خراسان علی بن عیسی بن ماهان در قلم آورده که منکوحه را
از رافع بستانند و رافع را حد زده گردانند و اسواق موجب آن شد که رافع جمعی را
با خود متفق ساخت و علم مخالفت خلیفه را برافراخته در سنه تسعین ومایه سمرقند را
گرفت و بقتل رسانید و علی بن عیسی پسر خود عیسی را بجنگ رافع فرستاده او نیز
در معرکه بیجان گشته کشته و کار رافع بالا گرفته رایت طغیان از اوج ثریا درگذشت
و هم درین سال هارون الرشید با صد و سی و چند هزار مرد جرار غزوه روم را پیش نهاد
همت ساخته دران دیار آتش نهب و تاراج مشتعل گردانیده و بلده هرقله را فتح کرده
بسیاری از نسوان و صبیان و ترسایان در دست مسلمانان اسیر شدند و جماعه
عدد ایشان بشانزده هزار رسید و یکی از الجمله اسقف قبرس بود که نفس خود را بهزار
دینار باز خرید و بالاخره میان رشید و قیصر که نقفور نام داشت مهم بصلح انجامید
و نقفور بعجالة الوقت مبلغ پنجاه هزار دینار برسم جزیه ارسال نمود موجب مدعای
رشید قبول کرد که بعد از آن هر ساله مبلغ سیصد هزار دینار بخزانه عامره بغداد فرستد

و هر قلعه که از اهل اسلام خراب کرده بودند تعمیر نمایند آنگاه رشید سالما غانما از آن سفر
بازگشته ببغداد رفت و در سنه احدی و تسعین و مایه هارون بن علی بن عیسی بن ماهان را
بسبب ارتکاب ظلم و طغیان از حکومت خراسان عزل کرده هرثمه بن اعین را بآنجانب
فرستاد و چون هرثمه بمرو که مقر علی بن عیسی بود رسید رشید او را باتباع مقید گردانیده
اموال و جهات ایشانرا بگرفت و علی بن عیسی را به بند گران بجانب بغداد روان ساخت

ذکر خوابی که هارون الرشید دید و بیان خواب او که در خراسان واقع گردید

جبرئیل بن بختیشوع طبیب روایت کند که در شهور سنه اثنی و تسعین و مایه که در منزل رقه ملازمت هارون می
نمودم صباحی بپایه سریر خلافت شتافته خلیفه را بغایت متغیر و متفکر یافتم و پیش
رفته عرض کردم که یا امیر المومنین امروز ترا بسیار محزون می یابم اگر سبب ملالت
عارضه بدنی است بیان فرمای تا بقدر امکان در تدارک آن سعی نمایم اگر حادثه ملکی
دل مشغول ساخته است حضرت پروردگار شر دشمنان را کفایت کند جواب داد که هیچ یک از اینها
واقع نیست بلکه دوش واقعه مهیب دیدم و از تعبیر ترسیدم جبرئیل گوید چون این سخن
بشنیدم قدم پیش نهاده پای خلیفه ببوسیدم و گفتم بجهت خوابی که منشاء آن بخارات
فاسده باشد غم خوردن آن فایده ندارد هارون گفت یا جبرئیل در واقعه چنان مشاهده
نمودم که ناگاه از زیر سریر من دستی بیرون آمد که مقداری خاک سرخ بر کف داشت
و در آن اثنا ندا شنیدم که ای هارون این خاک مدفن تو خواهد بود بدید که مرا در کجا دفن
خواهند کرد گفتند در طوس بعد از آن دست ناپدید گشت و من بیدار شدم جبرئیل
گوید گفتم یا خلیفه این خواب شوریده است و تعبیر ندارد غالبا دوش در خیال خراسان
و خروج رافع بن لیث بوده [illegible] در آن اندیشه بودم گفتم امروز بعیش و طرب
بگذران تا نقش این اندیشه از لوح خاطرت محو شود و رشید ترتیب مجلس
بزم اشارت فرموده باندک زمان از آن واقعه فراموش کرد در آن اثنا
خبر استعلای لوای دولت رافع بتواتر پیوسته هارون ببغداد شتافت و یراق
سفر کرد و در شهور سنه ثلث و تسعین و مایه با لشکر از آن روی بصوب خراسان آورد

و در

و در اثنای راه مرضی بر وی طاری گشته چون بجرجان رسید آن عارضه سمت ازدیاد
پذیرفت و جهت ناسازکاری هوای ولایت بتعجیل در حرکت آمد و چون بطوس
نزول نمود خبر آمد که هرثمة بن اعین با رافع محاربه نموده او را گرفته است و برادرش
بشیر را اسیر ساخته فرستاده است و رشید باحضار برادر رافع فرمان داده قصابی
طلبیده اشارت کرد تا در مجلس او را قطعه قطعه گردانید جبرئیل بن بختیشوع گوید که
بعد از قتل برادر رافع رشید بیهوش گشت و بعد از لحظه افاقت یافته مرا گفت یا
جبرئیل خوابی را که در رقه دیده بودم بیاد داری اینک طوس آن خاک که مدفن خواهد بود
آنگاه مسرور خادم را گفت قدری خاک ازین زمین بیاور مسرور گوید قدری
خاک بنظر در آورده در حینی که بهارون مینمودم ساعدش برهنه شد رشید گفت بخدا
سوگند که این همان کف و همان خاک و ذرع است که در خواب بمن نمودند و اضطرابش
بیشتر از بیشتر گشته بعد از سه روز جمادی الاول سنه مذکوره وفات یافت و او را
در موضعی که حالا روضه طیبه علی بن موسی الرضا سلام الله علیهما در آن مقامست
بخاک سپردند و تفصیل ازواج و اولاد هارون الرشید بر نهجیست که نوشته می شود
و بزرگترین او زبیده بوده بنت جعفر بن منصور دوانقی و محمد امین که ولایت عهد
تعلق بوی میداشت از آن ضعیفه خیره بود و منکوحه دیگر هارون ام العزیز بالجا بنت
و از وی پسری تولد کرده موسوم بعلی گشت و ام محمد صالح المسکین و عباسه بنت سلیمان
بن منصور و عزیزه بنت غطریف و عثمانیه که نسبتش بعثمان می پیوست ایضا از جمله
ازدواج هارون الرشید بوده ایضا از امهات اولاد یازده پسر دیگر و چهارده دختر
تولد نمود اسامی پسران اینست عبدالله مامون قاسم موتمن محمد المعتصم صالح
محمد ابو العباس ابو سلیمان ابو علی ابو محمد ابو احمد و اسامی دختران سکینه ام حبیبه
اروی ام الحسن ام محمد فاطمه ام سلمه خدیجه ام القاسم رمله ام جعفر ام علی عالیه
ریطه **ذکر محمد بن هارون** تولد محمد که ملقب بامین مکنی با بوعبدالله بود
از زبیده بنت جعفر بن منصور در شوال صد و هفتاد روی نمود و چون مدت

پنج سال از عمرش درگذشت فی اواخر سنه خمس و سبعین و مایه بمنصب ولایت عهد
سرافراز گشت و در اواسط جمادی الآخر سنه ثلث و تسعین و مایه و در سنه مذکوره
خبر فوت رشید ببغداد رسید خواص و عوام دار السلام بتجدید بیعت پرداختند
و او بر مسند خلافت نشسته بعیش و طرب و لهو و لعب مشغول شد و اصلا پروای ضبط
ملک و مال نکرد بنا بر آن باندک زمانی میان او و مامون صنم مخالفت سرایت نموده
زمان جهانبانی امین بسر آمد و در اواخر محرم الحرام سنه ثمان و تسعین و مایه بدست طاهر
ذو الیمینین که از قبل مامون محاصره بغداد اشتغال داشت افتاده رخت هستی بباد فنا داد
زمان حکومتش چهار سال و هشت ماه بود و اوقات حیاتش بیست و هفت سال و کسری
بوزارتش وزیر پدرش فضل بن الربیع قیام مینمود و غیر از امین مادر هیچ یک از خلفای
عباسی از بنی عباس نبود **گفتار در بیان مخالفت و منازعت امین و مامون و ذکر
کشته شدن علی بن عیسی بتقدیر قادر بیچون** باتفاق مورخان ثقلیه اخبار در زمان وفات
هارون الرشید مامون در بلده فاخره مرو بود و چون خبر فوت پدر خود شنوده خطبه خوانده
مردم بتجدید بیعت بمادر ترغیب فرمود لاجرم اعیان خراسان بقدم مبایعت امین
اقدام نمودند و چند روزی این الاخوین طریقت موافقت مسلوک بوده بالآخره
غبار نزاع بر وجهی ارتفاع یافت که اصلا به سحاب نصایح نیک اندیشان فرو نشست
و یکی از اسباب خلاف آنکه هارون در وقت وفات وصیت کرده بود که آنچه از اموال
و جهات همراه منست تسلیم عبد الله مامون نمایند و ببغداد برند و بعد از فوت رشید
فضل بن الربیع که پس از نکبت آل برمک بدولت وزارت رشید رسیده بود بمقتضای
کتابتی که از ترد محمد امین بوی آمد تمامی متروکات هارون را همراه داشته متوجه بغداد شد
و چون مامون این خبر شنید بنا بر استصواب فضل بن سهل ذو الریاستین که وزیر و مشیر
بود باصابت رای و تدبیر اشتهار داشت قاصدی پیش فضل الربیع فرستاده طلب حقوق
خود فرمود و رسول در نیشابور بفضل رسیده و بادای پیغام قیام نموده بی نیل مقصود باز گشت
آنگاه فضل بن سهل بعرض مامون رسانید که بعد از این به عهد و پیمان غیر اقبال اعتماد نتوان کرد

زیراکه

زیرا که در اول حال وصیت رشید را اعتبار نموده حقوق ترا باطل گردانیدند اکنون
مناسب انست که عالمیان را بعدل و داد نوید داده در استمالت خواطر و استرضای ضمایر مردم
سعی و اهتمام مبذول داری و هر روز بنفس در دیوان مظالم نشسته انصاف مظلوم
از ظالم بستانی تا محبت تو در دل صغیر و کبیر و غنی جای گیر شود و مامون زمام رتق و فتق
مهام ملک و مال را در کف کفایت فضل ذو الریاستین نهاد اما فضل بن ربیع چون ببغداد رسید
دید که محمد امین اکثر اوقات بمعاشرت و گوی باختن و اسب تاختن مصروف میدارد
و پروای سرانجام امور مملکت و رعایت احوال سپاهی و رعیت ندارد لاجرم بر خاطرش
گذشت که اگر مهم بدینسان گذران باشد باندک زمانی مامون در خلافت استقلال یابد
و از من انتقام کشد و تقریبات انگیخته با امین گفت که مصلحت در انست که مامون
و موتمن را از ولایت عهد خلع نموده پسر خود موسی را ولی عهد گردانی و از مردم بیعت بنام
او بستانی و علی بن عیسی و بعضی دیگر از امرا درین امر با فضل اتفاق نموده امین را به نقض
میثاق ترغیب نمودند و محمد امین این معنی را پیش نهاد همت ساخته در اوایل سنه
اربع و تسعین و مایه قاسم موتمن را از جزیره ببغداد طلبیده و حکومت ان مملکت را
بخزیمه بن خازم مفوض گردانید و پسر خود موسی را به الناطق بالحق ملقب گردانیده
فرمود تا خطبا زبان بدعای او بگشایند در تاریخ ابو حنیفه دینوری مذکور است که چون امین
خاطر بر خلع مامون قرار داد در ان باب با کاتب السر خود اسمعیل بن صبیح ابواب مشورت بگشاد
و اسمعیل نخست او را از ارتکاب ان امر منع نموده چون دانست که امین از سر نقض
عهد در نمی گذرد گفت اگر خاطر امیر المومنین برین قرار یافته که مامون را از امارت
معاف دارد صلاح دران مینماید که ما فی الضمیر خود را ظاهر نکند و استمالت نامه بنزد
مامون فرستاده دران مکتوب مندرج گرداند که مرا جهت تمشیت مهام خلافت و سرانجام
امور مملکت بحضور تو احتیاج هست باید که بی توقف بدینجانب توجه نمایی تا بمعاونت
و مشاورت یکدیگر مهمات ملکی و مالی را فیصل دهیم و چون ببغداد آید از متابعان
خود دور افتد انچه درباره او صواب دانی بتقدیم رسانی و امین این سخنان را استماع

قبول جاداد رقعه مشتمل بر امثال این مقال در قلم آورد مصحوب عباس بن موسی بن عیسی و صالح
بن عبد الملک صاحب مصلی و محمد بن عیسی بن نهیک نزد مامون فرستاد و ایشانرا گفت
که در آوردن او بقدر امکان سعی نماید و رسولان در مرو شاهجان بملازمت مامون رسیده
مکتوب امین را بعرض رسانیدند و در باب نهضت او بجانب دار السلام شرایط
مبالغه بجا آوردند و مامون بار دیگر با فضل بن سهل طریق مشورت مسلوک داشت ذو الریاستین
گفت که او از اوضاع کواکب و دلایل علم نجوم مرا چنان معلوم شده که تو بر امین غلبه کرده
از روی استقلال بضبط ملک و مال خواهی پرداخت اکنون باید که سکوت را بر حرکت مرجح
دانی و رسولان را بهر بهانه که توانی باز گردانی مامون این رای را صواب دانسته بفرستادگان
گفت که پدرم بنابران ولایت خراسان را بمن سپرد که مبادا بیگانه برین سرزمین استیلا
یابد و اگر من ازین مصلحت غافل بوده درین ولا ببغداد شتابم ممکن که فتنه حادث گردد
که ضرر آن بامیر المومنین لاحق شود آنگاه ایشان با انعام و احسان نوازش نموده رخصت
معاودت ارزانی داشت چون آن جماعت ببغداد رسیدند و امتناع مامون را از آمدن
بعرض رسانیدند امین بعد از تقدیم مشورت با ظهار مخالفت مبادرت نموده نام مامون را
از خطبه بینداخته از متوطنان عراق عرب بیعت بنام پسر خود موسی بستاند و در سنه خمس و تسعین
و مایه شصت هزار سوار آراسته مرتب علی بن عیسی بر ایشان مرتب گردانید و او را گفت
می باید که بخراسان رفته سه روز مامون را مهلت دهی تا ساختگی سفر کند آنگاه بر سبیل
تعجیل او را بدینجانب آوری و زبیده مادر امین با علی بن عیسی گفت عبد الله مرا بمثابه
فرزند حقیقی است باید که مطلقا مکروهی بوی نرسانی و اگر از فرمان برادر سرکشی کند بندی
از نقره بر پایش نهاده او را باین طرف روانه گردانی و علی بن عیسی این وصایا را بسمع
قبول جا داده بغرور هرچه تمامتر با آن لشکر جوشن ور در حرکت آمد و حال آنکه در آن اوقات
طاهر بن حسین بن مصعب خزاعی که بذو الیمینین اشتهار دارد با چند هزار نفر بنابر فرمان بری
آمده بود و جاسوسان باطراف و جوانب فرستاده در کمال احتیاط سلوک مینمودند و علی بن عیسی
در غایت عجب و غفلت طی مسافت کرد تا بیخ زنجی ری تلاقی فریقین دست داد و دوازدهم ماه
بثیران

شیران بیشه وغا غبار معرکه روی بعالم بالا نهاد و حرب صعب روی نموده دران
اثنا تیری بمقتل علی بن عیسی رسید و از پشت زین بر روی زمین افتاده بغدادیان شکستی
فاحش یافتند و عنان فرار بجانب دار السلام تافتند در تاریخ حافظ ابرو مسطور است
که در نماز دیگر انروز که طاهر بفتح و ظفر مخصوص شد بر کاغذ پاره نوشت که این نامه بتو نوشتم
در حالتی که سر علی بن عیسی پیش من بود و خاتم او در انگشت من والسلام این مکتوب را
بسرعی داده او را مبالغه تمام نمود که در رفتن تعجیل نماید قاصد در عرض ده روز از ری بمرو
رسیده آن خبر بهجت اثر بمامون رسانید و در ان روز اعیان و اشراف در ایوان خلافت
بروی سلام کردند نقلست که روزی امین باتفاق کوثر خادم در کنار دجله نشسته دام در آب ۱۱۴
افکنده و بگرفتن ماهی اشتغال داشت که ناگاه شخصی از گریختگان سپاه علی بن عیسی بد انجا
رسیده حکایت محاربه و کیفیت قتل علی بن عیسی را آغاز کرد امین گفت دست ازین
سخنان باز دار که کوثر دو ماهی گرفته و من تا غایت هیچ صید نکرده ام و چون آن صاحب
دولت صایب تدبیر از ان امر خطیر باز پرداخت عبد الرحمن بن جبله انباری را بمقابله
طاهر ذو الیمین روان ساخت ذکر ابتلای بغدادیان بانواع جنگ و شین و کشته شدن
امین بسعی طاهر بن حسین ارباب اخبار آورده اند که چون خبر قتل علی بن عیسی در بغداد
بتحقیق پیوست عبد الرحمن جبله بفرموده امین با سی هزار مرد خنجر گذار که محاربت طاهر
بر میان بست و در نواحی همدان بین الجانبین مقاتله دست داده بغدادیان قبل
از انکه دست بتیغ و سنان برند پشت بر معرکه کرده بشهر در آمدند و طاهر آن بلده را
محاصره کرده بعد از انقضای یک ماه عبد الرحمن با مان بیرون آمده با طاهر شرط عهد
و پیمان در میان آورده با اتباع خویش بیکجا نب معسکر خراسان منزل گزید
و بعد از روزی چند از وقوع اختلاط و انبساط ببسط بساط غدر عذر قیام نموده
شیع بنجبر بر سر طاهر تاخت و لوای کشش مرتفع ساخت و با وجود این حال طاهر دل از
جای نبرد چندان قتال کرد که عبد الرحمن با جمعی از دلیران کشته گشت و این خبر بغداد
رسیده امین لشکری دیگر بدفع طاهر روانه گردانید و آن جماعت قبل از ملاقات با ذو الیمین لشکر

دیگر بدفع طاهر روانه گردانید و آن جماعت قبل از ملاقات با دو المین طالب طریق سلامت شده
بدار السلام مراجعت نمودند و در خلال این احوال هرثمه بن اعین با سی هزار کس از شجاعان برسم
مدد از جانب خراسان بعراق آمده در حلوان بطاهر پیوست و جرات طاهر از وصول آن
سپاه از پیشتر بیشتر شده بطرف اهواز و بصره شتافت و بهر دیار که رسید عمال امین را
بیرون کرده گماشته خود نصب نموده لاجرم تزلزل تمام به بنای دولت امین راه یافته
و در روز یکشنبه یازدهم رجب سنه ست و تسعین و مایه حسین بن علی بن ماهان اظهار
هواداری مامون کرده جمعی را با خود متفق ساخت و رقم خلع بر صحیفه امین کشیده روز
دیگر اعیان لشکر از حسین ارزاق طلبیده آن بو الفضول از سرانجام مهمی که پیش گرفته بود
عاجز شد و بسعی محمد بن خالد نوبت دیگر امین بر مسند خلافت نشست و از سر جرم حسین درگذشت
و او را خلعت پوشانید اما حسین آب روی مروت ریخته بجانب خراسان گریخت
و جمعی از عساکر بغداد او را تعاقب نموده بقتل رسانیدند و سرش را نزد امین بردند و درین سال
چند نوبت امین بتجهیز جنود اقدام فرموده بحرب طاهر و هرثمه فرستاد و در جمیع آن معارک هزیمت
بجانب سپاه بغداد افتاد و در سنه سبع و تسعین و مایه امرای خراسان با سپاه فراوان بر
اطراف دار السلام قیام اقامت نصب کرده آن بلده را محاصره نمودند و زمان در بند
امتداد یافته متعاقب و متواتر امرا و اعیان از امین روی گردان میشدند و بطاهر می
پیوستند تا کار بجایی رسید که فضل بن الربیع نیز گریخته در جایی خزید و چون خزینه امین از نقود
خالی گشت آلات و ادوات زرین و سیمین درهم و دینار زده و امتعه و اقمشه نفیسه را
بنیمه بها فروخته بعیاران و لوندان میداد تا بدفع اهل خراسان قیام نمایند بنابران
مفسدان دست بغارت و تاراج برآورده بر بغداد استیلا یافتند و مردم بسیار از فقیر
و غنی چنان غلبه کردند که در هیچ عصر کسی مانند آن فتنه نشان نداد و چون ضعف حال امین
بنهایت انجامید رسولی نزد هرثمه بن اعین که بر جانب او فی الجمله اعتمادی داشت
فرستاد و پیغام داد که من ترک خلافت گفته با مامون بیعت میکنم امید آنکه در صلاح
این مهم سعی نمایی هرثمه جواب داد که مناسب آنست که تو در پیش من آیی تا قاصدی بمرو فرستادم

از امیر المومنین

از امیر المومنین مامون جهة تو امان بستانیم و این از غایت عجز اینمعنی را قبول نموده بهمشی بانوجی از مخصوصان در زورقی نشست تا از دجله عبور فرموده بهرثمه پیوندد که ناگاه کشتی حیاتش در غرقاب ممات افتاد تبیین این مقال آنکه طاهر ذوالیمینین از مواضعه امین و هرثمه خبر یافته بود با جمعی از بی باکان در کمینگاه غدر درکمین ایستاده و چون امین بلب آب رسید از اطراف و جوانبش در آمده او را دستگیر کردند و همان شب یکی از غلامان طاهر که قریش دندانی نام داشت امین را کشته روز دیگر طاهر سر آن جوان نادان را بطرف مرو ارسال نمود و کان ذلک فی اواخر محرم الحرام سنه ثمان و تسعین و مایه و بقول بعضی از مورخان آگاه از محمد امین دو پسر ماند موسی و عبدالله والعلم عند الله

ذکر بعضی از اصحاب رشد و رشاد که فوت ایشان در زمان خلافت محمد امین اتفاق افتاد

در سنه ثلث و تسعین و مایه بروایت بعضی از اهل خبر محمد بن محمد جعفر که او را غندر میگفتند و در سلک اکابر علماء محدثین منتظم بود از عالم انتقال نمود و او مدت پنجاه سال روز بروزه میگذرانید و روزی افطار میکرد و در سنه ۱۹۶ ابونواس حسین بن هانی که در سلک افاضل شعرا انتظام داشت از جهان فانی بعالم جاودانی انتقال نمود امام یافعی در مرآة الجنان بیان کرده که پدر ابونواس از جمله مجنده مروان بن محمد بود در اوایل حال ببلده دمشق اقامت میفرموده بالآخره از آنجا باهواز شتافته سنوزه را بحباله نکاح در آورد و او را در اهواز چند پسر متولد گشت از الجمله ابونواس و ابومعاذ اشتهار دارند و ابونواس را مادرش ببعضی از عطاران سپرد و ابواسامه بن الحباب او را در دکان عطاری دیده بنور فراست در جبینش آثار کیاست مشاهده کرد و در وقتی که تنها بود با وی گفت که در بشره تو علامات قابلیت بی نهایت است حیف باشد که آنرا ضایع گردانی مناسب آنکه مصاحبت من اختیار کنی و کسب فضیلت فرمایی ابونواس گفت تو کیستی گفت ابواسامه بن الحباب ابونواس گفت والله صیت بلاغت ترا شنیده بودم و میخواستم که جهة ادراک ملاقات تو بکوفه شتافته اشعار ترا بشنوم آنگاه ابواسامه ابونواس را همراه خود ببغداد برد و ابونواس در عراق نشو و نما یافته سرآمد شعرای دوران شده پیوسته ملازمت

هارون الرشید بود هارون شبی درگرد قصر خود میگشت ناگاه یکی از جواری جمیله را مست
افتاده دید و حال آنکه پیش ازین هارون نوبتی ازان جاریه التماس مواصلت کرده بود
مبذول نیفتاد لاجرم درآنشب فرصت غنیمت دانسته علی الفور بالای او نشست و بند ازار
او را بکشید و آغاز تلاش کرد چنانچه معجر او از منکبش پایان افتاد آنگاه جاریه
آغاز ملایمت کرده گفت یا امیر المومنین امشب مرا مهلت ده تا فردا ترا بمقصود
رسانم و هارون دست ازو باز داشته صباح محرمی پیش آن عیاره فرستاده و طلب
وفای وعده نموده جاریه قاصد را گفت امیر المومنین را بگوی کلام اللیل یمحوه النهار
و قاصد بازگشته و این مصراع را بر هارون خوانده رشید گفت به بین که از شعرا
در بیرون کیست آن شخص احتیاط کرده باز آمد و گفت رقاشی و ابو مصعب و ابو نواس
حاضر اند آنگاه رشید آن سه کس را طلبیده فرمود که میخواهم که هر یک قطعه در سلک
نظم کشید که مصراع اخیر آن این باشد کلام اللیل یمحوه النهار و شعرا یمینی را
نمیزم شده رقاشی گفت متی تصحو و قلبک مستطار و قد منع القرار فلا قرار
و قد ترکتک صامتها مانعا فتاه لا تزور و لا تزار اذا وعدتک صدت ثم قالت
کلام اللیل یمحوه النهار و ابو مصعب گفت که اما والله لا تجدین وجدی بر
لاذهب بکری عنک السرار فکیف و قد ترکت العین عرابی و فی الاحشاء من ذکراک نار
فقالت انت مغرور بوعدی کلام اللیل یمحوه النهار و ابو نواس گفت که
واللیل اقبلت فی القصر سکری و لکن زین الشکر الوقار و هز الریح اردافا ثقالا
و اغصانا فیه رمان صغار فقد سقط الردی عن منکبیها من العجس الحال لا ازار
مدت مدی الیها ابتغی التمایل فقالت فی غد منک المزار فقلت الوعد سیدی فی
فقالت کلام اللیل یمحوه النهار و هارون از شنیدن اشعار ابو نواس متغیر
شده هر یک ازان دو شاعر را هزار دینار انعام فرموده و بضرب عنق ابو نواس
حکم فرموده ابو نواس گفت یا امیر المومنین سبب قتل من چیست هارون
جواب داد ظاهرا تو در شب گذشته در قصر من بوده و کیفیت مرا مشاهده نموده

ابو نواس

ابونواس گفت یا امیر المؤمنین سبب قتل من چیست هارون جواب داد
که ظاهرا تو در شب گذشته در قصر من بوده و کیفیت مرا مشاهده نموده ابونواس
گفت والله که من دوش در خانه خواب کرده ام اما بنور فراست بر آنچه واقع بوده
پی برده ام و این قطعه بنظم آورده ام و هارون تصدیق فرموده مبلغ ده هزار دینار
باو بخشید و در سنه تسع و ستین و مایه ابو سفیان وکیع است روایت کنند که وکیع
صایم الدهر بود و هر شب یک ختم قرآن میکرد و همدرین سال عبدالله بن وهب الفهری
المالکی المصری در سلک اهل علم و حدیث انتظام داشت وفات یافت در تاریخ
امام یافعی مسطور است که وی را تصانیف معروفه و حدیث بمایه الف حدیث
و در ماه رجب سنه ثمان و تسعین و مایه شیخ حجاز ابو احمد سفیان بن عیینه الهلالی الکوفی
که از جمله اهل حدیث بود در مکه جهان گذران را وداع نمود گویند که هفتاد حج گذارده بود
و نود و یکسال عمر داشت و در ماه صفر همین سال ابو سعید یحیی بن سعید القطان
البصری که جمالش بصفت علم و تقوی مزین بود فوت شد گویند مدت بیست سال
یحیی هر شب یک ختم قرآن میکرد و چهل سال قبل از زوال در مسجد حاضر میشد
رحمه الله علیه رحمة واسعة ذکر عبدالله بن هرون المشهور بمامون ولادت مامون
فی سنه سبعین و مایه لیله هشتمیه روی نمود و او مکنی با بوالعباس دوازده ساله
شد و آثار اقبال از بشره او لایح گشت هارون فی سنه ۱۸۲ مقرر ساخت که بعد از امین
مامون متعهد امر خلافت باشد و از مردم بر همین موجب بیعت ستانند و در سنه ست و ثمانین
و مایه هارون ولایت عراق عجم و کرمان و فارس و طبرستان و خراسان و کابلستان
و هندوستان و ماوراء النهر را نامزد مامون کرد و در اوایل سنه ثلث و تسعین و مایه
مامون بمرو شتافته روی بضبط مملکت آورد و بعد از مرگ هرون میان او و امین
مخالفت بهر نوع پیوست در محرم سنه ثمان و تسعین و مایه که امین کشته گشت مامون
در خلافت استقلال یافت و خروج محمد بن ابراهیم الطباطبا رضی الله عنه بامداد ابو السرایا
و بیعت امام علی بن موسی الرضا سلام الله علیهما و قتل فضل ذو الریاستین و خروج

ابراهیم بن مهدی و نصر بن شبث در سنه ثلث و مایتین از اهواز متوجه بغداد گشته در اوایل
سنه اربع و مایتین بدار الملک اباء رسیده و او بوفور جود و سخاوت و کثرت علم و فضیلت از سایر
خلفای بنی عباس ممتاز و مستثنی بود و پیوسته با علما و دانشمندان صحبت داشته مباحثه
مینمود و مامون کتاب اقلیدس را از روم آورده بعربی ترجمه کردند و اول کسی است از خلفای
بنی عباس که معتزلی شده گفت که قرآن را مخلوق گویند و مامون در سنه ثمان و عشر و مایتین
بغزو روم رفت و در وقت مراجعت از آن سفر در ماه رجب سنه مذکوره بر کنار چشمه
بر ندون وفات یافت و برادرش معتصم بروی نماز گذارده و جسدش را در طوس
مدفون گردانید و وقت حیاتش چهل و سه سال بود و زمان حکومتش باستقلال بیست سال
و پنجماه و کسری و وزارتش در اوایل حال تعلق بفضل احمد بن خالد داشت وزارت بعد از او

گفتار در بیان بعضی از وقایع زمان ایالت مامون و ذکر حدوث انواع رونق تقدیر

صانع بیچون کوکب طالع مامون بعد از قتل امین بدرجه کمال رسیده پرداخته پرتو عدالتش
بر وجنات احوال همگنان تافت اما در شام نصر بن شبیب عقیلی با جمعی کثیر از سالکان
مسالک یکدلی اظهار مخالفت نمود و مامون بعد از استماع آن خبر امارت عراقین
و فارس و یمن و حجاز را بحسن بن سهل تفویض نمود که طاهر ذو الیمنین برقه رود و بضبط
جزیره شام و دفع نصر بن شبیب قیام و اقدام نماید و هرثمه بن اعین بجانب خراسان
بازگشته ملازمت پایه سریر خلافت مصیر نماید و در سنه ۱۹۹ طاهر بطرف رقه رفت
حسن بن سهل ببغداد رسیده و عمال بولایات فرستاده متکفل سرانجام امور ملک و مال
گردید و چون خبر غلط طاهر از عکلی که بضرب شمشیر گرفته و نصب حسن در عراق بعد تحقیق
پیوست این حدیث شیوع یافت که فضل بن سهل بر مامون مستولی شده او را در کوشکی
نشانده است و نمیگذارد که هیچکس از امرا با خلیفه ملاقات نماید و بی مشورتش مهمات
ملکی و مالی را فیصل میدهد بنا بر آن اعیان بنی هاشم و غیر ایشان از اکابر و اعاظم
بمخالفت مامون مبادرت نموده در کوشه فتنه بدید آید و اول کسی که ظهور فرمود
محمد بن ابراهیم طبا بن امام حسن بن امیر المومنین علی بن ابی طالب علیهم السلام بود

بظهور آن

بظهور آنجناب در کوفه واقع شده دران اثنا ابوالسرایا که در سلک سپهکشان هرثمة بن اعین
انتظام داشت بواسطه عدم وصول علوفه از هرثمه گریخته بکوفه شتافت و از جمله خواص محمد
بن ابراهیم طباطبا بمزید تقرب امتیاز یافت و حسن بن سهل زهیر بن مسیب را با ده هزار
کس از سپاه عجم و عرب بمحاربه محمد رضی الله عنه نامزد کرده از طرف آنجناب ابوالسرایا در برابر
آمد و نسیم نصرت از جانب ابوالسرایا در اهتزاز آمده هرثمه بگریخت اما روز دیگر ابن طباطبا
بتقدیر الله تعالی فوت شد و ابوالسرایا محمد بن محمد بن زید امام زین العابدین بن علی
بن امیرالمومنین علی علیهم السلام که در صغر سن بود بر مسند خلافت نشانده واسطه
و بصره را در حیز تسخیر آورده چون حسن سهل مشاهده نمود که کار ابوالسرایا تاثیر دارد هرثمه
نخست از قبول این ملتمس ابا نموده بعد از آنکه ارسال رسل و رسایل تکرار یافت و تهیه
اسباب محاربه مشغول گردیده با سپاه آراسته بطرف نهر صرصر که معسکر ابوالسرایا بود
بسان برق و باد توجه نموده پس الجانبین آتش قتال اشتعال یافته چون بسیاری
از متابعان ابوالسرایا را بر خاک هلاک ریخت و او پشت بر معرکه گردانید بقصر ابن هبیره
گریخت و هرثمه از عقب روان شده و نوبت دیگر محاربه دست داده باز شکست بر ابو
السرایا افتاده و در بلده کوفه شتافته از آنجا در رکاب محمد العلوی رضی الله عنه روی
بسوی سوس نهاد و حسین ایشان را بر د حسن بن سهل برده حسن ابوالسرایا را
گردن زد و محمد را پیش مامون فرستادند گفته‌اند ابوالسرایا ده ماه بود و هرثمه چون از مهم
ابوالسرایا فراغت یافت بخلاف رضا حسن فی سنه مایتین عنان عزیمت بطرف مرو
بتافت و در خاطر داشت که بعرض مامون رساند که مردم عراق از متابعت حسن بن سهل
عار دارند و بدین سبب هر لحظه فتنه می انگیزند مناسب آنکه آن منصب بدیگری تعلق
گیرد تا آتش فتن بسمت انطفا پذیرد و حسن این معنی را فهم کرده در باب التماس دفع
شر هرثمه به برادر خود فضل فصلی نوشت و آن مکتوب را مصحوب مسرعی بمرو فرستاد
و چون فضل بر مضمون آن رقعه مطلع شد نزد مامون آغاز خیانت کرده خاطرنشان
نمود که مخالفت ابوالسرایا بنابر تحریک هرثمه بود لاجرم مزاج مامون بر هرثمه بیچاره متغیر

گشت بمرتبه که چون بمرو رسید قبل از ملاقات بقید سن حکم فرمود و فضل بدین اکتفا نکرد
دست از هرثمه باز نداشت تا وقتی که مامون او را بقتل رسانید بثبوت پیوسته که بعد از
توجه هرثمه از عراق بجانب خراسان احوال ممالک عرب بیشتر از پیشتر باختلال انجامید
و ابراهیم ابن موسی بن جعفر الصادق طوعا و کرها بر مسند خلافت نشانده اتباع و بنیاد ظلم
و تعدی کردند و نسبت بمتوطنان حرم از انواع بی ادبی آوردند و بر واینی از جانب بغداد اسحق بن
موسی بجنگ سادات علوی رفته بعد از محاربات بسیار بر ایشان ظفر یافت و محمد بن جعفر علیهم السلام
از عباسیه امان طلبیده بسوی دیار حجه شتافت و پیش از روزی چند بمکه باز گشته خطبه و امارت بنام مامون
بیعت کرد اما حسن بن سهل بعد از رفتن هرثمه بجانب مرو از بغدادیان خایف گشته از آن
بلده را باز گذاشت و بمداین رفت رایت اقامت برافراشت و در سنه مذکوره ابو محفوظ
معروف الکرخی که در سلک معالی عالی علی بن موسی الرضی سلام الله علیهما منتظم بود از جهان
گذران انتقال نمود در تاریخ امام یافعی مسطور است که پدر و مادر معروف نصرانی بودند و او را در سن
صبی بمودبی که همان مذهب داشت سپردند و چون بنابر آن سابقه عنایت نامتناهی آیینه دل
معروف را از صورت معرفت الهی عکس پذیر بود در وقتی که مودب او را گفت بگو ثالث
ثلثه معروف گفت قل هو الله الواحد القهار و مودب او را بضربات متعاقب متاذی
ساخت معروف از وی بگریخت و بملازمت سده سنیه امامت رفته بدست حضرت
امام علی بن موسی الرضا علیهما السلام ایمان آورد و پدر و مادر ایام هجران پس از روزی چند
بر زبان آوردند که کاشکی معروف بهر ملتی خواهد باز آید تا ما نیز با او موافقت نماییم
و معروف این سخن را معلوم نمود بجانب خانه شتافت و حلقه بر در زد گفتند کیست
گفت منم معروف گفت بر کدام دین آمده گفت بر دین اسلام پدر و مادر او
نیز طریق اتفاق مسلوک داشته مسلمان شدند و معروف مستجاب الدعوه بود و قبر او را
در بغداد تریاق مجرب میگفتند رحمه الله علیه و هم درین سال ابو اسحق
وهب بن وهب القرشی المدنی از عالم فانی درگذشت و او بشرف ملازمت ابو عبد الله
جعفر الصادق علیه السلام مشرف گشته از آن جناب روایت مینمود و مادرش در سلک

زوجات

زوجات طاهرات آن امام عالیمقام منتظم بود و اسحق مدتی در بغداد رایت امامت
برافراشت در تاریخ امام یافعی مسطور است و کان فقیها اخباریا نسابه جوادا و له
تصانیف منها کتاب فضایل الابصار گفتار در ایراد بعضی دیگر از وقایع بغداد
و تعداد حوادثی که در آن ولایت دست داد مورخان فضیلت نهاد باقلام بلاغت شعار
مرقوم گردانیده اند که بعد از رفتن حسن بن سهل بمداین عمال او را از شهر بیرون کردند
و در سنه احدی و مائتین منصور بن مهدی را بر خود امیر ساخته شرط متابعتش
بجا می آوردند و حسن بن سهل ازین معنی اندیشناک شده از مداین بواسط رفت
و در آن سال چند نوبت میان او و سپاه بغداد محاربه اتفاق افتاد و این اخبار متعاقب
و متواتر بمرو میرسید و فضل بن سهل آنچه تعلق به برادرش داشت بعرض مامون
نمیرسانید اما میگفت که در هر بلده از بلاد عرب علوی بداعیه خلافت خروج نموده
اگر بنده بر این مهم نپردازد عنقریب احوال ممالک باختلال خواهد انجامید و مامون
بعد از تقدیم مشورت بنا بر استصواب فضل چنانچه در جزو اول ازین مجلد نوشته
شد امام هشتم علیه السلام را بمرو طلبیده ولی عهد گردانید و این موافق مزاج تمامی
طوایف انام افتاد و دیگر جمعی غلات شیعه که بر بغداد استیلا داشتند و این طایفه
چون ولایت عهد امام علی بن موسی الرضا علیه السلام شنیدند بر مامون انکار
عظیم نمودند و گفتند که اگر فرزند رشید بودی اولاد عباس را از نعمت خلافت محروم ساختی
آنگاه ابراهیم بن مهدی که عم مامون بود بر مسند ایالت نشانده دست بیعت بوی
دادند و ابراهیم در روز جمعه چهارم سنه اثنی و مائتین خطبه بنام خود خوانده
دیار عرب پرداخت و چند نوبت میان او و حسن بن سهل جنگ واقع شد و در جمیع
ممالک ابراهیم لشکر حسن را منهزم ساخت و خبر استقامت کار ابراهیم بمسامع
رسیده از فضل بن سهل کیفیت اهل بغداد پرسید ابراهیم را بامارت نصب کرده اند بخلاف
ابا هم در آن ایام امام عالیمقام امام علی الرضا علیه السلام حقیقت اخبار و اوضاع
عراق و حجاز را بتفصیل با مامون گفت و فرمود که فضل بنابر مصلحت برادر این خبر را کتمان

این امور کوشیده وقایع انجایی را بر سبیل راستی معروض نگردانیده آنگاه مامون
سفر بغداد جزم کرده بدانجانب نهضت نمود و چون بسرخس رسید روزی ذوالریاستین بحمام
درآمد و بنا بر آنکه از عالم نجوم دانسته بود که در آن روز خونش در میان آب و آتش ریخته
گردد و پنداشت که تقدیر آسمانی را بتدبیر انسانی مندفع میتوان ساخت و همان زمان که
از آن کار فارغ گشت غالب بن اسود مسعودی قسطنطین رومی و فرج دیلمی و موفق صقلی
با تیغهای کشیده بسر وقتش رسیده او را بقتل رسانیدند و بگریختند و مامون اظهار
اضطراب کرده به پیدا ساختن قاتلان فرمان داد و ابو العباس دینوری آن جماعت
را گرفته نزد مامون برد گویند که مامون از ایشان پرسید که چرا بدین حرکت شنیع اقدام
نمودید جواب دادند که یا امیر المومنین از خدا بترس این امر بفرمان تو صادر شده مامون
التفات باین سخن نکرده و آن چهار شخص را بقتل آورده سرهای ایشان را پیش حسن بن سهل
فرستاده باتفاق مورخان فضل بن سهل بوفور فضل و حکمت و کمال عقل و فطنت و وقوف
بر دقایق علم نجوم و اطلاع بر حقایق سایر علوم موصوف بود در بلده مرو بخدمت
مامون رسیده طریق ملازمت گردانیده در منصب وزارت شروع نموده بواسطه اصابت
رای و تدبیر حسن او را ترقی تمام دست داده ساعة فساعة پرتو عنایت مامون
بر وجنات احوالش می تافت تا در شغل امارت نیز دخل کرده ذوالریاستین لقب یافت
و مهارت فضل در فن تنجیم بمثابه بود که امام یافعی در مرآة الجنان آورده که در وقتی که
مامون طاهر بن الحسین را بجانب بغداد میفرستاد فضل بن سهل ساعتی اختیار
کرده علمی مسعد ساخت و از آن بدست طاهر داد و گفت این لوا را برای تو در ساعتی
بستم تا انقضای شصت و پنج سال فتوری بدان راه نخواهد یافت و این حکم مطابق
اقتضا افتاد طاهر ببغداد مستولی گشت و آن رایت تا زمان استیلای یعقوب بن لیث
صفار بر خراسان در میان طاهریان بود و ایضا در کتاب مذکور مسطور است که مامون بعد از
قتل فضل بن سهل کسی نزد مادرش پیغام داد که از متروکات فضل آنچه مناسب دانی
جهة ما ارسال نمای و مادر فضل صندوقی مختوم مقفل پیش مامون فرستاده چون مامون صندوق

نزد

باز کرد در آنجا صندوقچه یافت آن مختوم بود و دران صندوقچه دید و از آن درج حریر پاره بیرون
آورد که فضل بخط آن نوشته بود که بسم الله الرحمن الرحیم هذا ما قضی الفضل بن سهل علی
بن نفسه قضی انه یعیش ثمانی و اربعین سنه ثم یقتل بین ماء و نار و مامون و حضار مجلس از حکم
منجم گشته بر کمال دانش او آفرین کردند و همدرین سال مؤدب مامون یحیی بن مبارک
العدوی المعروف بالیزیدی بصحبت یزید بن المنصور وخال المهدی انتقال نمود و او را
مهارتی در علم نحو و لغت تصانیف بود القصه مامون بعد از کشتن فضل بن سهل
از سرخس بطوس رفت و روزی چند دران سرزمین توقف کرده دران که داخل
شهور سنه ۲۰۳ امام واجب الاحترام ابوالحسن علی بن موسی الرضا علیهم السلام بوجهی
سبق ذکر یافت بریاض دار السلام انتقال فرمود و مامون بعد از مراسم تعزیت
طبل رحیل کوفته راه بغداد پیش گرفت و همدرین سال ابو احمد الزبیری محمد بن عبدالله
الاسدی الکوفی که در سلک عباد اهل حدیث انتظام داشت علم عزیمت بصوب
عالم آخرت برافراشت و درهمین سال ابوالحسن نضر بن شمیل المازنی البصری که در فن
حدیث و فقه و لغت و نحو سرآمد علمای بصره بود جهان گذران را بدرود نمود
در تاریخ امام یافعی مسطور است که در وقتی که نضر بن شمیل در بصره اوقات میگذرانید
از قلت دخل مضطر شده روی توجه بخراسان نهاد و سه هزار کس از علمای آن دیار
بمشایعت او روان گشت چون نضر در منزلی نزول نمود روی بآن جماعت آورده
گفت ای اهل بصره والله که مفارقت شما بر من دشوار است و اگر من روزی یک
کلیچه باقلا درین ولایت می یافتم طریق مهاجرت اختیار نمیکردم و هیچکس از آن
جمع کثیر را آن قدرت نبود که متعهد آن مونت قلیل شده او را باز گرداند و نضر
بخراسان شتافته در مرو مقیم گشت اموال بسیار جمع آمده همدرین سال ازهر
بن سعد الباهلی که از جمله نقله حدیث بود درگذشت نقلست که قبل از آنکه ابوجعفر بمنصب
خلافت سرافراز گردد با ازهر مصاحبت میکرد و چون بر مسند ایالت نشست ازهر از جهة
اقامت مراسم تهنیت باستان خلافت آشیان شتافته حاجب او را بار نداد و او در ممکن

در صدد نشسته در روزی که بار عام بود نزد ابوجعفر رفت خلیفه چون او را دید از جهت آمدن پرسید
جواب داد که برسم تهنیت بجای می آوردی دیگر قدم رنجه مکن و از هر باز گشته سال دیگر
درهمچنان روزی باز خود را بمنصور نمود ابوجعفر پرسید که بچه کار آمده گفت شنیده ام
که تو مریض شده آمده ام که مراسم عیادت بجای آورم منصور هزار دینار بوی داده
گفت وظیفه عیادت مرعی داشتی اکنون باز گرد و دیگر مرا تصدیع مده و از هر مراجعت
نموده سالی دیگر بار دیگر بارگاه خلافت بشتافت و منصور از وی پرسید که بار چه کار آمده
جواب داد که از تو دعایی شنیده ام و آمده ام که آنرا تعلیم گیرم منصور گفت ای از هر
آن دعا اصلا اثر ندارد از برای آنکه هر بار که تو می آیی من دعا را خوانده از ایزد تعالی
مسایلت می نمایم که دیگر ترا توفیق ندهد که نزد من آیی و آن سوال باجابت مقرون
نمیشود و تو باز تشریف می آوری امام شافعی گوید که کمال خست و سطوت منصور دوانیقی
این مقدار انعام و تحمل در غایت غرابت است والعلم عند الله تعالی **ذکر وصول مامون**
بدار السلام و بیان بعضی دیگر از وقایع شهور اعداد افاضل ایام باقلام اهتمام بر لوح بیان
مرتسم گردانیده اند که چون خبر قتل فضل بن سهل و قرب وصول مامون نزد متوطنان
بغداد بوضوح انجامید نقش محبت ابراهیم بن مهدی را از صحایف خواطر بقلم تراش
بیوفایی محو کرده مایل بخدمت مامون گشتند و ابراهیم ایمنی را فهم نموده در روز دویم عید اضحی
که داخل ایام سنه ثلث و مایتین بود در بغداد مخفی شد و در اوایل سنه اربع و مایتین
مامون بدار السلام در آمد فتنها آرام یافت و اشعه احسان او بر وجنات احوال
فرق انام تافت و هم در آن ایام طاهر ذوالیمینین که در رقه اقامت داشت یکی از اولاد خود را
بدفع نصر بن شبث عقیلی نامزد نمود خود بخلافت مامون او را باصناف الطاف اختصاص
داده بهر التماس که کرد باجابت مقرون ساخت و از الجمله بنا بر مدعای طاهر ثبات و اعلام
منبر را بدستور پیشتر باثواب در آیات سهو ولیس فرموده درین سال محمد بن ادریس بن عثمان
شافعی که یکی از ائمه اربعه اهل سنت و جماعت است از عالم فنا انتقال نموده هو ابو عبدالله
محمد بن ادریس بن عثمان بن شافعی السایب بن عبید بن عبد العزیز بن هاشم بن المطلب

بن عبد

صلی الله علیه و آله و سلم

بن عبد مناف بن عبد المطلب و عبد المطلب جد شرف دودمان لوای بن غالب
بنابران شافعی را ابن عم النبی خوانند و شافعی از طرف امهات ابای خود نیز هاشمی بود زیرا که جمعی
کثیر از مورخان نقل نموده اند که مادر سایب شفا بود بنت ارقم بن هاشم بن مطلب بن
مناف و ایضا مادر عبد یزید شفا نام داشت دختر هاشم بن عبد مناف الی و درین
تقدیر شافعی ابن عم حضرت نبی الرحمه و شفیع الامه نیز باشند زیرا که شفا بنت هاشم
خواهر عبد المطلب است و عمه عبد الله که والد حضرت رسالت پناه است و شافعی در سنه خمسین و مایه
متولد گشت و بسیاری از مورخان بران رفته اند که در همان روز که ابو حنیفه فوت شد شافعی
قدم از کتم عدم بیرون آورد و مولدش بروایت اصح غزه بود از بلاد شام و پدر او را بدو سالگی
بمکه برده بود و انجا نشو و نما یافته و بقرائت قرآن مجید و کسب علوم قیام نموده آنگاه ببغداد
شتافته و دو سال در دار السلام اقامت کرد و کتب قدیمه خود را در سلک تحریر کشیده
بعد از آن بمکه رفت نوبت دیگر از انجا ببغداد خرامید و یکماه دران بلده بود و بمصر شتافت
و کتب جدیده را دران خطه تصنیف کرد و همدرینجا ساکن بود در روز جمعه آخر ماه رجب
سنه مذکوره فوت شد و بعد از عصر در قرافه مدفون گشت قدوة المتاخرین فخر الدین
رازی در بعضی امور مولفات خود آورده اند اول من صنف فی اصول الفقه و الله اعلم بصحته
و در سنه خمس و مایتین طاهر ذو الیمینین را بنا بر سببی که در اوایل جزو چهارم مرقوم خواهد گشت
بامارت ولایت خراسان فرستاد و در سنه ست و مایتین فضل بن الربیع که از سال قتل امین
تا آنزمان در زاویه اختفا بسر می برد و مامون بوجدان او شعف تمام داشت بعرض ظهور
آمد و یکی از سرهنگان مامون شانک نام که یکروش مامون بود او را در خانه تاجری
یافته بپایه گاه خلافت آورده گویند که چون چشم مامون بر فضل بن الربیع افتاد بجوانب سجده
دو رکعت نماز گذارد و گفت ای فضل نماز را بشکرانه آن گذاردم که حق تعالی ترا بامور بحضر
رسانید و مرا توفیق عفو سلوک داشت تا از سر جریمه تو درگذشتم اکنون از غرایب وقایع
این سال که در ایام اختفا ترا پیش آمده شمه تقریر نمای فضل گفت در اوقات گریز هر چند روز
بمنزلی می بودم تا کسی مرا باز نیابد و نوبتی در نیم روز هیات خود را مشابه ساربانان ساخته

چوبی در دست گرفتم و از گوشهٔ زاویه بیرون آمده جهت جدائی نهان خانهٔ دیگر بروی راه
آوردم ناگاه در یکی از محلات بغداد پیاده و سواری دو چار خوردند و پیاده مرا شناخته سوار را
آگاه ساخت و سوار قصد گرفتن من کرد اسب برانگیخته و چون نزدیک رسید چوبی را که بدست
داشت در حرکت آوردم و اسب او ازین حرکت رمیده سوار بیفتاد و من فرصت غنیمت
شمرده و من بسرعت برق و باد در دویدن آمده در آن اثنا عجوزه بر در سرایی ایستاده
دیدم و بزبان تضرع و زاری گفتم ای مادر چه باشد که مرا دو سه روزی در خانهٔ خویش
جای دهی زن گفت منت دارم مرا بخانه درون برد در بالاخانه نشاند و همان لحظه سواری
که قصد گرفتن من کرده بود بآن سرا در آمده پیرزن را گفت امروز فضل بن الربیع بمن دوچار
خورد و چون خواستم که او را گرفتار آورم بسبب عدم مساعدت بخت اسب من رمیده
مرا بینداخت بنابران فضل فرار یافت والا امیر المومنین مال وافر بمن انعام میکرد
و فضل گوید چون این حکایت شنودم نزدیک بدان رسید که از غایت وهم بمیرم و درین حال
عطسه زدم و آن شخص آواز مرا شنیده از عجوزه پرسید که درین بالاخانه کیست جواب داد
که برادرزادهٔ من پیش ازین چندین سال سفر اختیار کرده بود آمده است و چون در یکی از منازل
قطاع الطریق غارتیده اند و حالا عریان درین بالاخانه نشسته و شرم میدارد که برهنه
نزدیک تو آید آن شخص گفت جامه مرا در وی پوشان و بگوی که بیاید تا باهم ملاقات کنیم
عورت گفت منت دارم اما چند روز است که طعام نخورده و از غایت گرسنگی مجال حرکت ندارد
و لطف نموده انگشتری مرا ببازار برده رهن نمای و مقداری طعام بیاور تا آتش جوع را
تسکین دهد بعد از آن بخدمت تو آید آن شخص گفت چنین کنم و انگشتری را گرفته بیرون رفت
و پیرزن پیش من آمده گفت ای شیخ از آن مرد که گریخته بود تو هی گفتم بلی گفت برخیز و زود
سر خویش گیر و راه گریز پیش آر و من از آنجا در غایت اضطراب و حیرت بیرون
رفته بی مقصدی معین داشتم در محلات بغداد میگشتم ناگاه بدر سرای بزرگ رسیدم
و جهت آسایش لحظهٔ آنجا متوقف گردیدم آن خود سرای شاهک پیدا شده صید مطلوب را
در دام خود گرفتار دید و از من پرسید که ای فضل اینجا چگونه افتادی جواب دادم که قضا

کرسان

گریبان مرا گرفته بی اختیار بخانه نو رسانید و شاهک آغاز نوازش و تلطف کرده مرا بدرون
برد و طعام حاضر آورد گفتم آیا بکدام امید دست بطعام برم گفت بامید فضل
و مرحمت و بعد از آنکه سه روز شاهک مرا نگاه داشته لوازم مروت بتقدیم رسانید
رخصت یافت بخانه بازرگانی مرا در جای مناسب نشانده فی الحال بدرگاه خلافت
و شاهک را خبر کرد تا مرا گرفته بدینجا آورد و مامون بعد از شنیدن این سخن مروت
پیرزن و شاهک را مستحسن داشته مبلغی زر نزد عجوزه فرستاد و زبان بنوازش و ستایش
شاهک بگشاد و بازرگان را نکوهش نموده باخراج او از بغداد مثال داد و چون فضل بن الربیع
خلعت با بهجت عفو پوشید در دار السلام بغداد ماند بسایه عبادات اوقات میگذرانید
تا وقتی که متوجه عالم آخرت گردید و در شب سیزدهم جمادی الآخر سنه سبع و مایتین ترا[ ]ی
که در روضه الصفا مسطورست عسسان بغداد ابراهیم بن المهدی را کسوت نسوان پوشیده
با دو عورت دیگر از منزل میگریخت شناخته بگرفتند و پیش مامون بردند و ابراهیم فصلی مشبع
در باب فضیلت عفو و اغماض تقریر کرد و مامون از جرایم عم خود تجاوز فرموده اما او را در همان
لباس بامرا و ارکان دولت نمود نقلست که مامون بعد از وصول بغداد در باب وجدان
ابراهیم اهتمام تمام ظاهر ساخته گفت او را هر کس نزد من آورد صد هزار درهم بوی دهم
و این خبر بسمع ابراهیم رسیده در غایت ترس و بیم هر روز بمنزلی و هر شب بجایی میگذرانید
و در آن اوان او را امور غریبه پیش آمد از جمله این حکایت مشهورست که ابراهیم گفت نوبتی
در نیمروز که حرارت بهوا استیلا داشت بنابر توهمی که روی نمود هیات خود را تغییر داده
از کنج اختفا بیرون آمدم تا بزاویه دیگر بیرون کنم در اثنای بکوچه پیش [ ] رسیدم و بر در سرایی
مردی سیاه چرده ایستاده دیدم با او گفتم که توانی مرا ساعتی در منزل خود جای دهی گفت
بلی بخانه درآی و چون در راست با پیدا شد با خود گفتم از آنچه می اندیشیدم پیش آمد
ظاهرا این مرد مرا شناخته رفت که مامون را خبردار کند اما بعد از لحظه ای آن شخص باز آمد
و قطعه گوشت و نان و دیگ و کاسه و کوزه نو و فرشی پاکیزه همراه آورد و زبان اعتذار
گشاده گفت من مردی ام حجام و چنان مظنه دارم که تو از اشیای معمول متنفر خواهی شد لاجرم

زمانی از ملازمت تخلف نموده اشیای غیر معمول بدست آوردم ابراهیم گوید از کیاست
آن مرد متعجب شده بطبخ مشغولی کردم وطعامی لذیذ پختم وبعد از استیفای طعام صاحب
خانه گفت اگر میل داری شراب حاضر سازم و در خدمت تو امروز بلهو وطرب بگذرانم
گفتم اختیار پیش تست وجام شیشه باده لعل فام بحضور آوردم وچون هر کدام
سه پیاله آشامیدیم عودی ظاهر ساخت وگفت اگرچه گستاخی میشود میخواهم که
بنده خود را باستماع وسرود مسرور گردانی گفتم ترا از کجا معلوم شد که مرا ازین فن نصیبی هست
گفت تو مشهور تر از آنی که کسی ترا نشناسد ابراهیم بن مهدی تویی مامون قبول کرده است
که کسی را که از تو او را واقف سازد ده هزار درم انعام نماید ابراهیم گوید چون این کلام از جام
شنیدم عود را بر کنار نهادم وخواستم که آغاز مغنی نمایم گفت همت آنست که نخست
سرود گوییم وصوتها را که در عمل آورده باشم تو آنها را بگوی و من متوجه او گشته جام علمی چند
گفت که حیرت نمودم و پرسیدم که این فن را از که آموخته جواب داد که مدتی ملازم
اسحق بن ابراهیم موصلی بودم واین هنر را ازوی یاد گرفتم وچون امروز بشب رسید
قصد کردم که بمنزلی دیگر روم صره دینار پیش جام نهادم گفتم این وجه را در صلح خویش
صرف کن گفت عجب حالتی است من میخواهم که آنچه دارم نثار تو نمایم وتو داعیه داری
که مرا بانعام خود ممنون سازی حاشا وکلا که هرگز این امر تمشیت نپذیرد و هرچند مبالغه
کردم فلوسی از من قبول ننمود و مرا از آن منزل بموضع دیگر برده پنهان ساخت تا آن
زمان که ایزد تعالی فرج داد ودرهمدرین سال یعنی سنه سبع ومایتین واقدی عبد الله
بن عمر واقد الاسلمی المدنی که از مشاهیر علمای کبار واعاظم اصحاب اخبار است وفات
یافت واو مدتی قاضی بغداد بود و هفتاد وهشت سال عمر یافت در ایام حیات در هر باب
تصنیفات نمود کتاب الرده در ذکر ارتداد قبایل عرب الحمامه است از غرایب حکایات که بعضی از
ارباب روایت آورده اند از واقدی منقولست که گفت من دو دوست داشتم ویکی از آن
دو صدیق هاشمی بود وقاعده اتحاد در میانه ما بمثابه موکد بود که هر سه خود را یک نفس واحده
تصور میکردیم ودر وقتی که افلاس من بدرجه کمال داشت روزی قریب بعید ما در اولاد با من گفت

مادر

ما در شدت و عسرت صابر و شاکریم لیکن دل من بی نوایی فرزندان ندارد چه ابنای
جنس ایشان در عید اثواب رنگین خواهند پوشید و این مستمندان با ثواب کهنه خواهند بود
اگر میتوانی تدبیری کن تا مقداری بدست آید و در بهای کسوت جگرگوشگان مصروف گردد
واقدی گوید که چون این سخن شنودم رقعه بدوست هاشمی نوشتم که بدانچه قدرت داشته
ما را امداد فرمای که احتیاج بسیار داریم و او کیسه سر بمهر روان کرده پیغام کرد که در این
صره هزار درم است و هنوز سر از آنکه نگشاده بودم که شخصی از دوست دیگر من نوشته آورد
بهمان مضمون که من بتصدیق هاشمی فرستاده بودم و من کیسه زر را بتمام نزد او فرستادم
و از شرمندگی والده و فرزندان آن شب در مسجد بودم بخانه نرفتم و روز دیگر با آن ضعیفه ملاقات
نمودم و بسبب ایثاری که ورزیده بودم مرا نرنجانید و سخن درشت نگفت و همان زمان دوست
هاشمی با ملاقات سابق نزد من آورده گفت بگوی که وجهی را که بتو فرستاده بودم چه کردی
من صورت واقعه را بزبان راستی درمیان آورده دوست هاشمی گفت که چون نوشته
تو بمن رسید با آنکه غیر آن هزار درم هیچ نداشتم مروت چنان اقتضا کرد که آن وجه نزد
تو فرستادم و چون مرا نیز اخراجات ضروریه واقع بود چاره منحصر در آن دانستم که نزد فلان
که دوست منست رقعه نوشته التماس کردم که بدانچه توانی مرا دستگیری کن و او همین کیسه را
بمهر ارسال داشت لاجرم در تعجب افتاده قدم در راه نهادم تا حقیقت حال را از تو استفسار
نمایم واقدی گوید که بعد از آن گفت و شنید آن دوست را بحضور طلبیده باتفاق ایشان از آنجا
صد درم جدا کردیم و نزد والده اولاد خود فرستادیم تا انفاق نماید و نهصد درم باقی را سه حصه
کرده هریک سیصد درم برداشتیم و این خبر اشتهار یافته بسمع مامون رسید مرا
طلبیده بعد از تحقیق قضیه غریبه هفت هزار درم و دینار انعام فرمود و گفت از این مبلغ
هزار دینار بوالده فرزندان خود تسلیم نمای و شش هزار دینار را بهر سه دوست علی السویه
تقسیم کنید و درهمین سال ابو علی یحیی بن زیاد الفراء النحوی الکوفی که از جمله اصحاب کسائی
می بود از عالم انتقال نمود و او تصانیف بسیار دارد کتاب الحدود و کتاب المعانی و کتاب اللغات
و کتاب المصادر فی القرآن و کتاب الوقف فی الابتداء و کتاب النوادر از اخلال است مدت عمرش شصت و سه سال

و در سنه ثمان و مائتین بهار حیات بخزان ممات تبدیل یافت و هم درین سال
فضل بن الربیع که در تفصیل وقایع ایام جاهلیت و حوادثی که درمیان قبایل عرب وقوع یافته
تفنیعی وارد بعالم آخرت شتافت بروایتی که در نفحات مسطور است کما از اکابر
مشایخ عراق بود از عالم انتقال نمود و درهمین سال نصر بن شبث از عبد الله بن طاهر امان طلبیده
نزد او رفت و عبد الله او را بمامون فرستاده خلیفه رقم عفو بر جریده جرایم نصر کشیده و هم درین سال
مامون بوران دختر حسن بن سهل را بفم الصلح که در وقت مسکن حسن بود بحباله نکاح در آورد
و حسن در جشن احسان و انعام خاص و عام مبالغه نمود که مزیدی بران ممکن و متصور نیست
و از جمله تکلفات یکی آنکه حسن بنادق مشک بر کاغذپارها در آنها اسامی ضیاع و نامهای
جواری و اوصاف دواب نوشته بودند بر سر امرا و اعاظم نثار کرد و هر بندقی
بحسب طالع بدست هرکس افتاد رجوع بوکیل حسن نموده آنچه دران رقعه مثبت بود بستاند
و برین قیاس بر سایر مردم نافهای مشک و قرصها عنبر پاشیدند و در شب زفاف هزار دُر
هر یکی مانند بیضه عصفوری در خوان زرین نهاده بمجلس بردند بر سر مامون و بوران دخت ریختند
و حال آنکه دران زمان در زیر پای مامون و بوران دخت فرشی بود منقش گشت مامون گفت
قاتل الله ابو نواس که گویا در صفت این مجلس گفته حصباء در علی ارض من الذهب
و تا مامون در فم الصلح بود حسن تمامی مایحتاج لشکر او را طعام از طبقات انسان
و علف چهارپایان مرتب گردانید چنانکه هیچکس دران ایام هیچ از چنین ضروریات محتاج
نگردید و مامون خراج یکساله ولایت فارس و اهواز را نقد کرده بحسن بخشید و شعرای عرب
درباب جشن و تهنیت مامون و استحسان حسن اشعار غرا در سلک نظم کشیده اند و از خلع
و صلات کرامند محظوظ و بهره ور گردیدند و در سنه عشر و مائتین بابک خرم دین که او را
بابک خرمی نیز گویند خروج نمود و این بابک مردی ملحد پیشه بود و دین مزدک داشت
و بزعم او اکثر محرمات مثل مباشرت با محارم حلال بوده و او در ولایت آذربایجان
و بیلقان خروج کرده هرکس را از اهل اسلام میدید بقتل میرسانید و جمعی کثیر متابعت
آن شریر کرده پناه بقلاع و مواضع حصین بردند و هر لشکری که مامون بجنگ او فرستاده منهزم

باز

باز آمدند و مامون بمذهب اعتزال نمود و در سنه اثنی و مائتین مامون علمای زمان خود را
تکلیف کرد که بخلق قرآن اعتراف نمایند و هم درین سال محمد بن حمید الطوسی را
بحرب بابک خرم دین ارسال داشت و محمد زیاده از یک سال سر در عقب بابک نهاده
چند نوبت با وی محاربه کرد و در سنه اربع عشر و مائتین بر دست او کشته گشت و مهم
بابک قوی شد المحدث فی مزخرفات دنیوی را وداع نموده روی بعالم آخرت آوردند
در سنه سبع عشر و مائتین مامون برادر خود ابو اسحق محمد معتصم را ولی عهد گردانید و مبایعت نامها
باطراف ممالک فرستاده خلایق را به بیعت او مامور ساخت **ذکر فوت مامون**
در نواحی چشمهٔ بدیذون بثبوت پیوسته که در اواخر ایام ایالت مامون عبدوس
مخالفت فرو گرفت و مامون بنفس خویش متوجه آن صوب شده بعد از
دفع شر عبدوس متوجه غزو روم گشت و چهارده قلعه از قلاع آن مرز و بوم فتح
نموده عنان مراجعت بجانب بغداد انعطاف داده در کنار چشمهٔ بذیون
که در سوابق ایام انرا قشیره میگفتند و در نواحی طرطوس بود نزول نمودند جهت
ملکی عزم جزم کرده روزی چند انجا رحل اقامت انداخت در روضة الصفا از مروج الذهب
منقولست که آب آن در برودت بمرتبهٔ بود که هیچکس طاقت نداشت که لحظهٔ انجا نشیند
و صفائش بمثابه که نقش سکه ارم بر تراب مینمود القصه شبی مامون با جمعی از ندما بر کنار
آن چشمه نشسته بود و از هر جانبی حکایت در پیوسته دران اثنا حافظ سعید علاف را
مخاطب ساخته گفت ایا چه خوشتر باشد که بخوریم با اشتهای آب آن جواب داد
که امیر المومنین بهتر داند مامون گفت رطب آزاد مناسبست و هنوز این سخن در میان
بود که آواز درای شتر بر آمد مامون خادمی را گفت بنگر که چه چیز آورده اند اگر رطب آزاد
باشد مقداری بیاور خادم برفت و فی الحال سلهٔ رطب بنظر رسانید مامون از
حسن اتفاق تعجب نموده از ان رطب بسیاری بخورد و همان ساعت او را تب گرفت
و بر بستر ناتوانی افتاد و در ایام مرض یکی از اسیران روم را طلبیده پرسید که معنی
قشیره که نام این چشمه بود چیست گفت مد رجلک یعنی دراز کن هر دو پای خود را

و مامون را ازین سخن تعجب آمد از آن جماعت استفسار نمود که نام این منزل چیست
جواب دادند که رقه و حال آنکه آنچه در طالع مامون نوشته بودند که فوت او بموضع رقه که داخل
عراق عرب است واقع خواهد شد و ازین جهة هرگز دران بلده اقامت نمینمود و چون این سخن بسمع
مامون رسید دانست که از قضا گزیر نیست و دل بر مرگ نهاده و همان چند روز درگذشت
و بعد از لوازم تجهیز و تکفین در طوس مدفون گشت ذکر المعتصم بالله ابو اسحق محمد
بن هرون باتفاق قومی از اعاظم ولادت معتصم در سنه ثمان و مایه اتفاق افتاد
و او ولد هشتم است از اولاد عباس رضی الله عنهم و ثامن خلفای عباسیه است و بعد از
فوت مامون بر مسند خلافت نشست   فتح در ایام دولت او بوقوع پیوست و هشت سال
و هشت ماه و هشت روز حکومت کرد و زمان جهانبانی هشت قصر بنا نمود و چهل و هشت سالگی
از دار دنیا ببرد و هشت پسر و هشت دختر و هشت هزار دینار و هیجده هزار درم
و هشتاد هزار اسب و هشتاد هزار شتر و هشت هزار غلام و هشت جاریه ازوی باز
ماند و بنا بر جهات اورا خلیفه مثمن میگفتند و اکثر اتفاقات واقع شد در غایت
غرابت و معتصم حاکمی بود و معتزلی مذهب در کمال شجاعت و مهابت و آن مقدار
قوت داشت که دو گوسفند را بدو دست خود گرفته نگاه میداشت تا سلخ میکردند و بنا
شهر سر من رای که سامره اشتهار یافته از بناهای اوست و اول خلیفه ایست که غلامان
ترک خریده ایشانرا معتبر ساخت و بدین جهت مناصب الکابر عرب روی در نقصان
نهاد و فتح عموریه در ایام ایالت او دست داد در تاریخ گزیده مسطور است که در زمان خلافت
معتصم مومنه در دست رومی گرفتار گشته گفت وامعتصماه رومی روی بزن آورد
که معتصم را بگوی تا بر اسب ابلق خود سوار شده بیاید و ترا از جنگ ما خلاص سازد
و منهی این خبر را بسمع معتصم رسانیده آن خلیفه منتقم سوگند خورد که تا بفریاد آن عورت
نرسد بسط بساط نپردازد آنگاه در قلب زمستان با سپاه بسیار بجانب روم شتافت
و بر قیصر ظفر یافته آن مومنه را پیدا کرد و از اسیری نجات داد گویند که تمام لشکر معتصم در روز
جنگ بر اسبان ابلق سوار شده بودند و عدد آن سپاه نقصیده و سی هزار میرسید و دفع شر بابک

وهم

خرم دین در ایام ایالت معتصم بوقوع انجامید و معتصم در ماه محرم سنه سبع عشرین و مایتین
مریض گشته در شهر ربیع الاول همان سال از جهان پرملال انتقال نمود بوزارتش محمد بن عبد الملک
الزیات اشتغال داشت و فضل بن مروان نیز در سلک وزرا منتظم بود گفتار

در بیان بعضی از وقایع زمان حکومت معتصم و ذکر گرفتار شدن بابک بدست حیار معتصم

معتصم

ناظمان مناظم اخبار اعاظم جواهر سخن در رشته بیان چنان منتظم گردانیده اند که چون
بتقدیر قادر بیچون فوت امرا و ارکان دولت او متفرق بدو فرقه شد طایفه بتجدید بیعت
معتصم پرداختند و طایفه دویم هواداری عباس بن مامون را نهمت همت ساختند
و معتصم عباس را بمجلس حاضر ساخته از وی طلب بیعت نموده امتثال کرده هواخواهان خود را
گفت که من خلافت را بعم خویش مسلم داشتم شما ترک فضولی کنید و معتصم در غره رمضان
سنه ثمان عشر و مایتین ببغداد رسید از روی استقلال بضبط امور ملک و مال پرداخت.
و اسحق بن ابراهیم بن مصعب را جهت گوشمال طبقه از مردم اصفهان و همدان که دم از
محبت بابک خرم دین میزدند روان ساخت اسحق بدان حدود شتافته قرب
شصت هزار کس بقتل رسانید و در سنه عشر و مایتین عبد الملک بن هاشم الغنوی که
از عالم اخبار و مغازی وقوف تمام داشت علم عزیمت بعالم آخرت برافراشت.
و در سنه عشرین و مایتین فتح بن علی الموصلی که در سلک مشایخ کبار انتظام داشت فوت شد
و هم درین سال معتصم ببنای سر من رای که بسامره اشتهار یافته قیام نمود و سبب این معنی
آنکه چون معتصم جمعی کثیر از غلامان ترک را تربیت نموده بغدادیان از حرکت
ناپسندیده ایشان آزرده بتنگ آمدند و روزی یکی از عوام سر راه بر معتصم گرفته گفت یا ابا
اسحق از شهر ما بیرون رو والا با تو حرب کنیم معتصم پرسید که بکدام استطاعت با من محاربه
خواهی نمود جواب داد که بانگشت درست خویش در دل شب و خلیفه از شنیدن
این سخن متاثر گشت و در موضع قاطول بهری طرح انداخت و چون بنا باتمام رسید آنرا
دار الملک ساخته سر من رای نام نهاد و معنی این لفظ اینست که هر کس آنرا ببیند
مسرور گردد بنابر کثرت استعمال کلمه سر من رای بسامره تبدیل یافت و هم درین سال معتصم

حیدر بن کاوس را که از بزرگ زادگان ماوراءالنهر بود افشین لقب داشت با سپاهی سنگین بدفع
بابک خرم دین نامزد کرد و افشین در جمادی الاولی بجانب آذربایجان روان شده در مدت دو سال
چند نوبت میان او و بابک قتال اشتغال افتاد و از جانبین خلقی بی نهایت کشته گشت
بالآخره در سنه اثنی و عشرین و مائتین بابک شکستی فاحش یافت و با معدودی چند بطرف ارمنیه
گریخت و دران نواحی قلعه بود و یکی از رومیان موسوم بسهل بن سنباط در انجا بحکومت
اشتغال مینمود و چون سهل شنید که بابک دران حوالی فرود آمده با جمعی از ملازمان نزد
او رفت و گفت ایها الملک خاطر جمع دار بخانه خویش تشریف آوردی و بابک بکلمات
سهل مغرور شده بدرون قلعه شتافت و سهل او را بر قصر امارت بر تخت نشانده در مقام
خدمت بایستاد اما چون طعام کشیدند نشست و با وی آغاز طعام خوردن کرد بابک از کمال
نخوت گفت ای سهل ترا امید شد که با من در یک طبق طعام خوری سهل فی الحال برخاست
گفت یا ملک خطا کردم مرا چه حد آن باشد که با ملوک چیزی خورم انگاه آهنگری طلبیده گفت
ایها الملک پای دراز کن تا استاد بندی گران بران نهد و چون او بابک را مقید گردانید
افشین از صورت واقعه آگاهی یافته معتمدی با چهار هزار سوار بارمنیه فرستاد تا سهل
بن سنباط و بابک را نزد او آورده سهل اصناف الطاف مبذول داشته و بابک و برادر
و جمعی از متعلقان مصحوب خویش بدار الخلافه برد معتصم اصاغر و اکابر اعاظم را باستقبال
فرستاد و فرمان داد تا بابک را بر فیل و برادرش را بر شتر نشاندند و بسامره در آوردند
و چون بابک بآستان خلافت آشیان از معتصم مالی عظیم قبول کرد از سر خون او در گذرد
اما مقبول نیفتاد و از موقف سیاست فرمان صادر شد که دست و پای او را مفصل جدا ساخت
گردنش را از بار سر سبک گردانند نقلست که چون یکدست بابک را بریدند بدست دیگر
مقداری خون گرفته بروی مالید بعضی از حاضران پرسیدند که سبب این حرکت چیست
جواب داد که ترسیدم که رنگ من زرد شود و مردم حمل بر جزع کنند و بعد از انکه مهم بابک انفصال
یافت جثه او را آویخته سرش را با برادرش عبدالله بدار السلام بغداد بردند و حاکم بلده
اسحق بن ابراهیم عبدالله را نیز بدستور بابک بکشت و قتل بابک و برادرش را در سنه ثلث

و عشرین و مائتین

وعشرین ومائتین روی نمود و بواسطه نیکو خدمتی معتصم در تربیت و رعایت افشین بقدر
امکان مبالغه فرمود و هم درین سال لشکر بزبطره که داخل بلاد اسلام بود کشیده لشکر
آن بلده را بگرفت و بسیاری از مسلمانان را اسیر ساخت معتصم بعد از استماع خبر طغیان
قیصر بجانب روم نهضت نموده افشین را مقدمه روانه گردانید میان افشین و رومیان
محاربه عظیمه دست داده سپاه بغداد ظفر یافتند و جمعی کثیر از لشکر قیصر بقتل آوردند و فی ال
الحال معتصم با فتح پیوسته فتح عموریه را پیش نهاد همت ساختند و بعد از روزی چند که آن
بلده را محاصره نمودند صورت فتح و ظفر در آینه مراد جلوه گر شد و حاکم عموریه که ساعت
نام داشت در پنجه تقدیر اسیر و دستگیر گشته مسلمانان چهار روز در آن شهر قهر بقتل
و هدم و حرق اشتغال داشتند و در آن واقعه سی هزار کس از توابع کشته شد معتصم بعد از
فراغ مهم عموریه بعزیمت استنبول نمود اما در خلال آن احوال شنود که فوجی از سرهنگان سپاه
مثل عجیف بن عنبسه و عمرو خانه و حارث سمرقندی و احمد خلیل را افشین و اسباب کس در سلک
امرا اعظام شنیده بود در خاطر بر مخالفت عباس بن مامون قرار دادند لاجرم عنان عزیمت
بجانب سامره منعطف گردانیده جماعت مذکوره را مقید و مواخذ ساخت و بعد از
ثبوت گناه تمامی اهل عصیان را بقتل رسانید و عباس بن مامون طعام بسیار داد
و از شرب آب منع کرد تا روی بعالم عقبی آورد و در سنه عشرین و مائتین مازیار بن قارن
سپهبد که حاکم بعضی از بلاد طبرستان بود باغوای افشین آغاز مخالفت نمود سبب آنکه
افشین میخواست که امارت ولایت خراسان متعلق باو شود و میدانست که تا عبدالله بن طاهر
بفراغت در آن مملکت باشد این مدعا بحصول نه پیوندد و بنا برآن ملک طبرستان را بالفت
تا عبدالله اظهار ضلالت کرده مال مقرره که در آن زمان تعلق بحکام خراسان میداشت
[illegible]ت و عبدالله عم خود حسین بن حسن بعد از کشش و کوشش بسیار بر مازیار ظفر
یافت او را اسیر کرده بسامره فرستاد و مازیار چون بمجلس معتصم رسید بعرض رسانید
که باعث مخالفت من اغوای افشین بود و معتصم حاکم طبرستان را بالضرب تازیانه
کشته افشین را محبوس گردانید و در سنه ست وعشرین و مائتین او را شربتی مسموم داده

جسدش را روزی چند از دار بیاویخت و بالآخره بسوخت و در سنه سبع و عشرین و مائتین
ابو نصر بشر بن الحارث بن عبد الرحمن الحافی المروزی که در سلک اعاظم انتظام دا[شت]
بعالم اخروی انتقال نمود مدت عمرش هفتاد و پنج سال بود و در همین سال معتصم نیز در سامره
مرده بجا ندون مدفون گشت چنانچه در مقدمه او گذشت ذکر الواثق بالله هارون بن المعتصم
در همانروز که معتصم بعالم اخروی نقل کرده واثق روی بمنتظم امور مملکت آورده و او
خلیفه بود بعدل و داد موصوف و بوفور جود و سخا معروف در زمان حکومتش طوایف
رعایا بلکه عامه برایا بفراغ بال روزگار میگذرانیدند و در باب عمارت و زراعت بلاد
شهر و ولایت مساعی جمیله بتقدیم میرسانید و واثق در تعظیم سادات مبالغه مینمود
و با علما و حکما و اطبا مصاحبت کرده ایشانرا رعایت میفرمود و او در زمان دولت خود
المقدار مال جهت فقرا و مساکین حرمین شریفین فرستاده که اکثر اهل احتیاج دران بلده
طیبه از سوال بی نیاز گشتند و واثق مذهب اعتزال از پدر خود بیشتر داشت بنابر آن
احمد بن مالک بن هاشم که سنی مذهب بود بر وی خروج کرده فوت شد و واثق در آخر ذی حجه
سنه اثنی و مائتین دست داد و مدت خلافتش بروایتی پنج سال و چهار ماه و کسری بود
و بقولی پنج سال و نه ماه و نه روز و موت و حیاتش حافظ ابرو سی و شش سال
اعتقاد دارد و مسعودی سی و هفت سال و منصب وزارتش تعلق بوزیر پدرش
عبدالملک زیات میداشت در کتب علمای
خجسته شیم مرقوم قلم خجسته رقم گشته که چون واثق در مذهب اعتزال ثابت
قدم بود و هر کس را بخلق ایزد تعالی اعتراف نمینمود مخاطب و معاتب میگردانید
طایفه از اهل سنت و جماعت در بلده بغداد با احمد بن نصر بن مالک اهل حدیث
انتظام داشت و در زمان مامون چندی بلوازم امر معروف و نهی منکر پرداخته بود
ملاقات کرده و شرط متابعت بجای آورده و او را بر خروج باعث گشتند و بعضی از
نوکران والی بغداد اسحق بن ابراهیم نیز دست بیعت بوی دادند و احمد بن نصر با اتباع
خویش مقرر ساخت که در فلان شب باید که طبل زده خروج نمایند و حسب اتفاق طایفه

از سفیان

از سفیان در شبی که از شرب شراب انگور بی شعور بودند قبل از میعاد طبل با هنگام زدند و هوشیاران از خانه بیرون نیامده شحنهٔ بغداد از تفحص حقیقت آن امر نمود و بعضی از مردم بعرض رسانید که عیسی حمامی از کیفیت واقعه وقوف دارد و شحنه عیسی را گرفته بعد از تخویف و تهدید از و اقرار کشیده که کدام طایفه با احمد بن نصر بیعت کرده داعیهٔ مخالفت نموده اند و همانشب احمد را با رُوسا و اصحابش گرفته روز دیگر مقید بسامره فرستاد و واثق در مجلسی که علما معتزله حاضر بود او را برجوع مذهب از اهل سنت و اعتراف بخلق قران و عدم روایت نیران جل شانه و شمشیر عمرو بن معدیکرب که صمصام نام داشت زخمی بر احمد زدند و یکی از سیه تهکان سر ازتن جدا کرد و دیگر بفرمان واثق آن سر را بدار السلام برد

که حالش بحلیهٔ علوم ظاهری و باطنی آرایش داشت و در علم حدیث روایت مهارت بر افراشت در بلدهٔ فاخرهٔ هرات وفات یافت و در قریهٔ از آن مدفون گشت و درهمین سال واثق خلیفه در گذشت بر کثرت اکل بسیار تمام داشت و اکثر اوقات بی رغبت طعام میخورد بنابران در ایام جوانی بمرض استسقا مبتلا شد و طبیبی تنوری تافته و اخگرها از آن بیرون آورد و واثق را در آن تنور نشانده و چندگاه از اغذیهٔ ردیه پرهیز فرمود تا صحت یافت و واثق نوبت دیگر در خوردن اطعمهٔ مضره افراط نموده مرض نکسی کرد و فرمود تا بار دیگر تنوری را گرم کردند و در آنجا نشست اما بعد از لحظه از کثرت گرمی بیطاقت شده فرمود تا او را بیرون آوردند و در همان روز زمان حیاتش بنهایت انجامید و برادرش متوکل متصدی امر حکومت گردید

جون واثق فوت شد احمد بن ابی داود که در آن زمان بر اکثر ارکان دولت فایق بود باتفاق محمد بن عبد الملک الزیات قصد نمود که محمد بن واثق را بر مسند خلافت نشاند وصیف ترک گفت شرم نمیدارید که شخصی را خلیفه میسازید که هنوز بدان مرتبه نرسیده که در عقب او نماز توان گذارد و این سخن موثر افتاده خلعت خلافت را در قامت جعفر بن المعتصم پوشانیده او را به المتوکل علی الله ملقب گردانید

ومتوکل با شرارت خلق و شرارت نفس موصوف بود و پیوسته بارتکاب اعمال ذمیمه

واشتغال با فعال ردیه جسارت مینمود و با سادات صاحب سعادات معاردات میورزید

و هرکس بطواف فایض الانوار ائمه بزرگوار علیهم السلام میرفت از وی متاذی میگردید

در مجلس وی سخنان هزل آمیز بسیار میگذشت و هرکس در تسخیر بیشتر مبالغه مینمود در خدمتش

متقرب تر میگشت در ایام دولت متوکل در اطراف امور غریبه و حالات عجیبه

دست داد و قتلش باشارت منتصر و ضرب شمشیر باعرافی رابع شوال سنه سبع واربعین

ومایتین اتفاق افتاد مدت حکومتش بقول مسعودی چهارده سال و نه ماه و نه روز و اوقات

حیاتش چهل و چهار سال و بعضی از مورخین چهل سال گفته اند وزارتش بعقیده بناکتی

تعلق بابو الوزیر میداشت و باتفاق اکابر علمای اخبار در زمان متوکل فتح بن خاقان

علم اختیار در سر انجام امور ملک و مال برافراشت

ناظمان مناظم اخبار آورده اند که چون متوکل بر سریر فرمانفرمائی متمکن گشت محمد

بن عبد الملک الزیات که از وی نقاری بخاطر داشت فی سنه ثلث وثلثین ومایتین

بکشت و محمد بن عبد الملک بعقیده امام یافعی وزیری فاضل بود و پدر عبد الملک

ابان نام داشت و روغن زیت بیغداد آورده میفروخت بنا بر آن محمد را ابن الزیات

میگفتند و بروایتی که از غایت اشتهار بتعریف قلم سخن گذار اند از دار ناپایدار بدار القرار

انتقال فرمود قبرش در بلده سلطان طوایف بام است متوکل حکم

فرمود که زنار ببندند و زنان ایشان آزاد و رزند و هیچکس را از نظایفه در دیوان عمل

نفرمایند و ایشانرا نگذارند که رکاب خود را از آهن سازند بلکه تکلیف نمایند که رکاب

چوبین سازند و همدرین سال متوکل حکم کرد که بعد پسر او منتصر منفرد موید بسبب عدم

تایید بخلافت نرسد و معتمد سالها بر مسند فرمانروایی نشست منصب از و باولاد موفق

انتقال کرد و بحسب مساعدت توفیق تا آخر ایام دولت عباسیه امر ایالت در میان ایشان ماند

فتح بن خاقان نزد متوکل اعتبار تمام یافته در تمشیت امور ملک و مال باستقلال دخل

نمود و همدرین سال متوکل از غایت شقاوت حکم کرد که فرق انام از طواف مراقد فایض الانوار

حیدر

حیدر کرار و اولاد بزرگوارش علیهم الصلوة والسلام منع کنند و فرمود تا روضهٔ امام حسین
علیه السلام و شهدای کربلا را هموار ساخت جهت زراعت آب دران ببندند
در تاریخ گزیده مسطور است که هرچند فرمان بران سرخیل اهل عصیان سعی نمودند تا آب دران
موضع قبر معطر آن عالی گهر و سایر شهیدان عترت طاهرهٔ خیر البشر جریان نیابد
و اینمعنی سبب حزن خلایق گشته آن مشهد جنت مرتبت را حایر نام نهادند و در حایر
همین سال متوکل فرمان داد که یهود و نصاری بر اسب
سوار نشوند و از مراکب باستر و خر اکتفا نمایند و درین سال ابن ابی شیبه
که در علم تفسیر و حدیث درجهٔ علیا داشت و دران باب تصنیف در سلک تحریر کشید
بعالم آخرت ترک کرد به سید قاسم بن ابراهیم طباطبا بن اسمعیل الدیباج
بن ابراهیم بن عبدالله بن الحسن بن امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام
در مصر وفات یافت و آنجناب از جملهٔ ائمهٔ زیدیه بود و در علم فقه و کلام مهارت تمام
پیدا کرده تصانیف نمود و در زهد و عبادت درجهٔ علیا داشت و گاهی اشعار بر صحیفهٔ
روزگار می نگاشت مدت حیاتش شصت و پنج سال بود سید علیه الرحمه من الله الغفور الحمید
و هم درین سال که درجهٔ او در زهد و عبادت و اظهار
کرامت و خوارق عادت در غایت رفعت بود در قبة الاسلام بلخ از عالم انتقال نمود و قبر
آنجناب در ظاهر بلدهٔ مذکوره مشهور است و مطاف طوایف جمهور نزدیک و دور
و مدت عمرش نود و پنج سال بود در روز جمعه از ایام اواسط ربیع الاول سنهٔ احدی و اربعین
و مائتین که یکی از ائمهٔ اربعهٔ اهل سنت است بعالم آخرت پیوست
در تصحیح المصابیح سمت تصریح یافت که ولادت احمد بن حنبل در بغداد فی سنهٔ اربع و ستین و مائة
اتفاق افتاده او هم دران بلده نشو و نما یافت از شیوخ دار السلام استماع حدیث نمود و از انجا
بکوفه و بصره و مکه و مدینه و یمن و شام شتافت و از علمای بلاد حدیث شنوده باز ببغداد
مراجعت فرمود در تاریخ امام یافعی مسطور است که احمد حنبل از خواص اصحاب امام شافعی بوده
و بقول بعضی از مورخین هزار هزار حدیث یاد داشت و زمرهٔ از کبار محدثین مانند محمد بن اسمعیل

البخاری و مسلم بن الحجاج النیشابوری از وی نقل حدیث نموده اند و عظم شان احمد در میان
بغدادیان بمثابه بود که بحسب مراد تخمین ششصد هزار کس از رجال و شصت هزار نفر
از نسوان متابعت جنازه او کردند مدت حیاتش هفتاد و هشت بود مدفنش باب حربست

و در سنه اثنی و اربعین و مائتین
که از جمله زهاد و اهل حدیث بوده در باب سندی مصحح دارد که از مغفرت ایزدی انتقال
نمود و در همین سال طال   که در فن تاریخ مهارت کامل حاصل داشت
و در آن کتابی بر صحایف روزگار نگاشت وفات یافت و در همین سال قاضی بغداد
که از جمله مشاهیر اعلم علماست روی بعالم آخرت نهاد و در سنه ثلث و اربعین و مائتین
صاحب سند که شیخ محمد بن اسمعیل البخاری است فوت شد و در سنه اربع و اربعین و مائتین
که در علم حدیث ماهر بود و در آن باب سندی تصنیف نمود و نیز مکی آیات
مشهور از عالم پر غرور نقل کردند و در سنه خمس و اربعین و مائتین شیخ ذوالنون مصری
وفات یافت و هو ابوالفیض ثوبان بن ابراهیم بلاد نوبه بود و در سلک موالی
زبیش انتظام داشت در نفحات مسطور است که چون ذوالنون را برداشتند گروهی
مرغان بر سر جنازه وی پر در پر بافتند چنانکه همه خلق را بسایه اجنحه خود بپوشیدند
و در همین سال در بادیه بصره به بیابان عدم شتافت و از نفحات چنان مستفاد میگردد
که نام ابوتراب عسکری بود و علی والعلم و عند الله تعالی و همدرین سال
فوت شد و در تاریخ گزیده مرقوم است که عدد مولفات راوندی بصد و هشتاد و
چهار کتاب رسید و در سنه سبع و اربعین و مائتین صاحب سند بجهان موبد انتقال
نمود و هو الغفور الودود   ابن جوزی در ملتقح از محمد حبیب هاشمی نقل نموده
که در ایام دولت متوکل سیزده قریه از قری قیروان بزمین فرو رفت چنانچه از سکان
آن قری زیاده از چهل و دو کس نجات نیافتند و در سنه اثنی و اربعین و مائتین در دامغان
زلزله واقع شد که نصف عمارات آن بلده ویران گشت و ثلث ابنیه بسطام نیز بزلزله
افتاد و در ری و جرجان و نیشابور و اصفهان نیز آن حادثه دست داد و در یکی از قرای

قومس

قومش نیز زمین در جنبش آمده مردم از دیه بیرون رفتند و از جانب آسمان آواز
شنیدند که الله اجل اعوذ بالرحمه بعباده و همچنین در ولایت یمن از شدت زلزله
مزرعه که بر جبلی متصل گشته بموضع دیگر افتاد و از عجایب دیگر آنکه ابن ابی الوضاح روایت
نموده است که در بعضی از قلمرو متوکل طایری بزرگتر از غراب بر درختی نشسته فریاد
میکرد که اتقوا الله و چهل نوبت این کلمه تکرار یافته بپرید و روز دیگر باز آمده چهل کرت
دیگر همان گفت و منهی محضری مشتمل بر پانصد کس درین باب قلمی کرده بدار الخلافه ارسال
نمود دیگر آنکه از ابن الجلام مرویست که در ایام حکومت متوکل در بعضی از قرای اهواز و خوزستان
شخصی وفات یافت چون جنازه او را برگرفتند مرغی بران نشست و بزبان خوزی گفت
که ایزد تعالی این میت را و هرکه بجنازه او حاضر گشته همه را بیامرزید والعلم عند الله
الحمید المجید

ذکر المتوکل الله

افاضل خجسته شمایل چنین مثبت گردانیده اند که متوکل در محفل بزم با مصاحبان و ندیمان
ظرافتهای ناخوش فرمودی و گاه شیری را در مجلس یله کردندی و احیانا ماری در آستین
بیچاره افکندی و چون او را زخم زدی بتریاق مداوا نمودی و بسیاری از اوقات
بفرموده او سبوهای پر کژدم بصحبت آورده می‌شکستند و آن جانوران در میان مجلس
پراکنده شده هیچکس را یارای حرکت نبود و چون زمان طوایف انام از ظلم و حرکات
ناپسند متوکل بتنگ رسید بعضی از فراع وصیف ترک را از ولایت جبال و اصفهان
داشت بی جهتی از وی ستانده بالفتح بن خاقان بخشید و بدین واسطه وصیف رنجیده
قتل او را بر خاطر مخمر گردانید و بنابر آنکه متوکل منتصر را که پسر وی و ولی عهدش بود پیوسته
ایذا کرده گفت که ترا منتظر الخلافه می‌باید خواند زیرا که انتظار مرگ من میکشی و گاهی
او را بشراب بسیار بیخود ساختی و سیلیهای پیاپی بنواختی منتصر نیز کینه پدر در سینه
جای داده ترکان را بر کشتن او اغوا نمود بحتری که در سلک ندیمان متوکل منتظم بود
روایت کند که روزی شخصی بعرض متوکل رسانید که فلان کس در بصره شمشیری بی مثل دارد
و چون متوکل بجمع کردن شمشیرها نیک میلی مفرط داشت بوالی بصره نوشت که آن تیغ را

بیع نموده بفرستد والی بصره در جواب قلمی کرد که قبل از وصول مثال لازم الامتثال
آن شمشیر را شخصی خریده بهمین برده است و متوکل مسرعی ارسال داشت تا آن
شمشیر را بده هزار درم خریده ببغداد آورد و متوکل نظر بران تیغ انداخته و آثار غایت
جودت دید خوش وقت شد و با فتح بن خاقان گفت غلام ترک بهادر میخواهم که
این شمشیر را حمایل کرده مادام که در مجلس نشسته‌ام محافظت احوال من نماید و درین اثنا
باغر در آمد فتح بعرض رسانید که یا امیر المومنین باغر قابلیت این خدمت دارد
که متوکل تیغ را بباغر سپرده و مرسومش را زیاده گردانید باغر انرا از غلاف نکشید
مگر شبی که متوکل را بقتل رسانید القصه چون اسباب قتل متوکل دست بهم داد
بروایت اکثر مورخین در شب چهارشنبه چهارم شوال سنه مذکوره که خلیفه
در مجلس بزم نشسته بود نیمشب گذشته بوقار الصغیر و موسی بوقا الکبیر و باغر
و یلغور و غیر از اتراک عربده ناک با شمشیرهای برهنه بدار الخلافه در آمدند و یکی
از ندما این صورت را هزل پنداشته گفت یا امیر المومنین نوبت ما و شیر در گذشت
اکنون وقت شمشیر است متوکل گفت این سخنی است که میگوئی و هنوز سخن با تمام نرسیده
بود که باغر با شخصی دیگر مهمش را باتمام رسانید و فتح بن خاقان خود را بالای متوکل انداخت
او را نیز پاره پاره ساختند مسعودی گوید که ترکان باستصواب منتصر متوکل را در موضعی
کشتند که خسرو پرویز نموده شیرویه در همان موضع کشته شده بود و آن منزل را ماخوزه
میگفتند و متوکل دران مکان قصری بنا کرده که انرا جعفریه میخواندند و منتصر بعد از
قتل پدر هفت روز دران قصر اقامت نموده بعد ازان بجای دیگر نقل کرد و بتخریب
آن بنا فرمان داد **ذکر المنتصر بالله ابوجعفر محمد بن المتوکل** فضلای حمیده مآثر و علمای
واز مفاخر آورده اند که منتصر بوفور علم و حیا و کثرت جود و سخا موصوف بود بخلاف پدر
سادات عظام را منظور نظر اکرام ساخته درباره ایشان انعامات فرمود و چون
او بر مسند ایالت متمکن گشت مسند وزارت را با احمد بن الخصیب مسلم داشت و احمد و بوقار
صغیر و بعضی دیگر از ترکان شریر گفت که اگر منتصر بمیرد و خلافت بمعتز و موید رسید از قاتلان

پدر خود

پدر خود یک نفر زنده نگذارد و سعی باید کرد که ایشان نمانند و ترکان را این سخن معقول
افتاد نزد منتصر رفتند و بمبالغه و الحاح تمام او را بر خلع برادران تکلیف نمودند
منتصر قبول نموده معتز و مؤید را طلبیده این حدیث را با ایشان در میان نهاد و مؤید
علی الفور برین معنی راضی شده معتز بحسب ابا نموده و بالآخره باستصواب مؤید
او نیز خود را خلع کرد و در بعضی از کتب مسطورست که منتصر بعد از قتل پدر شبی در خواب
دید که متوکل با او میگوید که یا منتصر مرا بظلم کشتی بخدای که از خلافت تمتع نیابی
الا روزی چند و منتصر ازینجهت بغایت ملول و محزون می بود تا از عالم انتقال نمود
و در سبب فوت او وجوه متعدده در کتب تاریخ ورود یافته بعضی را عقیده آنکه
بعلت خناق بمرد و زمره گفته اند که بواسطه عارضه سرسام روی بعالم آخرت آورد
و طایفه بران رفته اند که اتراک از وی تغیر مزاجی فهم کردند حجامی را فریفتند تا به نیشتر
زهرآلود او را فصد نمود و این قضیه سبب وفات او بود در روضة الصفا مسطورست
از احمد بن موسی بن الزاب نقلست که گفت پدرم در سلک عمال احمد بن الخصیب الوزیر
انتظام داشت و میان ایشان نقاری پیدا شده روزی که از خدام دار الخلافه با من گفت
که درین اعمال پدر ترا بفلان کس مفوض ساخت و فرمود که او را گرفته بمالی عظیم مصادره نمایند
من نزد پدر شتافته آنچه شنوده بودم عرض کردم و پدر از غایت ملالت سر بر و ساده
نهاده بخواب رفت و فرحناک بیدار شده گفت در خواب چنان دیدم که احمد
بن الخصیب الوزیر درین موضع ایستاده میگوید که منتصر خلیفه بعد از سه روز دیگر
خواهد مرد و من گفتم منتصر پیش ازین ساعتی در میدان گوی می باخت آنگاه باکل طعام
مشغول گشتم از خبر خوردن فارغ شده بودم که شخصی از اعیان در آمده گفت وزیر را در
سرای خلافت متغیر دیدم و از وی سبب تغیر را پرسیدم جواب داد که امیر المومنین بعد از
باختن گوی بحمام رفت و از آنجا بیرون آمده در باد گیر خانه خواب کرد و هوا او را دریافت
اکنون تب محرق دارد و من بر سر بالین او رفته معروض داشتم که بعد از کثرت لعب امیر المومنین
حمام اختیار کرده گرم بیرون آمده است و در همین تکیه کردی و از هوا در بدن مبارکش تاثیری

واقع شده ازین عارضه نباید غمین بود منتصر گفت ای احمد از موت خایفم زیرا که
دوش در خواب دیدم که شخصی مرا گفت مدت حیات تو بیست و پنج سال است
وفات منتصر در پنجم ربیع الاول سنه ثمان و اربعین و مائتین اتفاق افتاد مدت
ایالتش شش ماه بود و زمان حیاتش بیست و پنج سال و نیم والعلم عند الله الغنی العظیم

ذکر المستعین بالله ابوالعباس احمد بن معتصم بن رشید و بیان مجملی از وقایع که در زمان حکومت او بظهور رسید

بعد از موت منتصر بسعی امرا و اتراک و اعیان با مستعین بالله
بیعت کرده او را بر مسند خلافت نشاندند و در آن روز بعضی از اهل بازار هوادار
اولاد متوکل آغاز غوغا کرده بوغا الکبیر با بازی تیغ تیز غبار آن فتنه را تسکین داد و هم درین
سال اول از حکومت مستعین بوقا وفات یافت پسرش موسی خلیفه شد و هم درین سال
قاضی قاسم ابو هشام محمد بن زید الکوفی که یکی از علمای معتبر بود بعالم دیگر انتقال
نمود و در سنه تسع اربعین و مائتین ابوعلی الحسن بن الصباح البنوار که در سلک
فضلا کبار انتظام داشت و عبید بن حمید الکسی که در علم تفسیر و حدیث تصانیف
بر صفحات روزگار نگاشت وفات یافتند و در سنه تسع اربعین و مائتین حارث
بن مسکین که قاضی مصر بود و حافظ که موسوم است بعمرو بن بحر و در علم تصانیف دارد
فوت شدند و درهمین سال وفات فضل بن مروان که چند سال وزارت معتصم
کرده بود روی نمود و ایضا درین سال ابو ابراهیم اسحق بن ابراهیم بانی و هم درین سال
یحیی بن عمر بن یحیی بن حسین بن زید علوی رضی الله تعالی عنهم بواسطه کمال افلاس
در کوفه مردم را به بیعت خود دعوت نمود و چون جمعی شرایط متابعت بجای آوردند
خروج کرده آن جناب را با امرای عباسیان چند نوبت محاربه اتفاق افتاده آخر الامر
مغلوب گشته سر نهادنش بسعی محمد بن عبدالله بن طاهر دست داد و درهمین سال حسن بن زید
الباقری که الداعی الی الحق لقب داشت در طبرستان خروج کرده آن مملکت را در حیطه
تصرف آورد و ایام دولتش نوزده سال امتداد یافته چون درگذشت برادرش
محمد نام قایم مقام شد و هجده سال پادشاهی نمود و عاقبت بر دست محمد بن هرون

که از

که از امرای سامانیان بود شهید گشت و در سنه احدی و خمسین و مائتین بجهت
قتل باغر بعضی از اتراک لوح دل از محبت مستعین پاک ساخته اظهار مخالفت نمودند
و مستعین را محاصره کردند و در سنه اثنی و خمسین قدوة المحدثین ابو هاشم زیاد
بن ایوب الطوسی که ملقب بشعبه صغیر بود و ابوبکر محمد بن بشار البصری که او را بندار
میگفتند از عالم ناپایدار انتقال نمودند و هم درین سال مستعین بنابر تکلیف بوقا
صغیر و وصیف خود را از خلافت خلع کرد و بحکم معتز معزز گشته روی بجهان جاوداني
آورد و اوقات حیاتش سی و پنج سال بود و زمان ایالتش سه سال و نه ماه و در زمان
جهانبانی او احمد بن صالح بن شیرزاد پای بر مسند وزارت نهاد **گفتار در ایراد سبب طغیان
و مخالفت اتراک و بیان قتل مستعین بسعی آن طایفه بی باک** در سنه احدی و خمسین
و مائتین بر سر فرزغه میان وصیف و باغر غبار نزاع ارتفاع یافت و چون مستعین
از باغر با زمره از دوستان خود گفت که وصیف و بوقا بغایت صاحب وجود شده
اند و از ما چندان حسابی بر نمیدارند باید که ممد و معاون من باشند تا مستعین را
باین دو شخص بکشیم و کسی دیگر بر مسند خلافت نشانیم و الجماعت اظهار موافقت کرده
کیفیت حال بعرض مستعین رسید و باغر را طلبیده در سرای خلافت محبوس گردانید
هواداران باغر از ملاحظه این حرکت بیطاقت شده در ساعت باصطبل خلیفه
رفتند و دست بغارت و تاراج بر آوردند و وصیف بتصور آنکه اگر باغر بضرب تیغ
آبدار از پای در آید غبار فتنه فرونشیند بقتلش مبادرت نمود و خشونت زیاده گشته
مهم بجایی رسید که مستعین باتفاق وصیف و بوقا و شاهک از سامره ببغداد گریخت
و در خانه محمد بن عبد الله بن طاهر نزول نمود و مخالفان جمعی از رؤسای خود با برد و قضیب
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم که مخصوص خلفا بود ببغداد فرستادند
و بر جرات خویش اظهار ندامت کرده التماس مراجعت مستعین فرمودند و محمد بن طاهر
ایشان را امانت نموده باز گردانید و آن جماعت چون ببغداد رسیدند و کیفیت حال
بعرض یاران خود رسانیدند همه متفق شدند و موید و معتز را از زندان بیرون آوردند

ومعتز را متکفل منصب خلافت عزیز ساخته بغدادیان چون این خبر شنودند اسباب
قلعه داری ترتیب نمودند و ابواحمد موافقت اتراک و فوجی از مردم بی باک بظاهر ان
بلده شتافت بین الجانبین آتش محاربه و محاصره اشتعال یافت و بعد از کوشش و کشش
بسیار آثار عجز و انکسار بر صفحات روزگار مستعین پیدا شد و وصیف و بوقا و صیفر و محمد
بن عبدالله تیر دفتر عهد و پیمان او را بر طاق نسیان نهادند و محمد ایلچیان بپیش معتز
فرستاد و پیغام داد که من سعی نمایم که مستعین ترک خلافت کند و مشروط آنکه امارت
بغداد بدستور سابق بمن متعلق باشد و مستعین اجازت گذاردن حج یافته بعد از فراغت
واسط مقیم گردید و معتز این ملتمسات بسمع رضا اصغا نموده موافق مدعای عبدالله
وثیقه ببغداد فرستاد آنگاه محمد بن عبدالله و بوقا و وصیف مستعین را تکلیف کردند
تا خود را از خلافت خلع نمود و او را در سرای حسن بن سهل حبس فرموده احمد بن طولون را
بر وی موکل ساختند و بعد از چند روز معتز مستعین را بسامره طلب داشته امرای بغداد
او را بدانجانب روان ساختند و شاهک خادم گوید که در آن سفر من عماری مستعین
در آمده عدیل وی گشتم بموضع قاطول رسیدیم دیدیم که سواران پیدا شدند مستعین گفت
ای شاهک تطرکن سردار این جماعت کیست اگر سعید حاجبست بدانکه بکشتن من می آید
شاهک گوید چون احتیاط کردم سعید را در آن میان دیدم گفتم والله که سعید رسید مستعین
گفت انا لله و انا الیه راجعون ایام حیات من بنهایت انجامید و سعید فی الحال نزدیک
آمده مستعین را از عماری بیرون آورد و تازیانه بر سرش زد آنگاه او را بر قفا انداخته
سرش از تن جدا کرد ذکر المعتز بالله ابو عبدالله بن المتوکل اکثر مورخان برانند که معتز
موسوم بود بزبیر و زمرهٔ نامش را محمد گفته اند و چون معتز بتمهید منصب خلافت عزت یافت
محمد بن اسمعیل را از بغداد بسامره طلبیده وزیر ساخت و امارت بغداد حسب الوعده
بمحمد بن عبدالله مسلم داشت و او در اوایل ایام دولت خویش قصد وصیف و بوقا نموده
آخر الامر بجهت شفاعت محمد بن عبدالله از سر جریمه ایشان در گذشت آنگاه از اتراک
بعرض معتز رسانیدند که وصیف و بوقا مدتی مدید بر ریاست قیام نموده اند ملتمس آنکه

ایشان را

ایشانرا از بغداد بسامره طلبیده صاحب منصب گردانی و معتز در اجابت این التماس
نخست طریق تغافل سلوک داشت اما چون الحاح اتراک از حد اعتدال تجاوز نمود آن دو عزیز
را بسامره آورده و مناصبی که در زمان مستعین داشتند بدیشان تفویض کرد در خلال
این احوال عیسی بن فرخانشاه که از جمله نواب معتز بود معروض داشت که بسیاری مردم
آزموده موید مهر شده تحف و هدایا برای او میفرستند و معتز برای این امر متغیر گشته
مبلغ پنجهزار درم که حاکم ارمنیه برسم هدیه موید فرستاده بود ستاندند و موید پیش موفق
ترکانرا بر قتل تحریص نمود و عیسی کیفیت حادثه را بعرض خلیفه رسانیده معتز هر دو برادر را
محبوس گردانیده و بعد از روزی چند فرمود تا موید را دست و پا بسته در میان برف انداختند
و آب خنک بر رو میریختند تا رخت بقا بباد فنا داد و بعد از آن پوستین سمور در روی او پوشانیدند
بعلما و زهاد نمود و گفت برادرم باجل طبیعی درگذشت و در زمان ایالت معتز وصیف
بزخم تیر زین بعضی از اتراک مقتول شده بوقا و صغیر که او را شرابی میگفتند بحکم معتز
شربت فنا آشامیدند و اینمعنی موجب ضلالت بقیه امرای ترک گشته ترک متابعت معتز
گفتند و او را در سنه خمس و خمسین و مائتین از حکومت خلع نموده و محمد بن واثق را بخلافت
برداشتند مدت حیات معتز بروایتی بیست و چهار سال بود و زمان ایالتش بعد از
خلع مستعین سه سال و شش ماه و بیست و سه روز و او اول خلیفه ایست که بر زین مذهب
نشست **گفتار در کشته شدن وصیف و بوقا و بیان کیفیت انتقال معتز از عالم فنا
بجهان بقا** فضلا مورخین چنین آورده اند که در ایام ایالت معتز روزی فوجی از اهل فراغنه
که بر مملکت خلیفه مستولی بودند جهة طلب علوفه چهار ماهه آغاز غوغا کردند و وصیف با ایشان
درشتی نموده گفت خاک خورید که حالا زر موجود نیست اما بوقا بر زبان آورد که مدعای شما را
بعرض امیر المومنین رسانیده جواب گوییم آنگاه باتفاق شما نزد معتز رفت و در غیبت ایشان
ترکان قاصد جان وصیف گشته او را دو زخم زدند و یکی از مقربان وصیف او را گرفته
بخانه خود برد و بوقا و سیما و بیرتر از دار الخلافه بیرون آوردند ترکان گمان بردند که بتهیه اسباب
مقاتله مشغولی مینمایند لاجرم خاطر بر آن قرار دادند که نخست مهم وصیف را باتمام رسانند

بعد از آن حرب بوقا را پیش نهاد همت کردانید و فی الحال بخانه که وصیف بود انجا شتافتند
اول بزخم تبرزین بازوی او را درهم شکستند پس سرش را از تن جدا ساختند و بوقا
که مزاج خلیفه را نسبت بخود متغیر می یافت چون این جرات از اهل فرغانه مشاهده نموده
متوهم کشت در سنه اربع خمسین و مأتین عنان عزیمت بجانب موصل شتافت و غلامان
معتز سرای او را غارت کرده بعد از انتشار این خبر لشکری که در خدمتش بودند متغیر کشتند
و بوقا در زورقی نشسته داعیه نمود که بسامره باز آید ناکاه ولید مغربی او را دیده مضبوط
کردانید و این خبر بمعتز رسانید معتز کفت و یک سر او را بیاورد و لیکه بموجب فرموده
عمل نموده این معنی بر خاطر ترکان کران آمده و صالح بن وصیف را سردار خود ساخته بطمع
حصول احمد بن اسرائیل وزیر و جمعی از اهل قلم را کرفته و در شکنجه کشیدند و چون از ایشان
چیزی معتد به حاصل نشد بدار الخلافه رفته از معتز علوفه طلبیدند و معتز از سر انجام
مطلوب آن جماعت عاجز کشته صالح بن وصیف و محمد بن بوقا با فوجهای خلیفه را
کرفته از دار الخلافه بیرون کشیدند و در آفتاب نکاه داشتند تا خود را از خلافت
خلع کرد آنکاه او را محبوس ساخته کس ببغداد فرستادند تا محمد بن واثق را بسامره
آورد و امرای ترک نزد محمد رفته خواستند که با وی بیعت کنند کفت تا من معتز را
نه بینم باین معنی همداستان نشوم و معتز را با پیراهنی چرکین و مندیلی برسر پیش محمد
آوردند و محمد بتعظیم او برخاسته شرط معانقه مرعی داشته از کیفیت حادثه استفسار
نمود معتز کفت من از عهده تمشیت امر خلافت بیرون نمی توانم آمد محمد کفت اکر خواهی
من میان تو و اتراک طرح صلح افکنم جواب داد که مرا احتیاج بمصالحه نیست و یقین
میدانم که ایشان نخواهند شنید محمد کفت برین تقدیر من از بیعت تو معاف باشم
کفت بلی آنکاه محمد روی از معتز کردانیده موکلان او را بمحبس بردند و ترکان
با محمد بیعت کرده او را المهتدی بالله لقب دادند و هم در آن چند روز طعام بسیار
بمعتز عنایت کرده آب از وی باز کرفتند تا رخت بزندان فراموشان کشید و هم درین
سال یعنی سنه ۲۵۵ زبده ارباب حدیث حافظ ابی محمد بن عبد الله بن عبد الرحمن

بن فضل

بن فضل بن بهرام السمرقندی الرازی متوجه بعالم عقبی گردید در تصحیح المصابیح مسطور است
که ولادت دارمی در سنه احدی وثمانین ومایه اتفاق افتاد واورا در علم حدیث آن
مرتبه دست داد که در پانزده حدیث میان او وحضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم
زیاده از سه کس واسطه نیست در صحیح دارمی داخل صحاح عشره است ومدفنش بلده
فاخره سمرقند است **ذکر المهتدی بالله ابو عبد الله محمد بن الواثق** چون مهتدی بر مسند
خلافت نشست اظهار زهد وصلاح کرده ابواب فسق وفساد بربست وتقلید عمر بن عبد العزیز
فرمود ودر امر معروف ونهی منکر مبالغه نمود واوانی طلا ونقره که در خزانه بود در هم شکسته
مردم را از غنا وشراب منع فرمود وگنبدی مبنی بر چهار در عمارت کرده اندافته
المظالم نام نهاد وهر روز بنفس خویش انجا نشسته مهمات خلایق را فیصل میداد
ودر ایام او منصب امیر الامرایی بر موسی بن بوقا الکبیر قرار یافت وصالح بن وصیف
کشته گشته بعالم آخرت شتافت خروج زنگیان بشره واتفاق ایشان بر خلافت
علی بن محمد احمد العلوی که اورا صاحب الزنج گویند در ایام حکومت مهتدی واقع
گردید وخلع وقتل مهتدی بسبب مخالفت اتراک در ماه رجب سنه ست وخمسین ومایتین
بوقوع انجامید مدت حیات مهتدی بقولی سی ونه سال بود وزمان فرمانروایی
او یازده سال وهفده روز **گفتار در بیان بعضی وصول موسی بن بوقا الکبیر بسر من رای
وذکر کیفیت انتقال صالح بن وصیف مهتدی بسرای عقبی** جمعی کثیر از مورخان تحریر
فرموده اند که موسی بن بوقا الکبیر که در زمان معتز با لشکری گران از بغداد بجنگ حسن
بن زید العلوی رفته بود در طبرستان باستعمال تیغ تیز قیام مینمود وچون کیفیت خلع
وفوت معتز را شنوده عنان مراجعت مصروف داشته متوجه بسامره گشت وبعد از
قرب وصول او صالح بن وصیف از انتقام اندیشیده در گوشه مختفی گردید
وموسی بعظمت هرچه تمامتر بدار الخلافه در آمده وبا خلیفه بیعت نموده جاسوسان
برگماشته تا صالح بن وصیف را پیدا کردند ودر آن اوان که اورا از زاویه اختفا برون
آورده بمنزل موسی میبردند جمعی باستقبال آمده سرش از تن جدا کردند ودر ایام دولت مهتدی

فی اواخر خمس و خمسین و مایتین زنکیانی که اکثر ایشان ممالیک اهل بصره بودند باهم
اتفاق نموده رقبه از رقیت خواجکان خود بیرون آوردند و علی بن محمد احمد العلوی را
بخلافت برداشته خروج نمودند و بر بصره و ابله و بعضی دیکر از قری و قصبات عراق استیلا
یافته فتنه ایشان مدت چهارده سال ممتد کشت و مهم صاحب الزنج در زمان
معتمد بسعی موفق از هم کذشت نقلست که بنا بر مهتدی کمال صلاح و میل تمهید بساط
عدل و انصاف میخواست که بر سحاب تدبیر آتش اعتساف ترکان را منطفی کرداند
و اتراک این معنی را فهم کرده در ماه رجب سنه ست خمسین و مایتین باغوای اولاد متوکل
مسلح و مکمل کشتند تا خلیفه را از میان بردارند و مهتدی با جمعی که با او اتفاق داشتند
بمیدان قتال شتافته بنفس خود چند نفس از ایشان را قتیل کردانید اما بالآخره اسیر و دستکیر
شده بنا بر تکلف امرای ترک ترک خلافت کفت و همان زمان تیغ ایشان
مقتول کشت و در همین سال در شب عید فطر ابو عبد الله محمد بن اسمعیل البخاری وفات
یافت و هو محمد بن اسمعیل بن ابراهیم بن المغیره بن ابراهیم بن المروزیه ابراهیم
ابن بردزبه بن الاخنف الجعفی در تصحیح المصابیح مسطورست که ولادت بخاری
در روز جمعه سیزدهم شوال سنه اربع و تسعین و مایه روی نمود و جد اعلی او مغیره مجوسی
بود و بر دست یمانی الجعفی که در بخارا منصب حکومت داشت مسلمان شد و بدو منسوب
کشت و محمد بن اسمعیل در ده سالکی بطلب علم اشتغال نموده در اندک زمانی بمزید
دانش از اکثر علما امتیاز یافت جمعیت و جهت سماع حدیث بخراسان و عراقین
و مصر و شام و حجاز شتافت از وی منقولست که کفت صد هزار حدیث صحیح یاد
کرفتم و صحیح خود را در شانزده سالکی تصنیف کردم و ننوشتم حدیثی که پیش از ان
غسل نکردم و نماز نکذاردم از غرایب آنکه بخاری همچنانکه بدست راست کتابت
میکرده بدست چپ نیز خط می نوشت و چنانکه مذکور میکشت محمد بن اسمعیل
در شب عید فطر سنه مذکوره فوت شد و در روز عید فطر که روز شنبه بود در خرتنک
که قریه ایست در دو فرسخی سمرقند مدفون کشت و او را بیست و دو حدیث ثلاثی است

داعداد

و اعداد صحیح حدیث او هفت هزار و دویست و پنج حدیث است و در سنه سبع و خمسین و مایتین
شیخ ابو الحسن سری السقطی از عالم انتقال نمود مدت عمرش نود و هشت سال بود
ذکر المعتمد علی الله ابو العباس احمد بن متوکل اتراک بی باک پس از آنکه مهتدی را در
مطموره خاک ساختند دست بیعت با احمد بن متوکل داده او را المعتمد علی الله
لقب دادند چون معتمد بر مسند ایالت متمکن گشت کرت دیگر بغداد را دار الخلافه
گردانیده از سامره باز پرداخت جمیع مهمات ملک و مال را به برادر خود موفق
مفوض ساخت و در ایام حکومت معتمد رواج و رونقی در امور مملکت پیدا شد و ترکان
بدستور پیشتر مجال استیلا نیافتند و او خلیفه بود بعیش و عشرت مشغوف و بوقوف
در علم موسیقی موصوف اکثر اوقات با اهل ساز و آواز صحبت داشتی و همواره همت بر ترتیب
اصناف خمور و مسکرات گماشتی و او را از منصب خلافت خبر از نامی نبود و کلیات
و جزویات مهمات را برادرش موفق سرانجام مینمود و خروج یعقوب بن لیث
صفار در دیار خراسان و سجستان در اوان دولت او بوقوع انجامید و کشته شدن
صاحب الزنج بسعی موفق در زمان ایالت او واقع گردید و ماه رجب سنه تسع و سبعین
و مایتین علت بر معتمد استیلا یافت و در همان ماه بهمان مرض بعالم عقبی شتافت
زمان حیاتش بروایت اکثر پنجاه سال و شش ماه بود و اوقات حکومتش
بیست و سه سال عبدالله بن یحیی بن خاقان و حسن بن مخلد و سلیمان بن وهب و صاعد
بن مخلد در ایام خلافت معتمد بنوبت متصدی امر وزارت بودند و کما ینبغی بامهمات سلطنت
سپاهی و رعیت قیام و اقدام مینمودند گفتار در ذکر مجملی از وقایع زمان خلافت
المعتمد علی الله و بیان وفات زمره از علما فضیلت پناه چون خبر استعلای لوای
دولت الزنج مکرر ببغداد رسید فی سنه ثمان و خمسین و مایتین معتمد برادر خود
موفق را با مفلح ترک بدفع فتنه او مامور گردانید و ایشان بجانب بصره
شتافتند بین الجانبین محاربه عظیم اتفاق افتاد و مفلح در حرب کشته گشت موفق
روی بواسط نهاد و از آنجا بنهر ابوالاسد رفته در آن منزل بحسب تقدیر بعضی از لشکریان

او بجنگ گرگ اجل گرفتار گشته شد و موفق با وجود آن حال بار دیگر اسباب قتال بهم رسانیدند
بحرب زنگیان شتافت و باز منهزم شده بموضع باد آورد آتش در معسکر او افتاده
جهات بسیار بباد فنا باد کرد دید لاجرم موفق از راه واسط بدار الخلافه مراجعت کرد
و در همین سال احمد بن سنان القطان الواسطی صاحب مسند و ابو مسعود احمد بن الفرات
الرازی که او نیز در علم حدیث مهارت کامل حاصل داشت چنانچه بروایت شیخ جزری
هزار هزار و پانصد هزار حدیث بقید کتابت در آورده بود وفات یافتند و همدرین سال
یحیی بن معاذ الرازی که از مشاهیر مشایخ اسلام است از عالم محنت انجام
بریاض دار السلام خرامید و آنجناب در وعظ مهارت بی نهایت داشت چنانچه
یوسف بن حسین رازی گفته است که در صد و بیست بلده بخدمت علما و حکما و مشایخ
رسیدم هیچکس را قادر تر بسخن از یحیی بن معاذ رازی ندیدم در سنه تسع خمسین و مایتین
ابراهیم بن یعقوب الجرجانی و محمد بن ابراهیم بن سمیع الدمشقی که هر یک در علوم
مختلفه تصانیف دارند فوت شدند و در سنه ستین و مایتین بروایت امام یافعی
ابو الحسن شیخ محمد بن اسمعیل که معروفست بخیر نساج بوفات یافت و در نفحات
مسطورست که اصل خیر نساج از سامره است اما ببغداد نشستی با ابو حمزه بغدادی
صحبت داشتی از جعفر خلدی مرویست که گفت از نساج پرسیدم که ترا چرا نساج گویند
گفت با ایزد تعالی عهد کرده بودم که رطب نخورم روزی بنوعی نفس بر من غلبه کرد
یک رطب خوردم و همان لحظه شخصی در من نگریست و گفت ای گریزپای این مرد را
غلامی بود خیر نام که از وی گریخته بود و شبه بر من افتاده پس مردم گرد آمدند و گفتند
والله که این غلام تست خیر گوید که من حیران ماندم و دانستم که سبب گرفتاری من چیست
پس مرا بجایی برد که غلامان او نساجی میکردند و گفت در آی و همان کار که میکردی
میکن و من در کارگاه جولاهگی او گرفتم و آغاز کرباس بافتن کردم چنانکه گویی سالها
این کار کرده بودم و بعد از آنکه چهار ماه آنجا بماندم شبی وضو ساختم و در سجده افتاده
گفتم بارخدایا دیگر باز نکنم چون بامداد شد شبه آن غلام از من برفت و بصورت اصلی

اصلی معاودت

معاودت نموده نجات یافتم مدت حیات خیر نساج صد و بیست سال بود
و در سنه احدی و ستین و مائتین مسلم الحجاج القشیری النیشابوری بجهان جاودانی
انتقال نمود و هو ابو الحسین مسلم بن الحجاج بن مسلم بن ورد بن کوشاد القشیری در تصحیح
المصابیح مسطور است که ولادت مسلم در سنه اربع و مائتین روی نمود و بعضی در سنه ست
و مائتین گفته اند و او در خراسان از یحیی بن یحیی و اسحق بن راهویه استماع حدیث کرد
و در ری از محمد بن مهران الجمال و در عراق از احمد بن حنبل و در حجاز از سعد بن منصور
و در مصر از عمرو بن سواد و علی ما وقع له استاداں بینه و بین النبی علیه السلام اربعه
رجال و ذلک فی نیف و ثمانین حدیثا توفی عشیة الاحد و دفن یوم الاثنین
الخامس و العشرین من شهر رجب سنه احدی و ستین و مائتین بظاهر مدینة نیشابور
در تاریخ امام یافعی مسطور است که مسلم صحیح خود را از سیصد هزار حدیث مسموع
تصنیف نمود و میان علما اهل سنت در باب تفضیل البخاری و مسلم اختلافست
و مشهور آنست که کتاب البخاری افقه و کتاب مسلم سیاق للروایات و الله
اعلم و در همین سال ابو الحسن احمد بن سلیمان الرهاوی که در سلک اعاظم علما انتظام
داشت از مزخرفات دنیوی بریده بمنزهات اخروی پیوست و هم درین سال
معتمد پسر خود را جعفر ولی عهد کرده المفوض الی الله لقب داد و مقرر فرمود که بعد از جعفر
برادرش ابو احمد والی شود و او را ملقب بالناصر الدین الله الموفق گردانید و در سنه
اثنین و ستین و مائتین یعقوب بن لیث که با خلیفه مخالفت مینمود بعد از تسخیر عراق
عجم متوجه بغداد گشت و موفق باستقبال یعقوب شتافته در قریه عاقوم بین الجانبین
قتال دست داد هزیمت بطرف یعقوب افتاد و هم درین سال یعقوب بن الکتابیه
البصری که در سلک علمای فن حدیث منتظم بود و مسندی تصنیف نمود که از آن
بزرگتر مسندی تحریر نگشته از عالم رحلت فرمود و در سنه اربع و ستین و مائتین
ابو العباس بن الموفق با ده هزار سوار جرار بفرمان معتمد بعزم رزم صاحب الزنج
در حرکت آمده در نواحی واسط سه نوبت بین الجانبین محاربه وقوع یافت هر بار

نسیم نصرت بر پرچم علم ابو العباس وزید و خلقی کثیر دران معارکه بر خاک هلاک افتادند
بعد از ان صاحب الزنج در موضع حصین نشسته مسرعان باطراف و جوانب فرستاد
تا سپاه او را مجتمع گردانیدند و این خبر بسمع موفق رسید بحمایت سپاه از بغداد متوجه واسط
گشت و در یک فرسخی آن بلده پسر و پدر بیکدیگر پیوسته بظاهر شهری که صاحب الزنج آنرا
منیعه نام نهاده بود رفتند بعد از محاصره قهرا و قسرا منیعه را مسخر ساخته سپاه بغداد بنیاد
غارت و تاراج نمودند و از زنگیان زمره خود را در آب انداخته طایفه به پشتها گریختند
و موفق از نسوان مسلمانان که در دست زنگیان اسیر بودند قریب پنجهزار در منیعه یافته
تسلیم مردم خویش نمود که بقرابتان ایشان رسانند القصه مدتی مدید میان موفق و صاحب
الزنج نایره قتال و جدال اشتغال داشت بالآخره در حدود اهواز فی شهر صفر سنه سبعین
و مائتین صاحب الزنج شکستی فاحش یافتند خواص اصحاب از وی روی گردان شدند و او
همچنان در معرکه ثبات قدم نموده لوازم شجاعت و مردانگی بظهور میرسانید و هر چند
مردم موفق امان طلبیدند بسمع قبول نمی شنید تا وقتی که بواسطه وفور زخم تیر و شمشیر
از پای در افتاد و شخصی از بغدادیان سرش از تن جدا کرده موفق آن سر را همراه بدار السلام
فرستاد و در تاریخ گزیده مسطور است که صاحب الزنج بدفعی لقب داشت و بروایتی روستائی
بچه بود و در صغر سن او پدرش فوت شد و مادرش را یکی از سادات بحباله خویش در آورد
بنابران خود را بسیادت نسبت میکرد والعلم عند الله تعالی و درهمین سال ابو ابراهیم
اسمعیل بن محمد المزنی در مصر بعالم جاودانی انتقال نمود و او از اکابر اصحاب امام شافعی بود
و چنانچه روایت او میفرمود که ابو ابراهیم ناصر مذهب منست و در سنه خمس و ستین و مائتین علی
بن حرب الطائی الموصلی صاحب المسند که در علم اخبار مهارت بسیار داشت از عالم ناپایدار
انتقال نمود و در سنه ست و ستین و مائتین شیخ ابو حفص عمر بن مسلم حداد نیشابوری
بعالم آخرت شتافت قبرش دران ولایت مشهور است و در سنه مذکوره صاحب تاریخ مرو ابو الحسن
احمد بن سیار المروزی وفات یافت و در سنه تسع و ستین و مائتین اسد بن عاصم الاصفهانی
بجهان جاودانی شتافت و درهمین سال داود بن علی الاصفهانی الظاهری که در علم حدیث

دوقه

و فقه شافعی بغایت ماهر بود از عالم انتقال نمود و ولادتش در سنه اثنی و مائتین در کوفه
وقوع یافته و فقه را از اسحق بن راهویه و ابی ثور اخذ فرموده و در زهد درجهٔ کمال داشت و در
فضایل امام شافعی دو رساله بر صحایف روزگار نگاشته و در سنه اثنین وسبعین ومائتین
احمد بن مؤید بن رستم صاحب سنن فوت شد و در سنه ۲۷۳ ابن ماجه که مؤلف یکی از صحاح
سنن است بعالم آخرت پیوست و هو ابو عبد الله محمد بن یزید القزوینی و چنانچه در تصحیح
المصابیح سمت تصحیح پذیرفته ماجه لقب اوست و ابن ماجه در سنه تسعین ومائتین
متولد شد و چون در سن رشد و تمیز رسید در تحصیل علم حدیث متوجه اقطار آفاق گشته
دران باب مساعی جمیله بتقدیم رسانید و اورا از استماع احادیثی که میان او و حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم سه کس واسطه بود میسر شد و بعرف محدثین
آن احادیث را احادیث ثلاثیه گویند و بروایتی درهمین سال شیخ ابو محمد سهل بن عبد الله
تستری عالم فانی را وداع کرد در نفحات از وی منقولست که گفت سه ساله بودم که شب
زنده میداشتم و در نماز کردن خال خود محمد بن سوار می نگریستم والله تعالی اعلم و در سنه خمس
وسبعین ومائتین ابو داود که یکی از صحاح سته تصنیف اوست وفات یافت
و هو سلیمان بن اشعث بن اسحق بن بشیر الازدی السجستانی ولادت ابو داود در سنه اثنین
اتفاق افتاد و او در ایام تحصیل جهت تحقیق ضعف وصحت احادیث نبویه باطراف بلاد
رفته از علماء عراقین و جزیره و شام و مصر و حجاز استماع حدیث کرد و در تصحیح المصابیح از ابو بکر
بن محمد واسه مرویست که گفت شنیدم از ابو داود که میگفت که کتابت نمودم
از رسول صلی الله علیه و آله و سلم پانصد هزار حدیث و از انجا چهار هزار و هشتصد حدیث
انتخاب کرده در کتاب سنن مندرج گردانید والله اعلم و در سنه ست وسبعین ومائتین
ابو عبد الرحمن بقی بن مخلد الاندلسی که یکی از علمای تفسیر و حدیث بود و دران ابواب
تالیفات دارد وفات یافت و همدرین سال صاحب تصانیف ابو محمد عبد الله بن مسلم بن قتیبه
بعالم آخرت شتافت و در سنه سبع وسبعین ومائتین یعقوب بن سفیان النسوی
صاحب المشیخه والتاریخ ریاض اخروی انتقال نمود و همدرین سال ابو مسلم عبد الله بن محمد

بن احمد الهروی که جامع علوم صوری و معنوی بود از منازل دنیوی بدرجات اخروی نقل نمود
و مزار فایض الانوارش در سر خیابان هراتست و در ایام سه‌شنبه مردم بزیارت آن مرقد
منور فایض میگردند و در سنه ثمان و سبعین و مائتین ابو احمد موفق بن متوکل در سن چهل و
هفت سالگی از عالم رحلت نمود و اهالی دار السلام بنابر اشارت معتمد به ابو العباس بن
موفق بیعت کردند که بعد از مفوض بن معتمد امر خلافت با و مفوض باشد و او را المعتضد بالله
لقب دادند و در سنه تسع و سبعین و مائتین ابو بکر احمد بن ابی خیثمه زهیر بن حرب تاریخ
روی بعالم آخرت نهاد و در شب دوشنبه سیزدهم رجب همین سال بمدینة الرجال
ترمذ وفات یافت ابو عیسی محمد بن عیسی سوره بن موسی بن الضحاک الترمذی الضریر
که در سلک جماهیر اهل حدیث انتظام دارد و جامع او داخل صحاح سته است اتفاق افتاد
در تصحیح المصابیح مسطور است که و اعلی ما وقع له اسناد احادیث و احد وقع بینه و بین النبی
صلی الله علیه و آله و سلم ثلثه رجال و هم درین سال معتمد جشنی عظیم ترتیب نموده علما و قضاة
و ارکان دولت را احضار فرمود و پسر خویش مفوض را گفت تا خود را از ولایت عهد خلع کرد
آنگاه المعتضد بالله را بالی واسط و ولی عهد گردانید و در ماه رجب همین سال معتمد متوجه
عالم عقبی گردید در روضة الصفا مسطور است که سبب وفاتش آن بود که روزی در کنار شط
در اکل طعام و شرب شراب افراط نمود و بمرض خناق مبتلا گشت و بقول ابن جوزی بعلت
فجأ درگذشت والعلم عند الله تعالی **ذکر المعتضد بالله ابو العباس احمد بن الموفق بن المتوکل**
بروایت مورخان معتمد معتضد در ایام ایالت معتمد شبی در خواب دید که شخصی در کنار دجله
ایستاده هرگاه دست سوی شط دراز کردی جمیع آب دجله در دست او مجتمع گشتی و چون
کف بگشادی آب بدستور معهود روان شدی در اثنای آن شخص از معتضد پرسید
که مرا می‌شناسی جواب داد که نی فرمود که منم علی بن ابی طالب حمایه که چون خلافت
بتو رسد در حق اولاد من نیکوئی کنی بنا علی هذا چون معتضد بر سریر حکومت نشست سادات
عظام را بشمول نظر انعام و احسان گردانید و درباره ایشان اضافه الطاف بتقدیم رسانید
در روضة الصفا مسطور است که والی طبرستان محمد بن زید العلوی هر سالی سی هزار درم ببغداد

تردبتو

نزد ناجری میفرستاد که بر علویان تقسیم نماید و نوبتی شحنهٔ بغداد ازین وقوف یافت
آن وجه را از قاصد بستاند و کیفیت حال بعرض معتضد رسانیده معتضد باشرداد
زمان داده گفت من شبی بخواب دیدم که بجائی میروم ناگاه بجسری رسیده مشاهده نمودم
که شخصی بر سر آن جسر نماز میگذارد و خاطرم گذشت که آن شخص مردم را از عبور مانع خواهد
آمد و چون از نماز فارغ گشت پیش رفته سلام کردم و او بیلی بمن داده گفت که
این زمین را بکن و چون بیلی چند زدم گفت میدانی که من کیستم گفتم نی گفت من علی
بن ابی طالبم و بعدد هر بیل که بر زمین زدی یکی از اولاد تو خلافت خواهد کرد باید که رنج
باولاد من نرسانی و فرزندان خود را وصیت نمائی که ایشانرا نیازارند انگاه مرا
راه داده از جسر بگذشتم بصحت پیوسته که معتضد بصفت شجاعت و جلادت اتصاف
داشت بر سفک دماء حریص بوده هرگز هیچ مجرمی را لحظه زنده نمیگذاشت بقدر امکان بخل
و امساک می ورزید و در هیچ وقتی رحم و رافت پیرامن خاطرش نمیگردید گناه کارانرا
بعقوبات متنوعه قتل مینمود بصحبت نسوان و عمارت اظهار میل و رغبت میفرمود
خروج ابو سعید جنابی و قرمطیان در ایام دولتش بوقوع انجامید و فوتش در آخر ربیع الآخر
سنه تسع و ثمانین و مأتین واقع گردید و اوقات حیاتش چهل و سه بود و زمان اقبالش
نه سال و نه ماه و کسری بوزارتش عبید بن سلیمان اشتغال داشت و آن وزیر در ایام
اختیار نفس و رعیت پروری بر لوح ضمیر می نگاشت **گفتار در ذکر شمه از احوال
زمان المعتضد بالله و بیان خروج ابو سعید جنابی باستظهار قرمطیان گمراه** در روضة الصفا
از مروج الذهب منقولست که در سنه ثلث و ثمانین و مأتین شخصی مصور بصور مختلفه
در اوقاتی که ابواب دار الخلافه مسدود می بود بر معتضد ظاهر میشد گاهی در لباس
رهبانان با محاسن سفید و احیانا بروی جوانان ماه روی چون خورشید نوبتی
در کسوت تجار و وقتی در زی شجعان جلادت آثار و هرگاه آن پیکر جلوه گر میگشت
خدام دار الخلافه را میر بجا نمیدید این معنی موجب تحیر معتضد میگردید و چون این قضیه
غریب شهرت یافت هر کس در آن باب سخنی گفت جمعی بر زبان آوردند که آن شخص

شیطانیست بار دیگر قاصد ایراد افوار معتضد بعضی گفتند جنی موفق که خود را باین صورت مینماید
تا خلیفه ترسیده از اعمال نکوهیده توبه فرماید و زمرهٔ اظهار کردند که یکی از خدم معتضد
معتقد و متعلق ببعضی از جواری حرم سرای خلیفه اند و آن خادم دست در تدبیر طلسمات
حکما زده باین هیأت برمی آید و معتضد ازین قضیه مضطرب گشته رجوع باهل جرایم نموده
و قاصد جان فوجی از کنیزکان حرم سرا گشته جمعی را بتیغ آبدار بگذرانید و بعضی را در جله
انداخت تا غریق آب فنا گردیدند و در همین سال احمد بن عمر بن الضحاک البصری
که در اصفهان قاضی بود و در اصناف علوم تصنیفات مینمود از عالم انتقال فرمود و در سنه
اربع و ثمانین و مائتین معتضد قصد کرد که خطبا را بلعن معاویه بن ابی سفیان مامور گردانند
عبد الله بن سلیمان که منصب وزارت داشت بعرض رسانید که اگر بر روی منابر
معاویه را لعنت کنند عوام الناس در اضطراب آیند و مقتضیان متهیج فتنه نمایند
معتضد بتدبیر وزیر ملتفت نشد و فرمود که صحیفه را که مامون در معایب معاویه قلمی کرده
بود حاضر ساختند و فرمود که آنرا بر مردم خوانند وزیر با یوسف بن یعقوب قاضی گفت که
خلیفه را ازین اندیشه بگذران که مبادا غبار آشوب ارتفاع یابد و قاضی معتضد را گفت
که اگر عوام بر مضمون این صحیفه مطلع شوند و مکنون خاطر خطیر امیر المومنین را نسبت
بمعاویه بدانند در حرکت آیند معتضد جواب داد که من ایشانرا بضرب شمشیر تسکین دهم
قاضی گفت با آل ابی طالب چه خواهی کرد که درین صحیفه مناقب و مفاخر آن طایفه مسطور
و چون این سخنان بمسامع طوایف انسان رسید بخدمت ایشان میل نمایند و آن قوم
دیگر گشته طالب خلافت گردند و از جهت اختلال با حوال مملکت راه یابد
و این سخن موثر افتاده معتضد از سر داعیه گذاشت درگذشت و بروایتی در سنه خمس و ثمانین
و مائتین شیخ ابو سعید خراز متوجه عالم آخرت گشت نام شیخ ابو سعید بن عیسی است
و او بغدادی الاصل بود و نوبتی موزه میدوخت و باز میگشاد پرسیدند که چرا چنین میکنی
جواب داد که نفس خود را مشغول میکنم پیش از آنکه او مرا مشغول میگرداند و چون خرز
در لغت دوختن موزه است بخراز ملقب گشت و در سنه ست و ثمانین و مائتین ابو سعید

جنابی سر خیل قرمطیان گشته خروج کرد و هر کرا از مسلمانان بدست افتاد از پای در آورد

تبیین این احوال آنکه بکلک شیرین مقال و تفصیل این اجمال بر این منوال تقریر مینماید که طایفه

قرامطه جماعتی اند که بحسب ظاهر خود را از اسمعیلیه میشمارند و بامامت محمد بن اسمعیل

بن جعفر الصادق علیه السلام قایل اند و اعتقاد ایشان در احکام اسلام بعقیده ملحدان

نزدیکست زیرا که قرامطیان نیز اکثر محرمات را حلال می پندارند و نماز و اعبادات را طاعت

امام معصوم دارند و گویند که روزه کنایتست از آنکه خمس بامام دهند و نگاه داشتن اسرار را

صوم خوانند و افشای راز را زنا دانند و مع ذلک دعوی کنند که ملایکه پیشوای ما اند و جنیان

مخالفان ما و چون در بدایت حال یکی از کلانتران ایشان خط مفرط نوشت این قرامطه

لفظ بران طایفه اطلاق یافت و قرمطیان در زمان هارون الرشید یا مامون علی اختلاف

الروایتین پیدا شدند و مذهب خود را نهان داشته بحسب ظاهر کسی را دعوت نمیکردند

و بر سبیل تدریج خلقی کثیر آن ملت محدث را اختیار کرده در سنه مذکوره زمام امور خود را

بقبضه اختیار ابو سعید جنابی دادند و او خروج نموده در اوایل ربیع الاول سنه مذکوره

معتضد عباس بن عمرو الغنوی را با فوجی از سپاه بغداد بدفع شر او فرستاد و بعد از جنگ

محاربه دست داده ابو سعید ظفر یافت و عباس با هفتصد نفر اسیر گشته ابو سعید او را

از سخط خویش ایمن گردانید و سایر اسیران را بتیغ تیز بگذرانید عبد الواحد هاشمی از

عباس روایت کند که گفت چون خود را دستگیر دیدم طمع از زندگانی بریدم و ابو سعید

مرا محبوس گردانیده پس از روزی چند پیش خود طلبیده گفت اگر عهد میکنی که آنچه با تو

میگویم بی زیاده و نقصان بسمع معتضد رسانی ترا میگذارم والا میکشم عباس گوید

که سوگند بر زبان آوردم که هرچه فرمایی معروض خلیفه گردانم ابو سعید گفت با معتضد

بگوی که من مردی ام و در بیابان نشسته و باندک چیزی قناعت کرده شهری از تو نگرفته

ام و در ملک تو نقصی پیدا نکرده ام بخدا سوگند که اگر جمع سپاه خود را بجنگ من فرستی

بر ایشان غالب آیم زیرا که بر لشکریان من محنت و بلا خو کرده اند و پیاده تو در غایت

تنعم روزگار گذرانیده اند اکنون بنا بر فرموده تو قطع صحرا و بیابان نموده در نهایت

ماندگی بمن رسند و منهزم شوند بلکه اکثر از دست من جان نبرند و بر تقدیری که بسیار باشند
و نگریزند من در ابتدا در پیش ایشان بگریزم و هرگاه که فرصت یابم شبیخون بر سر آن طایفه
برم غرض آنکه در منازعتی که با من میکنی و لشکر میفرستی ترا نفع نیست بلکه ضرر متواتر است
باید که من بعد در قصد عرض خویش سعی نمایی و دست ازین کوشش بیفایده بازداری عباس
گوید که چون ابوسعید سخن تمام کرد مرا اجازت داد و من ببغداد رفته سخنان او را بی زیاده
و نقصان بعرض معتضد رسانیدم و معتضد بعد از آن نام قرمطیان نبرد مگر در اوایل سنه
تسع و ثمانین و مایتین شنید که فوجی از ایشان در سواد کوفه باختلال خلایق مشغول اند آنگاه
سرهنگی را بجنگ آن جماعت فرستاد و آن سرهنگ قرمطیان را گرفتار نماید و یکی از رؤسای ایشان را
گرفته نزد معتضد آورد و معتضد از اصول مذهب قرامطه پرسیده آن شخص گفت که تو از
امری سوال نمای که متعلق بتو باشد خلیفه گفت آن امر کدام است جواب داد که چون رسول صلی الله
علیه و آله و سلم بدار بقا خرامید جدت عباس دعوی خلافت نکرد و مردم با ابوبکر بیعت کردند
و بعد از وی عمر خلیفه شد و او در حین سکرات مهم خلافت را بشوری حواله کرده عباس
را دخلی نداد بنا بران اعتقاد ما آنست که ترا از خلافت نصیبی نیست معتضد از شنیدن
این سخن در غضب رفته قرمطی را بعقوبت هرچه تمامتر بکشت و در سنه مذکوره ابوعلی حسن
بن القبانی مولف تاریخ نیشابور که در علم حدیث نیز سندی دارد وفات یافت و در ربیع الآخر
همین سال معتضد ولد خود علی را که مکتفی لقب داشت ولی عهد کرده بعالم آخرت شتافت ذکر
مکتفی بالله ابومحمد علی بن المعتضد در زمانی که معتضد از عالم انتقال نمود مکتفی در رقه بود و چون
خبر واقعه پدر را شنود ببغداد آمده خلایق با او بیعت کردند و مکتفی طوایف انام را
بانعام و احسان فراوان نوازش فرموده محبتش در دلها قرار گرفت و در ایام دولت مکتفی
حسین بن زکرویه قرمطی که ملقب است بصاحب الشامه بر بعضی از بلاد شام استیلا یافت
و بعد از قتل عام و غارت بر دوام تمام نمود اما آخر الامر بسعی محمد بن سلیمان که از اعیان
امرای مکتفی بود کشته گشت و بعد از قتل او قرامطه نزد پدرش رفته در راه مکه مبارکه آغاز
فتنه و فساد کردند و ایضا بنا بر توجه خاطر مکتفی فی سنه اربع و تسعین و مایتین مهم ذکرویه بکفایت

اقران

اقتران یافت در ذی قعده سنه خمس و تسعین و مایتین مکتفی بعالم آخرت شتافت اوقات حیاتش سی و سه سال بود و زمان ایالتش شش سال و شش ماه و قاسم بن عبد الله بوزارتش قیام مینمود **گفتار در بیان استیلای قرمطیان بر بعضی از بلاد اسلام و وقوع قتل و غارت در دیار شام** در سنه تسعین و مایتین یحیی بن ذکرویه بن مهرویه زمام سرداری قرامطه را بدست آورده بجانب شام لشکر کشیده و مکتفی جهت کفایت مهم ایشان سپاهی بدانجا فرستاد و بین الجانبین محاربات بوقوع انجامیده در بعضی ازان معارک یحیی از لباس حیات عاری گشته قرمطیان برادرش حسین را بریاست برداشتند و حسین دعوی کرد که من از اولاد عبد الله بن محمد بن اسمعیل بن جعفر صادق ام و ابن عم خویش عیسی را مدثر نام نهاده میگفت که مدثر در قران وارد است کنایت از عیسی ست واقع است و یکی از غلامان خود را مطوق خوانده قتل اسیران مسلمانان را باو تفویض کرده اکثر ولایت شام را مسخر ساخته فرمود تا او را امیر المومنین گویند و مقصود از صاحب الشامه در کلام ارباب تاریخ حسن بن ذکرویه است و صاحب الشامه یکی از امرای خود را صاحب الخال نام نهاده بجانب بعلبک فرستاد و صاحب الخال بعلبک را گرفته دران دیار قتل عام کرد و همچنین بدیگر ثغور شام شتافته بهر جا که مستولی شدی همان فعل بجا آوردی و در طبریه دران امر بمرتبه مبالغه نمود که زنان و کودکان شیرخواره را شربت فنا چشانید لاجرم طرق و مسالک مسدود شده نفیر عام باوج فلک فیروزه فام رسید و چون کیفیت حال مکتفی شنید در دوم ماه رمضان سال مذکور تا قریب یکصد هزار کس از راه موصل متوجه شام گشت و بعد از آنکه برقه نزول نمود محمد بن سلیمان را با سپاه گران در مقدمه روان کرد و محمد در دوازده فرسخی حما بصاحب الشامه رسیده او را منهزم گردانید و متعاقب در حرکت مسارعت نموده و بسبب زخمت دجوی و تنگ و یوی در یکی از اعمال فرات صاحب الشامه را با سیصد و شصت کس که مدثر و مطوق از الجمله بودند اسیر ساخت و تزد مکتفی برده خلیفه فی سنه احدی و تسعین و مایتین همه را گردن زد و ببغداد مراجعت

نمود و بقیهٔ قرامطه پیش زکرویه و صاحب الشامه رفته او را بسرداری قبول کردند و بار دیگر
روی باشتعال آتش ظلم و ضلال آوردند و در سنهٔ ۲۹۹ شیخ ابو اسحق ابراهیم بن احمد الخواص
بجوار مغفرت الهی اختصاص یافته و پدر ابو اسحق از آمل بود و او در بغداد اقامت مینمود
و در سنهٔ مذکوره شیخ ابو عبد الله عمر بن عثمان فوت شد و هم درین سال ابو بکر احمد
بن عمر بن عبد الله صاحب سنن کبیر از جملهٔ مشاهیر علما بود بعالم آخرت انتقال نمود
و در سنهٔ ثلث و تسعین و مائتین زکرویه بحدود شام شتافته آغاز قتل و غارت کرد
مکتفی سپاهی متوجه دفع او گردانیده زکرویه عنان عزیمت بطرف عراق عرب انعطاف
داد و لشکر بغداد در بعضی از اعمال قادسیه بوی رسیده شکست یافتند و بسیاری کشته شدند
و در اوایل اربع و تسعین و مائتین زکرویه ببادیه در آمده سر راه بر حاجیان گرفته قوافل
را غارت کرده قریب بیست هزار بقتل آورد و مکتفی از استماع این خبر بیطاقت شد
وصیف نامی را با فوجی از لشکر جهت دفع شر آن بد اختر ارسال داشت و وصیف در اواخر
ربیع الاول سنهٔ مذکوره بر کرویه دران معرکه از پای در آمده بعضی از متابعانش دستگیر
شدند و بقیه السیف فرار بر قرار اختیار نمودند و در سنهٔ خمسه تسعین و مائتین قاضی
نسف ابراهیم بن معقل النسفی صاحب مسند و تفسیر و ابراهیم بن ابی طالب النیشابوری المحدث
و صاحب تاریخ عبد الله بن محمد بن علی البلخی وفات یافتند و هم درین سال شیخ ابو الحسن احمد نوری
البغوی بعالم آخرت شتافت بعضی از مورخان نامش محمد گفته اند و اصل او از بغشور است
که بلده بود در میان مرو و هراه هذا قیل فی النفحات و در اوایل ذی قعده همین سال مکتفی فوت
شد برادرش جعفر صاحب تخت و افسر شد **ذکر المقتدر ابو الفضل جعفر بن المعتضد** چون
مکتفی وفات یافت در سحر سیزدهم ذی قعده سنهٔ خمسه و تسعین و مائتین باهتمام عباس
بن حسین که در سلک اعاظم وزرا انتظام داشت امر خلافت بر مقتدر قرار یافت و چون
او در صغر سن بود رتق و فتق امور مملکت و حل و عقد مهام سلطنت تعلق بوزرا و جواری
سمت تعلق پذیرفته چنانکه یکی از کنیزکان مادر مقتدر در دیوان مظالم می نشست و فقها
و علما هر گاه جهت فیصل قضایا شرعیه بدیوان می آمدند با آن کنیزک در یک فرش مشترک گردیده

گفتند

گفت و شنود مینمودند و مقتدر مردی نیکو نفس کثیر الصدقات بود اما بتمهید بساط
عیش و عشرت بسیار اشتغال میفرمود و قتل حسین بن منصور حلاج که اکثر علما او را از جمله
اجله مشایخ شمرده اند در ایام دولت او دست داد و استعلای لوای اقبال ابو طاهر ولد ابو سعید
جنابی قرمطی و کندن او حجر الاسود را همدران ولا اتفاق افتاد و مقتدر در اوقات خلافت
خود دوازده نوبت بعزل و نصب وزرا پرداخت چنانچه خامه مشکین عمامه وزرای
او را درین اوراق مذکور خواهد ساخت قتل مقتدر بسبب مخالفت مونس خادم در سنه
عشرین و ثلثمایه روی نمود مدت دولتش بیست و چهار سال و یازده ماه و شانزده روز
بود و اوقات حیاتش را سی و هشت سال و پنجماه گفته اند و نقش خاتمش را الحمد لله الذی
لیس کمثله شئ و هو خالق کل شئ نوشته اند **گفتار در بعضی از وقایع که در اوایل ایام
مقتدر روی نمود و بیان آنکه سبب قتل حسین بن منصور حلاج چه بود** ارباب اخبار آورده اند
که مقتدر در سن سیزده سالگی خلعت خلافت پوشیده اند لاجرم اهل عالم آغاز قیل و قال کرده
زبان عیب جویان دراز گردید و عباس بن حسین از اهتمام دران امر پشیمان گشته
قصد نمود که ابو عبد الله محمد بن المعتمد را بر مسند خلافت نشاند حسب اتفاق محمد دران
ایام فوت شد آنگاه عباس داعیه کرد که یکی از اولاد متوکل را که ابو الحسن کنیت داشت
لباس حکومت پوشاند قضا را آن شخص نیز از عقب محمد روی بملک ابد آورد و امر فرمان
دهی باراده مالک الملک قادر بر مقتدر قرار یافته در سنه ست تسعین و مایتین حسین بن
حمدان بی سببی ظاهر عباس بن حسین را بکشت و باتفاق بعضی از امرا عبد الله بن معتز را
بخلافت برداشت و او را المرتضی بالله لقب نهاده همت بر دفع مقتدر گماشت و مقتدر
باتفاق مونس خادم بعضی دیگر از مخصوصان با حسین محاربه نمود و بظفر و نصرت اختصاص
یافت و حسین با اکثر اتباع پسر معتز گرفتار گشته عنان بطرف ملک آخرت تافت
و المرتضی بالله نیز از معرکه گریخته آخر الامر او نیز بدست افتاد و رخت هستی بباد فنا داد
آنگاه مقتدر منصب وزارت را با ابو الحسن علی بن محمد بن الفرات ارزانی داشت
و در سنه مذکوره حافظ ابو الحسین محمد بن حبیب القاضی الوداعی که در علم حدیث مسندی

نوشته بود علم عزیمت بجانب عالم عقبی برافراشت وهمدرین سال محمد بن داود بن الجراح
الاخباری وفات یافت ودر سنه سبع وتسعین ومائتین یوسف بن اسحق القاضی مصنف
متین بجوار مغفرت شتافت وهمدرین سال ابو محمد داود بن علی خلف الاصفهانی بعالم جاودانی
انتقال کرد کتاب الوصول وکتاب انذار واعذار از جمله مصنفات اوست ودرهمین سال
رشد الطایفه ابوالقاسم شیخ جنید بن محمد بن نهاوندی بغدادی از عالم انتقال نمود
لقبش قواریری وزجاج وخرازست آنجناب را قواریری وزجاج از آن گویند که پدر وی
آبگینه فروختی وچنانچه در تاریخ مسطورست شیخ جنید بعمل خز مشغولی مینمود بنا بر آن
بخراز ملقب گشت وشیخ جنید پیوسته بوعظ اشتغال مینمود وبصیقل نصایح زنگ ضلال
از مرآت خواطر اکابر واصاغر میزدود وقبرش در بغداد اشتهار دارد ودر سنه اثنی
وتسعین ومائتین شیخ ابو عثمان سعید بن اسمعیل الحیری در بلده نیشابور متوفی گشت مرقدش
دران ولایتست سنه تسع وتسعین شیخ عبدالله محمد بن اسمعیل المغربی بعالم بقا پیوست
مدت عمرش صد وبیست وشش سال بود وهمدرین سال ابن فرات از منصب وزارت معزول
شده ابو علی بن عبدالله بن یحیی بن خاقان وزیر گشت اما چنانچه میباید از عهده تمشیت
آن امر بیرون نتوانست آمد لاجرم مقتدر باستصواب مونس خادم رقم عزل بر ورق
حالش کشیده این منصب را بعلی بن عیسی داد ودر سنه ثلثمایه سعید علی بن سعید العسکری
که بواسطه وفور علم بر بسیاری از اهل حدیث رتبه سروری داشت فوت شد وهمدرین
سال شیخ ابو یوسف اسباط وفات یافت وهمدرین سال شیخ یوسف بن حسین تبریزی
وشیخ ابوالحسن اقطع مغربی بعالم آخرت شتافتند ودر سنه احدی ثلثین ومائتین ابوبکر جعفر
بن محمد الفریابی صاحب تصانیف ومحمد بن اسحق بیرزه که در علم حدیث ماهر بود وفات یافتند
ودر سنه ثلث وثلثمایه ابو عبدالرحمن بن شعیب النسائی که یکی از صحاح سته مصنف اوست
بعالم آخرت رحلت نمود در تصحیح المصابیح مسطورست که نسائی در اول حال کتابی مبسوط
در علم حدیث تالیف کرده آنرا سنن کبری نام نهاده وبعد از اتمام آن نسخه روزی بعضی
از امرا از وی پرسیدند که جمیع احادیثی که درین کتاب نوشته صحیح است جواب داد که لا

گفتند

گفتند پس برای ما کتابی در سلک تحریر منتظم گردان که احادیث آن بتمام صحیح باشد
آنگاه نسایی صحاح را که حالا مشهور است تصنیف نموده موسوم بمجتبی گردانید و بعضی علمای کبار
نویسند که رواه النسایی حدیثی است که در مجتبی مکتوبست در بعضی از نسخ بنظر در آمده که نسایی
بدمشق رسیده بعضی از متعصبان آن بلده نزد او مجتمع گشتند و التماس نمودند که حدیثی در باب
فضایل معاویه برای ما روایت کن نسایی گفت آیا معاویه سر بسر هم راضی نیست
و آن مردم از شنیدن این سخن خشمناک شده نسایی در وقتی که از مصر بدمشق
میرفت در بلده رمله اتفاق افتاده و هم درین سال وفات یافت اسحاق بن ابراهیم
بن نصر النیشابوری صاحب المسند و ابو العباس الحسن بن سفیان شیبانی النسوی که در سلک
علمای حدیث انتظام دارد و ابراهیم بن اسحق النیشابوری الانماطی صاحب التفسیر و شیخ
ابو احمد بن رویم بغدادی است و در سنه خمس و ثلثمایه علی بن عیسی وزیر بموجب اشارت
مقتدر مقید گشته بار دیگر ابن فرات بر مسند وزارت نشست و در سنه ثلثمایه باز
[illegible] دل شده حامد بن عباس لباس وزارت پوشید و هم درین سال قاضی ابوبکر
بن خلف بن وکیع الاخباری صاحب الموقفات وفات یافت و درهمین سال حسین بن منصور
بسعی حامد وزیر مواخذ گشته بعالم آخرت شتافت تفصیل این اجمال آنکه حسین بن منصور
بعد از آنکه مدتی بریاضت و عبادت گذرانید بصحبت سهل بن عبدالله تستری و جنید
بغدادی و ابوالحسن نوری مشرف گردید دعویهای بلند کرده بسخنانی که ظاهرا تکلم بآن
مجوز نبود تکلم نمود کیفیت این حال بعرض حامد وزیر رسیده بگرفتن جمعی از مریدان
حلاج فرمان داد و آن جماعت بعد از تخویف و تهدید گفتند که ما داعیان حسین منصوریم
و نزد ما بتحقیق پیوسته که حسین خداست و بر احیای و اموات قدرت دارد و چون حسین
را بمجلس وزیر بردند از وی پرسیدند که این چه دعوی باطلست که از تو نقل میکنند انکار
نمود گفت اعوذ بالله که من دعوی الوهیت کنم و من پیوسته بصیام نهار و قیام لیل
گذرانیده بغیر از ارتکاب اعمال خیر شغلی ندارم و حامد در باب تجویز قتل او از علمای بغداد
فتوی طلبیده ایشان گفتند که تا جرمی بروی ثابت نشود ما فتوی ندهیم و مقتدر این
قال

وقیل را شنیده علی بن عیسی را فرمود تا با حسین بن منصور مناظره نماید و علی بن عیسی اورا
فرمود بخطابی درشت مخاطب گردانیده حلاج گفت برین کلمه میفرمایی والا زمین را بگویم
که ترا فرو برد علی بن عیسی توهم کرده از معارضهٔ او استغفار نمود و حامد وزیر حسین را محفوظ
کرده بجد تمام در تفتیش معایب او اهتمام فرمود و دران اثنا عورتی خوش لهجه بمجلس حامد
رفته گفت من چند گاه صاحب اسرار حلاج بودم و سخنی چند از وی نقل کرد که با عقیدهٔ
اهل اسلام منافات تمام داشت اما با وجود آن حال اهل علم و کمال حکم بقتل او نکردند و سبب
کشتن حسین آن شد که سطری چند بخط حلاج بدست افتاده مضمون آنکه هرکه را آرزوی
حج پیدا شود و زاد و راحله نداشته باشد اگر میسر شود در سرای خود خانهٔ مربع سازد و آنرا
از نجاسات نگاه دارد و هیچکس را در انجا در نیارد و در ایام حج آن خانه را طواف کرده جنانچه
معهودست مناسک حج زیارت بیت الله بجای آورد و بعد از ان سی یتیم را انجا برده
نیکوتر طعامی که دست رس داشته باشد ایتام را ضیافت کند و بنفس خویش دستهای
انجماعت را بشوید و هر کدام ایشانرا پیراهنی پوشانیده هفت درم بخشند این عمل باو بجای
مقام حج باشد و چون حامد این نوشته را دید فرمود تا علما و فقها و قضات را حاضر ساخته
وآن صحیفه را بر ایشان خواند ابو عمر و قاضی از حلاج پرسید که این کلمات را از کجا نوشته
حلاج جواب داد که از کتاب اخلاص که مصنف حسن بصری است و بروایتی گفت
که از کتابی که مولف ابو عمر و عثمان مکی است و علی ای التقدیرین ابو عمر و قاضی گفت
ای کشتنی ما آن کتاب را دیده ایم و این سخن در انجا نیست و چون حامد این مقال از ابو عمرو
شنید با قاضی خطاب کرد که انچه گفتی بنویس او اهمال نمود و حامد گفت اگر کشتنی
نیست چرا گفتی و قاضی عاجز شده نتوانست که مخالفت وزیر کند لاجرم باباحت خون
حسین فتوی نوشت و سایر علما متابعت قاضی نمودند در روضة الصفا مسطورست
که انچه بعضی از مورخان گفته اند که شیخ جنید نوشت که حلاج بحسب ظاهر کشتنی است
خلاف واقع مینماید زیرا که خواجه محمد پارسا و بسیاری از علما اخبار نموده اند که پیش
از قتل حسین بن منصور بنوزده سال شیخ جنید فوت شده بود القصه چون فتوی اباحت

حسین متحمل گشت کیفیت حال بعرض مقتدر رسیده فرمان داد که حسب الشرع او را بکشند
و حامد با شحنه گفت که فردا حلاج را بر سر جسر دجله برده هزار تازیانه بزن و اگر ضرب تازیانه
بمیرد دست و پایش را ببرید و سرش را از بدن جدا کرده بر دار کن و کالبدش را
سوخته در دجله افکن و اصلا گوش بسخن وی مکن و شحنه بموجب فرموده عمل نموده خلق بسیار
بر سر جسر گرد آمدند و چون سیاط ششصد تازیانه بر حلاج زد حلاج بشحنه گفت که
نصیحتی دارم که امیر المومنین گویم با فتح قسطنطنیه برابری کند و شحنه بنابر
وصیت حامد التفات بدین سخن نکرده هزار تازیانه باتمام رسانیده و اصلا حلاج اضطراب
نفرموده بلکه آهی نکشید آنگاه جلاد مهم حلاج را فیصل داده جثه اش را سوخت
خاکسترش در شط انداخت بعد از آن آب دجله زیاده شده زمرهٔ از مریدان حلاج
این معنی را حمل بر کرامت او کردند و بر ضمیر ازکیا پوشیده نماند که علما و مشایخ در باب رد
قبول حسین بن منصور حلاج اختلاف نموده اند اما اکثر مشاهیر آن طایفه بعلوم مرتبه
او قایل گشته سخنانش را تاویل فرموده اند و در سنه عشر و ثلثمایه ابو جعفر الطبری
که در علم تفسیر و حدیث و فقه و تاریخ ماهر بود و تفسیر و تاریخی که مولف اوست بسمت اشتهار
دارد وفات یافت در تحفه الملکیه مذکور است که قوت کتابت محمد بن جریر بمرتبهٔ بود که
هر روز چهل ورق تحریر مینمود و بعضی از مصاحبانش بعد از آنکه فوت شده بود حسنات
مصنفات انجناب نمودند و از وقت بلوغ تا هنگام ارتحال از دار ملال روزی را چهارده
ورق رسیده و مدت عمرش هشتاد و چهار سال بود و هم در این واسطه سال صاحب
التصانیف که یکی از کبار علماست و صاحب التصانیف و ابو بشیر محمد الدولابی الرازی
و شیخ ابو الحسن مولف تفسیر واسطی و مسند ابو العباس الولید ابان جهان گذران را
وداع کردند و مسکن ابو العباس بلده اصفهان بود و هم انجا فوت شده مدفون گشت
و در سنه احدی عشر و ثلثمایه صاحب صحیح و تفسیر عمر بن محمد البخاری و مولف صحیح و من
تصانیف محمد بن اسحق بن خزیمه النیشابوری وفات یافتند و در همین سال حامد وزیر
مواخذ و معاقب گشته بار دیگر ابن الفرات پای بر مسند وزارت نهاده و در سنه اثنی عشر و ثلثمایه

وفات یافت ابو بکر محمد بن محمد سلیمان الباعندی که یکی از مشاهیر علما حدیث است اتفاق
افتاد ذکر عصیان و طغیان سردار قرمطیان ابو طاهر و بیان بعضی دیگر از وقایع زمان
ایالت الفضل جعفر المقتدر در خلال احوال گذشته چنانچه سابقا مسطور شد ابو طاهر بن ابو سعید
جنابی بعد از فوت پدر در سن هفت سالگی مقتدای قرامطه گشت روز بروز حشمم او در ترقی
بود تا کار بجایی رسید که زمام پیشوایی طایفه قرامطه را بدست آورد و در سنه احدی و عشر
و ثلثمایه با هزار و هشتصد سوار جرار شبی از بحرین ایلغار کرده بیگناگاه بکنار خندق بصره
آمد و نردبان بر باره نهاده خود را در شهر بصره انداخت و مدت هفده روز در ان دیار
بقتل و غارت و مراسم حرق و تخریب عمارت اشتغال نموده عنان مراجعت بصوب ولایت
خود مصروف ساخته و در سنه اثنی و عشر و ثلثمایه سر راه بر قافله مکه مبارکه گرفته ابو الهیجا
بن حمدان را که امیر حاجیان بود با دو هزار و دویست مرد و پانصد زن اسیر ساخت و هزار و
دویست نفر از رجال و سیصد کس از نسوان بکشت و تمامی اموال و جهات حاج را عرضه
نهب و تاراج گردانید و تا کوفه آمده در ان دیار نیز همین افعال بجای آورده اما از سپاه
بغداد اندیشیده بر سبیل التعجیل از کوفه بازگشت و چون این خبر خشونت اثر ببغداد
رسید اضطرابی عظیم بحال خواص و عوام دار السلام راه یافت و مقتدر بتهیه اسباب
عساکر اشتغال نموده ابو طاهر بترسید و ابن حمدانرا با سایر اسیران درین سال کرت دیگر
ابن الفرات معزول و مقید شده وزارت مقتدر با بو القاسم عبد الله بن محمد الخاقانی
تعلق گرفت مونس خادم آن وزیر فاضل نیک نفس را بطمع زخرفات دنیوی در شکنجه
کشیده مبلغ ده هزار دینار ازو حاصل کرد آنگاه او را با پسرش بقتل رسانید مدت
حیات ابن فرات هفتاد و یکسال بود و او سه کرت بوزارت مقتدر قیام نمود و در سنه
ثلث عشر و ثلثمایه مقتدر خاقانی را نیز از ان امر معاف داشته ابو العباس احمد بن
عبد الله الخصیبی رایت وزارت برافراشت و درین سال صاحب مسند ابو قریش محمد بن جعفر
بن خلف القهستانی و ابو العباس محمد بن اسحق السراج که طمع زهاد و علما بودند از عالم انتقال
نمودند در تصحیح المصابیح از ابو العباس منقولست که گفت جهة ترویح روح حضرت رسول صلعم

دوازده هزار بار ختم قرآن کرده ام و دوازده هزار بار نماز الحمد بجا آورده ام و در سنه اربع عشر و ثلثمائه
صاحب تصانیف ابو بکر احمد بن الحسن بن شهریار الرازی و شیخ نیشابور محمد بن مسیب الارغیانی
از جهان فانی انتقال نمودند در تصحیح المصابیح از محمد بن مسیب مرویست که گفت نمیدانم که از
منبری از منابر اسلام باقی مانده باشد که من جهة سماع حدیث بدانجا نرفته باشم و گویند
که نوبت محمد بن مسیب بمصر رفت و در آستین خود صد جزو داشت که در هر یک از آن
جزو هزار حدیث نوشته بود و در سنه خمسه عشر و ثلثمائه عالم ربانی ابو بکر عبد الله بن ابو داود
السجستانی بعالم جاودانی خرامید شیخ جزری آورده است که سیصد هزار کس یا زیاده بروی
نماز گذاردند و هم درین سال صاحب تاریخ سندی محمد بن عقیل الازهر البلخی و مولف
صحیح یعقوب بن اسحق بن ابی عوانه الاسفراینی وفات یافتند و درهمین سال مقتدر
خلیفه احمد حسینی را مواخذه کرده نوبت دیگر علی بن عیسی بر مسند وزارت نشست
و هم درین سال کرت دیگر ابو طاهر قرمطی بقتل و تاراج قافله حاج دلیر نموده تا کوفه عنان یکران
باز نکشید و بغدادیان بعد از شنیدن این خبر در بحر اضطراب افتاده مقتدر یوسف
بن ابو الساج که یکی از امرای معتبر بود بفرمان مقتدر بجد و جهد بکوفه رفته با ابو طاهر قرمطی
محاربه نمود و ابو طاهر ظفر یافته انبار او را در تحت تصرف آورد و چون این خبر ببغداد
رسید مونس خادم با چهل هزار سوار متوجه ابو طاهر گردید و بین الجانبین حربی صعب دست
داده انهزام بجانب مونس افتاد و در سنه ست عشر و ثلثمائه علی بن عیسی از امر وزارت
استعفا نموده ابو علی بن محمد بن علی بن حسن مقله وزیر مقتدر شد و در سنه سبع عشر و ثلثمائه
فوجی از اعاظم امرا مثل ابو الهیجا بن محمد باشاره مونس موافق بود پیشتر بنزد خلیفه رفته او را
با خواهر و مادر و اهل و عیال بسرای خود فرستاد و امرای عاصی محمد بن معتضد را بخلافت
برداشته القاهر بالله لقب نهادند و مقارن الحال نازوک و ابن حمدان را کشته
بسرای مونس رفتند و مقتدر را بر دوش گرفته بدار الخلافه رسانیده بتجدید بیعتش
پرداختند و قاهر را محبوس ساختند و در هشتم ذوالحجه همین سال که روز ترویه عبارت از آنست
ابو طاهر قرمطی بیکبار کاه در مکه تاخته بنیاد قتل و غارت کرده قریب سی هزار کس از مقیمان

حرم و حاجیان کشته حجر الاسود را برکنده و آن قدر ویرانی و فساد کردکه در حیز تحریر نگنجد از آن
ملعون در مکه بسمت ظهور پیوست و حجر الاسود را بدیار خود برده بروایتی آنکه بموجب نوشته
که از والی افریقیه ابو محمد عبید الله بن اسمعیل بدو رسید آن سنگ متبرکه را
بدو باز فرستاد و قولی آنکه مدت بیست سال قرمطیان حجر الاسود را نگاه داشتند و در سنه
تسع و ثلثین و ثلثمایه که المطیع الله خلیفه بوده آنرا بکوفه برده بر ستون مسجد جامع بستند
و گفتند بفرمان برده بودیم و بفرمان باز آوردیم و مسلمانان آن حجر متبرک را بمکه رسانیده
بجایش استوار ساختند و در تاریخ گزیده مذکور است که در محلی که قرامطه حجر الاسود را
بدیار خود می بردند چهل شتر در زیر بار آن سقط شد و چون اهل اسلام از مکه می آوردند
شتری که در زیر بارش بود بغایت فربه گشت و در سنه تسع عشر و ثلثمایه تیر مواصلت
کشته ابو القاسم کلوادانی پای بر مسند وزارت نهاد و بعد از روزی او نیز حکم
وزرای سابق گرفته حسین بن قاسم در آن امر دخل نمود و پس از انقضای هفت ماه
حسین هم در قید بود بلا افتاده بقول بعضی از مورخان ابو الفتح فضل بن جعفر
بن محمد بن الفرات آن منصب را قبول فرمود و هم درین سال شیخ عبد الله محمد بن فضل
بلخی در سمرقند بشهرستان عدم رفت و در سنه عشرین و ثلثمایه شیخ ابو علی احمد بن محمد
رودباری در مصر راه سفر آخرت پیش گرفت و آن دو عزیز بصفت علم و عمل موصوف
بودند و هم درین سال بروایت حمد الله مستوفی اوقات حیات صاحب تفسیر و تاریخ
محمد بن جریر الطبری که صفت اختتام پذیرفت و هم درین سال جمعی از اهل فساد
بسمع مونس خادم رسانیدند که مقتدر قصد قتل تو دارد لاجرم بی رخصت خلیفه
بصوب موصل در حرکت آمد و حکام موصل که اولاد حمدان بودند سی هزار کس در هم
کشیده با مونس که سپاه او زیاده از هشتصد کس نبودند اما بر طبق کلمه کم من فئة
قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله مونس غالب آمد و داود بن حمدان در معرکه کشته گشته
و اخوان او قرار بر فرار اختیار کرده مونس مدت هفت ماه در موصل توقف نمود
آنگاه با سپاهی آراسته متوجه بغداد گشت و مقتدر با لشکر دار السلام او را استقبال

فرموده

فرموده بود از وقوع قتال انهزام یافت و در اثنای گریز فوجی از مغربیان که از جملهٔ متابعان
مونس بودند بمقتدر رسیده سر او را از تن جدا ساختند و نزد مونس بردند و مونس را
چون چشم بران سر افتاد رقت فرمود کشندگان او را سرزنش نمود و گفت مناسب
آن بود که مقتدر کشته نشدی والحکم لله الملک القدیر و هو بخالق الامور علیم خبیر
ذکر القاهر بالله ابو منصور محمد بن المعتضد چون مونس خادم مقتدر را کشت بغداد
رسید داعیه کرد که پسر ابو العباس لباس خلافت پوشاند ابو یعقوب بن اسمعیل
که یکی از اهل اختیار بود گفت اکنون که ایزد تعالی ما را از خلیفه که زمام امور مملکت را
در دست مادر و خاله و جواری خود نهاده بود نجات داد و با ولد او که همان نوع معاش
خواهد کرد بیعت نکنیم بخدا سوگند که رضا ندهیم مگر بخلافت کسی که بوفور عقل و تدبیر موصوف
بوده ما را اثر در سرانجام امور دخل دهد آنگاه خواطر بر خلاف قاهر قرار یافته مونس
با وی عهد و پیمان در میان آورد که در شان او و بلیق حاجب و پسر بلیق علی بدی نیندیشد
و درین باب عهد نامه از وی بستاند آنگاه لوازم مبایعت و متابعت بجای آورد
و چون قاهر بر مسند خلافت نشست ابن مقله را از فارس طلبیده وزیر گردانید و منصب
امارت را بعلی بن بلیق ارزانی داشت و بنا بر کمال شرارت نفس اولاد و متعلقان
مقتدر را گرفته در تعذیب و شکنجه کشید و مادرش را با آنکه بعلت استسقا مبتلا بود
بمحصلان سپرده مبلغی بروی حواله نمود بنا بران مونس خادم و بلیق و ابن مقله و بعضی
دیگر از امرا خاطر بر مخالفت قاهر قرار دادند و اینمعنی بروی ظاهر شده مونس و بلیق
و علی را بقتل رسانید در تاریخ گزیده مسطور است که بزرگی سر مونس بمرتبهٔ بود
که بعد از قتلش جهت امتحان مغز او را بیرون آوردند و بر کشیدند بسنگ بغداد شش
رطل بر آمد بثبوت پیوسته که ابن مقله پس از قتل مونس بگوشه گریخته روزی
اختفا گاهی با امرا ملاقات میکردند و ایشان را بر خلع قاهر دلیر میکردانید و در اثنا
مبلغ دویست دینار بمنجمی داد تا با سیما که مقدم اتراک بود گفت که اوضاع نجومی
دلالت بران میکند که امسال نکبتی شامل حال قاهر گردد و سیما بر قاهر متغیر گشته

اسباب محنت او دست داد و سیما بموافقت سایر امرای آن خلیفه قاهر را گرفته میل کشید
و قاهر تا زمان خلافت المطیع لله زنده مانده بود از کمال فقر و فاقه در ایام جمعه مثل
سایر کوران در جامع بغداد گدایی میکرد و میگفت ایها الناس صدقه دهید کسی را که
دی روز خلیفه شما بود و امروز بشما احتیاج دارد خلع قاهر در سنه اثنی و عشرین و ثلثمایه
اتفاق افتاد مدت دولتش یکسال و شش ماه و کسری بود و اوقات حیاتش پنجاه و دو سال
ابن مقله و محمد بن القاسم و احمد بن عبدالله در زمان ایالت قاهر وزارت کردند ذکر الراضی بالله
ابو العباس محمد بن المقتدر مورخان ستوده ماثر آورده اند که چون عظمای بغداد به قلع قاهر
قادر شدند محمد بن المقتدر را از مجلس بیرون آورده بر مسند جهانبانی نشاندند و اورا
الراضی بالله خواندند و راضی خلایق را بعدل و داد نوید داده منصب وزارت را با بن مقله
مفوض گردانید و در باب استمالت خواطر اکابر و اصاغر مراسم اهتمام بتقدیم رسانید
و جمال حال راضی بزیور عدل و فضل و بذل آراسته علما و فضلا و ندما را منظور نظر التفات
ساخته درباره ایشان انعام و احسان فراوان مینمود و علم اخبار و انساب را نیکو میدانست
و نظم کردن اشعار بلیغ میتوانست و او آخرین خلیفه ایست که منظومات او را مدون
ساختند و بعد از وی هیچ یک از خلفا در جمعات و اعیاد بر منبر نرفت و خطبه نخوانده و با اهل
طبع صحبت نداشت قطع بدین ابن مقله که از جمله فاضل وزرا بود در ایام دولت راضی
بوقوع پیوست و هم درین اوان بحکم ماکانی بر بغداد استیلا یافته بر مسند امیر الامرایی
نشست وفات راضی در منتصف ربیع الاول سنه تسع عشرین و ثلثمایه روی نمود
و او دران وقت سی و دو ساله بود مده خلافتش را مورخان شش سال و ده ماه و چند روز
در قلم آورده اند و ابن مقله و عبدالرحمن بن علی و محمد بن القاسم الکرخی و سلیمان بن حسن را
در سلک وزرایش شمرده اند گفتار در ذکر وفات بعضی از وقایع دعوت نوحی الاشراف
مردم و بیان گرفتاری ابن مقله بسبب مکاتبه و مراسله در سال اول ایالت راضی
که سنه اثنی عشرین و ثلثمایه مولف مسند موسی بن العباس بعالم آخرت شتافته و در سنه اربع عشرین
و ثلثمایه صاحب مصنفات ابو الحسن علی بن اسمعیل الاشعری از لباس حیات عاری گشت

در

و در همین سال راضی از ابن مقله رنجیده رقم عزل بر صحیفهٔ احوالش کشید و عبد الرحمن
بن عیسی را وزیر ساخته بعد از روزی چند او را نیز معزول گردانید و منصب وزارت بابو جعفر
محمد بن قاسم الکرخی شد و محمد نیز باندک فرصتی حکم یاران سابق گرفت سلیمان
بن حسن بجایش نشست و در سنه خمس و عشرین و ثلثمایه رائق امور مملکت راضی بود
از ابو طاهر قرمطی قبول نمود که هر سال مبلغ پنجاه هزار دینار زر سرخ از مال بغداد بنزد
او فرستد مشروط بانکه من بعد متعرض قوافل مکه نگردد و بدین واسطه فتنه و فساد
قرمطیان تسکین یافت و درین سال ابو حامد احمد بن الحسن الشرقی المورخ بعالم
آخرت شتافت و در سنه ست و عشرین و ثلثمایه ابن مقله نوبت دیگر بمرتبه بلند
وزارت رسید و با ابن رائق که در غرلش دخلی داشت آغاز نزاع کرده مکتوبی بحکم
ماکانی که غلام پادشاه دیالمه مرداویج بن زیاد بود بعد از قتل خواجه خود بر بعضی از بلاد عراق
استیلا یافته بود نامه نوشت و او را ببغداد طلبید و این خبر بگوش ابن رائق
رسید و کیفیت حال بعرض خلیفه رسانید و چون رضای راضی بآمدن بحکم مقرون نبود
ابن مقله را مخاطب گردانید که چرا بحکم کتابت نوشتی و ابن مقله منکر شده بحکم تقدیر
آن مکتوب بعرض ظهور آمد و خلیفه بقطع ید ابن مقله حکم فرمود و او هر چند اضطراب
نمود که دستی را که واضع خط است و چندین مصحف نوشته چرا می برید بجای نرسید
و در بعضی از کتب معتبره مسطور است که راضی بعد از وقوع آن امر پشیمان گشته
اطبا را بمداوای دست ابن مقله مامور گردانید و چون آن جراحت ملتیم گردید
ابن مقله قلم را بر ساعد بسته کتابت میکرد و بکنایت از راضی منصب وزارت
میطلبید و چون ابن رائق بر داعیه او اطلاع یافت فرمود تا زبان او را نیز بریده
بزندانش بردند و ابن مقله در حبس بسر می برد تا در شهور سنه سبع عشرین و ثلثمایه
از عالم رحلت کرد و او در سلک مشاهیر وزرای عظام و اعاظم فضلای کرام انتظام
داشت و در ایام دولت و اقبال و اوان وزارت و استقلال رایت جود و سخاوت
برافراشت و خطی که از مشاهده صورتش بصر بصیرت حظ کامل یافتی در سلک

اختراع منتظم گردانید و بقلم گوهر بار سحر آثار رقم نسخ بر خط خوش نویسان اقطار آفاق کشید
از غرایب اتفاقات آنکه ابن مقله وزارت سه خلیفه کرد و در ایام حیات سه مصحف در قلم
آورد و او را سه کرت مسافرت اتفاق افتاد و بعد از فوت سه بار مدفون شد و در سنه
مذکوره بحکم تحکم راضی متوجه بغداد گشته ابن رائق بگریخت و تحکم سرانجام کلیات
و جزویات مهمات را از پیش خود گرفته منصب امیر الامرایی یافت و در سنه ۳۲۷ عبد الرحمن بن
ابی حاتم محمد بن ادریس صاحب تفسیر وفات یافت و در سنه ۳۲۸ صاحب مصنفات ابو بکر محمد بن بشار
الانباری بعالم آخرت شتافت و هم درین سال شیخ مرتعش نیشابوری در بغداد از عالم
انتقال نمود نام وی عبد الله بن محمد بود و در همین سال شیخ ابو علی محمد بن عبد الوهاب الثقفی
در بلده نیشابور جهان پر شر و شور را وداع فرمود و در سنه تسع و عشرین و ثلثمایه راضی بعلت استسقا
وفات یافت ذکر المتقی لله ابو اسحق ابراهیم بن المقتدر مورخان فضایل پناه آورده اند
که در وقت وفات راضی تحکم در واسط بود چون خبر فوت خلیفه را شنود مسرعی ببغداد
فرستاد و پیغام داد که علما و فضلا و قضاة و اشراف بنی هاشم با یکی از اولاد عباس که شایسته
منصب خلافت باشد بیعت کنند اکابر دار السلام بعد از تقدیم مشورت ابراهیم بن المقتدر
را بر سریر خلافت نشاندند و او را المتقی لله خواندند کشته شدن تحکم بحکم خالق عباد
و بلاد و استیلای عبد الله بریدی بر بغداد در ایام خلافت متقی اتفاق افتاد و متقی را در
سنه ثلث و ثلثین و ثلثمایه توزون که از امرای تحکم بود میل کشید و او بعد ازین ابتلای
در عالم فنا مدتی مدید بگذرانید اوقات حیاتش بروایتی شصت سال بود و زمان خلافتش
سه سال و یازده ماه سلیمان بن حسن مخلد و احمد بن میمون و محمد القراریطی و احمد بن عبد الله
اصفهانی در ایام جهانبانی متقی بنوبت رایت وزارت می افراختند و مهمات سرکار
خلافت را در سلک نظم منتظم میساختند گفتار در بیان کشته شدن تحکم ماکانی و ذکر بعضی
دیگر از حوادث عالم فانی حاویان فضایل نفسانی آورده اند که مقارن جلوس متقی بمسند
جهانبانی بحکم تحکم فوجی از ملازمان او ببغداد آمده آنچه تعلق بخلفا میداشت از اسباب
و شتران باردار و امتعه گران بها و دیگر اشیا جهت خاصه او بحیطه ضبط درآوردند و این حرکت

بروی مبارک نیامد زیرا که همراهان او ان با مردمی اندک و امید فراوان عزیمت شکار
کرده و در اثنای راه شنود که جمعی از اکراد و از استعداد در آن نواحی منزل گزیده اند و حرص
جمع اموال او را بران داشت که آن طایفه را غارت نماید و اکراد از عزیمت بجکم وقوف یافته
بصوب فرار شتافتند و بجکم ایشان را تعاقب نموده یکی از گریختگان نزدیک رسیده دو تیر
بجانب او انداخت هر دو خطا شد و از غایت غضب از عقب او تاخته در آن حال غلامی
از آن زمره تیر بر تهیگاهش زد و بجکم از پشت زین بر روی زمین افتاده غلام باتمام مهم او
پرداخت و بعد ازین واقعه حاکم بصره ابوعبدالله بریدی بطمع امیر الامرایی روی ببغداد نهاد
و میان او و بعضی از ترکان مهم بحرب انجامید بریدی مراجعت کرد اما در سنه ثلثین و ثلثمایه
نوبت دیگر علم طغیان برافراشته بدار السلام مستولی شد و از مراسم قتل و غارت دقیقه
مهمل نگذاشت و متقی پوشیده و پنهان با فوجی از مخصوصان بموصل رفته از ناصر الدوله حسن
بن عبدالله بن حمدان که از والی موصل بود مدد خواست و ایشان انگشت قبول بر دیده نهاده
با سپاه موفور متوجه بغداد گشتند و بریدی از مقاومت آن لشکر عاجز شده بطرف واسط
گریخت و متقی بدار السلام در آمده ناصر الدوله بریدی را تعاقب نموده در مداین بوی رسیده
بضرب تیغ و سنان او را شکستی فاحش داد و درین ماه ربیع الاول این سال ابوعبدالله الحسین
بن اسمعیل المحاملی القاضی بقضای اجل گرفتار گشت و الجناب مدت شصت سال در کوفه
بمنصب قضا منصوب بود و او چندگاه بفیصل قضایای فارس نیز قیام نموده در اواخر اوقات
حیات از آن شغل استعفا نموده در تصحیح المصابیح مسطورست که در مجلس درس حدیث
ابوعبدالله ده هزار کس حاضر میشدند در همین سال محمد بن عبدالملک بن فرح القرطبی که
از مشاهیر محدثانست بر سنن ابو داود تالیف نمود وفات یافت در سنه احدی و ثلثین
و ثلثمایه منصب امیر الامرایی بغداد بر توزان که از جمله امرای مقرب بجکم بود قرار گرفته
و در سنه اثنی و ثلثین و ثلثمایه پس از اسباب میان متقی و توزون غبار کدورت ارتفاع
یافت پس از قتال بطرف رقه گریخت و از اخشید که در آن زمان حاکم مصر بود مدد طلبید
و اخشید برقه رسیده متقی را گفت مناسب آنست که مصر را بقدوم شریف مشرف گردانی

تا لشکر بسیار فراهم آورده از سر اقتدار متوجه دفع شر توزون شویم متقی این نصیحت را بسمع
قبول نشنود و رسولی نزد توزون فرستاده طلب صلح نمود و توزون علما و اکابر بغداد را جمع کرده
در حضور ایشان سوگند ان بزبان آورد که نسبت بامیر المومنین در مقام اطاعت و انقیاد
باشم و در حق وی بدی نیندیشم و درین باب وثیقه نوشته ارسال داشت و چون آن عهدنامه
بمتقی رسید متوجه بغداد گردید و هر چند ابناء حمدان و اخشید او را ازین عزیمت منع نمودند
بسمع رضا نشنید و در همین سال حافظ احمد بن محمد بن سعید بن عقده الکوفی که شیعی مذهب بود
در سلک اعاظم اهل حدیث انتظام داشت رایت عزیمت بعالم آخرت برافراشت و در ماه
رمضان همین سال ابو طاهر قرمطی بعلت جدری از کسوت حیات عاری شد و قرمطیان
پسرش شاپور را کشته برادرش سعید را مطیع گشتند و در سنه ثلث و ثلثین و ثلثمایه
متقی خلیفه که متوجه بغداد بود بشهر عیسی رسیده توزون شرط استقبال بجای آورده قدمی
چند در رکاب خلیفه پیاده رفت عبد الله اما همانروز مسرعی ببغداد فرستاده عبد الله بن المکتفی را
طلب نموده و چون عبد الله بلشکرگاه در آمد توزون متقی را گرفته میل کشید و متقی پس
از ابتلای کوری بروایتی بیست و پنج سال در حیات بود و بروایتی مدت شصت سال
در عالم پر ملال زنده گانی نمود و العلم عند الله الملک المعبود **ذکر المتقی بالله بن المکتفی**
ولادت مکتفی در سنه اثنین و تسعین و مایتین اتفاق افتاد چون او چهل و یکساله شد
فی سنه ثلث و ثلثین و ثلثمایه بسعی توزون بر مسند خلافت نشست و امام الحق لقب یافت
و در سنه اربع و ثلثین احمد بویه بر بغداد استیلا یافته و هم در آن سال مکتفی را گرفته میل کشید
و او بعد از آن حادثه چند سال دیگر زنده ماند فی سنه ثمان و ثلثین و ثلثمایه از عالم انتقال
یافت اوقات خلافتش یکسال و چهار ماه بود و بوزارتش ابو الفرج محمد بن علی قیام مینمود
گفتار در ذکر وقایع که در ایام دولت المکتفی اتفاق افتاد و بیان استیلا احمد بویه بر دار السلام بغداد
در ماه محرم سنه اربع و ثلثین و ثلثمایه که مکتفی بر سریر خلافت متمکن بود شامت نقض
عهد شامل حال توزون شد بدار فنا انتقال فرمود امارت بغداد بابن شیرزاد قرار گرفت
و او بنیاد ظلم و تعدی کرده احوال بغدادیان بغایت پریشان گشت و این خبر بسمع

احمد

احمد بن بویه که دران زمان بر بلاد اهواز استیلا داشت رسیده بعزم تسخیر بغداد حدود
واسط را مضرب خیام نصرت انجام گردانید و ابن شیرزاد و اتراک بغداد از مهابت
احمد اندیشیده هر یک بگوشهٔ گریختند و مکتفی نیز از شهر بیرون رفت و احمد متوجه
بدار السلام بغداد شتافته بعد از وصول او مکتفی بدار الخلافه معاودت نموده اظهار انبساط
نموده گفت از ترکان تو هم بسیار داشتم الحمد لله که بیمن مقدم احمد آن وهم زایل
شد و احمد با مکتفی ملاقی گشته شرایط متابعت بجای آورد و معز الدوله لقب یافت
و بحکم مکتفی اسم و لقب او را بر سکه نقش زدند و معز الدوله هر روز جهة اخراجات خلیفه
پنجهزار دینار مقرر فرموده باقی اموال دار السلام بغداد و ولایات را متصرف گشته در روزی
چند میان مکتفی و معز الدوله طریقه مودت مرعی بوده بالآخره مهم بعداوت انجامید
و یکی از اسباب مخالفت آن بود که قهرمانه که در حرم سرای خلافت اعتباری تمام داشت
جشنی عظیم طرح انداخته معز الدوله و روسای و امرای او را طلب نمود و معز الدوله
گمان برد که میخواهند که در اثنای طوی با او مکری اندیشند لاجرم با معتمدان خویش سلاح پوشیده
بدار الخلافه درآمد و بمجلس خلیفه رفت طایفه از اتباع او بمکتفی نزدیکتر رفتند چنانچه او را
گمان شد که آن جماعت تقبیل انامل شریفه دارند بنابران دست دراز کرد و ایشان او را
از مسند فرو کشیده دستار در گردنش انداختند و معز الدوله از مجلس برخاسته مردم بهم
درآمدند و انچه از خلیفه یافتند غارت کردند و نوکران معز الدوله مکتفی را مقید کردانیده
میل کشیدند و قهرمانه را نیز گرفتند زبان بریدند و همدرین سال یعنی سنه اربع و ثلثین و ثلثمایه
علی بن عیسی بن داود الجراح البغدادی که چند کرت در زمان دولت مقتدر و قاهر بمسند
وزارت نشسته بود در ایام اختیار بتمهید بساط عدل و انصاف قیام مینمود وفات یافت
قال الیافعی الوزیر العادل علی بن عیسی کان محدثا عالما دینا خیرا عالی الاسناد و همدرین سال
نوبت شیخ ابو بکر الشبلی که از جملهٔ مشاهیر مشایخ است اتفاق افتاد و در نفحات مذکور است که
بقولی نام وی جعفر بن یونس است و قیل دلف بن جعفر و قیل دلف بن جحدر و بر قبر وی که در بغداد است
نوشته اند که جعفر بن یونس و فی الطبقات السلمی انه خراسانی الاصل بغدادی المنشاء و المولد

و قیل اصله من اسروسنه در تاریخ یافعی مسطور است که شبلی در اوایل ایام تحصیل فقه مالکی
قیام مینمود و اواخر الایام بصحبت جنید بغدادی رسیده بسلوک مشغول شده و ریاضت
و مشاهدات بی نهایت کشیده مدت عمرش هشتاد و هفت سال بود و همدرین سال ابو علی
بن محمد بن سعید القشیری المورخ متوجه عالم آخرت گردید ذکر المطیع لله ابو القاسم
بن المقتدر در روضة الصفا مسطور است که در میان مکتفی و مطیع قبل از تلبس لباس خلافت
بسبب کبوتر بازی و بعضی دیگر از ملاعبات کودکانه غبار نزاع مرتفع گشته بنا بران در دوران
دولت مکتفی مطیع در گوشه مختفی بود و چون معز الدوله ببغداد رسید مطیع بدو ملتجی گردید
و بعد از میل کشیدن مکتفی معز الدوله او را بخلافت برداشته مکتفی را بمجلس آورد تا باوی
بیعت کند و مردم را گواه گرفت که من خود را از امر خلافت خلع نمودم آنگاه معز الدوله کاتبی
تعیین فرمود تا مفصل دخل خرج خلیفه را نگاه دارد و در ایام دولت معز الدوله و سایر ملوک
دیالمه خلفای عباسیه بغایت بی اعتبار بودند زیراکه معز الدوله متثبت بمذهب علیه امامیه بود
و میدانست که خلافت حق صاحب سعادات است و در سیزدهم ربیع الاخر سنه ست و خمسین و ثلثمایه
معز الدوله بعالم آخرت پیوست و پسرش عز الدوله بختیار بجایش نشست و در سیزدهم ذی قعده
سنه ثلث و ستین و ثلثمایه مطیع بواسطه عارضه فالج خود را از خلافت معاف داشته زمام مهم
را به پسر خویش عبد الکریم که ملقب بطالع بود باز گذاشت مدت حکومتش بیست و نه سال
و پنجماه بود و احمد بن فضل بن عبد الرحمن السامری بامر وزارتش مشغولی مینمود ذکر بعضی
از امتحانات علی الرضا که نوبت ایشان در زمان المطیع اتفاق افتاد در تصحیح المصابیح مسطور است
که در سنه خمس و ثلثین و ثلثمایه ابو القاسم حفص بن عمر الاردبیلی که در ولایتی از ولایات
آذربایجان از جمله اعیان محدثان بود و در علم متداوله تصانیف دارد فوت شده و در همین سال
سید ابو الحسن محمد الافطسی در نیشابور از دار غرور بسرای سرور نقل فرمود و آنجناب
بصفت زهد و دانش موصوف و معروف بود و در نیشابور مردم را بخلافت خود دعوت
نمود و چون جمعی دست بیعت بوی دادند برادرش ابو علی از کیفیت حال وقوف یافت
و آنجناب را گرفته بحمویه بن علی که از جمله امرا نصیر بن احمد سامانی بود سپرد و حمویه سید ابو الحسن را

به بخارا فرستاد تا محبوس کردانند بعد از انقضای یکسال آن سید حمیده خصال از حبس نجات
یافته بار دیگر به نیشابور آمد و تا آخر ایام حیات بفراغت گذرانید و در سنه اربعین
و ثلثمایه شیخ ابو العباس دینوری وفات یافت و در سنه اربعین و ثلثمایه ابو نصر فاریابی
که از جمله مشاهیر حکمای اسلام است و شیخ ابو علی سینا شاگرد مصنفات اوست بعالم
آخرت شتافت و فاراب بزعم بعضی از ارباب الباب اسم ولایتیست در دیار ترکستان
و بقول صاحب کتاب شهریست در بالای شاش نزدیک بیلاد ساغون و نام او ابو نصر
محمد ترخان بود و لقبش معلم ثانی در فنون حکمت و کمالات نفسانی بمثابه بود که عقل
علما کامل کیاست ما فوق آن درجه که داشت تصور نمی نمود و در بعضی از تواریخ مسطور است
که در آخر اوقات حیات ابو نصر فاریابی را بولایت شام عبور افتاد و بمجلس سیف الدوله
بن حمدان که در آن اوان حاکم آن دیار بود رفت و بحسب اتفاق در آن روز جمعی کثیر
از علما و فضلا در آن مجلس جمع آمده بمباحثه اشتغال داشتند و حکیم ابو نصر در برابر
سیف الدوله لحظه بر پای ایستاده در سخنان دانشمندان دخل میکرد و سیف الدوله
او را گفت بنشین پرسید که کجا نشینم پادشاه جواب داد که در هر محلی که قابل جلوس تو باشد
ابو نصر بعد از شنیدن این سخن پای بر مسند سلطنت نهاده پهلوی سیف الدوله نشست
و عرق نخوت و غیرت پادشاهی در حرکت آمده بعضی از غلامان خود را بزبانی که خاصه
ایشان بود گفت این ترک را ادب کنید چون از مجلس بیرون رود او را گرفته
بسیاست رسانید ابو نصر فرمود ایها الامیر اصبر فان الامور بعواقبها سیف الدوله متعجب شد
و گفت تو چه دانستی که من با این غلامان چه گفتم حکیم فرمود که من بهمه لغات عارفم
بعد از آن با دانشمندان آن محفل آغاز مناظره کرده بر همه فایق گشت و همه در آن مجلس
فهم بدانجا نمید که هر چه علما از ابو نصر شنیدند در سلک تحریر کشیدند تا بهنگام حاجت
باشد بعد از تفرق خلایق سیف الدوله ابو نصر را نگاه داشته او را در سلک ارباب
اختصاص انتظام داد و اهل سازه آواز را طلبیده فرمود که سرود گفتند و ابو نصر را نا خوش
اعتراضات فرموده سیف الدوله از وی پرسید که شما را بر عمل این وقوفی هست گفت

بلی واز میان خود خریطه بگشاد واز انجا چند قطعه از آلات غنا بیرون آورد وانها را
بر یکدیگر ترکیب کرده بروجهی نواخت که اهل مجلس بر خنده افتادند وبعد از ان همان ادوات را
از هم انداخته وبهیات دیگر اتصال داده بنواخت چنانکه یکبار همه گریان شدند وسیم
نوبت بطریقه آغاز غنا کرد که همگنان را خواب در ربود وسیف الدوله مشعوف صحبت
ابو نصر شده التماس نمود که چندگاهی در ان ولایت اقامت نماید حکیم فرمود که چنین کنم
اما بشرطی که مرا تکلیف ملازمت نکنی سیف الدوله گفت هر گاه که خاطر تو خواهد پیش ما
آیی وحالا انچه محتاج الیه تست باز نما ابو نصر گفت مرا روزی چهار درم کافیست سیف الدوله
خازنان را گفت که هرچه حکیم طلبد بوی دهید واو هرگز روزی از چهار درم زیاده نگرفت
وبعد از چندگاهی از دمشق متوجه عسقلان شده در اثنای راه بر دست جمعی از قطاع الطریق
شربت شهادت چشید وسیف الدوله برین معنی اطلاع یافته فرمان داد تا ملازمان
درگاه سلطنت آشیان قاطعان طریق را پیدا کردند وهمه را از دار اعتبار بیاویختند
ودر سنه خمس واربعین وثلثمایه ابو الفتح محمد بن علی که چندگاه بوزارت متکفی مشغول
گردیده بود بوفور جود وسخاوت ملتفی اشتهار داشت علم عزیمت بصوب جهان جاودانی
برافراشت در تاریخ امام یافعی مسطورست که محمد بن علی در ایام حیات خود صد هزار برده
آزاد کرد والعلم وعند الله تعالی در سنه سبع واربعین وثلثمایه شیخ ابو الحسن سعید عبد الرحمن
بن احمد بن یونس المصری که در تاریخ مصر تالیف اوست فوت شد ودر سنه ثمان واربعین
وثلثمایه شیخ ابو الحسن علی بن سهل فوشنجی بعالم آخرت شتافت ودر سنه اثنی خمسین وثلثمایه
ابو القاسم خالد بن سعید که در اندلس از جمله اعاظم محدثان بود از عالم فنا رحلت نمود ودر سنه
ثلث وخمسین وثلثمایه احمد بن ابی بکر ومحمد بن ابی عثمان سعید الحیری صاحب تفسیر کبیر وصحیح
وفات یافت وهم درین سال صاحب مصنفات سعید بن عثمان بن ابو علی بن سعید المصری بجهان
جاودانی شتافت ودر سنه اربع وخمسین وثلثمایه ابو حاتم محمد بن خاقان صاحب صحیح
ودیگر مولفات گلشن حیات را بدرود کرد ودر سنه خمسه وخمسین وثلثمایه خواجه ابو احمد
حسنی حسینی رضی الله عنه روی بریاض رضوان آورد وچنانچه در نفحات مذکور گشته

آن

آن سیده حمیده صفات بسر سلطان فرسقات است و سلطان فرشانه را خواهری
بود بغایت صالحه روزی شیخ ابو اسحق شامی وی را گفت که برادر ترا پسری خواهد بود که او را
شانی عظیم باشد باید که محافظت حرم برادر کنی که در هنگام حمل لقمه شبهه نخورد لاجرم ضعیفه
ریسمان رشته بفروختی از ان ثمن مایحتاج زن برادر را سرانجام کردی تا در سنه ستین
و مایتین خواجه احمد متولد گشت و چون مدت بیست سال از عمر عزیزش گذشت روزی
با پدر خود که حاکم ولایت چشت بود بشکار رفت در اثنای صید از پدر جدا افتاده در میان
کوهی دید که چهل تن از رجال الله بر سر سنگی ایستاده اند و شیخ ابو اسحق شامی در میان
ایشانست حال بروی متغیر گشت و از اسپ پیاده شده در پای شیخ در افتاده پشمینه
پوشیده روی بصوب مجاهده و ریاضت نهاد و هر چند پدرش سعی نمود او را باز نتوانست
آورد بالآخره پدر نیز بر دست وی توبه کرد خواجه احمد را ولدی بود محمد نام و سید محمد
در سن بیست و چهار سالگی تکمیل علوم دینی و معارف یقینی فرمود و در سنه احدی عشر
و اربعمایه از عالم انتقال نمود و در سال مذکور یعنی سنه خمسه و خمسین و ثلثمایه ابو بکر محمد بن عمر
بن محمد البغدادی جهان فانی را وداع کرد در تصحیح المصابیح مسطور است که محمد چهارصد هزار
حدیث یاد داشت و ششصد هزار حدیث مذاکره مینمود و در سنه ست و خمسین و ثلثمایه
صاحب تصانیف ابو علی اسمعیل بن القاسم البغدادی در اندلس بعالم عقبی شتافت
و در سنه احدی و ستین و ثلثمایه حافظ محمد بن الحارث بن اسد القیروانی که مصنف تاریخ
اندلس بود در قرطبه اقامت داشت وفات یافت و در ذی قعده سنه ستین و ثلثمایه
قرامطه دمشق را تسخیر نموده حاکم آن بلده جعفر بن فلاح را راح مرگ چشانیده و در ان وقت
سردار ایشان حسن بن احمد برادرزاده ابو سعید جنابی بود و در سنه احدی ستین و ثلثمایه
حافظ محمد بن الحارث بن اسد القیروانی که مصنف تاریخ اندلس بود بجهان جاودانی
پرداخت **ذکر خلافت الطائع لله ابو بکر عبد الکریم بن المطیع و بیان آنچه در ایام دولت
او واقع شد از گردش فلک رفیع** در همان روز که المطیع لله از امر خلافت استعفا
نمود امرا و ارکان دولت نسبت بولدش الطائع لله در مقام مطاوعت آمده شرایط مبایعت

بجا آورند و هم دران ایام میان اتراک و عز الدوله بختیار مهم به نزاع و جدال انجامیده عز الدوله
قرار بر فرار اختیار کرد و بطرف واسط رفت از ابن عم خویش عضد الدوله که فرمان فرمای ممالک
فارس بود استمداد فرمود و اتراک بغداد طایع را از دار السلام بیرون آورده از عقب بختیار
ایلغار کردند و چند بار در حدود واسط بین الجانبین مقابله و مقاتله اتفاق افتاد اکثر
اوقات ترکان ظفر یافتند و در سنه اربع و ستین و ثلثمایه عضد الدوله جهت معاونت
عز الدوله متوجه عراق عرب گشت و جون نزدیک بواسط رسید ترکان بجانب گریختند
و عز الدوله متوجه عراق عرب گشت و جون نزدیک بواسط رسید ترکان بجانب گریختند
و عضد الدوله ایشانرا تعاقب نموده بدار السلام درآمد و نسبت بطایع طریق تعظیم و احترام
مسلوک داشته عز الدوله را بر مسند امارت نشاند و خود بجانب فارس مراجعت فرمود
و در سنه ست و ستین و ثلثمایه ابو یعقوب قرمطی فوت شده شش نفر از ذریت
ابو سعید جنابی در میان قرمطیان زمان فرمان فرمایی بدست آوردند و بمشارکت
یکدیگر حکومت کردند و درین سال میان عضد الدوله و عز الدوله نقاری پیدا شده عضد الدوله
لشکر ببغداد کشید و بعد از محاربات بسیار در سنه سبع و ستین و ثلثمایه عز الدوله بطرف شام
گریخته و باز لشکر فراهم آورده متوجه بغداد شد عضد الدوله باستقبال شتافت در نواحی تکریت
هر دو سپاه بهم رسیدند و عز الدوله گرفتار گشت و در ماه رجب سنه ثمان و ستین و ثلثمایه و در سنه
اثنی و سبعین و ثلثمایه عضد الدوله وفات یافت پسرش صمصام الدوله بجایش نشست
و در سنه اربع و سبعین و ثلثمایه باعتقاد جمهور مورخان از دریای عمان جانوری بزرگتر
از فیل بیرون آمده بر بالای پشته رفت و سه نوبت بزبان فصیح گفت قد قرب و باز
بدریا درآمده و این صورت سه روز پی در پی تکرار یافته دیگر کسی آن جانور را ندید و در سنه
ست و سبعین و ثلثمایه شرف الدوله بن عضد الدوله که بمخالفت برادر لشکر ببغداد کشید
و صمصام الدوله بامید مرحمت پیش او رفته گرفتار گشت و شرف الدوله ببغداد درآمده
تعظیم طایع شرط مبالغه بجا آورد چنانچه بتقبیل بساط خلافت قیام نمود و در سنه ثمان و ستین و ثلثمایه
قرمطیان بی ایمان کوفه را گرفته خطبه بنام شرف الدین بویه خواندند و خلیفه از بغداد لشکری

فرستادند تا اترا

فرستاد تا ایشانرا گریزانیدند و تعاقب نموده مستاصل گردانیدند و دیگر آن جماعت را اصلاً
معتد به دست نداد بلکه ابنای دولت ایشان از بنیاد برافتاد و در سنه سبع و سبعین و ثلثمایه
ابو علی الحسن بن احمد بن عبد الغفار الفارسی که از انجات بود از عالم انتقال نمود و او
در اوایل حال در ملازمت سیف الدوله بن حمدان بسر می برد و در اواخر بخدمت عضد الدوله دیلمی
رسیده عضد الدوله نحو پیش او خواند و در مجلس او با ادب نشست و ابو علی را در علوم تصانیف
است و در سنه ثمان و سبعین و ثلثمایه محمد بن احمد بن ابو احمد الحاکم النیشابوری صاحب تصانیف
از عالم انتقال فرمود و در سنه تسع و سبعین و ثلثمایه شرف الدوله وفات یافته برادرش
ابو نصر فیروز خسرو قایم مقام شد و ملقب بهاء الدوله گشت و در سنه احدی و ثمانین
و ثلثمایه بهاء الدوله طمع در اموال طایع بسته استجاره بقصر خلافت در آمد و بدستور معهود
بر کرسی نشسته آنگاه چند نفر از امرای دیلم پیش رفتند خلیفه بتصور آنکه بعزم دست بوسی می
آیند دست دراز کرد و آن جماعت دست طایع را گرفته پایان کشیدند و او را از آنجا بموضع
دیگر برده بهاء الدوله اموال و جهات خلیفه را ضبط نموده و مسرعان جهت طلب احمد بن اسحق
بن المقتدر ببطیحه فرستاد مدت خلافت طایع هفده سال و نه ماه و کسری بود و بقول صاحب گزیده
طایع بعد از خلع سالها بزیست پیوسته با قادر صحبت میداشت و چون سال عمرش به شصت و نه
رسید بعالم عقبی خرامید **ذکر القادر بالله ابو العباس احمد بن اسحق بن المقتدر** در روضة الصفا
مسطور است که احمد بن اسحق در اواخر ایام خلافت طایع از وی متوهم شده بطریق فرار از بغداد
ببطیحه رفت و در پناه دولت حاکم آنجا مهذب الدوله بسر می برد و مهذب الدوله طایع را مواخذ
گردانید بنابر استصواب امرا و اعیان او را جهة خلافت طلب نمود از هبة الله بن یحیی
کاتب مهذب الدوله دیلمی مرویست که در آن ایام که احمد بن اسحق در بطیحه بود من روزی
بخدمتش رفته دیدم که بغایت متامل است و حزات کرده پرسیدم که سبب تفکر چیست آن
جواب داد که دوش در خواب دیدم که آبی که گرد این بطیحه است بسیار شده و جسرها
بسته اند و من در دریای حیرت افتاده در آن اثنا شخصی از الجانب جسر آواز داد که میخواهی
که از این دریا بگذری دست خود دراز کرده من رسانیده مرا بگذرانید و تعجب از این حالت

ازان جانب

روی در از دیار نهاده پرسیدم که تو کیستی گفت من علی بن ابی طالبم بدانکه خلافت عنقریب
بتو میرسد باید که با اولاد و شیعه من نیکوئی کنی هبة الله گوید که چون سخن احمد بدینجا رسید
آواز مردم شنیدم که از بغداد بطلبش آمده بودند و مهذب الدوله را یراق تمام داده
بجانب دار السلام فرستاد و چون احمد بن اسحق بنواحی بغداد رسید بهاء الدوله با اکابر و اعیان
شرط استقبال بجا آورده با وی بیعت نمودند و او را القادر بالله لقب نهادند و قادر در
سیزدهم ماه مبارک رمضان سنه احدی ثمانین و ثلثمایه بدار السلام در آمده مهم خلافت را نظام
و انتظام پیدا شد و ملوک دیالمه را بدستور پیشتر مجال تسلط و تغلب نماند و قادر بصفات
حمیده و سمات پسندیده موصوف و معروف بود و در ایام اقتدار و اختیار بتمهید مبانی
نصفت و معدلت قیام نمود و قادر چون مدت چهل و یکسال بدولت و اقبال گذرانیده
در ماه ذو الحجه سنه اثنی و عشرین و اربعمایه متوجه عالم عقبی گردید اوقات حیاتش بروایتی
هشتاد و شش سال بود و بقولی نود و یک سال وزارتش تعلق بابو الفضل صاحب النعمان
داشت گفتار در بیان مجملی از وقایع زمان القادر بالله احمد بن اسحق و بیان انتقال طایفه
از علما و امرا باستحقاق در تصحیح المصابیح مسطورست که در سنه اربع و ثمانین و ثلثمایه
کسوت زندگانی ابو الحسن علی بن عمر مندرس گشته از جهان گذران انتقال نمود
و او یکی از علما و عظمای محدث بود و در سنه احدی و تسعین و ثلثمایه شیخ ابو عبد الله
محمد بن خفیف شیرازی از عالم مجازی نقل فرموده مدت حیاتش بروایتی صد و چهارده سال
و بقولی صد و پنج سال و چهار ماه بود و در تاریخ گزیده مسطورست که شیخ عبد الله در تمامی عمر خود
یک بیت گفت هر کسی در کار خویش و هر کسی با رخویش صیرفی بهتر شناسد قیمت دینار
خویش در نفحات چنان معلوم میشود که وفات آنجناب در سنه احدی و ثلثین و ثلثمایه
بوده و العلم عند الله در سنه ثلث و تسعین و ثلثمایه ابو نصر اسمعیل بن حماد الجوهری
صاحب صحاح اللغه وفات یافت و او نیشابوری الاصل بود و خطوط را بغایت خوب می نوشت
و در علم اصول و کلام مهارت کامل حاصل داشت و چون حسب تحقیق لغت عرب بر ضمیرش استیلا یافت
قدم در طریق مسافرت نهاده بدیار ربیعه و مضر شتافت و در ان علم سرآمد علمای اعصار گشته

نیشابور

به نیشابور معاودت کرد بتصنیف و تعلیم و کتابت مصحف قیام مینمود تا وقتی که از جهان
گذران رحلت نمود و در سنه ٣٩٨ بدیع همدانی ابو الفضل احمد بن الحسن بعالم جاودانی انتقال نمود
و چنانچه در تحفة الملکیه مذکورست بدیع از عجایب زمان خود بود و قوت حافظه اش آن مرتبه داشت
که قصیده را بیک خواندن یاد میگرفت و هر انشائی که باو میفرمودند در بدیهه می نوشت و دیوان
اشعار او اشتهار دارد و در سنه ثلث و اربعمایه قاضی ابو بکر الباقلانی ابو علی دقاق که
در فضل و کمال اشتهار دارد روضه زندگانی را وداع کرد و در همین سال بهاء الدوله در بغداد
وفات یافت پسرش سلطان الدوله امیر الامرا شد و در سنه خمسه و اربعمایه ابو علی دقاق در
نیشابور فوت شد و او گاهی بموعظه خلایق اشتغال مینمود نامش حسن بن محمد بود و در سنه
ست و اربعمایه نقیب الاشرف و مظهر محاسن اوصاف سید الشریف الرضی
رضی الله عنه بریاض رضوان شتافت و هو ابو الحسن محمد بن الحسین بن موسی بن محمد بن موسی
بن ابراهیم بن امام موسی کاظم علیهم السلام و الجناب در نظم اشعار و علم نحو و لغت مهارتی
تمام داشت چنانچه از ثعلبی مرویست که گفت اگر بگویم که سید رضی در اندک زمانی حفظ
قرآن مجید فرموده و در بیان معانی قرآن کتابی تصنیف نمود که مانند آن تالیف نتوان یافت
و در سنه تسع و اربعمایه حافظ ابو محمد عبد الغنی بن سعید المصری صاحب المصنفات روی
بعالم آخرت آورد و در سنه احدی عشر و اربعمایه صاحب تاریخ بخاری ابی محمد بن احمد
بخاری و صاحب مولفات ابو الفتح بن احمد فارس البغدادی بن عم النقاش فوت شدند
و در سنه ثلث عشر و اربعمایه دانشمند السعید شیخ مفید که از جمله اعاظم علما مذهب امامیه
شیعه بود و عضد الدوله دیلمی پیوسته ملازمتش مینمود وفات یافت و در تاریخ امام یافعی
مسطورست که و کان الشیخ کثیر الصدقات عظیم الخشوع کثیر الصلوه و الصوم خشن اللباس
عاش ستا و سبعین سنه و له اکثر من مایتی مصنف و کانت جنازه مشهوده و شیعه ثمانون
الفا و در جمادی الاولی همین سال ابو الحسن علی بن هلال که معروفست با بن بواب خطاط
در بغداد فوت شد و در جوار قبر امام احمد بن محمد حنبل مدفون گشت و در سنه اربع و عشر و اربعمایه
نقش وجود صاحب تصانیف ابو سعید محمد بن علی شیخ ابو عبد الله طاهی از لوح هستی ستره شد

در غره صفر سنه ست عشر و اربعمایه ابو بکر بقال المروزی به بهشت جاودانی انتقال نمود و در الجناب
مجد بن فضل بن محمد موسوم بود و در علوم ظاهری و باطنی مهارت تمام داشت بمرتبه که خواجه عبد الله
انصاری قدس الله روحه در صحبت او نقش تمیز بر صحیفه خاطر می نگاشت و هم درین سال قادر
پسر خود عبد الله را ولی عهد کرد و اینه القایم بامر الله لقب داد و درهمین سال شرف الدوله بعالم آخرت
شتافته جلال الدوله بن بهاء الدوله در بغداد امیر الامرا شد در سنه سبع عشر و اربعمایه ابو اسحق ثعلبی که
یکی از مجتهدان مذهب امام شافعی است درگذشت و در سنه ثمان عشر و اربعمایه القایم بامر الله
که یکی از معاظم مفسرانست و کتاب عرایس تالیف اوست متوجه جانب آخرت گشت ابو جعفر عبد الله
بن القادر بالله درهمان روز که اوقات حیات قادر آخر شد اعاظم و اکابر بغداد بتجدید قایم
قیام نمودند و او در سلک صلحای خلفا انتظام داشت و جمال حالتش بحلیه فضل و فصاحت مزین
بود و بگفتن شعر بسیار مشغول میشود و در تمهید بساط معدلت اهتمام تمام میفرمود و در ایام خلافت
او دولت ملوک دیالمه انقراض یافت و طغرلبیک سلجوقی بر اکثر معموره عالم مستولی شده
بصوب بغداد شتافته فتنه بساسیری در عراق در زمان دولت قایم دست داد و کشته شدند
حکایت
او همدران ایام بسعی طغرلبیک اتفاق افتاد و قایم در سنه سبع و سبعین و اربعمایه از
سرای دنیی بعالم عقبی انتقال نمود اوقات حیاتش هفتاد و شش سال و سه ماه و پنج روز
بود مدت خلافتش چهل و چهار سال و دو روز بود ابو الفتح منصور شیرازی و ابو المنصر محمد الموصلی
در زمان قایم بمرتبه وزارت رسید لوازم کفایت و کاردانی بتقدیم رسانیدند گفتار در ذکر
بعضی از وقایع ایام دولت قایم دیان و وفات زمره از اکابر اعاظم در اواخر ذوالحجه سنه ٤٢٢
القایم بامر الله بر مسند خلافت نشست و در شب عاشورا سنه خمس عشرین و اربعمایه شیخ
ابو الحسن ثانی بجهان جاودانی پیوست و آنحضرت موسوم بعلی بن جعفر بود و بکثرت مجاهدت
از مشایخ زمان گوی مسابقت می ربود و در سنه ٤٢٨ صاحب قدوری ابو الحسن که یکی از
مذهب علما حنفی است رخت سفر آخرت بربست در سنه ثلثین و اربعمایه حافظ ابو نعیم
احمد بن عبد الله اصفهانی روضه زندگانی را وداع کرد و در ایام حیات خود مولفات در سلک
تحریر آورده بود اینی در اثنی و ثلثین و اربعمایه محدث ما وراء النهر حافظ ابو العباس جعفر

بن احمد

بن احمد که از جمله مشاهیر اصحاب حدیث است وفات یافت و در سنه اربع وثلثین واربعمایه

حافظ ابو العباس جعفر بعالم جاودانی انتقال نمود در طلب علم مسافرتها کرده در مکه و بصره و مدینه

از علما استماع حدیث فرموده بود و مدت عمرش از شصت سال زیاده گفته اند در شعبان سنه

خمس وثلثین واربعمایه امیر الامرای بغداد جلال الدوله بعالم آخرت شتافت برادرش

ابو کالیجار سلطان الدوله از فارس زمین متوجه دار السلام شده چون بدانجا رسید امیر الامرا

گشت و در همین سال برادر سید که ملقب بود از عالم انتقال نمود

و او از سایر علما و اعلام زمان خویش بمزید علم و دانش امتیاز داشت و از نتایج

طبع خویش اشعار بلیغ بر لوح بیان نگاشت و یادگار گذاشت در تاریخ امام یافعی مسطور

که سید مرتضی را تصانیف است در مذهب شیعه و مقالات است در اصول دین و دیوانیست

در شعر دیگر از مصنفات آنجناب کتابیست موسوم بغرر و درر و هو کتاب یشتمل علی فنون

من معانی الاداب تکلم فیها عن النحو واللغه وغیر ذلک و هو کتاب یدل علی فضل کثیر

وتوسع فی الاطلاع علی العلوم و اختلافست در میان مورخان که جامع کتاب هدایت انتساب

نهج البلاغه سید مرتضی است یا برادرش سید رضی رضی الله عنه و در شب جمعه چهارم شعبان

سنه اربعین و اربعمایه بجوار مغفرت الهی پیوست و آنحضرت مرید شیخ ابو الفضل حسن ختنی

بود مدت عمر عزیزش بروایت حمدالله مستوفی هشتاد و نه سال و چهار ماه است از نتایج

طبع فیاض آنجناب رباعیات هدایت انتساب اشتهار دارد و از الجمله یکی اینست

چشمی دارم همه پر از صورت دوست ؎ با چشم مرا خوش است چون دوست در وست

از دیده و دوست فرق کردن نه نکوست ؎ یا دوست بجای دیده یا دیده هم اوست

و حضرت افضل الانامی مولانا نور الدین عبد الرحمن جامی نور الله مرقده این رباعی را بشید

و طواط نسبت نموده والله تعالی اعلم همدرین سال ابو کالیجار بدار القرار خرامیده پسرش عبد الرحیم

بجای پدر نشست و در سنه ۴۴۱ حافظ ابو عبد الجلیل که یکی از علمای فن حدیث است

از عالم فانی انتقال کرد و در سنه مذکوره میان رئیس الرؤسا که وزیر قایم خلیفه بود و ساسیری

که در سلک امرای دیلم انتظام داشت غبار نقار ارتفاع یافته بساسیری از بغداد بیرون رفت

ودست بغارت وتاراج بر آورده از حاکم مصر مستنصر علوی استمداد نمود و مستنصر ملتمس او را
مبذول داشته اختلال و پریشانی باحوال اهل بغداد راه یافته و چون این خبر بسمع طغرلبیک
سلجوقی که دران اوان در مملکت خراسان و عراق عجم و آذربایجان فرمان فرما بود رسید عازم
دار الخلافه گشت و در روز دوشنبه بیست و پنجم ماه رمضان مذکور با عظمت و ابهت موفور
الباب شماسیه نزول نموده همدران ماه میان لشکر طغرلبیک و بازاریان بغداد بسببی از اسباب
مقاتله و نزاع واقع شده مهم بانجا انجامید که سوقیه سلجوقیه را سنگ باران کردند و مواد
فتنه و فساد روی دراز دیاد نهاده از جانبین چند کس کشته گشت و اموال فراوان بدست
سلجوقیه افتاد و طغرلبیک ملک رحیم را باعث این وحشت دانسته بخلیفه پیغام داد که اگر
این فتنه بانگیز ملک رحیم نبوده او را نزد ما باید آمد و ملک رحیم نزد طغرلبیک رفته همان زمان
مقید شد در سال ۴۴۹ تسع بساسیری موصل را مسخر گردانید و طغرلبیک لشکر بانجا کشیده او را
منهزم ساخت در سنه تسع و اربعین و اربعمایه شارح صحیح بخاری ابو الحسن علی بن بطال
القرطبی علم عزیمت بعالم آخرت برافراخت و در سنه خمسین و اربعمایه ابو ابراهیم اسحق بن ابراهیم
فاریابی که خال اسمعیل جوهری بود و کتاب دیوان الادب تصنیف اوست از عالم انتقال نمود
و در همین سال برادر مادری سلطان طغرل ابراهیم ینال در مقام عصیان آمده همدان را بتحت
تصرف در آورد و طغرلبیک متوجه او گشته بساسیری این خبر رسیده بر سبیل تعجیل بجانب
بغداد شتافت و در سیوم ذی قعده سنه مذکوره بدانجا رسیده قایم خلیفه را حبس کرد
و رئیس الروسا را با جمعی از مخصوصان بارگاه خلافت بر شتران نشانده بر گرد بازارها گردانید
آنگاه همه را کشته خلیفه را بمهارش عقیلی سپرد و خطبه بنام مستنصر علوی خواندند و قایم
از مجلس فتنه رقعه مصحوب معتمدی نزد طغرلبیک روان کرد مضمون آنکه شعار قرابط ظاهر شده
بنای اسلام روی در انهدام دارد اگر توانی بدینجانب شتافت طغرلبیک صفی الدین ابو العلا ممکن
را گفت که سطری چند مشتمل بر قبول التمس خلیفه بر ظهر همین مکتوب قلمی کن منشی نوشت که ارجع
الیهم فلنأتینهم بجنود لا قبل لهم بها ولنخرجنهم منها اذلة وهم صاغرون و سلطان چشم بران
نوشته انداخته منشی را تحسین کرد و گفت امیدست که مضمون آیه کریمه ظاهر گردد و بعد از آنکه

خاطر سلطان طغرل از جانب ابراهیم خیال جمع شد عنان عزیمت بصوب بغداد انعطاف
داد بساسیری ازین خبر اسیمه وار ترک قرار داده فرار اختیار کرد مهارش عجلی قایم خلیفه را باستقبال
طغرلبک برده سلطان پیش خلیفه شرط زمین ابوس بجای آورده پیاده در رکابش
روان شده خلیفه گفت ارکب یا رکن الدین و منشیان بعد ازین لفظ را القاب
طغرلبک کردند و در اواخر ذی قعده سنه احدی خمسین و اربعمایه خلیفه طغرلبک ببغداد
در آمده همانسال سلطان متوجه بساسیری گشت و مقدمه لشکرش در کوفه بساسیری
غلام بهاء الدوله دیلمی موسوم بارسلان و مکنی بابو الحارث و بنابر آنکه از بسا شیراز
بود او را بساسیری میگفتند و در سنه اثنی و خمسین و اربعمایه پسر خویش عبد الله را
ولی عهد کردانید و او را المعتدی بالله لقب داد و در سنه مذکوره حاکم دیار بکر نظام الدوله
احمد بن مروان لکردی بعالم سرمدی انتقال نمود و او بعد از قتل برادر خود منصور بن مروان
دران ولایت حاکم شده بود در تاریخ امام یافعی مسطورست که نصر الدوله بعلو همت
و حسن سیاست و وفور حزم و کثرت عدالت اتصاف داشت و در مدت دولت
خود زیاده از یک شخص را مصادره نکرد و با وجود تمهید بساط عیش و نشاط و استیفاء
لذت مشغوف بود هرگز نماز صبح از وی فوت نشده از عجایب آنکه نصر الدوله بعدد
ایام سال سیصد و شصت سریت گرفته بود و هر یک شب با یکی از ایشان مباشرت مینمود
و دیگر با آن کنیزک خلوت نمیکرد مگر در سال دیگر که نوبت بوی میرسید در سالی که طغرلبک
وفات یافته سلطان ارسلان قایم مقام گشت و اتبکین سلیمانی را بشحنگی
بغداد فرستاد و در سنه خمسین و اربعمایه صاحب المولفات نصر الدوله احمد مروان
الکردی روی بعالم آخرت آورد و در ۴۵۰ صاحب تصانیف الولی بن حرم الطاری
و منطقی و مولف محکم انوسی عیش و نشاط از مزخرفات دنیوی بمنتزهات اخروی پیوستند
و در سنه ثمان خمسین و اربعمایه در بغداد دختری متولد شد که او را دو گردن و دو سر
و دو روی بود و بر یک بدن و در سنه تسع خمسین و اربعمایه ابو الحسن علی بن
از عالم فانی بجنات جاودانی شتافت و خواهر زاده خواجه محمد خواجه ابو احمد ابدال

جشنی است مدت عمر عزیزش هشتاد و چهار سال بود و در سنه اربع ستین و اربعمایه
اتیکین شحنگی بغداد معزول گشته گوهر آیین بجایش بنشست در سنه خمس ستین و اربعمایه
سلطان الب ارسلان بدرجه شهادت رسیده پسرش سلطان ملکشاه پادشاه شد
در سنه سبع ستین و اربعمایه زمان حیات قایم مقام خلیفه بنهایت انجامید المقتدی
بالله خلیفه گردید **ذکر المقتدی بالله ابو القاسم عبد الله** بعضی از مورخان مقتدی را پسر
صلبی قایم شمرده اند و بعضی نبیره پسری او گمان برده اند و پدرش ذخیرة الدین نام داشت
وعلی ای التقدیرین همان روز القایم بالله فوت شد المقتدی بالله بمسند
خلافت در آمد و اکابر و اعیان بغداد دست با و دادند و مقتدی در ایام دولت خود
در غایت عدالت سلوک نمود و ظاهر شرع شریف را رعایت کرده بلوازم امر معروف
و نهی منکر اقدام فرمود و جوار مغنیه را از آمد شد مجالس باز داشت و نگذاشت که هیچکس
بی نوطه در حمام درآید و رسم کبوتر بازی را بر انداخت و فرمود آبهای حمامات را
نگذارند در دجله ریزند و ملاحان را از آنکه رجال و نسوان را در یک کشتی نشانند منع کرد از سلاطین
حشمت آیین سلطان ملکشاه سلجوقی با مقتدی معاصر بود و دختر خود را با خلیفه
عقد فرمود وفات مقتدی در سنه سبع و ثمانین و اربعمایه اتفاق افتاد مدت عمرش
سی و هشت سال و کسری بود و زمان خلافتش نوزده سال و پنجماه بود ابو نصر محمد
بن محمد الموصلی و ابو شجاع محمد بن الحسین بنوبت در امر وزارت دخل کردند و در ایام
شرع خود لوازم نصفت و رعیت پروری بجای آوردند **گفتار در ذکر کیفیت خلافت
مقتدی و انتقال او بعالم سرمدی** چون مقتدی بر تخت خلافت نشست اکابر
و اعیان دار السلام بغداد بدو اقتدای کردند سلطان ملکشاه سلجوقی دران زمان
زمان فرمای جهانیان بود و رسل و رسایل متعاقب و متواتر بدار الخلافه ارسال داشته
میان خلیفه و سلطان قواعد محبت و اتحاد سمت اشتداد یافت و سلطان یکی
از مخدرات سراپرده جلالت را نامزد خلیفه گردانیده با وی عقد فرمود در سنه احدی
سبعین و اربعمایه صاحب تصانیف ابو بکر عبد القاهر عبد الرحمن الجرجانی از جهان فانی

هدیه بعالم جاودانی آورد در سنه ثمان وسبعین واربعمایه ابو المعالی عبد الملک بن ابی محمد
عبد الله بن یوسف الجوینی که اورا اهل سنت امام الحرمین گویند عالم فانی را وداع کرد
از تصانیف ابو المعالی در فقه نهایه مشهور است و در کلام شامل در سنه مذکوره
سلطان ملکشاه ببغداد رفته نسبت بخلیفه در غایت تعظیم و حرمت زندگانی کرده
در ماه صفر سنه ثمانین واربعمایه بجانب دار الملک خویش مراجعت فرمود و هم درین سال
دختر خود را که سابقا بحباله مقتدی در آورده بود بتجمل و حشمتی که دیده گردون هرگز شبیه و نظیر
آن ندیده بود بدار الخلافه روان فرمود در روضة الصفا مسطور است که آن دختر نیک اختر
صد و سی قطار شتر که بار آن شتران زر و نقره و اجناس قیمتی و امتعه نفیس بود
همه را بدیبای رومی پوشیده بودند و هفتاد و چهار استر با جرسها و قلایدهای زرین
همراه داشت و هر شش استر از آن بقال دوازده صندوق نقره که مملو از جواهر گرانمایه
بود و سی و سه سر اسب بزین برینهای طلای مرصع پیش پیش محفه دختر سلطان ملکشاه
میکشیدند و چون آن دختر بدین حشمت و عظمت بظاهر دار السلام بغداد رسید
غنی و فقیر و برنا و پیر و صغیر از دار السلام بیرون رفته و مقتدی یکی از وزرای خود را
با سیصد جنیبت و سیصد مشعل پیش پیش حرم سلطان ملکشاه ترکان خاتون که همراه
دختر آمده بود فرستاده و پیغام داده ان الله یامرکم تؤدوا الامانات خاتون
گفت بالسمع والطاعه و اشارت کرد که تا دختر را بدار الخلافه بردند و در آن شب که عروس را
بشهر در می آوردند نظام الملک وزیر و سایر ارکان ملکشاهی که در مهد ملازمت
علیا بودند چندان شمع و مشعل همراه داشتند که شهر شب در چشم آدمیان از روز روشن تر
مینمود و دیگر تحفه دختر از غایت کثرت بشمار در نمی آمد و در بغداد هیچکس مثل آن شی نشان
نمیداد و در روز دیگر مقتدی خلیفه تویی ترتیب کرد که چهل هزار من شکر در آن صرف شد
باقی اشیا را بدین قیاس باید کرد در روز جشن خلیفه هر یک از ارکان دولت سلطان را
بخلعتی شایسته و انعامی لایق سرافراز ساخته و با وجود این همه میل و محبت از جانبین باندک زمانی
میان خلیفه و دختر سلطان ملکشاه غبار نزاع ارتفاع یافته دختر باصفهان که دار الملک پدرش بود

مراجعت نمود هم انجا فوت شد و هم درین سال ذو الشرفین السید المرتضی الحافظ ابو المعالی
محمد بن زید العلوی الحسینی بدست خاقان ترکستان شربت شهادت چشید
درین صندل سرای آبنوسی کهی ماتم بود گاهی عروسی در تاریخ امام یافعی مسطورست که سید
ابو المعالی رحمه الله علیه ابو علی بن شاذان حدیث روایت میفرمود و در ایام حیات
خویش تصانیف پسندیده نمود و اجتناب اموال و استعداد بسیار داشت چنانچه
هر سال مبلغ ده هزار دینار از زکوه مال خود بفقرا و مستحقان میرسانید و کان مقبولا
معظما وافر الحشمه حدث بسمرقند و اصفهان و بغداد علیه الرحمه و الرضوان من خلایق
البلاد و در سنه احدی و ثمانین و اربعمایه وفات شیخ الاسلام قدوه الاتقیا امام مقرب
درگاه حضرت باری ابو اسمعیل خواجه عبد الله انصاری اتفاق افتاد و آن حضرت
ولد ابو منصور محمد الانصاریست و ابو منصور از اولاد مت انصاری بود و مت پسر
ابو ایوب انصاریست رضی الله عنه و ابو ایوب صاحب رحل رسولست صلی الله علیه و آله
و سلم چنانچه در ذکر آن حضرت از مکه بمدینه مذکور شد و مت در زمان خلافت عثمان
در مصاحبت احنف بن قیس بخراسان شتافته در بلده فاخره ساکن گشت و ولادت هراه
حضرت خواجه عبد الله قدس سره در روز جمعه دوم ماه شعبان سنه ست و تسعین و ثلثمایه
بقهندز مصرح روی نمود و در انروز آفتاب در هفدهم درجه ثور بود در نفحات از آن حضرت
منقولست که گفت در اول حال مرا به دبیرستان زنی فرستادند و بعضی مردم این را بسند بدید
و چهار ساله شدم مرا بمکتب مالینی روان کردند بعد از آنکه نه ساله شدم املا نوشتم و هنوز
خورد بودم که شعر میگفتم چنانکه دیگران بر من حسد می بردند و کودکی بود در دبیرستان
بغایت صاحب جمال ابو احمد نام مرا میگفتند برای وی چیزی بگو این بیت بگفتم
لابی احمد وجه قمر اللیل غلامه ۝ و له لحظ غزال رشق القلب سهامه ۝ و هم از خواجه روایتست
که گفت حق تعالی مرا حفظی داده بود که هرچه بر قلم من گذشتی مرا یاد شدی و من سیصد
هزار حدیث با هزار هزار اسناد یاد دارم فرمود که من وقتی قیاس کردم که چند بیت یاد دارم
از اشعار عرب زیاده از هفتاد هزار یاد داشتم و هم ازوی منقولست که گفت هر بامداد بگاه

بمقرر

بهتری میشدم بقرائت خواندن و چون بازمی آمدم بدرس رفته شش ورق حمایل نوشتم و از بر میکردم و بعد از فراغ درس تیراندازی رفته همه روز بنوشتن مشغولی مینمودم مزار بزرگوار حضرت خواجه در کازرگاه هراة است و صفای این منزل نزاهت صفات زیاده از انست که بنان بیان پیرامن تفصیل آن تواند گشت بنا بران خامهٔ دو زبان از مقام اطناب دران باب درگذشت و در سنه اربع و ثمانین و اربعمایه بماه محرم الحرام صاحب کتاب الفرج بعد الشده قاضی ابو علی محسن بن علی التنوخی از شداید محبس دنیوی فرج یافته بنعیم اخروی پیوست و در سنه خمس و ثمانین و اربعمایه سلطان ملکشاه در شکارگاه بغداد مریض گشته صید دام اجل شد و درهمین سال محدث مکی حافظ ابو الفضل یحیی بن عبد الله شارح صحیح البخاری محمد بن خلیفه المرابط الاندلسی وفات یافت و در سنه سبع ثمانین و اربعمایه روح شریف صاحب مصنفات حافظ ابو نعیم علی هبة الله بن ماکولا پرواز نمود و درهمین سال روزی مقتدی با جمعی از خواص بسفره نشسته طعام خورد و چون دست شست و اکثر مردم متفرق شدند غیر قهرمانه و شمس النهار کسی در مجلس نماند خلیفه شمس النهار را گفت که این مردم چه کسانند که بی رخصت درآمدند شمس النهار بسی نگریسته هیچ آفریده را ندید و همان لحظه دست و پای مقتدی از کار و کار زار از دست رفته روز کار حیاتش بسر آمده فوت شد ذکر خلافت المستظهر بالله ابو العباس احمد بن المقتدی بالله بعد از وفات المقتدی بالله ولد ابو العباس احمد بنا بران استصواب سلطان کیارق سلجوقی که دران وقت در بغداد بود بر مسند خلافت صعود نمود و المستظهر بالله لقب یافت و مستظهر خلیفه بود بعدل و انصاف و معروف بحسن خلق و مکارم آداب شعر نیکو گفتی و خط خوب نوشتی در ایام دولت او سبعه سیاره شش کواکب در حوت مجتمع گشتند منجمان بر زبان آوردند که امسال زمان نوح سبعه سیاره بتمام در سرطان مجتمع شده بودند و حالا شش کوکب در حوت جمع آمده و زحل با ایشانست بنا بران گمان من چنانست که طوفان آن درجه خواهد داشت بلکه قطری از اقطار عالم جمعی کثیر از طوایف خلایق که از هر جانب اجتماع نموده باشند بسبب سیلان آب فراوان

غرق بحر فنا کردند حسب اتفاق دران سال زیاده از دویست هزار کس از قافله حاج در زود
خانه فرود آمدند و بیک ناگاه سیلی عظیم حاجیان را احاطه کرد و اندکی از ایشان پناه بجبال
برده خلاص شدند و جمهور آن گروه موفق از سیل بلا نجات یافتند و چون مستظهر این واقعه را
شنود ابن عیسی را منظور نظر انعام و احسان گردانید در سنه ۵۱۲ مستظهر قبض گشته در گذشت
مدت عمرش چهل و یکسال و شش ماه و چند روز بود خلافتش بیست و پنج سال
و کسری بود وزارت مستظهر در اوایل حال تعلق بعمید الدوله محمد بن فخر الدوله میداشت و در اواسط
برادر عمید الدوله رایت وزارت برافراشت و در اواخر هبة الله محمد بن علی المعروف
بابن المطلب دران امر شروع نمود گفتار در ذکر شمه از وقایع ایام خلافت مسترشد و بیان
انتقال جمعی از علما بجوار مغفرت حضرت قادر بصحت پیوسته که در ایام مستظهر
در سنه ثمان ثمانین و اربعمایه صاحب مصنفات ابو عبد الله محمد بن ابی نصیر الحمیدی الاندلسی
وفات یافت و همدرین سال عبد السلام بن محمد القزوینی بجهان جاودانی شتافت و او
اعاظم علما معتزله بود و تفسیر کبیر را در سیصد مجلد تالیف نمود و همدرین سال ظهیر الدین
ابو شجاع محمد بن الحسین که مدتی در زمان المقتدی بالله بسر انجام مهم وزارت اشتغال داشت
و مؤید الدوله صفی امیر المومنین لقب یافته بود از عالم انتقال فرمود در جامع التواریخ
جلالی مسطور است اگرچه ابو شجاع بوفور فضل و فراست و کثرت فهم و کیاست و علو نسب
و سمو حسب سر آمد وزارت کفایت نمای بود اما صفت بخل و امساک بمثابه بر طبیعت
استیلا داشت که صایم الدهر گشت و شبها در خانه تاریک افطار میکرد و در بعضی دیگر
از کتب بنظر آمده که چون ابو شجاع از شغل وزارت معاف شد بمدینه رفته مقیم
گشته اکثر اوقات را بطاعت و عبادت میگذرانید و وفات یافت و در مشهد ابراهیم
بن نبی صلوات الله علیه و آله مدفون گردید در ربیع الآخر سنه ثمان تسعین و اربعمایه سلطان
برکیارق فوت شده در بغداد خطبه بنام پسرش ملکشاه خواندند و در اواخر جمادی
الاول همین سال سلطان محمد بن ملکشاه ببغداد رسیده عوض ملکشاه بن برکیارق در خطبه
مندرج گردید و در سنه خمسمایه ابو نصر بن ابی جعفر بن ابی اسحق الهروی از منازل دنیوی

المترهات

بهمراهت سنت اخروی انتقال نمود و آنحضرت از علوم ظاهر و باطنی محظوظ و بهره
ور بود در نفحات مسطور است که ابو نصر بخدمت سعید رسیده روزگار برد و بخدمت خواجه خضر
فایز گردید و در حرم مکه و مدینه و بیت المقدس از نفسه مدتی بعبادت و ریاضت اوقات
مصروف داشت و چون از ان سفر بهرات مراجعت کرد در صد و بیست و چهار سالگی
روی بعالم آخرت آورد مرقد منورش در خانچه باد نزدیک بقبر امیر عبد الواحد بن مسلم
است در چهاردهم جمادی الآخر سنه خمس و خمسمایه حجة الاسلام ابو حامد زین الدین محمد
بن محمد الغزالی طوسی رحمه الله تعالی وفات یافت در نفحات مسطور است که امام غزالی در اوایل
حال در نیشابور و طوس بتحصیل علوم و تکمیل فنون اشتغال داشت بعد از ان با خواجه
نظام الملک ملاقات کرده منظور نظر عاطفت شد و با بعضی از علما و افاضل
که ملازم مجلس خواجه نظام الملک بودند مباحثات کرده بر ایشان غالب آمدند
و تدریس نظامیه بغداد بوی تفویض یافت در سنه بدار السلام شتافت و اکثر مردم عراق
عرب را مرید و معتقد خود ساخت انگاه باختیار ترک آن منصب داده در سنه ثمان
و ثمانین و اربعمایه متوجه حرمین شریفین گشت و بگذاردن حج الاسلام و طواف روضه
مقدسه حضرت خیر الانام علیه الصلوه والسلام مشرف شد و از حجاز بشام رفته از انجا
بمصر و از مصر باسکندریه خرامید بار دیگر بشام شتافته روی بوطن اصلی آورد و آغاز
تصنیف و تالیف کرد احیاء العلوم و کیمیای سعادت و بسیط و وسیط و ذخیره و نصایح
الملوک و جواهر القران و تفسیر یاقوت التاویل در چهل مجلد و مشکوة الانوار و قواعد العقاید
از جمله مولفات آن حضرت است و عقیده صاحب گزیده آنکه امام غزالی در حیات نود و
نه کتاب در سلک انشا کشید چون اجل موعود آن امام صاحب تایید رسید در طوس متوجه
عالم بقا گردید در سنه سبع و خمسمایه ابو الفضل محمد بن طاهر المقدسی المصنف فوت شد و در همین سال
ابو المعالی که بانواع فضل و ادب متحلی بود و در فن استیفا و سیاق ید بیضا مینمود در اوایل حال
ملازمت سلاطین سلجوق کرده بمنصب عارضی سپاه اشتغال داشت بعد از ان بدرگاه
صاحب حله سیف الدین صدقه شتافت بنا بر امداد وزیر مستظهر شد اما بسبب القضای

یکماه از دخل دیوان منصب بواسطهٔ کمال خست و امساک در حیلتش بود ارکان دولت
خلیفه با ابو المعالی در مقام عداوت آمدند و او را بفرمان مستظهر مقید ساختند و مواخذه
کردند و ابو المعالی از مجلس گریخته بهمدان شتافت و در آن دیار پریشان حال روزگار
میگذرانید تا در سنهٔ مذکوره وفات یافت و در سنهٔ ثمان و خمسمایه مجیر الدوله ابو القاسم
علی بن فخر الدوله بعالم آخرت منزل گزید و او در سنهٔ تسع و تسعین و اربعمایه منظور نظر
التفات خلیفه گشته خلعت وزارت پوشیده بود و قریب نه سال بدان امر خطیر اشتغال
نموده در سال مذکور متوجه عالم بقا گردید و بعد از فوت مجیر الدوله هبة الله محمد بن علی
المعروف بابن المطلب متصدی منصب وزارت گشت و والی الدوله لقب یافت
در سنهٔ تسع و خمسمایه صاحب کتاب الفردوس حافظ ابو شجاع شیرویه دیلمی فوت شد
در سنهٔ احدی عشر و خمسمایه سلطان محمد بن ملکشاه بعالم فنا انتقال نمود پسرش سلطان
محمود قایم مقام گشت و در سنهٔ اثنی عشر و خمسمایه مستظهر خلیفه نیز در گذشت

ذکر المسترشد بالله ابو منصور فضل بن المستظهر

و در روز وفات مستظهر اکابر و اصاغر بغداد
بخلافت پسرش فضل اتفاق نموده او را المسترشد بالله لقب دادند و مسترشد بصفت
فصاحت و بلاغت اتصاف داشت و معنی بسیار در ضمن لفظی اندک بر لوح بیان
مینگاشت بتجبر و تکبر موصوف بوده بمهابت و سیاست معروف لاجرم از دبیس بن صدقه
صاحب حله و سلاطین سلجوقی چندان حسابی بر نگرفت و میان ایشان مخالفت و محار
اتفاق افتاده خلیفه در سنهٔ تسع عشرین و خمسمایه بدست سلطان مسعود سلجوقی گرفتار
گشت و سلطان مسترشد را در خیمه محبوس کرده جمعی از ملازمان بر وی گماشت و در آن
ایام بعضی از فدائیان ملاحده بزخم خنجر جان ستان خلیفه را شهید ساختند و سلطان
مسعود بمراسم تعزیت قیام نموده فرمود تا جسدش را بمراغه تبریز برده در مدرسهٔ یکی
از اتابکان مدفون گردانیدند مدت خلافت مسترشد هفده سال و شش ماه و بیست روز
بود و اوقات حیاتش چهل و سه سال در اوایل تعلق بجلال الدین علی حسن بن صدقه
میداشت و در آخر ابو القاسم علی بن طراد رایت وزارت برافراشت

ذکر وقایع ایام خلافت

المسترشد با صدقه بهان انتقال بعضی از علمای فضیلت دستگاه در اوایل ایام مصالحت
مسترشد برادرش ابو الحسن از بغداد گریخته بحله رفت و روزی چند در پناه دولت دبیس بن
صدقه بسر برد و مسترشد نقیب النقبا شرف الدین علی بن طراد را ابطلب برادر نزد دبیس
فرستاده صاحب حله جواب داد که چون حسن التجا بمن نموده تسلیم کردن او خلاف مذهب
اهل مروتست لاجرم نقیب النقبا مایوس باز گشت و ابو الحسن بعد از روزی چند
از دجله بواسط شتافت و مردم را بخلافت خویشتن گرد دبیس بن صدقه بهما الکماس
مسترشد متوجه دفع او گشته ابو الحسن روی بوادی فرار آورده فوجی از لشکریان دبیس اورا
تعاقب نموده گرفته بنظر دبیس رسانیدند و دبیس ابو الحسن را ببغداد فرستاده
بقولی مسترشد از برادر عفو نموده او را بوزارتش فرمود و در روایتی آنکه اشارت کرد تا جامه
سرخ در ابو الحسن پوشانیده و قلاده از خرمهره در گردنش آویخته او را بر شتری نشاندند
و غلامی رومی را ردیفش ساختند و با این هیات ابو الحسن را در اسواق گردانیدند
و غلام هر لحظه درّه بر پشتش میزد در تاریخ مراة الجنان از ابن حمزه قلانسی مرویست
که در سنه ثلث عشر و خمسمایه قبر ابراهیم خلیل و اسحق و یعقوب علیهم الصلوه و السلام
ظاهر گشته جمعی از اهل اسلام اجساد این انبیای بزرگوار مشرف گشته ملاحظه نمودند
اصلا تغیری بابدان عالیشان ایشان راه نیافته و در آن مغاره قنادیل طلا و نقره
موجود بود در سنه ست عشر و خمسمایه از دار فنا بدار بقا انتقال نمود و آنحضرت در سلک علما
و زهاد و اکابر و انقیا و عباد انتظام داشت در کمال ریاضت اوقات گذرانیدی و پیوسته
همت بر تالیف و تصنیف میگماشت در تصحیح المصابیح مسطور است که بغوی از ابو الحسن
عبد الرحمن بن محمد الداودی که امام محی السنه از ابو الحسن علی بن محمد الداودی و بعضی دیگر
از اقران او استماع حدیث کرده بود و تحصیل فقه نزد قاضی حسین فرموده و چون امام البغوی
توفیق تالیف شرح السنه یافت رسول صلی الله علیه و آله و سلم را در خواب دید که فرمود
احیاک الله کما احییت سنتی بنابر آن بمحی السنه ملقب گشت کتاب تهذیب در مذاهب و تفسیر معالم
التنزیل و مصابیح و کفایت جمع الجامعین و فتاوی از جمله مولفات محی السنه است

وفاتش در شهر شوال مذکور بقصبه مروالرود اتفاق افتاده همانجا نزدیک شیخ خود
قاضی حسین مدفون شد و مدت حیاتش از هشتاد سال متجاوز بود و درهمین سال
ابو محمد قاسم بن علی بن محمد البصری الحریری صاحب مقامات وفات یافت در تحفه الملکیه مذکور
که حریری در مدت پنجاه سال از تحریر مقامات فارغ شد بعد از اتمام چهل مقام را ببغداد
آورده بعلما نمود و تحسین یافته خلیفه امر انشاء را بوی تفویض فرمود و چون فرمود که
مکتوبی بنویسد قاسم دست در محاسن خود زده در فکر افتاد و اصلا نتوانست که کلمه در قلم
آورد و ابن خشاب گفت او مرد این مقام نیست در خانه می تواند که قصه ترتیب بنویسد
و بعضی گفته اند او به عزیزی نموده و از بغداد بیصره رفته مقام را ظاهر نساخته بود
از سال فرمود مدت عمرش هفتاد سال بود در سنه سبع عشر و خمسمایه در بلده قزوین شیخ
احمد برادر حجه الاسلام محمد غزالی در بلده قزوین وفات یافت و الحضرت تصانیف
معتبر است و اشعار فصاحت گستر از الجمله قطعه ثبت افتاد بیت چون چتر سنجری
رخ بختم سیاه باد ° با فقر اگر بود هوس ملک سنجرم ° تا یافت جان من خبر از ذوق نیم شب
صد ملک نیمروز بیکو نمیخرم ° قبر شیخ احمد در قزوین است و درهمین سال میان مسترشد
خلیفه و دبیس بن صدقه غبار کدورت و نزاع ارتفاع یافته بقصد یکدیگر حرکت نمودند
و حرب صعب اتفاق افتاده خلیفه را فتح دست داد و مسترشد ببغداد باز گشت و دبیس پیش
سلطان طغرل بن محمد بن ملکشاه سلجوقی رفت و او را بران داشت که در سنه تسع عشر
و خمسمایه بر خلیفه تیر سپاهی درهم آورده روی بوی نهاد و دو بیت از نهضت مسترشد
خبر یافته طغرل بطرف بغداد کوچ نمود و دبیس خواست که در برابر لشکر خلیفه در آید در اثنا
بتقدیر الهی تب محرق بر ذات طغرل عارض گشته باران عظیم باریدن گرفت چنانچه
سلجوقیان را حرکت نماند و دبیس شبی بقصد خلیفه ایلغار نموده راه گم کرد و تا صبح آب
رانده در غایت ماندگی بصحرا منزل گزید از غایت اتفاقات آنکه چون سپاه بغداد
از عزیمت طغرل خبر یافتند طریق فرار سلوک داشته پراکنده گشتند و مسترشد
در وقت گریز با معدودی از جنود بسر دبیس بن صدقه که در آن صحرا الجواب رفته بودند

لشکر ریز بغداد آورد

عزیمت

رسیده دبیس

رسیده دبیس سراسیمه بر جست و روی نیاز بر زمین نهاده خلیفه از وی عفو فرموده
و بجانب بغداد توجه نموده در پیش طغرل ملحق گشته بهمدان شتافت و در سنه مذکوره
جلال الدین ابو علی حسن بن صدقه که بفضایل نفسانی متصف بود در مضمار انشا
و استیفا قصب السبق از امثال و اقران می ربود وفات یافت و او در شهور سنه ثلث عشر
و خمسمایه بحکم مسترشد بر مسند وزارت نشست و مدتی در کمال اعتنا بدان امر خطیر
اشتغال نموده در سال مذکور درگذشت در ماه شوال سنه مذکوره سلطان محمود بن
ملکشاه وفات یافته در سنه ست عشرین و خمسمایه در دار السلام خطبه بنام
برادرش سلطان مسعود خواندند در سنه سبع عشرین و خمسمایه بجنات عدن خرامید
و خواجه مودود ولد خواجه یوسف بن محمد سمعانی است و در سن هفت سالگی تمام قرآن را
حفظ کرده بود و چون خواجه بیست و شش ساله شد پدرش خواجه یوسف وفات
یافت آنحضرت را قایم مقام خود گردانیده و خواجه مودود بعد از ملاقات با حضرت
شیخ اسلام ابو نصر احمد جامی قدس الله سره و مدت چهار سال در آن بلاد بقدر وسع
در تحصیل علوم اجتهاد نموده آیات غریبه و کرامات عجیبه ظاهر گردانید آنگاه بچشت
بازگشته بترتیب اصحاب ارادت مشغول گردید تا آخر ایام حیات همدران دیار اوقات
گذرانید در سنه تسع و عشرین و خمسمایه امیر اجل ابو الاعز دبیس بن صدقه بن منصور از جهان
بی غرور انتقال نمود و او بصفت شجاعت و جلادت موصوف بود در تاریخ امام یافعی رحمه الله
مسطور است که امامت حله و بعضی دیگر از دیار عرب بموجب خلفای بنی عباس مدت شصت و
هفت سال تعلق بامیر منصور اسدی میداشت و چون او رایت عزیمت بصوب عالم
سرمدی برافراشت پسرش سیف الدوله صدقه قایم مقام متقرر گشته بیست و دو سال
باقبال کار رانید و او در سنه مذکوره با سلطان محمد بن ملکشاه محاربه نموده کشته گردید و دبیس
بجای پدر نشست و بعد از آنکه بیست و هشت سال فرمان فرمایی کرده در سنه مذکوره
روی بعالم عقبی آورد و هم درین سال صاحب تاریخ حافظ ابو الحسن عبد الغافر بن اسمعیل
بن عبد الغافر فارسی بجوار مغفرت حضرت قدوسی پیوست و هم درین سال طایفه از ام

ازسلطان مسعود سلجوقی متوهم شده ببغداد گریختند و مسترشد باغوای آن طایفه نام سلطان را
از خطبه افگنده بعزیمت محاربتش توجه فرمود و مسعود با جنود نامحدود برابر آمده شکست
بر لشکر بغداد افتاده مسترشد در یک دست مصحف و بدست دیگر شمشیری برداشته با وزیر
خویش ابوالقاسم علی زینبی ثبات قدم ورزید و سلطان از کمال وقار خلیفه تعجب کرده
جمعی را فرستاده تا او را با وزیر و اقضی القضات بغداد و صاحب المخزن بگرفتند و در خیمه
باز داشتند دران اثنا مسعود بواسطه استماع خبر داود بن ملکشاه بجانب آذربایجان کوچ کرده
چون بمراغه رسید نسبت بخلیفه در مقام صلح درآمده مقرر بر آنکه مسترشد هر سال از اموال دار السلام
چهارصد هزار دینار بخزانه سلطان رساند و من بعد خود را از مقام لشکرکشی بگذراند و دران منزل
روزی متوکلان از محافظت خلیفه غافل گشته ناگاه جمعی از فداییان ملاحده بخیمه مسترشد
درآمده او را شهید کردند و بعضی از مورخان را اعتقاد چنانست که این صورت بنابر استصواب سلطان
مسعود روی نمود و علی التقدیرین بعد از وقوع آن امر سلطان مسعود اظهار جزع کرده و قاصدان مسترشد
را پیدا کرده بقصاص رسانید و خواص و عوام سرها برهنه ساخته در مخالفت خلیفه گریه و افغان
نمودند و علما و قضاة تابوتش را برداشته در مدرسه مراغه بخاک سپردند **ذکر خلافت الراشد بالله**
ابوجعفر منصور المسترشد بالله قبل از انقضای اوقات حیات خود بیک سال راشد را
ولی عهد گردانیده از مردم بنام او بیعت ستانده بود چون خبر قتل مسترشد ببغداد رسید در روز
دوشنبه بیست و هفتم ذی قعده سنه ۵۲۹ اکابر و اشراف دار السلام بتجدید با راشد بیعت
کرده خلافت نشاندند و شحنه بغداد که نوکر سلطان مسعود سلجوقی بود درین امر با بغدادیان
موافقت نمود و در سنه مذکوره سلطان مسعود رسولی نزد راشد فرستاده مالی که مسترشد
قبول کرده بود طلب فرمود و راشد از ادای مال عار داشته باتفاق اهل بغداد با امرا و لشکریان
سلطان مسعود که در بغداد بودند در مقام قتال آمدند و سلجوقیان از شهر گریختند دران اثنا
داود بن محمود بن محمد بن ملکشاه از آذربایجان و عماد الدین زنگی از موصل ببغداد رسیدند
و راشد بوصول آن جماعت مستظهر شده نام داود را عوض اسم مسعود در خطبه آورد
و منبر زر ساخت و سلطان مسعود بعد از استماع این اخبار با سپاه بسیار متوجه دار السلام

گشته

گشت و راشد ازین معنی وقوف یافته بنابر استصواب داود اتابک زنگی بعزم رزم مسعود روان شد و بعد از تقارب فریقین بغدادیان از مقاومت با سلجوقیان خود را عاجز دیده بدار السلام بازگشتند و مسعود ظاهر آن بلده مخیم گردیده مدت محاصره پنجاه روز امتداد یافت بعد از ان سلطان مسعود از نواحی بغداد بطرف نهروان توجه کرد و راشد فرصت غنیمت شمرده عنان عزیمت همعنان عنان اتابک زنگی روی بصوب موصل آورد و داود بجانب آذربایجان رفت و راشد در موصل از زنگی بمفارقت نموده بمراغه شتافت و در ان منزل کرت دیگر داود و بعضی از امرای سلجوقی بوی پیوسته چون مسعود از جمعیت اعدا خبر یافت متوجه مراغه شد و راشد مستعد قتال گشته در موضع پنج انگشت بین الجانبین آتش جنگ و شیین اشتعال پذیرفت و هزیمت بر جانب راشد افتاده باتفاق داود در راه خوزستان پیش گرفت و از خوزستان باصفهان شتافته در ان دیار شخصی از ملاحده آن خلیفه سرگردان را بزخم کاردی از پا درآورد و ملازمان راشد آن فدائی را گرفته فی الحال بقتل رسانیدند و کالبد راشد را در ظاهر اصفهان مدفون گردانیدند مدت خلافت راشد یکسال و کسری و اوقات حیاتش چهل و سه سال بود و با مر وزارتش شهاب الدین اسفراینی قیام مینمود

ذکر المقتفی لامر الله ابو عبد الله بن المستظهر در ایام که راشد از مستقر سریر خلافت فرار نموده در طرف موصل و آذربایجان رفت و سلطان مسعود از نهروان ببغداد بازگشته باتفاق اکابر و اعیان محمد بن احمد المستظهر را بر سریر خلافت نشاندند و او را المقتفی لامر الله لقب داد و بعد از دو سه روز کس نزد خلیفه فرستاده پیغام کرد که مفصل کن که ما یحتاج تو و اتباع تو روزی چه مبلغ میشود تا موضعی تعیین نمایم و زیر تو روز بروز آن وجه را از ان محل بستاند خلیفه جواب داد که هر روز چهل استر آب بدار الخلافه میکشند باقی ضروریات را برین باید کرد سلطان گفت که ما شخصی عالیشان را بر مسند نشانده ایم خدای تعم شر او را از ما کفایت کند و انگاه سرانجام جمیع مهمات ملکی و مالی را بپیش خود گرفته مقتفی را در هیچ امر دخل نداد و سلطان مسعود در سنه سبع و اربعین و خمسمایه وفات یافته بعد از ان رواجی در سر کار خلافت پدید آمد و مقتفی

دیگر سلاطین سلجوقی را ببغداد راه و مردی کریم و حلیم و نیکو سیرت بود در ایام اختیار اموال
بسیار صرف نموده بتمهید بساط معدلت قیام می نمود و مقتفی در سنه خمس و خمسین و خمسمایه
وفات یافت مدت عمرش شصت و شش سال بود و زمان خلافتش بیست و چهار سال و سه ماه
و بیست و یک روز و وزارتش تعلق بعون الدین هبیره میداشت گفتار در ذکر بعضی از
حوادث که در ایام خلافت مقتفی دست داد و بیان لشکر کشیدن محمد بن محمود سلجوقی
بجانب دار السلام بغداد در روضة الصفا مسطور است که در ایام دولت مقتفی
در بلاد شام چند نوبت زلزله عظیم بوقوع پیوست چنانچه از اهل حما بیست هزار نفر در آن
زلازل هایل هلاک شدند و آب شط بغداد بمثابه روی در ازدیاد نهاد که بسیاری از محلات
غریق گرداب فنا گشت و از اکثر عمارات نشان نماند و در سنه ثلث خمسین و خمسمایه ابو الحسن
رزین بن معاویه بجهان جاودانی شتافت و آنجناب در اوایل حال ببغداد رفته در مجلس
امام شیخ ابو اسحق شیرازی بتحصیل مشغول گشت و بر اندک زمانی بر امثال و اقران فایق گشته
بدیگر ولایات شتافت و از علمای آن زمان استماع حدیث کرده آنگاه روی بخراسان آورده
در مرو اقامت نموده و از آنجا بهراه رفته بعد از چند گاه بار دیگر عزیمت مرو نمود و در اثنای
راه وفات یافته مریدان او را در همان منزل مدفون ساختند و بعد از مدتی بمرو
نقل کردند و حالا مزار آنحضرت در آن بلده ظاهر و مشهور است و هم درین سال مولف تجرید
الصحاح ابو الحسن شیخ معین الدین احمد ابو نصر وفات یافتند و در سنه ست ثلثین و خمسمایه
شیخ الاسلام ابی الحسن النامقی الجامی قدس الله سره اسامی کاس ممات در کشید
و نسب آنحضرت بجریر بن عبد الله البجلی الصحابی رضی الله عنه میرسد و حضرت شیخ
در سنه احدی و اربعین و اربعمایه تولد نموده در سن بیست و دو سالگی توفیق توبه یافته
مدت هجده سال و یکماه در جبال بعبادت و ریاضت اشتغال میفرمود و ابواب علم لدنی
بر روی مفتوح شده در چهل سالگی بمیان خلق آمد و با آنکه امی بود در علم توحید و معرفت
و روش طریقت و اسرار حقیقت تصنیفات کرد و از جمله مولفات آنحضرت کتاب
سراج السایرین است که سراج قلوب ارباب سیر و سلوک را بروشنی [illegible] نیز

علی

عیسی که یکی از فرزندان آن قدوه عارفان بود در کتاب امور الحقایق آورده است که تا آخر
بر دست پدرم شیخ الاسلامی احمد ششصد هزار کس توبه کرده اند از راه معصیت بطریق
طاعت باز آمده از غرایب اتفاقات آنکه احمد جامی قدس الله سره بحساب جمل از سال
وفات یافت و آن در شنه اکمل نیز رسیده که در نفحات مذکور است که ایزد تعالی شیخ الاسلام
احمد را چهل و دو فرزند کرامت کرد سی و نه پسر و سه دختر و بعد از وفات آنحضرت چهارده
پسر زنده بودند و این چهارده پسر تمام بصفت علم و عمل اتصاف داشتند و اسامی
ایشان اینست رشید الدین عبد الرشید جمال الدین ابو الفتح قطب الدین محمد صفی الدین محمود
ضیاء الدین یوسف شمس الدین مطهر حجه مشایخ جام برهان الدین نصیر الدین عیسی فخر الدین
ابو الحسن حمید الدین عبد الله نجم الدین ابو بکر بدر الدین صاعد عماد الدین عبد الرحیم شهاب الدین
اسمعیل و ازین جمله از چهار پسر نسل باقی مانده نامهای نیک اختر ایشان اینست قطب الدین
محمد ضیاء الدین یوسف برهان الدین نصر شمس الدین مطهر در سنه خمس مسطوره و دیگر
تصانیف منده ابو حفص نجم الدین عمر بن محمد بن احمد بن اسمعیل بن محمد بن علی بن النعمان
بعالم آخرت شتافت و ولادتش در سنه احدی ستین و اربعمایه اتفاق افتاده بود و فوتش
بتاریخ دوازدهم جمادی الاول سنه مذکوره در بلده که قند وی نموده و در سنه ثمان و ثلثین
صاحب کشاف از کسوت حیات عاری گشت و ولادتش در ماه رجب سنه سبع
و ستین و اربعمایه در زمخشر که قریه ایست از قرای خوارزم اتفاق افتاده بود و مذهب اعتزال داشت
کتاب مفصل در نحو و اساس البلاغه در لغت و ربیع الابرار در فن اخبار مرقوم کلک بلاغت
آثار اوست و تمامی مولفات جار الله سیما کشاف التعریف بلغای وصاف استغنا دارد
در سنه اربع و اربعین و خمسمایه الحافظ ابو الفضل عیاض بن موسی الیحصبی که یکی از علمای اعلام
بود از عالم انتقال نمود از مصنفات او شفا در میان برایا مشهور است در سنه ست و اربعین
و خمسمایه آفتاب حیات صاحب مصنفات حافظ ابو بکر محمد بن عبد الله المقری الاندلسی
بمغرب فنا غروب کرد و در سنه احدی و خمسین و خمسمایه سلطان محمد بن محمود بن ملکشاه
سلجوقی ببغداد الخلافه فرستاده از مقتفی التماس نمود که نام او را در خطبه مندرج گرداند

و خلیفه از قبول این ملتمس ابا کرده سلطان محمد لشکر ببغداد کشید و مقتفی اطراف دار السلام
را مضبوط ساخته متحصن شده مدت محاصره امتداد یافته دران اوقات بغدادیان خلیفه را
مردانه کردند لاجرم سلطان محمد عاجز گشته دران اثنا از جانب آذربایجان اخبار پریشان
استماع نموده دست از محاصره دار السلام باز داشته رایت مراجعت برافراشت و بعد از ان
در بغداد وبای عظیم اتفاق افتاده جمعی کثیر وفات یافتند در سنه اثنی و خمسین و خمسمایه المقتفی
لامر الله دری در غایت تکلف جهت خانه کعبه تراشیده از در قدیم جهت خود تابوتی ترتیب داد
و در سنه خمس و خمسین و خمسمایه بمرض موت گرفتار شده روی بدار القرار نهاد ذکر المستنجد بالله
ابو المظفر یوسف بن محمد و بیان انچه در ایام اقبال او واقع شده از نیک و بد متتبعان
آثار نابغه و مستحفظان اخبار لاحقه آورده اند که ولادت یوسف بن مقتفی در غره ربیع الآخر
سنه ۹۱ اتفاق افتاده چون بسن رشد و تمیز رسید مقتفی منصب ولایت عهد خود
باو داد و او را المستنجد بالله لقب نهاد اما در وقتی که مقتفی بسکرات موت گرفتار گشت پسر دیگرش
ابو علی داعیه خلافت نموده مادر آن پسر از امرا و ارکان دولت رشوتها قبول نمود که بعد از وفات
مقتفی ابو علی را بر مسند خلافت نشانند و الجماعة گفتند که ما دست بمستنجد داده ایم حالا
بچه تاویل نقض عهد نماییم مادر ابو علی گفت که چون مستنجد بدین ایوان آید من خاطر از امر او
فارغ کرده ام انگاه جمعی کنیزکان را کارد داده در کمین نشاند که چون مستنجد پای دران خانه نهد
دست بردی نمایند و یکی از خواجه سرایان برین مکیدت اطلاع یافته صورت قضیه را
معروض عضد الدین که او را استدار میگفتند و عضد الدین مستنجد را تنبیه نموده او را در غایت
احتیاط تردید رفت و چون مقتفی رخت سفر آخرت بربست و مستنجد بر مسند خلافت نشست
ابو علی را با مادرش محبوس کرده مجموع آن کنیزکان را در دجله افکندند و مستنجد بوفور فراست و کیاست
موصوف بود بتمهید بساط عدالت و رعیت پروری معروف مردم مفسد پیشه را همیشه منزجر
میساخت و هرگز گوش بسخن ساعی و نمام نمی انداخت نقلست که نوبتی مستنجد بحبس یکی از غمازان
فرمان فرمود و آن شخص مدت مدید در زندان مانده مردی از دوستان او بعرض مستنجد
رسانید که اگر موقوف خلاف حکم باطلاق آن دوست من صادر گردد تقبل نمایم که مبلغ ده هزار
دینار

دینار بخزانه عامره رسانم خلیفه جواب داد که اگر تو مانند آن غماز شریری دیگر پیدا کنی که محبوس گردانم
من بشکرانه ده هزار دینار بتو انعام میکنم وزارت مستنجد تعلق بوزیر پدرش عون الدین یحیی بن محمد
بن هبیره میداشت و عون الدین بمعاونت رای صایب مظاهرت تدبیر ثاقب کما ینبغی بتمشیت
آن امر اقدام مینمود و در تشیید مبانی احکام شرع شریف و بتمهید قواعد ملت حنیف مهما امکن
سعی میفرمود و او در سنه ۵٦٠ وفات یافت شرف الدین ابو جعفر بر مسند وزارت نشست
و در سنه احدی و ستین و خمسمایه شیخ محی الدین عبد القادر گیلانی بجوار مغفرت سبحانی پیوست
و هو محی الدین عبد القادر بن ابی صالح بن موسی بن ابی عبد الله بن یحیی بن محمد بن داود بن موسی
بن عبد الله بن الحسن بن امام حسن علیهم السلام و مادر شیخ محی الدین بن عبد القادر ام الخیر
فاطمه دختر ابو عبد الله الصومعی الزاهد بود و ابو عبد الله صومعی از جمله مشایخ جیلانست بنابر آن
شیخ محی الدین عبد القادر جیلانی گویند و تولد آنجناب در گیلان در سنه سبعین و اربعمایه
یا سنه احدی و سبعین روی نمود و چون سن شریفش بهجده سالگی رسید در سنه ثمانی
و ثمانین و اربعمایه ببغداد تشریف قدوم ارزانی فرمود و دران دیار بدرجه فضل و کمال ترقی
نموده از ان حضرت کرامات و خوارق عادات بحیز ظهور رسید چنانچه در کتب مبسوطه مسطورست
در نفحات از شیخ شهاب الدین سهروردی مرویست که گفت شنیدم از شیخ محی الدین عبد القادر
که میگفت کل ولی علی قدم نبی و انا علی قدم جدی صلی الله علیه و آله و سلم و ما رفع المصطفی
صلی الله علیه و آله و سلم قدما الا وضعت قدمی فی الموضع الذی رفع منه قدمه الا ان یکون
قدما من اقدام النبوة فانه لا سبیل الی ان یناله غیری و در سنه اثنین و ستین و خمسمایه
صاحب تصانیف تاج الاسلام حافظ ابو سعید عبد الکریم بن محمد بن منصور السمعانی که بمحدث
مشرف بود از جهان فانی روی بعالم جاودانی آورد و در سنه ثلث و ستین و خمسمایه شیخ ضیاء الدین
ابو النجیب القاهر السهروردی که نسبتش بدوازده واسطه بابوبکر صدیق میرسد
و در اکثر فنون مصنفات مفیده دارد جهان فانی را وداع کرد و در سنه ست و ستین و خمسمایه
مستنجد مریض شده گلشن حیات را وداع نمود مدت خلافتش یازده سال و یکماه بود
و اوقات حیاتش پنجاه و شش سال بود

ذکر المستضیء بامر الله ابو محمد حسن بن یوسف المستنجد بالله

طلوع انوار دولت مستضی در سنه ست و ثلثین وخمسمایه از مطلع ولادت اتفاق افتاده و او در اسم و کنیت
با قرة العین شاه ولایت امام حسن علیهما السلام والتحیه سعادت موافقت دست داد
و هیچ یک از خلفا را این دولت میسر نپذیرفت و هم در روز وفات مستنجد مسند خلافت
را از نور وجود مستضی صفت نضارت گرفت و او در این روز هزار خلعت قیمتی بمردم بخشید
و بساط عدل و احسان بنا بر امتنان مبسوط و ممهد گردانید طغیان قطب الدین قیماز و هلاک
او در ایام دولت مستضی بوقوع پیوست و مستضی در سنه خمس و سبعین وخمسمایه رخت بسفر آخرت
بر بست اوقات خلافتش نه سال و هشت ماه بود و زمان حیاتش سی و نه سال و وزارتش
در اوایل بعضد الدین رئیس الرؤسا و در آخر بظهیر الدین ابی بکر العطار تعلق داشت گفتار در بیان
عصیان و طغیان قطب الدین قیماز و ذکر بعضی انتقال آن غرهٔ اشراف از عالم ناپایدار
ارباب اخبار آورده اند که در اوایل ایام دولت المستضی بنور الله قطب الدین قیماز اعتبار
تمام یافته زمام منصب امیر الامرائی در قبضه اقتدار او قرار گرفت و بطریقه استقلال و استیلا
در کلیات و جزئیات مهم ملک و مال دخل نموده بی مشورت خلیفه امور انام را فیصل میداد
و اگر حکمی مخالف مزاج او از موقف خلافت صادر میشد بسمع قبول نمی‌شنود و بمقتضای رای
غلط نمای خود عمل میفرمود تا بالآخره کار بجائی رسید که قیماز قصد گرفتن ظهیر الدین عطار
که در سلک مخصوصان خلیفه منتظم بود کرد ظهیر الدین عطار بدار الخلافه گریخته قیماز آتش نهب
و تاراج در خانه اش زد و جمعی از امرا و جمعی کثیر از اهل غوغا و تماشا روی بقصر خلافت نهاده
تا ظهیر الدین را از خلیفه بستانند و چون آواز ازدحام طوایف انام بگوش مستضی رسید دانست
که منشأ آن فتنه کیست بر بام کوشک رفته و خود را بمردم نموده فریاد زد که ایها الناس قیماز
پای از حدود خود فراتر نهاد اکنون اموالش از شماست و چون آواز مردم عام که این سخن
استماع نمودند متوجه منزل قطب الدین گشتند و قیماز خود را بهزار حیله از شهر انداخت
هر چند خواست که مردم را از غارت مانع آید میسر نشد بلکه از بسیاری خلایق که بر در سرایش جمع
آمده بودند نتوانست بیرون رود عاقبت دیواری سوراخ کرده بطرف موصل شتافت و در اثنای
راه از تشنگی و حرارت آفتاب بی تاب شده عنان عزیمت بعالم آخرت تافت تعلق که بمجمل

وحمت

و حشمت قطب الدین قیماز بمرتبهٔ رسیده بود که در مستراح خانهٔ خویش زنجیر آویخته بود از قفای
حاجت چون برخاستی دست بر آن زدی درجی بزرگ از طلا مشبک مملو از مشک و عنبر آن
در خانه نهاده بود از کثرت بوی خوش نتن و نجاست بمشامش نمیرسید در روضة الصفا مسطور است
که در آن روز که مردم اموال قیماز را غارت میکردند مغلوکی در آن خانه نیز خریطهٔ مملو از یاقوت
و از بیم مردمی بقوت که بر سر راه بودند نتوانستند که مال را بالصریح بیرون برد بنا بر آن متامل
گشته ناگاه چشمش بر دیگهای آش افتاد که در مطبخ مهیا بود در فی الحال خریطه را در دیگ
انداخته آن را بر سر نهاده بیرون دوید خلایق که او را بدان شان دیدند در خنده شدند و او در رفتار
تعجیل نموده میگفت من چیزی میبرم که بالفعل عیال و اطفال من از آن محظوظ شوند
در سنهٔ ۵۶۷ صاحب تفسیر و شارح صحیح نسائی ابوالحسن علی بن عبید الله وفات یافت و در سنهٔ احدی
و سبعین و خمسمایه محدث شام ابوالقاسم علی بن ابوالحسن بن هبة الله بن عساکر بعالم آخرت شتافت شتا
در تصحیح المصابیح مذکور است که ابن عساکر را تاریخی است در هشتاد و دو مجلد که تالیف مثل آن
کتابی بجا فوق مرتبه انسانی نیست ذکر الناصر الدین ابوالعباس احمد بن المستضی
بنور الله چون چراغ عمر مستضی بسبب هبوب صرصر اجل بی نور گشت ناصر بر حسب وصیت
پدر بر مسند خلافت نشست و او بجدت ذهن و جودت فکر طبع و وفور فطنت و کثرت
فضیلت اتصاف داشت و دقیقهٔ امور مملکت و احوال سپاهی و رعیت نامعلوم نمیگذاشت
در ایام دولت خود در رواج شریعت غرا کوشیده اکثر نامشروعات را از بغداد برانداخت
و در تعمیر و ترویج بقاع خیر سعی نموده مساجد و جوامع و مدارس و رباط معمور ساخت بنفس نفیس
خویش در کرد محلات سیر مینمود بقدر مقدور استراق سمع و استفسار احوال میفرمود و پیوسته
جاسوسان او در اطراف و امصار آمد و شد میکردند و از کلیات و جزئیات حالات سلاطین
و حکام لوازم استعلام بجا می آوردند و ناصر اگرچه در عمارت و صدقات مبلغهای کلی خرج مینمود اما
بجمع اموال مصادره اغنیا بغایت مشعوف بود چنانچه در ایام دولت او هر تاجری در بغداد
روی بعالم آخرت می نهاد و تمامی جهات و متروکاتش را بناحق تصرف کرده فلس بورثه میت
نمیداد توجه سلطان محمد خوارزمشاه بجانب دار السلام نیت آنکه سید علاء الملک بعد از آن اوان

از صولت چنگیز خان اساس پادشاهی خوارزم شاه میان در هم شکست و در ۶۲۲
ناصر مریض شده از جهان گذران رحلت نمود مدت حیاتش بقول حافظ ابرو هفتاد سال
و دو ماه و بیست روز بود و زمان خلافتش چهل و شش سال و دو ماه کشید ایام دولت هیچ یک
از عباسیان امتداد چندان نگردید موید الدین ابو عبد الله محمد بن علی که معروفست بابن قصاب
و جلال الدین ابو المظفر علی بن هبة الله البخاری و ابو الحسن ناصر بن مهدی بن حمزة العلوی
و موید الدین ابی الحدید در سلک وزارت ناصر منتظم بودند در طریق راستی و شیوه کوتاه دستی
سلوک مینمودند گفتار در بیان شمه از وقایع ایام خلافت این الله و ذکر وفات جمعی از
ارباب علم و اصحاب تیقظ و انتباه هوشمندان آگاه و مورخان فضیلت پناه
آورده اند که چون ناصر خلیفه در امر حکومت استقلال یافت و پرتو شعله مهابت و سیاست او
بر وجنات احوال ساکنان ولایت تافت در سنه تسع و خمسمایه موید الدین محمد بن قصاب را
که منصب وزارت داشت لشکری داده بجانب خوزستان روان کرد و ابن قصاب شرایط
اهتمام و اجتهاد در رعایت نموده آن مملکت را بجوزه دیوان خلیفه درآورد و در سنه ثلث و ستمایه
سنجر که مملوک ناصر و مالک خوزستان بود بعضی از ولایت ترکستان را تسخیر فرمود و در سنه
اربع و ستمایه ناصر حکم کرد در بیع و شرای اجناس و مواشی از هیچکس تمغا نستانند و آن
قاعده مذمومه را منسوخ دانند در سنه مذکوره سلطان محمد خوارزمشاه که از ناصر خلیفه
رنجیده بود با سیصد هزار سوار خنجر گذار بصوب دار السلام بغداد توجه فرمود و بعزیمت آنکه
مبانی دولت آل عباس را پست گرداند و سید علاء الملک ترمذی را که از جمله سادات
بود بر مسند خلافت نشاند و چون این خبر در دار السلام بغداد شایع گردید ناصر خلیفه حضرت
شیخ شهاب الدین سهروردی را جهت مصالح روان گردانید و شیخ در حدود همدان در اردوی سلطان محمد
کثرتی دید که در حوصله قوت متخیله نمیگنجید و شیخ بعد از سعی و تدبیر بسیار رخصت حاصل کرد
که با خوارزمشاه ملاقات نماید و بادای رسالت خلیفه بغداد زبان بگشاید و چون
بخرگاه خوارزمشاه درآمد سلطان محمد را دید جامهای بس متکلف پوشیده و بر توشکی
نشسته و شیخ بسنت عمل نموده سلام کرد اما سلطان از غایت تکبر لب بجواب نگشود بلکه اجازت

جلوس

جلوس شیخ نیز نمود و شیخ همچنان بر پا ایستاده بلغت عربی خطبه خواند و سخن را بذکر اولاد
عباس رسانیده فضایل الجماعت را تعداد کرد و ناصر را تخصیص نموده بعضی از صفات
پسندیده او بر زبان آورده حدیثی روایت فرمود که منهی بود از ترک ایذای آل عباس
و ترجمان مضمون این سخنان را بعرض سلطان رسانیده خوارزم شاه جواب داد که آنچه این شیخ
از اوصاف ناصر بیان میکند غیر واقع است و چون من ببغداد رسم بزرگی را که موصوف
باین صفات باشد بر سریر خلافت خواهم نشاند و آنچه میگوید رسول صلی الله علیه و آله و سلم
از ایذای ایشان نهی فرموده کسی آن قوم را رنجانیده که هم از ذریت ایشان بود و اکثر ذریت
عباس در زندان متولد گشته اند و حال آنکه در آن زمان جمعی کثیر از عباسیان بفرمان ناصر در
زندان بودند شیخ چون این جواب استماع نمود از خرگاه بیرون آمده ببغداد شتافت و کیفیت
گفت و شنود را بعرض ناصر رسانیده و ناصر متوهم و خایف گشته بترتیب اسباب قلعه داری مشغول
شد و چون سلطان محمد بقلعه حلوان رسید در اوایل فصل خریف سرما لشکر را دست
بردی نمود که دست و پای بسیاری از سپاهیان از کار و رفتار باز ماند و برف فراوان بارید
اکثر چهارپایان تلف گشتند بنا بر آن سلطان عنان عزیمت بصوب خوارزم معطوف
ساخت تا سال دیگر بدان سفر کرده از ناصر خلیفه انتقام کشد اما بواسطه مخالفت چنگیز خان
و هجوم مغلان مجال نیافت چنانچه شمه ازین در محل خود سمت تحریر خواهد پذیرفت انشاء الله تعالی
بثبوت پیوسته که در اوایل اوقات خلافت ناصر در سنه سبع خمسین و خمسمایه خلف بن عبد الملک
القرطبی و سید احمد بن ابی الحسن البرقی وفات یافته و آنحضرت در سنه تولد شده بود بعد از
وصول بسن رشد و تمیز در قصبه وحشت قایم مقام پدر بزرگوار خود گشت و مدتی بتربیت
مریدان و متعبدان قیام نموده شبی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم را بخواب دید
فرمود که ای احمد اگر تو مشتاق ما هستی ما مشتاق تو هم بنا بر آن خواجه احمد شهریار موافق پیدا
کرده رو بمدینه طیبه آورد و بعد از طواف روضه مقدسه حضرت خیر الانام علیه الصلوه
و السلام و گذاردن حج اسلام مراجعت فرموده ببغداد شتافت و در خانقاه شیخ شهاب الدین
سهروردی فرود آمده شیخ الجناب را التعظیم بسیار نمود ناصر خلیفه بنا بر خوابی که دیده بود

خواجه احمد را طلبیده وظایف اکرام و احترام بتقدیم رسانید و مبلغی برسم تحفه بنظر
خواجه آورد و آنجناب جهت خاطر خلیفه اندکی از آن برداشته چون از آن مجلس بیرون
آمد همه را بفقرا قسمت نمود و بجانب خراسان توجه فرمود و در سنه مذکوره محدث و مورخ
اندلسی ابوبکر محمد وفات یافته و سید احمد از اولاد امجاد امام عالیمقام امام موسی کاظم ع
بود و جمال حالش بکمالات صوری و معنوی آرایش داشت و در کتب سلف و خلف
از وی کرامات و خوارق عادات بسیار منقولست در سنه ۵۸۲ صاحب تصانیف ابوبکر شیخ
شهاب الدین سهروردی المقتول بجهان جاودانی شتافت در سنه ۵۸۶ در حلب
قرین انواع و تعب سفر آخرت پیش گرفت در نفحات مذکورست که نام شیخ شهاب الدین
یحیی بن حبش بوده و او در حکمت مشائیان و اشراقیان تبحر تمام داشت و در آن ابواب تصنیفات
لایقه و تالیفات رایقه نموده و بعضی او را بدانستن علم سیمیا نسبت داده اند و حکایت کرده اند
که روزی شیخ شهاب الدین با جماعتی از دمشق بیرون آمده برمه رسیده همراهانش گفتند که ما را
یک گوسفند ضرورست و ده درم به ترکمان داده که مالک گوسفند بود داده گوسفندی بزرگ
گرفتند ترکمان آغاز مضایقه کرد که گوسفند خوردتر بگیرید شیخ شهاب الدین اصحاب را گفت
شما بروید و گوسفند را ببرید که من ویرا خشنود سازم ایشان برفتند و شیخ با ترکمان آغاز مکالمه
نموده در باب تسلی خاطر او سخنان میگفت تا مصاحبانش مقدار راه رفتند آنگاه از عقب
ایشان روان شد و ترکمان از پی وی دویده فریاد میزد چون بوی رسید دست چپش را
بگرفت و بکشید که بکجا میروی آن دست از شانه جدا شد و در دست ترکمان بماند و خون از آن
میرفت ترکمان بترسید و دست ویرا بینداخت و بگریخت و شیخ آنرا گرفته بیاران پیوست
و حال آنکه مندیلی در دست وی بود و از آنچه ترکمان مشاهده کرده بود اثری ظاهر نبود در تاریخ
امام یافعی مسطورست که شیخ شهاب الدین در آخر عمر متهم شده بآنکه در اعتقاد موافق حکماء متقدمین
است بنا بر آن علمای حلب فتوی نوشتند که قتل وی واجبست و حاکم حلب او را حبس کرده
بخنق بکشت و قولی آنکه منارغان بردار کشیدند و روایتی آنکه طعام از وی باز گرفتند تا بمرد
و مدت عمرش سی و شش سال یا سی و هشت سال بود و در سنه سبع تسعین و خمسمایه ابوالفرج

عبدالرحمن

عبد الرحمن بن علی بن محمد بن علی المعروف ابن جوزی فوت شد و نسب ابن جوزی با بو بکر
صدیق میرسد و او در انواع فنون و اصناف علوم مانند تفسیر و فقه و طب و سیر و تواریخ وحید
اعصار بود و از مصنفاتش تلقیح و منتظم و اعمار الاعیان در میان طوایف انساب
مشهور است و نکات آن کتب در مؤلفات علما و فضلا منقول و مذکور در تاریخ امام یافعی
مسطور است که ابن جوزی از صغر سن تا آخر عمر در بغداد بموعظه و نصیحت اشتغال مینمود و بربالای
منبر سوالات مردم را جوابهای نادر میگفت از جمله آنکه نوبتی در باب تفضیل امیر المومنین علی علیه السلام
و ابو بکر میان شیعه و سنیه نزاع کلی وقوع پیوست و بعد از قیل و قال هر دو طایفه بمحاکمه ابن جوزی
راضی شدند و در محلی که او بموعظه مشغول بود یکی از ایشان در برابر منبر بایستاد و سوال کرد که افضل
صحابه رسول صلی الله علیه و آله و سلم علی بن ابی طالب و یا ابو بکر و چون رعایت جانب
فریقین در آن زمان لازم بود ابن جوزی جواب داد که افضلهما من بنته فی بیته و فی الحال
از منبر فرود آمد که بسبب اعاده سوال کشف معنی این عبارت مبهم نباید کرد پس سنیان گفتند
که سخن ابن جوزی این معنی داشت که ابو بکر افضل است زیرا که دختر او عایشه در خانه
رسول صلی الله علیه و آله و سلم بود و شیعیان بزبان آوردند که مقصود ابن جوزی از آن عبارت
آنست که امیر المومنین علی علیه السلام افضل است زیرا که دختر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
در خانه او بسر می برد و هم درین سال شاه سبحان که ملقب و موسوم است برکن الدین محمود از عالم
انتقال نمود و در سنه ستمایه ابو المکارم فضل الله الفوقانی که در حدیث شیخ ابن بخاری بود
از جهان نقل فرمود و او در سال قدوة المحدثین و زبدة المتبحرین صاحب المصنفات ابو عبد الغنی
الواحد المقدسی ابو محمد قاسم بن هبة الله بن عساکر بعالم آخرت رفتند و در سنه اثنی و ستمایه
ناصر منصب وزارت خود را بسید ابو الحسن ناصر بن مهدی حمزه الحسینی تفویض نمود و آن جناب
در اوایل حال ساکن خطه ری بود و در وقتی که خوارزم شاه بر آن ولایت استیلا یافت بدار السلام
بغداد شتافت در سنه اثنی و تسعین و خمسمایه بمنصب نقیب النقبایی منصوب گشت
و در سنه اثنی و ستمایه وزیر شد و در اواخر جمادی الآخر سنه اربع و ستمایه ناصر رقم عزل بر وی کشید
و منتصف محرم الحرام سنه ست و ستمایه شیخ روزبهان البیزاری از عالم مجازی انتقال نمود

وهو ابومحمد بن ابی نصر البقلی روزبهان نقلی در علوم عقلی و نقلی مهارت کامل حاصل داشت
و مدت پنجاه سال در جامع عتیق شیرازی همت بر نصیحت خلایق میگماشت تفسیر عوالی
و شرح شطحیات عربی و فارسی و کتاب الانوار فی کشف الاسرار از جمله مولفات اوست
و همدرین سال انتقال المتبحرین امام فخر الرازی و الدین الشیرازی که نزد اصحاب علم منطق و کلام
و حکمت ملقب است و بامام وقوع یافت و هو ابوعبدالله محمد بن عمر بن حسین القرشی التیمی البکری
و آن جناب طبرستانی الاصل بود و در ماه رمضان سنه اربع و اربعین یا سنه ثلث و اربعین و خمسمایه
در ولایت ری ولادتش روی نمود بنابر آن او را رازی گویند و امام فخر الدین رازی در اوایل
حال بهمدان ولایت نزد پدر خود بتحصیل علوم مشغولی میفرمود تا وقتی که والد او فوت شد انگاه
بسمنان شتافته پیش کمال سمنانی در کسب کمالات نفسانی اهتمام کرد و بعد از مدتی
بری بازگشته در سلک تلامذه محمد جیلی که از جمله شاگردان امام غزالی رحمه الله علیه انتظام
یافت انگاه بخوارزم شتافته میان او و علما مباحثات اتفاق افتاد و بری بازگشت
و از ری بغزنین سفر کرده حاکم آن دیار سلطان شهاب الدین غوری در اکرام و احترام
آن زبده علمای انام مبالغه تمام نمود انگاه امام فخر الدین بخراسان رفته در بلده فاخره
هراة مقیم شد و بدرس و وعظ مشغولی فرمود و حکام و اشراف و اعیان آن بلده در باب
تعظیم و تکریم او آن مقدار مبالغه کردند که مزید بر ان نتواند بود در تاریخ امام یافعی مسطورست
که امام فخر الدین رازی بغایت جمیل و محتشم بود و هرگاه سوار میشد قریب سیصد کس از
طلبه علوم در رکاب او پیاده میرفتند و او را در اصناف علوم و انواع فنون تصانیف
شریف بسیارست مانند تفسیر کبیر و مطالب عالیه و نهایه المعقول و کتاب الاربعین و کتاب
البیان و البرهان و مباحث مشرقیه و مباحث عمادیه و تهذیب الدلایل و عیون المسایل
و ارشاد النظار و اجوبه المسایل النجاریه و تحصیل الحق و کتاب الزبده و کتاب المحصول
و ملخص و شرح اشارات و شرح عیون الحکمه و شرح اسماء الله و شرح مفصل و شرح
وجیز و شرح کلیات قانون و مختصر فی الاعجاز و مواخذات جیده علی النحاة و رساله فی
علم الفراسه و غیر ذلک من الکتب و الرسایل و وفات امام فخر الدین الرازی در سنه مذکوره در روز

دوشنبه

دوشنبه که عید فطر بود در بلده مهراه در خیابان آن بلده فاخره قبر او مشهور است و گشت
کاه جمهور مردم نزدیک و دور و محمد بن شال ابو البقا عبد الله بن الحسین العکبری النحوی
بعالم اخروی پیوست و او در نحو شاگرد ابی محمد بن الخشاب است و در حدیث تلمیذ ابی الفتح
محمد بن عبد الباقی المعروف النطی در تاریخ یافعی مسطور است و لم یکن فی آخر عمره فی عصر مثله
فی فنونه و کان الغالب علیه علم النحو و تصانیف مفیده منها شرح کتاب الایضاح لابی
علی الفارسی و شرح دیوان المتنبی و اعراب القران الکریم و کتاب اعراب الحدیث
و کتاب شرح المفصل الزمخشری المقامات الحریری و غیر ذلک در جمادی الاولی سنه عشر
و ستمایه ابو الحسین در جمادی الاخری در سنه اربع و ستمایه از وزارت ناصر معزول شده
بود از عالم انتقال نمود و در روضهٔ طیبه امام موسی کاظم علیه السلام مدفون گشت و در سنه
ثمان عشر و ستمایه شیخ قطب الدین حیدر زاده که جماعت حیدریان بوی منسوب اند
فوت شده و در قریه تربت از ولایت زاده لات مدفون گشت گویند شاه سنجان در حق
او این رباعی نظم کرده رندی دیدم نشسته بر خنگ زمین نی کفر نه اسلام نه دنیا و نه دین
نی حق حقیقت نه طریقت نه یقین اندر دو جهان کرا بود زهره این در سنه عشرین
و ستمایه مولف دیگر تصانیف عبد الله بن احمد معی بن محمد بن مقدمه المقدسی بجوار مغفرت
قدوسی انتقال نمود و لقبش موفق بود **ذکر الظاهر بالله ابو نصر محمد الناصر الدین بالله** علمای
اخیار اخبار نموده اند که ناصر در ابتدای حال محمد را ولی عهد ساخته او را الظاهر بالله
لقب نهاده و بعد از چندگاه از وی رنجیده پسر دیگر خود را که علی نام داشت بولایت عهد تعیین نمود
و علی در زمان حیات پدر رخت بعالم دیگر کشید باز محمد ولی عهد شده اما اکثر اوقات
در حبس میگذرانید و چون ناصر وفات یافت اصاغر و اکابر از روی ظاهر و باطن نه ظاهر
بخلاف ظاهر متفق گشته با او بیعت کردند و او در آن وقت پنجاه و دو ساله بود و میگفت
که دوکانی که بقال نماز دیگر باز کند پیداست که چند سودا نماید بثبوت پیوسته که ظاهر خلیفه
عدالت شعار دین دار پسندیده آثار بود و در ایام اقتدار خویش بقدر امکان رد مظالم نمود
و مردمی را که جهة اموال در دیوان محبوس بودند آزاد نمود و بخلاف پدر متهیا از افشای اسرار

متبع کرد و بعد از عمر بن عبد العزیز بحسن سیرت او هیچکس بر مسند خلافت ننشست
و از علمای افاضل امام الدین ابو القاسم عبد الکریم الرافعی با ظاهر معاصر بوده او با وجود معارج
علم و کمال بنظم اشعار مشغولی مینمود این رباعی از جملهٔ منظومات اوست رباعی
در جامهٔ صوف بسته زنار چه سود ٭ در صومعه رفته دل ببازار چه سود ٭ آزار کسان راحت
خود میطلبی ٭ یک راحت و صد هزار آزار چه سود ٭ محرر و تزیین و شرح کبیر و شرح صغیر
و جز از جملهٔ مولفات امام رافعی است و او در سنهٔ ثلث و عشرین و ستمایه در قزوین بعالم
عقبی پیوست و در روز جمعه سیزدهم ماه رجب سنهٔ مذکوره ظاهر تیر رخت سفر آخرت بر بست
زمان خلافتش نه ماه و چهارده روز بود موید الدین قمی بوزارتش قیام مینمود ذکر
مستنصر بالله ابو جعفر منصور بن ظاهر بالله همان روز ظاهر باراده ملک قادر وفات یافت
اشراف و اعیان بغداد با مستنصر بیعت نمودند و او بتمام تقدیر بصفات حمیده
و سمات پسندیده اتصاف داشت و در ایام دولت رایت عدالت و رعیت پروری
و لوای سخاوت و مرحمت گستری پروری برافراشت در ترویج بقاع خیر و ابواب البر مساعی
جمیله بتقدیم رسانید و در محله از محلات بغداد ضیافت خانه معمور گردانیده و در این
ضیافت خانها پیوسته الوان اطعمه مهیا بودی و لیالی ماه رمضان در اطعام و انعام فرق
انام بیشتر مبالغه نمودی و همچنین مدرسه که آنرا مستنصریه میگفتند در بغداد بنا کرده در این
بقعه چهار بدره باخر معمور است و ذکرت او بتردران دیار اتفاق افتاد دیوان اشعار بلاغت
آثارش مشهور است و قصاید کثیرة الفواید ش در الواح خاطر اکابر و افاضل مسطور است
و بسیاری از علما و اهل التصوف آن قصاید را شرح نوشته اند و نکات ابیات فصاحت
آیاتش را بر صحیفه بیان نگاشته و وفات ابن فارض در دوم جمادی الاولی سنهٔ اثنین
و ثلثین و ستمایه روی داد و در دامن جبلی از جبال بزرگ مصر مدفون شد و در سنهٔ
مذکوره شیخ الشیوخ بغداد ابو حفص شیخ شهاب الدین عمر بن محمد سهروردی روی بعالم
آخرت نهاد و آنحضرت از اولاد ابو بکر صدیق بوده در ماه رجب سنهٔ تسع و ثلثین و خمسمایه
تولد نموده و در اوایل سن رشد و تمیز تحصیل کرده بعد از آن بعبادت و ریاضت موعظه

و بعضی

بنصیحت مشغولی گشت و در هر باب تصانیف مفیده بقلم در آورد کتاب عوارف
و رشف النصایح و اعلام التقی و مشتمل از آن الجمله است حمد الله مستوفی گوید که نوبتی بعرض خلفا
بغداد رسید که شیخ شهاب الدین در دو رکعت نماز یکنوبت ختم کلام الله حضرت عزت میکند
هر روز چهار ختم وظیفه دارد و جهة امتحان شیخ را طلبیده با حضار حفاظ تیز زبان داد و شیخ را
گفت تا بتلاوت اشتغال نماید و آن جناب کمتر از سه ساعت قران را از اول تا آخر
بوجهی قراءت کرد مستحسن حفاظ افتاد و این رباعی از نتایج طبع شیخ شهاب الدین است
بخشای بر آنکه بخت یارش نبود ۞ جز خوردن اندوه تو کارش نبود ۞ در عشق تو حالتیش
باشد که در آن ۞ هم با تو و هم بی تو قرارش نبود ۞ و هم درین سال ابو عبد الله محمد بن یحیی الواسطی
المورخ صاحب التاریخ در سنه ثلث و ثلثین و ستمایه صاحب التصانیف حافظ ابو الخطاب
عمر بن حسن بن علی در بلده مصر وفات یافت و هو ابو بکر محمد بن علی بن محمد الطائی الحاتمی
ولادت آن جناب در مرسیه در دیار اندلس در شب دوشنبه هفدهم ماه مبارک رمضان
سنه ستین و خمسمایه دست داده بود و چون او بسن رشد و تمیز رسید ببلاد روم رفته
مدت مدید آن جناب آنجا ساکن گردید و بعد از آن بدمشق شتافت و بقیه ایام
حیات را آنجا بپایان رسانید و در بیست و دوم ربیع الآخر سنه مذکوره فوت شد
در دامن جبل قاسیون که اکنون بصالحیه مشهور است مدفون گردید و شیخ محی الدین را
صوفیه بعظم شان و علو مکان و اتصاف بصفت کرامات و خوارق عادات
اعتقاد دارند و او در سلک اکابر اولیا و اعاظم اصحاب علم و تقوی میشمارند و طایفه
از علما و فقها بخلاف این عقیده نموده اند و بر مولفات او اعتراضات فرموده
والله تعالی اعلم بحقیقة الحال در نفحات مسطور است که یکی از اکابر مشایخ بغداد در مناقب
شیخ محی الدین کتابی جمع کرده اند و در آنجا آورده اند که مصنفات شیخ از پانصد زیاده
است شیخ محی الدین التماس بعضی از صحابه رساله در باب فهرست مولفات خود
نوشته و در آنجا زیاده از دویست و پنجاه کتاب را نام برده بیشتر در تصوف و از آن جمله
کتاب فتوحات و فصوص الحکم بغایت الغایت مشهور است و سخنان آن دو کتاب

بر السنه وافواه صوفیه مذکور انه هو العفو الغفور **ذکر المستعصم بالله ابو محمد الرشید بالله بن المستنصر بالله** بروایت طایفه از اصاغر و اعاظم مستعصم بیست و چهارم است از اولاد

عباس رضی الله عنه بر این موجب که المستعصم بالله ابو محمد بن عبد الله بن المستنصر بالله

منصور بن الظاهر بالله محمد بن الناصر لدین الله احمد المستضیء بالله ابو احمد بن عبد الله

حسن بن المستنجد بالله یوسف بن المقتفی لامر الله محمد بن المستظهر بالله احمد المقتدی

بالله عبد الله بن القایم بامر الله عبد الله بن القادر بالله احمد بن اسحق بن المقتدر

بالله جعفر بن المعتضد بالله احمد بن موفق بن المتوکل علی الله جعفر بن المعتصم بالله

محمد بن الرشید بالله هرون بن المهدی بالله محمد بن المنصور بالله ابو جعفر عبد الله محمد بن

علی بن عبد الله عباس و بقول زمرهٔ دیگر المقتدی بالله را نبیرهٔ القایم بامر الله

شمرده اند مستعصم و لد سی و یکم است از اولاد عباس و باتفاق جمهور ارباب

اخبار خلیفه سی و هفتم است و بعد از فوت پدر فی سنه اربعین و ستمایه بر مسند خلافت

نشسته رایت شوکت و عظمت بر افراشت و این خبر باطراف بلاد و اقطار

امصار رسیده در ممالک شرقی و غربی خطبه بنامش خواندند و سلاطین جهان

و خواقین نافذ فرمان در مقام اطاعت و انقیادش آمدند و مستعصم از اکثر خلفای

عباسیه بتجبر و تکبر و کثرت زر و جوهر بسیا[...]ی رخوت گرانمایه و تنوقات دیگر ممتاز

و منتشی بود چنانچه چهار صد خادم بدرگاه خلافت پناه او مشغولی میکردند و بیست و چهار

هزار سوار از دیوان خلیفه علوفه میخوردند و از ملوک ایام و حکام انام و اشراف

و اطراف و اکابر اکناف هیچ آفریده را در مجلس مستعصم بار نبود و در استانه

دار الخلافه قطع سنگ برنگ حجر الاسود انداخته بودند از غرفه طاق اطلس سیاه

بسان آستینی فرو گذاشته هر کس بدانجا میرسید آستینی را مانند جامهٔ کعبه

بر دیده می نهاده و سنگ برنگ حجر الاسود بوسه میداد در اوایل دولت مستعصم در

عراق عرب وبای عظیم روی نموده و مستعصم درباره مرضی اشیاء لا تعد و لا تحصی تصدق

و انعام فرموده و در سنه اثنی و اربعین و ستمایه نصر الدین محمد الناقد که وزارت منتصر چند گاه

تعلق

تعلق بوی میداشت و در زمان مستعصم نیز علم وزارت می افراشت وفات یافت ابوطالب مؤید الدین محمد
بن احمد بن علی محمد العلقمی وزیر مستعصم گشت بغداد روی بانهدام آورده بمثابه که در دار السلام زیاده از مسجد
آبادان نماند و در سنه خمسین و ستمایه میان شیعیان و سنیان بغداد نایره نزاع و جدال التهاب
واشتعال یافت و پسر مستعصم ابوبکر بجماعت اهل سنت متوطنان کرخ را که شیعه مذهب بودند غارت نمود
و بسیاری از سادات را اسیر ساخته بخواری هرچه تمامتر محبوس گردانید بنابر ابن علقمی که بواسطه
مشارکت در مذهب بجانب مردم کرخ داشت خاطر بر مخالفت خلیفه قرار داده منتظر
انتقام می بود و از غصه این قضیه شبی بفراغت بر بستر استراحت نمی غنود و در سنه احدی و خمسین و ستمایه
هلاکوخان از ممالک شرقی بقصد تسخیر ولایات غربی علم عزیمت برافراخت و در اوایل سنه ست و خمسین و ستمایه
ظاهر دار السلام بغداد را مخیم سرادقات جاه و جلال ساخت و مدت دو ماه مستعصم متحصن بود و آن لشکر
مغول کمال صلادت ظاهر نموده بالاخره خلیفه باستصواب ابن علقمی از شهر بیرون خرامید و بیارگاه هلاکو خان
شتافته هم در آن ایام بقتل رسید اوقات حیاتش بقول صاحب گزیده چهل شش سال و سه ماه بود
و مدت خلافتش شانزده سال و چند ماه یاقوت خطاط رقم نسخ بر خطوط تمام خوش نویسان
جهان کشیده در سلک خدام مستعصم انتظام داشت و در ایام خلافت او رایت مهارت درین فن
بر افراشت ذکر بعضی از علما و اعاظم بوده مستعصم که از جمله مشایخ و علماء زمان مستعصم یکی شیخ رضی الدین علی
لالای غزنوی است و او پسر شیخ سعید بود و شیخ سعید پسر حکیم سنائی و شیخ رضی الدین علی لالا از مریدان شیخ
نجم الدین کبری بسیاری از اکابر مشایخ رسیده بود چنانچه در نفحات مذکور است که از صد و بیست و
چهار شیخ کامل مکمل خرقه داشت و بعد از فوت وی صد و سیزده خرقه باقی مانده بود و فاتش در سیم ماه
ربیع الاول سنه اثنی و اربعین و ستمایه دست داد و از منظوماتش این رباعی بر خاطر بود ثبت افتاد

هم جان بنهاد دل گرفتار تو است ۞ هم دل بنهاد جان خریدار تو است ۞ اندر طلبت بخواب یابد نه قرار
هر کس که در آرزوی دیدار تو است ۞

و از الجمله دیگری صاحب مصنفات ابو عمرو عثمان بن عمر الحاجب است و او در سنه ست و اربعین
و ستمایه در محروسه دمشق وفات یافت و در سنه خمس و اربعین و ستمایه جامع مشارق الانوار و مجمع البحرین
و بعضی دیگر از مؤلفات افادت آثار ابو الفضایل حسن بن محمد بن حسن الصغانی روی بعالم جاودانی آورده
و در همین سال شیخ سعد الدین حموی جهان فانی را بدرود کرد نام وی محمد بن المؤید ابی بکر بن ابی الحسن بن محمد
بن حمویه است و شیخ سعد الدین در سلک مریدان شیخ نجم الدین کبری انتظام داشت و در علوم ظاهری و باطنی

مصنفات بر صفحات روزگار نگاشته وکتاب محبوب وسجنجل الارواح از انجمله است در نفحات
مذکورست که در مولفات شیخ سعد الدین سخنان مرموز وکلمات مشکل و ارقام واشکال و دوایر که نظر
عقل وفکر از کشف وحل آن عاجز است وبسیار است وهمانا که تا دیده بصیرت بنور کشف منور نشود
ادراک آن متعذر است از منظومات شیخ سعد الدین رباعی بر خاطر بود ثبت افتاد ٭ کافر نشوی از لف
نگارم بینی ٭ مومن نشوی ار عارض یارم بینی ٭ در کفر میا و نیز و در ایمان منگر ٭ تا عزت یار و افتخارم بینی
تربت شیخ سعد الدین در قصبه بحراباد است ودر سنه اثنی وخمسین وستمایه مولف محقق ابو البرکات عبد السلام
بن عبد الله الجبلی وفات کرد ودر سنه اربع وخمسین وستمایه مولف سبط ابن جوزی العلامه المورخ
ابو المظفر یوسف بن علی البغدادی که تاریخ مراة الزمان از جمله مولفات اوست متوجه عالم عقبی گشت
ودر سنه خمس وخمسین وستمایه صاحب تصانیف محمد بن عبد الله المحدث المفسر درگذشت ودر سنه ست وخمسین وستمایه
صاحب المولفات زکی الدین عبد العظیم بن عبد القوی المنذری الشافعی المصری وشارح صحیح مسلم
ابو العباس احمد بن عمر القرطبی وذو التصانیف ابو عبد الله محمد بن احمد الموصلی فوت شدند وهم درین سال
قدوه العارفین صاحب المجد والمعالی شیخ ابو الحسن علی بن عبد الله الشاذلی بریاض جنان توجه نمود
ونسب شریف آنجناب بامام ثانی حسن بن مرتضی علی علیهما السلام میرسید وآن قدوه الاولیا خیر البریه در بلده
اسکندریه اقامت داشت ودر علم فضیلت وزهد وعبادت درجه تمام یافت که فوق آن مرتبه تصور
نتوان نمود ودر ایام سلوک وارشاد وفرق عباد کرامات وخوارق عادات بسیار اظهار میفرمود
ودر وقتی که احرام حج بسته بجانب مکه معظمه میرفت فوت شد در صحرایی که آب شور داشت وچون جسد
مطهرش را دفن کردند آب بیابان شیرین شد وبعضی از مورخان فوت آنجناب را در سنه اربع وخمسین وستمایه
گفته اند والله اعلم واقفان عجایب حالات وعارفان غرایب مقالات آورده اند که چون منکوقاان بن تولی
خان بن چنگیز خان در حدود قراقرم وکلوران افسر پادشاهی بر سر نهاده بایجو نویان را با سپاه بیکران
بضبط ممالک ایران نامزد فرمود تا بجوار جیحون عبور نموده وبعد از چند گاه عرضه داشتی مبنی از شکایت
مستعصم خلیفه وملاحده اسمعیلیه به سریر قاان روان گردانید بنا بر آن منکوقاان برادر خود هلاکو خان را
با چهار لشکر چنگیز خان بمحافظت مملکت ایران نامزد کرد هلاکو خان بتاریخ دوم ربیع الاول سنه احدی وخمسین وستمایه
علم عزیمت بر افراخت اما در سیر تانی مینمود ودر سنه ۶۵۳ مرغزار کان کل منزل ساخت ودر ذو الحجه همان سال از جیحون
گذشته در ذی قعده سنه ۶۵۴ بساط حکومت ملاحده را در نوشت در ان اثنا خواجه نصیر الدین محمد طوسی که از غایت
اشتهار حاجت بتعریف ندارد از قلعه میمون دز با مجلس ناصر الدین محتشم که حاکم کوهستان بود بیرون آمده بجد

ایلخان

ایلچیان شتافت و منظور نظر عنایت بیغایت شده در سلک فرمان انتظام یافت و هلاکوخان بمتابعت استظهار
خواجه نصیر الدین را پیش نهاد همت ساخته عنان بدان صوب انعطاف داد اما با استکمال مسافت مینمود
و چون این اخبار بدار السلام بغداد رسید و داعیه هلاکوخان نزد همگنان بتحقیق انجامید ابن علقمی
بواسطه تعصب مذهب در صدد استیصال آل عباس آمده آغاز مکر و تزویر کرده در خلوتی بر مستعصم
بر زبان آورد که حالا بعنایت الله تعالی سلاطین جهان و خواقین نافذ فرمان داغ اخلاص و عبودیت
امیر المؤمنین بر جبین دارند و جمیع ملوک انام و تمامی حکام ایام از جمله بندگان خدام دار الخلافه
میشمارند بنابرین رای رزین و فکر دوربین چنان تقاضا میکند که هر سال چندین مال که برسوم امرا
و لشکریان مصروف دارند و امیر المؤمنین رخصت فرماید تا بنده هر یک از ایشان را بشغلی مشغول
کنیم و بعملی فرستیم تا بخزانه عامره را توفیری تمام بحصول پیوندد و مستعصم از غایت محبت سیم و زر صلاح
و فساد آن مهم را برای وزیر پرمکر و تزویر بازگذاشت و ابن علقمی باندک زمانی سپاه متجنده بغداد را
باطراف ولایات فرستاده قاصدی سخن دان نزد هلاکوخان ارسال فرمود و اورا از کیفیت
دولتخواهی خویش اعلام کرده قصه پریشانی لشکریانرا باز نمود هلاکوخان در بادی الرای این سخنانرا
اوقعی ننهاد و ابن علقمی بار دیگر عرضه ارسال داشته پیغام داد که من بعد وصول مواجب سپاهیان بغداد
و مرسومات لشکریان این بلاد چون سررشته حسن عهد و اخلاص نسبت بعباسیان منقطع
و نابود خواهد بود و هلاکوخان درین نوبت بتاریخ شهر رمضان سنه خمس و خمسین و ستمایه از النگ
همدان در جنبش آمده بصوب بغداد کوچ فرمود و سونجاق تاجو و باجو را با جوقی از سپاه جهان گشای
برسم منقلا از پیش روان گردانیده خود با سایر عساکر نصرت مآثر متعاقب ایشان نهضت نموده
تشنه جنگ و جدال گردید معتبران درگاه خلافت و مقربان بارگاه جلالت بعد از تحقق این خبر
هر چند خواستند که خلیفه را از شراب غرور و خواب غفلت هشیار و بیدار سازند میسر نشد زیراکه
هرگاه که جناب خلافت پناه درین قضیه با ابن علقمی مشورت مینمود وزیر صایب تدبیر بر زبان فریب
و تزویر بعرض میرسانید که لشکر مغول را چه زهره و یارا که سپاه بغداد را آسیب رسانند اگر عورات
و اطفال از بام خانها دشمنانرا سنگ باران کنند همه را در کوچها و بازارها یابند تا چه گرد آمده بر این
قیاس ابن علقمی بترتیب مقدمات مستعصم را غافل میساخت که ناگاه سپاهیان خبر دادند که سونجاق
و تاجو و باجو با فوجی از سپاه هلاکو از راه بادیه متوجه بغداد اند خلیفه فتح الدین و مجاهد الدین را با ده هزار سوار

بدفع مخالفان فرستاد و آن دو خیل در نواحی رود خیل بهم باز خورده بی محابا و میل بر یکدیگر تاختند
و بباد حمله پایه قتال و آتش جدال مشتعل و ملتهب ساختند و چون اثر و ر غالب از مغلوب تمیز
نشد بهنگام شام در برابر یکدیگر فرود آمدند و بغدادیان بخواب غفلت فرو رفته لشکر تاتار
در شب تا رزات را بر سپاه خلیفه کشادند و اجمال و اثقال آن غافلان را بباد فنا و طوفان
بلا بر دادند و روز دیگر بیشتر آن لشکر را آب تیغ ظفر پیکر بگردن رسید و طغیان بی باوش از
سر در گذشت و مجاهد الدین با سه نفر از آن غرقاب جان بساحل نجات کشید و متوجه بغداد گشت
مستعصم خلیفه چون حقیقت آن حالت را بگوش هوش شنود سه نوبت بنفس کلمه
الحمد لله علی سلامة مجاهد الدین زبان کشود بروایت اکثر ارباب درایت در اوایل سنه خمس خمسین و ستمایه
هلاکو خان با سپاه فراوان از راه یعقوبیه بظاهر بغداد رسید و خلیفه چون طاقت مقاومت
نداشت در چهار دیوار شهر متحصن گردید و قرب دو ماه هر روز از صباح تا رواح از بیرون و درون
باشتعال آتش قتال اقدام مینمودند و مغولان نسبت ببغدادیان دست تعدی و بیداد بر آورده
ساعت بساعت بیشتر از بیشتر در تضییق محصوران سعی میفرمودند و هر روز خلقی از جانبین
طعمه حسام بهرام انتقام میگشتند در معرکه جنگ بهنگام تلاش و نام و ننگ از سر جان که
متاعیست بس گران در میگذشتند بالآخره آثار عجز و اضطرار بر وجنات روزگار اهالی بغداد
ظاهر شده خلیفه از ابن علقمی که دشمن نهان و دوست آشکاره بود در باب گره گشایی آن واقعه
مشکل و راه نمایی آن نازله هایل رای صواب طلب نمود وزیر تقریر دل آمیز بموقف عرض رسانید
که لشکر قیامت اثر مغول را آسان باز نتوان گردانید و در شهر چندان سپاه نیست که
دفع جنود نامعدود تاتار توانند کرد و رعایا را نیز آن مقدار جرأت و جلادت نمانده
که من بعد روی بمیدان پیکار توانند آورد مصلحت جانب امنیت و عواقب را تدبیر
آنست که خلیفه اسلام ابواب دار السلام را بهن باز نهد و ترک منازعت کرده برگ
موافقت و مصالحت سازد و هر چند زود تر و بی اندیشه و تردد بخدمت هلاکو خان
شتابد و بوسیله نفایس اجناس و نقود بیحد و قیاس شرف ملاقات دریابد بعد از آن بقواعد
موانست و تشیید مقاعد مجالست بحسن تدبیر و لطف تقریر بنای مصاهرت مستحکم توان ساخت
و دختری از حرم سرای خانیت جهت خلف صدف امیر المؤمنین در حباله نکاح آورده رایات

مباهات

مباهات توان افراخت شک نیست که باین سبب عرصه ولایت زینت مشارکت گیرد
و سلک سلطنت و حشمت خلافت بتجدید سمت انتظام پذیرد و سیلاب خوف و هراس
التباس که باس خلیفه را چنان اندراس داده بود که تمیز حق از باطل و فرق میان صدق و کذب
بهیچ صورت و جهت نمی توانست نمود و چون ظاهر این کلمات بر تقدیر موافقت مقدمات روی
در صلاح داشت مستعصم ترک منازعت کرده زمام مرام بقبضه اقتضای ایام بازگذاشت
و روز یکشنبه چهارم صفر سنه خمسین و ستمایه با دو پسر ابوبکر و عبد الرحمن بسیاری از علویان
و دانشمندان عزیمت ملاقات هلاکوخان کرد و میان خوف و رجا از دروازه دار السلام
بیرون رفته روی بدرگاه دولت پناه آورده من عظمه لغیر امات چون بکرباس ملک ممالک
رسید ند خلیفه و پسران او با دو خادم بار داده باقی موقوف گردیدند و هم دران روز بعضی
از مخصوصان خلیفه بنابر سیاه ایلچیان اختصاص یافتند و لشکر رعد خروش بقصد نهب
و غارت بصوب بغداد شتافتند صورت کشش و حالت خونریزش بدان غایت انجامید
که از خون کشتگان آب دجله رنگین گردیده و حقیقت ترلزل الساعة یوم القیامه
ان ساعت در دار السلام ظهور نمود و جواهر متکاثر و نقود نا معدود و اوانی زرین و سیمین
و تنسوقات روم و مصر و چین و نفایس امتعه و اجناس که بدست آن لشکر لی ترس
و هراس افتاد و بیحد قیاس بود و هلاکوخان در باب افنا و ابقا خلیفه دوران با ملازمان
طریق مشورت سلوک داشته آخر الامر همه بر قتل خلیفه متفق گردیدند و مستعصم در نمدی
پیچیده بر زمین مالیده بشدت صدمت بندهای اعضای او را از یکدیگر جدا گردانیدند
ستم تنهانه بر چون او کسی رفت   درین پرده ازین بازی بسی رفت   در تاریخ گزیده
مسطورست که دران واقعه از متوطنان بغداد هشتاد هزار کس کشته گشت و کمی با بچو بادام
در خانه چهل و چند طفل رضیع یافته نامه حیات همه را در نوشت القصه شمع دولت عباسیان
از اهتزاز نسیم هلاکوخان بی نور مانده و زبان حال الحس مقال آیه انتقال سلطنت ایشان
بر جهانیان خواند و بعد ازین واقعه کسی از ایشان لوای خلافت مرتفع گردانید هلاکوخان بر حل
و عقد و قبض و بسط امور ممالک ایران مشتغل گردید چنانچه مجملی از وقایع اوقات سلطنت او در جزو
اول از مجلد سیم در سلک تبیین انتظام خواهد یافت و بر توسعی و اهتمام بر احوال

اولاد و احفاد او خواهد تا وقت والتوفیق من الله العلام وله الشکر والمنة علی اتمام

هذه الارقام والصلوة والسلام خیر الانام و آل العظام و عترة الکرام مثنوی

شکر که از مکرمت لم یزل ۞ وز مددکاری فیض ازل ۞ شد سیم جزو ازین جلد تمام

سلک دیگر طبقا یافت نظام ۞ کی شود فیض رسان نامهٔ من ۞ کی بانجام رسد خامهٔ

کرد لم را بنود آگاهی ۞ از کرمهای حبیب اللهی ۞ آصف عادل صایب تدبیر ۞

مشتری حشمت خورشید ضمیر ۞ معدن فضل و هنر بحر شرف ۞ دست او در وجهانش خوصدف

قبله اهل بصیرت رویش ۞ سرمهٔ دیدهٔ غبار کویش ۞ طلعتش مظهر آثار جلال

طینتش مهبط انوار کمال ۞ لفظ پاکش همه گر در باشد ۞ ابر دستش زگهر پر باشد

زان در در جمله جهان بهره ورند ۞ زان که اهل خرد بهره برند ۞ هست چون تقویت دین کارش

لقب ختم رسل شد نامش ۞ یارب این شمع شبستان جلال ۞ آفتاب افق فضل و کمال ۞

باد از باد حوادث مامون ۞ پرتو معدلتش روز افزون

ظفرش همدم و اقبال قرین ۞ خرم از مکرمتش روی زمین

باد همواره بشادی مه و سال

یاورش شاه نجف در همه حال

تم جزو سیم از مجلد دوم

حسب الیسر والصلوة

والسلام علی محمد و آله

الی یوم الدین

آمین

م م م

جزو چهارم از مجلد دویم در ذکر حالات بعضی از طبقات سلاطین که معاصر عباسیان در اطراف جهان بنفاذ فرمان اتصاف داشته‌اند و رایت استبداد و استقلال در اقطار و امصار برافراشته‌اند

بعد از تمهید قواعد محامد پادشاهی که آیت قل اللهم مالک الملک توتی الملک من تشاء
نشان و بقای ثبات مملکت ابدیت جل سلطانه و عم احسانه بسن تاکید مبانی تسلیمات
دین پناهی که کلمه کریمه انا فتحنا لک فتحا مبینا از کتابه رایت ظفرآیت صلوات الله
و غفرانه نموده میشود که اول کسی که در زمان خلفای بنی عباس اساس استقلال طرح انداخته
نام خلیفه را از خطبه ساقط ساخت ابوطیب طاهر بن حسین مصعب خزاعی است که ذوالیمینین
لقب داشته و از طاهریان پنج کس از خراسان لوای عدل و احسان برافراشته‌اند و ترتیب پنجاه و
چهار سال حکومت خراسان دران خاندان بود و یکی از شاعران اسامی ایشان را درین دو بیت
نظم نموده بیت در خراسان ز آل مصعب شاه ؛ طاهر و طلحه بود و عبدالله ؛ باز طاهر دگر محمد دان ؛
کو بیعقوب داد تخت و کلاه

گفتار در بیان سلطنت طاهریان در ممالک خراسان

متصدیان تحقیق اخبار خلف و متکفلان تبیین آثار سلف صحایف اوراق بدین رقم
مشرف ساخته‌اند که مامون بن هارون بعد از قتل امین در خطه بغداد علم تسلط برافراخت
و طاهر بن حسین را که فتح دار السلام بفتح او تیسیر پذیرفته بود در روزی چند منظور نظر عنایات
اما بالآخره نسبت بدو بدمزاج گشته و دران اوقات که مامون بشرب خمر اشتغال داشت
بمجلس خلیفه درآمد و حسین شراب دار باشارت خلیفه کاسه چند بطاهر داده دران اثنا
سیلاب اشک از چشم مامون روان شد طاهر گفت یا امیر المومنین از شرق تا غرب
جهان در حیز تسخیر ملازمان تو قرار گرفته آیا سبب این گریه چیست مامون سخنی مناسب وقت
بر زبان آورد اما گریه چنان بروی غلبه کرد که ذوالیمینین را دیگر مجال سوال نماند بنابران
خایف و ترسان از سرای خلافت بیرون رفت و روز دیگر یکی از مخصوصان حسین خادم
را طلب داشت و مبلغ دویست هزار درم باو داد که تا حسین برد و او را بران دارد
که از مامون سبب گریه را معلوم نماید و خادم حسین آن وجه را بنظر حسین خادم رسانید
و التماس ذوالیمینین را تقریر کرده روز دیگر که مامون از حسین شراب خواست گفت والله که شراب

ندهم

ندهم تا امیر المومنین موجب گریه دی روز را همین نگوید مامون گفت ترا با این آل چکار
شراب دار اظهار کرد که این گستاخی بواسطه اندوهی است که از گریه خلیفه بر ضمیر استیلا
یافته مامون بعد از وصیت در کتمان آن امر فرمود که هرگاه چشم من بر طاهر می افتد قتل
برادرم محمد امین بخاطر میرسد و خود را از گریه نگاه نمیتوانم داشت و حسین کیفیت گفت و
شنود بذو الیمینین رسانیده طاهر با احمد بن ابی خالد وزیر که دوستش بود ملاقات نمود
و صورت واقعه را با او در میان نهاده گفت نوعی کن که حکومت خراسان تعلق بمن گیرد
تا بالکل دور رفته از اثر غضب و سخط امیر المومنین مامون سالم مانم وزیر انگشت قبول
بر دیده نهاده چون بملازمت خلیفه رسید بعرض رسانید که مملکت خراسان نامضبوط
است و عسان که حکومت آن مملکت تعلق بوی میدارد از عهده داری رعیت و سپاهی
بیرون نمی تواند آمد مامون گفت مصلحت چیست و شایسته آن منصب کیست احمد جواب
داد که طاهر ذو الیمینین استحقاق آن کار دارد مامون گفت که از وی ایمن توان بود
وزیر گفت هر مخالفت که از طاهر ظاهر گردد من بتدارک آن قیام نمایم آنگاه مامون
بتجویز این معنی نموده احمد بن ابی خالد منشور خراسان را بنام طاهر قلمی کرد که ذو الیمینین بآن
ولایت شتافته و باندک زمان داعیه استقلال در خاطرش رسوخ یافت کلثوم بن
هدم گوید که من در ایام خلافت مامون صاحب برید خراسان بودم و در جمعه از جمعات
نام خلیفه را از خطبه افکنده بجای آن این دعا خواندم که اللهم اصلح امة محمد بما صلحت
به اولیائک واکفها شر من بغی علیها وصد بلم الشعث وحقن الدما واصلاح ذات البین
من صورت حال بی ای زیاده و نقصان در قلم آورده نوشته را همان لحظه ببغداد فرستادم
و روز دیگر قبل از طلوع آفتاب از دار الاماره کسی بطلب من آمده کلمه شهادت بر زبان
راندم و روان شدم چه گمان بردم که طاهر از کتابت من وقوف یافته و قصد قتل من
نموده چون بدانجا رسیدم طلحه بن طاهر از خانه بیرون آمده گفت واقعه دیروز را
نوشتی گفتم بلی گفت امروز خبر مرگ پدرم بنویس در حال بموجب فرموده عمل کردم
نقل است که چون خبر اول بمامون رسید احمد بن خالد وزیر را گفت ترا بمقتضای

تقبلی که کرده بودی بجانب خراسان رفته و پسر طاهر باید نمود و احمد بکار سازی لشکر مشغول شد
ناگاه خبر فوت طاهر نیز رسید و از آن تکلیف رهایی یافته در روضة الصفا مسطور است
که چون طاهر نام خلیفه را از خطبه انداخت بمنزل خود رفت همان لحظه در راتب گرفت بعد از غروب
آفتاب جانش بمغرب فنا غروب نمود مدت حکومتش یکسال و شش ماه بود و بنابر آنکه
یک چشم طاهر از نور بینایی بهره نداشت یکی از شعرا این بیت را بر لوح بیان نگاشت
یا ذوالیمینین و عین واحده نقصان عین و یمین زایده طلحة بن طاهر در شهور سنه تسع و مایتین بموجب
فرمان مامون در ولایت خراسان بر سریر حکومت نشست و در زمان ایالت او حمزه نامی در سیستان
خروج کرده طلحه بدان جانب لشکر کشیده حمزه را مغلوب گردانیده بخراسان باز گردید و در سنه ثلث
عشر و مایتین طلحه وفات یافت پسرش علی قایم مقام شد و در نواحی نیشابور با جمعی از خوارج
محاربه نموده شهید گشت عبدالله بن طاهر در زمان وفات برادر در حدود دینور اقامت داشت
و بعد از استماع آن خبر بموجب اشارت مامون رایت عزیمت بجانب خراسان برافراخت
و چون به نیشابور رسید استیصال طایفه را که برادرش خروج کرده بودند پیش نهاد ساخت
باندک زمان تخم ایشان را برانداخت در روضة الصفا مسطور است که در وقت توجه عبدالله
بن طاهر بطرف خراسان قحطی عظیم در آن مملکت واقع بود و بسبب وصول او بنواحی نیشابور
ابواب رحمت ملک غفور مفتوح شده باران بسیار بارید و بلای غلا بخصب و رفاهیت
مبدل گشته در ایام دولت او بخراسان کمال معموری رسید و عبدالله تا زمان خلافت
الواثق بالله در خراسان متصدی امر حکومت بوده در کمال عدالت و رعیت پروری و غایت
سخاوت و مرحمت گستری با خلایق سلوک نمود و در سنه ثلثین و مایتین از عالم انتقال
نمود و مدت حیاتش چهل و هشت سال بود طاهر بن عبدالله بن طاهر بعد از فوت پدر
افسر امارت بر سر نهاد و ایام حکومتش تا زمان دولت المستعین بالله امتداد یافته
باجل طبیعی درگذشت محمد بن طاهر بن عبدالله چون پدرش وفات یافت بمقتضای
حکم و اشارت مستعین در بلاد خراسان فرمان فرما شد و محمد بفضل و ادب معروف بود
و بعیش و عشرت مشغول در ایام دولت او یعقوب بن لیث صفار در ولایت سیستان

نوی شده لشکر بهراة کشید و عامل محمد را از انجا بیرون کرده محمد از فوشنج که دار الملک طاهریان بود
به نیشابور گریخت در خلال این احوال احمد بن فضل با برادر خود و بعضی دیگر از عیاران سیستان
از یعقوب ایلچیان جهت طلب ایشان به نیشابور فرستاده محمد آن جماعت را اجازت مراجعت
نداد و این معنی ضمیمه کدورت خاطر یعقوب شده در سنه تسع خمسین و مایتین روی توجه بجانب
نیشابور نهاد و احمد بن فضل این خبر شنوده بدار الاماره رفت تا محمد بن طاهر را از کیفیت
حادثه آگاه گرداند صاحب گفت امیر در خوابست او را نمیتوان دید احمد گفت کسی می آید که
امیر را بیدار کند انگاه احمد باتفاق برادر خود نزد عبد الله سنجری رفته و شرایط مشورت
بجا آورده احمد و برادر بصوب ری در حرکت آمدند و عبد الله بطبرستان شتافت و چون
محمد بن طاهر از خواب غفلت در آمد خبر توجه یعقوب معلوم کرد کسی نزد او فرستاد که بحکم
و نشان امیر المومنین بکجا می آیی و قاصد محمد این پیغام به یعقوب رسانیده شمشیری
از زیر مصلا بیرون آورد و گفت حکم و نشان من اینست و بعد از مراجعت قاصد
مردم محمد طاهر متفرق گشته خدمتش قرار نمود و بروایتی با مان پیش یعقوب رفته
با صد و شصت نفر از اقارب و عشایر در سیستان مقید شده تولی انکه محمد بعد از استیلای
لوای شوکت یعقوب ببغداد شتافت و تا آخر عمر دران دیار بفراغ بال روزگار گذرانید
و علی التقدیرین در سنه مذکوره زمان دولت اقبال طاهریان بنهایت انجامید و آفتاب
استیلای صفاریه از افق ولایات خراسان طالع گردید الحکم لله الحمید المجید. **گفتار
در بیان مبادی احوال اولاد لیث صفار و ذکر خروج ایشان بر معارج سلطنت بامر
حضرت آفریده کار** در هیچ یک از کتب متداوله درباب نسب لیث صفار روایتی
صحیح بنظر این ذره احقر نرسیده اما نوبتی از شهریار مغفرت انتما ملک شاه یحیی
که در زمان دولت سلطان سعید میرزا سلطان ابوسعید و در ایام سلطنت پادشاه
عالیجاه سلطان حسین میرزا سالها والی ولایت سیستان بود استماع افتاد که میگفت
نسب بلیث صفار می پیوندد و نسب لیث با نوشیروان عادل ملحق میگردید
حمد الله مستوفی در تاریخ گزیده آورده است که لیث از روی کرم گریخته بود که در نفس خود

تحویلی مشاهده نموده سرتان کار فرود نیاورد و بالبعضی از دزدان و عیاران متفق گشته آغاز
قطع طریق کرد اما در امر طریق انصاف مسلوک داشتی و اموال تجار و مسافران تمام نبردی
و در آن اوقات شبی نقبی زده بخزانهٔ درهم بن نصر بن رافع بن لیث بن نصر سیار که تغلب
بر ولایت سیستان استیلا یافته بود رفت و زر و جواهر بی‌شمار و امتعه و اقمشه بسیار در هم بست
و بوقت بیرون آمدن پایش بر چیزی خورد لیث آنرا گوهری پنداشت و برداشته
جهة امتحان دندان بر آن زد آن خود نمک تیشابور بود آنگاه او از رعایت حق نمک از اخذ
اموال غالب آمده و آنچه در هم بسته بود گذاشته بمنزل خود شتافت علی الصباح که خازن
بخزینه رسید و کیفیت حال تردد و بوضوح انجامید متحیر گردید و تردد در هم رفته او را بر صورت واقعه
مطلع گردانید درهم فرمود تا در شهر منادی کردند که هر کس این حرکت کرده است از ملک امان است
باید که بملازمت رسد تا باصناف الطاف اختصاص یابد لیث صفار بدرگاه شهریار رفته
درهم از وی سبب نابردن اموال خزانه را سوال نمود جواب داد که رعایت حق نمک مرا از تصرف
دران جهات مانع آمد و این ملاحظه مستحسن افتاده درهم او را در سلک یساولان خاصه منتظم
گردانید و روز بروز تربیتش می افزود تا بمنصب امارت لشکر مشرف گردید و او را سه پسر بود یعقوب
و عمرو و علی و در بعضی دیگر از کتب ارباب اعتماد چنان مسطور است که تمامی اوقات حیات لیث
بروی‌گری مصروف بود و یعقوب پسر در مبادی ایام جوانی بهمان کار اشتغال داشته .
و هر چه پیدا میکرد بضیافت جمعی از صبیان خروج مینمود و چون بسن رشد و تمیز رسید نوعی از جوانان
جلد غاشیهٔ متابعتش بر دوش گرفتند آنگاه یعقوب آغاز قطع طریق کرده دران امر شرایط
انصاف مرعی میداشت و باندک چیزی از تجار و مسافران قانع میگشت و حال بدین منوال
گذران بود تا وقتی بهمان سبب که حمد الله مستوفی بلیث نسبت کرد و بخدمت درهم بن نصر پیوست
و روز بروز کار یعقوب در ملازمت درهم ترقی نمود تا بمنصب امارت لشکر سرافراز گشت
و بدست اخلاص کمر خدمتکاری یعقوب بر میان بسته درهم را در هیچ اختیار نماند
روایت صاحب کامل التواریخ آنکه دران اوقات حاکم خراسان حیله برانگیخته درهم را بند
آورد و بجانب بغداد روان کرد و قولی آنکه درهم در اوایل دخل یعقوب را در سر انجام امور ملک

ومال

و مال وفات یافت و باتفاق جمهور مورخان یعقوب در غایت درهم دم از استقلال زده زمام سلطنت بقبضه اقتدار او درآمد **ذکر یعقوب بن لیث** ارباب اخبار آورده اند که یعقوب پادشاهی بود باصابت رای و تدبیر موصوف و کمال سیاست و نهایت سخاوت موصوف بمقتضای رای خود مهمات ملک و مال را بفیصل میرسانید و هرگز هیچ آفریده را بر اسرار خود مطلع نمیکردانید و چون پای بر مسند سروری نهاد داعیه استقلال پیدا کرد باندک زمانی ولایت سیستان و خراسان و فارس را بحیز تسخیر درآورد و در ایام اقتدار سپاه خود هزار سوار برگزیده بهر یک حمایل زرین عنایت نمود و بهزار دیگر چماقهای سیمین و ایشان آنها را در روزهای اعیاد و در روزهای طوی بر دوش مینهادند و در نظر مردم صورت شوکت و عظمت خود را جلوه میداد و اکثر اسباب سپاهیان یعقوب ملک او بود و از دیوان خود علیق آنها راتب مینمود مدت سلطنت او یازده سال امتداد یافته در زمان معتمد خلیفه عزیمت بغداد کرد و در اثنای راه در چهاردهم شوال سنه خمس و ستین و مایتین برنج قولنج گرفتار گشته روی بعالم آخرت آورد

گفتار در بیان وقایعی که یعقوب را در اثنای جهانگیری دست داد و ذکر کیفیت وفات او در وقت مخالفت خلیفه بغداد

چون در اوایل حال بعد از غلبت درهم ولایت سیستان را مضبوط گردانید هوس تسخیر دیگر ممالک کرده لشکر بجانب خراسان کشید اما در سال اول صد ما کاری از پیش نبرد و در سنه ثلث و خمسین و مایتین بار دیگر بدان طرف رفته هراه و فوشنج را در حیز تسخیر آورد و انگاه از راه بیابان بکرمان شتافته بیک ناگاه داروغه آن مملکت را که نوکر والی شیراز بود بگرفت و از آنجا در سنه خمس و خمسین و مایتین بفارس رفته حاکم شیراز را اسیر کرده و ده باز سفید و ده باز ابلق و صد من مشک با بعضی از تحفه دیگر بر سم ارمغان بخلیفه فرستاده بصوب سیستان بازگشت و در سنه سبع و خمسین و مایتین بار دیگر بفارس رفته درین نوبت معتمد قاصدی نزد او روان ساخته پیغام داد که چون ملک فارس را بتو عنایت نکرده ایم بچه سبب هر سال بدانجا می آیی و ابواب تعب بر روی متوطنان آن ولایت میگشایی و برادر معتمد موفق منشور ایالت بلخ و طخارستان را بنام یعقوب قلمی کرده ارسال داشت بعد از آن یعقوب مراجعت نموده خطه بلخ بدست آورد چنانچه

مذکور شد در سنه تسع و خمسین و مائتین مهم محمد بن طاهر را بفیصل رسانید و در سنه
ستین و مائتین لشکر بطبرستان کشیده و ابی الحسن بن زید علوی را منهزم گردانید
در طبرستان بارندگی و سرمای مفرط روی نموده قریب چهل هزار کس از لشکریان او تلف
شدند بعد از خلیفه جهت تصرف یعقوب در ولایت خراسان ازوی رنجیده بحکام
آن مملکت پیغام فرستاده که ما قبل ازین یعقوب بن لیث را بایالت سیستان سرافراز
ساخته بودیم و اکنون که علامات عصیان و طغیان از وجنات احوال او ظاهر گشته حکم میکنیم
که بروی لعنت نمایند بر فرمان معتمد مطلع شده در سنه احدی و ستین و مائتین کرت دیگر
بصوب شیراز تاخت و بر ابن واصل که حاکم آن دیار بود غلبه کرده تمامت مملکت فارس
در تحت تصرف او قرار گرفت و موفق برادر معتمد با سپاهی قاصد محاربه یعقوب گشته فی سنه
اثنی و ثلثین و مائتین در حلوان تلاقی فریقین دست داد و درین کرت انهزام بجانب یعقوب
افتاده و بروایتی در آن روز محمد بن طاهر که در اردوی یعقوب مقید بود فرصت یافته رو
بدار السلام بغداد نهاد و یعقوب بخوزستان گریخته آنجا لشکر جمع کرد و در سنه خمس و ستین
و مائتین باز روی ببغداد آورد و معتمد کسی برسالت نزد او فرستاده پیغام داد که در آن نوبت
کمال قدرت حضرت عزت و اعجاز حضرت رسالت را مشاهده کردی باید که از مخالفت
ما توبه نموده روی بخراسان آوری و بسلطنت آن مملکت قناعت نمائی یعقوب چون این سخن
از رسول خلیفه شنود جواب داد که من رویگر بچه ام و بقوت دولت و زور بازو کار خود باین درجه
رسانیده ام و داعیه چنان دارم که تا خلیفه را مقهور نگردانم از پای ننشینم که این مطلوب
تیسر پذیرفت فبها و الا نان کشکین و خرقه رویگری بر قرار است و قاصد معتمد نومید گشته
و در همان ایام برنج قولنج گرفتار گشت و هرچند اطبا معالجه کردند که علاج این مرض منحصر بحقنه
است قبول نفرمود الا طبیعتش دست از تصرف در امور بدنی کوتاه نمود **ذکر سلطنت
عمرو بن لیث** بعد از فوت یعقوب برادرش عمرو متکفل امر ایالت گشته ایلچی بدار الخلافه
ارسال داشت و ظاهر اطاعت و انقیاد نموده از جرات یعقوب عذر خواست و معتمد
معتقد عمرو شده منشور حکومت خراسان و فارس و اصفهان و سیستان بنام او نوشته

روان

روان ساخت و عمرو علم پادشاهی افراخته بقزوین شتافته و از قزوین بری رفت
از انجا جهة مخالفت محمد بن لیث که در فارس نایب او بود بجانب آن ولایت مراجعت
نمود محمد بن لیث را گریزانیده مفتح و سرافراز بدار الملک شیراز درآمد و در سنه سبع و ستین
و مائتین در مملکت فارس و اصفهان داروغگان نشانده بطرف سیستان بازگشت
و در سنه احدی و سبعین و مائتین بواسطه شکایت اهالی خراسان معتمد رقم عزل بر ناصیه
حال عمرو کشید و صاعد بن مخلد را با لشکری بحرب او نامزد گردانید و عمرو باستقبال آن سپاه شتافته
بعد از وقوع قتال منهزم شده بفارس رفت و موفق برادر معتمد جهة استقبال آن او متوجه شیراز
گشته عمرو از انجا بکرمان شتافت و از کرمان عنان عزیمت بصوب سیستان تافت و حال آنکه در ان
اوان رافع بن هرثمه در خراسان خروج کرده خطبه بنام محمد بن زید العلوی میخواند و میان
عمرو و رافع محاربات اتفاق افتاده در سنه ست و ثمانین و مائتین رافع بدست عمرو گرفتار گشت
و عمرو او را با اصناف تحف و هدایا نزد معتضد که در آن وقت خلافت بغداد بدو رسیده بود
فرستاد و بدان جهت معتضد نسبت بعمرو در مقام عنایت آمده منشور امارت خراسان
و ماوراء النهر و فارس و کرمان و سیستان بنام او نوشته بر قافله و حاجیان خراسان خواند
و در سنه سبع و ثمانین و مائتین امیر اسمعیل سامانی باشارت معتضد خلیفه یا بنابر اقتضای
رای خود بمقابله و مقاتله عمرو اقدام نموده عمرو بر دست او گرفتار گشت و امیر اسمعیل او را
مقید ببغداد ارسال داشته معتضد عمرو را محبوس گردانید و اوقات عمرو در آن حبس
بپایان رسید و زمان سلطنتش نزدیک به بیست و سه سال امتداد یافت و او بکثرت حشم
داشت و بسیار فعال و قهار بود و پیوسته در اموال و زر او مقربان خود طمع کرده آن طایفه
را مواخذه نمود **گفتار در بیان گرفتار شدن عمرو بر دست اسمعیل سامانی و ذکر کیفیت رحلت
او از جهان فانی** درین باب دو روایت در کتب اصحاب درایت سمت تحریر یافته
پرتو اهتمام فضلا لازم الاحترام بر کیفیت تسبیب او تافته اول آنکه چون عمرو لیث شنید
که موقف خلافت ایالت ماوراء النهر مفوض برای و رویت او شده و محمد بشیر را که
از جمله معتمدان خاص او بود بمزید تقرب اختصاص داشت با سپاهی جرار باستخلاص

آن دیار نامزد کرد و محمد بن بشیر بجانب بخارا نهضت نمود امیر اسمعیل سامانی که دران ولایت
بر مملکت ماوراء النهر استیلا یافته بود از جیحون گذشت و در برابر محمد بن بشیر صف قتال بیاراست
و بعد از کر و فر محمد بن بشیر کشته گشت لشکرش انهزام یافت و عمرو بنفس خود متوجه حرب
اسمعیل شده چون ببلخ رسید اسمعیل سامانی باو پیغام داد که مالک الملک علی الاطلاق
مملکتی وسیع بر تو ارزانی داشته بس من باین ولایت قناعت کرده طمع دران نمیکنم باید
که تو نیز پاس مضایقه تمامی وان طرف آب را بامن گذاری و عمر این سخن را بسمع رضا
نشنوده و از راه بیجاب روان شده اسمعیل نیز در حرکت آمده و از جیحون عبور کرده
در برابر خراسانیان بنشست و چون عمر سپاه بسیار همراه داشت و راههای آنجا بغایت
تنگ بود نه پیش می توانست رفت و نه مراجعت میتوانست کرد نه روی سفر کردن
نه رای اقامت و باندک فرصتی سپاه او آغاز فرار کرده عمر نیز عنان بصوب خراسان
انعطاف داد و در اثنای راه اسب او در کلزاری افتاد و جمعی از سپاه ماوراء النهر بدانجا رسیدند
و عمر را گرفته نزد امیر اسمعیل بردند روایت ثانی آنکه اسمعیل سامانی بنابر مبالغه معتضد خلیفه که
کینه عمرو در سینه داشت با ده هزار سوار که رکاب اکثر ایشان چوبین بود بجنگ عمرو
لیث از آب آمویه عبور نموده و عمر با هفتاد هزار سوار و استعداد بسیار در برابر صف برآراست
چون آواز نفیر و صدای کوس حربی برآمد اسب عمرو آغاز توسنی کرده او را بی اختیار بصف
اعدا رسانید و امیر اسمعیل بی استعمال سیف و سنان غالب گشته عمر را بگرفت و در خیمه محبوس
کردانید که دران روز تا ظهر عمرو به یکی از شاگرد پیشه کان پیش افتاد که برای میرفت او را طلبید
از گرسنگی شکایت نمود شاگرد پیشه در ساعت یک قطعه گوشت بهم رسانیده بنابر فقدان
دیک در سطل اسب انداخت و آتشی افروخت و بطلب حوایج رفت اتفاقا سگی آمده
سر در سطل کرد دهانش از حرارت شوربای گرم سوخته بتعجیل سر برآورد و دسته سطل
در گردنش افتاده بدوید عمرو از مشاهده این صورت بخندید یکی از حارسان بزبان آورد
که چه جای خنده است عمر جواب داد که امروز بامداد خوانسالار من شکایت مینمود که
سیصد شتر ادوات مطبخ را بزحمت میکشند و حالا ملاحظه میکنم که سگی آنرا بسهولت می برد

فاعتبروا

فاعتبروا یا اولی الابصار در تاریخ گزیده مسطورست که چون نسیم فتح وظفر بر پرچم
علم امیر اسمعیل وزید عمرو لیث محبوس گردید امیر اسمعیل حاجبی جهت استمالت
نزد عمرو فرستاد و پیغام داد که ان شاء الله ترا پیش خلیفه ارسال خواهم داشت
وسعی خواهم نمود اثر غضب امیر المومنین بتو نرسد عمرو جواب داد که هر چند که مرا از سخط معتضد
نجات ممکن نیست اما انچه مروتست امیر اسمعیل بجای می آورد و کاغذی در هم پیچیده از بازوی
خود گشاده با حاجب گفت این نسخه گنجهای من و برادر منست بنظر امیر اسمعیل رسان و از زبان
من التماس نمای که این اموال را در مصالح لشکر خود صرف نماید و چنانچه پیغام آورده است
ازخون من نگاه داشته مرا نزد خلیفه فرستد و چون حاجب مفصل گنج زا و لاد لیث صفار را
پیش امیر اسمعیل برده التماس او را عرض کرد امیر اسمعیل بانگ بروی زده گفت باز گرد
واین نسخه را باو داده بگوی که ترا و برادرت را گنج از کجا باشد زیرا که شما روگریچه کاینده دو روزی
که دولت شما را مساعدت نمود دست ظلم و تعدی برآورده اموال رعایا وعجزه را بغیر حق
تصرف کرده و حالا تو میخواهی که آن مظالم را که اندوخته در گردن من کنی و حالا گمان مبر
همچنان کسی نیستم که بطمع فرخرفات دنیوی مظالم ترا بر گردن گیرم اما آن دو التماس دیگر
مبذولست زیرا که مرا با تو حق خون نیست که ترا قصاص کنم و چنانچه وعده کرده ام ترا
نزد خلیفه میفرستم و حاجب باز گشته مفصل گنج را بعمرو باز داده سخنان امیر
اسمعیل را بدو رسانید در روضة الصفا مسطورست که چون معتضد خلیفه از گرفتاری
عمرو لیث وقوف یافت رسولان پیش امیر اسمعیل سامانی ارسال داشته عمرو را
طلبید و اسمعیل او را بجانب بغداد گسیل کرده چون ایلچیان دار الخلافه عمرو را بنزدیک
بغداد رسانیدند بنا بر فرمانی که از معتضد بدیشان رسیده او را بر شتری نشاندند و بدار السلام
آوردند و چون چشم معتضد بر عمرو افتاد گفت شکر آن خدای را که ترا بدست من گرفتار
ساخت و کفیلت شغل تو کرد انگاه فرمود او را که بمجلس بردند و در نهایت کار عمرو میان
مورخان اختلافست عقیده زمره انکه معتضد در وقتی که در سکرات موت گرفتار
بود سرهنگی فرستاد تا او را بکشت و مذهب فرقه انکه در وقت مرض معتضد هیچکس یاد عمرو نکرد

واو در محبس از گرسنگی بمرد و طایفه گفته اند که معتضد در وقت وفات امیر حرص را بقتل
عمرو مامور گردانیده بود و چون او میدانست که معتضد همان لحظه میمیرد دامن عصمت خود را
بخون او ملوث نساخت و ابتدا از آنکه مکتفی بر مسند ایالت نشست بنا بر محبتی که با عمرو
داشت پرسید که حالش چیست گفتند در قید حیاتست و مکتفی اظهار بشاشت کرده
قاسم وزیر دانسته که اگر عمرو زنده ماند منظور نظر عنایت خلیفه خواهد گشت و بنا
بر عداوتی که باوی داشت قاصد قتل او شده معتمدی فرستاد تا کارش را بتمام رسانید
و با مکتفی گفت که می پنداشتم که عمرو در زمره احیاست اما حالا چنان ظاهر گشت که مهم او
از هم گذشته والله اعلم بحقایق الامور والله علیم بذات الصدور

ذکر سلطنت طاهر بن محمد بن عمرو بن لیث صفار و بیان مجملی از اقبال و ادبار بعضی دیگر از ان حکام ذوالاعتبار

چون اکابر و اعیان سیستان از گرفتاری عمرو بن لیث وقوف یافتند طاهر بن محمد بن عمرو
را بر سریر پادشاهی نشاندند و او در سنه تسع ثمانین و مائتین لشکر بفارس کشیده عامل
خلیفه را از ان ولایت اخراج نمود و عزم تسخیر اهواز فرمود اما قبل از انکه در ان مملکت تمکنی یابد
بنا بر ان مکتوبی که از نزد اسمعیل سامانی بوی رسید بسیستان باز گشته بهمان ولایت
قانع گردید و بروایت ابن جوزی خلیفه بغداد بنا بر التماس اسمعیل سامانی بعضی از ولایات
موروثی محمد طاهر را بوی باز گذاشته و در سنه ثلث و تسعین و مائتین سبکری غلام عمرو بن لیث
بر طاهر خروج نموده میان ایشان محاربه اتفاق افتاده سبکری غالب آمده طاهر و برادرش را
بعقوبت اسیر ساخت و بدار الخلافه فرستاد و بعد از انقضای ایام حکومت طاهر برادر دیگرش
معدل و عمزاده اش لیث بن عمر بن لیث چند روز کروفری کردند اما هیچکدام بپادشاهی
نرسیدند و حکومت ملک نیمروز بنواب درگاه سامانیان تعلق گرفته و در سنه ثلث مائه
که احمد بن اسمعیل سامانی پادشاه بود عمر بن لیث صفار باتفاق جمعی از خوارج سیستان خروج نموده
منصور بن اسحق سامانی را که داروغه آن ولایت بود گرفته مقید گردانید و احمد بن اسمعیل
حسین بن علی مروروذی را بدفع او نامزد کرد و عمر بن لیث غالب آمده او را با یکی از نوکرانش حسین بن ...
که ملقب بابن حفار بود گرفته بخارا برد و نوبت دیگر آن مملکت را بحوزه دیوان سامانیان

در آمد

درآمد و تا زمان ظهور خلف بن احمد نوکران آن پادشاه نافذ فرمان در ملک نیمروز
رایت حکومت می افراختند اما خلف بن احمد بروایت ابن اثیر نبیره دختری عمرو بن
لیث بود و مادرش بانو نام داشت و بعضی دیگر از مورخان او را نبیره یعقوب گفته اند
و بدیع همدانی در قصیده لامیه خود خلف را بهردو پادشاه یعنی یعقوب و عمرو نسبت
کرده و بر تقدیر این اقوال باید که پدر خلف احمد پسر یعقوب بوده باشد و حال آنکه
در هیچ یک از کتب متداوله بنظر نرسیده که یعقوب پسری احمد نام داشته و جناب
فضیلت شعاری مولانا معین الدین اسفزاری در تاریخ هراة نسب خلف را بدینموجب در قلم
آورده که خلف بن احمد بن محمد بن خلف بن ابی جعفر بن لیث بن فرقد بن سلیمان بن ماهان
بن کیخسرو بن اردشیر قباد بن خسرو بن پرویز بن هرمز بن نوشیروان العادل و خلف در زمان
سلطنت منصور بن نوح سامانی خروج نموده زمام ولایت نیمروز را بقبضه اقتدار برآورد
او حاکمی بود بعدل و انصاف موصوف و بوفور علم و فضل معروف در باب تربیت علما
و فضلا مساعی جمیله مبذول میداشت و اصحاب شعر و انشا را از مزید انعام و احسان
خود محروم نمیگذاشت اما با وجود این صفات پسندیده بعدم رحم قلب مشهور بود و بمثابه
که دو پسر خود را عمرو و طاهر را در ایام حکومت بدست خود قتل نمود و خلف در سنه ثلث و ثلثمایه
بحج رفته طاهر بن حسین را در سیستان نایب خویش ساخته و شربت ریاست فراخ طاهر را
خوش گوار آمده بعد از مراجعت خلف او را دران ولایت ره نداده و خلف ببخارا رفته
از منصور بن نوح استمداد نمود و با لشکری جرار روی بسیستان آورده و طاهر بن حسین را
بقلعه اسفزار گریخته و خلف بسیستان درآمده و سپاه ماوراء النهر بمساکن خود باز گشتند
و طاهر خبر مراجعت ایشان شنیده علم عزیمت بجانب سیستان برافراخت و خلف بار دیگر
ببخارا رفته مدد طلبید و منصور طایفه از جنود نصرت او مامور گردانید خلف مقضی المرام
باز گشت و قبل از وصول او بحدود سیستان طاهر درگذشت و پسرش حسین قایم مقام
شد و حسین از مراجعت خلف خبر یافته در شهر تحصن نمود و خلف سیستان را محاصره کرده
از طرفین جمعی کثیر کشته گشتند عاقبت الامر حسین آثار انکسار بر وجنات روزگار خود

مشاهده نموده عرضه نزد منصور سامانی فرستاده و امان طلبید و نشان منصور دران باب
بخلف رسید حسین از سیستان بیرون آمده و بصوب بخارا شتافت و خلف دران مملکت
متمکن شد و بعد از وقایع مذکوره خلف را با سلاطین سامانی و ملوک دیالمه غزوه و مخالفت
و محاربات دست داد و خلف در اواخر ایام دولت مدت سلطان محمود غزنوی اسیر شده
در جورجان محبوس گشت و چون مدت چهار سال دران حصار اوقات گذرانید ملتوباتی
که بملک نوشته بود بدست سلطان افتاد و خلف را ازان قلعه بقلعه دیگر فرستاد
و اوقات حیات خلف در مجلس ثانی بپایان رسید و بعد از گرفتاری خلف حکومت
سیستان بگماشتگان درگاه ملوک باستقلال تعلق میداشت و احیانا دران مملکت
یکی از اولاد صفاریه رایات حکومت می افراشت و در تاریخ سنه ثمان و عشرین
و تسعمایه که این مختصر محرر میگردید ملک شاه محمود بن عالیجناب مغفرت انتما ملک شاه
یحیی از ذریت آن خسروان عالیشان است دران ولایت بایالت اشتغال دارد و بسمت
بخدام درگاه عالم پناه شاهی شرایط اخلاص و دولتخواهی بجای می آورد و ذکر مجملی از
احوال بقیه حکام سیستان در ضمن وقایع آینده سمت تحریر خواهد یافت و پرتو اهتمام بر چگونگی
زمان حکومت ایشان خواهد تافت انشاالله تعالی و تقدس ذکر شمه از مبادی احوال
ملوک سامانی و جلوس ایشان بر مسند جهانبانی باتفاق مورخان سامانی که سامانیه
و پدر سامان بسبب نوایب روزگار و مصایب لیل و نهار چندگاه ساربان یکی از اعیان
بود اما سامان را بنابر علو همت سر بآن کار فرو نیامده و طرف ترکستان پای در وادی عیاری
و قطع طریق نهاده چون اندک شوکتی پیدا کرد شهر آسایش را در تحت تصرف آورد
و در زمان مامون خلیفه ولد سامان اسد با چهار پسر بمرو شتافته منظور نظر عنایت
گشت و اسد در مرو فوت شد و در وقتی که مامون عزیمت دار السلام بغداد نمود ایالت
مملکت خراسان و ماوراءالنهر ابغسان بن عباد که عمزاده فضل بن سهل ذوالریاستین بود
تفویض فرموده و او گفت که اولاد اسد را بامارت ارجمند سرافراز سازد و غسان بر طبق
فرمان نوح بن اسد را والی سمرقند گردانید و احمد بن اسد را بامارت فرغانه فرستاد

داساس

واشباش واشروشنه را یحیی بن اسد مسلم داشت و الیاس بن اسد را لباس حکومت
هراة پوشانید و بعد از عزل غسان که حاکم خراسان بود او اسد را از حکومت مذکوره معزول کرد
و در زمان امارت طلحة بن طاهر ذو الیمینین نوح بن اسد با جنگ که اجل گرفتار گشته
طلحه زمام مهام سمرقند را در کف کفایت برادرانش یحیی و احمد نهاد و این احمد مردی بود
بغایت پرهیزکار و عدالت شعار و هفت پسر داشت نصر یعقوب یحیی اسد و اسمعیل
و اسحق و حمید و احمد بن اسد روزی چند در سمرقند بلوازم ایالت پرداخت طریقه را
پیر اختیار کرده آن شغل را بولد خود نصر باز گذاشته و بعد از خروج یعقوب بن لیث صفار
وانقضای ایام اقبال طاهریان معتمد خلیفه مثال ریاست ولایت ماوراء النهر را بنام احمد قلمی کرده
ارسال داشت و نصر در سمرقند رحل اقامت انداخته برادر خود اسمعیل را در بخارا حاکم
ساخت و در وقتی که اسمعیل به نیابت برادر خود در بخارا حکومت مینمود و رافع هرثمه
در خراسان خروج کرده میان او و اسمعیل بواسطه آمد شد سفرا اساس محبت موکد گشته
خبیثی بسمع نصر رسانید که موجب دوستی اسمعیل با رافع بن هرثمه آنست که بامداد او ترا
از ماوراء النهر اخراج نماید و نصر این سخن را باور کرده جهة محاربه برادر بترتیب اسباب لشکر
مشغول گشت و اسمعیل برین معنی اطلاع یافته حمویه نامی را نزد رافع فرستاد و ازو
استمداد نمود و رافع بنفس خود روی بماوراء النهر آورده چون از آب آمویه عبور نمود
حمویه اندیشیده که هرگاه رافع سمرقند را مستخلص گرداند احتمال قریب دارد که اسمعیل
را نیز در بخارا نگذارد لاجرم در خلوتی با رافع گفت که ای امیر مصلحت در آنست که بیمن
اهتمام تو در میان برادران صلح و صلاح مرعی باشد چه اگر در مقام محاربه به ثبات قدم
نمایند امکان دارد که ایشان ضمنا باهم اتفاق نموده قصد تو کنند و این سخن مؤثر افتاده
رافع ایلچیان پیش نصر و اسمعیل فرستاد و در باب مصالحه المقدار مبالغه کرد تا ایشان
باهم در مقام آشتی آمدند آنگاه رافع بخراسان بازگشته حمویه نزد اسمعیل رفته
و تدبیری که اندیشیده بود معروض داشت و اسمعیل او را تحسین فرموده بمنصب
سرافراز گردانید و بعد از مراجعت رافع روزی چند میان برادران طریقه صلح و صلاح

مسلوک بود بار دیگر بنا بر افساد مفسدان و غبار نزاع ارتفاع یافت و درین کرت محاربهٔ
انجامید و اسمعیل غالب گردید و لشکریان بخارا نصر را اسیر کرده پیش او آوردند و اسمعیل
از کمال سلامت نفس و غایت حسن خلق در احترام برادر بزرگتر کوشیده او را بر تخت نشانده
و دستش را بوسیده المقدار تعظیم کرد که نصر گمان برد که اسمعیل با وی تسخر میکند آنگاه اسمعیل
برادر را یراق داده بطرف سمرقند گسیل نمود و در وقت وداع با وی گفت که من بدستور
پیشتر به نیابت تو در بخارا حاکم خواهم بود و در اواخر سنه تسع و سبعین و مائتین نصر وفات
یافته سلطنت تمامی بلاد ماوراء النهر از روی استقلال تعلق با میر اسمعیل گرفت و امیر اسمعیل
اول سامانیه است و ملوک سامانیه سه نفر بوده اند و مدت سلطنت ایشان صد سال و کسری
امتداد یافت چنانچه مبین میگردد ذکر جهانبانی اسمعیل سامانی واقفان اخبار انسانی آورده اند
که امیر اسمعیل سامانی بوفور عدل و احسان و شمول انعام و امتنان بر اکثر سلاطین جلیل القدر
شریف ترجیح و تفضیل داشت و در ایام سلطنت خود پیوسته رایات صفت رعیت پروری
و اعلام سخاوت و مرحمت می افراشت و در رعایت خاطر دوستان قدیم شرایط
اهتمام بتقدیم میرسانید و در ترفیه احوال فضل و کمال بهیچ حال از خود بتقصیر راضی نمیگردید
و امیر اسمعیل بعد از فوت برادر افسر استقلال بر سر نهاده در سنه ثمانین و مائتین با لشکر
ظفر اثر متوجه ترکستان گشت و پادشاه ترکستان را با خاتونش اسیر کرده در این سفر
چندان غنیمت بدست بخاریان افتاده که از حساب و شمار درگذشته و در سنه سبع و ثمانین
و مائتین چنانچه سبق ذکر یافت مهم عمرو لیث را بفیصل رسانید آنگاه منشور حکومت
ماوراء النهر و خراسان و سیستان و مازندران و ری و اصفهان از دار الخلافه بوی رسید
و امیر اسمعیل بعد از اسیر عمرو لیث مدت هفت سال دیگر در غایت اقبال بسر برد و در
صفر سنه خمس و تسعین و مائتین روی بعالم عقبی آورده مدت حیاتش شصت سال
بود و وزیرش ابو الفضل البلعمی و کلک تقدیر بعد از فوت لقبش را امیر ماضی تحریر نمود
گفتار در بیان شمه از حالات امیر اسمعیل و ذکر بعضی از حکایات که از وی نور این پادشاه
بی عدیل وقوع شده حضرت مخدوم مرام دایما در کتاب افادت روضة الصفا آن روایت را

که سامانی

که سابق در کنج نامهٔ عمرلیث از تاریخ گزیده نقل کرده طوسی الملک شد تقییف نموده اند و درو ثبت
اقامت دلیل بر ضعف آن قصه این حکایت را از وصایای خواجه نظام الملک طوسی ثبت فرموده
اند که عمرو بن لیث اسیر سرپنجهٔ تقدیر شد امیر اسمعیل در تفحص خزاینی که همراه داشت شرایط مبالغه بجای
آورد و چون مطلقا ندانست که آن کجاست کس نزد عمرو فرستاد و پرسید که خزاین ترا چه شد عمرو جواب
داد که یکی از خویشان من که سام نام دارد و متعهد ضبط خزینه بودی تواند بود که آنها را همراه برده باشد
و امیر اسمعیل متوجه هراه گشته ساکنان آن بلده امان خواستند و امیر اسمعیل ایشان را امان داده
از حال سام و اموال عمرو استعلام نمود و هرچند دران باب اهتمام فرمود چیزی نیافت و چون حال
آنکه لشکریان او در کمال عسرت احوال میگذرانیدند بنابران بعضی از مخصوصان معروض داشتند
که در هرات و بلوکات بی تردد صد هزار اقامت دارند که هر کس یک مثقال زر یا دو مثقال لشکر را
مدد کنند آنقدر مال حاصل شود که سپاه از فقر و فاقه نجات یابند امیر اسمعیل گفت که ما لوازم عهد
و پیمان میان آورده این مردم را امان داده ایم اکنون بکدام تاویل از ایشان چیزی طمع کنیم
و بتعجیل تمام کوچ فرمود که مبادا بوسواس شیاطین جن و انس امری که مستلزم نقض میثاق
باشد واقع شود و چون در منزل نزول کردند کرت دیگر امرا او همان سخن را در میان آوردند
امیر اسمعیل فرمود که آن اسب عمرلیث را بتازیانه تقدیر پیش من دوانیدند درست بمانکه
بی شکستن عهد تهیه اسباب سپاه می کنند در خلال این احوال کنیزکی از کنیزان خاصه
شهریار عدالت شعار گردن بندی که مرصع بود بقطعههای لعل از گردن بیرون کرده موضعی مرتفع نهاد
و بمهمی مشغول گشته علیوازی قطعهای لعل را گوشت پاره پنداشته در ربود و بعضی از ترکان
سوار گشته بهر جانب که موش گیر پرواز می نمود تاختند بحسب اتفاق حمایل از مخلب جنگ و تراع
علیواز خلاص شده در چاهی از چاههای کاریز افتاد جهت بیرون آوردن آن بچاه رفته
از آنجا بجاهی دیگر راه برده و صندوقها نمود و آن شخص نزدیک بآن صنادیق شتافته دید
که مملو از زر و گوهر است آن خود خزانهٔ عمرولیث بود که سام دران مکان پنهان ساخته بود بالجمله بواسطهٔ
رعایت عهد و پیمان باضعاف مضایقه آنچه از متوطنان هراه بوصول پیوستی بدست لشکریان امیر اسمعیل
درآمد بیت از عهدهٔ عهد گر برون آید مرد ٭ از هرچه گمان بری فزون آید مرد

نقلست که امیر اسمعیل محمد بن هرون را به نیابت خود در جرجان و طبرستان آورد بصحت رسیده که در وقتی که امیر اسمعیل بقزوین در آمد باغات از فواکه و انگور پر بود اما از غایت عدالت او هیچ لشکری دست بمیوه کسی دراز نتوانست کرد و امیر اسمعیل حکومت ری را به برادرزاده خود ابو صالح منصور بن اسحق داده او مدت شش سال دران مملکت باقبال گذرانیده محمد بن ذکریا رازی طبیب کتاب منصوری بنام او تمام کرد و امیر اسمعیل بعد ازانکه از عراق مراجعت نموده ببخارا رسید لشکر بترکستان کشیده بعضی ازان ولایت مفتوح گردانیده و سالها بخارا را باز گشت در روضة الصفا مسطورست که عدالت امیر اسمعیل آن درجه داشت که نوبتی شنود که سنگ ریحاکه از خراج را بان وزن میکنند از سنگهای دیگر زیاده است و همان لحظه ایلچی فرستاد تا سنگهای آن مملکت را مهر کرده ببخارا آورد و چون تفحص نمود دانست که آن سنگ زیاده است اشارت فرمود تا زیادتی را اسقاط نمودند و سنگ معدل بابری ارسال داشت و گفت تا آنچه در سنوات سابقه تفاوت سنگ از رعایا زیاده بیرون آید در منوال سنوات آینده بریشان حساب نمایند رحمه الله علیه رحمه واسعة ذکر سلطنت ابو نصر احمد بن اسمعیل احمد بعد از فوت پدر در بلده بخارا پای بر مسند پادشاهی نهاد مکتفی جهة عهد او لوا فرستاد و تمامی ممالک اسمعیل را بدو داده خروج عمرو بن یعقوب بن محمد بن عمرو بن لیث در سیستان در ایام دولت احمد بوقوع انجامید چنانچه سابقا مسطور گشت حسین علی مرورودی را بدانجانب ارسال داشت تا خاطر از ممر عمرو فارغ گردانید انگاه احمد بجور روایتی رایات آن مملکت نامزد کرد و در شهور سنه احدی و ثلثمایه روی توجه بصید و شکار آورده و در منزلی فرود آمده بعد از رحلت از انجا فرمود تا آتش دران مرحله زدند و همان لحظه از جانب جرجان خبر آمد که حسین بن علی الاطروش العلوی بر طبرستان استیلا یافته و صعلوک دیار نایب احمد بود قرار بر فرار اختیار کرد و احمد از شنودن این خبر برآشفته گفت الهی اگر تقدیر چنانست که آن مملکت از دست من بیرون رود مرا مرگ ده و انگاه بازگشته در همان موضع که سوخته بود نزول نمود و عقلا ازین معنی تطیر نموده بحسب اتفاق در همان شب احمد کشته گشت تبیین این مقال انکه احمد بن اسمعیل بصحبت ارباب فضل و کمال شغف تمام داشته اکثر اوقات بان زمره

ایلچی

واحد

واجب التبجیل مجالست نموده غلامان را پیرامن خود نمیگذاشت بنا بر آن غلامان از سلطنت
او متنفر شده قصد قتل آن کردند و هر شب دو شیر بر درگاه پادشاه می‌بستند تا هیچکس دلیر
بدانجا در نتواند رفت اتفاقا در شب پنجشنبه بیست و سیوم جمادی الاخری سنه مذکوره این
قاعده را مرعی نداشتند و غلامان فرصت یافته بخرگاه در آمدند و احمد را شربت فنا
چشانیدند بعد از آن او را امیر شهید خواندند و نعش او را ببخارا برده دفن
کردند مدت دولت امیر شهید شش سال و چهار ماه و چند روز بوده بوزارتش
ابو عبدالله محمد بن احمد قیام نمود **ذکر امیر سعید ابو الحسن نصر بن احمد بن اسمعیل** در آن وقتی
که امیر شهید احمد بن اسمعیل شربت شهادت چشید ولدار شدش امیر نصر هشت ساله
بود و شحنه بخارا احمد بن لیث را بردوش گرفته مردم آن بلده بمتابعتش اقدام
نمودند و ساکنان سایر بلاد ماوراء النهر بسلطنت عم پدرش اسحق که حاکم سمرقند بود میل کردند
و با یکدیگر گفتند که با وجود ابن اسحق که شیخ سامانیانست ازین کودک چه آید اما عنایت الهی
شامل حال امیر سعید گشته و سعادت نامتناهی مساعدت کرده مرتبه او از مراتب
آبا و اجداد بزرگوارش در گذشت و دست تقدیر ملک قدیر روزنامه دولت مخالفانش
را باندک زمانی در نوشت و او پادشاهی بود بحلم و کرم معروف و بعدل و سخاوت موصوف
در ایام سلطنت با وجود عنفوان اول جوانی و حصول اصناف اسباب کامرانی علم زهد و تقوی
برافراشت و در رفاهیت سپاهی و رعیت کوشیده همت عالی نهمت بر ترقیه بلاد و اصلاح
مصروف داشته در اوایل سنه احدی و ثلثین و ثلثمایه زحمت سل عارض ذات خجسته
صفات امیر نصر گشت و آنجناب در ایام مرض در دار العباده که بر در قصر خویش ساخته
بود بعبادت میمنمود تا در ماه رجب سنه مذکوره در گذشت مدت عمر عزیزش سی و هشت سال و در
زمان سلطنتش سی سال **گفتار در بیان بعضی از وقایع که در ایام دولت امیر سعید در اطراف
و اکناف ولایت بوقوع انجامید** چون امیر نصر در صغر سن تخت سلطنت را بوجود شریف
مشرف ساخت ابو عبدالله بن احمد متکفل منصب وزارت گشته کما ینبغی بضبط مهمات ملک
و مال پرداخته و بعد از آنکه حاکم سمرقند امیر اسحاق سامانی از شهادت امیر احمد و جلوس امیر نصر

خبر یافت با سپاه بسیار عنان اقتدار بصوب بلده بخارا تافت و حمویه در صدد
مقابله و مقاتله درآمده بین الجانبین محاربه دست داد هر بار حمویه در صدد مقابله و مقاتله
درآمده بین الجانبین محاربه دست داد هر بار حمویه بظفر و نصرت مخصوص گشته
در کرت اخری امیر اسحق در دار السلطنه سمرقند در گوشه مختفی گشته و حمویه بدان بلده
درآمده در جستجوی اسحق شرایط مبالغه بجای آورد و اسحق نیز بهم نموده بپای عجز
نزد حمویه رفت و بزبان نیاز امان خواست و حمویه او را بجان امان داده بنجارا
فرستاده و امیر نصر اسحق را محبوس ساخته حیاتش دران محبس بنهایت انجامید
در روضة الصفا مسطور است که دران اوان که حسین بن علی مرورودی بر عمرو بن یعقوب غالب
آمده ولایت سیستان را مستخلص گردانید طمع میداشت که ایالت آن حدود بوی تفویض یابد امیر
شهید بخلاف تصور آن منصب را بسیمجور دواتی ارزانی داشت بنابران نقد خلاص حسین
بشائبه اتفاق مغشوش گشته نزد حاکم نیشابور منصور بن اسحق سامانی رفت و او را بر مخالفت
امیر احمد اغوا نمود بحسب اتفاق مقارن این حال احمد شهید شد منصور باظهار خلاف مبادرت
فرموده خطبه بنام خود خواند و چون این خبر بنجارا رسید امیر سعید حمویه بن علی را بدفع آن
فتنه نامزد گردانید و حمویه متوجه نیشابور گشته پیش از وصول او بمقصد منصور وفات
یافت و حسین بن علی از نیشابور بهرات شتافته دران اثنا محمد جنید که بتحت بخارا
بود از امیر نصر متوهم شده بحسین پیوسته و حسین بمدد او استظهار تمام پیدا کرده
به نیشابور شتافت آنگاه احمد بن سهل که در سلک امرای عظام انتظام داشت و خود را
از اولاد یزدجرد بن شهریار می پنداشت از بخارا متوجه حرب حسین مرورودی و محمد بن جنید
گشته کشت و هر دو را بدست آورده بنجارا فرستاد و امیر نصر حسین را در بخارا محبوس
ساخته محمد جنید را بخوارزم ارسال داشت و چون احمد بن سهل این نیکو خدمتی
بتقدیم رسانید و از آنچه دران باب بخاطر خیال گذرانیده بود چیزی بظهور نرسانید
بمخالفت امیر نصر جرات نموده عرضه داشتی نزد مقتدر خلیفه فرستاد و التماس حکومت
خراسان نمود و این ملتمس درجه قبول یافته در نیشابور او را شوکت وفور پیدا شد و ج

که در نقض

که در تصرف قراتکین بود در حیز تسخیر در آورده عنان عزیمت بصوب مرو انعطاف
داد و در گرد آن بلده سوری در کمال حصانت بنا نهاده و امیر سعید حمویه را بامارت خراسان
سرافراز ساخته بجنگ احمد بن سهل نامزد کرد و حمویه با او جنگ کرده غالب آمده اسیر
شد و حمویه او را مقید بنجارا ارسال داشته احمد در حبس نصر بن احمد وفات یافته بفارس
این احوال لیلی بن نعمان که از امرای والی طبرستان اطروش علوی بود بعد از تسخیر جرجان
و دامغان روی بخراسان نهاد و میان او و حمویه محاربه عظیم روی نموده بحسب لشکر بخارا
منهزم گشت حمویه ثبات قدم نموده بالآخره ظفر یافت و لیلی بن نعمان اگرچه دران روز از معرکه
بیرون رفت اما عاقبت گرفتار گشته بقتل آمد در روضة الصفا مسطورست که حسین بن علی مرو رودی
بعد از آنکه چندگاه در زندان بخارا محبوس بود بشفاعت یکی از امرای خاص شده باز دیگر
ملازم درگاه امیر گشت و دران اثنا روزی امیر نصر آب طلبیده رکابدار در کوزه
که چندان صفا نداشت آب آورد و حسین علی بن حمویه را مخاطب ساخته گفت بدرست حاکم
نیشابورست و دران دیار کوزهای خوب می‌باشد چرا بدرگاه نمی‌فرستد علی بن حمویه جواب داد
که تحفه از خراسان بدینجانب فرستید باید که مثل تو و احمد بن سهل و لیلی بن نعمان باشد از کوزه
و امثال آن گوید و حسین منفعل گشته از آن اعتراض نا موجه پشیمان شده در شهور سنه ثلث
عشر و ثلثمایه فاتک غلام یوسف بن ابی الساج با مقتدر خلیفه اظهار مخالفت نموده مملکت
ری را مسخر کرد و مقتدر با امیر نصر پیغام نمود که باری بتو ارزانی داشتم باید که بنفس خود
متوجه آنطرف شوی و امیر نصر بموجب فرموده بری رفته فاتک بگوشه گریخت
و امیر سعید بعد از دو ماه که دران ولایت بسر برده سیمجور دواتی را که والی ری ساخته
باز گشت و چون بنجارا رسید سیمجور را طلبیده محمد بن علی صعلوک را بجایش فرستاد
صعلوک بخدمت مشغول بوده تا در سنه ست عشر و ثلثمایه سر برشته ناتوانی نهاده
و دران اوان بیماری حسن بن قاسم بن داعی و ماکان بن کاکی را از طبرستان طلب داشته
حکومت ری بدیشان باز گذاشت و خود متوجه خراسان شده و چون بدامغان رسید
وفات یافت و بعد از آن روزی چند این صورت حسن بن قاسم بتیر سفر آوی پیش گرفت

اسفار بن شیرویه بر ری و طبرستان مستولی شده و خطبه بنام امیر نصر خواند و اسفار
دران ولایت آغاز ظلم و تعدی نموده نسبت بمعتضد اظهار مخالفت نمود و امیر سعید این خبر
شنیده مکتوبی نصیحت آمیز نزد او روان گردانید و اسفار بدان کتاب التفات نکرده
با امیر نصر نیز یاغی شد و در شهور سنه سبع عشر و ثلثمایه نصر بن احمد از بخارا بجانب ری
روان گشته چون به نیشابور رسید میان او و اسفار سفرا آمد و شد نموده سخن صلح در میان افتاد
و امیر نصر خراج بر اسفار مقرر ساخته آن ولایت را برو مسلم داشته و علم عزیمت بصوب
بخارا برافراشت و در ماوراء النهر بدفع فتنه بعضی از برادران و خویشان خود که در عقب او
باشتعال آتش شر و فساد قیام نموده بودند اشتغال فرمود و نایره بیداد را بزلال معدلت
تسکین داد و چنانچه در تاریخ گزیده مسطور است در شهور سنه تسع و عشرین و ثلثمایه ماکان
بن کاکی از مشاهیر دیالمه بود از حکام آن دیار خود را که علی نام داشت بحرب ماکان نامزد کرد
و بوقت رخصت او را بسخن نگاه داشته در مقابله و مقاتله وصیتها بر زبان میراند و دران
محل کژدمی بدرون پیراهن علی راه یافته او را نیش میزد و او تحمل نموده در برابر امیر نصر
بایستاد تا سخن تمام شد انگاه بیرون شتافت و جامه از تن کشاده حاضران را
معلوم گشت که هفده نوبت او را کژدم نیش زده صورت حال به امیر نصر رسیده
او را طلبیده که چرا در وقتی که احساس کژدم نمودی هیچ ظاهر نکردی علی عرض نمود
که اگر در حضور امیر زخم کژدمی اضطراب نموده سخن پادشاه را ناتمام بگذارم چگونه
باستقبال شمشیر و سنان رفته با اعدا قتال توانم کرد و امیر نصر این جواب استحسان نموده
او را بمزید عنایت و عاطفت سرافراز ساخت نقلست که چون علی بخراسان رسیده
بر ماکان بن کاکی ظفر یافته او را در معرکه بقتل رسانید و با کاتب خود گفت که حال
ماکان را بلفظ اندک و معنی بسیار بحضرت امیر بنویس کاتب در قلم آورد که اما
ماکان فصار کاسمه حمدالله مستوفی گوید که امیر نصر را در بلده هراة روزی نظر بر جوانی افتاد
که گلکاری میکرد و آثار اقبال در ناصیه احوال او مشاهده نمود و او را پیش خود طلبیده
از نام و نسبتش پرسید جواب داد که نام من احمد است و نسب به بلبیس صفاری میپیوندد

وامیر

وامیر نصر رقت فرمود وآن جوان را بنوازش بیکران اختصاص داد ویکی از اقربای خود را
با او در سلک ازدواج کشیده منشور ایالت سیستان بنامش مسطور گردانید وتا غایت آثار
ملک نیمروز در نسل آن جوان است بثبوت پیوسته که امیر نصر همواره شعرا وفضلا را مشمول
انعام واحسان بیکران میساخت وبآن عالیشان مصاحبت نموده کما ینبغی ترفیه
حال ایشان واز جمله اعاظم شعرا رودکی باوی معاصر بود در مدح پادشاه عالیجاه اشعار نظم
میفرمود ودر بهارستان مذکور است که رودکی از بلاد ماوراء النهر است ونابینا از مادر تولد شده
است اما صدق طبع وجودت ذهن او بمثابه بود که در هشت سالگی قرآن را باهتمام حفظ فرمود
وآغاز شعر گفتن کرد وبواسطه حسن صورت متوجه بمضرابی گشته در نواختن عود ماهر شد وامیر
نصر بمرتبه در تربیت او کوشید که ظاهر العبارة هیچ پادشاهی شاعری را بدان درجه رعایت
ننموده گویند که رودکی را دویست غلام خدمت کار و چهارصد شتر بار بردار بود در ترجمه
یمینی مشهور است که عدد اشعار رودکی به هزار و هزار و سیصد بیت رسیده واین قطعه از جمله
منظومات اوست بیت زمانه پندی آزاده وار داد مرا ٭ زمانه را چه نکو بنگری همه پند است
بروز نیک کسان گفت غم مخور زنهار ٭ بسا کسان که بروز تو آرزومند است ٭ در بسیاری
از تواریخ مشهور است که نوبتی امیر نصر از انجا که دار الملک او بوده بمرو رفته مدتی مدید انجا
رحل اقامت انداخت وچون زمان توطن پادشاه از آن دیار امتداد یافت امرا وارکان
دولت که مایل قصور وبساتین بخارا در سلک نظم کشیده در محلی مناسب بآهنگ عود
بدان ابیات ترنم کند تا امیر نصر مایل دار الملک گردد رودکی در سحری که پادشاه صبحی کرده
کرده بود این گفته بر آهنگ خود بخواند شعر بوی جوی مولیان آید همی ٭ بوی یار مهربان آید همی
ریگ آموی ودرشتی های او ٭ پای ما را پرنیان آید همی ٭ آب جیحون وشگرفیهای او
خنگ ما را تا میان آید همی ٭ ای بخارا شاد باش ودیر زی ٭ شاه زی تو مهمان آید همی
شاه ماه است وبخارا آسمان ٭ ماه سوی آسمان آید همی ٭ شاه سرو است وبخارا بوستان
سرو سوی بوستان آید همی ٭ گویند که استماع این اشعار المقدار در ضمیر امیر نصر تاثیر نمود
که ناسیر صبح وکفش سوار شده ویک منزل بطرف بخارا طی مسافت فرمود ذکر نوح نصر الدین

بن احمد امیر نصر در ایام دولت و اقبال منصب ولایت عهد به پسر بزرگتر اسمعیل
تفویض نموده بود اما حسب تقدیر اسمعیل از پس پدر بعالم آخرت انتقال فرمود و چون
اوقات زندگانی نصر نیز بسر آمده امرا و ارکان دولت پسر دیگرش نوح را که بامیر حمید ملقب داشتند
بر مسند ایالت نشاندند و امیر حمید روی بسر انجام مهام ملک و مال آورده ابو الفضل محمد
بن احمد الحاکم را وزیر ساخت و آن وزیر بی تدبیر باندک چیزی بامرای عظام مناقشه
مینمود بنا بران ابو علی بن محمد بن محتاج و بعضی دیگر از اعیان ملک نسبت بامیر نوح در مقام
مخالفت آمدند و میان امیر نوح و مخالفان محاربات اتفاق افتاده بالاخره امیر نوح غالب
گشت و قریب سیزده سال پادشاهی کرده و در ماه ربیع الآخر سنه ثلث و اربعین و ثلثمایه
وفات یافت **گفتار در بیان بعضی از وقایع که در زمان سلطنت امیر حمید بحیز ظهور آمده**
در روضة الصفا مسطورست که امیر نوح در اواخر سنه اثنی و ثلثین و ثلثمایه استماع نمود که
رکن الدولة الدیلمی خروج کرده و مملکت ری را در حیز تسخیر آورده بنا بران ابو علی بن محمد
بن محتاج با سپاه بلا انتها بدان جانب فرستاد و در سه فرسخی ری میان رکن الدولة و ابو علی
ملاقات اتفاق افتاد و جمعی از کردان که داخل لشکر خراسان بودند گریخته برکن الدوله
پیوستند و ابو علی انهزام یافته تا نیشابور و شمگیر زیاری که پیش ازین بواسطه استیلاء حسن
بن فیروزان باجرجان پناه برده بامیر نوح بار دوی ابو علی رسیده نشانی بدو رسانید
مضمون آنکه لشکر بجرجان کشیده و حسن بن فیروزان را از آن ولایت بیرون
کند و شمگیر را بر مسند ایالت بنشاند و ابو علی اطاعت فرمان نموده بصوب جرجان
روان شد و میان او و حسن حرب صعب اتفاق افتاده و ابو علی و شمگیر فیروزی یافتند
و حسن بن فیروزان جرجان را باز گذاشته و شمگیر بر مسند ایالت نشست و در ماه صفر
سنه ثلث و ثلثین و ثلثمایه ابو علی را بجانب نیشابور باز گشت و مقارن آن حال
امیر نوح نیز به نیشابور رسید و لشکر عظیم ترتیب داد و در جمادی الآخر سنه مذکوره کرت
دیگر ابو علی را بجانب ری فرستاد و درین نوبت ابو علی بر رکن الدوله غالب شده
آن مملکت را بحیطه تصرف در آورد و عمال باعمال جهان روان کرد و امیر نوح چند ماه

در نیشابور

در نیشابور بوده بخلاف منصور ابوعلی را از حکومت خراسان معزول ساخت و زمام آثار
آن ولایت را در کف کفایت ابراهیم سیمجور نهاده باغوای ابوالفضل وزیر معتمدی جهة ضبط
اموال بری فرستاد انگاه عنان مراجعت بخارا انعطاف داد و چون ابوعلی خبر عزل خود را
از مملکت خراسان شنیده و ضابط اموال ری بخدمتش رسید اظهار مخالفت امیر نوح کرده
قاصدی بطلب امیر ابراهیم بن احمد بن اسمعیل سامانی که در موصل در ملازمت ناصر الدوله بسر می برد
ارسال داشت و ابراهیم با نود هزار سوار متوجه عراق شده در همدان بابوعلی پیوست و باتفاق
یکدیگر بصوب خراسان توجه نموده چون این خبر بامیر نوح رسید با سپاه ماورالنهر از آب آمویه
عبور نموده بمرو آمد و دران بلده سران سپاه مقربان درگاه معروض امیر نوح گردانیدند که ارتکاب
ناشایسته ابوالفضل ابوعلی کمر عصیان بر میان بسته است و زیرا از علوفات ما تیر مبلغی باز
گرفته است در اول سنه خمس ثلثین و ثلثمایه ابوالفضل را بامر اسپرده که بقتل رسانیدند
و مقارن آن حال ابراهیم و ابوعلی نزدیک بمرو رسیده اکثر لشکر بخارا انقدم بیوفایی
از امیر نوح جدا گشته و بابراهیم پیوستند و نوح در کشتی نشسته بطرف سمرقند گریخت
و ابراهیم و ابوعلی خراسان را مضبوط ساخته بنجارا شتافتند و بعد از روزی چند که دران بلده
اقامت نمودند بواسطه سخن یکی از مفسدان ابوعلی نسبت بابراهیم بدگمان شده بترکستان
رفت و ابراهیم از تدبیر امور ملک عاجز آمد و نوح متوجه بخارا گشته بین الجانبین صلح
اتفاق یافت برین جمله که نوح پادشاه باشد و ابراهیم لشکرکش آنگاه هر دو امیر بهم پیوسته
بموافقت یکدیگر روی بابوعلی نهادند و ابوعلی بضرب تیغ و تیر ایشان را گریزانیده بنجارا آمد
و برادر امیر نوح محمد بن نصر را بپادشاهی برداشت بعد از ان بنابر مخالفت امرا از بخارا بجغانیان
رفت و امیر نوح بار دیگر بدار الملک مراجعت کرده عم خود ابراهیم را بقتل رسانید
و دو برادر خویش ابوجعفر و محمد را میل کشیده و ایالت ولایت خراسان را بمنصور
بن قراتکین مفوض گردانید و در سنه سبع ثلثین و ثلثمایه میان امیر نوح و ابوعلی
رسل و رسایل آمد و شد نمود و امیر نوح از ابوعلی عفو فرمود و ابوعلی بخدمت شتافته
مقارن الحال خبر فوت منصور بن قراتکین شیوع یافت و ابوعلی بموجب فرمان امیر نوح

بخراسان رفته قایم مقام شد و در سنه اثنی واربعین وثلثمایه ابوعلی باتفاق وشمگیر بن زیار
مدافعه رکن الدوله در قلعه طبرک تحصن نموده وشمگیر وابوعلی آغاز محاصره فرمودند وبعد از
امتداد ایام در بندان بسعی عبدالرحمن خازن که در علوم ریاضی مصنفات دارد وپس الجای بینهم
صلح شده برینجمله که رکن الدوله هر سال مبلغ هزار و دویست دینار بخزینه امیر نوح رسانند
وابوعلی ترک محاصره نموده روی بخراسان نهاده وشمگیر مکتوبی بامیر نوح نوشت مضمون
آنکه ابوعلی بر دفع رکن الدوله قادر بوده اما بنا بر آن محبتی که باوی دارد صلح کرد بنابران امیر
نوح از ابوعلی رنجیده باز اورا از حکومت خراسان معزول گردانید ابوسعید بابی را
بجانیش روان ساخت وابوعلی نزد رکن الدوله رفته باصناف الطاف اختصاص
یافت و در ماه ربیع الآخر سنه ثلث اربعین وثلثمایه امیر نوح بعالم باقی شتافت
ذکر ابو الفوارس ملک بن نوح بعد از فوت امیر نوح بکرین مالک سعی اهتمام بر میان بست
تا امیر عبدالملک بر مسند سلطنت نشست در اوایل ایام دولت عبدالملک در خراسان
بلاد قهستان وباهی عظیم روی نمود چنانچه اکثر خلایق وفات یافتند وعبدالملک در اوان
جهانبانی البتکین را که از مرتبه رقیت بدرجه رسیده بود بحکومت خراسان سرافراز
ساخته والبتکین دران ولایت باندک زمانی مال وجهات بسیار وتوابع ولواحق
بیشمار پیدا کرد و در سنه خمسین وثلثمایه امیر عبدالملک در حین گوی باختن از اسب افتاده
واز مرکب حیات پیاده شد مدت سلطنتش هفت سال کسری بود واورا در زمان
پادشاه موید میگفتند بعد از وفات موفق خواندند **ذکر ابو صالح منصور** اکثر ارباب اخبار
منصور را ولد نوح بن نصر شمرده اند اما از کلام حمد الله مستوفی چنان مستفاد میگردد
که امیر منصور پسر عبدالملک بن نوح بوده بهر تقدیر چون امیر عبدالملک هلک بر ملک
اختیار کرد امرای بخارا قاصدی پیش البتکین که در خراسان مکنتی بی نهایت پیدا کرده
بود فرستادند تا معلوم نماید که شایسته منصب سلطنت از اولاد سامانی کیست
البتکین رسول را گفت که منصور جوانست وسزاوار این کار عم اوست وقبل از مراجعت
قاصد وامرا وارکان دولت بر سلطنت امیر منصور اتفاق نمودند وچون منصور بر مسند

فرمان

فرمان فرمای متمکن گشت البتکین را بنجارا طلب داشت و البتکین از وی متوهم شده بقدوم
اطاعت پیشش نیامد بلکه علم طغیان افراشته با شصت هزار نفر از غلامان خاصه خویش بصوب
غزنین نهضت فرمود و آن ولایت را بضرب شمشیر مسخر ساخت و چون خبر عصیه علو خراسان بسمع
امیر منصور رسید ایالت آن مملکت با بوالحسن محمد بن ابراهیم سیمجور ارزانی داشته و در سنه
سنه خمسین و ثلثمایه والی کرمان ابوعلی بن الیاس از ملوک دیالمه گریخته بنجارا رفت
و بعرض منصور رسانید که باندک اهتمام ولایات دیالمه کوزه دیوان اعلی در حیز آید و قبل از ان
وشمگیر نیز مثل این سخنی بمنصور گفته بود بنابران امیر منصور نامه نوشته نزد وشمگیر مضمون آنکه
قرار بران یافته که لشکری بطرف ری روان گردانیم باید که شما مستعد و مهیا باشید
تا بآن سپاه همراهی نمایند بعد از ان امیر الجیوش خراسان ابوالحسین سیمجور را نامزد
ری کرده باو مقرر فرمود که از استصواب وشمگیر تجاوز ننماید و چون این سخن بسمع رکن الدوله
رسید عیال و اطفال را از ری باصفهان فرستاد و با پسر خود عضدالدوله بر سبیل علانیه گفت
که بجانب خراسان توجه نمای که امیر الجیوش بطرف ری آمد و عرصه آن مملکت خالی ماند
عضدالدوله بآن صوب حرکت نموده از حدود خراسان عنان مراجعت منعطف ساخت
و از عقب وشمگیر و ابوالحسن سیمجور شتافتند تا دامغان در هیچ مکان توقف نکرد رکن الدوله
نیز از ری متوجه خراسان گشته دران اثنا وشمگیر فوت شد و بواسطه مساعی جمیله ابوالحسن
میان منصور و رکن الدوله مصالحه بوقوع انجامید مقرر بآنکه رکن الدوله حباله نکاح امیر
منصور درآید و در یازدهم رجب سنه خمس و ستین و ثلثمایه امیر منصور بجوار مغفرت ملک غفور
پیوست مدت سلطنتش پانزده سال بود او را در حین حیات امیر مؤید میگفتند و بعد از وفات
بامیر سدید تعبیر کردند وزیر امیر سدید ابوعلی بن محمد بلعمی بود و تاریخ طبری را او ترجمه نمود
ذکر ابوالقاسم نوح بن منصور چون طایر روح منصور بن نوح بمرغزار عقبی پرواز کرد باتفاق
اعیان بخارا نوح بن منصور روی بضبط مملکت آورد و منصب وزارت را بابوالحسن عتبی
که باصناف فضل و هنر موصوف بود مسلم داشت و در اوایل ایام پادشاهی امیر نوح البتکین
وفات یافته در غزنین غلامش امیر سبکتگین رایت سلطنت برافراشت و در سنه ست و ستین و ثلثمایه

ملک بیستون که بعد از وفات پدر خود وشمگیر در جرجان بر تخت ایالت نشسته بود نوبت شد
برادرش قابوس بسرانجام امور مملکت اشتغال فرمود و در ایام سلطنت امیر نوح در اطراف
ولایات ماوراءالنهر و خراسان و سیستان و جرجان فتنها دست داد و امیر حسین عتبی کشته آمد
و مخالفان چندین کرت محاربات و مکاوحات اتفاق افتاده آخرالامر بسعی شجاعت امیر سبکتکین
و پسرش محمود بعضی از فتن تسکین پذیرفته در ماه رجب سنه سبع و ثمانین و ثلثمایه امیر نوح
راه سفر آخرت پیش گرفت لقبش ابو رضی بود و او قرب بیست و دو سال سلطنت نمود

گفتار در بیان مجمل وقایع خراسان و ماوراءالنهر در زمان سلطنت نوح بن منصور و ذکر استقلال لوای دولت امیر سبکتکین در خراسان بسبب مخالفت اولاد سیمجور

چون حکم امیر نوح
سمت استقامت یافت در اوایل سنه احدی و سبعین و ثلثمایه ابوالحسین سیمجور را از امارت
خراسان معزول کرده آن منصب بحسام الدوله ابوالعباس تاش تعلق گرفت و مقرر
ساخت که ابوالحسین بسیستان رفته بمدافعه خلف بن احمد قیام نماید زیرا که خلف وعده
نموده مال دستوری بنجارا نفرستاده ابوالحسن بحسب الحکم بسیستان شتافته خلف در قلعه
ارک متحصن گشت و ابوالحسین در گرد قلعه نشسته بمحاصره مشغول الفتح شده و در خلال
این احوال فخرالدوله دیلمی و قابوس بن وشمگیر بواسطه استیلای مویدالدوله بولایت جرجان
از دار الفتح استراباد گریخته در نیشابور بحسام الدوله پیوستند و تاش بنابر فرموده نوح
بن منصور بقدر مقدور در اعزاز و احترام دو مهمان عزیز کوشیده سپاه خراسان را جمع آورد
و باتفاق ایشان بصوب استراباد نهضت کرد و مویدالدوله در شهر متحصن شده مدت دو ماه
از جانبین باشتعال آتش قتال اشتغال داشتند آخرالامر در ماه رمضان سنه مذکوره مویدالدوله
و جرجانیان بهیات اجتماعی از چهار دیوار شهر بیرون آمده بر سپاه خراسان تاختند و فایق
که در سلک عظماء امیر نوح انتظام داشت و از مویدالدوله مبلغی بر سبیل رشوت گرفته بود
پشت بر معرکه کرده بنجارا عنان بازکشید و سایر لشکریان نیز متعاقب فایق گریزان
گشته حسام الدوله و فخرالدوله و قابوس تا نزدیک غروب ایستاده و چون بدیدند
که کار از دست رفت ایشان نیز فرار بر قرار اختیار کرده به نیشابور شتافتند و چون این واقعه

منکر

منکر بامیر نوح رسیده مکتوبات در باب استمالت فخر الدولت و قابوس به نیشابور فرستاد
و مقرر فرمود که ابو الحسین عتبی سپاه ماوراء النهر را مجتمع ساخته بقصد خصم متوجه نیشابور
گردد در تدارک آن خلل شرایط اهتمام بجا آورد و ابو الحسین انگشت قبول بر دیده نهاده
امیر نوح او را خلعت امارت پوشانید و ابو الحسین شعار امارت و منصب وزارت جمع ساخت
اما بمقتضای کلام صدق انجام اذا انتهی الامر الی الکمال عاد الی الزوال آن وزیر با
تدبیر در آن ایام از دست ساقی اجل جام شهادت در کشید تبیین این مقال آنکه
سیمجور عزل خود را بسبب سعایت ابو الحسن عتبی میدانست و پیوسته در معایب و فضول
نفایق می نوشت و دقایق کینه در زیر سینه جای داده جمعی از غلامان سدیدی را بسند
نموده تا قتل ابو الحسین را پیش نهاد همت ساختند و منتظر فرصت بوده در شبی که وزیر
از خانه خود متوجه دار الاماره گشت بزخمهای پیاپی آن جوان فضل و کمال را از پای
در آوردند و عالمیان را از افاضه عدل و احسان وزیری که در هیچ مملکت مثل او روشن ضمیری
نبود محروم کردند و چون این خبر به نیشابور رسید دولت فخر الدوله و قابوس که انتظار
مقدم شریف بنات اختفی میکشیدند از هم بگسیخت و حسام الدوله بموجب فرمان
امیر نوح بنجارا شتافته بعضی از قاتلان ابو الحسین را بدست آورد و مثله کرد و ابو الحسین
مزنی را متصدی منصب وزارت گردانید نقلست که چون سیمجور در ظاهر قلعه ارک
شنید که حسام الدوله از خراسان بنجارا رفته خفیه بخلف بن احمد پیغام فرستاد
که مصلحت در آنست که تو ازین حصار بقلعه دیگر انتقال نمائی تا مارا در مراجعت بهانه
باشد و خلف از ارک در کنج حصار طاق رفته ابو الحسن بدرگه در آمد و خزیناتی که آنجا
یافت متصرف نموده بخراسان بازگشت و از آن روز باز قصر اقبال سامانیان اختلال پذیرفته
امرا کما ینبغی اطاعت ایشان ننمودند و بیگانگان در قلمرو ایشان طمع کردند و چون ابو الحسین
سیمجور بخلاف حکم امیر نوح در خراسان رحل اقامت انداخته با فایق ابواب مکاتبات
مفتوح گردانید و او را بر مخالفت حسام الدوله ترغیب نموده پیش خود طلبید و فایق
بوی پیوسته آن دو سردار مفتوح اعمال حسام الدوله را که در خراسان بودند مواخذه

و تاش لشکری فراهم آورده از ماوراءالنهر متوجه خراسان گشت و از طرفین ایلچیان آغاز
آمد شد کرده میان ایشان صلح گونه روی نموده برینجمله که سرداری سپاه و فرمان فرمائی نیشابور
تاش را باشد و بلخ فایق را و هراه ابوالحسین را، و در روضة الصفا مسطور است که در وقتی
که حسام الدوله از بخارا متوجه خراسان بود ابوالحسین مزنی را از وزارت معاف داشته
عبدالرحمن فارسی را که ملازمش بود بجایش نصب نمود و چون تاش از آب آمویه عبور نموده
بنگه کرد نوح بن منصور رقم عزل بر ناصیه حال فارسی کشیده عبدالله عزیز را وزیر گردانید و بنا
عبدالله عزیز با حسام الدوله صفائی نداشت خاطرنشان امیر نوح کرد که مصلحت دولت
و استقامت مملکت موقوف بر آنست که تاش از حکومت خراسان معزول گشته ابوالحسین
سیمجور منصوب شود و نوح برین موجب حکم فرموده ابوالحسین سیمجور متوجه به نیشابور شده
و تاش در مقام مخالفت آمده قاصدی نزد فخرالدوله دیلمی که در آن زمان سلطنت عراق
تعلق بوی میداشت فرستاد و استمداد نمود فخرالدوله چهار هزار سوار به مدد وی ارسال
داشته میان ابوالحسین و حسام الدوله دو نوبت محاربه اتفاق افتاد و کرت اول
تاش ظفر یافته نوبت ثانی عنایت یزدانی شامل حال ابوالحسین گشت و تاش
قرار بر فرار اختیار کرده بجانب جرجان شتافت و فخرالدولت که در آن وقت در جرجان
بود بنا بر رعایت حقوق تاش نسبت باو لوازم مروت و مراسم انسانیت مرعی داشته
سرای امارت را با تمامی جهات جهانبانی و اسباب کامرانی بوی بازگذاشت و خود بری
رفت و از آنجا تیز تحف و تبرکات وافر متعاقب و متواتره نزد حسام الدوله فرستاد
و تاش در آن ولایت در پناه دولت فخرالدوله معزز و محترم بسر می برد تا در شهور سنه
تسع و سبعین و ثلثمایه ربی بجهان جاودانی آورد و در کتب معتبر مسطور است که چون ابوالحسن
سیمجور متصدی امارت خراسان گشت روزی بخیال تمهید بساط نشاط عیش با یکی از
کنیزکان بباغی رفته و آغاز مباشرت نمود و در اثنای آن حالت مرغ روح از آشیانه
بدنش [illegible] مباشرت از کار افتاده و بمقتضای فرمان امیر نوح امارت نیشابور
به پسرش ابوعلی متعلق شد و فایق در هراة رایت ایالت برافراشت و میان ابوعلی و فایق

مخالفت

مخالفت و محاربت اتفاق افتاده و ابوعلی ظفر یافته بمرو رود شتافت لشکر فراهم آورد
و برخصت امیر نوح عنان عزیمت بجانب بخارا تافت و امیر نوح نسبت بفایق بدگمان شده اینانج
و بکتوزون را بمدافعهٔ او نامزد فرمود و ایشان با فایق مقاتله نموده ظفر یافتند و فایق ببلخ گریخته
از آنجا متوجه ترمذ گشت و مکتوبات بپادشاه ترکستان بغراخان فرستاده او را بتسخیر ماوراء النهر
ترغیب کرد و مقارن آنحال ابوعلی در خراسان استقلال تمام یافته روی باشتعال نایرهٔ
ظلم و بیداد آورد و جمیع اموال آن بلاد را تصرف نموده در وجه علوفه و انعام ملازمان خود
مجرا داشت و نوح بن منصور رسولی نزد او فرستاد ابتدای این سخن ملتفت نشد بلکه طغیان
سمت ازدیاد پذیرفته رسل و رسایل نزد بغراخان ارسال داشت و پیغام داد که اگر خان
بجانب ماوراء النهر نهضت فرماید من نیز از این طرف در حرکت آیم مشروط بر آنکه بعد از
دفع امیر نوح خان بماوراء النهر قناعت نموده حکومت خراسان من حیث الاستقلال
بمن مفوض کرداند و بغراخان بقصد تسخیر سامانیان روان شده امیر نوح اینانج را باستقبال
روان ساخت و اینانج با خان مقاتله کرده اسیر گشت و از این جهت کار نوح منصور باضطرار
انجامیده فایق را از ترمذ طلبید لشکر بوی داده بحکومت سمرقند روان گردانید و چون فایق
بسمرقند رسیده شنید که بغراخان در آن حدود نزول فرموده با سپاهی که همراه داشت
از شهر بیرون خرامیده اما پیش از آنکه باستعمال سیف و سنان پردازد بجهتی گریخته
بخارا رفت و تحیر و اضطراب نوح از پیشتر بیشتر شده در گوشه متواری گشت و فایق
باستقبال خان شتافته در سلک مخصوصان انتظام یافت و بعد از چند روز منشور حکومت بلخ حاصل
نموده عنان بدان صوب تافت پس امیر نوح هیأت خود را متغیر گردانید و از جیحون گذشته
باهل شط رفت و بعضی از لشکریان بوی پیوسته فی الجمله جمعیتی داشت و مقارن آنحال بغراخان
مریض گشته روی بترکستان نهاد و در اثنای راه سفر آخرت اختیار کرد و نوح بن منصور
پس از استماع مبتهج و مسرور عنان بجانب بخارا منعطف گردانید و بار دیگر بدرجهٔ بلند
سلطنت رسید و ابوعلی سیمجور از مشاهدهٔ این حال در بحر تحیر افتاده در ورطهٔ طوفان تفکر گشت
و داعیه نمود که ایلچیان سخن دان ببخارا فرستاده بکشتی عواطف امیر نوح ملتجی شده از تقصیرات

خویش مراسم اعتذار بجای آورد که ناگاه فایق منافق از صدمات لشکر امیر نوح گریخته
با بوعلی پیوست و چندان وسوسه کرد که ابوعلی مضمون بخاطر کنید انیه نوبت دیگر در مقام
عصیان آمد و امیر نوح بعد از تقدیم مشورت ابونصر فارسی بغزنین فرستاده از امیر ناصر الدین
سبکتکین مدد طلبید و سبکتکین با حسن وجهی ملتمس پادشاه را قبول فرمود بنحوی که انتساب
و در تعظیم و تکریم امیر نوح بقدر امکان مبالغه نموده امیر نوح نیز دست انعام و احسان برگشاد
و امیر سبکتکین و مخصوصان او را خلع فاخره و تحف وافره داد و امیر سبکتکین متکفل ابوعلی
و فایق گشته جهة یراق لشکر بجانب غزنین مراجعت نمود و چون این خبر بسمع ابوعلی و فایق رسید
چاره جوی شده ابوجعفر ذی القرنین را بالعراق روان گردانید و از فخر الدوله دیلمی مدد طلبید و
فخر الدوله سپاهی بخراسان ارسال داشته و ابوعلی و فایق بوصول ایشان استظهار تمام پیدا کرده
و از هرات بجانب بخارا در حرکت آمدند و مقارن این حال فی سنه اربع و ثمانین و ثلثمائة امیر سبکتکین
و پسرش محمود با لشکر ظفر اثر دویست زنجیر فیل کوه پیکر در بلخ نزول نمود و امیر نوح با لشکر
ماوراء النهر از آب گذشته سار حاکم از غرجستان و ابوالحارث و بقولی والی جرجان بدیشان
پیوستند و بعد از تقارب فریقین امیر سبکتکین میمنه و میسره سپاه را بمردان صلابت انتما
مضبوط گردانید و بنفس نفیس با امیر نوح و محمود در قلب سپاه بایستاد و ابوعلی نیز مستعد
قتال گشته فایق را بالمیمنه فرستاد و میسره را به برادر خویش ابوالقاسم سیمجور سپرد و چون
آن دو گروه کینه جوی بهم رسیده سپر حمله بران ستیز آوینه گردانید میمنه و میسره ابوعلی
بر جوانان امیر نوح تاخته ایشان را منهزم ساختند و نزدیک بود که چشم زخمی رسد بر ان
اثنا دارای ابن قابوس و شمگیر از قالب ابوعلی بر امیر نوح حمله کرده بعد از وصول بمیان
صفین سر برشت کشید و بخدمت امیر نوح استعاد یافته روی بجنگ ابوعلی آورد بنابرآن
خراسانیان دل شکسته گشته قرار بر فرار اختیار نمودند و ابوعلی و فایق به نیشابور رفته آنجا
نیز توقف نتوانستند کرد و عنان بجانب جرجان انعطاف داده در سلک خواص فخر الدوله
منتظم شدند و امیر نوح امیر سبکتکین را باصناف الطاف سرافراز ساخته ملقب بناصر الدین
گردانید و سرداری سپاه و امارت خراسان را به پسرش محمود ارزانی داشته او را بسیف الدوله

لقب نهاد

لقب نهاد و خود بجانب بخارا باز گشته و چون امیر ناصر الدین سبکتکین و سیف الدوله

محمود روزی چند در بلده فاخره هرات آسایش نمودند ناصر الدین بغزنین خرامید و

و سیف الدوله متوجه نیشابور گردید و در سنه خمس ثمانین و ثلثمایه ابو علی و فایق در جرجان

لشکر فراوان جمع ساخته مانند بلای ناگهان و ز ظاهر نیشابور بر سر محمود غزنوی تاختند و او را

منهزم گردانیده بار دیگر علم استیلا افراختند و محمود به پدر پیوسته امیر ناصر الدین سبکتکین

سپاهی افزون از مرتبه قیاس و تخمین فراهم آورد و باز متوجه خراسان گشت ابو علی و فایق

او را استقبال نمودند و در نواحی طوس عبادله معرکه پیکار بسپهر آبنوسی رسیده نسیم بر پرچم

علم ناصر الدین وزید بسیاری از مخالفان کشته گشته ابو علی و فایق بقلعه کلاه پناه بردند

و بعد از روزی چند از انجا بیرون آمده مدتی در اطراف صحرا و بیابان سرگردان بودند

عاقبت از هم جدا شده بترکستان نزد ایلک رفت و ابو علی التجا بمامون بن محمد فریغونی

نموده راه جرجانیه پیش گرفته اما قبل از آنکه بمامون پیوندد ابو عبد الله خوارزمشاه

در هزار اسب او را مقید گردانید و مامون بجنگ ابو عبد الله شتافته او را اسیر ساخته

بقتل رسانیده و امیر علی در گذرد و امیر نوح آن ملتمس را بسمع اجابت شنوده ابو علی را

طلب فرمود و ابو علی ببخارا شتافته محبوس گشت و امیر ناصر الدین سبکتکین که در آن

زمان در صدد مرو بود از حبس ابو علی خبر یافته ایلچی ببخارا فرستاد و او را طلب داشت

نوح منصور ابو علی را بقاصد سبکتکین سپرده و آن در محبس امیر ناصر الدین فوت شد

اما فایق بوسوسه بسیار ملک خان را بر آن داشت که بجانب ماوراء النهر نهضت فرمود

و امیر سبکتکین بموجب التماس امیر نوح دفع او گشته امیر نوح بنفس خود از انجا در حرکت

نیامد بنا بر آن غبار نقار بر حاشیه خاطر ناصر الدین نشست و در جنگ ایلک خان اهمال

نموده مهم بر صلح قرار گرفت بر این موجب که ایالت سمرقند را بفایق تفویض نمایند

و دیگر از جانبین طریق مخالفت نه پیمایند و بعد از این مصالحه امیر نوح بفراغ بال روزگار

میگذرانید تا بیستم رجب سنه سبع و ثمانین و ثلثمایه عالم عقبی گردانید از جمله شعرا دقیقی

معاصر امیر نوح بوده و در مدح او اشعار نظم مینمود در تاریخ گزیده مسطور است که دقیقی از

از داستان گشتاسب هزار بیت در سلک نظم کشیده بود و فردوسی آن ابیات را داخل
شهنامه گردانیده در نکوهش آن گفته بیت دهان گر بماند ز خوردن تهی ، ازان به که ناساز خوانی نهی
و در بهارستان مذکورست که بیست هزار بیت بچیزی کم یا بیشتر از شاه نامه نتیجه طبع دقیقی است
و این قطعه از اشعار اوست ، یاری گزیدم از همه مردم پری نژاد ، زان شد ز پیش چشم من
امروز چون پری ، لشکر برفت وان بت لشکرشکن نرفت ، هرگز مباد کس که دهد دل بلشکری

ذکر ابوالحارث منصور بن نوح بن منصور جمهور اعیان بخارا بعد از وفات نوح بن منصور
بر سلطنت منصور بن نوح متفق گشته او را بر تخت سلطنت جهانبانی نشاندند
و امیر منصور مال موفور میحنده قسمت کرده منصب سرداری سپاه را بکتوزون ارزانی
داشت و چون ایلک خبر موت و سلطنت پسرش را شنود بطرف بخارا نهضت
نمود و در حدود سمرقند فایق بدو پیوست و رخصت مراجعت حاصل نمود بجانب بخارا
روان شد و منصور بن نوح از شیوع این اخبار هراسان بسیار بخود راه داده و از آب آمویه
بگذشت و فایق بشهر درآمده چنان ظاهر ساخت که من بنابر رعایت حقوق نمک
سامانیه جهة معاونت امیر منصور آمده ام اکابر مشایخ بخارا درین باب از وی عهد
نامه گرفته قاصدان نزد منصور فرستادند و او را طلب داشتند و منصور بدار الملک باز
گشته دقایق سرانجام جمیع مهمات را پیش خود گرفت و بکتوزون را حکومت خراسان
ارسال داشت و در خلال این احوال امیر سبکتگین وفات یافته پسرش محمود رسولی نزد
منصور فرستاد و طلب منصب موروث نمود و رسول الی نیل مقصود باز گشته محمود نوبت
دیگر ابوالحسن جمعلی را با تحف و تبرکات لا تعد و لا تحصی جهة سرانجام همان مهم نامزد
کرد و چون ابوالحسن ببخارا رسید و فایق و بعضی دیگر ارکان دولت او را بمنصب وزارت
نوید دادند و ابوالحسن بغرور موفور در آن کار دخل کرده از ادای رسالت و دعاوی محمود
از ملاحظه این امور بی تحمل گشته لشکر به نیشابور کشیده بکتوزون ازان بلده گریخته
چون این خبر بعرض منصور رسید بعزیمت محاربت سیف الدوله از انجا بسرخس آمد
و سیف الدوله از ملازمت مردم اندیشیده نیشابور را باز گذاشت و علم نهضت بطرف

مرغاب بر افراشت و مقارن این حال بکتوزون و فایق از خشونت خلق امیر منصور
بایکدیگر حکایت گفته جمعی را در مخالفتش با خود متفق ساختند بکتوزون در بلده مرو
در صفر سنه ثمانین و ثلثمایه طوی طرح انداخته منصور را بخانه طلبیده بیکبارگی آن شاهزاده
ساده را گرفته میل کشید مدت سلطنتش یکسال و هفت ماه بود و بروایت صاحب
گزیده بوزارتش ابو المظفر بن عیسی قیام مینمود **ذکر عبد الملک بن نوح بن منصور سامانی
و بیان انقراض ایام دولت آن طبقه بتقدیر حضرت سبحانی** و چون دولت منصور
بمیل بیوفائی بانتها شد فایق بکتوزون برادرش عبد الملک در صغر سن بود بپادشاهی
برداشتند و محمود غزنوی از آن حرکات ناشایسته متالم گشته با سپاه وافر عزم انتقال
نمود و فایق بکتوزون از عزیمت سیف الدوله خبر یافته رسولان چرب زبان پیش او
فرستادند و انقیاد نموده از تقصیرات گذشته مراسم اعتذار بتقدیم رسانیدند بنابر آنکه
سیف الدوله خبر یافته ضدیت ایشانرا میدانست آن سخنان واهی را بسمع رضا
نشنود و در سیر سرعت نموده در حدود مرو نزول فرمود و فایق و بکتوزون مضطر
گشته عبد الملک را از شهر بیرون آوردند و در برابر معسکر محمود فرود آمدند اما چون یقین
میدانستند که تاب مقاتله سیف الدوله ندارند شفعا انگیخته بتضرع و نیاز طالب مصالحه
شدند و سلطان ملتمس ایشانرا مبذول داشته رایت مراجعت بر افراشت و جمعی از
سپاه عبد الملک از عقب اردوی سیف الدوله در آمده دست بتاراج دراز کردند و این خبر
بسمع محمود رسیده عنان منعطف گردانید و مردمی را که بنابر حرص غالب و طمع کاذب
پای جسارت پیش نهاده بودند بقتل رسانید و میمنه و میسره آراسته متوجه خصم
گردید و مخالفان نیز بقدم اضطرار با لشکری بیشمار مستعد پیکار شدند و بعد از کوشش بسیار
شامت کفران نعمت شامل حال فایق و بکتوزون گشته محمود غزنوی ظفر یافت و عبد الملک
و فایق بطرف بخارا رفته بکتوزون به نیشابور گریخته و ابو القاسم سیمجور روی بجانب قهستان
نهاد و کوکب اقبال سیف الدوله بذروه کمال رسید بلاد خراسان را باستقلال متصرف شد
و عبد الملک و فایق حدود ماوراء النهر را مضبوط ساخته نوبت دیگر فی الجمله جمعیتی پیدا کردند

و بکتوزون نیز از نیشابور ببخارا رفت و دران اثنا فایق راه سفر آخرت پیش گرفت و ایلک خان
از پریشانی دولت سامانی عبد الملک خبر یافته از کاشغر با لشکری ظفر اثر بطرف بخارا
در حرکت آمده و بعبد الملک پیغام داد که چون بیگانگان طمع در مملکت آل سامان نمودند
بنا بر قرب جوار معاونت تو بر من لازم است لاجرم ببخارا می آیم باید که اصلا دغدغه
بخاطر راه ندهی که غیر از شفقت و مرحمت از من امری مشاهده نخواهی نمود و بخاریان این
کلمات را در موافق واقع تصور کرده بکتوزون و ینالتکین با جمعی از افراد و امرای
باستقبال خان شتافتند و چون ببارگاه سلطنت در آمدند همه ایشان مواخذ و مقید گشتند
و عبد الملک از استماع این خبر سراسیمه شده در گوشه خزیده و ایلک روز سه شنبه دهم ذی
قعده سنه تسع و ثمانین و ثلثمایه بدار الملک آل سامان در آمده جاسوسان بر گماشت تا عبد الملک
را بدست آوردند و او را بند کرده باوزکند فرستاد و آن شاهزاده دران ولایت رخت
هستی بباد فنا داد و ایلک باخذ و حبس بقایه اولاد سامان فرمان فرموده برادر عبد الملک ابو ابراهیم
اسمعیل بن نوح که بمنتصر اشتهار یافته چادر کنیزکی را بر سر کشیده از مجلس گریخته دو سه روزی
در خانهٔ عجوزهٔ پنهان شد آنگاه در لباس فیوج بجانب خوارزم رفت و بعضی از امرا
و لشکریان بخارا از حال او وقوف یافته بدانجانب شتافتند و منتصر بوجود ایشان مستظهر
گشته بر زین ملک ستانی نشست و طمع در تسخیر ممالک موروثی بسته چند سال در اطراف
دیار ماوراء النهر و خراسان تک و پوی مینمود و در دو سه نوبت با لشکریان ایلک خان
و حکام خراسان محاربات فرمود و دران مقاتلات اکثر اوقات مغلوب گشت
و در سنه اربع تسعین و ثلثمایه بواسطه دست برد خراسانیان بجانب ماوراء النهر روان
شده از آب آمویه گذشت و خبر وصول او دران دیار اشتهار یافته پسر علمدار که سپهسالار
سمرقند بود با سه هزار مرد بخدمتش مبادرت نمود و اعیان سمرقند حقوق نعمت
آل سامان را رعایت کرده سیصد غلام ترک با مالی فراوان نزد منتصر فرستاد
و حشم غز نیز بدو پیوسته و ایلک خان از جمعیت سامانیان خبر یافته نوبت دیگر بعزم
رزم منتصر پای در رکاب آورد و در ماه شعبان سال مذکور در حدود سمرقند بین الجانبی

حرب صعب دست داده هزیمت بطرف ایلک افتاد و حشم غنیمت بی نهایت گرفته
روی با وطان خویش نهادند ایلک در دار الملک خود از جدا شدن آن طایفه آگاه شده
بار دیگر متوجه منتصر گشت بعد از تقارب فئتین و تساوی صفین ابو الحسن طاق که بخارا
مرد در ظل رایت او مجتمع بودند با منتصر غدر نموده پیش ایلک رفت و منتصر بناچار فرار
بر قرار کرده خان تیغ از نیام برکشید و بسیاری از اتباع او را بقتل رسانید و منتصر بیدل
از آب امویه گذشته در اطراف ممالک خراسان سرگردان گشت و روی بهر طرف که
آورد کاری از پیش نتوانست برد آخر الامر در ماه ربیع الاول سنه خمس و تسعین و ثلثمایه
بطرف بخارا در حرکت آمد و در حیلخانه او این نهج اعرابی نزول نموده ماه روی نامی که
از قبل محمود غزنوی و سروران آن طایفه بود از نهج فتنه اندیشید و اجلاف اعراب را
بر قتل آن شاهزاده بی سامان تحریص کرد و چون زمانه لباس سوگواری پوشیده بعد از
اتباع این نهج منتصر را بقتل رسانید و خبر بعرض سیف الدوله رسیده آن طایفه را
غارتیده و ماه روی را بتیغ تیز بکذرانید و بعد از این واقعه آتش قتال آل سامان بالکلیه
بآب ادبار منطفی گشت و دست مشیت مالک الملک علی الاطلاق بیکبارگی
بساط دولت آن طایفه را در نوشت فسبحان الملک الدایم الذی لا یزال ملکه
گفتار در بیان مبادی احوال ملوک غزنویه و ذکر رسیدن امیر سبکتکین باضافت سعادت
دنیوی بعقیده مورخان فضیلت قرین نسب تمامی سلاطین غزنین با میر ناصر الدین
سبکتکین میرسید و سبکتکین غلام البتکین بود و البتکین در ایام دولت ملوک
سامانی از مرتبه رقیت بدرجه عمارت ترقی کرده و در زمان عبد الملک بن نوح
بایالت ولایت خراسان سرافراز گشت و در اوان جهانبانی منصور بن عبد الملک
بنا بر توهمی که از وی داشت خراسان را بازگذاشته علم عزیمت بدان صوب برافراشت
و بدان مملکت استیلا یافته بروایت حمد الله مستوفی مدت شانزده سال بدولت
گذرانید و چون البتکین از جهان گذران انتقال نمود ولدش ابو اسحق ابراهیم بر مسند
ایالت متمکن گردید و سر انجام امور ملک و مال برای صواب نمای امیر سبکتکین که بوفور

شجاعت و سخاوت از سایر ارکان دولت البتکین امتیاز داشت مفوض گشت و ایام
حیات ابواسحق بعد از اندک زمانی بسر آمده درگذشت و اعیان غزنین آثار رشد و نجابت
و انوار یمن و سعادت در ناصیه احوال امیر سبکتکین مشاهده نموده فی سنه خمس و ستین و ثلثمایه
او را بر خود حاکم گردانیدند و دختر الب تکین را در سلک ازدواج کشیدند و امیر سبکتکین
در تمهید بساط عدل و انصاف مبالغه فرموده اساس ظلم و اعتساف را منهدم ساخت
و امرا و لشکریان و اشراف و اعیان را باصناف الطاف و انواع اعطاف بنواخت
چند نوبت سپاه بحدود هندوستان برد و از اموال کفار غنایم بسیار بدست آورده و در سنه
سبع و ستین و ثلثمایه او را فتح بست و قصدار دست داد و بعد از آن واقعه ببلیه استدعای امیر نوح
سامانی توجه او بجانب خراسان اتفاق افتاد و امیر سبکتکین در شعبان سنه سبع و ثمانین و ثلثمایه
در بلده بلخ از عالم محنت انجام انتقال نمود و بعد از وفاتش چهارده کس از اولاد و احفاد او بر مسند
سلطنت روی نمود و مورخان ابتدای سلطنت غزنویان را از سال فتح بست اعتبار
کرده اند و زمان اقبال ایشان را صد و هشت سال شمرده اند ذکر کیفیت فتح بست
ارد بیان و وصول اقبال سبکتکین باوج اقتدار در روضة الصفا مرقوم خامه لطایف نگار
حضرت مخدوم مغفرت آثار گشته که در اوایل دولت امیر سبکتکین طغان نامی در حصار
بست مستولی شده بود و در آن زمان شخصی موسوم بهبای توز کمر عداوت طغان بر میان
بست و طغیان نموده او را از بست بیرون کرد و طغان التجا بدرگاه امیر سبکتکین آورده
استمداد فرمود و مبلغی کلی متقبل گشته عرض نمود که اگر بمعاونت امیر قلعه بست را
بار دیگر متصرف گردیم غاشیه خدمتکاری و خراجگذاری بر دوش گرفته مدت العمر
از جاده استطاعت انحراف ننمایم و امیر سبکتکین ملتمس او را مبذول داشته لشکر به بست
کشید و بنای پای توز را بضرب تیغ جانسوز و سنان آتش افروز منهدم گردانید
و طغان بمقر دولت خویش رسیده در باب مواعیدی که با امیر ناصر الدین کرده بود
تغافل و تساهل نمود و علامت مکر و خدیعت از حرکات و سکناتش ظاهر گشته روزی
در سر سواری امیر سبکتکین بر زبان خشونت وجوهی را که تقبل کرده بود از وی طلبید
و طغان

وطغان زبان بجواب ناصواب گردان ساخته دست بقبضه شمشیر برد و امیر سبکتگین را
مجروح گردانید و ناصرالدین بهمان زخم رسیده تیغی بر طغان زد و خواست که بضرب دیگر
مهم او را با تمام رساند اما دران حال بلازمان ان دو سردار بهم آویخته گرد و غبار بسیار ارتفاع
یافت وطغان بطرف کرمان گریخته قلعه بست بتحت تصرف امیر سبکتگین قرار گرفت
وازجمله فوایدی که از ان دیار شامل روزگار ناصرالدین گشت ابوالفتح بستی است که در انواع
فنون خصوصا صفت انشا و کتابت عدیل و نظیر نداشت و ابوالفتح دبیر بای توز بود و بعد از
اخراج بای توز از بست در گوشه پنهان شده و سبکتگین از حال او خبردار شده و باحضار
آن فاضل بلاغت شعار مثال داده قامت قابلیتش را بخلعت اصناف و اعطاف بیارایست
و فرمان فرمود که صاحب منصب انشا باشد و ابوالفتح روزی چند جهت مصلحت وقت از قبول
آن مهم استعفا نموده بالآخره منشی و کاتب سبکتگین شد و تا ابتدای ایام دولت سلطان
محمود غزنوی تکفل آن مهم پرداخته بعد از ان محمود بر نجید و بترکستان گریخته دران دیار
روزگار حیاتش بنهایت انجامید القصه چون خاطر امیر سبکتگین از جانب بست فراغت
یافته عنان عزیمت بجانب قصدار تافت و بیکناگاه بان موضع رسیده حاکمش اسیر سرپنجه
تقدیر شد و امیر سبکتگین بمقتضای مکرمت جبلی او را نوازش فرموده بار دیگر والی
قصدار ساخت و مقرر کرد که هر سال چه مبلغ از مال آن دیار بخزانه عامره رساند انگاه
عزم کفار هند نموده چند قلعه معتبر از قلاع آن مملکت بحیز تسخیر آورده و جیپال که بزرگتر
حکام هندوستان بود از زوال ممالک موروث اندیشیده با لشکر بسیار روی
بدیار اسلام نهاد و امیر ناصرالدین سبکتگین او را استقبال نموده بار دیگر بین الجانبین
قتال در غایت صعوبت اتفاق افتاد و در اثنای اشتغال نایره جدال امیر سبکتگین فرمود
که در چشمه که قریب بمعسکر جیپال بود مقداری نجاست اندازند زیرا که خاصیت آن چشمه
چنان بود که هرگاه ملوث گردیدی رعد و برق ظاهر گشته برودتی عظیم بر جوهر هوا استیلا
یابد و چون فرمان بران امیر نصیرالدین بموجب فرموده عمل نموده خاصیت آن آب را
بر وجه اتم بحیز ظهور آمد هندوان از مقاومت عاجز آمدند و قاصدان نزد امیر سبکتگین فرستاد

و زبان بقبول فدیه و جزیه بگشادند و امیر ناصرالدین بمصالحه راضی گشته پسرش
محمود از قبول این معنی امتناع نمود و چون فرستادن رسل و رسایل تکرار یافت او نیز بصلح
تن در داده مقرر شد که جیپال بر سبیل اشتغال هزار هزار درم و پنجاه زنجیر فیل برسم
فدیه تسلیم نماید و بعد از ان چند شهر و قلعه از ولایت خود بتصرف گماشتگان امیر سبکتکین
گذارد و بدین جمله مراسم عهد و پیمان در میان آمده جیپال بعد از ارسال وجه مذکور
و افیال چند کس از معارف لشکر خود بتواتر نزد سبکتکین فرستاد و جمعی از اعیان آن
همراه جیپال کرد تا در ولایتی که داخل سرکار غزنین سازد حکومت نمایند و چون جیپال
مراجعت نموده بمیان مملکت خود رسید دفتر عهد و پیمان را بر طاق نسیان نهاده
آن جماعت را مقید ساخت و گفت هرگاه سبکتکین طایفه که به بند برده باز فرستد
من این مردم را مطلق العنان گردانم والا فلا و این خبر بسمع امیر ناصرالدین رسیده
بار دیگر بدیار هند تاخت و لمغان را با چند موضع دیگر مسخر ساخت و جیپال از اطراف
بلاد هندوستان لشکر فراوان جمع آورده با قریب صد هزار مرد روی بدیار اسلام
نهاد و امیر ناصرالدین او را استقبال نموده بار دیگر بین الجانبین قتالی در کمال شدت
دست داد و درین کرت جیپال شکستی فاحش یافته باقصی ولایت خود گریخت و معظم
دیار هند در حیز تسخیر سبکتکین درآمد و امیر ناصرالدین بعد از مراجعت ازان سفر بموجب
استدعای امیر رضای ابوالقاسم نوح بن منصور سامانی لشکر بخراسان کشیده و آن
بلاد را نیز مستخلص گردانیده بکام دل اوقات میگذرانید تا در شعبان سنه تسع و ثمانین
و ثلثمایه هادم اللذات دو اسبه بر سرش تاخت و امیر سبکتکین پسر خود اسمعیل که
نبیره دختر الپتکین بود ولی عهد کرده عالم آخرت را منزل ساخت و وزیر امیر سبکتکین
ابوالعباس فضل بن احمد الاسفراینی بود و او در ضبط امور مملکت و سرانجام مهام سپاهی
و رعیت ید بیضا مینمود **ذکر اسمعیل بن ناصرالدین سبکتکین** چون ناصرالدین رخت
سفر آخرت بربست امیر اسمعیل بموجب وصیت پدر در قبة الاسلام بلخ بر تخت سلطنت
نشست در باب جذب خواطر و استمالت ضمایر سعی موفور بتقدیم رسانید و ابواب خزاین

امیر

امیر سبکتکین را گشاده نزد و از بلخ لشکریان بخشید و این اخبار در ولایت نیشابور
بسمع برادر بزرگترش سیف الدوله محمود رسید مکتوبی پیش امیر اسمعیل فرستاد
مضمون آنکه گرامی ترین مردم تویی هر آنچه مطلوب تو باشد از ملک و مال دریغ نیست
اما وقوف امور سلطنت و کبر سن و تجارت ایام در ثبات و دوام دولت دخل تمام دارد
و اگر در ذات تو این صفات موجود بودی هر آینه متابعت میکردم و آنچه پدر مرحوم عیبت در
در شان تو وصیت فرموده سبب بعد مسافت و تو هم مرافقت بوده حالا صلاح در آنست
که کما ینبغی تامل نمایی و جهات متروکات پدر را بمقتضای شریعت غرا تقسیم فرمایی
و دار الملک غزنین را بمن باز گذاری تا من ولایت بلخ و امارت سپاه خراسان
بتو مسلم دارم امیر اسمعیل بدین سخنان التفات نکرد سیف الدوله محمود عم خویش بغراجق
و نصر بن سبکتکین را که برادرش بود با خود متفق ساخت از نیشابور علم عزیمت بجانب
غزنین برافراخت و امیر اسمعیل نیز از بلخ بدان طرف حرکت کرده چون هر دو فریق
بیکدیگر نزدیک رسیدند سیف الدوله ساعی مبذول داشت که اسمعیل از مقام مقاتله
تجاوز نماید و ابواب مصالحه بر روی خویش بگشاید اما بجایی نرسید و بعد از اشتغال
نایره حرب و استعمال آلات طعن و ضرب امیر اسمعیل انهزام یافته قلعه غزنین گشت
و سلطان محمود او را بعهد و پیمان پایان آورد مفاتیح خزاین از وی بستد و عمال اعمال
تعیین کرده بجانب بلخ مراجعت نمود نقلست که چون روزی چند امیر اسمعیل در مصاحبت
برادر بسر برد نوبتی در مجلس انس سلطان محمود تقریبی آنکه ازوی پرسید که اگر ترا طالع
مساعدت نموده بر دست تو گرفتار میگشتم درباره من چه اندیشه میکردی اسمعیل
جواب داد که خاطر من بدان قرار یافته بود که اگر بر تو ظفر یابم ترا در یکی از قلاع محبوس
گردانم و از اسباب فراغت و رفاهیت آنچه مدعا داشته باشی ترتیب نمایم سلطان
محمود بعد از اطلاع بر ضمیر برادر در آن مجلس دم درکشید اما پس از روزی چند
بهانه پیدا کرده اسمعیل را بوالی جرجان سپرد و گفت تا او را در یکی از قلاع محفوظ
سازد و از موجبات فراغ بال و رفاه حال هر چه طلب کند سرانجام نماید و امیر اسمعیل

چنانچه اندیشیده بود دران مقید شده تا اوقات حیاتش بپایان رسید

ذکر سلطان محمود غزنوی

راویان فضایل صوری و معنوی باقلام خجسته ارقام بر صحایف مولفات مثبت گردانیده
اند که سلطان محمود غزنوی پادشاهی بود باصناف سعادت دینوی فایز گردیده و صیت
عدالت و جهانبانی و آوازهٔ شجاعت و کشورستانی از ایوان کیوان درگذرانیده
بمیامن اجتهاد در امر غزو و جهاد اعلام دین اسلام را مرتفع ساخته بمحاسن اهتمام در استیصال
ارباب ضلال بنیان کفر و ظلام را بر انداخته بهنگام عبور در میدان جرات و پهلوانی
مانند سیل از فراز بشیب نمی اندیشید و در ایام جلوس بر مسند سلطنت و کامرانی
چون پرتو آفتاب که انوار معدلتش بهمه کس میرسید رای او در لیالی حوادث
بسان ستاره راه نمای و تیغ او در مفاصل مخالف همچو دست قصاب گره گشای سو
همش هوش دل بود و هم زور دست ٭ بدین هر دو بر تخت شاید نشست ٭ اما آن پادشاه
عالیجاه با وجود این صفات حمیده در جمیع اموال بغایت حریص بود و در طریقهٔ
ناستوده بخل و امساک مبالغه مینمود ٭ نبودش ز فضل و سخاوت شرف ٭
نگه داشتی درّ میان صدف ٭ خزاین بسی داشت پر از گهر ٭ ولی زان نشد مفلسی بهره ور
و پدر سلطان محمود امیر ناصر الدین سبکتکین است که شمهٔ از حال او سابقا مرقوم کلک
بیان گشت و مادرش در سلک بنات یکی از اعیان زابلستان انتظام داشت
بنا بر آن او را زابلی گویند لقبش در اوایل حال بموجب تعیین امیر نوح سامانی
سیف الدوله بود و چون بر درجات استقلال صعود نمود خلیفه القادر بالله عباسی او را
یمین الدولت و امین الملت لقب نهاد و در مبادی ایام سلطنت یمین الدوله
خلف بن احمد باظهار مخالفت جسارت نمود و سلطان لشکر بسیستان کشیده
خلف را گرفته آن ملک نیمروز را در دیار هندوستان بمراسم غزا و جهاد قیام و اقدام نموده
بسیاری از ولایات اهل ضلال مفتوح و منفتح ساخته بلکه تا سومنات در تحت تصرف
در آورده بنیاد بتخانهای آن مملکت را بر انداخت و دران اوقات چند گاهی
میان سلطان محمود و ایلک خان قاعدهٔ موافقت ملک بسته مصاهرت مرعی بود اما غایت

مخالفت

مخالفت و منازعت روی نمود و سلطان بر ایلک خان ظفر یافته و پرتو عدالت و نصفتش
بر حدود ماوراء النهر و ترکستان تاخت و همچنین لشکر بخوارزم کشید و بعد از وقوع حرب و رزم
آثار لطف و عنفش بساکنان آن مملکت رسید و در اواخر ایام زندگانی بصوب عراق
عجم نهضت فرمود و آن بلاد را از تصرف مجد الدوله دیلمی بیرون آورده بپسر خویش مسعود را
تفویض نمود و چون از آنجا مقضی المرام بجانب غزنین بازگشت بواسطه عرض مرض سل
یا شیو القینه در سنه احدی و عشرین و اربعمایه در گذشت اوقات حیاتش شصت سال
بود و مدت سلطنتش باستقلال سی و یکسال و وزارتش در اوایل حال تعلق بوزیر پدرش
ابو العباس فضل احمد اسفراینی میداشت و چون فضل مواخذ و معاتب گشت احمد بن حسن
میمندی رایت وزارت برافراشت و یمین الدوله در اواخر ایام زندگانی از احمد رنجیده
رقم عزل بر صحیفه حالش کشید و امیر حسنک میکال را منظور نظر اعتنا ساخته وزیر گردانید

گفتار در بیان مخالفت خلف بن احمد لیث و یمین الدوله محمود غزنوی و ذکر کوتاه شدن دست خلف از وصول بمزخرفات دنیوی

یمین الدولت محمود چون بر سریر سلطنت خراسان
و غزنین صعود نمود حکومت هراة و توشنج را بعم خود بغراجق تفویض فرمود و در وقتی که بغراجق
در خدمت سلطان محمود بود خلف بن احمد پسر خویش طاهر را بقهستان فرستاد و طاهر بعد از فراغ
ضبط آن ولایت بجانب توشنج شتافت و آن خطه را بتحت تصرف در آورد و این خبر بسمع
بغراجق رسید و از سلطان محمود رخصت طلبیده بطرف مقر عم خویش حرکت کرد
و چون بنواحی توشنج نزول نمود طاهر از آن بلده بیرون شتافت دلیران هر دو لشکر دست بسنان
و خنجر بردند و نخست شکست بر لشکر طاهر افتاده بغراجق چند قدح شراب در کشید و بخار
پندار یکباره دماغ راه داده بی ملاحظه از عقب سیستانیان ساعی بتاخت و غنیمت گرفته مردی
انداخت و در آن اثنا طاهر عطف عنان کرده ببغراجق رسید و بیک ضرب شمشیر او را از
زین بر روی زمین انداخته پیاده شد و سرش از تن جدا ساخت و اسب خویش نشسته روی
بقهستان نهاد و یمین الدولت این خبر شنیده از غم بیطاقت شده در شهور
سنه تسعین و ثلثمایه بجانب سیستان روان شد خلف در حصار اصفهبذ که از سد سکندر

اسد بود تحصن نمود و سلطان محمود او را محاصره فرمود و در مضیق حصار کار خلف باضطرار
انجامید وسایل و شفعا انگیخت و دست تضرع و نیاز در دامن لطف و مرحمت
محمود آویخت مبلغ صد هزار دینار با تحف و تبرکات بیشمار بنظر سلطان فرستاد
و اظهار اطاعت و انقیاد کرده بادای باج و خراج وعده داد بنابران یمین الدولت از
سر جرایم او درگذشت و عنان مراجعت منعطف گردانیده متوجه هند گشت در ترجمه
یمنی مسطور است که چون سلطان از سیستان بهندوستان لشکر کشید و مراسم جهاد بتقدیم
رسانیده مظفر و منصور باز گردید خلف بن احمد طاهر را که خلف صدقش بود بر سریر
پادشاهی نشاند و مفاتیح خزاین تسلیم کرده خود در گوشه نشست و روی بمحراب عبادت
آورده از دخل امور ملک و مال استعفا جست و چون چندگاه برین حال بگذشت و طاهر
در امر حکومت مستقل گشت خلف از کرده پشیمان شد تمارض خلف از کرده پشیمان
شده تمارض نمود طایفه از خواص در کمینگاه غدر باز داشته طاهر را ببهانه تجدید
وصیت طلب نمود و چون طاهر بسر بالین پدر حاضر شد اهل غدر از کمین باز آمده
دست و گردنش را محکم بسته محبوس گردانیدند و بعد از چند روز او را مرده از محبس
بیرون آوردند و گفتند که طاهر از کمال ملال خود را هلاک ساخت طاهر بن زینب و بعضی دیگر
از اعیان امرای سیستان که این حرکت شنیع از خلف مشاهده نمودند خاطر بر خلاف
او قرار داده عریضه نزد یمین الدولت فرستادند و استدعا نمودند که لوای ظفر انتما بدان
صوب توجه نماید و سلطان محمود آن ملتمس را بعز اجابت مقرون ساخته در سنه
اربع و تسعین و ثلثمایه بطرف سیستان روان شد و خلف بقلعه طاق که در متانت
غیرت افزای طاق فیروزه کار گردون بود تحصن نمود و سلطان ظاهر قلعه را مرکز رایت
دولت کرده عساکر گردون مآثر به یک روز آن مقدار درخت بریدن و در خندق حصار
انداختند که با زمین هموار شد و فیول خیول سلطان منهدم ساخته حصن طاق نطاق
بسته خلف در غایت اضطرار امان طلبید و یمین الدولت شمشیر انتقام در نیام
کرده خلف از حصار بیرون دوید و خود را در پیش اسب محمود بر زمین افگند و محاسن

سفید

سعید بر سم اسب مالیده و سلطان را مخاطب ساخت و یمین الدوله را این نقطه بغایت خوش آمده

خلف را بجان امان داده یمین الدوله قراین و دفاین خلف را در حیطه ضبط آورده

او را بقلعه از قلاع جوزجان فرستاده مدت عمر خلف در محبس محمود بر وجهی که سابقا مسطور گشت

بپایان رسید. **ذکر موافقت و مخالفت ایلک خان با سلطان محمود و ظفر یافتن یمین الدوله بعنایت ملک المعبود** در روضة الصفا مسطورست که چون بلاد ما ورا النهر در تحت تصرف

ایلک خان قرار گرفت و لوای دولت سلطان محمود در مملکت خراسان سمت استعلا

پذیرفت ایلک فتح نامه بسلطان فرستاده او تهنیه گفت و اظهار محبت و اتحاد نمود

سلطان نیز برابر حکایات اخلاص آمیز پیغام داده مبانی اخلاص و اعتماد بین الجانبین

موکد شد انگاه سلطان محمود ابو الطیب سهل بن سلیمان صعلوکی را که یکی از اجله اصحاب

حدیث است با تبرکات هندوستان و تنسوقات خراسان و ازز ابلستان نزدیک ایلک

فرستاده کریمه از مخدرات شبستان خاقانی خطبه نمود و ابو الطیب بدربار ترکستان شتافته

ایلک در تعظیم و تبجیل او شرایط مبالغه بجای آورد و امور مواصلت در آن آوان کمند بست

در هم داده ایلک خان دختر خود را بتجمل و حشمت هر چه تمامتر مصحوب ابو الطیب بجهت

سلطان ارسال داشت بنا علی هذا مدتها میان آن دو پادشاه عالیجاه بساط دوستی

و یکجهتی ممهد بود و در سنه ست و تسعین و ثلثمایه یمین الدوله لشکر بدیار هند کشید

بلده بهاطنه و شهر مولتان را مسخر و مفتوح ساخت و در آن ملک و ملوک هند چیپال و حاکم

مولتان ابو الفتح گریزانیده بنیاد حیات بسیاری از کافران را بر انداخت و در اثنای وقت

که در نواحی مولتان مضرب خیام نصرت نشان بود ایلک خان طریق طغیان

مسلوک داشته صاحب جیش سباشی تکین را بحکومت خراسان فرستاد و جعفر تکین را

بشحنگی بلخ موسوم گردانید ارسلان جاذب که از قبل یمین الدوله بامارت

بلده فاخره هرات سرافراز بود چون از توجه ترکمان خبر یافت خراسان را باز گذاشته

بغزنین شتافت جهت اتصال این خبر مرغی بجانب مولتان روان ساخت و سلطان

همعنان برق و باد بغزنین آمده از آنجا عنان عزیمت بصوب قبة الاسلام بلخ تافت

شناشتی تکین مانند پشه ضعیف نهاد از پیش تندباد گریزان گشته جان بتک پا
بیرون بردند آنگاه ایلک خان از پادشاه ختن قدرخان استمداد کرده والی ختن
با پنجاه هزار مرد صف شکن بوی پیوست و هر دو سردار با سپاه بیشمار روی بحرب
یمین الدولت آورده سلطان با لشکر ظفر اثر و فیلان کوه پیکر چهار فرسخی بلخ را معسکر
گردانیده و چون ایلک خان و قدرخان از آب آمویه عبور نمودند سلطان برنوالتقات
بر بقیه لشکر انداخته قلب سپاه را به برادر خود حاکم جوزجان ابونصر و بقولی ابو عبدالله طایی
سپرد و پانصد زنجیر فیل در پیش ایشان باز داشت و التونتاش حاجب بمیمنه فرستاد
و ضبط میسره را در عهد ارسلان جاذب کرد و ایلک خان بترتیب جیش خویش
قیام نموده جای خود در قلب مقرر گردانید و قدرخان را در میمنه باز داشت و فرمود
تا جعفر تکین در میسره علم بهت برافراشت آنگاه مردان هر دو لشکر و گردان هر دو کشور
در میدان تاخته بیاد حمله آتش ستیز تیز ساختند و بانبازی شمشیر آبدار سنان شعله کردار
خون یکدیگر را با خاک برآمیختند و چون سلطان کمال جلادت اتراک بی باک مشاهده
فرمود روی بدرگاه پادشاه بی نیاز آورده بر پشته برآمده و پیشانی خضوع و خشوع بزمین
سوده ظفر و نصرت مسالت نمودند و بر خود لازم گردانید التزام صدقات فرموده
بعد از ظهور براجابت دعا بر فیل خاص سوار شد و بنفس نفیس بر قلب سپاه ایلک
حمله کرده فیل علمدار خانرا در ربوده بهوا انداخته و جمعی دیگر را زیر دست و پا هلاک ساخت
پس از آن سپاه نصرت نشان بیکبار بر مخالفان تاخته آثار کمال تجلد و تهور ظاهر
گردانید و لشکر ماوراءالنهر قرار بر فرار اختیار کرده ایلک خان و قدرخان بمشقت فراوان
جان از آن مهلکه بیرون بردند و از جیحون عبور نمودند دیگر خیال تسخیر ممالک خراسان بخاطر
نگذرانیدند و ایلک خان در سنه ثلث و اربعمایه درگذشت طغاخان قایم مقام گشت
بصحت پیوسته که نصرت یافتن سلطان محمود بر ایلک خان در شهور سنه سبع و تسعین
و ثلث مایه دست داد و هم درین سال سلطان روی توجه بدیار هندوستان نهاد تا نواسه شاه
بعد از اسلام مرتد گشته بود نسبت بیمین الدولت در مقام عصیان آمده گوشمال داده بمجرد

استماع

استماع خبر وهم از توجه سلطان نواسه شاه منهزم شده محمود عنان عزیمت مستقر کرامت
منعطف ساخت **ذکر بعضی از غزوات سلطان محمود در هندوستان و پاره از وقایع
غور و غورستان** یمین الدوله و امین الملة محمود غزنوی چون روزی چند از مشقت
سفر برآسود جهت تقویت دین نبوی عزم غزو کفار هند نموده بدان نهضت فرمود و پس از آنکه
آیات ظفر آیات وصول بر شط هند افکند جیپال بن انندپال که بافزونی اموال و انبوهی ابطال
رجال از دیگر سلطانان هند ممتاز بود در برابر آمده قتال شدید بوقوع پیوست و اعلام اسلام
ارتفاع یافت نواحی کفر ظلام انخفاض پذیرفت و سلطان بنفس نفیس مشرکان را نکال
نموده جمع کثیر بتیغ بگذرانید و بقلعه بهیم نغر رسیده نواحی از معسکر ظفر اثر گردانید و آن
قلعه بر قله کوهی بنا یافته و اهل هند از او مخزن اعظم صنم پنداشته و قرنا بعد قرن خزاین
و جواهر بدانجا نقل کرده از ابریز و گوهر پر گردانیده بودند و این معنی را سبب تقرب بارگاه
احدیت تصور نموده و چون محمود آن قلعه را محاصره فرمود رعب و هراس بر ضمیر ساکنان
آن حصن آسمان اساس راه یافته فریاد الامان بایوان کیوان رسانیده اند و در قلعه
گشاده در پیش اسب سلطان بر خاک راه افتادند یمین الدوله بهمراهی والی جورجانان
بآن حصار در آمده بضبط اموال فرمان داد و از جمله غنایم آنچه بحیطه ضبط در آمده هفتاد
هزار درم و هفتصد هزار من آلات زرین و سیمین و جواهر و درر و اثواب و اجناس
حد و قیاس نداشت و سلطان محمود آن قلعه را بمعتمدی سپرده رایت مراجعت بصوب غزنین
بر افراشت و در سنه اربعمایه بار دیگر علم ظفر اثر مرتفع گردانیده ببلاد هند شتافت
و بعد از تعذیب کفار و تفریق اشرار عنان بصوب دار الملک غزنین شتافت و همدرین سال
ملک الملوک هند تضرع نامه بسلطان فرستاد و طالب مصالحه گشت و متقبل شد که پنجاه
زنجیر فیل بفیلخانه سلطان فرستد و هر سال مبلغی زر بخزانه عامره رساند و بر سبیل
مناوبت دو هزار سوار ملازم موکب هدایت آثار نصرت شعار گرداند و اولاد
خود را سوگند داد که نسبت بذریت سلطان همین قاعده مرعی دارند و سلطان بدین
مصالحه رضا داد و تجار آغاز آمد شد کردند و در سنه اربعمایه سلطان محمود غزنوی جهت

مصالح دینوی لشکر بغور کشیده و حاکم آن دیار محمد بن سوری با ده هزار سوار در برابر
آمده اسیر سرپنجه تقدیر گشت و نگین زهرآلود مکیده از عالم رحلت نمود و آن ولایت
بتحت تصرف گماشتگان سلطان درآمد در خلال این احوال شار یک غرجستان نسبت
سلطان اظهار عصیان کرده گرفتار شد مفصل این مجمل آنکه غرجستان را در آن ایام حاکم خود را
شار میگفتند چنانکه هندیان رای میخوانند و در زمان نوح بن منصور سامانی شار غرجستان
ابو نصر نامی بود و ابو نصر از غایت سلامت نفس و میل بمصاحبت علما تمام امور مملکت
بدست ولد خود محمد داده از آن امر استعفا نمود و چون کوکب اقبال یمین الدولت باوج شرف
انتقال کرد عتبی که مولف تاریخ یمینی است نزد شاران فرستاد و ایشان را باطاعت و انقیاد
خواند شاران اوامر و نواهی سلطان را قبول نموده پسرش ابو نصر که او را اجناه شل میگفتند
بخدمت سلطان آمد و بخلعت فاخره و الطاف وافره نوازش یافته بغرجستان بازگشت
و بعد از چندگاه سلطان داعیه قزوین بخاطر گذشته باحضار شاه شار داده بنابر تخیلات
نفسانی و تسویلات شیطانی نشان جناب سلطانی را امتثال [illegible] بارگاه یمین الدولت التونتاش
صاحب دار سلان حاجب او [illegible] او نامزد گشته چون این [illegible] نزدیک بدار الملک
شار رسیدند شار را ابو نصر پناه بالتونتاش برد و از حرکات ناشایسته بیزاری نموده
التونتاش او را بهراه فرستاده [illegible] شار در حصاری متحصن گشته پس از روزی چند ایمن
بیرون آمد و امرا شار را بغزنین تسبیل کرده چون او بمجلس محمود رسید تازیانه چند از آتش
یافت و در یکی از قلاع محبوس گشت اما نواب دیوان سلطانی حسب الحکم اسباب فراغت او را
مرتب داشتند بعد از آن امین الملت شاه ابو نصر را از هراه طلبیده منظور نظر عنایت
گردانیده و جمیع مزارع و املاک شار را ازو بزر نقد بخرید و خواجه احمد بن حسن میمندی شار را
ابو نصر در ظل حمایت خود جای داده در سنه ست و اربعمایه روی بعالم عقبی نهاد و در سنه
خمس و اربعمایه سلطان محمود در اکرت دیگر هوس جهاد در خاطر افتاد باقصی ممالک هند
توجه فرمود با یکی از اعاظم ملوک آن دیار محاربه نمود و بسیاری از اهل ضلال را بدار البوار
فرستاد و خطه ناردین را تسخیر کرد آنگاه روی توجه بصوب غزنین آورد و هم درین سال بجانب خو

با سر حاکم

یاسر حاکم انجا کافری بود بغایت مشهور و فیلان داشت که انهار افیل سلیمانی میخواندند لشکر کشید بدستور معهود لوازم قتل و غارت بتقدیم رسانیده بازگردید

ذکر اسباب توجه سلطان محمود بجانب خوارزم و بیان قتل زمرهٔ از مخالفان دیلان ارزم

در اوایل زمان سلطان محمود حکومت ولایت خوارزم متعلق بمامون نامی بود چون از عالم انتقال نمود پسرش ابوعلی بعقد خویش در آورد و بعد از انقضای ایام حیات ابوعلی برادرش مامون بن مامون قایم مقام شده مخلفه برادر را عقد فرموده بدستور معهود شعار اطاعت سلطان محمود اظهار نمود و در اواخر ایام زنده کانی مامون امین الملت قاصدی بخوارزم فرستاده مامون را مامور گردانید و خطبه بنام او خواند مامون درین باب با ارکان دولت مشورت کرده اکثر گفتند که اگر مملکت از صحبت مشارکت مصون باشد ما کمر انقیاد بر میان می بندیم و اگر تو محکوم دیگری خواهی شد ما عار نوکری ترا بر خود نمی پسندیم و ایلچی سلطان این سخنان را شنیده بازگشته و کیفیت حال معروض گردانیده بعد از ان صاحب جیش خوارزم بالبتکین و اعیان امرا و مامون از ان جرات پشیمان شده از انتقام سلطان خایف و هراسان گشتند و دران اثنا روزی بدستور معهود بخدمت مامون رفتند ناگاه خبر مرگ او شیوع یافته هیچکس بر حقیقت ان حالت مطلع نشد انگاه بالتکین پسر مامون را بسلطنت برداشته با سایر امرا عاصی عهد و پیمان در میان آورد که اگر سلطان بدانجانب شتابد با یکدیگر متفق بوده حرب نمایند و یمین الدوله چون برین اطلاع یافت در سنه سبع و اربعمایه بعزم انتقام و رزم بصوب خوارزم شتافت و در حدود ان ولایت آتش محاربت التهاب آمد و بسیاری از خوارزمیان میان قتیل گشته گشتند و بنجهزار مرد اسیر شدند و بقیه ان مخاذیل روی بگریز نهاده بیالتکین در کشتی نشست تا از انجانب جیحون عبور نماید و بواسطه قلت عقل با یکی از معارف سفینه آغاز سفاهت کرده مهم بدانجا انجامید که ان شخص بیالتکین را گرفته مضبوط گردانیده و کشتی را بصوب خوارزم رانده ان حرام نمک را باردوی سلطان محمود

رسانیده و سلطان زمان داد تا برابر قبر مامون دارها زدند و سالتکین را با بعضی
دیگر از امرای عاصی از انجا بجلق آویختند و حکومت خوارزم را بالتونتاش
حاجب عنایت کرده روی توجه بجانب غزنین آورد **گفتار در ذکر غزوات سفر
فتوح سومنات و ولایت عراق بتحت تصرف سلطان حمیده صفات** در شهور
سنه تسع و اربعمایه بهنگام بهار و زمان استوای لیل و نهار که سلطان نامیهٔ
بهار سپاه سبزه و ریاحین بفضای صحرا و بساتین کشید و اعتدال هوای اردی بهشت
از تبسم نسیم فروردین قلاع غنچه طرح مفتوح و مسخر گردید یمین الدوله و امین الملة
نوبت دیگر عزم غزو هندوستان کرده با سپاه خاصه و بیست هزار از مردم متطوعه جهت
احراز مثوبت جهاد ملازم اردوی عالی شده بودند بجانب قنوج که از انجا تا غزنین
سه ماه راه است روان گشت و در اثنای راه بقلعهٔ منیع مسکن پادشاه ذو شوکت
بود رسیده چون آن شهریار کثرت انصار ملت سید ابرار مشاهده کرد و از حصار پایان
کلمهٔ توحید بر زبان راند و سلطان از انجا بقلعه که در تصرف کافری کلچند نام بود
توجه فرمود و کلچند با اهل اسلام مقاتله نموده کفار مغلوب شدند و کلچند از غایت
جهل خنجر کشیده زن خود را بکشت انگاه سینهٔ خویش بدرید و بدوزخ واصل گردید
و از قلعه کلچند صد و هشتاد و پنج زنجیر فیل بدست ملازمان یمین الدوله افتاد
و از انجا بشهری رفت که معبد اهالی دیار هند بود و دران بلده از عجایب و غرایب
المقدار مشاهدهٔ غزنویان گشت که شرح آن بگفتن و نوشتن تیسر نپذیرد و از آنجمله
هزار قصر بود که از سنگ رخام و مرمر ساخته و پرداخته بودند و سلطان در صفت
آن عمارات باشراف غزنین نوشته بود که اگر کسی خواهد که مثل آن مواضع بنا
نماید و بعد از صد هزار بار هزار دینار در مدت دویست سال بسعی استادان
چابک دست باتمام نرسد دیگر آنکه پنج صنم یافتند از زر سرخ که در چشم خانه هر یک
از آن اصنام دو یاقوت تعبیه کرده بودند چهارصد مثقال و عدد اصنام سیمین
آن سرزمین زیادتر بود القصه سلطان محمود بعد از ضبط آن غنایم آتش در بتخانه

نهاده

نهاده بجانب قنوج روان شد وجیپال که حاکم قنوج بود از توجه سلطان خبر یافته
بصوب فرار شتافت و در هجدهم شعبان سنه مذکوره یمین الدوله بدان دیار رسیده
در کنار آب گنگ هفت قلعه خیبر صفت دید و چون قلاع از ارباب جلادت خالی بود
در یک روز مسخر گردید و غزنویان حصون نواحی ده هزار بتخانه یافتند و چنان معلوم کردند
که عقیده فاسده هندیان بی ایمان چنانست که از بنای آن عمارت سیصد هزار سال
گذشته است و سلطان محمود را در آن یورش بعد از فراغ مهم قنوج دیگر فتوحات دست داد
و بسیاری از عظمای کفار بضرب شمشیر آبدار بدار البوار فرستاد و آنقدر برده در
اردوی کیهان پوی مجتمع گشت که بهای نفری از ده درم در نمی گذشت و چون محمود از آن
سفر منصور و مظفر بدار الملک غزنین رسید مسجد جامع و مدرسه بنا کرده آن بقاع را
باوقاف بقاع معمور گردانید و بعد ازین وقایع چند سال سلطان حمیده خصال اصل
فتح سومنات و قتل بت پرستان نکوهیده صفات کرد در عاشر شعبان سنه ست عشر
و اربعمایه با سی هزار سوار بعد از جماعتی که جهة اجر از مثوبات غزا التحق خود متوجه بودند
بطرف ملتان روان شد و در منتصف رمضان بدان بلده رسیده عزیمت نمود
که براه بیابان آن بلده را مسافت نماید لاجرم لشکریان چند روزه آب و علف
بار کردند و سلطان بیست هزار شتر دیگر در زیر آب و آذوق کشید تا ملازمان موکب اعلا
اصلا تنقیص نیابند و چون از آن صحرای خونخوار بگذشتند بر کنار بیابان چند قلعه دیدند
مشحون بمردم خنجر گذار و مملو از آلات و ادوات پیکار اما حضرت پروردگار رعبی در دل
کفار انداخت تا بی استعمال سیف و سنان آن عقده قلاع را تسلیم کردند و سلطان
محمود از آنجا بجانب نهرواله بدر شهر که میرسید لوازم قتل و غارت بتقدیم میرسانید
تا در ذی حجه سنه مذکوره بسومنات رسید و سومنات باتفاق ارباب تاریخ نام بتی است
که هندیان او را اعظم اصنام اعتقاد داشتند ولیکن از سخن شیخ فرید الدین عطار قدس
اینمعنی مستفاد میگردد و در آنجا که میفرماید که یافتندی که بنامش بود لات لشکر محمود
اندر سومنات یافتند که بت نامش بود و بنا بر قول مورخان سومنات موضعی بود که

در بتخانه مجتمع میگشتند و دران لیالی زیاده از صد هزار آدمی بدانجا می آمدند و از اقصار
ممالک هند نذر بدان بتخانه می آوردند و قریب بده هزار قریه معموره وقف سدنه آن بت
خانه بود و چندان جواهر نفیسه آنجا بود که عشر آن در خزانه خیال هیچ پادشاهی باستقلال
نمیگنجید و دو هزار نفر از براهمه در حوالی آن بتخانه پیوسته بعبادت مشغول می بودند
و زنجیر طلا دویست من که جرسها بر اطراف آن بود از گوشه بتخانه آویخته بودند و در
ساعت معینه او را حرکت میدادند تا از صدای آن براهمه را معلوم شود که وقت عبادتست
و سیصد سر تراش و سیصد مغنی و پانصد کنیزک رقاص ملازمت آن بتخانه مینمودند
و مایحتاج ایشان راسدنه از نذورات موقوفات مرتب میساختند القصه چون سلطان
در ظاهر آن مکان نزول نمود قلعه بزرگ دید بر کنار دریا چنانچه موج آب بر کنار
خاکریز آن حصار میرسید و خلایق بسیار در سر باره آمده در مسلمانان می نگریستند
و می پنداشتند که معبود باطل ایشان آن جماعت را همان شب هلاک خواهد ساخت
روز دیگر که این جهان پرغرور یافت از سر چشمه خورشید نور ترک روز اظهار بازریش
هندوی شب را بتیغ افکنده سر لشکرهای جلادت آیین عزیمت بپای قلعه رفته
بنوک پیکان دیده اندوز هندویان را از بالای باره آواره ساختند و نردبانها نهاده
برانجا صعود نمودند و باواز تکبیر گفته هندیان بار دیگر آغاز محاربه کردند و ازو روز را وقتی
که خسرو خاوری بر حصار فیروزه فام گردون بر آمد تا زمانی که بتان شبستان آسمان
بجلوه گری در آمدند بین الجانبین حرب قایم بود و چون ظلمت لیل نور باصره را
از رویت اشیا منع گشت لشکر اسلام مراجعت نمودند و روز دیگر به سر کار رفته
و باستعمال آلات پیکار پرداخته هندیان را مغلوب گردانیدند و آن جهلا فوج فوج
به بتخانه شتافته و سومنات را در بغل گرفته گریان بیرون می آمدند و جنگ میکردند
تا کشته میشدند چنانچه زیاده از پنجاه هزار مشرک در گرد آن بتخانه بقتل
رسیدند و بقیة السیف در کشتیها نشسته بگریختند و سلطان محمود به بتخانه در آمده
منزلی دید بغایت طویل و عریض چنانچه پنجاه و شش ستون و قایه سقف آن

کرده بودند و سومنات صنمی بود از سنگ تراشیده و طولش مقدار پنج گز که سه گز
از ان ظاهر و دو گز در زیر زمین مختفی و یمین الدوله بدست خویش آن بت را درهم شکسته
فرمود تا قطعه از ان سنگ بار کرده بغزنین برده در آستانه مسجد جامع افکندند و آنچه
از نقود بتخانه سومنات واصل خزانه سلطان محمود شد زیاده به بیست هزار هزار
دینار بود زیرا که آن ستونها بجواهر نفیسه ترصیع داشت و سلطان محمود بعد ازین
فتح نامدار بجانب قلعه نهرواره در انجا تحصن نموده بود شتافت آن قلعه را مسخر گردانید
انگاه سومنات را بدابشلیم مرتاض داده متوجه غزنین گردید نقلست که سلطان
محمود در وقت مراجعت از سومنات بارکان دولت مشورت کرده گفت جهة ضبط
این مملکت کسی را که بحکومت داشته باشد مقرر می باید ساخت ایشان جواب دادند
وچون دیگر برین ولایت عبور نخواهد افتاد از مردم همین دیار شخصی را حاکم می باید
گردانید و سلطان دران باب با بعضی از اهالی سومنات سخن کرده طایفه از ایشان
گفتند که از ملوک این دیار در حسب و نسب هیچکس با دابشلیم بان برابری نتواند نمود
و حالا از ان قوم جوانیست در لباس براهمه بریاضت مشغول اگر سلطان این مملکت را
بدو تسلیم دارد مناسبست و بعضی این سخن را مستحسن نداشته بزبان آوردند که دابشلیم
مرتاض مردی درشت خویست و بجبر ضرورت ریاضت اختیار کرده اما دابشلیم که در فلان
ولایت حاکمست بغایت خردمند و صحیح العهدست انسب آنکه سلطان او را والی سومنات
سازد یمین الدوله فرمود که اگر او بملازمت آمده این التماس میکرد مقبول می افتاد
اما مملکت بدین وسعت را بشخصی که بالفعل بر دیگر ممالک هند پادشاه بوده هرگز
ما را ملازمت نکرده باشد سپردن از مقتضای زرین سلاطین مسطورست انگاه دابشلیم
مرتاض را طلبیده حکومت سومنات را باو عنایت کرد و دابشلیم خراج قبول نموده
بعرض رسانید که فلان دابشلیم نسبت بمن در مقام عداوتست و چون از رفتن سلطان
آگاه شود بتنگ لشکر بدینجانب کشد و بنابران مرا قوت و مقاومت نیست مغلوب گردم
اگر پادشاه شر او را از سر من دور گرداند مهم من استقامت می بد و الا بزودی درین عرصه کار

خواهم شد سلطان فرمود که چون به نیت جهاد از غزنین بیرون آمده ایم مهم او را نیز
فیصل دهیم آنگاه لشکر بولایت دابشلیم کشیده و او را اسیر گردانیده بدابشلیم
مرتاض فرمود و او امر یعنی داشت که در کیش ما قتل ملوک جایز نیست بلکه دستور چنانست
که هرگاه پادشاهی بر دیگری قدرت یابد در تحت تخت خانهٔ خود فرستد تا وقتی که زمان
حیات یکی ازین دو حاکم غالب و مغلوب با تمام رسد و چون مرا حال استطاعت نیست
که دشمن خود بدین طریقه نگاه دارم توقع مینمایم که ملازمان سلطان او را بدار الملک غزنین
ببرند و هرگاه مرا مکنتی پیدا شود باز فرستند و یمین الدولة این ملتمس را نیز برداشته
رایت مراجعت بجانب غزنین برافراشت و دابشلیم مرتاض در مقام سومنات استقلال
یافته بعد از چندگاه رسولان به نزد سلطان فرستاده خصم خود را طلبید و سلطان
گشت در فرستادن آن جوان متردد آخر الامر بنابر اغوای بعضی از امرا آن دابشلیم
فرستاده کان دابشلیم مرتاض نمودند و چون ایشان او را بحدود سومنات رسانیدند
دابشلیم مرتاض فرمود که زندان معهود را ترتیب کردند بنابر قاعده که میان ایشان
متعارف بود باستقبال آن جوان از شهر بیرون آمده تا طشت و آفتابه خاصه را بر سرش
نهاده او را در رکاب خویش بدوانند و بدان زندان رسانند و در اثنای راه بشکار اشتغال
اشتغال نموده المقدار بهر جانب تاخت که حرارت بر هوا استیلا یافت و بعد از آن در سایهٔ
درختی باستراحت مشغول شده رومالی سرخ بر روی پوشیده بتقدیر ایزد متعال طایری
سخت چنگال آن رومال را گوشت خیال کرده از هوا در آمده چنگ در رومال زده اثر
ناخن او بچشم دابشلیم مرتاض رسید بمثابه که کور شد و چون اعیان هندوستان
معیوب را به اطاعت نمی نمایند شوری در میان لشکریان افتاده درین اثنا آن دابشلیم
در رسید و همه بر سلطنتش اتفاق کرده همان طشت و ابریق را بر سر دابشلیم مرتاض
نهادند و او را تا زندان معهود دوانیدند و دابشلیم مرتاض بدانچه درباره آن جوان
اندیشیده گرفتار گردید و مضمون کلمهٔ کلمه من حفر بیراً لاخیه وقع فیه تؤتی الملک من تشاء و
وتنزع الملک ممن تشاء بیدک الخیر انک علی کل شیء قدیر بثبوت پیوست که سلطان

محمود

محمود در سنه عشرین و اربعمایه خیال فتح عراق عجم کرده علم توجه بدانجانب مرتفع گردانید
و چون بحدود مازندران رسید منوچهر بن قابوس بن وشمگیر بخدمت شتافته پیشکشهای
مناسب کشید دران اثنا حاکم عراق مجد الدوله بن فخر الدوله رسولی نزد یمین الدوله فرستاده
از امرای خود شکایت نمود و سلطان سپاهی بطرف ری روان کرده مجد الدوله بلشکر غزنین
پیوست و امیران جنود مجد الدوله را گرفته سلطان محمود بنفس نفیس بری رفته مجد الدوله را
بمجلس خود طلبیده پرسید که شاهنامه خوانده و تاریخ طبری مطالعه نموده جواب داد
که بلی آنگاه گفت که شطرنج باخته گفت آری سلطان گفت که دران کتب هیچ جا نوشته
اند که دو پادشاه در یک ملک سلطنت کردند و در بساط شطرنج در یک خانه دو شاه شاهده
نموده گفت نی سلطان فرمود که ترا چه چیز بران داشت که زمام اختیار خود را بکسی دادی
که از تو قوت بیشتر داشت آنگاه مجد الدوله را با پسر و نواب مقید بغزنین فرستاد و حکومت
آن سرزمین را بولد خود مسعود داده عنان بصوب دار الملک انعطاف داد **ذکر شمهٔ از معاملات**
مسعود با پدر و انتقال محمود بعالم دیگر مورخان حمیده آثار و مولفان سعادت شعار
آورده اند که سلطان محمود ولد کهتر خود محمد را از محمود دوستر میداشت بنا بران منصب ولایت
عهد را بدو تفویض نمود و قبل از فتح عراق روزی از مسعود پرسید که بعد از فوت من با برادر
چگونه معیشت خواهی کرد گفت آن نوع که تو با برادر خود معاش کردی و قضیه محمود با برادرش
اسمعیل سبق ذکر یافته احتیاج بتکرار نیست غرض از عرض آنکه چون محمود از مسعود این سخن
راشنود بخاطرش خطور نمود که مسعود را از دار الملک غزنین دور اندازد تا بعد از فوت وی
بین الاخوین آتش جنگ و شین اشتعال نیابد بنا بران مرتکب سفر عراق گشته چون
آن ولایت بحیز تسخیر درآورد بمسعود عنایت کرد و او را گفت که ترا سوگند باید خورد که بعد از من
متعرض برادر خود محمد نشوی مسعود گفت که من وقتی این سوگند خورم که تو از من بیزار نشوی
محمود گفت ای فرزند چرا امثال این سخنان میگویی مسعود گفت من فرزند تو باشم لیکن این
مراد را اموال و خزاین تو مرا حق باشد محمود گفت حقوق ترا برادرت بتو رساند تو قسم یاد
کن که با او در مقام مفاتنه نیایی و خصومت و لجاج ننمایی مسعود گفت اگر او نیاید

وسوگند خورد که از متروکات تو حقوق مرا برحسب شریعت غرا المبین سازند من تیز سوگند
خورم که با او مخالفت نکنم اکنون او در غزنین و من در ری این امر چگونه تمشیت پذیرد
مسعود از غایت جبروت و حرص ما جرا اوراز مزخرفات دنیوی جسارت نموده
با پدر مانند این درشتیها کرد و سلطان او را وداع فرموده روی توجه بجانب غزنین
آورد و بعد از وصول بمرض سل باسو القنیه علی اختلاف القولین گرفتار گشته و پهلو
بر بستر ناتوانی نهاده در روز پنجشنبه بیست و سیم ربیع الآخر سنه احدی عشرین واربعمایه
درگذشت جنازه او را در شبی که باران می بارید برداشتند و در قصر فیروزه غزنین مدفون
گردانیدند **گفتار در بیان مجملی از حال جمعی که از روی استقلال وزارت سلطان محمود غزنوی نموده‌اند**
وذکر زمره از فیض که بان پادشاه مظفر لوا معاصر بوده‌اند باتفاق مورخین نخستین کسی که
وزارت سلطان محمود سبکتگین کرد ابو العباس فضل بن احمد الاصفهانی بود ابو العباس
در اوایل حال بکتابت ونیابت فایق که در سلک امرا سامانی انتظام داشت قیام
مینمود و چون آفتاب اقبال فایق بر حد زوال رسید خود را بملازمت سبکتگین رسانید
و بر مسند وزارت نشسته بعد از فوت سبکتگین سلطان محمود نیز آن منصب را بوی ارزانی
داشت و جمال حال ابو العباس اگرچه از حلیه فضل و ادب و نحو و لغت عرب خالی بود
اما در ضبط امور مملکت و سرانجام مهام شاهی و رعیت پروری ید بیضا مینمود و چون
مدت ده سال از وزارت ابو العباس درگذشت اختر طالعش از اوج اقبال بحضیض
زوال انتقال کرده معزول گشت بعضی از مورخان سبب عزل او را گفته اند که سلطان
محمود در الغلامان زهره جبین میل تمام بود و فضل بن احمد درین معنی بمقتضی کلام الناس
علی دین ملوکهم عمل مینمود فضل نوبتی در بعضی از ولایت ترکستان خبر غلام پری پیکر
شنیده یکی از معتمدان را بان صوب تسییل کرد تا آن غلام را خریده در کسوت عورات
بغزنین رسانید و سلطان کیفیت واقعه را از غمازی شنیده کسی نزد وزیر فرستاد
و غلام ترکستانی را طلب فرموده و ابو العباس زبان بانکار گشوده یمین الدوله را
بمهمانه برانگیخته ناخبر بخانه وزیر تشریف برد و فضل بلوازم نیاز نثار پرداخت

در آن

دران اثنا مشتری سیمائی بنظر محمود در آمده محمود آغاز عربده کرده باخذ و نهب وزیر
فرمان فرمود و مقارن این حال رایات ظفر مآل بجانب هندوستان در حرکت آمده
بعضی امرای بدسگال بطمع اخذ مال ابو العباس المقتدر اشکنجه کردند که بجوار مغفرت
ایزد متعال انتقال نمود در جامع التواریخ مسطور است که ابو العباس اسفراینی پسری داشت
حجاج نام که در کسب فضایل نفسانی سر آمد افاضل زمان بود و اشعار عربی در غایت بلاغت
نظم میفرمود و دختری نیز داشت که در علم حدیث مهارت بی نهایت پیدا کرد چنانچه از
محدثان از وی حدیث روایت نموده اند والله اعلم بصحته ابو الحسین احمد حسن میمندی
بعد از فوت ابو العباس وزیر سلطان محمود غزنوی گشت و احمد برادر رضاعی و هم سبق
سلطان بود و پدرش حسن در زمان سبکتگین در قصبه بست بضبط اموال دیوانی قیام مینمود
وانکه پیش الناس اشتهار یافته که حسن در سلک وزرای سلطان محمود انتظام داشته عین غلط
و خطاست و نزد علمای فن تاریخ و خبر بی اصل و نامعتبر القصه چون احمد بن حسن بحسن خط
و جودت عبارت و کثرت فضیلت اتصاف داشت در اوایل حال صاحب دیوان انشا
و رسالت گشت و بجریات التفات سلطانی او را از درجه بدرجه ترقی میداد تا منصب استیفا
ممالک و شغل عرض عساکر ضمیمه مهم مذکور گشت و بعد از چندگاه ضبط اموال خراسان
باشغال دیگران ضمام یافت و آنجناب کما ینبغی از سرانجام آن مهم بیرون آمده چون شرب
عذب سلطان نسبت با بو العباس اسفراینی مکدر پذیرفت زمام امور وزارت من حیث
الاستقلال در کف کفایت آن خواجه ستوده خصال قرار گرفت و مدت هجده سال تمشیت
امور ملک و مال پرداخت بعد از آن جمعی از امرای بزرگ مثل التونتاش حاجب و امیر علی
خویشاوند در مجلس رفیع سلطانی زبان بغیبت و بهتان منبع فضل و احسان گشادند
و آن بهتان موثر افتاده محمود رقم عزل بر ناصیه احوال احمد کشید و او را بیکی از قلاع بلاد
هند فرستاده محبوس گردانید و چون سلطان محمود بجهان جاودان خرامید پسرش
سلطان مسعود بر مسند سلطنت غزنین متمکن گردید احمد بن حسن را از آن قلعه بیرون
آورده بار دیگر وزیر ساخت و وزیر صاحب تدبیر بسرانجام امور ملک و مال می پرداخت

ذکر امیر خنک میکال وزیر یک خنک تا در شهور سنه اربع وعشرین واربعمایه بعالم آخرت شتافت
میکال اشتهار دارد واز مبادی ایام واوایل اوقات نشو ونما در ملازمت سلطان محمود غزنوی
بسر میبرد وبجدت طبع وجودت ذهن وجلادت گفتار وکردار معروف ومعروف بود
وسلطان بعد از عزل احمد بن حسن او را بمنصب وزارت تعیین فرمود وحسن تا اواخر
اوقات حیات سلطان بدان امر اشتغال داشت ودر ایام دخل خود نقش درایت
وکفایت بر صفحات روزگار نگاشت مورخان سخن دان از کلک نکات شیرین
روایت کرده اند وحکایات رنگین بقلم در آورده اند از جمله آنکه در روضة الصفا مسطور است
که در اوان که سلطان محمود در ملازمت امیر سبکتگین متوجه دفع ابوعلی سیمجور بود در یکی
از منازل شنود که درین نواحی درویشی است بصفت زهد وعبادت موصوف و باظهار کرامات
وخوارق عادت معروف واو را زاهد آهوپوش میگویند وسلطان نسبت بدرویشان
وگوشه نشینان ارادت بی نهایت داشت میل ملاقات زاهد نمود با خنک میکال که منکر
این طایفه بود وگفت که هرچند میدانم تمیز الصوفیه وارباب ریاضت الفتی نیست میخواهم
که در آهوپوش با من موافقت کنی خنک التفات نموده نهاده در رکاب سلطان روان شد
وسلطان به نیاز تمام با زاهد ملاقات نموده درویش زبان بمیان سخنان تصوف آمیز به پیان
نکشود واز استماع آن سخنان عقیده سلطان بزاهد زاید شد وگفت از نقد وجنس
هرچه مطلوب باشد خازنان تسلیم نمایند درویش دست در هوا برد ومشتی زر مسکوک
بر کف سلطان نهاده گفت هر که از خزانه غیب امثال این نقود تواند گرفت بمال مخلوق چه
احتیاج داشته باشد محمود آن معنی را حمل بر کرامت او کرده تنگچات را بدست خنک
میکال داد وخنک در آنها نگریست دید که همه مسکوک بسکه ابوعلی سیمجور است وچون از نزد
زاهد بیرون آمدند سلطان خنک را گفت که امثال این خوارق عادت را نگاه نتوان
نمود خنک جواب داد که بنده منکر کرامت اولیا مناسب نمی نماید که شما بجرب کسی بد
که در غیب سکه بنام او زنند وسلطان از حقیقت این سخن پرسید جواب داد خنک
که تنگچات مذکوره را بوی نمود وسلطان محمود را نظر بر سکه ابوعلی افتاد ومنفعل گشت مال

حال خنک در اثنای ذکر سلطان مسعود مذکور خواهد شد لاجرم درین مقام عنان بیان
بصوب ذکر بعضی از شعرا و فضلا که معاصران پادشاه سعادت انتما بودند انعطاف
یافته سمت تحریر می یابد که از جمله اکابر زمان سلطان بود یکی عتبی است که تاریخ یمینی
در ذکر آثار آمال سبکتکین از مولفات اوست و آن کتاب را ابو شرف ناصر الدین
ظفر المنشی الجربادقانی ترجمه نموده و حالا آن ترجمه در میان مردم اشتهار دارد و دیگری
عنصریست و او مقدم شعراء عصر خود بود و پیوسته در مدح سلطان محمود قصاید و مقطعات
نظم مینمود و این قطعه از الجمله است ۶ تو آن شاهی که اندر شرق و غرب ۶ جهود و
گبر و مسلمان ۶ همی گویند در تسبیح و تهلیل ۶ که یا رب عاقبت محمود گردان ۶
گویند که عنصری را مثنویات در مدح سلطان محمود بسیار بوده است و یکی از الجمله
کتاب وامق و عذراست و حالا از آن اثر پیدا نیست و دیگری از شعرا که در سلک مداحان
سلطان محمود منتظم بود عسجدی بود و عسجدی در اصل از مروست و در وقت سومنات
قصیده در مدح سلطان حمیده صفات گفت که مطلعش اینست بیت تا شاه خسروان
سفر سومنات کرد ۶ کردار خویش را علم معجزات کرد و دیگر از الجمله از فواضل
انعامات سلطان مالی فراوان جمع نموده عزیمت سمرقند نمود و چون بان بلده رسید
قطاع الطریق سر راه بروی گرفته هرچه داشت غارت کردند او بسمرقند در آمده
خود را بر کسی ظاهر نساخت و بعد از چند روز این قطعه گفت شعر مراجعت بدار حبیب
همه نعیم سمرقند سر بسر دیدم ۶ نظاره کردم و در باغ زاغ و وادی او درشت ۶ چه بود
من از درم خالی ۶ دلم ز صحن امل تیرش بنوشت ۶ بسی ز اهل هنر بارها بشهر شنیدی
شنیده بودم و کوثر یکی است جنت هشت ۶ هزار کوثر دیدم هزار جنت پشت ۶
ولی چه سود چو لب تشنه باز خواهم گشت ۶ چو دیده نعمت بیند بکف درم نبود
سر بریده بود در میان زرین طشت ۶ و از جمله شعرا در زمان سلطان محمود یکی
فردوسی بود که در اوایل حال بدهقنت مشغولی مینمود و بروی التعدی رفته بقصد
تظلم روی بغزنین که دار الملک سلطان محمود بود آورد و چون نظاهر آن بلده رسید در باغی

سه کس دید که نزدیک یکدیگر نشسته اند و بعشرت مشغولی دارند دانست که از یاران
سلطان اند با خود گفت که پیش ایشان روم شمه از مهم خود بگویم شاید که فایده بر این مترتب
شود چون نزدیک بآن مجلس که بزم عنصری و فرخی و عسجدی بود رسید از وی متوحش
شدند که مجلس عیش ما را منغص خواهد ساخت و با هم گفتند که مناسب آنست که چون این شخص
بیاید گوییم که ما شاعران سلطانیم که هر کس مصرع رابع گوید با وی صحبت میداریم
والا نه چون فردوسی بمجلس ایشان در آمد آنچه با خود مخمر ساخته بودند ظاهر نمودند گفت
که مصرعهای خود را بخوانید عنصری گفت چون عارض تو ماه نباشد روشن فرخی گفت
همرنگ رخت گل نبود در گلشن عسجدی گفت مژگانت همیگذرد کند بر جوشن
چون فردوسی این مصراع شنید در بدیهه گفت مانند سنان گیو در جنگ پشن
شعرا از وی متعجب شدند و از قضیه گیو و پشن استفسار نمودند فردوسی آن حکایت را
شرح کرد و باین تقریب بمجلس سلطان رسیده منظور نظر عنایت گشته محمود او را گفت
مجلس ما را فردوس ساختی بدان جهة فردوسی تخلص نمود و بعد از چندگاه بنظم
شاهنامه مامور شد هزار بیت گفت نزد سلطان محمود برد بسلطان رسانید و بدستور
اول در برابر بیتی یکهزار دینار طمع داشت بعضی حاسدان دون همت آغاز خباثت
کرده بعرض سلطان رسانیدند که شاعر برا چه قدر آن باشد که باین عطیه فراوان سزاوار
گردد وصله او را بشصت هزار درم قرار دادند در وقتی که فردوسی از حمام بیرون آمده بود درمها هم
پیش آوردند از ین معنی بغایت رنجیده و بیست هزار درم بحمامی بخشید و بیست هزار درم
بفقاعی که جبه او فقاع آورده بود و بیست هزار دیگر را بهمان کسان که حامل آن زر بودند
و قریب چهل بیت در مذمت سلطان گفت در اول و آخر شاهنامه نوشته از غزنین بطرف طوس
گریخت و چون چندگاه ازین قضیه گذشت احمد بن حسن میمندی بتقریبی یافته بیتی چند از
شاهنامه بخواند سلطان را آن ابیات بغایت مستحسن نموده پرسید که شعر کیست جواب داد که
از نتیجه طبع فردوسی است که سلطان از تقصیری که درباره آن شاعر بی نظیر کرده بود پشیمان شده
فرمود تا شصت هزار دینار با ظلفهای خاص بطوس برند و فردوسی را عذرخواهی نمایند در بهارستان

متر کرم

مسطورست

مسطورست که چون عطیه را از یک دروازه طوس در آوردند از دروازه دیگر تابوت
فردوسی را بیرون بردند از وی وارث یک دختر مانده بود فرستادگان آن مال خطیر را بروی
عرض کردند از غایت علو همت قبول ننمود و گفت مرا آن قدر نعمت است که تا آخر عمر کفایت
موجودات احتیاج باین زر ندارم و گماشتگان از آن وجه رباطی در نواحی طوس تعمیر نمودند
حضرت افضل الانامی مولانا نور الدین عبد الرحمن جامی روح الله روحه در آن این حکایت
نوشته اند قطعه خوش است قدر شناسی که چون خمیده سپهر سهام حادثه را کرد عاقبت قوسی
برفت شوکت محمودی در زمانه بماند جز این فسانه که نشناخت قدر فردوسی وفات فردوسی
بقول صاحب گزیده در سنه ست عشر و اربعمایه بوده والعلم عند الله ذکر سلطنت سلطان محمد
بن سلطان محمود غزنوی چون دست یمین الدوله محمود از تصرف در امور دنیوی کوتاه گشت
پسرش محمد بموجب وصیت پدر افسر سلطنت بر سر نهاده و بدستور زمان محمود وزارت را
بامیر حسنک میکال داد و سلطان مسعود در همدان از رحلت پدر وقوف یافته بصوب خراسان
شتافت و نامه به برادر نوشت مضمون آنکه ولایت که پدر بتو عنایت کرده طمع ندارم اما
می باید که در خطبه نام من مقدم ذکر شود و محمد جوابی درشت گفته بتهیه اسباب قتال
اشتغال نمود و هر چند جمعی از دولت خواهان سعی کردند که میان برادران صلح بوقوع پیوندد
بجایی نرسید و محمد اصلا ترک نکرد و عم خود یوسف سبکتکین را مقدمه سپاه گردانیده رو
براه آورد و غره ماه مبارک رمضان سنه احدی عشرین و اربعمایه در تکیناباد که حقیقت
نکبت آبادش بود فرود آمده صیام را در آن مقام بپایان رسانید و در روز بی جهتی
کلاه از سر پادشاه افتاد مردم این صورت را بفال بد داشتند و در سیم شوال امیر علی خویشاوند و یوسف
سبکتکین با جمعی اتفاق نموده رایت مخالفت برافراختند و بهواداری مسعود بی گاه محمد را فرو گرفته
او را از آنجا بیرون آورده بقلعه تکیناباد برده محبوس کردند ارکان دولت محمودی باستقبال
مسعود شتافتند و امیر حسنک در نیشابور بدرگاه مسعود رسیده چون چشم پادشاه بروی افتاد
فرمود تا از خلعتش آویختند زیرا که بسمع مسعود رسانیده بودند که حسنک روزی در سر دیوان محمد
میگفته که هر گاه مسعود پادشاه شود حسنک را بر دار باید کشید و علی خویشاوند و یوسف سبکتکین

در بلده هرات بملازمت سلطان مسعود رسیده یوسف محبوس شده و علی خویشاوند
مقتول گردید و مسعود بر جناح استعجال بغزنین رفته محمد را در قلعه نغر با دمیل کشید از تاریخ
گزیده چنان مستفاد میگردد که قبل از آنکه در دولت محمد بمیل جفا کور گردد چهار سال پادشاهی
کرده و در زمان استیلای مسعود بر مملکت نه سال در حبس اوقات گذرانید و بعد از قتل
مسعود یکسال دیگر فرمان فرما بود و در سنه اربع و ثلثین و اربعمایه بحکم مودود بن مسعود کشته گشت
ذکر سلطان مسعود بن یمین الدوله لقب سلطان مسعود بن محمود و بقول بعضی از مورخان
ناصر الدین و بزعم حمد الله مستوفی نصیر الدوله و او بعد از میل کشیدن برادر در دار الملک غزنین
افسر پادشاهی بر سر نهاده منصب وزارت را باحمد بن حسن میمندی داد و بتمهید داد
و مبانی عدل و انصاف پرداخته ابواب انعام و احسان بر روی روزگار علما و فضلا
باز گشاد و در ایام دولت مسعود در اطراف ممالک بقاع خیر مانند مساجد و مدارس
و خوانق بنیان یافت و او هر سال غزو کفار هند را پیش نهاد همت بلند نهمت ساخته
بدان جانب میشتافت بنابران سلجوقیان فرصت یافته از آب آمویه عبور کردند و قوی حال
شده باندک زمانی خراسان را بحیز تسخیر آوردند مسعود در اواخر اوقات کامرانی
ذکر دیگر عزم بلاد هند کرده در وقتی که از آب سند گذشت بسبب مخالفت لشکریان و پسر علی
خویشاوند و لد یوسف سبکتکین بر دست برادر خود مکحول گرفتار گشت و در قلعه گری محبوس شده
در سنه ثلث و ثلثین و اربعمایه بقتل رسید مدت سلطنتش نزدیک بدوازده سال کشید
والعلم عند الله المجید ذکر مجملی از وقایع ایام سلطنت سلطان مسعود و بیان آنکه اخذ و قتل وی
بر چه وجه بود در شهور سنه اثنی عشرین و اربعمایه که مسعود بن محمود غزنوی بر مسند فرمان فرمایی تمکن
گشت ابو سهل حمدونی را بضبط ولایت کار کونه تفویض فرمود و ابن علاء الدوله بن فخر الدوله دیلمی بود
بلوغت دیلم خال آلکالویه گویند و این کالکویه در بدایت حال نیابت مسعود در حکومت عراق
دخل فرموده الا از مردم استقلال و در سنه ثلث عشرین و اربعمایه التونتاش صاحب موجب
فرموده مسعود تکین که بر سمرقند و بخارا استیلا یافته بود از خوارزم عزیمت ماوراء النهر نمود
و در حدود بلخ پانزده هزار نفر از لشکر غزنین بوی پیوسته التونتاش از آب آمویه عبور

کرده

شهر هرون آمده موضع

کرده تخت بجانب بخارا رفته بود از تسخیر آن بلده روی بسمرقند نهاد و علی تکین بعزم
رزم ولیکن از لشکرگاه ساخت که در یک طرفش آب بود و در جنب بیابان و بر دیگر جانبش کوهی
در غایت رفعت مانند سپهر دوار چون التونتاش بدانجا رسید آتش پرخاش اشتعال یافته
در اثنای گیر و دار از جمعی از مردم علی تکین از منزل که در کمین نشسته بودند بیرون آمدند و بر سپاه
خوارزم تاخته زخمی گران بر دست التونتاش زدند آن پهلوان کیفیت حال را پنهان داشته
المقدار تجلد نمود که بسیاری از لشکریان علی تکین کشته بقیة السیف را بجنگل گریزانید
وچون شب شد امرا و سرداران سپاه را طلبیده زخم را ظاهر گردانیده گفت نجات من
ازین جراحت ممکن نیست اکنون شما چاره کار خود کنید و آن جماعت همان زمان قاصدی
نزد علی تکین فرستاده مصالحه نمودند و بجانب خراسان بازگشته روز دیگر التونتاش وفات
یافت پسرش هارون قایم مقام شد و در سنه اربع عشرین و اربعمایه خواجه حمیده صفات احمد
بن حسن میمندی بعالم آخرت انتقال نمود و مسعود ابونصر احمد بن محمد بن عبد الصمد را که
صاحب دیوان هارون ابن التونتاش حاجب بود از خوارزم طلبیده امر وزارت باو تفویض
نمود و احمد بن احمد تا آخر ایام حیات مسعود بلوازم آن منصب اشتغال داشت و در خلال این
احوال سلجوقیان از جیحون گذشته در نواحی نسا و باورد منزل گزیده و بعد از انقضای اندک
زمانی قوت یافته آغاز مخالفت مسعود کردند و در سنه ست و عشرین و اربعمایه سلطان مسعود
لشکر بطرف جرجان و مازندران و طبرستان کشیده و بدان جهت عمال او که بر سر اعمال
بود مستظهر گشته ابوسهل حمدونی که حاکم ری بود سپاهی فرستاده تا والی قم و ساوه که پای
عصیان نهاده بودند با طاعت و فرمان برداری او روند و سلطان مسعود از جرجان بغزنین مراجعت
نموده عزیمت دیار هند فرمود بعضی از امرا و ارکان دولت عرضه داشتند که اولی آنست
که اول بخراسان رفته دفع سلجوقیان کنیم مسعود این سخن را بسمع رضا نشنود و بجانب
هندوستان شتافته در مدت غیبت او سلجوقیان مکنت تمام پیدا کرده و علاء الدوله بن
کاکویه بتر باغی شده ابوسهل حمدونی از ری بیرون تاخته و مسعود در سنه ثمان و عشرین
و اربعمایه از آن سفر باز آمده چون از استیلا اعدا وقوف یافت از یورش هندوستان پشیمان

شده و بعد از تهیه اسباب قتال ببلخ رفته مردم انجا بعرض داشتند که تونتکین در غیبت رایت ظفر قرین چند کرت از آب گذشته است دست بقتل و غارت دراز کرده مسعود گفت درین زمستان دفع او کنیم و در اوایل فصل بهار باستقبال سلجوقیان به پردازیم امرا و نواب در نفقان آمده گفتند دو سال است که سلجوقیان از خراسان خراج میستانند و مردم دل بر حکومت ایشان نهاده اند اول بدفع آن جماعت باید پرداخت انگاه سرانجام مهام دیگر را پیش نهاد همت خود باید ساخت و یکی از شعرای دوران در ان ولا این قطعه در سلک نظم کشیده بعرض محمود رسانید بیت

مخالفان تو موران بدند مار شدند
برآور از سر موران مار گشته دمار
مده امانشان زین بیش روزگار مبر
که اژدها شود ار روزگار یابد مار

چون کوکب طالع مسعود بحد و نحوس رسیده بود بدان سخنان التفات ننمود و از آب گذشته متوجه تونتکین شد و دران زمستان در ماوراء النهر برف و باران فراوان بارید مشقت بی پایان شامل حال غزنویان گشت در خلال آن احوال داود سلجوقی بخیال استیصال از سرخس بصوب بلخ توجه نمود لاجرم مسعود طبل مراجعت کوفته تونتکین از عقب سپاه غزنین در آمده و اسبان و شتران خاصه مسعود را بغارت برده بی ناموسی تمام بغزنویان رسیده مسعود بعد از وصول بدار الملک خود بتدارک احوال رجال پرداخته متوجه سلجوقیان گردید و چند نوبت بین الجانبین محاربت دست داده بالاخره مسعود منهزم بغزنین رفت و دران سرزمین بعضی از امرا و ارکان دولت بهانه آنکه در جنگ سستی کرده اند بقتل رسانید پسر خویش مودود را با جمعی از لشکر ببلخ فرستاده خود با محمد مکحول و اولاد او عبد الرحمن و عبد الرحیم بطرف هندوستان در حرکت آمده بخیال آنکه زمستان انجا بسر برده بهار متوجه دفع سلجوقیان گردد و چون مسعود از آب سند عبور نمود و هنوز احمال و اثقال او درین طرف رود بود نوشتکین باتفاق جمعی از غلامان خاصه خزانه را غارت کرده محمد مکحول را بپادشاهی برداشتند و بروایت حمد الله مستوفی او را بر فیل نشانده گرد معسکر برآوردند و مسعود بعد از استماع این خبر گریخته پناه برباطی برده و جمعی از عاصیان او را گرفته بنظر محمد آوردند و محمد برادر را با متعلقان در قلعه کیری باز داشته امر سلطنت را به پسر خود احمد گذاشت انگاه احمد که دماغش مختبط بود بی رخصت پدر در مصاحبت ولد یوسف بن سبکتکین و پسر علی خویشاوند بقلعه رفت

و در سنه

و در سنه ثلث و ثلثین و اربعمایه آن پادشاه افاضل پناه را بقتل رسانید از جمله فضلا ابو ریحان
محمد بن احمد بیرونی خوارزمی منجم کتاب التفهیم فی التنجیم و قانون مسعودی از جمله مولفات او ست
قاضی ابو احمد ناصحی مصنف کتاب مسعودی در مذهب امام ابو حنیفه با سلطان معاصر بود و آن
کتاب را تالیف نموده **ذکر سلطنت شهاب الدوله مودود بن مسعود بن سلطان محمود** چون مودود
که در قبة الاسلام بلخ بود خبر قتل مسعود شنود با جنود ظفر ورود متوجه دار الملک غزنین
گشت و محمد نیز از حدود سند بنواحی آن ولایت شتافته میان عم و برادر زاده نایره قتال
اشتغال یافت و نسیم نصرت که بر پرچم علم مودود وزیده محمد با اولاد و پسر علی خویشاوند و نوشتگین
بلخی که سرمایه فتنه و فساد بود در پنجه تقدیر اسیر گردید و تمامی ایشان بقتل رسیدند مگر عبد الرحیم
با برادر خود عبد الرحمن بدیدن او رفت و عبد الرحمن بدست بی ادبی کلاه از سر مسعود برگرفت
و عبد الرحیم آنرا از دست برادر ستانده بر سر عم نهاده و عبد الرحمن را سرزنش کرده زبان
بدشنام گشاده القصه چون مودود از قاتلان پدر انتقام کشید در آن موضع که او را نصرت روی نموده
بود قریه و رباطی ساخته آنرا موسوم بفتح آباد گردانید و بغزنین شتافته بساط عدل و داد مبسوط ساخت
در غزنین و قندهار و بعضی از بلاد هند رایت سلطنت برافراخت اما در ایام دولت مودود
ممالک خراسان همچنان در تصرف سلجوقیان بود و او را بیکبار ظفر بران طایفه روی نمود
و مودود چون هفت سال پادشاهی کرد در عشرین رجب سنه احدی و اربعمایه روی
بعالم عقبی آورد و وزارتش در اوایل حال التفاق بوزیر پدر احمد بن محمد بن عبد الصمد متعلق داشت
و در آخر عبد الرزاق بن احمد میمندی علم وزارت برافراشت **گفتار در بیان مخالفت
مجدود و ذکر مجملی از وقایع که دران ایام روی نمود** راویان اخبار آورده اند که سلطان مسعود
در اوایل ایام دولت پسر خود مجدود را الفتح بعضی از بلاد هند مامور گردانیده بود و او ملتان
و چند شهر دیگر را بحیز تسخیر در آورده لشکری قوی داشت و چون مسعود بقتل رسید و مجدود
ازان واقعه آگاه گردید داعیه استقلال کرده بجانب پدر ارتکاب دماغش تصاعد نمود و مودود
این خبر شنیده لشکری جهة اطفاء آتش مجدود نامزد فرمود و مجدود نیز با سپاهی نامعدود
از موضع خود در حرکت آمده قریب و لعیه بلیها در رسیدند و دران عید بمراسم عید اضحی

قیام نموده صباح سیم عید سقربان درگاه او را در خرگاه مرده یافتند و حقیقت الحال بوضوح
نه پیوست بعد ازین واقعه از بلاد هند آن قدر که بمسعود متعلق بود بحوزهٔ ایمان و دیوان
مودود در آورده و ملوک ما وراء النهر بترتیب با او اظهار و انقیاد کرد اما سلجوقیان بدستور
معهود دم از خلافت و عناد میزدند و در سنه خمس و ثلثین و اربعمایه مودود سپاه رزم خواه را
با حاجب بجانب خراسان فرستاد و از طرف سلجوقیان سلطان الب ارسلان در برابر آمده غزنویان را
منهزم گردانید و هم درین سال فوجی از تراکمه سلجوقیان تاختن بنواحی کبر میسر آوردند مودود
لشکری بدفع ایشان نامزد کرده بین الجانبین حربی صعب روی نمود و غزنویان ظفر یافته بسیاری
از سلجوقیان اسیر و دستگیر شدند و درهمین سال بعضی از حکام حدود هندوستان با پنجهزار سوار
و هفتاد و پنجهزار پیاده بلهاور آمده آن بلده را محاصره کردند و مسلمانان که در آن شهر بودند
قاصدی نزد مودود فرستاده استمداد همت نمودند لاجرم مودود لشکری بر جانب ایشان گسیل
کرد اما قبل از وصول آن سپاه بلهاور اختلافی در میان کفار پیدا شده بعزم دیار خود روی
براه نهادند مردم لهاور ایشان را تعاقب نموده هندیان پناه بکوهی رفیع و سیع بردند سپاه
لهاور آن خیل را احاطه کرده [illegible] بتجلد و اقتدار هندوان امان طلبیدند و لهاوریان
ایشان را امین گردانیده بدان شرط که هر قلعه که در بلاد هند بتصرف ایشان باشد بمسلمانان
باز گذارند و بواسطه این فتح میان سایر ملوک هند محل داشت بود و در مقام [illegible]
[illegible] در آمدند نقل است که چون مدت دو سال از سلطنت مودود درگذشت ابو نصر احمد بن محمد
که وزیر بنا بر قصد بعضی از ارکان دولت مواخذ و مقید گشت و در مجلس شب مسموم خورده
فوت شد آنگاه طاهر مستوفی بر مسند وزارت نشسته بتضعیف رای و شیوهٔ تدبیر بعد از دو ماه
از آن مهم استعفا نمود و عبد الرزاق بن احمد میمندی از غایت دولتمندی بتعهد آن
منصب سرافراز شده تا آخر ایام حیات مودود بآن امر اشتغال داشت و در اوایل سطور سنه
احدی و اربعین و اربعمایه مودود با جنود نا محدود بعزم رزم سلجوقیان از غزنین بیرون آمده
در منزل اول بمرض قولنج گرفتار گشت و عبد الرزاق بن احمد را با لشکری بجوانب سیستان
که در تصرف سلجوقیان قرار گرفته بود فرستاد و بغزنین مراجعت فرمود و هم در آن ایام از عالم

رحلت

رحلت نموده چون مودود درخت سفر آخرت بربست پسرش مسعود بموجب وصیت پدر
بر تخت سلطنت نشست ذکر سلطنت مسعود بن مودود و علی بن مسعود و عبد الرشید
و بیان آنچه از طغرل کافر نعمت بغزنویان رسید اما چون او در صغر سن بود از عهده امر پادشاهی
بیرون نتوانست آمد و ارکان دولت بعد از انقضای یکماه مسعود را خلع نموده بر سلطنت
عمش علی بن مسعود بن محمد اتفاق کردند و او را بهاء الدوله لقب نهاده مدت فرمانروایی
علی قریب دو سال امتداد یافته بعد از آن بواسطه خروج عبد الرشید بروایت روضة الصفا
پسر مسعود بن محمود بود و بقول گزیده ولد سلطان محمود بن سبکتکین و ابو منصور کنیت داشت
و او را مجد الدوله میگفتند و عبد الرشید بفرمان مودود در قلعه که میان بست و غزنین است
محبوس بود و بعبد الرزاق وزیر بعد از استماع خبر فوت مودود عزیمت سیستان کرده فتح نموده
بنواحی آن قلعه شتافته عبد الرشید را بسلطنت برداشت و امرا و سپاه را فرمانبردار
او گردانید آنگاه عبد الرشید متوجه غزنین گشته علی بن ... در سر تیره و سنان و آمد شد پیکان
روی بوادی گریز آورد و چون عبد الرشید در دار الملک غزنین فی الجمله تمکنی پیدا کرد طغرل
حاجب را که برادر زن مودود بود و اعتباری تمام داشت بهزار سوار جرار بصوب سیستان
ارسال نمود و طغرل در آن ولایت بر ابو الفضل بیغوی سلجوقی غلبه کرده باندک زمانی
در حکومت آن مملکت مستقل گشت و بخیال قطع نهال اقبال عبد الرشید متوجه غزنین شد
و چون بپنج فرسخی شهر رسید عبد الرشید غایت مکر خدیعت او بوضوح پیوسته بقلعه
گریخت و طغرل بغزنین درآمده رسل و رسایل نزد کوتوال آن حصار فرستاده در باب وعد
و وعید و تهدید الی المقدار مبالغه نمود که آن جماعت متوهم گشته عبد الرشید را با سایر
اولاد سلطان محمود غزنوی بوی سپردند و طغرل تمامی شاهزادگان را بقتل رسانید
و دختر مسعود را باکراه در حباله نکاح کشید لاجرم بطغرل کافر نعمت ملقب گردید چون
خرخه که از امرای غزنویان بود در حدود هندوستان اقامت مینمود از واقعه شنیعه
آگاه گشت همت بر دفع آن غدار کافر نعمت مقصور داشته بدختر سلطان مسعود و اعیان
غزنین مکتوبات نوشت و ایشان را بر اغماض از اعمال قبیحه طغرل ملامت و سرزنش و جمعی که

که کین طغرل در دل داشتند از مطالعهٔ آن مکاتبت دلیر شده چند پهلوان خنجرگذار
در روزی که بوالفضول غدار بر تخت نشسته بود بپای جلادت پیش رفتند و بزخم تیغ
تیز پیکر او را ریزه ریزه کردند بعد از این حادثه خبر بغزنین رسید فرخ را که بروایت روضة الصفا
ولد مسعود بن محمود و بقول حمد الله مستوفی پسر عبد الرشید بود در زندان طغرل بسر می برد از محبس
بیرون آورده پادشاه کردند **ذکر سلطنت جمال الدوله فرخ زاد و آنچه در ایام دولت او دست داد**
و چون فرخ زاد افسر سروری بر سر نهاد و زمام امور ملک و مال بدست حزم نهاد و مقارن الحال
داود سلجوقی از انقلاب دولت غزنو خبر یافته بصوب غزنین شتافته و او در برابر رفته
بعد از استعمال تیغ تیز داود را منهزم گردانید و غنیمت بسیار بدست غزنویان افتاده بعد از آن
فرخ زاد با یراق تمام و سپاه نصرت انجام اعلام ظفر انجام بصوب خراسان برافراشت و از قبل
سلجوقیان کلسارق او را استقبال نموده پس از اشتعال نائرهٔ قتال کلسارق با چندی دیگر
اسیر سرپنجهٔ تقدیر شد و چون خبر بجغر بیک سلجوقی رسید ولد خود الب ارسلان را بجنگ فرخ زاد
روان گردانید و درین نوبت سلجوقیان را صورت فتح روی نموده بعضی از اعیان غزنویان را
گرفتند و فرخ زاد این حال را مشاهده کرده کلسارق را خلعت پوشانید سلجوقیان نیز اسیران
غزنین را مطلق العنان گردانیدند و فرخ زاد مدت شش سال پادشاهی کرد و در سنه خمسین و اربعمائه
بواسطه عارضهٔ قولنج روی بعالم آخرت نهاد و وزیرش در اوایل حسن بن مهران بود
و در آخر ابو بکر بن صالح **ذکر ظهیر الدوله ابو المظفر ابراهیم بن مسعود بن سلطان محمود** بعد از آنکه
فرخ زاد مقیم فنا شد سلطان ابراهیم مسند ایالت را بوجود خود بیاراست و او پادشاهی بود
در غایت زهد و تقوی چنانچه رجب و شعبان را با ماه مبارک رمضان در سالی سه ماه
بصیام میگذرانید و در ایام دولت بر تمهید بساط معدلت و رعیت پروری قیام نموده
در اشاعهٔ خیرات و مبرات مبالغه فرمود و سلطان ابراهیم را با سلجوقیان مصالحه
افتاد بر این جمله که هیچ یک از فریقین قصد مملکت یکدیگر نکنند و سلطان ملکشاه بن سلجوقی
دختر خود را با پسر او ابراهیم که مسعود نام داشت در سلک ازدواج کشید و بعد از تمهید
بساط مناکحت و مواصلت سلطان ابراهیم بروایت بناکتی و حمد الله مستوفی در سنه

سنه اثنی

سنه اثنی وتسعین واربعمایه روی بعالم عقبی نمود وبدین روایت مدت سلطنت او چهل و دو سال
بود وبعضی دیگر از مورخان گفته اند که وفات ابراهیم در سنه احدی وثمانین واربعمایه
دست داد والعلم عند الله تعالی وزارتش در اوایل ایام پادشاهی تعلق بابوسهل الخجندی
میداشت ودر آخر عبدالحمید بن احمد بن عبدالصمد رایت وزارت برافراشت و از جمله شعرا
استاد ابوالفرج رونی معاصر سلطان ابراهیم بودند واز جمله اشعار ابوالفرج قصیده ایست
که در مدح عبدالمجید وزیر در سلک نظم کشیده ومطلع آن قصیده اینست ترتیب
فضل وقاعده جود ورسم داد ؛ عبدالمجید احمد عبدالصمد نهاد ؛ امام ازرقی افضل الدین
لقب داشت واصل او از هراه است کتاب الفیه وشلفیه از منظومات اوست
ودر بهارستان مذکورست که سبب نظم این کتاب آن بود که ممدوح ازرقی را بجهه عارضه
قوت ساقط شد چنانچه اطبا از معالجه عاجز آمدند وازرقی متعهد علاج آن مرض گشته آن
کتاب را بنظم آورد وتصویر کرد آنکه علاجی از خاص پادشاه را باکنیزک عقد بست
وایشان را در حرم سرای پادشاه در خانه که میان ایشان وسلطان ابراهیم شکر پیش نبود بل
جای داده آن کتاب را در پیش ایشان نهاده فرمود که با آن صور مختلفه بایکدیگر مباشرت
نمایند وپادشاه فرمود که از قفای شبکه بی وقوف ایشان را مشاهده الحال کند وچون آن مشاهده
تکرار یافت حرارت غریزی قوی شده ماده را که مانع قیام الت بود منقطع ساخت وبشکل
سر نامه منحل از مقعد احلیل بیرون آمده مقصود بحصول پیوست واین قطعه در صفت شراب
نتیجه طبع ازرقی است قطعه ساقی بیار لعل میی کز خیال آن ؛ اندیشه لاله زار شود دیده گلستان
گر بگذرد پری بشب اندر شعاع آن ؛ ز چشم آدمی نتواند شدن نهان ؛ خوشتر بوی تر ز عنبر و
رنگین تر از عقیق ؛ روشن تر از ستاره صافی تر از روان ذکر مسعود بن ابراهیم لقبش بقول
حمد الله مستوفی علاء الدوله بود وبروایتی که در روضة الصفا مسطورست جلال الدولت
باتفاق مورخان مسعود بعد از پدر شانزده سال پادشاهی نمود وچنانچه در تاریخ مذکور
در قلم آمده که بعد از فوت مسعود ولدش جمال الدوله شهزاده قدم بر مسند سروری نهاد و چون
یکسال از سلطنتش بگذشت در سنه تسع وخمسمایه بدست برادر خود ارسلان شاه مذکور ساخته

والله تعالی اعلم ذکر پادشاهی سلطان الدوله ارسلان شاه بن مسعود و منازعتی که میان دو
برادرش روی نمود چون ارسلان شاه در غزنین پادشاه گشت منصب وزارت را
بعبد المجید بن احمد مفوض ساخت و برادران خود را گرفته در محبس انداخت و از جمله اخوان
بهرامشاه مجال فرار یافته پیش سلطان سنجر رفت و دران وقت سلطان سنجر از قبل برادر ملکشاه
در خراسان فرمان فرمود و سلطان سنجر در صدد مدد خواهرزاده آمده توجه بصوب غزنین برافراخت
و چون به بست رسید والی سیستان ابو الفضل باردوی اعلی ملحق گردید و ارسلانشاه سپاهی
کثرت دستگاه بحرب سلطان فرستاده از غزنویان بر دست لشکر سلطان کشته شدند و بقیة السیف
باقبح وجهی بغزنین گریختند و ارسلان شاه ابواب خضوع و خشوع مفتوح گردانیده مادر خود را
که خواهر سلطان بود با دویست هزار دینار و تحف بسیار نزد سلطان سنجر فرستاد و طلب مصالحه
نمود و سلطان سنجر عزم مراجعت کرده بهرامشاه بدان معنی رضا نداد و المقدار مبالغه فرمود
که سلطان سنجر روی توجه بصوب غزنین نهاده چون یک فرسخی غزنین مضرب خیام سپاه
ظفر قرین گشت ارسلان شاه با سی هزار سوار و پیاده بسیار و صد و بیست زنجیر فیل در بر
مقابل سلطان صف قتال بیاراست و از جانبین ابطال رجال باستعمال سیف و سنان پرداخته
بیمن جلادت ابو الفضل ملک سیستان غزنویان منهزم گشتند و سلطان سنجر بیستم شوال
سنه عشر و خمسمایه بغزنین در آمده جنود ظفر ورود را از قتل و تاراج منع فرمود و سلطان چهل روز
در غزنین توقف کرده و قواین آل سبکتگین را لقبضه تصرف در آورده سلطنت آن مملکت را
بهرام شاه بگذاشت و بنفس نفیس رایت توجه بجانب خراسان برافراخت و چون ارسلان
شاه از معاودت سلطان سنجر آگاه شد لشکر فراوان از حدود هندوستان در هم کشیده متوجه
غزنین گردید و بهرامشاه تاب مقا[illegible]ده بیامیان شتافت و در آنجا بامداد سلطان سنجر
مستظهر گشته بار دیگر عنان [illegible] غزنین تافت و ارسلانشاه مرکز دولت خالی گذاشته
بطرف [illegible] رفت و لشکر سلطان سنجر او را تعاقب نموده بگرفتند و نزد بهرامشاه بردند
و بهرامشاه در سنه اثنی عشر و خمسمایه برادر را بحبس هلاک ساخت و در سلطنت مستقل گشت
مدت ملک ارسلان شاه سه سال تا چهار سال بود والعلم عند الله الودود گفتار در ذکر سلطنة

سلطان

سلطان علاء الدین بهرامشاه و بیان مجملی از وقایع ایام دولت پادشاه

لقب بهرامشاه غزنوی بعقیده حمد الله مستوفی یمین الدوله بود و بروایتی که در روضة الصفا مسطورست معز الدوله و او پادشاهی ذو شوکت صاحب حشمت بود و همواره با علما و اهل فضل صحبت میفرمود و در ایام دولت خود چند نوبت بجنگ کفار هند توجه فرمود و بسیاری از قلاع و بلاد آن مملکت را گشوده در اواخر ایام سلطنتش علاء الدوله حسین غوری لشکر بغزنین کشیده بهرامشاه را بجانب هندوستان منهزم گردانید و برادر خود را که بروایتی سوری و بقولی سنام نام داشت دران بلده حاکم ساخت و بعد از آن مراجعت علاء الدین حسین بجوب غور بهرامشاه کرت دیگر بدار الملک غزنین شتافت بر برادر علاء الدین حسین ظفر یافت او را بر گاوی نشانده بگرد شهر بگردانید علاء الدین حسین خبر شنوده بعزم انتقام متوجه غزنین گشت اما قبل از آنکه وصول یابد دست قضا طومار حیات بهرامشاه بروایتی که در روضة الصفا مسطورست در سنه سبع و اربعین و خمسمایه درست داد و بقول حمد الله مستوفی آن واقعه در سنه اربع و خمسمایه اتفاق افتاده مدت سلطنتش بروایت اول سی و پنج سال و بقول ثانی سی و دو سال و وزارت بهرامشاه در اوایل حال تعلق بعبد المجید بن احمد میداشت و چون آن وزیر صایب تدبیر بنا بر سعایت اهل مکر و تزویر شهید شد ابو محمد حسن بن ابی منصور القاینی علم وزارت برافراشت و یکی از جمله فضلا و عرفا و اعاظم شعرا که معاصر بهرامشاه غزنوی بود شیخ سنایی است و هی ابو المجید مجدود بن آدم غزنوی در نفحات مسطورست که سبب توبه شیخ سنایی آن شد در زمستانی که سلطان محمود بجهت تسخیر بعضی از دیار کفار از غزنین بیرون رفته بود سنایی در مدح محمود قصیده در سلک نظم کشیده متوجه اردوی وی شد تا بعرض رساند در اثنای راه بگلخنی رسید که یکی از مجذوبان مشهور بلای ساقی خود را میگفت قدحی پر کن بکوری محمودک سبکتگین ساقی گفت محمود پادشاه است مسلمان و با طاعت مشغولی مینماید لای خوار میگفت مردکیست ناخشنود و آنچه در تحت حکم وی درآمده است ضبط نمیتواند کرد و میرود تا مملکت دیگر بگیرد و آن قدح را در کشیده باز گفت قدحی دیگر پر کن بکوری سنایک شاعر ساقی گفت سنایی فاضل است و شاعر لطیف طبع لای خوار گفت اگر وی را از لطیف طبعی بهره بودی بکاری اشتغال نمودی که ویرا بکار آمدی

گزانی چند بر کاغذ نوشته که بکار وی نمی آید و بمیدانند که وی برای چه آفریده اند سنایی از شنیدن
این سخن متغیر گشته از شراب غفلت هشیار شد و بسلوک مشغول گشت و برخورده دامان ارباب
فضیلت و عرفان پوشیده و پنهان نخواهد بود که از مضمون این حکایت چنان بوضوح می پیوندد
که اشتهار شیخ سنایی بنظم اشعار در زمان سلطان محمود غزنوی بوده باشد و حال آنکه از کلمات حدیقة
الحقیقه که در سلک منظومات حقیقت آیات الجناب انتظام دارد چنان ظاهر میشود که شیخ سنایی
معاصر بهرامشاه بوده و آن کتاب را بنام نامی آن پادشاه عالیجاه نظم نموده سلطان محمود غزنوی
در سنه احدی عشرین و اربعمایه وفات یافته و نظم حدیقه هم از آن کتاب بتحقیق می انجامد در سنه
خمس عشرین و خمسمایه باتمام پیوسته و از ملاحظه این دو تاریخ که متفق است تردد از کیفیت وضوح
می یابد که صحت حکایت مجذوب لای خوار بغایت مستبعد است والعلم عند الله تعالی وفات شیخ سنایی
بعقیده صاحب گزیده در زمان بهرامشاه دست داده و بقول بعضی از فضلا آن واقعه در سنه خمس و عشرین
و خمسمایه تاریخ اتمام حدیقه است اتفاق افتاده و ایضا از فصحاء سخن آرا و شعراء بلاغت
انتما نصرالله بن عبدالحمید بن ابی المعالی و سید حسن غزنوی معاصر بهرامشاه بوده نصرالله کتاب
کلیله و دمنه را بعبارتی که حالا در میان فرق برایا موجود بنام نامی آن پادشاه عالیجاه در سلک
تحریر کشیده و سید حسن در روز او قصیده منظوم گردانیده که بیت اولش اینست ندائی برآمد
ز هفت آسمان که بهرامشاه است شاه جهان در تاریخ گزیده مزبور است که در وقتی که سید حسن بروضه
مطهره حضرت خیر البریه علیه السلام والتحیه سرافراز گشت جمعی در نعت آن حضرت گفته اند
که در قبه منوره آن ابیات را بخواند و چون بدین بیت رسید که لاف فرزندی نیاوردم و لیک ای
حبیب مدحتی گفتم ز حضرت خلعتی بیرون فرست دست از قبه بیرون آمده تا صله کف الحاضرین
والعلم عند الله چون بهرامشاه وفات یافت خسروشاه باتفاق امیر بر مسند حکومت
نشست اما همدران ایام خبر توجه علاء الدین حسین بتواتر انجامید خسروشاه بجانب هندوستان
گریخت و حسین غوری بغزنین در آمده از مراسم قتل و غارت و سوختن و کندن عمارت دقیقه
نامرعی نگذاشت آنگاه برادرزاده گان خود سلطان غیاث الدین و سلطان شهاب الدین
را بحکومت آن سرزمین مقرر گردانیده بجانب غور بازگشت و بروایت حمدالله مستوفی و بعضی از مورخان

این

این دو سلطان را بلطایف الحیل خسروشاه بدست آورده در قلعه محبوس ساختند و او دران محبس
فی خمس و خمسین و خمسمایه وفات یافت و دولت غزنویه بنهایت رسید اما در روضة الصفا مذکور
که خسروشاه بعد از فرار در لهاور بر تخت پادشاهی قرار گرفت و چون او فوت شد پسرش خسرو
ملک قایم مقام ملک گردید و در سنه ثلث و ثمانین و خمسمایه سلطان غیاث الدین بر لهاور استیلا
یافته خسرو ملک را بدست آورده او را بغزنین فرستاده گردانید و بعد از آنکه سایر ملوک غزنوی
بدست غوریان افتاده همه را شربت شهادت چشانید و لوای دولت و زندگانی آن سلاطین منحص
گردانیدند **گفتار در بیان مبادی احوال ملوک طبرستان** سید ظهیر الدین بن سید نصیر الدین
بن سید کمال الدین بن سید قوام الدین المرعشی که تاریخ طبرستان مصنف از مولف مولانا اولیاء الله
آملی چنین نقل نموده اند که دران زمان که اسکندر ذو القرنین ممالک عجم را بر ملوک طوایف
تقسیم میفرمود حکومت مملکت طبرستان را مفوض برای و رویت یکی از اولاد ملوک فرس فرمود
وان شخص و اولاد وی سال دران مملکت بدولت و اقبال گذرانیدند و چون اردشیر بابکان
ملوک طوایف را مقهور گردانیده رایت کشورستانی را ارتفاع داد زمام ایالت آن ولایت
را در قبضه اختیار جسفشاه نامی که در سلک احفاد همان شخص منتظم بود نهاده و جسفشاه
و فرزندان او بطنا بعد بطن تا دویست و شصت و پنج سال دیگر در طبرستان حکومت کردند
و بعد از آنکه قباد بن فیروز مالک ممالک عجم گشت سلطنت آن دیار را به پسر بزرگتر خود
کیوس ارزانی داشت و اولاد جسفشاه را استیصال ساخته مدت هفت سال حکومت کرد درمیان
او و برادرش نوشیروان مخالفت اتفاق افتاد کیوس بدست برادر اسیر گشته بقتل رسید
و از وی پسری ماند شاپور نام و شاپور ملازمت انوشیروان اختیار نموده ایالت طبرستان
تعلق باولاد سوا گرفت و الجماعت بجلس دران مملکت کامرانی کردند و مدت دولت ایشان
صد و ده سال امتداد یافته و اسامی ایشان اینست زرمهر دادمهر و لاش نهرس و لاش
آذر و لاش و ملک آذر و لاش کیل بن جیلان شاه که مشهور است بگاوباره مستقل گشت و تمامی
ملوک مستمدا که داخل ممالک طبرستانند از نسل گاوباره است چنانچه از سیاق کلام اینده
بوضوح خواهد پیوست **ذکر ابتدای کاجیل که مشهور بود بگاوباره رسیدند و بسلطنت ولایت**

طبرستان از اقتضای روش سبعه سیاره این داستان قلم راستان در تاریخ طبرستان بدین بنیان
در سلک بیان انتظام دارد که در اوان کیقباد بن فیروز بمدد ملک هیاطله مالک ممالک عجم گشته
و برادرش جاماسب دست تصرف از مملکت کوتاه کرد از سر ملک و مال درگذشت قباد زمام ایالت
ولایت ری و دربند و شروان و ارمنیه را در قبضه اختیار جاماسب تا آخر ایام حیات وی در آن حدود
بفرمان فرمایی قیام مینمود و چون او بعالم دیگر رحلت فرمود از وی سه پسر یادگار ماند نرسی و بهواط
و سرخاب که جد ملوک شروانست اما نرسی خود را منظور نظر کسری گردانیده و در بعضی معارک
آثار شجاعت بظهور رسانیده بنابران کسری پیشتر از پیشتر در رعایتش کوشیده و نرسی در آن
ایام دربند شروان را بنا کرده و چون روی بعالم آخرت آورد پسرش فیروز که در غایت صاحب حسنی و نهایت
جلادت و شجاعت بود تاج ایالت بر سر نهاده و در ایام دولت خود چند نوبت لشکر بگیلان کشید
آخر الامر آن مملکت را مسخر ساخت از ملک زادگان آن دیار در حبالهٔ نکاح آورده او را از آن
مستوره پسری متولد گشت و فیروز آن مولود عاقبت محمود را جیلان شاه نام نهاده منجمان را
فرمود تا نظر بر زایچه جیلان شاه انداختند و آن جماعت را بعد از تامل در اوضاع کواکب عرض کردند
که از صلب شاه زاده دولتمندی در وجود خواهد آمد که باستقلال بر مسند جاه و جلال متمکن گردد
و فیروز از استماع این بشارت مبتهج و مسرور شده چون او تیر راه سفر آخرت پیش گرفت مملکتش
بجیلان شاه تعلق پذیرفت و جیلان شاه را پسری نیز متعطر در وجود آمده موسوم بجیل گشت و جیل
بعد از فوت پدر افسر سروری بر سر نهاده تمامی بلاد جیلان و دیلم را مسخر ساخت و در آن اثنا
بعضی از منجمان با وی گفتند که از علم تنجیم نزدیک بوضوح پیوسته که ممالک طبرستان بتمام در تحت
تصرف تو در خواهد آمد بنابران سودای تسخیر آن مملکت در دماغ جیل پیدا شده یکی از اهل اعتماد را
در گیلان نایب خود گردانیده و تغییر لباس فرموده چند سر گاو بار کرده در پیش انداخته
مانند شخصی که بواسطه تعدی حکام جلاء وطن اختیار کرده باشد پیاده متوجه طبرستان گشت
و چون بدان ولایت رسید با حکام و اشراف طریق اختلاط و انبساط مسلوک داشته بواسطه
علو همت و وفور بذل و سخاوت محبتش در دل همگنان قرار گرفته و او را گاوباره لقب نهادند
و در آن وقت از قبل کسری آذرولاش در آن مملکت حکومت مینمود و آذرولاش شمه از اوصاف

پسندیده

بسندیده کاوباره شنیده او را پیش خود طلبیده ملازم گردانید و بعد از چند روز که کاوباره
باره ملازمت آذرالاش کرده مدخل و مخارج آن مملکت را بنظر اختیار در آورد و رخصت انصراف
حاصل نموده بجیلان بازگشت و لشکر فراوان جمع آورده بپرخاش آذرولاش را امات جلادت
برافراخت و آذرالاش بر حقیقت حال کاوباره وقوف یافته کیفیت بدرگاه یزدجرد بن شهریار
که دران زمان حاکم مملکت عجم بود عرضه داشت نمود یزدجرد در جواب نوشت که معلوم نمای
که این شخص از کدام قوم است و بچه تدبیر مالک ممالک جیلان شده است آذرولاش
نوبت دیگر پیغام داد که پدران او از مردم ارمنیه بودند و بگیلان رفته تغلب زمام ایالت
بدست آورده اند کسری باین سخن التفات نمود و از موبدان فضلت مآل بعضی از پیران باستان
تفتیش احوال کاوباره نموده بعد از تحقیق معروض داشتند که نسب این شخص بجاماسب بن فیروز
منتهی میشود و چون دران ولا سپاه اسلام بحدود ولایات عراق درآمده بودند یزدجرد را
مناسب ننمود که با شخصی که از بنی اعمام او باشد بجهت ولایات طبرستان مخاصمت نماید لاجرم
باذرولاش نوشت که میان کاوباره قرابت قریبه واقع است و مناسب نمیدانم که بواسطه
طبرستان او را از خود برنجانیم باید که زمام حل و عقد آن ولایت را بکف کفایت او دهی
و غاشیه متابعت او بر دوش گیری آذرولاش بموجب فرموده عمل نموده بلده رویان را
که بنا کرده منوچهر و دار الملک رستمدار بود بکاوباره بازگذاشت و خود را یکی از ملازمان او انگاشت
و مقارن آن حال بتقدیر ایزد متعال آذرولاش در میدان گوی از اسب افتاده رخت
هستی بباد فنا داد و جمیع جهات متملکات او بتحت تصرف کاوباره در آمده رایت دولتش
سمت استعلا پذیرفت و تمامت مملکت طبرستان و گیلان در تحت تصرف او قرار گرفته
اما بدستور سابق تختگاه او گیلان بود و در سایه ممالک کاشتکان تعیین نمود و باستمالت
عباد و تعمیر بلاد پرداخت قلاع متین طرح انداخت و چون مدت پانزده سال ایام زمان
استقلال او در گذشت در سنه هجری مطموره خاک قبر لشش گشت و از وی دو پسر ماند دابویه
و بادوسبان و دابویه قایم مقام پدر بود و از ملوک دابوی در طبرستان پنج تن حکومت
نمودند و زمان دولت ایشان صد و چهارده سال امتداد یافت بر موجب که تفصیل می یابد

ذکر حکومت دابویه الملوک مورخان گیلان آورده اند که چون گاوباره در چنگ
گرگ اجل بیچاره گشت پسر بزرگترش دابویه قایم مقام شد و چون بدرشتخویی
و ظلم نفس و سفک دما اتصاف داشت برادرش بادوسبان از صحبتش متنفر شده
برویان رفت و دران بلده توطن نموده بخلاف برادر در استمالت خواطر و دلجویی اکابر
و اصاغر مساعی جمیله بتقدیم رسانید و بعد از آنکه دابویه شانزده سال حکومت نموده از تخت
سلطنت بزاویه لحد شتافت پسرش فرخان بزرگ که ذوالمناقب و اصفهبد از جمله القاب
اوست بجای پدر بنشست و ابواب عدل بر روی خلایق گشاده درهای جور و ظلم بربست
و او را برادری بود ساروبه نام و ساروبه بموجب فرموده فرخان شهر ساریه را بنا نهاد و بلشکر
کشیدن مصقله بن هبیره الشیبانی بطرف طبرستان در ایام جهانبانی فرخان بوقوع پیوست
و او هفده سال باقبال گذرانیده متوجه ملک باقی گردید آنگاه پسرش دادمهر دوازده سال
سلطنت کرد و چون بمقتضای روش دوار بی مهر پهلو ابر بستر ناتوانی نهاد پسرش اصفهبد
خورشید بحد بلوغ نرسیده بود وصیت فرمود که بعد از فوت او ساروبه قایم مقام گردد و پس از
بلوغ خورشید بدرجه کمال ملک و مال بدو سپارد لاجرم ساروبه پس از فوت دادمهر هشت سال
افسر اقبال بر سر نهاد آنگاه اصفهبد خورشید را بر سریر دولت بر دوش گرفتند و سنباد
مجوسی دران وقت که از دست پسر ساه ابوجعفر دوانیقی فرار نموده التجا بدو کرد و اصفهبد سنباد
را بدید پس المهاد فرستاده خزاین و جهاتش را بجهت تصرف درآورد و این معنی موجب
زیادتی حشمت و شوکت او شده مقارن الحال مهدی بن منصور بری رفته قاصدی نزد
اصفهبد خورشید فرستاد و پیغام داد که پسر خود هرمز را برسم نوا پیش ما فرست اصفهبد جواب داد
که پسر من خردسال است و تحمل مشقت سفر ندارد و مهدی کیفیت عدم اطاعت اصفهبد
بپدر نوشته منصور فرمان فرمود که مهدی از سر آن التماس درگذرد و باستمالت اصفهبد پردازد
بموجب فرموده عمل نموده بعد از آن رسولی پیش اصفهبد ارسال داشت و التماس فرمود
که شرف رخصت ارزانی دارد که سپاه عرب را بر گذر دریا روی بصوب خراسان آورند
و خورشید بواسطه عدم تدبیر تجویز این معنی کرده مهدی ابوالخصیب مرزوق سندی را با ده هزار آدم

وساردانه

وساگروانه گردانید و ابوعون عبد الملک را بصوب گرگان فرستاد و ایشان از وفور دولت
حاجت بیکدیگر پیوندند و اصهبد ساکنان صحرا و بیابان را گفت که از شوارع کوچ نموده پناه
بقلل جبال برند تا از لشکر بیگانه متضرر نشوند چون سپاه اسلام بجیلانات برآمدند
و عمرو بن علا با بشارت ابو الخصیب بدو هزار مرد بطرف آمل تاخت و مرزبان که
از قبل اصهبد در آن ملک حاکم بود بمقاتله او اقدام نموده در معرکه بقتل رسید و رایت دولت
عمرو بن العلا سمت استقلال پذیرفت فتح آمل او را میسر گشت و مردم را بعدل و داد نوید
داده باسلام دعوت فرمود گیلانیان از جور و تعدیان اصهبد بتنگ آمده بودند این معنی
را فوزی عظیم دانسته فوج فوج بملازمت عمر شتافتند و سعادت ایمان دریافتند اصهبد
خورشید چون اینحال مشاهده نمود عظیم بترسید و ازواج و با اولاد و عبید و مواشی
و اموال و ذخایر بپای دربند کولا براه زارم بیرون رفت و در غاری که از آن عاشیه گرگیلی در
میگویند و دو سه سال آذوق آنجا مجتمع بوده عیال و اطفال و اموال را مضبوط ساخت
و دری که بزعم جیلانیان پانصد کس از حمل آن عاجز بودند بر آن غار استوار کرده تا خبر
خود با زر از راه لارجان بدیلمان شتافت و لشکر اسلام او را تعاقب نموده بعضی از خزاین
باز ستاندند و اصهبد بقلاع رفته سپاه اسلام بمحاصره عاشیه گرگیلی مشغول شدند و چون
مدت محاصره بدو سال و هفت ماه کشید وبا در میان محصوران پیدا شده و در چند روز
چهارصد نفر بمردند و بنا بآنکه آن جماعت را مجال نبود که مرده کان را از غار بیرون برده دفن نمایند
کشته همه را در یک موضع جمع آوردند و آن اجساد متعفن گشته از بوی بد مردم غار را کار بجان
و کارد باستخوان رسید لاجرم فریاد الامان باوج آسمان رسانیدند و مسلمانان ایشان را
امان داده عورات و بنات اصهبد را اسیر گرفتند و در هفت شبانروز از عاشیه گرگیلی
نقل نمودند و چون این خبر بسمع اصهبد خورشید رسید از غایت غصه زهر خورده بمرد و دیگری
از اولاد بابویه سلطنت نکرد **ذکر سلطنت بادوستان بن جیل در مملکت رستمدار و بیان کمیت
زمان جهانبانی آن خسرو نامدار** سابقا مسطور شد که چون دابویه بعد از پدر خویش
جیل که بگاوباره اشتهار یافته بولایت جیلان پادشاه شده بارتکاب افعال ناشایست

قیام نموده برادرش بادوستان در سنه اربعین هجری از وی جدا گشته برویان رفت بخلاف
برادر طریق عدل و انصاف سلوک نمود لاجرم صغار و کبار رستمدار سر بر خط اطاعتش
نهادند و او سی و پنج سال باقبال کامرانی نموده متوجه عالم آخرت گردید و بعد از وی اولادش تا شهور
سنه احدی و ثمانین و ثمانمایه که تاریخ تسوید طی سمت اختتام یافته سی و پنج کس بالک تاج
دهی بر سر گذاشتند و اگرچه در ایام دولت آن طایفه گاهی سادات عالی نژاد و گاهی گماشتگان خلفای
بغداد بطبرستان استیلا می‌یافتند اما هرگز ولایت رستمدار از وجود یکی از اولاد گاوباره خالی
نبود و هیچکس از سلاطین ایشان را بالکلیه از رویان آواره نتوانست نمود چنانچه از سیاق
کلام آینده این معنی بوضوح خواهد پیوست ان شاء الله تعالی و تقدیر مدت دولت بادوستان
و اولاد او بتاریخ مذکور ششصد و چهل و یکسال بود زیرا که بادوستان در سنه اربعین بضبط
ملک و مال قیام نمود ذکر حکومت اولاد بادوستان تا زمان ظهور حسن بن زید علیه الرحمه والرضوان
مورخان طبرستان آورده اند که چون بادوستان بن گاوباره در جنگ اصل بیچاره کشته شد پسرش
اصفهبد خورزاد مدت سی سال در رستمدار فرمان فرما بود و با رعیت بر نهج عدالت
سلوک مینمود و بعد از وی ولدش بادوستان خود را چهل سال تاج ایالت بر سر نهاد
و او بصفت عدل و عقل و کرایم اخلاق و محاسن آداب انصاف داشت و همواره
همت بر اشاعه بذل و سخا و جود و عطا و اطعام مساکین و فقرا میگماشت و بهمین شجاعت
و فرط جلادت با بعضی از سرداران مازندران اتفاق نموده لشکر عرب را از جیلانات
و رستمدار اخراج کرد و تمامی مملکت موروث بحیطه ضبط در آورد و چون او فوت شد
ولدش شهریار در آن ملک سی و سه سال کامکار بود آنگاه زمان شهریار بسر آمد
پسرش وندا امید شهریار گشت و بعد از سی و دو سال نامه اقبال وندا امید فلک در نوشت
اصفهبد بن عبدالله بن وندا امید بن شهریار بعد از انتقال پدر از دار ملال روی
به تنظیم امور ملک و مال آورد و در ایام دولت او حسن بن زید علوی در طبرستان خروج
کرد و عبدالله دست بیعت بحسن داده سی و چهار سال تاج حکومت بر سر نهاد ذکر قباد
در پایان آمد شد نواب خلفا بمملکت طبرستان و ذکر خروج حسن بن زید و بعضی از ایشان مورخان طبرستان

آورده اند که نخستین کسی که در زمان ارتفاع اسلام بنیت غزو و جهاد در اراضی آن مملکت
پا نهاده اند امام ثانی ابو محمد حسن بن امیر المومنین علی علیهما السلام بود و این صورت
در اوقات خلافت عمر بن الخطاب روی نمود و قثم بن ابو العباس و عبد الله بن عمر و مالک
اشتر دران سفر غاشیهٔ متابعت آن امام عالی گهر بر دوش داشتند و چنانچه در ضمن حکایات
جزو چهارم از مجلد اول سبق مذکور یافته مهم مجاهدان دین سید المرسلین با متوطنان آن بلده
دران نوبت بصلح انجامیده امام حسن علیه السلام منقضی المرام مراجعت فرمود و در زمان
خلافت امیر المومنین علی سلام الله علیه سو ناحیه که در سلک اهل اسلام انتظام یافته بودند
مرتد گشته بپیره سامانی که در ناحیه نواحی طبرستان بسر حی بر دند پیوستند و این معنی بر ضمیر منیر
حضرت امیر واضح شده مصقلة بن هبیرة الشیبانی را بتادیب بنی ناجیه نامزد فرمود و مصقلهٔ
شیبانی با جمعی از سالکان مسالک پهلوانی بدانجا شتافته بنی ناجیه از ضرب تیغ فرقهٔ ناجیه
از ضرب نجات نیافتند و عیال و اطفال ایشان در چنگ اسیار گرفتار گشته مصقله سالما
غانما باز گردید و چون دران یورش مصقله بر مخارج و مداخل آن مملکت وقوف یافته بود
و در زمان تسلط معاویة بن ابی سفیان متعهد فتح طبرستان شد و با چهار هزار کس بدان جانب شتافته
مدت دو سال میان او و فرخان بزرگ نایرهٔ قتال و جدال اشتعال داشت و بالآخره فرخان
ظفر یافته مصقله در کوه کشته شد و در قریه چهارسو مدفون گشت و قبر او الحال از کلی مصقله در ان
ولایت شهرت پذیرفته و بعد از ان یزید بن مهلب بن ابی صفره در زمان استیلای بنی مروان
لشکر بطبرستان کشید چنانچه جزو دویم ازین مجلد از ان حکایت مذکور گردیده و در وقت ایالت
ابو جعفر منصور دوانیقی که اصبهبد خورشید حاکم طبرستان بود بر وجهی که سابق ذکر یافت ابو الخصیب
و عمر بن العلا بران ناحیت استیلا یافتند و ابو الخصیب در ساری ساکن گشته مردم انجا را
باسلام در آورد و دران بلده مسجد جامع بنا کرده و بعد از ابو الخصیب خزیمه نامی بحکم ابو جعفر
بدان ولایت شتافته در جرجان بسیاری از اعیان را بقتل آورد و دو سال با قبال گذرانید
عازم سفر آخرت گردید آنگاه ابو العباس نامی بدانجا آمده و یکسال حکومت کرده
معزول گشت و روح بن حاتم بن قبیصر بن مهلب بجایش منصوب شده ببلائی یکسال که بظلم پرداخت

خالد برمک عوض او بمازندران آمد و چهار سال آنجا بوده در آمل قصری ساخت بعد از ان منصور
او را طلبیده عمر بن علا را که پس از استخلاص طبرستان باستان خلافت آشیان شتافته بود
باز بحکومت آن مملکت فرستاد و مهدی بن ابی جعفر در ایام دولت خود عمر را عزل کرده سعید بن دعلج
بدان ولایت آمد و سعید سه سال آنجا بود و سعید آباد رویان را بنا نمود پس او نیز معزول شده بار دیگر
عمر بن العلا فرمان فرما شده و در حدود آمل عمرده کلانه را طرح انداخته قصری و بازاری نیز ساخت
و در عمارت سعید آباد که ناتمام بود اهتمام فرمود آنگاه مازندرانی موسوم به ونداد بن هرمز
خروج کرده باتفاق با دوستان بن خورداد تمامی اتباع خلیفه بغداد را از طبرستان اخراج نموده
و بعقیده خواجه علی رویانی که یکی از مورخان طبرستانست عمر بن علا متابع با دوستان شده
سعید آباد روی بجهان جاودان نهاد که در وقتی که زیاد بن قلارون مازندرانی که از اولاد
بونداد بود بر دست حسین بن مصعب خراعی گرفتار گشت نوبتی دیگر گماشتگان خلفا بر ان
ولایت دست یافتند از طاهریان هر کس حاکم خراسان می بود یکی از قرابتان خود را بحکومت
طبرستان نصب مینمود و چون نوبت ایالت آن ولایت بشخصی رسید که او را محمد بن اوس
میگفتند آغاز ظلم و تعدی کرده مردم را مصادره نمود و از دودمانهای قدیم دود برآورد و بنا
بر ان اعیان طبرستان نزد بعضی از سادات عظام که از بیم عباسیان بحدود آن ممالک آرام
گرفته بودند از کثرت بیداد محمد بن اوس استغاثه نمودند و بزبان اخلاص بعرض محمد
بن ابراهیم بن علی بن عبدالرحمن بن القاسم بن حسین بن زید بن حسن بن امیرالمومنین علی
علیه السلام که در کجور ساکن بودند و بوفور زهد و عبادت از سایر سادات صاحب
سعادات ممتاز و مستثنی می بود رسانیدند که چون منصب و امامت و خلافت بحسب تحقیق
بخاندان عالی شما اختصاص دارد مظلومان این ولایت امیدوارند که همت بر استیصال
اهل ظلم و ظلال گمارند تا همگنان دست بر دامن متابعت ملازمان این آستان زده
جهت دفع شر اعدا قدم در میدان قتال نهند سید محمد جواب داد که متکفل این امر خطیر
مناسب بحال من نیست اما اگر شما بعهد خود وفا خواهید نمود من کس بری فرستاده حسن بن زید
بن اسمعیل که شوهر خواهر منست و تمشیت این مهم بحسن اهتمام او سرانجام می یابد بدین جانب

طلب دارم زمام امری را که پیش گرفته اند بقبضه اختیار او بدارم طبرستانیان سوگندان
یاد کردند که چون حسن بدین ولایت تشریف آورد حسن صمیم القلب دست بیعت بدو دهیم
ومال وجان خود را در راه انصار او بنهیم آنگاه سید محمد که بکبار اشتهار داشت درین باب
نامه نزد حسن بن زید فرستاد و حسن رضی الله عنه ملتمس طبرستانیان را اجازت
فرموده از ری روی بدان جانب نهاد و حسن ولد زید بن اسمعیل حالب الحجارت بن الحسن بن زید
بن امام حسن بن امیر المومنین علی بن ابی طالب بود وجمال باصناف کمالات وفضایل
انصاف داشت و از غایت کرم وسخاوت حاصل بحر وکان را با خاک راه یکسان
می پنداشت القصه چون حسن بن زید رضی الله عنه بسعادت و اقبال بسعید آباد
رسید عبد الله بن سعید بن محمد بن عبد الکریم که از اعیان طبرستان بودند یار وسالار
وکلاستان روز سه شنبه بیست وپنجم ماه رمضان سنه خمسین ومایتین با وی بیعت نمودند
وحسن بن زید که طبرستانیان او را داعی کبیر وداعی الخلق والی الحق نیز نامند آن شب
در خانه عبد الله بن سعید بسر برده روز دیگر در ساحل بحر بموضع کورشند رستاق خرامید
وداعیان باطراف ولایت روانه گردانید و مردم بسیار از اقصار امصار روی بموکب
همیونش آوردند وحسن رضی الله عنه روز پنج شنبه بیست وهفتم ماه مذکور بکور رستاق
شتافته روز عید قرین سعادت وتایید بعیدگاه خرامید و امامت نماز عید کرده خطبه
فصیح بلیغ بر زبان گذرانید و بعد از روزی چند اکثر حکام و اشراف طبرستان در ظل
رایت آنجناب جمع آمدند و روی بجانب محمد بن اوس نهاده و از لجور بنا تل رفته در مقدمه
سیاه بن رستم وندا امید را که برادرزاده اصفهبد عبد الله بن وندا امید بود فرستاد
ومحمد بن اوس محمد بن اخشد بن رستم را ارسال داشت و هردو لشکر در پای دشت بهم رسیده
محمد بن رستم بیک حمله صفوف محمد بن اخشد را از هم بردرید و او را از پشت زین بر روی
زمین افکنده سرش ببرید و نزد داعی روان گردانید و منهزمان را تعاقب نموده بامل
بتاختند و سالما غانما در پای دشت بموکب داعی ملحق گشت و در آن منزل اصفهبد طبرستانی
بحسن بن زید بپیوست وجمعیتی تمام دست داد ومحمد بن اوس از غایت خوف ماندن در آنجا

را بارکذاشته روی بجرجان نهاد و در خلال این احوال اصفهبد عبدالله بن وندا امید
وفات یافت افریدون بن قارن بن سهراب بن ناموس بادوستان ثانی در رویان
بر مسند ریاست بنشست و بعد از اندک زمانی تیر باشفر آخرت بربست و پسرش
بادوستان قایم مقام گردید و در زمان او حسن بن زید سلیمان بن طاهر را منهزم گردانید
مدت دولت بادوستان بن فریدون بروایت سید ظهیر هجده سال بود والعلم عند الله
الودود

ذکر ظفر یافتن داعی کبیر بر دشمنان دولتی بواسطه امداد بادوستان بن فریدون

در آن اوان که منزل بادیه دشت بیمن قدم شریف حسن بن زید مشرف گشت و مردم بسیار
در ظل رایت نصرت آیتش جمع آمدند محمد بن اوس بعزیمت جرجان گرد سلیمان بن عبدالله
بن طاهر پیوست و سلیمان مستعد قتال و جدال گشته داعی کبیر قاصدی نزد بادوستان
فرستاد و از وی مدد طلبید و اصفهبد جمعی را از ابطال رجال با اسلحه فراوان باردوی عالی
روان گردانید و داعی بآن جماعت مستظهر گشته سه نوبت با سلیمان در حدود مازندران
حرب کرد و کرت اول داعی ظفر یافته نوبت سلیمان او را از حرب منهزم ساخته اما بار سیم
در موضع جمنو سلیمان شکستی فاحش یافته تا استراباد عنان بگردانید باز نگشته و حسن بن زید
رضی الله عنهما در ضمان عنایت باری بساری رفته حرایم سلیمان را بباد غارت بر داد و ازواج
و عیال و اطفال او را اسیر ساخت و سلیمان تضرع نامه نزد برادر داعی محمد بن زید ارسال داشت
والتماس مخلص فرزندان فرمود و حسن این ملتمس را مبذول داشته ایشان را براق داده
نزد سلیمان فرستاد و چون اصفهبد قارن که حاکم کوهستان مازندران بود سلیمان را امید
مینمود از این فتح خبر یافت متوسلان برانگیخته با حسن بن زید طریق مصالحه سلوک داشت
و پسران خود را سرخاب و مازیار را بنوا نزد آنجناب فرستاد و این وقایع در سنه اثنین و خمسین
و مایتین روی نموده داعی کبیر باستقلال هرچه تمامتر در آمل روزی چند رحل اقامت انداخته
و باطراف طبرستان و گیلان مثالها نوشته روان ساخت مضمون آنکه ما امر میکنیم
شما را که بمقتضای فحوای کتاب خدا و سنت رسول صلی الله علیه وآله وسلم عمل نمایید آنچه
در باب اصول و فروع دین امیرالمومنین و امام المتقین اسد الله الغالب علی بن ابی طالب

بصحت

بصحت پیوند معتبر دانید و آنحضرت را افضل‌ترین جمیع امت شناسید و نهی میکنیم شما را نهی از قول بجبر و تشبیه و مکابره با موحدان یعنی بعدل و توحید معتبر نمائیم شما را که در نماز بسم الله الرحمن الرحیم باواز بلند بخوانید و در نماز بامداد قرات و قنوت بجای آرید و بر میت بپنج تکبیر نماز گذارند و مسح موزه را ترک نمایند و لفظ حی علی خیر العمل در اذان اذا اینده و تمامی ساکنان بلدان طبرستان بعد از مطالعه فرامین هدایت نشان بقدم اطاعت و اذعان پیش آمدند و عن صمیم القلب حلقه فرمان برداری داعی در جان و گوش کشیدند و داعی حکومت ولایت سایره اپکلی از بنی عمام خود که موسوم و منسوب بود بسید حسن آمده و آنجناب باوی ثبات قدم عقیقی ارزانی داشت و سلیمان بن عبد الله بن طاهر لشکری فراهم آورده بر سید حسن آمده و آنجناب باوی ثبات قدم فشرده سلیمان را منهزم ساخت و جرجان نیز محل توقف نیافته بخراسان شتافت و در سنه ستین و مایتین یعقوب بن لیث صفار که بساط حکومت طاهریه را بدست صلابت در نوردیده بود با جنود نامعدود بجانب طبرستان حرکت نمود و چون بساری رسید حسن عقیقی از رعب تیغ زمرد فام او اندیشیده روی بکنار داعی آورد و در آمل بانجناب پیوسته یعقوب متعاقب در رسید و حسن بن زید بموجب کلمه الفرار مما لا یطاق عمل فرموده بطرف رستمدار بیرون رفت و یعقوب نیز بدان ولایت در آمده چون دانست که بدست آوردن داعی مشکل است روزی چند در کجور نشست و خراج دو سال از رعایای بیچاره بستاند چون در آن ولایت بلا قحط و غلا شیوع یافت عنان بصوب آمل تاخت و از آمل رفته از قتل و غارت و خرابی شهر و ولایت دقیقه نامرعی نگذاشت و نوبت دیگر بکجور مراجعت کرد و بسیاری از شتران او را درین نوبت مگس هلاک ساخت و بجهت بارندگی و صاعقه پریشانی تمام باحوال عساکر خراسان راه یافته و یعقوب بعد از آنکه چهار ماه در طبرستان حکومت کرده براه قومش بازگشت و حسن بن زید رضی الله عنهما بر سمت او شتافت و سپاه خود را در هم کشیده از عقب یعقوب روان شده در اثنای راه در شوره دهستان بجمعی از کافران بازخورده دو هزار نفر از آن قوم بداختر بکشت و غنیمت بسیار گرفته حکومت آنجا را به برادر خود محمد زید ارزانی داشت و بنفس نفیس باآمل

شتافت رایت اقامت برافراشت در خلال این احوال سید حسن عقیقی آغاز مخالفت
کرده مردم ساری و آن ولایت و نواحی را به بیعت خویش دعوت نموده محمد بن زید
این خبر شنیده از استراباد بساری تاخت و بیک ناگاه سید حسن را گرفته و دست و گردن
بسته نزد برادر فرستاد و داعی بضرب عنق او فرمان داد و بعد ازین واقعه حسن بن زید رضی الله
عنهما در طبرستان بکام دل روزگار میگذرانید تا روز دوشنبه بیست سیم ماه رجب سنه سبعین و مایتین
بجوار رحمت الهی واصل گردید مدت سلطنتش نزدیک به بیست سال بود از جمله شعرا
ابو مقاتل ضریر آن زیبنده تاج و سریر را ملازمت مینمود و ابو مقاتل نوبتی قصیده در مدح
آنجناب در سلک نظم کشید که مصراع اولش اینست ؛ الله فرد بن زید فرد ؛ و چون داعی کبیر
این مصرع شنید بانگ بر شاعر زده خود را از مسند بیفکند و سر برهنه کرده روی
بر خاک نهاده ابو مقاتل را گفت که چرا چنین نگفتی که الله فرد و ابن زید عبد و چند کرت
مصراع را بدین منوال خوانده و فرمود تا شاعر را از مجلس بیرون کردند و ابو مقاتل مدت
مدید منظور نظر اشفاق داعی کبیر نگردید تا در یکی از ایام مهرجان بملازمت شتافته قصیده
بر آن جناب خواند که مطلعش اینست ؛ لا تقل بشری ولکن بشریان ؛ غرة الداعی و یوم المهرجان
حسن بن زید رضی الله عنهما باز بزبان اعتراض فرمود که درین مطلع که مصلح مصرع ثانی
مقدم خوانده شدی تا افتتاح بلای نهی و توقف نیافتی ابو مقاتل گفت ایها السید افضل
الذکر افضل لا اله الا الله و اول حرف النهی داعی فرمود که احسنت احسنت و او را بصله گرامند
نوازش نمود ذکر محمد بن زید علیه الرحمه و الرضوان بزعم بعضی از مورخان طبرستان محمد بن زید
ملقب بداعی الصغیر بود اما باعتقاد سید ظهیر الدین داعی صغیر حسن بن قاسم حسینی است
زید بعد از فوت داعی کبیر در گرگان صاحب تاج و سریر گشته سید حسن نامی که داعی داماد
داعی کبیر حسن بن زید بود در ساری آغاز مخالفت نمود و بعضی از اصفهبدان با او بیعت کردند
و محمد بن زید با سپاه گرگان بجانب ساری روان شده سید حسن بچالوس گریخت و محمد در
در غره جمادی الاخری سنه احدی سبعین و مایتین بآمل رسید بی توقف از عقب سید حسین
ایلغار فرمود روز دیگر چاشتگاه بیکناگاه ماهچه رایت نصرت آیتش پرتو وصول بر چالوس

انداخته

انداخت سید حسین با سام دیلمی و سایر اصحاب خود گرفتار گشت و محمد بن زید سید حسین را
بند کرده بجانب آمل مراجعت نمود و بعد از وصول فرمان داد که هر کس در ذمه سید حسین حقی داشته
باشد بحسب الشرع شریف ثابت ساخته از وی بستانند و بنابر آن مالهاء او برگرفت و آملیان
غیر ایشان در مجلس قضاة و نقباء دو هزار درم بروی ثابت کرده بستاندند آنگاه محمد بن زید
بار دیگر سید حسین را بند نهاده با بسام را بطرف ساری فرستاد و دیگر هیچکس از آن دو عزیز خبر نداد
و بعد ازین وقایع اکثر حکام طبرستان سر بر خط فرمان محمد بن زید نهادند مگر اسپهبد بن رستم
قارن که حاکم جبال مازندران بود و اسپهبد رستم رافع بن هرثمه را که دران زمان بر خراسان
استیلا داشت بمازندران طلبیده مدتها میان او و محمد بن غبار معرکه جدال در هیجان بود آخر الامر
بمصالحه روی نموده محمد بن زید جرجان را باز گذاشته آنگاه رافع با محمد بیعت کرد و بجنگ عمرو بن لیث
صفار خرامید و شکست یافته بجانب خوارزم شتافت و خوارزمیان چون ظلم و تعدی
رافع را دیدند آشفته او را از میان برداشتند و بعد از این رافع تمامی طبرستان و جرجان را
در حیز تسخیر محمد بن زید قرار گرفت و در سنه سبع و ثمانین و مائتین امیر اسمعیل سامانی باغوای
معتضد خلیفه محمد بن هرون را با سپاه فراوان متوجه طبرستان گردانید و محمد با آهستگی در گرگان
آمده محمد بن زید در غایت استعجال او را استقبال نمود و در شوال سال مذکور بنهم فرسخی استراباد
تلاقی فریقین دست داده محمد بن زید بنفس نفیس بر قلب سپاه محمد بن هرون تاخت
و منهوری از لشکر بخارا در برابر آمده آنجناب را از پشت زین بر روی زمین انداخت
مدت سلطنت محمد بن زید شانزده سال و کسری بود و بعد از وی یکسال و نیم محمد بن هرون
در مازندران حکومت نمود ذکر اسپهبد شهریار بادوستان بن فریدون خان و بیان خروج
ناصر پسر ابو محمد حسن بن علی رضی الله عنه از تاریخ سید ظهیرالدین چنان مستفاد میگردد
که در زمان استیلاء محمد بن زید اصفهبد بن بادوستان بن افریدون بجوار مغفرت قادر پیوسته
پسرش شهریار در رویان بر مسند حکومت نشست و مدت پانزده سال باقبال گذرانیده
خروج ناصر کبیر بطلب خون محمد بن زید رضی الله عنهما در محاربه محمد بن هارون شهید شد ابو محمد
بن حسن بن علی بن عمر الاشرف بن امام زین العابدین بن امام حسین بن امیر المؤمنین

علی بن ابی طالب علیهم السّلام که در سلک اتباع محمد بن زید انتظام داشت و در میان مردم گیلان و طبرستان بناصر الحق و ناصر کبیر مشهور است بگیلان شتافت مردم را بطلب خون آنجناب دعوت کرد و خلق بسیار از متوطنان آن دیار دست بیعت بابو محمد داده جمعی کثیر از مجوس سان دیلم بیمن انفاس آنحضرت دین اسلام قبول نمودند و در ظل رایت فتح آیتش جمعیتی عظیم دست داده سید حسن با مردان شمشیر زن و گردان صف شکن روی بطبرستان نهاده و این خبر باحمد بن اسمعیل سامانی که دران زمان در بخارا و خراسان بانی مبانی جهانبانی بود رسید متوجه مازندران شد و با سپاه بی قیاس بموضع فلاص که در نیم فرسخی آمل است منزل گزیده و ناصر الحق بدان موضع شتافته بین الجانبین حربی صعب دست داد و احمد بن اسمعیل ظفر یافته هزیمت بجانب ناصر کبیر افتاد و سامانیان در طبرستان فرمان فرمای شده اصفهبد شهریار و سایر حکام آن دیار غاشیه محبت و متابعت ایشان بر دوش گرفتند و بعد از آن محمد بن هارون از احمد بن اسمعیل گریخته بناصر کبیر پیوست و آنجناب کرت دیگر عزم استخلاص طبرستان کرده اصفهبد بسرویه بن رستم بهم پیوستند و سر راه بر جناب سیادت پناه گرفته در منزل تمنکاه تقارب فریقین بتلاقی انجامید و مقابله و مقاتله جانبین مدت چهل روز امتداد یافته آخر الامر نسیم فتح و ظفر بر پرچم علم ناصر الحق وزید و آنجناب چند ماه در طبرستان فرمان فرمایی نمود و مدت چهارده سال لعمر او بانجام رسانید ذکر

اصفهبد هرون سندان بن بندار شیرزاد و آنچه در زمان حکومت او ناصر الحق را دست داد

مورخان فضیلت نهاد بقلم واسطی تراد مرقوم کلک بیان گردانیده اند که بعد از آنکه مدت پانزده سال از حکومت اصفهبد شهریار گذشت وفات یافته پسرش هارون سندان بن بندار بن ابی محمد الحسن بجانب طبرستان کرت ثلاثه در ایام دولتش افتاد و سبب این قضیه آنکه چهارده سال ناصر کبیر بسعادت و اقبال گذرانید شخصی که او را احمد صعلوکی میگفتند از قبل سامانیان بامارت طبرستان شتافته دران ولایت بر وجه احسن زندگانی نکرد بنا بران بعضی از اشراف و اعیان دیلمان ناصر الحق را بران داشتند که باز دیگر

طبرستان

بطبرستان شتافته دران ولایت بروجه احسن زندگانی میکرد بنابر آن بعضی از اشرار
و معاندان را که شمالی ده بود و آنجناب با جنود نامعدود بدانجانب در موضع بوردو میان
او و محمد بن صعلوکی قتال انجامید و بهمین جلادت سید حسن بن قاسم که داعی صغیر عبارت
از وست که ناصر کبیر ظفر یافته محمد صعلوکی با چند صعلوک در وادی فرار سلوک نمود
و ناصر الحق در آمل نزول اجلال فرموده ابواب عدل و انصاف گشاده اعیان طبرستان
و گیلان و دیلم بدانجناب پیوسته شوکت و مکنتش روی در ازدیاد نهاد و آنگاه ناصر
کبیر سید حسن بن قاسم را منظور نظر تربیت گردانیده منصب ولایت عهد خود باو
تفویض ساخت و فرمود که بطرف گیلان و دیلمان رود و باستمالت سپاهی و رعیت
قیام نماید و سید حسن بن قاسم با فوجی از اعاظم بدانجانب روان شده چون بهوای
رسید هوس حکومت او را بر آن داشت که علم مخالفت ناصر الحق برافراشت و اصفهبد
و هرسندان و خسرو بن فیروز جستان بن سید حسن بیعت کرده آنجناب بطرف آمل
بازگشت بعظمت هرچه تمامتر در عیدگاه آن بلده نزول اجلال فرمود و ناصر کبیر مافی الضمیر
او اطلاع یافته عنان از آنجانب باز داشت تا فته سید حسن آنجناب را تعاقب نموده
بگرفت و در قلعه لاریجان فرستاد و اموال و جهاتش را بباد غارت و تاراج داد
بنه او در لیلی و نهمان که دران زمان ببلده سیاری از قبل ناصر کبیر بحکومت اشتغال داشت
چون این خبر شنود فی الحال بآمل شتافت و بخانه سید حسن رفته ابواب ملامت بر روی
او گشاده و در مخلص ناصر الحق الحاح و مبالغه از حد اعتدال گذرانیده بقطع خاتم سید حسن را
از انگشت او بیرون آورده نزد کوتوال لاریجان فرستاد تا ناصر کبیر را بجانب آمل گسیل نماید
و چون آن نشان بنظر کوتوال رسید ناصر الحق را از حبس نجات داده باعزاز و احترام
بجانب آمل روان ساخت و سید حسن بن قاسم تا قریه میله که در سه فرسخی آمل است آنجناب
را استقبال نموده چون چشم ناصر کبیر بر سید حسن افتاد فرمود که ما قلم عفو بر جراید جرایم
تو کشیده ایم باید که بگیلان روی و من بعد گرد فضولی نگردی و سید حسن فرموده
بتقدیم رسانید بعد از چند گاه پسر بزرگتر ناصر الحق که مکنی و موسوم بابو الحسن احمد

و ملقب بصاحب الجیش بودند از پدر درخواست نمودند که سید حسن را طلب دارد
و زمام امور ولایت جرجان را بدو سپارند و ناصر الحق برحسب فرمودهٔ ابو الحسن کس بگیلان
فرستاده حسن را بمازندران آورده و دختر خود را با وی عقد نموده منشور حکومت جرجان
بنام او از پدر بستد و سید حسن بجرجان شتافته پسر بر مسند ایالت نشست بعد از آن ناصر الحق
دامن از امر سلطنت درچیده پسر خود را ابو الحسن احمد را والی گردانید و بنفس نفیس روی
بمحراب طاعت و عبادت آورد و در آن اثنا بعضی از ترکان در گرگان با سید حسن باغی شدند
و آنجناب از مقاومت عاجز گشته بگیلان مراجعت کرد و ناصر الحق فی سنه اربع و ثلثمایه
وفات یافت ابو الحسن کس بآمل فرستاد و سید حسن را از گیلان طلبیده تاج سلطنت
بر سرش نهاده ذکر استیلای سید حسن بن قاسم در طبرستان و بیان حکومت شهریار
بن سنید و کشته شدن و همدان نسب سید حسن بن قاسم که در سلک اعاظم سادات انتظام
داشت بامام ثانی حسن بن مرتضی علی علیه السلام می پیوست برین موجب که حسن بن
قاسم بن حسن بن علی بن عبد الرحمن بن قاسم بن حسن بن زید بن امام حسن ابن امیر المؤمنین
علی علیه السلام و آنجناب در میان مردم گیلان و طبرستان مشهورست بداعی صغیر
و داعی صغیر بعد از فوت ناصر کبیر فی سنه اربع و ثلثمایه بموجب استدعای ابو الحسن احمد صاحب
الجیوش از گیلان بآمل شتافت و ابو الحسین ناصر امور ملک را در قبضهٔ اختیار او نهاده
خود عزلت گزید اما پسر صغیر ناصر کبیر ابو القاسم جعفر برین معنی انکار نموده بری رفته
و حاکم آن دیار محمد بن صعلوک لشکری ستانده روی بمازندران نهاد و داعی کبیر از وی
انهزام یافته بگیلان شتافت و در آن ولایت سپاهی از گیل و دیلم فراهم آورده نوبت
دیگر متوجه آمل شد و درین کرت انهزام بطرف ابو القاسم افتاد و عوض سید حسن
بگیلان خرامید و سید حسن در آمل متمکن گشته اصهبد شهریار که ملک الجبال بود با وصلح
نمود بعد از آن ابو الحسین احمد و داعی صغیر مخالفت اتفاق افتاد و ابو الحسین بگیلان
رفته به برادر پیوسته هر دو برادر باتفاق یکدیگر قاصد آمل شدند و از جانب خراسان
نیز سپاهی عازم طبرستان گشت بنابر آن داعی صغیر از آمل سلوک طریق فرار اختیار کرده

باستمداد گریخت و حال آنکه دران زمان اصبهبد هروسندان طوغا و کرها دست از امور
شهریاری بازداشته بود و اصبهبد شهریار بن جمشید بن دیوبند بن نوشیرزاده در رویان سلطنت
مینمود و شهریار بخلاف تصور داعی صغیر را گرفته و بند نهاده به علی بن صفودان فرستاد
و این علی بن سفودان دران مملکت نایب المقتدر بالله عباسی بود بنابران داعی را که
در قلعه الموت محبوس گردانیده اما مقارن الحال علی بن سفودان بقتل یعنی از دشمنان کشته گشت
و داعی کبیر از حبس نجات یافته بار دیگر بگیلان شتافت و ابوالحسین احمد و ابوالقاسم جعفر
ولد ناصر کبیر که ایشانرا طبرستان ناصران گویند آن مملکت را بوی بازگذاشته باتفاق اصبهبد
هروسندان بن بیدا بجرجان رفت و داعی صغیر ایشانرا تعاقب نموده عازم ساری شد
و از انجا ایلغار کرده شبی خون بر برادران زد و بسیاری از اتباع ایشانرا بکشت و از جمله
قتیلان یکی اصبهبد هروسندان بود از واقعه ابوالقاسم از راه دامغان بگیلان رفت و ابوالحسین
احمد در صدد جرجان توقف نموده داعی صغیر باو پیغام فرستاد که تو مرا بجای پدری و مخدومی
زیرا که صبیه تو در خانه منست لاجرم با تو اصلا خصومت و نزاع ندارم و گردن بطوق
در متابعت تو در می آورد اما برادرت مرا تشویش میدهد بالضروره بدفع او مشغول
میشوم اکنون صلاح جانبین در انست که بدین طریق موافقت مسلوک داری و ابوالحسن
بدین معنی رضا داده بداعی پیوست و آن دو سید بزرگوار روزی چند به جرجان بسر برده
انگاه ابوالحسین دران ولایت توقف نموده و سید حسن بجانب آمل نهضت فرمود
و دران مملکت بر مسند دولت قرار گرفته روزی بمباحثه علمی و نشر مسایل دینی برداختی
و روزی در دیوان مظالم نشسته طریقه پسندیده عدالت شایع ساختی و روز دیگر
بتدبیر امور ملک و مال مشغولی کردی استمالت سپاه و وصول مرسومات شرایط اهتمام
بجای آوردی و در ایام تفتیش احوال محبوسان مشغول گشتی و بعضی از ایشانرا مطلق العنان
گردانیده از سر جرایم در گذشتی و آن جناب هرگز مزروعات علما و فضلا مال و خراج نطلبیدی
و در تعظیم اصحاب خاندانهای قدیم بقدر مقدور بکوشیدی و چون چندگاه حال
بدین منوال بگذشت چنانکه بلند و باد ندیدشت نوبت دیگر ناصران بمخالفت داعی صغیر

باهم موافقت نمودند و ابوالقاسم جعفر از جانب گیلان و ابوالحسین احمد از
طرف جرجان متوجه او شدند در مصلی آمل میان بامادران و داعی نایره قتال مشتعل
گشته سید حسن بصوب هزیمت شتافت و عنان یکران بصوب رویان تافت و ابوالحسین
و ابوالقاسم بآمل در آمدند باستمالت سپاه و رعیت پرداختند و طریق عدل و احسان
شایع ساختند و سید ابوالقاسم بعد از چند روز بگیلان بازگشته ابوالحسین احمد در آمل
مقیم شد و در اواخر ماه رجب سنه احدی عشر و ثلثمایه بمملکت سرما اشتغال نمود و در شهور
سنه اثنی و عشر و ثلثمایه ابوالقاسم نیز از عقب برادر بآن عالم توجه نمود ذکر ابوعلی محمد بن الحسین احمد
ابوعلی بعد از فوت پدر در آمل علم حکومت برافراشت و ماکان بن کاکی که در سلک امرای
گیلان منتظم بود و دختر خود را در حرم سرای ابوالقاسم جعفر میبرد و دخترزاده خود اسمعیل
بن ابوالقاسم را باوجود خوردسالی بپادشاهی برداشته بیکناگاه بآمل درآمد و ابوعلی را
گرفته تربیه برادرزاده خود علی بن حسن بن کاکی بگرگان فرستاد و علی بن حسن ابوعلی را احترام
نموده و شبها با وی صحبت داشت و بساط نشاط مبسوط ساختی و در اثنا شبی ابوعلی
کاردی بپهلوی علی بن حسین فرو برده او را بمطموره خاک فرستاد و خود بمعموره جرجان تاج
ایالت بر سر نهاد و روی بمازندران نهاده آن مملکت را تیر مسخر گردانید و عاقبت الامر
در میدان گوی بازی از اسپ افتاده متوجه عالم باقی گردید ابوجعفر بن ابوالحسین احمد
که صاحب القلنسوه لقب داشت بعد از فوت برادر همت بر آبادانی مملکت گماشت
مقارن این حال ماکان بن کاکی برویان شتافت و باداعی صغیر موافقت نموده داعی را با اصفهبد
مرداویج از روی بآمل نهاد و ابوجعفر بگرگان رفته اصفهبدان بیاری اسفار بن شیرویه که بیشتر
در ساری حکومت مینمود در حرکت آمدند اسفار باستظهار آن جماعت متوجه آمل گشته
در ظاهر شهر با داعی حرب کرد و سید حسن مغلوب گشته بطرف شهر گریخت و در اثنای راه
مرداویج زیاد که خواهرزاده اصفهبد هروسندان بود بدو رسیده بزخم زوبین او را بعالم عقبی فرستاد
و از اسپ فرود آمده بانتقال خال خود سر مبارکش را از تن جدا کرد بعد از آن میان ابوجعفر
و ماکان در راه لارجان مقابله واقع شد بموضع ولاده رود ابوجعفر کشته گشت و ملک مازندران

بتحت

بتحت تصرف اسمعیل بن ابی القاسم که نبیره ماکان بود درآمد اما همدران نزدیکی مادر ابو جعفر
دو نفر کنیزک را بفریفت تا زهر در طعام آن غنچه گلبن ولایت کرده و نهال قامت اورا
قبل از ان برجویبار اقبال بالا کشیده از پای درآوردند بیت گل صبحدمی بخود برآشفت و برفت
با باد صبا حکایتی گفت و برفت ؎ بدعهدی دهر بین که گل در ده روز ؎ سر بر زد و غنچه کرد و شکفته و
برفت ؎ بعد ازین واقعه هیچکس از اولاد و اعیان ناصران را در طبرستان سلطنت میسر
نگشت و فلک ستیزه کار از مقام رعایت آن طبقه درگذشت ذکر ایالت ابو الفضل
محمد شهریار و تشریف آوردن السایر بالله علوی برستمدار بثبوت پیوسته که چون اصفهبد
شهریار بن جمشید بن دیوبند بن شیرزاد مدت دوازده سال در رستمدار تاج حکومت بر سر
نهاده وفات یافت و دران ایام السایر بالله ابو الفضل جعفر بن محمد بن الحسین المحدث
بن علی بن عمر بن الاشرف بن الامام زین العابدین بن امام حسین بن امیر المومنین
علی بن ابی طالب علیهم السلام که ملقب بود بسید ابیض در گیلان خروج کرده و بعضی از
حدود آن ولایت را بحیطه ضبط درآورد و مقارن الحال میان اسمعیل ابو الفضل محمد بن
شهریار ابن دربرا که حاکم جبال مازندران بود صورت منازعت روی نموده بعد از وقوع
مقاتله اصفهبد از ابو الفضل گریخته نزد رکن الدوله حسن بن بویه بری رفته و از وی لشکری
ستانده بازگشته بر اکثر طبرستان مستولی شد ابو الفضل احمد چون این حال مشاهده کرد
قاصدی نزد السایر بالله فرستاده و استدعا حضور شریف نموده و آنجناب با سپاه بیحساب
برستمدار شتافته ابو الفضل بموکب عالی پیوسته و دست بیعت بخدمت سیادت پناهی
داده باتفاق متوجه مازندران گشتند از آنجانب ابن عمید که وزیر رکن الدوله بود
در مصاحبت اصفهبد شهریار متوجه میدان پیکار شد و در موضع نمکار بین الجانبین
مصاف روی نموده و ابن عمید منهزم گردید و سید مشار الیه مظفر و منصور بآمل درآمده
ابو الفضل محمد بجرمه درگه در بالای آمل است منزل گزین شد و بعد از روزی چند میان
السایر بالله ابو الفضل نیز غبار نقار ارتفاع یافته بجانب گیلان بازگشت و در ولایت
سیاه کله اجابت یافته بقریه ده ساکن شده بقاع خیر طرح انداخت و بوقت حلول اجل
طبع

داعی حق را لبیک اجابت کفته بجانب عدن مترک کزید و بعد از صعود السایه بالله بدرجات بلند اخروی تا زمان ظهور رسید قوام الدین هیچکس از سادات صاحب سعادات در طبرستان مالک تاج و نگین نکشت و بقاعده مستمره از ان تاریخ تا شهور سنه احدی و ثمانین و ثمانمایه که تاریخ سید ظهیر با تمام پیوسته اولاد کاو پاره من حیث الاستقلال یکی بعد از دیگری بر مسند اقبال و دولت می نشستند و چون اکثر آن طایفه با جنکیز خانیان و تیمور کورکانیان معاصر بودند و نسبت بان سلاطین عالیشان کاهی موافقت و احیانا مخالفت مینمودند ذکر ایشان در مجلد ثالث سمت تحریر خواهد یافت و از پس بیان احوال خواقین جنکیز خان دیکر باره بر تو اندیشه بر تبیین وقایع حکام کاوباره خواهد تافت انشاء الله تعالی اکنون وقت انست که عنان جواد خوش خرام خامه بصوب ذکر ملوک مازندران منعطف کردد و شمه از حال خجسته مال آل باوند از نهانخانه ضمیر بعرصه ظهور پیوندد و منه الاعانة والمدد

ذکر کمیت زمان سلطنت ملوک باوند که ایشانرا ملک الجبال کویند سید ظهیر الدین در تاریخ طبرستان در سخن دانی بنیان در سلک بیان کشیده که ملوک مازندران سه طبقه بودند از سنه خمسه واربعین هجری تا سنه خمس و سبعمایه دران مملکت سلطنت نموده لیکن در اثنای سنوات مذکوره احیانا بسادات و نقبا و کماشتکان ملوک و خلفا و حکام و امرا در باب ولایت لوای استیلا می افراشتند و آن طایفه را چند کاهی از نعمت حکومت محروم میساختند اما طبقه اول چهارده نفر بودند و ابتدای دولت ایشان در سنه خمسه واربعین بود و انتهای حکومت آن حکام عالیشان سنه سبع و سبعین و ثلثمایه روی نمود لعینی زمان اقبال آن طبقه سیصد و پنجاه و دو سال بوده باشد و اول این پادشاهان بادین شاپور بن کیوس بن قباد فیروز است و آخر ایشان شهریار بن دارا والعلم عند الله تعالی ذکر حکومت طبقه اول از ملوک مازندران و مجملی از انچه وقوع یافته در ایام دولت ایشان بر خرده دانان پوشیده و پنهان نخواهد بود که چنانچه در ابتدای ذکر ملوک طبرستان مرقوم کلک بیان کشت چون کیوس بن قباد روی بجهان جاودان نهاد پسرش شاپور چون اختیار نموده شاپور در زمان هرمز فوت شد و ازوی پسری ماند باو نام و باو در ملازمت خسرو پرویز می بود

بنابران در وقتی که یزدجرد پادشاه عجم گشت ایالت اصطخر و آذربایجان و عراق و طبرستان
را بوی داده او دران ملک تا زمان سلطنت اذرمی دخت تاج کیانی بر سر نهاد قاصدی
جهت او بطبرستان فرستاد و باو جواب داد که سر من بخدمت ضعفا فرو نمی آید و ترک حکومت
کرده باتشکده رفت و عبادت آتش پیش گرفت و بعد از قتل یزدجرد بن شهریار فی سنه خمس
و اربعین اعیان طبرستان اتفاق نموده او را از آتشکده بیرون آوردند و بر خود پادشاه
کردند و پانزده سال باقبال گذرانیده قباد را ناگاه ولاش نامی بدست عذر خشتی به پشتش
زد و بآن زخم درگذشته ولاش پادشاه گشت و از و کودکی ماند سرخاب نام و مادر آن
کودک را بخانه باغبانی گریزانیده بتربیتش مشغول گردید بعد از هشت سال آفتاب اقبال
ولاش بسرحد زوال رسید یکی از مردم کولا درخانه باغبان سرخاب را دیده بشناخت
و او را با مادر بکولا برده مردم آن نواحی و ساکنان کوه قارن را جمع ساخت و بیک ناگاه
شبیخون بر ولاش زده او را گرفته دو نیم زد و سرخاب را بفرم برده پادشاه ساخت
و از ان تاریخ تا زمان قتل فخر الدوله حسن که در سنه خمسین و سبعمایه روی نمود هیچ پادشاهی قدرت
نیافت که آل باو را بکلی مستاصل سازد و اگرچه چندگاه ایالت دشت مازندران از ایشان
نبود اما اکثر احوال جبال آن دیار را در تصرف داشتند بنابران ایشانرا ملک الجبال میگفتند
القصه چون سرخاب بن باو سی سال در مازندران باقبال گذرانیده وفات یافت پسرش
مهر مرادان چهل سال مالک تخت و تاج گردید انگاه سرخاب بن مهر مردان بیست سال
پادشاه گشت و چون دست قضا بساط حیاتش درنوشت اصپهبد شیر بن سرخاب
بن مهر مردان بیست و پنج سال بامر جهانبانی مشغولی نمود و با یکی از امرای جبال که او را
ونداد ابن هرمز میگفتند اتفاق کرده از ملوک رستمدار استمداد فرموده امرای عرب را از
طبرستان بزخم تیغ و سنان اخراج نمود و بعد از وی شهریار بن قارن بن شیروین مالک
تاج و نگین گشت و پس از بیست سال درگذشت انگاه جعفر بن شهریار بن قارن دوازده
سال پادشاهی کرد و در ایام دولت او خروج داعی کبیر اتفاق افتاد پس قارن بن شهریار
که برادر جعفر بود سی سال باقبال گذرانید و او اول کسی است ازین طبقه که اسلام قبول فرمود

و قارن دو پسر داشت سرخاب و مازیار و رستم بن سرخاب بن قارن
بن شهریار پس از فوت جد خود بیست و نه سال بر مسند ایالت متمکن گردیده در ایام
دولت او رافع بن هرثمه بنا بر استصواب او لشکر بطبرستان کشید و رستم بدو پیوست
و بعد از چندگاه مزاج رافع بروی متغیر شد و در وقت آمدن او را بگرفت و یکی از قلاع
مقید ساخت و رستم در آن قلعه بسر می برد تا عالم را بدرود کرد و شروین بن رستم
بعد از قید پدر بمعاونت سامانیان بر ملک موروث استیلا یافت و بعد از سی و پنج سال
بعالم آخرت شتافت اصفهبد شهریار بن شروین معاصر رکن الدوله
حسن بویه بود سی و هفت سال حکومت نمود دارا بن رستم بعد از شهریار ملک الجبال
شد و هشت سال کامرانی کرده روی بعالم آخرت آورد اصفهبد شهریار بن دارا
پس از فوت پدر سی و پنج سال دران ملک فرمان فرمای بود و قابوس بن وشمگیر
در ثانی الحال بمساعی جمیله او حاکم جرجان گشت اما آخر الامر اصفهبد از سر موافقت قابوس
درگذشت و قابوس او را گرفته چندگاهی محبوس کرد بالآخره بقتلش حکم کرده ایام
دولت طبقه اول از ملوک باوند را بنهایت رسانید و این واقعه در سنه سبع و تسعین
و ثلثمایه روی نمود بعد از چندگاهی تمام بلدان مازندران را قابوس فرمود **ذکر طبقه ثانی
ملوک جبال و بیان شمه از احوال ایشان بطریق اجمال** چنانچه سید ظهیر الدین در سلک
تحریر کشیده طبقه ثانی از سلاطین باوند هشت نفر بودند و زمان دولت ایشان
یکصد و چهل سال امتداد یافت زیرا که حسام الدوله شهریار قارن بن سرخاب بن شهریار
بن دارا که اول این طایفه است در سنه ست و ستین و اربعمایه خروج نمود و شمس الملوک رستم
بن شاه اردشیر که آخر ایشانست در سنه ست و ستمایه عالم را بدرود فرمود چنانچه بیان میگردد
و کیفیت این اجمال بتفصیل می پیوندد اصفهبد حسام الدوله شهریار بن قارن باستظهار
طایفه از مردان صف شکن در شهور سنه ست و اربعمایه که سلجوقیان در اطراف عالم
نافذ فرمان بودند خروج کرده روی بضبط مملکت موروث آورده چون سلطان ملکشاه
سلجوقی در سنه خمس و ثمانین و اربعمایه وفات یافت و در میان اولاد او مخالفت و نزاع

بوقوع انجامید قوت و شوکت حسام الدوله روی در ازدیاد نهاد و بعد از آنکه سلطان
محمود در عراق من حیث الاستقلال بر مسند اقبال نشست میان او و حسام الدوله
مخالفت بوقوع انجامید و سلطان سنقر بخاری را با پنجهزار سوار جلادت آثار بجانب
مازندران ارسال داشت و حسام الدولت در ساری متحصن گشته چون سنقر با شجعان
پرتهور بنظاهر آن بلده رسید و بمحاصره و محاربه مشغول گشت دید روزی اصبهبد تاج سیاه
بر سر نهاده و بر در دروازه ساری بایستاد و باواز بلند گفت که منصب ولایت عهد من
تعلق بکسی خواهد گرفت که امروز در میدان مبارزت و تفاخر تاز و مهم سپاه سنقر را
بر طبق دلخواه نجم الدوله قارن که پسر بزرگتر حسام الدولت بود گفت منم آنکس که
بتیغ تیز کمر پیکر دشمنان را ریزه ریزه خواهم کرد و از دروازه بیرون تاخت و روی بحرب سنقر
آورد و ایضا پسرش فخر الدوله رستم در میدان ستیز خرامید از جانبین طالبان ننگ و نام
آغاز جنگ نمودند ۞ ز هر سو طبل جنگی شد خروشان ۞ بجوش آمد دل فولاد پوشان ۞
خروش کوس و بانگ نای برخاست ۞ زمین چون آسمان از جای برخاست ۞ قضا را در آن
حین بآبگیری که در پشت معسکر سنقر بود طیور موفور مقام داشت و از جوش و خروش
مردان صف شکن و غریو کوس و سواران آن مرغان رم کرده بیکبار در پرواز آمدند
چون این صدا در گوش سنقر رسید تصور کرد که مدد اهل ساری مردان کاری از عقب لشکر
او حمله آورده اند لاجرم انهزام یافت و نجم الدوله او را تعاقب نموده فوجی از ایشان
بکشت و بسیاری را اسیر گردانید و سنقر در اصفهان بسلطان محمد پیوسته کیفیت حال عرض
کرد بعد از آن سلطان محمد باصفهبد ترک مجادله کرده پیغام فرستاد که ما سنقر را نگفته بودیم
که با تو قتال نماید مضی ما مضی مناسب آنکه از اولاد خود نزد ما فرستی تا عنایت پادشاهی
شامل حال تو گردد حسام الدوله جواب گفت که وقتی که التماس شرف اجابت می یابد که سلطان
قسم یاد کند که در حق من بدی نیندیشد و یکی از حجله نشینان تتق سلجوقی را در سلک
ازدواج کشد سلطان بر موجب عهد و پیمان در میان آورده حسام الدوله پسر کهتر خود
علاء الدوله علی را با ده هزار سوار و پیاده نزد سلطان محمود فرستاد علاء الدوله چندگاهی

در خدمت پادشاه بسر برده خواهر سلطان را جهة برادر خود نجم الدوله قارن بخواست و بحشمت
هرچه تمامتر بجانب مازندران ارسال داشت وچون علا الدوله را از اردو سلطان محمد بخدمت
پدر باز گشت میان او و برادرش حسام الدوله منازعت و مخالفت روی نمود و علا الدولت
بخراسان شتافته خود منظور نظر سلطان سنجر گردانید و سلطان در مقام استمالت اصفهبد
زاده آمده خواست لشکری باو دهد تا ملک مازندران را از تصرف پدر او بیرون آورد
ونجم الدوله قارن این خبر شنیده با سپاه صف شکن بموافقت حسام الدوله لمثه را لشکرگاه
ساخت و انتظار برادر لوای اقامت برافراخت و دران منزل حسام الدوله شهریار بدار القرار
انتقال فرمود مدت سلطنتش سی و هفت سال بود و اوقات حیاتش زیاده بر هشتاد سال نجم الدوله
قارن بن شهریار بعد از فوت پدر بزرگوار بطریق استقلال متصدی سرانجام امور ملک و مال
گشت بواسطه شرارت نفس و قلت عقل اکثر خواص و مقربان حسام الدوله را بکشت لاجرم
شامت سفک الدما شامل حالش گشته پهلو به بستر ناتوانی نهاده چون هشت سال از ایام
اقبالش بگذشت و نقد بقا بقابض ارواح داده آنگاه شمس الملوک رستم بن نجم الدوله
قارن در مملکت مازندران بر تخت کامرانی نشست و بخلاف پدر ابواب ظلم و بیداد بربست
اما علا الدوله علی بن حسام الدوله بعد از فوت پدر و برادر چند کرت از سلطان سنجر اجازت
انصراف طلبید و سلطان مصلحت در محافظتش دانسته او را مرخص نگردانید و علا الدوله
چندگاه بناکام در خراسان اوقات گذرانیده بوقت فرصت قرار بر فرار اختیار کرده نزد سلطان
محمد رفته شمه از سرگردانی خویش معروض داشت سلطان محمد در صدد تربیت علا الدوله
شده قاصدی نزد رستم فرستاد که مناسب آنست که بملازمت مبادرت نمایی تا ملک موروث
میان تو و عمه علاء الدوله تقسیم یابد رستم نخست از انقیاد این حکم گردن به پیچیده و سلطان
بغضب رفته لشکری مصحوب علا الدوله متوجه مازندران گردانیده و رستم را چون با آن سپاه
طاقت مقاومت نبود بدرگاه پادشاه شتافت و خواهر سلطان که منکوحه پدرش بود
بواسطه میلی که بعلا الدوله داشت او را زهر داده مدت سلطنت رستم چهار سال امتداد داشت
علا الدوله علی بن حسام الدوله شهریار بعد از فوت برادرزاده داعیه کرد که روی بملک موروث

آورد اما

آورد اما بخلاف تصور سلطان محمود او را رخصت نداد بلکه بند در پایش نهاد و بتقریب انزال
سلطان محمد بملک ابد انتقال فرموده پسرش سلطان محمود علاء الدوله را منظور نظر تربیت
گردانیده عمه خود را که بنهر داد رستم منتسب بود در حباله نکاح خود در آورده اجازت توجه بصوب
مازندران فرمود و علاء الدوله روی بمازندران نهاده باندک زمانی تمامی آن مملکت را مسخر
ساخت و مدت بیست و یکسال علم اقبال دولت برافراشت و چون عمرش از شصت تجاوز
نمود بعلت نقرس مبتلا گشته زمام امور سلطنت به پسر خود شاه غازی سپرد و خود
درگوشه نشسته روی بمحراب طاعت و عبادت آورد شاه غازی بن رستم بن علاء الدوله علی چون
تاج ایالت بر سر نهاده ابواب عدل و انصاف بر روی رعایا برگشاده و او پادشاهی بود
در غایت شجاعت و مردانگی و نهایت سخاوت و فرزانگی مدت بیست و چهار سال در دولت
و اقبال بسر برد و چون سن شریفش بشصت رسید در ۵۵۸ متوجه ریاض عقبی گردید
این دو بیت از مرثیه که جهت او گفته بودند در تاریخ طبرستان مسطور است اینجا ثبت افتاد

دیو سفید سر ز دماوند کن برون ؛ کاندر زمانه رستم مازندران نماند ؛ ای پرده دار پرده درو هل کی بار نیست ؛ بر تخت رستم ابن علی شهریار نیست

علاء الدوله حسن بن رستم قایم
مقام پدر گشت و چون پادشاه شد در ریختن خون بیگناهان غلو نمود از هر کس که اندک
جریمه در وجود می آمد میفرمود تا فی الحال او را بقتل رسانیدند و عمش حسام الدوله شهریار
بن علاء الدوله و کیکاوس بن ناصر الملک با عجند در سلک اعاظم امرای مازندران انتظام
داشت از جمله مردمی بودند که در اوایل سلطنت حسن مقتول گردیدند و تادیبش اکثر اوقات
بضرب چوب بودی و دران باب المقدار مبالغه نمودی که چون خشتی متلکشت و چون قریب
نه سال حکومت کرد دست قضا سجل حیاتش در نوشت شیخ ظهیرالدین در تاریخ طبرستان
آورده که حسن سیصد و چهار غلام صاحب حسن داشت و هرگاه از آن جماعت یکی بگوشه چشم
در دیگری نگریستی در ساعت بقتل رسیدی بنا بران غلامان قاصد جان علاء الدوله گشته
در شبی که شراب بسیار خورده بود در قلعه بر نرم خواب کرده آن جماعت که پیوسته بحراستش
قیام مینمودند یک باگاه شمشیرها کشیده بخوابگاه پادشاه شتافته او را بقتل رسانیده و اسپان

خود سوار کشته متفرق گردیدند شاه اردشیر بن علاء الدوله بصفات حمیده وسمات پسندیده آراسته و در ایام دولت خود در بذل وعطا بقدر مقدور مبالغه مینمود شجاعتش نیز درجه کمال داشت وعدالتش اوراق عدالت نوشیروان را در طاق نسیان نهاده که بزم سیم وکه رزم تیغ ز جوینده هرگز نکرده دریغ واو بعد از فوت پدر افسر سروری بر سر نهاده بجست و بر قاتلان حسن را بدست آورده اکثر ایشان را بقتل رسانیدند و مدت سی و چهار سال و هشت ماه حکومت کرده در شهور سنه ٦٠٢ متوجه عالم عقبی گردید شمس الملوک بن اردشیر در زمان وفات پدر در قلعه دارا مقید بود و چون اردشیر از عالم انتقال نمود اعیان واشراف مازندران از حبس بیرون آورده بر تخت سلطنت نشاندند و زر بسیار نثار کردند و در ایام دولت شمس الملوک که چهار سال بود ملاحده در وادی طغیان سلوک نموده پیوسته مشوش اوقات مازندرانیان میگشت وفداییان در قتل ساکنان آنحدود تقصیر نمیفرمودند و شمس الملوک را در ماه شوال سال ششصد و شش سید ابو الرضا حسین بن ابی الرضا العلوی بغدر هلاک ساخت و در مملکت مازندران علم استیلا برافراخت و در ایام دولت جناب سیادت مآبی دولت خوارزمشاهیان بنهایت رسید و تمامت مملکت ایران جولانگاه یکران مغلان گردید اما حال طبقه سیوم از ملوک باوند که معاصر جنکیز خانیان بودند در جزو ثانی از مجلد ثالث سمت تحریر خواهد یافت و درین مقام بجهت شدت مناسبت فارس خوش خرام عنان بیان بصوب ذکر ملوک دیالمه خواهد تافت ومن العصمة والعون گفتار در ایراد مبادی احوال آل بویه که ایشانرا ملوک دیالمه گویند در نسخ معتبره از کتب تاج صابی مرویست که نسب بویه به بهرام گور اتصال می یابد و حمد الله مستوفی نام آبا و اجداد او را تا بهرام در قلم آورده وابو علی مسکویه در تجارب الامم مرقوم کلک صحت رقم گردانیده که ملوک دیالمه از اولاد یزدجرد بن شهریارند و پدران ایشان در اوایل ظهور اسلام از سپاه عرب گریخته بطرف کیلان رفتند و هم آنجا سکنی نمودند و بعضی دیگر از مورخان بران رفته اند که بویه از نسل دیلم بن ضبه بوده و صاحب کمال التواریخ این روایت را تضعیف کرده گفته است آل بویه را

مدایه

بدان واسطه از دیالمه شمرده اند که مدتی چند درمیان ایشان اوقات گذرانیده بودند
از شهریار بن رستم دیلمی منقولست که گفت ابوشجاع بویه که مردی متوسط الحال بود با والدهٔ
فرزندان خود محبت بی نهایت داشت و آن عورت فوت شده تو افل حزن و اندوه
بر ضمیر بویه استیلا یافت و من روزی بخانه او رفتم ملالت ملامت کردم بسرای خود آوردم
تا زنگ حزن بصیقل نصیحت از آیینه خاطر او بزدایم دران اثنا شخصی که دعوی علم نجوم میکرد
بوثاق من آمده بویه با وی گفت که درین شبها بخواب دیدم که از سر قضیب من آتشی بیرون
آمده و بعضی از بلاد تافته هر لحظه نورش بیشتر میشد تا بآسمان میرسید انگاه منقسم بر سه قسم
گشت و بلاد عباد پیش آتش خشوع و خضوع مینمودند منجم گفت این خواب در غایت
غرابت است و تا مرا اسب و جامه ندهی بتعبیر آن زبان نگشایم بویه اظهار افلاس کرده
منجم ده دینار طلبیده بویه از ادای آن وجه نیز عاجز آمده منجم گفت که ترا سه فرزند باشد که دران
بلاد که از آتش روشن گشته حکومت کنند و نایرهٔ اقبال ایشان در اطراف جهان اشتعال یابد
و چون اولاد بویه علی حسن و احمد دران مجلس بودند بویه با منجم گفت که فرزندان من اینانند
که می بینی من مرد فقیرم این جماعت بکدام استطاعت پادشاه توانند شد ظاهرا با من استهزا
میکنی منجم گفت اوقات ولادت خود را بیان فرمای تا من در زایچه طالع ایشان
نظر کنم و بویه ساعت تولد آن سعادتمندان را باز نموده منجم بعد از تامل و اندیشه دست پسر
بزرگترش علی را که در ایام حکومت بعماد الدوله ملقب گشت بوسید و گفت تخت پادشاهی
باین فرزند تو رسد انگاه دست احمد و حسن را نیز بوسه داده فرمود که این هر دو نیز از آن سلطنت
بهره مند گردند القصه دران روز سودای سروری در دماغ آل بویه پیدا شد و در شهور سنه اثنی
عشر و ثلثمایه که ابو القاسم جعفر بن ناصر الحق در گیلان وفات یافت و چنانچه سابقا مذکور
گشت ماکان بن کاکی با نبیرهٔ دختر خود اسمعیل بن ابی القاسم بیعت نموده بر حدود طبرستان
استیلا یافت ابوشجاع با هر سه پسر در سلک ملازمانش منتظم شد دران اثنا اسفار بن
شیرویه که ارکان دولت ابو علی محمد بن ابو الحسین احمد بن ناصر الحق بر ماکان خروج کرده چند نوبت
بین الجانبین محاربه واقع گردید آخر الامر ماکان بطرف خراسان گریخت و اسفار بر مسند

اقبال نشسته بروایتی که در تاریخ مشهوره مسطورست یکسال از دست برد قرامطه سفر آفت
اختیار نمود و بقولی که در تاریخ سید ظهیر مزبورست در اثنای بعضی از اسفار و مرداویج بن زیار
که از جمله اعیان امرا ایشان بود مخالفت روی نمود و مرداویج روی گردان شده بزنگان که اقطاع عش
بود رفت و از انجا لشکر جرار بر سر اسفار تاخت و اسفار از وی منهزم گشته از راه قهستان
بطبس شتافت و ماکان بن کاکی در خراسان این خبر شنیده بعزم رزم او در حرکت آمد
و اسفار باز فرار نموده خواست که خود را در قلعه الموت اندازد اما مرداویج سر راه بر وی گرفته
در حدود طالقان اسفار در جنگ اسفار گرفتار گشت و بقتل رسید و اینصورت در سنه ۳۱۹ بوقوع
انجامید و علی کل التقدیرین بعد از قتل اسفار مرداویج در سلطنت مستقل گردیده ماکان بن کاکی
بجنگ مرداویج مبادرت نموده شکست یافت و عنان انهزام بصوب خراسان تاخت
و مرداویج بر رستمدار و مازندران و ری و قزوین و ابهر و زنجان مستولی شد در باب استخلاص
دیگر بلاد عراق سعی نمود و در همدان قتل کرده دران امر بمرتبه مبالغه فرمود که بقیه صاحب گزیده
دو خروار بند ابریشمین از ازار بند مقتولان جدا ساختند انگاه مرداویج علی بن بویه بهادران اکر
در اثنای وقایع مذکوره از ماکان مفارقت نموده باو پیوسته بودند بکرج فرستاد و خود عزیمت تسخیر
اصفهان فرمود مظفر بن یاقوت که از قبل مقتدر خلیفه حاکم آن ناحیه بود با مرداویج جنگ کرده
شکست یافت و تردید خود بشیراز رفته یاقوت با جنود فارس روی بمرداویج آورد
اما بعد از محاربه انهزام یافت و با دو هزار کس از هزیمتیان بطرف لرستان که مضراب خیام
آل بویه بود توجه نمود و چند نفر از لشکریان دیلم از انجماعت گریخته بیاقوت پیوستند و یاقوت
آن مردم را گردن زده بقیه سپاهیان دیلمی دل بر جنگ نهادند در روزی که آتش قتال اشتعال
یافت یاقوت جمعی از پیادگان سپاه را فرمود که پیش رفته آتش در قاروره های نفط زدند
و نسیم عنایت بر پرچم علم آل بویه وزید بادی صعب از پیش روی پیادگان در جنبش
آمده و آتش در جامهای پیادگان افتاد بازگشتند و اینمعنی موجب فرار سواران نیز شده
یاقوت بطرفی بیرون رفت و علی بویه و برادران او غنیمت فراوان گرفته کامران و سرافراز
بدار الملک شیراز خرامیدند و مقارن الحال مرداویج در حمام بر دست غلامان خود کشته گشت

علی بن بویه پادشاه فارس گردید و از آل بویه در فارس و عراق و بغداد هفده تن بر مسند
ایالت نشسته اند و مدت دولت ایشان صد و شصت سال امتداد یافت **ذکر سلطنت عماد الدوله**
علی بن بویه چون بلاد فارس در حیز تسخیر علی بن بویه قرار گرفت برادر خود حسن که رکن الدوله
لقب یافته بود باستخلاص عراق نامزد فرمود و برادر خوردتر احمد را بصوب گیلان گسیل کرد و خود
در دار الملک شیراز در سرای یاقوت فرود آمده و روی بتمشیت مهمات سلطنت آورد و در آن
اثنا لشکریان جهت طلب مرسومات آغاز گفت و شنید کردند و در خزانه چیزی موجود نبود لاجرم
عماد الدوله متامل گشته ناگاه چشم او بر سقف خانه افتاد دید که ماری از سوراخ سر بیرون می
آورد و باز پس می برد لاجرم متوهم گشته فرمان داد که سقف را شکافته مار را بکشتند و بعد از
باز کردن سقف خانه نقود نامعدود و اجناس نفیسه یافتند یاقوت آنجا پنهان کرده بود
عماد الدوله نقود را بر جنود قسمت نموده و خیاطی طلب داشت تا جهت او جامه برد و چون خیاط
حاضر گشت لفظ چوب که بر زبان عماد الدوله گذشت و درزی بنابر آنکه کر بود پنداشت که پادشاه
چوب می طلبد که از وی بضرب لت اقرار کند که اموال یاقوت کجاست فی الحال بر زبان
آورد که ای خداوند چه حاجت بچوب است و الله که پیش من از هفده صندوق از جهات یاقوت
نیست عماد الدوله بخندید و اهل مجلس تعجب کردند در تاریخ گزیده مسطور است که چون یاقوت
از آل بویه انهزام یافته بدار الخلافه شتافت و امرای بغداد لشکری گران بصوب شیراز فرستادند
عماد الدوله آن سپاه را استقبال نموده در منزل فیروزان تلاقی عسکرین دست داد و مدت صدور
مقاتله اتفاق افتاد و هیچ یک از آن دو سپاه را صورت نصرت روی ننمود شبی عماد الدوله
بخاطر گذرانید که اگر روز دیگر پیکر ظفر جلوه گر نیاید راه انهزام پیش گیرد و چون بخواب رفت
در عالم رویا مشاهده نمود که بر اسبی که فیروز نام داشته سوار شده براهی میرود و در آن اثنا
بشارت فیروزی می شنود و چون از خواب درآمد بفتح و نصرت امیدوار گشته صباح که خسرو
خاور بر خنگ فیروزی رنگ سپهر سوار گشت عماد الدوله بر اسب فیروز خویش نشست و عازم
صحرای نبرد شده در میان راه انگشتری فیروزه یافت مقارن الحال بتحقیق پیوست که لشکر
بغداد گریخت آنگاه عماد الدوله رسولان بدار الخلافه ارسال داشته قبول نمود که هر سال مبلغ

بشش هزار دینار از اموال فارس وعراق بخزانه خلیفه رسانند بنا بران خلیفه در مقام
عنایت آمده جهت او خلعت ومنشور پادشاهی فرستاد ولقبش عماد الدوله قرار داد
واو چند سال آن مال را ادا کرده عاقبت دم از استقلال زد و مدت شانزده سال و نیم بدولت
واقبال گذرانیده در جمادی الاول سنه ثمان وثلثین وثلثمایه متوجه عالم آخرت گردید وبموجب
وصیتی که کرد برادرزاده اش عضد الدوله روی بتمشیت مهمات مملکت آورد ذکر سلطنت
رکن الدوله حسن بن بویه ارباب اخبار رقم خامه گوهر نثار گردانیده اند که چون در ان
ایام که عماد الدوله در شیراز پادشاه شد رکن الدوله را بحکومت عراق نامزد کرد و رکن الدوله
بموجب فرموده برادر روی بتسخیر آن مملکت آورده مدتی میان او و امرای سامانی نایره
قتال اشتعال داشت عاقبت حکومت آن ولایت بر رکن الدوله قرار گرفته استقلال یافت
ودر سنه خبر فوت عماد الدوله را شنوده بشیراز شتافت ومدة نه ماه در مصاحبت
عضد الدوله که پسرش بود بسر برده بار دیگر روی بصوب عراق آورد رکن الدوله در اواخر
اوقات حیات استماع نمود که عضد الدوله از شیراز لشکر ببغداد کشیده پسر عم خویش عز الدوله
بختیار را مقید گردانیده بنا بران اعراض نفسانی بر مزاجش استیلا یافته مهموم گشت
وپهلو بر بستر ناتوانی نهاده با وجود شدت مرض از ری باصفهان رفت وعضد الدوله
خبر غضب وبیماری رکن الدوله را شنیده اندیشناک شد که مبادا پدر در وقت
رحلت از وی ناراضی نشود وبعد از تامل نامه نوشت بابن عمید که وزیر رکن الدوله بود
که تدبیری نمای که پدر مرا طلب دارد تا بخدمت شتابم ورفع غبار خاطر عاطرش نمایم
وابن عمید دران باب مساعی جمیله بتقدیم رسانیده رکن الدوله کس بطلب پسر
فرستاد وعضد الدوله باصفهان شتافته رکن الدوله سایر اولاد دیگر را باصفهان طلبید
وپس از اجتماع دری سپهر نامداری ابن عمید طوی رنگین ترتیب داده رکن الدوله با اولاد
واحفاد واعیان واشراف عراقین وفارس بخانه وزیر تشریف برده بعد از طعام
خاص وعام آغاز وصیت کرده تمامی ولایت فارس وکرمان واهواز تا سرحد بغداد بعضد الدوله
ارزانی داشت وحکومت همدان وجبال وری وطبرستان بفخر الدوله تفویض فرمود ومؤید الدوله

را برادر اصفهان و توابع آن والی کردانید و آن دو برادر را فرمود که نسبت بعضد الدوله شرط
متابعت بجای آورده از حکم و فرمان او تجاوز جایز ندارند و چون رکن الدوله از امثال
این وصایا فارغ گشت در محرم الحرام سنه ست و ستین و ثلثمایه درگذشت مدت سلطنتش
چهل و چهار سال بود شانزده سال و نیم در ایام عماد الدوله بیست و هفت سال و نیم
بعد از ان و او پادشاهی نیکوسیرت بود و در تعظیم سادات و علما سعی و اهتمام مینمود
وزارتش چنانچه از سوق کلام سابق مستفاد میگردد تعلق با بن عمید میداشت
نام ابن عمید علی است و کنیتش بعقیده صاحب گزیده ابو الفضل و بروایت روضه الصفا
ابو الفتح و آن وزیر صایب تدبیر بغایت عالی قدر و عظیم الشان بود چنانچه صاحب
عباد در مدح او ابیات تنظیم مینمود ابو حنیفه دینوری منجم با رکن الدوله معاصر بود و بفرمان
او در سنه ۳۵۰ در اصفهان رصد بست و زیج ترتیب کرد **ذکر معز الدین احمد بن بویه**
در سنه ۳۲۳ معز الدوله بنا بر اشارت برادر بزرگتر خویش عماد الدوله از شیراز بنیت تسخیر
کرمان در اهتزاز آمد و نخست بلده سیرجان را فتح نمود از انجا بقصد کرمان شتافت و پسر الیاس
که بروایت روضه الصفا محمد و بعقیده صاحب گزیده علی نام داشت در ان بلده
متحصن شده معز الدوله آغاز محاصره کرده حمد الله مستوفی گوید که در اوقات محاصره
امیر علی بن الیاس هر روز لباس جنگ پوشیده بقدر امکان در مدافعه اشیا
مراسم اجتهاد بجای می آورد و هر شب نزلی مناسب ترتیب کرده بمعسکر معز الدوله
میفرستاد و دیلمیان ازین دو صورت متناقض متعجب شده پرسیدند که باوجود
مخالفت و محاربت سبب ارسال نزول و ساوری چه چیز است امیر علی جواب
داد که روز بنا بر ان محاربه مینمایم که شما را که با من در مقام عداوت آمده
آید از سر باز کنم چون شما درین مملکت مهمانید مروت چنان اقتضا مینماید
که شب نزل میفرستم معز الدوله از استماع این سخن منفعل گشته بین الجانبین
قواعد مصالحه استحکام یافت چون امیر علی وفات یافت پسرش الیسع قایم مقام
شد و میان او و عضد الدوله بکرات محاربات دست داد و عاقبت معز الدوله

آن مملکت را مسخر ساخت انگاه رایت عزیمت بصوب اهواز برافراخت و آن

ولایت را نیز از کماشتکان خلیفه انتزاع نموده در سنه ٣٣٢ بواسط رفت و از بغداد توزون

که امیر الامرا خلیفه بود بجنگ او شتافته دوازده روز متعاقب غبار معرکه در هیجان بود

و عاقبت منهزم گشته معز الدوله باهواز مراجعت نمود و در سنه ٣٣٣ کرت دیگر بواسط

شتافته مستکفی خلیفه و توزون با سپاه از حیز حساب بیرون در برابر او رفتند و معز الدوله

صلاح در جنگ ندیده باز باهواز بازگشت و در سنه ٣٣٤ که توزون فوت شد بار دیگر

معز الدوله بر سمند جهانگیری نشسته تا بغداد عنان بازنکشید و ابن شیرزاده که بعد از فوت

توزون امیر الامرا شده از وی گریخته معز الدوله در جمادی الاولی سنه مذکوره بباب الشماسیه

نزول اجلال فرمود و روز دیگر بمجلس مستکفی رفته با او بیعت نمود و در آن روز خلیفه او را

معز الدوله لقب داد معز الدوله از روی استقلال در سرانجام امور ملک و مال دخل کرده مبلغ

پنجهزار درم هر روز جهت اخراجات خلیفه مقرر ساخت و بعد از چند روز مستکفی را از خلافت

خلع نموده المطیع لله را قایم مقام گردانید بعد از آن میان ناصر الدوله بن حمدان که باغوای

ابن شیرزاد لشکر بدار السلام بغداد کشیده میان او و معز الدوله محاربات روی نمود در محرم سنه ٣٣٥

مهم انجامیده و ناصر الدوله بطرف موصل بازگردید و در سنه ٣٣٧ بموصل رفته ناصر الدوله قاصدی

فرستاده از وی قبول نمود که هر سال هشت بار هزار هزار درم از قلمرو بجزانه بغداد فرستد

نوبت دیگر بین الجانبین آتش نزاع ارتفاع یافته معز الدوله عازم موصل شده ناصر الدوله

بار دیگر بنصیبین رفت و معز الدوله او را المقدار تعاقب نمود که ببلاد شام درآمد انگاه

بنا بر عرض مرض ببغداد معاودت کرد و فرمود که بر درهای مسجد کنند که لعن الله

معاویه بن ابی سفیان ولعن من غصب فاطمة علیها السلام فدکا ولعن من

منع ان یدفن الحسن عند قبر جده علیه الصلوة والسلام ولعن من نفی اباذر الغفاری ولعن من

اخرج العباس عن شوری و بدین واسطه شورشی در میان اهل سنت پیدا شده بسبب

بعضی ازین منقولات جنگ کردند و روز دیگر معز الدوله حسن بن محمد المهلبی مصلحت چنان دید

که در لعن غیر معاویه کسی را نام نبرند و بجای سایر کلمات مذکوره بنویسند که لعن الله الظالمین

آل

لآل رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم و بدین تدبیر آن غوغا تسکین یافت وفات معز الدوله
در سنه ۳۵۶ دست داد مدت عمرش بعقیدهٔ صاحب گزیده چهل سال بود و زمان سلطنتش
بیست سال یکسال معاصر عماد الدوله و سیزده سال در عهد رکن الدوله ابو جعفر محمد الصیمری
و حسن بن مهدی المهلبی در سلک وزراء معز الدوله انتظام داشتند و حسن بن محمد
که بصفت جود و سخاوت موصوف بود در سنه ۳۵۲ از عالم انتقال نمود ذکر ابو شجاع عضد الدوله
بن رکن الدوله باتفاق مورخان فضیلت شیم عضد الدوله خلاصه ملوک دیلم و نقاوهٔ
سلاطین عالم بود و ذات خجسته صفاتش بزیور دیانت و حسن اعتقاد موصوف و وجود فایض
الجودش بصفت عدالت و رشاد معروف و عضد الدوله در سنه ۳۳۸ در بلده شیراز بحکم
وصیت عم خود عماد الدوله پای بر مسند سروری نهاد و عالمیان را بوفور انعام و احسان مسرور
ساخته بعدل و داد نوید داد و او در ایام دولت چند نوبت بجانب بغداد نهضت نمود
کرت اول جهت امداد عز الدوله بختیار که پسر عمش بود کرت ثانی بعزم شکار عز الدوله بختیار
و درین کرت در سنه ۳۶۷ بختیار را گرفته بقتل رسانید و جمیع قلاع و بقاع حدود موصل را
مسخر گردانید و در سنه ۳۶۹ از موصل ببغداد شتافته خرابهای آن خطه را بحال عمارت باز آورد
و جهت پیش نماز و موذنان مساجد وظایف تعیین کرد و ایتام و فقرا و ضعفا را رعایتها فرمود
و اخراجاتی که در راه مکه از حاجیان میستاندند تخفیف نمود و فقها و محدثان و فضلا و اطبا
و از فواید و انعام و احسان خویش محظوظ و بهره ور ساخت و عضد الدوله در ایام سلطنت
خویش عمارات عالی و بقاع نقاع طرح انداخت و از الجمله عمارتیست که در نجف اشرف
بر سر مرقد معطر امیر المومنین حیدر علیه السلام الله اکبر بنا کرده دیگر دار الشفائیست
که در بغداد تعمیر و ترویج آن لوازم اهتمام بجای آورده و همچنین در شیراز دار الشفائی ساخت
و بر آب کرده بندی ساخت که مانند آن بند در عالم عمارتی نتوان یافت و ایضا بر که ترتیب داد
که از اهمیت پایه بود که از هر پایه هر روز هزار کس آب خوردند تا یکسال کفایت بود
و در ایام جهانبانی عضد الدوله وزیرش نصر بن هارون نصرانی حکم حاصل کرد و در باب تعمیر
و ترویج کلیساها و معابد نصرانی سعی بلیغ نمود در روضة الصفا مسطورست که در آخر عمر عضد الدوله

بدعتی چند احداث کرد که مناسب شیم مرضیه او نبود از انجمله آنکه در مساحت زمینها چیزی
چند افزود و برانچه در بیع دواب و مواشی میستانند چیزی اضافه نمود و عمل ثلج را مخصوص
بدیوان اعلی ساخت چنانچه گماشتگان دیوان از کوه برف می آوردند و بفقاعیان میفروختند
و عضد الدوله در هشتم شوال سنه ۳۷۲ بعلت صرع درگذشت و در روز وفات غیر از این آیت
چیزی بر زبانش جاری نمیگشت که ما اغنی عنی مالیه هلک عنی سلطانیه مدفن عضد الدوله
در نجف است در پایان روضه مقدسه حضرت شاه مردان و بر صندوق مرقد این آیه کنده اند
که باسط ذراعیه بالوصید از جمله فضلا ابو الحسن بن ابراهیم بن هلال مشهور است بصابی
و در فن انشا و بلاغت شبیه و عدیل نداشت معاصر عضد الدوله بود و کتاب تاجی را که مبنی است
از مناقب و مآثر آل بویه بنام او تصنیف نموده وفات وی بروایت صاحب گزیده در شوال سنه ۳۸۴
دست داد و العلم عند الله الهادی الی سبیل الرشاد گفتار در ذکر ایالت عز الدوله و بیان کشته
شدن او بتقدیر قادر مختار معز الدوله در وقتی که بمرض موت گرفتار بود ولد ارشد خود
عز الدوله بختیار را ولی عهد نموده وصیت کرد که در تمشیت امور سلطنت از مقتضای حکم خود
و رکن الدوله بیرون نرود و پسرش عضد الدوله را بر خود مقدم دانسته بدو مراسم تعظیم و تبجیل
بجای آوری و ابو الفضل عباس بن الحسین و ابو الفرج محمد بن عباس را البته از
پوشانی و سبکتکین حاجب و سایر امرای ترک را بعنایت خویش امیدوار گردانی و عز الدوله
بعد از فوت پدر در بغداد متصدی امر جهانبانی گشته از سر غرور جوانی بلهو و لعب مشغول شده
با مسخرگان و مغنیان آغاز مصاحبت و مجالست کرده هیچ یک از وصایا معز الدوله عمل ننمود
بنا بر آن سبکتکین که در آن زمان بمزید تهور و وفور اتباع از سایر امرا امتیاز داشت اتراک را
با خود متفق ساخته نسبت بمعز الدوله در مقام مخالفت آمد و میان ایشان منازعت
بتطویل انجامید بختیار در عراق عرب بی اختیار گشته و چون سبکتکین فوت شد ترکان
الپتکین را بحکومت اختیار نموده بجانب واسط که معسکر عز الدوله بختیار بود رفتند و در برابر
لشکر او فرود آمده مدت پنجماه بین الجانبین غبار معرکه هیجان داشت و در اکثر ایام ترکان
ظفر می یافتند و چون این اخبار بسمع عضد الدوله رسید با سپاه فارس عزم رزم مخالفان

کرده در واسط بعز الدوله پیوست و بضرب تیغ و سنان ترکان را از بغداد گریزانیده و باتفاق
عز الدوله آن طایفه را تعاقب نموده بر جانب شرقی دار السلام فرود آمدند و بختیار بطرف
غزنین فرستاد و اتراک چند روز جنگهای مردانه کردند آخر الامر در ملازمت طائع خلیفه بجانب
تکریت گریختند و عضد الدوله در بغداد متمکن گشته کس فرستاد تا خلیفه را باعزاز رسانیدند
و با او بیعت کرده عضد الدوله و برادرانش را مقید ساخت و چون این خبر برکن الدوله
رسیده اضطرابی عظیم کرده عزم جزم کرد که ببغداد رود و عضد الدوله را مزجر گردانید و عضد الدوله
ازین معنی خبر یافته بختیار را باز صاحب اختیار گردانید و علم عزیمت بصوب شیراز برافراخت
اما بعد از فوت رکن الدوله بار دیگر بعراق عرب شتافت و عز الدوله با سپاه فراوان از بغداد
بیرون رفته در حدود تکریت میان ایشان جنگی واقع شده بختیار اسیر گشت بفرموده عضد الدوله
همان روز بقتل رسید مدت حیاتش سی و شش سال بود و اوقات سلطنتش یازده سال
و کسری وزیر عضد الدوله بعقیده صاحب گزیده ابن عمید بود و او نیز در آن معرکه گرفتار گشته
بفرمان عضد الدوله کشته شد **ذکر مؤید الدوله ابو منصور بویه بن رکن الدوله** چون رکن الدوله
حسن بن بویه وفات یافت مؤید الدوله رسولی نزد برادر بزرگتر خود عضد الدوله فرستاده
پیغام داد که زمام امور ملک و مال در قبضه اقتدار آنحضرت است اگر اجازت دهند در مملکت
اصفهان و توابع آنکه پدر مرحوم نامزد من کرده دخل نمایم والا آنچه مقتضای رای باشد
بتقدیم رسانم و عضد الدوله را این استجازه موافق مزاج افتاده در تایید و تقویت مؤید الدوله
مساعی جمیله مبذول داشت اما فخر الدوله را برادر بزرگتر حسابی برنگرفت و بی رخصت
متصدی امر سلطنت گشت و این معنی بر خاطر عضد الدوله گران آمده مؤید الدوله بر مخالفت
برادر باعث شد و فخر الدوله از مقاومت عاجز گشته پناه بقابوس بن وشمگیر که شوهر
خاله پدر زنش بود برد و قابوس مقدم دامادرا گرامی داشته هر چند عضد الدوله
و مؤید الدوله کس فرستاده فخر الدوله را طلبیدند قابوس التفات بسخن ایشان
نکرد و در اوایل سنه ۳۷۱ مؤید الدوله لشکر بجرجان کشیده بعد از وقوع محاربه قابوس و فخر الدوله
بجانب خراسان گریختند و التجا بحسام الدوله ابو العباس تاش که از قبل امیر نوح والی

ولایت نیشابور و توابع بود نمودند و تاش در تعظیم و احترام آن دو مهمان عزیز و همام امکان کوشیده
لوازم سعی و اهتمام بجای آورد و با لشکر امیر نوح با لشکر گران متوجه جرجان شد و موید الدوله
در شهر متحصن گشته پس از روزی چند در ماه رمضان سنه مذکوره شبیخون بر خراسانیان
زد و آن هر سه سردار طریق فرار پیش گرفتند و تا نیشابور عنان یکران باز نکشیدند و بعد ازین
فتح موید الدوله بفراغ البال روزگار میگذرانید تا در سنه ۳۷۳ متوجه ملک بقا گردید مدت
سلطنتش هفت سال بود و بوزارتش صاحب سعید اسمعیل بن عباد قیام مینمود **ذکر سلطنة**
فخر الدوله ابو الحسن علی بن رکن الدوله بعد از فوت موید الدوله امرا و اعیان دولت دیلم
قرعهٔ مشورت درمیان انداختند که زمام امور سلطنه را در قبضه اقتدار کدام یک از آل
بویه نهند صاحب کافی اسمعیل بن عباد گفت که فخر الدوله مهتر و بهتر ملوک دیالمه است
او را از خراسان باید طلبید و متقلد قلاده ایالت گردانید و همگنان این رای را استحسان
کرده سرعان بجانب خراسان فرستادند و فخر الدوله بعد از آنکه مدت سه سال دران مملکت
پریشان حال گذرانیده بود چون این خبر بهجت اثر شنود همعنان برق و باد بعراق شتافته
تاج سلطنت بر سر نهاد و زمام امور وزارت را من حیث الاستقلال بقبضه اقتدار صاحب
عباد داد و در سنه ۳۷۴ فخر الدوله آن وزیر صایب تدبیر را بضبط اموال طبرستان ارسال داشت
و جناب صاحبی آن مملکت کما ینبغی بحیز ضبط درآورده چند قلعه مفتوح و مسخر ساخت و بعد از آن
خاطر از آن مهم فارغ گردانیده لوای معاودت برافراخت و در سنه ۳۷۹ هوس تسخیر بغداد
در خاطر فخر الدوله پیدا شده بدانجانب نهضت فرموده و بهاء الدوله بن عضد الدوله که دران
اوان امیر الامرای بغداد بود او را استقبال نموده در اهواز تقارب فریقین دست داد
هر دو لشکر در برابر یکدیگر فرود آمده بحسب اتفاق بنی آب اهواز طغیان کرد و بمعسکر فخر الدوله
رسیده لشکریان این معنی را بر ضدیت بغدادیان حمل نمودند و ابروی فخر الدوله را بر خاک
ریخته راه گریز پیش گرفتند و فخر الدوله بری باز گشته از آنجا بهمدان رفت و بهاء الدوله
قاصدان نزد عم فرستاده اظهار وفاق نمود و فخر الدوله از برادرزاده راضی شده از مقام
تسخیر دار السلام درگذشت و در سنه ۳۸۷ وزیر فضیلت پناه والا نژاد یعنی صاحب عباد

مریض

مریض گشته پهلو بر بستر ناتوانی نهاده فخر الدوله بعیادت او رفته بعرض صاحب رسانید
که درین مدت که زمام تمشیت امور وزارت در کف کفایت بنده بود بقدر وسع و طاقت
در رفاهیت سپاهی و رعیت کوشیده و بیمن دولت قاهره ممالک محروسه را معموره و آبادان
گردانیدم بعد از فوت من اگر پادشاه تغییر بقواعد که من وضع کرده ام راه ندهد بهمین شیوه
طریقه عدالت مرعی دارند برکات آن روزگار همایون آثار را اصل گردد و مرا نامی باشد
و اگر بخلاف دستور معهود عمل نمایند مردم تمهید بساط عدل و احسان را بمن نسبت کنند
و از جهت اختلال با حوال امور ملک و مال راه یابد فخر الدوله قبول نمود که بهمان منوال سلوک نماید
اما پس از وفات صاحب خجسته صفات قرابین او را تصرف کرده از اولاد و متعلقانش اموال
فراوان حاصل نموده در تاریخ گزیده مسطور است که چون نعش صاحب عباد را بنمازگاه بردند
از غایت جلالتی که داشت اعیان دیلم پیش تابوتش زمین بوس کردند و نعش او را از سقف
خانه آویخته پس از مدتی باصفهان نقل نمودند در روضة الصفا مسطور است که صاحب عباد
در فضل و هنر کفایت و کیاست یگانه روزگار و وحید اعصار بود و در اصابت رای و تدبیر نظیر
و شبیه نداشت و المقدار از کتاب نفیسه داشت که هرگز هیچ وزیر بلکه هیچ صاحب تاج و سریر را
میسر نشده بود چنانچه گویند که در یکی از اسفار چهار صد شتر بار بردار کتابخانه او را میکشید
مدت وزارتش سیزده سال بود حمدالله مستوفی گوید که چون صاحب عباد روی بریاض
جنت نهاد ابو العباس الضبی و ابو علی بن حمویه اصفهانی ده هزار دینار پیشکش فخر الدوله کرده
وزیر شدند و ایشان دست تظلم و تعدی بر آورده متمولان را مصادره نمودند و از جمله مردمی که
در زمان وزارت آن دو عزیز مواخذ گشتند یکی قاضی عبد الجبار بود و او در فروع متابعت
شافعیه مینمودند و در اصول سلک مشایخ معتزله انتظام داشت و سبب گرفتن قاضی آن شد
که روزی بنابر تربیت اعتزال گفت که بر صاحب عباد ترحم نکنم زیرا که مرا توبه او معلوم نیست
و وزرای فخر الدوله بدین جریمه سه بار هزار هزار درم از قاضی گرفته رقم عزل بر سجل احوالش کشیدند
طرفه آنکه معتقد معتزله آنست که هر کس یک دانگ و نیم بناحق از کسی بستاند آن کس در دوزخ
بماند و خدمت اقضی این همه اموال از رشوت دار القضا اندوخته بود بتوهم آنکه شاید صاحب عباد

در زمان وزارت از کسی رشوتی گرفته باشد میگفت که من بروی رحمت نفرستم که توبه او نزد من
محقق نیست نعوذ بالله من شرور انفسنا ومن سیئات اعمالنا بثبوت پیوسته که در شهور
سنه ۳۸۷ روزی فخر الدوله در قلعه طبرک کباب گوشت گاو و انگور خورده بود و درد معده بروی
مستولی شده هم از آن وفات یافت و دران محل کلید خزاین پیش پسرش مجد الدوله بود و بنابر آن
هرچند ارکان دولت سعی نمودند که از خزانه کفن بدست آرند میسر نشد و حال آنکه در آن وقت هزار هزار
خروار جامه در خانه موجود بود آخر الامر در مسجد جامع طبرک جنبی کی شایسته کفن او بود بخدام
بارگاه سلطنت فروخت تا او را بر داشتند مدت سلطنت فخر الدوله چهارده سال بود
واموال وجهاتی که از وی ماند بیش از انست که تعداد توان نمود از جمله افاضل ابو بکر
خوارزمی مملکت او را بوجود خود مشرف داشت و ابو بکر پیوسته با صاحب عباد مصاحبت نموده
بین الجانبین مشاعرات ومطایبات واقع شد از جمله آنکه روزی در خلوتی ابو بکر بی رخصت بمجلس
صاحب عباد در آمده این معنی بر خواجه گران آمده بدیهه گفت ع کلما قلنا خلا مجلسنا بعث الله
ثقیلا مجلس ع ابو بکر نیز بر بدیهه در جواب او نظم نمود ع من نقل الی تقبل ام ع جرها واسع
من باب طیس ع وفی الحال از مجلس بیرون رفت وفات ابو بکر قبل از وفات صاحب عباد
اتفاق افتاد **ذکر سلطنت شرف الدوله ابو باتش سرذیل بن عضد الدوله** شرف الدوله
در وقت فوت پدر کرمان را بوجود خویش مشرف داشت وچون آن خبر شنید بصوب شیراز
رایت توجه برافراشت وپس از آنکه بدان ولایت رسید بنابر آنکه از وزیر عضد الدوله نصر بن
هارون نصرانی آزرده خاطر بود او را بکشت وبعد از ضبط مملکت فارس در اوایل سنه ۳۷۵
لشکر باهواز کشیده برادر خود ابو الحسن احمد را که از قبل صمصام الدوله بن عضد الدوله حاکم
آن سرزمین بود دستگیر نمود آنگاه ببصره رفته در ماه رجب کوره آن بلده را نیز تحت تصرف در آورد
ودر اوایل سنه ۳۷۶ متوجه بغداد گشته برادرش صمصام الدوله در دار السلام امیر الامرا بود بامید رحمت
نزد او رفت وشرف الدوله گشت برادر را تعظیم وتکریم نموده چون از مجلس بیرون رفت
باخذ و قیدش حکم فرمود واز روی استقلال بضبط ملک ومال مشغول گشت ودو سال دیگر
بدولت واقبال گذرانیده ودر سنه ۳۷۹ متوجه عالم بقا گردید **ذکر حکومت صمصام الدوله بن عضد الدوله**

چون

چون عضد الدوله رخت بقا بباد فنا داد صمصام الدوله در بغداد قدم بر مسند امیر الامرائی
نهاد و پس از آنکه مدت چهار سال و شش ماه بتمشیت امور ملک و مال پرداخت شرف
الدوله بدار السلام شتافته و او را مقید نموده بیکی از قلاع دیار فارس فرستاد و صمصام
الدوله بعد از فوت برادر بسعی جمعی از اتراک از مجلس بیرون آمده با سپاهی جرار متوجه بغداد
گشت و بهاء الدوله بن عضد الدوله که پس از فوت برادر حاکم دار السلام شده بود او را استقبال
نمود بین الجانبین نایره قتال اشتعال یافته عاقبت الامر بصلح انجامید بر این جمله که ایالت
ولایت ارجان متعلق بصمصام الدوله باشد و عراق عرب و خوزستان بهاء الدوله پادشاهی
نماید آنگاه هر یک از آن دو پادشاه بمقر خود بازگشتند و در سنه ۳۸۱ شش نفر از اولاد
عز الدوله بختیار که در یکی از قلاع محبوس بودند بنا بر موافقت موکلان از قید نجات یافته
خروج کردند و صمصام الدوله ابو علی بن استاد هرمز را بدفع ایشان نامزد فرمود ابو علی آن شش
دو لیمند را اسیر کرده و نزد صمصام الدوله برد و صمصام الدوله دو نفر از ایشان را بصمصام انتقام
از پای در آورده چهار کس دیگر را محبوس گردانید در خلال این احوال بنا بر مصالحه میان صمصام الدوله
و بهاء الدوله انهدام یافته کرت دیگر منازعت ارتفاع یافته صمصام الدوله ابو علی استاد هرمز را
بصوب بغداد فرستاده و بهاء الدوله نیز فوجی از سپاه در برابر ارسال داشت و مدتها بین الجانبین
آتش جنگ و ستیز مشتعل بود و در اکثر معارک ابو علی را صورت نصرت روی نمود و چون مهم
بهاء الدوله باستیصال نزدیک رسید ناگاه خبر قتل صمصام الدوله در عراق عرب منتشر گردید
و کیفیت این واقعه چنان بود که در سنه ۳۹۱ صمصام بعسکر مشغولی فرمود و نام هر کس را که نسبت
بدیلم نمی پیوست از دفتر حک نمود و چون آن لشکریان از وصول مرسوم و علوفه نومید شدند
مستحفظان اولاد بختیار را فریفته ایشان را از بند بیرون آوردند و جمعی کثیر از رنود و اوباش
بدیشان پیوسته چون صمصام الدوله از کیفیت حادثه خبر یافت قصد نمود که در یکی از قلاع
فارس متحصن گردد تا سپاه او از بغداد مراجعت نماید اما کوتوال آن قلعه را راه نداد و صمصام
الدوله با سیصد نفر از لشکریان بدودمان که موضعی است در دو فرسخی شیراز فرود آمده طاهر ناحی
که از پیش آن منزل بود او را گرفته پیش ابو نصر بختیار برد و ابو نصر در ذی حجه مذکوره صمصام الدوله

را بقتل آورد و مادرش را نیز کشته بود کا نجه در سرای امارت دفن کردند و ایالت بهاء الدوله در فارس
نه سال و هشت ماه بود **ذکر ایالت بهاء الدوله ابو نصر فیروز بن عضد الدوله** در همان روز که شرف الدوله
وفات یافته فرق انام در دار السلام بهاء الدوله را بر مسند امارت نشاندند چنانچه سبق ذکر یافته
میان بهاء الدوله و ابو علی استاد هرمز غبار موکه بجا در میان بود خبر قتل صمصام الدوله شایع شد الکا
ابو علی حسام انتقام در میان کرده باتفاق سایر امرای فارس از بهاء الدوله امان طلبیدند
و بهاء الدوله ملتمس او را بحسن قبول تلقی نمودند ابو علی در سلک هواخواهانش منتظم گشت و مملکت اهواز
بحوزه تصرف بهاء الدوله درآمد ابو علی را بجانب فارس فرستاد تا شر اولاد عز الدوله دفع نماید
و ابو علی بر آن جماعت غالب گشته ابو نصر بختیار سلوک طریق فرار اختیار نمود و این اخبار بسمع بهاء الدوله
رسیده کامران و سرافراز بدار الملک شیراز خرامید و بعضی از اولاد و اتباع بختیار که در آن ولایت مانده
بود بقصاص برادر قتل رسید و موفق بن اسمعیل را باستیصال ابو نصر بن بختیار گرفت از گجنه بود نامزد
فرمود و موفق بدان جانب ایلغار کرده ابو نصر چون قوت ستیز نداشت راه گریز پیش گرفت و موفق
بکرمان رسیده چنان شنید که از انجا تا منزلی که قصر ابو نصر است هفت فرسخ بیش نیست بنابران با سیصد
مرد جلد از عقبش روان شد بعد از وصول بدان موضع بوضوح پیوست که پسر بختیار از انجا نیز فرار نموده
و موفق در سر شبار بیشتر سرعت فرموده ناگاه بسر وقت ابو نصر رسیده و هر دو فریق تیغ و خنجر
در یکدیگر نهاده بار فرار بجانب ابو نصر افتاده در اثنای گریز یکی از لشکریان او که از شبگیر و ابواره فرار
بتنگ آمده بودند بیک ضرب سنگ سر ابن بختیار را بر زمین افکند و دیگری آن سنگ را برداشته پیش
موفق برد و موفق بر وفق دلخواه بخدمت بهاء الدوله بازگشته منظور نظر اشفاق شد و بعد از این
وقایع بهاء الدوله بکام دل روزگار میگذرانید تا در سنه ثلث و اربعمایه در ارجان بمرض صرع در
گذشت و بموجبی که وصیت کرده بود امرای دیلم جسدش را بنجف برده دفن کردند زمان حیات
بهاء الدوله چهل و نه سال و دو ماه بود و مدت سلطنتش بیست و چهار سال و فخر الدوله ابو غالب محمد
بن علی بوزارتش قیام مینمود **ذکر پادشاهی مجد الدوله ابو طالب رستم بن فخر الدوله** چون فخر الدوله فوت
شد ولدش مجد الدوله با وجود صغر سن باتفاق امرا و اعیان بر تخت جهانبانی برآمده مادرش
سیده که ضعیفه عادله عاقله بود بانتظام مهام ملک و مال قیام نمود و بعد از آنکه مجد الدوله بحد بلوغ

رسیده بود در

رسیده و در فیصل مهمات با مادر اظهار خلاف کرده بی رضای او منصب وزارت را بجعفر ابو علی داده
سیده از پسر رنجیده بقلعه طبرک رفت و نیم شبی از آن حصار فرار نموده بلرستان شتافت و حاکم
آنجا بدر بن حسنویه شرط استقبال بجای آورده با فوجی از ابطال رجال در ملازمت سیده روی توجه
بری نهاده و مجد الدوله بمقابله مادر اقدام نموده باتفاق وزیر اسیر دستگیر شده و سیده پای مسند
استقلال نهاده بدر بن حسنویه را خشنود و شاکر اجازت مراجعت داد و در باب معموری بلاد و رفاهیت
عباد کوشید از لوازم نصفت دقیقه نا مرعی نگذاشت باز در پس پرده دقیقی نشستی و با وزیر
و عارض بی واسطه سخن گفتی و در جواب ایلچیان ملوک عالیشان کلمات سنجیده بر زبان آوردی
نقلست که دران اوقات سلطان محمود غزنوی قاصدی نزد سیده فرستاده پیغام داد که در مملکت عراق
خطبه بنام من موشح ساز والا مستعد قتال باش چون سیده این سخن را از ایلچی سلطان شنید
فرمود که تا شوهر من در حیات بود پیوسته اندیشه مند بودم که اگر حضرت سلطان بر بموجب اشارت
نماید چه چاره توان کرد اما حالا ازین دغدغه فراغت یافته ام زیرا که سلطان پادشاهی است
بکمال عقل و فراست موصوف و میداند که کار جنگ در غیبت اگر بر من ظفر یابد او را جلال
نامی نبود که بر بیوه زنی غالب گشته باشد و اگر از من منهزم شود رقم این عار تا دامن روزگار بر صحیفه
حال او باقی ماند زیرا که مردم گویند که پادشاهی بدین قوت با ضعیفه مقاومت نتوانست کرد و چون
ایلچی بخدمت سلطان بازگشته این جواب را عرض کرد محمود تاویل نموده از سر آن عزیمت درگذشت
و بعد از آنکه سیده روزی چند باستقلال حکومت فرمود از سر جریمه پسر تجاوز کرد بار دیگر مجد الدوله
افسر ایالت بسر نهاده اما عنان اختیار بدستور پیشتر در قبضه اختیار سیده بود و سیده برادر
مجد الدوله شمس الدوله را حاکم همدان ساخت و ابو جعفر کاکویه را بایالت اصفهان فرستاد
تا او در حیات بود ملک مجد الدوله رونق تمام داشت و چون سیده فوت شد هرج و مرج
بقواعد مملکت راه یافته در اوایل سنه ۴۲۰ سلطان محمود غزنوی بعراق شتافته و آن ممالک
را مسخر گردانید و مجد الدوله پسرش ابودلف را با خواص گرفته مقید بغزنین فرستاد
و در روضة الصفا مسطورست که در وقتی که دست اقتدار محمود غزنوی بساط حکومت
مجد الدوله دیلمی را در نوشت مکتوبی بقادر خلیفه نوشت مضمون آنکه چون ما بری رسیده

مجد الدوله را مقید گردانیدیم و در حرم سرای او پنجاه زن آزاد یافتیم و از الجمله سی زن
مادر فرزند شده بودند از وی پرسیدم که با این عورات بکدام مذهب مصاحبت میکردی جواب
داد که عادت اسلاف ما چنین بوده بنا بر آن او را با جمعی از نزدیکان بغزنین فرستادیم
و طایفه از باطلان که ملازمتش بودند بر دار اعتبار کشیدیم و معتزله ری را بجانب خراسان
کوچانیدیم القصه سلطان محمود بر وجهی که سابقا مسطور شد بعد از فتح بلاد عراق عرب پسر خود را
گذاشته رایت مراجعت برافراشت مدت سلطنت مجد الدوله و مادرش قریب سی سال بود ذکر
سلطنت ابو شجاع بن بهاء الدوله سلطان الدوله بعد از فوت پدر در ارجان باستصواب
اکابر و اعیان تاج سلطنت بر سر نهاد و از جمله برادران خود تاج الدوله را بصره فرستاد
کرمان را با ابو الفوارس داد و چون ابو الفوارس در کرمان تمکینی پیدا کرد روی بخلاف سلطان
الدوله آورد بولایت فارس رفته بر شیراز مستولی شد و سلطان الدوله برین حادثه مطلع گشته
بمحاربه برادر توجه نمود و ابو نصر شکست یافته بکرمان شتافت و از انجا بجانب خراسان گریخته
بسلطان محمود غزنوی پیوست و یمین الدوله مقدم او را گرامی داشته در مجلسی که بسیاری
از شاهزادگان حاضر بودند ابو الفوارس برادر ای ابن قابوس بن وشمگیر مقدم نشاند
و اینمعنی بر خاطر دارا گران آمده همدران مجلس بعرض سلطان رسانند که پدران ابو الفوارس
در خدمت آبای ما بوده اند و مرادش ازین سخن آن بود که عماد الدوله و برادرانش در اوایل حال
نوکری عم قابوس مرداویج مینمودند سلطان محمود جواب داد که ابو الفوارس بر تو رتبه تقدم دارد
زیرا که پدران او ملک البصره بشمشیر تسخیر کرده اند بعد از ان یمین الدوله ابو سعید قلابی را
با فوجی از سپاه مظفر لوا مصحوب ابو الفوارس بجانب فارس فرستاد و ایشان گشت
بکرمان شتافته و آن مملکت را بتصرف در آورده مضبوط ساختند و چون سلطان الدوله
در بغداد بود بر شیراز استیلا یافتند در اثنا ابو سعید از ابو الفارس رنجیده متوجه
ملازمت سلطان محمود گشت و سلطان الدوله از مراجعت او خبر یافته از بغداد بجانب
شیراز روان شده ابو الفارس فارس را گذاشته بکرمان رفت و سلطان الدوله لشکر
فراوان متوجه کرمان گردانیده ابو الفوارس بهمدان شتافت و از انجا بطلح که یکه در سلک

اصحاب

اصحاب مهذب الدوله انتظام یافت بعد از ان رسل و رسایل آغاز آمد و شد نموده بهر گونه رسایل
میان سلطان الدوله و ابو الفارس قواعد مصالحه تاکید پذیرفت بر موجبی که کرمان بدستور سابق
با ابو الفارس متعلق باشد و دیگر با سلطان الدوله مخالفت نکند و درسنه ۴۱۱ مشرف الدوله بهاء الدوله
با سلطان الدوله در مقام خلافت آمده اکثر لشکر بجانب او میل کردند و بین الجانبین در حدود واسط
آتش قتال اشتعال یافته عاقبت الامر مهم بمصالحه انجامید که مشرف الدوله به نیابت برادر در عراق
عرب امارت نماید و سلطان الدوله در اهواز و فارس اقامت فرماید و هیچ یک از ایشان ابن
ابن سهلان که خمیر مایه فتنه و فساد بود وزیر نسازد انگاه سلطان الدوله بطرف اهواز در اهتزاز
آمد و چون بتستر رسید بخلاف مقرر امر وزارت را سلطان الدوله بطرف اهواز با بن
سهلان تفویض نمود و لشکری بدو داد بدفع مشرف الدوله فرستاد و چند گاه میان برادران
غبار نزاع در هیجان بود و آخر الامر بدستور پیشتر صلح افتاد و درسنه ۴۱۲ سلطان الدوله
در شیراز بجوار مغفرت پادشاه بی نیاز انتقال نمود مدت سلطنتش دوازده سال کرمان
بود و وزارت سلطان الدوله در اکثر تعلق بوزیر پدرش فخر الملک ابو غالب محمد بن علی
میداشت و او بوفور فضیلت و علو همت موصوف بود در ایام اختیار در کمال عدالت
و رعیت پروری سلوک می فرمود و در ترتیب علما و فضلا مراسم اهتمام بجای می آورد
و این جاماسب کتاب فخری بنام او تصنیف کرد و فوت او درسنه ۴۰۷ بوده ذکر شرف

الدوله ابو علی بن بهاء الدوله درسنه ۴۱۱ مشرف الدوله در بغداد لوای مخالفت برادر ارتفاع
داده خطبه بنام خود خوانده مدت پنج سال و بیست و پنج روز حکومت کرد در ربیع الاول سنه ۴۱۶
روی بعالم عقبی آورد ذکر ابو کالیجار مرزبان بن سلطان الدوله لقب ابو کالیجار بزعم
اکثر ارباب اخبار عز الملوک بود و بعضی از مورخان عماد الدین الله و زمره حسام الدوله
گفته اند و در زمان فوت پدر در اهواز اقامت داشت بعد از استماع این خبر بشیراز
توجه نموده میان او و عمش ابو الفوارس که حاکم کرمان بود آتش جنگ و نزاع مشتعل
گشت و مدت مخالفت ایشان امتداد یافته گاهی غلبه در جانب ابو کالیجار بود و گاهی
در طرف ابو الفوارس و ابو الفوارس درسنه ۴۱۹ فوت شده ابو زمام ایالت فارس و کرمان

من حیث الاستقلال در قبضهٔ اقتدار ابو کالیجار در آمده انگاه نسبت بجلال الدوله که امیر الامرای بغداد بود جنگ مخالفت ساز داد و قریب ده سال مواد نزاع بین الجانبین بجان داشت تا در سنه ۴۲۸ مصالحه اتفاق افتاد و هر دو سردار سوگند خوردند که دیگر قصد یکدیگر نکنند و در سنه ۴۳۵ جلال الدوله وفات یافته خطبه بنام ابو کالیجار خواندند اما در همان اوقات علم اقتدار سلجوقیان سمت ارتفاع گرفته رایت شوکت دیلمیان میل بانخفاض نموده و در سنه ۴۴۰ ابو کالیجار رخت بدار القرار کشید مدت حکومتش بیست و پنج سال بود وزارت ابو کالیجار تعلق بصاحب عادل میداشت

ذکر جلال الدوله ابو طاهر بن بها الدوله جلال الدوله بعد از فوت مشرف الدوله روزی چند در سنه ۴۱۶ در بغداد مسند امارت را بوجود خود مشرف ساخت مدت پانزده سال و یازده ماه متکفل آن مهم بوده دران اوقات بکرات و مرات میان او و اتراک بغداد مقاتله و مجادله روی نمود و جلال الدوله در شعبان سنه ۴۳۵ بعالم عقبی انتقال نمود وزیرش ابو علی بن ماکولا بود ذکر الملک الرحیم فیروز بن ابو کالیجار ملک رحیم بعد از فوت پدر در بغداد پای بر مسند امیر الامرایی نهاد و میان او و برادرش ابو منصور فولادستون که در شیراز بر سریر سرافرازی اقامت داشت جنگ و نزاع قایم گشته در اوایل سنه ۴۴۷ ابو منصور شیراز را باز گذاشته و آن مملکت بتصرف ملک رحیم درآمد اما در آخر رمضان همان سال طغرل بیک سلجوقی ببغداد رسید و ملک رحیم او را در یکی از قلاع مقید و محبوس گردانید و او تا زمان وفات دران حصار اوقات میگذرانید مدت امارتش هفت سال بود ذکر ابو منصور فولادستون بن ابو کالیجار باتفاق ارباب اخبار چون ابو کالیجار بدار القرار انتقال کرد ولدش ابو منصور روی بانتظام مهام ولایت فارس آورد و ابو سعید خسرو شاه بن ابو کالیجار نسبت برادر در مقام عصیان آمده میان ایشان بکرات محاربات روی نمود عاقبت ابو سعید کشته شد ابو منصور را سعادت استقلال دست داد و بنابر اغوای مادر صاحب عادل را که وزیر پدرش بود قتل نمود و بدان سبب فضل بن حسن که مصاحب عادل بود لوای مخالفت ابو منصور برافراشت و اعیان ملک فارس را با خود متفق گردانیده فولادستون در سنه ۴۴۱ بیکناگاه در دست ایشان گرفتار گشت و در یکی از قلاع مقید شد و فضل بن حسن که در میان مورخان بفضلویه شبانکاره مشهور است بعد از روزی چند از قید ابو منصور بخدمت سلطان الب ارسلان شتافت و منشور حکومت شیراز حاصل کرده مراجعت نمود و مدت ملک ابو منصور

نزدیک

نزدیک بهشت سال بود ذکر ابو علی کنجرو باتفاق ارباب اخبار کنجرو بن ابو کالیجار بعد از واقعه برادران
خود بخدمت سلطان الب ارسلان شتافت و سلطان بندوجان را باقطاع بوی داده ابو علی دران ولایت
در غایت رفاهیت روزگار میگذرانید تا در ۴۸۷ سنه بملک باقی متحرک گردید و دیگر از ان طبقه در هیچ دیار
دیار کل شی هالک الا وجهه له الحکم و الیه ترجعون گفتار در بیان رسیدن اولاد زیار بمرتبه حکومت و اقتدار
از آثار اقلام لطایف نگار مورخان کبار رخبار بوضوح می پیوندد که سبب زیار بارغش گیل در زمان کنجرو
والی گیلان بود ملحق میشود و او در سلک اعاظم امراء طبرستان انتظام داشت و اول کسی که از اولاد زیار
بسلطنت رسید مرداویج است که بعد از قتل اسفار بن شیرویه در طبرستان و بعضی از بلاد عراق عرب چندگاه
باستقلال حکومت نمود و آخرین ایشان گیلانشاه است که ولد کیکاوس بن اسکندر بن قابوس بود و جمعی که
از آل زیار پادشاه شدند هشت تن بودند و مدت دولت ایشان بصد و پنجاه و یکسال رسید زیرا که مرداویج در سنه ۳۱۰
مشتعل گشت و دست قضا بساط حیات گیلانشاه را در سنه سبعین و اربعمایه در نوشت و چون مجملی
از احوال مرداویج بنابر شدت مناسبت و ملاحظه ارتباط سخن در اوایل ذکر احوال آل بویه مرقوم شده است
درین مقام پرتو اهتمام بتبیین حالات سایر اولاد زیار می تابد و عنان بیان نخست بصوب وشمگیر زیار
انعطاف می یابد وشمگیر بن زیار بعد از قتل برادر خود مرداویج در ری مالک تاج و سریر گشته میان او
و رکن الدوله حسن بویه که از قبل عماد الدوله متوجه آن ملک بود محاربه روی نمود وشمگیر ظفر یافته
بعظمت رکن الدوله عنان هزیمت بصوب اصفهان تافت و شمگیر بعظمت تمام در نواحی دماوند مقام
کرده ماکان بن کاکی از مازندران بوی پیوست و مقارن آن حال ابو علی صاحب جیش امیر
نوح بن ناصر سامانی بود با جنود نامعدود بدامغان رسید و شمگیر و ماکان بمقابله و مقاتله او اقدام وشمگیر
نموده در روز پنجشنبه ۲۱ ربیع الاول سنه ۳۲۹ بصحرای اسحق آباد از هر دو جانب دلیران بمیدان کین
تاختند و خاک معرکه را بخون یکدیگر گل ساختند و ابو علی بدیدن پیکر فتح و ظفر اختصاص یافت
وشمگیر منهزم گشت و همچنین ماکان بن کاکی با چهار صد نفر از لشکر دران معرکه از هم گذشت و شمگیر
بمازندران رفته حسن بن فیروزان که پسر عم ماکان بود و از قبل وی در جرجان استقلال یافته
حکومت مینمود با وی مخالفت کرد و چند سال میان ایشان آتش قتال اشتعال داشت
آخر الامر حسن در جرجان استقلال یافته و شمگیر در اواخر سنه ۳۳۲ به نیشابور شتافت و از انجا

بمرو رفته بامیر نوح بن نصر سامانی ملحق شد و نوح مقدمش را گرامی داشته لشکری بوی داد تا جرجان
را امید و آن ولایت را از دست حسن بن فیروزان انتزاع نموده بر مسند ایالت قرار گرفت
اما پیوسته میان او و آل بویه غبار نزاع هیجان داشت و در محرم الحرام سنه ۳۵۷ روزی وشمگیر میل سواری
نموده بعضی از اهل نجوم که در مجلس بودند عرض کردند که بحسب اقتضای اوضاع کواکب امروز شما را مناسب
سواری نیست بنابران توقف کرده در نماز پیشین همانروز بجهت نظاره اسبان خاصه بطویله
رفت و اسبی سیاه در نظرش مستحسن نموده انرا سوار شد و بعد از طی اندک مسافتی منع منجم بیادش
آمده بازگشت و گرازی از میان بیستان برجسته خود را بر شکم اسب وشمگیر زد چنانچه وشمگیر
از پشت زین برروی زمین افتاد و از گوش و بینی او خون میرفت تا وقتی که رخت هستی بباد
فنا داد آنگاه پسرش بیستون رایت حکومت مرتفع گردانید و چون بنای حیات بیستون نیز
منهدم گردید و در سنه ۳۶۶ برادرش شمس المعالی قابوس پای بر مسند ایالت نهاد و اهالی مملکت
جرجانرا بعدل و داد نوید داد و قابوس پادشاهی بود بمکارم ذات و محاسن صفات و شرف
نفس و زیور عقل از امثال اقران ممتاز و مستثنی و از اکثر افعال ناشایست و اعمال نابایست
و از ارتکاب ملاهی و مناهی متنزه و مبرا خطش نسخ بر اوراق خوشنویسان آفاق کشیده
و کمال فصاحت و بلاغتش در اطراف و اکناف عالم مشهور گردیده هرگاه چشم صاحب عباد بر سطری
از خطش افتادی گفتی هذا خط قابوس ام جناح طاوس * وی بر سر کتاب ترا منصب شاهی
منشی فلک داده بدین قول گواهی * القصه چون مدت چهار سال از سلطنت قابوس درگذشت و
فخرالدوله دیلمی از برادر خود موید الدوله انهزام یافته پناه بشمس المعالی قابوس برد و قابوس در صدد
مدد فخرالدوله درآمده موید الدوله لشکر بجرجان کشید و قابوس از مقابله و مقاتله عاجز گشته
بخراسان رفت و در قریب سیزده سال در ظل رعایت سامانی بکام و ناکام اوقات گذرانید
دران مدت اصلا شایبه نقصان بعلو همتش راه نیافت و از اشراف و اعیان خراسان
هیچکس نماند که از موید انعام و احسانش بهره ور نشد و با وجود آنکه قابوس بسبب حمایت
فخرالدوله از نعمت حکومت محروم گشته بود بعد از فوت موید الدوله چون فخرالدوله بری
رفته بر مسند سلطنت قرار گرفت و مملکت جرجانرا قلمرو خویش گردانید رقم عدم التفات

بر ناصیه

بر ناصیه حال شمس المعالی کشید و بسبب آنکه فخر الدوله بتر متوجه عالم آخرت گردید و در [illegible] سپهبد
شهریار که نسبتش بباوین شاه پور بن کیوس بن قباد وین بن فیروز میرسید و ابا جعفر والی کوهستان
مازندران بود در جرجان خطبه و سکه بنام قابوس زیب و زینت پذیرفت و آن پادشاه
فضیلت پناه از نیشابور بدان صوب شتافته پای بر تخت فرمانفرمایی نهاد و روز بروز نهال اقبال
شمس المعالی بالا میکشید تا سایه تسخیر بر ممالک طبرستان و گیلان انداخت و پسر خود منوچهر را بحکومت
گیلان باز داشته یکی از ملازمان را در طبرستان والی ساخت و قابوس اگرچه بفضایل و کمالاتی
که مذکور شد مشهور بود اما نسبت بامرا و لشکریان بسیار درشتی مینمود و باندک جریمه
بقتل بیچاره حکم میفرمود تا دیبش جز تحریک شمشیر روی نمودی و مجلسش غیر لحد تنگ نبودی بنابر آن
امرا و اعیان جرجان از ایالتش مشغول گشته خواطر بر خلع او قرار دادند و در وقتی که قابوس در ظاهر
جرجان منزل گزیده بود و شبی بیکباره گرد سراپرده پادشاه را فرو گرفتند و بعضی از خواص در مقام
مقاتله در آمده اهل عصیان بشهر شتافتند و آن بلده را بحیز ضبط در آورده جهت طلب منوچهر قاصدی
بگیلان فرستادند و شمس المعالی دل از ملک و مال برکنده با فوجی از خدام بطرف بسطام رفت و چون
منوچهر بجرجان رسید امرا و اعیان بموقف عرض رسانیدند که اگر در خلع پدر با ما اتفاق نمایی
سر بر خط انقیاد تو نهاده پای از دایره اطاعت تو بیرون ننهیم و الا دست بیعت بدیگری داده
ترا از میان بر گیریم منوچهر طوعا و کرها با ایشان همداستان گشته متوجه بسطام شد و بعد از وصول
بدان بلده بملازمت پدر شتافته زمین خدمت ببوسید و معروض گردانید که اگر اجازت فرمایی
در مدافعت این عاصیان سر در بازم و نفس خویش را فدای ذات شریف تو سازم شمس المعالی جواب داد
که غایت کار و نهایت حال من اینست و سلطنت حق تست آنگاه چنان مقرر شد که قابوس در قلعه
جناشک محبوس بود و بقیه ایام حیات را بادای وظایف عبادات بگذراند و یکی از امرای
در خدمت شمس المعالی بجانب آن قلعه روان شد گویند که در اثنای راه قابوس از آن شخص پرسید
که سبب خروج شما چه بود جواب داد که چون تو در قتل مردم افراط نمودی من و پنج کس دیگر اتفاق کرده
ترا از درجه سلطنت افکندیم قابوس گفت این سخن غلط است بلکه این قضیه بواسطه قلت خون ریختن
مرا پیش آمد زیرا که ترا و آن پنج کس دیگر را میکشتم بدین روز گرفتار نمیگشتم و چون شمس المعالی در حصار جناشک

قرار گرفت همدران ایام که بروایت سید ظهیر داخل شهور سنه تسع واربعمایه بود امرا از بیم انتقام چند کس
راندند تا او را شربت شهادت چشانیدند مدفن قابوس گنبدیست نزدیک باسترآباد که بنا کرده معمار
همت آن پادشاه با دین و داد است و از افاضل جهان ابو منصور عبد الملک بن محمد بن اسمعیل است
و کتاب سیر الملوک از تصانیف اوست ذکر حکومت منوچهر بن قابوس چون منوچهر بنا بر مساعدت
شهر بعد از خلع پدر در ولایت جرجان جهانبان شد القادر بالله عباسی منشور حکومت تمامی بلاد
ری را که تعلق بقابوس میداشت نزد منوچهر فرستاد و او را ملک المعالی لقب داد اتفاقاً غیبی در ایام
دولت نسبت بسلطان محمود غزنوی در مقام اطاعت و انقیاد در آمده در قلمرو خود سکه و خطبه را
باسم و لقب یمین الدوله بیاراست و مخدره از مخدرات شبستان سلطان بحباله نکاح در آورد بنا بر آن
وصلت مملکت او استقامت یافت آنگاه همت بر قتل قتله پدر گماشته اکثر آن مردم را از بیخ و بن
از میان برداشت و در غایت فراغت و رفاهیت حکومت میکرد تا در سنه ۴۲۴ روی بعالم عقبی آورد
آنگاه پسرش امیر باکالیجار قائم مقام شد و نسبت بسلطان محمود اظهار اطاعت و انقیاد نمود
اما در وقتی که سلطان بجد و جرجان رسید باکلیجار بتکلیفات مالایطاق مکلف گردید بنا بر آن
جرجان را باز گذاشته و در بعضی از قلاع متحصن شد و هما نجا روزگار میگذرانید تا در سنه ۴۳۴ بملک آخرت
نقل کرد کیکاوس بن اسکندر بن قابوس بعد از فوت عمزاده در آن کوهستان حاکم گشت و او
مولف کتاب قابوسنامه است وفاتش در سنه ۴۶۲ اتفاق افتاد بعد از آن پسرش گیلانشاه تاج
ایالت بر سر نهاد و آن کوهستان در سنه مذکوره از وی بحسن صباح منتقل گردید و دیگر کسی از اولاد قابوس
بمنصب حکومت نرسید یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید ذکر شمه از احوال ابو علی سینا چون اعلم
علما حکمت انتما شیخ ابو علی سینا با قابوس بن وشمگیر و سلاطین آل بویه معاصر بود در ایام دولت
آن طبقه معارج وزارت و جلالت عروج نموده خامه مشکین شمامه بعضی از حالات آن حکیم علامه را
درین محل بمشام مطالعه کنندگان این اوراق پریشان میرساند و فضای این صفحات را
از رشحات سحاب اخبار آن قدوه علماء اخبار ناضر و سیراب میگرداند و منه الاعانة والتوفیق
ارباب تواریخ در مولفات خود آورده اند که پدر شیخ علی ابو علی سینا عبد الله بن سینا نام داشت
و از جمله عمال و کفاه بلخ بود و در زمان امیر نوح بن منصور سامانی ببخارا رفته و وزراء امیر نوح او را

جهة عملی بقریهٔ اقشیه فرستاد وعبد الله دران قریه عورتی ستاره نام بعقد خویش در آورد و شیخ
ابوعلی در شهر صفر سنه ۳۷۳ ازان ضعیفه متولد شد و چون مدت پنج سال از عمر شیخ در
گذشت پدرش از اقشیه ببخارا شتافته ابوعلی را بمعلمی سپرده شیخ بواسطهٔ رشد و قوت قابلیت
در مدت پنج سال علم اصول ادب و قواعد عربیت را کما یجب و ینبغی راضبط نمود آنگاه پس محمود
مساح که بقالی بود و در فن حساب مهارتی تمام داشت علم حساب مطالعه فرمود بعد ازان پدر شیخ
ابوعلی عبد الله الناتلی را که در سلک حکماء زمان خود منتظم بود بخانه برده ابواب انعام واحسان
بر روی وی بکشاد و ابوعلی منطق و اقلیدس و مجسطی از و کسب کرده و علم فقه نزد اسمعیل الزاهد
خواند بعد ازان بمطالعهٔ علوم طبیعی و الهی مشغول گشته و مسایل فنون را تحقیق فرموده بعلم طب
رغبت نمود و باندک زمانی دران فن بمرتبهٔ رسید که فوق آن درجه منصور نبود و شیخ ابوعلی در اوقات
تحصیل هرگز شبی تمام بخواب نرفتی و در روز بغیر مطالعه بامری نپرداختی میان کاغذها و کتب
نشستی و در هر مسئله مقدمات قیاسی از الکتابت کردی و شرایط قواعد منطق رعایت نمودی
تا معلوم شود نتیجه است یا عقیم و چون در مسئله متردد گشتی بعد از طهارت بمسجد جامع رفتی
و دوگانه بتخشع بگذاردی و بدعا و استعانت اشتغال نمودی تا حقیقت آن مسئله برو ظاهر شدی
و در شبهای هرگاه خواب بر وی غلبه کردی یا ضعفی در مزاج احساس فرمودی قدحی شراب
آشامیدی و باتفاق مورخین شیخ ابوعلی در سن سیزده سالگی بتکمیل جمیع فنون معقول و منقول
فراغت یافته بود و در میدان فصاحت و بلاغت گوی مسابقت از علماء اعصار و فضلای
ادوار می ربود و در بعضی از نسخهٔ معتبر مسطور است که دران ولا که شیخ در بخارا بالمطالعه اشتغال داشت
امیر نوح را مرضی صعب روی نمود و تمامی اطبا از معالجه عاجز گشته چون از شیخ استعلاج کردند
باندک زمانی مزاج پادشاه را بحالت صحت آورد و ملازم رکاب سلطنت پناه شد در زمان ملازمت
برخصت امیر نوح بکتابخانه بخارا که دران زمان کتابخانه متقدمین و متاخرین دران محل جمع بود میرسید
و ان کتب غریبهٔ نفیسه را بنظر درمی آورد اتفاقا دران اوان آتش در کتابخانه افتاده
و آنچه دران جا بود سوخته و نابود شد و جمعی از ملازمان ابوعلی را گفتند که شیخ عمداً آتش در دار الکتب زد
تا آن علوم را بخود نسبت نماید بعد ازان ابوعلی بتصنیف مشغول گشت و چون سن ابوعلی به بیست و

و در رسید پدرش وفات یافت و پریشانی تمام باحوال ملوک سامانیه راه یافته ابو علی بخوارزم
نزد علی بن مامون بن محمد که دران زمان خوارزم شاه بود رفت و خوارزم شاه جهة او وظیفه کافی
تعیین کرد و دران ایام ابو سهل مسیحی و ابو ریحان هروی و ابو نصر عراف و ابو الخیر خمار در خوارزم بودند
و خوارزم شاه همه را کما ینبغی رعایت مینمود بصحبت پیوسته که دران اوان که کوکب دولت سلطان محمود
غزنوی بدرجه استقلال رسید بعضی از اهل شر و فساد بعرض رسانیدند که شیخ ابو علی بد مذهب است
و سلطان محمود از غایت تعصب قصد شیخ فرموده ابو الفضل حسن میکال را نزد خوارزم شاه
ارسال داشت و پیغام داد که چنان معلوم شد که دران دیار جمعی از افاضل عدیم المثل توطن دارند
باید که ایشانرا بپایه سریر اعلی فرستی تا بشرف مجلس همیون مشرف گردند و بنابرانکه خوارزم شاه
بر عرض سلطان اطلاع داشت قبل از ملاقات حسین میکال جماعت مذکوره را طلب داشت و صورت حال
با ایشان درمیان نهاد و گفت نمیخواهم که شما را بتکلیف پیش سلطان محمود فرستم اگر میل ملاقات
ندارند قبل از انکه حسین میکال شما را در خوارزم یابد فکر کار خود کنید ابو ریحان و ابو الخیر ملازمت
سلطان محمود اختیار کردند و ابو علی و ابو سهل بتعجیل از خوارزم بیرون رفته فرار نمودند و در بیابانی
که درمیان خوارزم و ابیورد است سرگردانی بسیار کشیده ابو سهل دران صحرا از تشنگی گرما فوت
شد و ابو علی بدحال و بیمار بابیورد رسید و از انجا بجرجان رفت و در کاروان سرایی فرود
آمده بطبابت مشغول گردید و چون معالجاتش بر نهج صواب وقوع یافت شهرت تمام گرفت
و در خلال آن احوال خواهرزاده قابوس بن وشمگیر که در جرجان صاحب تاج و سریر بود پهلو بر بستر
ناتوانی نهاد و اطبا زمان از تشخیص مرض آن جوان عاجز گشته کیفیت مهارت ابو علی در ان فن
بعرض قابوس رسید و حکم شد که او را بسر بالین مریض برند و چون شیخ بخانه خواهرزاده قابوس
رفته نظر خجسته اثر بر احوال و اوضاع او افکنده گفت این شخص غیر عشق مرضی ندارد و مریض
انکار نموده ابو علی فرمود کسی را که تمامی اسامی محلات استراباد را داند حاضر سازند خدام بارگاه
سلطنت کسی را که متصف باین صفت بود طلب نمود و شیخ انگشت بر نبض مریض نهاده کسی را
گفت که محلات شهر را تعداد نمای و کسی بموجب فرموده عمل نموده چون نام محله که معشوق مریض
انجا بود مذکور گشت نبض او مختلف گردید بعد ازان سراهای آن کوی مذکور گشت در محل ذکر تکثیر نوبت

دیگر اختلاص در نبض بدید آمد شیخ فرمود که کسی را که اسامی تمامی محلهای آن شهر را یاد داشته باشد بحضور آورند و چون بموجب فرموده عمل نمودند آن شخص بر حسب اشارت ابوعلی نامهای متوطنان آنخانه را آغاز تعداد کرد و چون بنام مطلوب مریض رسید المقدار تغیر در حال او ظاهر گشت که مجال انکار نیافت بیت بلای عشق مه رویان عجب خاصیتی دارد ۲ که ظاهر تر شود هر چند داری بیشتر پنهان ۲ آنگاه شیخ بعرض قابوس رسانید که خواهرزاده شما بر فلانکس که در فلان محله و در فلان سرا متوطن است عاشق است و علاج او منحصر در وصال معشوقه است قابوس از کمال حدس و مهارت ابوعلی تعجب نموده او را رعایت بسیار فرمود آورده اند که چون ابو الفضل حسین میکال جهة طلب افاضل خوارزم نزد خوارزمشاه رفته بود بغزنین معاودت نمود و سلطان محمود فرمود که صورت ابوعلی را بر کاغذ پارها و تختها کشیدند و هر یک از آن صور را بقطری از اقطار ممالک فرستاده بحکام آن نواحی پیغام داد که هر گاه شخصی باین هیات دران ولایت پیدا شود او را گرفته بپایه سریر سلطنت مصیر ارسال دارند و صورتی پیش قابوس نیز فرستاد بنابران چون چشم قابوس بر روی ابوعلی افتاد او را بشناخت و بتعظیم او اقدام نموده بر زبر مسند خود جای داد کما ینبغی در صدد رعایت ابوعلی آمد اما مقارن آن ملاقات اختلال باحوال آن ملک راه یافت شیخ ابوعلی از استراباد بولایت ری رفته و بمجلس سیده مجد الدوله رسیده چون ایشان صفت کمال شیخ را شنیده بودند در استرضای خاطر خطیرش سعی موفوره بتقدیم رسانید و دران اوان مجد الدوله را مرض ماخولیا پیدا شده شیخ در معالجه ید بیضا نمود و آثار انفاس مسیحا ظاهر فرمود و دران اثنا که سلطان محمود رایت اقبال بعزم تسخیر عراق بر افراشت شیخ ابوعلی بقزوین رفت و از قزوین بهمدان شتافت و در وقت وصول شیخ بهمدان حاکم آن دیار شمس الدوله بن فخر الدوله را مرض قولنج نموده بیمن اهتمام شیخ از آن مرض شفا یافت و منصب وزارت را بدان جناب تفویض نمود و چون ابوعلی روزی چند بر مسند وزارت نشست آشوبی در میان دیلمیان افتاده بعضی از لشکریان منزل شیخ را غارت کردند و قصد تلف نمودند و شیخ گریخته از ایشان چهل روز در خانه شیخ ابو سعید نامی متواری گشت و دران ایام زحمت شمس الدوله معاودت کرد و ابوعلی را بعد از جد و جهد بازیافته مراسم اعتذار بتقدیم رسانید و باز دیگر شیخ آن عارضه را علاج نموده شمس الدوله کرت ثانیه منصب وزارت را بابوعلی مفوض ساخت و دران

ادان فقیه ابوعبید از ان جناب التماس شرح کتب ارسطو کرد شیخ جواب داد که مجال آن کار
ندارم اما اگر خواهی در علم مناظره و مجادله در حضورم آنچه معلوم من شده است درین ترددات کتبی
تصنیف نمایم و فقیه ابوعبیده برین معنی رضا داده شیخ تالیف طبیعیات کتاب شفا در ان ولا ترتیب
کرد و ایضا تصنیف جلد اول از قانون هم دران اوان وقوع یافت و چون ابوعلی در همدان چندی بت
بسر انجام امور وزارت اشتغال داشت هر شب جمعی کثیر از علما و طلبه علوم در منزلش بدرس شیخ میشدند
و شیخ در اول شب بدرس قیام مینمود بعد از ان مغنیان و اهل ساز را احضار میکرد و بشرب شراب
تا شب مشغولی مینمود و دران اثنا میان شمس الدوله و بهاء الدوله مخالفت روی نموده شمس الدوله متوجه بغداد
شد و بسبب عدم سوء تدبیر و عدم احتما مرض قولنج عود کرده لشکریان او را بهمدان باز گردانیده شمس الدوله
در راه عازم سفر آخرت گشت و مردم همدان پسرش را بحکومت برداشته کسی بطلب شیخ فرستادند
که بوزارت آن پسر اشتغال نماید و ابوعلی از قبول آن امر امتناع نموده در سرای ابوعلی بن عطار متواری شد
و در ایام انزوای اکثر کتابی در نظر داشته باشد طبیعیات و الهیات شفا را در سلک نظم کشید
و ابتدای منطق کتاب شفا کرد و درین اثنا تاج الملک که از جمله ارکان دولت پسر شمس الدوله بود شیخ را گرفته
بتهمت علاء الدوله کاکویه که در اصفهان بحکومت اشتغال داشت متهم ساخت و در یکی از قلاع آن
حدود محبوس گردانید و ابوعلی کتاب منطق شفا را دران حصار بپایان رسانید و در خلال آن احوال
علاء الدوله از اصفهان لشکر بهمدان کشید و لد شمس الدوله تاج الملک چون قوت مقاومت نداشتند
پناه بقلعه که محبس شیخ بود بردند بعد از آنکه ابن کاکویه از همدان باز گشت شیخ را مصحوب خویش بهمدان
آورد و ابوعلی در منزل علوی فرود آمده ادویه قلبیه را دران ولا تالیف کرد و آنگاه در کسوت اهل تصوف
بهمراهی برادر خویش محمود و فقیه ابوعبید و دو غلام بصوب اصفهان حرکت فرمود و چون بقریه طبرستان
رسید خواص علاء الدوله با مراکب راهوار و خلعت خاصه شهریار لمراسم استقبال استعجال نمودند و آن جناب
را در منزل مناسب فرود آوردند و شیخ لیالی جمعه بمجلس علاء الدوله حاضر گشتی و آن مجلس بوجود علمای اعلام
مشمول بودی و شیخ هرگاه در تکلم آمدی همه استفاده کردندی و تتمیم کتاب شفا دران ولا بوقوع انجامید
و در سنه عشرین و اربعمایه که سلطان محمود غزنوی و پسرش سلطان مسعود ببلاد عراق در آمد و شیخ ابوعلی
بوزارت علاء الدوله اشتغال داشت و پادشاه و وزیر از صولت سلطان محمود متوهم گشته بجانب شاه

صدره شناخته شد و پس از آنکه سلطان محمود ایالت آن مملکت بمسعود گذاشته مراجعت نمود علاء الدوله
پسر خود را با تحف و هدایا نزد سلطان مسعود فرستاد و این معنی موافق مزاج سلطان مسعود افتاده
و اصفهان بدستور معهود باو داد و چون چندگاه علاء الدوله بنیابت مسعود در اصفهان حکومت
نمود داعیه استقلال پیدا کرد و سلطان مسعود ما فی الضمیر اطلاع یافته روی توجه باصفهان آورد
و علاء الدوله گریخته خواهرش بدست سلطان افتاد و شیخ ابو علی بملاحظه آنکه بی ناموسی بعلاء الدوله
نرسد بسلطان مسعود نوشت که خواهر علاء الدوله کفو تست اگر او را در حباله نکاح خویش درآوری ایالت
اصفهان نیز بتو گذارد مسعود سخن را بوفور اخلاص حمل کرده آن ضعیفه را عقد نمود بعد از آن
شنید که علاء الدوله بتهیه اسباب مقاتله اشتغال دارد خشمناک شده پیغام فرستاد که خواهر ترا بر نود
اوباش لشکر خواهم داد علاء الدوله شیخ را گفت جواب این بنویس شیخ بسلطان مسعود نوشت
که این عورت خواهر علاء الدوله است و اگر طلاق دهی مطلقه تو باشد و غیرت ضعفا بر ازواج است
نه بر اخوان و این جواب مؤثر افتاده سلطان مسعود خواهر علاء الدوله را در مهد عزت و حرمت
نزد برادر فرستاد و بعد از فوت سلطان محمود مسعود بطرف غزنین رفته ابو سهل حمدونی را والی
عراق گردانید و میان علاء الدوله و ابو سهل محاربه روی نموده علاء الدوله منهزم گشت و ابو سهل باصفهان
آمده امتعه نفیسه و کتب شیخ بغارت رفت و پس از روزی چند باز علاء الدوله باصفهان عود نموده
بر مسند ایالت نشست و نقل است که حرص مجامعت بر مزاج شیخ غالب بود بان امر بسیار مشغولی
میفرمود بنابران قوت طبیعت ضعیف شده ضعف قوت گرفته در سفری زحمت قولنج عارض ذات او شد
و در یک روز هفت نوبت حقنه کرده در آن ایام بحسب ضرورت کوچ واقع میشد و شیخ را علت صرع بیرون
نموده نوبت دیگر خدام را فرمود که بترتیب حقنه قیام نمایند و دو دانگ تخم کرفس داخل
آن کنند و شخصی که مرتب حقنه بود بسهو یا بالعمد پنج درم بزر کرفس با سایر ادویه ضم نموده و بدان
واسطه مرض سحج ضمیمه امراض دیگر گشت و دیگری از خدام که در مال شیخ از وی خیانتی صادر شده
بود معجون در مزدودیطوس که جهت صرع میخورند افیون خلط نمود لاجرم مرض اشتداد یافته شیخ از آن
سفر در محفه باصفهان آمد و از روز که در اصفهان رسید قوت قیام نداشت با وجود این حال در معالجه
سعی بلیغ بجای آورده فی الجمله صحتی دست داده یک نوبت بمجلس علاء الدوله تشریف برد بعد از آن علاء الدوله

عزیمت همدان کرده شیخ را همراه گردانید و در راه رنج قولنج عود نموده چون بهمدان رسید
دانست که صحت ممکن نیست دست از معالجه باز داشته غسل کرد و از جمیع منهیات توبه نموده
آنچه داشت صدقه کرد و غلامان را خط آزادی داده بقراءت کلام الله مشغول گشت و بعد از تمام شدن
ختم قرآن بروز جمعه از جمعات شهر رمضان سنه ۴۲۷ وفات یافت و ازین قطعه که نوشته
میشود سال تولد و تکمیل علوم و فوتش بوضوح می‌پیوندد قطعه حجة الحق ابوعلی سینا در شجع آمد از عدم بوجود
در شصا کسب کرد جمله علوم در تکز کرد این جهان بدرود و بدین روایت مدت عمر شیخ پنجاه و چهار
سال بوده باشد و قولی آنکه وفات حیاتش در سنه ۴۲۷ شصت و سه سال شمسی و هفت ماه بود و فوتش در سنه
ثمان و عشرین و اربعمایه روی نموده و از شیخ ابوعلی حالات غریبه و امور عجیبه بسیار ظاهر گشته چنانچه
بعضی از آن در میان طوایف انسان اشتهار دارد نقل است که چون کتاب منطق شیخ بشیراز رسید
علمای فارس بمطالعه آن اشتغال نموده یکی از ایشان که اعلم قوم بود در آن رساله چند شبهه کرده آن سخنان را
بر جزوی نوشت و از مصحوب ابوالقاسم کرمانی نزد شیخ فرستاد و ابوالقاسم نزدیک بغروب در بلده
اصفهان بملازمت ابوعلی رسید و آن جزو را بعرض رسانید شیخ تا وقت ادای نماز خفتن با ابوالقاسم
ادای صحبت داشته بعد از آن بمطالعه آن شبهات اشتغال نموده آنگاه جواب آغاز نوشتن کرد و در آن شب که از اطول
لیالی تابستان بود پنج جزو ده ورقی در آن باب کتابت نموده آنگاه بخواب رفت و چون نماز بامداد
بگذارد آن اجزا که مشتمل بر حل مشکلات و جواب شبهات عالم شیراز بود با ابوالقاسم داده گفت استعجلت
فی الجواب حتی لا یملک القاصد اکابر شیراز چون اجزا را دیدند و کیفیت تحریر را شنیدند متعجب گردیدند
آورده‌اند که روزی در مجلس علاء الدوله مسئله از علم لغت مذکور میشد و شیخ بقدر وقوف در آن باب
سخن گفت ابومنصور که یکی از دانشمندان اصفهان بود و در آن انجمن تشریف داشت شیخ را گفت که در حکمت
و فطانت شما هیچکس را سخن نیست اما علم لغت تعلق بسماع دارد و شما تتبع این فن نکرده‌اید شیخ ابوعلی ازین
سخن متاثر گشته و آغاز درس کتب لغت کرده نسخ معتبره که در آن فن نوشته شده بود بدست آورده
تا در علم لغت بمرتبه رسید که فوق آن درجه متصور نبود بعد از آن قصیده مشتمل بر الفاظ غریبه در سلک نظم
کشیده فرمود تا آن قصاید را نوشتند و جلد کردند و آنرا کهنه ساخته در خلوتی نزد علاء الدوله بردند
و گفت چون ابومنصور بملازمت آید این قصاید را بوی نموده بگوید که این رساله را در روز شکار در صحرا

یافتیم

یا فهم میخواهم که مضمون این ابیات را معلوم کنم و علاء الدوله ازان بر الموجب تقدیم رسانیده ابو منصور
هرچند در مطالعهٔ آن اشعار اهتمام فرمود استکشافی نشد و معترف بعجز و قصور شده دم درکشید
بعد از آن علاء الدوله متوجه شیخ گشته و شیخ مذکور هر یک از آن لغات را در مقام بیان شده بنوعی بیان
نمود و تعیین فرمود که این لغت در کدام کتابست و در کدام فصل ابو منصور بنوز واست دانست
که آن قصاید خاصهٔ شیخ ابو علی است لاجرم رسم عذرخواهی بجای آورد و شیخ کتاب لسان العرب را
دران ایام تألیف کرد و مفصل بعضی دیگر از مؤلفات شیخ اینست که مسطور میگردد مختصر اوسط
در منطق مبدأ و معاد ارصاد کلیه قانون در چهار مجلد مختصر مجسطی حاصل و محصول در بیست مجلد
انصاف در بیست مجلد هدایه اشارات شفا در هژده مجلد علائی نواع ادویه قلبیه حکمت عرشیه
رسالهٔ قضا و قدر رسالهٔ اجرام علویه رسالهٔ آلات رسالهٔ در شعر مختصر اقلیدس رسالهٔ در بعض
رسالهٔ در حدود اقسام حکمت رسالهٔ در ابعاد و اجرام اللهم ارحمه و لجمیع علماء المؤمنین و صل علی
سیدنا محمد و آله الکرام گفتار در بیان طلوع صبح دولت و اقبال اخشید از افق ولایت مصر و شام
و ذکر احوال خورشید طالع دنیا باوج عظمت علا ولادت اخشید در روز دوشنبه منتصف رجب سنه
در دار السلام بغداد دست داد و نام اخشید محمد بود و پدرش طغج نام داشت و طغج ترکی بود از اولاد
ملوک فرغانه منتظم در سلک امرای خلفای بنی عباس و چون محمد بن طغج بسن رشد و تمیز رسید آثار
شجاعت و فرزانگی از ناصیه احوالش لایح گردید المقتدر بالله ایالت و ولایت دمشق را برای او
مفوض گردانید و محمد آن مملکت را بانوار عدالت و نصفت روشن ساخت و در ترفیه احوال رعایا
اهتمام نموده رایت حکومت در آنجا برافراخت و پس از آنکه القاهر بالله پای بر مسند خلافت
نهاد حکومت مصر را نیز باو داد محمد در ماه رمضان سنه احدی و ثلثمایه بآن بلد شتافته ابواب
انعام و احسان بر روی طبقات انسان باز گشاد و چون الراضی بالله متقلد قلادهٔ خلافت
شد بیشتر از خلفای سابق در استرضای خاطر محمد کوشیده زمام امارت حرمین شریفین و مملکت جزیره
را نیز در قبضه اقتدار او نهاد و او را اخشید لقب داد و دران زمان اهالی فرغانه پادشاه خود را اخشید
میگفتند چنانچه فارسیان والی خود را کسری میخواندند قال الامام یافعی رحمه الله الاخشید بکسر الهمزة والخاء
والشین والدال المعجمات والیاء المثناة من تحت بعد الشین و معناه فی لسان الترک ملک الملوک

مجسطی

و محمد بن طغج باین لقب اشتهار داشت ایام حکومتش خطبا بر منابر اسلام از و باخشید تعبیر نموده دعا میکردند
و در وقتی که المتقی بالله مالک عهد خلافت گشت امارت مکه و ولایت شام را ضمیمه سایر مناصب اخشید
ساخت و او قدم بر مسند عظمت و ابهت نهاده حشمت و مکنتش بجایی رسید که هشت هزار غلام
زر خرید پیدا کرد و فرمود که هر شب دو هزار از آن غلامان بحراستش قیام نمایند و اخشید بفراغ بال و کمال
استقلال روزگار میگذرانید تا در روز جمعه ۲۲ ذوالحجه سنه ۳۳۴ در دمشق وفات یافت و نعش او را به بیت المقدس
برده مدفون ساختند عمر اخشید شصت و شش سال و پنج ماه و چند روز بود و دو پسر صغیر السن ازو یادگار ماند
ابوالقاسم و ابوالحسن اما بعد از وفاتش ابوالمسک کافور که غلامی بود شدید السواد و حبشی الاصل
و اخشید او را بهجده هزار درم خریده تربیت کرده بود بمنصب اتابکی ابوالقاسم سرافراز ساخته در مملکت
مصر متصدی امور ملک و مال شد و ابوالقاسم را بر تخت سلطنت نشاندند و چون کافور بوفور عقل و شجاعت
و عدل و کیاست اتصاف داشت سایر امرا غاشیه اطاعتش بر دوش گرفتند و کافور از قبل ابوالقاسم
کما ینبغی باستمالت سپاهی و رعیت می پرداخت تا در سنه ۳۴۹ می پرداخت تا در سنه ۳۴۹ ابوالقاسم عالم
عقبی را منزل ساخت آنگاه کافور مخدوم زاده دیگر را که مکنی بابوالحسن بود بپادشاهی برگرفته بدستور سابق
کامرانی میکرد و در سنه ۳۵۵ ابوالحسن نیز وفات یافته کافور در حکومت مستقل گشت چنانچه امام یافعی
روایت نموده در بلاد مصر و شام و حجاز چند سال بر منابر اسلام دعاء او بر خطبا میکذشت و او در کمال
جاه و جلال روزگار میگذرانید تا بیستم جمادی الاولی سنه ۳۵۷ بقول صحیح در مصر زمان حیاتش بنهایت
رسید و در قرافه مدفون گردید مدت عمرش شصت و چند سال بود و بعد از وی ابوالفتح یعقوب بن یوسف
بن ابراهیم قیام مینمود و بعد از کافور باندک زمانی حکومت ممالک مصر بخلفاء اسمعیلیه انتقال یافت
چنانچه از سیاق کلام آینده بوضوح خواهد انجامید والتایید من الله الکریم المجید **گفتار در بیان**
زمان فرمانروائی طبقه اول از اسمعیلیه در ممالک مصر و مغرب زمین و افریقیه طبقه نخستین
از اسمعیلیه که در بلاد مغرب و مصر بسلطنت مشهور گشته اند چهارده نفر بوده اند و مدت دولت
ایشان بعقیده مولف مراة الجنان دویست و شصت سال امتداد یافت و از جمله مدت دویست و هشت سال
خطه مصر دارالملک ایشان بود و اول کسی که ازین طبقه ظهور نموده مالک زمام امور جهانبانی
شده ابوالقاسم محمد بن عبدالله است که او را مهدی میگفتند و مهدی خود را منسوب باسمعیل
بن جعفر

بن جعفر بن محمد الصادق میدانست علیهما السلام وحمد الله مستوفی از عیون التواریخ که مؤلف ابو طالب
علی البغدادی است اسامی آبای او را برین موجب نقل کرده که المهدی محمد بن الراضی عبد الله التقی
قاسم بن الوفی احمد بن الوصی محمد بن اسمعیل بن جعفر الصادق و اکثر اهل سنت و جماعت مغربیان مهدی را
از ذریت عبد الله بن سالم بصری شمرده اند و زمرهٔ از عراقیان او را از اولاد عبد الله بن میمون
قداح اعتقاد کرده اند و زعم اسمعیلیه اینست که مهدی آخر الزمان که احادیث و اخبار از ظهور او
اخبار مینماید عبارتست از محمد بن عبد الله مذکورست و از حضرت خاتم الانبیا علیه من الصلوات
انماها روایت میکنند که فرموده علی راس ثلثمایه تطلع الشمس من مغربها و گویند لفظ شمس درین حدیث
کنایت از محمد بن عبد الله است و مهدی بقول امام یافعی در ذو الحجه سنه ۲۹۹ بروایتی که در روضة الصفا
و تاریخ گزیده مسطورست در سنه ۲۹۶ بمعاونت ابو عبد الله الصوفی در ولایت افریقیه خروج کرد
و گماشتگان مقتدر خلیفه را از آن ولایت اخراج نموده متقلد قلاده ایالت گشت و روز بروز
مهم او در ترقی بوده مملکت اندلس و قیروان و طرابلس بلکه اکثر دیار مغرب را مسخر ساخت
و در حدود قیروان قلعهٔ در غایت حصانت و رصانت طرح انداخت آن حصن حصین را
بمهدیه موسوم گردانید و مدت بیست و شش سال بدولت و اقبال گذرانید و در شهور سنه ۳۲۲ در قلعه
مهدیه بعالم آخرت توجه نمود و اوقات حیاتش شصت و دو سال بود القایم بامر الله ابن محمد
محمد المهدی بعد از فوت پدر بحکم ولایت عهد قایم مقام گشته افسر حکومت بر سر نهاد و در ایام
دولت او مکتب داری ابو یزید نام جمعی را با خود متفق ساخته رایت مخالفت قایم برافراخته
و قایم محاربهٔ او قیام نموده منهزم بقلعهٔ مهدیه شتافت و ابو یزید بدر حصار رفته شرط محاصره
بجای آورد و در تاریخ گزیده مسطورست که اسمعیلیه را عقیده آنست که دجال کنایت از ابو یزید
مذکورست و حدیثی روایت کنند که دجال با مهدی قایم خروج خواهد کرد القصه قبل از آنکه فتنه
ابو یزید مندفع گردد قایم در شوال سنه ۳۳۴ فوت شد و امرا و ارکان دولت وفاتش را پنهان داشته
با پسرش اسمعیل بیعت نمودند مدت دولت قایم دوازده سال بود المنصور اسمعیل بن قایم بامر الله
باصابت رای و تدبیر و وفور جلادت و صفای ضمیر اتصاف داشت و چون علم حکومت برافراشت
بعد از فوت پدرش اشتهار یافت ابو یزید را منهزم گردانید و جمعی از اهل شجاعت بتعاقب او نامزد

کرده الجماعت ابویزید را بدست آوردند و بپای تخت رسانیدند و منصور او را در قفص آهنین
با بوزینه قرین ساخته بعد از روزی چند بنیاد حیاتش را برانداخت و منصور در سلخ شوال سیصد و
چهل و یک وفات یافت مدت حیاتش سی و نه سال و زمان خلافتش هفت سال **معزالدین الله**
ابوتمیم بن منصور ملقب بالقبی در روز وفات پدر بر تخت سلطنت نشست و او والی صاحب رای
کشورگشای بود و در ایام دولت خود بسیاری از بلاد مغرب را تسخیر نمود و بعد از انتشار خبر فوت
کافور اخشیدی خورشید دولت او از افق مملکت مصر طلوع کرد و جوهر خادم بدان جانب شتافته
بلاد شام را نیز در حیز تسخیر آورد و المعزالدین الله در سنه ۳۶۲ از افریقیه بمصر رفته آن خطه را دار الملک ساخته
و در روز جمعه ۹ ربیع الاول سنه ۳۶۵ علم عزیمت بصوب آخرت برافراخت مدت سلطنت او سیوم سال
و پنج ماه بود و اوقات حیاتش چهل و پنج سال **گفتار در بیان تسخیر مصر و شام و حجاز بسعی جوهر خادم**
و ذکر انتقال دولت معز بن منصور بن قایم اعاظم علمای اخبار باقلام صحت آثار بر صحایف لیل و نهار
مرقوم گردانیده اند که چون خاطر المعزالدین الله از ضبط ممالک مغرب فراغت یافته ابوالحسن جوهر
بن عبدالله را که در سلک غلامانش منتظم بود و بکاتب رومی اشتهار داشت در سنه ۳۴۲
بعنایت و رعایت و تربیت سرافراز ساخته با لشکری گران بصوب اقصی بلاد شام و مغرب
فرستاد و جوهر با سواحل دریای اوقیانوس در آید رخالدات رفته آن ولایت را تحت تصرف
درآورده و مظفر و منصور با غنایم موفوره بخدمت المعزالدین الله مراجعت کرد و بعد از آن خبر فوت
کافور اخشیدی و قحط و غلایی که در ولایت مصر شیوع یافته بود بسمع المعزالدین الله رسید
و بوضوح انجامید که اگر یکی از اصحاب با اطعمه فراوان بآنجانب شتابد متوطنان آن دیار بقدم
اطاعت پیش آمده غاشیه ملازمت بر دوش میگیرند بنابران معزالدین الله جوهر را با فوجی از سپاه
ظفر عطیه و اصناف و اغذیه بدانجانب فرستاد و جوهر در سنه ۳۵۷ بحسبتی هر چه تمامتر بان مملکت
رسیده تمامی آن طعام را بفقرا و مساکین تصدق نمود لاجرم صورت جوع که در درون مصریان شیوع
داشت تسکین گرفت و محبت جوهر مانند دوستی سیم و زر در دلها راه یافته جمع ساکنان آن دیار
اظهار اخلاص و هواداری نمودند و جوهر در بستان اخشیدی نزول اجلال نموده ابواب نصفت و احسان
بر روی روزگار طوایف انسان بازگشود و الیس سیاه را که شعار عباسیان بود با ثواب سفید

بتبدیل

تبدیل داده در روز جمعه بمسجد جامع شتافته و نام عباسیه از خطبه افکنده روی منبر و وجوه زر را
باسم و لقب المعز لدین الله منور ساخت و این کلمات را بر خطبه افزود که اللهم صل علی محمد المصطفی
و علی المرتضی و فاطمة البتول و الحسن و الحسین سبطی الرسول الذین اذهب عنهم الرجس و طهرهم تطهیرا
و صلی الله علی ائمة الطاهرین و در جمعه ثانیه موذنان بفرموده جوهر در اثنای اذان زبان بکلمه حی علی
خیر العمل گشادند و در آن روز خطیب در آخر خطبه جوهر را دعا کرده این صورت در نظر او مستحسن
ننمود و گفت لیس هذا هم موالینا و هم در آن سال جوهر باشارت المعز لدین الله در میان
فسطاط و مصر و عین الشمس شهری بنا نهاده آنرا موسوم بقاهره معزیه گردانید و باطراف و جوانب آن
لشکرها فرستاد و باندک زمانی اسکندریه و دیار صعید و میاط و مکه و مدینه را از تصرف عباسیه
بیرون آورد و در آن ممالک شعار علویه ظاهر کرد آنگاه چند سردار جلادت آثار با جنود خنجر
گذار بصوب فلسطین ارسال داشت و آن قاید فلسطین را فتح فرموده بر دمشق نیز مستولی گشت
و جمعی کثیر از قرمطیان که در شام بودند و باضلال خلایق اشتغال مینمودند گرفته بسیاست
رسانید و در شوال سنه ۳۶۱ المعز لدین الله از افریقیه بقاهره معزیه رفته آن بلده را که بالفعل
موسوم بمصر شده دار الملک ساخت و بنوعی آثار عدالت و سخاوت ظاهر فرمود که مزیدی بر آن
متصور نبود و در روضة الصفا مسطور است که المعز لدین الله پانزده هزار شتر و ده هزار استر
که بار همه زر بود از افریقیه همراه خود بقاهره معزیه آورد و خزانه چیان بفرمان او هر روز
چند صندوق زر در پیش بارگاه پادشاه مینهادند و محتاجان را رخصت میدادند تا هر کدام
یک کف از آن صنادیق بر میداشتند و چون المعز لدین الله مدت چهار سال در آن دیار
بدولت و اقبال گذرانید مریض گشته پسر خوردتر را ولی عهد ساخت و او را العزیز بالله لقب
داده روی بصوب جهان جاودانی نهاد و ارکان دولت بنابر مصلحت مملکت هفت ماه فوت او را
پنهان داشتند آنگاه العزیز بالله را بر مسند ایالت نشانده نقش اطاعتش بر لوح خاطر
و صحیفه ضمیر نگاشتند العزیز بالله ابو منصور بن المعز لدین الله بعد از فوت پدر بهفت ماه
در قاهره معزیه بر سریر سلطنت نشسته مصریان با وی بیعت کردند و عمش حیدره و عم
پدرش ابو الفرات و عم جدش از جمله بیعتیان او بودند و غیر از عزیز روها روی اکر کشید

هیچکس از خلفا را ایمنی اتفاق نیفتاده و العزیز بالله پادشاه صبور حلیم نیکو اخلاق بود و در ایام
دولت او البتکین که در سلک موالی آل بویه انتظام داشت از بغداد علم توجه بصوب شام برافراشت
و حسن بن محمد قرمطی بوی پیوسته مقاتله عزیز را پیش نهاد همت ساختند این خبر بسمع عزیز
رسیده از مصر متوجه بشام گردید و چون تلاقی عسکرین روی نموده چشم البتکین بر علم عزیز
افتاد خوفی تمام بر باطنش مستولی شد و از اسب پیاده گشته به نیاز هرچه تمامتر پیش رفته
و رکاب عزیز را بوسیده مراسم اعتذار بتقدیم رسانید و عزیز رقم عفو بر جریده جرایم البتکین
کشیده او را بلکه جمله سرداران سپاه دیلم را بخلع فاخره و انعامات وافره نوازش فرموده و ایشان را
رخصت انصراف ارزانی داشت بعد از آن میان عزیز و عضد الدوله دیلمی ابواب مکاتبات مفتوح
گشته طریقه مودت در میان آمد نقل است که عزیز ریاست شام را بمیشا یهودی و ریاست مصر را
بعیسی نصرانی تفویض فرموده بود و ایشان بمسلمانان ظلم فراوان میکردند بنابران روزی عورتی
رقعه بعزیز داد و مضمون آنکه امیر المومنین بخدایی که جهودان بمیشا و ترسایان بعیسی عزیز ساخت
و مسلمانان بواسطه تو ذلیل کرد که نظری بحال من افکن و عزیز از ملاحظه آن نوشته بغایت متاثر
گشته رقم عزل بر صفحه حال هردو کشید و از ایشان مال فراوان ستانده رد مظالم کرد و در سنه ۳۸۱ جوهر خادم
درگذشت جوهر انکسی است که مصر باهتمام او مفتوح گشت و در رمضان سنه ۳۸۶ العزیز بالله ازین عالم
انتقال نمود مدت عمرش چهل و دو سال و اوقات خلافتش بیست و یکسال بود الحاکم بامر الله
ابو علی منصور بن العزیز در غره ربیع الاول سنه ۳۷۵ در قاهره مغربیه حاکم متولد شد و او نخستین
خلیفه ایست از خلفای اسمعیلیه که در قاهره تولد نموده در تاریخ گزیده مسطور است که چون حاکم بر تخت
حکومت نشست اظهار عدل و خداترسی فرموده گاه گاه بر حمار سوار شدی و در کوچه و بازار
سیر کردی و گفتی مانند موسی بر کوه طور با حضرت حق سبحانه و تعالی مناجات میکنم و در امر
معروف و نهی منکر مبالغه بسیار فرمودی بمرتبه که چون مردم از خوردن شراب متقاعد نشدند بتخریب
باغات حکم فرموده و بجهه آنکه زنان از خانه بیرون نروند موزه دوزان را گفت که موزه زنانه
ندوزند و ایضا فرمان فرمود که یهود و نصاری بر اسب سوار نشوند چون بر استر یا خر سواری کنند
از رکاب استر احتراز نمایند و پیوسته زنگی چند قلاده سازند و در حمام بجلجل در آیند تا با اهل اسلام ممتاز

باشند

داشته باشد وهمچنین حاکم در اوایل اوقات خلافت خویش حکم کرد که شب و روز درهای مصر را نه بندند
و بجهت بیع و شری ابواب دوکانها باز گذارند و بر در خانها و سر کوچها شموع و مشاعل برافروزند
و در آن اوقات شب همه شب در اسواق و محلات مردم آمد و شد میکردند و حاکم نیز با عامه
مردم در سیر موافقت مینمود و هر کس سخنی داشت با وی میگفت حمدالله مستوفی گوید که حاکم با
وجود اظهار زهد و ورع هر فسق و ظلم که از خواص او در خفیه واقع شدی باز خواست نکردی بعد از
چند سال از حکومت حاکم مصریان تمثالی بصورت عورتی بر سر راه او راست کرده رقعه
در دست آن پیکر نهادند و چون حاکم بدانجا رسیده آن رقعه را بستد و مطالعه نمود در آنجا
دشنام خود و آبا و اجدادی شنیع خود مشاهده فرموده لاجرم متغیر شده بنهیب و حرق مصر
اشارت کرد و بدان جهت نصف شهر ویران شد در سنه ۴۰۳ حاکم در قاهره مغربیه جامع از طرح
انداخت و در ایام خلافت مدارس بنا کرده علما و فقها را از موقوفات آن بقاع محظوظ و بهره
ور ساخت و در زمان حاکم بموجب فرموده او تمام سگان قلمرو او را کشتند مگر کلاب اهل
صید را و یکی از عادات قاهره آن بود که رقعها نوشته و مهر بران نهاده در روز بار برافشاندی مضمون
بعضی از آن نوشتها آنکه حامل این رقعه را این مبلغ و مقدار دهند و فحوی بعضی آنکه دارنده را به حبس
عقوبت کنند و هر کس رقعه خود را بمهر نزد امیر بردی و امیر با وی بمضمون آن عمل کردی در روضه الصفا
مسطور است که در زمان خلافت حاکم شخصی که نسبت خود را بهشام بن عبدالملک بن مروان میرسانید
خروج کرد و میان او و حاکم محاربات دست داد و خارجی روی ببادیه فرار آورد و یکی از امرای
عرب او را گرفته نزد حاکم فرستاد و حاکم فرمود تا او را دست و پا بسته بر شتر نشاندند و حمدونه را
ردیف او ساختند که هر لحظه سیلی بر قفایش میزد و باین طریق او را برگرد مصر بر آورده و چون خواستند
که خارجی را از شتر فرود آورند مرده بود نقلست که در اواخر حیات حاکم خواهرش با میر الحکیوش
بدنام شده و حاکم خواست که هر دو را سیاست کند و امیر الحکیوش بر ما فی الضمیر حاکم وقوف یافته
جمعی را بران داشت که او را بقتل رسانیدند و کان ذلک سنه ۴۱۱ گویند که حاکم در علم نجوم بغایت
ماهر بود و پیوسته میگفت که اگر در فلان شب آسیبی بمن نرسد عمر من از هشتاد سال تجاوز نماید
و او هر سحر برخری نشسته بطوف کوهی که در ظاهر مصر بود میرفت و در سحر شب موعود نیز عزیمت

آن کرده مادرش درخواست نمود که امشب از خانه بیرون مرو و حاکم لحظه بفرموده مادر توقف
کرده بعد از آن بی تحمل شد و مادر را گفت که اگر مرا از رفتن مانع می آئی روح از بدن من مفارقت میکند
آنگاه از قصر خلافت بیرون خرامیده چون نزدیک بآن خیل رسیده خیلی که امیر الجیوش
در کمین نشانده بود او را از پای در آوردند اوقات حیاتش شصت و یکسال بود و زمان حکومتش
بیست و پنج سال الظاهر الدین ابو الحسن علی بن الحاکم بامر الله بعد از قتل پدر باتفاق اعیان
مصر افسر سروری بر سر نهاده و از غایت حسن و سیرت ابواب معدلت بر روی سپاهی
و رعیت باز گشاده در اوایل حال امیر الجیوش را بدستور معهود صاحب منصب امارت گردانید
و چون فی الجمله ملکیتی پیدا کرد او را با عمه خود بقتل رسانید و در سنه ٤٢٠ جهان بین ظاهر بدیدار فرزند
سعادتمند نازش گشت و او را سعد نام نهاده المستنصر بالله لقب داده در سنه ٤٢١ قیصر روم
با ششصد هزار مرد بعزم نبرد متوجه شام شد و در حدود حلب بواسطه کثرت حرارت هوا عطش
بر آن جماعت غلبه کرده بی تاب گشتند و حلبیان بر ایشان شبیخون برده بعنایت الهی فتحی عظیم
روی نمود در منتصف شعبان سنه ٤٢٧ ظاهر بعلت استسقا از منزل فنا رخت بدار البقا کشید
مدت عمرش سی و سه سال بود و زمان ملکش شانزده سال المستنصر بالله ابو تمیم سعد بن ظاهر الدین بامر الله
در سن هفت سالگی متصدی امر جهانبانی گشت و در ایام دولت او دو نوبت اهل حرب اظهار عصیان
نموده مستنصر سپاه وافر بدان جانب فرستاد و تا کرت ثانی آن بلده را بحیز تسخیر در آوردند
و روز بروز دولت و اقبال مستنصر در ترقی بود تا کار بجایی رسید که در آن وقت که بساسیری
در بغداد استیلا یافته قایم مقام عباسی را محبوس کرد قریب یکسال در دار السلام بغداد
خطبه بنام او خواندند و در سنه ٤٤٤ در مصر شبی ستاره نمود که از پرتو آن تمام شهر روشنی
گرفت و زمانی ممتد آن حالت واقع بوده مقارن آن حال عسرتی عظیم اتفاق افتاد چنانچه
هر روز قریب صد هزار کس از فقدان نان جان میدادند در ١٢ جمادی الاولی سنه ٤٤٤ در مصر و سایر
مملکت مستنصر زلزله بوقوع انجامید بمرتبه که از صعوبت آن ماهیان در قعر دریا مضطرب گشتند
با وجود وفور تجمل و خست مستنصر اموالی بی نهایت صدقه کرد تا آن بلیه دفع شد در تاریخ گزیده
مسطور است که مستنصر از نشاء جنون بهره تمام داشت چنانچه بی جهتی جواهر نفیس در دهان فرو

در آب میریخت و از غایت امساک علوفات سنجیده را باز میگرفت الجماعت نوبتی بحرم نموده
بدار الخلافه رفتند و او را گرفته مقری خود طلبیدند و بالآخره بر بعضی از آنچه باقی بود صلح کرده مستنصر را
بگذاشتند و در ایام دولت مستنصر حسن صباح که ذکر او انشا الله تعالی عنقریب مشروح و مسطور خواهد گشت
بمصر رفته یکسال دران دیار روزگار گذرانید بعد ازان بعراق عجم باز گشته خلق را بمذهب اسمعیلیه دعوت
کرد و وفات مستنصر در سنه ۴۸۲ اتفاق افتاد عمرش شصت و هفت سال مدت خلافتش شصت سال
و از خلفاء اسمعیلیه هیچکس بمقدار او حکومت ننمود از جملهٔ افاضل شعرا امیر ناصر خسرو معاصر
مستنصر بود ولادت ناصر در سنه ۳۵۴ روی نمود و چون او بسن رشد و تمیز رسید و آوازه پیرِ اسمعیلیه را
شنید در زمان خلافت مستنصر از خراسان بمصر شتافت و مدت هفت سال آنجا توطن نموده هر سال
بحج میرفت و باز می آمد و در نوبت آخر که بمکه رفت و از راه بصره باز گشته عزیمت خراسان فرمود
و در بلخ ساکن شده مردم را بخلافت مستنصر و قبول روش اسمعیلیه دعوت کرد و جمعی دشمنان قصد جان
ناصر نموده خوف و قیاس برده استیلا یافت و در جبلی از جبال بدخشان پنهان گشته مدت
بیست سال بآب و گیاه قناعت نمود و اوقات حیات ناصر خسرو بعقیده صاحب گزیده
از صد سال متجاوز بود از جملهٔ منظومات او کتاب روشنایی نامه و سفر نامه که مشتمل است
بر وقایعی که در اثناء سیر در معموره ربع مسکون الجناب را روی نموده و محاوراتی که او را با افاضل
هر بلده اتفاق افتاده و این قطعه دران نسخ مندرج است • همه جور من از بلغاریانست
که مادام همی باید کشیدن • گنه بلغاریانرا نیز هم نیست • بگویم گر تو بتوانی شنیدن
خدایا این بلا و فتنه از تست • ولیکن کس نمی آرد چخیدن • همی آرند ترکانرا ز بلغار
ز بهر پردهٔ مردم دریدن • لب و دندان خوبان چون بود ماه • بدین خوبی نبایست آفریدن
که از عشق لب و دندان ایشان • بدندان لب همی باید گزیدن • بثبوت پیوسته که مستنصر تحت
پسر بزرگتر خود مصطفی الدین الله نزار را ولیعهد گردانیده بود و بعد از چندگاه از وی رنجیده
وصیت فرمود که نزار پیرامون امر خلافت نگردد و برادرش المستعلی بالله احمد قایم مقام باشد
بنا بران بعد از فوت مستنصر اسمعیلیه دو فرقه شده اند زمره بنابر اصل مذهب که اعتبار نص اول دارد
بامامت نزار قایل گشته و بنام او خلق را دعوت کردند حسن صباح و اتباع او از آن جمله اند المستعلی بالله

وهراسانی

المستعلی بالله ابو القاسم احمد المستنصر بالله چون بر طبق وصیت پدر بر تخت خلافت نشست
میان بقصد برادر خود نزار در بست و نزار قرار بر فرار اختیار کرده باسکندریه رفت و حاکم
آن بلده که مملوک مستنصر بود مراسم تعظیم و تبجیل بجای آورده مخدوم زاده را بر سریر فرماندهی نشاند
و این خبر بعرض مستعلی رسیده لشکری بدان صوب روان گردانیده تا والی اسکندریه را کشته
و نزار را اسیر ساخته بمصر آوردند آنگاه مستعلی او را در قاهره معزیه حبس نمود تا وفات یافت و در ۷۵ سنه
مستعلی نیز بعالم آخرت شتافت از تاریخ گزیده چنان معلوم میشود که مستعلی باجل طبیعی در گذشت
و از روضة الصفا چنان مستفاد میگردد که بر دست یکی از هواداران نزار کشته گشت مدت
سلطنت مستعلی هفت سال و دو ماه بود و زمان حیاتش بیست و هشت سال و وزارت المستعلی بالله
چنانچه امام یافعی تصریح نموده تعلق بملک افضل شاهنشاه بن بدر الجمالی داشت الآمر باحکام الله
ابو علی المنصور بن المستعلی بالله بقول حافظ ابرو در وقتی که مدت پنج سال و یکماه از عمرش گذشته بود
بر صحنه نقش در تخت سلطنت صعود نمود و در ایام دولت او اهل فرنگ با جمعی کثیر از طالبان جنگ
بحدود ممالک مصر آمده والی عسقلان شمس الخلافه بآن جماعت متفق گشت و امیر الجیوش ملک افضل
که خسرو امور رتق و فتق او بود متوجه مخالفان شده بین الجانبین مقاتله روی نمود و افتاب
حشمت شمس الخلافه بمغرب فنا غروب کرد و فرنگیان منهزم گشتند و در زمان آمر امیر حسن صباح
نزاریه قومی کشته در سنه بیک ناگاه امیر الجیوش را کشتند و اقسنقر را ایتر که در سلک ارکان
دولت انتظام داشت در جامع موصل بزخم کاردی از پای در آوردند در تاریخ امام یافعی مسطور
که از نفایس اموال المقدار که ملک افضل امیر الجیوش را جمع آمده بود هر گز هیچ یک از وزرا
و سلاطین را دست نداده بود از جمله متروکات او ششصد هزار دینار زر سرخ بود و دویست و پنجاه
اردب مملو از نقره و هفتاد و پنج هزار اطلس و دو ابی از طلا احمر که مرصع بود بدر و گوهر و مقوم ملان
ذوی بصیرت انرا دوازده هزار دینار قیمت کردند صد و چهار دوات طلا که هر یک صد مثقال وزن داشت
و پانصد صندوق که لباسهای فاخره مالا مال بود و اسب و شتر و عوامل المقدار ازوی باز ماند
که تعداد آن بحسب تیسیر نپذیرفت و انگاو شیر دار و گاومیش و گوسفند او را المقدار جمع آمده
بود که شخصی شیر انها را هر سال بسی هزار دینار اجاره کرده بود القصه بعد از قتل امیر الجیوش بنه سال در رابع

ذی قعده سنه ۵۲۴ فدائیان کار امر را آخر کردند زمان امر و نهی امر باتفاق مورخان بیست و نه سال
بود و اوقات حیاتش بقول حافظ ابرو سی و چهار سال و کسری و بعقیدهٔ صاحب گزیده
چهل سال والله اعلم بحقیقة الحال الحافظ لدین الله ابو میمون عبد المجید بن المستنصر بالله بعد از
وفات آمر باتفاق امرا و اکابر پای بر تخت خلافت نهاده و منصب وزارت باحمد بن افضل امیر الجیوش
داد و احمد در میدان شهریاری حافظ بر دست فدائیان بزاری کشته آمد و دیگری متصدی آن منصب شد
داد و تیر بزخم تیغ ملاحده از عقب شتافته حافظ پسر خویش حسن را بجای وزیر ثانی تعیین نمود
و حسن از غایت حرص خون ریختن در یک شب چهل از امرای مصر را بقتل آورد و آنگاه بقیهٔ
امرا و لشکریان حافظ را گفتند که اگر پسر خود را که الحالی سپاری ترا بر میداریم و دیگری را بر سریر
خلافت می نشانیم و حافظ مضطر گشته یکی از اطبا یهود را فرمود تا حسن را زهر داد و وفات
الحافظ لدین الله در جمادی الآخر سنه ۵۴۴ اتفاق افتاد و اوقات حیاتش هشتاد سال بود و مدت
خلافتش بیست سال ظاهر بالله ابو منصور محمد بن الحافظ لدین الله باتفاق اکابر و اشراف مصر
بعد از فوت پدر مالک تخت و افسر گشت و در ایام دولت او کفار فرنگ بر عسقلان استیلا یافتند
نقلست که ظاهر را با نصر پسر عباس بن تمیم که وزیر بود محبتی مفرط پیدا شد چنانچه
لحظه از وی مفارقت نمی نمود در آخر ایام دولت قریهٔ معموری بوی بخشید ظرفا مصر که
پی صحبت خلیفه و پسر وزیر برده بودند بر زبان آوردند که مهر نصر بیش ازین میشود و عرق
جهت وزیر از شنیدن این سخن در حرکت آمده در سنه ۵۴۹ جمعی را در خانهٔ خویش در کمین
نشانده و ظاهر را بمهمانی طلبیده بزخم شمشیر و خنجر مراسم ضیافت بجای آورد و مدت ایالت
ظاهر پنج سال و کسری بود الفائز بنصر الله ابو القاسم عیسی بن الظاهر بالله در روز قتل پدر
باتفاق امرا و اعیان در مصر جهانبان شده و زمام امور وزارت را در قبضهٔ اقتدار ملک صالح
نهاده باخذ عباس را امارت فرمود و عباس ازین معنی وقوف یافته با موال بی قیاس
از مصر بیرون رفت در اثنای راه فوجی از فرنگان او را غارت کردند و دست و پا بسته در صحرا
گذاشتند تا بمرد و فایز در سنه ۵۵۵ بجهان جاودانی انتقال نمود و حمد الله مستوفی گوید فایز
مرض صرع داشت و بآن علت درگذشت مدت خلافتش باین روایت [illegible] و بروایت اول

شش سال و چند ماه و اوقات حیات فایز بقولی بیست و یکسال بود العاضد لدین الله ابو عبد الله
محمد بن الفایز بنصر الله بمعاضدت ارکان دولت و مساعدت اعیان حضرت بعد از فوت
فایز بوصول مرتبهٔ خلافت فایز گشت و او بمکارم اخلاق و محاسن آداب موصوف بود و بصفت جود
و نور عدل و مکرمت معروف و در ایام دولت عاضد کفار فرنگ قاصد تسخیر مملکت مصر گشتند
و خوف تمام بر اهل اسلام استیلا یافته طالب صلح شدند و بعد از آمد شد رسولان مصریان
تقبل نمودند که مبلغ یکصد هزار درم تسلیم فرنگان نمایند تا باز گردند و محصلان کافران جهة تحصیل
آن وجه بشهر رفته این معنی بر خاطر ارباب ملت گران آمده اتفاق نمودند که از نور الدین محمود
بن عماد الدین زنگی که دران زمان والی شام بودند استمداد نمایند و شاپور که وزیر عاضد بود نامه
بنور الدین محمود نوشته از تسلط کفار فرنگ استغاثه نمود و نور الدین اسد الدین شیرکوه را با شش
هزار سوار خنجر گذار بدانجا فرستاد و چون فرنگان از توجه شیرکوه خبر یافتند روباه مثال صورت
هزیمت شتافتند و برین قیاس لشکر کشیدن فرنگان بصوب مصر و توجه اسد الدین تکرار یافت
در نوبت سوم اسد الدین در شهر ربیع الآخر سنه شیرکوه بقاهرهٔ معزیه در آمده و سرانجام
امور ملک و مال را از پیش خود گرفت و عاضد جهة او خلع گرانمایه و عهد نامه بخط خویش در قلم
آورد و چون شاپور که دران ایام منصب وزارت داشت گاهی بی مشورت خلیفه مهمات را فیصل
میداد خاطر عاضد از وی رنجید و اسد الدین این معنی را فهم کرده روزی که وزیر بوثاق رفت
او را بگرفت و عاضد سر او را طلبیده شیرکوه وزیر گشت و چون اسد الدین شصت و پنج روز
در باب سرانجام امور وزارت اهتمام نمود از عالم انتقال نمود و عاضد صلاح الدین یوسف بن نجم
الدین ایوب را که برادرزاده اسد الدین بود قایم مقامش گردانید و صلاح الدین مانند کسی
در خطهٔ مصر استقلال یافته ارکان دولت خلیفه را بی اختیار ساخت و چون این خبر بسمع نور الدین محمود
رسید بصلاح الدین پیغام داد که خطبه و سکه را باسم و لقب المستضی بامر الله العباسی مزین
سازد و نام عاضد را از درجه خلافت بیندازد صلاح الدین بجهت صلاح در قبول آن سخن تردد
اما بعد از آنکه تکرار نامه و پیغام در محرم الحرام سنه ٥٦٧ که عاضد پهلو بر بستر ناتوانی داشت فرمود
تا خطبه بنام مستضی عباسی خواندند و عاضد قبل از آنکه این خبر با خوش شنود عازم عالم عقبی گردید

و اقبال

و اقبال خلفاء عباسیه بنهایت انجامید بعد از ان صلاح الدین بر مملکت مصر مستولی شده مدت
سلطنت آن دیار در میان اولاد او بماند و بالآخره فلک بنا بر مقتضای عادت خود
آن عطیه را چنانچه شمه از ان حکایت تحریر خواهد یافت انشاء الله تعالی چون خامه فصیح بیان
مجملی از حالات خلفاء عباسیه در حیز تحریر آورد مناسب چنان نمود که بعضی از اخبار حسن صباح
و اتباع او که جمله داعیان اسمعیلیان بودند در دیار و بلاد قهستان حکومت مینمودند بی فاصله
ما عسی مذکور گردد و من الله الاعانة والتوفیق گفتار در بیان حکومت احوال حسن حمیری و ذکر وصول
او بمرتبه امیری سروری او در میان ارباب اخبار اشتهار دارد که نسبت حسن بن محمد بن
صباح حمیری می پیوندد اما از سخن خواجه نظام الملک طوسی معاصر حسن بوده خلاف این معنی
ظاهر میگردد و مجملی از انچه خواجه در وصایای خویش در مبادی حالات حسن مرقوم قلم خجسته
رقم گردانیده است که در وقتی که من نزد امام موفق نیشابوری بتحصیل علوم دینی مشغول
بودم حکیم عمر خیام در مجذول ابن صباح که دو نو رسیده بودند هم سال و بجودت طبع و عدت
ذهن اتصاف داشتند در حوزه درس نشسته سبق مرا میشنودند و چون از مجلس امام موفق
بیرون می آمدم ایشان موافقت کرده بمرافقت یکدیگر بگوشه میرفتیم و درس گذشته
را اعاده مینمودیم و حکیم عمر نیشابوری الاصل بود و پدر حسن صباح علی نام داشت و شخصی
متزهد و متشید بد مذهب خبیث العقیده بود و در مملکت ری بسر می برد و حاکم آن
ولایت ابومسلم الرازی بواسطه حسن سیرت و صفای سریرت بان مفسد عداوت
ورزیدی و او همواره نزدیک ابومسلم رفته بقول کاذب و یمین فاجره از هذیانات قولی و فعلی
برائت ساحت خویش باری نمود و چون امام موفق از کبار علماء خراسان و بسیاری معمر
و متبرک و سن شریفش از هشتاد و پنج متجاوز بود و شهرت داشت که هر فرزندی که نزد
امام بقراءت قرآن و حدیث اشتغال نماید البته بدولت و اقبال رسد پدر حسن صباح
جهة دفع مظنه مردم پسر خود را به نیشابور آورده در مجلس امام موفق باستفاده مشغول
گردانید و خود بطریقه زاهدان در زاویه نشست گاهی بسخنان اصحاب اعتزال و الحاد
از وی روایت میکردند و او را بزندقه و کو منسوب میساختند و او نسب خود را بعرب رسانیده

میگفت که من از اولاد محمد صباح حمیری ام و پدر من از یمن بکوفه و از کوفه بقم و از قم بری آمد
ولیکن خراسانیان خصوصا ساکنان ولایت طوس برین سخن انکار کرده میگفتند پدرانش
از روستاهای این ولایت بوده اند القصه روزی آن مخذول با من و خیام گفت که بغایت مشهور است
که شاگردان امام موفق بدولت میرسند و اکنون شک نیست که اگر با همه باین مرتبه نرسیم
یک کس از ما خواهد رسید شرط و پیمان میان ما چگونه است گفتیم بهر چه که فرمایی معاهده
کنیم گفت عهد کنیم که هر یک از ما بدولت رسد علی السویه مشترک و صاحب آن دولت خود را
مرجح نداند گفتیم چنین باشد و برین جمله عهد و میثاق در میان آمد و چون روزگاری ازین
قبیل و قال گذشت و من از خراسان بماوراء النهر و غزنین و کابل افتادم پس از آنکه معاودت
نمودم بمنصب وزارت رسیدم و در ایام پادشاهی سلطان الب ارسلان حکیم عمر خیام
نزد من آمد آنچه از لوازم حسن عهد و مراسم حفظ وفا توانند بود بجای آوردم و مقدم او را گرامی
داشته گفتم الحمد لله که جمال حال تو بحلیه فضل و کمال آراسته است مناسب آنکه در ملازمت سلطان
اختیار نمایی بنا بر معاهده که در میان ماست منصب وزارت صفت مشارکت داشته باشد و نشر فضایل
و کمالات ترا بنوعی بخاطر خطیر صاحب تاج و سریر متمکن گردانم که چون بدرجه اعتماد رسی حکم مکارم
ذات و محاسن صفات ترا بر اظهار این سخنان باعث میشود و الا چون من ضعیفی را چه حد آنکه
وزیر شرق و مغرب نسبت بمن این ملاطفت کند اکنون مرا تمنا آنست که همیشه با تو در مقام اخلاص
باشم و مشارکت در منصب متقاضی خلاف این مدعاست توقع آنکه نوعی بحال من پردازی که در کنج فراغ
بال در گوشه بنشینم و بنشر فواید علمی مشغولی کنم چون دانستم که ما فی الضمیر خود را بی تکلف بیان میکند
هر ساله جهت مدد معیشت او هزار و دویست مثقال طلا بر املاک نیشابور نوشتم و او را اجازت
مراجعت دادم و حکیم عمر بعد از آن تکمیل فنون کرده در علم هیات بدرجات رفیعه ترقی نمود اما ابن
صباح در ایام سلطنت الب ارسلان گمنام بود و در اوقات دولت سلطان ملکشاه
در سالی که سلطان از مهم قاورد بن چغر بیک فراغ بال حاصل کرد در نیشابور بحضور آمد آنچه در رسم
محافظان عهد و وفا و مراقبان صدق و صفا گنجد نسبت باو ظاهر ساختم و یوما فیوما لطف مجدد
و تفقدی ممهد بوقوع می پیوست در آن اثنا روزی گفت ای خواجه تو از اهل تحقیق و اصحاب یقینی میدانی

که دنیا

که دنیا متاعیست فانی و قلیل روا باشد که از جهت چاره و ریاست نقض میثاق نمایی و خود را
در زمرهٔ الذین ینقضون عهد الله من بعد میثاقه داخل گردانی دست فنا در کمر عهد کنی
تا نشوی عهدشکن جهد کن گفتم حاشا که از من نقض پیمان صادر گردد گفت آری مکارم بینات
و عواطف بینهایت در بارهٔ من مبذول میداری ولیکن به تو ظاهر ست که معاهده بین الجانبین
این بود گفتم سمعاً و طاعةً جاه و منصب بل تمامی موروث و مکتسب مشترک است بعد از آن او را بمجلس سلطان
در آوردم و در محال مناسبه تعریفات کرده احوال گذشته را که میان ما و او واقع بود بعرض رسانیدم
و بعد از آن از نور فراست و کیاستش با سلطان گفتم که چون من بدرجهٔ اعتماد رسید اما بمقتضای
کلمهٔ الولد سر ابیه او نیز مانند پدر شخصی مشعبد و مزور و محیل و مدبر بود خود را در لباس دیانت و خیانت
مینمود تا در اندک فرصتی در خراج سلطان تصرف بسیار کرد و بدان مرتبه رسید که در بسی از امور
خطیره و مهمات جلیله سلطان بنابر سخن او نهاد غرض از عرض این مقدمات آنکه من او را
بدین درجات رسانیدم و عاقبت از قبح سیرت او فساد در وجود آمده نزدیک بآن رسید
که ناموس چندین ساله صفت هباءً منثوراً گردد بیان این سخن آنکه حسن با من آغاز نفاق کرده
بمحضر سوی جزوی خللی که در دیوان واقع شدی بانواع تصنیفات و حیل صورتی انگیختی که بعرض سلطان
رسانیدی و انگیز کردی که تا از وی کیفیت آن استفسار نمودی و بتوجه موجه و تقریر معقول فساد آن
از خاطر نشان نمودی و از جمله قصه حسنست لمس یکی آنست که در حلب سنگی از رخام می‌باشد
که از آن ظروف و اوانی میسازند و وقتی در آن بلده بر زبان سلطان گذشت که مقداری از آن
باصفهان نقل باید نمود شخصی از اهالی اردوبازار برین سخن اطلاع یافته بعد از مراجعت دو کس از مکاریان
عرب را گفته بود که اگر پانصد من رخام باصفهان رسانید کرایه معهود را مضاعف تسلیم نمایم
و یکی از مکاریان را شش شتر بود و دیگری را چهار شتر و هر یک پانصد من بار خاصه خود داشتند
و این پانصد من رخام را اضعاف بارهای خاصه خود کرده بر شتران مذکوره مساوی قسمت نمودند
و سنگها را باصفهان رسانیدند و چون اردوبازاری این سخن عرضه داشت نمود سلطان شادمان
گشته سوقی را خلعت پوشانید و مکاریان را هزار دینار انعام فرموده و مکاریان گفتند این وجه را
میان ما تقسیم نمای صاحب شش شتر را ششصد دینار دادم و مالک چهار شتر را چهار صد دینار قرار قسمت

این نسخه را با [illegible] مقابله [illegible]

بدان مخذول رسید و گفت در تقسیم خطا کرده مال سلطان ابناء واجب داده وحق مستحق در ذمه سلطان
گذاشته ششصد دینار بمالک شش شتر چرا بایستی داد و دویست دینار بصاحب چهار شتر و اما نزور
این سخن را بعرض سلطان رسانیدند سلطان مرا طلب فرمود پیش رفتم آن مخذول ایستاده بود سلطان
مرا بدید بتجدید قصه برسید مخذول روی درهم کشید و این سخن آغاز کرد که مال بناء واجب داده اند
وحق مستحق باقی گذاشته اند باحضار مجلس گفتند بیان کن گفت تمامی بار این ده شتر سه حصه است
هر یک ثلث و عدد شتر ده حصه سه در سه سی باشد آن یک تن در سه دوازده میشود و شش یک تن
در سه هیجده پس هر حصه را ده قسم کافی باشد و باقی فاضل اکنون صاحب هیجده قسم را که مالک شش
شتر است هشت قسم فاضل باشد که خداوند چهار شتر است دو قسم و این هر دو فاضل حصه رخام
پادشاه است و چون هزار دینار برین منقسم گردد ششصد بهشت قسم القصه چون این همه شنیدند بلغمه
والفاظ انقیاد و بعجز دیگران گرد سلطان گفت چنان بگوی که من فهم بکنم گفت ده شتر بیست
همه هزار و پانصد من بار هر شتر یکصد و پنجاه من چهار شتر یککس را ششصد من باشد
و پانصد من بار خاصه خود را از دو صد من رخام و ششصد من آن دیگری نه صد من بار
خاصه خود دارد چهار صد من دویست دینار بان اگر از روی حساب دستوری غیر این
نیست و الا کرانعام است ملاحظه بازکنی باید نمود و مناصفه تقسیم باید فرمود و چون آن
مخذول این فصل تقریر کرد سلطان جهت مراقبت جانب من بمکاتبه بیرون برد اما دانستم
که باطنا متاثر گشت و ازین گونه خیانت بسیار از وصادر میشد اعظم مفاسد التزام
دفاتر جمع و خرج ممالک تو لعیت آن مدت که من مهلت خواستم و فی الواقع دران باب
بیضا نمود و کاری چنان خطیر در زمانی تیسیر کفایت کرد لیکن چون امرا و میتی بر وفور حقد
و حسد و نقص عهد و خلف میثاق بود تا بید نرفت و بوقت عرض آن دفتر حالتی باو رسید
که دیگر او را بر آن آستان مجال اقامت نماند و اگر اندران مجلس منفعل نگشتی تدارک مهم
بغیر انچه وی در آخر اختیار کرد هیچ چیز نبودی راقم حروف گوید که ملخص سخن خواجه نظام الملک
در باب حسن صباح این بود که مسطور گشت و انچه مورخان در ذکر قضیه مذکوره آورده اند
انست که دران زمان که حسن صباح ملازم درگاه سلطان ملکشاه بود سلطان را

ازمم

غلط کرده اند شاید مبالغه کرده
در نوشتن

از همه خواجه نظام الملک اندک غباری بر حاشیهٔ ضمیر نشسته روزی از وی استفسار نمود که بچند
گاه دفتری منقح که محتوی باشد بر جمع و خرج ممالک ترتیب توان داد خواجه جواب داد که در دو سال
همچنان دفتری میتوان نوشت سلطان فرمود که دیر میشود حسن صباح از سلطان متعهد
شد که در عرض چهل روز آن مهام را سر انجام نماید مشروط بر انکه در مدت مذکوره جمیع نویسندگان
در ملازمت او باشند و سلطان ازین تعهد مستحسن افتاده حسن بوعده وفا نموده در چهل روز
دفتری مشتمل بر جمع و خرج ممالک در غایت تنقیح ترتیب داد و خواجه از استماع آن خبر مضطرب گشته
بروایتی یکی از غلامان خود را که با خادم حسن دوستی میورزید گفت اگر تو حیله انگیزی که
اوراق دفتر حسن از هم فرو ریخته ابتر گردد من ترا آزاد کردانم و هزار دینار دهم غلام خواجه
با خادم حسن بهانه در گوشه رفته و او را غافل ساخته دفتر را ابتر گردانید و طایفه گفته اند
که در صباحی که حسن صباح دفتر را بدیوان آورد که عرض کند که خواجه نظام الملک در پیرون
بارگاه سلطان ملکشاه چهره حسن را گرفت که اوراق را بمن نمای که تا به بینم که چگونه
دفتری مرتب ساخته است و چهره را آرزو التماس خواجه حیا مانع شده دفتر را بدستش داد
و خواجه نظام الملک دران اوراق نگریسته و تنقیح و تهذیب آن توقف یافته انها بر زمین زد
چنانچه اوراق آن از هم فرو ریخت و گفت مهملی چند درین دفتر نوشته شده و چهره آن اوراق
را بی ملاحظه ترتیب فراهم آورده علام از بیم آن صورت را با حسن نگفت و در وقت
عرض حسن دفتر را ابتر یافته آن اوراق را برهم نهاد و سلطان از جمع و خرج حاصلات ولایات
سوال کرده حسن در جواب هان و هون میگفت سلطان چون جواب مطابق سوال نیافت
متغیر گشت و خواجه نظام الملک فرصت یافته گفت دانایان در اتمام امری که دو سال مهلت
خواهند و جاهلی دعوی کند که در عرض چهل روز آن مهم را کفایت کند جواب آن جز هان و هون
نخواهد بود و بعضی دیگر از مستحفظان اخبار که چون حسن در پیش سلطان دفتر را ابتر یافته
بتنظیم ترتیب آن مشغول گشت و سلطان تعجیل نموده سخنان پرسید و حسن جواب المتنوعات
گفت تا سلطان از طول کلمات ملول شده فرمود که موجب این همه تعلل چیست جواب گفت
دفتر ابتر شده است انگاه خواجه بعرض رسانید که من سابقا معروض نمودم که در دو طبیعت

او طیش تمام است و سخنان او اعتماد را نشاید لاجرم سلطان رنجیده قصد کرد که حسن را
گوشمال دهد اما چون مربی دولت او بود در امضای آن عزیمت تاخیر فرموده و چون مهم حسن صباح را
در بارگاه سلطان ملکشاه از پیش نرفت قرار بر فرار اختیار کرده در شهور سنه ٤٧٣ بدیار ری
شتافت و دران ولایت با عبد الملک بن عطاش که داعی اسمعیلیه بود ملاقات کرده از مذهب
اثنی عشریه بروش اسمعیله درآمد و از انجا باصفهان رفته از بیم سلطان ملکشاه و خواجه
نظام الملک درخانه رییس ابو الفضل پنهان شد و روزی در اثنای محاوره بر زبان آورد که اگر دو یار موافق
می یافتم ملک این ترک روستای را بهم میزدم و رییس ابو الفضل که خود را از جمله عقلا می شمرده این سخن را
بر خبط دماغ حمل کرده بی انکه این معنی را بر حسن ظاهر کند بوقت کشیدن طعام اشربه و اغذیه که تعلق
بتقویت دماغ میدارد حاضر ساخت حسن از کمال فراست دریافت و بر ما فی الضمیر رییس اطلاع یافته
از انجا بجای دیگر شتافت و بعد از انکه بر قلعه الموت مستولی گشت و رییس ابو الفضل نزد او آمد
و حسن رییس را گفت که دماغ مختبط شده یا از ان تو دیدی که چون دو یار موافق یافتم چگونه بمدعای
خویش رسیدم القصه حسن صباح بنابر توهمی که از سلطان ملکشاه و خواجه نظام الملک داشت
در سنه ٤٧١ از ولایت عراق و آذربایجان بمصر شتافت و مستنصر اسمعیلی که دران زمان بر مسند
خلافت متمکن بود او را منظور نظر الطاف و اعطاف گردانید و حسن یکسال و نیم در پناه دولت
مستنصر بسر برده بعد از ان میان او و امیر الجیوش بساط خصومت ممهد شد بسبب انکه مستنصر
پسر خود نزار را از ولایت عهد خلع نموده آن منصب به پسر دیگر احمد که المستعلی بالله لقب داشت
تفویض فرمود و امیر الجیوش باین معنی همداستان شده گفت که اعتبار نص اول دارد و مردم را
بامامت نزار دعوی کرد و امیر الجیوش او را از ان گفت و شنود منع نموده حسن ملتفت بسخن او نشد
لاجرم امیر الجیوش بروی خشم گرفته باتفاق بعضی از امرا العرض مستنصر رسانید که حسن را در قلعه دمیاط
محبوس می باید گردانید و مستنصر دران باب تعلل نموده ناگاه برجی از بروج آن قلعه که در کمال متانت بود
بیفتاد و مردم آن صورت را بر کرامت حسن حمل نمودند اما آخر الامر امیر الجیوش بر حسن غالب آمده
او را با طایفه از فرنگیان در کشتی نشاندند و بجانب مغرب گسیل کردند و چون سفینه بمیان دریا رسید
بادی تند در وزیدن آمده آب متموج گشت و ساکنان آغاز اضطراب نمودند و حسن همچنان بر حال خود

بود و دران

بود و دران اثنا یکی از مسافران از حسن پرسید که سبب چیست که ترا مضطرب نمی بینم جواب داد که
مولانا خبر داده که آسیبی بساکنان این کشتی نخواهد رسید و بحسب اتفاق همان لحظه شورش بحر
تسکین یافته مردم محبت حسن را در دل جای دادند بار دیگر بادی صعب در اهتزاز آمده کشتی حسن را
بشهرهای نصاری انداخت و حسن از انجا باز در کشتی نشسته در حدود شام از سفینه بیرون آمد و بحلب
شتافت و عازم بغداد شد و از بغداد بخوزستان شتافته از آن ولایت باصفهان رفت و بر سبیل
قیاس پوشیده و پنهان در ولایت عراق و آذربایجان در سیر بود و مردم بر روش اسمعیلیه امامت
نزار دعوت مینمود و اعیان بقلعهٔ الموت و دیگر بلاد دیار قهستان فرستاد تا خلایق آن بلاد بمذهب
دعوت نمایند و باندک روزگاری مردم بسیار آن کیش را قبول کردند و چون نزدیک بآن رسید
که مهم حسن نمشیت پذیرد در قصبه که در حوالی قلعه الموت بود مساکن گشته خود را در کمال زهد و تقوی بمتوطنان
آن نواحی نمود و آن جماعت مرید و معتقد حسن شده با وی بیعت کردند و در ماه رجب سنه ۴۸۳ شبی بفوجی
از سکان حصار الموت او را بآن قلعه در آوردند مشهور است که در قدیم الایام حصار الموت را آله موت
میگفته اند و آله اموت کنایت از آشیانه عقاب است و عدد حروف آن کلمه بحساب جمل از صعود
حسن بران حصن خبر میدهد و بالجمله چون حسن بآن قلعه در آمد علوی مهدی نام که از قبل سلطان
ملکشاه حاکم آن سرزمین بود بی اختیار گردانید و بنابر آنکه کار حسن مبنی بزرق و قید و شید و تزویر
بود هم دران دو سه روز مهدی را گفت که از این قلعه آن مقدار زمین که پوست گاوی محیط تواند شد
بمبلغ سه هزار دینار بمن فروش و مهدی در مقام مبایعه در آمده حسن پوست گاوی را تسمه های
باریک ساخت و انها را بر سر یکدیگر دوخته برگرد قلعه کشید و بر رییس مظفر که در گرد کوه دامغان بحکومت
اشتغال داشت و متابعتش قبول نموده رقعه نوشت بدین عبارت که رییس مظفر حفظه الله مبلغ سه هزار
دینار بهای در الموت بعلوی مهدی رساند علی النبی المصطفی و آله السلام حسبنا الله و نعم الوکیل
نعم المولی و نعم النصیر و آن نوشته را بمهدی داده او را از قلعه بیرون کرد و بعد از وقوع این صورت مهدی
بدامغان رسیده بواسطه فقر و احتیاج آن رقعه را نزد رییس مظفر برد و رییس مظفر او را بوسیده فی الحال
سه هزار دینار زر سرخ بوی شمرد القصه کار حسن صباح بعد از صعود بر حصار الموت بالا
گرفت و باندک زمانی تمامی بلاد و دیار قهستان بحیطه تصرفش در آمد و مدت سی و پنج سال بدولت

و اقبال کذرانیده و بعد از او هفت کس دیگر از اتباع او در آن دیار حکومت میسر گشت و مدت دولت
این طبقه هفتاد و یک سال امتداد یافت و حسن صباح در کمال زهد و ورع بسر می برد و مبالغه او در ترویج
شریعت بمرتبه رسید که شخصی را که در الموت نی نواخته از قلعه بیرون کرد و هرچند مردم درخواست نمودند
دیگر او را در قلعه نگذاشت و در اوقات حکومت زیاده از دو نوبت بیام خانه که می نشست بالا
نرفت و هرگز از حصار بیرون نیامد و همواره بتدبیر ملک و مال و تصنیف مسایل اعتقادیه که موافق
مذهبش بود اشتغال می نمود و در ایام دولت او فدایان ملاحده بسیاری از اکابر و اشراف
و اکناف و اطراف را بقتل آوردند و در سر بلده فتنه انگیخته در نهج غبار فساد و تقصیری نکردند و وفات
حسن در ربیع الآخر سالثه روی نموده و ولی عهد قایم مقامش کیا بزرگ امید بود

گفتار در ذکر مجملی از وقایع ایام حکومت حسن صباح و پایمال گشتن طایفه از اصحاب فضل و صلاح

چون بتاثیر صبح دولت و اقبال حسن صباح از مطلع آمال طلوع نمود اهالی ولایت رودبار بعضی بلطف و قومی بعنف غاشیه اطاعتش
بر دوش گرفتند و او در قلعه الموت بر مسند حکومت نشسته حسن قاینی را که از کبار اصحابش بود با طایفه
از رفیقان بدعوت قهستان فرستاد و ایشان بدانجانب رفته باندک زمانی آن ولایت را
در حیطه ضبط و تسخیر آوردند و در خلال آن احوال یکی از امرای ملکشاهی را که دیار رودبار سیورغال
او بود عرق حمیت در حرکت آمده چند نوبت نواحی الموت را تاخت کرده مراسم قتل و غارت مرعی داشته
چنانچه کار بر سکان آن حصار باضطرار انجامید و خواستند که قدم فرار نهند اما حسن ایشانرا
بصبر و ثبات وصیت نموده گفت امام یعنی مستنصر مرا گفته است که الموتیان باید که از الموت
بهیچ طرف نروند که در آن موضع اقبال بدیشان خواهد رسید و این سخن در خواطر آن گروه مؤثر افتاده
آن قلعه را بلده الاقبال نام نهادند و پای در دامن اصطبار پیچیده بشداید و مقاسات شکیبایی
نمودند و هم در آن ایام بحسب اقتضای قضا آن شخص بعالم عقبی شتافت و حسن صباح از تنغیص
و تشویش نجات یافت و در اوایل سنه خمس و ثمانین و اربعمایه امیر ارسلان شاه بموجب فرموده
ملکشاه لشکر بالموت کشیده بمحاصره مشغول گردید چون کار اهل قلعه باضطرار انجامید و مدار
ابو علی که از جمله اتباع حسن صباح بود در قزوین بسر می برد سیصد مرد مکمل بمدد فرستاد و ایشان
انتهاز فرصت نموده شبی خود را در قلعه افکندند آنگاه شبی خون بر ارسلان شاه زده او را منهزم کردانیدند

و غنیمت

وغنیمت بی نهایت بدست آورده وچون کرخیتکان بارروی سلطان رسیدند قزل سارق
باسپاه فراوان بدفع حسن قاینی نامزد فرمود و قزل بقهستان رفته حسن قاینی باررفیقان
در قلعه مومن آبادان متحصن گشت و قزل بلوازم محاصره پرداخته چون نزدیک بآن رسید که پیکر ظفر
جلوه گر آید ناگاه خبر شهادت خواجه نظام الملک بدست ابوطاهر اوانی که از جمله فدائیان حسن صباح بود
انتشار یافت و متعاقب آن واقعه حدیث فوت سلطان ملکشاه نیز بتواتر پیوست لاجرم
آن لشکر از هم فرو ریخته و هرکس بطرفی بگریخته و نزاع سلطان برکیارق و سلطان محمد مدد
علت شده کار اسمعیلیه ترقی تمام کرد و قلعه گردکوه و لامیر نیز بتحت تصرف حسن درآمد آنگاه
فدائیان جهت قتل و نقماء جماعتی که با ملاحده تعصب داشتند در اطراف آفاق متفرق گشتند
و بسیاری از آن طایفه را بزخم کارد و خنجر کشتند از الجمله در شهور ثلثین و اربعمایه امیر ارغش
عبدالرحمن خراسانی را بقتل رسانید و همدران سال راکه رئیس ری بود خداداد رازی مقتول
گردانید و همدرین سال رفیق قهستانی ابومسلم امیر نزینین بجهان جاودانی فرستاد و او در ماه محرم
سبع وثمانین واربعمایه امیر تو ملکشاهی بزخم تیغ حسن خوارزمی رخت هستی بباد فنا
داد و مقارن آن حال ابرشته کشته که قایم مقام ارغش بود بسبب اصابت زخم ابراهیم
دماوندی درگذشت و در سیم رجب سنه تسعین واربعمایه هادی کیای علوی که در گیلان دعوی
امامت میکرد بردست ابراهیم و محمد روی بعالم عقبی آورد و در بیست وهشتم ماه مذکور امیر بیلکرس
که وزیر کیارق بود بزخم کارد غلامی روی جهان فانی را بدرود کرد و در شوال همین سال امیر سرزن
ملکشاهی بردست ابراهیم خراسانی بقتل رسید و در بیست چهارم شعبان سنه احدی وتسعین
واربعمایه اسکندر صوفی قزوینی بزخم خنجر رفیق قهستانی کشته گردید و در همین سال ابوالمظفر
خجندی مفتی که فاضلترین اعاظم اصفهان بود بدست مهلب بن ابی صفره میر سید برد
ابوالفتح سنجری کشته گشت و در سنه مذکوره والی ستان سقراجه در آمل بزخم تیغ محمد دهستانی
درگذشت و در پانزدهم محرم سنه اثنی وتسعین واربعمایه ابوالقاسم کرخی مفتی بسعی حسن دماوندی
راه عالم ابدی پیش گرفت و در بیست و هفتم رمضان سنه مذکوره رشته حیات ابوالفرج فرامانی
بتیغ یک تمشیر دیگری از ملاحده سمت انقطاع پذیرفت و همدرین سال حاکم دیار بکر و شام که با تابک

موسوم ملقب بود قصر حیات را بدرود نمود و هم درین سال بر دست رستم دماوندی رخت فنا
بباد فنا داد و درهمین سال ابو عبید مستوفی بضرب تیغ محمد دماوندی از پای درافتاده و در ماه محرم
ابو جعفر شاطبی رازی باهتمام ابو العباس نقیب مشهدی بعالم ابدی انتقال کرد و هم درین سال
قاضی کرمان از ضرب تیغ حسن سراج روی بجهان جاودانی آورد و در روز عاشورا سنه ثلثه وتسعین
واربعمایه که وزیر سلطان سنجر بود بزخم خنجر دیگری از اهل فجور از عالم انتقال نمود و در ماه ربیع الآخر
سال مذکور قاضی عبدالله اصفهانی بضرب خنجر عبدالملک رازی بر دست رفیق قهستانی
از عالم فانی رحلت فرمود و در ماه محرم سنه خمسین وخمسمایه فخر الملک بضرب خنجر عبدالملک رازی
با چار رفیق جلبی بقتل رسید و در ماه مبارک رمضان همین سال نظام الملک شهید گردید و ایضاً
در سنوات مذکوره ابو احمد کیان وغیرهم بسعی واهتمام رفیق خراسانی و محمد صیاد و بعضی دیگر از اهل فساد
بقتل رسیدند و بواسطه صدور این افعال سایر علما و فقها و امرا و وزرا ملاحده بغایت متوهم
گردند و چون سلطان برکیارق بن ملکشاه وفات یافت و پرتو انوار دولت و اقبال از مطلع
جنبت و استقلال بر وجنات احوال برادرش سلطان محمد تافت و پرتو انوار دولت و اقبال رای
نظام الملک را با سپاه ظفر انتما بولایت رودبار فرستاد و احمد بدان ولایت شتافته بلاد اهل قلعه
الموت محاصره و محاربه آغاز نهاد و سلطان محمد در اوایل سنه احدی عشر وخمسمایه اتابک نوشتکین
شیرگیر را امداد وزیر ارسال نمود و اتابک با محمد ملحق گشته قریب یکسال میان لشکر سلطان
و اسمعیلیه جنگ و جدال قایم بود و چون قریب بآن شد که صورت فتح و ظفر چهره گشاید
خبر فوت سلطان محمد در معسکر اتابک شایع گشت بنابران لشکر رودبار پشت بر قلعه کرده
روی ببادیه گریز نهادند و بعد از آنکه سلطان سنجر افسر سلطنت بر سر نهاده چند نوبت
سپاه بمحاربه اسمعیلیه فرستاد و مدتها بین الجانبین غبار نزاع در هیجان بود و دران اثنا
حسن صباح مکری اندیشیده یکی از خادمان سلطان بفریفت تا شبی کاردی بزیر سرش
فرو برد و سلطان سنجر از خواب درآمد کارد را دید بغایت در اخفاء آن امر کوشیده
پس از روزی چند رسول حسن صباح بملازمت رسید و از زبان حسن معروض گردانید
که اگر مارا نسبت بسلطان ارادت خیر نبودی آن کارد را که ملازمان شب دران زمین

ایمن بخت

زبس سخت فرو بردند و در سینه نرم سلطان می توانستند نشاند از استماع این سخن توهم بحیر
بیشتر از بیشتر شده با ملاحده صلح کرد مشروط بآنکه دیگر بنا نکنند و آلات محاربه نخرند و مردم را
بقبول ملت خود دعوت ننمایند و بدین سبب کار حسن قوی تر گشت و در خلال آن احوال حسن
نامی بقتل رسیده بعضی از مردم قتل او را اسناد باستاد حسین پسر حسن صباح کردند و حسن حکم
نمود تا پسر را بقصاص کشتند و مقارن الحال پسر دیگرش بشرب خمر اشتغال نموده بفرمان پدر
از عقب برادر شربت مرگ چشید غرض که حسن از ارتکاب این حرکات آن بود که مردم چنان
اعتقاد نمایند که مقصودش از امر دعوت کسب ثواب آخرت است نی طلب جاه و سلطنت
و حسن صباح در سنه ثمان عشر و خمسمایه بمرض موت مبتلا گشته کیا بزرگ امید را ولی عهد گردانید
و منصب وزارت او را بدهدار ابوعلی تفویض نمود و این دو شخص را وصیت کرد که در سوانح امور
از صواب دید حسن قصرانی بیرون نروند و چون از امثال این وصایا فارغ گشت در بیست و ششم
ربیع الآخر سنه مذکوره درگذشت چون کیا بزرگ امید که در اصل از ولایت رودبار بود بر تخت
حکومت صعود نمود بدستور حسن صباح بحسب ظاهر در رواج شریعت غرا کوشیده باطنا قواعد الحاد را
مشید گردانید و چندین نوبت میان او و سلاطین سلجوقی محاربات و مکاوحات اتفاق افتاد
و در اکثر اوقات کیا را ظفر و نصرت دست داد و در ایام دولت بزرگ امید فدائیان جمعی کثیر
از اشراف و اعیان را بقتل رسانیدند و در هر کشوری فتنه انگیخته آثار اتقیه اظهار گردانیدند
تا کیا بعالم عقبی در بیست ششم جمادی الآخر سنه اثنی و ثلثین و خمسمایه روی نمود مدت حکومتش
چهارده سال و دو ماه و بیست روز بود وقایع حکومت بزرگ شدن حمی در روضة الصفا مسطور است
که در ماه شعبان سنه عشرین و خمسمایه برادرزاده اتابک شیرگیر بفرمان سلطان محمد سلجوقی که در عراق
صاحب تاج و سریر بود با لشکر جرار بصوب رودبار توجه فرمود و کیا بزرگ امید طایفه از ابطال
رجال الحرب او نامزد کرده شکست بر جانب برادرزاده اتابک افتاده و ملاحده غنیمت بسیار
گرفتند و در سنه احدی و عشرین و خمسمایه بزرگ امید بنا بر التماس سلطان محمود خواجه محمد ناصحی
شهرستانی را باصفهان فرستاد تا بین الجانبین تمهید بساط مصالحه قیام نماید و چون خواجه شرف
دست بوس پادشاه حاصل کرده از مجلس بیرون رفت عوام الناس هجوم نموده او را با رفیقی که داشت

بکشتند و سلطان رسولی بالموت فرستاده بزرگ امید را عذر خواهی نمود که ما را در قضیه محمد باصحی لقب تبارک
نبود اما کیا این عذر را نه پذیرفت و قاصد را گفت که با سلطان بگوی که خواجه بعهد و سوگند دروغ
شما فریفته گشته بقتل رسید اکنون اگر راست میگویید که قتل او برضای شما اتفاق نداشته بکشند کشندگان
او را بقتل آورید والا مترصد انتقام باشید و قاصد این سخن بعرض رسانید محمود از شنیدن آن مقوله
متاثر نشد و طریقه حزم را مرعی نداشت و کیا بزرگ امید فوجی از رفیقان را بتاختن قزوین نامزد کرده
آن مردم در غره رمضان سنه ثلث و عشرین و خمسمایه بیک تاخت حوالی آن بلده رسیده و چهار صد کس را
بقتل رسانیدند سی هزار گوسفند و دویست سر اسب و استر و دویست گاو بطرف الموت راندند و در سنه
اربع و عشرین و خمسمایه سلطان محمود از عالم انتقال نمود رفیقان بار دیگر نواحی قزوین را تاخته
دویست و پنجاه سر اسب و چهار هزار گوسفند و بیست استر برده بار بردند و صد ترکمان و بیست قزوینی
را بقتل آوردند و هم درین سال هفت نفر از رفیقان امر بن المستعلی بالله را در مصر بکشتند و در همین سال
عمر بن محمد داستانی پسر والی دمشق را بجهان جاودانی فرستادند و در سنه ست و عشرین و خمسمایه
طایفه از الموتیان بقصد ابوهاشم زیدی علوی که دعوی امامت میکرد روی بگیلان نهادند و در دیلمان مابین
میان ایشان محاربه بوقوع انجامید و ابوهاشم منهزم گشته رفیقان او را التعاقب نمودند و در جمادی الآخر
سنه مذکوره خدمتش را گرفته بقتل رسانیدند و در شعبان همین سال قاضی شرق و غرب ابوسعید هروی
در همدان بدست محمد دروازی و عمر دامغانی بقتل رسید و در جمادی الاولی سنه سبع و عشرین و خمسمایه حسن
گردکانی بردست ابومنصور و ابراهیم حسن آبادی متوجه عالم ابدی گردید و در جمادی الاولی سنه ثمانی عشرین
و خمسمایه رئیس اصفهان سید دولتشاه علوی از ضرب تیغ ابوعبدالله ارستی از نات دنیوی بمستلذات
اخروی پیوسته و در ذی قعده این سال ناحیات حاکم مراغه اقسنقر بردست علی ابوسعید و محمود دهستانی
در هم شکست و در ذی حجه مذکوره بسعی ابوسعید قاینی و ابوالحسن فرمالی شمس تبریزی شهید گشته
و در سه‌شنبه هم ذی قعده سنه تسع و عشرین و خمسمایه در ظاهر مراغه مسترشد عباسی بر دست چهار ده
رفیق بقتل رسید چنانچه ازین معنی شمه در گذشت و در ذی حجه مذکوره حسن بن ابوالقاسم کرجی مفتی
بزخم خنجر محمد کرجی و سلیمان قزوینی راه سفر آخرت پیش گرفت و در آخر جمادی الآخر سنه اثنی و ثلثین
و خمسمایه بزرگ امید پسر خود محمد را ولی عهد کرده رشته حیاتش سمت انقطاع پذیرفت ذکر محمد بن بزرگ امید

در اوایل ایام ایالت محمد الراشد بالله عباسی بر دست جمعی از فدائیان کشته گشته چون
این خبر بالموت رسید هفت شبانروز نقاره بشارتی زدند و از ان زمان باز خلفا از ضرب
تیغ الموتیان ترسیده و روی از مردم نهان کردند و محمد نیز بتتبع حسن صباح و پدر خویش نموده
بحسب ظاهر تقویت ارکان شریعت میفرمود و در ایام حکومت او نیز رفیقان بسیاری را
از اشراف و اعیان بقتل رسانیدند وفات کیا محمد در ثالث ربیع الاول سنه خمس و خمسین و خمسمایه
روی نموده مدت حکومتش بیست و چهار سال و هفت ماه و هشت روز بود ذکر
در ایراد اسامی جماعتی که اوقات حیات ایشان در زمان حکومت محمد بزرگ امید
بسعی فدائیان بنهایت انجامید در ماه محرم الحرام سنه ثلث و ثلثین و خمسمایه قاضی قهستان
که پیوسته فتوی بقتل رفیقان می نوشت بضرب تیغ ابراهیم دامغانی کشته گشت
و هم دران سال ابراهیم دامغانی قاضی تفلیس را نیز بجهان جاودانی فرستاد و در محرم سنه
اربع و ثلثین و خمسمایه قاضی همدان که چند رفیق را کشته و سوخته بود از ضرب تیغ اسمعیل
خوارزمی رخت بقا بباد فنا داد و در منتصف جمادی الاولی همین سال امین الدوله که خوارزم
شاه بود در معسکر سلطان سنجر بزخم دیگر از فدائیان بجهان جاودان انتقال نمود و در محرم
سنه خمس و ثلثین و خمسمایه ناصر الدین مهلبیل در کرمان بر دست حسن کرمانی عالم فانی را وداع
کرد و در شوال همین سال مقرب الدوله والدین جوهر خادم در مرو روی بسفر آخرت آورده و هم دران
سال محمود دانشمندی که از برکشیدگان جوهر خادم بود از ضرب خنجر ابوالقاسم خوارزمی
از عالم انتقال نمود و در محرم الحرام سنه سبع و ثلثین و خمسمایه پادشاه مازندران کرد و باز ولد
علی شهریار از جهان ناپایدار رخت بربست و هم درین سال سلطان داود بن محمود سلجوقی از زخم
جهاد رفیق بعالم عقبی پیوست و در ذی حجه ماه مذکوره والی کرمان امیر کرشاف بقتل رسید و در
سنه اربعین و خمسمایه والی ترشیز اقسنقر که غلام سلطان سنجر بود و بادی عصیان مینمود بر دست دو رفیق
رخت بزاویه لحد کشید و در سنه احدی و اربعین و خمسمایه والی ری امیر عباس در بغداد متوجه سفر
آخرت گردید الحکم لله الحمید المجید ذکر حسن بن محمد که مشهور است بین الانام بعلی ذکره السلام در روضة الصفا
مسطور است که چون حسین بمبادی سن رشد و تمیز رسید هوس تحصیل علوم و تعلیم اقاویل مذهب

اسمعیلیه کرده بتعلیم و تعلم مسایل عقلی و نقلی مشغول گردید و بعد از آنکه فی الجمله فضیلتی کسب کرد بتغریب
مردم پرداخته معلومات خود را در قلم آورده و بنا برانکه پدرش محمد بغایت عامی بود الموتیان
حسن را عالمی متبحر تصور نمودند و روز بروز رفیقان در مطاوعتش بجد ترگشته عاقبت کار بجایی
رسید که او را امام تصور کردند و او نیز بایما و اشارت چنان اشارت میکرد که امام زمان منم
و نسب من نیز از ابن مستنصر میشود و چون محمد بن بزرگ امید ازین حالات وقوف یافته مردم را
جمع ساخته بر انکار اقوال حسن انکار بلیغ نمود و بر سر انجمن گفت که حسن پسر منست و امامت بحسن
نسبت ندارد بلکه من داعی از دعاه حضرت امام هر کس خلاف این اعتقاد دارد کافر است و دویست و
پنجاه کس را از مردمی که بامامت پسرش قایل شده بودند بکشت و دویست و پنجاه دیگر از قلعه بیرون کرد
و حسن از پدر خایف گشته ترک دعوی امامت نمود و بر اساس روش پدر خود مبالغها نموده
در آن باب رسایل در قلم آورد و تا آن صورت از لوح خاطر محمد محو گشت منصب ولایت عهد را
بحسن مسلم داشت و چون محمد بن بزرگ امید فوت شد و حسن بر مسند حکومت بنشست بار دیگر زبان
بدعوی امامت گشاده خود را از اولاد نزار بن مستنصر علوی شمرد بحسب ظاهر در تهاون شرع شریف
کوشیده مردم را ابرار تکاب محرمات ترغیب نموده و در ایام تسلط آن ملعون در ولایت رودبار
قهستان رسم فسق و فساد و کفر و الحاد آشکارا گشته از آن زمان باز اسم ملاحده بر اسمعیلیه اطلاق
یافته و الموتیان او را بعلی ذکره السلام ملقب گردانیدند شعرا ملحد بیتی در مدح او قصاید گفتند
از انجمله این بیت در بعضی از کتب تاریخ مسطور است بر داشت غل شرع بتایید ایزدی مخدوم روزگار
علی ذکره السلام و چون نصایح اعمال و قبایح افعال علی ذکره السلام درجه کمال یافت حسن نام مردی که بحسب ظاهر
بر دین سید المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم راسخ دم و ثابت قدم بود و خواهرش در حباله علی
بسر می برد و در سنه احدی و ستین و خمسمایه در قلعه لامبیر کاردی بر و زد که تا سقر در هیچ مقر آرام نگرفت
مدت حکومت علی ذکره السلام چهار سال بود **گفتار در بیان عقب ملاحده در باب**
علی ذکره السلام و ذکر جملی از ذمایمی که در زمان ایشان بود ملاحده رودبار قهستان در باب نسب علی ذکره السلام
به نزار بن مستنصر علوی دو روایت حکایت مینمایند اول آنکه میگویند که در زمان دولت مستنصر یعنی
حسن صباح شخصی از اهل اعتماد موسوم و ملقب بابو الحسن صعیدی بعد از فوت مستنصر علوی بیک سال

از مصر

از مصر بالموت آمده کودکی از اولاد نزار که شایسته مسند امامت بود همراه خود آورد و غیر از حسن صباح
هیچکس برین سر مطلع نشد و سیدنا در تعظیم و تبجیل ابو الحسن باقصی الغایت کوشیده امام را در قریه که
پایان قلعه بود متوطن گردانید و بعد از انقضای شش ماه ابو الحسن را اجازت انصراف داد و امام در آن
قریه مستوره بعقد خود در آورده در زمان حکومت محمد بن بزرگ امید دیده امید او بطلعت پسری
که عبارتست از علی ذکره السلام را از انجا قریه که در پایان قلعه بود و در سمت روشنی پذیرفت اتفاقا
در همان روز زیر چادر کشیده بالموت بر آورد و وقتی در خانه فرزند محمد آنجا بود و کسی حاضر نبود آن عورت
علی ذکره السلام را در خانه گذاشت و پسر محمد را از حصار بیرون آورد راقم حروف گوید که هر کس از
خردمندی بهره داشته باشد میداند که محالست که ضعیفه را این معنی میسر شود که کودکی را بخانه بادشاهی
برد و پسر او را از دیده آن کودک را عوض گذارد و هیچکس برین سر اطلاع نیابد اما روایت ثانی
آنکه زمره اسمعیلیه گویند که چون هر فعلی که از امام صدور یابد بجوز بلکه مستحسن است آن پسر نزار که ابو الحسن صعیدی
او را بالموت آورده بود بدرجه بلوغ صعود نمود با منکوحه محمد بن بزرگ امید مباشرت نمود
و علی ذکره السلام نسبت خود را بدین موجب بالمستنصر بالله حسن بن المهدی بن الهادی بن نزار
بن مستنصر می پیوست القصه ملاحده اسمعیلیه امثال ابن فرخ فانی در باب نسبت و مدح حسن
بن محمد بسیار گفته اند و او را امام بحق تصور کرده قایم قیامت خوانده اند و دعوتش را دعوت قیامت
نامیده اند زیرا که اعتقاد فاسد ایشان چنانست که قیامت وقتی قایم گردد که مردم بخدا رسند
و تکالیف شرعیه ارتفاع یابد و گویند که او در زمان امامت خود خلایق را بخالق واصل ساخت
رسوم شریعت را بر انداخت نعوذ بالله من الفساد والالحاد در بسیاری از کتب رشد و رشاد
مرقوم قلم واسطی نهاد گشته که چون حسن بن محمد اعتقاد مردم قهستان و رودبار را بفساد آورد
و طریقه الحاد و زندقه ظاهر و آشکارا کرد و دانست که سکان آن ولایت او را مرید و معتقد شده اند
در سنه تسع و خمسین و خمسمایه اشراف و اعیان خود را در الموت جمع ساخته فرمود تا در عیدگاه
آن قلعه منبری روی بجانب قبله نصب کردند و چهار علم بزرگ که یکی سرخ و دیگری سبز و سیوم زرد
و چهارم سفید بود بر چهار طرف منبر نهادند و در روز هفدهم ماه مبارک رمضان سنه مذکوره
بر منبر بر آمده چنانچه در تاریخ گزیده مسطور است زبان بدعوی امامت گشاد و گفت که من امام زمانم

تکلیف امر و نهی از جانیان برداشتیم و احکام شریعه را نابود انگاشتیم حالا زمان قیام قیامت
باید که خلایق با خدا باشند و ظاهرا هر نوع خواهند معاش کنند انگاه از منبر فرود آمده افطار کرده فرمود
تا بدستور ایام عید مردم بلهو و لعب مشغول شده بانواع مناهی و ملاهی پرداختند الموتیان آن روز را
عید القیام نام نهاده تاریخ ساختند عجب آنکه علی ذکره السلام خود را از اولاد امیر المؤمنین علی علیه السلام
شمرده روزی را که بعقیده اکثر مورخان که دران روز آنحضرت زخم خورد عید اعتبار کرده در تهیت
اسباب فرح و سرور مبالغه موفور بجای آورد و حمد الله مستوفی گوید که اعتقاد حسن بن محمد آن بود
که عالم قدیم است و زمان نامتناهی و معاد روحانی بهشت و دوزخ معنوی و قیامت هر کسی
مرگ اوست القصه چون کفر و الحاد الموتیان بسعی حسن بن محمد نامور که از آل بویه بود در قلعه الامیر
فی السادس ربیع الاول سنه احدی و ستین و خمسمایه بزخم کاری جسدش متوجه دوزخ گردید
و روح خبیث او باسفل السافلین سایند والحمد لله الحمید المجید ذکر محمد بن علی ذکره السلام چون
حسن بن محمد از زخم تیغ حسن نامور بنار سقر پیوست ولدش محمد در الموت بر سریر حکومت نشست
و او در اظهار کیش ضلالت از پدر عالی تر بود و در دعوی امامت بجد تر و در زمان دولت او
فداییان در اطراف عالم خون بسیاری از مسلمانان ریختند و بهر جا رسیده فسادات کرده فتنها
انگیختند و اولاد متعدد داشت اما جلال الدین حسن که از همه اسن بود بر شیوه ناستوده پدر انکار بلیغ
مینمود و بدین جهة حسن از وی رنجیده او نیز از پدر خایف گردیده و بین الجانبین ملاقات کمتر اتفاق
می افتاد تا در وقتی که محمد بن علی ذکره السلام روی به بیس المهاد نهاد و قولی آنکه جلال الدین پدر را
از میان برداشت و خود قایم مقام شده رایت حکومت برافراشت و این واقعه در سنه سبع و ستمایه
روی نمود و مدت ملک محمد چهل و شش سال بود در روضة الصفا مسطور است که قدوة المتاخرین
امام فخر الملة والدین الرازی در ایام محمد علی ذکره السلام در بلده ری ساکن گشته بافاده مشغولی نمود
بعضی از اهل حسد بر زبان آوردند که امام فخر الدین دعوت ملاحده قبول فرموده و ابواب فساد
اعتقاد بر روی خود گشوده امام فخر الدین این شیوه را شنیده از غایت اضطراب از منبر رفت و زبان
بلعن و طعن الموتیان بگشاد و چون این خبر بسمع محمد بن حسن رسید فدایی را بری فرستاد تا کلمهٔ چند
بعرض امام فخر الدین رازی رساند و فدایی در ری با او ملاقات نموده گفت که من در سلک طلبه

علوم

علوم انتظام دارم ومیخواهم که در ملازمت شما تحصیل نمایم علامه رازی بتجویز آن تمنی کرده فدایی
بتعلم مشغول شد و منتظر فرصت می بود تا آنچه در ضمیر داشت بعرض ایشان رساند و بعد از انقضای
هفت ماه روزی امام فخر الدین را تنها در خانه از خانقاه یافته در خانه را بربست و خنجر از میان برکشید
و او را بر پشت انداخت و در سینه اش نشسته امام فخر الدین از وی پرسید که چه داعیه داری گفت میخواهم
که از ناف تا سینه ترا بدرم باز سوال کرد که از چه جهت خون مرا حلال میدانی گفت بدان جهت که تو
ما را بر سر منبر لعنت کرده علامه رازی در مقام نیازمندی آمده گفت توبه کردم که دیگر زبان بطعن
ولعن اسمعیلیان نگشایم و در این باب سوگندان را تاویل مغلظه بر زبان آورد فدایی گفت که همین سخن عنت
که از چنگ من نجات یابی سوگندان را تاویل کرده یا کفارت داده بر سر کار خود خواهی رفت فخر الدین
باز ایمان کفارت بر زبان آورده خاطر فدایی را جمع نمود آنگاه فدایی او را گذاشته گفت بکشتن
شما مامور نبودم والا تقصیری جایز نمیداشتم اکنون بدانید که مولانا یعنی محمد بن حسن شما را سلام میرساند
و میگوید که بقلعه تشریف آورید تا حاکم مطلق بوده غاشیه متابعت بر دوش گیریم و میفرماید
که ما از سخن که عوام گویند باک نداریم اما سخنان امثال شما دانشمندان در لوح دل طوایف انسان
کالنقش فی الحجر ارتسام یابد مناسب آنست که شما دیگر زبان قدح و طعن از ما کوتاه سازید امام فخر الدین گفت
آمدن من بقلعه میسر نمیشود اما قبول دارم که من بعد از من امری که مرضی خاطر الموتیان نباشد صدور
نیابد آنگاه فدایی مقدار سیصد و شصت مثقال طلا نزد فخر الدین نهاده گفت این وظیفه یکساله
شماست و از دیوان اعلی مقرر شده که هر سال موازی این مبلغ رئیس ابو الفضل بشما رساند و دو برد
یمانی در وثاق منست باید که چون من بروم آنرا نیز تصرف نمایید که خلعت مولانا است که بشما داده
فدایی بعد از ادای این کلمات غایب گشته علامه رازی زر و خلعت را متصرف گشت و چند سال
از رئیس ابو الفضل وظیفه معین ستانده صاحب ثروت شد آورده اند که پیش از وقوع این قضیه هرگاه
در اثنای راه درس فخر الدین بمسئله خلافی رسیدی گفتی خلافا للملاحده لعنهم الله و دمرهم الله
و بعد از ملاقات با فدایی در وقت ذکر خلافیات زیاده ازین نگفتی که خلافا للاسمعیلیه روزی
یکی از شاگردان گستاخ سبب آن اطناب و موجب این اختصار را از وی پرسید جواب داد که اسمعیلیه را
چگونه لعن کنم که ایشان برهانی قاطع دارند ذکر جلال الدین محمد بن علی ذکره السلام ایالت جلال الدین حسن

در سنه اثنی وخمسین وخمسمایه اتفاق افتاد واو بعد از فوت پدر در شهور سنه سبع وستمایه تاج حکومت بر سر نهاد وبخلاف آبا واجداد در تمهید مبانی ملت بیضا وتشیید قواعد شریعت غرا سعی واهتمام نمود وازمراسم کیش الحاد ولوازم سوء اعتقاد بقدر وسع وامکان اجتناب واحتراز فرمود واتباع وملازمان خود را از ارتکاب مناهی وملاهی زجر کرد ورسم اذان واقامت نماز جمعه وجماعت بدید آورد ودر هر قصبه از قصبات ولایت رودبار حمامی ومسجدی بنا نهاد وایلچیان بنام خلیفه سلطان محمد خوارزمشاه ودیگر ملوک اسلام فرستاده از حسن اعتقاد خویش خبر داد وخلفا وسلاطین او را درین امر تصدیق نموده ابواب مکاتبات ومراسلات مفتوح ساختند وایمه دین وعلما ملت سید المرسلین در باب صحت اسلامش فتوی نوشته او را جلال الدین حسن نومسلمان خواندند وجلال الدین حسن روزی در حضور فقها ومفتیان قزوین که در باب اسلام او بحث داشتند آبا واجداد خود را لعن کرده مصنفات حسن صباح را که مشتمل بود بر فروع واصول مذهب اسمعیلیه بسوخت وبعد از وقوع این حرکت آن جماعت نیز معتقد جلال الدین حسن شده بکمال دیانتش اعتراف نمودند ومادر حسن نومسلمان در ایام دولت پسر عازم گزاردن حج اسلام گشته بدستور دیگر سلاطین رایت جلال الدین حسن علم وسبیل مصحوب والده گردانیده وچون ببغداد رسید ناصر خلیفه آن ضعیفه را تعظیم کرده رایت جلال الدین را بر علم سلطان محمد خوارزمشاه تقدیم داد سلطان ازین معنی رنجیده کینه ناصر در دل گرفت وپس از آنکه حسن نومسلمان یازده سال ونیم بدولت واقبال گذرانیده در ماه رمضان سنه ثمان عشر وستمایه بعلت اسهال متوجه عقبی گردید ذکر جلال الدین محمد بن جلال الدین حسن

مادر علاء الدین محمد در سلک بنات بعضی از حکام گیلان انتظام داشت واو در سن نه سالگی قایم مقام پدر شده جمعی کثیر را بتهمت آنکه جلال الدین حسن را زهر داده اند بکشت وشیوه ستوده اجداد خویشتن پیش گرفته بر روش پسندیده پدر انکار نمود لاجرم نوبتی دیگر در ولایت رودبار وقهستان رسم فسق وفساد زندقه والحاد آشکارا گشت وقواعد مبانی دین مسلمانی روی بانهدام آورد ودر مدت پنج سال از حکومت علاء الدین بخس کردنی بی مشورت طبیبی فصد کرده خون بسیار برداشت وبدین سبب خلل در ساختن دماغش راه یافته منجر بعلت مالیخولیا گردید وهیچ آفریده را از بیم آن زهره نبود که لفظی در باب پرهیز دوا با وی گوید وهر کس سخنی از مهمات ملکی ومالی بعرض

رسانیدی

رسانیدی که موافق طبع شومش نبودی فی الحال آنکس را بکشتی لاجرم حالات و ولایت را از وی
پوشیده میداشتند و در زمان علاء الدین محمد ناصر الدین محتشم که حاکم قهستان بود و اخلاق
ناصری بنام اوست خواجه نصیر الدین محمد طوسی را بر سبیل کره بقلعه الموت برد و خواجه تا ایام
استیلاء هلاکوخان بر قلاع ملاحده دران حصار ماند و علاء الدین در اوایل حال پسر خود رکن الدین
خوارزمشاه را بولایت عهد تعیین کرده بود و در اواخر از رکن الدین رنجیده گفت ولی عهد
دیگر منست اما اسمعیلیه اتفاق باین سخن نکردند گفتند اعتبار نص اول دارد بنا علی هذا میان
پدر و پسر منازعت روی نموده رکن الدین از علاء الدین متوهم شد و حسن مازندرانی را بدان داشت
که او را بکشت در روضة الصفا باین عبارت مسطور است که چون اسباب هلاک علاء الدین بهم رسید
با وی تعلق و محبت ورزیده بلکه امری که زنان خاصه جهت حیا از تقریر آن کنگ و لال آنست
با او بجای می آورد باستصواب رکن الدین قاصد جان آن نابکار شده انتهاز فرصت مینمود
و بحسب اتفاق روزی علاء الدین شراب خورده در خانه که از چوب نی متصل گوسفندان ساخته بود
بخواب رفت و در نیمشب تبری بر گردن او زد که دیگر سر بر نیاورد و کان ذلک فی شوال
سنه ثلث و خمسین و ستمایه مدت سلطنت علاء الدین سی و پنج سال بود و اوقات حیاتش چهل و
چهار سال و کسری از جمله شعرا مولانا شمس الدین طوسی معاصر علاء الدین بود و بر مرثیه او بر سبیل
مزاح این دو بیت نظم نمود بیت چون بوقت قبض روح حسن یافت عزرائیل مست ✱ بر دو سوی قمطریر
تا خمارش بشکند ✱ گاه داران جهنم آمدند پیشش باز ✱ تا نشاط دوستکامی در کنارش بشکنند
و از جمله مشایخ روزگار شیخ جمال الدین گیلی در عصر علاء الدین محمد در قزوین بارشاد طالبان اشتغال
داشت و علاء الدین بشیخ جمال الدین ارادت تمام بود چنانچه در وقت مستی شخصی مکتوب شیخ
را بدست او داد علاء الدین در غضب رفته فرمود تا آن شخص را صد چوب زدند گفت ای منحی جاهل
در زمان مستی رقعه شیخ را بمن میدهی صبر می بایست کرد تا من هشیار شده بحمام روم و غسل
کرده بیرون آیم و دایم علاء الدین بر مردم قزوین منت نهاده میگفت اگر حضرت شیخ
در آن بلده نبودی من خاک قزوین را در توبره کرده بالموت می بردم و هر ساله علاء الدین مبلغ
پانصد دینار زر سرخ برسم نذر نزد شیخ جمال الدین میفرستاد و شیخ آن وجه را گرفته بما یحتاج خود

مصروف میداشت وازین جهة بعضی از اهل علم زبان سرزنش بر شیخ کشاده گفتند او زر
پادشاه فارس را بمردم میدهد و مال ملاحده را میخورد و شیخ این سخن شنوده گفت چون ائمه
دین مال الجماعت الیغصب میگیرند و حلال میدانند و برین تقدیر هرچه ایشان بارادت خود
بکسی میدهند حیلت آن بطریق اولی لازم می آید وفات شیخ جمال الدین در قزوین روی نمود
یکی از شعرا در تاریخ آن واقعه این قطعه نظم فرمود قطعه جمال ملت دین قطب اولیای خدا
که آستانه او بود قبله ابدال بسال ششصد و پنجاه یک بحضرت رفت بشب دوشنبه روز چهارم
از شوال ذکر رکن الدین خوارزمشاه بن علاء الدین محمد جون علاء الدین محمد از مسند حکومت بزندان
لحد انتقال نمود رکن الدین خورشاه در الموت پادشاه شد حسن مازندرانی را با ولادش بکشت
واجساد ایشانرا بسوخت مع ذلک هرگاه که مادر رکن الدین از وی برنجیدی او را بقتل پدر
متهم گردانیدی و در اوایل ایام دولت رکن الدین هلاکو خان از جانب توران بایران خرامیده
تمامی آن بلاد را جولانگاه یکران ساخته متوجه قلاع ملاحده گشته رکن الدین تحت بعضی از
برادران را بملازمت خان فرستاد و بالآخره خود نیز با تحدود شتافت بعد از روزی چند از هلاکو خان
درخواست نمود که او را بملازمت منکو خان روان گردانید و خان این التماس مبذول داشته مدت
حیات رکن الدین دران سفر بپایان رسید و ایام سلطنت او زیاده از یکسال ممتد نگردید
گفتار در بیان انقضا آفتاب اقبال ملاحده بی ایمان بواسطه تسلط هلاکو خان وحمایت ایشان
مورخان سخندان اینحکایت را بدینسان بیان کرده اند که در ماه ذوالحجه سنه ثلث وستین وستمائه
هلاکو خان بن تولی خان بن چنگیز خان با سپاه فراوان بحکم برادر خود منکو خان بعزم تخریب
قلاع رودبار و تسخیر بلاد و امصار از جیحون عبور نمود و چون رکن الدین خورشاه این خبر شنود
چاره جوی گشت و قاصدی نزد بیسور نوین که از قبل قاآن حاکم همدان بود ارسال داشت
و اظهار ایلی وانقیاد کرد بیسو پیغام داد که وصول هلاکو خان نزدیکست مناسب آنکه خورشاه
بملازمت درگاه عالم پناه ما شتابد تا از سخط لشکر مغول امان یابد رکن الدین از غایت وهم
این سخن را بسمع قبول جای نداد اما برادر خود شهنشاه را بهمراهی پسر بیسور نزد هلاکو فرستاد و چون
شهنشاه را بهمراهی پسر بیسور نزد هلاکو فرستاد و چون شهنشاه باستان جلالت ایشان رسید

هلاکو

هلاکو او را گفت با برادر خود بگوی که ما رقم عفو بر جرایم آبا و اجداد تو کشیده ایم و از تو خود تا غایت
امری که مخالفت دولت قاهره باشد صدور نیافته می باید که قلاع رودبار را ویران ساخته بتجدید
مبادرت نمایی و شهنشاه این پیغام را برکن الدین رسانیده و خورشاه بعضی از کنگرهای
حصار را بینداخت اما از کمال خوف بملازمت خان نرفت و مقارن الحال ایلچی بطلب او رسیده
رکن الدین بمعاذیر نادلپذیر تمسک جست و شمس الدین گیلکی را منصور همراه ایلچی بدرگاه پادشاه
ارسال داشت و مثالی فرستاد تا کوتوالان او از کوه قهستان بآستان سلطنت آشیان
شتابند و چون هلاکو خان بدماوند رسید شمس الدین گیلکی را بگرد کوه روان گردانید تا کوتوال
قلعه را همراه آورد و یکی از مصاحبان وزیر را برفتن قهستان بجهت مثل این مهم نامزد
کرد و سلطان ملک با چند ایلچی بجانب میمون دره بازگشته با خورشاه گفت که پادشاه بدماوند
رسید دیگر مجال توقف نیست و اگر بمصلحت ترتیب پیشکش دو سه روزی در توجه اهمال
خواهی نمود باید که پسر خود را بدرگاه فرستی و رکن الدین متحیر گشته باستصواب بعضی از مردم کوته
نظر کودکی را که در سن قریب بولد او بود همراه ایلچیان نزد هلاکو خان روان کرد و چون با بهجه
رایات عالیات پرتو وصول بر دیار رودبار انداخت تلبیس رکن الدین ظاهر شده پسر دروغ
او را باز فرستادند و بوی پیغام دادند که این پسر قابل خدمت نیست باید که برادر خود را بدرگاه فرستی
و دران اثنا شمس الدین وزیر کوتوال گرد کوه و تاج الدین مردانشاه را با اردوی هلاکو خان در هفدهم
شوال بنواحی میمون دره و زیر کوه که دران زمان مکان رکن الدین بوده رسیده بمحاصره مشغول گردید
و در بیست و پنجم شوال جنگ سلطانی انداخته رعب و هراس بیقیاس بر ضمیر خورشاه راه یافت
و روز دیگر پسر خود را با ایرانشاه که برادرش بود نزد هلاکو خان ارسال نمود و اظهار عجز و نیاز کرده
امان طلبید و در بیست و پنجم ماه مذکور بهمراهی خواجه نصیر الدین طوسی که دران زمان دران قلعه بود
و جمعی دیگر از اعیان بآستان سلطنت ایشان رفته نقود نامعدود و اجناس بیقیاس پیشکش
کرد و هلاکو خان خورشاه را بطایفه از محافظان هشیار سپرده سپاه جرار به تسخیر و تخریب قلاع رودبار
مامور گشتند و باندک روزگاری چهل و اند حصار بتصرف لشکر تتار بر آمده مانند خاک راه هموار شد
اما سکان قلعه الموت و لامسر و گرد کوه روزی چند سرکشی کرده هلاکو خان خود بنواحی الموت رفت

ورکن الدین را بپای حصار فرستاد تا بمتوطنان آن مکان از وعد و وعید گوید و الموتیان
التفات بآن سخن نکردند و هلاکو خان فوجی از لشکریان از المحاصره آن قلعه باز داشته خود متوجه
لامسر شد و مردم لامسر بقدم اطاعت پیش آمده چون این خبر بالموت رسید ایشان نیز قاصدی
نزد رکن الدین فرستاده امان طلبیدند و هلاکو خان چون ساکنان آن دو قلعه را بجنبانید ایشان را
سه روز مهلت داده که بنقل اموال و جهات خویش پردازند و بعد از انقضاء آن ایام سپاه بهرام
انتقام بالموت و لامسر بالا رفته دست بغارت و تاراج برآوردند و آن دو قلعه را نیز مانند سایر قلاع
ویران کردند و در تاریخ گزیده مسطور است که حصار الموت را در زمان متوکل عباسی حسن بن زید
العلوی صاحب طبرستان بنا کرده بود و آن قلعه چهار صد و دو سال معمور بود و در روضة الصفا مسطور است
که در الموت چند حوض در سنگ کنده بودند و آن حیاض از سرکه و عسل و شراب پر گردانیده
و مغولان آن اشیا و سایر ذخایر که در زمان حسن صباح ترتیب یافته بود غیر متغیر یافته تعجب نمودند و ملحدان
آن معنی را کرامت حسن حمل کردند و در کتاب مذکور مسطور است که چون رکن الدین چند روزی هلاکو
خان بسر برد و عاشق دختری یکی از اراذل مغولان شد و این حدیث را هلاکو شنیده فرمود تا آن دختر را
بدو دادند و خورشاه بعد از سعادت ملازمت معشوقه التماس نمود که او را نزد منکو قا
آن فرستد و هلاکو از این ملتمس ابلهانه تعجب کرده خورشاه را در مصاحبت فوجی از لشکریان متوجه ترکستان
گردانید و رکن الدین نخست در قلعه گردکوه رفته متوطنان آن مکان را که تا غایت سر باطاعت در نیاورده
بودند بحسب متابعت خود دلالت نمود و در نهان کسی نزد ایشان فرستاده گفت زنهار که از بعد من
حصار بیرون نیایید و در عهد و پیمان مغولان اعتماد ننمایید انگاه از آنجا روی براه آورد و چون
از آب آمویه بگذشت بواسطه قلت عقل خود با نوکران هلاکو خان که همراهش بودند خصومت
آغاز نهاد و منهم بجنگ و مشت سرایت کرد و بعد از آنکه رکن الدین بقراقرم رسید ایلچی از پیش منکو قاآن
آمده گفت پادشاه میفرماید که چون تو دعوی ایلی می نمایی بچه جهت قلعه گردکوه را تسلیم نکنانیدی کسان
بنه ادرم نمودی باید که بازگردی و بسبب تخریب آن قلعه بار دیگر بملازمت شتابی و محصلان آن ملحد
نادان را بازگردانیده چون بکنار جیحون رسیدند بزخم تیغ آبدار غریق بحار بازخواست ساختند و هلاکو
خان نیز بعد از توجه خورشاه بجانب ترکستان از نسل کیا بزرگ امید هر کس را یافت بتیغ بیدریغ بگذرانید

دود از دودمان ملاحدهٔ بی ایمان برآورده مجموع خدم و حشم ایشان را بقتل رسانیدند و بدین قیاس ملازمان موکب گردون اساس در قهستان بسیاری از ملحدان را کشته در هیچ دیار از آن طایفه باز نگذاشتند و بواسطه خواطر مسلمانان از دست برد فدائیان مطمئن ساخته اعلام امن و امان در مملکت ایران برافراشتند و چون خامهٔ شکسته زبان حالات طبقهٔ ثانیه از اسمعیلیه را باتمام رسانید عنان بیان بصوب ذکر احوال سلجوقیه معطوف گردانید و التأیید من الله الحمید المجید

گفتار در بیان مبادی احوال سلجوق و رسیدن منجوق دولت ایشان باوج عیوق

حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده از مؤلف ابوالعلا احول نقل نموده که سلجوق از نسل افراسیاب بود و میان او و افراسیاب سی و چهار کس واسطه بوده اند و در روضة الصفا از ناظم کتاب ملکنامه منقولست که پدر سلجوق را دقاق نام داشت از جملهٔ امرا معتبر بیغو بود و حکومت اتراک داشت خورم مینمود و دقاق را از غایت شجاعت آن دیار مردم تمر بلغ میگفتند یعنی سخت کمان و چون او فوت شد بیغو پسر سلجوق را که در سن رشد و تمیز بود منظور نظر عاطفت و تربیت گردانیده او را سباشی لقب داده یعنی مقدم الجیش و روز بروز عظمت و تقرب سلجوق تضاعف می پذیرفت تا هم بدانجا انجامید که روزی بحرم پادشاه درآمده بر خواتین و اولاد مقدم نشست و این سمت جرات را یکی از عورات.

پیغو پسندیده پادشاه را بران داشت که بتادیب سلجوق تغیر مزاج شهریار برانست بخود فهم نموده با صد سوار و جرار قرار بر فرار اختیار کرد و اموال خود را که هزار و پانصد شتر و صد و پنجاه هزار گوسفند بود بجانب سمرقند راند و چون بنواحی جند رسید فضای سینهٔ او بانوار توحید روشنی پذیرفته با جمع اقربا و ملازمان مسلمان شده باموختن قرائت قران و تعلیم قواعد ملت نبی آخر الزمان اشتغال نموده روزی چند رحل اقامت انداخت دران اثنا ایلچی از کفار بجند رسید خراجی که مقرر داشت از حاکم آن بلده طلبید و ملک جند در مقام ادای مال آمده چون سلجوق بر کیفیت حال وقوف یافته گفت چگونه تجویز اینمعنی توان کرد که مسلمانان خراج گذار کفار باشند و قاصد را بنا خوشی تمام باز گردانیده و بتهیهٔ اسباب جدال اشتغال نمود و جمعی از ترکمانان آن حدود که میل جهاد داشتند بسلجوق پیوستند و فوجی از کافران بدان بیابان تاخته شتران سلجوق را از چراگاه راندند سلجوق آنجماعت را تعاقب نموده بر ایشان ظفر یافته شتران خود را باز گردانید و بدین آوازه

شهامت سلجوق بمسامع اقاصی و ادانی رسیده علم دولت وی ارتفاع یافت و ملوک اطراف ترکستان
و ماوراء النهر از وی حساب‌ها برگرفتند و امیر ابراهیم سامانی در وقتی که از ایلک خان منهزم گشت
پناه بامید سلجوق برده سلجوق ابراهیم را باسباب و صلاح مدد کرد تا با ایلک محاربه نمود و او را گریزانید
آنگاه سلجوق از جند با ابهتی افزون از چون و چند حرکت فرموده در نواحی بخارا منزل گزید
و او را ایزد تعالی چهار پسر نیک اختر کرامت کرد میکائیل اسرائیل موسی بیغو که ارسلان لقب داشت
و میکائیل در ایام جوانی در حین محاصره قلعه از قلاع ترکستان بزخم تیری کشته گشت و از او
دو پسر ماند طغرلبیک و محمد بیک داود و سلجوق همت بر تربیت این دو نبیره دولتمند
مصروف گردانیده و ایشانرا ولی عهد ساخت و بعد از وفات سلجوق این دو برادر دولت اثر
بفکر ثاقب و رای صایب از امثال و اقران امتیاز فراوان داشتند سردار خیل و حشم شده
جمعی کثیر از تراکمه دشت خورزم و دیگر مردم مامور در ظل رایت ظفر پیکر ایشان مجتمع گشتند
و ایلک خان که دران زمان حاکم سمرقند بود از استیلای سلجوقیان اندیشناک شده دفع ایشانرا
پیش نهاد همت گردانیده و باجتماع سپاه ماوراء النهر و ترکستان مشغول گردید و طغرلبیک و چغربیک
بعد از تقدیم مشورت و مراسم استشاره التجا ببقراخان که حاکم حدود چین و ختای بود نمودند
و متوجه آن صوب گشته ایلچی جهت اعلام وصول خویش از پیش فرستادند بقراخان قاصد سلجوقیانرا
نوازش نموده پیغام داد که ملک و مال آنچه مطلوب طغرلبیک و چغربیک بوده باشد دریغ نخواهد
بود چغربیک با برادر خود گفت که هر چند بقراخان اظهار محبت و مودت مینماید مصلحت نیست
که ما بهیات اجتماعی با وی ملاقات نماییم بلکه طریقه حزم مقتضی آنست که در هر هفته یکی از ما بارد وی
خان رفته کمر ملازمتش بر میان بندیم و طغرلبیک این رای را استحسان نموده چون قریب
بمعسکر رسیدند جهت اقامت منزل مناسب پیدا کرده بموجب و بمقرر بتقدیم رسانیدند و هر هفته
یک برادر بملازمت رفته شرایط خدمت بجای آورده چون او مراجعت مینموده برادر دیگر
باردو میرفت و مدتی بقراخان منتظر فرصت می‌بود تا هر دو برادر یکجا مجتمع یافته مقید گرداند
و اینمعنی تیسر نمیپذیرفت و عاقبت الامر از حد تحمل شده و طغرلبیک را گرفته بجمعی از مردم خود سپرده
و فوجی شجعان از جهت اخذ چغربیک باردوی سلجوقیان روان کرد و چون چغربیک از کیفیت حادثه

الکای

آگاهی یافت با جمعی از ابطال رجال روی بمعرکه قتال آورد و بسیاری از سپاه بقراخان را بتیغ بیدریغ بگذرانید و بقیة السیف با قبح وجهی نزد بقراخان رفته کیفیت حال بعرض رسانیدند بقراخان ازان حرکت پشیمان شده فی الحال طغرلبیک را بمجلس طلبیده و ده هزار دینار و چهل غلام کنیزک خوب صورت و بعضی از نفایس اسباب و اثواب چین مرختای بوی بخشیده رخصت انصراف ارزانی داشته التماس اطلاق اسیران فرمود و طغرل بیک بمیان مردم رفته نوکران بقراخان را مطلق العنان گردانید انگاه سلجوقیان متوجه سمرقند گشته در اثنای راه شنیدند که ایلک سپاه فراوان فراهم آورده و عزم استیصال ایشانرا با خود جزم کرده است طغرلبیک و چغربیک با سی هزار کس که هر یک خود را ثالث رستم و اسفندیار می پنداشتند از آب آمویه گذشته بخراسان درآمدند و مانند برق و باد از میان مملکت سلطان محمود غزنوی گذشته بملک عراق شتافتند و از انجا بطرف روم نهضت کرد در اثنای راه طایفه از تراکمه بوی پیوستند و چغربیک در حدود روم لوازم غزا و جهاد بتقدیم رسانیده غنایم موفوره و اموال محصوره بدست آورد و سالما غانما بصوب خراسان بازگشته چون بنواحی مرو رسید از خوف حکام خراسان که طلبکار او بودند ملازمان خود را متفرق گردانید و متلبس بلباس تجار بمرو درآمد و از انجا بنجارا شتافته رسولی نزد طغرلبیک فرستاده او را از قدوم خود اعلام داد و طغرلبیک مبتهج و مسرور شده به برادر پیوست و بار دیگر ال سلجوق را جمعیتی تمام دست داده ایشانرا با ملوک ما وراء النهر چند نوبت محاربات و مکاوحات اتفاق افتاد و صیت شوکت و حشمت طغرلبیک و چغربیک در آفاق اشتهار تمام یافته در بعضی از کتب معتبره مسطور است که چون سلطان محمود غزنوی بر حال آل سلجوق مطلع شده ایلچی فرستاده التماس حضور یکی از ایشان نمود و اسرافیل سلجوقی نزد سلطان محمود رفته او را اعزاز و اکرام تمام فرمود و بقول با خود بر تخت نشاند و در اثنای محاوره از وی پرسید که اگر ما را بلشکر احتیاج افتد چند سوار از خیل شما بمدد تواند آمد اسرافیل دو چوبه تیر و کمان با خود داشت یک چوبه تیر را پیش سلطان نهاده گفت اگر این تیر را بمیان قوم ما فرستی صد هزار سوار بملازمت آیند و سلطان گفت اگر زیاده باید اسرافیل تیر دیگر بدست سلطان داده گفت اگر این تیر را بترکستان فرستی قریب دویست هزار سوار بدینجانب شتابند بنابران سلطان از کثرت سلجوقیان اندیشه مند گشته وقتی که اسرافیل مست

وبی شعور بود او را مقید گردانیده بقلعه کالنجار فرستاد و اسرافیل دران قلعه می بود تا زمانی که عزرائیل
روح او را قبض نمود و الله اعلم چون نزدیک بآن رسید که اختر اقبال آل سلجوق بدرجه کمال رسد از
آب آمویه عبور کرده در منتزهات خراسان رحل اقامت انداختند و بروایت حمد الله مستوفی این
صورت در زمان دولت سلطان محمود غزنوی بوقوع انجامید اما حضرت مخدومی مرحومی در روضة الصفا
این روایت را تصنیف نموده مرقوم قلم خجسته شیم گردانیده اند که طغرل بیک و جغری بیک در ایام دولت
سلطان مسعود از آب آمویه گذشتند و در حدود نیشابور بر سر بیابان بلخی ساکن گشتند و بعد از
چند روز رسولی چرب زبان نزد سلطان مسعود فرستاده از تاکید مبانی وفاق سخن گفتند مسعود را
آن کلمات موافق مزاج نیفتاد و در برابر سخنان وحشت انگیز گفته پیغام داد که صلاح آل سلجوق
در آنست که ازین مملکت بیرون روند تا اثر سخط من بایشان نرسد و چون طغرل بیک و جغری بیک
این خبر شنیدند از توجه سپاه غزنوی اندیشیده عیال و اطفال خود را در موضع حصین مضبوط
ساختند و دست بنهب و تاراج اموال رعایا دراز کرده صدای مخالفت در خراسان انداختند
و باندک زمانی جمیع آن ولایت سلجوقیان را مسخر و مفتوح گشته بدرجه بلند سلطنت رسیدند
و از ایشان سه طبقه بدان مرتبه علیه فایز گردیدند طبقه اول در خراسان و عراقین و فارس و آذربایجان
پادشاهی کردند و طبقه دوم در کرمان لوازم جهانبانی بجای آوردند و طبقه سیم در روم علم اقتدار
برافراختند و دران مرز و بوم بساط حکومت مبسوط ساختند اما طبقه اول
چهارده نفر بودند و مدت صد و شصت و یکسال ایالت نمودند و اول ایشان طغرل بیک محمد بود
و آخر ایشان سلطان طغرل بن ارسلان ذکر رسیدن سلطنت ممالک خراسان و عراق
طغرل بیک محمد الدین میکائیل بن سلجوق طاب ثراه چون بعنایت مالک الملک علی الاطلاق رایات
آل سلجوق در خراسان ارتفاع یافت سلطان مسعود بن سلطان محمود غزنوی سپاه جرار با آلات
و اسباب حرب و پیکار ترتیب کرده امارت آن لشکر را بتگین تمکدی که سردار و اولی الاستحقاق بود تفویض
نمود و بتگین تمکدی بغرور تمام بر سلجوقیان شده در نواحی نسا بدیشان رسید و از هر دو جانب طالبان
نام و ننگ در میدان جنگ تاخته خلقی را بر خاک هلاک انداختند و آخر الامر نسیم فیروزی
بر پرچم علم آل سلجوق در وزیدن آمده بتگین تمکدی با اتباع روی از معرکه برتافت و چون گریختگان نزد مسعود

بوستند.

پیوسته بنفس خویش بصوب خراسان روان شد و بعد از وصول به نیشابور بنا
بر استصواب اصحاب رای و تجربه ایلچی نزد سلجوقیه فرستاده طالب مصالحه شد و طغرلبک
و چغربیک دست بقبول این ملتمس زبان کشادند عاقبت به پیمان غزنویان اعتماد نکرده
علم طغیان مرتفع گردانیدند سلطان مسعود سیاشی را که از عظما امرا بمزید شوکت و مکنت
و اطلاع بمکاید حروب امتیاز داشت در مرو حکومت فرموده بدفع سلجوقیان نامزد فرمود
و خود بجانب غزنین مراجعت کرد سیاشی بی تحاشی با جیشی جلادت اثر متوجه سلجوقیان
گشته چون آن جماعت خبر او یافتند مستعد جنگ و جدال شدند بموجب کلمهٔ الحرب خدعة
عمل نموده هرگاه سیاشی نزدیک ایشان میرسید مرکز خالی گذاشته در برابر او نمی آمدند و در
لیالی احوال لشکرگاه او را تاخته از اسب و شتر و امتعه و اسلحه آنچه می یافتند می بردند و مدت
سه سال حال برین منوال جاری بوده اکثر ولایت خراسان بدان جهت ویران شد
و سلطان مسعود از استماع این اخبار در بحر حیرت افتاده نوبتی قصد کرد که بنفس خود در مقام
مجادلهٔ سلجوقیان آید اما بسبب نصیحت بعضی از مردم عاقبت طلب ترک آن عزیمت داده
مجلس بزم را بر میدان رزم ترجیح فرمود و در سنه سبع و عشرین و اربعمایه سیاشی از ستیز
و آویز آل سلجوقی بتنگ آمده از حدود نسا و باورد بجانب هراة رفت و چغربیک متوجه
مرو گشته آتش نهب و غارت در حوالی آن ولایت زد و چون این خبر بگوش سیاشی رسید
بار دیگر نایرهٔ تعصب او مشتعل گردید و در سه روز از هرات خود را بظاهر مرو رسانیده چغربیک
در برابر او صف قتال بیاراست و سیاشی خوف و هراس بخود راه داده قبل از استعمال سیف و سنان
مانند پهلوانان روی از معرکه برتافت و در چهار دیوار مرو خزیده لشکر او متفرق گردید و آنگاه
سیاشی حاکم جوزجانان را که سرداری صاحب وجود بود به حرب سلاجقه تحریص نموده جمعی کثیر
بمدد او تعیین فرمود و بعد از استعمال سیوف حاکم جوزجانان در معرکه جان داده و هزار نفر از اعیان
لشکریان او اسیر شدند و بسیاری کشته گشته اندکی نجات یافتند و امرای سلجوق علم
اقتدار افراشته در اطراف خراسان آغاز قتل و غارت نمودند و سیاشی جهت تدارک
اختلال در غایت خوف و ملال از مرو به نیشابور شتافت آن ولایت را بمرتبهٔ پریشان

یافت که سرانجام علیتگین چهار پایان عاجز گشته و از آنجا بدستان رفته صورت قضیه را بالتعیین
عرضه داشت کرد و چون آل سلجوق دانستند که سیاشی مرو را خالی گذاشته است عنان عزیمت
بدان طرف انعطاف دادند و در روزی چند بمحاصره پرداخته فتح مرو بمصالحه تیسر پذیرفت و سیاشی
در دستان نوبت دیگر لشکر فراهم آورده بجانب مرو نهضت کرد و طغرلبیک و چغربیک مرو را
بیکی از امرای که بصفت نصفت اتصاف داشت سپرده بعزم رزم سیاشی از شهر بیرون رفتند
و بعد از تلاقی فریقین مردان هر دو لشکر تیغ و خنجر در یکدیگر نهاده از وقتی که جمشید خورشید
از افق شرقی رایت نورانی برافراخت تا زمانی که از جولان در معرکه سپهر ملول شده نهانخانه
مغرب را نزول ساخت سنقر در بین الجانبین آمد و شد مینمود و از تیغ تیز رشته قطع حیات
مبارزان می پرداخت؛ چون آفتاب دولت غزنویان بسر حد زوال رسیده بود بار دیگر
سلجوقیان ظفر یافته سیاشی با معدودی چند بطرف هرات گریخته و انجا نیز مجال توطن
نیافته عنان انهزام بصوب غزنین تافت و طغرلبیک و چغربیک فتح نامها باطراف و جوانب
فرستادند و از عنایت ملک الملک بخش که بتجدید شامل حال ایشان شده بود متوطنان بلدان خراسان
را اعلام دادند و چون این خبر به نیشابور که دران زمان دار الملک خراسان بود رسید
اشراف و اعیان آن بلده تحف و هدایا فراوان ترتیب نموده باردوی سلجوقیان شتافتند
و اظهار اطاعت و انقیاد کرده باصناف الطاف اختصاص یافتند و آل سلجوقیان به نیشابور
رفته در محرم الحرام سنه تسع و عشرین و اربعمایه طغرلبیک باتفاق امرا و ارکان دولت
قدم بر سریر سلطنت نهاد و خطبه و سکه را بنام و لقب خویش زیب و زینت داده و بعد از
ده روز چغربیک را بتسخیر هرات مامور گردانید و چغربیک بدان بلده خرامیده اهالی هرات
بقدم متابعت پیش آمدند و چغربیک عم خود را والی هراة گردانیده بمرو رفت و رایت انصاف
افراخته رسوم اعتساف بر انداخت و چون سیاشی بغزنین رسید و استیلای سلجوقیان بعرض
سلطان مسعود رسانید سلطان ابواب خزاین و دفاین بازگذاشته اموال فراوان بلشکریان
بخشش کرده با سپاه فیلتن و شصت زنجیر فیل دمانگس روی توجه ببلخ آورده از غایت سرعت در مدة
هفت شبانروز خود را از غزنین بدان ولایت رسانید و برج و باروی قبة الاسلام را مرتب فرموده

فراوان

قراولان بر سر راهها باز داشته و چغربیک ازین معنی خبردار شده متشمر جنگ و پیکار پیوسته تا ختت
باطراف و جوانب بلخ می برد و اموال و چهارپایان غزنویان را الجه کرده بمرو می آورد و سلطان
مسعود در کار خود حیران مانده بعد از آنکه مدت یکسال و نیم در بلخ بنشست با هفتاد هزار سوار
و سی هزار پیاده بمحاربت سلجوقیان بربست و عازم مرو گشته چغربیک صلاح در توقف ندیده و بسرخس
شتافته طغرلبیک بوی پیوست و در ماه رمضان سنه احدی و ثلثین و اربعمایه در موضع دندقان
میان غزنویه و سلجوقیه مقابله روی نموده بهادران طرفین دندان بخون یکدیگر تیز کردند و در میدان
ستیز آنچه غایت جلادت تواند بود بجای آوردند بار دیگر غزنویان انهزام یافته سلطان
مسعود با خواص اصحاب خویش لحظه در معرکه بایستاد و چون دید که فایده بر توقف مرتب نمیگردد
و بر کوه پیل پیکر عفریت منظر نشسته او تیر روی بگریز نهاد و سلجوقیان غنیمت فراوان گرفته
چغربیک با سپاه منصور متوجه بلخ گشت و شخصی که از قبل سلطان مسعود در آن ولایت بحکومت
اشتغال داشت برج و باره را استحکام داده در شهر تحصین نمود و چغربیک آغاز محاصره کرده در آن
اثنا شنید که مودود بن مسعود با جنود نامعدود متوجه آن حدود است دو هزار کس از لشکر او بر سم
قراولی نزدیک رسیده اند لاجرم فوجی از ترا کمه را بدفع ایشان مامور گردانید و آن جماعت سپاه
غزنین را منهزم ساخته چون گریختگان بمودود رسیدند او بترغبان بطرف مملکت پدر
خویش انعطاف داد و مقارن الحال خبر فوت سلطان شیوع یافته بنابر آن حاکم بلخ
از چغربیک امان طلبیده شهر تسلیم نمود و چغربیک ظل عاطفت بر مفارق خلایق آن
خطه مبسوط ساخته علم توجه بکنار آب آمویه برافراخت و در آن مقام خوارزمشاه
بموکب چغربیک پیوسته عرضه داشت که شاه ملک نامی از تربیت یافتگان من در مقام
سرکشی آمده و دست تصرف مرا از مملکت موروث کوتاه کرده چغربیک خوارزمشاه را
بمواعید دلپذیر مستظهر گردانید بصوب خوارزم نهضت نمود و شاه ملک در قلعه از قلاع آن مملکت
متحصن گشته چغربیک ناوقت دست برد سپاه او را محاصره کرده و چون فتح تیسر نپذیرفت مراجعت
نموده راه خراسان پیش گرفت و بعد از آنکه آن زمستان بپایان رسید و سلطان فیروزی سپاه
سبزه و ریاحین بفضای صحرا و بساطین کشید طغرلبیک و چغربیک بموافقت یکدیگر با لشکر ظفر

اثر متوجه خوارزم شاه گشتند و روزی چند شاه ملک را محاصره کرده آخر الامر بجهت فریب
یکدو کوچ باز پس نشستند و شاه ملک ایلغمیشی را ابر کریم حمل نموده از حصار بیرون آمد و از عقب سلجوقیان
روان شد طغرلبیک و چقربیک بتر عنان مراجعت انعطاف دادند و ابواب جنگ و جدال بر روی
خوارزمیان گشادند و دران معرکه از اتباع شاه ملک بسیاری بقتل رسیده چهل نفر از خویشان
او اسیر گردیدند و شاه ملک گریز بر ستیز اختیار کرده خواست که بتعجیل رود و از حاکم انجا استمداد
نماید اما در اثنای راه سفر ناگزیر عالم عقبی او را از ان کار مانع گشت و چون صورت فتح خوارزم
سلجوقیان را دست داد چقربیک بخراسان شتافته طغرلبیک بدهستان خرامید و از انجا
بجرجان رفته بعد از ضبط آن ولایت لشکر کشید و در کمتر از یکسال تمامی بلاد عراق عجم را
بحوزه تصرف در آورد و در سنه ست و اربعین و اربعمایه بدار السلام بغداد شتافت و با قایم
عباسی بیعت کرده خلیفه او را رکن الدین امین امیر المومنین لقب دادند و طغرلبیک عباسیه
و ذکر ملوک دیالم گذشت دست ملک رحیم را از تصرف در بغداد کوتاه ساخت و علم استقلال
در سر انجام امور ملک و مال بر افراخت و در سنه خمسین و اربعمایه در خراسان فوت شده بود
و پسر الب ارسلان بجای پدر نشست و بر مسند ایالت تکیه زده و چون الب ارسلان
از حال عم خبر یافت سپاه خراسان را فراهم آورده بطرف عراق روان گشت و در مملکت ری
بطغرلبیک پیوسته عم و برادرزاده باتفاق یکدیگر متوجه همدان شدند و با ابراهیم ینال قتال
کرده او را گریزانیدند و بعضی از لشکریان از عقب ابراهیم رفته او را گرفتند و باشارت طغرلبیک
بزه کمان بکشتند و بنا بر انکه در عقب طغرلبیک بساسیری در بغداد استیلا یافته بود خلیفه
را محبوس گردانیده خطبه بنام مستنصر علوی خوانده طغرلبیک بعد از فراغ قضیه ابراهیم
نوبت دیگر بدار السلام شتافت و نایره فتنه بساسیری را بیاری تیغ و تیر تسکین داده
در ذی قعده سنه احدی و خمسین و اربعمایه طغرلبیک یکی از مخدرات خلیفه را خطبه فرمود
قایم نخست از قبول آن وصلت سر باز زده آخر الامر بسعی عبد الملک کندری که وزیر طغرلبیک
راضی شد و بعد از انعقاد عقد نکاح بچندگاه طغرلبیک دختر خلیفه را مصحوب گردانیده
متوجه ری گشت بخیال انکه دران ولایت بامر زفاف پردازد تا از قبل وقوع الصور در هشتم

رمضان

رمضان سنه خمس وخمسین واربعمایه بعلت رعاف درگذشت و آن سور بماتم مبدل شد
زمان حیات طغرلبیک هفتاد سال و اوقات سلطنتش بیست و شش سال صاحب کتاب ویس
ورامین که موسوم بود بفخر الدین در عهد طغرلبیک به تربیت آن نسخه اشتغال نموده و بوزارت طغرلبیک
عمید الملک کندری مشغولی نمود و عمید الملک بوفور عقل و فراست و صفوف فضل
وکیاست اتصاف داشت و در صنعت کتابت و فن استیفا و سیاقت علم مهارت می افراشت
و در زمان سلطنت سلطان طغرلبیک مدت بیست سال در کمال استقلال امور ملک و مال بانجام
مقرون میگردانید و در اوایل ایام پادشاهی الب ارسلان مواخذ و مقید گشته بحکم سلطان
و بسعی خواجه نظام الملک بمرتبه شهادت رسید نقلست که دران زمان که عمید الملک دست از جان
شسته بود با جلاد گفت چون ازین کار فارغ گردی از زبان من بعرض سلطان رسان که بجهت
عنایت عمت طغرلبیک بمنصب وزارت و حکومت رسیدم بجهت عدم شفقت تو بدرجه
شهادت و نعمت فایز گردیدم پس بواسطه شما مرا سعادت دنیوی و اخروی و دولت صوری
و معنوی حاصل شده باشد و با وزیر صاحب تدبیر بگوی که در دودمان سلجوقیان از بد و زشت
سخن بدید آوردی زود باشد که هر چه اندیشیدی در حق اعقاب و اسلاف تو بوقوع انجامد
و آخر الامر آنچه برزبان عبد الملک گذشت نسبت بذریت خواجه نظام الملک واقع گشت
بیت ای دوست بر جنازه دشمن چو بگذری ✱ شادی مکن که بر تو همین ماجرا رود ذکر سلطنت
الب ارسلان بن چغربیک ولادت الب ارسلان در شب جمعه دوم محرم سنه احدی و عشرین
واربعمایه دست داد و او بموجب وصیت عم خود طغرلبیک در ماه رمضان سنه خمس و خمسین واربعمایه
قدم بر مسند سلطنت نهاد و لقبش باشارت قایم خلیفه بعضد الدین برهان امیر المومنین
قرار گرفت و بیمن عدالتش از کنار دجله بغداد تا جیحون صفت آبادانی پذیرفت عظمت و شوکتش
بجایی رسید که نوبتی هزار و دویست کس از حکام اسلام در پیش تخت او صف زده ایستاده
بودند و بالتفات ضمیر منیر و توجه خاطر اقبال مآثرش اظهار مفاخر مینمودند و سلطان الب
ارسلان در زمان جهانبانی رایت نصفت و سخاوت برافراشت و او بهائی در غایت
مهابت کشیده داشت و طاقیه طولانی بر سر میگذاشت چنانچه لی تمه از بدایت طاقیه

تا نهایت لجیه او دو کرمی پنداشت پیوسته مجلس او بوجود علما و فضلا مشحون بودی و از غزوات امیر المومنین
حیدر و حالات سکندر سخن بسیار فرمودی از معظمات وقایع سلطنتش یکی آن بود که قیصر لشکری
بدیار اسلام کشید و الب ارسلان با ملک روم محاربه کرده او را اسیر گردانید و تهاد تتش در ماه
ربیع الاول در کنار آب امویه بر دست کوتوال قلعه برزم که یوسف نام داشت اتفاق افتاد
و او باستقلال قریب ده سال تاج پادشاهی بر سر نهاده مدت حیاتش چهل و پنج سال بود و بوزارتش
خواجه نظام الملک حسن طوسی قیام می نمود **گفتار در بیان لشکر کشیدن قیصر بدیار اسلام
و ذکر بعضی از وقایع شهور و ایام** دانندگان حقایق سخن و خوانندگان اخبار نو و کهن آورده اند
که در شهور سنه ثلث و ستین و اربعمایه که سلطان الب ارسلان اکثر معموره عالم در حیطه ضبط و تسخیر
داشت بجانب عراق عرب برفت و در حدود خوی خبر متواتر شد که پادشاه روم ارمانوس
نام سیصد هزار یا دویست هزار مرد شمشیرزن از دیار روم و فرنگ و ارمن فراهم آورده متوجه اسلام
است و از مطارقه و اساقه المقدار در ظل رایت او مجتمع گشته اند که محاسب وهم از تعداد
آن بعجز و قصور اعتراف می نمایند و قیصر و علما نصاری خاطر بران قرار داده اند که بعد از فتح بغداد
جاثلیق بجای خلیفه بنشانند تا سمرقند بلاد اسلام را لگدکوب مراکب ضلالت و طغیان گردانید
صحایف قرآن را سوخته متابعان رسول آخر الزمان را بکشتند و ملت مسیحا ظاهر ساخته
بطلان بر احکام قرآن کشیدند سلطان الب ارسلان بعد از استماع این سخنان عزم رزم
و مبین جزم کرده خواجه نظام الملک را با جمال و اثقال سعی از حدود ولایت فرستاد و بنفس
نفیس با قریب پانزده هزار مرد جرار که در آن زمان در موکب نصرت شعار بودند باستقبال
قیصر روان شده بعد از تقارب فریقین زنگس که رکن رکین دولت الب ارسلان بود جهت
طلب مصالحه قاصدی نزد قیصر فرستاد قیصر این معنی را بر ضعف حمل کرده آتش خصومت تیزتر گشت
و در بلاد جرود روز جمعه که خطبه ملت خیر الانام علیه الصلوه و السلام بر منابر اسلام بزبان
بدعا اللهم انصر جیوش المسلمین و سر با هم گشاده بودند بتسویه صفوف قیام نمودند
محمدیان غلغله تکبیر و صلوات باوج سماوات گذرانیدند و عیسویان صدای کوس و ناقوس بذروه
فلک آبنوس رسانیدند و ارمانوس تیره بدست گرفته و در پیش صف بجولان در آمده بمیان دربان

دران

ورامین را لمحاربه کردان صف شکن تحریض نموده سلطان الب ارسلان زبان باستمالت
جنود ظفر ورود کشاده میفرمود که اگر اندک سستی در جنگ واقع شود دو زیت اهل اسلام را
اصحاب کفر و ظلام سر کرداننده و چون بباد حملهٔ ابطال رجال غبار معرکه پیکار در هیجان آید و به
نیران اقبال التهاب یافته روی زمین از خون مردان شجاعت آیین زنگین شد سلطان
الب ارسلان دستار از سر برداشته و کمر از میان کشاده پیشانی از مسکنت بر خاک نهاده
از پادشاه علی الاطلاق ظفر و نصرت مسالت کرده در تضرع و زاری المقدار مبالغه کرد که هر کس
آوازش را شنود بجای اشک خون از دیده بگشود و همان لحظه اثر اجابت دعا ظاهر گشته
صرصر نکبت بجانب لشکر شقاوت اثر قیصر در اهتزاز آمد و سلطان الب ارسلان باظهار فراوان
بر بارگیر تمر مسیر سوار گشته باتفاق جمعی از فارس میدان بزد و بر رومیان حمله کرد و قیصر
ساعتی در مقام مقاتله ایستاده بالآخره باقدام ثبات و قرار راه یافت و بهنگام
غروب آفتاب عنان عزیمت و هزیمت بصوب بادیهٔ فرار تافت سلطان در معسکر از مانوس
نزول اجلال فرموده سریر اورا یفر وجود همایون بیاراست و گوهر آیین را که در سلک امراء عظام
انتظام داشت بنکاهش قیصر مامور گردانید و از عقب رومیان شتافته یکی از غلامان
قیصر در روم رسیده او را اسیر کرده بنظر خواجه رسانید از غرایب آنکه در وقت لشکر و ثبت
اسامی بهادران در دفتر عارض را بغایت حقیر دیده از نوشتن نام او اعتراض نمود و سلطان
الب ارسلان باسعد الدوله تخته علی اختلاف الروایتین عارض را گفت در تحریر نام این غلام
تقصیر منمای چه میشاید قیصر بر دست او گرفتار گردد و عاقبت آنچه بر زبان آن صاحب دولت
گذشته بود از حیز قوت بفعل آمد القصه چون گوهر آیین از مانوس را بنظر سلطان الب ارسلان
رسانیده سلطان او را سخنان درشت گفت و بقول امام یافعی بدست خود تازیانه بر سرش زد
و او را بر عدم قبول سرزنش نمود و قیصر مراسم اعتذار بتقدیم رسانیده هزار هزار و پانصد دینار
جهة فدای نفس خود و سایر اسیران قبول نمود و سلطان پوزشش پذیرفته رقم عفو بر جرائمش کشید
و این آیت بر زبان گذرانید که حتی یعطوا الجزیة عن ید وهم صاغرون همان لحظه
اشارت فرمود تا نزدیک بسریر سلطنت مصیر کرسی نهادند و قیصر را بران نشاندند بعد از آن حضرت

از مانوس را با پسر خود ملک ارسلان در سلک ازدواج منتظم گردانید و او را باعطا بطارقه
خلع فاخره پوشانید و رخصت انصراف ارزانی داشته یک فرسخ بمشایعت قیصر قدم
رنجه فرموده هزار دینار باو عطا فرمود و چون سلطان از مهم رومیان باز پرداخت
عنان عزیمت بجانب اصفهان معطوف ساخت و بعد از وصول بدان بلده شنود که
برادرش قاورد که والی کرمان بود خیال مخالفت دارد لاجرم بدان صوب نهضت فرمود و قاورد
بمجرد استماع خبر توجه سلطان مضطرب گشته رسولان بآستان معدلت آشیان فرستاد تا بزلال
معاذیر دلپذیر نایره غضب صاحب تاج و سریر را منطفی گردانیدند و سلطان از برادر راضی شده
بتجدید سلطنت مملکت را بوی مسلم داشت و رایت مراجعت بصوب نیشابور که دار الملکش
بود برافراشت و خود بدان بلده رسیده طوی بزرگ ترتیب کرد و ولد ارشد خود سلطان ملکشاه
را ولی عهد گردانید و در ایام دولت سلطان الب ارسلان جازغ نامی در حدود خوارزم لوای
مخالفت مرتفع ساخت و سلطان از نیشابور بعزم رزم او در حرکت آمده براه مرو طی مسافت
نمود و جازغ در نواحی خوارزم با سی هزار اسفندیار آثار در برابر آمده بین الجانبین محاربه در
غایت صعوبت وقوع یافت و سلطان الب ارسلان بفتح و ظفر مخصوص شده جازغ روی از معرکه
برتافت آنگاه پادشاه نصرت پناه حکومت خوارزم را بولد خود ارسلان شاه تفویض کرده
ازان دیار بجانب خراسان بازگشت چون بولایت طوس رسید بشرف مزار فایض الانوار
امام عالیمقدار علی بن موسی الرضی صلی الله علیه مشرف شده ازانجا بقرای راحت اقامت افراشت
و روزی چند دران مرغزار بجهت آثار قبه درگاه باوج مهر و ماه افراشته مسرعان باطراف و اقطار
بلاد و امصار ارسال داشت و باحضار احکام و اشراف و اعیان بلدان فرمان داد و بعد از
اجتماع خلایق تختی مجسم از طلای احمر منصوب ساخته سلطان ملکشاه را گفت تا آن سریر را
بفر وجود بیاراست و اشارت علیه صدور یافت که طبقات انام بار دیگر بولایت عهد آن
شاهزاده واجب الاحترام بیعت کردند و لوازم تهنیت و نثار پیشکش بجای آوردند و سلطان
الب ارسلان چون ازین مهم فراغت یافته به نیشابور رفته انوار معدلت بر وجنات احوال
ساکنان ولایت تافت ذکر کیفیت شهادت آن پادشاه صاحب سعادت مستخبران اخبار ملوک

دوی

ذوی الاقتدار و مستحفظان آثار سلاطین خسرت دثار بر صحایف روزنه کار و اوراق لیل و نهار
مرقوم بلاغت شعار گردانیده‌اند که سلطان الب ارسلان در اواخر ایام دولت و کامرانی بعزم کشور
گیری و گیتی ستانی متوجه ماوراء النهر گشت و چون کنار آب آمویه از یمن مقدم همایونش زینت
از سپهر برین درگذشت در شهور سنه خمس و خمسین و اربعمایه عساکر نصرت عطیه قلعه برزم را
که در کنار آب بود فتح کردند و یوسف نامی را که کوتوال آن حصار بود بنظر ستوده خصال آورند
الب ارسلان از روی استفسار احوال فرموده یوسف بسخنان پریشان متکلم شد و از موقف
جلال حکم لازم الامتثال بقتل آن مهور صادر گشته محصلان قصد کردند که او را از بارگاه عالم
پناه بیرون برند و یوسف خود را از دست ایشان خلاص ساخته کاردی از ساق موزه بیرون
کشید و بجانب سلطان دوید حجاب و یساولان خواستند که گرگ صفت در یوسف زنند
اما آن عزیز مصر معدلت ایشان را منع فرموده بنابران اعتمادی که بر تیر انداختن خود داشت
تیر بر کمان نهاده بر طرف یوسف انداخت و تیر جناب سلطانی که پیوسته بر هدف مراد می آمد
دران روز خطا شده یوسف خود را با الب ارسلان رسانید و بزخم کارد جان گرامی آن
پادشاه عالیجاه را بدرجه شهادت رسانید و قریب دو هزار غلام که دران زمان بر آستان
سلطنت ایستاده بودند متفرق گشته یوسف کوتوال کاردی در دست میخواست که جان
بتنک پا بیرون برد که ناگاه جامع فراش بزخم میخ کوب مغز سر آن منکوب را پریشان ساخت
از جمله افاضل جهان ابوبکر عتیق محمد الهروی که مشهور است ببوزابادی معاصر سلطان الب
ارسلان بود و در ایام دولت او لغتی بلغت فارسی تالیف نمود دیگری از اعیان زمان
سلطان الب ارسلان ابو علی حسان بن سعید است که مدرس مرو الرود بود بصفت علو همت
و وفور بذل و سخاوت اتصاف داشت و پیوسته بزر بذل و احسان در از افتی قلوب اهالی خراسان
میکاشت در تاریخ یافعی مسطور است که حسان سعید هزار کس را جامه پوشانید و او در شهور
سنه ثلث و ستین و اربعمایه کسوت ممات پوشید **ذکر سلطان معز الدین ملکشاه بن عضد الدوله
الب ارسلان** بعد از شهادت الب ارسلان بواسطه حسن اهتمام خواجه نظام الملک طوسی
امرا و ارکان دولت سلجوق بر سلطنت سلطان ملکشاه اتفاق کردند و او را باعزاز و احترام

تمام بر سریر جهانداری نشانده مرسوم اطاعت و چاکری بجای آوردند و خلیفه بعد از ملکشاه را جلال الدین امیر المومنین لقب داد جهت او خلع فاخر و منشور ایالت فرستاد و سلطان ملکشاه پادشاه فرخنده سیرت پاکیزه سریرت بود و در ایام دولت خود در غایت عدالت سلوک مینمود و پیوسته در آبادانی بلاد و قلاع و نزاهت باغات و بقاع سعی و اهتمام مبذول داشت و همواره همت عالی نهمت بر ترفیه حال علما و فضلا و افزونی وظایف فصحا و شعرا میگماشت و بامر صید و شکار شغف بسیار ظاهر میکرد و در اکثر اوقات در اطراف بلاد و امصار مراسم آن کار بجا می آورد و بعد از هر صیدی که بضرب شست او از پای در می افتاد دیناری بدرویشی صدقه میداد و همچنین بسیر در اقطار آفاق بغایت راغب بود چنانچه در ایام سلطنت دو نوبت از انطاکیه شام سیر مینمود دایم الاوقات در سفر و حضر چهل و هفت هزار سوار صلابت آثار در ملازمت سلطان ملکشاه بسر می بردند و ما تقدم عرض که لازم جو هرات در هیچ وقتی از درگاه جهان پناه اساس هجران اختیار نمیکردند و سلطان در ایام سلطنت خویش را بلند گردانیده مملکت روم را بداود سلیمان بن قتلمش بن اسرائیل ارزانی داشت و کرمان را بسلطانشاه بن قاورد بن جعفر بیگ و بعضی از بلاد شام به برادر خویش و خوارزم را بنوشتکین غرچه و حلب را بقسیم الدوله آقسنقر و موصل را بکرمش و حمص و کیقار را بارتق و ماردین را بایتمور و فارس و کرمان را برکن الدوله بن خمار تکین و سالهای بسیار حکومت آن ولایت و امصار بر آن جماعت و اولاد و احفاد ایشان مسلم بود و مدت مدید هیچکس آن منصب را از ایشان انتزاع نتوانست نمود در تاریخ جلالی که تا غایت در تقاویم مرقوم میگردانند منسوب بسلطان جلال الدوله است ملکشاه معزی شاعر بروایتی خود را بنام پادشاه غزنینشاه نسبت نموده معزی تخلص میکرد وفات سلطان ملکشاه در شوال سنه خمس و ثمانین و اربعمایه در دار السلام بغداد اتفاق افتاد و امرا و اعیان جسد او را باصفهان که دار الملک او بود برده مدفون ساختند اوقات حیاتش سی و هشت سال بود و زمان سلطنتش بیست سال وزارت سلطان ملکشاه تعلق بوزیر بیتش خواجه نظام الملک میداشت اما در آخر ایام زندگانی از او رنجیده تاج الملک ابو الغنایم وزارت بر افراشت **گفتار در بیان مجملی از وقایع زمان جهانبانی سلطان ملکشاه وسیف بخشش او از وزیر صاحب تدبیر عالیجاه** دراوایل ایام دولت

سلطان

سلطان ملکشاه عمش قاوردین چغربیک که والی ولایت کرمان بود سپاه رزم خواه فراهم آورده
در وادی مخالفت سلوک نمود سلطان ملکشاه با لشکر خراسان متوجه عراق گشته در حدود کرجه
میان او و قاورد نبرد اتفاق افتاد و مدت مقاتله سه روز امتداد یافت درین ایام
بسیار کس از هر طرف سر بباد فنا داد و عاقبت از مهب و ما النصر الا من عند الله
ریاح نصرت بر شقه رایت سلطان ملکشاه وزیده و قاورد در پنجه تقدیر اسیر شده مقید و محبوس
گردید امرا و ارکان دولت چون مانند قاورد دشمنی را بذل اسیر گرفتار ساخته بودند و در باب تزاید
مرسوم و علوفه با خواجه نظام الملک سخن گفتند و بر زبان آوردند که اگر سلطان تضاعف انعام
موفوری با طریق اهمال مسلوک دارد سعادت قاورد باد آغاز ملایمت کرده گفت امشب ملتمسات
شما را بعرض رسانیم و علوفات شما را بر طبق مدعا زیاده گردانم و چون خواجه سخنان امرا
و اعیان را معروض داشت همان شب قاورد مسموم شده عزم ملک آخرت کرده و روز
دیگر که طالبان سیم و زر تقاضا نزد خواجه نظام الملک رفتند خواجه فرمود که سلطان در شب گذشته
از غم عم خویش که در مجلس نگین زهرآلود مکیده و مرده بغایت محزون بود بنابران مصلحت
نمود که سخن شما را عرض کنم معذور دارید امرا که این سخن شنیدند متوهم شده دم درکشیدند
و دیگر ازین باب سخن نگفتند و در سنه سبع و تسعین و اربعمایه امیر عز الدوله محمود بن نصر بن صالح الکلابی
مدت ده سال بحکم عباسیه در حلب حاکم بود و بصفت شجاعت و سخاوت اتصاف داشت
وفات یافت و پسرش قایم مقام شد و نصر بعد از آنکه یکسال حکومت نمود بر دست
بعضی از اتراک کشته گشت و دران اوان که خبر فوت عز الدوله بسمع ملکشاه رسید برادر خورد خویش
را تسخیر بلاد شام نامزد فرمود تتش بر الفور شتافته بفتح بلاد و امصار قیام مینمود تا در سنه
احدی سبعین و اربعمایه بلده حلب و دمشق را فتح فرمود و هم درین سال سلطان ملکشاه تسخیر
سمرقند را پیش نهاد همت ساخته حاکم آن دیار سلیمان خان در شهر متحصن شده و سپاه
قسرا قهرا سمرقند را گرفته سلیمان خان را بدست آورده و پیاده به پیش اسب پادشاه دوانیدند
تا رخ بخاک نهاد و سلطان او را مقید باصفهان فرستاد منقولست که در وقت مراجعت
از ماوراء النهر خواجه نظام الملک اجره ملاحان جیحون را بر بالای املاک شام نوشت و ملاحان

برسم دادخواهان نزد سلطان رفته کیفیت حال را عرضه داشت کردند پادشاه از وزیر پرسید
که حکمت درین امر چیست خواجه جواب داد که خواستم که بعد از ما بسالها از بسطت مملکت سلطان
باز گویند و ملکشاه را ازین معنی مستحسن نموده نظام الملک برواتی ملاحان را بزر نقد بخرید و بعد ازین
سفر سلطان بحر و بر ترکان خاتون بنت طغاج خان بن بقراخان را بحباله نکاح در آورده
و در سنه تسع و سبعین و اربعمایه سلطان ملکشاه از اصفهان متوجه شام شده تنش
از صولت برادر بترسید و منهزم گردید و سلطان روزی چند دران مملکت بسر برده بدار السلام
بغداد شتافت و در بیست و پنجم رجب سنه مذکوره در موضع سنجار حضرت پروردگار سلطان
ملکشاه را پسری ارزانی داشت و آن مولود عاقبت محمود موسوم بسنجر گشت و در سنه احدی و ثمانین
و اربعمایه ملکشاه جهت گذاردن حج اسلام بمکه مبارکه رفته دران راه چیزی بسیار ازوی
صدور یافت و اخراجاتی که از حاجیان میستانند بر انداخته در بادیه رباطها و برکها ساخت
و در تاریخ گزیده مسطور است که در نوبت دوم که سلطان ملکشاه در ممالک خویش سیر میفرمود
و قیصر روم بخیال تسخیر بلاد اسلام از دار الملک خویش در حرکت آمده و سلطان ملکشاه
بمقابله و مقاتله در میان شتافت و چون هر دو پادشاه در برابر یکدیگر نزول کردند روزی سلطان
با اندک نفری از غلامان خاص بیرون رفته بشکار اشتغال نمود و دران اثنا فوجی از سپاه
روم او را شکاری وار در میان گرفتند و اسیر کردند و سلطان غلامان را گفت که زنهار مرا
تعظیم مکنید و یکی از خیل خود شمرید و از ملازمان موکب سلطانی شخصی گریخته این خبر بخواجه نظام الملک
رساند و خواجه همت عالی نهمت مخلص سلطان گماشته شب هنگام بعضی از مردم معتمد بر در سراپرده
نزد و آورد و آوازه انداخت که سلطان از شکار باز آمد و در روز دیگر برسم رسالت پیش ملک
روم رفته قیصر از وی التماس مصالحه نمود و خواجه این معنی را قبول نموده در اثنای گفت و شنید قیصر
بر زبان آورد که جمعی از مردم شما بر دست لشکریان ما گرفتار شده اند نظام الملک جواب داد
که در اردوی ما این خبر نبوده ظاهرا مجهول چند اند و قیصر آن اسیران را طلبیده بخواجه نظام الملک سپرد
دران مجلس ایشان را بسخنان درشت رنجانیده بطرف اردوی خود روان گشت و چون مقداری مسافت
طی نموده از اسب پیاده شد و رکاب پادشاه ببوسید و رخ بر خاک سوده از بی ادبی که بحسب ضرورت

مصلحت از وی

مصلحت از وی صدور یافته بود عذر خواست و سلطان آن وزیر صایب تدبیر را نوازشها کرده
بسپاه خویش پیوست بعد از آن میان ملکشاه و قیصر روم مهم باستعمال شمشیر و خنجر منجر شد
ملک روم شکست یافته اسیر گشت و چون او را ببارگاه شاه آوردند پادشاه را ایشان حجت
و گفت اگر پادشاهی مارا بکش و اگر بازرگانی بفروش و اگر قصابی ببخش ملکشاه گفت
پادشاهم و قیصر را ایراق داده فرستاد و هم در آن نزدیکی قیصر فوت شد و سلطان ایالت آن
مملکت را بسلیمان بن قتلمش بن اسرائیل ارزانی داشت نقلست که در اواخر ایام دولت سلطان ملکشاه
میان ترکان خاتون بنت طغماج و خواجه نظام الملک غبار کدورت و نزاع در هیجان آمده زیرا
که ترکان میخواست که پسرش محمود با وجود صغر سن ولی عهد باشد و خواجه سلطان را بر آن میداشت
که برکیارق را بولایت عهد تعیین نماید بنابر آن ترکان پیوسته تقربیان بر انگیخته زبان بغیبت
خواجه نظام الملک میگشاد و محاسن اعمال آن خواجه ستوده خصال را در لباس ناخوشی فرا مینمود
از جمله روزی گفت که نظام الملک دوازده پسر دارد که ایشان را مانند ائمه اثنا عشر در نظر مردم عزیز
گردانیده و حکومت و منفعت ممالک را بر ایشان قسمت کرده ابواب منافع خواص و عوام و معتبران
مسدود گردانیده از شنیدن امثال این مقالات مزاج سلطان نسبت بآن وزیر عالیشان متغیر گشت
و روزی بخواجه پیغام فرستاد که اگر ترا در ملک شرکتی هست باز نمای و الا چه جهت بی حکم و فرمان
ما اولاد خود را بامارت ولایت نامزد کرده بر سبیل استقلال در سرانجام امور ملک و مال دخل میکنی
اگر من بعد ترک این طریق ننمایی بفرمایم تا دستار از سر و دوات از پیش دست تو بردارند و خواجه جواب
داد که کار پیر را از آن قضا و قدر دستار و دوات مرا با تاج و تخت تو در هم بسته اند و استقامت
این چهار جنس مختلف را بیکدیگر منوط و متعلق ساخته ناقلان جهة خاطر ترکان کلمات موحش
برین سخنان افزوده بعرض سلطان رسانیدند و سلطان از جواب خواجه در غضب شده
فرمان داد که تاج الملک ابو الغنایم قمی که دیوان ترکان خاتون بود با نظام الملک در مقام عداوت
زندگانی مینمود بتحقیق مهمات خواجه کند و مقارن آن حال سلطان ملکشاه از اصفهان بصوب بغداد
در حرکت آمده خواجه نظام الملک نیز از عقب روان شده چون بنهاوند رسید یکی از فدائیان
حسن صباح که ابو الحسن ارانی میگفتند باشارت حسن و استصواب تاج الملک در ماه رمضان سنه خمس و ثمانین

وارالعمایه کاردی بخواجه رسانیده و روز دیگر آن وزیر عالی گهر بروضه رضوان خرامیده جسد آنجناب را باصفهان برده بخاک سپردند و این اول خونی بود که رفیقان ملاحده کردند نقلست که نظام الملک بعد از زخم کارد قطعه در سلک نظم کشید نزد سلطان فرستاده

یکچند باقبال تو ای شاه جهاندار / گرد ستم از چهره ایام ستردیم / طغرای نکونامی و منشور سعادت / پیش ملک العرش بتوفیق تو بردیم / آمد ز قضا مدت عمرم نود و سه / وندر سفر از ضرب یکی کارد بمردیم / بگذاشتیم آن خدمت دیرینه بفرزند / او را بخدا و بخداوند سپردیم

ذکر انتقال سلطان ملکشاه بن الپ ارسلان از جهان گذران

در کتب معتبره مسطور است که سلطان ملکشاه بعد از عزل خواجه نظام الملک بنصب تاج الملک ابو الغنایم از اصفهان بجانب بغداد نهضت نمود و در بیست و چهارم رمضان سنه خمس و ثمانین و اربعمایه بدار السلام بغداد رسیده از آنجا بعزم صید و شکار روان شد و در سیوم شوال در شکارگاه بمرض صعب مبتلا گشت معاودت نمود و فصد کرده خون کم برداشت بنابران مرض سمت ازدیاد پذیرفته و در منتصف همان ماه سفر آخرت پیش گرفت و این واقعه بعد از شهادت خواجه نظام الملک بهیجده روز روی نموده معزی شاعر این قطعه را در آن باب نظم فرموده

رفت در یکمه بفردوس برین دستور پیر / شاه برنا از پی او رفت در ماه دگر / کرد ناگه قهر یزدان عجز سلطان آشکار / قهر یزدانی ببین عجز سلطانی نگر

سلطان ملکشاه در اواخر ایام حیات خواجه نظام الملک را که ابو علی کنیت داشت عزل کرده منصب وزارت را بتاج الملک ابو الغنایم عنایت نمود و شرف الملک ابو سعید کاتب را بمجد الملک ابو سعید ابو الفضل قمی بدل نمود و بمنصب کمال الدوله ابو رضا عارض را بسدید الدوله ابو المعالی درین تغیر و تبدیل بروی مبارک نیامد ابو المعالی نحاس این قطعه در سلک انشا کشید

ز بو علی بد و از بو رضا و از بو سعید / شها که پیش به پیش تو هیچ پیش آمد / در آن زمانه ز هر چه آمدی بخدمت تو / به بیشتر ظفر و فتح نامه پیش آمد / ز بو الغنایم و بو الفضل و بو المعالی نات / زمین مملکتت را ثبات پیش آمد / اگر نظام و کمال و شرف تو سیر شدی / ز تاج و مجد و سدید نگر چه پیش آمد

ذکر خواجه نظام الملک ابو علی الطوسی

باتفاق اکثر ارباب اخبار پدر بزرگوار آن خواجه عالیمقدار موسوم بعلی بن اسحق الطوسی بوده اما صاحب جامع التواریخ جلالی گوید والد بزرگوار خواجه نظام الملک محمد نام داشته و راقم حروف تتبع جمهور مورخین کرده معروض میدارد که علی بن اسحق طوسی

ملکان

یکی از اعمال دیوان سلجوقیان بود بوفور جود سخاوت و فرط کرم و مروت از امثال و اقران ممتاز
و مستثنی مینمود و چون چشم جهان بین بطلعت جهان آرای جهان دانش و بینش روشنی پذیرفت
همگی همت بر تربیت او مقصور گردانیده در مبادی سن رشد و تمیز او را بمودب مناسب سپرد
و نظام الملک در یازده سالگی از حفظ کلام الله فارغ گشت آنگاه بخدمت علما و فضلا مبادرت
نمود بتحصیل کمالات و اکتساب فضایل مشغولی فرمود بعد از تکمیل اقسام نقل و هنر بغزنین افتاده
با اهل سیاق و ارباب قلم در آویخت و در آن فن تیر قصب السبق از امثال و اقران در ربود آنگاه
چند گاهی با ابن شادان عمید بلخ روزگار گذرانید و عمید هر وقت گمان می برد که خواجه را از امتعه
دنیوی چیزی جمع گشته میگفت که حسن فربه شده است و هر چه خواجه داشت ازوی میستد
چون حرکت ناپسندیده که شیوه لیمان است چند نوبت از ابن شادان سر بر زده خواجه نظام الملک
از صحبتش متنفر گشته بمرو گریخت و بوسایط غریبه بساطبوسی چغر بیک سلجوقی حاصل کرده
شمه از احوال خود معروض داشت چغر بیک را حسن تقریر نظام الملک دلپذیر افتاده و در ناصیه
او آثار اقبال مشاهده نموده خواجه را بالب ارسلان سپرده گفت باید که این شخص کاتب و مشیر
و صاحب تدبیر مهمات تو باشد متقارن الحال عرضه داشتی از ابن شادان بنظر چغر بیک رسید
مضمون آنکه درین ولا نویسنده از بلخ گریخته است و بخدمت پیوسته و مهام این ولایت مختل و معطل
مانده اگر رای عالی اقتضا فرماید او را باز گردانند چغر بیک فرمود که نظام الملک الب ارسلان
می باشد ابن شادان را با او بحث می باید گفت لاجرم قاصد عمید بلخ بی نیل مقصود مراجعت نمود
از انوشیروان ابن خالد مرویست که گفت من از لفظ مبارک خواجه نظام الملک شنیدم
فرمود که در بدایت حال بنا بر امری که در تفصیل آن فایده متصور نیست محصلان مرا از جای بجای
می بردند و من بر اسب لاغر بدلگام سوار بودم و از غایت پریشانی و بی سامانی روز روشن در چشمم
حکم شب تار داشت و در کمال حزن و ملالت قطع مسافت میکردم که ناگاه در آن صحرا شخصی اسب
فربه راهوار سوار بود پیش آمد و چون نزدیک من رسید گفت ای حسن میخواهی که اسب خود را با اسب
تو بدل کنم گفتم ای جوان چه محل تمسخر و استهزاست گفت بالله که هزل نمیکنم و علی الفور پیاده
شده و زین بگردانید و مرا بر اسب خود سوار کرده و بر اسب من نشسته از نظرم غایب گشت و چون من

و موکلان او را نمیشناختیم همه در تعجب افتادیم و من در ایام اختیار چشم میداشتم
که آن شخص را باز یابنه عذرخواهی نمایم اما دیگر هرگز بنظرم درنیامد روایتست که قبل از آنکه خواجه نظام الملک
نظام الملک در امور وزارت مدخل نماید سلطان الپ ارسلان را سفری پیش آمد مقرر شد که خواجه
دران یورش ملازم باشد حال آنکه دران وقت دستگاهی نبود که یراق سفر نماید لاجرم در تفکر افتاد
و دران اندیشه وضو ساخته بمسجدی که بر در سرایش بود درفت بعرض نیاز کریم کارساز مشغول گشت
ناگاه ناپینایی بدان بقعه درآمد و گفت درین مسجد کیست خواجه جواب نداد و نابینا بعصا
گرد مسجد برآمده شرط احتیاط بجای آورده و چون او را محسوس نشد که کسی در مسجد است محراب رفته
زمین را بکافت و کوزه مملو از تنگجات مسکوک بیرون آورده زرها را فرو ریخت و لحظه
بآن بازی کرده چند درم دیگر منضم ساخته و باز همه را در کوزه انداخته همانجا بخاک سپرد
و چون نابینا از مسجد بیرون رفت خواجه بفراغ البال آن زرها را برداشته در بهای اسب و اسباب
سفر خرج نموده در خدمت سلطان روان شد بعد از آنکه بمرتبه بلند وزارت رسید روزی با کوکبه عظیم
در بازار میراند ناگاه نظرش بران نابینا افتاده او را بشناخت و یکی از ملازمان گفت که آن کور بدید که
کوزه زر که در مسجد مدفون ساخته بودی و گم شد باز یافتی نابینا دست دراز کرده دامن خواجه
را بگرفت و گفت یافتم خواجه فرمود که این چه سخن است که میگویی نابینا گفت تا آنچه مفقود گشت
با هیچکس نگفته ام و اکنون که از خواجه این لفظ شنیده ام دانستم که کیفیت این احوال چیست خواجه
در خنده افتاد فرمود تا مضاعف آن زر را باعمی دادند و ایضا قریه معموره از متملکات خویش
بوی بخشید خواجه نظام الملک در وصایای خویش آورده است که دران اوقات که سلطان ملکشاه
مخدره از مخدرات المقتدر بالله را خطبه فرمود و خلیفه آن مواصلت و مصاهرت را قبول نمود
از موقف خلافت فرمان واجب الاذعان صدور یافت که در روز عقد باید که جمیع اکابر و اشراف که در اطراف
و اکناف بلاد عرب و عجم باشد در بغداد مجتمع شوند بتمامی ممالک محروسه از مکه معظمه و مدینه مکرمه
و بلاد روم و شام و فارس و عراق و خراسان و ماوراءالنهر و ترکستان ایلچیان رفته اعیان
آن بلاد را ببغداد احضار کردند و جانب غربی بغداد مخیم سلطان و طرف شرقی مسکن خلیفه
و چون قاعده تراکمه چنانست که کسان داماد در وقت خطبه والدین عروس را بخضوع و خشوع قیام نماید

ودررد

و در روزی که جهت عقد ساعت اختیار کرده بودند سلطان ملکشاه حکم فرمود که مجموع اکابر و اعاظم
دیار عجم و عرب برای رضای خاطر المقتدی بالله پیاده متوجه دار الخلافه شوند خلیفه ازین معنی
وقوف یافته در محلی که اشراف بزرگان روان شدند کسی باستقبال فرستاده پیغام داد که نظام الملک
سواره و دیگران پیاده بدار الخلافه آیند انگاه من بر اسب مراد سوار گشته جمیع اعیان جهان
پیاده در رکاب من روان شدند و چون ببندهٔ خلافت رسیدیم مسندی در غایت عظمت و زیب
و زینت نهاده مرا بر بزرگان نشانیدند و مغنیان بر یمین و بر یسار من قرار گرفتند و بعد از آن هر کس از سادات
و علما و عظما از دار الخلافه بیرون آوردند و خلعت من مطرز بود باین طراز که هاشم الوزیر العالم
العادل نظام الملک رضی امیر المومنین و از ابتداء ظهور اسلام تا آن غایت کسی را از وزرای
با امیر المومنین منسوب نگردانیده بودند غرض از شرح اینحال آنکه چون شیطان دران زمان در نفس
بنهج تعظیم و تکبر میکرد در بیوفایی و کم بقایی دنیا تامل مینمودم و عجز و ضعف خود با وجود چنان
دولتی مشاهده میکردم و یقین میدانستم که آن مرتبه و امثال صد هزار دینار وجه یک تب و یک
صداع نمی‌ارزید و کلمه لا حول و لا قوة الا بالله بر زبان میراندم و چون از عتبه خلافت باز گشتم
و شب در آمد بخواب دیدم و همان مسند به مکانی بس رفیع بود و من بر آن نشسته و همان خلعت
پوشیده اما از تنهایی خوف و وحشتی تمام داشتم ناگاه شخصی بشکل زشت و لقای کریه و بوی بد پیدا
شده نزدیک من نشسته چنانچه از رایحهٔ او متنفر و متوهم گشته نزدیک بود که هلاک شوم و متعاقب
دیگری بصد کراهت در ذات او پدید آمده و بر همان مسند قرار گرفته و همچنین از عقب یکدیگر
مردم عفریت منظر هر یک از دیگری قبیح تر می‌آمدند و می‌نشستند تا جای بر من چنان تنگ شد
که نزدیک بآن رسید که از مسند نگونسار گردم و از روایح ناخوش ایشان روح از بدن من مفارقت
کند از غایت اضطراب بیدار گشتم و خدایرا شکر کردم و بامداد تصدقها نمودم و اینحال با هیچکس نگفتم
شب دیگر بعینه همان واقعه دیدم و ازین کثرت چنان مضطرب الاحوال شدم که لرزه بر اعضای من افتاد
بمثابه که اگر مرا بیدار نمیکردند بیم آن بود که بخواب ابدی روم شب دیگر نزدیک صبح از واهمه شیطان
منام پیرامن سرادقات دیدهٔ من نگشت و در آخر شب دلم از درد سبک شد سرم از خواب گران
و چون چشم گرم کردم باز همان جماعت بدهیات را دیدم که آمدند و نشستند و نزدیک بآن رسید کار تنفر

صحبت ایشان نفس من منقطع کردد دران حال طایفه خوب روی خوش بوی نورانی طلعت روحانی
ماهیت پیدا شدند و چون یک کس ازان جماعت آمده بر من سلام کرده بنشستی یک تن ازان زمره
نا قبول غایت کشتی تا تمامی طبقه اول نابود شدند و از مجالست فرقه ثانیه راحتی یافتم که زبان بیان
از توصیف آن قاصر است دران اثنا پرسیدم که شما چه کسانید و این چه نوع مردم بودند جواب دادند
که ما خلایق حمیده توایم و آن طایفه اوصاف ذمیمه تو مدت مقاربت و مفارقت ایشان
غایت و نهایتی ندارد و چه قرب ایشان با تو موید خواهد بود و اقتران اما محلد اکر طاقت مجالست
آن جمع داری بار ابکذار و اکر همنشینی ما دامن کیر تست ترک ایشان کن و بالجمله از مکالمه و محاوره
فرقه ثانیه بهجت و لذتی یافتم که شرح نتوان کرد و هر کز حالتی نا ملایم تر از ان مشاهده ننمودیم که بیدار
کردند خواجه در ذیل این حکایت نوشته که بس سزاوار آنست که خداوندان این منصب یعنی صاحب وزارت
اکتساب سیر مرضیه از لوازم دانند و اجتناب از اعمال سیّیه بر خود واجب کردانند یکی از فضلای زمان
سلطان ملکشاه حکایت کرده است که دران زمان که سلطان در بغداد بود بر خاطر خواجه نظام الملک
اندیشه کذاردن حج اسلام و طواف روضه مقدسه خیر الانام علیه الصلوه و السلام استیلا یافت
بمبالغه تمام از سلطان دستوری خواست و سلطان رخصت فرموده خدام خواجه عالیمقام
اجمال و اثقال الجناب را بجانب غربی دار السلام کشیدند و آن موضع روزی چند مضرب
خیام وزیر آصف احتشام کشت و من نوبتی بملازمت شتافته چون نزدیک آستان وزارت
آشیان رسیدم شخصی که سیمای صلاحیت داشت با من ملاقات نموده رقعه بمن داد و کفت
این امانتی است از دو زیر کرم کرده باو رسان و من آن کاغذ را کرفته بخیمه خواجه در آمدم
ولی انکه مطالعه نمایم بدست خواجه دادم خواجه نظر بران رقعه انداخته آغاز کریستن کرد
و کریه خواجه المتقدار امتداد یافت که من از ایصال آن نوشته پشیمان شدم و چون اشک
از چشم خواجه باز ایستاده مرا کفت که صاحب این رقعه را بمجلس آر و من فی الحال بطلب آن
شخص از خیمه بیرون آمدم اما هر چند او را جستم نیافتم بالضروره باز کشتم و از عدم وجدان
درویش خواجه را اعلام نمودم بعد از ان نظام الملک رقعه را بمن نموده در انجا مرقوم بود که دوش
رسول صلی الله علیه و آله و سلم را بخواب دیدم که فرمود که نزد حسن رو و باو بکوی که حج تو هم اینجاست

بلکه

بلکه جوانمردی نه من ترا گفته ام که بر درگاه این کس ملازم باش و مطالب ارباب حاجات
را بانجاح و اضعاف مقرون گردان و زیاده در مانده کان امت برس راوی گوید که خواجه
با من بسبب فتح غزنی تجح کرده با من گفت که هرگاه صاحب این خواب را بینی او را البته بمن رسانی
و من بعد از مدتی آن شخص را یافته گفتم وزیر مشتاق لقای تست اگر رنجه شوی غایت لطف باشد
جواب داد که وزیر را امانتی پیش من بود بوی رسانیدم بعد ازین مرا با او و او را با من هیچ مهمی
نیست سدید الدین محمد بخاری در مولف خود آورده است که خواجه نظام الملک در بغداد و بصره
و اصفهان و دیگر بلاد بقاع خیر و ابواب البر طرح انداخته باتمام رسانید و از الجمله در بغداد
مدرسه ساخت که از انظامیه میگفتند و آن مدرسه شریفه در غایت یمن و برکت بود چه همگنان در آن
بلده تحصیل نموده که از فنون علم بهره ور گشت و بسیاری از اعالم علما در آن مدرسه ساکن گشته
بتدریس و افاده قیام نموده اند مثل حجة الاسلام امام غزالی و ابو اسحق شیرازی منقولست که چون
خواجه از عمارت نظامیه فراغت یافت کتابخانه را بشیخ ابو زکریا تبریزی سپرد و او هر شب
شراب و مصاحبت با احباب قیام و اقدام مینمود و دربان مدرسه نوبتی تمه ازین معنی بعرض
خواجه رسانید آن جناب جواب داد که مرا بشیخ ابو زکریا اعتقاد بسیار است و هرگز درباره
او این سخن باور ندارم اما دغدغه در خاطرش پیدا شد و در شبی از شبها تنها بمدرسه رفته
بر بام کتابخانه شتافته از روزن مشاهده حال شیخ ذکریا نموده و آنچه شنیده بود بعین الیقین
ملاحظه فرموده فی الحال بمنزل شریف رفته و روز دیگر وقفیه را طلب داشت وظیفه شیخ ابو ذکریا را
مضاعف گردانیده و بر دوات نوشته یکی از نواب را فرمود که این برات را نزد شیخ برده سلام
ما بایشان رسان و بگوی که نظام الملک میگوید که بخدا سوگند که من در ابتدا نمیدانستم که
آن جناب را ازین گونه اخراجات ضروریه میشود الا در آن زمان که تعیین وظایف مینمودم تا این
محقره وظیفه که در وقفیه بنام شیخ قلمی شده رضا نمیدادم و چون فرستاده خواجه این پیغام را
بشیخ ابو ذکریا رسانید دانست که وزیر بر اسرار نهانی وی وقوف یافته لاجرم خجل
و منفعل دست در دامن توبه و استغفار زد و مدت العمر بر امر شراب خمر و سایر منهیات نگشت
و در روضة الصفا مسطورست که در زمان خلافت الناصر لدین الله بعضی از مردم عام بعرض خلیفه

انام رسانیدند که طلبهٔ مدرسه نظامیه همواره مرتکب نامشروعات میشوند و اکثر اوقات خود را
بصحبت جوانان ساده عذار مصروف میدارند خلیفه ازجواب این سخن اعراض کرده بخاطر
گذرانید که بنفس خود طلبهٔ مدرسه نظامیه را امتحان نماید و چون دران اوان از خنجر فدائیان
خلق خود را بمردم نمینمودند و کسی ایشان را نمیشناخت و ناصر بغایت صحیح الوجه بود روزی بهیئت
استوا جامهای سفید موصلی پوشیده شبانان بمدرسه رفت و در صحن آن بقعه در سر آمده
طالب علمی را صباحت خد و اعتدال قد ناصر مطبوع افتاد و فی الحال از خانه بیرون دویده اظهار تعلق
و تعشق کرد خلیفه چون آن حرکت طالب علم را مشاهده نمود یقین داشت که آنچه در باب طلبهٔ نظامیه
بوی گفته بودند راست است لاجرم بدار الخلافه باز گشته روز دیگر حکم کرد که طلبه را از مدرسه
نظامیه اخراج نمایند و جماعت استرپانان را بجای ایشان بنشانند بعد ازان باندک زمانی
شبی ناصر حضرت رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم را دران مدرسه با خواجه نظام الملک
در خواب دید و با ادب تمام نزدیک خیر الانام علیه الصلوه و السلام رفته مراسم تحیت و سلام
بتقدیم رسانید و رسول صلی الله علیه و آله و سلم از جواب سلام او اعراض فرموده روی
مبارک بطرف دیگر گردانید و ناصر ازان جانب باز خود را بنظر انور خیر البشر رسانیده
همین صورت بوقوع انجامیده و در کرت سیوم ناصر خلیفه بر زبان تضرع و ابتهال معروض
داشت که یا رسول الله از من چه جریمه صدور یافت که موافق مزاج همایون نیفتاد رسول صلعم
فرموده که نظام الملک را خود راضی نمیسازی سلام ترا جواب نمیدهم و حال تو را نمی پردازم
آنگاه ناصر نزد خواجه رفت و از حقیقت رنجش خاطر او استفسار نموده خواجه جواب داد که جهة
طلب علوم دینیه مدرسه ساخته ام تا در آنجا متوطن بوده تحصیل نمایند و مثوبات آن بسبب درجه شود
بواسطهٔ خطایی که یکی از متوطنان آن بقعه مرتکب شده رسم تعلیم را ازان مقام برانداختی
وان را طویله استران ساختی ناصر بر زبان آورد که من عهد کردم که آن مدرسه را برواج و رونق
اول برده در اوقاف آن بیفزایم و کتابخانه متصل آن بقعه بنا کرده کتب نفیسه بران مکان خجسته
وقف نمایم آنگاه خواجه بسر رضا آمده حضرت مصطفی علیه من الصلوات انماها و ازکیها
ناصر خلیفه را در آغوش کشیده نسبت باو عنایت و مرحمت ظاهر گردانید و چون ناصر

ازان

از ان خواب بحال یقظه وانتباه آمد همان شب حکم فرمود که استربانان از مدرسه نظامیه بیرون رفته
بصفای آن بقعه روح افزا پرداختند و بمقتضای عهد که در خواب کرده بودند کار بند شده
روز دیگر بنیاد کتابخانه و وقف کردن کتب نفیسه اشتغال نمود زهی مراتب خجالی که به زینهار است
وایضا خواجه نظام الملک از غایت خلوص عقیدت در ایام دولت غم آخرت بیش از دنیا داشت
بنابران روزی بخاطرش رسید که در باب حسن معاش خود برعایا و زیردستان محضری نویسد
و از خطوط مشایخ و اکابر موشح سازد تا آن محضر با او در قبر نهند هر چند این صورت معهود
نبود علماء دین و سالکان راه یقین بنابر التماس خواجه اسامی خود را بران کاغذ نوشتند
و چون آن محضر بنظر مدرس نظامیه بغداد شیخ ابو اسحق شیرازی رسید بر انجا نوشت که
خیر الظلمة حسن کتبه و خواجه توقیع شیخ را بران نهج دیده بسیار بگریست و گفت سخن راست
آنست که شیخ ابو اسحق در قلم آورده و بزرگی بعد از شهادت نظام الملک او را در خواب دیده
و از کیفیت حالش پرسید جواب داد که ایزد تعالی بنابران کلمه مطابق واقع که شیخ ابو اسحق
نوشته بود بر من رحمت فرمود انتقال خواجه ستوده خصال ازین دار ملال بر وجهی که سابقا
مذکور شده در رمضان سنه خمس و ثمانین و اربعمایه اتفاق افتاد و حکیم انوری در مرثیه
آنجناب این رباعی در سلک نظم داد حامی جهان ز جور افلاک برفت بنیاد نظام عالم
خاک برفت آن دهر زمانه را چو تریاک برفت او رفت و سعادت از جهان پاک برفت

ذکر سلطان ابو مظفر رکن الدین برکیارق قسیم امیر المومنین

در جمیع دولت آل سلجوق
سلطان برکیارق کلی بود در غایت طراوت نفحات استحقاق جهانبانی برخی حاشیه عاشر
رمضان فیها قابل الوزیر الکبیر الحمید الشهید نظام الملک قوام الدین ابو علی الحسن
بن علی بن اسحق الطوسی کان من اجله الوزراء برقلت او [illegible] بلغان من القلب جلال الدین
ثم استمر ذلک الی یومنا انما کانوا یلقبون بفلان الدوله به سپهر مملکت ملکشاه اختری بود
در نهایت سعادت انوار استعداد کامرانی از افعالش لایح منصب ولایت عهد پدر بسعی
خواجه عالی گهر نظام الملک تعلق بوی گرفته بود لاجرم بعد از استماع تمام واقعه سلطان ملکشاه
در اصفهان بر تخت حکومت نشسته بسر انجام مهم ملک و مال اشتغال نمود و در اوایل ایام دولت

برادرانش محمود و محمد و اعمامش تکش و ارسلانشاه در مخالفت آمده محمود بحسب تقدیر بمرض آبله
درگذشت و تکش در جنگ گرفتار گشته کشته گشت و بهم ارسلانشاه بزخم کارد پسری کشته گشت
پذیرفت و امیر محمد بعد از محاربات بسیار بر صلح قرار گرفت بیت مخالفان ترا هر یکی بنوع دگر
زمانه در ستم آخر الزمان افکند یکی بمرد و یکی افلاک بخنجر تیز گلو برید و یکی را ز خان و مان افکند
وفات برکیارق در جمادی الآخر سنه ثمان تسعین واربعمایه روی نمود و اوقات حیاتش بیست و
پنج سال و زمان سلطنتش سیزده سال بود مؤید الملک بن نظام الملک و فخر الملک بن نظام الملک
در سلک وزرا برکیارق انتظام داشتند و نقش تدبیر و کفایت بر لوح خاطر نگاشتند

گفتار در بیان وقایع ایام پادشاهی سلطان رکن الدین و مخالفتی که میان او و برادران واقع شده بارادهٔ خالق مطلق

سلطان برکیارق در وفات پدر در اصفهان اقامت
داشت و چون آن خبر شنود افسر سلطنت بر سر نهاده رایت عظمت برافراشت اما ترکان
بنت طمغاج با پسر خود محمود در بغداد بود و چون از تعزیت ملکشاه باز پرداخت از خلیفه
التماس نمود که محمود را قایم مقام پدر گرداند خلیفه بسبب صغر سن محمود دخت این امر را
همداستان نشد و ترکان در آن باب مبالغه و الحاح از حد اعتدال درگذرانیده و خلیفه و ارکان
دولت او را نثار درم و دینار بسیار خشنود گردانید تا نام پادشاهی بر محمود اطلاق کردند
ترکان خاتون سر نهنگی باصفهان روان ساخت تا سلطان برکیارق را بدست آورده
برکیارق بنا بر مصلحت وقت بامداد بعضی از غلامان خواجه نظام الملک از اصفهان گریخته
نزد کمشتکین که حاکم ری و اتابک او بود رفت و در ساوه بدو پیوست کمشتکین برکیارق
را صاحب تاج و نگین گردانید و چون ترکان خاتون استماع نمود که عرصه اصفهان از وجود
کیارق خالیست و از بغداد بدان بلده رفته محمود را بر سریر جهانداری نشاند و برکیارق بیست
هزار سوار فراهم آورده عازم اصفهان گشت و صف آغاز آمد و شد نموده مهم بر مصالحه
قرار یافت بر موجب که ترکان پانصد درم از متروکات سلطان ملکشاه تسلیم سلطان برکیارق
نماید و او ترک محاصره اصفهان داده باز گردد و برکیارق بعد از اخذ آن وجه بطرف همدان
رفته سلطان کیارق ترکان خاتون را اسیر نموده اسمعیل یاقوتی را بوعده مناکحت مواصلت

فریب

ترتیب داد تا با سپاه اصفهان روی بحرب برکیارق نهاده و ماه رمضان سنه ست و ثمانین
واربعمایه میان خال و خواهرزاده حربی صعب روی نموده اسمعیل قتیل اسیر گشت و در شوال
همین سال تکش بن الب ارسلان ملکشاه او را میل کشیده بود خروج کرده با سپاه فراوان
قصد برکیارق فرمود و سلطان از مقاتله او محترز گردیده بجانب اصفهان خرامید زیرا
که ترکان خاتون وفات یافت و چون نزدیک بدان بلده رسید محمود رسم استقبال بجا
آورده و هر دو برادر در موافقت و مرافقت یکدیگر در شهر درآمدند الحال انر و بلکابک
و غیرهما از امرا حلقه هواداری محمود در گوش کشیده کیارق را محبوس کردند و میل نمودند
که میل کشند اما پیش از انکه این اندیشه از قوت بفعل آید محمود آبله برآورده عزیمت
ملک آخرت کرده و امرا بقدم اعتذار نزد کیارق رفته او را بر تخت سلطنت نشاندند
و سلطان برکیارق همت انتظام بر امور مملکت مقصور داشته زمام امور وزارت در کف کفایت
مویدالملک ابوبکر بن نظام الملک نهاد و چون مویدالملک چند روز بتمشیت آن مهم پرداخت
برادرش فخرالملک بخدمت برکیارق رسیده سلطان مویدالملک را معزول گردانید و فخرالملک را بمرتبه
وزارت رسانید بعد از ان با سپاه فراوان متوجه تکش گشته در صفر سنه ثمان و ثمانین و اربعمایه
در نواحی همدان میان ایشان مقاتله اتفاق افتاد و تکش گرفتار شده در قلعه تکریت
محبوس گشت و همدران مجلس درگذشت و چون برکیارق از مهم تکش باز پرداخت رایت
فتح آیت بصوب خراسان برافراخت زیرا که عم دیگرش ارسلانشاه دران ولایت طریق
مخالفت سلوک مینمود و قبل از انکه برکیارق از مبشر اقبال این خبر شنیده بر سبیل استعجال
بخراسان درآید ارسلانشاه بر دست پسری که قصد مباشرتش کرده بود بقتل رسید
و برکیارق از مبشر اقبال این خبر شایبه و دغدغه بر سریر کامرانی نشسته در سنه عشرین و اربعمایه
زمام ایالت آن ولایت را در قبضه اقتدار برادر خود سنجر بن ملکشاه نهاد و عنان عزیمت
بجانب عراق انعطاف داد نقل است که در ان اوان که برکیارق در خراسان اقامت داشت
مویدالملک معزول در مقام هیجان غبار فتنه گشته با اتراک که جمله بندگان خاص سلطان
ملکشاه بمزید استعداد و اعتبار ممتنی بود آغاز اختلاط و انبساط کرده او را بمخالفت برکیارق

باعث شده ازو از عراق عازم خراسان گردید اما در ساوه بزخم کاردیکی از ملاحده سفر آخرت اختیار

کرد و موید الملک بگنجه رفته سلطان محمد بن ملکشاه که والی آن خطه بود او را منظور نظر عنایت گردانید موید الملک

بگنجه رفته سلطان محمد بن ملکشاه که والی آن خطه بود او را منظور نظر عنایت گردانید موید الملک سلطان

محمد بن ملکشاه که بر مخالفت برادر دلیر ساخت با لشکر فراهم آورده در شوال سنه اثنی وتسعین

واربعمایه از گنجه بخیال قتال بیرون آمد و برکیارق نیز متوجه برادر گشته و در اثنای راه اعاظم امرای

قصد الملک قمی که منصب استیفا داشت نمودند بسبب آنکه مجد الدوله در صدد کفایت اموال دیوان شده

ابواب منافع مقربان بارگاه سلطانی را مسدود گردانیده بود مجد الملک چون سیل بلا متوجه خود

دید بکنفی عاطفت برکیارق پناه برد و از امرا گریخته خود را در دولتخانه پادشاه انداخت و امرا

او را التعاقب نموده در حوالی سراپرده عالی صف زدند و کس نزد یک برکیارق فرستاده مجد الملک را

طلبیدند دست رد بر سینه ملتمس ایشان امرا لوای بیحرمتی برافراختند و منزل پادشاه در آمده

مجد الملک را پاره پاره کردند و برکیارق ازین جهة هراس بیقیاس بخود راه داده دامن خیمه

برداشت و از راه قهستان بدار الملک ری شتافته و سلطان محمد بی ارتکاب کلفت محاربت

بر سریر سلطنت متمکن شد و منصب وزارت را بموید الملک داد برکیارق در ری مسرعان

باطراف و جوانب قلمرو خود فرستاده باحضار شیران بیشه کارفرمای فرمان فرمود بسبب

اجتماع سپاه متوجه سلطان محمد گشته در ماه رجب سنه ثلث تسعین واربعمایه لشکر هر دو برادر

تیغ و خنجر در یکدیگر نهادند و شحنه بغداد گوهر آیین دران معرکه کشته شده نسیم نصرت و فیروزی

بر پرچم سلطان محمد وزیده و برکیارق بخوزستان گریخته دران ولایت امیر ایاز غلام سلطان

ملکشاه بوی پیوست و برکیارق باز بعراق رفته در جمادی الآخر سنه اربع تسعین واربعمایه کره

بعد اخری میان برادران محاربه واقع شده برین نوبت برکیارق ظفر یافته بجسب تقدیر موید الملک اسیر گشت

و سلطان او را مجبوس گردانید و موید الملک دران مجلس باسترضاء خواطر امرا همت مصروف داشت

واز مقربان تقبلات کرد تا سلطان را بران آوردند که رقم عفو بر ورق جرایمش کشیده او را بعده

منصب وزارت مسرور گردانید و دران اثنا روزی بوقت استوا که حرارت هوا استیلا داشت

طشت داری بتصور آنکه سلطان در خوابست با دیگری گفت سلجوقیان بغایت مردم بی حمیت اند

دعبر

وغیرت ندارند وشخصی را که این همه کفران نعمت ازوی صدور یافته ومدتی بشامت عصیان او سلطان از دار الملک دور افتاد اکنون وزیر میسازند ومعتمد میپندارند وسلطان از شنیدن این سخنان بی تحمل شده نایره غضب او بر افراخت وباحضار موید الملک فرمان داد وشمشیری در دست از خرگاه بیرون آمد وبیک ضربت گردن او را از بار سر سبک کرده ساخته طشت دار را کفف دیدی که حمیت وغیرت سلجوقیان درجه درجه است وبعد از وقایع مذکوره دو نوبت دیگر درمیان سلطان برکیارق وسلطان محمد قتال وجدال دست داده در جمادی الاخری سنه ست وتسعین واربعمایه منازعت بمصالحت مبدل گشت مقرر آنکه شام ودیار بکر وآذربیجان وموغان وارمن وگرجستان از سلطان محمد باشد وسایر ممالک از سلطان برکیارق بود وهیچ یک از برادران در قلمرو خود نام دیگر برادر در خطبه مذکور نسازند وتا آخر ایام حیات برکیارق مبانی مصالحه ممهد بود وانهدام بقواعد آن راه نیافت ودر سنه ثمان وتسعین واربعمایه برکیارق در راه بغداد مریض گشته در منزل وجود عالم را وداع نمود ومنصب ولایت عهد را به پسر خود ملکشاه داد امیر ایاز را اتابکی او تعیین فرمود ذکر سلطان محمد بن ملکشاه

ابو شجاع غیاث الدین سلطان محمد پادشاهی بود بتایید ربانی موید بصفتی کامل ومرحمتی شامل داشت ودر ایام جهانبانی اعلام عدل ورعیت پروری برافراشت وبصفت زهد وعفت وثبات عهد وصدق سخن موصوف بود ودر اعلام جهانبانی اسلام وانهدام قواعد ملاحده بنام مساعی مشکوره ظاهر فرمود ودر بدایت جلوس آن خسرو بناموس ایاز وصدقه غلامان سلطان ملکشاه بن کیارق بپادشاهی برداشته لشکر بسیار فراهم کشیدند ولوای مخالفت ارتفاع داده مستعد تهیج غبار جنگ ونزاع گردیدند وسلطان محمد باسپاهی کثیر العدد متوجه ایشان شده در حین تلاقی فریقین وتساوی صفین ابر پاره بهیات اژدهای که آتش از دهانش می ریزد بر سر لشکر ایاز وصدقه نمودار گشت بنابر این مخالفان ترسیده فریاد الامان آوردند وصلاح افکنده بموکب سلطان محمد پیوستند وسلطان ایاز وصدقه را گرفته وکشته ملکشاه را محبوس ساخت آنگاه بعنایت الهی مستظهر شده ببغداد خرامید واز مستظهر خلیفه قسیم امیر المومنین لقب یافت در سلطنت مستقل گردید تاریخ

امام یافعی مسطور است که در روز جمعه سلخ جمادی الآخری سنه احدی و خمسمایه میان سلطان محمد
بن ملکشاه و سیف الدوله صدقه بن منصور که امارت حله و بعضی از بلاد عرب تعلق بوی میداشت
حرب صعب اتفاق افتاد صدقه با سه هزار سوار از لشکریان خود در معرکه کشته گشت و رخت
هستی بباد فنا داد و صدقه شیعی مذهب بوده و مدت بیست و دو سال امارت نمود و دران اوان
که سلطان محمد در بغداد اقامت داشت احمد بن عبد الملک عطاش بر دزکوه اصفهان استیلا
یافته رایت عصیان برافراشت بنابران سلطان بدانجانب شتافته و از محاربه با احمد مظفر گشته
او را بکشت و سلطان در اوایل سنه احدی عشر و خمسمایه باجل طبیعی درگذشت اوقات حیاتش
سی و هفت سال بود و زمان سلطنتش سیزده سال سعد الملک اوجی و فخر الملک بن نظام الملک در سلک
وزیران سلطان محمد منتظم بودند و هر یک از ایشان در اشاعت عدل و انصاف و رسم و رسوم
جور و اعتساف ید بیضا نمودند **ذکر دفع شر احمد بن عبد الملک باهتمام آن پادشاه عالی گهر
و بیان بعضی از وقایع حالات** در روضة الصفا مرقوم قلم صحت اثر گشته که سلطان ملکشاه در ایام
پادشاهی خود در ولایت اصفهان قلعه در غایت حصانت بنا نهاد آن حصار موسوم بدزکوه گشته
طایفه از دیالمه که از جانب ایشان اعتماد لمحافظت آن قیام مینمودند و احمد بن عبد الملک عطاش که
از جمله اعیان ملاحده رودبار قهستان بود ببهانه معلمی صبیان دران قلعه رفت و با دیالمه آغاز
اختلاط و انبساط کرده در خلوت آن جماعت را بمذهب اسمعیلیه دعوت کردن گرفت و باندک روزگاری
اکثر مردم قلعه مطیع احمد شده او در ظاهر اصفهان دعوتخانه ساخت و هر شب از انجا بوده طایفه
از اصفهانیان بدان مکان میرفتند و مذهب باطلش را می پذیرفتند تا عدد متابعان او بسی هزار
رسیده دران اوقات که سلطان محمد بن ملکشاه در بغداد بود احمد بران قلعه استیلا یافته
ذخیره بسیار جمع گردانیده و سلطان بعد از تحقیق این خبر از بغداد باصفهان شتافته
بمحاصره دزکوه مشغول گشت و بعد از چندگاه که وقت محصوران نزدیک باتمام رسیده احمد عطاش
قاصدی نزد سعد الملک اوجی که دران زمان وزارت سلطان تعلق بوی میداشت و در خفیه
دعوت ملاحده را قبول کرده بود فرستاد و پیغام داد که اهل قلعه را ذخیره نمانده لاجرم داعیه
دارم که امان طلبیده قلعه را بسپارم سعد الملک در جواب گفت که یکهفته دیگر تحمل باید نمود تا من این سگ

یعنی

یعنی سلطان را بقتل رسانم آنگاه فصاد پادشاه را بانعام هزار دینار و خلعتی فریفت
با وی مقرر نمود که سلطان را به نیشتر زهرآلود فصد کند و حال آنکه سلطان محمد بنابر غایت
رطوبت مزاج در هر ماه یک نوبت فصد میکرد و چون نوبت آن کار نزدیک رسید حاجب سعد الملک
از تزویر وزیر آگاه شده آن راز را با منکوحه خویشتن در میان نهاد و زن حاجب کیفیت حال را
با شخصی که متعلق او بود باز گفت و بمقتضی کلمه کل سر جاوز الاثنین شاع این حدیث بسمع پادشاه
جهان مطاع رسیده عارضی گردید فصاد را احاضر گردانید و چون فصاد بازوی او را ببست دست
به نیشتر برد سلطان از روی قهر و غضب در وی نگریست و فصاد را لرزه بر اعضا افتاده کیفیت
واقعه را بر سبیل راستی معروض داشت آنگاه سلطان فرمود که بهمان نیشتر فصاد را
رگ زدند تا جان بقابض ارواح سپرده و سعد الملک را با متعلقان هلاک ساخته زن حاجب
را بمعشوقش عقد کرد و چون ملاحده ازین صورت آگاهی یافتند قلعه را تسلیم کردند احمد
عطاش مقید گشته محصلان بموجب فرموده سلطان او را دست و پا بسته بر شتری نشانده
گرد اصفهان گردانیدند و بعد از چند روز آن ملحد باطل را بتیغ قاتل گذرانیده بسوختند در تاریخ گزیده
مسطور است که در زمان طغیان احمد عطاش نابینایی که موسوم و ملقب بعلوی مدنی بود در اصفهان
پیدا شده و آخرهای روز بر سر کوچه عصایی بدست گرفته می ایستاد و میگفت خدایش بیامرزد
که این پیر را بمنزلش رساند و مردم جهت ملاحظه کسب مثوبت پیر نابینا را گرفته تا سرای او
که در اقصای آن کوچه بود می بردند و حال آنکه آن کور باطن با جمعی از ملاحده در آن که مبتنی بر سردابها
بود توطن داشت و هر کس که او را بدر سرا میرسانید جمعی از خانه بیرون میجستند و آن شخص را گرفته
بر سرداب میکشیدند و بانواع عقوبت میکشتند و بانواع عقوبت و در آن اوقات اصفهانیان
عزیزان خود را گم کرده باز نمییافتند و نمیدانستند که حقیقت حال چیست تا روزی ضعیفه
گدا بآن خانه رسیده و زبان سؤال گشاده در آن اثنا آواز ناله شنیده و تصور کرد که بیماری است
لاجرم گفت به نیت شفای بیمار خود مرا چیزی دهید ملاحده انزا پنداشتند که زن گدا
بافعال ایشان پی برده تمسخر میکند لاجرم جمعی قصد گرفتنش نمودند و ضعیفه فرصت یافته خود را
بسر کوچه رسانید و کیفیت حادثه را با مردم تقریر کرد اصفهانیان خود در جستجوی گم شدگان

خویش بودند وچون آن حدیث را از پیرزن کذا شنیدند فی الحال آن خانه شناختند وعلوی
مدنی ومتابعانش را کرفتند ودران منزل جاها وسردابها یافتند پر از کشته وبرجسته وبر دیوارها چهار
میخ کرده از مشاهده آن صورت فریاد از نهاد خلایق برآمد وملاحده را با خاری هرچه تمامتر
کشته وسوخته واجساد اموات خود را بکورستان برده دفن کردند وایضا در کتاب مذکور مذکور است
که سلطان محمد در اواخر ایام حیات بغزو هندوستان رفته از بسیاری هندوان بی ایمان زا بقتل
رسانیده وران دیار بت که قرب دو هزار من وزن داشت بدست سلطان محمد افتاد هندوان کسی
بدرکاه پادشاه فرستاده پیغام دادند که اگر صنم را بما باز دهند همسنک مروارید تسلیم کنیم سلطان
محمد این ملتمس را قبول نفرمود وفرمود که اکر هم چنین کنم مردم مرا محمد بت فروش کویند که همچنان
که آذر بت تراش میکویند انکاه آن بت را نقل اصفهان کرده در آستانه مدرکه مقبره است
انداخت نقلست که وزارت سلطان محمد چندکاه تعلق بفخر الملک میداشت وچون او بسعی ابنای ازمان
بخدمت سلطان سنجر پیوست برادرش ضیاء الملک احمد رایت وزارت برافراشت وضیاء الملک
نسبت بسید ابو هاشم همدانی که بوفور مال واستعداد از اکثر اعیان ممتاز ومستثنی بود پیوسته
استظهار عداوت مینمود وامور واقع وغیر واقع ازوی بسلطان میرسانید تا مزاج پادشاه را
بر سید متغیر کردانید وزیر سلطان قبول نموده که اکر سید را بدو سپارد مبلغ یانصد هزار دینار بخزانه
عامره رساند وابو هاشم از صورت واقعه خبر یافته از راهی که معروف نبود بیکهفته خود را از همدان
باصفهان رسانید ودر شب با یکی از خواص پادشاه که اوراقرا تکین میکفتند ملاقات فرموده
مبلغ ده هزار دینار باو بخشید والتماس نمود که همان شب او را بمجلس پادشاه برد تا او کلمه عرضه
دارد وقراتکین چون بغایت مقرب بود فی الحال بملازمت سلطان رفته رخصت حاصل کرده
سید را بمجلس درآورد وسید ابو هاشم زبان باداء دعا وثنا کشاده دردانه که مقومان ذو البصر
از دانستن قیمت آن عاجز بودند پیشکش کرد وعرضه داشت نمود که مدتی مدیدست که احمد کمر عداوت
من بر میان بسته ودرین ایام چنین مشهور کشته که بنده را بپانصد هزار دینار از سلطان
بمستامکا خریده وحال آنکه لایق نیست که پادشاه مسلمانان فرزندزاده پیغمبر خود را در بیع
درآورد اکنون اکر جهت اخراجات لشکر محقری ضرورت باشد من ششصد هزار دینار تسلیم

مینمایم بشرط

میدهایم بشرط آنکه سلطان وزیر را بمن سپارد و چون حب مال بر حفظ وزیر غلبه کرد التماس
ابو هاشم درجه قبول یافت و سید مبتهج و مسرور از اصفهان بصوب همدان روان شد و غلامی
از مخازنان سلطان جهت اخذ آن زر در حرکت آمد و چون بهمدان رسید غلام قصد کرد که در منزل
سید فرود آید و روزی چند باخذ قنلغه و مهلتی نه قیام نماید سید باو گفت که منزل تو کاروان
سرا یا فضای صحراست و مقام تو درین ولایت چندان خواهد بود که زر شمرده شود و آنچه
ترا از ماکول و علیق الاغ ضرورت شود از خاصه خود بهم خواهی رسانید غلام چون این سخن شنید
خواست که قدم در وادی بی ادبی نهد ابو هاشم گفت اندیشه باطل مکن و الا بفرمایم که ترا
ازین در سراپا ویزند صد هزار دینار دیگر بجرمانه فرود آورم تا هزار غلام که هر یک از تو
بهتر باشد بخرند غلام ترسیده از خانه سید بیرون رفت و آن جناب در یک عرض یکهفته
بی آنکه چیزی قرض کند یا متاعی فروشد مبلغ هشتصد هزار دینار را به غلام شمرده
و فلسی زیاده از آن بغلام نداد و غلام باصفهان بازگشته کیفیت حال بعرض پادشاه
رسانید و سلطان از وفور مال ابو هاشم تعجب کرده فرمود که احمد بن نظام الملک را بوی سپارند
بعضی از مورخان گفته اند که سید برضا الملک منت نهاده او را مطلق العنان ساخت
و زمره بران رفته اند که در مقام انتقام شده بنیاد حیاتش را برانداخت در روضة الصفا
مسطور است که چون سلطان محمد بن ملکشاه بسکرات موت گرفتار گشت پسر ولی عهد خود
محمد را گفت که تاج بر سر نهاده بر تخت پادشاهی نشست محمود عرض کرد که امروز نیک نیست
سلطان فرمود که بر پدرت نیک نیست اما تو نیک است از نتایج سلطان این سه بیت اشتهار دارد
بزخم تیغ جهانگیر و گرز قلعه گشای ؛ جهان مسخر من شد چو تن مسخر رای ؛ بسی بلاد گرفته بیک اشارت دست
بسی قلاع گشاده بیک فشردن پای ؛ چو مرگ تاختن آورد هیچ سود نداشت ؛ بقا بقای خدایست ملک ملک خدای
ذکر سلطان السلاطین سنجر بن ملکشاه برهان امیر المومنین پادشاه عالی گهر معز الدنیا والدین سنجر
بطول عمر و طیب عیش و فتح بلاد و قلع اهل عناد موصوف و معروف بود و در تمهید بساط عدالت
و رعیت پروری و تشیید اساس عبادت و پرهیزکاری مبالغه تمام مینمود هر اسم لشکرکشی
و کشورگشایی نیکو دانستی و لوازم خسروی و فرمان فرمایی کما ینبغی توانستی اگرچه در ادراک خیرات

امور چندان غور نمیکرد اما در فیصل فصل قضایا بالکلیه بر نهج عقل و سداد شرایط اهتمام بجای
می آورد و در تعظیم و تبجیل سادات عظام و اعزاز و احترام علما اعلام و فضلا کرام بقدر امکان
میکوشید و در ترویج احکام دین اسلام و تمشیت مهام شریعت حضرت خیر الانام علیه الصلوة
والسلام همواره لوازم سعی و اهتمام بتقدیم میرسانید سالها بنیابت برادران خویش سلطان
برکیارق و سلطان محمد در خراسان رایت ایالت برافراشت و چهل و یکسال در کمال استقلال
در بسیاری از معموره ربع مسکون ظلال معدلت مبسوط داشت با سلاطین عراق و آذربیجان
و حکام غزنین و غور و خوارزم و ترکستان اورا نوزده مصاف معتبر روی نمود و در هفده معرکه
از ان معارک ظفر و نصرت اورا بود اما در غزو گورخان و جنگ حشم غز شکست یافت و از عصه
بیداد غزان مریض شده بعالم عقبی شتافت و اولاد سعادتش در سنجار از ولایت شام فی سنه
تسع و اربعمایه اتفاق افتاد و در سنه احدی عشر و خمسمایه باستقلال تاج سلطنت بر سر نهاد و در
ربیع الاول سنه اثنین و خمسین و خمسمایه از دار غرور بسرای سرور انتقال فرمود و اوقات حیاتش
هفتاد و دو سال و چند ماه بود و اسامی وزرای سلطان سنجر در ذیل وقایع ایام دولت او سمت
تحریر خواهد یافت و پرتو اهتمام بر ذکر شمه از اسباب نصب و عزل آن طایفه خواهد تافت

گفتار در بیان مجملی از وقایع ایام سلطنت سلطان سنجر ملکشاه برادر سلطان و ذکر شکست یافتن آن پادشاه مالیجاه از حاکم قراختا گورخان

چون سلطان محمد بن ملکشاه در عراق نوبت
شد پسرش سلطان محمود بجای پدر نشسته بحال سلطان سنجر که عمش بود التفات ننمود بنابران
سلطان سنجر تادیب برادرزاده را پیش نهاد همت عالی نهمت ساخته رایت آفتاب اشراق
بجانب عراق و آذربیجان برافراخت و آن دو نیر اوج اقبال درمیان قتال باستعمال آلت جنگ
و جدال قیام نموده سلطان محمود شکست یافت و بساوه شتافت و چون بدیده بصیرت نور
نوبت سنجری را مشاهده نموده بپای عجز و اضطرار تر دعم بزرگوار رفت و زبان اعتذار و استغفار
برگشاده و سلطان سنجر از سر جریمه برادرزاده درگذشته ایالت عراق عرب و عجم را بوی مسلم داشت
مشروط بانکه در خطبه نام سلطان نیز ابر نام محمود مقدم مذکور سازند و چند موضع از امهات
بلاد عراقین مخصوص بدیوان سنجر باشد و چون خاطر خطیر خسرو جهانگیر از ان مهم فراغت یافت

عنان یکران بجانب خراسان تافت و در سنه خمس عشر و خمسمایه والده سلطان سنجر فوت شده اعاظم امرا و اکابر فضلا جهة ادای نماز بجنازه مهد علیا حاضر گشتند سلطان با جماعت گفت که باید که از شما کسی پیش نمازی کند که مدت العمر ادای فریضه قضا نکرده باشند و تمامی این طایفه توقف نموده سلطان سنجر بنفس نفیس پیش رفت و اکثر اکابر بآن پادشاه سعادت انتما اقتدا کردند و نماز گذاردند و در سنه اربع عشرین و خمسمایه حاکم سمرقند احمد بن سلیمان نسبت بسلطان در مقام عصیان آمده رایت فیروزی شعار سنجری از آب اموی عبور فرمود و سایه وصول بر حدود سمرقند انداخته احمد در شهر متحصن شده بعد از امتداد ایام محاصره و وقوع قحط و غلا امان طلبیده از شهر بیرون آمده و سلطان یکی از غلامان خاصه بحکومت سمرقند باز داشته و احمد خان را مصحوب خود گردانیده رایت مراجعت برافراشت و پس از چندگاه از احمد عفو کرده بار دیگر او را بسمرقند فرستاد و در سنه ست و عشرین و خمسمایه سلطان سنجر بعزم رزم برادر زاده خود سلطان مسعود با صد و شصت هزار کس از جنود ظفر ورود متوجه عراق گشت و سلطان مسعود با سی هزار لشکر در برابر آمده بنواحی دینور محاربه از هر چه تصور کرده صعبتر اتفاق افتاد و قریب چهل هزار کس از جانبین کشته گشته و نسیم نصرت و برتری بر پرچم علم سنجری در وزیدن آمد و سلطان مسعود غایت اقتدار عم بزرگوار و نهایت عجز و انکسار خود را مشاهده نموده همدران معرکه نزد سلطان رفت و چون سلطان را چشم بر برادر زاده افتاد عرق شفقت در حرکت آمده سلطانی عراق عجم و آذربایجان بروی مسلم داشت و امارت بغداد و عراق عرب را به برادرش طغرل بیگ بن محمد داده بجانب خراسان بازگشته و در سنه ثلثین و خمسمایه سلطان سنجر شنید که خواهر زاده اش سلطان بهرامشاه غزنوی که بمعاونت آن پادشاه با داد و دین بر سریر سلطنت نشسته و مثل آبا و اجداد تکیه زده بود چنان استقلال دارد و از ادای خراجی که بر گردن گرفته سر می پیچد بنا بران رایت ظفر قرین بصوب غزنین در حرکت آمده و حال بهرامشاه از استماع توجه حال تغیر یافته قاصدان سخندان باستان سلطنت آشیان ارسال داشت و مراسم عذرخواهی بتقدیم رسانیده خراج گذشته ادا کرد لاجرم سلطان رقم عفو بر جریده جریمه بهرامشاه کشیده بطرف مرو باز گردید و در سنه خمس و ثلثین و خمسمایه بار دیگر از

از والی سمرقند مخالفت گونه فهم شده ثانیا سلطان سنجر لشکر بدان طرف آب کشیده
واحمد خان که بعلت لقوه و فالج مبتلا بود در شهر تحصن نمود و بعد از انقضای شش ماه
کار او بجان رسیده ابواب شهر باز کشاد و ملازمان آستان سلطنت آشیان او را
در محفه پیش سلطان آوردند و در حالی که دهانش کج شده بود و لعاب از آن میرفت سلطان
سنجر احمد را از امر ایالت معاف داشته پسرش نصر خان را والی سمرقند گردانیده دران اثنا
بعضی از امرایان بنابر اغراض فاسده بعرض رسانید که مردم قراختای که در حدود این ولایت
توطن دارند مکنتی تمام و تجملی مالا کلام پیدا کرده اند مناسب آنکه رایت همایون بقصد تادیب
ایشان در حرکت آید الا امکان دارد که فتنه روی نماید که تدارک پذیر نباشد و این سخن در ضمیر
آفتاب تاثیر پادشاه کشورگیر موثر افتاده حکم عالی از موقف غضب شرف نفاذ یافت که امرای
و مواشی آن جماعت بتازیانه تاراج بجانب مرو رانند و بعضی از آن جماعت بدرگاه عالم پناه آمده
معروض داشتند که ما پنجهزار اسب و پنجهزار اشتر و پنجاه هزار گوسفند بطریق پیشکش
می نماییم بشرط آنکه سلطان عنایت و التفات مسلوک دارد و امرا بدین مصالحه راضی نشده
دران اثنا جمعی از مردم شریر نزد کورخان که پادشاه قراختای بود بمزید شوکت و حشمت از سایر
سلاطین ترکستان امتیاز داشتند رفتند و او را بر مقاتله سلطان سنجر اغوا نمودند و کورخان
سپاه بیکران فراهم کشیده متوجه سلطان گشت و سلطان سنجر و امرای خراسان بغرور
فراوان در برابر قراختاییان رفته بباد حمله مبارزان نایره قتال بسمت التهاب گرفته و از تحرک
سم بادپایان غبار معرکه پیکار صفت پیچان پذیرفت و لشکر سلطان سنجر بخلاف معهود منصور
شکستی فاحش یافته قریب سی هزار کس کشته گشتند سلطان سنجر متحیر شده تاج الدین ابو الفضل
که والی سیستان بود عرض نمود که ای خداوندگار سعی باید نمود که بسرعت هرچه تمامتر خود را از
گرداب مهلکه بساحل نجات کشیم که زیاده ازین ثبات و قرار مستلزم ازدیاد نکال و خسارت
است و سلطان با سیصد سوار اسفندیار آثار بر صفوف کفار حمله کرده باده پانزده کس جان
بکنار کشید و بحصار ترمد شتافت و تاج الدین ابو الفضل با منکوحه سلطان ترکان خاتون
گرفتار گشت و کورخان او را حریف مجلس بزم خود گردانیده بعد از چند روز او را با ترکان خاتون

دیار

و سایر اسیران رخصت انصراف داد و ازین شکست شکوه سلطان سنجر در ضمایر نقصان یافت
اموال و خزاینی که اندوخته بود تلف گردید و فرید الدین کاتب درین واقعه رباعی بر لوح بیان رقم گردانید
شاها ز سنان تو جهانی شده راست ٭ تیغ تو چهل سال ز اعدا کین خواست ٭ گر چشم بدی رسید انهم ز قضاست
کانکس که بیک حال بماند ذات خداست ٭ و در سنه ثلث و اربعین و خمسمایه سلطان بعراق خرامیده و سلطان
مسعود بملازمت عم مبادرت نمود و لوازم خدمت و اخلاص بتقدیم رسانید و در خلال آن
احوال بهرامشاه غزنوی فتح نامه غور و خبر فوت سام و سر سوری که از جمله حکام آن دیار بودند ترد
نزد سلطان فرستاد و فخر الدین خال هروی این رباعی در سلک نظم انتظام داد رباعی انها که بجد بست
نفاق آوردند ٭ سرمایه عمر خویش طاق آوردند ٭ دور از سر تو سام پسر نام نماند ٭ و ینک سر سوری بعراق آوردند
در سنه اربع و اربعین و خمسمایه علاء الدین حسین غوری بانتقام برادر خود سوری از غور بغزنین
رفته و بهرامشاه را منهزم گردانیده روی توجه بخراسان نهاد و علی چتری که سلطان سنجر
او را از مرتبه سنجرکی بدرجه امارت رسانیده بود بوی پیوسته علم مخالفت سلطان ارتفاع
دادند و چون این خبر بعرض سنجر رسیده متوجه محاربه ایشان گردید و در حدود قصبه اوبه از ولایت
هراه رود و بین الجانبین مقابله و مقاتله روی نمود و بعد از کشش بسیار علاء الدین غوری و علی چتری
شکست یافته گرفتار شدند و سلطان سنجر علاء الدین حسین را بخواجه مثقال سپرده اشارت کرد
تا علی چتری را در زیر علم دو نیم زدند و از وقوع این فتح نامدار بار دیگر هیبت و شوکت سلطان سنجر
در خواطر اکابر و اصاغر قرار گرفت و اساطین و سلاطین رسل و رسایل بدرگاه عالم پناه فرستادند
عرصه مملکت مجدد ارواج و رونق پذیرفت و علاء الدین حسین چند گاه در اردوی سلطان سنجر
مقید بوده چون لطف طبعش بر ضمیر خیابان سلطانی ظاهر شد نوبت دیگر ایالت ولایت غور را
بوی ارزانی داشت و علاء الدین حسین بوطن اصلی باز گشته همت بر تعمیر آن مملکت گماشت
گفتار در بیان عصیان حشم غز و کشته شدن والی بلخ و ذکر مقاتله سلطان سنجر بدان قوم و بداختر
و گرفتار گشتن در زمان جهانبانی سلطان سنجر چهل هزار خانه وار از ترکان که مشهور بودند بحشم غز
در ولایت ختلان و جغتیان و حدود بلخ و قندز و بقلان اقامت مینمودند و هر سال بیست و چهار هزار
گوسفند جهت شیلانی سلطان تسلیم خوانسالاران کرده بفراغت روزگار میگذرانیدند توتی

بطریق معهود نوکر خوان سالار شهریار کامکار میان آن قوم رفته طلب گوسفند نمود و بخلاف
فرستادگان سابق در غلظت و ستیز گوسفندان با ایشان مناقشه آغاز نهاد و حشم غز تحمل آن
معنی نیاورده آن شخص را هلاک کردند دیگر از ایصال گوسفندان پا در نیاوردند خوانسالار
از بیم سیاست سلطانی این قضیه را پنهان داشته مدتی گوسفندان شیلانرا از خاصه خود سرانجام
نمود و دران اثنا والی بلخ امیر قماج بمرو آمده خوانسالار کیفیت حال بعرض او رسانید و قماج کلمهٔ
چند در باب تسلط و تغلب غزان با سلطان درمیان نهاده نشان داروغگی ایشان بنام خود حاصل
کرد و چون ببلخ مراجعت نمود کس نزد حشم غز فرستاده گوسفندان باقی را طلب داشت آن قوم گفتند ما
بندگان سلطانیم و غیر از وی کسی دیگر را حاکم خود نمیدانیم و فرستادهٔ قماج را در کمال اهانت
و اذلال از میان خود بیرون کردند و قماج ازین معنی در خشم شده متوجه محاربهٔ ایشان گردید
و با پسر خود ملک اشرف در معرکه بقتل رسید و در روایت حمدالله مستوفی آنکه قماج و ملک اشرف بلهو
در نواحی منازل غزان شکار میکردند ایشان چون پدر و پسر را باهم دیدند ایشانرا از لشکری
وار درمیان گرفته معروض حسام انتقام گردانیدند و بر هر تقدیر بعد از آنکه سلطان سنجر
از قتل قماج و ملک اشرف خبر یافت باستصواب امرا و اعیان عزیمت بجانب ایشان یافت
و چون حشم غز استماع نمودند که سلطان سنجر بعزم غزا ایشان متوجه است قاصدی بدرگاه عالم پناه
روان ساختند و زبان اعتذار گشاده پیغام دادند که اگر سلطان مراجعت نماید برسم
جریمه و خون بهای قماج مبلغ صد هزار دینار و صد نفر غلام ماه پیکر تسلیم نمائیم سلطان خواست
که عذر غزان را بسمع قبول جای داده عنان عزیمت بمستقر دولت معطوف گرداند اما امرا
برین معنی انکار نموده عرضه داشتند که اگر غزان گوشمال نیابند در ساحت مملکت فتنه بدید آید
که تدارک پذیر نباشد بنابران سلطان بجانب منازل غزان کوچ فرمود و چون نزدیک بایشان
رسید آن قوم تضرع و نیازمندی بسیار اظهار کرده گفتند که اگر سلطان از سر جریمه ما بندگان
درگذرد از هر خانه یکمن نقره با آنچه سابقا قبول نموده بودیم منضم میگردانیم پادشاه عالیجاه را
بران قوم رحم آمده خواست تا از مصاف کردن غز مرکب خویش را عنان تابد لیکن بکمال مبالغه
بزرگ امید و برنقش هروی صفت قتال بیاراست و حشم غز دل از جان برگرفته فدائی وار در مقام

مدافعه آمدند و شمشیر و خنجر از غلاف خلاف کشیده آغاز کارزار کردند و اکثر اعیان سپاه خراسان بسبب
نزاعی که با مؤید و برنقش داشتند در جنگ سستی نموده غزان غالب گشتند و سلطان عنان بطرف
مرو گردانیده غزان متعاقب روان شدند و یکی از حواشی سلطان را که موسوم بمودود بن یوسف بود
و با سلطان بحسب صورت مشابهت داشت بگرفتند و او را سنجر تصور نموده بر تخت نشاندند و زمین
خدمت بوسیدند و مودود هر چند گفت من سلطان نیستم باور نکردند تا یکی او را بشناخت
و گفت این شخص مطبخی زاده سلطان است بعد از آن غزان انبانی برآورده در گردن مودود آویختند
او را بانت تمام از میان خود بیرون تاختند و عنان عزیمت از عقب سلطان را در اثنای راه
یا در مرو گرفته بر سریر جهانبانی نشاندند و شرط زمین بوسی بجای آوردند بلده فاخره مرو را که در غایت
معموری بود سه شبانه روز غارت نمودند آنگاه جهت طلب مخفیات اشراف و اعیان را مواخذه
کرده در تعذیب و شکنجه کشیدند چون خاطر شوم ایشان از مهم مرو فراغت یافته به نیشابور
و دیگر بلاد خراسان شتافتند و در هر جا چیزی دیدند متصرف گردیدند و مسلمانان را بخاک
و نمک شکنجه کرده از ایشان مخزومات و مدفونات مطالبه نمودند و بسیاری از علما و مشایخ بتعذیب
آن ملاعین شهید شدند از الجمله یکی شیخ فاضل عالم متقی محمد بن یحیی بود که در حین قبض خاک شهید گردید
و شهادت چشیده بعالم پاک پیوست حکیم خاقانی در حق او گوید در ملت محمد مرسل نداشت کس
فاضل تر از محمد یحیی فنای خاک ٥ آن کز دگاه تهلکه دندان فدای اشک وین کرد دور قتل دهان را
فدای خاک ٥ القصه در تمامی بلاد خراسان منزل نماند که از ظلم بیداد غزان ویران نشد و سلطان
سنجر مدت چهار سال در دست ایشان اسیر بوده بشب الخیاب را در قفس آهنین میکردند
و روز بر تخت نشانده بموجب مدعای خود مناشیری نوشتند و بتکلیف سلطان را بر آن میداشتند
که آن احکام را مهر میکردند و چون حرم سلطان ترکان خاتون در دست آن قوم گرفتار بود
بشهریار کامکار تند پر فراری نمود و در سنه احدی خمسین و خمسمایه ترکان خاتون فوت شده
سلطان اندیشه مخلص خود نموده و با امیر احمد قماج که حاکم ترمد بود پیغام داد که کشتیها
در کنار آب آمویه مهیا سازد و روزی امیر الیاس غز را که موکلش بود بفریفت تا او را
برسم شکار بکنار جیحون برد و در حین اشتغال مردم بصید و شکار احمد قماج از کمینگاه بیرون

تاخت و سلطان را از میان غزان در ربوده در کشتی نشانده بقلعه ترمذ رسانید و سلطان در چند
روز در ترمذ ساکن بود تا بعضی از غلامان و لشکریان که در اطراف و جوانب پریشان بودند بوی
پیوستند انگاه بمرو شتافته و آن بلده را در کمال خرابی دیده و رعیت را در نهایت بدحالی یافت
غم و اندوه بر مزاج شریفش مستولی گشت و این معنی سبب مرض شده سلطان سنجر در بیست و پنجم
ماه ربیع الاول سنه اثنی خمسین و خمسمایه در گذشت ؛ جهاندار سنجر که در باغ ملک ؛ سرافراز بوده بکردار سرو
چو در مرو می بود آنجا بمرد ؛ بجو سال فوت وی از شاه مرد ؛ در روضة الصفا مسطور است
که بعد از فوت سنجر خواهرزاده اش محمودخان بن محمد خان که از جانب پدر نسبتش ببغراخان می پیوست
و در خراسان پادشاه گشت چون پنج سال و شش ماه باقبال گذرانید که یکی از خواص سلطان
خروج نموده محمودخان را بدست آورد و بکشت بعد از آن بعضی از ولایت خراسان در حیز تسخیر
خوارزمشاهیان در آورد و بعضی تعلق بدولت غوریان گرفت **گفتار در ذکر بیان شمه از حال بعضی**
از وزرای سلطان سنجر و ذکر فاضلی که معاصر بودند بآن پادشاه عالی گهر در اوایل ایام دولت سنجری
کیا عبد المجید بر مسند وزارت نشسته ملقب بمجیر الملک گردید و در تدبیر امور وزارت و معرفت ابواب
کفایت بی شبیه و بی نظیر بود و در اکتساب مجد و معالی و تحصیل حشمت و بزرگی بمرتبه بلند
ترقی نمود و در ایام وزارت او مجیر الملک مظفر بن نظام الملک از عراق بخدمت سلطان سنجر شتافت
بوسیله انواع خدمات پسندیده خاطر والده سلطان و امیر ارغوش را بجانب خود مایل گردانید
و ایشان مجیر الملک را نزد سلطان بمعایب واقع و غیر واقع متهم ساختند تا سلطان بمواخذه و مصادره
او مثال داد و چون نواب درگاه سلطان هر چه مجیر الملک در تحت تصرف داشت از وی بستدند
او را ببهانه رسالت بغزنین فرستادند و مجیر الملک بآن ولایت رفته در خدمت بهرامشاه
غزنوی میگذرانید تا متوجه عالم عقبی گردید فخر الملک بن مظفر بن نظام الملک بعد از عزل
مجیر الملک وزیر سلطان سنجر شد و چندگاه در تمهید قواعد عدل و انصاف و تربیت علما و فضلا
و اشراف کوشیده و چون اجل موعود در رسید بزخم خنجر یکی از فداییان شربت شهادت چشید
و پسرش صدر الدین محمد قایم مقام شده صفت تکبر و نخوت شعار خود ساخته و در اخذ
اموال سلطان دلیری نموده و در آن ایام که سنجر دار الملک غزنین را مسخر گردانید دست تفحص جواهر

گرانمایه

کرانمایه که در خزاین آل سبکتکین موجود بود در ارکرد و این معنی بعرض سلطان رسیده حکم عالی بقتل
صدور یافت و بعضی از متجنده صدر الدین را بضرب کمند و چماق هلاک ساختند شهاب الاسلام
عبدالرزاق طوسی از جمله قرابتان خواجه نظام الملک بود در اوایل حال بتحصیل علوم دینی مشغول
مینمود و سلطان سنجر او را از خانه و مدرسه بیرون آورده متعهد امر وزارت کرد و شهاب الاسلام
با وجود انتظام در سلک علماء عظام در وقت اشتغال بسرانجام امور ملک و مال بخار غرور
و پندار بکاخ دماغ جای داده در مجلس سلطان بشرب شراب ارغوانی قیام نمود و در آن سال
که سلطان در عراق عجم بود از عالم انتقال فرمود شرف الدین ابوطاهر سعد بن علی الصراع
در شهور سنه احدی و ثمانین و اربعمایه بموجب حکم خواجه نظام الملک ضابط و عامل سرکار مرو شد
و ملقب بعز الملک گشت و بعد از آنکه مدتی مدید بسرانجام آن مهام پرداخته وزارت والده سلطان
سنجر تعلق بوی گرفت و چون آفتاب حیات شهاب الاسلام بسرحد زوال انتقال یافت کوکب
اقبال بعز الملک بدرجه کمال رسیده بر مسند وزارت نشست اما بموجب اذا تم امر دنا نقصه بیش از آنکه
سه ماه بدان امر مشغولی کرد روی بجهان جاودانی آورد صاحب جامع التواریخ گوید که مرقد
شرف الدین در جوار طیبه رضویه علی راقدها تحف الاسلام والتحیة واقع است و در نواحی
مشهد مقدسه قریه وقف مقبره اوست والله تعالی اعلم بصحته تغاربیک محمد بن سلیمان
الکاشغری در اوایل حال در بلاد ترکستان بامر تجارت اشتغال داشت و در خلال آن
نزدیکی از خانان راه سخن یافته علم وزارت برافراشت و باندک زمانی بتکفل آن مهم پرداخته
بسبب عدم قابلیت معزول شد و از ترکستان بمرو شاهجان رفته در سلک ملازمان سنجری
انتظام یافت و دانستن لغت ترکی و وفور امتعه دنیوی پرتو التفات سلطانی بر وجنات
احوالش تافته و محمد بن سلیمان بعد از چند گاه که در اقامت نمود از سلطان اجازت طلبیده
بحج رفت و چون از آن سفر باز آمد بضبط اموال ایالت بلخ منصوب شد و در آن اوقات
نسبت با میر قماج خدمات پسندیده بجا آورده مقارن آن حال شرف الدین ابوطاهر وفات
یافت و امیر قماج هزار هزار دینار نیشابوری از سلطان تقبل نموده تا منصب وزارت
را بمحمد سلیمان مفوض ساخت و تغاربیک خلعت وزارت پوشیده امیر معزی در تهنیت

او این قطعه در سلک نظم کشید • صد زنیک اختر محمد بن سلیمان انگیخت • چون محمد دین پیمبر
چون سلیمان ملک داد • از نظام امر او شد شغل گیتی با نظام • وز نگار کلک او شد کار عالم چون نگار
باغ ملت را ز رسم او پدید آمد درخت • سال دولت را ز عدل او پدید آمد بهار • در جامع التواریخ
جلالی مسطور است که محمد بن سلیمان از فضایل نفسانی بغایت عاری بود و در وقت شروع در منصب
وزارت تقلید خواجه نظام الملک فرموده در نگین خود نقش نمود که احمد الله علی نعمه بعد از ان
روزی پرسید که محمد و احمد که بعربیت یک معنی دارد و هر دو نام رسول است صلی الله علیه و آله و سلم
جواب دادند که بلی بسبب سخن توقیع خود را تغیر داده محمد الله علی نعمه میسازم حضار مجلس بزبان
سخریت تحسین کردند و معین الدین اصم که از کبار فضلا و منشی دیوان سلطان بود آغاز هزل نمود
خندان شد و محمد بن سلیمان با معین الدین آغاز سفاهت کرده او را غرزن دشنام داد و معین الدین
رنجیده چند روز از خانه بیرون نیامد و چون کیفیت واقعه بعرض سلطان رسید وزیر را مخاطب
ساخته فرمود که معین الدین را عذرخواهی نماید و محمد بن سلیمان با وجود عدم استحقاق
و قلت بلیت مساعدت طالع روزی چند در کمال استقلال بسرانجام امور ملک و مال قیام
نمود و چون آفتاب دولت او بنقطه زوال انتقال کرد فخر الدین طغاربیک که از نزد سلطان محمود
برسم رسالت آمده بود در خلوت حقیقت حال محمد بن سلیمان را بعرض سلطان رسانید
و حکم عالی باخذ و قید او صدور یافت ملازمان آستان سلطنت آشیان هرچه در تحت
تصرف طغاربیک بود از وی بستدند و بعد از ان ضبط بعضی از بلاد ترکستان بوی مفوض
گشت و چون محمد ضعفی داشت کجاوه بر شتر بسته در انجا نشسته متوجه آن دیار شد و در
اثنای راه دست قضا مرکب حیات او را پی کرده و محمد رخت بقا بباد فنا داده روی بعالم عقبی
آورد معین الدین ابو نصر الکاشانی در اوایل حال منشی دیوان سلطان محمود بن محمد
بن ملکشاه متولی عراق و آذربیجان بوده و در ان اوقات که سلطان سنجر جهت تادیب سلطان محمود
در عراق رایات آفتاب اشراق برافراخت وفور فضایل و کمالات معین الدین بر ضمیر انور
سلطان حشمت آیین ظاهر گشته حکومت بلدی ری را بوی تفویض فرمود و بعد از عزل
طغاربیک او را از ری بمرو طلبیده خلعت وزارت پوشانید و بانعام دوات زرین و طبل

و علم

و علم مفتخر و مباهی گردانید و معین الدین کاشی در تنظیم امور ملک و مال سعی نموده در ارتفاع
اعلام عدل و انصاف و انتساخ ارقام ظلم و اعتساف در رعایت جهد و اهتمام بجای آورد
و در اطراف و اقطار و امصار مدارس و خوانق و روابط و بقاع بنا کرده قری معموره و مستغلات
موفور از خالص اموال خویش خریده وقف فرمود و چون ایام حیات او نزدیک باتمام
رسید برد مظالم متهم گشته قاصدان باکناف ممالک فرستاد و منادی کردند که هر کس معین
الدوله وزیر بر سبیل رشوت و خدمت و هر جهت نقدی یا جنسی داده باشد بوکلا او رجوع
نموده عوض ستانند و از قضاة و اکابر ولایات التماس فرمود که سعی نمایند که حقوق مردم بدیشان
رسد و چون معین الدین بر جادهٔ شریعت سید المرسلین ثابت قدم بود پیوسته سلطان را
بر قلع و استیصال ملاحده باعث میگشت و اسمعیلیه از صولت پادشاه و تدبیر وزیر خایف
شده و فدائی را بطویله معین الدین فرستادند تا بلوازم سیاستی اقدام نمایند و بوقت
فرصت او را بعز شهادت رسانند و آن دو ملعون چندگاه در اصطبل جناب وزارت
پناه بسر می بردند تا معتمد گشتند و در روز نوروزی که وزیر جهت پیشکش سلطان تحف
و تبرکات ترتیب مینمود اختاجیان را فرمود تا جمیع اسبان خاصه را بنظر آوردند تا هر یک
را مناسب داند بطویله سلطان فرستد و آن ملعونان دو اسب شرکش ایقر پیش آوردند
آن اسبان بایکدیگر آغاز جنگ کرده خدام وزیر بجدا ساختن آن اسبان مشغول شدند
و فداییان فرصت یافته بیک ضربت کارد آن خواجه نصفت نهاد را بدرجه شهادت رسانیدند
مظفر الدین محمود بن المظفر خوارزمی در فنون عقلی و نقلی خصوصا فقه بغایت متبحر بوده
بدانستن سایر اقسام فضیلت و فن استیفا سیاقت مباهی و مفتخر پیوسته برعایت اهل
فضل و کمال اقدام نمود و قاضی عمر بن سهلان الساجی کتاب بصایر نصری در علم حکمت و منطق
بنام او تصنیف نموده و در جامع التواریخ مسطورست که نصیر الدین محمود در اوایل حال بامر اشراف
مطبخ و اصطبل سلطان سنجر می پرداخت و چون از عهده آن مهم کما ینبغی بیرون آمد سلطان
او را مشرف جمع و خرج ممالک ساخت بعد از آن متقلد منصب جلیلة المراتب وزارت گشت
اما بواسطه حین و شرب طالب علمانه مهام وزارت متمشی نتوانست ساخت و سلطان

او را معاف داشته حکم شد که بار دیگر بامر اشراف پردازد و نصیر الدین محمود از مسند وزارت برخواست
منصب اشراف را به پسر خود شمس الدین علوی باز گذاشت و دران اثنا میان نصیر الدین
و مقرب الدین جوهر خادم که در سلک اعاظم خواص سنجری منتظم بود غبار نقار ارتفاع یافت
و نصیر الدین تقریر جوهر کشاده این معنی بعرض سلطان رسید و علم عالی نافذ گردید که امرای
عظام مجمعی ساخته پرسش آن مهام نمایند و بعد از انقضا مجلس نصیر الدین بعضی از تصرفات
جوهر خادم را تقریر کرده و ثقة الدین ابو جعفر که وزیر و نایب جوهر بود در صدد جواب آمده
گفت ده هزار غلام در رکاب مخدوم من بسر می برند و اورا البته ضرورت جهة مایحتاج
الجماعت از هر جهه که میسر گردد چیزی باید گرفت چه تاخیر و تعویق در سرانجام مهام غلامان
موجب اختلال احوال مملکت است و تو که دوات زرین مرصع در پیش و پشت بر مسند وزارت
نهاده بودی بایستی که بر وجهی ضبط اموال ولایت کردی که کسی را مجال تصرف و تقصیر نماندی
نصیر الدین گفت من در وقت وزارت حکمی نافذ نداشتم ثقة الدین جواب داد که بلی و توئی
که در ایام وزارت کردی در وقت اسراف تلافی نتوان نمود و دران روز بین الجانبین
انواع قیل و قال و جواب و سوال واقع شد سلطان گفت من بنفس خود این قضیه را فیصل
خواهم داد تا حقیقت حال بظهور پیوندد و جوهر از استماع این خبر مانند ماهی که در شبکه
مضطرب گشت و بامیر علی چتری که منصب حجابت داشت بواسطه فراخ و مطایبه نزد سلطان
بغایت گستاخ شده بود توسل جست و امیر علی تدبیری اندیشیده بلطایف الحیل سلطان
سنجر را بخانه مقرب الدین جوهر برد و مقرب الدین بزم بهشت آیین ترتیب داده آنچه لوازمست
و مناسب دانست بنظر انور سلطان رسانیده پیشکش کرد و از الجمله هشتاد کنیزک مشکله
مغنیه بود که از رشک ساز و آواز ایشان زهره خنیاگر بر سپهر کبود صعود نمی نمود و سلطان
از جوهر خادم راضی گشته بنصیر الدین محمود پیغام فرمود که ما را معلوم شد که آنچه تو درباره جوهر
میگفتی مطابق واقع بوده اما علو همت پادشاهانه اقتضا نمیکند که خدمتکاران قدیم را
بسبب جزئیات مواخذ و معاتب گردانید اکنون باید که با جوهر خادم در مقام صلح و صفا
بوده دیگر پیرامن مخاصمت و منازعت نگردی لاجرم نصیر الدین را تیر در ترد ببعضی از روی پوشان

سراپرده سلطنت متهم گردانید و بدان واسطه پدر و پسر در قید بلا افتاده محبوس گشتند
و شمس الدین علی در آن محبس این رباعی نظم نمود رباعی دی بد پدرم صدر خداوند وزیر
وامروز منم و پدرم ذلیل و اسیر من بنده جوانم و جوانی گم گیر یا رب تو ببخشای برین پیر فقیر
القصه اوقات حیات پدر و پسر در زندان بپایان رسید الحکیم الله العلی المجید قوام الدین
ابو القاسم بن حسن درگزینی بعلو همت و تهور و وفور سخاوت و تکبر موصوف و معروف بود
و از بعضی فضایل شعر و انشا وقوف و شعوری داشت در مبادی احوال نیابت یکی از حجاب سلطان
محمد بن ملکشاه قیام مینمود و در زمان سلطان محمود بن محمد وزارت مملکت عراق بروی
مقرر گشت و بعد از عزل نصیر الدین سلطان سنجر او را از عراق طلبیده خلعت وزارت پوشانید
و فرمان قوام الدین در شرق و غرب عالم مانند حکم قضا نفاذ یافت و فضلا در مدح او اشعار
بسیار گفته پرتو انعام و احسانش بر وجنات احوال این طایفه تافت در جوامع التواریخ
مذکور است که قوام الدین ابو القاسم بر قتل اکابر و اعاظم بغایت دلیر بود و باندک زلتی و جرمی
خطیتی در کشتن مردم سعی و اهتمام مینمود چنانچه روزی در سر دیوان او عز الدین اصفهانی
که در ممالک سلطانی منصب استیفا تعلق بوی میداشت اندک گفت و شنیدی واقع شد قوام الدین
در حال بحبس و قید عز الدین مثال داد و آن بیچاره بمحبس شتافته بر سبیل اعتذار این رباعی
در سلک نظم کشید و بنزد وزیر فرستاد که تو زکناه من خبر داشته چون گرگ عزیز
مصر بنداشته من گرگ عزیز مصرم و صدر تکن با گرگ عزیز مصر گرگ آشته
قوام الدین این رباعی جواب نوشت کفتند که تو تخم کینه کم کاشته در جنگ نصیب صلح نگذاشته
اکنون که زمانه پایدارست مرا بی بهره بماندهی زگرگ آشته و عز الدین اصفهانی همدران
محبس از جهان فانی انتقال نموده و همچنین قوام الدین وزیر عین القضاه همدانی را که اعلم
علما زمان خود بود بسبب اندک سخنی که در باب فساد اعتقاد از وی نقل کرده بودند فرمود تا بر در
مدرسه که انجا درس میگفت از حلق آویختند بالاخره شامت خونهای ناحق بحال
قوام الدین کشته سلطان سنجر او را معزول گردانید و سلطان طغرل بن محمد بن ملکشاه بقتلش
رسانید ناصر الدین بن طاهر بن فخر الملک نظام الملک بعد از عزل قوام الدین وزیر سلطان سنجر

کشت و در ایام وزارت او سلطان بدست حشم غز گرفتار شده ناصر الدین در وقت وقوع این واقعه
درگذشت و از جمله شعراء فضیلت پرور معزی در ملازمت سلطان سنجر بود و ملازمت سلطان
سنجر معز الدین ملکشاه نیز مینمود و بروایتی خود را بوی نسبت کرده معزی تخلص میفرمود و قولی آنکه
در تخلص منسوب بسلطان معز الدین سنجر بود و باتفاق مورخان آنچه معزی را از دولت و اقبال
در زمان سلجوقیان میسر گشت کم شاعری را دست داده باشد در تاریخ گزیده مسطور است
که نوبتی سنجر بگوی باختن اشتغال داشت ناگاه اسب خطا کرده او را بینداخت معزی بدیهه
این رباعی منظوم ساخت ٭ شاها ادبی کن فلک بدخو را ٭ کو چشم رسانید رخ نیکو را ٭
گر گوی غلط کرد بچوگانش بزن ٭ ور اسب خطا کرد بمن بخش او را ٭ سلطان اسب را باو بخشید
و معزی این رباعی در سلک نظم کشید ٭ رفتم برابر تا بجز مشش بکشم ٭ گفتا که تحمت بشنو این
عذر خوشم ٭ نی گاو زمینم که جهان برگیرم ٭ یا چرخ چهارم که خورشید کشم ٭ گویند که سبب فوت معزی
آن شده که روزی سلطان سنجر از درون خرگاه تیری انداخت و او در بیرون بود ناگاه تیری خطا شده
بمقتلش رسید و در حال متوجه عالم عقبی گردید و دیگر از جمله اعاظم فارسیان میدان سخنوری
و اکابر دیوان مدح گستری حکیم انوری معاصر سلطان سنجر بود و او ملقب است باوحد الدین الخاورانی
و انوری از اصناف علوم و فنون بهره تمام داشت و این قطعه که زاده طبع نقاد اوست مصدق این دعویست
گرچه دربستم در مدح و غزل یکبارگی ٭ ظن مبر کز نظم الفاظ معانی قاصرم ٭ بلکه بر هر علم کز اقران من داند کسی
خواه جزوی گیر آن خواه کلی بگذرم ٭ منطق و موسیقی و هیات شناسم اندکی ٭ راستی باید بگویم
مثنوی گو وافرم ٭ وز الهی آنچه تصدیقش کند عقل صریح ٭ گر تو تصدیقش کنی بر شرط بسطش ماهرم ٭
در طبیعی هر چند از چندلی تشویر نیست ٭ کشف دانم کرد اگر جاسد نباشد ناظرم ٭ نیستم بیگانه
از اعمال و احکام نجوم ٭ ور همی باور نداری رنجه شو من حاضرم ٭ این همه بگذار با شعر مجرد آمدم
چون سنایی نیستم آخر که نه همچون صابرم ٭ مشهور است که امیر معزی را قوت حافظه بمرتبه
بود که هر قصیده را که یکبار می‌شنود یاد میگرفت و پسری داشت که هر شعری را که دو بار استماع مینمود
از بر میکرد و غلامش هر نظم را که سه بار می‌شنید حفظ می نمود بنابر آن هر شاعری که نزد
سلطان سنجر قصیده میگذرانید چون اشعار را میخواند اگر مطبوع می بود معزی میگفت این قصیده

گفته

گفته ام و یاد دارم و از مطلع تا مقطع میخواند بعد از ان عرض میکرد که غلام من نیز این ابیات را
از بر دارد و غلام را نیز میگفت تا اشعار او را میخواند بنا بران شعرای زمان در بحر حیرت افتاده
نمیدانستند که بچه طریق شعری بسلطان سنجر عرض کنند که او را باور آید که آن نظم نتیجه طبع
معزی نیست و انوری همت بر حل این عقده گماشته و تدبیر صایب کرده جامهای کهنه
در بر افکنده و سر پیچی غریب بر سر بسته بصورت مجانین نزد معزی رفت و گفت مردی
شاعرم و در مدح سلطان سنجر بیتی چند گفته ام توقع آنکه شعر مرا گذرانیده جهت من صله‌ای
بستاند معزی گفت آنچه گفته بخوان انوری بر زبان آورد ؎ زهی شاه و زهی شاه و زهی شاه
زهی میر و زهی میر و زهی میر ؎ معزی گفت اگر مصراع ثانی را همچنان بخوانی ؎ زهی ماه و زهی ماه و
زهی ماه ؎ تا این بیت مطلع شود بهتر است انوری گفت ظاهرا تو ندانسته که شاه را امیری ضرورت
بود و امثال این سخنان هزل آمیز گفت معزی انوری را مسخره تصور کرده گفت فردا صباح
بدر بارگاه پادشاه حاضر شو تا من ترا بسلطان عرض نموده رخصت ملازمت حاصل کنم
و روز دیگر انوری جامهای نفیس پوشیده و دستار معقد بر سر بسته در وقتی که معزی پس سلطان
بود بدر بارگاه رفت و همان لحظه کسی بیرون آمده او را طلبید زیرا که معزی عرض کرده بود
که مسخره اوحدالدین نام دارد و ابیات غریب میگوید و بر آستان سلطنت آشیان حاضر است
و چون انوری بمجلس عالی در رفت معزی دید که لباس و هیات او تغیر یافت دانست آنچه
دی روز ظاهر کرده بود فریب و تزویر بود اما تدبیری نتوانست و گفت قصیده که در مدح سلطان
گفته بخوان انوری این بیت را خواند ؎ گر دل و دست بحر و کان باشد ؎ دل و دست خدایگان باشد
شاه سنجر که کمترین بنداش ؎ در جهان پادشه نشان باشد ؎ آنگاه روی بجانب معزی کرده
گفت اگر شما این قصیده را نظم نموده اید باقی ابیات را بخوانید و الا اعتراف نمایید که نتیجه
بکر فکر منست تا من بقیه [illegible] اشعار را عرض کنم معزی با سایر شاعران چه معامله میکرده
و انوری آن قصیده بتمام خوانده پرتو التفات سلطان بر صفحات احوالش تافت و در سلک
فضلا و ندما مجلس اشرف اعلی انتظام یافته در تاریخ گزیده مسطور است که حکیم انوری در اواخر
حیات تایب گشته از ملازمت درگاه عالم پناه احتراز نمود و چون سلطان او را طلبیده

این قطعه روان گردانید • کلب کند روبروز بشب ؛ جای آرام و خورد و خواب منت
و انجمان هم درو که بحر محیط ؛ واله لمعه شراب منت ؛ جابکی دارم اندران کازان ؛ چرخ در عین رشک و تاب منت
آن سپهر هم درو که کوی سپهر ؛ ذره نور آفتاب منت ؛ هرچه در مجلس ملوک بود ؛ همه در کلبه خراب منت
رحل اجزاء بان خشک بود ؛ گرد خان من کباب منت ؛ شیشه صبر من مبادا پر ؛ بتن من شیشه
شراب منت ؛ قلم کوته و جگر خوشتش ؛ زخمه نغمه و رباب منت ؛ خرقه صوفیانه ازرق
از هزار اطلس انتخاب منت ؛ هرچه بیرون بود ازین کم و بیش ؛ حاش للسامعین عذاب منت
کنده پر جهان جنب نکند ؛ همتی را که در حجاب منت ؛ خدمت پادشه که باقی باد ؛
نه بباز وی خاک و آب منت ؛ زین قدر راه رجعتم نسبت ؛ انکه او موج و تاب منت
وین طریق از نمایشت خطا ؛ چکنم این خطا ثواب منت ؛ گرچه پیغام روح پرور او
همه تسکین اضطراب منت ؛ نیست من بنده را زبان جواب ؛ خامه و جای من جواب منت

ودیگر از شعرای زمان سنجر ادیب صابر ترمذی و ادیب در سلک فضلا و شعرا انتظام داشت
و اشعار فصاحت شعارش بر صفحات روزگار رقم نگاشته و مهارت او درین فن بمرتبه بود
که حکیم انوری او را بر خود ترجیح کرده دران قطعه که درباب تعداد فضایل خود بنظم آورده چنانچه
مسطور شد و این قطعه از جمله منظومات ادیب صابر است قطعه ای دوات پسر آلت دولت
بدو دولت تند آرام کن ؛ چه خواهی که دولت کنی از دوات ؛ الف را زپیوند تا لام کن
و دران ایام که اتسز بن قطب الدین محمد نوشتکین که حاکم خوارزم بود با سلطان سنجر
آغاز مخالفت نمود سلطان ادیب را برسم رسالت تر د اتسز فرستاد و سخنان مشفقانه
پیغام داد اتسز کلمات پسندیده سلطان را بسمع رضا اصغا نمود و ادیب در خوارزم توقف
کرد و جماعت سفاک بی باک را فریفته بدو از سال داشت تا فرصت یافته سلطان را
بقتل رسانید و ادیب صابر برین مکیدت اطلاع یافته خبر نتوانست کرد لاجرم عریضه مشتمل
بر خیال آن احتمال تر د سلطان باستقلال فرستاد و سلطان سنجر بعضی از منهیان را بوجدان
دوید اختر مامور گردانید آن جماعت فدائیان را در خرابات یافتند و هر دو را بحسب الحکم
بقتل رسانیدند و چون این خبر باتسز رسید فرمود تا ادیب صابر را در جیحون انداختند و دیگر

از شعرا در زمان

از شعراء زمان سلطان سنجر حکیم سوزنی است کنیت و نسب سوزنی ابو بکر سلیمان بود
در بهارستان مسطورست که سوزنی در اصل از نخشب بود به نیت تحصیل بنجارا آمد عاشق
شاگرد سوزن گری شد و بشاگردی استاد وی رفت بنا بران تخلص خود را سوزنی قرار داد
و چون او بمزاح میل تمام داشت در اکثر اوقات ابیات هزل آمیز بر لوح بیان میکاشت
اما اشعار نیک دارد و دو بیت از قصیده ایست که در باب اعتذار اشعار هزل آمیز گفته است
تا کی ز گردش فلک آبگینه رنگ بر آبگینه خانه طاعت زنیم سنگ بر آبگینه سنگ زدن کار ما و ما
تهمت نهیم بر فلک آبگینه رنگ در تاریخ گزیده مسطورست که گویند سوزنی را باین بیت بخشیده که
چار چیز آورده ام شاها که در گنج تو نیست نیستی و حاجت و جرم و نیاز آورده ام دیگری از شعرای
زمان سلطان سنجر عبد الواسع جبلی است حمد الله مستوفی گوید عبد الواسع برزگر دهقانی بود
و سلطان سنجر او را در پنبه زاری دید که میگفت اشتر اگر گردنا دانم چه خواهی خردنا کردن دراز
کرده پنبه بخواهی خردنا سلطان ازین گفتار استشمام لطف طبع کرده عبد الواسع را ملازم
ساخت و بواسطه خاصیت تربیت سلطانی کار او بجایی رسید که شعراء روزگار خود گردید در
بهارستان مذکورست و شعرا را اتفاق است که هیچکس از عهده جواب قصیده مشهور وی که مصراع
مطلعش اینست که دارد چون تو معشوقی نگار چابک دلبر چنانچه می باید بیرون نیامده
است و این سه بیت در اوایل بعضی از قصاید او مندرج است که در دهر نیست اندر تو دلفروز تر نگار
در شهر نیست از تو جگر سوز تر پسر تا کرده ام بلاله سیراب تو نگاه تا کرده ام بنرگس پر خواب تو نظر
کاهی چو لاله ام ز وصالت شکفته روی گاهی چو نرگسم ز فراقت فکنده سر ذکر سلغقات مغیث الدین
محمود بن محمد بن ملکشاه سلطان محمود پادشاهی بود زیبا صورت نیکو سیرت و بلطف
طبع و جودت ذهن اشتهار داشت و بمصاحبت و مباشرت نسوان بسیار میل مینمود
و اکثر اوقات همت بر مجالست ایشان میگماشت مع ذلک جمع و خرج ممالک بقلم او محفوظ
و مضبوط بود و بدفتر سان و واجب و تعیین مرسومات مواجبگاه و بیگاه متوجه میشد و بجمع
ساختن طیور شکاری و کلاب معلم شغف تمام اظهار میکرد چنانچه چهار صد سگ با قلادهای
مرصع و جلهای زربفت جمع آورده و در سنه احدی عشر و خمسمائه در عراق عجم بر مسند سلطنت نشست

وبدو دختر داماد سلطان سنجر گشته که خدمت کاری عم بر میان بسته و چون زمان سلطنتش
بچهارده سال نزدیک رسید در پانزدهم شوال سنه خمس و خمسمایه و عشرین در همدان متوجه عالم
عقبی گردید اوقات حیاتش بیست و هفت سال بود و او در وقت مرض پسر خود را بولایت عهد
تعیین نمود وزارت سلطان محمود در اوایل تعلق بکمال الدین علی میداشت و او بصفت عقل
و کیاست و فهم و فراست موصوف و معروف بود و در زمان دولت تخم نصفت میکاشت
نقلست که دران اوان که سلطان محمود از سلطان سنجر بباده گریخته از مخالفت عم بزرگوار
پشیمان شده دست نیاز در دامن اعتذار آویخت کمال الدین را نزد سلطان سنجر
فرستاد چون چشم سلطان بران وزیر عالیشان افتاد پرسید که فرزند محمود کجاست جواب داد
که انا آتیک به قبل ان تقوم من مقامک باز سوال کرد که سردار لشکرش علی بار کدام طرف
رفت وزیر گفت انا آتیک به قبل ان یرتد الیک طرفک سلطانرا تقریر وزیر دلپذیر
افتاد او را باصناف الطاف مخصوص گردانید و از سر جریمه محمود درگذشته بار دیگر او را
بمرتبه سلطنت رسانید اما کبیب تقدیر هم دران ایام کمال الدین بزخم خنجر فداییان لعین روی
بعالم آخرت آورد و سلطان محمود سلطانرا وزیر کرد و خطیر الملک از حلیه فضایل نفسانی
و زیور کمالات انسانی بود و از تدبیر ملک و ترتیب امور دولت بغایت ذاهل و غافل در
جامع التواریخ مذکور است که خطیر الملک در ایام وزارت روزی در دار السلام بغداد با جمعی کثیر
از فضلای بلاغت نهاد سوار گشته و در غایت عظمت اسب میراند دران اثنا از خواجه
ابو العلا که در سلک فضلا و افاضل عالم انتظام داشت پرسید که لواط رسمی است قدیم یا نو
پیدا شده خواجه جواب داد که رسم قدیم است و قوم لوط پیغمبر علیه السلام مرتکب این فعل شنیع
میشده اند وزیر باز سوال کرد که لوط مقدم بوده است یا پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم خواجه
گفت الله الله ابدا الله الوزیر پیغمبر ما خاتم النبیین است خطیر گفت ایزد تعالی در حق امت لوط
چه فرموده است ابو علا این آیت بر زبان راند که انکم لتأتون الرجال شهوة من
دون النساء بل انتم قوم تجهلون خطیر گفت این سهل وعید و تهدید است القصه آن قیل
و قال در میان اهل فضل و کمال اشتهار یافته سبب عزل خطیر الملک گشت آن وزیر نالیت

دروقت

در وقت حرمان از منصب وزارت درگذشت بعد از ان شمس الدین عثمان بن نظام الملک وزیر سلطان شد و او در جمع اموال و مصادره توانگران بغایت حریص بود و از طریق ناپسندیده ظلم و بیداد اجتناب و احتراز نمی نمود و خبر شیوه غیر مرضیه او بعرض سلطان سنجر رسید برادرزاده را بدفع شر او مامور گردانید و سلطان محمود شمس الدین عثمان را کشته سرش بخراسان فرستاد و رعایا از جور و اعتساف او نجات داد انگاه ناصر علی بوزارت سلطان استقلال نمود و تا زمان وفات آن پادشاه عالیجاه متکفل آن منصب بود در جامع التواریخ جلالی مسطور است که امیر احمد پسر خطیب گنجه و مهستی معاصر سلطان محمود بودند و بندیمی او اشتغال مینمودند و صاحب تاریخ گزیده جماعت مذکوره را از جمله ندیمان سلطان محمود غزنوی شمرده و ظاهرا او سهو کرده یا کاتب غلط نوشته و مناظرات امیر احمد و مهستی بغایت مشهور است و دران باب رساله علیحده مسطور است و حمد الله مستوفی گوید که قبل از انکه مهستی بحباله نکاح امیر احمد در آید امیر احمد کس نزد او فرستاده و اظهار تعشق نموده التماس مباشرت کرد مهستی این رباعی بوی نوشت ؎ تن با تو بخواری ای صنم در ندهم با انکه ز تو بهیت هم در ندهم ؏ در آب بخسبم خویشتن نم در ندهم ؏ یکتار سر زلف بخیم در ندهم پسر خطیب اورا فریب داده بنام دیگری بکوشک برد و بعد از حصول مقصود این رباعی نظم کرد تن زود بخواری ای حلیب بنهادی ؏ وز گفته خویشتن نیک باز استادی ؏ گفتی بخسبم بر آب و نم در ندهم ؏ بر خاک بخفتی و نم اندر دادی

ذکر سلطنت رکن الدین طغرل بن محمد بن ملکت یمینی امیر المؤمنین

چون سلطان محمود بملک عقبی توجه فرمود ناصر وزیر خواست که بموجب وصیت محمود پسر او داود را بر مسند نشاند اما سران سپاه بر طبق اشارت سلطان سنجر عروس مملکت عراق را با طغرل عقد بستند و مراسم متابعت و مبایعت بجای آورده دل داود را بخار عدم التفات خستند و طغرل پادشاهی بود بعدل و سیاست مشهور و از ارتکاب مناهی و ملاهی بغایت مهجور و بکرم و شجاعت موصوف و بحیا و مروت معروف اما زمان کامرانیش مانند ایام گل اندک بقا بود و چون سه سال باقبال گذرانید در همدان بریاض رضوان توجه نمود و این صورت در ماه محرم سنه تسع و عشرین و خمسمایه بوقوع انجامید و مدت حیاتش

دربیست وپنج سالگی بنهایت رسید و بامر وزارتش شرف الدین علی بن رجا مشغولی میکرد
واو در آخر عمر بدست فوجی از لشکر خوارزم گرفتار شده روی بعالم عقبی آورد ذکر سلطان
غیاث الدین مسعود بن ملکشاه و مسترشد امیرالمومنین در وقتی که سلطان طغرل اقامت آب منزل
آب و گل بر گرفت سلطان مسعود در بغداد بود و بعضی از امرا مسرعی بدانجانب فرستاده اورا
طلب داشتند و طایفه قاصدی بآذربیجان ارسال نموده داود بن محمد را طلبیدند اما مسعود
بر داود سبقت گرفته ناگاه بهمدان رسید فرقه از ارکان دولت بتطوع و رغبت و زمره بضرورت
و کراهت کمر مطاوعت و متابعتش بر میان بستند و چنانچه در ضمن وقایع دولت عباسیه
مذکور شد در اوایل ایام جهانبانی مسعود را با مسترشد و راشد عباسی محاربات اتفاق افتاد
وچون مهم آن دو خلیفه از هم گذشته سلطان مسعود در سلطنت عراقین و آذربایجان و فارس
مستقل گشت بعد از آن میان او و بعضی از خویشان و اخوان منازعت روی نموده
در جمیع وقایع فتح و فیروزی مسعود را بود و سلطان مسعود بصفت شجاعت و همت و مروت و فتوت
اتصاف داشت و در زمان جهانبانی همت بر احیا مراسم خیرات و اشاعه لوازم مبرات
میگماشت و از وفور بذل و ایثار همواره خزانه او از درم و دینار خالی بود از غایت کمیت
بسلوک درویشان پیوسته با شکستگان و گوشه نشینان مصاحبت نمودی چون مدت هیجده
سال در سلطنت و اقبال گذرانید در غره ماه رجب سنه سبع و اربعین و خمسمایه ظاهر همدان
بجهان جاودان خرامید مدت عمرش چهل و پنج سال بود حالات وزارتش را در اوایل
وقایع دولتش قلم شرح خواهد نمود گفتار در بیان مخالفت بعضی از امرا و اعیان حضرت
واستبعاد یافتن سلطان مسعود بفیروزی و نصرت مورخان صاحب فضیلت مرقوم قلم
فصاحت صفت گردانیده اند که چون خاطر مسعود از جانب مسترشد و راشد عباسی فراغت
یافته در کمال عظمت و استقلال بدار السلام بغداد شتافت و المتقی لامر الله بر مسند خلافت
نشانده بصوب همدان مراجعت نمود ناگاه شنوده که والی فارس با وی خلاف گشته
علم طغیان برافراشت بنابران سلجوق شاه و اتابک قراسنقر را بدفع آن حادثه نامزد کرده
و قراسنقر بکمال دلاوری و تهور شیراز را مسخر ساخته تسلیم سلجوق شاه نمود و بملازمت سلطان

مسعود

مسعود مراجعت فرموده و همدران اوقات پهلو بر بستر ناتوانی نهاده رخت بقا بباد فنا
داد و سلطان اتابک ایلدکز و اتابک ایلدکز جاولی را بجای وی ترتیب کرده حکومت آذربایجان را
بایلدکز مسلم داشت و بعد از چندگاه که سلجوق شاه وفات یافته جاولی در شیراز علم ایالت برافراشت
نقلست که دران زمان که کوکب دولت سلطانی مسعود بدرجه جاه و جلال صعود نمود فرمان
فرمائی ولایت ری از قبل سلطان سنجر تعلق بعباس نامی داشت و بسببی از اسباب سلطان از عباس
رنجیده مسعود را بگرفتن او مامور کردانید و سلطان مسعود از همدان روی بری آورده
عباس بلوازم استقبال استعجال نمود و پیشکشهای لایق کذرانیده چندان اظهار عبودیت
کرد که سلطان مسعود از گرفتن او درگذشت بلکه درباره او الطاف پادشاهانه مبذول
داشته بجانب همدان بازگشت آنگاه جهة آنکه با خلیفه عهد ملاقات تازه کند بصوب
بغداد شتافت و عباس حق ناشناس در غیبت آن پادشاه عالیجاه بکفران نعمت
دلیری کرده سلیمان شاه برادر مسعود بپادشاهی برداشت و با عبد الرحمن و بوازبه
که منجو استند که محمد ملکشاه پسران محمود بن ملکشاه را بسلطنت بردارند متفق
شدند و بین الجانبین قواعد پیمان بغلاظ ایمان تاکید یافت در اصفهان کوس مخالفت
سلطان فرو کوفتند و سلطان مسعود از اتفاق دشمنان مردود خبردار شده بعد از اجتماع — اجتماع
جنود ظفر ورود در قلب زمستان از بغداد بصوب اصفهان توجه نمود و چون بحلوان رسید
سپاه برف و سرما بمرتبه هجوم کرد که دست سواران از کار و پای ستوران از رفتار
باز ماند بنابران سلطان بدار السلام مراجعت فرموده در اول فصل بهار که لشکر
سبزه و اطعمه بر اطراف دشت و کوهسار استیلا یافت سلطان مسعود با سپاهی نامعدود
عنان عزیمت بجانب تبریز تافت و دران زمان سلیمانشاه عباس و محمد و ملکشاه
و عبد الرحمن و بوازبه در نواحی اعلم از توابع همدان علم اقامت منصوب ساخته بودند
و انتظار سلطان مسعود میکشیدند تا آن مهم فیصل یابد از اتفاقات حسنه آنکه در
شبی که صباحش وعده محاربه بود بی جهتی ظاهر سلیمانشاه بجانب ری در حرکت آمد
و عباس نیز از عقب وی شتافته پای ثبات و قرار بوازبه و عبد الرحمن از مشاهده این حالت

از جای رفت و طبل رحیل کوفته روی باصفهان آوردند سلطان مسعود بعد از استماع این خبر
بجهت اثر لغایت ملک اکبر مستظهر و امیدوار گشته بر اثر برادر بری رفت و سلیمانشاه
بملازمت شتافته بنابر استصواب امیر محبوس شد آنگاه عباس و عبدالرحمن و بوازیه
متعاقب یکدیگر از سلطان مرحمت گستر امان طلبیده بملازمت شتافتند و بانواع تربیت
و رعایت اختصاص یافتند و در خلال این احوال اتابک جاولی که حاکم شیراز و امیرالامرا
سلطان واجب الاعزاز بود روزی قصد کرده همان لحظه به تیر انداختن و بر قضای الهی
رگ دستش گسیخته در ساعت رشته حیاتش انقطاع یافت و این خبر بعرض سلطان رسیده
منصب او بعبدالرحمن عنایت فرمود بنابر بعضی مصالح ملکی مقرر کرد که علی الفور بجانب
اران رود و او چون میترسید که هرگاه از درگاه پادشاه غایب باشد خاص بیک و بهاء الدین
قیصر و بعضی دیگر از خواص امرا او را نزد سلطان غیبت کنند بعرض رسانید که التماس
چنانست که جماعت مذکوره درین سفر با من موافقت نمایند و سلطان ملتمس او را مبذول
داشته بنفس نفیس متوجه دار السلام گشت و پیش از رسیدن عبدالرحمن باران
علامت نفاق و امارت شقاق در ناصیه احوالش مشاهده نموده بوقت فرصت او را عازم
سفر آخرت گردانید و این در بغداد بعرض سلطان مسعود رسیده بغایت مبتهج و مسرور گردید
و چون عباس که دوست جانی و هم سوگند عبدالرحمن بود شنود که او را چگونه از پای
در آوردند با مقتفی خلیفه قرارداد که در روز عید که سلطان بمصلی رود تیغ کین از نیام
انتقام کشیده او را از میان بردارند و بحسب اتفاق در آن روز طغیان باران بمرتبه
رسید که شاه و سپاه را مجال رفتن بعیدگاه نشد و سلطان معدلت شعار بسبب فیضان
الوهیت کردگار از تیغ آتش بار نجات یافته و بعد از چندگاه جوانی از متعلقان
طشت دار خلیفه با غلام یکی از رکابداران آنجناب سلطانی بشرب می ارغوانی
مشغول شد و چون بخار شراب بکاخ دماغ آن جوان تصاعد نمود بر زبانش این جاری
گشت که قد استوالی علی العباس مس مطر یوم العید غلام بفراستی که داشت دانست
که این کلام متضمن امر کلی است لاجرم گفت ای جوان یکی از متعلقان عباس کیفیت این واقعه

را مفصلا با من تقریر کرده اما تو نیز چنانچه می باید صورت حال را میدانی جواب
گفت بلی میدانم و حقیقت قصهٔ عباس را بشرح باز گفت و غلام آن قصه را بعرض
سلطان رسانیده همان روز عباس بر کنار دجله مصلوب گشت و چون بوازبه که حاکم
فارس و ثالث عبد الرحمن و عباس بود قضیهٔ قتل دوستان خود را شنود لشکری فراهم
آورده خاطر بر مخالفت سلطان مسعود قرار داده و سلطان از استماع آن خبر عنان
شکیبایی از دست داده بتعجیل بسیار و گروهی اندک از بغداد بهمدان شتافت
و در آن بلده خاص بیک و اتابک ایلدگز از شیراز از اران و آذربایجان با سپاه فراوان
بملازمت سلطان رسیده و رایت فتح آیت بصوب اصفهان که در آن اوان معسکر
بوازبه بود نهضت نمود و بوازبه سلطان را استقبال کرده در مرغزار یلفن آن دو سپاه
پر خشم و کین بهم رسیدند و بباد حملهٔ ابطال رجال آتش قتال اشتعال یافته باد فتح
و فیروزی بر پرچم علم سلطان مسعود وزید و غلام حبشی از ممالیک حسن جاندار
بوازبه را گرفته خواجه خود را از صورت آن حال آگاهی داد و حسن او را نزد سلطان
زاده خاص بیک حسب الحکم او را از میان بدو نیم زد و بعد از دو سال که بضبط امور ملک
و مال پرداخت سلطان مسعود در السبعی اتابک بوازبه معزول ساخت و آن شغل بتاج الدین
ابو طالب شیرازی از اکابر و وزیرزادگان فارس بود سمت تعلق پذیرفت و چون
تاج الدین از صفت عقل و کیاست بهره نداشت بعد از قتل بوازبه معزول گشته
راه شیراز پیش گرفت شرف الدین نوشیروان بن خالد الکاشی در اقسام فضل
و ادب در لغات عرب یگانه روزگار بود و بسیاری از اوقات بمطالعه علوم
معقول و منقول صرف نموده بر جادهٔ تقوی و امانت مدت عمر ثبات قدم ورزید و با وجود
علو شان هرگز پیرامن عجب و نخوت نگردید چندگاه بوزارت سلطان مسعود و المسترشد
بالله عباسی اشتغال داشت و بعد از شهادت مسترشد بالله بخدمت سلطان
مسعود پیوسته مدت هفت سال علم وزارت برافراشت اما بواسطهٔ تجمل و جبت
ریاض جاه و جلال او هرگز بر شجات شوکت و استقلال نضارت نپذیرفت و فرخصت و عدم

وقارش بمرتبه بود که درصدر دیوان مسند وزارت از برای همه کس بی کلفت قیام مینمود بنا بر آن درآن زمان یکی از فضلا این دو بیت را در سلک انشا کشید ؛ مرا میرسد بی تکبر و ترم معاند ؛ ولی را بباید شناسد ز حاسد ؛ برای هر کسی بر پای خیزد ؛ تو گویی است نوشروان خالد نقلست که روزی جمعی با آن وزیر صافی ضمیر سفاهت بی نهایت کردند و از کمال تواضع و سلامت نفس چنانچه باید جواب نداد نواب درگاه وزارت باوی گفتند که دیگر ما را طاقت بی حمیتی نیست جواب گفت که چهل سال است که من در پناه این بی حمیتی بسر می برم القصه انوشیروان بجهة کمال بردباری و کم آزاری در غایت فراغت روزگار میگذرانید تا وقتی که متوجه عالم عقبی گردید کتاب نفثة المصدور از جمله مصنفات آن وزیر حمیده صفاتست و مقامات حریری بنام نامی او تزیین دارد ؛ چون خاک باش در همه احوال بردبار ؛ تا چون هوا بر همه کس قلندری رسد ؛ چون آب نفع خویش بهر کس همی رسان ؛ تا همچو آتشت ز جهان تیرگی رسد

ذکر سلطنت مغیث الدین ملکشاه بن محمود یمینی امیر المومنین

سلطان ملکشاه بن محمود که بسخاوت و شجاعت مشهور بود و بحسن خلق و لطف طبع بر السنه و افواه مذکور بعد از فوت عم خویش سلطان مسعود بر معارج سلطنت صعود نمود اما چون بعیش و طرب شغف تمام داشت ابواب اختلاط را با امرا و ارکان دولت بربست و بعضی از ندیمان شیرین گفتار و فوجی از مطربان خورشید رخسار در بزم عشرت نشسته صبوح را بالغبوق و غبوق را بصبوح در پیوست مع ذلک برکه فتی خاص بیک را که سرآمد خاص و مقربان مسعود بود با خود محرم گردانید بنا علی هذا خاص بیک و اکثر امرا در باب خلع او متفق اللفظ و المعنی شدند در شوال مذکور حسن جاندار بیهانه ضیافت ملکشاه را بخانه برده مدت سه روز بساط نشاط بگسترد آنگاه عظمای امرای آن پادشاه ساده لوح را گرفته در برج قلعهٔ از همدان محبوس کردند و کس بطلب برادرش فرستاده چون او به همدان رسید باتفاق اشراف و اعیان بر تخت سلطنت متمکن گردید و ملکشاه چند روز در آن مجلس بسر برده و بالآخره محافظان از ابقریفت تاشی ریسمان بر میانش بستند و او را از راه آب زیر پایان گذاشتند و ملکشاه بر اسبی تیزرفتار که غلامش در پایان آن برج آماده

کرده بود سوار شد بخوزستان گریخت و مدتی دران ولایت گذرانیده بعد از فوت
برادر فی سنه خمس وخمسمایه باصفهان شتافت تا عروس مملکت را بی مزاحمت
اغیار در کنار کشد که ناگاه هادم اللذات رو انبه بر سرش تاخت و ملکشاه در
پانزدهم ربیع الاول سنه مذکوره حجله آخرت را منزل ساخت مدت عمرش سی و
دو سال بود و ایام سلطنتش سه ماه و چند روز **ذکر سلطنت غیاث الدین محمد بن محمود
قسیم امیر المومنین** پادشاه امجد سلطان غیاث الدین محمد بن محمود بوفور عقل و کمال فضل
و اصابت رای و تدبیر موصوف و معروف بود و در ایام سلطنت بقدر مقدور در
رعایت احکام شریعت نموده علما و صلحا را کما ینبغی تبجیل نمود و در اوایل محرم الحرام
سنه ثمان واربعین وخمسمایه بنابر استدعای امرا بهمدان رسیده تاج سلطنت بر سر نهاده
و در همان ماه خاص بیک گشته گشته ابواب فتنه و تشویش بر روی خود بگشاد زیرا که بعد از
استماع قتل بیک امرای آذربایجان سلیمان شاه بن محمد بن ملکشاه را بپادشاهی برداشتند
و بدان جهة تفرد بسیار بر روزگار سلطان محمد رسید اما بالاخره بفتح و فیروزی اختصاص
یافته مدت هفت سال در سلطنت گذرانید و وفاتش در ماه ذو الحجه سنه اربع و خمسین و خمسمایه
روی نمود اوقات حیاتش سی و دو سال بود **گفتار در بیان کشته شدن خاص بیک
و مخالفت امرای آذربایجان و ذکر لشکر کشیدن سلطان محمد بجانب بغداد بعد از
دفع فتنه مخالفان** چون ملکشاه مخلوع و محبوس گشت خاص بیک جمال الدین قیماز را بخوزستان
فرستاد تا سلطان محمد را بهمدان رسانید و قیماز با سلطان محمد گفت مناسب انست که پادشاه
بعد از جلوس بر سریر سلطنت در استقبال در دفع خاص بیک اصلا اغفال و اهمال ننماید والا
مهم ملازمان این آستان بسان قضیه ملکشاه بفیصل خواهد یافت و سلطان محمد این سخن را
کالنقش فی الحجر در لوح دل مرتسم گردانید چون بهمدان رسید و بر مسند پادشاهی
متمکن گردید روزی خاص بیک در کوشک مرغزار همدان غرایب الشیه و نفایس امتعه و اسلحه
گوناگون و اثواب قیمتی برسم پیشکش بمنظر آن شهریار جمشید وش رسانید و بعد از آنکه
اهل مجلس متفرق شدند بزانوی ادب درآمده در باب تمشیت امور جهانداری سخنان

بعرض رسانید دران اثنا ابن قیماز غز اپیل اربکی بپاشش بگرفت و گفت برخیز که این جای تو
نیست و همانساعت صارم و محمد بن یونس خاص بیک و زنگی جاندار که از جملهٔ مخصوصان
وی بود بکوشک بردند و سران دو بیگناه را از تن جدا کردند دوستان و ملازمان خاص بیک
بفریاد و فغان آمده گرد کوشک پادشاه رفتند و خدام بارگاه سلطنت سرهای کشتگان
از بام قصر بزیر انداختند آنجماعت چون آنحال دیدند متفرق گردیدند پوشیده نماند که
خاصبیک در اصل از حشم غز بود و در میدان جلادت از امثال و اقران امتیاز یافته ید
بیضا مینمود و بوفور کیاست اتصاف داشت و در ایام اختیار نقش عدل و انصاف
بر ضمایر خواطر مینگاشت سلطان محمود او را از جمیع امرا نزدیکتر گردانیده بود و در
سوانح وقایع و حالات بمقتضای رای صوابنمایش عمل میفرمود بیت چه نیکو متاعیست
کار آگهی کزین نقد عالم مباد آگهی بعالم کسی سر برآرد بلند که در کار عالم بود هوشمند
القصه چون خاص بیک بقتل رسید خواص و مقربان سلطان محمد بضبط قرای اموال
او پرداختند و از جملهٔ نفایس اجناس سیزده هزار اطلس سرخ یافتند باقی اشیا برین قیاس
باید کرد و بعد از آنکه خبر کشته شدن خاصبیک در آذربایجان بسمع اتابک ایلدگز و نصرالدین
آق سنقر رسید رایت خلافت افراشته سلیمان شاه بن محمد بن ملکشاه را بپادشاهی برداشتند
و با سپاه فراوان متوجه همدان گشتند و سلطان محمد بنابر قلت لشکر و بیوفایی ملازمان دل از
ملک و مال برگرفته بطرف اصفهان گریخت و سلیمان بتختگاه رسیده در کمال استقلال بر چهار
بالش حکومت نشست و درین اثنا امرا بعرض رسانیدند که مناسب آنست که منصب حجابت
بمظفرالدین الپارغو مفوض گردد و شمس الدین ابوالنجیب وزیر باشد و حال آنکه دران زمان
خوارزمشاه نامی حاجب بود و امر وزارت تعلق بفخرالدین کاشی میداشت و چون
خوارزمشاه خبر عزل خود شنود با خواهر خود که منکوحهٔ سلیمان شاه بود گفت که امرا
بر سلطنت سلطان محمد اتفاق کرده اند و میخواهند امشب سلیمانشاه را بگیرند از غایت
وهم همانشب با فوجی از خواص روی بمازندران نهاد و روز دیگر امرا ازین حرکت ناهنجار
وقوف یافته در بحر تحیر افتادند و لشکر دست بفتنه و فساد برآورده آنچه در خزانه و اصطبل

سلیمانشاه دیدند دیگر روی غارت و تاراج پاک کردند منهی این خبر بسلطان
محمد رسانیده پادشاه عنان بصوب همدان انعطاف داد و نوبت دیگر بر مسند
استقلال نشسته تاج اقبال بر سر نهاد آنگاه سلیمانشاه از مقتفی خلیفه التماس استمداد
نمود ملتمس او مبذول افتاد و اتابک ایلدگز بر سلیمانشاه پیوسته در کنده آب ارس
میان ایشان و سلطان محمد شاه ببغداد کشید و مقتفی در شهر متحصن گردید و سلجوقیان
در امر محاصره غایت اهتمام بظهور رسانیده چون نزدیک بآن رسید که صورت فتح
و ظفر جلوه گر آید در افواه شایع گشت که ملکشاه باتفاق بعضی از امرا شجاعت بناه
در خوزستان خروج نموده قصد همدان دارد بنابران سلطان محمد طبل مراجعت فرو کوفت
و در وقت عبور لشکر بر دجله جسر ویران گشته بود و رنود و اوباش بغداد در اردوی
سلطان بتشویش بسیار خود را بلشکریان رسانیده و چون به پنج منزلی همدان رسید
اندک جمعیتی که ملکشاه را میسر شده بود به پریشانی تبدیل یافته و آن پادشاه بی سر و سامان
بار دیگر بصوب خوزستان شتافت و بعد ازین واقعه سلطان محمد ترک مخاصمت و محاربت
داده در تابستان در ییلاق همدان بسر میبرد و در ساوه زمستان قشلاق میکرد تا در وقتی
که بسبب طول اجل طبیعی روی بوادی خاموشان آورد و از جمله فضلا قاضی ابوبکر طوسی معاصر
سلطان محمد بود که شکر و شکایت را در آن اوان تصنیف نمود و از جمله وزرا جلال الدین
بن القاسم درگزینی در زمان سلطان بر مسند وزارت تکیه زده و جلال الدین بعلو همت
و سمو مرتبت و لطف گفتار و حسن کردار و صورت و سیرت مرغوب اتصاف داشت
و همواره بنور انعام و احسان تخم مهر و محبت در زمین دل سادات و علما و فضلا و شعرا
میکاشت و چون جلال الدین چندگاهی بتمشیت آن مهم پرداخته شمس الدین ابوالنجیب درگزینی
امرا و ارکان دولت سلطانی را باصناف خدمات لایقه ممنون ساخت تا جلال الدین را
معزول گردانیده او را بر مسند وزارت نشاندند و شمس الدین با وجود عدم استحقاق
قابلیت تا اواخر ایام دولت سلطان محمد بدان امر اشتغال داشت و فوت او و سلطان
در عرض یکهفته روی نمود و در آن ایام که شمس الدین خواطر اکابر و اصاغر را بوزارت خود مایل گردانید

جلال الدین این قطعه را گفته نزد سلطان روان ساخت **قطعه** خصمم ز بهر تربیت خویشتن غلمن
بفریفت خلق را بزر و سیم بیکران ؛ خصمم اگر بسیم و زر خویشتن واثق است ؛ من بنده واثقم بخدای خدایگان
فایده بران مرتب نگشت و جلال الدین معزول شده قطعه دیگر بخاطرش گذشت **قطعه**
عشق دادی مرد بخریدم ؛ لاجرم یار دارم اندر دست ؛ در نو بستم دل و ندانستم ؛
که دل اندر خدای باید بست ؛ و قاضی شروان بعد از عزل در باب مدح تسلی خاطر او
این ابیات گفته نزد وی فرستاد ؛ در خواب دوش مسند صدر جهانیان ؛ با بنده گفت
خواجه ترا یاد میکند ؛ گفتم که شاد باش که فردا بکام دل ؛ بشتی مبارکش دل تو شاد میکند ؛
و جلال الدین در کنج انزوا می بود تا آن زمان که از عالم رحلت نمود
محمد بن محمود عزیمت آخرت نمود امرا و ارکان دولت بر سلطنت سلیمانشاه بن محمد اتفاق
کرده قاصدی بموصل فرستاد تا او را بهمدان آورد و سلیمان در ماه ربیع الاول سنه خمس و خمسین و خمسمایه
بدار الملک رسیده لوای پادشاهی مرتفع گردانید و جهت جذب خاطر اتابک ایلدگز ملک ارسلان
بن طغرل بن محمد بن ملکشاه که پسرش اتابک بود ولی عهد خویش ساخت آنگاه بسیط بساط
عیش و نشاط اشارت کرد و در صباح و رواح بشرب و مشاهده عارض صباح و ملاح مشغولی
نموده از ضبط مملکت سپاهی و رعیت فراغت ورزید و باغوای عز الدین قیماز و ناصر الدین
اقسنقر قصد کشتن موفق گرد بازو که از جمله اعیان امرا بود فرموده موفق بر ما فی الضمیر صاحب
تاج و سریر مطلع شده با اتابک ایلدگز پیغام داد که مناسب آنست که ارسلان تخت
ملک را بوجود خود بیاراید تا شهها آرام یافته دفع ستم روزگار را ابواب فساد تنگ نماید
و اتابک باین امر همداستان گشته از آذربایجان در مرافقت ملک ارسلان روی
بجانب همدان نهاد و چون نزدیک بآن بلاد رسید سایر ارکان دولت که بسبب شرب
مدام سلیمانشاه از ملازمتش متنفر گشته بودند با زمانه یار گشتند و آن پادشاه ساده را
را گرفته در قلعه همدان محبوس کردند سلیمان شاه در حبس فی سنه ست و خمسین و خمسمایه
وفات یافت و اوقات حیاتش چهل و پنج سال بود و زمان سلطنتش شش ماه و کسری
وزارتش شهاب الدین الحامدی تعلق داشت و شهاب الدین در اواخر عمر بنا بر قصد بعضی امرا

شهید

شهید گشت چون ملک ارسلان همعنان تخت و دولت بهمدان رسید باتفاق
اشراف واعیان بر سریر عدل و احسان متمکن گردید واو پادشاه حلیم صبور صاحب
سخاوت بود واز غایت علو همت بتحقیق جمع و خرج مملکت التفات نمیکرده طریقه عفو
واغماض دوست داشتی واثام اهل عصیان را نابود انگاشتی در تکلف ماکولات وملبوسات
کوشیدی زبان او وملازمانش هرگز لفظ فحش گویا نگردیدی اطراف مملکت واکناف ولایتش
بیمن اهتمام وحسن اجتهاد پدر زن او اتابک ایلدکز معمور بود هر کس قصد مملکتش میکرد بسبب
وفور صلاوت وشجاعت برادری مادری او جهان پهلوان محمد بن ایلدکز ارسلان منهزم مراجعت
مینمود وفاتش در منتصف جمادی الآخر سنه احدی وسبعین وخمسمایه اتفاق افتاد واو جهل و
سه سالکی رخت بقا بباد فنا داد و سلطان ارسلان مده پانزده سال وهشت ماه و کسری
بامر سلطنت وجهانبانی اشتغال نمود ودر ان اوقات وزارتش بر سبیل بدایت مفوض
بفخر الدین طاهر الکاشی وقوام الدین بن ابو القاسم الدرکزینی وکمال الدین ابو شجاع زنکانی
می بود

روایات اخبار سلاطین وثقات اخبار مورخین آورده اند که در مبادی سرافرازی ملک
ارسلان عز الدین قیماز والی اصفهان حاکم ری حسام الدین اینانج عصابه عصیان بر پیشانی
بسته وابواب فتنه بر روی بانی مبانی جهان بانی اسلام گشاده محمد بن سلجوق بن سلجوق
شاه را بپادشاهی برداشتند ومتوجه بهمدان گشته رایت جنگ و جدال برافراشتند
وملک ارسلان باتفاق اتابک ایلدکز مخالفان را استقبال نموده در نواحی اردوی ان لشکر
بیکدیگر رسیدند ومانند بحر اخضر در جوش آمدند وبعد از تقدیم کشش وکوشش فراوان
سلطان ارسلان ظفر یافته محمد بن سلجوقشاه پناه بخوزستان برد وقیماج واینانج بجانب
ری ومازندران گریختند ودر خلال این احوال ملک انجاز که بکافری مشهور بود قصد خون ومال
مسلمانان اپیش نهاد همت ساخته بصوب آذربایجان در حرکت آمد وسلطان ارسلان با سپاه
فراوان متوجه دفع کافران گشته در نواحی قلعه کاک جنگی سهمناک واقع شد بسیاری از کفار
بر خاک هلاک افتادند وفرمانفرمای ایشان قرار بر فرار اختیار کرده غنیمت بسیار بدست پادشاه

ظفر شعار در آمد بعد از آن سلطان ارسلان بقصد تخریب قلاع ملاحده بی دین که در حدود قزوین
ساخته بودند بدان واسطه پیوسته اموال و جهات قزوینیان را غارت مینمودند لشکر کشید و باندک
زمانی چهار صد حصار استوار مسخر گردانیده فرمود تا مانند خاک راه هموار ساختند و در اواخر سنه
تسع و خمسین و خمسمایه حسام الدین اینانج که سابقا بطرف مازندران گریخته بود بملازمت
سلطان تکش که در خوارزم حکومت مینمود رفته و ازوی لشکری ستانده بطرف عراق شتافت
و در نواحی قزوین و ابهر از روی غلبه و قهر دست بقتل و غارت برآورده و سلطان ارسلان بموافقت
اتابک ایلدگز متوجه اینانج گشت دیگر بار بمازندران گریخت و در سنه ثلث و ستین و خمسمایه باز
بمملکت ری در آمد و سلطان برادر مادری خود را اتابک نصرة الدین محمد بن ایلدگز را بجنگ
او فرستاده اتابک منهزم باز آمد آنگاه اتابک ایلدگز متوجه مخالفان گشته سخن صلح در میان
افتاد بر الجمله که اینانج در مصاحبت اتابک بملازمت سلطان شتابد و ارسلان از سر جرایمش
گذشته پرتو انعام و احسان بر وجنات احوال اینانج تابد و بحسب تقدیر در شبی که صباحش موعد
ملاقات بود اینانج در منزلش کشته یافتند و هیچکس ندانست که آن امر از که صادر شد و سلطان
ارسلان بعد از استماع این خبر مملکت ری را بجهان پهلوان نصیر الدین محمد ایلدگز عنایت کرد
و محمد دختر اینانج بعقد خود در آورد و قتلغ اینانج بعقد خود در آورده قتلغ اینانج ازوی متولد
گشت و در سنه ثمان و ستین و خمسمایه والده سلطان ارسلان که در خانه ایلدگز بسر میبرد باتفاق
ارباب اخبار قابله دهر هرگز بعفت و دیانت و دین داری و رعیت پروری او مولودی در مهد
عزت نه پرورده بود از عالم انتقال نمود و بعد از یکماه ازین واقعه ایلدگز نیز از پی خاتون روان گشت
قاضی رکن الدین خوئی در آن باب گوید؛ دردا که زمانه نکو خواهی رفت؛ وندر پی شمس دین شهنشاهی رفت
در گردش چرخ کس ندانست نشان؛ در پانصد و اندر انچه در ماهی رفت؛ و سلطان منصب اتابک
ایلدگز را علاوه حکومت ری کرده بجهان پهلوان محمد ارزانی داشت اما از فوت والده مرحومه
اتابک بغایت متاثر گشته پهلو بر بستر ناتوانی نهاد و در منتصف جمادی الآخر سنه احدی و سبعین
و خمسمایه نقد بقا بقابض ارواح داد و از جمله افاضلی که معاصر سلطان ارسلان بودند یکی
شرف الدین اصفهانیست و شرف الدین بجودت طبع و سلامت نفس و بلاغت نظم موصوف
بود.

بود و این مطلع از جملهٔ منظومات اوست: گر نوانی انکه بکذشتی در کوی او، در دولت خواهی از سر سودای او بگذر

ذکر سلطان رکن الدین پسر سلطان طغرل بود، بشجاعت و رعیت پروری قدوهٔ سلاطین عدل بود و از کمال بلاغت و فصاحت کرمی وزیده اعاظم افاضل مینمود، صورت خوب و سیرت مرغوب داشت و هرگز نقش اعمال و بهنه و افعال نکوهیده بر صحیفهٔ ضمیر منیر نمی نگاشت، با سپاهی و رعیت لوازم انعام و احسان بجای می آورد و گاهی بنظم اشعار لطافت شعار مشغولی میکرد، این رباعی از جملهٔ منظومات اوست: دی روز جهان وصال جان افروزی، و امروز چنین فراق عالم سوزی، افسوس که بر دفتر عمر ایام، آنرا روزی نویسد این را روزی، و سلطان طغرل بعد از فوت پدر افسر سلطنت بر سر نهاده و زمام امور ملک و مال را بکف کفایت و قبضهٔ درایت عم خود جهان پهلوان محمد بن ایلدگز نهاده و مبداء پادشاهی او پادشاه انجار قصد آذربایجان نموده و محمد بن طغرل بن سلطان محمد ملکشاه بتر دوح کرده بجانب عراق توجه فرموده و جهان پهلوان محمد و برادرش قزل ارسلان در عرض یکماه مرتکب و ایورش گشته بدفع دشمنان پرداختند و بموجب دلخواه دوستان مهم هر دو گروه را ساختند و تا محمد ایلدگز در قید حیات بود عرصهٔ مملکت سلطان طغرل از غایت نضارت طراوت روضهٔ رضوان داشت و هر کس خیال مخالفت آن پادشاه عادل می نمود دست تقدیر نقش وجود او را بر لوح هستی باقی نگذاشت و اتابک محمد در شهور سنه احدی ثمانین و خمسمایه بعالم مخلد انتقال نمود، بعد از آن نظام امور سلطنت از هم بگسیخت و از هر طرف نایرهٔ فتنه اشتعال یافته باد قضا خاک ادبار بر مفارق سلجوقیه بیخت و در سنهٔ مذکوره سبعهٔ سیاره در سیوم درجهٔ میزان که از بروج هوایست قران کردند و منجمان گفتند که درین سال بادی پیدا شود که تمام عمارات را پست و نابود سازد و بلکه جبال را از روی سیاست از زمین برداند و حکیم انوری درین حکم از سایر اهل نجوم بیشتر مبالغه نموده و مردم از بیم جان و حفظ متاع خانمان در زیر زمین سردابها ساختند و نفایس اموال خود را بدانجا نقل نموده از روی زمین باز برداختند اما بنا بر مشیت حضرت عزت دران ایام که اوقات حکم ایشان بود چندان باد نوزید که دهقانان کاه را از دانه جدا توانند کرد، یکی از فضلا درین معنی گوید: گفت انوری که از سبب بادهای سخت، ویران شود عمارت کهسار بر سری

در روز حکم او نوزید هیچ سست باد ✿ یا مرسل الریاح تو دانی نه انوری ✿ نزد ارباب تحقیق اگرچه کذب
اهل تنجیم ظاهر گشت اما همدرین سال چنگیز خان در بلاد توران سردار الوس خود شده زمانی
استقلال یافت و بسبب مخالفت سلطان محمد خوارزمشاه روی بممالک ایران آورده اندکی نیاز
بمرتبه در اهتزاز آمد که در اکثر بلاد ترکستان و ماوراء النهر ساکن شد و همدرین سال میان سلطان
طغرل و عمش قزل ارسلان نیران خلافت اشتعال یافته تزلزل بارکان مقر جاه و جلال سلطان
تکش خوارزمشاه راه یافت بعد از ان ارتحال قزل ارسلان از دار ملال قتلغ اینانج بدرکاری
سلطان خوارزمشاه کره دیگر بعد افزی لشکر بعراق کشید و در نوبت آخر بر سلطان مستولی گشته
او را بقتل رسانید و درین واقع در ماه ربیع الآخر سنه تسعین و خمسمایه اتفاق افتاد و سلطان
طغرل نوزده سال افسر اقبال بر سر نهاده وزارتش مدت مدید تعلق بابو عمر میداشت و او بعلو
اصل و نسب و وفور فضل و ادب موصوف بوده نقش زهد و عبادت بر لوح خاطر می نگاشت
اوقات هرج و مرج مملکت سلطان طغرل راه یافت و ابو عمر از اعدا توهم نموده محاسن خود را
تراشیده در لباس صوفیان بکرجستان شتافت و در بادیه حجاج این رباعی در سلک نظم کشید
و با بهر فرستاد رع بیچاره دلم چو محرم راز نیافت ✿ و اندر قفس جهان هم آواز نیافت
در سایه زلف خوب رویی گم شد ✿ تاریک شبی بود کسش باز نیافت ✿ و بعد از غیبت ابو عمر
عز الدین کاشی بمنصب وزارت مقرر گشت و او بغایت عالی همت بود و در ایام بقاع خیر بنا نمود
و چون عز الدین نسبت بقزل ارسلان قاعده اخلاص موکد داشت در ان وقت که قزل ارسلان
مخالفت طغرل نمود سلطان حیات او را منهدم ساخت و آن منصب بیمین الدین الوزیر فخر
تعلق گرفت و در وقت وزارت او ایام حکومت سلجوقیه در عراق سمت انقطاع پذیرفت و از جمله
اعاظم مشایخ افاضل افصح الانامی شیخ نظام الدین معاصر سلطان طغرل بود و آن جناب
از علوم ظاهر و مصطلحات علما رسمی بهره تمام داشت اما بتوفیق ازلی تمامی امور دنیوی را
شیخ نظامی
باز گذاشت و روی بکسب درجات اخروی آورده این ابیات بر لوح بیان نگاشت
هرچه هست از دقیقهای نجوم ✿ با یکایک نهفتهای علوم ✿ خواندم و سر هر ورق جستم
چون ترا یافتم ورق شستم ✿ عمر عزیز را از بدایت ایام شباب تا نهایت اوقات شیب

بقناعت و عزلت

بقناعت و عزلت گذرانید و هرگز چون سایر شعرا بسبب غلبه شهاب نفس و هوا بر آستان درگاه سلاطین و اصحاب جاه نکردند بلکه پیوسته ارباب حکم و زمان بملازمتش می‌شتافتند و بصحبت کیمیا اثرش تبرک میجستند و این ابیات که از نتایج طبع نقاد او ست مشعر باین معنی است
خود ولیعهد جوانی از بر تو
بر در کس نرفتم از در تو
همه را بر درم و رستادی
من نمیخواستم تو میدادی
چونکه بر در که تو گشتم پیر
زانچه ترسید نیست دستم گیر
وان شیخ صافی ضمیر خمسه دلپذیر خود را که در روی زمان شبیه و نظیر ندارد باستدعای اصحاب تاج و سریر نظم نمود و سلاطین حشمت آیین بامیدواری آنکه بوسیله آن اشعار معارف آثار و نام ایشان بر صحیفه روزگار پایدار ماند از آنجناب التماس ترتیب آن کتاب مینموده اند تاریخ اتمام اسکندرنامه که آخر کتابهای پنج گنج است سنه اثنی تسعین و خمسمایه بوده است و دران وقت عمر عزیز شیخ از شصت سال متجاوز بود و معلوم نیست که بعد ازان چند وقت دیگر زنده کانی نموده والعلم عند الله تعالی و دیگر از شعرای زمان سلطان طغرل نظامی عروضی بود و او کتاب مجمع النوادر را در ان اوان نظم فرمود و نوبتی سلطان از وی پرسید که نظامی غیر تو کیست جواب داد که
بیت
نظامیم در جهان مشهور
که جهانی ز ما بایقا اند
زان یکی بنده ام بخدمت شاه
وان دو در مرو پیش سلطانند
گرچه همچون روان سخن گویند
ورچه همچون خرد سخن دانند
من شرابم که شان چو دریابم
هر دو در کار خود فرو مانند

در بیان مخالفت قزل ارسلان با سلطان طغرل و ذکر وقایع ایام حکومت آن پادشاه شیردل

بعد از فوت جهان پهلوان اتابک محمد بن ایلدگز که عم سلطان طغرل بود برادرش قزل ارسلان جمله الملک سلطان شده سرانجام مهام ملک و مال قیام نمود و همدران اوان بسبب افساد مردم نمام و شریر میان قزل ارسلان و صاحب تاج و سریر غبار خلافت و نزاع ارتفاع یافت و قزل ارسلان در تبریز لشکر خونریز فراهم آورده بعزم ستیز روی سوی همدان نهاد و چون سلطان طغرل قوت مقابله و مقاتله نداشت فرار نموده ملک باز گذاشت و قزل ارسلان چند روز در همدان

بوده باذربایجان باز گشت و نوبت دیگر سلطان بهمدان در آمد انگاه امرای عراق بنا
بر اشارت اتابک طریق نفاق مسلوک داشته متوجه همدان شدند و چون نزدیک
بان بلده رسیدند بسلطان پیغام کردند که ما از کار های خویش پشیمانیم و بملازمت
شتافته میخواهیم که از عذر تقصیرات گذشته لوازم اعتذار بتقدیم رسانیم سلطان طغرل
ساده دل این سخن باور فرموده جواب داد که فردا در میدان گوی بازی با امرا ملاقات
کنیم و بتجدید قواعد عهد و پیمان قیام نماییم و روز دیگر آن جمع بدا خته در میدان بملازمت
سلطان رسیده فی الحال او را مقید گردانیدند و مصحوب از معتمدان الحق نزد
قزل ارسلان در آذربایجان این خبر شنوده باز بهمدان رفت و قصد نمود که سنجر بن سلیمانشاه
را بپادشاهی بردارد و درین اثنا ایلچی از دار الخلافه بخدمت اتابک آمده از زبان خلیفه
پیغام رسانید که انسب آنست که اتابک بنفس شریف متصدی امر سلطنت گردد و قزل ارسلان
از استماع این سخن مبتهج و شادمان گشته و علم استقلال بر افراشت و اسم خود را بر دراهم
و دینار نقش کرد فخر الدین قتلغ و دیگر امرای عراق هر یک خود را در نسب و استحقاق صد برابر اتابک
می پنداشتند تاب این معنی نیاورده در همان هفته بمنزل اتابک رفتند و بیک ناگاه
او را بتیغ تیز ریز ریز کردند و ممالک عراق را در میان تقسیم نمودند و روایت حمد الله
مستوفی آنکه در شبی که قزل ارسلان با خود قرار داد که صباح مانند خورشید عالم گیر تاج بر سر بر سریر
جهانبانی نهد او را بقتل رسانیدند و آن حرکت را بفدائیان ملاحده منسوب گردانیده
و این واقعه در شوال سنه پانصد و هفتاد و هفت بوقوع انجامید و هم دران ایام سلطان
طغرل بسبب اهتمام حسام الدین سپهسالار و سیف الدین محمود و غیرهما از مجلس بیرون
آمده لشکر جرار در ظل رایتش مجتمع گشت و سلطان متوجه عصیان شده در نواحی قزوین
بین الجانبین حربی صعب اتفاق افتاد و امرا بجزای اعمال سیئه خویش رسیده کرت دیگر رایت
اقبال پادشاه عالی گهر بسر چرخ اخضر رسانید بیت دشمن آتش پرست باد بیمار را بگو
خاک بر سر کن که آب رفته باز آمد بجو و در زمان ثمان و ثلثین و خمسمایه قتیبه خاتون که مادر
قتلغ اینانج بن جهان پهلوان محمد بود و سلطان او را جهت جذب خاطر بسی در حرم

خویش

خویش جای داده قصد نموده که شربت مسموم سلطان دهد و طغرل برین مکیدت اطلاع
یافته همان شربت بآن مکاره داده بمرد و قتلغ اینانج کشیده باطلاقش حکم فرموده قتلغ
اینانج از غایت جریده خریمه خبث باطن از سلطان گریخته رسولی نزد علاء الدین تکش
خوارزم شاه قلعه طبرک را مفتوح ساخته روزی چند در نواحی ری رحل اقامت انداخته
آنگاه رسولان در تردد آمده میان طغرل و تکش صلح واقع شد برین موجب که سلطان
ملک ری و بدیوان خوارزم شاه بازگذارد و تکش متعرض سایر ولایت نشود و بعد ازان
تکش خان طمغاج نامی را والی ری گردانیده روی بجوب خوارزم آورد و در سنه تسع و ثمانین
و خمسمایه سلطان طغرل بری رفته قلعه طبرک را از طمغاج نامی بستاند و او را بقتل رسانید
و در محرم سنه تسعین و خمسمایه قتلغ اینانج بسبب امداد خوارزم شاه با سپاه لشکر
دستگاه بصوب عراق شتافته در جواری میان سلطان طغرل و خوارزم شاه رزمی
قوی واقع شده و سلطان بظفر و نصرت اختصاص یافته قتلغ اینانج عنان
عزیمت بصوب خوارزم شتافت و یکی از فضلا در مدح سلطان مظفر الدین این رباعی
در سلک نظم کشید زین پیش نهادند که مبسند بخواب در عرصه سمنان تو خوارزمی خوار
ای پیش عزیزان تو خوارزمی خوار وی خنجر بران تو خوارزمی خوار و سلطان طغرل بعد ازین فتح
در عرصه ری بساط نشاط گسترده این رباعی نظم کرد ما هم درین جهان چرانیم جان
بخشیم و خوریم و یاد ناریم غمان نی مال بماندنی خان و نه مان چون عمر فنی ماند گو هیچ ممان
و سلطان عالیمقام دران ایام درباب آشامیدن اقداح مدام و دیدن رخسار
خوبان گل اندام افراط فرموده دران اثنا خبر وصول سپاه خوارزم بزم رزم متواتر شد
و ارکان دولت هر چند سعی نمودند آن شهریار عشرت شعار از خواب غفلت بیدار
نتوانستند ساخت لاجرم عریضها نزد تکس ارسلان ارسال داشت و یکی از وزرا
دران ولا این رباعی در حق طغرل نظم نمود بیت گر ملک فریدونت بیسلاند و زبود
روزت ز خوشی چو عید و نوروز بود در کار خود ار بخواب غفلت باشی
ترسم که چه بیدار شوی روز بود القصه خوارزم شاه بنواحی ری رسیده سلطان

طغرل بمیدان قتال خرامید و در ماه ربیع الآخر سال مذکور میان آن دو پادشاه غیور
محاربه اتفاق افتاده دران روز طغرل از غایت غرور جوانی و عدم شعور بجهت شرب مئ
ارغوانی در برابر قتلغ اینانج رفت و اسب تیز رانده این ابیات از شاهنامه خواند
چو زان لشکر گشن برخاست گرد • رخ نامداران ما گشت زرد • من آن گرز یک زخم برداشتم
سپه را همان جای بگذاشتم • خروشی خروشیدم از پشت زین • که چون آسیا شد بر ایشان
زمین • دران اثنا از فرط مستی گرزی را که بآن نازید بر دست اسب خویش زد ستور از پای
درآمده از پشت زین بر روی زمین افتاد و قتلغ اینانج خود را بوی رسانید و طغرل از وی
طلبیده قتلغ اینانج گفت مقصود ازین تک و پوی و جست و جوی تو بوقت مردن بزرگی مطلب
آنگاه حربه بر سینه آن پادشاه عالیجاه زده او را شهید ساخت و جسدش بر شتری افکنده
نزد تکش برد خوارزمشاه چون دشمن را بدان حال دید از اسب پیاده شده سجده شکر
بتقدیم رسانید و سر طغرل را ببغداد پیش ناصر خلیفه فرستاده فرمود تا جثه اش
را در بازار بر دار کردند فاضلی درین باب گفت بیت امروز شها زمانه جو فی لتنکلیت
فیروزه چرخ هر زمان بارنگیست • دی از سر تو تا بفلک یک گز بود • امروز ز سر تا بدنت
فرسنگیست • نقلست که در روز جنگ کمال الدین شاعر را که یکی از ندما و مداحان سلطان
طغرل بود خوارزمی نزد نظام الملک مسعود که در سلک وزراء تکش خان انتظام داشت
برد و وزیر با کمال الدین گفت این همه آوازه شوکت و صولت و شجاعت و جلالت طغرل
همین بود که تاب یک حمله مقدمه لشکر ما نیاورد کمال الدین در جواب گفت بیت
ز بیژن فزون بود هومان بزور • هنر عیب گردد چو برگشت هور • القصه آفتاب دولت
سلجوقیان که سالهای فراوان از افق ولایات عراق و آذربایجان طالع بود بمغرب فنا
و زوال غروب نموده جاه و جلال خوارزمیان که فی الحقیقه غلامان ایشان بودند از
مطلع حصول امانی و آمال طلوع فرموده • چنین است کردار گردون سپهر • گهش زهر قهرست و گه نوش مهر
بناز ار کسی پرورد در کنار • بخاک افکند آخرش خوار و زار • نشاید ازو داشت چشم وفا •
که خویش بود جور و عادت جفا • نگردست هرگز وفا بر کسی • نه آدم ز آزار دارد بسی •

در تاریخ

در تاریخ گزیده مرقوم کلک بیان گردانیده اند که از سلجوقیان یازده نفر از کرمان زمام حکومت بقبضهٔ
اقتدار در آوردند و ایام اقبال ایشان صد و پنجاه سال امتداد یافت و اول این طبقه قاورد بن جعفر بیگ
بن میکائیل سلجوق است و او در سنهٔ ثلث و ثلثین و اربعمائه از قبل عم خویش طغرل بیک
حاکم کرمان شد و در سنهٔ خمس و خمسین و اربعمائه فارس را نیز در تحت تصرف آورد و در سنهٔ خمس و ستین
و اربعمائه با برادرزادهٔ خویش سلطان ملکشاه مخالفت نموده در جنگ اسیر شد مسموم گشت
چنانکه شمهٔ ازین واقعه در گذشته مدت حکومتش سی و دو سال ملکشاه بن قاورد بعد از فوت پدر
بفرمان عم خود ملکشاه پادشاه کرمان شد و بقول صاحب گزیده قریب دوازده سال حکومت کرده
در سنهٔ ست و سبعین و اربعمائه روی بملک عقبی آورد توران شاه بن قاورد قایم مقام برادر بود
و در عدل و تعمیر بقاع و بلاد سعی و اهتمام تمام فرمود وفاتش در سنهٔ تسعه و ثمانین و اربعمائه اتفاق
افتاد و او مدت سیزده سال تاج اقبال بر سر نهاد ایرانشاه بن توران شاه بعد از فوت پدر
پادشاه شد اکثر اوقات را بفسق و فساد و بیداد مصروف داشت بنابر ظلم کرمانیان
در سنهٔ اربع و تسعین و اربعمائه او را بقتل آوردند مدت ملکش پنج سال بود
در وقت تسلط ایرانشاه از غایت خوف در دکان کفشگری بسر می برد و بعد از قتل باتفاق
امرا و اعیان کرمان بمرتبهٔ بلند سلطنت رسیده چهل و دو سال بکامرانی گذرانید و در سنهٔ ست
و ثلثین و خمسمایه متوجه عالم عقبی گردید   بعد از فوت پدر افسر ایالت بر سر نهاده بعضی برادران
خود را میل کشید و برخی را بقتل رسانید و او را بتعلیم علم نجوم و تعمیر بقاع خیر میل بسیار
بود و مدت حکومتش چهارده سال امتداد یافته فی سنهٔ احدی و خمسین و اربعمایه بجانب آخرت
توجه نمود فی الد مظفر شاه بن محمد بحکم وصیت پدر مالک تخت و افسر گشته مدت دوازده سال
حکومت کرد و در سنهٔ اثنین و ستین و خمسمایه وفات یافت میان اولادش بهرام شاه و توران شاه
مدت بیست سال آتش جنگ و نزاع مشتعل بود و هر چند گاه یکی از ایشان غالب گشته حکومت مینمود
و بدین سبب اختلال تمام باحوال ایشان راه یافت محمد شاه بن بهرام شاه بعد از فوت
پدر و اعمام بر تخت سلطنت مقام کرد و مبارکشاه سلجوقی بر وی بیرون آمده محمد شاه بسلطان
ارسلان بن طغرل برد و سلطان او را بلشکر مدد نموده مبارکشاه بغور گریخت و بقول صاحب

گزیده در سنه ثلث وثمانین وخمسمایه ملک از قوم غز بود کرمان مستولی گردید و دولت قاوردیان
بنهایت انجامید

طبقه سیوم از سلاجقه که در خطه روم بر مسند

سلطنت نشستند چهارده نفر بودند و مدت دولت ایشان دویست و بیست سال امتداد یافت
وکیفیت استیلاء سلجوقیان بران مملکت چنان بود که دران اوان قتلمش بن اسرائیل سلجوقی
در جنگ الب ارسلان بن جغربیک بن میکائیل بجنگ عزرایل گرفتار گشت و سلطان الب ارسلان
قصد استیصال اولاد او کرد اما خواجه نظام الملک اورا ازین حرکت مانع آمده گفت مناسب آنست که اسم شاه
زادگی را از اولاد قتلمش سلب کرده ایشانرا بنام سپهسالاری موسوم گردانی و آن جماعت را لشکری
داده بفتح بعضی از بلاد مشغول سازی و سلطان تدبیر وزیر صافی ضمیر را پسندیده فرمان داد که
سلیمانشاه بن قتلمش بشام رود و بضبط آن ولایت قیام نماید و سلیمان بموجب حکم بشام رفته
اکثر آن بلاد را در حیز تسخیر در آورد و حاکم انطاکیه که کافری بود و خراج گذار سلجوقیان بسبب بعضی
از اسباب بمکه رفت و سلیمان فرصت غنیمت شمرده فی سنه سبع وسبعین واربعمایه انطاکیه
را فتح کرد و حال آنکه آن بلده مدت صد وبیست سال در تصرف نصاری بود و بعد ازین فتح شرف الدین علی
که از قبل سلطان ملکشاه والی حلب و محصل مال انطاکیه بود کس پیش سلیمان فرستاده خراج معهود
طلب نمود و سلیمان جواب داد که چون این ولایت داخل حوزه اسلام شده از انجا خراج طلبیدن
معقول نیست و شرف الدین علی بر طلب اصرار نموده با لشکری از حلب بیرون آمده عازم حرب
سلیمان گشت بین الجانبین مقاتله اتفاق افتاده شرف الدین علی در جنگ کشته شد
و سلیمان بپایه سریر ملکشاه قاصد فرستاده کیفیت حال عرضه داشت کرد و قبل از مراجعت
تاج الدوله تتش بن الب ارسلان بعزیمت قتال سلیمان از دمشق توجه فرمود و امرا او را
فریب داده سلیمانرا تنها گذاشتند و سلیمان از خوف عذاب و نکال خود را هلاک
ساخت اما ایلچی سلیمان چون بخدمت سلطان رسیده ملکشاه را استخلاص انطاکیه
موافق مزاج افتاده فرمان فرمود تا منشور حکومت آن ولایت را باسم سلیمان نوشتند
و رسول بر وفق مدعا بازگشته در اثناء راه خبر هلاک ولی نعمت خود استماع نموده لاجرم
بخدمت سلطان ملکشاه مراجعت نموده آنچه شنیده بود معروض داشت بر ملکشاه از تتش

رنجیده

رنجیده هلال بن سلیمان از قایم مقام پدر ساخت و در خلال آن احوال قیصر قصد توقات
و قادسیه و سایر بلادی که دانشمند نامی بران مستولی شده و دانشمند از سلاطین
اسلام استمداد نموده او بمدد دانشمند توجه کرد و بر قیصر ظفر یافته فی سنه ثمانین و اربعمآ
در قونیه بر تخت سلطنت نشست و بیست سال حاکم بوده رخت سفر آخرت بربست سلطان مسعود
بن قلج ارسلان بعد از فوت برادر افسر ایالت بر سر نهاد و مدت چهل سال بدولت و اقبال
گذرانیده در اواخر ایام دولت باغوای امرای بغداد پسر خود مسعود را در روم قایم مقام ساخت
و بنفس نفیس خویش متوجه عراق شد چون در کنار آب خابور منزل گزید اتابک جاولی
که از عظمای اعیان دولت مسعود بن محمد بن ملکشاه بود متوجه دفع او گشته در کنار آب آتش قتال
التهاب یافت جاولی خود بهیجان معرکه پیکار علمدار ارسلان از پای در آورد و سایر
عراقیان بر رومیان تاخته سپاه ارسلان منهزم گشتند و او تنها مانده در اثنا اسپش
آغاز خالیغی کرد و عنان تمالک و تماسک از دست قلج ارسلان بیرون رفته اسب خود را
در نهر خابور افکند شعله حیات راکب و مرکوب فرو نشست و در روایتی آنکه جاولی امر قلج
ارسلان بغریقت تا او را در آب خابور افکندند و بر هر تقدیر واقعه در سنه تسع و ثلثین
و خمسمایه دست داد عز الدین قلج بن ارسلان بن مسعود واقعه پدر شنود با دانشمند
وصلت نموده مدت نوزده سال فرمان فرمایی نمود و در سنه ثمان و خمسین و خمسمآ
بعالم آخرت خرامید قایم مقام پدر بود و او را ایزد تعالی ده پسر عنایت
فرمود بدین ترتیب رکن الدین بن سلیمان ناصر الدین بن رکن الدین بن کیارق قطب
ملکشاه نور الدین محمد معز الدین قیصر شاه محی الدین مسعود شاه طغرل نظام الدین ارغون شاه
شاه سنجر شاه غیاث الدین کیخسرو و ملک عز الدین قلج ارسلان بوجود این اولاد امجاد
بسان ایوان سبع شداد استحکام یافته طبع در قلمرو حکام دانشمندی و سیواس و قیصریه
را بحیز تسخیر در آورد و ذو النون دانشمندی از نور الدین محمود که والی شام بود استمداد
نمود و او فخر الدین عبد المسیح را با سپاهی بلا انتها بجانب روم فرستاد و ذو النون با استظهار
لشکر سیواس و قیصریه باز شد اما در آن اوقات نور الدین محمود بعالم آخرت انتقال نمود

و نوبت دیگر سیواس و قیصریه بحیت تصرف قلج ارسلان درآمد مقارن الحال ذوالنون نیز
فوت شد و سایر ولایات او قلج ارسلان را مسلم گشت و قلج ارسلان علم استقلال ارتفاع
داده ممالک روم را بر اولاد خود قسمت نموده و هر یک از پسران او بضبط و ربط ناحیه که پدر نامزد
او کرده بود پرداخته تمام اموال آن ولایت را در مصالح خویش مصروف میداشتند و قلیلی بپدر
نمیدادند اما در سالی یکبار بقونیه که دار الملک قلج ارسلان بود رفته شرط ملازمت بجای آوردند
و چون قلج ارسلان مدت بیست سال بدولت و اقبال بگذرانید ولد کهتر خود غیاث الدین کیخسرو را
ولی عهد کرده در سنه ثمان سبعین و خمسمایه متوجه ملک عقبی گردید **غیاث الدین کیخ**
بعد از فوت پدر در قونیه بر سریر پادشاهی نشست و برادر بزرگترش رکن الدین سلیمان که
حاکم توقات بود علم مخالفت مرتفع گردانیده اکثر برادران متفق ساخت و با لشکر فراوان
متوجه قونیه گشته غیاث الدین کیخسرو در شهر متحصن شد و رکن الدین سلیمان آن شهر و بلده را
محاصره کرده بالآخره مهم بمصالح انجامید و غیاث الدین کیخسرو امان طلبیده بیابلستان شتافت
و بنا بر آنکه بر جانب برادر اعتماد نداشت ازانجا عنان یکران بصوب فرنگستان تافت
رکن الدین سلیمان چون در سلطنت مستقل از دار الخلافه السلطان القاهر لقب یافت
و مدت بیست و چهار سال در کمال اقبال پادشاهی کرده در آخر عمر با ابخاز و گرجستان شکست یافته
منهزم بازگشته و در سنه اثنی و ستمایه زمان حیاتش بپایان رسید عز الدین بن رکن الدین
سلیمان در زمان وفات پدر در سن طفولیت بود و مع ذلک بعضی از امرا او را بر تخت سلطنت
نشاندند و زمره جانب نقیض گرفته اتابک بر نفس جهت غیاث الدین کیخسرو بسرعت برق و باد
روی بقونیه آورده قلج ارسلان ملک بدو بازگذاشت و کیخسرو برادرزاده را در قلعه محبوس گردانیده
مدت شش سال رایت سلطنت برافراشت و در سنه تسع و ستمایه لشکر بحدود لار رفته کشیده
در معرکه کفار شهادت یافته و عز الدین بن کیکاوس بن غیاث بن کیخسرو بعد از واقعه پدر
یکسال پادشاه بود و برحمت حق از عالم رحلت نمود
خلاصه آن خاندان و نقاوه آن دودمان بود و او بعد از فوت برادر مالک تخت و افسر گشت
میان او و برادر دیگرش رکن الدین سلیمان مخالفت اتفاق افتاد و بعد از وقوع محاربت رکن الدین

سلیمان

سلیمان گرفتار شده کیقباد او را در قلعهٔ هوشیار حبس فرموده و او تا آب سلیمان
دران حصار بپایان رسید آنگاه چند نوبت میان علاء الدین و سلطان جلال الدین
مینکبرنی مقاتله و مقابله روی نموده و در اکثر معارک کیقباد در صورت نصرت دست
داد و چون مدت بیست و شش سال سلطنت کیقباد بگذشت در سنه ست و ثلثین بفرموده
پسر خود کیخسرو مسموم گشت بعد از فوت پدر تاج اقبال بر سر نهاده
و در ایام دولت او تاجو نامی از امرا چنگیزی لشکر بروم کشیده کیقباد منهزم گردید و در سنه
اربع و اربعین و ستمایه وفات یافت مدت سلطنتش هشت سال بود سلیمان بن
کیخسرو چون متصدی امر پادشاهی گشت برادر خود علاء الدین کیقباد را بخدمت قاآن
فرستاد و اظهار ایل و انقیاد نمود و کیقباد مهمات برادر را بر حسب دلخواه سرانجام کرده
مقضی المرام بجانب روم بازگشت رکن الدین سلیمان بتوهم آنکه مبادا کیقباد بر دولت تفوق
جوید شخصی را بر داشت تا آن بیگناه را در اثناء راه زهر داد و او نیز بفرمان بقاخان
در سنه اربع و ستین و ستمایه از همان شربت چشیده سلطنتش بیست سال بود غیاث
الدین مستوفی در سن طفولیت قایم مقام پدر شده و بموجب حکم ابقاخان خواجه معین الدین
پروانه کاشی رانق و فاتق امور آن مملکت گشته مادر کیخسرو را بحباله نکاح درآورد و چون مدت
هیجده سال اسم پادشاهی بر کیخسرو اطلاق یافت و در سنه اثنی و ثمانین و ستمایه در ولایت
آذربایجان بفرمان احمد خان کشته گشت کیخسرو بن سلیمان در زمان ارغون خان
نشان حکومت روم حاصل کرده روی بدان مرز و بوم آورد و در ایام دولت او اختلال
تمام باحوال آن مملکت راه یافته بر هر ناحیه متقلبی مستولی شده ارغون کیخاتو را بولایت جورا
بدفع متغلبه نامزد کرده وزارت آن ولایت را بعمزاده خود حمد الله مستوفی مفوض گشت
و بیمن شجاعت شاهزاده کان و حسن تدبیر وزیر مهمات آن حدود فی الجمله استقامتی
یافت و در سنه سبعه و تسعین و خمسمایه غیاث الدین مسعود عنان عزیمت بعالم آخرت تافت
کیکاوس برادرزاده غیاث الدین مسعود بود و بعد از فوت او بحکم غازان خان بر سریر
حکومت روم صعود نمود و چند گاهی با مر و نهی سپاهی و رعیت پرداخته بجاریه از نکاح

راه داده نسبت بغازان در مقام عصیان آمد و غازان سپاه فراوان بروم فرستاده تا
دود از دماغ کیقباد برآوردند و او را گرفته رسم سلطنت سلجوقیان را در آن دیار منسوخ کردند
چنین است کردار گردنده دهر که گه نوش مهرست و گه زهر قهر گفتار در بیان کیفیت
استیلای سلجوقیان در آن دیار و بلاد در زمان مقتدر خلیفه بلاد موصل و بعضی از امصار شام
تعلق بابنای حمدان التغلبی ناصر الدوله و سیف الدوله میداشت موصل را محل اقامت ساخته
سیف الدوله در شام رایت حکومت افراشته و این دو برادر نسبت بایکدیگر در کمال محبت
و اتحاد سلوک میکردند و در تربیت علما و فضلا رعایت شعرا مهما امکن لوازم اهتمام بجای
می آوردند لاجرم بموجب کلام معجز نظام

زمان دولت ایشان سالهای فراوان بمدت امتداد گرفت و اکثر بلاد و ممالک مذکوره
از پرتو انوار عدالتشان صفت روشنی و نضارت پذیرفت و در سنه ثلث و ثلثین
و ثلثمایه والی مصر اخشید لشکر بجانب حلب کشید میان او و سیف الدوله حرب صعب اتفاق
افتاد و اخشید منهزم گردید و سیف الدوله مصریان را تیغ بیدریغ گذرانیده و بقیة السیف
قریب نهزار کس اسیر کرد و روی توجه بجانب دمشق آورد بعد از نزول در آن بلده از لشکریانی از د
گریخته از عقب اخشید بطبریه رفتند و اخشید بفتح و نصرت امیدوار شده بار دیگر متوجه
حلب گشته و آن بلده بتحت تصرفش در آمد و در سنه اربع و ثلثین و ثلثمایه سیف الدوله و اخشید
بموافقت و مصاهرت تبدیل یافت و حلب و حمص و انطاکیه بسیف الدوله تعلق گرفته
شد و بلاد شام را اخشید متصرف گشت اما هم در آن سال زمان حیات اخشید بنهایت رسید
سیف الدوله در تمامی بلاد شام حاکم گردید تا آخر عمر بدولت و اقبال گذرانید و چون
او وفات یافت برادرش سیف الدوله که موسوم بحسن و مکنی بابوالهیجا بود در موصل
حکومت مینمود و بواسطه شدت موذتی که نسبت ببرادر داشت بمرتبه متالم و محزون
شد که دماغش پریشان گشته اختلال العقل آن پادشاه صاحب کمال راه یافت بنابران
پسرش ابوالتغلب که بعدت الدوله ملقب بود و غضنفر نام داشت علم استیلا برافراشت
و پدر را در حصن اسلامه محبوس گردانید و مدت حیات ناصر الدوله فی سنه ست و خمسین و ثلثمایه

دران

دران حصار بپایان رسید از جمله شعرا متنبی که سرآمد فصحاء عرب بود و جامع اصناف فضل
و ادب ملازمت مینمود و در مدح سیف الدوله اشعار بلاغت آثار نظم میفرمود
و وفات متنبی در سنه اربع و ستین و ثلثمایه اتفاق افتاده و چون دست قضا اوراق زند
گانی آل حمدان را بباد فنا داد بعضی از ولایت ایشان تعلق بسلجوقیان گرفت و برخی
بدیوان خلفاء اسمعلیه و عباسیه سمت انتسام پذیرفت و چنانچه سابقا مسطور شد
در سنه ۴۷۱ تاج الدوله تتش بن الب ارسلان حلب و دمشق را فتح کرد و از معارف مصر اتسز خوارزمی
بحرب تتش پرداخت تتش بر وی ظفر یافت و سپاه مصر منهزم گشته اتسز را تنها کرده و در چاشتگاه
عید او را بقتل رسانید و در سنه ۴۷۹ سلطان ملکشاه بحلب شتافته تتش از صولت برادر
توهم نموده روی بوادی گریز نهاد و سلطان ملکشاه قسیم الدوله در حلب حاکم ساخته
بطرف بغداد نهضت کرد و تتش بعد از فوت سلطان ملکشاه فی سنه ۴۸۶ نوبت دیگر
بدیار شام شتافته و قسیم الدوله از حلب پیش تتش رفته غاشیه اطاعتش بر دوش گرفت
و چون خاطر تتش از ضبط بلاد شام فارغ گردید لشکر بنصیبین کشید آن بلده را قهرا گرفته
دست بقتل و غارت برآورد و آنگاه بموصل شتافته ابراهیم عقیلی که دران اوان از قبل عباسیان
حاکم موصل شده بود با سی هزار کس بمقاتله و مقابله تتش قیام نمود و بعد از استمالت بکار لشکر
ابراهیم روی بصوب فرار آورده خدمتش بر دست تتش اسیر شده و تتش او را حبس کرده
مدت حیات ابراهیم دران محبس بنهایت انجامید و بعد ازین فتوحات تتش وفات یافته
ایالت دمشق به پسر خود ترش دقاق تعلق گرفت و پسر دیگرش رضوان در حلب حاکم گشته
و در سنه ۴۹۰ میان برادران محاربه بمخالفت دست داده شکست بجانب دقاق افتاد آنگاه
مهم بصلح انجامیده مقرر شد که دقاق در دمشق نام رضوان را بر نام خود تقدیم دهد در سنه ۴۹۱
فرنگ بیت المقدس را بجنگ از گماشتگان خلفا اسمعلیه گرفتند و در روز جمعه ۲۳ شعبان
سنه مذکوره ابن اثیر هفتاد هزار کس از اهل اسلام در مسجد اقصی بقتل رسانیدند و در سنه ۵۰۷
رضوان بن تتش در حلب فوت شده پسرش بیت الاخرس قایم مقام گشت و در سنه ۵۰۸ الب
ارسلان که بغایت فاسق و بی باک بود لولو البابا نامی بکشت و پسر تتش را که در سن طفولیت بود

بجایش نصب فرمود و در سنه ۵۰۲ الباب تیر از عقب ارسلان بجهان جاودان رفت شخصی
مشهور با بن بهرام بران مملکت مستولی شد و در سنه ۵۱۸ میان ابن بهرام و لشکر فرنگ
جنگ واقع شد فرنگان از ابن بهرام انهزام یافتند و ابن بهرام مظفر و منصور در منهج
نزول نمود اما همدران منزل از شصت قضا تیری بمقتل او رسیده و پسر عمش که در بار دین
حاکم بود جسد او را بظاهر حلب برده دفن کرد و آن بلده را در حیز تسخیر در آورد و در سال کفار
فرنگ بلده صور را با امان گرفتند و تا شهور سنه ۶۹۰ آن شهر در تصرف آن جماعت ماند و در خلال
احوال گذشته اوقات حیات دقاق که حاکم دمشق بود سپری گشته طغتکین که در سلک ممالک
تاج الدین نتش انتظام داشت و در ان ولایت رایت ایالت برافراشت چون زمانه اورا
تیر بر مسند حکومت سالم نگذاشت ولدش که مقلب بوری تاج الملوک همت بر استمالت سپاهی
و رعیت گماشت و در ایام دولت بوری بهرام الاسد بهرام بادی که از جمله اعیان اسمعیلیان
بود بدمشق آمده مردم را بمذهب ایشان دعوت نمود و باندک زمانی خلق بسیار آن ملت را
قبول کردند و حلقه متابعت بهرام در گوش کشیدند و بوری مضطر و بی اختیار گشته بهرام
قاصدی نزدیک فرنگانی که در صور بودند ارسال داشت و پیغام داد که اگر شما جمعیتی از سپاه
بدین جانب فرستید من دمشق تسلیم میکنم بشرط آنکه صور را بمن گذارید و کفار فرنگ این معنی
قبول نموده چنان مقرر شد که روز جمعه منتصف شهر رمضان سنه ۵۲۳ که دمشقیان بنماز مشغول
باشند اسمعیلیان ابواب مسجد را مضبوط سازند تا کسی بیرون نتواند آمد و فرنگیان
هجوم نموده خود را در شهر اندازند و بوری ازین موضوع خبر یافتند دران روز بمسجد نرفت
و بیک ناگاه بر سر بهرام تاخته نام او را بضرب تیغ از صفحه هستی محو کرد آنگاه شمشیر در اتباع
بهرام نهاده قریب شش هزار کس را از ان طایفه بقتل رسانید و در سنه ۵۲۶ بوری وفات
یافته پسرش که شمس الملوک لقب داشت رایت حکومت برافراشت و شمس الملوک بصفت
شجاعت و سخاوت موصوف بود و در مدت حکومت خود چند قلعه معتبر از دست
فرنگیان انتزاع نمود اما خلایق را بظلم و ایذای او بسیار میرنجانید و در باب مصادره اغنیا
از خود بتقصیر راضی نمیگردید بنابران مادرش زمرد خاتون جمعی را برانگیخت تا بیک ناگاه

در

در قلعه دمشق دران ظالم آویخته خونش بر خاک ریختند واین واقعه در ٥٢٩ سنه روی نمود مدت دولت
اسمعیل سه سال بود و بعد از قتل اسمعیل برادرش محمود والی دمشق شد الحافظ الدین الله اسمعیلی
اظهار اطاعت وانقیاد نمود وچون او مانند برادر باشتغال آتش ظلم وضلال مشغول گردید
بعد از انقضاء سال لشکری از مصر بدمشق آمده او را گرفته نزد الحافظ الدین الله بردند
ومحمود دران ملک مسموم شده حکومت بگماشتگان خلفاء اسمعلی تعلق گرفته ودر ٥٤٩ سنه
سلطنت آن دیار من حیث الاستقلال بنور الدین محمود بن اتابک زنگی سمت انتساب
پذیرفت چنانچه مشروح میگردد وکیفیت این اجمال بتفصیل می پیوندد ذکر در بیان ارتفاع

اقبال و اولاد اتابک آق سنقر و ذکر استقلال ایشان در ولایت موصل تا شام و وفور شجاعت وتهور

علماء مورخین از متقدمین و متاخرین چنین آورده اند که اعاظم سلاطین سلجوقی اولاد
وامجاد خود را بامراء کبار می سپردند وآن ملک زادگان را امیرانی که مربی ایشان بودند
باتابک یعنی اتابیک تعبیر میکردند واز اتابکان سه فرقه بمرتبه سلطنت رسیدند وبدرجات
عالیه ترقی فرمودند وبر ممالک اسلام مستولی شدند فرقه اول از ایشان جماعتی اند که در موصل
وبلاد شام و دیار بکر پادشاهی نمودند وایشان نه نفر بودند وزمان دولت ایشان
سنه ٥٢١ تا ٦٣١ امتداد یافت آق سنقر که پدر این طایفه بود در زمان سلطان محمود
سلجوقی قدم بر مسند امارت بغداد نهاد بموجب فرموده سلطان محمود استعداد قتال
سپاه فرنگ که قصد بلاد شام داشتند نموده وطایفه از فرنگیان را که بمحاصره حلب مشغول
بودند رفع نموده بموصل باز گشت و در روز جمعه نهم ذی قعده سنه ٥٢٠ در مسجد جامع آن
بلده بر دست یکی از فدائیان ملاحده شهید شد و پسرش زنگی بجایش نشست
عماد الدین زنگی بن آقسنقر باتفاق مورخین نخستین کسی است ازین طایفه که اسم سلطنت
برو اطلاق کردند واو بغایت مهیب خلقت و عظیم الراس بود و در میدان شجاعت
گوی سبقت از امثال و اقران می ربود و در ٥٢١ سنه بموجب فرموده المسترشد بالله عباسی
وسلطان مغیث الدین محمود سلجوقی در موصل قدم بر سریر ایالت نهاده و در ٥٢٣ سنه
متوجه شام شد حماه وحمص را در سلک قلمرو خویش قرار داد و در ٥٢٥ سنه حلب را نیز مفتوح

ساخته و در سنه ٥٣٤ در دیار بکر و کردستان رایت استیلا برافراشته و بروایت یافعی در سنه ٥٤١ بر
همت بر فتح قلعه جعبر مصروف داشته آغاز محاصره آن حصار نموده چون نزدیک بآن
رسید که صورت فتح و نصرت در آیینه مراد جلوه کر کردد شبی سیصد نفر از غلامان زنکی
اتفاق کرده او را بقتل رسانیدند و بعد از آن اعراب آن پادشاه عدالت مآب را بابابک شهید
ملقب کردانیدند سیف الدین غازی بن عماد الدین زنکی بعد از شهادت پدر در موصل
بر سریر ایالت نشست و حکومت حلب و حمص و حماه را به برادر خود نور الدین محمود بازگذاشت
و سیف الدین غازی بخیر و صلاح راغب بوده و علما و فضلا طریق اختلاط مسلوک داشته
در ایام دولت خود در موصل مدرسه که معروفست بعتیقیه بنا فرمود و در ماه ربیع الاول سنه ٥٤٣
از فرنک ده هزار سوار و شصت هزار پیاده بدمشق آمده شهر را مرکز وار در میان کرفتند
و آغاز محاربه کردند و از دمشق صد و سی هزار پیاده تیغ جهاد آخته از شهر بیرون آمدند
و در روز اول قرب دویست کس شربت شهادت چشیدند و در روز دوم دمشقیان جمعی کثیر
از کفار را بقتل رسانیدند و از ایشان نیز طایفه کشته شدند و همچنین هر روز میان اصحاب
هدایت و ارباب غوایت نایره قتال اشتعال داشت تا روز پنجم این خبر شیوع یافت که
سیف الدین غازی و نور الدین محمود با بیست هزار کس از جنود ظفر ورود جهت حمایت
اهل اسلام بکمال آمده اند لاجرم اقدام ثبات کفار تزلزل یافت و دران روز دمشقیان
بهیات اجتماعی متوجه کفار کشته عورات ایشان سرهای خویش برهنه کرده بتضرع
و زاری از حضرت باری طلب نصرت نمودند و اطفال بکریه و افغان برآمده صلحای مسلمانان
بخضوع و خشوع دفع اعدای دین را مسالت نمودند و دران وقت قسیسی که معتقد فرنکیان
بود صلیبی در دست کرفته حماری سوار شده بمیان هر دو صف رفته قوم خود را بر جنک تحریص
کرد و کفت مسیح مرا وعده نمود که دمشق مفتوح خواهد شد و مسلمانان برو حمله نموده بقتلش
رسانیدند و حمار را کشته سایر کلاب فرنک را بزخم تیر و سنک منهزم کردانیدند و بسیاری
ازان قوم را بتیغ بیدریغ بکذرانیدند وفات سیف الدین غازی فی سنه ٥٤٤ روی نمود
و برادرش قطب الدین مودود قایم مقام بود ذکر نور الدین محمود بن اعیاز الدین زنکی نور الدین محمود

از

از اعاظم سلاطین اسلام بود و بعدل و زهد موصوف و بجهاد و سداد معروف از جاده شریف
شرع هرگز تجاوز نمودی و در اعطاء صلات و صدقات پیوسته مبالغه نمودی ولادت
با سعادتش در سنه ۵۱۱ دست داده بود و بعد از فوت پدر در حلب و حمص و حما حاکم گشته
باندک زمانی دمشق و بعلبک را فتح نمود و در مدت سلطنت چند نوبت بغزو کفار فرنگ
شتافته بسیاری از قلاع و حصون ایشان در حیز تسخیر کشید و سه نوبت نایب خود اسد الدین
شیرکوه را بمصر فرستاده آن مملکت نیز داخل قلمرو خود گردانید و نور الدین در ایام دولت خود
در دمشق و حلب و بعلبک مدارس ساخت و در موضع مسجد جمعه که بجامع نوری مشهور است
طرح انداخت و همچنین در حمایه کناره نهر عاصی در بلده برماینج مساجد جامع بنا نمود و در
دمشق دار الشفا و دار الحدیث نیز تعمیر فرمود و وفاتش در سنه ۵۶۹ اتفاق افتاد و او مدت
نود سال افسر اقبال بر سر نهاد و مدت عمرش صد و پنجاه سال کسری بود و فوتش بعلت خناق
روی نمود **ذکر در بیان وقایع ایام سلطنت نور الدین محمود و ذکر مجملی از فتنه که روی نمود** در تاریخ
یافعی مسطور است که چون نور الدین از ضبط ممالک موروثی فارغ گردید لشکر بدمشق کشید
در ثالث صفر سنه ۵۴۹ در ظاهر آن بلده متوقف گردیده و اتابک دقاق بن تتش بن الب ارسلان
سلجوقی که مجیر الدین نام داشت و در آن زمان حاکم دمشق بود در شهر متحصن گردید و نور الدین
دمشق را دار الملک ساخته بقدر مقدور در تفقد محصوران کوشیده روز یکشنبه نهم شهر
مذکور مجیر الدین امان طلبیده بیرون آمد و رایت عدالت و احسان برافراشت
و همدرین سال بغزو کفار فرنگ اقدام نموده بین الجانبین حربی صعب اتفاق افتاد اهل
اسلام ظفر یافتند حاکم انطاکیه و حاکم طرابلس بدست نور الدین اسیر شدند و در همین سال
نور الدین اسد الدین شیرکوه را که مقدمه سپاهش بود با جنود بصوب مصر فرستاد تا شر فرنگان را
که قصد مصر داشتند کفایت نماید و اسد الدین بدان جانب شتافته و مهم کفار بر حسب دلخواه
ساخته سالماً غانماً بدمشق بازگشت و در سنه ۵۶۲ نوبت دیگر اسد الدین جهة دفع کفار فرنگ
و تلافی نام و ننگ بجانب مصر لشکر کشید و کره بعد اخری بر فرنگان ظفر یافته و غنیمت فراوان
گرفته عنان مراجعت بصوب دمشق معطوف گردانید و در سنه ۵۶۴ کفار خاکسار دیگر بجد و

مصر آمده بعضی از بلاد اسلام گرفته بمحاصره قاهره اشتغال نمودند و عاضد اسمعیلی قاصدی
نزد نور الدین فرستاده استمداد فرمود و نور الدین باز اسد الدین را نامزد کفار کرد و او با هفتاد
هزار سوار و پیاده روی بمصر آورد و چون فرنگیان از نهضت وقوف یافتند عنان نهضت بطرف
ساکن خود تافتند و اسد الدین در غایت عظمت و حشمت بمصر در آمده عاضد خلیفه
منصب ساکن خود یافته وزارت با سد الدین تفویض کرد و اسد الدین از روی استقلال
بسر انجام امور ملک و مال اشتغال نموده شاور را که سابقا وزیر عاضد بود و نسبتش بسعد
بن بکر می پیوست بقتل رسانید چون مدت دو ماه ازین واقعه درگذشت شیرکوه بچنگ
گرگ اجل افتاده برادرزاده اش صلاح الدین یوسف بن نجم الدین ایوب قایم مقام
گشت و در سنه ٥٦٧ صلاح الدین یوسف بموجب اشارت نور الدین محمود نام عاضد اسمعیلی
در مصر ساقط ساخته بنام المستضیء بنور الله عباسی خطبه خوانده و همدران سنه عاضد
وفات یافته ایالت مصر من حیث الاستقلال بر صلاح الدین قرار گرفت و ملقب بملک ناصر
شد و وقایع ایام دولت ملک ناصر و اولادش عنقریب سمت تحریر خواهد یافت ان شاء الله تعالی
و در سنه ٥٦٩ نور الدین محمود بمرض خناق گرفتار گشت و هرچند اطبا بفصد اشارت کردند
بسمع قبول نشنود و علت برو مستولی شده آن پادشاه عدالت انتما بملک عقبی توجه فرمود
و بخت درخانه که در قلعه دمشق مسکنش بود مدفون گشت بعد از آن جسدش را بمدرسه که
در نزدیک دروازه سوق الخواص ساخته بود نقل نمودند و قال الیافعی روی عن جماعة ان الدعا
عند قبره مستجاب والله اعلم بالصواب **ذکر ملک صالح و اسمعیل بن محمد** ملک صالح در روز
فوت پدر یازده ساله بوده و مع ذلک اهالی دمشق که او را بپادشاهی برداشتند و حاکم
مصر صلاح الدین یوسف نیز اظهار اطاعت نموده در چند جامع بنام او خطبه خواند
اما عاقبت قصد تسخیر دمشق کرده ملک صالح مرکز دولت خالی گذاشت و روی بصوب حلب
نهاده و صلاح الدین دار الملک شام را متصرف گشته روی بحلب نهاد و روزی چند آن
بلده را محاصره نمود اما بی آنکه فتح میسر شود بمصر مراجعت فرمود وفات ملک صالح در سنه ٥٧٧
اتفاق افتاده و او مدت هشت سال تاج اقبال بر سر نهاده مدت عمر عزیزش نوزده سال بود

در فوت

و از فوت او در حلب مصیبت عظیم روی نمود چنانچه مردم باواز بلند در اسواق ناله و زاری میکردند و خاکستر بر سر افشانده دریغ و افسوس میخوردند **ذکر سلطنت ای سن مودود الدین سای وایری** قطب الدین پس از فوت برادر بزرگتر خود سیف الدین در موصل پادشاه شد و نسبت با برادر خود نور الدین محمود طریق محبت و اتحاد مسلوک میداشت و در سنه ۵۶۵ علم عزیمت بصوب آخرت بر افراشت **ذکر کیفیت سیف الدین غازی بن قطب الدین مودود** سیف الدین غازی بعد از فوت پدر در موصل بر مسند سرافرازی نشست و این خبر بنور الدین محمود رسید کمر سعی و اجتهاد بقصد فتح موصل در میان بست و از دمشق بدانجانب نهضت نمود در محرم الحرام رفته و نصیبین را تحت تصرف در آورد و در ربیع الآخر سنه مذکوره سنجار فتح کرد بعد از آن میان او و سیف الدین غازی رسل و رسایل آمد و شد نموده مهم صلح قرار گرفت و نور الدین بموصل شتافته دختر خود را بسیف الدین داد و حکومت سنجار به برادرش عماد الدین زنگی مسلم داشت و علم مراجعت بصوب دمشق بر افراشت و بعد از فوت نور الدین چون صلاح الدین از مصر بشام شتافته دمشق را بگرفت و بمحاصره حلب مشتغل شد سیف الدین برادر خود عز الدین مسعود را با جنود نامعدود بحمایت ملک صالح نامزد کرد و میان عز الدین و صلاح الدین در حدود حما مقاتله روی نمود شکست بجانب عز الدین افتاد آنگاه سیف الدین بنفس خود متوجه صلاح الدین گشت و بر تل سلطان که منزل میان حلب و حما است بین الجانبین مقاتله واقع شد مظفر الدین بن زین الدین که در میمنه سیف الدین بود میسره صلاح الدین را منهزم کرد انگاه صلاح الدین بنفس خود بر سیف الدین حمله کرده او را از پیش برداشت و صلاح الدین غنیمت بسیار گرفته روی بصوب مصر نهاد و سیف الدین بموصل رفته در سنه ۵۷۶ رخت بقا بباد فنا داد **ذکر عز الدین مسعود بن قطب الدین مودود** منصب ولایت بعد سیف الدین غازی متعلق به برادرش عز الدین مسعود بود لاجرم بعد از فوت او در موصل بر سریر سلطنت صعود نمود و چون ابن عم مسعود ملک صالح در حلب بسکرات موت گرفتار شد وصیت فرمود که ایالت آن مملکت بتعلق بعز الدین داشته باشد و بعد از فوت او خطبه بنام مسعود خواندند مجاهد الدین نامی از موصل بدار و عکی حلب رفته در سنه ۵۷۸ صلاح الدین از مصر بر زمین ملک شامی نشسته حران

و مروج سنجار و نصیبین و رقه را مسخر گردانیده بظاهر موصل رفت و روزی چند آن بلده را
محاصره کرده چون دانست که فتح موصل بواسطهٔ کمال حصانت در غایت اشکال است با عز الدین
صلح نمود حلب را ازو گرفت و در عوض سنجار باو گذاشت و در سنهٔ ۵۸۱ نوبت دیگر صلاح الدین
لشکر بموصل کشید دختر خود نور الدین محمود که زوجهٔ عز الدین مسعود بود بخدمت صلاح الدین شتافته
حقوق پدر خود بخاطرش راه داد و در غایت خضوع و خشوع التماس نمود که مراجعت نماید
و متعرض موصلیان نشود اما صلاح الدین سخنان آن مستوره را بسمع رضا نشنود و در روزی
چند بجد هر چه تمامتر موصل را محاصره نموده اهالی موصل چون از مصالحه نومید شدند دل
بر قتال نهاده بقدر امکان در مدافعهٔ مصریان مراسم مردی بتقدیم رسانیدند لاجرم صلاح
الدین از عدم ملتمس دختر نور الدین پشیمان شده از ظاهر موصل بجانب میافارقین
نهضت نموده آن بلده را بامان گرفته بار دیگر بموصل شتافت و چند روز دیگر عز الدین را محاصره
کرده عاقبت مصالحه نمود بر این موجب که عز الدین در موصل خطبه بنام خود خواند و شهر
رو نیاد باز گذارد انگاه طبل رحیل فرو کوفت و در سنهٔ ۵۸۹ عز الدین مسعود پهلو بر بستر
ناتوانی نهاده وفات یافت و او پادشاهی بود در کمال حلم و حیا و نهایت جود و سخا
پیوسته با صلحا و علما صحبت میداشت و هرگز اندیشهٔ فساد و پندار پیرامن صفحهٔ ضمیرش
نمیگذشت و در اواخر ایام حیات که بسکرات موت گرفتار بود ده روز بتلقین کلمهٔ طیبه
لا اله الا الله و تلاوت کلام مجید بهیچ سخن دیگر تکلم ننمود رحمة الله علیه رحمة کاملة
ذکر نور الدین ارسلانشاه بن عز الدین مسعود بعد از فوت عز الدین ولدش نور الدین در موصل
مالک تاج و نگین شد و در زمان سلطنت فی سنهٔ ۵۹۴ والی سنجار عماد الدین زنگی بن مودود
بعالم باقی توجه نمود و پسرش قطب الدین محمد قایم مقام شد و در سنه ستمایه میان
نور الدین و قطب الدین در بیار اخبار و اعتماد کار مخالفت اتفاق افتاده قطب الدین از
ملک اشرف که از قبل سلطان مصر حاکم حران بود مدد طلبید و ملک بدو پیوسته هر دو
بعزم رزم و پیکار از سنجار متوجه نور الدین گشتند و بعد از اشتغال نایرهٔ خشم و کین نور الدین
شکست یافت و از آن معرکهٔ جانگسل بصوب موصل شتافت انگاه آن سه پادشاه

بایکدیگر

بایکدیگر صلح نمودند و ملک اشرف دختر نور الدین را بحباله نکاح آورده بعد از ان طریق نزاع پیموده
ودر سنه ٦٠٧ نور الدین ارسلانشاه مریض شده در منزل شبانکاره که بر ظاهر موصل است از
عالم آب وگل رحلت فرموده وامرا وارکان دولت موت او را پنهان داشتند تا وقتی
که بموصل در آمدند و ارسلانشاه در مدرسه که بنا کرده معمار همتش بود بزیب وزینت بهترین
مدارس عالم مینمود مدفون شد و نور الدین پادشاهی بود بشجاعت ومهابت موصوف
وبسفک دما وسیاست معروف اما باشاعه خیرات میل تمام داشت واو دو پسر یادگار
گذاشت الملک القاهر مسعود والملک المنصور زنگی را بوزارت نور الدین ارسلانشاه مجد الدین
ابو السعادات محمد بن محمد الشیبانی الجزری قیام مینمود واو برادر خود عز الدین بن علی
الجزری مشهور بود ومجد الدین ابو السعادات مورخان فضیلت انتما در سلک اعاظم علما
شمرده اند وتصنیفات او را توصیف بسیار کرده اند ومنها جامع الاصول فی احادیث الرسول
وان کتابیست جامع الاحادیث صحیح سته است ومنها کتاب النهایه فی غریب الحدیث وفی
حل المجلات ومنها کتاب الانصاف فی جامع بین الکشف والکشاف ومنها کتاب المصطفی
والمختار فی الادعیه والاذکار وکتاب البدیع فی شرح الفصول فی النحو دیوان رسایل وکتاب
الشافی فی شرح مسند الشافعی وغیر ذلک من المنشات ومجد الدین ابو السعادات در اواخر
ایام حیات مرض فالج پیدا کرده دست وپای او از کار باز ماند لاجرم در زاویه ساکن شد
ورباطی بنا نمود وتمامی اموال خود بران وقف فرمود ودر سنه ٦٠٦ درگذشت وهم در موصل که
منشا ومولدش بود مدفون گشت ذکر در بیان حالات اتابکان دریای خاب نور الدین ارسلانشاه
در مرض موت پسر بزرگوار خود ملک قاهر را ولی عهد ساخت وپسر خود عماد الدین زنگی را
بضبط بعضی از قلاع نامزد فرمود وبدر الدین لولو ارمنی که مملوکش بود در تدبیر امور مملکت
ودفع معاندان دولت ید بیضا مینمود با اتابکی عز الدین مسعود مقرر ساخت وعز الدین قریب
هشت سال مالک تاج ونگین بود در سنه ٦١٥ بعالم آخرت شتافت وبدر الدین لولو ملقب
بملک رحیم شده در سلطنت موصل استقلال یافت ومدت دولت ملک رحیم
بعنایت قادر کریم بمت امتداد یافت ودر سنه ٦٥٧ راه آخرت پیش گرفت ذکر ملک الظاهر عز الدین

مسعود بن ارسلانشاه مورخان سخن وران چنین آورده اند که در ازمنهٔ سابقه در ولایت قبچاق
معهود جنان بود که هر تاجری که چهل غلام بیکبار بیع بخرد بها یک غلام وضع نموده از مشتری
بطلبیدندی و در ایام دولت سلطان محمود سلجوقی بازرگانی دران مملکت مثل این سودا کرده
بایع بها ایلدکز را که بحقارت جثه و کراهیت منظر آراسته بود از وی طلب نداشت و بازرگان
غلامانرا در عرابه نشانده بجانب عراق عجم در حرکت آمد اتفاقا شبی بواسطهٔ استیلاء
خواب ایلدکز دو نوبت از عرابه افتاد ناچار نمود که او را سوار کردند و چون نسیم نوبت بیفتاد
هیچکس پروای او نکرد و روز دیگر ایلدکز از خواب در آمده خود را در صحرا تنها دید بی کاروان
گرفته شبهنگام خود را بیاران رسانید خواجه ازین معنی تعجب نموده چون بعراق آمد وزیر سلطان
مسعود سلجوقی سی و نه غلام را جهة پادشاه بخرید و ایلدکز را که کریه شکل بود رد نمود و او
گریه افتاده گفت اگر این غلامانرا وزیر برای هوای دل خریده مرا بایست مرا خالصا بخرید
و این سمع وزیر رسیده او را بخرید و سلطان ازین معنی آگاه شد و ایلدکز را بعد از چند گاه
بامیر نصر سپرد تا آداب اسب تاختن و تیر انداختن بیاموزد و در اندک زمانی آن غلام
دولتمند دران فن مهارت پیدا کرده بعد ازان در خیل شخصی که بر سر بکاولان بود انتظام
یافت و دران امر بواجبی وصل نمود از کله و پاچه و احشاء گوسفندان که بکاولان از آن حیاله
بر داشتند طعامهای لذیذ ترتیب داده بنظر سلطان مسعود فرستاد و سلطان بحسن التفات
در ایلدکز نگریسته روز کارش بالا میگرفت تا در سلک امراء عظام انتظام یافت سلطان
مسعود محلقه برادر خود سلطان طغرل را بعقد نکاحش درآورد و حکومت ممالک آذربایجان
بوی تفویض کرد و اتابک اطراف آن ولایت بحسن معدلت معمور گردانید و امراء آفاق
سر بر خط اطاعتش نهادند و در سنه که امراء عراق سلطان سلیمانشاه بن محمد ملکشاه
را در قلعه محبوس ساختند اتابک پسر خورد خود سلطان ارسلان بن طغرل را پادشاهی
بر داشت بنا بران فرمان او در ولایت عراق نیز نفاذ یافته رایت استقلال برافراشت
تا در ایام آخر حیات بدولت و اقبال گذرانید در سنهٔ ۵۶۸ متوجه عقبی گردید ذکر اتابک
محمد بن ایلدکز بعد از فوت سلطان ارسلان بن طغرل پسرش طغرل بن ارسلانرا

بعدازین

که بروایتی هفت ساله بود بر تخت سلطنت نشانده در زمان استقلال بضبط امور ملک و مال
پرداخت و اطراف عراق و آذربایجان چنان مضبوط و محفوظ ساخت که ملوک شرق
و غرب از وی حسابها کرفتند و رسل و رسایل باستان جلالت آشیانش ارسال داشته
اظهار محبت و مودت نمودند و چون اتابک محمد مدت ده سال فرمان فرمایی ولایت
عراق و آذربایجان نموده در ذی حجه ۵۸۱ سنه بعالم بقا توجه نمود و از وی چهار پسر ماند ابوبکر
قتلغ اینانج میر میران قتیبه خاتون بنت امیر ینانج بود **ذکر اتابک قزل ارسلان ایلدگز**
در زمان حیات اتابک شد بحکومت آذربایجان مشغول بود و بعد از وفات
بخدمت سلطان طغرل شتافته منصب امیر الامرایی بر وی قرار گرفت و قتیبه خاتون
قبل از وصول قزل ارسلان بهمدان بی اختیار شد بنکاحش در آمد و چون قزل
ارسلان مایل بصحبت غلامان ساده عذار بود زیاده از یک شب با خاتون به بستر
معاشرت تکیه نفرمود و باندک زمانی میان طغرل و قزل غبار نزاع در هیجان آمده
چند نوبت بایکدیگر محاربه کردند چنانچه مجملی از ان وقایع در ضمن حکایات سلجوقی گذشت
و در شوال پانصد و هشتاد و هفت قزل ارسلان بموجب اشارت ناصر خلیفه بر
سلطنت تکیه زده همدران ایام به تیغ امر احسود با زخم تیغ فدائیان عاقبت بامحمود
کشته گشت ؏ تکیه بر جای بزرگان نتوان زد بگزاف ؏ مگر اسباب بزرگی همه آماده کنی
اتابک نصرة الدین ابوبکر اتابک محمد بعد از عم خویش قزل ارسلان در تبریز بر مسند
حکومت نشست و قتلغ اینانج متصدی ایالت عراق گشت و مقارن الحال چنانچه سبق
ذکر یافت سلطان طغرل از مجلس قزل خلاص یافته بعراق شتافت و قتیبه خاتون را
بنکاح در آورد و بعد از ان میان اتابک ابوبکر و قتلغ اینانج منازعه روی نموده در یکماه
چهار کرت میان او و برادر قتال دست داد و جمیع آن معارک ابوبکر غالب آمده در خلال
آن احوال چنانچه در ضمن قضایا سلطان طغرل مذکور شد قتیبه باشارت پسر قصد کرد
که سلطان را شربت مسموم دهد و سلطان بران اطلاع یافته همان شربت بآن عیاره
داد تا روی بحجله لحد نهاد و بعد ازین واقعه قتلغ اینانج از طغرل گریخته خوارزم شاه را بعراق

آورد طغرل را در معرکه قتال شهید کرد و پس از مراجعت خوارزمشاه شامت کفران نعمت
شامل حال قتلغ اینانج گشته میاجق که از امرای تکش خان بود او را بجهان جاودان فرستاده
ابوبکر اتابک در سنه ۶۰۷ بملک عقبی توجه فرمود مدت حکومتش هشت سال بود اتابک مظفر الدین
ازبک بن اتابک محمد پس از فوت برادر در ولایت آذربایجان پادشاه شد چون مدت
پانزده سال از سلطنتش گذشت در شهور سنه ۶۲۲ سلطان جلال الدین منکبرنی قصد آذربایجان
نمود اتابک بقلعه النجق گریخت و منکوحه او بدست سلطان جلال الدین افتاد اتابک بعد از استماع
این خبر محنت اثر بعلت فجا رخت فنا بباد بقا داد و از جمله افاضل شعرا ظهیر الدین فاریابی
که طاهر بن محمد نام داشت با اتابکان آذربیجان معاصر بود اتابک ابوبکر در تربیتش بیشتر
از دیگران اهتمام نمود گویند ظهیر شبی در مجلس اتابک این رباعی در سلک نظم کشید بیت
ای ورد ملایکه دعای سر تو ؛ سر زینت زمانه را بجای سر تو ؛ با دشمن تو نیام شمشیر تو گفت
سر دل من باد فدای سر تو ؛ اتابک فرمود تا هزار دینار نثار کردند ظهیر متعاقب رباعی
دیگر گفت شعر شاها ز تو ملک و دین بارونق است ؛ وز عدل تو جان فتنه جویی زخمی است
در عهد تو رافضی و سنی با هم ؛ کردند موافقت که بوبکر حق است ؛ وفات ظهیر در سنه ۵۹۸
اتفاق افتاده در مقبرة الشعرا سرخاب مدفون شد ذکر وصول اتابکان سنقری
بدرجه سلطنت و سروری اکابر مورخین چنین آورده اند که در زمان پیشین بنابر تقاضای
چرخ برین بلکه بحسب اقتضای رب العالمین پنجاه هزار از تراکمه صلادت آیین جلای وطن کرده
در اطراف جهان پراکنده گشتند از آنجمله سلغر نامی با اولاد و اتباع بخراسان آمده
در حدود آن ولایت فتنه و فساد آغاز نهاد و چون سلجوقیان در ایران علم اقتدار افراخته
بودند بخدمت ایشان شتافته منصب حجابت یافت و اولاد و خدم و حشم او را بجانب
فارس رفته در نواحی خوزستان و لرستان کوه گیلویه خیمه اقامت نصب کردند چنانچه
از حکایات سابقه بوضوح می پیوندد حکومت مملکت فارس در سنه ۳۲۱ از گماشتگان
خلیفه بغداد بملوک دیالمه منتقل شد و در سنه ۴۵۶ سلطان الب ارسلان سلجوقی آن ولایت
از تصرف دیلمیان بیرون آورده مدت هشتاد و پنج سال در فارس آل سلجوق ماه منجوق

ازاوق

از اوج عیوق کذرانیدند و دران سنوات شش کس را از قبل خویش دران ولایت حاکم کردانیدند

اول بضولیه شبانکاره دوم رکن الدوله خمارتکین و در ایام دولت خود در خوارزمی رباطی بنا کرد

سیوم اتابک جاولی چهارم اتابک قرجه او در شیراز مدرسه ساخته اسباب و املاک فراوان

وقف فرمود و در جعفرآباد کوشکی و تختی بر قله کوهی ساخت و آن عمارت بتخت قراجه

مشهور است و قراجه در همدان کشته شد پنجم اتابک منکورس و او در جوار مزار ام کلثوم

مدرسه بنا کرده در انجا مدفون شد ششم اتابک بوازبه که بدست ملکشاه بن محمد بن محمود

سلجوقی بقتل رسید و ملکشاه طاقت مقاومت نیاورده فرار فرمود و مورخان سنقر و اولاد او که

در شیراز پادشاهی نمودند اتابکان فارس کویند و اتابکان فارس نوزده نفر بودند و آفتاب

جهانبانی ایشان صد و بیست سال امتداد یافت برین موجب که تفصیل می یابد

اتابک مظفر الدین سنقر بن مودود السنقری چون ملکشاه را منهزم کردانیدند در بلده

شیراز بر مسند سلطنت متمکن کردید در ایام دولت ابواب خیر و سعادت بروی سپاهی و رعیت

بر کشاد و دران بلده فاخره خانقاهی و مسجدی و مناره بنا نهاده مدت سیزده سال پادشاهی

کرد و در سنه ٥٥٧ روی بعالم عقبی آورد بوزارتش خواجه تاج الدین شیرازی قیام مینمود و تاج الدین

چند کاهی وزارت سلطان مسعود سلجوقی نیز کرده بود اتابک مظفر الدین زنکی بن مودود

منصب ولایت عهد برادر تعلق بوی میداشت اما وقت وفات سنقر غایب بود بنابران

شوهر خواهرش سابق که رباط سابقی ببیضا منسوب باوست باتفاق الب ارسلان

از سلغریان در ملک طمع کرده میان ایشان و زنکی محاربه انجامید و نسیم نصرت بر پرچم علم

زنکی وزیده آن هر دو خادم طمع را کرفته بقتل رسانیدند و زنکی مفتخر و سرافراز بشهر شیراز در آمده

در طریق عدل و داد سلوک نمود خانقاه شیخ ابو عبد الله خفیف را که جای مختصر بود وسیع کردانید

و در موقوفات آن فزود و چون چهار سال بدولت و اقبال کذرانیدند در شهور سنه ٥٧١

متوجه عالم بقا کردید اتابک مظفر الدین تکله بن زنکی وارث تخت و نکین پدر

و در شیوه آبا و کرام خویش مدت بیست سال حکومت نمود و در تمهید بساط عدالت از خود

بتقصیر راضی نمیشد و در سنه ٥٩١ درکذشت و در ایام دولت او خواجه امین الدین کازرانی

پرتو اهتمام بر سر انجام امور وزارت انداخته از وفور سخا روح حاتم طایی و معن زایده را
منفعل ساخت و در ترفیه حال اهل صلاح و تقوی سعی اهتمام داد و نزدیک المسجد عتیق شیراز
مدرسه و خانقاهی رفیع وسیع بنا نهاد و اهالی شیراز از آن خواجه سرافراز که او را در سلک
اولیا شمرده اند کرامات و خوارق عادات نقل بسیار کردند اتابک مظفر الدین شجاع
بن سعد بن زنگی در مجلس بزم ابری بود گوهر بار و در میدان رزم ببری بود خنجر گذار از سمات
عدالت او صادرات افعالش در وزیدن و لمعات جلالت از واردات اعمالش در درخشیدن
و در ایام دولت خود در شیراز باروی در غایت حصانت برافراخت و مسجد جامع جدید را
مانند همت خود رفیع از خشت پخته و گچ طرح انداخت و در سنه ۶۱۴ بتقدیر مالک الملک علی
الاطلاق بدست سلطانی او را منظور نظر عاطفت ساخته بار دیگر حکومت شیراز بوی
داد و اتابک سعد در یکی از دو جمادی سنه ۶۲۳ بعالم ابدی توجه نمود مدت سلطنتش بیست سال
میر کلان رکن الدین صلاح کرمانی و ابونصر اسعد را در سلک وزارتش میشمارند و شیخ مصلح الدین
سعدی شیرازی تخلص بوی منسوب میدارند ذکر در بیان گرفتاری اتابک سعد بدست سلطان محمد
مذکر شمه از حال عمید الدین ابونصر احمد اتابک سعد بسیر بلاد و امصار میل بسیار داشت
و همواره هوای سفر کرده عرصه شیراز را خالی میگذاشت بنابران اعدا گاهی کمینگاه
عذر بصوب شیراز می تاختند و آتش نهب و تاراج در شهر شیراز می انداختند در سنه ۶۱۴
هوس تسخیر عراق در ضمیر آفتاب اشراق اتابک پیدا شده روی بصوب الممالکت آورده با اقصد
سوار جرار ایلغار نموده تا ری عنان یکران باز نکشید و دران ایام بحسب اتفاق سلطان محمد
خوارزمشاه با سپاهی که محاسب وهم از تعداد آن عاجز بود بحدود آن ولایت رسید
و اتابک با وجود قلت عزم جزم کرده بر قلب جنود خوارزمشاه حمله نموده سه صف از
صفوف سلطان محمد منهزم ساخته بسیاری از خوارزمیان مجروح و بیروح ساخته سلطان
محمد از مشاهده آن جرات و جسارت انگشت تعجب و حیرت بدندان گرفته
حکم فرمود که شجعان موکب همیون دست بخون اتابک نیالایند و او را زنده دستگیر کرده نمایند
لاجرم لشکریان در اطراف و جوانب اتابک در آمدند و او را مانند مرکز در میان گرفتند و دران
اتا

اثنا اتابک از اسب جدا شده اسیر سرپنجه نقدیر گشت و چون بمجلس سلطان محمد رسید سلطان
از وی پرسید که سبب اینمقدار دلیری چه بود اتابک معروض داشت که بر ینمعنی مطلع نبودم که سلطان
عالمیان درمیان این حاضر است و در حرکات بی سامان و افعال نابنجا این خاکسار ناظر
سلطان محمد را صورت و سیرت اتابک مستحسن افتاده خرگاه خاص بوی عنایت نمود
و جمعی از مردم هوشیار را بمحافظتش تعیین فرمود و هم در ان ایام خاطر خطیر سلطانی
کما ینبغی متوجه رعایت اتابک شده خیمه و خرگاه و سراپرده و بارگاه و مطبخ و فراش خانه
و سایر اسباب عظمت و آلات مجلس جشن و عشرت انعام کرد و اتابک آن اشیا را نادیده
ببعضی از مقربان سلطان بخشیده این خبر بعرض خوارزمشاه رسیده از علو همت حاکم
شیراز متعجب گردید و او را در مجلس بزم طلبیده حرکات و سکناتش سنجیده پسندیده
دید و بوسیله ملک روزن بار دیگر ایالت ولایت شیراز بوی مفوض گردانید بشرط آنکه اتابک
دختر خود ملک خاتون را در سلک ازدواج سلطان جلال الدین منکبرنی انتظام دهد و پسر خود
زنگی را برسم خواهش پیش خوارزمشاه فرستد و قلعه اصطخر و اشکنوان را بتصرف گماشتگان
سلطان باز گذارد و هر سال ثلث از ارتفاعات مملکت فارس نقدی بخزانه عامره رساند بعد از ان
اتابک رخصت یافته با جمعی از لشکریان خوارزمشاه روی بجانب شیراز آورد و چون پسرش
اتابک ابوبکر بر الزامات پدر مطلع شد گردن از طوق عبادت پیچیده با جمعی از مخصوصان
خود در دامان عقبه ماپس سر راه بر پدر گرفت و از نوکران سلطان محمد هر کس با وی از عقبه
پایان می نهاد از دست برد شیر ازیان بر خاک هلاک می افتاد و قریب صد هزار نفر از ان لشکر
کشته گشته بقیة السیف اینمعنی از اتابک سعد پند شنیده و اقتان الامان با ایوان کیوان
بر افراشتند اتابک در تسکین ایشان کوشیده بنفس نفیس روی بجانب ابوبکر آورد
و او بی تحاشی بر پدر حمله کرده زخمی بر پدر زد و همدران کرمی اتابک سعد گرزی بر پسر رسانیده
او را از پشت زین بر روی زمین انداخت و در قلعه اصطخر مقید ساخت بسبق ابراء الملک
فارس در آمده فرستادگان خوارزمشاه را خشنود و شاکر باز گردانید بمواعیدی که کرده
بود بوفا رسانید وزراء اتابک سعد اول خال رکن الدین صلاح الدین کرمانی بود بعد از خندکا°

اتابک او را معزول کرده آن منصب بعمید الدین ابو نصر اسعد تفویض فرمود و اسعد بوفور علم
و فضیلت و جودت ذهن و طبیعت اتصاف داشت گاهی اشعار بلاغت آثار بر لوح روزگار
میگماشت در تاریخ وصاف مسطور است که نوبتی اتابک سعد اسعد را برسم رسالت نزد سلطان
محمد خوارزمشاه فرستاد و سلطان بر لطف طبع آن وزیر صافی الضمیر اطلاع یافته او را حریف
مجلس بزم خود ساخت و روزی در اثناء اشتغال بتجرع اقداح مالامال این بیت بر وزن رباعی
در سلک نظم کشید ~ در رزم چو آهنیم و در بزم چو موم ~ بر دوست مبارکیم و بر دشمن شوم
و اسعد را گفت بیت دیگر تو بگوی اسعد گفت که ~ از حضرت ما برند انصاف بشام
وز هیبت ما برند زنار بروم ~ و سلطان زبان بتحسین اسعد گشاده روز بر ساز این ترانه
شراب آشامیدند و بنوید وزارت خود اسعد را سرافراز گردانید و اسعد بین الرد و القبول
متردد بوده بشیراز باز گشت و چون اتابک سعد عوض سریر سلطنت بر بستر خاک تکیه [illegible]
و پسرش اتابک ابوبکر قایم مقام پدر شد بتفحص احوال ایشان پرداخت بعضی از اهل حسد بعرض
رسانیدند که عمید الدین اسعد پیوسته مکتوبات مشتمل بر تفصیل حالات نزد خوارزمشاه
میفرستد و ابوبکر باور کرده اسعد را با پسر خود تاج الدین محمد در قلعه اشکنوان مقید ساخت
و در آن محبس این رباعی نظم نموده نزدیک اتابک ارسال داشت ~ ای وارث تاج و افسر ملکت سعد
بخشای خدای را بجان و سر سعد ~ بر من که چو نام خویشتن تا هستم ~ همچون الف ایستاده
ام بر سر سعد ~ لیکن بمجرد این التماس اسعد را صورت مخلص روی ننمود و ابوبکر او را
محبوس میداشت تا بعالم عقبی توجه فرمود **ذکر اتابک مظفر الدین ابوبکر بن سعد** باتفاق
فارسان میدان سخنوری چراغ دودمان سلغری و مهر سپهر رعیت پروری بود بعد از
فوت پدر در شیراز مالک تاج و نگین گشت و علو شانش از آبا و اجداد درگذشت
و تقویت ملت محمدی و اظهار شعار شریعت احمدی سعی کوشش او تا آن حد بود که
در علوم حکمیات و فنون منطقیات و مصطلحات فلاسفه در ایام دولت
او هیچ آفریده شروع نمیتوانست نمود و در تعظیم زهاد و عباد اجتهاد تمام داشت و جانب
ایشان را بر فضلا و علما و اهالی درین فتوی مرجح پنداشت خوانق و مدارس و مساجد شیراز

که روی بو برانی آورده بود معمور گردانید و دار الشفا در غایت آراستگی طرح انداخته
باتمام رسانید انعام او پیوسته بر همگنان فایض بود و اوکتای قاآن لقب اوی قتلق
خان مقرر فرمود و منشیان آستان اقبال آشیان طغرای فرامین او را باین آیین می نوشتند
که وارث ملک سلیمان سلغر سلطان مظفر الدنیا و الدین تهمتن اتابک سعد بن زنگی ناصر امیر المؤمنین
و توقیعش همین بود که الله بس ابوبکر کلی و جزوی اعمال و اشغال قلم رو خود بعمال و نویسندگان
خاصه خود تفویض نمودی و در وقت فراغ محاسبات بنفس و قطمیر جمع و خرج رسیدی یا هیچ
وزیر و نایب را قدرت آن نبودی که بی رخصت باتمام مهمی پردازد و اگرچه اتابک بنفس خویش
مرتکب خمر نمیگشت اما نواب بارگاه او شراب خوردندی و مطربان خوش آواز
بگفتن سرود و نواختن ساز مشغولی کردندی و بسیاری از جزایر و مواضع سواحل چون
قطیف و بحرین و غیر ذلک بسعی ملازمان اتابک ابوبکر بحیز تسخیرش در آمد و در بعضی
از دیار هند نام او در خطبه مندرج کردند و چون چنگیز خانیان در اطراف بلاد ایران
نافذ فرمان شدند اتابک ابوبکر از غایت دوراندیشی جهت یکرنگی و انقیاد تبرکات لایقه
و تنسوقات رایقه در صحبت برادرزاده خویش تهمتن بخدمت اوکتای قاآن فرستاد و قا
آن غاشیه عنایه فرموده یرلیغ سلطنت فارس و لقب قتلغ خان داد و چون هلاکو دار السلام
بغداد فتح کرد اتابک پسر خود سعد را جهت تهنیت باردوی ایلخان روان فرمود و سعد از
هلاکو التفات و نوازش یافته بصوب دار الملک شیراز بازگشت و در اثنای راه مریض شد
ناگاه خبر فوت پدر و وراثت تاج و افسر استماع نمود و مرض او از الم مفارقت ابوی سمت اشتداد
پذیرفت و بعد از وفات اتابک ابوبکر بدوازده روز راه سفر آخرت پیش گرفت وفات
اتابک ابوبکر در پنجم جمادی الآخر سنه ۶۵۸ و او مدت سی و پنج سال تاج دولت و اقبال بر سر نهاده
از جمله سعادت که اتابک ابوبکر را میسر شد یکی آنکه جناب معارف شعار حقایق آثار
فارس میدان نکته پردازی شیخ مصلح الدین عبدالله سعدی شیرازی با وی معاصر بود
و در مؤلفات بلاغت آیات خویش مثل بوستان و گلستان بنام نامی او درج فرموده و شیخ
سعدی در سلک افاضل صوفیه انتظام داشت و از علوم ظاهری و باطنی بهره ور بوده و همت

بر سبیل بلاد میگذاشت بلدات و مرات پیاده بحرمین شریفین رفته تکرار حج و طواف فایز گردید
و بطریقه که در بوستان نظم فرموده بسومنات رفته و کلانتران بتخانه را بهلاک گردانید و در بغداد
با شیخ شهاب الدین عمر شرف گردید و از آب زلال افضالش بهره مند گشت و بدان
واسطه صیت فصاحت و بلاغتش از ایوان کیوان درگذشت شیوه غزل را هیچکس از شعرا بروی
نورزیده و در سایر اقسام شعر سرآمد شعرای متقدمین و متاخرین گردیده در تاریخ گزیده مسطور است
که وفات شیخ سعدی در هفدهم ذو الحجه سنه تسعین و ستمایه اتفاق افتاده و بروایت نفحات
این صورت در شوال سال ششصد و نود و یک دست داده و دیگر از شعرای زمان اتابک
ابو بکر همام الدین تبریزی بوده و او نیز اشعار دلاویز و سخنان شور انگیز دارد و میان شیخ سعدی
و همام الدین تبریزی ملاقات واقع بوده و چون در ان زمان طبقات انسان بغزلیات شیخ
سعدی مشعوف بودند و بخواندن شعر دیگری چندان التفات نمی‌فرمودند و همام الدین را
غزلیست که مطلعش اینست بیت بیک کرشمه توانی که کار ما سازی ۝ ولی بچاره بیچارگان نپردازی
و همام را سخن دلفریب و شیرین بسیار است ۝ ولی چه سود که بیچاره نیست شیرازی
چون اتابک سعد بن ابی بکر پیش از انکه از ساغر پادشاهی جرعه نوشد و بر سریر سلطنت خلعت
جهانبانی پوشد از دست ساقی اجل شراب فنا آشامید و از جامه خانه قضا کسوت ممات
در پوشید اکابر شیراز پسرش اتابک محمد را که در صغر سن بود بپادشاهی پذیرفتند و غاشیه
اطاعت مادرش را که زنی بود دیر مکر و فن بر دوش گرفتند و آن عورت ترکان نام داشت
و همشیره اتابک علاء الدوله یزدی بود در تدبیر امور ملک ید بیضای نموده ترکان چون پسر خود را
بر تخت سلطنت نشاند خواجه نظام الدین ابی بکر وزیر را با تحف و تبرکات باردوی هلاکوخان
فرستاد و اظهار اطاعت و انقیاد نمود و ایلخان بنظر عنایت در خواجه نظام الدین نگریسته
بیرلیغ ایالت فارس بنام اتابک محمد قلمی فرموده و چون مدت دو سال و هفت ماه از دولت
محمد درگذشت در ماه ذو الحجه سنه ستین و ستمایه از بام قصر افتاده متوجه منزل آخرت گشت
و ترکان از الم این مصیبت گیسوی مشکبوی باز کرده قطرات اشک لعل گون بر خاک
ریخت و از سیلاب چشم در بر بار هر ساعت طوفان دیگر برانگیخت بعد از اقامت مراسم تعزیت

جهة

جهة تعیین پادشاهی قرعهٔ مشورت در میان انداخت و بنا بر استصواب امرا و اعیان محمد شاه بن سلغرشاه
را حکم ساخت محمد شاه بن سلغرشاه چون بر بالین رعیت پروری نشست دختر ترکان خاتون را
با خود عقد بست اما التفات بسخن ترکان نکرد و روی بتمهید بساط عیش و نشاط آورد و از غایت
بی باکی و شرارت بقین خون بی باکان را بسان می در قدح میریخت و بی جهتی در مخالفت ترکان
کوشیده در هر طرف غبار عداوت می انگیخت و در خلال این احوال فرمان هلاکو خان رسید که
محمد شاه و دختر ترکان باید که باردوی اعلا آیند تا در باب تنظیم امور مملکت فارس با ایشان
شرط مشورت بتقدیم رسد و محمد شاه در باب رعایت طریق اهمال سلوک داشته ترکان خاتون
از حرکات شنیعهٔ او ملول و متنفر گشت و با امرای شول ترا که اتفاق نموده جمعی را در کمین نشانده
تا در وقتی که محمد شاه بحرم درمی آمد او را گرفتند و ترکان محمد شاه را نزد هلاکو خان فرستاد
و عرضه داشت کرد که چون پسر محمد شاه از عهده داری رعیت و سپاهی بیرون نمیتوانست آمد
بر سفک دما که موجب ویرانی مملکت است اقدام مینمود او را بدرگاه عالم پناه ارسال داشتیم
تا بر متعلقان فرمان واجب الاذعان عمل نماید مدت پادشاهی او هشت ماه بود **ذکر سلجوق
شاه و بیان نقصان ایام دولت سلجوقی** نسب سلجوقشاه از جانب مادر بسلاطین سلجوقی
میرسد و او بحسن صورت و وفور تهور و شجاعت اتصاف داشت و بواسطه تهتک رحیقی که در
جبلتش مذکور شد در زمان سلطنت اتابک محمد بن سعد در قلعهٔ اصطخر محبوس گشته در وقتی که
برادرش محمد شاه پادشاه شد تضرع نامه نزد عم فرستاد و این رباعی در آن مندرج گردانید
در دو غم من بنده درازی دارد عیش و طرب تو سرفرازی دارد بر هر دو مکن تکیه که دوران فلک
در پرده هزار گونه بازی دارد و از جمال الدین مسعود خجندی این رباعی دیگر اضافه ساخت
کی باشد از این جنگ برون آمدنم تا میست از این تنگ برون آمدنم گویی که از سنگ
برون می آید پروانه آن سنگ برون آمدنم محمد شاه نامه مهر اخوت درنوشت
و در جواب سطری چند فریب آمیز نوشت و چون محمد شاه گرفتار گشت ترکان جمعی از امرای
شول را بقلعهٔ اصطخر ارسال داشت تا سلجوقشاه را بشیراز آورده بر مسند سلطنت
نشاندند و او در مبدا جلوس بعضی از اعیان را که منافقت داشت از میان برداشت

و ترکان را در حبالهٔ نکاح کشید و بساط عیش و نشاط گسترده در شبی که تجاویف دماغش از بخار
شراب ممتلی بود ناگاه اندیشهٔ ملامت بدگویان جهت خواستن ترکان خاتون بر خاطرش
گذشت و با آنکه مشعوف جمال و شیفتهٔ وصال او بود عنان شکیبایی از دست داده زنگی را که
زنگی داشت مانند ترکان خال مشک‌فشان و قامتی بسان شب عاشقان بی‌پایان بریختن خون
ترکان خاتون مأمور گردانید و آن دیوبند نژاد فی الحال سر ترکان پری‌زاد را بریده در طشتی
نهاده نزد سلجوقشاه برد و سلجوقشاه دو دردانهٔ قیمتی را که در گوش ترکان بود بدست خویش
با گوشش از سر برکنده پیش مطرب مجلس انداخت و روز دیگر قتلق بیلچی و علی بیک که بحکم هلاکو خان
باسقاقان شیراز بودند ازین قضیهٔ نامرضیه وقوف یافته بر سلجوقشاه انکار عظیم نمودند
پیش سلجوقشاه رفته او را از نوعی دیگر دیدند لاجرم توهم نموده بی‌رخصت از شهر بیرون رفتند و سلجوقشاه
ازین معنی وقوف یافته از غایت طیش و خفت گرزی در دست گرفته پای در رکاب آورد
و از عقب باسقاقان شتافته اول به علی بیک رسید و آن گرز گران بر سرش زد که نقش وجود
او را از لوح بقا محو کرد و عوام الناس باشارت پادشاه مهم قتلغ بیلچی و ملازمان باسقاق را از زخم
سنگ فلاخن فیصل دادند و آتش نهب و تاراج در منازل ایشان بردند و شمس الدین تازیکی
که از خواصان غلامان اتابکی بمزید حسن و ملاحت ممتاز بود و ترکان خاتون را بعشق او متهم
میداشتند و بعد از وقوع این حوادث از برق و باد سرعت استعاره کرده خود را به اردوی
هلاکو خان رسانیده و کیفیت عصیان و طغیان سلجوقشاه مشروح و معروض گردانید ایلخان
چون ازین قضیه وقوف یافت در ساعت اشارت فرمود تا محمد شاه را بتیغ سیاست گذرانیدند
و فرمان واجب الاذعان سمت نفاذ پذیرفت که التاجو و تیمور با سپاه پر تهور بشیراز روند
و نایرهٔ فتنه و فساد سلجوقشاه باب حسام خون‌آشام فرونشانند و التاجو چون لشکر اصفهان
و یزد و کرمان را بخود ملحق گردانید حسب الحکم روی بشیراز آورد و سلجوقشاه از رهگذر سیل بلا برخاسته
متوجه ساحل بحر عمان شد و چون التاجو بظاهر شیراز رسید امیر مقرب الدین مسعود
باتفاق سادات و علما و قضات بمراسم استقبال استعجال نموده ساوری و پیشکش کشیدند
و از حرکات ناشایست سلجوقشاه ابرای ذمه کرده بلطف و عنایت مخصوص گردیدند و التاجو

از عقب

از عقب سلجوقشاه ایلغار نموده در کازرون بوی رسید و سلجوقشاه بمقتضی این بیت که
وقت ضرورت چه نماند گریز دست بگیرد سر شمشیر تیز بالشکر مغول آغاز جنگ و ستیز
نموده و حاکمی که در شجاعت ضرب المثل بود بر دالی سیر از تاخته سلجوقشاه بیک ضرب شمشیر
شخص حیات او را از مرکب بدن پیاده ساخته و لشکر مغول از غایت شجاعت سلجوقشاه
تعجب نموده یکبار بر و حمله کردند و سلجوقشاه تاب مقاومت نیاورده با خواص خود پناه بمسجد
ابو اسحق کازرونی نمود و درهای مسجد را بسته لشکر مغول آن بقعه را در میان گرفتند و از اندرون
و بیرون تیر و سنگ چون باران و ژاله ابرسان ریزان گشت و چون اهالی فارس نقل مینمودند
که شیخ ابو اسحق وصیت فرموده بود که هرگاه شما را حادثه پیش آید تعرض بصندوق تربت من کنند
تا آن بلیه مندفع گردد سلجوقشاه بسر قبر شیخ رفته بیک صدمه صندوق را در هم شکست
و گفت شیخا کار به تنگ آمد نام و ننگ تبدیل یافت اغاثت اما در آن حالت روح شیخ نیز
موافق اقتضا قضا گشته از معاونت هیچ بظهور نه پیوست و منکلی بیک که از خواص
امرای سلجوقشاه بود بوفور جلادت و شجاعت اتصاف داشت او را گفت که دیگر توقف
نمی باید کرد و منکلی از خزانه آنچه میتوانست برگرفته با پسر و چند نوکر خود را بسان شیر خشمناک
بر لشکر زد و از میان ایشان بسلامت بیرون رفته علاءالدوله که برادر ترکان بود او را تعاقب
نموده چون نزدیک باو رسید منکلی آواز بر آورد که چنین روزی مردان را آسان باز نتوان گردانید
مصلحت تو در مراجعت ماست اتابک چون بکثرت عذر مغرور بود این سخن را بسمع قبول نشنود
و منکلی بیک عنان منعطف ساخته بیک تیر او را از پشت زین بر روی زمین انداخت
و سالما غانما ببصره رفته از آنجا بمصر شتافته و مدت العمر در آن ولایت معزز و محترم اوقات
گذرانید اما چون منکلی بیک از سلجوقشاه جدا شد مغولان فی الحال در مسجد رفته و سلجوقشاه
را گرفتند بپایان قلعه سفید برده روز روشن در چشمش چون شب سیاه ساختند و این
واقعه در شهور سنه اثنی و ستین و ستمایه دست داده و بعد از قتل سلجوقشاه در دودمان
اتابکان مردی که شایسته حکومت شیراز باشد نمانده بود و بحکم هلاکو خان ایالت فارس
بدختر اتابک سعید بن ابوبکر که آبش نام داشت تعلق گرفت و او بروایتی که در روضة الصفا مسطور است

دران زمان که در حبالهٔ نکاح منکوتیمور بود والدهٔ هلاکوخان ببرکی آورد و عقیده صاحب گزیده آنکه
چون آبش مدت یکسال در سریر از حکومت کرد در سنه ثلث وستین وستمایه منکوتیمور او را بعقد
خود درآورد و باتفاق ارباب اخبار در سنه مذکوره ضبط و ربط خطه فارس متعلق بدیوان هلاکوخان
شد و دیگر آبش را اختیار نماند و آبش در سنه ست وثمانین وستمایه متوجه عالم عقبی گردید
و بس از وی هیچکس از قوم سلغری بسلطنت نرسید الملک البقا والله الحمید الکریم المجید

ذکر بعضی از ملوک اندلس اکابر مورخین در مولفات خود چنین آورده اند که دران اوان که کوکب اقبال
عباسیان از اوج مراد طالع گشته چون مروانیان را بزخم تیغ بیدریغ بر خاک میریختند آن طایفه
منکوب و مخذول شده بهر طرف که میگریختند یکی از اولاد هشام بن عبد الملک که عبد الله یا عبد الرحمن
نام داشت روی بجانب اندلس نهاد و چون دران بلاد گماشتگان بنی مروان حکومت مینمودند
جمعی کثیر بعبد الله پیوستند خدمتش در سنه تسع ثلثین وستمایه بر اندلس استیلا یافت و قریب
سیصد سال سلطنت آن ولایت درمیان اولاد او بود و بس از آنکه فلک آن عطیه را از وی باز ستانید
مقصد بحکمی که نسبش بنعمان بن منذر می پیوست بر تخت سلطنت نشست و چون او نیز فوت شد
ولدش که ملقب بود بالمعتمد بالله قایم مقام پدر گشت و معتمد پادشاهی بود بجلالت قدر
و نباهت شان موصوف و بفصاحت بیان و فضیلت فراوان معروف در شجاعت و جلادت
ضرب المثل و در سخاوت و شجاعت و عدالت بی شبهه و بدل اشعارش در جودت مایهٔ جواهر
بدرر و نتایج طبع افادت آثارش سروق مولفات علما روزگار آستان سعادت آشیانش
پناه فضلاء عظام و درگاه کعبه اشتباهش ملاذ شعرا کرام و چنانچه در مراه الجنان مسطور است سی و سه
بلده و قلعه در حیز تسخیر او قرار گرفت و صیت عدالت و نصفتش در اطراف بلاد و دیار امصار
سمت اشتهار پذیرفت و بعد از آنکه چند سال در کمال دولت و اقبال گذرانید بر دست یوسف بن
تاشفین گرفتار گردید و یوسف او را در یکی از قلاع آن ممالک محبوس و مقید ساخت و معتمد
چهار سال دران محبس مانده در سنه ثمان ثمانین واربعمایه علم عزیمت بصوب عالم آخرت
برافراختند و او را هفتصد سریه و صد و هفتاد و سه فرزند بود و هر روز هشتصد رطل گوشت
درشیلان خود و حشم و عیال صرف مینمود امام یافعی گوید اما کثرت الاولاد فقد نقل انه عزه ما کان

الکرمنه

اکثر منه الا ولادا ما السراری فما سمعت احدا من الخلف بلغ فی کثرة بنیه الی هذه العدد والله اکبر
والعلم وعند الله العفو الغفور **گفتار در بیان ظهور امیر المؤمنین یوسف بن تاشفین و استیلاء
او در بلاد مغرب زمین** در مرآة الجنان سمت تحریر و نقش پذیرفته که در قدیم الایام در جنوب
اراضی مغرب قبیله از ابطال رجال عرب توطن داشتند ایشان را ملثمین میگفتند بجهة آنکه پیوسته
وجوه خود را بنقاب می پوشیدند و لثام عبارتست از نقاب در باب لثام آن قبیله دو وجه
گفته اند اول آنکه بواسطه شدت حرارت هوا در اوایل حال خواص آن طبقه نقاب می بستند
و در اواخر امر تعمیم یافت جمیع مردم لثام را شعار خود ساختند وجه دوم که حافظ عز الدین ابن الاثیر
در تاریخ کبیر آورده آنکه نوبتی مردان قبیله جهت مقاتله دشمنان از منازل خویشتن بیرون رفتند
چنانچه غیر از شیوخ و صبیان و نسوان کسی در خانه ایشان نماند و اعدا ازین معنی وقوف یافته
ناگاه دیگر روی بخیلخانه ایشان آوردند و پیران آن قوم چاره جوی گشته تمامی زنان را فرمودند
که جامهای مردانه پوشیده نقاب بر روی بسته سلاح بدست گیرند ایشان برین عمل نمودند
پیران و کودکان نیز نقاب بسته در پیش نسوان صف کشیدند و چون دشمنان سیاهی آن جماعت
را دیدند تصور کردند که تمامی آن طایفه در سلک ابطال رجال انتظام دارند لاجرم متوهم گشته
با هم گفتند مناسب آنست که ما اغنام و مواشی این مردم را برانیم اگر ایشان ما را تعاقب نمایند
مقاتله کنیم آنگاه جهت جمع ساختن چهارپایان متفرق گشتند و درین اثنا مردم آن قبیله در راه
کیفیت آن واقعه را شنوده مراجعت نموده بودند در رسیدند و اکثر اعدا را بتیغ بیدریغ گذرانیدند
و چون بسبب لثام ایشان را این نوع فتحی بوقوع انجامید بفال نیک گرفته لثام را شعار
خود ساختند و باین لقب اشتهار یافتند غرض از عرض این مقدمه آنکه نوبتی ابوبکر بن عمر الصیاحی
که از جمله شجعان جنوب مغرب و اعیان بلاد الجانب بود قبیله ملثمین را با خود متفق گردانیده
لشکر بحدود مراکش کشید و چون در آن ایام حکام دیار مغرب بغایت ضعیف بودند
قوت مقاومت نداشتند ابوبکر باندک زمانی ارباب بلسان را تا ساحل بحر محیط
در حیطه تصرف آورد و در آن بلاد متمکن شده بتمهید بساط سلطنت مشغولی کرد در آن
بلاد روزی استماع نمود که عجوزه میگریست و میگفت ضایع ساخت ما را ابوبکر بن عمر و ابوبکر از

سخن متأثر شده کشته ابو یعقوب بن یوسف تبریزی را در ان بلاد به نیابت خود تعیین کرد
و بجانب وطن مألوف و مسکن معهود توجه فرموده یوسف بصفت شجاعت اتصاف داشت و مراکش
را دار الملک ساخته رایت رعیت پروری برافراشت و بعد از چند گاه متوجه اندلس گشته
آن خطه را در حیز تسخیر آورد و معتمد را گرفته در قلعه محبوس کرد و مهم یوسف سلطنت بجایی
رسید که چنانچه یافعی تصریح کرده در زمان او در ربع مسکون از وی پادشاه بزرگتر نبود و مع ذلک
با اهل علم و کمال پیوسته مصاحبت کرده از استصواب ایشان تجاوز نمینمود و در آخر ایام
حیات در ممالک خود نام المستظهر بالله عباسی را در خطبه مندرج ساخت و در باب
سلطنت جمیع بلاد مغرب نشان مستظهر حاصل گردانیده لوای استظهار برافراشت
بغایت عفو دوست بود و از گناهان عظیم تجاوز نموده مصدق این مقال آنکه روزی منهی
بعرض یوسف رسانید که سه کس با هم نشسته سخن میگویند در ان اثنا یکی از ایشان هزار دینار
از پادشاه تمنا کرد و دیگری گفت من آرزو دارم که امیر یوسف تاشفین مرا بعملی از اعمال
خاصه خود نصب فرماید سیم بر زبان آورد که من شنیده ام که زوجه یوسف مانند زلیخا
خوب صورت ترین نسا عالمیانست لاجرم هوای وصال او دارم یوسف فی الحال
باحضار آن سه کس فرمان داده آن دو شخص را که از وی عمل تمنا نموده بودند بمطلوب رسانید
و غلامی را که آرزوی زوجه او داشت گفت ای جاهل چرا امری تمنا مینمایی که حصول آن
از حیز قدرت تو بیرونست و بعد ازان فرمود تا آن خام طمع را سه روز در خیمه نشانند
و دران ایام غیر از یک جنس طعام باو خوردنی ندادند در اطباق گوناگون و او را طلبید
پرسید که درین روزها چه خوردی جواب داد که درین سه روز غیر از یک نوع طعام چیزی نخوردم
یوسف گفت برین قیاس صحبت جمیع نسوان یک مزه دارد آنگاه او را بانعام خلعت وزیر
سرافراز گردانیده رخصت داد که بهر جانب که خواهد رود و مدت سلطنت یوسف سی و
چند سال بود و او در سنه خمسمایه بعالم آخرت توجه نمود ابو الحسن علی بن یوسف بعد از فوت
پدر در بلده مراکش افسر سلطنت بر سر نهاده و خروج عبد المومن قیصر در ایام سلطنت او
اتفاق افتاد علی بن یوسف اگر چه در اوایل حال بوجه احسن با رعایا معاش نمیکرد و لوازم

تبریز را بجانبی آورد اما در اواخر ایام از افعال ذمیمه انابت فرموده در تمهید بساط عدل و داد
تقویت ملت خیر العباد اهتمام تمام نمود و اکثر اوقات خود را بعبادت مصروف داشته
و همت بر تعظیم و تکریم اهل علم و فضل میگماشت لیکن حجة الاسلام ابی حامد الغزالی
بغایت منکر بود بنابران بسوختن مصنفاتش امر فرمود و ابو الحسن در سنه سبع و ثلثین و خمسمائه
بماه رجب رخت سفر آخرت بربست و پسرش تاشفین بن علی بجای پدر بنشست اما زمان دولت
او اندک کم بقا بود و در اوایل ایام اقبالش لوای سلطنت عبد المومن ارتفاع یافته
قصد مملکتش نمود و در سنه سبع و ثلثین و خمسمائه بین الجانبین محاربه دست داده چون نزدیک شد
که تاشفین اسیر شود اسپ در آب دریا رانده غریق گرداب فنا شده از وی نام و نشان نماند

ذکر بعضی از ملوک و حکام افریقیه

ایالت ولایت افریقیه سالهای فراوان تعلق بگماشتگان
حکام بنی امیه و بنی عباس میداشت چنانچه سابقا مسطور شده و در شهور سنه سبع و تسعین
و ثلثمائه آن مملکت تحت تصرف اسمعیلیه در آمد و در سنه احدی و ستین و ثلثمائه که المعز لدین الله
از دیار مغرب بصوب مصر حرکت نمود او را بنیابت خویش در آن بلاد تعیین نمود و او قیروان را
دار الملک ساخته مدت دوازده سال رایت اقبال بر افراشت و بسبب بذل درم و دینار در
فضای دل متوطنان آن بلدان بذر مهر و محبت کاشت از غرایب آنکه امیر ابو الفتح را چهار صد کنیزک بود
و در یک روز بخشنده بی منت او را هفتاد پسر عنایت فرمود و فاتش در سنه ثلث و ستین
و ثلثمائه به اتفاق افتاده بعد از وی دیگر از امرای صنهاج تاج ایالت بر سر نهاده و همچنین صنهاجیان
در آن سرزمین مالک تاج و نگین شدند تا نوبت بسلطان ابو یحیی الحجری رسید و او را در افریقیه
لوای عدالت مرتفع گردانید و سلطنت آن دیار از وی به پسرش امیر یحیی بن المعز منتقل گردید
و چون یحیی معز نیز رخت سفر آخرت بربست ولدش ابو علی بر سریر پادشاهی نشست
و ابو علی پادشاهی عظیم الشان عالی مکان بود و در محبت علما و فضلا مبالغه تمام مینمود و
شجاعتی کامل و عدالتی شامل داشت و مدت پنجاه و شش سال علم دولت و اقبال برافراشت
زمان حیاتش را مورخان هفتاد و نه سال شمرده اند و اولاد و نبیره گوارش را زیاده بر صد تعداد
کرده اند ابن شداد که مولف تاریخ قیروان است گوید که تمیم را شصت دختر نیز بود و او را در سنه

احدی وخمسمایه بعالم عقبی توجه نمود و ابوعلی در زمان حیات پدر در بلده مهدیه بحکومت
مشغول میبود و چون تمیم وفات یافت تمام قلمرو او را بتحت تصرف در آورد و سلطنت
بلاد افریقیه ازوی بعبدالمومن منتقل گشت دست قضا بساط سلطنت امرای صنهاجی را
در نوشت **ذکر جملی از احوال عبدالمومن الکومی که پادشاه بود در مغرب زمین و ملقب
گشت بامیر المومنین** در تاریخ امام یافعی مذکورست که عبدالمومن منسوبست بقبیله کومیه
بضم کاف و سکون واو و فتح یا آخر حروف و آن قبیله اندک مردمی بودند در ساحل بحر
از اعمال تلمسان اقامت مینمودند و پدر عبدالمومن که علی نام داشت مردی بود متوسط الحال
و اوقاتش بکاسه گری میگذشت و عبدالمومن در سن صبی روزی نزد پدر در خواب بود
و علی بساختن کاسه اشتغال مینمود که ناگاه از جانب آسمان آوازی نرم شنود بالا نگریست
قطعه ابری سیاه بنظرش در آمد که بسرای او پایان می آید و چون امعان نظر بجای آورد دید
که لشکر زنبورست آن زنبوران برز بر سر عبدالمومن نزول نموده تمامی جسد او را پوشیدند
و مادر عبدالمومن آن حال مشاهده نموده بر پسر خود ترسیده افغان بر آورد و علی او را تسکین
منکوحه کوشیده گفت لا باس علیه بل انی متعجب مما یدل علیه ذلک و بعد از لحظه سپاه نحل
تمام پرواز کرده از آن حرم مطلقا ضرری بعبدالمومن نرسید بلکه از خواب تر بیدار نگشته
و علی دست خود را از گل شسته و جامه پاک پوشیده نزد شخصی رفت که معروف بود
بزاجر و نزدیک بوی نشست و کیفیت آن حال باز گفت زاجر جواب داد که کان من انست
که پسر ترا شانی عظیم است و عنقریب باهل مغرب رفته و ربقه در اطاعت او در خواهند آورد
و چون عبدالمومن بسن رشد و تمیز رسید به نیت تحصیل از بلاد مغرب متوجه دیار مشرق
گردید و در قریه بلاله محمد بن تومرت او را دیده از نامش پرسید جواب داد که عبدالمومن و حال آنکه
محمد بن تومرت که در سلک اعاظم اهل زهد و علم منتظم بود و مطالعه صحیفه جعفر نموده او را
معلوم شده بود که بسال تجاوز سنین هجرت از مایه دخامه شخصی موصوف بصفات
کذا که مفردات حروف اسم او ع د م باشد بر بلاد مغرب استیلا خواهد یافت
و ملهم شده بود که مرتب اسباب سلطنت عبدالمومن او خواهد بود لاجرم پیوسته مدقق

دقیقان

وقصبات مغرب زیر پی سپر کرده عبد المومن را طلب مینمود چون او را دید نام و صفتش
را بانچه از جعفر معلوم فرموده بود موافق یافت تکبیر گفت و او را بسلطنت نوید
داد و مصحوب خود گردانیده در اطراف بلاد طواف میکرد تا بکوهستان تمیل رسید
و مردم آنجایی را مرید و معتقد خود ساخته چندان سعی نمود که عبد المومن را بپایهٔ دستیاهی
برداشتند چنانچه تفصیل این حکایت عنقریب سمت تحریر خواهد یافت و عبد المومن چون
بکثرت جنود مستظهر گشت باندک زمانی بلاد مغرب را بالجمله تصرف در آورد و ملقب بامیر المومنین
گشت و صیت عظمت و شوکت او بشرق و غرب عالم رسیده از ایوان کیوان در گذشت
و او پادشاهی عادل مهیب با هیبات عالی همت صاحب دیانت بود و در ادای فرایض
و نوافل و رعایت حال عالم و جاهل مبالغه تمام مینمود از غایت عذوبت گفتار و محاسن
اخلاق هر کس را چشم بروی می افتاد علی الفور سلطان مهر و محبتش را در دل جای میداد
و هرگز لباس حریر نمی پوشید و هر هفته یکبار ختم کلام الله بتقدیم میرسانید پیوسته
روز دوشنبه و پنجشنبه روزه میداشت و بنفس نفیس همت بر انتظام مهام دین و دولت
میگماشت در سنه ثمان و خمسین و خمسمایه در بلده از بلاد بجوار ایزد تعالی پیوست و بعد از وی پسرش
ابو عبد الله محمد بر تخت نشست **گفتار در بیان شمه از حال محمد بن عبد الله بن التومرت**
و ذکر منصب وصول عبد المومن نسبت بمرتبه سلطنت برتری در تاریخ امام یافعی
مسطور است که محمد از قوم هرغه بود و آن قوم داخل قبایل مصامده بودند که در جبل سوس
اقامت مینمودند و خود را با امام عالی نسب حسن بن امیر المومنین علی علیهما السلام
منسوب میگردانید و این محمد مردی بود بصفت ورع و تقوی موصوف و بوفور عقل و تدبیر
معروف در فصاحت و بلاغت از اعیان زمان منفرد و در امر معروف و نهی منکر بغایت
مقید و همواره همت بر سیر بلاد و امصار میگماشت و هرگز از امتعه دنیوی غیر عصا
و رکوه همراه نداشت و هر روز رغیف با اندک روغنی میخورد و آن قوت را از اجرت
از چرخ رشتن ترتیب میکرد و او در ایام اوایل شباب جهة تحصیل علوم از وطن مالوف
بصوب بلاد مشرق شتافته با حجة الاسلام ابو حامد الغزالی ملاقات نموده در علم اصول

گشت
وکلام و حدیث مهارت کامل حاصل نموده آنگاه بمکه رفته بگذاردن حج اسلام فایز
ومدتی مدید دران مقام متبرک ساکن بوده از حرم محترم بمصر خرامید و از مصر عنان عزیمت
بصوب اسکندریه براه دریا متوجه وطن اصلی شده در سنه خمس وخمسمایه ببلده مهدیه
که داخل افریقیه است رسید و در یکی از مساجد آن شهر اقامت نموده روزها در غرفه که در بازار
مشرف بود می نشست و در آینده و رونده نگریسته هر منکری که بنظرش در می آمد منع
میفرمود و اوانی خمور و آلات مناهی را که میدید از مسجد بیرون دویده میشکست
لاجرم آن بلده مرید و معتقد او گشته طلبه علوم بخدمتش میرفتند و آغاز تلمذ کردند و در آن
زمان پادشاه مهدیه امیر یحیی بن المنعز الصنهاجی بود که شمه از حال او مذکور شد و چون امیر یحیی
از قدوم محمد بن تومرت خبر یافت کس فرستاده استدعای حضور فرموده محمد ملتمس ملک را
اجابت کرده با جماعتی از فقها بصحبتش رفت و یحیی مراسم تعظیم و تقدیم رسانیده التماس
دعا فرمود محمد گفت اصلحک الله لرعیتک و از مجلس بیرون رفته در همان ایام از مهدیه بملاله
شتافت و از ملاله عبد المومن علی القیسی را باز یافت و بنا بر سببی که سابقا در قلم آمد او را مصحوب
خود گردانید و در آن اثنا شخصی که بصفت علم و فصاحت و وفور فضل و بلاغت موصوف بوده
عبد الله ابو البشر الونشریشی معروف بخدمت محمد بن تومرت و عبد المومن رسید و محمد او را بر باطن صافی
الضمیر خود اطلاع داد و گفت مناسب آنست که تو دانش بسیار و لطافت گفتار خود را پنهان
داشته در پیش مردم مانند کسی که الکن و امی و عجمی باشد سخن گویی تا هر گاه که ما را باظهار خارق
عادتی احتیاج شود یکبار فضایل خویش ظاهر سازی و عبد الله این معنی را قبول نموده محمد باتفاق
عبد المومن و شش کس دیگر که دست بیعت باو داده بودند بمراکش رفت و بدستور
معهود خویش در امر معروف و نهی منکر مبالغه فرمود و گاهی در باب تغیر دولت و پادشاهی
سلطان مراکش ابو الحسین علی بن یوسف تاشفین سخنان میگفت و چون کیفیت حال و نمه
از مقال محمد بعرض پادشاه باستقلال رسید در باب مهم او مالک بن وهیب که بصفت علم
و صلاح اتصاف داشت و در خدمتش بسر می برد مشورت کرد مالک گفت مناسب آنست
که علمای مراکش را جمع آورده محمد را بمجلس طلب نماییم و ما فی الضمیرش را معلوم فرماییم

آنگاه

انگاه انچه مصلحت دانیم درباره او بتقدیم رسانیم و بر موجب عمل نموده چون مجلس انعقاد یافت
ابوالحسن علی بن یوسف روی بعلما آورده گفت بپرسید ازین شخص که از ما چه میطلبید و محمد
بن شهود که قاضی مراکش بود محمد تومرت را مخاطب ساخته گفت این چه سخنان است که نسبت
باین پادشاه عالم منقاد حکم کرده که طاعت ایزدی را بر هوای نفس اختیار کرده است
از تو نقل میکنند محمد تومرت جواب داد که انچه در باب من نقل نموده اند موافق واقع است
واز تو غرایب است که با وجود علم و دانش و تکفل منصب قضا پادشاه را بمدح دروغ مغرور ساخته
منقاد حضرت حق و موثر طاعت او بر هوای نفس میگویی و حال انکه درین شهر بر علانیه
شراب میخورند و میفروشند و اموال یتیما را بناحق میگیرند و خیار بر در ستان اهل
اسلام میکردد و محمد بن تومرت امثال این سخنان چندان بر زبان آورد که ابوالحسن رقت
نمود و اشک از چشمش بسیلان آمد و حاضران فهم کردند که محمد تسخیر آن مملکت دارد مالک
بن وهیب گفت ایها الملک مرا نصیحتی است که در قبول آن محمدت عاقبت مضمر است و در ترک
آن ندامت بینهایت منصور ابوالحسن پرسید که چیست آن نصیحت مالک جواب داد که
مناسب چنانست که این شخص را با اصحاب مقید گردانی و هر روز یکدینار بالجبایتش
عنایت فرمایی تا شر ایشان مندفع گردد والا مهم بجایی خواهد رسید که تمامی قوای تو صرف
شود و فایده بر آن ترتب نیابد و ملک این سخن را بسمع رضا نشنوده وزیرش گفت روا باشد
که درباره شخصی که موعظه او ترا بگریه در آورد در همین مجلس بی‌اندیشی و با وجود بسطت
مملکت و کثرت ارباب جلادت از مردی که بر قوت لایموت قادر نیست چه ترسی
و سخنان وزیر در صاحب تاج و سریر تاثیر کرده محمد بن تومرت را رخصت معاودت
فرمود و محمد از قصد مالک بن وهیب اندیشمند شده دیگر در مهدیه توقف ننموده بجانب
اغمات رفت و در آن بلده با یکی از دوستان خود که موسوم بود بعبدالحق ابراهیم و در سلک
فقها مصاحبه انتظام داشت ملاقات کرده مقالاتی که در مجلس سلطان مراکش گذشته
بود با وی در میان نهاد و پرسید که صلاح کار ما چیست عبدالحق جواب داد که مناسب
آنست که بکوهستان تینمل روی که مواضع حصین دارد و ساکنان آن مواضع را مرید معتقد

خودسازی تا بوسیلهٔ ایشان بمطلوب فایز گردی و چون محمد نام تمیل شنید بخاطرش گذشت
که در جفر بمطالعه او رسیده بود که در موضعی که تمیل نام دارد مهم او صورت خواهد یافت لاجرم
باصحاب در عرض یکروز از عمارات بلاد بجا رفت و ساکنان تمیل آن جماعت را از جملهٔ طلبهٔ علوم
پنداشته مراسم تعظیم و تکریم بتقدیم رسانیده و جهت سکنی ایشان در منزلی مناسب خالی گردانید
و بعد از روزی چند که وفور زهد و عبادت و قلت اکل و شرب و کثرت طاعت محمد در تمیل
شیوع یافت و مردم بسیار از اطراف و جوانب بملازمتش مبادرت نمودند و لوازم
نیاز و زیارت بجا آوردند و محمد ببعضی از مردم آن دیار آنچه در خاطر داشت اظهار کرده هر کس
سر بحلقهٔ متابعتش در می آورد او را در سلک اصحاب خواص انتظام میداد و بعضی از اهل
عقل و تدبیر که بر ما فی الضمیر محمد اطلاع یافتند مردم خود را از موافقت او نهی کردند و از سطوت
و سیاست پادشاه تخویف نمودند و در ان اثنا نظر محمد از اولاد متوطنان تمیل افتاده که
رنگ رخسار شان اشقر و چشمهای ایشان ازرق بود و حال آنکه آبای صبیان گندم گون
بودند سبب اینمعنی را سوال فرمود جواب دادند که ما رعیت این پادشاهیم و هر سال طایفه
از غلامان جهت اخذ خراج آمده در خانهای ما نزول مینمایند و با زوجات ما مصاحبت
میفرمایند ما را قوت منع نیست نسوان ما حامله شده اولاد باین رنگ متولد میشوند محمد گفت
والله که موت بر حیات شما ترجیح دارد و شما چگونه این ننگ را تحمل مینمایید و حال آنکه
استطاعت و استعمال آلات کارزار بیش از ابنای روزگار دارید جواب دادند که نمیدانیم
که بچه طریق این ظلم شنیع را از خود منع گردانیم محمد گفت اگر شما را ناظری پیدا شود
که باستظهار او با اعدا در مقام مقاتله توانید آمد چه میکنید جواب دادند که در پیش
او جنگ میکنیم تا کشته شویم یا ظفر یابیم اکنون بگو که کیست آنکس که ما را درین امر
معاونت نماید محمد تومرت گفت مهمان شما و آن مردم برغبت هرچه تمامتر متابعتش
را قبول کرده پس از الجانبین مواعید عهد و پیمان بتغلاظ ایمان تاکید پذیرفت آنگاه
محمد بن تومرت اتباع خود را بتهیهٔ اسباب قتال مامور گردانید و در خلال آن احوال
غلامان سلطان جهت حصول خراج بتمیل آمده بدستور معهود در خانهای رعایا نزول نمودند

دو در شب

و در شبی که آن گمراهان مست و بیهوش بودند و باز نان آن بیچارگان دست در آغوش
داشتند محمد بن تومرت بقتل ایشان اشارت کرد و کمتر از یکساعت همه غلامان کشته شدند
مگر یک نفر که در بیرون خانه بودند و آن غلام جان از آن تنگنای بیرون برده خود را بامرای لشکر
رسانید و کیفیت واقعه را در پایه سریر پادشاهی بتقریر کرده ابو الحسن دانست که تدبیر مالک
بن وهیب در باب محمد تومرت متضمن مصلحت بوده و بر فوت فرصت تاسف کشیده
لشکری متوجه تمیل گردانید و محمد از توجه آن سپاه آگاه شد مردم آن کوهستان را گفت
که بدره که در غایت تنگی بود و جنود مراکش را که بالضروره از آنجا عبور می نمودند
و در کمرها دو طرف اندر کمین کرده بنشستند که هرگاه اعدا بدانجا رسند دست بانداختن
تیر و سنگ برآورند آن مردم حسب الفرموده بتقدیم رسانیده لشکر مراکش با دل
ناخوش و حال مشوش انهزام یافتند و بعد از این واقعه محمد بن تومرت عبد الله ونشریسی
را گفت که اکنون وقت آن شد که بطریق کرامت اظهار علم و فصاحت خود نمای تا این معنی
موجب مزید عقیده مردم شود بعضی از مردم دیار که تا غایت غاشیه اطاعت ما بر دوش
نگرفته اند گردن بحلقه متابعت درآورند و عبد الله انگشت قبول بر دیده نهاده
صباحی بعد از ادای نماز بامداد در مسجد محمد بن تومرت برخاست و بزبان عربی فصیح
گفت که دوش در خواب چنان دیدم که دو فرشته از آسمان نزول نموده دل مرا بشگافتند
و مملو از علم حکمت گردانیدند و مرا بمعانی کتاب الهی و احادیث حضرت رسالت
پناهی دانا ساختند و بر چگونگی حال و کیفیت مآل مقتدای شما اطلاع دادند حضار مجلس که
تا آن غایت از وی لغت عربی نشنیده بودند و او را عامی می پنداشتند چون امثال
این کلمات عربی فصیح از وی استماع نمودند متعجب گشته محمد بن تومرت او را گفت زودتر
بگوی که ما در سلک سعدا انتظام داریم یا در زمره اشقیا ونشریسی گفت اما انت فانک
المهدی القایم بامر الله و من اتبعک و من خالفک بنابر آن محمد مهدی ملقب شد
و در آن مجلس ونشریسی محمد را گفت عرض کن سپاه خود را بر من تا اهل بهشت را از دوزخیان
ممتاز گردانم محمد باحضار مردم آن دیار فرمان داد ونشریسی از هر کس که شایبه مخالفت

مینمود بقتلش رسانیدند و بدین تدبیر متوطنان تینمل عن صمیم القلب در سلک اتباع
محمد منتظم گشتند و چون سپاه او بده هزار رسید عبدالمؤمن را بدیشان سردار ساخت
بفتح مراکش مامور گردانید و عبدالمؤمن بظاهر مراکش رفته میان او و ابو الحسن علی بن یوسف
محاربه دست داده شکست بجانب عبدالمؤمن دست افتاد و عبدالله ونشریسی با بسیاری
از لشکریان کشته گشت محمد بن تومرت در وقتی که بسکرات موت گرفتار بود این خبر موحش
استماع نموده و اصحاب خود را طلبیده گفت که چون عبدالمؤمن گریختگان معرکه بشما رسند
بگویند که ازین انکسار و انهزام دغدغه بخاطر راه مدهید و یقین دانید که عاقبت فتح و نصرت
قرین روزگار شما خواهد گشت و عنقریب تمامی مغرب بحیز تسخیر در آمده وصیت شوکت
شما از افق ایضا مشرق در خواهد گذشت و محمد بن تومرت بعد از تمام وصیت وفات
یافته همدران جبل که محل اقامتش بود مدفون شد و این قضیه در شهور سنه اربع و عشرین و خمسمایه
روی نمود و تولدش در روز عاشورا سنه خمس ثمانین و اربعمایه دست داده بود اما عبدالمؤمن
چون بتینمل آمد دل نموده و وصایای محمد بن تومرت را شنوده بعد از مراسم تعزیت او استمالت سپاهی
و رعیت بوزرایی ملک ستانی گشت و با سپاه بسیار متوجه بلاد و امصار شده اول
بلده وهران را فتح کرد آنگاه تلمسان و فاس و سلا و سبته بحیز تسخیر آورد و بسمت مراکش
رفته تاشفین بن علی بن یوسف بن تاشفین را که بعد از فوت پدر در آن شهر افسر جهانبانی
بر سر نهاده بود مدت یازده ماه محاصره نمود و چون کار تاشفین در درون حصار تنگ شد بعزم
رزم بیکبار از شهر بیرون آمد و انهزام یافته اسب در دریا راند و غریق بحر فنا گشت و عبدالمؤمن
بدولت و اقبال بمراکش در آمده رایت استقلال او بسمت ارتفاع پذیرفت و از مراکش
تا نهایت دیار مغرب و بلاد افریقیه در تحت تصرفش قرار گرفت و بدین قیاس در امصار
و بلدان اندلس تیر فرمان او نفاذ یافت و پرتو انوار دولتش با حسن وجهی از افق عدالت
طالع شده بر وجنات احوال طبقات برایا تافت و چون هر کمالی را زوالی و هر بدایتی
را نهایتی مقدر در شهور سنه ثمان و خمسین و خمسمایه در وقتی که عبدالمؤمن از دار الملک مراکش
متوجه مدینه شده بود در اثنای راه بمرض موت گرفتار گشت و خود را بهزار حیله

بسلا

بیلدهٔ مذکوره رسانید در گذشت ارکان دولت و اعیان حضرت بعد از اقامت مراسم
تعزیت بوجهی که وصیت کرده بود بپسر بزرگترش ابوعبدالله در شرب شراب و ارتکاب
دیگر معاصی از هر باب مبالغه نموده و انقیاد و امرا و عظما محمد را قایم مقام پدر گردانیده
و چون ابوعبدالله عظمای نواب او را بعد از روزی چند از آن امر معاف داشتند و شعار
اطاعت و انقیاد برادرش یوسف بن عبد المومن ظاهر ساخته همت بر سلطنت
گماشتند ذکر ابو یعقوب یوسف بن عبد المومنین یوسف بن ... ثانیه تکلف با داحی
بود که جمال حالش بحلیهٔ فضل و کمال آراسته و ذات ملکی ملکاتش از خصال ظلم و طلاع
پیراسته در تحصیل فنون فلسفه و حکمت میل بسیار اظهار مینمود و در علم حدیث آن قدر مهارت
داشت که یکی از صحیحین را حفظ فرمود بنفس نفیس در ضبط خراج مملکت شرایط سعی و اهتمام
بجای می آورد و در وقت تکلم کمال فصاحت و بلاغت ظاهر میکرد و سایر اطوار و آثار
او بغایت مرغوب بود و دنانیر یوسف در دیار مغرب بوی منسوب ابو یعقوب مبانی
دولت خود را مشید گردانیده با صد هزار سوار متوجه مدینهٔ اندلس گردیده و صد و دانی ولایت را
از تصرف کفار فرنگ بیرون آورده در سنه خمسه و سبعین و خمسمایه بجانب افریقیه شتافت
و مدینه در حیز تسخیر کشیده پرتو انوار معدلتش بر متوطنان آن دیار تافته و در اوایل
سنه ثمانین و خمسمایه بار دیگر بجزیرهٔ اندلس در آمده یکی از بلاد غربی آن سرزمین را
که در حیز اعدای دین بود چند گاه محاصره نمود و در آن اوان بمرض صعب گرفتار گشته
در ماه ربیع الاول سنه مذکوره بملک جاوید توجه فرمود ذکر ابو یوسف یعقوب بن یوسف
بن عبد المومن چون پیرامن حیات یوسف بن عبد المومن که عزیز مصر سلطنت و عدالت
بود در چنگ گرگ اجل چاک شد اکابر موحدین و اعاظم دولت قرین ولدش یعقوب را
بر سریر جهانبانی نشاندند دست بیعت داده او را مانند پدر و جدش امیر المومنین خواندند
و ایضا او را منصور لقب دادند و عن صمیم القلب مطیع و منقادش گشته ابواب
امن و امان بر گشادند و منصور بأحسن وجهی بلوازم جهانبانی و مراسم گیتی ستانی
پرداخته رایت عز و رفعت مرتفع گردانید و تقویت ملت محمدی را مطمح نظر همت داشته

در امر معروف و نهی منکر غایت سعی و اهتمام بتقدیم رسانید در اقامت حدود شرع شریف
خویش و بیگانه پیش او یکسان بود و اصلا در آن امر تجویز میل و مداهنه نمیفرمود و نور حکمت
او با علما و شمول احسانش تفصیلا نه در آن مرتبه بود که شرح آن تیسیر پذیرد و بسلطنت مملکت
و نهایه عدالتش نه در آن مثابه که تبیین آن بزبان قلم بسهولت گیرد و میان او
و کفار فرنگ جنگ دست داد و آخر الامر بین الجانبین صلح اتفاق افتاده و بنا بر یعقوبیه منسوب
بیعقوب بود و اختتام عمر و دولتش در سنه خمس و تسعین و خمسمائه روی نمود ذکر مآل او
ارباب فضل و کمال اختلاف کرده اند و در آن باب چند وجه در قلم آورده اند چنانچه سمت
تحریر می یابد و پرتو اهتمام بر تفصیل آن می تابد گفتار در بیان محاربه یعقوب با لشکر
فرنگ و ذکر آن تربیت ده افسر و اورنگ در تاریخ امام یافعی مسطور است که در سنه احدی
و تسعین و خمسمائه یعقوب با صد هزار کس از سپاه اسلام سوی حمص که جهة احتراز مثوبت ثواب
جهاد بوی پیوسته بودند متوجه دفع شر کفار فرنگ شد و ملک فرنگستان با دویست و چهل هزار
نفر در برابر آمده بموضع زلاد میان اصحاب بدایت و ارباب ضلالت مقاتله دست داد
و بر طبق آیه کریمه و ان جندنا لهم الغالبون یعقوب نصرت یافته ملک فرنگ
در معرکه جنگ روی بصوب فرار نهاده بروایت ابو شامه بعضی دیگر از اهل عمامه صد و
چهل و شش هزار کس از کافران تیغ جهاد مسلمانان بقتل رسیدند و لشکر اسلام دست
بنهیب و تاراج بر آورده از غنایم بسیار استظهار گردیدند و کثرت در اردوی یعقوب
بمرتبه رسید که شمشیری بنیم درم و دراز گوشی بیک درم میفروختند و کسی نمیخریدند و بعد از این
واقعه چند نوبت دیگر یعقوب بجنگ فرنگان بر بست و عاقبت بین الجانبین صلح بوقوع
پیوست آنگاه یعقوب بمدینه سلا رفته بهیات اسکندریه شهری طرح انداخت و آنرا
رباط الفتح نام نهاده اند باندک زمانی تمام ساخت بعد از آن بدار الملک مراکش شتافت
و بروایتی سنه خمس و تسعین و خمسمایه انجا وفات یافت و قولی دیگر آنکه یعقوب در اواخر ایام
زندگانی ترک تخت و تاج جهانبانی گفته در لباس فقر راه دیار مشرق پیش گرفت و در آن
حدود آفتاب حیاتش بمغرب فنا سمت غروب پذیرفت در نفحات مسطور است که یعقوب

امیر المو

امیر المومنین مغرب زمین بود جهت مصلحت مملکت بقتل برادر خود اشارت فرمود و بعد از
وقوع آن امر پشیمان شده توبه فرمود آخر در طالب شیخی گشت که خود را بوی تسلیم نماید جمعی
او را شیخ ابو مدین شعیب بن حسن نشان دادند یعقوب قاصدی بجانب بجایه که در آن زمان
مقام شیخ بود ارسال نمود استدعاء حضورش فرمود شیخ زبان بقبول آن ملتمس گشوده فرمان
بردار اولو الامر واجبست اما من بوی نمیرسم زیرا که حکم الهی چنانست که در تلمسان
فوت شوم و همراه قاصد یعقوب روان شده بتلمسان رسیده مریض شد و رسول یعقوب را
گفت که سلام من بصاحب خود برسان و بگو که شفای تو در دست ابو العباس سبتی است
و هم انجا وفات یافته و قاصد یعقوب نزد او رفته وصیت شیخ را باز گفت و یعقوب کس نزد
ابو العباس فرستاده التماس حضور کرد ابو العباس از بارگاه علام الغیوب نزد یعقوب مامور شده
و بمراکش که دار الملکش بود رفت و در روز ملاقات یعقوب فرمود که دو گوشت بچه را هلاک ساختند
و دیگری را گشتند و هر دو پخته نزد شیخ نهادند شیخ خادم را گفت آن یکی را بردار که مردار است
و آن دیگری را بخور و این کرامت سبب ارادت یعقوب گشته زمام امور مملکت را بقبضه اختیار
پسر خود نهاد و دست در دامن متابعت شیخ زده بواسطه تربیت ابو العباس او را ترقی تمام
روی نمود بلکه بمرتبه ولایت رسید و مستجاب الدعوت گردید و از جمله سالکان مسالک سخنوری
ابو العباس سهروردی معاصر یعقوب بود و کتاب صفوة الادب و دیوان العرب بنام ناحی او
تصنیف نمود **ذکر ابو عبد الله محمد بن یعقوب** در تاریخ امام یافعی مسطور است که چون یعقوب بجوار
مغفرت علام الغیوب پیوست باتفاق امرا و ارکان دولت ولدش که ابو عبد الله کنیت داشت
بر تخت سلطنت نشست و ابو عبد الله در سنه ست عشر و ستمایه روی بعالم انتقال نموده دیگری هم
از آن قوم قایم مقام گردید و در سنه عشرین و ستمایه نوبت ایالت آن ولایت بنام عبد الواحد
بن یوسف بن عبد المومن رسید و ابواب ظلم و تعدی رعایا را بر گشاده لاجرم دولتش را زوال
پذیرفته اختلال باحوال ممالک راه یافته در هر ناحیه یکی از اقربا او خروج کرده است بفسق و فساد
روی بر آوردند و از جمله برادرزاده او عبد الواحد عبد الله بن یعقوب که عادل لقب داشت
در مملکت اندلس لوای استیلا بر افراشت میان او و فرنگیان مقاتله روی نموده عبد الله

شکست یافت و با قبح وجهی منهزم بمراکش شتافت و عبد الواحد را گرفته بقتل رسانید
و در سنه احدی و عشرین و ستمایه در وقتی که نه ماه از پادشاهی عبد الواحد گذشته بود امرای موحدین
از سلطنتش متنفر گشته او را خلع نمودند و بجهت هلاک ساختن یحیی بن محمد بن یعقوب بن یوسف
را بپادشاهی برداشتند و در بلاد اندلس بعد از فرار عبد الله بن یعقوب برادر ادریس حاکم
شده و در ایام او محمد بن یوسف بن هود الجزامی خروج کرده مردم را بخلافت آل عباس دعوت
نمود و جمعی کثیر غاشیه متابعت محمد بر دوش گرفته ادریس با لشکر خویش متوجه مراکش گشت
و یحیی از مقاومت عاجز آمده منهزم گردید و ادریس مامون لقب داشت و بصفت شجاعت
و مهابت موصوف بود نام محمد تومرت را که تا آن غایت بنو عبد المومن در خطبه مندرج
میگردانیدند او ساقط ساخت و در سنه ثلث و ستمایه رایت عزیمت بصوب عالم آخرت برافراخت

ابو محمد رشید بن المامون بعد از فوت پدر در مراکش بر تخت سلطنة نشست

و در سنه اربعین و ستمایه رخت سفر آخرت بربست ابو الحسن بن مامون قایم مقام برادر بود
معتضد لقب داشت و او را سعید نیز میگفتند و سعید در سنه اربعین و ستمایه در وقتی که محاصره
یکی از قلاع حدود تلمسان می بود بضرب تیغ بعضی از امرا بزخم اسب بقتل رسید و برادرش
ابی حفص عم ابی ابراهیم متصدی امر سلطنت گردید و او مرتضی لقب داشت و قریب بیست سال
علم پادشاهی برافراشت و در سنه خمس و ستین و ستمایه پسر عم مرتضی ادریس که ملقب بود بالواثق بالله
خروج نمود قصد مراکش فرمود و مرتضی که قرار بر فرار اختیار کرده یکی از اعوان ادریس بوی باز خورد
و مرتضی بحسب ضرورت در مقام محاربه آمده کشته گشته و ادریس مدت سه سال باقبال
گذرانیده دولت بنی عبد المومن از وی بجماعتی منتقل شد که امام عبد الله الیافعی نوبتی از ایشان
به بنی مریم تعبیر کرده و کرتی نام آن طایفه را بنی قرس در قلم آورده و همچنین در مرآت الجنان
در ضمن بیان واقعه شده سنه خمسه تسعین و خمسمایه کیفیت ابو العلا مذکور گشته و در سنه
خمس ستین و ستمایه ابو دبوس مزبور شده چون اسامی و حالات طایفه که بود از انقراض
ایام دولت بنی عبد المومن در مغرب حکومت نموده اند از کتبی که در وقت تالیف این اجزا
در نظر بود بوضوح نه پیوسته خامه سخن دان در تحریر و بیان احوال ملوک مصر و سلاطین آل

یعقوب

یعقوب کمر ببست و منه الاعانة والتوفیق **ذکر طلوع ایوبیان از مطلع دولت و مطلوب البیان**
مصر خبر و حامیان ملک سیر و ولایت شرح این حکایت را بدین روایت نسخ نموده اند
که جد ملک شادی که در سلک اعاظم اعیان او انتظام داشت و نسبتش بقول بعضی از مورخان
بعدنان میرسد و در زمان سلطان مسعود سلجوقی یکی از نواب مسعودی شادی را کوتوال قلعه
تکریت ساخت و چون شادی در تکریت موت غمگین گشته جیب حیاتش بچنگ اجل چاک شده
درگذشت ولد بزرگترش نجم الدین ایوب در ایام حکومت روزی باتفاق برادر خود اسد الدین
شیرکوه برای سیر رفت ناگاه زنی گریان بدیشان رسید و معروض گردانید که فلان کس بجهتی متعرض
من گردید اسد الدین فی الحال آن شخص را پیدا کرده بحربه که در دست داشت از وی بستاند
بر بغلش زد و نجم الدین را مقید و محبوس ساخته کیفیت واقعه را بنیابت سلطان مسعود
عرضه داشت فرمود و آن امیر در جواب نوشت که میان من و آن شخص مقتول اساس محبت
و مودت استحکام داشت و هرگاه با شما ملاقات کنم می تواند بود که خون او را طلب کنم
پس مناسب آنست که از شهر من بیرون روند تا من یکدیگر را نه بینم و چون این خبر ا
بنجم الدین رسید باتفاق اسد الدین بصوب موصل در حرکت آمد بعد از وصول بآن منزل
عماد الدین زنکی با ایشان در طریق یکرنگی سلوک نموده چون قلعه بعلبک را مفتوح ساخت
زمام ایالتش را در قبضه اختیار نجم الدین که امیری بود بغایت نیکو سیرت و پاکیزه صورت
بصفت عقل و دیانت موصوف و بزیور عدل و امانت معروف در ایام حکومت بعلبک از برای
طبقه صوفیه خانقاهی بنا کرده از امر معروف بنجمیه گردانیده در آن ولایت آثار نصفت
و رعیت پروری بظهور رسانید و بعد از فوت عماد الدین زنکی باتفاق برادر خود اسد الدین
شیرکوه نزد نور الدین محمود رفت و هر دو برادر منظور نظر تربیت نور الدین شده منصب سرداری
سپاه و لشکرکشی تعلق باسد الدین گرفت و چنانچه در ضمن بیان احوال نور الدین محمود سبق
ذکر یافت اسد الدین بفرمان نور الدین محمود سه نوبت لشکر بمصر کشیده در کرت آخر
وزیر عاضد اسمعیلی شده و بعد از دو ماه که در منصب وزارت دخل داشت رایت عزیمت
بصوب عالم آخرت برافراشت و برادر زاده اش صلاح الدین یوسف بن نجم الدین متکفل آن منصب گشته

از غایت وقوف و کاردانی باندک زمانی تمامی ارکان دولت خلیفه را بی اختیار ساخت
و ملک ناصر لقب یافته بود از تمکنش در مصر قاصدی نزد نور الدین فرستاد و التماس نمود که پدر اورا
رخصت فرماید که بمصر آید و با پسر بسر برد و نور الدین محمود این ملتمس را بالغ اجابت مقرون گردانیده
نجم الدین ایوب بسان یعقوب در آرزوی وصال یوسف از شام متوجه مصر گردید و در بیست و
چهارم رجب سنه خمس ستین وخمسمایه بظاهر آن خطه رسیده عاضد خلیفه اورا استقبال نمود
و نجم الدین ایوب دیده را که بیت الاحزان بهجران صفت گرفته بود بدیدار صلاح الدین یوسف
روشن کرد و صلاح الدین در تعظیم و تکریم پدر بزرگوار بجای آورده خواست که منصب وزارت
بوی باز گذارد اما نجم الدین قبول ننموده صلاح الدین بتمشیت مهمات مصر اقدام میفرمود و در اواخر
محرم الحرام سنه سبع ستین وخمسمایه مزاج عاضد فاسد شده در روز عاشورا قاصد
سفر آخرت گشت و صلاح این خزاین اسمعیل را که از نقود نامعدود و جواهر زواهر و اقمشه
نفیسه مالامال بود تصرف نمود و من حیث الاستقلال بضبط امور ملک و مال پرداخته رعیت
و سپاهی استمالت گردانید و در تاریخ امام یافعی مسطورست که از جمله منسوقات که در خزانه عاضد
صلاح الدین افتاده عصابی بود از زمرد و از کتب نفیسه بخطوط جنیده صد هزار مجلد و هم
در مبادی ایام ایالت صلاح الدین بنا بر بعضی اسباب نور الدین محمود ازوی رنجیده قصد نمود
که بمصر رود و دیگری را عوض صلاح الدین یوسف بعزت سلطنت بمصر رساند و این خبر بعرض
صلاح الدین رسیده پدر و خال او و سایر اقربای امرای خود را مجتمع ساخت و جهت دفع این واقعه
نوعی مشورت درمیان انداخت و تقی الدین که برادرزاده صلاح الدین بود بر پای خاسته
گفت صلاح دولت درانست که هرگاه که نور الدین محمود بدین جانب آید با جنود نامعدود روی
بمیدان کارزار آوریم و زمام اختیار این مملکت را باقتدار او باز نگذاریم نجم الدین ایوب
زبان بدشنام گشاده برین سخن که انکاری بلیغ فرمود صلاح الدین را مخاطب ساخته گفت که من
پدر توام و شهاب الدین که خال تست با آنکه این جماعت با تو محبت بیشتر داریم هرگاه نور الدین
محمود را به بینیم امکان ندارد که بدستور سابق بساط خلافت و مباط سلطنت را تقبیل ننماییم
و اگر مارا بضرب عنق تو اشارت فرماید البته حسب الفرموده بتقدیم رسانیم حال تو که اینچنین باشد

نسبت بدیگر

نسبت بدیگر امرا و ارکان دولت چه گمان می بری این مملکت در سلک سایر ممالک محروسه نور الدین محمود
انتظام دارد اما بحقیقت از ممالک نور الدین تراغر کند غیر اطاعت و انقیاد چاره ندارم
اکنون صلاح دولت در آنست که به نور الدین عرضه نویسی مبنی از آنکه چنان استماع افتاد که خاطر
همایون بران قرار یافته که رایت نصرت آیت جهة استخلاص این ولایت نهضت فرماید حال
آنکه احتیاج بآن نیست که آنحضرت بواسطه مهم مرتکب تعب شوند زیرا که من قدم از جادهٔ
عبودیت ملازمانه پایهٔ سریر سلطنت بیرون ننهاده ام و هر حکمی که از موافقت عدالت صدور
یابد بقبول دارم ع بهر حکم کنی بوجود ما حکمی ۝ و اگر غباری از جهة این بنده بر ضمیر انور نشسته
مناسب آنست که یکی از غلامان خاصه را ارسال فرمایند تا مندیلی در گردن بنده انداخته بجانب
درگاه عالم پناه کشد ع چه کند بنده که گردن ننهد فرمانش ۝ و صلاح الدین بصحبت حضرت
ابوی امر را بالسمع رضا اصغا فرموده مردم متفرق گشتند در بعضی مکاتبات نور الدین کیفیت قیل و قال را
بتفصیل نوشتند آنگاه نجم الدین با پسر خود خلوت کرده بواسطهٔ غرور جوانی و عدم تجربه صلاح و فساد
امور اطلاع نداری زیرا که این جماعت بر ما فی الضمیر تو وقوف می یابند و نور الدین را اعلام
مینمودند که تو میخواهی که او را از دخول مصر منع آیی نور الدین بهمگی همت متوجه دفع ما گشته
تمامی سپاه شام را مجتمع ساخت و رایت نهضت آیت باین طرف می افراخت حالا که خبر
این مجلس بشنود گمان برد که ما مطیع و منقاد اوییم خاطر جمع کرده بمهمی دیگر مشغول شود و ما از قصد
او فارغ البال باشیم و فی الواقع این تدبیر نجم الدین موافق تقدیر افتاده چون عرضه داشت صلاح الدین
و کیفیت گفت و شنود مجلس مذکور بعرض نور الدین رسید بار دیگر نسبت بصلاح الدین در مقام
عنایت آمده صلاح در آن دانست که او را بحال خود گذارد و بهیچ نوع نیازارد و در سنه ثمان
ستین و خمسمایه نجم الدین ایوب که ملک افضل لقب داشت از اسب افتاده چند روز متألم بود بقضای
اجل گرفتار گشت و صلاح الدین ابواب بر نهج سنت سید المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم
او را تجهیز و تکفین کرده در موضع مناسب مدفون ساخت و کما ینبغی بلوازم تعزیت برداخت
و از نجم الدین شش پسر و دو دختر ماند برین ترتیب ناصر الدین صلاح الدین یوسف ملک عادل
سیف الدین محمد شمس الدوله نورانشاه سیف الاسلام تغتگین شاهنشاه تاج الملوک بوری بنت الاسلام

مشام ربیعه خاتون و در سنه تسع و ستین و خمسمایه نور الدین محمود فوت شده صلاح الدین
استقلال تمام یافته و باندک زمانی مملکت شام را نیز تحت تصرف در آورده پرتو انوار
عدالتش بر متوطنان آن بلده تافت و صلاح الدین در ایام سلطنت چندین نوبت
با کفار فرنگ محاربت نموده بسیاری از قلاع و بلاد ایشان را تسخیر کرد و بیت المقدس و قدس خلیل
را از تصرف نصاری بیرون آورد و او پادشاهی بود بصفت نصفت موصوف و بوفور
سخاوت معروف علما و افاضل را دوست داشتی و همواره همت بر ترفیه احوال ایشان گماشتی
همان سال که در مصر پادشاه گشت توبه کرد و از شرب خمر و سایر منهیات درگذشت و در ایام
دولت بقاع خیر در بلاد مصر و شام بسیار طرح انداخت و مستغلات خوب و مزروعات
مرغوب بران ابنیه رفیعه وقف ساخت بعضی از آن عمارات اینست که نوشته میشود
مدرسه قرافه صغری که نزدیک بقبر امام شافعی واقع است مدرسه قاهریه معزیه قریب
بمزاری که منسوبست بامام حسین علیه السلام خانقاهی که بجای سرای سعید السعدا
که از جمله خلفا خدام اسمعیلی بود بنا فرموده مدرسه حنفیه که بموضع سرای عباس بن سالار
تعمیر فرموده و مدرسه شافعیه که در مصر معروفست بزین التجار مدرسه مالکیه در قاهره معزیه
و دار الشفایی که داخل قصر او بوده مدرسه و خانقاه قدس خلیل وفات یافت و صلاح الدین
در صبح پنجشنبه هفتم شهر صفر سنه تسع و ثمانین و خمسمایه در دمشق اتفاق افتاده نخست
در مقابر شهدا اما نه اما شمالیه دمشق مدفون شد و بعد از آن در روز پنجشنبه دهم شهر محرم سنه
اثنین و تسعین و خمسمایه جسد او را از آنجا بعمارتی که در بستان ساخته بود نقل نمودند
و در صفه غربیه آن منزل دفن فرمود ذکر مجملی از وقایع ایام سلطنت ابو المظفر صلاح الدین
یوسف از وقت جلوس در مصر تا زمان رحلت از جهان پر تاسف در تاریخ یافعی مسطور است
که در سنه ثمان و ستین و خمسمایه صلاح الدین یوسف برادرزاده خود قراقوش را بفتح بعضی
از بلاد مغرب مامور گردانید و قراقوش لشکر بدانجا کشیده بلده طرابلس که در تصرف
فرنگان بود باهتمام او مفتوح گردید و هم درین سال آفتاب اقبال برادر صلاح الدین شمس الدوله
از افق مملکت یمن طالع شد و زندیقی که عبد النبی نام داشت و بتغلب بر آن ولایت استیلا یافته
بود.

بود در برابر شمس الدوله آمده بعد از مقاتله گرفتار گشت وبقتل رسید و در سنه سبعین خمسمایه
بلده دمشق با اکثر بلاد شام در حیز سلطان صلاح الدین در آمده و ملک صالح اسمعیل بن نور الدین محمود
بر حکومت حلب قناعت نمود و در سنه اثنین وسبعین خمسمایه صلاح الدین فرمان داد که صوری
بطول بیست و نه هزار و سیصد ذرع از جانب بیابان بگرد قاهره بنا نمایند واستادان بنیاد
کار کرده تا اواخر ایام حیات صلاح الدین لشکر بعسقلان کشیده بسبی و نهب بضایعی و اخذ اموال
ایشان قیام نمود و از آنجا بطرف رمله رفت ناگاه سپاهی از جانب فرنگ بدانجا رسید
و مقاتله صعب دست داده شکست بجانب اهل اسلام افتاد و پسر تقی الدین که نبیره برادر
صلاح الدین بود با بسیاری از لشکریان مصر بدرجه شهادت رسید و سلطان در کمال
پریشانی بمصر شتافت نصاری بحماة رفتند و مدت چهار ماه آن بلده را محاصره نمودند
و در اواخر همین سال قلعه حلب بی تعب بحیز تسخیر صلاح الدین در آمد و ایالت آن مملکت را بولد
خود ظاهر ارزانی داشت و در سنه اربع وسبعین وخمسمایه فرخ شاه برادر زاده صلاح الدین بود و از قبل
او در دمشق حکومت مینمود بجنگ جمعی از اهل فرنگ که ببلاد شام در آمده بودند رفت وایشان را
منهزم ساخته سپهبد لشکر کفار را از پشت زین بر روی زمین انداخت و درین حال صلاح الدین
شهاب الدین که در حماه علم حکومت می افراشت وفات یافته ملک مظفر تقی الدین عمر بن
شهنشاه بن نجم الدین ایوب قایم مقام شد و تا در سنه سبع وثمانین وخمسمایه در آن ولایت
بدولت گذرانیده وفات یافت و در سنه سبع وثمانین خمسمایه در آن ولایت بدولت
گذرانیده وفات یافت و در سنه ست وسبعین وخمسمایه شمس الدوله الملک المعظم توران شاه
بن نجم الدین ایوب که برادر زاده بزرگتر صلاح الدین بود سابق یمن را بضرب شمشیر در حیز
تسخیر آورده باسکندریه رفته بود از عالم رحلت نمود وجسد او را بشام نقل کرده در مدرسه
که خواهرش در ظاهر دمشق ساخته است مدفون گردانید وبسبب فوت شمس الدوله ایالت
یمن به برادر دیگر صلاح الدین سیف الاسلام تعلق گرفت و در روز جمعه از ایام ربیع الاول سنه
ثلث وثمانین وخمسمایه در سطح طبریه میان سلطان صلاح الدین و فرنگان لعین محاربه عظیم
اتفاق افتاد وعنایت الهی شامل حال امت حضرت رسالت پناهی گشته وکلانتر نصاری اسیر غازی

و بسیاری از لشکریان او بقتل رسیدند انگاه سلطان نصرت پناه بقلعه رفته آن قلعه را از تصرف
نصاری بیرون آورد و قریب چهار هزار کس از مسلمانان که اسیر کافران بودند مطلق العنان
گردانید و برین قیاس در فتح دیگر بلاد و قلاع که در دست فرنگان بود مراسم سعی اجتهاد مرعی
داشته بابلیس و حنفا و قیساریه و ناصره و عسقلان را مفتوح ساخت انگاه لشکر به
بیت المقدس کشیده بر جانب غربی آن بلده نزول اجلال فرمود و بعد از چند روز از الجانب طرف
شرقی شتافت و آغاز محاصره و محاربه کرد و بران زمان از نصاری زیاده بر شصت هزار مرد
جرار دران شهر اقامت داشتند و در باب مدافعه و مقاتله مسلمانان علم جد و جهاد می افراشتند
و در روز جمعه بیست هفتم ماه رجب سنه مذکوره صلاح الدین بزخم سنگ منجنیق در تفتح کوشیده
آثار فتح و نصرت بر صفحات احوال اهل اسلام ظاهر گشت و خوف و رعب تمام در قلوب اصحاب کفر و ظلام
افتاده زبان الامان بایوان رسانیدند و صلاح الدین فرنگان را از قتل و اسیر ایمن گردانید
فتح بیت المقدس دست داد و مسلمانان حیلی را که نصاری بر قبه صخره مسجد اقصی نصب کرده بودند
درهم شکسته در همان روز دران مسجد نماز جمعه قایم شد غلغل تکبیر صغیر و کبیر بچرخ اثیر رسید
و حال آنکه آن بلده از شهور سنه اثنین و اربعمایه تا آن غایت در تصرف ارباب ضلالت بود قاعده
صلح میان سلطان صلاح الدین و فرنگان لعین دران روز بوجهی مقرر شده که از هر یک رجال
کفار بیست دینار و هر فردی از نسوان ایشان پنج دینار صوری تسلیم متابعان ملت محمدی صلعم
نمایند و هر یک بجهة اطفال خود یکدینار دهند و هر کس از عهده آنچه او را باید و نتواند بیرون آمد
در دست مسلمانان اسیر باشند و صلاح الدین اموال مستخلص گردانیده در میان لشکریان و علما
وزهاد تقسیم کرد و روی بجانب صور آورد و بسبب آنکه صور در غایت اتمام استحکام بود صورت
فتح روی نمود لشکر جهة سرما و بارندگی دست بیداد بر آورده امرای صلاح الدین در مراجعت صلاح
دیدند و سلطان باستصواب نیک اندیشان از انجا کوچ کرده بطرف سوس شتافته آن
بلده را قهرا قسرا فتح کرده جمع اموال فرنگان را گرفت و هر کس از نصاری که انجا بود اسیر کرده
و آتش غضب در طرسوس زده متوجه دیگر بلاد اهل ضلال شده بعد از مسخر گردانیدن نا بنطار
برونه رسید و با وجود آنکه آن حصار در حصانت ضرب المثل بود از تفاع یورش از پانصد و هفتاد

راع

نرخ زیاده مینمود بضرب شمشیر و تیر در حیز تسخیر مصریان درآمد انگاه صلاح الدین بانطاکیه شتافته
مهم مردم انجا بر مصالحه قرار یافت و کافران اسیر مسلمانانرا که در شهر داشتند گذاشته صلاح الدین
بنابر التماس ولد خود ملک ظاهر از انطاکیه بحلب رفته و سه روز انجا توقف نمود ملک ظاهر چنانچه
باید و شاید بمراسم ضیافت و پیشکش قیام نمود و سلطان صلاح الدین از حلب بحمات رفته
حاکم انجا تقی الدین انچه در حیز قدرت او بود لوازم خدمت بجای آورد و سلطان برادرزاده
را نواخته حله و قریه دیگر اضافه الکاء او گشت پس صلاح الدین بدمشق رفته چند روزی دران
بلده باستراحت پرداخت و از دمشق بصفد شتافته آن بلده را بصلح مفتوح ساخت انگاه کرک
و کوکب را نیز بمصالحه گرفته از انجا بقدس خرامیده و نماز عید اضحی دران مقام گذارده
بعسقلان رفت و آن خطه را از برادر خود عادل ستانده کرک را بعوض بدو داد و بعسکر(?) نزول
گزیده بعمارت سوران فرمان داد بعد ازان بقصد تسخیر شقیف تشریف برد و آن قلعه را
در کمال متانت و حصانت بود محاصره فرمود و چون حاکم شقیف که در سلک عقلا و اعیان
فرنگان انتظام داشت علامات فتح و ظفر در جانب اهل اسلام مشاهده نموده و تنها از قلعه
بیرون آمده ناگاه بدر خرگاه آن پادشاه عالیجاه رسید و سلطان او را بار داده باعزاز و احترام
نزدیک خود نشاند و بنابران که آن مهمان عزیز بلغت عربی دانا بود و از فن تاریخ وقوف داشت
بسلطان متوجه سرانجام مهام او شده سقیف بعرض رسانید که غرض من از تصدیع ملازمان
استان سلطنت آشیان آنست که اشارت علیه صدور یابد که بنده بدمشق رفته انجا ساکن
باشم و دیوان اعلی هر سال مبلغ المقدار غله و زر دهند که اهل و عیال بفراغت بگذرانم و هر گاه
که این التماس من درجه قبول یابد قلعه را تسلیم خدام عالیمقام نمایم و سلطان ملتمس او را باجابت
اقتران داده حاکم شقیف بقلعه باز گشت و لشکر اسلام ترک محاربه داده دل بر مصالحه
نهادند و بعد از چند روز بوضوح پیوست که آن کافر بنا بر خدیعت و فریب از قلعه بیرون آمده
بود و غرضش ازان سخنان آن بود که مصریان دست از تضییق اهل شهر باز دارند تا او مرمت
برج زیاده نموده ذخیره بقلعه درآورد لاجرم سلطان در غضب رفته کرت دیگر سپاه ظفر پناه
آغاز کارزار کردند و روی بترتیب اسباب قلعه گیری آوردند در خلال این احوال خبر رسید

که لشکر بیکران و حشری فراوان از فرنگان لبکه آمده آن بلده را محاصره می نماید بموجب
که شهر را با تمامی آلات و اسلحه و مراکب و دویست هزار دینار زر بدیشان دهند و صد نفر
از اسیران متعین و پانصد کس از مجاهیل اساری مطلق العنان گردانند تا ایشان مسلمانان را
رها کنند که بسلامت از انجا بیرون روند و سلطان از شنیدن این سخنان بغایت متاثر گشته
بر ترک صلح انکار بلیغ نمود آنگاه باستصواب ارباب رای و تدبیر ترک محاصره سقیف داده
بتخریب عسقلان اشارت فرمود زیرا که ترسید که در غیبت رایت ظفر آیت کفار فرنگ بر انجا
استیلا یابند و باستظهار اموال عسقلانیان بیت المقدس را در حیز تسخیر آورند. ملک
افضل که در سلک اولاد امجاد صلاح الدین انتظام داشت و حاکم دمشق بود متصدی
تخریب آن بلده گشت حکم فرمود که متوطنان عسقلان روی بسایر بلاد آوردند و از ین
جهت خوف تمام و هیبت لا کلام شامل حال عسقلانیان گشته در بیع چیزهایی که قابل
نقل نبود شروع نمودند و چیزی که بده درم می ارزید بیک درم میفروختند و کسی نمیخرید در مرات
الجنان مسطور است که در آن ایام عسقلانیان دوازده مرغ بیک درم فروختند و از زالی
سایر اشیا را برین قیاس باید کرد القصه از بیستم ماه شعبان تا سلخ جمعی کثیر بتخریب
آن بلده پرداختند و با الآجره در وثاقش انداختند و همچنین بلده و قلعه رمله را ویران کردند
مقارن انحال از نزد ملک عادل خبر آمد که مردم فرنگ باین معنی راضی شده اند که بلاد
سواحل را با ایشان گذاریم با ما مصالحه نمایند و دیگر طریق تعرض ببلاد اسلام ننمایند
و سلطان او را رخصت صلح داده قاعده عهد و پیمان میان مسلمانان و فرنگان بغلاظ ایمان
تاکید پذیرفت و از جانبین تجار آغاز آمد و شد کردند آنگاه سلطان دین پناه جانب بیت
المقدس شتافته ملک طاهر و ملک افضل را اجازت داد که ببلاد خود روند و بنفس نفیس روزی
چند در بیت المقدس اقامت نمود پس از آن بدمشق شتافت و در روز بیست و هفتم شوال سنه
ثمان و ثمانین و خمسمایه بدار الملک شام رسید جمیع اولاد و سایر حکام بلاد شام در خدمتش
مجتمع گشتند و چندگاه بسرور و سرور اوقات گذرانیده در روز جمعه شانزدهم صفر سنه تسع
و ثمانین و خمسمایه سلطان جهت ملاقات قافله حاج سوار شده چون نزد حاجیان مراجعت

نمود

نمود تب محرق گرفتار گشت و در بیست و هفتم همان ماه بجوار رحمت الهی پیوست بعد فرق انام

از خواص و عوام آغاز فغان و زاری و ناله و بیقراری کردند و در وقتی که چشم خلایق بر جنازه

آن پادشاه عادل افتاد المقدار آواز گریه و ناله بلند گردید که زیاده از آن تصور نتوان نمود

نقلست که سخاوت سلطان صلاح الدین بمرتبهٔ بود که با وجود سلطنت مملکت وسعت

ولایت و وفور مداخل و حضور غنایم در روز وفات در خزانه او زیادت از چهل و هفت درم

موجود نبود و العلم و عند الله الودود **ذکر سلطنت عزیز ابو الفتح عثمان بن صلاح الدین یوسف**

سلطان صلاح الدین در زمان حیات ایالت مصر را به پسر بزرگتر خود عثمان تفویض نمود

و او را ملقب بملک عزیز گردانیده بود و چون خبر موت آن غریق بحر معدلت بعزیز مصر رسید

قدم بر مسند سلطنت نهاده اکابر و اشراف آن بلده بتجدید بیعتش پیمان داختند و ملک عزیز

بعد از آن که خاطر از ضبط مملکت فارغ گردانید قصد برادر خود ملک افضل نموده باتفاق

عم خویش ملک عادل سه نوبت لشکر بدمشق کشید و در رجب سنه اثنین و تسعین و خمسمایه

آن بلده را بعد از محاصره و محاربه گرفته ملک افضل فرار از بر قرار اختیار کرد و عزیز سلطنة

دمشق بملک عادل تفویض نموده خود بجانب مصر باز گشت و در سنه ثلث و تسعین و خمسمایه

یوسف السلام طغتگین بن نجم الدین ایوب که حاکم یمن بود از عالم رحلت نمود و او بصفت

کرم و شجاعت اتصاف داشت و بعد از وفات سیف الاسلام پسرش فتح الدین اسمعیل

که او را ملک معزالی میگفتند در یمن پادشاه شد و در سنه خمس و تسعین و خمسمایه ملک عزیز

در مصر وفات یافت و او جوانی بود در غایت حلم و حیا و نهایت عفت و سخاوت و بعد از فوت

او مصریان معترف بدو فرقه شدند طبقه بر سلطنت عزیز که موسوم بعلی و ملقب بمنصور بود

اتفاق نمودند و زمره کش بطلب ملک افضل فرستاده او را انقیاد فرمودند ملک افضل نور الدین

علی صلاح الدین یوسف چنانچه از سیاق کلام گذشته بوضوح پیوندد ملک افضل در زمان

حیات پدر حاکم دمشق بود چون صلاح الدین یوسف بعالم آخرت انتقال نمود برادرش

عزیز باتفاق عم خود ملک عادل سه کرت لشکر بدمشق کشیده آن ملک را از ملک افضل انتزاع

نمود و سرحد را بوی داد و او در سرحد بود تا وقتی که عزیز وفات یافت آنگاه بدمشق شتافت

وروزی چند بر مسند عز تکیه زده ناگاه عمش ملک عادل با سپاه بر دل بمصر رسیده بلده
شمیساط را بملک افضل ارزانی داشته سلطنت مصر بر عادل قرار گرفت و ملک افضل بسمیساط
رفت مدت حیاتش فی سنه اثنین و عشرین و ستمایه دران شهر نهایت پذیرفته ید بیضا
مینمود در تاریخ امام یافعی مسطورست که ملک افضل را کمال بسیار بود و از علمای زمان خود استماع
حدیث فرموده و در جودت کتابت ید بیضا مینمود و در تعظیم و تکریم اصحاب دانش مراسم
مبالغه بتقدیم میرسانیده و در تاکید قواعد عدل و حلم و کرم از خود بتقصیر راضی نمیگردید
در انشاء رسایل مکاتیب وقوف تمام داشت و در نظم اشعار رایت مهارت می‌افراشت
و در آنکه برادرش عزیز که موسوم بعثمان بود و عمش عادل که او را ابوبکر میگفتند ولایت دمشق را
ازوی گرفتند این چند بیت نظم کرده نزد ناصر خلیفه فرستاد ❊ مولای ان ابابکر صاحبه
عثمان قد غصبا بالسیف حق علی ❊ وهو الذی کان قد ولاه والده علیهما فاستقام الامر حین ولی
فخالفاه وحلا عقد بیعته ❊ والامر بینهما والنص فیه جلی ❊ فانظر الی حظ هذا الاسم کیف لقی من الاواخر
مالاقی من الاول ❊ و ناصر خلیفه این سه بیت در جواب قلمی فرمود ❊ وافی کتابک یا ابن یوسف
نابو دبحران اصلک طاهر ❊ غصبوا علیا حقه اولم یکن ❊ بعد النبی له بیثرب ناصر
فابشر فان غدا علیه حسابهم ❊ وزیر ملک افضل ابوالفتح نصر الله الکریم ضیاء الدین محمد بن
عبدالکریم الشیبانی الجزری و نصر الله اثیر مانند برادران خود مجد الدین ابوالسعادات
و عز الدین علی که مشهورست و ابن اثیر در فنون فضایل و صنوف علوم سرآمد فضلا و علمای
زمان خود بود و در فن انشا نویسی و رسایل آنقدر مهارت داشت که فوق آن مرتبه
تصور نتوان نمود و او در جزیره ابن عمر متولد شده هم آنجا نشو و نما یافت و در اوایل ایام
صبا بحفظ کلام ایزد تعالی فایز گشت و قوت حافظه اش بمثابه بود که تمام دیوان ابی
و تمام دیوان متنبی را یاد گرفت و در تاریخ امام یافعی مسطورست که از ابن خلکان مرویست
که چون ابن اثیر از کسب فضایل بازپرداخت بملازمت سلطان صلاح الدین شتافت
و منظور نظر تربیت سلطانی گشته وزارت ملک افضل بوی تعلق پذیرفت و ابن اثیر حسب
الاستقلال بدان امر مشغولی مینمود تا وقتی که عزیز و عادل دمشق را از افضل انتزاع کردند آنگاه

ابن اثیر

ابن اثیر بنا بر توهمی که از ان دو عزیز داشت در گوشهٔ مختفی گردید و یکی از حجاب ملک
افضل او را در صندوقی نشانده و صندوق را مقفل ساخته بر شتری بار کرد و از دمشق بیرون
آورده و همراه خود بجانب مصر برده ابن اثیر دران دیار بنیابت وزارت ولد عزیز
منصور قیام نموده و چون عادل مصر را مسخر فرمود ابن اثیر ترا کیخته بحلب رفته
و روزی چند بخدمت ملک طاهر پرداخته از حلب روی بموصل آورد و از موصل بسنجار شتافته
باز بموصل معاودت کرد تا آخر حیات انجا مقیم بود و از تصانیف واله بر وفور فضیلت
ابن اثیر کتاب مثل السایر ست و آن نسخه اشتمال دارد بر ادای که شعرا و کتاب و اهل
انشا را ضرورتست و ایضا کتاب الوشی المرقوم فی حل المنظوم و کتاب المعانی المقترعه
فی صناعه الانشا از جمله منشات آن وزیر فضیلت انتماست وفاتش در سنه سبع و ثلثین
و ستمایه روی نمود و از برادران خود مجد الدین ابو السعادات و عز الدین علی بسیار
خورد تر بود ذکر عادل ابی بکر سیف الدین محمد بن نجم الدین ایوب در تاریخ امام یافعی
مسطورست که عادل بصفت تدبیر موصوف بود بنا بران در سوانح امور برادرش
صلاح الدین یوسف با وی مشورت میفرمود و بصیام نهار و قیام لیل بسیار میل
داشت و در زمان سلطنت برادر در بعضی از بلدان شام مثل عکه و کرک رایت
حکومت برافراشت و بعد از فوت برادرزاده ملک عزیز بر ملک مصر و شام مستولی
شده و لد عزیز علی را که ملقب بمنصور بود بمدینه رها فرستاد و زمام رتق و فتق
و بسط مهمات مصر را باختیار ولد خود ملک کامل داد و حکومت دمشق را مع توابع
به پسر دیگر ملک معظم تفویض نمود جزیره را بولد دیگر خود ملک اشرف ارزانی فرمود
ایالت خلاط را به پسر چهارم خویش ملک اوحد که ایوب نام داشت مفوض گردانید
و بفراغ بال در مصر نشسته رایت سلطنت بایوان کیوان رسانیده و در ماه رجب سنه
ثمان و تسعین و خمسمایه متوجه عالم آخرت گردید ملک معز اسمعیل بن سیف الاسلام
طغتکین بن نجم الدین ایوب که در مملکت یمن باظهار شعار ظلم می پرداخت
و بشرب مدام اشتغال نموده دعوی میکرد که نسبت من به بنی امیه می پیوندد و در موضع

زبیده بر داشت امرای خود بقتل رسید و پسرش ملک ناصر ابو که در صغر سن بود قایم مقام شد
از جمله افاضل الفضلا مسلم بن محمود الشیرازی با ملک معز معاصر بود و کتاب عجایب الاشعار و غرایب
الاخبار را بنام او تصنیف نمود و در سنه تسع و ستمایه ملک اوحد الدین ایوب بن ملک عادل
که حاکم اخلاط بود بظلم و سفک دما اشتغال مینمود وفات یافت و حکومت اخلاط
برادرش ملک اشرف متعلق شد و در سنه اثنی عشر و ستمایه ملک عادل نبیره خود ملک مسعود
بن ملک کامل را بایالت ولایت یمن سرافراز ساخته بدان جانب ارسال داشت و چون
ملک مسعود بحدود آن مملکت رسید اعیان امرا و اشراف در طریق اطاعت سلوک نموده
مراسم استقبال بجای آوردند و او را بر ده یمن و سعادت بر تخت سلطنت نشاندند
و در سنه خمس عشر و ستمایه ملک عادل از ممر آب و گل دل کنده بعالم آخرت پیوست و نوزده
پسر یادگار گذاشت از الجمله پنج تن بسلطنت رسیدند کامل و اشرف و معظم و صالح و شهاب الدین
غازی **ذکر ملک اشرف موسی بن ملک عادل** در زمان سلطنت ملک عادل پسرش ملک اشرف
که موسوم بود بموسی در مدینه رها بحکومت مشغولی مینمود و بعد از چندگاه ایالت جزیره
بوی تعلق گرفت و چون ملک اوحد فوت شد حکومت اشرف در خلاط نیز سمت نفاذ پذیرفت
و در سنه خمس و عشرین و ستمایه ملک معظم شرف الدین عیسی که در دمشق علم سلطنت مرتفع
گردانیده بود وفات یافته پسرش ملک ناصر که اول داود نام داشت قایم مقام شد و در سنه
ست و عشرین ملک اشرف در صدد مدد برادر آمده ملک ناصر طالب صلح گشت و بعد از ارسال
رسل و رسایل مهم بدان قرار یافت که ملک ناصر بایالت کرک و شوبک و نابلس قناعت
نماید و ملک اشرف در دمشق بر تخت سلطنت نشسته حران و رها و رقه و راس العین را بملک
کامل باز گذارد آنگاه ملک بمصر بازگشته ملک اشرف دمشق را بیمن مقدم شریف مشرف
ساخت و باستمالت سپاهی و رعیت پرداخته رایت عدالت بر افراخت و او پادشاهی
بود در غایت حلم و کرم رافع اساس عدل و بصحبت اهل خیر و صلاح بسیار مایل و الطاف
عمیمش اصحاب علم و فضل را شامل در زمان دولت خود در دمشق دار الحدیثی بنا نهاد و به
تدریس آن بقعه را بشیخ ابی عمرو بن صلاح داد و ولادت ملک اشرف در سنه ثمان و سبعین و خمسمایه

اتفاق

اتفاق افتاده بود و وفاتش در سنه خمس و ثلثین روی نمود امرا و ارکان دولت جسدش را بعد از تقدیم مراسم تجهیز و تکفین در تحت قلعه دمشق دفن کردند و بسان چند روز او را از ان قبر بیرون آورده بعمارتی که در شمالی مسجد جامع دمشق ساخته بود دفن کردند

ملک کامل ابو المعالی محمد بن ملک عادل ملک کامل پادشاهی بود بجلالت قدر و بهای شان موصوف و بفراوت عدل و لطافت طبع معروف ذکر جمیلش بر السنه و افواه مذکور و حسن تدبیرش نزد اقاصی و ادانی مشهور بر جاده سنت سنیه نبویه ثابت قدم و در محبت مقویان مذهب علیه مصطفویه راسخ دم و در لیالی جمعه مجلس شریفش بوجود علما و فضلا مشحون بودی و او بنفس نفیس با ان طایفه مباحثه نموده تفتیش مسایل فرمودی در ایام دولت در قاهره معزیه دار الحدیثی در کمال نسخت طرح انداخت و بر سر قبر امام شافعی قبه در غایت رفعت بنا کرده تمام ساخت و ملک کامل در ایام حیات پدر متعهد مهمات حل و عقد و رتق و فتق مهمات مصر بود و بعد از فوت ملک عادل در سنه خمس و عشر و ستمایه استقلال یافته باندک زمانی یمن و حجاز و شام را تسخیر فرمود بنا بر ان خطبا هرگاه بنام ان پادشاه عالیشان میرسیدند میگفتند صاحب مکه و عبیدها و یمن و الیمین در بندها و مصر و صعیدها و الشام و صنادیدها و الجزیره و ولیدها سلطان القبلتین و رب العالمین و خادم الحرمین الشریفین ابو المعالی محمد بن ملک العادل ناصر الدین خلیل امیر المومنین وفات ملک کامل در آخر روز چهارشنبه بیست و یکم رجب سنه خمس و ثلثین و ستمایه در قلعه دمشق روی نمود مدت عمرش نزدیک بچهل سال بود

گفتار در بیان وفات بعضی از امرا و حکام ولایت یمن و مصر و شام

در تاریخ امام یافعی مسطور است که در سنه ست و عشرین و ستمایه ملک مسعود یوسف بن ملک کامل که در سنه اثنی عشر و ستمایه بموجب فرموده جد خود ملک عادل لشکر یمن کشیده ان ولایت را بتحت تصرف در آورده بود و بلاد حجاز را نیز مسخر کرده حکومت مینمود در مکه شریفه وفات یافت و در وقت مرض وصیت فرمود که از متملکاتش چیزی در تجهیز و تکفین او دفن نکنند و جسدش را بشیخ صدیق که در سلک اعاظم صلحا انتظام داشت تسلیم کنند

تا از وجه حلال بر نهج سنت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم تجهیز وتکفین کنند امرا و ارکان
دولت او بموجب وصیت عمل نموده شیخ صدیق آن پادشاه نیکو اعتقاد را از ردا وازاری که
بآن حج وعمره گذارده بود ترتیب کرده واو را در میان قبور مسلمانان مدفون گردانیدند وچنانچه وصیت
نموده بود فرموده تا بر قبرش نوشتند که هذا قبر الفقیر الی رحمة الله یوسف بن محمد بن ابی بکر بن
ایوب وچون خبر موت ملک کامل بغایت محزون وغمگین گشته بمراسم تعزیت
قیام نموده ودر سنه اثنین وثلثین وستمایه مقدم الجیش جلواب خادم که در شجاعت
ضرب المثل بود وفات یافت واز وصد علام ماند که جمعی از ایشان بمرتبه امارت رسیدند
وهمدرین سال ملک زاهد السلطان صلاح الدین یوسف که مکنی وموسوم بابو سلیمان
داود بود ودر قلعه بیره حکومت مینمود بعالم آخرت توجه فرمود وبعد از فوت او ملک عزیز
بن ملک طاهر که برادرزاده ملک زاهد بود آن قلعه را متصرف گشت ودر سنه ثلث وثلثین
وستمایه ملک محسن احمد بن السلطان الدین یوسف ملک شرف درگذشت واو در علم حدیث
وسایر علوم معقول ومنقول ماهر بود ودر تواضع بزهد مبالغه می فرمود ودر سنه اربع وثلثین
وستمایه ملک غیاث الدین محمد بن ملک طاهر غازی صلاح الدین ایوب در حلب بعالم آخرت
توجه نمود واو بعد از فوت پدر خویش ملک طاهر در سن چهار سالگی بر سریر فرماندهی نشسته
بود اتابک او را بسر انجام امور پادشاهی مشغولی میکرد ودر سنه خمس وثلثین وستمایه ملک اشرف
در دمشق وفات یافته برادرش ملک صالح که اسمعیل نام داشت قایم مقام شد وملک
کامل لشکر بدمشق کشیده اسمعیل در شهر متحصن گشته وملک کامل آغاز محاصره نموده تا الاخر
بین الجانبین مصالحه بوقوع انجامیده اسمعیل دمشق را بملک کامل بازگذاشته بعلبک
رفت وملک کامل چون مدت دو ماه در دمشق بدولت واقبال بلند بپایید مریض گشته
در روز چهارشنبه بیست ویکم رجب سنه مذکوره رخت بعالم عقبی کشید ودر روز
پنجشنبه بیست دوم در قلعه دمشق مدفون گردید ودر وقت صلوة روز جمعه بیست سیم
فوت شد و مخفی کرده در اثنا روز نه مسجد جامع دمشق قبل از صعود خطیب بر منبر ناگاه شخصی
برخواست وگفت اللهم ارحم علی الملک الکامل وضد ظلال سلطنت الملک العادل از استماع

این کلام بیکبار مردم در خروش آمده آغاز گریه و افغان کردند و امرا و ارکان دولت
چنان مصلحت دیدند که برادرزاده ملک کامل مظفر الدین یونس که ملقب بود بملک جواد
در دمشق به نیابت ولد ملک کامل عادل حاکم باشد بعد از این در جوار مسجد جامع جهة
ملک کامل مقبره ترتیب نموده جسد او را از قلعه بدانجا نقل کردند **ذکر سلاطین**
آن دودمان عالیشان و بیان انتقال دولت و اقبال از آن خاندان در تاریخ امام یافعی
مسطور است که بعد از فوت ملک کامل پسرش ملک عادل در مصر بر مسند سلطنت
نشسته ملک جواد در دمشق بنیابت او کمر خدمت بر میان بست و در سنه سبع و ثلثین
وستمایه امرا و اعیان مصر از اطاعت ملک عادل متنفر گشته برادرش ملک صالح را
که ایوب نام داشت بپادشاهی برگرفتند و ملک عادل را در محفه نشانده از حضرت
سلطنت بیرون آوردند و جمعی کثیر از لشکریان بگرد آن محفه در آمده او را بقلعه
بردند و محبوس کردند و ملک صالح بعد از قید و حبس برادر از روی استقلال افسر
اقبال بر سر نهاده بدست مرحمت بساط نصفت بر مفارق رعیت بگسترد
و مساجد و بقاع خیر را معمور ساخته باکافه برایا بر وجه احسن زندگانی کرد و چون
از ضبط ملک فارغ گردید لشکر بدمشق کشیده جواد را از حکومت آن دیار معزول
گردانید و امارت اسکندریه را بوی تفویض نموده سوار شد و فرمود تا جواد غاشیه
او را بدوش افکندند بعد از آن از این بیحرمتی پشیمان گشته بجانب غور توجه کرد و عم خود
اسمعیل را که ایضا ملقب بملک صالح بود از بعلبک طلب داشت و اسمعیل مصلحت در اطاعت
برادرزاده ندیده از مجاهد که نام حاکم حمص بود استعانت جست و بامداد متظاهر
گشته از راه غیر معهود متوجه دمشق شد و بیکبار ناگاه خود را در آن بلده افکنده امرا
و ملازمان ملک صالح چون این خبر شنودند او را تنها گذاشته روی بملازمت اسمعیل
آوردند و جمعی از لشکریان حاکم کرک ملک ناصر بملک صالح باز خورده فی الحال او را
گرفتند و نزد پادشاه خود برده در قلعه بند کردند و چون این خبر بسمع ملک عادل که
در غیبت برادر از قلعه بیرون آمده بار دیگر در مصر پادشاه شده بود رسید قاصدی

نزد ملک ناصر فرستاده صد هزار دینار تقبل نمود که ملک صالح را بوی سپارد ملک ناصر این معنی را قبول
نکرد و دست بیعت بملک صالح داده بمرافقت او روی بجانب مصر آورد و بعد از وصول بحدود آن
مملکت امرای کاملیه باهل سلطنت ملک صالح گشته نوبت دیگر عادل را گرفته در قلعه محبوس
کردند آنگاه ملک صالح بدار الملک مصر درآمده بملک ناصر بصوب کرک مراجعت فرمود و در سنه
ثمان و ثلثین و ستمایه پادشاه دمشق بنابر غرضی که داشت قلعه شقیف را بکفار فرنگ بازگذاشت
و عز الدین عبد السلم و ابو عمر بن الحاجب که از جمله علما شام بودند برین حرکت انکار نمودند
و اسمعیل در غضب رفته عز الدین عبد السلیم را از خطابت دمشق معزول ساخت و اورا
بمرافقت ابو عمر بن الحاجب بزندان فرستاد و در سنه احدی و اربعین و ستمایه مدت
حیات عادل بن کامل در محبس بنهایت رسید و از وی پسری ماند موسوم بعمر و ملقب بمغیث
بعد از فوت پدر در قلعه کرک محبوس کردند و بسبب وقایع مذکوره چند کرت ملک صالح ایوب
که در مصر بود و ملک اسمعیل که در دمشق سلطنت مینمود و ملک ناصر که در کرک اقامت داشت محاربات
اتفاق افتاد و در اکثر اوقات اسمعیل مغلوب گشته در دمشق قحط و غلای عظیم دست داد
و در منتصف شعبان سنه سبع و اربعین و ستمایه ملک صالح ایوب در منصوره وفات یافت و خطایا
که مملوک ملک صالح بود باتفاق دیگر امرا مدت سه ماه موت او را پنهان داشته بطلب
ولدش ملک معظم که بعضی از بلاد شام بودند فرستادند و تا زمان وصول ملک معظم بمنصوره بدستور
سابق خطبه بنام ملک صالح میخواندند چون ملک معظم بقاهره معزیه رسید فوت پدرش
ظاهر شده خطبه و سکه بنام و لقبش موشح گشت و در سنه ثمان و اربعین و ستمایه کفار فرنگ
قصد مصر نموده ملک معظم بمقابله ایشان توجه فرمود و در منزل منصوره محاربه عظیم دست داده
نسیم نصرت بر پرچم علم معظم وزیده معظم سپاه فرنگ گریزان گشته هفت هزار کس از ایشان
عرضه تیغ بیدریغ گشتند و ملک فرنج باسیری افتاده در قلعه منصوره مقید گردید آنگاه
ملک معظم آغاز خفت و طیش نموده غلامان پدرش ملک صالح بروی خروج کردند و او را گرفته
و کشته و عز الدین ترکمانی را که هم از ایشان بود مقدم سپاه ساختند و از منصوره علم عزیمت
بصوب قاهره معزیه برافراختند و ملک فرنج خون خود را بپانصد هزار درم باز خرید و بلده دمیاط را

بترسایان

تیر بسلمان گذاشته مطلق العنان شد و در خلال این احوال ملک ناصر که حاکم کرک بود
بجانب دمشق لشکر کشید و آن بلده را مفتوح گردانید آنگاه سپاه شام را فراهم آورده
بطرف مصر نهضت کرد و امرای مصر او را استقبال نموده در منزل عباسیه تلاقی فریقین دست
داده انهزام بجانب مصریان افتاد شامیان بقاهره معزیه درآمدند و خطبه بنام ناصر
خواندند عز الدین و قطا با سیصد سوار جرار از غلامان صالحیه بطرف شام گریخته در اثنای
راه منهزم گردانیده شمس الدین لولو بطایفه از لشکر ملک ناصر که خزانه و طبل و علم او را
همراه داشتند باز خوردند و بضرب تیغ و تیر ایشان را منهزم گردانیده شمس الدین لولو
را که نایب ناصر بود اسیر گرفتند و بسان گوسفند ذبح کرده طبل ملک ناصر را از هم شکستند
و خزانه او را بباد نهب و تاراج بردند و تا غزه رانده ولد سلطان صلاح الدین یوسف
بن ایوب و ملک اشرف موسی بن العادل که حاکم حمص بود و ملک صالح اسمعیل ابن
عادل را که شمه از حال او سبق ذکر یافت با زمره از امرا اسیر کرده همه را از میان برداشتند
و چون این اخبار محنت آثار بسمع ملک ناصر رسید در مصر مجال اقامت نماند لاجرم
عروس مملکت را بر وجهی که رجعت امکان نداشت طلاق داده بجد و بعضی از ولایت
شام رفت و این وقایع در سنه ثمان و اربعین و ستمایه حدوث پذیرفت و در سنه
تسع و اربعین و ستمایه طواشی که از قبل ملک ناصر والی کرک بود ملک مغیث الدین عمر بن
ملک عادل را از مجلس بیرون آورده بپادشاهی برداشت و حقوق ناصر نابود انگاشت
و در سنه احدی و خمسین و ستمایه ملک صلاح بن ملک ظاهر غازی بن ملک ناصر صلاح بن یوسف
بن ایوب وفات یافت و در سنه اثنی و خمسین و ستمایه امرا و اعیان مصر عز الدین ترکمان را
که مملوک ملک صالح ایوب بود بسلطنت برداشته او را ملک معز لقب دادند و از آن
تاریخ باز پادشاهی مصر تعلق بغلامان گرفت و نفاذ فرمان آل ایوب از آن دیار
صفت انقطاع پذیرفته و چون عز الدین و غلامی که بعد از وی در مصر بر سریر عزت و حکومت
نشستند با سلاطین چنگیزخانی معاصر بودند و دایم الاوقات با هلاکو خان و اولاد
او مقاتله و مجادله مینمودند ذکر ایشان در جزو دوم از مجلد ثالث مذکور خواهد شد ان شاء الله

اما ملک ناصر داود بن معظم بن عادل الذی دهم عز الدین هر روز در یک منزل بسر می برد تا در سنه
ست و خمسین و ستمایه عالم را بدرود کرد و طبعی نقاد و دلی وقار داشت و مدتی بتحصیل علوم اشتغال
نموده از موید طوسی استماع حدیث فرموده بود شعری در کمال جودت میگفت و جواهر معانی
بدیعه با لالی افکار می سفت و ملک مغیث عمر بن عادل بعد از انکه چند سال در کرک بحکومت
گذرانید فی سنه اثنی و ستین و ستمایه لشکری از مصر بتسخیر آن بلده مامور گشت و ملک مغیث
در شهر تحصن نموده بعد از امتداد ایام محاصره کارش باضطرار انجامید لاجرم امان طلبیده
نزد سلطان مصر شتافته و بجهت هلاک شده بعد ازوی هیچکس از آل ایوب سلطنت میسر
نگردید و دست تقدیر مالک الملک علی الاطلاق عظم سلطان بساط حکومت آن طبقه را
در نوردید یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید ذکر مبادی احوال سلاطین غور مورخان سخندان
در تحقیق احوال ملوک غور گرده اند دران اوان که فریدون در میدان سرافرازی بر ضحاک تازی
غالب گشته جمعی از اولاد ضحاک طالب مامنی شدند که انرا استحکام سازند و از دست برد
سپاه فریدون محفوظ و مصون باشند بعد از جست و جوی و تک و پوی بجبال غور رسید
و دران موضع قلاع حصین متین ساختند و چند گاه باستظهار آن با لشکر فریدون
رایت مقاومت افراختند آخر الامر بین الجانبین صلح واقع شده اولاد ضحاک
خراج بر گردن گرفتند و جنود فریدون دست تعرض از دامان ایشان کوتاه کردند
و دران ولایت ذریت ضحاک بعد از دیگری بر مسند ایالت می نشستند تا نوبت بسوری
رسید و سوری با سلطان محمود غزنوی معاصر بودند و در وقتی که سلطان لشکر بغور کشید
و سوری گرفتار شده کشته گردید و نبیره او از بیم سلطان بهندوستان شتافته چون
فضای سینه او از نور توحید روشنی نداشت در بتخانهای آن مملکت متوطن شد و اورا
پسری بود سام نام بعد از فوت پدر در سلک اهل اسلام انتظام یافته آغاز تجارت
کرد و در آخر ایام حیات با اهل و عیال در کشتی نشسته بخیال جبال غور در حرکت آمده
ناگاه باد مخالف بشدت هرچه تمامتر بجنبید و غیر از حسین بن سام تمامی اصحاب سفینه را
غریق گرداب فنا گردانید و حسین بعد از شبانروز که بر تخته پاره رفیق تقدیری بود بساحل

بکنار رسیده

ابراهیم غزنین

نجات رسیده بشهری در رفت و در دکانچه بخفتید و چون شب در انجا اورا عسسان
دزد پنداشتند بزندان بردند و حبس کردند و هفت سال دران محبس مانده بعد ازان حاکم
شهر را مرضی عارض شده باطلاق زندانیان فرمان فرموده حسین روی بجانب غزنین
آورد و در اثنای راه بجمعی از قطاع الطریق باز خورده دزدان اورا جوانی بالا بلند تنومند
یافتند اسب و سلاح داده مصحوب خویش کردانیدند اتفاقا دران شب فوجی از سپاه سلطان
ابراهیم غزنوی بسر وقت انجماعت رسیده همه را اسیر ساختند و دست و کردن بسته
نزد سلطان ابراهیم بردند و از موقف غضب سلطانی حکم بقتل دزدان صادر شده در وقتی
که جلاد چشم حسین را بر بست فریاد از نهاد او بر آمد و کفت الهی میدانم که بر تو غلط
نیست و سبب چیست که من بیکناه کشته میشوم و این سخن مو ثر افتاد بوسیله یکی از نواب
سلطان رسانیدند انکاه ابراهیم حسین را طلبیده کیفیت حال پرسید و حسین سر کذشت
خویش معروض داشته پادشاه بروی ترحم نموده و حاجب خویش ساخته و چون سلطان
مسعود بن ابراهیم در غزنین بر سریر جهانبانی نشست حسین را بتفویض ایالت غور
سرافراز ساخت و بعد از فوت حسین اولادش نسبت بسلطان بهرامشاه که بحسب
در ایالت مالک غزنین کشته بود در مقام مخالفت آمدند و چند نوبت بین الجانبین
جنک روی نموده و در کرت آخر پسران حسین علاء الدین و سام و سوری و بهرامشاه
را از غزنین بجانب هندوستان کریزانیدند و سوری در دار الملک محمود سبکتکین بر مسند
حکومت بر آمد و علاء الدین و سام بفیروزکوه غور مراجعت فرمودند و در اثناء راه
سام بعلت سرسام درکذشت و علاء الدین در حکومت غور مستقل کشت و مورخان
از غوریان اول کسی که در سلک سلاطین شمرده اند علاء الدین است و ملوک غور پنج نفر
بودند مدت شصت و چهار سال سلطنت نمودند ذکر پادشاهی علاء الدین حسین زمره
از مورخان بران رفته اند که نام علاء الدین حسین است و طایفه بران رفته اند که اورا
حسین نام بوده و جدش نیز حسین نام داشته نه سام فرقه اول این بیت را باستشهاد
آورده اند بیت کر غزنین را ز بیخ و بن بر نکنم ❁ من خود نه حسین بن حسینم ❁ و طبقه ثانیه

که نامش را حسن عقیده کرده اند مصراع آخر بیت مذکور را حسین خوانده اند و جمعی که
نام جدش را سام پنداشته اند گفته اند که علاء الدین لفظ سام را جهت ضرورت شعر الحاق کرده
و بهر تقدیر چون علاء الدین در غور صاحب تاج و سریر گشت بعد از آنکه زمانی در زمستان که بواسطهٔ
کثرت برف و باران خروج از جبال غور متعذر بلکه متعسر بود سلطان بهرامشاه از هندوستان
با سپاه فراوان و فیلان گردون توان بغزنین شتافت و میان او و سوری قتال واقع شده
بهرامشاه غالب آمد و سوری را اسیر کرده بر گاوی نشانده گرد غزنین برآورده بقتل رسانیدند
و چون این خبر بعلاء الدین رسید با سپاه موفور از شجعان غور بعزم انتقام در حرکت آمد
روایتی آنکه قبل از وصول علاء الدین بغزنین بهرامشاه مرده بود و قولی آنکه بین الجانبین چند کرت
مقاتله روی نمود آخر الامر علاء الدین ظفر یافته و علی کل التقدیرین چون علاء الدین بغزنین درآمد
بقتل و غارت و کندن و سوختن عمارات فرمان داد و غوریان هفت شبانروز آتش بیداد
در غزنین برافروخته هر کس را از توابع غزنویه یافتند بکشتند و عمارات آن نافذ فرمانان
بسوختند قبور آل سبکتکین را سوای قبر سلطان محمود شکافته آتش در عظام ایشان زدند
و از این جهت علاء الدین بجهانسوز ملقب شد و چون علاء الدین از لوازم انتقام فراغت یافت
رایت تکبر افراخته با سپاه پر تهور بجانب خراسان شتافت و چنانچه در ضمن حکایت سلطان
سنجر مذکور شد با علی چتری در مخالفت سلطان موافقت نمود و سلطان سنجر در صحرای
هرات رو با ایشان قتال کرده علاء الدین در جنگ آثار گرفتار گشت و سلطان اورا
مقید گردانیده بعد از چند روز نزد سلطان بوضوح انجامید که علاء الدین بجودت طبع و حدت
ذهن اتصاف دارد بنابر آن رقم عفو بر جراید جرایمش کشیده او را ندیم مجلس خاص
و انیس بزم اختصاص گردانید و روزی طبقی مملو از لآلی شاهوار بوی بخشید و علاء الدین
بدیهه این رباعی نظم نموده بعرض رسانید ٥ بگرفت و نکشت شه مرا در صف کین ۲
با آنکه بدم کشتنی از روی یقین ۲ و آنکه بطبق میدهدم در ثمین ۲ بخشایش بخششم خدایگان
کرد چنین ٦ و در مجلس دیگر چشم علاء الدین را بر خالی که سلطان سنجر بر کف پای خود داشت
افتاد بعد از استجازه آنرا ببوسید و این رباعی در سلک نظم کشید رباعی

ای ملک

ای خاک سم مرکب تو افسر من ؛ وی حلقه بنده گی تو زیور من ؛ تا خال کف پای ترا بوسه زدم
اقبال همی بوسه زند بر سر من ؛ انگاه سلطان سنجر علاء الدین جهانسوز را طبل و علم عنایت
کرده بسلطنت ولایت غور فرستاده و علاء الدین چون بمملکت خود رسید باندک زمانی
ولی طبیعتش دست تصرف از تدبیر امور بدان کوتاه کرده مدت سلطنت جهانسوز شش سال
بود و فوتش در شهور سنه احدی و خمسین و خمسمایه روی نموده ذکر سیف الدین
محمد بن علاء الدین جهانسوز اعیان و اشراف غور بعد از فوت علاء الدین پسرش
سیف الدین را مالک تاج و نگین ساختند و دست بیعت بوی داده اعلام تفاخر
و مباهات برافراختند و ملک سیف الدین بحسن صورت و سیرت موصوف بود و با رعیت
در کمال عدالت سلوک مینمود و در تقویت ارکان شریعت مساعی جمیله مبذول میداشت
و از غایت سخاوت حاصل بحر و کان را بودی انگاشت با همه کس طریق تواضع
بجای می آورد و در استرضای خواطر دور و نزدیک اهتمام تمام میکرده و از جمله اطوار
پسندیده او یکی آنکه عمزاده کان خود سلطان غیاث الدین و معز الدین را که پدرش
بجهتی حبس فرموده بود از قید غم نجات داد و آن دو برادر را حاجب خود ساخته ابواب
الطاف بر روی روزگار ایشان بگشاد اما زمان سلطنت ملک سیف الدین رو
بنهایت انجامیده و در وقتی که بدست حشم غز میرفت شهید شد سبب این قضیه آنکه
در وقتی که علاء الدین جهانسوز در دست سلطان سنجر اسیر بود ملک ناصر الدین نامی از غوریان
داعیه سلطنت نموده سوار حرم ملک سیف الدین محمد را غصب کرده بدرمیش که در سلک
سپهسالاران غور انتظام داشت بخشید و چون ملک سیف الدین محمد مالک تاج و نگین
شد آن دست و رنجن او در دست درمیش دیده او را بقتل رسانید و برادر درمیش
ابو العباس کینه سیف الدین در سینه جای داده در روزی که ملک در برابر غزان
صف قتال می آراست تیره به پهلویش زد ملک از اسب افتاده لشکر غور منهزم گشتند
و غزی بسر وقت ملک سیف الدین رسید و کمربندی پادشاهانه بر میانش دیده
دست در کمر زد و خواست آنچه مطلوب اوست بدست آورد و چون بند کمر وی باز شد غز کاردی

بر کمر بند نهاده خواست که آنرا ببرد و آن کارد به شکم ملک سیف الدین خورده بآن زخم درگذشت مدت سلطنتش یکسال و کسری بوده است سلطان غیاث الدین ابو الفتح محمد پادشاه عالیمقام و خسرو جمشید احتشام غیاث الدین محمد بن سام از سایر سلاطین غور بوفور اسباب حشمت و ازدیاد موجبات عظمت امتیاز تمام داشت و باوجود مملکت داری و اشتغال بلوازم امر سلطنت همواره همت عالی نهمت بادای وظایف طاعات و عبادات مبذول میداشت و در تقویت ارکان شریعت غرا از خود بتقصیر راضی نمیگردید و در تمشیت مهام ملت بیضا مراسم سعی و اجتهاد بتقدیم میرسانید و از جمله عدل شاملش عامه رعایا بل کافه برایا در مهاد امن و امان آسوده بودند و از جود کاملش اصحاب فضل و کمال در ظلال فراغت و رفاهیت زندگانی مینمودند و سلطان غیاث الدین محمد بن سام قبل از تکفل مهام فرق انام ملقب بشمس الدین بود و بعد از شهادت ملک سیف الدین در ولایت غور نافذ فرمان شد و باندک زمانی بلاد زمین داور و قندهار و غزنین و خراسان و غرجستان را تسخیر فرمود و مسجد جامع هرات که فی الواقع مهبط انواع فیوض و برکات است از جمله ابنیه رفیعه آن پادشاه خجسته صفات است و سلطان غیاث الدین در شهور سنه تسع و تسعین و خمسمایه در دار السلطنه هراه درگذشت و بگنبدی که در بقعه مذکوره جهت همین معنی ساخته بودند مدفون گشت زمان حیاتش شصت سال بود و اوان سلطنتش چهل و سه سال

گفتار در بیان بعضی از وقایع ایام سلطنت سلطان غیاث الدین و ذکر کیفیت جهانگیری آن پادشاه با داد و دین

مورخان فضیلت اقتباس آورده اند که چون ابو العباس ملک سیف الدین محمد را زخم زده بغور باز گشت باتفاق اشراف و اعیان آن ولایت سلطان غیاث الدین محمد را بر تخت سلطنت نشاندند و باستقلال در سر انجام امور ملک و مال دخل نموده از سلطان چندان حسابی بر نمیداشت بنابر آن آن پادشاه عالیشان همت بر دفع او مقصور گردانیده یکی از غلامانرا گفت که چون فردا ابو العباس پیش ما آید هر گاه که شهاب الدین برادرم دست بر سر تو نهد گردنش را از بار سر سبک گردان و روز دیگر چون ابو العباس در غایت غفلت و غرور

بیاید

بپایهٔ سریر سلطنت مصیر رسید سلطان او را بسخن مشغول ساخته دران اثنا سلطان
شهاب الدین دست بر سر نهاد و فی الحال آن ترک بیک ضرب شمشیر سرش را از بدن دور ل
انداخته بعد ازان سلطان غیاث الدین محمد در ولایت غور بنفاذ فرمان اتصاف یافته چون بنفاذ
این خبر بسمع فخر الدین مسعود که حاکم بامیان بود رسید از والی هرات استمداد کرده قصد نمود که
مملکت را از تصرف برادرزاده بیرون آورد و آن دو سردار از موضع خویش بجانب غور
در حرکت آمده و ملک فخر الدین مسعود نیز از عقب متوجه گشت و سلطان لشکری بقتال و مقابلهٔ
ایشان نامزد کرد و لشکر غور بظفر و نصرت اختصاص یافتند و سر یلج را که حاکم
بلخ بود نزد غیاث الدین آوردند و سلطان آن سر را باستقبال فخر الدین مسعود فرستاد
و ملک از یورش خویشتن پشیمان شده عزم مراجعت جزم نمود درین اثنا افواج سپاه غور
در رسیده ملک را احاطه کردند و متعاقب سلطان غیاث الدین با برادر خود سلطان شهاب الدین
بسپاه خویش ملحق گشته چون عم بزرگوار را گرفتار دید پیاده شده پیش رفت و رکابش را
بوسید و گفت خداوندا بلشکرگاه باید آمد و فخر الدین مسعود طوعا و کرها بمعسکر برادرزاده
رفته سلطان غیاث الدین او را بر تخت نشاندند و دست در کمر زده در جرگهٔ نوکران بایستاد
و ملک فخر الدین از غایت انفعال سراسیمه شده سلطان غیاث الدین را سخنان درشت
گفت و از تخت برخاسته بر زبان آورد که شما با من تمسخر میکنید و سلطان غیاث الدین
او را بجانب بامیان گسیل کرده یک منزل مشایعت فرمود بعد ازان سلطان ولایت گرمسیر
و زمین داور را مسخر ساخت انگاه بیادغیس شتافته رایت استیلا دران جایگاه
برافراخت و در شهور سنه ستین و خمسمایه غزنین را بحیطهٔ تصرف در آورده حکومت آن ولایت
را به برادر خود سلطان شهاب الدین مسلم داشت و در سنه احدی و سبعین و خمسمایه با لشکر
بسیار علم توجه بدار السلطنه هراة برافراشت بهاء الدین طغرل که یکی از غلامان سنجری بود و دران
وقت در هراة حکومت مینمود دانست که با سلطان غیاث الدین مقابله نمیتواند کرد
لاجرم گریخته روی بدرگاه خوارزمشاه آورد و سلطان هرات را متصرف گشته در سنه ثلث
و سبعین و خمسمایه فوشنج را نیز فتح نموده و برین قیاس اساس دولت سلطان غیاث الدین

روز بروز مرتفع تر بود تا در سنه سبع و تسعین و خمسمایه لشکر بر شادمان و نیشابور کشید
و حاکم آن خطه علیشاه بن تکش خان در شهر متحصن گردید و سلطان غیاث الدین حسب الاتفاق
در برابر برجی که مسکن علیشاه بود رفته با بعضی از نزدیکان گفت که ازین برج تا فلان برج
بسنگ منجنیق رخنه توان کرد و از اثر دولت او فی الحال المقدار دیوار که مشار الیه گفته بود
شهر مسخر شد در تاریخ گزیده مسطورست که سلطان غیاث الدین چون به نیشابور درآمد
علیشاه بن تکش خان را بسته پیش آوردند و آن سلطان ایمنی ملاحظه نموده او را نصیحت و موعود
تا اشارت کرد که دست او بگشادند و او را بر پهلوی خود بر تخت نشانده و درباره او اضاف الطاف
مبذول داشت و رخصت داد که بخوارزم رود و سلطان غیاث الدین ضیاء الدین نامی را از امراء
خویشتن بحکومت نیشابور نصب نموده سال دیگر لشکر بمرو کشید و آن بلده را نیز مسخر گردانید
و چون فرمان غیاث الدین در تمامت مملکت خراسان سمت نفاذ پذیرفت فی سنه ۹۹
بحکم پادشاه که ملک او را زوال نپذیرد در راه سفر آخرت گرفت ٭ دو در دارد این باغ آراسته
در و بند زین هر دو برخواسته ٭ در آ از در باغ و بنگر تمام ٭ ز دیگر در باغ بیرون خرام ٭
و از جمله شعراء امیر ابو بکر لشکر غوری که مدخل منظوم در نجوم نتایج طبع اوست معاصر سلطان غیاث الدین
بود در مدح او اشعار بلاغت آثار نظم مینمود ذکر شهاب الدین محمد بن سام در شهور سنه ۵۷
سلطان شهاب الدین که معز الدین لقب داشت به نیابت برادر خود بر سریر ایالت غزنین صعود نمود
و در سنه [illegible] لشکر بهندوستان کشیده ملتان را مسخر گردانید و بعد از ان بتدریج سپاه بدیار
هند بلاد و قلاع میگرفت تا دهلی را که دار الملک آن ولایت است بحیز تسخیر درآورد و یکی از غلامان
خود را که قطب الدین ایبک نام داشت در ان ولایت قایم مقام خود ساخته علم عزیمت بصوب
خراسان برافراخت و چون بمیان طوس و سرخس رسید خبر فوت برادر شنید متوجه باد
غیس گردید و در ان مقام بمراسم تعزیت پرداخته خراسان را باقربای خود قسمت نمودند
بدین نهج که تخت فیروزکوه بعمزاده خویش ملک ضیاء الدین که داماد ملک غیاث الدین بود
ارزانی داشت و زمام ایالت بست و فراه و اسفزار در کف کفایت سلطان محمود بن سلطان
غیاث الدین نهاد و ولایت هراه بخواهرزاده خود ناصر الدین غازی داد و بنفس نفیس بغزنین

بازگشته

بازگشته جنود الحدود فراهم آورده بعزم رزم سلطان محمود خوارزمشاه در حرکت آمده
از معرکه سلطان منهزم گردید و بعد از وصول بفیروزکوه تاج الدین علی اصلاق الرواییس از نزد
سلطان محمد رسولی پیش سلطان شهاب الدین آمده پیغام داد که بر همگنان روشنست که غبار
وحشت و نقار بحسب از انجانب ارتفاع یافت لاجرم بر طبق گفته البادی اظلم الجناب
صورت انهزام روی نمود اکنون باید که در مقام موافقت ثابت قدم بوده و دیگر وادی مخالفت
نه پیماید سلطان شهاب الدین سخنان مناسب در جواب گفته بین الجانبین قواعد مصالحه تأکید
یافت بعد از ان سلطان شهاب الدین فرمان فرمود که لشکر غور و غزنین باستعداد سفر سال
ترکستان مشغول نمایند و دران اثنا شنود که طایفه از ساکنان کوه جود سالک عصیان گشته اند
و دفع ایشانرا اهم و اولی انسته بدان طرف شتافت و بسیاری از دشمنان را
بتیغ انتقام گذرانیده و در وقت مراجعت در منزل دمیک بزخم خنجر یکی از ملاحده
شهادت یافت **بیت** شهادت ملک بحر و بر معز الدین ◦ کز ابتدای جهان مثل او نیامد یک
سیم غره شعبان بسال اشتصد و دو ◦ فتاد در ره غزنین بمنزل دمیک **ذکر غیاث الدین
محمود بن سلطان شهاب الدین محمد** چون خبر شهادت سلطان شهاب الدین بمملکت غور
رسید امرا و اعیان سر بر خط فرمان برادرزاده اش سلطان محمود نهادند و او بفیروزکوه
رفته بتمهید بساط معدلت قیام نمود و امراء اطراف مانند حاکم غزنین تاج الدین یلدوز
و والی دهلی قطب الدین ایبک رسل و رسایل بدرگاه سلطان محمود فرستاد اظهار اطاعت
و انقیاد کردند سلطان محمود شیوه ستوده پدر را مدار خود را امر عرداشته عمارت مسجد جامع
هرات راکه ناتمام مانده بود باتمام رسانید و در ایام دولت ابو علی شاه بن تکش از
برادر خود سلطان محمد خوارزمشاه گریخته بفیروزکوه رفت و سلطان محمد عهد نامه سلطان
شهاب الدین پیش او فرستاده بود از برای آنکه با دوست او دوست و با دشمن او دشمن باشند
نزد محمود ارسال کرده پیغام داد که علی شاه بمن با وجود نسبت اخوت دشمن منست باید که
بموجب معاهده او را مقید گرداند بنابران سلطان غیاث الدین محمود علیشاه را
بند کرد و طایفه از مردم عراق و خراسان که از غایت خصوصیت بفیروزکوه همراه علیشاه

بودند بسلطان محمود پیغام دادند که علیشاه بود و ما که اتباع اویم پناه باین درگاه آورده ایم و آزار زینهاری در مذهب اهل مروت جایز نیست اگر باد علیشاه را مطلق العنان نگردانند از ما امری صدور خواهد یافت که تدارک پذیر نباشد و چون ارادت ازلی متعلق بقتل سلطان محمود شده بود این سخنان دروی تاثیر نمود و آن قوم موضع خواب اورا معلوم کرده در شب سه شنبه سیم ماه صفر سنه سبع و ستمایه بیاری دزدان ببام قصر سلطان برآمدند و اورا کشته بازگشتند و صباح خدام بارگاه سلطنت سلطان محمود را کشته یافته تخت او را در همان قصر دفن کردند و بعد از آن جسد نعشش را بهرات برده در گازرگاه مدفون ساختند و در روضة الصفا مسطور است که بعد از شهادت غیاث الدین محمود امرای غور و سرهنگان ترک باتفاق پسر بزرگترین بهاء الدین سام را که چهارده ساله بود بر تخت سلطنت نشاندند و بدستور محمود علیشاه را نگاه داشته بعضی از اهل فتنه را کشتند و چون اتباع علیشاه مشاهده نمودند که قتل سلطان محمود ایشان را نفعی نرسانید تدبیری دیگر اندیشیدند و جمعی را که در صدد فتنه نشانده خواستند که بشهر در آورند و خروج نموده علیشاه را خلاص سازند و هم از میان ایشان شخصی امرای غور را برین حادثه اطلاع داده آن جماعت طایفه از شجاعان را فرستادند تا آن صادقی را بر در دروازه بگرفتند و از اصحاب غدر چهل و پنج تن بدست افتاده هر یک بنوعی دیگر بقتل رسیدند و چون سه ماه از حکومت سام بگذشت اتسز بن علاء الدین جهانسوز که ملازمت خوارزمشاه مینمود از خوارزم با لشکری چون رزم متوجه فیروزکوه گشت و غوریان بتصور جذب خاطر سپاه خوارزم علیشاه را از مجلس در آوردند و اطراف شهر را مضبوط کردند اما هیچ فایده بر آن ترتیب نیافت و در جمعه منتصف جمادی الاولی سنه سبع و ستمایه خوارزمشاه فیروزکوه را بگرفتند و بهاء الدین با برادر و مادر تابوت پدر بجانب هرات روان شد علیشاه روی براه غزنین نهاد و داروغه هرات سام و برادرش را بخوارزم فرستاده آن ملک زاده خوارزمیان در وقت خروج چنگیزخان در آب انداختند. اتسز بن علاء الدین جهانسوز مدت چهار سال از قبل سلطان محمد خوارزمشاه در فیروزکوه حاکم بود و در آخر ایام خیانت میان او و تاج الدین یلدز تا بیره قتال اشتعال یافته مهم بجنگ و جدال سرایت کرده اتسز در معرکه کشته دیگر

هیچ کس از آن طبقه بسلطنت نرسید ذکر ملوک بامیان اول این طبقه ملک فخر الدین مسعود است
که عم سلطان غیاث الدین محمد سام بود و او مدتی مدید بحکومت بامیان و حدود طخارستان
قیام مینمود و سه پسر شایسته داشت شمس الدین محمد و تاج الدین زنگی و حسام الدین علی
ملک شمس الدین محمد فخر الدین مسعود قایم مقام پدر بود و سلطان غیاث الدین پیوسته
درباره او الطاف میفرمود قاضی تاج الدین بعد از فوت پدر افسر حکومت بر سر نهاد و او
پادشاه عادل فاضل عالم پرور بود و پیوسته درباره او الطاف میفرمود با اهل فضل و دانش
مصاحبت مینمود و افضل المتاخرین فخر الملت والدین الرازی رساله بهاییه بنام آن
پادشاه عالیمقام در سلک تحریر کشید و بهاء الدین بعد از شهادت سلطان شهاب الدین
نوزده روز متوجه سفر آخرت گردید مدت حکومتش چهارده سال امتداد داشت از اهل
علم و تقوی بهاء الدین سام بن شمس الدین محمد معاصر بود و او در بامیان بمواعظ طوایف
انسان مشغولی کرده بر سر منبر زبان بتوصیف بهاء الدین سام میکشود ملک جلال الدین
بن علی بهاء الدین سام پس از انتقال پدر ازین دار الملال مدت هفت سال بدولت
و اقبال گذرانید و در اثنای که سلطان محمود خوارزم شاه در ماوراء النهر بود بیک ناگاه بجانب
بامیان ایلغار کرده بیخبر بسر جلال الدین رسیده او را بتیغ گذرانید قلم روش را مضبوط
کرد اند ذکر بعضی از غلامان سلاطین غور که بمرتبه پادشاهی فایز شده اند ارباب اخبار اورده اند
که سلطان شهاب الدین محمد بن سام بخرید غلامان ترک و تربیت کردن ایشان شغفی تمام داشت
و بنابر آنکه او را بغیر از یک دختر نبود روزی یکی از مقربان جرات نموده معروض گردانید
که چه بودی که بخشنده بی منت سلطان را پسران عنایت فرمودی تا بعد از حلول واقعه ناگزیر صاحب
افسر و سریر گشتندی سلطان جواب داد که اگرچه پادشاهان را چند فرزند معدودی باشند
مرا چندین هزار فرزند است که پس از فوت من ممالک را بنام من نگاه خواهند داشت
و عاقبت همچنان شد که بر لفظ آن پادشاه عالیجاه گذشته بود و یکی از جمله غلامان سلطان
شهاب الدین که مالک تاج و نگین گشت تاج الدین یلدوز و سلطان شهاب الدین
او را در صغر سن خرید و چون آثار اقبال از ناصیه احوالش لایح گردید حکومت بلاد کرمان و سوادان

را که در حدود آب سند است باو ارزانی داشت پس از شهادت سلطان شهاب الدین یلدز بغزنین
شتافته بر سریر سروری نشست و بعد از چندگاه میان او و حاکم دهلی قطب الدین ایبک جنگ
واقع شد یلدز شکست یافت و ایبک مدت چهل روز در غزنین بعیش و طرب گذرانیده بدار الملک
خود بازگشت و یلدز بار دیگر بغزنین خرامیده در ملک متمکن گردید و او در اواخر ایام حیات
در معرکه سلطان شمس الدین التمش گرفتار شد و شمس الدین او را بشهر بداون فرستاده
از آن بلده بملک آخرت ارسال داشت و از یلدز دو دختر ماند یکی در حباله نکاح قطب الدین
ایبک و دیگری در عقد ناصر الدین قباچه قطب الدین ایبک در وقتی که صغر سن بود تاجری او را
از ترکستان به نیشابور برده بقاضی عبد العزیز کوفی فروخت و ایبک در خدمت اولاد قاضی قرآن
خوان شد و بعد از آن بتعلیم آداب فراست و تیر انداختن اشتغال نموده در آن فن مهارت پیدا کرد
آنگاه بازرگانی او را از قاضی خریده بغزنین برد و بسلطان شهاب الدین فروخت و سلطان
قطب الدین ایبک را بصفات حمیده و سمات پسندیده موصوف یافته متوجه تربیتش گشت
و نخست امیر خورستان ساخت و چون دهلی بحیز تسخیر شهاب الدین در آمد حکومت آن مملکت
را بوی تفویض نمود و ایبک در آن ولایت علم اقتدار افراخته در زمان حیات و بعد از ممات
شهاب الدین با کفار هند غزوات کرد و در شهور سنه سبع و ستمایه در میدان چوگان بازی
از اسب افتاده وفات یافت مدت سلطنتش بیست سال بود و از آن جمله چهارده سال
خطبه بنام خود میخواند کتاب تاج المآثر بذکر احوال و آثار آن شهریار کامکار اشتهار
دارد و چون در وقت تحریر این جزو کتاب در نظر این ذره حقیر نبود در تفصیل آن حالات
شروع ننمود آرامشاه بن قطب الدین ایبک بعد از فوت پدر باتفاق امراء دهلی
بر تخت سلطنت نشست اما بسبب عدم قابلیت او را بر مسند دولت آرامش میسر نشد
و امراء آرامشاه را شایسته سریر جهانبانی ندانسته کس نزد سلطان شمس الدین التمش
که حاکم بداون بود فرستادند و او را بدهلی طلبیده پادشاه ساختند و بلاد لکنوتی را بخلجیان
بازگذاشته و ذکر ملوک خلج و شمس الدین التمش که عنقریب مسطور خواهد گشت ان شاء الله تعالی
ملک ناصر الدین اوتیر در سلک ممالیک زرخرید سلطان شهاب الدین منتظم بود

قراست

و فراست تمام و کیاست لاکلام داشت تدبیر امور شهریاری و قواعد ملک داری نیکو
میدانست و بامر لشکرکشی کما ینبغی قیام میتوانست نمود و او بعد از فوت سلطان شهاب الدین
در اچه و ملتان استقلال یافته بعضی از قصبات سواحل سند نیز بتصرفش درآمد و در اواخر
ایام حیات میان ناصر الدین و سلطان شمس الدین ایلتمش منازعت اتفاق افتاده شمس الدین
لشکر باچه کشید و ناصر الدین از وی گریخته بقلعه بکر رفت و سلطان وزیر خود نظام الملک
محمد بن ابو سعید را بمحاصره تعیین کرده خود بدهلی مراجعت نمود و نظام الملک بدو
و ماه اچه را گرفته متوجه قلعه بکر شد و ناصر الدین از آنجا عزم گریز فرموده در کشتی نشست و چون
سفینه بمیان دریا رسید غریق بحر فنا گردید ذکر ابتداء حال بختیار که اول ملوک خلجیه است
در روضة الصفا مبادی احوال ملوک خلج برین نهج مسطور است که از خلج غور مردی بود نهایت
شجاع و دلیر و هیبت او غرابتی داشت زیرا که چون بپای ایستادی دستها فرو گذاشتی
دستش از سر زانو بمقدار یکدست تجاوز نمودی و این شخص موسوم بود بمحمد بختیار و در
زمان جناب سلطان شهاب الدین یکی از امراء صاحب اختیار محمد بختیار را باوده فرستاد
و از آنجا مالی وافر حاصل کرده اسباب حرب و ادوات طعن و ضرب بهم رسانید و چند
نوبت بحدود ولایت هند تاخته آثار شجاعت و سخاوت او بر السنه و افواه دایر
گشته شمه ازین معنی بعرض قطب الدین ایبک رسید و جهت او تشریف و خلعت فرستاد
و محمد بختیار بآن التفات استظهار بدل اعتبار تمام پیدا کرده مملکت بهار را از صرصر
تاراج مانند باغ و بستان در فصل خریف بی برگ گردانید و غنیمت بسیار بچنگ آورده
نزد قطب الدین ایبک برد و قطب الدین او را بترتیب تربیت سرافراز ساخته در آن امر نیز
مبالغه فرمود که امرا و ارکان دولت را بر حال محمد بختیار رشک آمد و قاصد جان او گشته
بعرض ایبک رسانیدند که محمد بختیار داعیه دارد که در حضور پادشاه با پیل جنگ نماید و قطب الدین
تحت آن هلاک محمد اندیشیده عاقبت بنا بر مبالغه مقربان باین امر همداستان شد
و فرمود تا فیل سفیدی را که مست گشته بود بمیدان آوردند و محمد بختیار بجنگ فیل توجه
کرده چون نزدیک بوی رسید بقوت هر چه تمامتر گرزی بر خرطومش زد و فیل از آن ضرب
مضطرب گشته روی بگریز آورد و قطب الدین بتجدید همت بر رعایت محمد بختیار گماشت

همدران مجلس آن مقدار از نقد و جنس باو بخشید که شرح آن بزبان قلم بتحریر پذیر نیست
و فرمان فرمود که هریک از امرا اخور حال درباره محمد بختیار لوازم احسان و انعام بجای آورند
و محمد بختیار از غایت علو همت هرچه دران روز باو دادند بر حاضران تقسیم نمود بلکه چیزی دیگر
بران افزود و خلعت پادشاهانه پوشیده بسرخ رویی و دوست کامی بمنزل خود باز گشت
بعد ازان لشکر بشرقی ولایت بهار کشید و مملکت لکمیه را مسخر گردانید گفتار در بیان
شمه از حال رای لکمیه و در آوردن محمد بختیار مملکت او را در حیز تسخیر مورخان دانش پژوه
بخامه پاکیزه تحریر بر صحایف اوراق نگاشته اند که در هندوستان بر شرقی ولایت بهار
مملکتی است بغایت عریض و بسیط و یکی از ملوک هند دران سرزمین مالک تاج و نگین بود
و آن ملک منکوحه عاقله با فطنت داشت و آن عورت ازان پادشاه حامله گشت
در وقتی که احساس آلام وضع نمود منجمان و براهمه را احضار فرمود و از سعادت و نحوست
زمان تولد تفتیش بجای آورد و الجماعت متفق اللفظ و المعنی بعرض رسانیدند که اگر این
فرزند درین ساعت متولد گردد ظاهرا در شقاوت و ادبار روزگار خواهد گذرانید و اگر بعد ازین
بدو ساعت تولد نماید بمرتبه سلطنت رسیده مدتی مدید بر مسند اقبال متمکن خواهد گردید
آن زن بعد از چند و چون شنیدن این سخن فرمود تا هر دو پایش را برهم بسته تا زمان
دخول آن ساعت سعد سرنگون آویختند آنگاه باز کردند تا آن فرزند که مشهور است برای
لکمیه در وجود آمد و همان لحظه این ضعیفه وفات یافته چند قابله مشفقه متعهد ارضاع
و تربیت رای لکمیه گشتند و چون او بسن رشد و تمیز رسید بجای پدر افسر بر سر نهاده
مدت هشتاد سال دران مملکت که در غایت وسعت و بسطی بود سلطنت نمود و از کمال
عدالت هرگز ظلم و تعدی بر هیچکس تجویز نه فرمود و چندان سخاوت داشت که القاب
ازینک لکه تنگی بود و در اواخر ایام اقبالش محمد بختیار بقصد او ایلغار کرده همچنان بندر آمد
که بی از آنکه در دار الملک رای این خبر مسموع شود در وقتی که پیش آن پادشاه عدالت پناه
دستار خوان می انداختند بدر قصرش رسید و رای پای برهنه از در دیگر فرار نمود
و آن ملک معمور بتصرف محمد بختیار در آمد و خرابی که در مدت هشتاد سال آنجا دل اندوخته

بود

بودند بدست شان افتاد و ایضاً محمد بختیار ولایت لکهنوتی را که در جوار ممالک رای بود
تسخیر فرموده خطبه بنام خود خواند و چون کوکب اقبال محمد بختیار بحدود زوال رسید با ده هزار
سوار و سی هزار پیاده از کوه صعب المسلک که در میان لکهنوتی و تبت است بمشقت بی نهایت
بگذشت و دران جانب چند شهر معمور دیده متوجه تسخیر آن شد و مردم شهر بهیات اجتماعی
بیرون آمده تا هنگام زوال قدم در میدان مقاتله نهادند و بسیاری از لشکر محمد بختیار
را بکشتند و بعد از غروب خسرو خاور بصوب دیار مغرب محمد بختیار صلاح الدین در مراجعت
دیده قدم در وادی فرار نهادند و در راه بواسطه فقدان آب و علف اکثر سپاه و چهار
پایان او تلف گشت و محمد بختیار با معدودی چند بهنده رسیده و از غصه آن پهلو بر بستر
ناتوانی نهاده و بعد از چند روز رخت هستی بباد فنا داد محمد شیران خلجی قایم مقام بختیار
بود و او در ایام اختیار ببعضی از کفار هندوستان مقاتله اتفاق افتاده شهید شد علاالدین
مردان خلجی بعد از شهادت محمد شیران در لکهنوتی بر مسند حکومت نشست و او بصفت جلادت
موصوف و بعدم عقل معروف بود و بسیاری از اعیان را بی موجبی قتل نموده در روز
بار زبان گزاف گشاده بقسمت ممالک عراق پرداختی و اگر کسی بخلاف رای او سخن گفتی فی الحال
اساس حیاتش را منهدم ساختی در روضة الصفا مسطور است که در ایام حکومت علاالدین
مردان بازرگانی بولایتش رسید اموال او تلف شده جمعی از نواب آن تاجر را ببارگاه او در آوردند
و شمه از حال او معروض داشتند پرسید که این مرد از کدام ولایت گفتند از اصفهان فرمود
که نشان حکومت اصفهان بنام او بنویسند و هیچکس را از اهل مجلس زهره نبود که گوید این چه نامعقول است
که میگویی و روز دیگر یکی از ملازمان که بصفت کیاست موصوف بود با او گفت این تاجر
که حکومت اصفهان باو عنایت فرموده آمد مالی میخواهد که استعداد لشکر نماید و این سخن در دل
آن ابله جای گیر آمده مالی خطیر بآن بازرگان داد القصه چون قوم خلج از حرکات نامعقول
علاالدین مروان بجان رسیدند با هم اتفاق نموده او را بقتل رسانیدند و عوض او حسام الدین را
پادشاه گردانیدند و او بغایت نیکوسیرت بود و چند نوبت میان او و لشکر شمس الدین التمش
محاربه روی نمود آخر الامر مهم بصلح انجامید و حسام الدین در بدل صلح سی و هشت زنجیر فیل

وهشتاد ولک مال نزد ایلتمش فرستاد و چند گاه بین الجانبین طریق موافقت مسلوک بود و در سنه
اربع وعشرین وستمایه کرت دیگر مخالفت اتفاق افتاد و سلطان شمس الدین پسر بزرگتر
خود ناصر الدین محمود را با جنود نامعدود بلکنوتی روان کرد و او با خلجان حرب نموده حسام الدین
عوض در معرکه بقتل رسیده مدت ایالتش دوازده سال بود و در روضة الصفا مسطور است
که ایلتمش از بزرگ زادگان ترکستان بود اما پدر بسر پنجه تقدیر گشته او را اینجا
بردند و شخصی از قدما صدر جهان فروختند و آن شخص ایلتمش را از راه بحار بغزنین رسانید
و سلطان شهاب الدین او را خریداری نمود الا آن هزار دینار رکنی بها کردند و صاحبش
مضایقه نموده سلطان فرمود که بمجلس در غزنین بیع این غلام نکنند و مدتی خریدن ایلتمش
موقوف بود تا قطب الدین ایبک از هند بملازمت شهاب الدین آمده او را بخرید و منظور نظر
تربیت گردانید فرزند خوانده ایبک وفات یافت سلطنت دهلی با یلتمش انتقال یافت
و او پادشاهی بود در غایت عدالت و رعیت پروری و در ایام سروری بسیاری از ولایت
هندوستان را مسخر ساخته در شهور سنه ثلث و ستمایه از عالم رحلت نموده مدت سلطنتش
بیست سال بود والعلم عندالله ذکر سلطان فیروز شاه بن ایلتمش در زمان دولت
سلطان شمس الدین در دهلی اقامت داشت و کتاب جامع الحکایات را بنام وزیرش
نظام الملک محمد بن ابوسعید بر لوح بیان نگاشت
سلطان فیروز شاه بعد از فوت پدر بر سریر فرمان دهی نشسته ابواب خزاین بگشادند
و روان حاتم را منفعل ساخته زر وافر بخاص و عام داد انگاه بسط بساط عشرت
پرداخته دران باب افراط نمود چنانچه در ماهی هفته هشیار نبود بنابران اختلال
بقواعد مملکت راه یافته و مادرش شاه ترکان صاحب اختیار گشته ببعضی از حرمهای
ایلتمش که از ایشان آزاری در خاطر داشت مضرت بسیار رسانید و یک پسر خود قطب الدین
ایلتمش را بکشتن داد بنا علیه اعاظم امرا از اختلاف مادر و پسر ارتفاع دادند و سلطان
فیروز شاه از دهلی بیرون رفت و در ایام غیبتش میان شاه ترکان و سلطان رضیه که دختر
بزرگتر شمس الدین ایلتمش بود نایره نزاع ملتهب گشت و شاه ترکان قصد رضیه نموده مردم دهلی

هجوم

هجوم کردند و شاه ترکان را گرفته دست بیعت برضیه دادند و رضیه جمعی از شجعان ارسال داشت
تا رکن الدین فیروزشاه را گرفته بدهلی آوردند و حبس کردند مدت ملک فیروزشاه هفت ماه
بود و او در مجلس رضیه داعی یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة
مرضیة اجابت گفته بجهان جاودان توجه نمود **ذکر سلطان رضیه بنت شاه الدین ایلتمش**
سلطان رضیه بواسطه اخلاق مرضیه در زمان حیات پدر در سرانجام امور ملک دخل
مینمود و سلطان شمس الدین ایلتمش با وجود اولاد ذکور منصب ولایت عهد را بوی تفویض فرمود
و بعضی از خواص معروض داشتند که با وجود چندین پسر که هر یک شایسته تخت و افسر گشته اند
پادشاه بچه جهت دختر را ولی عهد میکند ایلتمش جواب داد که این دختر قابلیت
جهانبانی بیش از پسران دارد و فی الواقع جمال حال سلطان رضیه بجمیع صفاتی که پادشاهان
عادل را می باشد آرایش داشت و غیر آنکه در صورت نسوان مخلوق گشته بود عیبی در جبلت
او نمینمود و سلطان رضیه چون بر سریر سلطنت نشست از لباس عورات بیرون
آمده قبا پوشیده و تاج بر سر نهاده میان خلق ظاهر گشته چنانچه در روز بار همه کس اورا
میدیدند و بهنگام رکوب بر فیل سوار شده سیر میفرمود و در ایام دولت بلهاور کشیده
حاکم آن ولایت که از عصیان دم میزد منقاد ساخت و از انجا بملتان رفت در ماه
رمضان سنه سبع و ثلثین و ستمایه بدهلی باز گشت درین اثنا ملک التونیه که از قبل او
حاکم سرهند بود در طریق خلاف سلوک نمود و سلطان رضیه بدانجانب شتافته چون
بحدود ملک مخالف رسید امرای ترک موافقت رضیه دادند و با ملک التونیه موافقت کرده
یاقوت حبشی را که امیر لشکر رضیه بود شهید گردانیدند و سلطان رضیه را گرفته در قلعه
سرهند مقید ساختند و ملک التونیه رضیه را راضی ساخته در حباله نکاح کشید و روی
بتسخیر دهلی آورده و حال آنکه معز الدین بهرامشاه بن ایلتمش در غیبت رضیه برضاء امرا
دهلی بر تخت سلطنت تمکن یافته بود **ذکر سلطان معز الدین بهرامشاه بن سلطان شمس الدین ایلتمش**
چون بهرامشاه در روزی چند بامور سپاهی و رعیت پرداخته آوازه وصول ملک
التونیه و رضیه شیوع یافت و معز الدین بهرامشاه ایشانرا استقبال نموده بعد از وقوع

قتال رضیه و شوهر منهزم شدند بروایتی که در روضة الصفا مسطورست بدست جمعی از کفار
هند گرفتار گشته بعز شهادت رسیدند و بقول صاحب بناکتی و مولف وصاف سلطان
رضیه را بالغ خان که دران زمان امیر الامراء دهلی بود گرفته قتل نمود و بهر تقدیر بعد از ان واقعه
معز الدین بهرامشاه در سلطنت استقلال یافت و در ایام دولت او زمرهٔ از کفار تتار
از آب گذشته بمحاصرهٔ لهاور پرداخته و بعد از روزی چند بران مستولی گشته مراسم
قتل و اسیری بتقدیم رسانیده و چون بهرامشاه خبر وصول مغولان شنود امیر قطب الدین حسن
و مهذب الدین نظام الملک را که وزیرش بود با فوجی از امرا بدفع شر لشکر مغول نامزد کرد
و الجماعت تا لهاور رفته از چنگیز خان کسی نیافتند زیرا که قبل از وصول ایشان مراجعت
نموده بودند و درین اثنا خواجه مهذب الدین وزیر صاحب تاج و سریر متوهم گشته و در باب
مخلص خود تدبیری اندیشیده به بهرامشاه عرضه داشت نمود که چنان معلوم شد که امرا و ترک
که داخل این لشکر اند هرگز بدل راست پادشاه را کوچ نخواهند و در دم اگر حکم همیون نفاذ یابد
که بنده و قطب الدین حسن و سایر اهل فتنه را از میان برگیریم مناسب دولت خواهد بود و بهرامشاه
از غایت تهتک و تعجیل بر طبق مدعا و از پریشانی ارسال داشت خواجه مهذب الدین آن مثال را
بامرا نمود و الجماعت در مخالفت بهرامشاه با یکدیگر موافقت کرده چون این خبر بسمع پادشاه
رسید متوهم گردید و سید قطب الدین نامی را که شیخ الاسلام دهلی بود بجانب مخالفان فرستاد
تا آبی بر فتنه آتش ایشان زند اما جناب شیخ الاسلامی بدم گرم نایرهٔ مخالفت را تیز کرده
و خود بدهلی مراجعت فرموده امرا از عقب او در رسیدند و بهرامشاه در شهر تحصن نمود امرا آغاز
محاصره کردند و از نوزدهم شعبان تا اوایل ذی قعده بهرامشاه را گرفته بدرجهٔ شهادت رسانیدند
و مدت حکومتش دو سال و چهل و پنج روز بود ذکر سلطان علاء الدین مسعود شاه بن رکن الدین
فیروز شاه در هشتم ذی قعده سنه تسع و ثلثین و ستمایه سلطان مسعود شاه که شاه زاده
کریم طبع نیکو سیرت پاکیزه صورت بود سریر سلطنت دهلی را بوجود خود مشرف گردانید
و مهذب الدین نظام الملک وزیر ملک استیلا یافته از روی استقلال بنظام امور ملک و مال
مشغول گردید و امرا از متابعت وزیر عار داشته باتفاق او را کشتند و دیگری را بر مسند وزارت

نشاندند

نشاندند و در سنه ثلث واربعین وستمایه این خبر بسپاه ظفر اثر رسیده متوجه دفع اعدا گشتند
مغولان چون از حال او خبر یافتند از ظاهر اچه برخواسته بخراسان شتافتند و دران اوان
بعضی از حریفان عیش پیشه و ظریفان عشرت اندیشه در مجلس مسعود شاه راه یافته
او را بر بسیط بساط عیش تحریص نمودند و او خود فی نفس الامر بشرب مدام و مصاحبت
گلرخان سیم اندام مشعوف بود بنا بران دران باب افراط نموده و اختلال در احوال مملکت
بدید آمد و امرا در خفیه قاصدی نزد عمش سلطان ناصر الدین محمود بن سلطان شمس الدین ایلتمش
که در بهرایج حاکم بود فرستادند و التماس حضور نمودند ناصر الدین بسرعت هر چه تمامتر
بصوب دهلی در حرکت آمده بعد از وصول بمقصد صعود بر سریر مقصود مسعود را گرفته محبوس
گردانیدند و زمام حیاتش دران محبس بپایان رسید

ذکر ناصر الدین محمود بن شمس الدین ایلتمش

سلطان ناصر الدین محمود که پسر کوچک شمس الدین ایلتمش بود بعد از استدعای امرا متوجه دهلی
گشته در اوایل سنه اربع واربعین وستمایه بدان بلده رسیده و بر مسند سلطنت تکیه زده
در همان سال بجانب بهرایج مراجعت نمود و جمعی که خیال عصیان داشتند بقتل رسانیدند و در ماه
رجب سال مذکور از آب لهاوی عبور کرده در کنار آب سدره نزول اجلال فرمود و الغ خان را با سپاه
فراوان بسوی آب سند ارسال داشت و الغ خان بعد از وصول بمقصد جمعی از زنود را که در
مقام تمرد بودند عرضه تیغ فنا گردانیده مراجعت فرمود انگاه ناصر الدین محمود بدهلی در آمده در سنه خمس
واربعین وستمایه بمیان آب گنگ و آب جون لشکر کشید و چند قلعه معتبر دران دیار مسخر گردانید
و در ذی حجه سنه مذکوره مظفر و منصور بدار الملک خود باز آمد و در سنه ست واربعین
وخمسمایه ملک جلال الدین علی بن ایلتمش که حاکم قنوج بود بملازمت برادر شتافت
و ناگاه متوهم گشته بکوه سیور گریخت و ناصر الدین در عقب برادر در دامن آن جبل
رفته هفت هشت ماه در صحرا بگذرانید و بی آنکه بذروه کوه مقصود رسد بدهلی مراجعت
نمود و مهمات مملکت و ملت را بالغ خان ارزانی داشت در سنه تسع واربعین وستمایه بالغ خان
با سپاه فراوان بملازمت سلطان شتافته ناصر الدین دختر او را بحباله نکاح در آورد
و در سنه تسع واربعین وستمایه سلطان باتفاق الغ خان بجانب الوه لشکر کشیدند

نموده
اقدام
ورای مالوه که از دین بیگانه بود با پنجهزار سوار و دو لک پیاده بمقاتله سپاه اسلام اقدام نموده
انهزام یافت و غنیمت فراوان بدست ناصر الدین محمود و سایر انصار دین مبین افتاد و بر این
قیاس سلطان ناصر الدین محمود دام الحیات بر مسند سروری متمکن بوده بهر سال بغزو کفار
نهضت میکرد و آتش نهب و تاراج در خان و مان مشرکان زده دود از دودمان ایشان
بر می آورد و از جمله حاویان فضایل نفسانی منهاج سراج جرجانی معاصر سلطان ناصر الدین
محمود بود و کتاب طبقات ناصری را بنام او تصنیف نمود ذکر انتقال سلطان ناصر الدین
بعالم اخروی و بیان مجملی از حال سایر سلاطین دهلوی از تاریخ وصاف و بناکتی
چنان مستفاد میگردد که چون آفتاب اقبال ناصر الدین بسر حد زوال رسید میان او
و الغ خان مخالفت بوقوع انجامید و الغ خان ناصر الدین را بشمشیر عذر و کین گذرانید
در سلطنت مستقل گردید و خود را بسلطان غیاث الدین لقب داد و بعد از آنکه غیاث الدین
روی بعالم آخرت نهاد پسرش در دهلی پادشاه شد ملک فیروز که دران زمان حاکم قوم
خلج بود بمخالفت آن پسر کمر بسته لشکر بدهلی کشید و او را بقتل رسانید بر تخت جهانبانی
نشست و برادرزاده خود علاء الدین را بحکومت عوض و بداون فرستاده علاء الدین دران
سرزمین استظهار و استعداد تمام پیدا کرد و با سپاه تندخوی جنگجوی روی بتسخیر دهلی آورد
و ملک فیروز برگشته باستقبال برادرزاده شتافته در کنار آب چون آن دو سردار
نزدیک بیکدیگر رسیدند و ملک فیروز بامید آنکه علاء الدین رعایت حقوق سابقه
که در ذمه او داشت خواهد نمود با پنج نفر از آب عبور فرمود علاء الدین طریق بی شرمی سلوک نموده
ملک فیروز را بقتل رسانیدند و بدهلی شتافته لوای پادشاهی مرتفع گردانید و تا شهور سنه
سبع عشر و سبعمایه سلطنت دهلی بسلطان علاء الدین میداشت انگاه او تیر مانند دیگران
رایت عزیمت بصوب جهان جاودانی برافراشت و از جمله مشایخ عظام شیخ نظام الدین
خالد دهلوی که مشهور است بشیخ نظام الدین اولیا معاصر سلطان علاء الدین بود در
نفحات مسطور است که شیخ اولیا بعد از تحصیل علوم دینی و تکمیل فنون یقینی شبی در جامع
دهلوی بود و در وقت سحر شنید که مؤذن این آیه میخواند الم یأن للذین امنوا ان تخشع قلوبهم

الم یات للذین آمنوا ان تخشع قلوبهم

لذکر

لذکر الله وحال بروی متغیر گشته وانوار عنایت الهی اطراف او را فرو گرفت و روز
دیگر بی زاد و راحله متوجه ملازمت شیخ فریدون شیخ فریدالدین شکرگنج شد و دست ارادت
بشیخ فرید که فرید عصر و وحید دهر بود داده تربیت از وی یافت و چون بدرجه کمال اصابع
نمود برخصت شیخ بجانب دهلی بازگشت و بارشاد خلق عباد مشغول شد گویند روزی
سلطان علاء الدین مندیلی مملو از زر و جوهر برسم نذر پیش شیخ فرستاد و قلندری را دو
چشم بران نقود افتاده گفت ایها الصدیق الهدایا مشترک شیخ گفت تنها خوشترک
قلندر این سخن شنیده مراجعت نمود شیخ گفت پیش آی که مقصود ما آن بود که ترا تنها خوشتر
و تمامی آن نقود و جواهر را بقلندر بخشید از جمله مریدان شیخ نظام الدین اولیا یکی جامع
فضایل صوری و معنوی امیر خسرو دهلوی است و نسب امیر خسرو بقبیله لاچین که در سلک
اتراک صید بلخ بودی می پیوندد و لقبش یمین الدین است و چنانچه در نفحات مسطور گشته
که امیر خسرو بعد از وفات سلطان مبارک شاه خلجی بخدمت شیخ نظام الدین پیوست
و آغاز ریاضت کرده مدت چهل سال بصوم دهر گذرانید و صحبت خضر علیه السلام دریافته
از آنحضرت التماس نمود که آب دهان خود بدر دهان او افکند خضر علیه السلام گفت
نصیب سعدی گشت و خسرو با خاطر شکسته بملازمت شیخ رفت و صورت واقعه را باز گفت
شیخ نظام الدین آب دهان خود را در دهان او انداخت و برکات آن بمرتبه ظاهر شد
که نود و نه کتاب در سلک نظم کشید و مشهور است که امیر خسرو در بعضی از تصانیف خویش
مرقوم قلم بدیع رقم گردانیده است که اشعار من از پانصد هزار کمتر است و از چهارصد هزار
بیشتر گویند که امیر خسرو در جوانی بخدمت شیخ سعدی رسیده بود و بآن فخر مینمود و از امیر خسرو
منقولست که گفت نوبتی در دل من افتاد که این نام با مرا مناسب دارد چه بودی که مرا نامی
بودی مانند فقرا و در عرصه قیامت مرا بآن نام خواندندی و این معنی را بحضرت شیخ ظاهر
ساختم فرمود که در وقت صالح برای تو نامی خواسته شود و بعد از چند گاه گفت که بر من چنین
مکشوف شد که ترا در صحرای محشر کاسه لیس خواهند گفت وفات امیر خسرو در شب جمعه
واقع بوده فی سنه خمس و عشرین و سبعمایه و آن جناب هفتاد و چهار سال عمر داشته و در پایان

بای شیخ خود مدفون گشته و دیگری از مریدان شیخ نظام الدین اولیا خواجه حسن دهلوی است
لقب خواجه حسن نجم الدین بوده است و نام و نسب پدرش علاء السنجری و خواجه حسن
بکتابت شیخ نظام الدین قیام مینمود و بمکارم اخلاق و محاسن آداب موصوف و معروف بود
چنانچه در نفحات مذکورست که مولف تاریخ هند گوید که من در لطافت و ظرافت و استقامت
عقل و روش صوفیه و لزوم قناعت و اعتقاد پاکیزه و تجرد و تفرد از علایق دنیویه خوش بودن
و خوش گذرانیدن بی اسباب صوری مانند خواجه حسن کمتر دیده ام و او چنان شیرین سخن و مودب
و مهذب بود که راحتی از مجلس وی یافتم که از مجالست هیچکس دیگر نمی یافتم و هم صاحب تاریخ
هند گوید که سالها مرا با امیر خسرو و امیر حسن یگانگی و اتحاد بوده نه ایشان بی صحبت من می
توانستند بود و نه من بی ایشان سلوک می توانستم نمود و بواسطه من میان هر دو استاد
رابطه محبت و اتحاد مستحکم شد بخانه یکدیگر آمد و شد میکردند نقلست که امیر خسرو و خواجه حسن
باهم مزاح و انبساط مینمودند و در مخاطبه یکدیگر اشعار میگفتند از آن جمله خواجه حسن گوید
٭ سخنم چون سخن خسرو نیست ٭ آنچه من بنده حسن میگویم ٭ خسرو از داه کرم بپذیرد ٭
سخن اینست که من میگویم ٭ مورخان آورده اند که بعد از انقراض ایام دولت خلف بن احمد
ملک نیمروز را گماشتگان غزنویان ضبط میکردند و چون سلطنت از ایشان بسلجوقیان
انتقال یافت در زمان سلطنت سلطان سنجر ملک شمس الدین محمد که بروایتی از اولاد طاهر
بن خلف بن احمد بود و بقولی در سلک مخصوصان سلطان سنجر انتظام یافت و در معارک
سلطان با مخالفان آثار جلادت بظهور رسانید و پرتو انوار عنایت سلطانی بر وجنات
احوالش تافت و چون تاج الدین ابو الفضل در گذشت پسر بزرگترش ملک تاج الدین
پادشاه گشت و او بغایت بی باک و ظالم و سفاک بود و یک برادر خود را که عز الملک
نام داشت میل کشیده و دیگران را بقتل رسانیده و در امر سیاست بمرتبه مبالغه نمود که سیستانیان
منزل او را دار السیاست میگفتند و در آن ایام که دولت و اقبال سنجری انقراض یافت
و حشم غز در ولایت خراسان دست بفتنه و فساد برآوردند ملک شمس الدین بمخالفت
در روی کشیده نگذاشت که آن قوم ناپاک در ولایت او خرابی کنند و چون سیستانیان

از وی نفور

از وفور جور و تعدی ملک شمس الدین به تنگ آمدند باتفاق خواهرش که بکثرت
تیغ و استعداد اتصاف داشت بر وی خروج کرده بقتلش آوردند و برادرزاده
او یمین الدین بهرامشاه را پادشاه ساختند و او بصفت نصفت و احسان و سمت
سخاوت و ایثار معروف بود لاجرم اهالی سیستان عن صمیم القلب شرایط متابعتش
مرعی داشتند و در ایام دولت تاج الدین حرب غوریان در بلاد خراسان نافذ فرمان شده
ملک تاج الدین خطبه بنام ایشان خوانده و مدت شصت سال بدولت و اقبال
گذرانید و مساجد و معابد و خوانق را معمور و آبادان ساخت و چون او تیر علم توجه بجانب
آخرت برافراشت ولدش شجاع که حاکم قاهره بود آن مملکت را کما ینبغی ضبط نمود
نقلست که از قدیم الایام در مملکت سیستان این قاعده استمرار داشت که قبایل آن
ملک پیوسته با هم در مقام عداوت بودند و هرگاه فرصت می یافتند بقتل یکدیگر
مبادرت مینمودند و بهرامشاه جهت دفع این قاعده مذمومه فرمود تا از هر قبیله جمعی بگرو
ستانیده محبوس گردانیدند و در محله که خونی واقع شد مهتران آن محله را مواخذه میکرد
بدین تدبیر امنیت تمام در قلمرو او پیدا شد و بهرامشاه در ایام دولت خود دو نوبت
لشکر بقهستان کشیده با ملاحده مقاتله نمود لاجرم فداییان اسمعیلیه کمر عداوتش
بر میان بستند و در کمین فرصت نشستند در وقتی که بهرامشاه بمسجد جامع میرفت چهار
ملحد در بازار از اطراف و جوانبش در آمده بیک ناگاه آن حاکم نیکنام را شهید کردند
از جمله افاضل ابونصر فراهی که ناظم نصاب صبیان است معاصر بهرامشاه بود و این
چند بیت را که ثبت نموده در مدح او نظم کشیده بیت شه نیمروزی که در روز ملکت
خجسته بنور اول بامداد است ٭ بدین حرب کندر قهستان نمودی ٭ جهانی پر از
عدل و انصاف و داد است ٭ بماند در جهان تا جهان را طراوت ٭ ز آب و نی نار و خاک
و باد است ٭ نماند فراموش بر یاد خسرو ٭ ثنای فراهی اگر هیچ یاد است ٭ و ابونصر
فراهی نابینای مادرزاد بود اما آن قدر ذکا و کیاست داشت که زیاده از آن تصور نتوان
نمود نصرت الدین بهرامشاه بعد از قتل پدر باستصواب اشراف سیستان

متصدی امر حکومت گشت و برادر خود رکن الدین را در یکی از قلاع مقید ساخت و چون روزی
چند از ایالت ملک نصرت درگذشت طایفه از هواداران رکن الدین او را از محبس بیرون
آورده طریق خلاف مسلوک داشتند و میان برادران محاربه روی نموده رکن الدین نصرت
یافت و بطرف خراسان و غور شتافت و از ملوک آن ولایت مدد ستانده دیگر روی
بوطن مالوف آورده و درین کرت او را نصرت داده رکن الدین بکوشه بیرون
رفت و ملک نصرت یافت و استیلاء سپاه تتار در سیستان شهریار بود انگاه بضرب تیغ
کفار کشته گشت **رکن الدین بهرامشاه** بغایت متهتک و خونریز و سفاک و فتنه
انگیز بود و بعد از فرار برادر چندگاه در سیستان بظلم و عدوان قیام نموده ملک نصر
بمدد غوریان مستظهر گشته تا بار دیگر بسیستان استیلا یافت ملک رکن الدین مفلوک
و بدحال روزگار میگذرانید تا وقتی که در دست کفار تتار شربت شهادت چشید
شهاب الدین محمود بن تاج الدین در زمانی که مغولان در سیستان
در زمانی که مغولان در سیستان بقتل و غارت و خرابی شده و ولایت اشتغال داشتند
در گوشه پنهان شد و چون الجماعت ایشان مملکت مراجعت نمودند خروج نموده در ملک موروث
حاکم گشت اما بسبب قلت مردم و کثرت حوادث مهم او رونق و رواج نیافت و یکی از خویشانش
که موسوم بود بشاه عثمان بمدد براق حاجب که در کرمان سلطنت مینمود لشکر بسیستان
کشید و شهاب الدین را بقتل رسانید اما تاج الدین ینالتکین که سرکرده لشکر براق حاجب و بسیر عجم
سلطان محمد خوارزمشاه بود شاه عثمان را در حکومت سیستان دخل نداد و پای بر مسند
ایالت نهاده در سنه ثلث و عشرین و ستمایه قلعه استقرار و نوک را فتح کرد و در سنه خمس و عشرین
و ستمایه کرت دیگر لشکر قیامت اثر تتار بسیستان رفتند و ینالتکین در قلعه ارک
محصور گشته قریب دو سال ایام محاصره امتداد یافت و اکثر لشکر ینالتکین هلاک شدند
و از شصت قضا تیری بر چشم ملک آمده باصره اش نقصان یافت و بعد از آن مغولان
قلعه را گرفتند و هر کس را در آنجا یافتند بقتل رسانیدند و ملک را نیز از همان شربت چشانیدند
انگاه حکومت ملک نمروز بحکام چنگیزی انتقال نمود و دیگر کسی از آن طبقه در سیستان

باستقلال

باستقلال بر سریر اقبال صعود نفرمود گفتار در بیان مبادی احوال خوارزمشاهی
باتفاق ارباب اخبار جد سلاطین خوارزم را نوشتگین غرجه میگفتند و او غلامی بود
ترکی نژاد مملوک بلکاتگین در سلک ممالیک سلطان ملکشاه بن الب ارسلان سلجوقی
انتظام داشت و بلوازم طشت داری قیام مینمود و چون بلکاتگین فوت شد سلطان
ملکشاه آثار دولت در بشره نوشتگین مشاهده فرموده او را طشت دار ساخت و بنا
بر آنکه مال خوارزم تن اخراجات طشت خانه می بود شحنگی آن ولایت بتعلق نوشتگین گذاشت
و نوشتگین الی آخر ایام حیات معزز بوده چون وفات یافت نه نفر از اولاد او بایالت
خوارزم سرافراز گشتند و مدت حکومت ایشان صد و سی و هشت سال امتداد پذیرفته
بر موجبی که تفصیل می یابد ذکر اخبار و اختصاص یافتن آن طبقه
نامیات بالطاف الهی در سنه احدی و تسعین و اربعمایه از قبل سلطان سنجر که بحکم
برادر خود سلطان برکیارق والی ولایت خراسان بود حاکم خوارزم گشت و خوارزم
شاه لقب یافت و قطب الدین محمد بصفات حمیده و سمات پسندیده موصوف و معروف
بود در باره اهل فضل و کمال انعام و احسان بسیار مینمود مدت سی سال بدولت
و اقبال گذرانیده دران اوقات یکسال خود بدرگاه سلطان سنجر می آمد و سال دیگر اتسز
را که پسرش بود می فرستاد و هرگز در خدمت حضرت سلطان از خود بتقصیر راضی نشد
و دامن عصمت خویش را بلوث عصیان ملوث نساخت و فاتش در سنه احدی و عشرین
و خمسمایه اتفاق افتاد و بعد از وی پسرش اتسز تاج پادشاهی بر سر نهاد قطب الدین
محمد بن نوشتگین ملک اتسز پادشاهی فاضل خوش طبع بود و بوفور علم و دانش
سرآمد افاضل سلاطین مینمود و چون او نیز مانند پدر بلکه بیشتر در ذمه سلطان سنجر
حقوق خدمت داشت سلطان در تربیت و رعایتش بمرتبه سعی فرمود که محسود
اماثل و اقران گشت و از جمله اسباب صعود اتسز بدرجه تقرب سلطانی یکی آنکه دران ولا
که سلطان سنجر جهت عصیان والی ماوراءالنهر در نواحی بخارا لوای اقامت افراشته
بود روزی سوار شده خیال شکار فرمود و در صیدگاه طایفه از ملازمان درگاه بنا

بر مواضعه که با یکدیگر داشتند از اطراف و جوانب در آمده سلطان را شکاری وار در میان گرفتند و اتسز که در خیمهٔ خویش در خواب بود و در نیم روز گرم پیلبار بر خسته سوار شده و بسرعت هرچه تمامتر از عقب سلطان سنجر در حرکت آمده چون بشکارگاه رسید دید که مهم بدانجا انجامیده که مخالفان سلطان را دستگیر کنند و علی الفور بر آن طایفه حمله کرده سلطان را نجات داد و سلطان سنجر از وی پرسید که سبب حرکت تو از عقب ما چه بود جواب داد که در خواب چنان دیدم که خدام موکب همایون را در اثناء شکار واقعهٔ هولناک پیش آمده در مهلکهٔ عظیم افتاده اند لاجرم متنبه گشته بتعجیل تمام بخدمت شتافتم القصه چون این نیکوخدمتی از اتسز سر بزد الطاف و عواطف خسروانه او بسمت ازدیاد پذیرفت و امراء و ارکان دولت از غایت رشک و حسد قاصد اتسز گشته او را بر فساد ضمیر حسا اطلاع افتاد و بلطایف الحیل از سلطان رخصت حاصل نموده عازم خوارزم گشت گویند در وقتی که اتسز مراسم وداع بجای آورده از پایهٔ سریر سلطنت مصیر روان گردید سلطان سنجر با خواص خود گفت این شخصی است که دیگر روی او نتوان دیدن طایفه گفتند که چون این معنی بر ضمیر انور سلطان ظاهر است سبب نوازش او و موجب فرستادن بخوارزم چیست سلطان گفت حقوق اتسز در ذمهٔ ما بسیار است و آزار خاطر او در مذهب مروت جایز نیست و چون اتسز بخوارزم رسید شیوهٔ تمرد و عصیان پیش گرفته لوای مخالفت مرتفع گردانید و بدان سبب سلطان سنجر چند نوبت لشکر بخوارزم کشید و در کرت اخیر بین الجانبین کار بآشتی واقع شد سلطان عنان مراجعت بجانب مرو معطوف ساخت و اتسز بیست و نه سال بدولت و اقبال گذرانید از الجمله شانزده سال دم از استقلال زد و در جمادی الآخر سنه احدی و خمسین و خمسمایه از عالم انتقال نمود مدت حیاتش شصت و یکسال بود و از جملهٔ افاضل رشید وطواط که در سلک شعراء ماوراء النهر انتظام داشت و کتاب حدایق السحر در صنایع شعر از مصنفات اوست در ملازمت اتسز بسر می برد و پیوسته در مدح و اشعار سحرآثار منظم می کرد

گفتار در بیان مخالفت اتسز با سلطان سنجر بن ملکشاه و منازعتی که واقع شد میان آن دو پادشاه

چون ملک اتسز در ملک خوارزم بر مسند کامکاری متمکن گشت نسبت بسلطان سنجر اظهار مخالفت نموده بساط حقوق تربیت سلطانی را در نوشت و این خبر

بوضح

بعرض سلطان سنجر رسیده در محرم الحرام سنه ثلث وثلثین وخمسمایه لشکر بخوارزم کشید
واتسز خیال مقابله کرده آخر الامر دانست که . گوزن جوان گرچه باشد دلیر . نیارد زدن
پنجه با نره شیر . لاجرم ترک ستیز کرده روی بوادی گریز آورده ولشکر سلطان سنجر اتسز را
تعاقب نموده پسر او ایل قتلق را گرفتند وبموجب فرموده سلطان آن جوان را دو نیم زدند
آنگاه پادشاه ظفر پناه برادرزاده خود سلیمانشاه را در خوارزم گذاشته بجانب مرو
بازگشت وبعد از اندک فرصتی اتسز بر سر سلیمانشاه آمده او را منهزم گردانید ودر سنه
ست وثلثین وخمسمایه که سلطان سنجر در مصاف قراختای شکست یافت اتسز بیشتر از پیشتر
اظهار تمرد وتکبر کرده ودر غیبت سلطان سنجر در مصاف قراختای شکست یافت اتسز
بیشتر از پیشتر اظهار تمرد وتکبر کرده ودر غیبت سلطان سنجر بمرو رفت ودران ولایت لوازم
ظلم وبیداد بتقدیم رسانیده بمقر عز خود بازگردید ودران ولا رشید وطواط قصیده
در مدح اتسز گفت که مطلعش اینست . چون ملک اتسز بتخت ملک برآمد . دولت سلجوق
آل بسر آمد . ودر شهور سنه ثمان وثلثین وخمسمایه سلطان عالیمقام بعزم انتقام
متوجه خوارزم گشته آغاز محاصره کرد چون نزدیک بآن رسید که فتح وظفر میسر گردد
اتسز دست در دامان اعتذار واستغفار زد وبارسال تحف وهدایا مبادرت نموده
التماس صلح نمود وسلطان کرم جبلی کرت دیگر ترک رزم خوارزم را با وگذاشته
بازگشت واتسز بعد از وصول سنجر بدار الملک خویش بار دیگر طریق خلاف سلوک داشته
ادیب صابر را که از نزد سلطان جهت رسالت بخوارزم رفته بود بجیحون انداخته واین خبر
بعرض سلطان سنجر رسیده کرت دیگر علم عزیمت بصوب خوارزم برافراخت ودر سنه اربع
واربعین وخمسمایه بظاهر هزار اسب نزول اجلال فرموده آن بلده را محاصره کرد وحکیم انوری
که دران یورش ملازم آن مهر سپهر سروری بود این رباعی بنظم آورد . ای شاه جهان
ملک جهان حسب تراست . وز دولت واقبال وشهی کسب تراست . امروز بیک حمله هزار اسب بگیر
فردا خوارزم وصد هزار اسب تراست . ورشید وطواط که در هزار اسب بود این رباعی شنود
واین بیت بر تیری نوشته در اردوی سلطان افکند . گر دشمن تو ای شاه بود رستم گرد . یک خر ز هزار اسب نتواند برد

و سلطان سنجر ازین جهت عظیم غضبناک شده فرمود که اگر شهر مفتوح شود رشید را گرفته هفت پاره کنند
و هم دران چند روز هزاراسب بدست در آمده رشید پنهان شد و بخواص مقربان سلطان
توسل جسته یکی از ایشان در محل مناسب معروض داشت که وطواط مرغکی ضعیف است
و قابلیت آن ندارد که او را هفت پاره کنند اگر حکم همایون صدور یابد دو پاره اش سازیم
و سلطان خندان شده از سر خون رشید درگذشت و سلطان سنجر بعد از فتح هزاراسب در ظاهر
خوارزم متمکن گردیده در تضییق محصوران لوازم اهتمام بتقدیم رسانید دران اثنا زاهدی که او را
آهوپوش میگفتند بخدمت سلطان شتافت و در باب مصالحه سخن گفت و اتسز پیشکشهای
لایق بیرون فرستاده مقرر بران شد که اتسز پیشکشهای لایق بیرون فرستاده مقرر بران
شد که اتسز بکنار جیحون آید و در برابر پادشاه از اسب پیاده شده رخ بر خاک نهد تا سلطان
از سر جریمه او درگذرد و چون اتسز بر حسب وعده بکنار جیحون آمد و در برابر سلطان سنجر رسید
هم از بالای اسب فرود آورده پیش از سلطان عنان باز گردانید هرچند این بی‌ادبی بر مزاج
اشرف سلطان گران آمده اما از کمال رحمت اصلی بطرف مرو معاودت فرمود و دیگر بر سر جنگ
و جدال نرفت و چون اتسز از هم سلطان سنجر فراغت یافت چند نوبت تاخت ترکستان
برده مظفر و منصور بخوارزم بازگشت و در محرم سنه سبع واربعین و خمسمایه اتسز بطرف سغناق
لشکر کشید و چون بنواحی جند رسید حاکم آن ولایت کمال الدین که قبل ازین بسالی چند
با اتسز طریق اخلاص مسلوک میداشت و هم بخاطر راه داده فرار نموده و اتسز جمعی از اعیان
ملازمان را ارسال داشت تا کمال الدین را از سطوات او ایمن گردانیده بخدمت آوردند
کمال الدین همانروز مقید شده در مجلس اتسز زمان حیاتش بسر آمد و بنا بر آنکه میان حاکم
جند و رشید وطواط قاعده محبت و اتحاد مرعی بود بعضی از حساد بعرض اتسز رسانیدند
که رشید از مخالفت کمال الدین خبر داشته و عرضه داشت نموده بنابران خوارزمشاه چندگاه
رشید را از صحبت خویش محروم گردانید و رشید در ایام حرمان قطعات و قصاید در سلک نظم
کشید و یکی ازالجمله این قطعه است بیت شاها چو دست حشمت تو بر سرم ندید
در زیر پای قهر تنم را بسود چرخ بی حسن اصطناع وجود لطف تو عیشم بکاست عالم و رنجم فزود چرخ

بوزنی

به زین نگر بس که اگر حالتی بود ۞ والله که مثل من نخواهد بود چرخ ۞ القصه اتسز بعد از
فتح جند پسر خود ایل ارسلان را آنجا والی گردانیده بجانب خوارزم باز گشت و در همین سال
سلطان سنجر بدست حشم غز گرفتار شد و بعد از امتداد ایام حبس سلطان اتسز بخوارزم رفته
با رکن الدین محمود که خواهر زادهٔ سلطان سنجر بود ملاقات نموده مدت سه ماه آن دو پادشاه
در نواحی نسا با یکدیگر بسر برده در باب تنظیم امور مملکت رایها زدند اما چون مقارن الحال
سلطان سنجر از قید غزان نجات یافت فایده بر تدبیرات ایشان مترتب نشد و در سنه
احدی و خمسین و خمسمایه اتسز بیمار گشته در اثنای مرض او از شخصی یکی شنو رسید که قرآن میخواند گوش
کشید شنید که این آیت بر زبان قاری جاری دارد و فا دری نفس بای ارحی تموت
و انیمنی را بفال بد گرفته مرضش سمت ازدیاد پذیرفت و در جمادی الآخری سال مذکور
از عالم انتقال نمود گویند که رشید وطواط بر سر جنازه اتسز میرفت و این رباعی میخواند
شاها فلک از سیاستت میلرزید ۞ پیش تو بطبع بنده گی می ورزید ۞ صاحب نظری کجاست
تا در نگرد ۞ تا آن همه مملکت بدین می ارزید ذکر ایل ارسلان بن اتسز ایل ارسلان
در زمان حیات پدر حاکم جند و سقناق بود و چون فوت اتسز شنود از برق بادر
سرعت سیر استعارت نموده بجانب خوارزم شتافت و در سیوم ماه رجب سنه
احدی و خمسین و خمسمایه بدار الملک آبای خود رسیده پرتو انعام و احسانش بر وجنات
احوال همگنان تافت و در ایام دولت ارسلان بعضی از غلامان سنجری که داعیهٔ ایالت
و سروری داشتند ملک مؤید را پیشوای خود ساخته رکن الدین محمود که خواهر زاده
سلطان و قایم مقام او بود گرفته میل کشیدند و ایل ارسلان متوجه بتادیب غلامان
گشته بشادیاخ نیشابور رفت و عاصیان از آن بلده محاصره کرده بالآخره مصالحه
نموده بخوارزم مراجعت فرمود بعد از آن ایل ارسلان در آن سال تحقق پیوست که پادشاه سال
نزد خان قراختای میفرستاد تا ایشان متعرض دیار اسلام نشوند تغافل ورزید
بنا بر آن قراختاییان جمعیتی ساخته متوجه ممالک ایران گشتند و خوارزمشاه
این خبر استماع نموده مستعد مقاتله کفار شد و عیار بیک را با سپاهی آراسته در مقدمه

روان ساخت و عیار بیکی در رفتار تعجیل کرده پیش از وصول ایل ارسلان با قراختای
حرب نموده و اسیر سرپنجهٔ تقدیر شد و مقارن آن حال خوارزمشاه بر بستر ناتوانی افتاده
عنان مراجعت بصوب خوارزمشاه منعطف گردانید و چون بدار الملک خویش رسید
مرض او اشتداد یافته در نوزدهم رجب سنه سبع و ستین و خمسمایه بسرای عقبی شتافت
مدت سلطنتش قریب هفده سال بود ذکر سلطانشاه بن ایل ارسلان
سلطانشاه بعد از فوت پدر در مملکت خوارزم تاج سلطنت بر سر نهاد و مادرش
ملکه ترکان بتدبیر امور ملک مشغول گشته مادر و پدر را از تکش خان که پسر بزرگتر ایل
ارسلان بود در ولایت جند حکومت مینموده حساب برنگرفتند و چون تکش خان
از صورت واقعه آگاهی یافت قاصدی نزد برادر فرستاده سلطنت بعضی از ممالک
موروثی طلب فرمود و سلطانشاه که بلطف طبع اتصاف داشت این رباعی در جواب نوشت
هر که بسمند عزم من پویه کند ٭ دشمن ز نهیب هی مویه کند ٭ اینجا برسول نامه نزاید کار
شمشیر دو رویه کار یکرویه کند ٭ تکش خان را پسری بود ملکشاه نام در برابر عم این رباعی
نظم کرده ارسال نمود ٭ صد گنج ترا خنجر بران ما را ٭ کاشانه ترا مرکب میدان ما را ٭
خواهی که خصومت از میان برخیزد ٭ خوارزم ترا ملک خراسان ما را ٭ سلطانشاه
در جواب برادرزاده این رباعی دیگر گفته بجند فرستاد ٭ ای جان عم این عم ره سودا گیرد
وین قصه نه در شما نه در ما گیرد ٭ با قبضهٔ شمشیر که خون پالاید ٭ تا آتش اقبال که بالا گیرد ٭
و بعد از ان میان برادران نیران نزاع اشتعال یافته سلطانشاه با جمعی کثیر رجال
بقصد تکش در حرکت آمده و تکش خان پیاده شده قراختای که در ان زمان عورلی بود
پناه برده بعرض او رسانید که اگر بمدد ملکه مفتوح گردد هر سال مال خطیر بخزانه اش میرسانید
بنابران ملکهٔ قراختای شوهر خویش قرما را با سپاه بلا انتها مصحوب تکش خان گردانید
و تکش بعزم رزم برادر متوجه خوارزم گشته چون سلطانشاه ملکه ترکان را از هجوم لشکر
قراختای خبر یافتند بصوب نیشابور شتافتند و تکش در روز دوشنبه دوم ربیع الآخر
سنه ثمان و ستین و خمسمایه بخوارزم درآمده بر تخت سلطنت نشست و بعد ازین واقعه

قرب ده سال میان برادران غبار نزاع در هیجان و سلطان شاه در هر چندگاه بیکی
از سلاطین التجا نموده بامداد ایشان با تکش خان در مقام مقابله و مقاتله می آمد و آخر الامر
بین الجانبین مصالحه اتفاق افتاده بعضی از بلاد خراسان تعلق بسلطان شاه گرفت و سلطان
شاه بعد از سالی چند که دران سرزمین حکومت نمود در سلخ ماه رمضان سنه تسع و ثمانین
و خمسمایه درگذشت و تکش خان در سلطنت مستقل گشت **گفتار در بیان کشته شدن
ملک مؤید و ملکه ترکان و ذکر بعضی از منازعات شاه بن شاه و تکش خان** چون سلطان شاه
و ملکه ترکان از دست برادر تکش خان و قراختاییان توهم نموده از خوارزم به نیشابور
رفتند ملک مؤید را که حاکم نیشابور بود با خود موافق ساخته لشکرهای پراکنده جمع کردند و روی
توجه بصوب خوارزم نهادند و تکش خان ایشان را استقبال نموده در سر بیابان خوارزم
منزل گزیده و بنا بر آنکه دران صحرا آب نایاب بود ملک مؤید که از محل اقامت خوارزمشاه
وقوف نداشتند فوج فوج به بیابان درآمده متعاقب یکدیگر طی مسافت مینمودند و هر فوجی که
قدم از بیابان بیرون می نهادند بضرب تیغ لشکر خوارزمشاه سر بباد فنا میدادند
و عاقبت خوارزمشاهیان ملک مؤید را گرفته پیش تکش خان بردند و بموجب فرمان واجب
الاذعان بر در بارگاه او را از میان بدو نیم زدند و ملکه ترکان سلطان شاه مجال فرار یافته
بدهستان شتافتند و تکش خان از عقب ایشان ایلغار کرده و ملکه را بدست آورده بکشت
و بخوارزم بازگشت و سلطان از دهستان بشادیاخ رفت و چون دید که طغانشاه بن ملک
مؤید از عهده پایداری بیرون نمی تواند آمد عازم غور گشت و ملک غور اگر چه نسبت بسلطان شاه
مراسم تعظیم و تبجیل مرعی داشتند اما در باب امداد اهمال نمودند و تکش خان چون از دهستان
بخوارزم رفت عظمت و شوکت و همت او زیاد گرفته عرصه مملکت او رونق رواج پذیرفت
و دران زمان ایلچیان قراختای متعاقب و متواتر بخوارزم می آمدند و سوای مال مقرر
از تکش خان تحف و تبرکات میطلبیدند و خوارزمشاه از تکلیفات نامعقول
نموده آداب درگاه پادشاه مرعی داشتند لاجرم تکش طاقت بی تحمل شده یکی از معارف آن طبقه را
بقتل رسانید و بدان واسطه میان او و قراختاییان دوستی بدشمنی مبدل گردید و این خبر

بکوشش سلطانشاه رسید از عقب میان قراختای رفت و ملکه آن قوم ملازمت کرده چنان
ظاهر ساخت که میلان خاطر خوارزمیان نسبت بمن فراوانست و بمجرد توجه فوجی از عساکر
منصوره بتصرف من درآمد و ملکه قراختای چون از تکش خان رنجیده بود بعد از آنکه از شاه
این خبر شنود همه خود قرامارا با سپاه آراسته بامداد سلطانشاه تعیین فرمود و ایشان
بحدود خوارزم شتافته تکش خان فرمان داد که آب جیحون را بر مخالفان انداختند و آمد و شد
قراختای تعذری تمام پیدا کرده خوارزمشاه بتهیه اسباب قتال اشتغال نموده و درین اوقات تعیین
دانست که آنچه سلطانشاه از میل خاطر خوارزمیان نسبت بخود گفته بود بصدق اقتران نپیوسته
لاجرم عزیمت مراجعت جزم کرد و سلطانشاه ازو التماس نمود که فوجی از لشکریان همراه گرداند
تا بسرخس رود و باستظهار ایشان مهمی از پیش برد قرما این ملتمس مبذول داشته عنان مراجعت
معطوف گردانید و سلطانشاه عازم سرخس گردید و چون بلباغ باکمان بر ملک دینار که
یکی از امراء غز بود در سرخس حکومت مینمود فرود آمد چنانچه ملک سلیمان همان قدر مجال یافت
که خود را در خندق قلعه که نزدیک معسکرش بود انداخت و اهل حصار او را بریسمان بالا کشیدند
سلطانشاه محاصره آن قلعه را موقوف ساخت و بمرو رفت و لشکر قراختای را اجازت مراجعت
داد و بنفس خویش چند نوبت بنواحی قلعه سرخس تاخت برد و اکثر اتباع ملک دینار را
متفرق گردانید و ملک دینار مانند درم ناسره درین صره تنها مانده از طغانشاه التماس
نمود که عوض سرخس بسطام باو دهد و طغانشاه ملتمس او مبذول داشته ملک دینار
روی ببسطام آورد و سلطانشاه در شهور سنه ست و سبعین و خمسمایه ده هزار سوار
فراهم آورده بجانب نیشابور نهضت نمود و طغانشاه بن ملک مؤید بمقابله و مقاتله
او اقدام نموده منهزم بمقر عز خود شتافت و لشکر سلطانشاه غنیمت بی نهایت گرفته
استعداد تمام پیدا کردند علی التعاقب و التوالی در حوالی نیشابور مراسم نهب و تاراج بجای
می‌آوردند و اکثر امرای طغانشاه ازین معنی به تنگ آمده خود را از حصار بیرون انداختند و بسلطانشاه
پیوستند در محرم احدی و ثمانین و خمسمایه طغانشاه ازین غصه جان بداد و فوت شده پسرش
سنجرشاه قایم مقام گشت و منکلی بیگ که اتابک او بود زمام اختیار آن مملکت بدست آورده

بمصادره

بمصادره و مطالبت رعایای بیچاره پرداخت و در اوایل سنه اثنین و ثمانین و خمسمایه
تکش خان با سپاه فراوان از خوارزم بصوب خراسان در حرکت آمد و سلطانشاه بار
دیگر بخوارزم شتافت و خوارزمیان بخلاف تصور او دروازها بسته ابواب مخاصمت و محاربت
برگشادند و سلطانشاه از تسخیر آن مملکت مایوس گشته دران اثنا شنود که تکش خان
خان در ظاهر مرو قبه بارگاه باوج مهر و ماه افراشته و همت بر فتح آن بلده گماشت
بنابران مصلحت در مراجعت دانست و چون بکنار جیحون رسید با پنجاه مرد جلد که هر یک
خود را ثالث رستم و اسفندیار می پنداشتند ایلغار کرده در شب از میان اردوی تکش
بگذشت و بشهر در آمده روز دیگر پرتو شعور تکش بر وصول برادر افتاده و عنان عزیمت
بصوب شادیاخ تافته در ربیع الاول سنه مذکوره در ظاهر شهر نزول کرد و بعد از دو ماه
که سنجر شاه و منکلی بیک را محاصره نمود صلح گونه کرده بخوارزم مراجعت فرمود و از ارکان
دولت شهاب الدین مسعود و سیف الدین مروانشاه و خوانسالار و شهاب الدین
محمد کاتب بغدادی را جهت اتمام امر مصالحه و تحصیل وجه مهادنه پیش سنجر شاه
و منکلی بیک فرستاد و ایشان این جماعت را گرفته پیش سلطانشاه ارسال نمودند
و این سه کس تا زمان آشتی برادران محبوس بودند و در خلال احوال سابقه مولانا برهان
الدین ابو سعید فخر الدین عبد العزیز کوفی که از کبار علماء خراسان بود و بزهد و تقوی اشتهار داشته
و پیوسته سلاطین در تعظیم او میکوشیدند و منصب قضا و شیخ الاسلامی آن ولایت را بوی
تفویض مینمودند بشادیاخ رفت و منکلی بیک بوسواس شیطانی آن عالم ربانی را گرفته
بکشت آنگاه سلطانشاه بار دیگر بشادیاخ لشکر کشیده چون فتح میسر نشد بطرف سبزوار
رفت و در تضییق اهل شهر کوشیده کار سبزواریان باضطرار انجامید بنابران بشیخ احمد بدیلی
که جمال حالتش بعلوم ظاهری و باطنی آراسته بود توسل جستند و شیخ بمجلس سلطانشاه
رفته زبان بشفاعت اهل سبزوار بگشاد و سلطانشاه شیخ را تعظیم نموده قبول فرمود
که چون لشکر بشهر در آید مطلقا متعرض رعایا نشود بنابران سبزواریان ابواب شهر باز
کردند و سلطانشاه بدان بلده در آمده و لحظه توقف نمود بسرخس بازگشت و در روز جمعه

چهاردهم محرم سنه ثلث وثمانین وخمسمایه سلطان تکش بار دیگر ظاهر شادیاخ را مخیم
سرادقات جلال ساخت و عراده و منجنیق نصب کرده محاصره و محاربه آغاز نهاد و چون سنجرشاه
و منکلی بیک باضطرار انجامید و سادات و علما از شهر بیرون فرستادند از تکش خان جهت
ایشان امان بستانند و تکش خان سخن الجماعت را بقبول اقتران داده در هفتم ربیع الاول سنه
مذکوره سنجرشاه منکلی بیک از شادیاخ بیرون خرامیدند و تکش آن خطه را بیمن مقدم شریف
مشرف گردانیده درباره سنجرشاه که شوهر خواهرش بود انواع لطف و احسان نمود و موکلان
بر منکلی بیک گماشت که هرچه ناحق از مردم ستانده بود از وی گرفته بصاحبان مال رساند
و آنچه منکلی بیک در تحت تصرف داشت فرود آورده او را بفخر الدین عبد العزیز کوفی داد
تا بقصاص پسر خویشتن بکشت آنگاه تکش خان پسر بزرگتر خود ناصر الدین ملکشاه را
والی نیشابور گردانیده بجوارزم رفت و سلطانشاه غیبت برادر را مغتنم داشته لشکر
بشادیاخ کشیده بمحاصره برادرزاده مشغول گشت و ملکشاه سرعان تردید و فرستاده
کیفیت حال باز نموده و تکش بی توقف روی بصوب خراسان آورد و چون به نیشابور
رسید و بتدارک اختلال احوال متوطنان آن بلده پرداخت زمستان بقشلاق مازندران
شتافت و در اول فصل بهار با آهنگ رادکان آمده لوای عظمت و حشمت مرتفع ساخت و حالات
گرانمایه بخشیده درین اثنا بواسطه مساعی جمیله مصلحان تکش خان و سلطانشاه با یکدیگر
گرگ آشتی کرده روزی چند ترک جنگ و نزاع دادند اما بعد از آن که تکش خان بجوارزم مراجعت
از سلطانشاه بعضی امور که دلالت بر نقض پیمان میکرد سر بر زد و مدتی دیگر بین الجانبین
آتش خلاف و شین مشتعل بوده در اوایل سنه تسع وثمانین وخمسمایه تکش خان بهمگی همت متوجه
استیصال نهال اقبال سلطانشاه گشت و متوجه خراسان شده کوتوال قلعه سرخس که در آن
ایام از سلطانشاه خوفی داشت عرضه بدرگاه تکش خان فرستاد و اظهار اطاعت و انقیاد
نمود و سلطان تکش خود را مانند برق و باد بسرخس رسانیده کوتوال بر حسب وعده مفاتیح
قلعه و خزینه را بنواب پادشاه عالیجناب سپرد و صورت این واقعه بعرض سلطانشاه
رسیده از غایت غم و الم در سلخ ماه رمضان سنه مذکوره بعالم آخرت انتقال کرد

ذکر سلطان علاء الدین

ذکر سلطان علاء الدین تکش خان بن ایل ارسلان تکش خان بعزم شان و رفعت مکان
و وفور شجاعت و شمول سخاوت موصوف و معروف بود و بواسطه وسعت ولایت
و بسطت مملکت مرتبه او از مراتب پدرانش تجاوز نموده بلاد خراسان و عراق را بضرب
شمشیر گرفته با ممالک موروث منضم ساخت و سلطان طغرل را از میان برداشته در اکثر
قلمرو آل سلجوق رایت استیلا برافراخت و صلات و انعامات او پیوسته بفضلا
و شعرا میرسیده و موید انعام و احسانش همه کس محظوظ و بهره ور گشته و تکش خان بعد از
فرار خوارزم شاه در روز دوشنبه بیست و دوم ربیع الاول سنه ثمان و ستین و خمسمایه بدار الملک
آبای خویش درآمده قدم بر تخت سلطنت نهاد و خلایق را بعدل و داد نوید داده ابواب
انعام و احسان بر روی طبقات انسان برگشاد و گویند که در آن روز رشید وطواط
که در ملازمت خوارزم شاهیان سنش از هشتاد تجاوز نموده بود و ضعف پیری درو
اثر کرده در محفه نشانده و پیش تکش بردند و رشید وطواط معروض گردانید که امروز
همه کس بقدر استطاعت خویش قصیده یا رساله در تهنیت جلوس پادشاه در سلک تحریر
و عقد تقدیر انتظام داده و بنده بنابر کبر سن و ضعف دماغ بر دو بیت قناعت کرده
آنگاه این رباعی عرض نموده شد بیت جدت ورق زمانه از ظلم بشست عدل پدرت
شکستها کرد درست ای بر تو قبای سلطنت آمده چست هان تا چکنی که نوبت دولت تست
وفات تکش خان در منزل چاه عرب در وقتی که بمقاتله ملاحده توجه داشت بسبب عرض
مرض خناق روی نمود و آن حادثه در نوزدهم رمضان سنه ست و تسعین و خمسمایه
واقع بود و مورخان مدت سلطنتش را بیست و هشت سال تعیین کرده اند و اوقات حیاتش
پنجاه و دو سال شمرده اند گفتار در بیان بعضی از وقایع زمان سلطنت پادشاه
عالیمقام تکش خان بن ایل ارسلان بر ضمیر دانش پذیر والیان سخن و روشن خاطر
مهر تنویر واقفان حکایات نو و کهن مخفی نخواهد بود که بعضی از حالات تکشخان
در ضمن حکایات سابقه در قید کتابت درآمد و احتراز از تکرار مرضی ابناء روزگار نیست
بنابرین درین گفتار خامه بدایع آثار متعرض حالات که سبق ذکر یافته نمیشود و بذکر آنچه

تا غایت مذکور نگشته مبادرت مینماید ومن الله الاعانة والتوفیق ارباب اخبار آورده اند
که چون تمام مملکت خراسان در حیز تسخیر تکش خان قرار گرفت قصد نمود که ولایت مرو
و سرخس را بولد ارشد خود سلطان محمد دهد اما پسر بزرگترش ناصر الدین ملکشاه
که پادشاه نیشابور بود التماس نمود که نیشابور را بسلطان محمد سپرده سرخس و مرو را باو ارزانی
دارند و تکش بر مدعای طبق مذکور ناصر الدین ملکشاه فرمان فرمود و بجانب خوارزم بازگشت
و بعد از چندگاه سلطان محمد حکومت نیشابور را بتربت برادر گذاشته بخدمت پدر پیوست
و چون خاطر خطیر تکش خان از جانب برادر و ملک خراسان فارغ کرده ماه منجوق را باوج عیوق
رسانید استیصال آل سلجوق را پیش نهاد همت گردانید و در سنه تسعین و خمسمایه لشکر
بعراق کشید بر وجهی که سابقا مسطور شد مهم سلطان طغرل سلجوقی را در صدد وری فیصل
داد و تمام قلمرو او را بحیطه تصرف در آورده ابواب نصفت و رعیت پروری در ان دیار
بر گشاد و در خلال این احوال الناصر الدین الله عباسی بطمع آنکه بعضی از ممالک عراق تعلق
بدیوان او گیرد وزیر خویش موید الدین چون به اسدآباد رسید دید که قرب ده هزار کس
از اکراد و اعراب در حوالی او مجتمع گشته اند بخار غرور و پندار بکاخ دماغ راه داده خبر به تکش خان
فرستاد که از موقف خلافت منشور حکومت و خلعت سلطنت مبذول افتاد و تکفیل مصالح
امم و ناظم مهم بنی آدم یعنی جناب وزارت مآب جهت ایصال آن عوارف تا بدین مقام
قدم رنجه فرموده و مقتضی آزادی شکر چنین موهبتی مقتضی آنست که خوارزمشاه با عدد اندک
و تواضع بسیار باستقبال آید و در رکاب وزیر قدمی چند پیاده سیر فرماید تکش خان چون
این سخن شنید بر کمال بلاهت وزیر بی تدبیر اطلاع یافته فوجی از ابطال رجال را بتادیب
او نامزد فرمود و آن جماعت متوجه اسدآباد گشته در حمله اول آن قصاب را منهزم ساختند
و تا دینور تعاقب نموده رایت مراجعت بر افراختند آنگاه تکش زمام ایالت ولایت ری را
در قبضه اقتدار پسر خویش یونس خان نهاد و مساحت اتابکی او مقرر فرموده حکومت
اصفهان را بقتلغ اینانج بن اتابک محمد بن ایلدکز داده و سایر امرای عراق را در پای
او کرد و چون از سر انجام این مهم فراغت یافت عنان عزیمت بمستقر سریر سلطنت تافت

وآن زمستان در خوارزم قشلاق فرموده در فصل بهار با سپاه بسیار متوجه تسخیر سقناق
شد و خان آن ولایت بر فرار قرار داده جمعی از امرا که نسبت بخوارزمشاه نفاق مینمودند
بحاکم سقناق پیغام فرستادند که پای ثبات استوار دار که ما طریق دولتخواهی تو مسلوک
خواهیم داشت خان باین وعده مستظهر گشته در برابر خوارزمشاه صف قتال بیاراست
وچون دران معرکه طالبان نام وننگ آغاز جنگ نمودند امرای منافق از عقب اردوی
تکش خان درآمده دست بغارت وتاراج برآوردند لاجرم تکش خان شکست یافته کفار بسیار
از خوارزمیان بتیغ بیدریغ بگذرانیدند وتکش خان بعد از بیحده روز پریشان حال بخوارزم رسید
وناصر الدین ملکشاه ولد خود ارسلانشاه را در خراسان حاکم ساخته بود وپیش پدر بخوارزم
رفت ودر غیبت او سنجر شاه مرکز دولت خالی دیده باغوای جمعی از اهل فتنه اندیش خروج کرده وپیش از آنکه
این معنی از حیز قوت بفعل آید کیفیت حال بعرض تکش رسید سنجر شاه را طلبیده وآن
ساده دل الی تامل بخوارزم رفته تکش خان جهان بین او را میل کشیده این رباعی از جمله
منظومات سنجر شاه است که دران واقعه نظم نموده تا چرخ کهن به بدگمانی برخاست
دل از سر کار این جهانی برخواست ٤ چون دست قضا چشم مرا میل کشید ٦ فریاد ز عالم جوانی برخاست
وتکش بعد از چند روز که سنجر شاه را محبوس نگاه داشت بنا بر درخواست خواهر خویش که
منکوحه او بود باطلاقش حکم فرمود وعلوفه وانعام او را بدستور پیشتر مقرر داشت ومقارن
این حال یونس خان را ضعفی در باصره پیدا شده در ولایت ری آن مرض علاج نپذیرفت بنابران
میل جق را بر نیابت خود تعیین کرده روی توجه بصوب خراسان نهاد ودر غیبت یونس خان
دو وزیر خلیفه ابن قصاب بعزم تسخیر عراق از بغداد در حرکت آمد وقتلغ اینانج از اصفهان
بمیاجق پیوست باتفاق دفع موید الدین را پیش نهاد همت ساختند دران اثنا میاجق بجهتی
قتلغ اینانج را کشته سرش نزد تکش فرستاد وپیغام داد که قتلغ اینانج خیال مخالفت داشت
بنابران جان بباد فنا داد تکش خان دانست که قتل قتلغ اینانج علت عصیان میاجق است مصلحت
وقت ظاهر نکرد روی توجه بعراق آورد وچون بمزدقان رسید ابن قصاب بقضای اجل گرفتار
گردید اما سپاه بغداد این معنی اظهار نمودند در برابر تکش آمده عزم رزم فرمودند وعاقبت از پیش

او عاجز گشته راه گریز پیش گرفتند و تکش بعد از مشاهده این صورت فتح و ظفر از غایت غضب ناهنجار
فرمود تا ابن قصاب را از گور بیرون کشیده سرش از تن جدا کردند و بخوارزم بردند و بعد از آن
تکش خان باصفهان رفته یکی از برادر خود را بحکومت آن مملکت تعیین فرمود و بصوب خوارزم
معاودت نمود و در ماه ربیع الاول ثلث و تسعین و خمسمایه ناصر الدین ملکشاه در خراسان فوات
یافت و چون خبر آن مصیبت بعرض تکش خان رسید لوازم تعزیت بجا آورده حکومت آن مملکت را
بسلطان محمد ارزانی داشت و نظام الملک سعد الدین مسعود وزیر را جهة ضبط اموال دیوانی
بدان جانب روان ساخت مقارن این احوال میان خوان ترکستان و خواهرزاده او الب درک
وحشتی روی نمود الب درک بجند آمده و قاصدی بخوارزم فرستاده بخوارزمشاه پیغام داد
که اگر اینجانب مدد یابم خال خود را از میان برداشته مملکتش را تسلیم گماشتگان دیوان اعلی
نمایم تکش خان سلطان محمد را از خراسان باز طلبیده و سپاه فراوان مجتمع ساخته و بجانب
ترکستان رایت عزیمت برافراخت و بعد از وصول بحدود جند سلطان محمد را با فوجی از
بهادران فیل تن و بهادران صف شکن در مقدمه روان فرمود و سلطان محمد الب درک پیوسته
روی بجنگ خان ترکستان نهاد و در معرکه خان را اسیر کرده بخدمت برادر رسیده و تکش خان
ترکستان را بخوارزم برده مملکتش را بالب درک ارزانی داشت و چون الب درک بکثرت اعوان
و انصار مستظهر گشت با تکش خان در مقام تمرد آمده خوارزمشاه خان را از مجلس بیرون
آورده با او عهد و پیمان نموده بر سر الب درک فرستاد و بنفس نفیس متوجه شادیاخ شد و در ذو الحجه
سنه اربع و تسعین و خمسمایه در آن دیار نزول اجلال فرمود و بعد از سه روز چون وقوع فتنه میاجق
که دم از عصیان میزد بجانب عراق نهضت نمود و اقدام ثبات و قرار میاجق از استماع خبر توجه
خوارزمشاه تزلزل پذیرفت و منهزم گشته عساکر خوارزم سر در پی او نهاده میاجق مدتی
در گرد ولایت عراق هر روز بمنزلی و هر شب بجایی میگذرانید و آخر الامر خود را در قلعه فیروزکوه
انداخته سپاه تکش خان آن قلعه را بجنگ گرفتند و میاجق را اسیر کرده در حدود قزوین باردوی
پادشاه ظفر قرین رسانیدند و تکش خان جریمه او را بخشیده اما مقرر شد که یکسال در زندان باشد
آنگاه بجند رفته بقیه ایام حیات را آنجا بگذرانید و چون خاطر سلطان از دغدغه میاجق فراغت

یافته

یافت فتح قلاع ملاحده راپیش نهاد همت ساخته بظاهر قلعهٔ ارسلان که در نواحی قزوین بود
شتافت و بعد از ان که چهار ماه آن قلعه را محاصره نمود مهم بصلح انجامید بحصار الموت رفت
و تکش خان ایالت ولایت عراق را به پسر خود تاج الدین علیشاه تفویض فرمود و روی توجه بخوارزم
نهاد و مقارن اینحال نظام الملک سعد الدین مسعود وزیر بوده است یکی از فدائیان شهید کردند
و تکش خان از استماع قتل وزیر بغایت متاثر گشته فرمان داد که سلطان محمد با سپاه یاران
عدد تسخیر قلاع و بلاد ملاحده توجه نماید و ابتدا از ترشیز کند و شاهزاده بموجب فرموده
بمحاصرهٔ حصار ترشیز اشتغال نموده دران اوقات بی سبب ظاهر علمش شکست و اینمعنی
را بفال بد گرفته ناگاه خبر فوت پدر بوی رسید و کیفیت فوت تکش خان چنان بود که
در شهور سنه ست و تسعین و خمسمایه مرض خناق عارض ذات عدالت صفاتش گشت
و بسعی اطبا بلکه بتمشیت ایزد تعالی مرض زایل شده تکش خان دران ایام بخیال استیصال
قلاع ملاحده از خوارزم نهضت فرموده هر چند طبیبان و نیک اندیشان گفتند که چند
روز دیگر حرکت نمی باید نمود تا صحت کامل وجود شریف پادشاه عادل شود بسمع رضا نشنود
و چون بمنزل چاه عرب رسید مرض نکس کرد و پادشاه را طبیعت دست تصرف از تدبیر
امور بدن کوتاه ساخت و تکش خان روی بجهان جاودان آورد و وزارت تکش خان
سالهای فراوان تعلق بنظام الملک سعد الدین مسعود بن علی الابهری میداشت و او با وصاف
رای و تدبیر سر آمد وزرای صافی ضمیر بود و در ایام اختیار در تمهید بساط عدل و انصاف
جمیله مبذول داشت و در تقویت احکام شریعت اهتمام نمود و پیوسته تکش خان
برا شنیای و استیصال ملاحده ترغیب میکرد بنا بران ملحدان جمعی از فدائیان را بقتل
وزیر مامور گردانیدند و انجماعت در سالی که تکش خان از فتح قلعه ارسلان گشای فراغت
یافت بملازمت آستان وزارت آشیان شتافته در وقتی که سعد الدین مسعود بر در سرای
خویش ایستاده بود بزخم کاردی او را از پای در آوردند در روضة الصفا مسطورست که از نوادر
اتفاقات آنکه سعد الدین مسعود وزیر بنا بر عداوتی که با حاجب کبیر شهاب الدین مسعود خوارزمی
و حمید الدین عارض داشت در مجلس تکش خان ایشانرا باموز ناشایسته و اعمال نا بایسته

مضبوط ساخت و رخصت قتل مشار الیهما حاصل کرده فرمود تا حمید الدین را بر در سرایش گردن زدن
ومیخواست که حاجب را نیز از عقب او روان سازد که ناگاه اقتضا قضا خون وزیر را نیز به
خون عارض ریخت و حاجب از ان حادثه نجات یافته و بگریخت یفعل الله ما یشاء بعد از
شهادت سعد الدین مسعود ولدش صدر الدین علی قایم مقام گردید و اول تا آخر ایام حیات تکش
بان امر مشغول بود و در رعایت و تربیت اصحاب فضیلت سعی بلیغ مینمود و از جمله حاویان فضایل
نفسانی اسمعیل بن حسن بن محمود الجرجانی زمان تکش خان را بوجود خود مشرف داشت و بنام
نامی آن پادشاه عالیشان ذخیره خوارزم شاهی و کتاب اغراض الطلب و خفی علایی
را بر صحایف روزگار نگاشت و از شعرای آن زمان در ان وقت که تکش خان از فضلا تمام
مازندران با لنگ زادگان شتافت و بر مسند حشمت و شوکت نشسته پرتو انوار عنایتش
بر وجنات احوال اهالی روزگار تافت خاقانی بملازمت آن پادشاه فضیلت نهاد رسید و قصیده
گذرانیده که چهار بیت اولش اینست شعر بحمد الله از شرق تا غرب عالم بشمشیر شاه جهان شد مسلم
سپهدار دارا شهنشاه دنیا نگین بخش شاهان خداوند عالم تکش خان ایل ارسلان ابن اتسز
پدر بر پدر پادشا تا بآدم خرامید بر تخت فیروز بختی چو خورشید بر تخت فیروزه طارم
و دیگر آنکه صاحب گزیده نام و لقب خاقانی را افضل الدین ابراهیم بن علی نوشته و در نفحات
افضل الدین بدیل در قلم در آمده و باتفاق ناظمان اشعار و اصحاب اخبار خاقانی سرآمد شعرای
روزگار بود و در نظم و قصیده گویی بلاغت از امثال و اقران می ربود و بنابران او را حسان العجم
میگفتند و رشید وطواط در مدح وی گوید ای سپهر قدر را خورشید و ماه وی سریر فضل را
دستور شاه افضل الدین بو الفضایل بحر فضل فیلسوف دین فزای کفر کاه و خاقانی را
مثنوی است تحفة العراقین نام و این سه بیت از ان کتابست وقت است که وقت سر بر آید
سیلاب بلا ز در در آید وقتست که مرکبان انجم هم نعل بیفکنند و هم سم وقتست که این چنین
حمال بنهند تحفه مه دو سال و آنچه حمد الله مستوفی نوشته که وفات خاقانی در سنه
اثنین و ثمانین و خمسمایه در تبریز اتفاق افتاد و در مقبره سرخاب مدفون شد ظاهرا سهو است
بنابر آنکه باتفاق مورخان تکش خان در سنه تسعین و خمسمایه عراق و اصفهان را فتح کرد و خاقانی

قصده

قصیده در مدحش بنظم آورده که دو بیت اولش اینست بیت مژده که خوارزمشاه ملک خراسان گرفت
ملک عراقین هم شهر خراسان گرفت ۲ ماهچه چتر او قلعه گردون کشاد ۱ مورچه تیغ او ملک سلیمان گرفت

ذکر سلطان محمد تکش خان

لقب سلطان محمد بزعم اکثر ارباب خبر قطب الدین بود و بعقیده طایفه علاء الدین و باتفاق مورخان آفاق آن خسرو با استحقاق بصفت نصفت و رعیت پروری و سمت سخاوت و معدلت گستری موصوف بود و بوفور جاه و جلال و حصول اسباب امانی و آمال معروف بسطت مملکتش از هر چه در حوصله خیال گنجد افزون و کثرت شوکتش از احاطه قوت اهتمام بیرون همواره در تقویت شریعت بیضا میکوشید و هر گز در تربیت علما و افاضل از خود بتقصیر راضی نمیگردید و او بعد از استماع فوت پدر خود تکش خان از تبریز بخوارزم رفته در روز پنجشنبه بیستم شوال سنه ست و تسعین و خمسمایه قدم بر مسند سلطنت نهاد و جهت ایصال این بشارت سرعان باطراف و انحاء مملکت فرستاد و در اوایل ایام سلطنت محمد سلطان غیاث الدین غوری لشکر بخراسان کشیده بر وجهی که سبق ذکر یافت اکثر ولایت را بحیز تسخیر در آورد و لوای استیلا یقینه جوزا رسانیده خیال فتح سایر ممالک خوارزم شاهی با خود مخمر کرد و چون این خبر بسمع سلطان محمد رسید بعزم غوریان از دار الملک خوارزم متوجه خراسان گشته مدتها میان آن دو پادشاه عظیم الشان آتش خلاف و نزاع مشتعل بود و در اکثر معارک صورت فتح و نصرت خوارزمشاه را روی مینمود و چون در شهور سنه تسع و تسعین و خمسمایه رشته حیات سلطان غیاث الدین سمت انقطاع پذیرفت باندک زمانی اکثر ولایات خراسان بحوزه دیوان سلطان محمد خوارزمشاه قرار گرفت و سلطان شهاب الدین از این غصه بی آرام شده بر سپاهی که روز رزم بر شب بزم پیش از ایشان ترجیح داشت بصوب خوارزم علم عزیمت بر افراشت و سلطان محمد بعد از استماع این خبر از قراختای مدد طلبیده با هفتاد هزار سوار جرار بر تره گذار شط نور امعسکر ساخت و سلطان شهاب الدین بکنار آن آب رسیده در جانب غربی شط رایات عالیات بر افراخت و فرمان داد که معبری پیدا کنند که روز دیگر از آب عبور نماید و ابواب جنگ و رزم بر روی سپاه خوارزم بگشاد و مقارن انحال تا نیکوطر از

بالشکر قراختای و حاکم سمرقند سلطان عثمان با سپاه فراوان بمدد خوارزمشاه رسیدند
و یمینی غوریان را معلوم شده در نیم شب عنان بصوب خراسان منعطف گردانیدند و سلطان محمد
روز دیگر بمخالفان تعاقب نموده در حدود هزار اسب ایشان را دریافت و از جانبین صف قتال
آراسته بعد از ستیز و آویز سلطان شهاب الدین روی از معسکر برتافت و از جانبین صف قتال
آراسته بعد از ستیز و آویز سلطان شهاب الدین روی از معسکر برتافت و سلطان محمد
با عروس فتح و ظفر دست در آغوش کرده بزمی پادشاهانه ترتیب داد و در آن مجلس مطربه فردوس
نام که از سمرقند بود زبان باداء این رباعی بگشاد ٤ شاها ز تو غوری بلبساط بخت
مانده مهره از کف پای تخت ٤ از اسب پیاده گشت و رخ پنهان کرد ٤ پیلان بتو شاه داد
از مات بخت ٤ بعد از آن میان سلطان محمد و سلطان شهاب الدین مصالحه بوقوع انجامید
و بعضی از ولایات خراسان بدیوان خوارزمشاه و برخی بجانب سلطان شهاب متعلق گردید
و پس از فوت سلطان محمود غوری و تاج الدین یلدز مملکت غور و غزنین نیز خوارزمشاه
را مسلم گشت بلکه باندک زمانی آن پادشاه کامران از حد ترکستان تا همدان مسخر گشت
و صیت عظمتش از ایوان کیوان درگذشت طلوع چنگیز خان و کشیدن لشکر او از توران
بایران در زمان محمد سلطان بوقوع پیوست و بسبب هجوم مغولان در اکثر ولایات
ماوراء النهر و خراسان قتل عام وقوع یافته متنفسی از صعوبت آن حادثه فارغ نشست و وفات
سلطان محمد در وقت فرار از صولت سپاه تتار فی سنه سبع عشر و ستمایه در جزیره ابسکون روی
نمود و مدت سلطنتش باستقلال بیست و یکسال بود گفتار در بیان فتح سمرقند و ذکر
محاربه خوارزمشاه در اوایل سنه سبع و ستمایه که خاطر سلطان محمد از ضبط دیار خراسان
بل اکثر ممالک ایران فراغت یافته به نیت تسخیر بلاد توران عنان عزیمت بصوب ماوراء النهر
تافت و بخت بخارا رفته پسر مجان فروش را که بتقلب بر آن بلده متولی شده بود بسیاست
رسانید آنگاه بسمرقند شتافته حاکم آن ولایت سلطان عثمان که او را سلطان السلاطین
میگفتند باستقبال موکب خوارزمشاهی استعجال نموده مشمول عواطف بدیع گشت و چون
در آن اوان خوارزمشاه از تحکمات قراختاییان به تنگ آمده بود بعد از فتح سمرقند

و بخارا بعزم رزم پادشاه قراختای که بکورخان اشتهار داشت لوای کشورگشایی
برافراخت و کورخان تانیکوطراز را که سرخیل امرا و مقربان او بود با سپاهی نامحدود بجنگ
سلطان محمد روان فرمود و در روز جمعه از جمعات ماه ربیع الاول سال مذکور تلاقی فریقین
افتاد و خوارزمشاه بسرداران سپاه ظفرپناه گفت که مناسب آنست که دست از استعمال
تیغ و تیر کشیده دارید تا وقتی که خطباء اسلام پای بر منابر نهاده زبان بدعاء اللهم انصر
بجیش المسلمین بگشایند پس از آن یکبار حمله آورند و بنابر اشارت پادشاه
اسلام لشکر نصرت انجام در میدان مردان جولان میکردند تا زمان معهود در رسید آنگاه
یکبار بر کفار تاخته اساس زندگی آن طایفه را منهدم ساختند و قراختاییان نیز بعدم
ممانعت پیش آمده نایره جدال بمثابه برافروخت که بهرام خون آشام را بر کشتگان
قرای معرکه دل بسوخت آخر الامر بحسب وعده و ان جندنا لهم الغالبون نسیم فتح و فیروزی
بر شقه علم سلطان محمد در اهتزاز آمده قراختاییان آغاز فرار کردند و تانیکوطراز زخمی خورده
و از پشت زین بر روی زمین افتاده یکی از لشکریان او را اسیر گردانید و بنظر سلطان
سرافراز رسانید و سلطان محمد از مشاهده فتح و نصرت مبتهج و مسرور گشته لوازم شکر
و سپاس کریم ملک بخش بجای آورد و منشیان عطارد فطنت فتحنامها قلمی کرده بدستور
معهود و لقب جناب سلطانی را اسکندر ثانی نوشتند سلطان محمد فرمود که چون ابتدای
ملک سنجری زیادت از مدت دولت اسکندری بود مناسب آنست که لفظ سنجر اضافه
القاب همایون شود آنگاه پادشاه ظفرپناه تانیکوطراز را با فتحنامه بخوارزم فرستاد
و بنفس نفیس روی بجنگ حاکم اترار که سالک طریق عصیان بود نهاد و آوازه وصول حشر
فلک فرسای خوارزمشاهی در آن دیار شیوع یافته حاکم اترار دانست چو گنجشک
با باز بازی کند بخون ریز خود ترکتازی کند لاجرم لطف پادشاهی را شفیع جرائم خود ساخته
با تیغ و کفن بپایگاه سلطان زمین شتافته و روی عجز و نیاز بر زمین سوده زبان باعتذار و استغفار
بگشاد خوارزمشاه جرم او را بدانسان دیده از سر خونش در گذشت و چنان مقرر گشت
که با عیال و اطفال و امتعه و اموال از اترار بولایت نسا انتقال نماید و بقیه ایام حیات را

انجا بگذرانده انگاه یکی از ملازمان درگاه بحکومت اترار متعین شد و شهریار فلک اقتدار بجانب
خوارزم بازگشت و سلطان عثمان را مصحوب خود بان دیار برده یکی از حجله نشینان
سراپرده خوارزم شاهی را بنکاح او در آورد و هم در ان ایام که خوارزمشاه بدار الملک خود
رسیده تانیکو طراز بقتل آمده جثه او را طعمه ماهیان دریا کردند و مقارن این احوال منهیان
بارگاه سلطنت و استقلال بمسامع جاه و جلال رسانیدند که مفتی چند در سرحد جند قدم
در وادی عصیان نهاده اند و ابواب فتنه و فساد بر روی رعایا و صحرانشینان کشاده
بنابران سلطان کامران بدان جانب شتافته مواد طغیان بداندیشان چنانچه می باید قطع
گردانید و درین اثنا شنید که کفار قراختای بمحاصره سمرقند اشتغال دارند و هفتاد
نوبت میان ایشان و مسلمانان جنگ واقع شده و پیش از یک نوبت قراختاییان را
غلبه دست نداده لاجرم عنان یکران بدان جانب منعطف ساخت و بمجرد آوازه توجه موکب سلطان
مردم قراختای طالب مصالحت گشته از ظاهر سمرقند برخواستند و خوارزمشاه از فرو وصول
همایون سمرقند از دوس مستند ساخته باجتماع عساکر نصرت مآثر فرمان فرمود درین اثنا
ایلچیان کوشلک یکی از شاهزادگان ترکستان بود و نسبت بکورخان در وادی مخالفت
سیر مینمودند چون باستان سلطنت آشیان رسیدند و اظهار اخلاص نموده قاعده شرط و پیمان را
برهموجب مؤکد گردانید که اگر خوارزمشاه پیش از کوشلک کورخان را استیصال گرداند بلاد
ترکستان تا کاشغر تعلق بدیوان اعلی داشته باشد و اگر کوشلک درین امر پیش دستی نماید
تا آب بناکت بروی مسلّم بود و بعد از مواضعه یکنوبت کوشلک بر کورخان غالب آمده
بار دیگر مغلوب شد و چون جنود نامعدود در ظل رایت سلطان محمد مجتمع گشتند روی توجه بحرب
کورخان نهاد و در وقت تسویه صفوف و استعمال سیوف اسپهبد کبود جامه که از خوارزمشاه
رنجیده بود عنان بصوب فرار انعطاف داد و از ان هر دو لشکر بر هم تاخته گرد و غبار
عظیم ساطع شد بمثابه که غالب از مغلوب متمیز نگشت و لشکریان از هر دو طرف آغاز تاراج
نموده هر طایفه بطرفی گریختند و خوارزمشاه با جمعی از خواص باردوی قراختای افتاد و
و بنابران طریقه سلطان محمد چنان بود که در روز معرکه ملتبس بلباس مخالفان میگشت و دران اوان

بدستور

بدستور معهود جامه فراخت در برداشت هیچکس او را نشناخت بنابران از تعرض کافران ایمن مانده بعد از چند روز مجال فرار یافت و در کنار آب فناکت بسپاه خود پیوسته مبشران باطراف ممالک ارسال داشت تا مردم را از سلامتی ذات شریف آگاهی دادند انگاه بخوارزم رفته باصلاح حال سپاه اشتغال نمود **گفتار در آمدن غزنین بتصرف سلطان محمد خوارزمشاه و بیان منازعت او با خلیفه بغداد الناصر الدین الله** در سنه احدی عشر و ستمایه بعرض سلطان محمد رسید که تاج الدین یلدز که بعد از فوت سلطان شهاب الدین غوری در غزنین مالک تاج و نگین گشته بود بعالم آخرت انتقال نموده و یکی از غلامان قایم مقام شده و از استماع این خبر هوس تسخیر دار الملک سلطان محمود سبکتکین بر ضمیر خوارزمشاه استیلا یافته بدان صوب شتافت و حاکم غزنین از صولت سپاه ظفر قرین ترسیده بی استعمال سیف و سنان آن بلده را باز گذاشت و خوارزمشاه در کمال حشمت و استقلال بغزنین در آمده علم اقتدار بر افراشت در تاریخ گزیده مسطور است که سلطان محمد بعد از فتح غزنین فرمود تا منشیان فصاحت قرین لفظ اسکندر ثانی در القابش افزایند و بیست و هفت خوار طبل زرین ترتیب داده در روز اول اشارت کرد که بیست و هفت ملکزاده که در ملازمت آستان سلطنت ایشان بودند آن نقارها را بنوازش در آوردند ٭ ملک گفت کارش بغایت رسید ٭ چو طبلک زنش از شهان شد پدید ٭ در روضة الصفا مسطور است که در وقتی که سلطان محمد بتفحص خزاین سلطان شهاب الدین مشغولی میفرمود مکتوبات ناصر خلیفه ظاهر شد که بسلطان شهاب الدین در قلم آورده او را بر مخالفت و محاربت خوارزمشاه تحریص نموده بود و این معنی ضمیمه آزاری شد که سلطان محمد از ناصر در خاطر داشت و اسباب رنجش خوارزمشاه از ناصر الدین الله بسیار است از الجمله یکی آنکه در وقتی که جلال الدین حسن نو مسلمان از کیش الحاد که شیوه آبا و اجدادش بود تبرا نموده بدستور سلاطین اسلام رایت بحج فرستاد ناصر لوای او را بر علم سلطان محمد تقدیم داد دیگر آنکه ناصر هر چند نفر از فداییان اسمعیل از جلال الدین حسن طلبیده در بغداد نگاه داشته بود و از هر کس می رنجید آن مهوران را بقتلش مامور میگردانید و اغلمش که تربیت یافته بود خوارزمشاه بود در عراق بسر برد

و بزخم تیغ آن جماعت بقتل آمد و بنابرین جهت سلطان محمد خاطر بران قرار داد که بطرف بغداد رفته
بساط خلافت آل عباس را در نوردد اما میخواست که بهانه تمسک جوید که دران امر نزدیک
و دور او را معذور داشته نگویند که پادشاه اسلام بطمع ملک و مال قصد امام انام نماید
بحسب اتفاق دران اوان ناصر خلیفه از شریف مکه رنجیده فداییان الموت را
بجرم فرستاد که مهم شریف را بکفایت کنند و آن متهوران در غلط برادر شریف را
بسهو در عوض او کشتند و چون سلطان محمد این خبر شنید از علما اسلام استفسار نمود
که هر امامی که بر امثال این حرکات ناپسندیده اقدام نماید و قصد پادشاهی که همت او بر اعلا
اعلام اسلام مقصور باشد فرماید آن پادشاه را جایز بود که آن خلیفه را خلع نموده کسی را که شایسته
سجاده امامت داند بجایش نصب گرداند خصوصا که استحقاق امامت و خلافت سادات حسینی
دارند و بس و آل عباس بتغلب و تسلط آن منصب را غصب نموده اند و چون این فتوی بتکمیل یافت
خوارزمشاه نام ناصر را از قلمرو خویش از خطبه افکنده باسم علاء الملک ترمذی که در سلک اعاظم
سادات منتظم بود بیعت فرمود و با سپاهی افزون از ریگ بیابان خوارزم بعزم رزم متوجه بغداد
گشت و چون بعقبه حلوان رسید در اوایل فصل خریف برف و سرما بمرتبه هجوم نمود که برف از سر خیام
عساکر نصرت انجام درگذشت و دست و پای لشکریان از شدت برودت از کار رفته
باز ماند و بسیاری از چهارپایان روی بچراگاه عدم نهادند بنابران سلطان عنان یکران بطرف
خوارزم انعطاف داد تا سال دیگر بیشتر از پیشتر براق کرده متوجه دار السلام شود اما بواسطه
توجه چنگیز خان از توران بایران مهم نوعی دیگر گشت و فساد مزاج روزگار بمرتبه انجامید
که از حدود اصلاح درگذشت ذکر شمه از حال شیخ مجد الدین بغدادی و بیان انطفای
شعله حیات او بتیغ بیداد کنیت شیخ مجد الدین ابوسعید است و اسم شریفش شرف بن المؤید
بن ابی الفتح والخناب بروایتی از بغداد بود و بقولی از بغدادک که از جمله قریه خوارزم است
و شیخ مجد الدین در ایام جوانی بملازمت شیخ نجم الدین کبری که افضل مشایخ عصر بود رسیده
در سلک مریدان آنحضرت انتظام یافت و شیخ نجم الدین در اوایل حال او را بخدمت مبراح
باز داشت والده شیخ مجد الدین که از فن طبابت صاحب وقوف بود کس بملازمت شیخ نجم الدین

فرستاد

فرستاد پیغام داد که مجد الدین مردی نازک مزاج است و سرانجام مهمی که بدو رجوع شده
خالی از صعوبتی نیست اگر شیخ رخصت فرماید من بنده ده غلام ترک فرستم تا آن خدمت
بجای آورند شیخ جواب داد که چون تو از علم طب وقوف داری عجب است که این سخن میگویی
اگر پسر ترا تب صفراوی عارض شود مس داروی بغلام ترک دهم پسر تو چگونه صحت یابد و بعد از اندک
زمانی شیخ مجد الدین را از ظل تربیت شیخ نجم الدین ترقی تمام دست داده روزی سکر
بروی غلبه کرده روی بجمعی که در گرد وی نشسته بودند آورده گفت ما بیضه بط بودیم بر کنار
دریا و شیخ نجم الدین مرغی بود که ما را در زیر جناح تربیت گرفته تا از بیضه بیرون آمدیم ما چون
بچه بط بودیم بدریا رفتیم و شیخ بر کنار ماند و این معنی بر شیخ ظاهر گشته فرمود که در دریا میراد
و شیخ مجد الدین سخن اشنیده بترسیده و چند روز انتظار کشیده در وقتی که حال شیخ نجم الدین
خوش بود طشتی آتش بر سر و پای برهنه بمجلس شیخ رفت و در کفش کاه بایستاد شیخ
نظر بروی افکند گفت چون بطریق درویشان عذر سخن پریشان میخواهی ایمان سلامت
بروی اما سرت برود در دریا و ما نیز در سر تو شویم و سرهای سروران ملک خوارزم در سر
تو شویم و عالم خراب گردد و باندک زمانی انچه شیخ نجم الدین بر زبان رانده بود واقع شد
چنانچه از سیاق کلام آینده ظاهر خواهد گشت نقلست که شیخ مجد الدین میرفت
وگاه گاه بخانه وی تشریف می برد بنا بران جمعی از اهل حسد فرصت یافته در وقتی
که خوارزمشاه در غلوی مستی بود با وی گفتند مادر تو بمذهب ابو حنیفه کوفی در حباله نکاح
شیخ مجد الدین در آمده است مشعله غضب سلطانی از استماع این خبر سر کشیده فرمود که همان شب
شیخ مجد الدین را در جیحون انداختند و این خبر بعرض شیخ نجم الدین رسید زمانی نیک سر بسجده
نهاد و بس سر بر آورد و گفت که از ایزد تعالی مسالت نمودم که جهت خون بها فرزند مجد الدین
ملک از سلطان محمد باز ستاند اجابت فرمود و سلطان سخن شیخ را شنود از آن حرکت
پشیمان گشت و با طشتی پر زر و شمشیر و کفن بملازمت شیخ رفت و سر برهنه کرده
در صف نعال بایستاد و مضمون این رباعی ادا فرمود بیت سیمابی شد هوا و زنگاری دشت
ای دوست بیا و بگذر از هرچه گذشت گر میل وفاداری اینک دل و دین ور عزم جفاداری اینک سر و طشت

شیخ جواب داد که کان ذلک فی الکتاب مسطورا دیت مجدالدین نه زیست بلکه سر و ملک تست
و سر ما و سر بسیاری از خلایق درین قضیه بباد فنا رود لاجرم سلطان محمد نومید مراجعت
فرمود و این واقعه در سنه ست عشر و ستمایه روی نمود و بعد از ان یکسال وصول جنگیز خان
بمملکت ماوراءالنهر واقع بود گفتار در بیان انقراض ایام دولت و اقبال بسبب خروج ظفر مآل
جنگیز خاقانی سالکان مسالک نکته دانی و ناظمان مناظم سخن دانی آورده اند که در اواخر
ایام سلطان محمد خوارزمشاه فراغت یافته بود و جهت منظنه اندک منفعتی تجار بفراغ بال
از اقصا دیار مغرب با نهایه بلاد مشرق آمد و شد مینمودند و چون دران ایام دربار دولتی
جنگیز خان که بر اکثر قبایل صحرانشینان مغولستان فرمان فرما شده بود ملبوسات
بهاء تمام داشت احمد خجندی باتفاق بعضی از تجار بخارا رخوت و اقمشه باردوی
جنگیز خان برد و خان نسبت بدیشان در طریق لطف و احسان سلوک نموده در وقتی که
اجازت مراجعت میطلبیدند فرمان دادند که هر یک از فرزندان و امرا دو کس از ملازمان
خویش برگزیده سرمایه بدیشان دهند تا برسم تجارت متوجه ایران گردند و حسب الحکم
چهارصد و پنجاه مرد مجتمع گشتند با اموال بیقیاس روان شدند و جنگیز خان سخنان محبت
آمیز و کلمات مودت انگیز بسلطان پیغام داد و طالب آن شد که وحشت و بیگانگی
بالفت و یگانگی مبدل گردد و چون این جماعت بانزار رسیدند و بحد متحکم اینالجق
که غایرخان لقب یافته بود رفتند یکی ازیشان که باوی آشنایی قدیم داشت در اثنای قیل
و قال او را اینالجق گفت و این معنی بر خاطر آن کم سعادت گران آمده قاصد جان و مال
بازرگانان گشت و ایشان را محبوس گردانیده ایلچی بدرگاه خوارزمشاه که از عقبه حلوان
مراجعت نموده در عراق عجم بود ارسال داشت و پیغام داد که جاسوسان جنگیز خان
باموال فراوان باسم تجارت باین ولایت آمده فرمان چیست خوارزمشاه بی تامل
بقتل آن جماعت حکم فرمود و غایرخان بریختن خون آن بیچارگان جسارت کرده یکی از ایشان
بگریخت و کیفیت حادثه بعرض جنگیز خان رسانید و خان بیاز خواست این امر شنیع
قاصدی نزد سلطان محمد ارسال داشت غایرخان را طلب فرمود تا بقصاص رساند

خوارزم

و خوارزم شاه را چون دولت برگشته بود ایلچی را نیز بکشت و چنگیز خان قتل ایلچی را
تیز شنود آتش غضبش اشتعال یافت و برز بر پشته رفته و کمر از میان گشاده سر برهنه کرد
و از درگاه پادشاه بی نیاز آنکه بر لوح زبانها حرف اول نام اوست آن همی گوید آ این خدا
آن تنگری ظفر و برتری مسالت نمود و بعد سه شبانروز آوازی که مشعر بر حصول مقصودش
بود شنوده از پشته پایان آمد و بعزم رزم سلطان محمد نهضت فرمود و ایلچی نزد
سلطان فرستاده از توجه خویش اعلام داد و آن قاصد در عراق بملازمت سلطان رسید
خوارزمشاه بعد از وقوف بر مضمون رسالتش پسر خود سلطان رکن الدین را بایالت
عراق باز داشت و بنفس نفیس علم عزیمت بصوب ماوراء النهر برافراشت و چون به نیشابور
رسید بخلاف عادت معهود بساط نشاط گسترده مدت یکماه بجرع شراب ارغوانی و استماع
الحان اغانی اشتغال نموده آنگاه ببخارا رفته در بعضی از منتزهات آن ولایت نیز چند گاه
بشرب مدام و مصاحبت خوبان گل اندام بگذرانید بعد از آن بسمرقند شتافته
در آن بلده فردوس مانند نیز بسان نرگس و لاله چند روز همنشین قدح و پیاله بود
و گوییا در آن ایام مضمون این رباعی بر خاطر خطیرش خطور نمود که رباعی ای دل چو زمانه
میکند غمناکت ٭ ناگه برود ز تن روان پاکت ٭ بر سبزه نشین و خوش بزی روزی چند ٭
زان پیش که سبزه بر دمد از خاکت ٭ و در آن ایام که سلطان عالیمقام فرصت غنیمت
می شمرده و بغیر از تجرع باده خوشگوار و مشاهده پری رویان ساده عذار کار نمیکرد شنود
که یکی از سرداران ترکستان موسوم بتوقیعات بجانب قبلغیان که در حدود جند اقامت
داشتند در حرکت آمده است بنا بر آن سلطان فوجی از شجعان را مصحوب خویش گردانیده
بطرف جند توجه فرمود و درین اثنا در راه این خبر متواتر شد که جوجی خان با سپاه فراوان
از عقب توقیقان طی مسافت مینماید و پادشاه خوارزم رعایت حزم کرده بسمرقند
بازگشت و بقیه لشکر را بجود ملحق ساخته بار دیگر روی بصوب جند آورد و در زمان
عافیت بجند رسیده چون از آن سرزمین بگذشت در میان دو رودخانه کشته بسیار
بر روی خاک افتاده دید و در میان ایشان نیم جانی یافته استفسار احوال نمود

وجواب داد که لشکر چنگیز خان در حرکت آمده روز دیگر بایشان رسید و بقیهٔ سپاه
مشغول گردید جوجی و اعیان مغولان پیغام نمودند که ما از جانب خان بمقاتلهٔ خوارزمشاه
مأموریم اما اگر سلطان ابتدا بحرب نماید گریز بر ستیز باختیار نخواهیم کرد بیت برآشفت سلطان
ز گفتارشان برانگیخت لشکر به پیکارشان و چنگیزخانیان پای ثبات فشرده
از آن وقت که خسرو خاور علم نور سپهر از افق مشرق برافراخت تا آن زمان که بهرام خون
آشام جهت نظارهٔ آن معرکه بر بام سپهر فیروزه فام منزل ساخت دلیران هر دو لشکر
باستعمال تیغ و خنجر مشغولی میکردند و از جانبین غایت جلادت و مردانگی بجای می‌آوردند
و نوبتی لشکر مغول غلبه کردند قلب خوارزمشاه را از جای برداشتند و سلطان جلال الدین
منکبرنی از میمنه که موقف او بود بر کفار تتار حمله فرمود و کوششهای بهادرانه نمود نگذاشت
که دست استیلای چنگیزخانیان بر مسلمانان دراز شود و چون بسبب غیبت جمشید خورشید
زمانه کسوت سیاه پوشید سپاه مغول در معسکر خود آتش بسیار افروخته باردوی چنگیز
خان رفتند و کیفیت حادثه را باز گفتند اشتعال نایرهٔ غضب خان بواسطهٔ استماع
این خبر از پیشتر بیشتر شد و از کمال خشم و قهر بجانب ماوراءالنهر در حرکت آمد رفتند و سلطان
محمد چون دست برد جهان از مخالفان مشاهده نمود در غایت خوف و وحشت بسمرقند
معاودت فرمود و دران بلده جمعی از منجمان معروض داشتند که اوضاع کواکب مقتضی آنست
که سلطان امسال از قتال اهل ضلال اجتناب و احتراز فرماید و از شنیدن این سخن پریشانی
جناب سلطان متزاید گشته و بر وی بسته شد رایهای صواب و با آنکه دران زمان قریب
صد هزار سوار جرار در ملازمتش بودند ترک مقابله و مقاتله کرده اکثر آن لشکر را بمحافظت
قلاع و بلاد ماوراءالنهر و ترکستان نامزد فرمود و عنان مراجعت بصوب ولایت خراسان انعطاف
داد و چون از کنار خندق سمرقند بگذشت بر زبانش جاری گشت که لشکری که قصد ما دارند
اگر تازیانهای خویش در بن خندق اندازند پر شود لشکری و رعیت از شنیدن این سخن
دل شکسته شدند و سلطان براه نخشب روان شده سرعان بخوارزم فرستاد تا مادرش ترکان
خاتون را با سایر خواتین و اولاد صغار بجانب مازندران برند و ترکمان جمعی از ملکزادگان را

که در خوارزم

که در خوارزم بودند در جیحون انداخته روی بمازندران آورد و سلطان محمد را ساعت
بساعت دغدغهٔ خاطر بیشتر میشد و دران ایام با امرا و ارکان دولت مشورت نموده
میگفت چاره این کار چیست و دفع این حادثه بکدام تدبیر تیسیر پذیرد و هر کس باندازه
کیاست خویش دران باب رای میزد و مصلحت می اندیشید طایفه که در امور ملک
بصیرتی داشتند بعرض رسانیدند که مناسب انست که ترک ضبط ماوراءالنهر داده سپاه
را جمع آوریم و خط خراسان و عراق را پیش نهاد همت ساخته بدفع دشمنان
بپردازیم و فرقه کفتند اولی چنان مینماید که بطرف غزنین و هندوستان بشتابیم تا خود را
از دغدغه پیکار کفار فارغ یابیم و سلطان شق ثانی را اختیار کرده تا بلخ عنان بازکشید
و درین اثنا عماد الملک ساوجی از نزد سلطان رکن الدین که حاکم عراق بود بدرگاه خوارزم
شاه رسید و بر حسب فطنت خاطرنشان سلطان گردانید مناسب چنانست که رایت
آفتاب اشراق بجانب عراق نهضت نماید تا نکایت دشمنان بمملکت نرسد و دران
جنود نصرت ورود از سر تمکن و استظهار روی بدفع سپاه تتار آوریم و سلطان آهنگ
عراق ساز داده ولد ارشدش جلال الدین منکبرنی بر این تدبیر انکار بلیغ نمود و فرمود که
رای صواب منحصر درانست که همینجا باجتماع لشکرها فرمان داده خصمان را نگذاریم که از جیحون
عبور نمایند و اگر سلطان البته بجانب عراق نهضت خواهند فرمود سپاه را با من بسپارند
تا بدلی قوی و املی فسیح
روم خیمه بر طرف جیحون زنم
که با دشمنان دست در خون زنم
خوارزمشاه از غایت خوف بدان سخنان التفات ننمود و گفت هنوز اختر بخت
اعدا در اوج اقبال و کوکب طالع ما در برج وبال است
ندانست کین تیره گونی مانع است
بسر را همه از سستی طالع است
آنگاه بنا بر استصواب عماد الملک از قبة الاسلام بلخ
بصوب عراق کوچ کرد و در اثنای راه شنود که مغولان بر بخارا استیلا یافتند لاجرم در طی
مسافت سرعت نموده در راه جمیع امرای تتغلی قصد قتل آن سلطان حشمت آیین کردند
سبب آنکه در خلال احوال گذشته بدر الدین عمید که در سلک نویسندگان دیوان خوارزمشاه
انتظام داشت از سلطان متوهم شده باردوی چنگیز خان گریخت و آغاز مکر و تزویر

نموده از زبان امرا عرضه داشتها مشتمل بر اظهار تنفر از خدمت خوارزمشاه و میل بملازمت
خان عالیجاه در قلم آوردو از اظهار آن از قبیل چنگیز خان جواب که مناسب بود تحریر نمود
وآن نوشتهارا بجاسوسی سپرده گفت بر نهجی باردوی خوارزمشاه درای که خواص او ترا گرفته
پیش او برد و جاسوس بموجب فرموده عمل نموده بعضی از مقربان سلطان او را بگرفتند و مکاتبی
را که با خود همراه داشت یافته بنظر سلطان رسانید و بنابران خوارزمشاه و امرا بر یکدیگر
بی اعتماد شدند و شبی فوجی از الجماعت قصد خوابگاه پادشاه کردند و او برین کیفیت اطلاع
یافته بخرگاه دیگر رفته بود و الجماعت المقدار تیر بران خرگاه زدند که بسان غربال [illegible]
درآمد و چون دانستند که سلطان الجاینت از جیحون عبور نموده بچنگیز خان پیوستند
و ازین جهت هراس خوارزمشاه سمت تضاعف پذیرفته بیشتر از پیشتر در رفتار تعجیل
فرمود تا در ماه صفر سنه سبع عشر و ستمایه به نیشابور درآمد و چون آفتاب حیاتش بمغرب فنا
نزدیک رسیده مضمون این رباعی بخاطر گذشت ؛ ایام گلستی و بس نماند میخور گل خورده
که تا نفس نماند میخور ؛ از گردش ایام درین دیر خراب ؛ بس نوش که دیر کس نماند میخور ؛
لاجرم دفتر مصلحت مملکت را بر طاق غفلت نهاده آغاز تجرع اقداح مالامال کرد و با جمعی
از اهل ساز و آواز روی بشرب مدام آورد و همدران ایام که مشعوف باده گلفام بود
خبر رسید که جبه نویان و سویدای بهادر با سی هزار سوار از ابطال سپاه تتار از آمویه
گذشتند و خوارزمشاه سراسیمه شد ؛ بلکه زیاد از ترس خود چو بید ؛ و براه اسفراین
در حرکت آمده فرمان داد که مادرش با مخدرات سراپرده سلطنت بقارون دره یا در قلعه
ایلال روند و چون در حدود ری نزول نمود و شنود که سپاه مغول نزدیکست لاجرم از آمدن
بعراق پشیمان شده بطرف قلعه قزوین روان گشت و بعد از وصول در پایان حصار
استماع فرمود که ری را جبه گرد زیر و زبر کرد آنگاه عزیمت قارون دره کرده در آن اثنا جمعی که
ملازم رکابش بودند بهر طرف که رفتند فوجی از مغولان بسلطان دوچار خورده
بین الجانبین جنگ واقع شد و با آنکه تیری باسب خوارزمشاه رسید جان از جنگ کفار
بیرون برد و خود را بقارون دره رسانیده از آنجا متوجه گیلان شد

دهم جا

ز هر جا که او رو نهادی براه ٭ ز ترکان بدانجا رسیدی سپاه ٭ و خوارزمشاه هفت روز
در گیلان توقف نموده عازم استراباد گشت و از استراباد گشت ~~و از استراباد گشت~~
بقصبه که از اعمال آمل بود شتافته از انجا بجزیره ابسکون پناه گرفت و چون اقامتش
دران جزیره اشتهار یافت جهت رعایت حزم بجزیره از جزایر آبسکون گریخت و مقارن
فرار سلطان از ابسکون جمعی از مغولان دون بدانجا رسیده مایوس بطرف قارون دره
باز گشتند و قهرا و قسرا قلعه را گرفته بخاک یکسان کردند و فرزندان کوچک و قراین
خوارزمشاه را بدست آوردند انگاه متوجه قلعه ایلال که بروایتی والده و حرمهای سلطان
انجا بودند شدند و آغاز محاصره کرده حسب تقدیر دران ایام اصلا باران نبارید و با آنکه
در هیچ زمانی کسی نشان نداده بود که سکنان آن حصار از قلت آب به تنگ آمده باشند
باندک زمانی در برکهای ایلال آب نماند لاجرم ترکان خاتون و ناصر الدین وزیر با بر
لب تشنگان از ان قلعه پایان شتافتند و همان لحظه چندان باران بارید که آب از آستان
حصار در سیلان آمد گویند که مغولان دران قلعه ده هزار مثقال طلا و هزار خروار جنس ابریشمین
و جواهر بسیار یافتند و آن اموال را با ناصر الدین و عیال و اطفال خوارزمشاه نزدیک چنگیز
خان فرستادند و خان اکثر ایشانرا بقتل رسانید و چون سلطان محمد این اخبار موحش شنید خروش
ز جانش بر آمد نفیر خروش ٭ بیفتاد زار و از و رفت هوش ٭ چو آمد دگر باره با خویشتن
همیکند موی و همیخست تن ٭ چنان دست غم حلق جانش فشرد ٭ کزان درد نادیده درمان بمرد
انا لله و انا الیه راجعون ملازمان آن موکب خوارزمشاهی هرچند جهد کردند کفن نیافتند لاجرم
سلطان را در همان جامه که پوشیده بود دفن نمودند وزارت سلطان محمد در اوایل حال مدت
ده سال تعلق بوزیر پدرش نظام الملک ضیاء الدین میداشت و چون ثبات و دوام
مخصوص بحضرت ذو الجلال و الاکرام دست عاقبت آن صاحب تخت و تاج بر صدر الدین علی
متغیر شد و او را معزول و مواخذ ساخت و قلاده وزارت در گردن نظام الملک محمد که از عم
زادگان ترکان خاتون بود انداخت و محمد بن صالح در حسن خط ید بیضا می نمود اما از ستا
فضایل نفسانی بغایت بی بهره بود و مع ذلک مدت هفت سال باستقلال در سرانجام امور ملک و مال

دخل تمام داشت آنکاه بتصرف اموال دیوانی متهم گشته معزول شد و از اردوی همایون بجانب خوارزم گریخته ترکان منصب وزارت خود بوی تفویض نمود و این معنی بر خاطر اشرف سلطانی بغایت گران آمده و داعیه داشت که نوبت دیگر محمد بن صالح را گرفته در تعذیب کشند اما فرصت نیافت و بعد از عزل محمد صالح وزارت خوارزمشاه متعلق بناصر الدین وزیر گشت و ناصر الدین محمد بن صالح در قلعه ایلال مصحوب ترکان خاتون بودند و با عیال و اطفال سلطان محمد بدست مغولان افتادند و هر دو بفرمان جنگیز خان کشته گشتند اما از فضلای زمان سلطان محمد علی از علاکرماس است و علامه در نظم اشعار ماهر بود و نوبتی نزد خوارزمشاه برسم رسالت پیش سلطان محمود غوری رفته در روزی که بمجلس سلطان آمد قصیده در مدح سلطان گذرانید که دو بیت از آن اینست شاهی که هست بر همه شاهان شرق زین کشورگشای گیتی دستور عالمین سلطان مشرقین شهنشاه مغربین محمود بن محمد بن سام بن حسین و دیگر از الجمله امام ضیاء الدین است و او پیوسته ملازم بارگاه سلطانی می بود و در آن وقت که خوارزمشاه حکم فرمود که لقب سنجر اضافه القاب او نمایند امام ضیاء الدین قصیده نظم نمود که سه بیت از آن اینست سلطان علاء دنیا سنجر که ذو الجلال از خلق برگزیدش و جاه جلال داد شاه عجم سکندر ثانی که رای او بر فتح ملک ترک حشم را مثال داد خورشید وار تیغ تو از مشرق صواب آمد بدید و ملک خطا را زوال داد و از الجمله دیگری نور الدین منشی است و جمال حال نور الدین بزیور اصناف فضایل و کمالات آراسته بود اما بشرب مدام شغف تمام داشت چنانچه در ماهی روزی هشیار بسر نمی برد بنابران سائلی در حق او این رباعی نظم کرد فضل تو و این باده پرستی با هم مانند بلندیست و پستی با هم حال تو بچشم خوبرویان ماند کانجا است همیشه نور و مستی با هم و از جمله اشعار نور الدین این قطعه که در مدح سلطان محمد در سلک نظم کشیده اینست شهنشاها جهان بخشا تویی آنکه توان از رفعت خواهد فلک قرض بجنب قدر تو کمتر نماید ز یک ذره جهان در طول و در عرض همه پاکان کروبی لعهدت ببسته انی تقدیم و تو رو سنت و فرض همه گویند بهر خورد و برد که السلطان ظل الله فی الارض بروایت صاحب گزیده از سلطان محمد خوارزمشاه

اتفق

هفت پسر ماند از جمله بین المورخین سلطان جلال الدین و سلطان غیاث الدین
و سلطان رکن الدین مشهوربند لاجرم بر ذکر ایشان اختصار نموده میشود و هر یک که بیشتر
فوت شده در ذکر تقدیم می یابد ذکر سلطان نور الدین عمر مناکجی چنانچه سابقا در قوم
گلگت بیان گشت سلطان محمد در وقت مراجعت از عراق ایالت آن ولایت را
بسلطان رکن الدین عنایت کرد و چون طینت رکن الدین بلطف و کرم مجبول بود
باندک مالی جمیع گردن کشان عراق سر بر خط متابعتش نهادند و دران اوان که سلطان
محمد بقلعه قارون دره رسید رکن الدین بشرف ملازمت پدر مشرف شد و پیشکش
کشید و چون خوارزمشاه از آنجا عزیمت گیلان نمود رکن الدین بکرمان رفت
و خراین ملک روزن را بدست آورده بر لشکریان بخش کرد انگاه باصفهان شتافت
و قاضی اصفهان که دران ملک عنان اختیار در قبضه اقتدار داشت از ملازمت
سلطان تخلف نموده از انجهة رکن الدین خایف شد و از شهر بیرون خرامیده بر ظاهر اصفهان
خیمه اقامت نصب کرد و اصفهانیان باشارت جناب اقضوی متعرض رکن الدین گشته
بین الجانبین غبار نزاع و شین ارتفاع یافت و هزار کس از سپاه خوارزمشاه مقتول گشته
از اصفهان بتر جمعی بقتل رسیدند انگاه رکن الدین بری رفته چون مدتی دو ماه دران
حدود توقف نمود خبر وصول سپاه چنگیزخان شنود لاجرم با جنود غم و اندوه بقلعه فیروزکوه
پناه برده سپاه تتار متعاقب بپای آن قلعه رسیده پس از انکه شش ماه بامر محاصره
پرداختند فیروزکوه را مفتوح ساختند و رکن الدین را گرفته پیش امیر لشکر بردند
و تکلیف نمودند که زانو زند و رکن الدین چون میدانست که اگر زانو زند و اگر نزند اورا
خواهند کشت تن بآن مذلت در نداد و مغولان در همان ایام که داخل شهور سنه
تسع عشر و ستمایه بود رکن الدین را بتمامت متعلقان شهید کردانیدند ذکر
سلطان غیاث الدین پیرشاه سلطان محمد خوارزمشاه در زمان حیات خویش
ایالت ولایت کرمان را نامزد سلطان غیاث الدین کرده بود لاجرم غیاث الدین
بعد از وفات پدر متوجه آن مملکت گشت اما شجاع الدین ابو القسم زوزنی که دران

ولاحاکم کرمان بود شاهزاده را در نگذاشت و سلطان غیاث الدین نومید و حیران
از کرمان بازگشته در بعضی از حدود عراق ساکن شد دران اثنا براق حاجب که در اصل از ختای
بود و چندگاه ملازمت سلطان محمد مینمود با فوجی از لشکر سلطان غیاث الدین پیوسته
و سلطان غیاث الدین باستظهار براق نواحی فارس را تاخت کرد و فی الجمله مالی از آن حشم
بدست آورده و در وقت مراجعت براق عازم هندوستان شده سلطان غیاث الدین
بولایت ری رفت و باستمالت متوطنان آن دیار اشتغال نموده دران اثنا برادر بزرگترش
سلطان جلال الدین منکبرنی از جانب هندوستان رسیده خانه سلطان غیاث الدین را
از فر نزول همایون رشک سپهر برین گردانید و غیاث الدین امر پادشاهی را بدو باز گذاشته
روزی چند میان برادران طریق وفاق و اتفاق مسلوک بود و عاقبت بجهم بخلاف
و نفاق انجامید و غیاث الدین از برادر مفارقت نموده سبب این معنی آنکه دران اوقات
که غیاث الدین در ملازمت برادر بسر میبرد یکی از سرهنگان نسبت پیش ملک نصرت
که در سلک خواص و ندما سلطان جلال الدین منتظم بود رفت و سلطان غیاث الدین
روزی در مجلس شراب بزبان اعتراض ملک نصرت را گفت که چرا تو کمر اینش خود را راه
داده ملک نصرت بر سبیل مزاح گفت که سرهنگ را نان می باید داد تا خدمت دیگری
نکند و سلطان غیاث الدین ازین سخن بر آشفته سلطان جلال الدین ملک نصرت را اشارت
کرد تا از صحبت بیرون رفت و بعد از زمانی که سکر بر سلطان غیاث الدین غالب گشته بعزم
وثاق خود سوار شده گذر او بر در سرای ملک نصرت افتاد و بدو پیغام فرستاد که مهمان رسید
و ملک علی الفور از خانه بیرون آمده شاهزاده را فرود آورد و ماحضری کشید چون سلطان
غیاث الدین کاسه چند تجرع نمود سوار شد و ملک برسم متابعت پیش پیش او پیاده
میرفت که ناگاه غیاث الدین کاردی در میان دو کتف ملک نصرت فرو برد و مردم
آواز برآوردند که ملک را کشتند بنابران سنگ و کلوخ از بامهای بجانب سلطان غیاث الدین
پران شد و غیاث الدین تازیانه بر اسب زده خود را از مهلکه بگوشه رسانید و روز
دیگر سلطان جلال الدین بعیادت ملک نصرت رفته جراحان را بمعالجه او امر فرمود

اما

اما چون آن زخم کارگر افتاده بود فایده بر علاج مترتب نگشت و غیاث الدین از غایت
خجالت مدت یکهفته بملازمت سلطان جلال الدین رفت بعد از آن بدرگاه بارگاه شتافته
حجاب او را از دخول مانع آمده و مرا از زبان سلطان جلال الدین سخنان درشت گفتند انگاه
جمعی از معتبران شفیع شده غیاث الدین را بمجلس در آوردند و مقارن احوال یکی از
امرای مغول لشکر بعراق کشیده سلطان جلال الدین در برابر صف آرای گشت و در حین
اشتغال نیران محاربه سلطان غیاث الدین پشت بر معرکه کرده روی بخوزستان آورد
و از خوزستان ببغداد رفته منظور نظر عاطفت خلیفه شد و از دار السلام بجمعیتی
بالموت رفت و علاء الدین محمود که در آن زمان حاکم ملحدان بود خوان ضیافت گسترده شاهزاده
سرگردان را از احوال رعایت نمود اما غیاث الدین آنجا توقف ننموده نوبت دیگر
بخوزستان شتافت و رسولی نزد براق حاجب که در آن زمان استیلا یافته بود فرستاد در خصوص
دخول کرمان طلبیده براق ایلچی شاهزاده را نواخته گفت قدم بر چشم من نه خیر مقدم
و مراسم عهد و پیمان در میان آورد که در خدمتکاری تقصیر ننماید و چون قاصد بازگشت
سلطان غیاث الدین بکرمان خرامید و براق بعد از اقامت لوازم مهمانداری اعزاز
تعظیم و دلداری کرده با سلطان بر یک توشک نشست و مادر او را بکره در حباله نکاح کشید
و در آن اوقات روزی شاهزاده از وی پرسید که این همه قوت و عظمت که ترا داد
براق گفت آنکس سلطنت از سامانیان ستانده غلامان ایشانرا که غزنویان بودند
بر تخت نشاند و ملک از سلجوقیان انتزاع نموده بخوارزمشاه که مملوک ایشان بودند ارزانی داشت
و چون تکبر براق از حد اعتدال گذشت جمعی از خویشان نزد سلطان غیاث الدین آمده
بعرض رسانیدند که بعهد و پیمان براق اعتماد نتوان کرد اکنون ما را اجازت ده تا او را
بکشیم و کمر عبودیت تو بر میان بندیم سلطان غیاث الدین از غایت سلامت نفس
باین امر همداستان نگشت و براق کیفیت این قیل و قال شنوده اول قرابتان خود را
بکشت بعد از آن غیاث الدین بجهت حیله هلاک ساخت و چون مادرش در مفارقت
پسر آغاز جزع و فزع نمود آن ضعیفه را نیز از میان برداشت و این واقعه بقول حمد الله مستوفی

بشهور سنه سبع وعشرین وستمایه بوقوع انجامید والعلم عند الله الحمید المجید ذکر
سلطان جلال الدین منکبرنی سپهر بهادرانی سلطان جلال الدین منکبرنی بغایت جلادت
و مردانگی موصوف بود و بکمال شجاعت و فرزانگی معروف در میدان رزم چون سیل
از فراز و نشیب نمی اندیشید و در مجلس بزم مانند ابر از بخشندگی ملول نمیگردید
در صحرای وغا تیغ میغی بود خون بار و در دریا هیجا سنان خونریزش نهنگی بود مردم خوار
و او بعد از فوت پدر از جزیره پر حرکت بر سکون اختیار کرده بسان شیر ژیان و ببر دمان
قدم در پیش مردانگی نهاد و چند نوبت سپاه چنگیز خانی را منهزم گردانیده داد
پهلوانی داد و چون چنگیز خان بنفس خود متوجه جهت دفع او گشت و در کنار
آب سند با وی مقاتله نموده نهنگ آسا از دریا گذشت و مدت دو سال در هندوستان
غزوات کرده بسیاری از کفار را بتیغ جهاد بگذرانید و چندین قلعه و بلدی معتبران
ولایت مسخر گردانید انگاه بجانب عراق شتافت و پرتو دولتش بر اهالی آن مملکت
تافت و چند سال دیگر در عراقین و گرجستان و آذربایجان با ملوک نافذ فرمان
بمقابله و مقاتله اقدام نموده در اکثر معارک بظفر و نصرت مخصوص گشت و صیت
شجاعت و جهانگیری او در اقطار آفاق مشهور شده دست زمانه کارنامه رستم
و اسفندیار را درنوشت مع ذلک چون زمان اقبالش بنهایت رسید در شهور
سنه ثمان وعشرین وستمایه از جرماغون نوئین منهزم گردید و تنها بکردستان
شتافته دیگر چشم هیچ یک از ملازمان او را ندید و گوش هیچکس خبری بتحقیق نشنید

گفتار در بیان توجه سلطان جلال الدین از جزایر ابسکون و از آنجا بغزنین و ذکر مغلوب شدن سپاه ضرب تیغ آن شهریار شجاعت آیین

سلطان جلال الدین که منصب ولایت عهد خوارزمشاهی تعلق بوی میداشت بعد از فوت
پدر خاطر بران قرار داد که در میدان مبارزت بر اسب شجاعت سوار شده بخت
آزمایی کند تا اگر سعادت مساعدت نماید غبار فتنه را که از سم ستور بیگانه در هیجان آمده
بآب شمشیر تیز فرونشاند و اگر مهمی از پیش نرود باری مانند سلطان محمد ملول و مقهور نگردد

و بدین عزیمت از جزیرهٔ ابسکون در حرکت آمده بقشلاق رفت و مبشران نزد برادران
خود آق سلطان و ازلاق سلطان که با نود هزار سوار از قنقلیان در نفس خوارزم بودند
فرستاده و از آمدن خویش اعلام داده بعضی از امرایی که بر مرکب جهل و حماقت نشسته
آب بی لجامی خورده بودند با خود اندیشیدند که اگر سلطان جلال الدین بر مسند خوارزم
شاهی متمکن گردد اختیار ما سمت نقصان پذیرد و بدین معنی غبار خلاف در حواشی
ضمیر آن طایفه متراکم شد و چون سلطان در خوارزم نزول اجلال فرمود بعضی از سران
سپاه که از تجارت ایام بهره ور بودند بدست اخلاص کمر عبودیت بر میان بسته
زبان بدعا و ثنا گشادند و سلطان برادر خود را منظور نظر اشفاق و مرحمت گردانید
پس الجانبین مبانی عهد و پیمان بغلاظ ایمان موکد گردید دران اثنا بمسامع جاه و جلال
پیوست که امرای بداندیش باهم مواضعه کرده میخواستند که کیدی اندیشند بنابران
سلطان پردل از صحبت آن قوم جاهل واجب دانسته با طایفهٔ از خواص راه نسا عازم
شادیاخ شد و در راه فوجی از سپاه تتار بوی رسیده نایرهٔ حرب مشتعل گردانیدند و سلطان
با تیغ آتشبار در مدافعه آن جمع خاکسار کوشیده چون زمانه بسبب غیبت خورشید ماتمند
در روی کفار تاریک گردید بر جناح استعجال خود را بشادیاخ رسانیده و سه روز
دران بلده توقف نموده از انجا بدار الملک غزنین که پدر نامزد او کرده بود نهضت فرمود
و اق سلطان متعاقب برادر نامدار از خوارزم بیرون آمده خواستند که بوی ملحق
گردند و آن جماعت از سپاه تتار که با سلطان شجاعت شعار مقابله نموده بودند بایشان
باز خوردند و همه را طعمه حسام خون آشام ساختند اما سلطان جلال الدین بصحت
و عافیت بغزنین رسیده امرا و لشکریان اطراف آستان اقبال آشیانش را
کعبه آمال دانستند و احرام ملازمت بسته جمعی کثیر بموکب همیونش پیوستند و از جمله
سیف الدین اغراق با چهل هزار نفر مردم قنقلی و خلج و ترکمان بغزنین رسید و یمین الملک
که ملک هرات بود با جنود نامعدود دفایر گردید سپه شد بدرگاه شاه انجمن
که هم با گهر بود هم تیغ زن و سلطان جلال الدین از اجتماع عساکر جلادت آیین

بفتح و ظفر امیدوار گشته در وقتی که سپاه بر دار دست برد نسیم فروردین انهزام یافت
از غزنین بیرون خرامیده پرتو ماهچه رایتش بر منزل بارانی تافت و دران منزل سمع اشرف
سلطان رسید که بیلگک و یمغور با فوجی از لشکر بیهتور بمحاصره حصار والیان اشتغال دارند
و کار ساکنان آن مکان باضطرار انجامیده میخواهند که قلعه بسازند سلطان چون این خبر
شنود بر سر آن قوم بدکردار ایلغار کرده قریب هزار سوار مقدمه ایشان بتیغ گذرانید
و بقیه السیف را منهزم ساخته بموضع بارانی اقامت نموده لوای مراجعت برافراخت
و چون این خبر جمعیت موکب سلطان و هزیمت بیلگک و یمغور بعرض چنگیز خان رسید
دو کس از امرای معتبر را با سی هزار نفر از لشکر قیامت اثر بحرب سلطان روان گردانید
و خود نیز از عقب ایشان در حرکت آمد و میان آن دو امیر و سلطان جلال الدین در منزل
بارانی دو روز متعاقب حرب واقع شد و در روز دوم کفار تتار انهزام یافتند و بسیاری
از ایشان بضرب تیغ مسلمانان کشته گشتند و سرداران با اندک مردمی در طالقان
بچنگیز خان پیوستند و خان بغایت غضبناک شده رایت نهضت برافراخت و بطرف بارانی
روان شد مقابله و مقاتله سلطان جلال الدین را پیش نهاد همت ساخت **ذکر و برانی سلطان
جلال الدین منکبرنی در منزل بارانی و وصول چنگیز خان در کنار آب سند** دران روز که در منزل بارانی
از سحاب عنایت ربانی باران فتح و ظفر بر مفارق سپاه سلطان شجاعت نشان فایز بود
میان سیف الدین عراق و ملک هرات بر سر اسپی مخالفت و نزاع روی نمود و ملک یک تازیانه
بر سیف الدین زده سلطان بنا بر مصلحت وقت از ملک باز خواست نکرد و این معنی موجب
رنجش خاطر سیف الدین گشته چون شب آمد با سپاه ترکمان و قنقلی و خلج روی بطرف جبال
سنقراق آورد و از نیخه ضعف تمام بحال سلطان عالیمقام راه یافت و عنان عزیمت
از بارانی بجانب غزنین تافت و چنگیز خان از کیفیت حادثه آگاه شده بتعجیل هر چه تمامتر
از راه کابل متوجه غزنین شد و بعد از وصول شنید که سلطان جلال الدین قبل از این بپانزده
روز متوجه هندوستان گشته است لاجرم بی توقف از عقب سلطان ایلغار نموده در شهر
رجب سنه ثمان عشر و ستمایه در معبر آب سند بدو رسید و بعزم اشتعال آتش جنگ بی تامل

درکی

وزنگ نمود ؛ ور آورد لشکر بگردش جنان ؛ که زه بود رود و سپاهش کمان ؛ و چون سلطان
جلال الدین دید که از یک طرف تیغ آتش بار خرمن حیات میسوزد و از دیگر جانب
دریای خونخوار کشتی زندگانی غریق آب فنا میسازد دل بر جنگ نهاده طالب نام
و ننگ شد و صف قتال آراست و سیله تتار چون بغایت بسیار بودند در حمله اول برانغار
و جوانغار سلطان صلابت آثار را از پیش برداشتند اما سلطان جلال الدین
از قلب لشکر با هفتصد مرد شجاعت اثر بر دشمنان تاخته کارزاری نمود که اگر رستم
دستان زنده بودی غاشیه متابعتش بر دوش گرفتی و اگر اسفندیار رویین تن
آن کر و فر مشاهده کردی ملازمت را بصمیم القلب بپذیرفتی لیکن لشکر چنگیزخان
که از عدد قطرات باران بیشتر بودند ساحت عرصه جولان را بر سلطان تنگ نموده
و بنا بر آنکه چنگیز خان منع ساخته که آن شهریار شیر شکار را دستگیر کنند به تیر و شمشیر حرب نموده
تیر بطرفش نمی انداختند چون سلطان جلال الدین حال بدین منوال دید عنان
بطرف خیول خود گردانید و عیال و اطفال را وداع کرده بر اسب دیگر سوار شده
و بسان شیر خشمناک بر آن قوم بی باک حمله نموده ایشان را باز پس نشاند آنگاه
بازگشته و چتر خود را برداشته اسب در آب راند از لشکریان جمعی که باقی مانده
بودند با وی موافقت نمودند و چنگیز خان بکنار آب آمده مغولان دست
به انداختن تیر و شمشیر بیشتر از پیشتر برآوردند و از خون کشتگان آب سند را
گلگون کردند و سلطان جلال الدین نهنگ آیین از آن دریا جان بسلامت بیرون
برده بر کنار آب میرفت تا در برابر لشکر دشمن رسید آنگاه از اسب پیاده
شد و زین برداشته جامها و تیرها خود را در آفتاب پهن کرد و غلاف شمشیر را سرنگون
ساخت تا آب آن بریزد و چتر را بر زمین زده در سایه آن تنها بنشست
و بطرف اردوی خود نگاه میکرد که مغولان بچه نهج غارت و تاراج مینمایند و چنگیز
خان در کنار آب ایستاده نظاره مینمود که آن پادشاه شیر شکار چکار مینماید و از
تهور و تجلد او تحیر نموده گریبان جامه بدندان گرفته و فرزندان خود را گفت که اینچنین باید

بگیتی کسی مرد زینسان ندید ٭ نه از نامداران پیشین شنید ٭ بصحرا چو شیر است چیره بنبرد
بدریا دلیر است همچون نهنگ ذکر ارتفاع رایات دولت سلطان جلال الدین بعد از عبور
از آب سند و بیان وقایعی که او را دست داد در ولایت هند و جنگ او با اعدا

درین روز که سلطان جلال الدین از دریای بیجا خود را در آب سند انداخت نهنگ آسا
بساحل نجات رسید هفت کس از مردمی که در اجل ایشان تاخیری بود بوی ملحق
گشتند و سلطان با ایشان بهنگام غروب آفتاب روی براه نهاده دو روز
در بیشه که دران نزدیکی بود توقف نموده تا عدد ملازمانش به پنجاه رسید آنگاه
از ان جنگل چوبها بریده بر سر جمعی از هندوان که در بیشه که نزدیک بان بیشه بفتنه
و فساد مشغول بودند شبیخون کرده و اکثر آن فرقه را کشته اسلحه و مراکب ایشان را به همراهان
قسمت کرد و عدد ملازمانش بصد و بیست رسید متوجه منزل چهار هزار از هنود که دران
حدود اقامت داشتند جنگ شد و بر ایشان نیز غالب گشته و مقدار پانصد سوار در ظل
رایتش جمع آمدند و دران اثنا شش هزار سوار از کوه بلاله و نکاله بعزم مقابله و مقاتله
سلطان جلال الدین توجه کردند و سلطان آن جماعت را نیز مغلوب گردانید صیت شجاعتش
در دیار هند اشتهار یافت و از هر طرف اصحاب صلادت متوجه خدمتش گشته چون
هزار کس در موکب ظفر شعار جمع شدند روی بجانب دهلی نهاد و قاصدی نزد سلطان
شمس الدین یلتمش فرستاده پیغام داد که چون بین الجانبین حق مجاورت پیوسته مثبوت
صفت مروت و انسانیت چنان تقاضا میکند که در حالت سرا و ضرا و شدت
و رخا از هر دو طرف معاونت و مظاهرت وقوع یابد والتماس منزلی کرد که روزی
چند انجا تواند بود و بنا بر آنکه شمس الدین از وفور صولت و تهور سلطانی
اندیشه مدام داشت در جواب این سخنان مدتی تامل کرده آخر الامر
ایلچی را از هر دا د و یکی از نوکران خود را با تحف شایسته نزد سلطان جلال الدین
فرستاد در باب تعلق و تعیین منزلی جوابی که موافق مزاج خوارزمشاه نبوده پیغام
نمود بنا بران سلطان از انجا مراجعت کرده بکوه بلاله و نکاله رفت و تاج الدین خلجی

۱۲ بجیل جوری

سر [illegible] بجبل جودی ارسال فرمود تا آن حدود را غارتیده غنیمت بی نهایت آورد و چون ده هزار سوار در سایه رایت ظفر شعار جمع آمدند سلطان کامکار قاصدی سخن گذار پیش رای کوکار فرستاده دختر او را خواستگاری کرد و رای بر اجابت ملتمس پادشاه کشورستان قرار یافته دختر با پسر با فوجی از لشکر بملازمت آن سلطان داشت و دران اوان میان رای کوکار و حاکم ولایت سیارند قباچه مخالفت روی نموده رای بمعاونت سلطان بر قباچه غالب گشته و برین قیاس سر و کار جاه و جلال بدو سال در آن کشور بدولت و اقبال بگذرانید آنگاه شنید که برادرش سلطان غیاث الدین در عراق بر سریر سلطنت تمکن دارد و یاد دیار خود فرموده از هندوستان براه کیج و مکران در حرکت آمد و چون بنواحی کرمان رسید براق حاجب بترتیب پیشاوری و پیشکش اقدام نموده بقدوم سلطانی اظهار شادمانی کرد و سلطان بکرمان درآمده دختر براق را در حباله نکاح کشید و دو سه روزی شرایط دامادی بجای آورده بعزم شکار سوار شد و براق بهانه دردپای تخلف نموده در صیدگاه تمارض او بر ضمیر انور سلطانی ظاهر گشت و جهت امتحان کسی نزد او فرستاده پیغام داد که عزیمت عراق تصمیم یافته و او مردی صاحب تجربه است باید که بدینجانب شتابد تا لوازم مشورت بتقدیم رسد جواب گفت که مناسب آنست که سلطان بسرعت هرچه تمامتر بدانجانب تشریف برد که این عرصه گنجایش حشم و خدم آنحضرت ندارد و کرمان را از داروغه گزیر نیست و جهت کفایت آن مهم هیچکس از بنده سزاوارتر نی و اگر سلطان خواهد که بار دیگر بشهر درآید میسر نخواهد شد و رسول را باز گردانیده بقایای متعلقان سلطان را از قلعه بیرون کرد و در ضبط دروازه‌ها لوازم اهتمام بجای آورد

ذکر رفتن سلطان جلال الدین بجانب عراق و بیان بعضی از محاربات آن با ملوک آفاق

چون سلطان جلال الدین باستحقاق از اطاعت براق نومید گشت و محل مقتضی انتقام نبود براه شیراز متوجه عراق گشت و بعد از نزول در نواحی دار الملک فارس اتابک سعد بن زنگی پسر خود سلغرشاه را با تحف و تنسوقات پادشاهانه بخدمت فرستاده و یکی از مخدرات سلغریه را در سلک ازدواج آن مهر سپهر سروری انتظام داد و سلطان از آنجا باصفهان رفته والی آن

دیار اتابک علاء الدوله بن سام یزدی که نسبش بآل بویه میرسد از مبداء بخدمت موکب خوارزم
شاهی مبادرت نمود و سلطان بنا بر کبر سن او را پدر خوانده بپهلوی خود نشاندند و امارت
اصفهان زاید بر معهود بوی ارزانی داشت بعد از ان سلطان جلال الدین از اصفهان
بری شتافته سلطان غیاث الدین طوعاً و کرهاً امر پادشاهی را بوی گذاشته و سلطان
جلال الدین کما ینبغی باستمالت سپاهی و رعیت پرداخته استقامت در مهام ملک بدید آمد
و نور الدین منشی در ایام او قصیده در سلک نظم کشید که مطلعش اینست ● بیا جانا که بنده
عالم دگر باره خوش و رنگین ؛ بفر خسرو عالم الغ سلطان جلال الدین ؛ و بعد از ان سلطان
بشتر شتافته انجا قشلاق فرموده و در اوایل بهار بجبال رستمدار متوجه دار السلام بغداد
گشت ناصر خلیفه بنا بر کینه دیرینه که از خوارزمشاه در سینه داشت قوشتمور را با بیست
هزار سوار نامزد فرمود که سلطان جلال الدین را از نواحی بغداد براند و سلطان جلال الدین
از توجه قوشتمور آگاه شده با وجود عدد اندک پای ثبات بفشرد و پانصد کس را در کمین
نشانده بنفس نفیس در برابر لشکر بغداد صف قتال بیاراست و چون نیران محاربه
اشتعال یافت بطریق فریب عنان بصوب هزیمت تافت و بغدادیان بی تحاشی او را
تعاقب نموده و بیکبارگاه بهادرانی که در کمین بودند بر ایشان تاختند و سلطان نیز
عنان یکران انعطاف داده بیکساعت کار قوشتمور را بر حسب دلخواه ساختند انگاه
سلطان ظفر پناه علم عزیمت بصوب تبریز برافراخت و اتابک اوزبک از سطوات
سلطانی اندیشید و تبریز را بملکه بنت سلطان طغرل سلجوقی که منکوحه اش بود سپرد
و بنفس خویش بقلعه النجق گریخت و سلطان جلال الدین در شهور سنه اثنین و عشرین
و ستمایه در ظاهر تبریز نزول اجلال فرموده بمحاصره مشغول گشت و دران ایام روزی ملکه
ببارو بر آمده چشمش بر سلطان جلال الدین افتاد و سلطان عشقش را در شهرستان
دل جای داده بامید ازدواج خوارزمشاه دعوی کرد که شوهر مرا طلاق کرده است قاضی
قوام الدین بغدادی چون میدانست که این دعوی بی معنی است التفات بسخن ملکه
نکرد اما یکی بی دیانت که موسوم بعز الدین قزوینی بود گفت که اگر ملکه قضای تبریز بمن عنایت

نماید

نماید این مواصلت را بهم رسانم و ملکه علی الفور نشان قضای آذربایجان بنام عز الدین
قلمی کرده بواسطه عقد مناکحت میان سلطان و ملکه انعقاد یافت و سلطان از ظاهر
تبریز بحجره ملکه خرامید چون این خبر بگوش اتابک اوزبک رسید از غایت اندوه
در ساعت بمرد آنگاه سلطان کامران با سی هزار کس از شجعان بجانب گرجستان
لشکر کشید و شلوه و ایوانی را که دو کافر مشهور بودند اسیر کرده عنان بصوب آذربایجان
منعطف گردانید و جهت مشهور کرجی را منظور نظر تربیت ساخته حکومت ملتمس
و فریل را بدیشان ارزانی داشت و بار دیگر عزیمت گرجستان فرموده در اثنای راه
از شلوه و ایوانی امارت نفاق بوضوح انجامید پادشاه غازی بدست خود شلوه را
به دو نیم زد و ملازمان موکب سلطانی مهم ایوانی را بضرب تیغ تیز بمقطع رسانیدند
و شاع ایشان را نیز از همان شربت چشانیدند و سلطان جلال الدین دران یورش
با گرجیان چند نوبت محاربه نموده در جمیع معارک بظفر و نصرت اختصاص یافت
و کنیس کافران را ویران ساخته بجای آن مساجد و معابد طرح انداخت درین اثنا
منهیان بموقف عرض رسانیدند که براق حاجب رقبه از ربقه اطاعت بیرون آورده است
و خیال تسخیر عراق رسانید بنابران خسرو باستحقاق از برق باد سرعت سیر استعاره
کرده با سیصد سوار در عرض هفده روز خود را از تفلیس بحد و دکرمان رسانند
و براق از وصول موکب سلطان خبر یافته بارسال تحف و هدایا مبادرت نموده
و زبان اعتذار و استغفار برگشاد و سلطان عذر او را پذیرفته راه اصفهان پیش گرفت
و بدولت و اقبال چند روز دران بلده رخت اقامت انداخته گردن کشان آفاق
روی بعتبه علیه اش آوردند و بکشیدن پیشکش و اظهار اخلاص مبادرت جسته منظور
نظر التفات گشتند و در خلال آن احوال بمسامع جاه و جلال رسید که حاکم شام ملک اشرف
نام حاجب علی را که در سلک امرا انتظام دارد باخلاط فرستاده و هر چند روز حدود
آذربایجان را تاخته متعرض رعایا میگردد و ملکه از تبریز باخلاط رفته با حاجب
اختلاط مینماید سلطان جلال الدین از شنیدن این سخن عنان صبر و تمکین از دست داده

بعزم انتقام اعلام ظفر انجام برافراخت و نواحی اخلاط را غارتیده چون بظاهر
شهر اخلاط نزول فرموده شنود که فوجی از سپاه مغول متوجه عراق گشته اند بنابران از در
برخاسته روی بدانجانب آورد و میان سلطان و مغولان حرب صعب دست داده دران
معرکه سلطان غیاث الدین از برادران گریزان شد لاجرم لشکر تاتار غالب گشته سلطان
منهزم باصفهان رفت و جمعی که در جنگ سستی کرده بودند معجر پوشانید و بر دلان ابرمنت آثار
رسانید و در شهور سنه خمسه و عشرین و ستمایه سلطان جلال الدین نوبت دیگر عزم رزم
گرجیان کرده با وجود قلت سپاه اسلام و کثرت کفر و ظلام و ملک آن بلاد با سپاهی
از اهل عناد در برابر سلطان عالی گهر صف قتال آراسته چون الجماعت باضعاف
مضاعفه ملازمان همایون بودند دغدغه تمام بر ضمیر منیر سلطانی راه یافته ببالای
پشته برآمده مشاهده کافران می نمود و دران اثنا نظرش بر بیست هزار کس از قوم
قبچاق افتاد که در میمنه ساح گرج ایستاده بودند و حال آنکه نوبتی سلطان محمد قصد
استیصال الجماعت کرده بود و بجهت شفاعت سلطان جلال الدین قاصدی با تنگ
نان و قدری نمک نزد قبچاقان فرستاد و خبر داد که ظاهر حقوق که در باره شما ثابت
دارم چنان اقتضا نمود که در روی من شمشیر میکشید و قوم قبچاق از شنیدن این سخن
منفعل شده مرکز خالی گذاشتند انگاه پادشاه صایب تدبیر بسرور گرجیان خبر فرستاد
که امروز الاغان ما مانده اند اگر مصلحت باشد از طرفین دلاوران یک یک بمیدان آمده
حرب کنند و فردا بجنگ سلطان اقدام نماییم حاکم گرجیستان این ملتمس را مبذول داشته
از میان ایشان پهلوانی بمیدان آمد و ازینجانب سلطان جلال الدین منکبرنی از لشکر بیرون
تاخت بر سان شیر و هم از گرد راه نیزه بر مقتل کافر زد که از پشت زین بر روی زمین
افتاد و سه پسر آن لعین متعاقب هم بمحاربت سلطان مبادرت نمودند و برابر
پدر راه دوزخ پیش گرفتند بعد از ایشان زنده آوری که بغایت عظیم الجثه بود در میدان
بهادری از رستم گوی جلادت می ربود و برابر سلطان جلال الدین آمد و سلطان
حملات او را بچابک دستی زده فرود آورد و چون بار دیگر سلطان از کثرت جولان

لی تاب

بی تاب و توان شده بود نزدیک بآن رسید که پادشاه دین برو بزخم تیغ از نا ورد
از پای در آمد اما در کرت آخر کآن کافر حمله کرد سلطان خود را از اسب پایان انداخت
و نیزه بر سر از نا ورد زد که از شدت آن تا اسفل السافلین در هیچ مکان آرام نگرفت و دوست
و دشمن از مشاهده آن حالت آواز تحسین باوج علیین رسانیدند و کرجیان دل
شکسته را سلطان اشارت فرمود تا یکبار مجاهدان دین بر کافران لعین تاختند
و اقدام ثبات ستیزه کفار تزلزل پذیرفت و انهزام یافتند و پادشاه اسلام بسیاری
از اهل ظلام را کشته و غنیمت فراوان گرفته عنان یکران بطرف اخلاط انعطاف داد
و اخلاطیان در شهر تحصین نموده سلطان آغاز محاصره و محاربه کرد و بعد از چند روز
قهرا و قسرا آن بلده را گرفته از غایت غضب حکم فرمود که جنود ظفر ورود از مبداء طلوع
آفتاب که وقت زوال دولت مخالفان بود تا هنگام چاشت بقتل و غارت قیام
و اقدام نمودند آنگاه رقم عفو بر جریده جریمه سایر ساکنان اخلاط کشید و چون عروس
شبستان آسمان نقاب حجاب از چهره گشودند سلطان عالیشان بمکافات ملکه بازو
حاجب علی طوت گزیده و بعد از وقوع این فتح نامدار بتجدید آوازه هیبت و شوکت سلطان
فلک اقتدار در خواطر صغار و کبار گرفت و هنوز پادشاه گیتی پناه فیروز در اخلاط
ببسط بساط نشاط اشتغال نمود که پادشاه روم و ملک شام با یکدیگر موافقت نموده
علم مخالفت خدام موکب خوارزم شاهی مرتفع گردانیده و این خبر بعرض سلطان جلال الدین
رسید و با وجود آنکه در آن اندک ضعفی عارض داشتن بود بعزم رزم مخالفان توجه
فرمود و در بیابان موش شش هزار از شامیان بسلطان جلال الدین باز خورده
هیچ یک در معرکه جنگ از زخم جنگ گر به اصل جان بنزدند و بشرب مدام و مشاهده
دیدار گلرخان سیم اندام مشغول گشتند و دران ایام یکی از فضلای عظام این رباعی
در سلک انتظام داد که ؎ شاها ز می گران چه برخواهد خاست ؎ وز مستی بیکران چه برخواهد
خاست ؎ سرمست و جهان خراب و دشمن پس و پیش ؎ پیداست کزین میان چه برخواهد
خاست ؎ القصه بعد از روزی چند که آن طایفه دولتمند بخواب غفلت و مستی فرو رفتند

در شهور سنه ثمان وعشرین وستمایه لشکر تاتار بعدد اقطار امطار در رسیدند و اوزخان
که در سلک مقربان بارگاه خوارزمشاه منتظم بود کیفیت واقعه را دانسته
ببالین سلطان جلال الدین شتافت و او را بسعی بسیار بیدار کرده عرض نموده که حال
چیست و متوجه معسکر همایون گشت و سلطان جهت کثرت لشکر مقداری آب بر در
بر سر ریخته روی بوادی گریز آورد و اوزخان بجای خوارزمشاه ایستاده تا مسافتی میان
او و مخالفان بدید آمد آنگاه او نیز گریزان شده مغولان اوزخان را سلطان جلال الدین
پنداشته از عقب او رایت عزیمت برافراشتند و پس از آنکه دانستند که سلطان
بطرف روزگار اقبال سلاطین خوارزمشاهی بنهایت رسید و ایام استقلال [illegible]
شوکت آیین باختتام انجامید بیت سر بر نوشن این جهان پیش است آنچه مرهم نماید
ریش است دل منه بر جهان بیچ بیچ کاول آخرش بود همه هیچ افاضل مورخین در سال
ارتحال سلطان جلال الدین اختلاف کرده اند بعضی گفته اند که چون از ترکان گریخته
بمیان کوهستان درآمد کردی بطمع اسب و جامه او را هلاک ساخت و جمعی روایت کرده اند
که بلباس اهل تصوف متلبس گشته سیاحت اختیار فرمود بلکه سلوک طریق ارباب هدایت
اشتغال نموده در سلک اصحاب کشف و کرامات انتظام یافت و ذلک فضل الله
یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم فخر الدین علی الجندی متعلق او بود
و شرف الملک اگرچه از تحصیل فضایل و اکتساب کمالات بهره نداشت اما در حل
عقد و رتق و فتق امور دیوانی ید بیضا می نمود و در اداء الفت ترکی مهارت تمام داشت
و در ایام وزارت و اختیار در بذل درم و دینار علم اشرف برافراشت و رقت
قلبش بمثابه بود که در حین قراءت قرآن قطرات اشک از دیده میگشود و در جامع
جلالی مسطور است که چون آفتاب اقبال فخر الدین بدرجه کمال رسید بر طبق کلمه ان
الانسان لیطغی ان رآه استغنی بخار عجب و پندار بکاخ دماغ راه داده
و اکثر امرا و ارکان دولت را رنجانیده و بایشان دشمنی آغاز نهاده و آن جماعت نزد
سلطان زبان بغیبت وی برگشاده فخر الدین از سیاست سلطان بترسید و بیکی از قلاع گریخته

متحصن

متحصن گردید سلطان جلال الدین رسل و رسایل نزد وزیر فرستاده او را از سطوات
خویش ایمن ساخت و فخر الدین بملازمت شتافته بعد از سه روز همدران قلعه محبوس
شده و دران محبس مقتول گشت * هر کس بهانه ازین دیر فنا * شد عازم آن
سرای جاوید بقا * باقی نبود کسی که عالم آید * جز ذات خدایی که ندارد همتا * و از جمله
افاضل شعرا کمال الدین اسمعیل اصفهانی با سلطان جلال الدین معاصر بود و او در نظم
اشعار مهارت کامل حاصل داشت و از بسیاری معانی دقیقه که در منظومات خویش
مندرج میگردانید خلاق المعانی لقب یافت و دران اوان که سلطان از سفر گرجستان
بسبب استماع مخالفت براق حاجب بازگشته در هفده روز از تفلیس بحدود کرمان
شتافت و از انجا باصفهان رفت کمال اسمعیل قصیده در مدح خوارزمشاه در سلک
نظم کشید که سه بیت از ان اینست * حجاب ظلم تو برداشتی ز چهره اعدا * نقاب کفر
تو بگشادی از رخ ایمان * براق عزم تو گاهی که برگرفت از هند * نهاد گام دگر بر اقاصی
اران * که بود جز تو ز شاهان روزگار که داد * قضیم اسب ز تفلیس و آب از عمان *
در تاریخ گزیده مسطورست که دران زمان که مغولان بر اصفهان استیلا یافتند کمال
اسمعیل شهید گشت و در وقت شهادت این دو رباعی گفته بر دیوار نوشت *
دل نیست که تا بر طبق خود گرید * بر حال خود و واقعه خود گرید * دی بر سر مرده دو صد شیون بود
امروز یکی نیست که بر صد گرید * دل خون شد و شرط جان گذاری اینست * در مذهب
کمینه بازی اینست * با این همه هیچ نمی آرم گفت * شاید که مگر بنده نوازی اینست
راقم حروف گوید که چون خامه دو زبان سخن بذکر استیلا چنگیز خان رسانید و در خورد
استطاعت خویش حکایات غرایب آیات طبقات سلاطین را مبین گردانید نوبت
آن شد که عنان بیان بصوب مجلد ثالث که مصدر بذکر خاقان ترکستان است انعطاف
یابد و بیمن همت مالکان از حد مکرمت پر تو اندیشه بر تحریر حالات چنگیز خانیان
تابد لاجرم طبع دور اندیش بمقتضای عادت خویش ذیل این مجلد را باظهار شکر
محامد الهی می آراید و بیتی چند در دعای دوام دولت حضرت مملکت پناهی تتمیم می نماید

مثنوی بحمد الله که از توفیق سرمد ؛ بپایان آمد این زیبا مجلد ؛ مشید شد چو برج آسمانی
اساس قصر ثانی زین مبانی ؛ شد از فیض قلم این قصر دلکش ؛ چو صورتخانهٔ مانی منقش
سوادش خوبتر از مشک اذفر ؛ بیاضش انور از خورشید خاور ؛ بود هر جزو از و چون بیت معمور
بحفظش جمع گشته مشک و کافور ؛ سطورش هر یکی همچون پر گل ؛ بهم آمیخته نسرین و سنبل
حروف نثر او چون عقد پروین ؛ عقود نظم او چون خط مشکین ؛ حکایاتش ز عیب و کذب مامون
روایاتش بصحت گشته مقرون ؛ اگر چه وصف او از حد برونست ؛ قلم از هر چه اندیشد فزونست
از اوصافش بدان این نکته احسن ؛ که گردیدست عنوانش مزین ؛ بنام نامی آصف آیین بهی
عطارد حشمتی خورشید جاهی ؛ کواکب موکبی گردون جنابی ؛ سپهر مکرمت را آفتابی
بصورت اهل معنی را حبیبی ؛ بسیرت دردمندان را طبیبی ؛ ز عدلش گشته اقلیم جهان رام
مزین چون فلک از نور انجم ؛ کفش چندان زر و گوهر فشانده ؛ که کس را آرزو در دل نمانده
دلش پر نور از انوار دانش ؛ زبانش مظهر اسرار دانش ؛ شده از فروغ فضل رایش
جهان از رشح کلک اوست گلشن ؛ بگاه بزم ابر درفشانست ؛ بوقت رزم چون بارق زبانست
ز فیض خامه اش خرم جهانی ؛ سنانش اژدهای جان ستانی ؛ و زان جان محبانش فرحناک
از آن چشم عدو افتاده در خاک ؛ بود قدرش فزون از هر چه گویم ؛ نمیدانم دلا دیگر چه گویم
افاضل پرورا آصف پناها ؛ ملاذا سرورا امیدگاها ؛ چگویم شکر این کز اهتمامت
بلطف خاص و از انعام عامت ؛ میسر شد مرا این کامرانی ؛ که این اوراق و اجزای ثانی
مرتب شد بسان عقد گوهر ؛ لباس اختتام افکنده در بر ؛ بنزد عقل بود این کار دشوار
ولی چون فیض فضلت شد مددکار ؛ سخن رانی قلم را گشت آسان ؛
رسانید این مجلد را بپایان ؛ کنون ای مهر اوج کامکاری ؛
چنان خواهم که همت بر گماری ؛ که گردد جلد ثالث هم میسر
بالفاظ فرح افزا مزین ؛ بیمن همتت یابد تمامی ؛ بنام نامیت گردد گرامی
الهی تا ز کلک اهل انشا ؛ شود زینت فزا اوراق اجزا ؛

امام

بایام سرور آصف فضایل ٭ مشرف باد عنوان رسایل ٭ ز عدل او جهان
بنوشته آباد ٭ ز بذلش اهل عالم گشته دلشاد ٭ کفش باد ابسان ابر نیسان
بر اصحاب فضایل گوهرافشان ٭ ظلال دولتش پاینده بادا ٭ فلک پیوسته او را بنده بادا

قد وقع من تسوید هذا الکتاب بمنزله لؤلؤ والخوشاب
بعون الملک الوهاب علی ید کثیر السیات وقلیل
العبادات المذنب الخاطی الراجی بعطیة
واهب العطایا ابو الحمد ابن ناصر الدین یحیی لباسانی
غفر الله والوالدیه ولجمیع المومنین والمومنات
فی الشهر رمضان المبارک
سنه خمسه ثلثین والف من هجرة النبویه
وصلی الله علی محمد وآله

غریق رحمت یزدان کسی باد
که کاتب را بالحمدی کند شاد
اجمعین الطیبین الطاهرین
آمین
آمین

[illegible]

۱۱۸۲

[illegible]

۱۱۸۳

[illegible]